سراج التواریخ

جلد ۱ و ۲

تألیف

ملا فیض محمد کاتب هزاره

مؤسسه تحقیقات و نشرات بلخ

۱۳۷۲

سراج التواریخ

جلد ۱ و ۲

تألیف
ملا فیض محمد کاتب هزاره

سراج التواریخ

جلد ۱ و ۲

تألیف

ملا فیض محمد کاتب هزاره

مؤسسه تحقیقات و انتشارات بلخ

۱۳۷۲

مؤسسهٔ مطالعات و انتشارات بلخ ـ تهران ـ میدان ونک ـ ضلع جنوب شرقی ـ
پلاک ۱۳۱۷ ـ طبقهٔ سوم ـ شمارهٔ ۱۱ تلفن ۶۸۹۳۱۴

نام کتاب : سراج التواریخ «جلد اول و دوم»

مؤلف : ملا فیض محمد کاتب «هزاره»

خط عنوان کتاب : استاد غلامحسین امیرخانی

حروفچینی : مظاهری

لیتوگرافی : سروش

چاپ و صحافی : چاپ ۱۲۸

ناظر چاپ : محمد ابراهیم شریعتی

ناشر : مؤسسهٔ مطالعات و انتشارات بلخ. تهران ۱۳۷۲ هـ.ش.

تیراژ : سه‌هزار جلد

بها :

مؤسسهٔ تحقیقات و انتشارات بلخ تقدیم می کند ...

مؤسسهٔ تحقیقات و انتشارات بلخ تقدیم می‌کند ...

جلد اول

فهرست مطالب کتاب

در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست ، که احوال را آسانتر گرفته‌اند و شمه‌یی بیش یاد نکرده‌اند ، اما من چون این کار پیش گرفتم می‌خواهم که دادِ این تاریخ بتمامی بدهم و گِردِ زوایا و خبایا برگردم تا هیچ چیز از احوال پوشیده نماند . و اگر این کتاب دراز شود و خوانندگان را از خواندن ملالت افزاید، طمع دارم به فضل ایشان که مرا از مبرمان نشمرند ، که هیچ چیز نیست که به خواندن نیرزد که آخر هیچ حکایت از نکته‌یی که بکار آید خالی نباشد .

خواجه ابوالفضل
محمد بن حسین بیهقی دبیر

بسم اللّه الرحمٰن الرحیم

ن و القلم و ما یسطرون

کتاب فرا روی شما تاریخ افغـانستان است که رقمـزد کلک بیان مؤرخ شهـیر و ادیب فـرزانه «مرحوم ملاّ فیض‌محمد کاتب هزاره» بوده ، و «سراج التواریخ» نامی‌است برگرفته از «سراج الملّة و الّدین» که مسند نشین امارت وقت افغانستان «حبیب اللّه خان» بدان شهره بود .

نیاز محققان و پژوهندگان تاریخ و سرگذشت این دیار به‌این کتاب پُر ارج کمیاب ، که بحق از مهمترین و معتبرترین آثار مسطور دوران معاصر می‌باشد ، در نشر این اثر ماندگار ما را مشوق آمد .

و اما دربارهٔ طبع این کتاب باید گفت : نخستین چاپ آن به سال های ۱۳۳۱ و ۱۳۳۳ هـ . ق . درمطبعهٔ حروفی دارالسلطنهٔ کابل باز می‌گردد . این کتاب عاری از اغلاط املائی و چاپی نبوده ، فاقد علائم نگارشی ـ نقطه‌گذاری ، ویرگول گذاری .... و پاراگراف بندی ـ می‌باشد . کاربرد تعابیر و مصطلحات مستعار از السنهٔ تازی ، اردو ، ترکی و انگلیسی در متن ، وجود اسامی کهن و مهجور مواضع و بلدان و امصار ، و فزونی اصطلاحات نظامی نامأنوس و غیر معمول در زمان حاضر توضیح و تشریح می‌طلبید .

به‌همین منظور استنساخ ، تصحیح و طبع و باسمهٔ مجدد کتاب را به‌همت و یاری همکاران ارجمند حضرت حجة الاسلام والمسلمین سرور دانش ، استاد محترم محمدمهدی مختار و دکتر عبدالحسین محمداسحٰق به‌انجام رسـاندیم .

لازم به‌ذکر است که در موارد ضـرور تعلیقـاتی اضافه بر حواشی کتاب بدان افـزودیم . پاورقی‌هایی که با حرف «ک» مشخص گردیده ، متعلق به اصل کتاب بوده ، و پاورقی‌هایی که با حرف «ن» علامت گذاری شده ، تعلق به ناشر دارد .

این کتاب در شکل حاضر حاصل دسترنج جمعی است که از صرف وقت و بذل دقت و وسواس دریغ نورزیده ، خواسته‌ای جز خرسندی و رضامندی شما خوانندهٔ گرامی ندارند . مؤلف کتاب بر آن‌سر بوده تا نقل حوادث و رویدادها انطباق با زمان وقوع آنها داشته باشد ، لهذا اگر در متن کتاب شرح برخی وقایع ناقص رها شده و تتمهٔ آن به‌زمان دیگر و صفحات بعدی کتاب محوّل گشته ؛ و از این نظر ممکن است تا کندی و اشکال در دریافت کامل حوادث مسطوره حادث گردد ، دقت و امعان نظر بیشتر شما خوانندهٔ محترم را در مطالعهٔ این اثر می‌طلبیم .

ناگفته نماند که در گردآوری این مجموعه ، یاران موافق فرهنگ دوست دست معاضدت از آستین موافقت کشیده یار و مددگار گشتند . جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای یوسف امین با اقدام به‌رفع صد صفحه از صفحات ناقص جلد سوم کتاب ، و جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای

عبدالعلی مزاری با تهیهٔ کپی بخشی از اصل دستنوشتهٔ سانسور نشدهٔ مرحوم مؤلف از جلد سوم مذکور ؛ که برای نخستین بار امکان چاپ منقّح و عاری از سانسور این کتاب را میسر گردانید ، هریک به‌نحوی ما را منت‌پذیر ساختند .

بر خود فرض می‌دانیم تا با کمال خضوع قدرشناس و سپاسگزار عنایات و توجهات استادان و فرهنگ دوستان مذکور در فوق و دیگر صاحبان دانش ؛ که در راه احیای این اثر دستِ یاری دادند ، باشیم .

در خواست ما از تمامی خوانندگان گرامی خصوصاً محققان محترم جز این نیست که بر کاستی‌ها نگیرند و از یاد کرد زلل و نواقص موجود دریغ نورزیده ما را در تحسین کیفیت این کتاب در چاپ‌های آتی بحول و قوهٔ باری یاری فرمایند .

والسلام علی من اتّبع الهدیٰ

سید محمدرضا عالی‌پیام

محمد ابراهیم شریعتی

شرح مختصری از زندگی کاتب

گردونهٔ سنگین و ابلق فام زمان درگذار از شاهراه تاریخ، قریهٔ «زردسنگ» قصبه ای از توابع غزنه را درمی نوردد و گذران زندگی آرام و یکنواخت سکنهٔ برزیگر و دامپرور آن محال؛ که دفتر ایامشان را هر آن طوفان حادثه ای مترصد وقامت درخت حیاتشان را هر لحظه صاعقهٔ سوزانی در کمین و ریشهٔ شجرهٔ آمالشان را در هر فاصله سیل بنیان برافکنی رو به نشیب است، را نظاره گر است. «سعید محمد» فرزند «خداداد» در جوار خویشان خود از طایفهٔ «محمد خواجهٔ هزاره» در این آبادی بسر می برد. در سال (۱۲۷۹ هـ .ق.) در خانهٔ سعید محمد کودکی پای بر عرصهٔ گیتی می نهد که تاریخ، ادب و هنر افغانستان از پرورش چنین فرزند فرزانه ای در دامان این خطه برخود می بالد. این کشاورز زاده که وی را «فیض محمد» نام نهادند، مدارج ترقی و کمال را در علوم مختلف چنان درمی نوردد که به «ملا» مشتهر می‌گردد. دوران صباوت و رعونت شباب فیض محمد تا به سن هیجده سالگی در مسقط الرأس وی سپری می شود.

در این اوان است که بر اثر تحریک و فتنه انگیزی انگلیسها آتش جنگ خانمانسوز فرقه ای در قره باغ شعله ور می شود (۱۲۹۷ هـ .ق.) مهاجمین متعصب تحریض شده، بقصد قطع حرث و نسل برادران هم کیش وطن خود یورش سنگینی را تدارک می بینند. جنگاوران هزاره با چنگ و دندان به دفاع از کاشانه و نوامیس خود بر خاسته در پناه قلاع جنگی سنگر می‌گیرند. فیض محمد جوان هم در این پیکار نابرابر عهده‌دار وظیفهٔ دیدبانی قلعه هاست. شرار آتش خصم دامنگیر پیر و برنا و زن و کودک و درمانده شده، قتل نفس، هتک حرمت، غارت اموال، هدم و حرق بیوت، قساوت و سَبُعیّت حد و مرزی قائل نمی شود.

جنگ که مغلوبه می شود، مدافعین قلاع در دام نیرنگ و افسون سوگند غلاظ دشمن گرفتار آمده بشرط امان جان تسلیم می شوند، ولی عهد و پیمان و سوگند خواری نقض گشته، تمامی تسلیم شدگان به تیغ جلاد سپرده می شوند. فاتحین، قلعهٔ «فیضوخو» و چندین قریهٔ دیگر را تصرف کرده برای همیشه بر پی های برجای ماندهٔ آبادی، ستونهای خیمه و خرگاه خود را بر پای میدارند.

بازماندگان طایفهٔ محمد خواجه و دیگر اقوام هزاره پس از این فاجعهٔ غم بار موطن خود را رها کرده، با وضعی پریشان رو بسوی «ناهور» (ناوور) پا به جادهٔ فرار می نهند. ما وقع این حادثهٔ هولناک در بخش آخر

جلد دوم کتاب «تحفة الجیب» ملافیض محمد بتفصیل بیان شده است.

سعید محمد پدر فیض که در ناهور ریاست و وکالت طایفهٔ محمد خواجه با وی بوده است همراه تنی چند از دیگر بزرگان هزاره بجرم تفحص و کنکاش دربارهٔ مأموریت مأمورین انگلیسی؛ که برای تعیین حدود مرزی دولتین افغانستان و هند بریتانوی به جلال آباد گسیل شده بودند، به چنگ مأموران عبدالرحمن گرفتار آمده روانهٔ زندان غزنی می شود. پدر ملا درازای پرداخت پول از محبس غزنی رهایی یافته، دیگر محبوسین که توان پرداخت رشوت را نداشتند، به کابل منتقل شده و در زندان شرنگ مرگ در کامشان ریخته می شود.

تحصیلات ملا

ملا، سبق خوانی مقدمات علوم را در زادگاه خود آغاز می‌کند (۱۲۹۷ — ۱۲۸۵ ﻫ .ق.) آنگاه روح ظمآن این جویندهٔ آب حیوان در طلب ضالهٔ خود بار سفر سوی قندهار می بندد و زمانی را در آن شهر رحل اقامت افکنده در محضر فضلای آن سامان به تلمّذ می پردازد (۱۳۰۳ — ۱۲۹۷ ﻫ .ق.)، پس آنگه راحله بر شاهراه هندوستان رانده لختی را در شهر لاهور (پاکستان) برکنار چشمهٔ فیاض و زلال حکمت و فضیلت رفع عطش می‌کند (۱۳۰۵ — ۱۳۰٤ ﻫ .ق) و آخرالامر افسار مرکب را به صوب وطن گردانده راه رجعت پیش میگیرد و در کابل بار سفر گشوده بسراغ جمع فرزانگان و ارباب دانش رفته ریزه‌خوار خوان گستردهٔ آنان می شود (۱۳۱۰ — ۱۳۰۵ ﻫ .ق.) نیز در احوال ملا میگویند که شدت اشتیاق کسب دانش وی را به راه دور و دراز وادی نجف رهنمون ساخته است.

ره‌آورد ملا از این همه تلاش و جهد و سیر و سفر، آشنایی کافی و وافی با علوم مختلفهٔ اسلامی حکمت، کلام، تاریخ، فقه، اصول، ادبیات عرب، منطق، لغت، هیئت، نجوم و حساب و جبر است و حتی در «جفر» که از علوم غریبه می باشد متبحر میگردد. به زبانهای پشتو و عربی آشنایی داشته و در خواندن و نوشتن و تکلم از این دو زبان استفاده می‌کرده و همچنین زبان انگلیسی و اردو را به اندازهٔ رفع نیاز می دانسته است.

از میان معدود اساتیدی که ملا به درک محضر پربرکت آنان نایل آمده است، «مولوی سرورخان اسحاق زائی» یکی از علمای برجستهٔ اهل سنت می باشد که ملا تحریر اقلیدس، خلاصه الحساب و شرح چغمنی را نزد او فرا گرفته و در سراج التواریخ از وی به نیکی و احترام یاد می‌کند.

اشتغال در دربار

فیض محمد در فن خطاطی هم استاد بوده و خط را با شیوایی و زیبایی و استحکام می نوشته است. هنر خوشنویسی باعث می‌گردد تا امیر حبیب الله، ملا را به دربار فراخوانده به کار نوشتن و تحریر نامه ها و فرامین دولتی بگمارد. بدینسان ملافیض محمد به کاتب مشتهر می‌گردد. بر اثر تردد ملا در دربار و وقوف امیر بر مراتب فضل و دانش، بویژه تسلط ملا بر علم تاریخ، وی موظف می شود تا یک دورهٔ تاریخ را از زمان قدرت یافتن سلسلهٔ سدوزائی تا زمان زمامداری شخص امیر حبیب الله برشتهٔ تحریر درآورد. در فرمان امیر قید میگردد که تحریرات پیش از سپردن به مطبعه از نظر امیر و چندتن از اولیاء صاحب نظر گذرانیده شود. از اینرو تمامی اسناد، مدارک، نامه ها و فرامین دولتی و گزارشات روزمره از جبهات جنگ و نقاط مختلف کشور، موجود در آرشیو ارک شاهی در اختیار ملا قرار داده می شوند، تا وی در جنب رسیدگی به امور شغلی روزمره به

تألیف و تدوین تاریخ موصوف، مصروف گردد.

آثار علمی کاتب

آثار علمی و فرهنگی ملافیض محمد کاتب را میتوان به سه دستهٔ تقسیم کرد:

۱ــ **تألیف وتدوین** کتب گوناگون تاریخ، علمی و مقالات مختلف.

۲ــ تدریس و تعلیم

۳ــ استنساخ کتب کمیاب دیگر نویسندگان و دانشمندان.

تحفة الحبیب

کتاب تحفة الحبیب در تاریخ، شاید نخستین اثر تألیفی کاتب باشد، که در سه مجلد قطور و قطع رحلی گردآوری شده است. جلد اول این کتاب (در ۵٦۷ صفحه) وقایع و حوادث دوران حکمروایی سدوزائیان را به تفصیل بیان می دارد. جلد دوم کتاب (در ۸۸۵ صفحه) تاریخ دوران دودمان محمدزائی را تا اوان دومین یورش نظامی انگلیس به افغانستان، مورد بحث قرار می دهد. محتویات این دو کتاب از دم تیغ و قیچی سانسورگران دولتی جان به سلامت نبرده و به زعم آنان، توسط اولیأ صاحب نظر، همچون «سردار محمد یوسف خان» و قاضی القضاة وقت «مولوی سعدالدین خان» و شخص امیر حبیب الله حک و اصلاح شده است، و در این راستا بر روی مطالب بعضی صفحات و سطور، خط قرمز کشیده و تبصره هایی نیز نوشته اند.

در حاشیهٔ (صفحهٔ ۱۰٤) جلد دوم، تبصرهٔ یکی از این ارباب نظر با این عبارت دیده می شود: «کاتب در سخن خیلی از خیلی اطناب کلام دراز کرده و حکایت حقیقت را به قافیه ها و رعایت عبارت پردازی، در مبالغه ضایع نموده». مؤلف در ذیل نوشتهٔ مذکور چنین اضافه می‌کند: «جملهٔ معترضه که مشتمل بر اوصاف ظالمان و متضمن بر مظلومیت ستمدیدگان است، بر سبیل تنبه نگارش داده شد، زیرا که مقام را مناسب دانسته تحریر نمودم. اطناب ممل نیست». در صفحهٔ (۳٦۹) ذکر ملاقات «امیر دوست محمدخان» سرسلسلهٔ امرای (پادشاهان) محمدزائی با «لورنس انگلیس» که از آن بوی سرسپردگی نیای این دودمان به مقامات اجنبی به مشام میرسید، خط گرفته شده است. نیز دست درازی امیر دوست محمدخان به حلیٰ و جواهر بانوان حرم حاجی فیروزالدین سدوزائی، حاکم هرات در صفحات (٦۸ و ٦٤) این کتاب آمده است؛ ماجرای مذکور در کتاب سراج التواریخ که صاحب نظران حکومتی، بر تألیف آن نظارت داشته اند، به نحوی آبرومندانه تر یاد شده است.

اصرار و پافشاری کاتب بر حفظ امانت در ثبت دقیق وقایع تاریخی، بدون توجه و رعایت موقعیت و مقام سردمداران؛ و حساسیت اولیاء امور در برابر حقایق تلخ و ناگوار، سرانجام به منع انتشار تحفة الحبیب منتهی می‌گردد.

آقای عبدالحی حبیبی یک نسخهٔ خطی از تحفة الحبیب را در اختیار داشته و دربارهٔ آن چنین اظهار میدارد: «این کتاب نکات خوب تاریخی را حاوی است و برای مدققین تاریخ نهایت غنیمت و سخت پسندیده است. مؤلف دارای طبع شعر نیز بوده و در این کتاب اشعاری که خود سروده، به مناسبت درج کرده است». طبق اظهار «سید عارف نوشاهی» یک نسخه از جلد دوم تحفة الحبیب با خط نستعلیق و زیبای

مؤلف «در ۸۷٤ صفحه» و با حواشی امیر حبیب الله و سردار محمد یوسف خان در موزهٔ ملی پاکستان در کراچی موجود و نگاهداری می شود.

جلد سوم تحفة الحبیب، دست نوشتهٔ مؤلف «در ۲۳٦ صفحه» حوادث سالهای ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۷ را در بر دارد. این کتاب که از خطر سانسور در امان مانده است اخیراً از ورثهٔ کاتب بدست آمده است. اکنون هر سه مجلد این کتاب در مجموعهٔ نسخ خطی آرشیو ملی در کابل نگاهداری می شود.

پس از منع انتشار تحفة الحبیب، کاتب بدون یأس و بیدرنگ به تألیف کتاب سراج التواریخ همت می‌گمارد.

سراج التواریخ

سراج التواریخ یکی از آثار ارزندهٔ تاریخی افغانستان است که با استناد به عهدنامه ها (پیمان‌نامه ها)، فرامین رسمی دولتی و انبوه اسناد و مدارک موجود در دارالانشاء دربار و آرشیو دولتی به رشتهٔ تحریر در آمده است. صحت و اعتبار فراوان این اثر باعث گردیده است تا دیگر مورخان بعنوان مرجع مطالبی را فراخور حال ازاین کتاب در نوشته های خود نقل کنند.

جلد اول سراج التواریخ وقایع دورهٔ ۹۸ سالهٔ حکمروایی شاهان سدوزایی، و جلد دوم آن حوادث دوران زمامداری دودمان محمدزائیان را از آغاز تخت نشینی تا سال ۱۲۹۸ شامل می شود. تألیف جلد اول به سال ۱۳۲۵ و جلد دوم به سال ۱۳۳۱ هـ .ق. انجام، و هر دو مجلد در همین سال اخیر «در ۳۷۸ صفحه» به زینب طبع آراسته می‌گردند.

جلد سوم سراج التواریخ (بخش اول) که در ۸٦۲ صفحه بچاپ رسیده، بزرگترین و ارزشمندترین بخش سراج التواریخ می باشد. نویسنده حوادث خونبار و اسفناک شانزده سال از دوران سیاه و تاریک زمامداری امیر عبدالرحمن خان را (از سال ۱۲۹۷ هـ .ق. سال جلوس امیر بر اریکه تا سال ۱۳۱٤ هـ .ق.) بتفصیل در برابر دیدگان خواننده بتصویر می‌کشد.

مؤلف برای تبیین ظلم و ستم و تعدی و تجاوز امیر و عمال دولتی، در این بخش از کتاب ابتکار ظریف و بسیار زیرکانه ای را دست یازیده است. روش چنان است که در لفافهٔ ذکر اوصاف و القاب تمجیدی، در ظاهر به ستایش و تکریم امیر و وابستگان امارت می پردازد و ستمدیدگان و مظلومین مخالف را آماج اتهام و استخفاف و طعن و لعن ساخته؛ آنگاه با مهارت شرح خیانت، جنایات و ستمهای روا داشته را در عبارت می‌گنجاند. با تمسک به این رویه کاتب توانسته است قتل عام، دربند کشیدن و شکنجه و آواره کردن مردم بیگناه، تجاوز به نوامیس مسلمین، ترویج اختلافات و شقاق افکنی قومی و مذهبی، بر پایی کله منارها، وضع مالیات سنگین و رواج رشوه‌خواری در میان حکام و ضبّاط و مأمورین، و نوکر مآبی و دست نشاندگی امیر و خاندان حکومتی به انگلیس را در جای‌جای کتاب طوری بگنجاند که هم از دستبرد صاحب نظران حکّاک و اصلاحگر حکومتی در امان ماند، و هم تا ابد در حافظهٔ تاریخ به ودیعت سپرده شود[1]

چنانکه ذکرش رفت، جلد سوم سراج التواریخ حاوی حوادث سالهای ۱۲۹۷ تا ۱۳۱٤ هـ .ق. می باشد، ولی به سبب فزونی حجم، و طبع منفصل فصول کتاب، که کاتب پس از تنظیم هر فصلی آنرا برای چاپ به مطبعه ارسال، و به تنظیم فصل دیگر کتاب می پرداخته است، گاهی به مناسبتهایی حوادث مربوط به سالهای

(۱۳۳۲ تا ۱۳۳۵ هـ .ق.) نیز در این کتاب حکایت شده است.

جلد سوم سراج التواریخ (بخش دو)

بخش مذکور از کتاب سراج التواریخ که در احوال امارت پنج سال آخر امیر عبدالرحمن نگارش یافته و به تازگی نزد وابستگان کاتب پیدا شده، در ٤١٦ صفحه گردآوری شده است، به خط عادی خود مؤلف چاپ این اثر که مطالب مندرجهٔ آن در کمتر منابع تاریخی موجوده آمده است، نهایت ضرورت را داشته و پژوهندگان و محققین در امر تاریخ را سودمند تواند بود.

تعداد مجلدات سراج التواریخ چهار و یا پنج بوده است که دو جلد آخر در حال حاضر مفقود می باشند. «دکتر عبدالاحمد جاوید» استاد دانشگاه کابل در مقاله‌ای تحت عنوان «نظر اجمالی به فرهنگ دورهٔ محمدزائی» تعداد مجلدات سراج را پنج ذکر کرده است. نویسندگان دائرة المعارف آریانا (آریانا دائرة المعارف) نیز عدد مجلدات سراج التواریخ را پنج دانسته‌اند. محتمل است جلد چهار و پنج کتاب نزد سردار عنایت الله خان فرزند امیر حبیب الله که در زمان چاپ کتاب، متصدی امر نظارت بر مطبوعات بوده است، باشد.

– نظر مورخین دربارهٔ سراج التواریخ

میر محمد صدیق فرهنگ دربارهٔ سراج التواریخ چنین اظهار می دارد: «کار مهم علمی دیگری که در این عصر (زمان حبیب الله) صورت گرفت، تألیف سراج التواریخ در تاریخ افغانستان از عصر احمدشاه به بعد توسط مورخ و محقق و دانشمند فیض محمد هزاره بود. مؤلف این کتاب نه تنها معلومات جامع و کاملی را در مورد دورهٔ سلطنت سدوزائی و محمدزائی برای بار اول در یک تألیف نفیس جمع آوری نموده، بلکه سعی ورزیده است تا در زیر پردهٔ عبارات تعارفی که گریز از آن در شرایط آن عصر خارج از امکان بود یک سلسله حقایق را در مورد نواقص اداره و بیدادگری زمامداران به گونه‌ای مفصل و مستند ثبت تاریخ کند». و در جایی دیگر می نویسد: «و عده‌ای دیگر چون ملا فیض محمد موفق شدند تا علیرغم سانسور، برخی از حقایق را در لابلای کتابهای رسمی بگنجانند. اما تعداد این گونه آثار اندک است». او با تأثر علاوه می‌کند: «هر سال دهها نبشته و متن مشکوک و فاقد ارزش تاریخی بنام احیای آثار گذشتگان با ترجمه و تحشیه های عریض و طویل انتشار می یافت، اما از نشر مدارک معتبر در تاریخ و ادبیات کشور مانند: تاریخ سیستان، تاریخ بیهقی و سراج التواریخ سابق الذکر که نسخه های آن در محیط حکم توتیا و عنقا را پیدا کرده بود، جلوگیری می شد».

عبدالحی حبیبی مورخ مشهور دربارهٔ سراج و تعداد مجلدات آن چنین می نویسد: «سراج التواریخ نخستین کتاب ضبط وقایع دولتی افغانستان شمرده می شود و برای مورخان دیگری که آثار خود را مطابق به موازین جدید تاریخ نویسی مینویسند، منبع معلومات به شمار می آید. قراری که دکتر بهروز در سنهٔ ۱۳۶۱ به من (حبیبی) گفت، کاتب تاریخ خود را تا سال هشتم عصر امانی ۱۳۰۶ هـ .ش. نوشت. شش سال اخیر امیر عبدالرحمن و تمام دورهٔ امارت حبیب الله خان در یک جلد در حدود سه هزار صفحه در کتابخانهٔ معارف موجود بود که احوال قتل امیر حبیب الله را هم داشت، ولی اکنون موجود نیست. و نیز جلد پنجم به خط خود کاتب و مشتمل بر احوال هشت سال و سه ماه سلطنت امان الله خان نزد عبدالغفور غرقه دیده شده بود که

سرنوشت این جلد اخیر معلوم نیست».

نویسندگان دائرة المعارف آریانا چنین نوشته اند:

«بزرگترین کتاب تاریخی و اثر مهم در عصر امیر حبیب الله و ما بعد آن کتاب سراج التواریخ تألیف فیض محمد کاتب است که در پنج مجلد بوده و تاکنون تنها سه مجلد آن به طبع رسیده است. جلد اول از **زمان حکومت «ابدالیها» آغاز گردیده، و جلد پنجم حاوی وقایع زمان امان الله خان است. نسخه های قلمی جلد چهار و پنج موجود است».**

حسین نایل دربارهٔ سراج می گوید

«بی گمان مجلدات سراج التوریخ با شرایط تاریخ نویسی وقت نسبت به همهٔ آثار پدیدآورده شده در این عهد، جامعتر و مستندتر است. واقعات و رویدادهای به تفصیلی که در این کتاب ایضاح و بیان گردیده علی الظاهر در هیچیک از کتب تألیف شدهٔ دیگر در این عهد آورده نشده اند. یکی از موارد اهمیت سراج اینست که مؤلف با شهامت زیاد و بطور زیرکانه در هرجای اثر خود گاهی به صراحت و زمانی در الفاظ و عبارت، رشوه خواری، جور و ستم و دیگر بدکاریهای کارداران وقت رادر هر موقف و مقامی که بوده اند مورد نکوهش و انتقاد قرار داده و افشا کرده است. و از همین جاست که گویند بارها مورد عقاب و سرزنش واقع گردیده است. به جرأت میتوان گفت که رویدادهای عهد سلطنت امیر عبدالرحمن خان در هیچ کتابی با این تفصیل و خصوصیات و جزئیات ضبط نگردیده و مندرجات هیچ کتابی از وقایع این زمان به پایهٔ سراج التواریخ موثق و درخور اعتماد نتوانند بود. صدها مطلب درخور توجه و حیرت آور از تاریخ این سرزمین در لابلای اوراق و سطور آن نهفته اند. تعداد نامهای اماکن مربوط به افغانستان و سرزمینهای مجاور و کشورهای دوردست که در سراج آمده اند آنقدر زیادند که حیثیت یک قاموس را بدان می بخشد، و شاید در کمتر اثری به این اندازه معلومات جغرافیایی بدست آورد. اگر در آینده قاموس مکملی از مناطق جغرافیایی کشور تدوین شود، این کتاب را باید یکی از منابع سودمند و معتبر بحساب گرفت و مورد استفاده قرار داد». و در جای دیگر می‌گوید: «کاتب شرح بسیاری از رویدادهای مندرج در جلد سوم را به جلد چهارم ارجاع و حواله داده است که از جمله ۲۵ مورد آن به نظر نگارنده (نایل) رسیده است».

اعلانی که در شماره های متعدد سال ششم سراج الاخبار افغانیهٔ سال ۱۳۳٤ تا سال ۱۳۳۵ هـ.ق. برای تبلیغ و معرفی سراج به چاپ رسیده، این نکته را بیان میدارد که جلد سوم تماماً چاپ شده و بخشهایی از جلد چهارم نیز زیر چاپ بوده است.

کتاب سوزان سراج التواریخ

پس از انتشار جلد سوم سراج التواریخ، هواخواهان و بستگان هیئت حاکمه با مطالعهٔ کتاب، خطر این **اثر افشاگر را؛ که کوس رسوایی امیرعبدالرحمن نیای سلف محمدزایی ها را برسرهرکوی و برزن نواخته بود، بر** خلفش امان الله گوشزد می‌کنند. طبق فرمانی تمامی مجلدات باقیماندهٔ جلد سوم از کتابفروشیها جمع آوری و سوزانیده می شوند، و اجازهٔ طبع به جلد چهار و پنج هم که در مطبعه در انتظار چاپ بودند، داده نمی شود.

میرغلام محمد غبار مورخ دربارهٔ سوزانیدن سراج می نویسد:

«چون شاه امان الله نواسهٔ امیر عبدالرحمن شرح اهداء لقب(رئیس دلاور اعظم احترامی طبقهٔ اعلیٰ ستارهٔ

هند) از طرف ملکه ویکتوریا را به جد خود و سرسپردگی او را در مقابل بریتانیه در سراج مطالعه نمود، چنان از روش انگلیس و تحمل جد خود برافروخت که امر کرد تمام مجلدات این جلد ناتمام احراق و درعوض آن تاریخ واقعی افغانستان نوشته شود؛ درحالیکه مندرجات این کتاب خود جزئی از واقعیات تاریخ دولت افغانستان بود و درعین حال ذخیرهٔ یک قسمت مهم از تاریخ قرن ۱۹ افغانستان بشمار می رفت. اما این کتاب ناتمام در سال ۱۳۳۵ هـ .ق در مطبعهٔ ماشینخانهٔ کابل طبع و بکلی از بین نرفت و نسخه های مطبوعهٔ آن بدست اشخاص رسید». نیز غبار می گوید: «جلد سوم و چهارم سراج در اغتشاش بچه سقا در سال ۱۳۰۸ هـ .ش از بین رفت».

طبق نوشتهٔ دائرة المعارف آریانا، جلد چهار و پنج سراج تا زمان تحریر این دائرة المعارف در کتابخانهٔ معارف موجود بوده است، ولی امروز اثری ازاین دو جلد موجود نیست. نادرخان پس از جلوس بر تخت سلطنت سفارش سرّی و مؤکد به افراد معتمد خود درمورد از بین بردن تعدادی از کتب تاریخی از آنجمله مجلدات سراج التواریخ می‌کند؛ و بدینسان معدود مجلداتی که از دستبرد امان الله در امان مانده بود. بدست مزدوران نادری، نادرتر شد و از بین رفت.

تاریخ حکمای متقدم

تاریخ حکمای متقدم از هبوط آدم تا بعثت حضرت عیسی (علیهم السلام) از روی خط مؤلف در سال ۱۳۰۲ هـ .ش. برابر ۱۳۴۲ هـ .ق. در مطبعهٔ معارف کابل بچاپ رسیده است. کتاب که شرح حال مختصر حکمای پیشین را در ۱۸۹ صفحه بیان می دارد، جزء کتب درسی برای صنوف رشدی آن زمان بوده است. مؤلف کتاب را زمان اشتغال در دارالتألیف برشتهٔ تحریر درآورده بود.

فیضی از فیوضات

اثر تاریخی دیگری که درمیان موجودی یادداشتهای کاتب نزد ورثه اش بنام آن اشارت رفته است، کتاب فیضی از فیوضات می باشد. برخلاف سیاق نگارش در سراج التواریخ، قلم فیض محمد کاتب در این اثر بی پرده و صریح و بدون دغدغه و خارخار خاطر و فارغ از مدحت گویی سلاطین و امرا، فقط به ذکر وقایع و شرح جنایات و مظالم خاندان امارت بسنده نکرده، بلکه به تحلیل و ریشه‌یابی قضایا و بررسی علل و اسباب وقایع هم مدققانه پرداخته است. مندرجات متن کتاب که ثمرهٔ دوران کبر سن و پختگی کاتب است، از نظر انشاء و جمله‌پردازی در قیاس با سراج التواریخ، از جزالت، روانی و استحکام بیشتری برخوردار است. کاتب کتاب را در نهایت اختفا و بدور از چشم بازرسان دولتی نگاشته، و چون از چاپ آن در داخل افغانستان مأیوس بوده و هم به سبب ترس از یورش بالمرّهٔ مأموران به خانه و بتاراج رفتن آن، کتاب مذکور را در سال ۱۳۰۶ هـ .ش. به «سیدمهدی فرخ» سفیرکبیر وقت ایران در کابل می سپارد تا نامبرده آنرا از افغانستان خارج و شاید هم طبق سفارش مؤلف در ایران بطبع رساند. از این اثر تنها یک فصل در کتاب تاریخ سیاسی افغانستان (نگاهی به مشرق زمین)، تألیف سیدمهدی فرخ نقل می شود، و اصل کتاب همچنان در پس پردهٔ اختفا می ماند.

تاریخ عصر امانیه:

استاد سیدعلی اکبر شهرستانی در سال ۱۳۳٤ هـ .ش. نسخه ای از تاریخ عصر امانیه به خط کاتب را نزد عبدالغفور غرقه (بعداً بابری)، که از کتابخانهٔ معارف به عاریت گرفته و از آن نقل برمیداشته، مشاهده کرده است. دکتر محمد یعقوب واحدی و استاد عبدالحی حبیبی هم این گفته را تأیید کرده اند. کتاب به کتابخانهٔ معارف رجعت داده نشده و از سرنوشت آن مانند تعدادی دیگر از آثار مؤلف تاکنون خبری در دست نیست.

نسب نامهٔ طوایف افاغنه و نفوس ایشان:

کتاب در معرفی و شرح حال قبایل، طوایف و اقوام افغانستان است، و کاتب را قصد بر این بوده تا نسب نامه را در آخر سراج التواریخ ضمیمه سازد. ولی پس از احراق سراج بدستور امان الله خان، بناچار آنرا به (میرزا عبدالمحمد علیزادهٔ اصفهانی، مؤدّب السلطان) صاحب جریدهٔ چهره نما در مصر و مؤلف کتاب امان التواریخ می سپارد. نامبرده این اثر را در بخش اول جلد پنجم امان التواریخ (تاریخ مفصل افغانستان) آورده است.

مؤلف امان التواریخ برای تکمیل کتاب خود دوباره به افغانستان سفر کرده، از ملا فیض محمد اطلاعات کافی دربارهٔ تاریخ، جغرافیا و اقوام افغانستان بدست می آورد.

ذکر این مطلب لازم است که جلد پنجم امان التواریخ دو بار تحریر شده است. اول بار با معلومات اندک «در ۲۲۵ صفحه»، و بار دوم پس از سفر مؤلف به افغانستان و دستیابی به مدارک و منابع معتبر از ملا «در ۳۹۷ صفحه». میرزا عبدالمحمد در این باره می نویسد:

«... در سنهٔ ۱۳٤۰ هـ .ق. که به افغانستان مسافرت نمودم.... و جناب فضایل مآب و معارف نصاب ملافیض محمد کاتب که جامع کمالات عالیه و معلومات مفیده بوده به تدوین و تحریر.. نگارنده را مرهون کلک هنر سلک خویش فرمود».

و در پایان مبحث بخش اول جلد پنجم می‌گوید: «این بود ذکر قبایل و طوایف و اقوام افغانستان که به اهتمام عالم مدقق فرزانه ملافیض محمدخان، صاحب سراج التواریخ، بدست نگارندهٔ این سطور حاجی میرزا عبدالمحمدخان اصفهانی ایرانی ملقب به مؤدّب السلطان صاحب جریدهٔ چهره نما رسید و نگارش شد».

مؤلف کتاب (Government and social in Afghanistan) چاپ امریکا ضمن معرفی کتاب امان التواریخ، دربارهٔ جلد پنجم آن می‌گوید: «جلد پنجم شامل دو بخش است. بخش یکم آن معرفی و شرح قبایل افغانستان است که به قلم فیض محمد کاتب نگارش شده است. این بخش بسیار مهم است، چون فیض محمد با معلومات دقیق از قبایل افغانستان و رابطهٔ آنان با حکومت مرکزی در اینجا آزادانه و بتفصیل به چگونگی اوضاع و احوال قبایل پرداخته که با چنین روحیه ای در سراج التواریخ نتوانسته است دست یازد».

کاتب جلد اول امان التواریخ را پاکنویس کرده و بر بعضی مطالب آن در حواشی کتاب به نقد پرداخته است. مجلدات سه و چهار و هفت کتاب نیز توسط کاتب استنساخ شده است. بر جلد ششم کتاب که بیشتر از مردم هزاره بحث می‌کند نیز تقریظی نگاشته است. تمام مجلدات امان التواریخ یا بعضی از آنها

در مصر بنام تاریخ مفصل افغانستان بچاپ رسیده است.

فقرات شرعیه

این کتاب که محتملاً در زمان امان‌الله‌خان جزء کتب درسی بوده و در مدارس دولتی تدریس میشده است، در باب مسائل شرعی و اسلامی است. تألیف کتاب در سال ۱۳۰۰ هـ.ش. به اتمام رسیده و ملاعبدالواسع آخوندزاده، از علمای جیّد اهل سنت نیز بر تألیف آن نظارت داشته است.

اتحاد نظر مجتهدین

در این کتاب مسائل مختلف اسلامی و فقهی از نظر فقهای فریقین و موارد اتحاد نظر آنان مورد بحث قرار گرفته است.

شرح اصول دین

این کتاب شرحی است بر اصول دین مولانا محمدعلی رشتی.

سبب و سر مبتلا شدن نفوس ناطقهٔ انسانیه

کاتب در این اثر ۱۰۳ صفحه‌ای که توفیق تکمیل و تسمیهٔ آنرا نیافته است، به بررسی مسائل دینی، اخلاقی و اجتماعی پرداخته است. عنوان فوق از مطلع کتاب که با این عبارت (سبب و سر مبتلا شدن نفوس....) آغاز می‌گردد، انتخاب شده است.

زمامداری و سیاست کشورداری

این اثر ناتمام و بدون نام در شرح اوصاف زمامدار، راههای صحیح کشورداری و ذکر انواع مدینهٔ فاضله و جاهله به سبک و روش کتاب جمهوری افلاطون و آراء اهل مدینة الفاضلهٔ فارابی در اواخر عمر ملا و در زمان اغتشاش بچه‌سقا به سال ۱۳۰۸ هـ.ش. تحریر یافته است. نام این اثر که به عوض آن بهتر بود مدینهٔ فاضله را بر آن می نهادند، توسط مجلهٔ ناشر اثر برگزیده شده است.

کتاب پس از بسمله چنین آغاز می شود: «خدای آفریننده و رسول بیم دهنده و آل و اصحاب راه راست نمایندهٔ او «صلی الله علیه و سلم» را با سر افکنده و روی شرمنده و نفس معیوب و هوای غالب و عقل مغلوب و طاعت هیچ و معصیت زیاد و دل محجوب و زبان اقرار کنندهٔ به ذنوب ستایش و نیایش گفته، بعد معروض پیشگاه...»

ملا در خلال کتاب چنین می افزاید: «رهبر و زمامدار کشور باید که دارای حکمت و خرد و دانش و... باشد. اگر اوصاف مذکوره در یک شخص جمع نشود باید جمعی از فضلا با مشارکت هم جامعه را رهبری کنند». خلاصهٔ نظر او دربارهٔ سلطان چنین است: «سلطنت و امارتی که با دین توأم و با هم مرتبط و بسته باشد، صاحب آن به زبان شرع و نر... امام نام برده می شود. و حکما چنین امیر و سلطان را

مدبر عالم و انسان مدنی و فرمانده علی الاطلاق گفته اند.چنین سلطانی مالک نفس امّاره و قوهٔ شهویهٔ خود بوده رعیت را بمنزلهٔ اصدقاء و برادران و فرزندان خود میداند و مملکت خویش را از راستی و درستی و امن و ایمان و سکون و اطمینان و مودت و عدل و عفاف مملو می دارد، و غرض او تکمیل نفوس خلایق و رسانیدن ایشان به سعادت ابدّیه و بهشت سرمدیّه و سیاست او سیاست فاضله و اطاعت او واجب است. و سلطان و امیری که بر وجه مذکوره نبوده و بر سبیل حیوانیت و جور و تغلب باشد و رعیت را بمنزلهٔ اسیر و خدم و حشم و عبید و اِمای خود داند و مملکت را پر از خوف و اضطراب و جور و حرص و غدر و خیانت و غِش و تدلیس و بطالت و غفلت و تمسخر نماید، دولت او تغلبیه و باطله باشد و اطاعت او جایز نیست». کتاب، مفاسد اصلی جامعه را از ناحیت بزرگان دانسته می‌گوید: « منشاء ظهور فتنه و فساد و مبداء صدور کینه و عنادا اکابر و رؤسایند، و خصایل وذیله وفضایل حمیده از ایشان به اصاغر سرایت می‌کند.

در کتاب،حکومت امان الله مورد انتقاد قرار میگیرد، و در ذم بچه سقا بدون ذکر نام چنین می خوانیم: «امیری که عمری به سرقت و قطع طریق بسر برده و راه خون ریختن صدها نفر را سپرده، مال و ناموس هزاران کس را ضایع و تلف و برباد کرده باشد، او را بایست به مضمون آیهٔ کریمهٔ (ولکم فی القصاص حیاة یا أولی الالباب) درعوض خون چندین بی گناه که خودش بار بار و به تکرار اقرار به قتل آنها کرده به قصاص رسانند. و مبادکه به امارت نصب کنند.... و مال و متاع خلقی را از نصب اینگونه امیر تلف و ضایع کرده، خونها بریزند و پردهٔ عفاف خلقی را وحشیانه بدرند، چنانچه کردند و دریدند و به ریش اسلاف خود ریدند...» در جای دیگر می نویسد: «... چنانچه فعلاً [زمان اغتشاش] در کابل دیده شد که ذخیرهٔ اندوختهٔ پنجاه سال ملت و دولت به تاراج رفته، رعیت و مملکت را از امرار حیات صدسال بازداشت. و برعلاوه رعب و هراس در دل عموم ناس جایگزین آمده، پرده های نوامیس دریده.... شد».

ملا از رواج خرافه درمیان مردم بیمناک بوده می‌گوید: «سحر کردن و فال دیدن و اعتقاد به تأثیر کواکب بر سبیل استقلال... ظلماتیست که هوا را تاریک می‌گرداند».

تذکرة الانقلاب

این کتاب به ذکر وقایع سالهای ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ هـ.ش. سقوط امان الله و بقدرت رسیدن بچه سقا و دیگر حوادث مختلف کشور می پردازد. کاتب تمام وقایع متفقه را روزانه ثبت میکرده و آنرا با تاریخهای شمسی، قمری و میلادی تطبیق می داده است. کتاب با بیان وقایع روز سه شنبه ۲۱ ربیع الاول مطابق ٤ سنبله ۱۳۰۸ ناگهان پایان یافته و مؤلف با عنوان کردن چهارشنبه ۲۲ ربیع الأول، فرصت ثبت حوادث را نمی یابد. محتمل است در این تاریخ ملا فیض محمد بفرمان حبیب الله بچه سقا همراه هیئت صلح راهی هزاره جات شده باشد. کتاب تذکرة الانقلاب در ۲۰۹ صفحه و با خط ریز نستعلیق نگاشته شده است و هم اکنون در آرشیو ملی در کابل نگاهداری می شود.

ملا با اعتقاد به جدایی ناپذیر بودن دین و سیاست، سوءتدبیر امان الله خان را در این کتاب چنین بیان می‌کند: «همه میدانند که سوء اقدامات امان الله خان و اولیاء امور نادان او در اجرای امور سیاسیه و اقتصادیه و جزائیه و اخلاقیه و دینیه و پلتیکیه موجب تنفر طبایع عموم گردید. امیر از غرور جوانی که در کاخ دماغ و فضای هوای قوهٔ خیالیه اش جای داشت، طریق استبداد برداشته پا به جادهٔ تقلید دول متمدنهٔ اروپا که از

روزنامه ها و جراید اوضاع تمدن آنها نزدش یاد شده بود، نهاد و تأسی به ملت و دولت تُرک که دین را تَرک کرده بودند جست، در حالیکه از مضمون حکمت مشحون (المُلک والدّین توأمان، لایَتِمُّ اَحدُهما الاّ بالآخر) بی خبر بود.

آقای نیلاب رحیمی دربارهٔ این کتاب چنین می نویسد: «تذکرة الانقلاب ثمرهٔ تلاشهای پیگیرانه ایست که مؤلف در درون ماجراهای زمانی سخت بحرانی و روزگار پرتلاطم به عمل آورده و در جریان نگارش آن به پیمانهٔ زیاد شداید و آلامی را متحمل شده است. او که بدون هیچگونه تردید از اعاظم دانشمندان وافاضل مورخان زمانش بحساب است، شایستگی و لیاقت خود را در شیوهٔ کاربرد و نگارندگی و نحوهٔ بیان حقایق تاریخی در این کتاب به روشنی تبارز داده است».

آثار دیگر ملافیض محمد کاتب عبارتند از: تحفة الاخوان — استقلال افغانستان — وجه تسمهٔ افغنستان — فیض الامان — سیاسة الامان — جغرافیا الامان — امان الانشاء و سلسلهٔ مقالات متعدد حول موضوعات مختلف در دو مجلهٔ (حی علی الفلاح) و (آینهٔ عرفان) که میتوان به عناوین علم، زن و عفت و دین و سلطنت در شماره های آینهٔ عرفان سال ۱۳۰۳ هـ .ش. اشاره کرد.

مجموعه ای از آثار قلمی و یادداشتهای گوناگون و ۷۶ قلم نقل فرمان های دولتی و اسناد و مکاتیب معتبر، جمعاً در حجمی بالغ بر ۳۷۱٤ صفحه، توسط دولت از وارثین کاتب به بهایی نازل خریداری و به آرشیو ملی انتقال داده شد.

عزیزالدین وکیلی در کتاب «تیمورشاه درانی» صفحهٔ پنج آورده است که ملافیض محمد محرر وکاتب «سراج الاخبار» نیز بوده و با «محمود طرزی» همکاری داشته است. محمد صدیق فرهنگ هم می نویسد که ملافیض محمد کاتب به اغلب احتمال در تألیف سراج الاخبار کار کرده است.

از یک سند خطی مربوط وزارت دربار امانی چنین معلوم می شود که ملا همراه با «مولوی عبدالواسع قندهاری» و «بدری بیگ» در یک هیئت علمی، مأمور و مشغول و تدوین و تهیه و تألیف قوانین مملکتی مطابق موازین شرعی می‌گردند.

تدریس، تالیف و تصحیح متون کتب درسی مدارس و مکاتب

ملافیض محمد کاتب اضافه بر اشتغال علمی، در زمان امان الله خان مأمور تهیه و تالیف کتب درسی مدارس بوده و قسمتی از اوقات او صرف تدریس به محصلین و بررسی و تصحیح متون کتب درسی میشد.

حسین نایل می نویسد: «از سال ۱۳۳۷ هـ .ق. ببعد کاتب از دارالانشأ به دارالتألیف منتقل گردید تا در تهیه و تنظیم کتابهای درسی با دیگر اعضای دارالتألیف مساعی بخرج دهد. او در دارالتألیف افزون بر ابراز نظر راجع به کتابهای درسی، آثار دیگری را که از آن اداره برای چاپ آماده ساخته می شد نیز از نظر اهمیت موضوع و شکل نوشته و مسائل دستوری و ادبی بررسی میکرد و خود نیز به نوشتن کتاب و مقاله می پرداخت. او چند گاهی در «مکتب حبیبیهٔ» وقت بحیث معلم نیز انجام وظیفه می نمود».

در میان یادداشتهای کاتب آمده است که او کتابی بنام «تاریخ عمومی افغانستان» نوشته است که احتمالاً جزء کتب درسی مدارس دولتی بوده است. کتابهای «تاریخ حکمای متقدم» و «فقرات شرعیهٔ» مسبوق الذکر هم از کتب درسی مدارس بوده اند.

ـ استنساخ آثار دیگران

ملافیض محمد کاتب در حیات علمی خود به استنساخ و کتابت آثار دیگر نویسندگان هم دست یازیده است. این عمل شایسته علاوه برخدمت به جامعه و دانش و فرهنگ، گاهی باعث نجات یک اثر از نابودی می شده است. آثار استنساخی کاتب عبارتند از:

۱ــ دستورالعمل آگهی

کتاب مجموعه ای از دستورات «اورنگ زیب» به شهزادگان مغولی را شامل است که در سال ۱۱۶۵ بدست «راجه یامل» تنظیم گردیده است. کاتب در ۲۳۰ صفحه و با خط زیبا این اثر را بازنویسی کرده است.

۲ــ دیوان شهاب ترشیزی

شهاب از شاعران عهد تیمورشاه دُرانی است که در افغانستان بسر می برده است. کاتب دیوان شاعر را در ۳۵۸ صفحه بخط نستعلیق با تذهیب و جداول مطلا استنساخ کرده است. دیوان مذکور در آرشیو ملی نگهداری می شود.

۳ــ دربیان فیوزهای ضربدار:

موضوع این رساله از ترکیب وبه گداز آوردن وسیلۀ انفجاریه ای بنام فیوز(fuse)که برای مقابله با دشمن بکار می رود، بحث می‌کند. رسالۀ فوق که به احتمال زیاد ترجمه ای از متن انگلیسی است، طریقۀ ساخت، کاربرد، حفاظت و خواص فیوز با فتیله را تشریح کرده است. استنساخ این اثر در ۱۰۲ صفحه و در ربیع الثانی ۱۳۱۷ ه. .ق بدست کاتب به فرجام آمده است.

پادشاه نامۀ مغول

معلوم نیست که این کتاب از تألیفات کاتب بوده یا اینکه صاحب آن کسی دیگر بوده است. آنچه مسلم است، ملا در زندان چنین کتابی را تحریر نموده که خود در این باره می‌گوید: «محرر این اوراق [را] که با جماعۀ مشروطه خواهان پنج ماه محبوس سخت بود، و پس از آن در ارک بدون زولانه نظربند بود به تحریر کتاب «پادشاه نامه» (شاه جهان نامۀ) مغول مأمور فرمود، و کتاب مذکور که چهارصدوسی ورق (۸۶۰ صفحه) بود به اتمام رسید و از قید آزاد و به خدمت سابقه برحال داشت».

۵ــ استنساخ مجلدات اول، سوم، چهارم و هفتم امان التواریخ.

۶ــ استنساخ یادداشتهای وقایع مختلف افغانستان.

۷ــ استنساخ قرآن کریم:

کاتب چند نسخه از قرآن مجید را با خط زیبا نوشته و یک نسخه از قرآن‌ها را به سید مهدی فرخ هدیه داده است.

حیات سیاسی کاتب

از جنبشهای مترقی و خوش نام در تاریخ افغانستان «جنبش مشروطیت اول» است. گروهی از روحانیان آگاه و دانشمندان روشنفکر افغانی که بعضاً بنام «جان‌نثاران اسلام یا ملت» نامیده می شدند، این جنبش را بنا نهادند. این عده به ریاست روحنی آزاده «مولوی محمد سرورخان واصف» فعالیت سری داشته، خواستار برچیده شدن رژیم استبداد و استقرار حکومت قانون و دموکراسی و آزادی در کشور بودند.

خلاصهٔ اهداف و مرام مشروطه‌خواهان از این قرار بوده است:

۱ــ اطاعت از اصول اسلام و قبول تمام احکام آن.

۲ــ کوشش تا دستیابی به حقوق ملی و تبدیل حکومت استبدادی به مشروطه.

۳ــ سعی در گسترش اخلاق حمیده و نکوهش از عادات ذمیمه.

٤ــ آشتی وحسن تفاهم بین تمام اقوام و نژادهای ساکن افغانستان.

۵ــ سعی در اصلاح عامه.

٦ــ تعمیم معارف و مکاتب و وسایل بیداری مردم وگسترش مطبوعات.

۷ــ تأسیس مجلس شوریٰ ازراه انتخاب.

۸ــ سعی در تحصیل استقلال کشور. (در آنزمان کشور تحت نفوذ انگلیس بود).

۹ــ تأمین مساوات و عدالت اجتماعی.

۱۰ــ بسط دانش و معارف جدید و توسعهٔ صنایع.

مشروطه‌خواهان این ده مادهٔ اساسی را با الهام از قرآن مجید «تِلْکَ عَشَرَةٌ کامِلَةٌ» تعبیر می‌کردند.
سرانجام فعالیت این گروه مترقی و پیشتاز افشا گردید و توسط امیرحبیب‌الله، شاه مستبد و مرتجع متلاشی گردید. این کانون حریت و آزادگی که می رفت تا در سراسر کشور گسترش یابد درمراحل اولیه نابود شد، و چراغی را که روشن کرده بودند بدست امیر وقت خاموش گردید. عده‌ای اعدام و مابقی راهی زندان شدند.

ملافیض محمد روحانی بیدار و آگاه که ظلم و بیداد مستبدین زمان را با تمام وجود لمس کرده بود، بی‌تفاوتی را در قبال مسائل کشور و سرنوشت ملت خود تاب نیاورده علیرغم تمامی محدودیتها به استقبال خطر رفته به جرگهٔ مشروطه‌خواهان پیوست.

میرسیدقاسم که خود از اعضاء برجستهٔ مشروطه‌خواهان بوده و گرفتار محبس شده بود، در مقاله ای که بعدها دربارهٔ این جنبش انتشار می دهد، کاتب را از پیشگامان جنبش مذکور میداند.

عبدالحی حبیبی که شرح حال افراد مهم مشروطه‌خواهان را گرد آورده است، حدود پنج صفحه از کتابش را دربارهٔ ملافیض محمد و خدمات او اختصاص داده می نویسد: «مؤلف سراج التواریخ که نویسندهٔ فاضل و ادیب روشنفکر و از جملهٔ مشروطه‌خواهان اول بود، در (شیر پور) محبوس گردید. اما به سبب اینکه

امیرحبیب‌الله او را از دوران شهزادگی می‌شناخت و در نگارش سراج خدمت می‌کرد، بعد از مدت کمی رها شد.

کاتب دوران در بند بودن خود را اینگونه بیان می‌دارد: «محرر این اوراق که با جماعت مشروطه‌خواها پنج ماه محبوس ست بود، و پس از آن در ارک بدون زولانه نظربند بود... الخ». مدت زمان تحت نظر بودن ملا در ارک مشخص نیست، ولی در خلال همین مدت است که تحریر کتاب پادشاه نامهٔ مغول به انجام میرسد.

بنابر گفتهٔ شهید «اسماعیل مبلغ» و عده‌ای دیگر اهل خبره، کاتب در لویه جرگهٔ پغمان (احتمالاً لویه جرگهٔ دوم) حضور داشته و درآن مجلس خواستار رسمیت یافتن مذهب جعفری (تشیع) در کنار مذهب حنفی (تسنن) می شود. کاتب به مجلسیان می‌گوید که رسمیت یافتن مذهب تشیع از رونق و احترام اهل سنت نکاسته، بلکه باعث سرفرازی حنفیان وموجب پیشرفت و ترقی و تعالی کشور خواهد شد.

در برابر نظر کاتب عده‌ای از گروه مقابل علم تقابل برافراشته در سنگر مخالفت ومعاندت جای می‌گیرند. پس از بحث و جدل فراوان، مخالفان بر سبیل جاهلان، چون به دلیل از خصم در می مانند سلسلهٔ خصومت‌جنبانیده و برسرکاتب ریخته به لت و کوب او می پردازند. با دخالت شاه امان الله، کاتب از چار موجهٔ هلاک نجات یافته در یکی از اطاقهای مجاور محل برگزاری لویه جرگه مدت چند ساعت محبوس گشته، سپس برای ختم غائله، شبانه او را نزد اقوامش در «ناهور» غزنی روانه می سازند. گفته می شود که امان الله با استدلال کاتب در رسمیت یافتن مذهب جعفری موافق بوده، ولی در برابر موضع گیری سخت متعصبین از گروه مقابل، از اعطای رسمیت به تشیع منصف میگردد.

الغاء حکم بردگی اسیران هزاره— که در یورش سبعانهٔ امیرعبدالرحمن به هزاره‌جات به اسارت در آمده و در خانه های اشراف کابل در سخت‌ترین شرایط به بردگی گرفته شده بودند —توسط امان‌الله خان، محتمل است که در اثر حسن تدبیر و نفوذ کلام کاتب در وی بوده باشد.

ملافیض محمد کاتب در نظر دانشمندان (نویسندگان)

حسین‌نایل دربارهٔ شخصیت ملا می نویسد: «فیض محمد کاتب یکی از پاسداران بنام فرهنگ سرزمین ما دانسته می شود که نزدیک به پنجاه سال از حیات خود را با پایمردی و امعان نظر در راه پژوهش و نگارش آثار بغایت بهامند در ارتباط به مسائل جامعهٔ افغانستان صرف نمود. او با حداقل امکانی که در اختیار داشت سعی بخرج داد تا نیمرخی از حالات روزگار تاریکی را که در آن میزیست در نوشته هایش نشان بدهد».

عبدالحی حبیبی مورخ مشهور دربارهٔ کاتب می‌گوید: «فیض محمد کاتب حقیقتاً نویسندهٔ پرکار و مورخ علمی بود و چون از قشر عامه برخاسته بود، طبعاً در نظر داشت که در لف کلام خود، احوال ستمدیدگان را تمثیل نماید و وجدان طبقاتی خود را تسکین دهد.طوریکه از معاصران کاتب شنیده‌ام، وی در این راه مصیبتها دید و بارها مضروب گردید و کتاب او بهترین منبع معلومات می باشد».

نیلاب رحیمی در کتاب «سیر تاریخی کتابخانه ها در افغانستان می نویسد: «یکی از کتابخانه های شخصی در افغانستان، کتابخانهٔ ملافیض محمد بوده است. این مرد فاضل و دانشمند را که از فحول

نویسندگان و مورخان عصر خویش شمرده می شود، بیهقی زمانش لقب داده‌اند. همانطوریکه بیهقی با قلم توانا اندیشهٔ باروَروباریک بینی روشنگرانه و خردمندانه، چهرهٔ واقعی مسعود غزنوی را در تاریخش ترسیم نموده است، ملافیض محمد نیز با نوشتن کتاب بزرگ و ارزشمند سراج التواریخ، رعب انگیزترین و مستبدترین فرماندهٔ زمانش یعنی امیر عبدالرحمن را نشان داده است، و چهرهٔ واقعی او را در تمام وقایع و حوادث نمودار کرده است. کتاب این مورخ عزیز روشنترین برهان دربارهٔ فضیلت و دانش او است. گذشته از آن مورخ مزبور از داشتن هنر خط سربلند بوده است و اکثر آثارش را بقلم زیبای خودنگاشته که نشانگر چیره‌دستی اش در زمینهٔ خط نگاری می باشد».

خانم بنفشه در مقاله‌ای تحت عنوان «فقیه و دانشمند میهن ما» می نویسد: «ملا در حکمت و کلام، نجوم و ریاضیات تبحر داشت و در عین حال با احساس وطن‌خواهی و نوع‌دوستی سرشاری که داشت به مثابهٔ یک چهرهٔ برازندهٔ قوی در بین مردم عرض اندام نمود و محبوبیت زیادی بین حلقه های علمی پیدا کرد. وی از جمله شخصیت های بزرگ آزادی دوست و مشروطه خواه بحساب می رود».

عبدالحکیم رستاقی که معاصر ملا بوده و درک ملاقات وی را از نزدیک کرده است، درکتاب «سکینة الفضلاء» دربارهٔ کاتب چنین می نویسد: «الحاج مولانافیض محمدهزاره یکی از مورخین و عالم جید عصری این خطهٔ مقدس بود. مرحوم در اوایل صباوت به مدارس ملی دورهٔ مقدماتی علوم شرقی را تمام نمود و به هندوستان و ایران سفر کرده و بعضی علوم را در آن وِلا به تکمیل رسانیده بعد مراجعت نموده و در شهر کابل متوطن شده است و به مطالعهٔ کتب معتبرهٔ اساتید عظام اشتغال داشته و دراندک مدتی در اثر جودت فکر و حدّت ذهن و کثرت ممارست در علوم اجتماعی و تاریخی و اخلاقی سبقت به اقران نمود. درعلم حکمت و کلام، خصوصاً در تاریخ و ادبیات نیز مهارت خوبی داشت و در علم نجوم و جفر نیز واقفیت درستی را حائز بود. مرحوم معروف به هزاره بود. وی علاوه بر معلومات علمی در امور سیاسی نیز دارای مقام بس بلندی بوده و حائز مراتب فضل و کمال بود و کتاب سراج التواریخ را که از شاهکارهای اوست در گیتی جهت یادآوری نام‌آوران افاغنه به‌یادگار گذاشت. او در زمان امان الله‌خان چندی در «دارالتألیف معارف» خدمات شایانی نمود و بالاخره به مدرسهٔ «حبیبیه» جهت تعلیم تربیت اولاد وطن موظف گردید، تا زمانی که حکومت امانی سقوط نمود. چون «بچه سقّو» به کابل تسلط تمام یافت، او را همراه چند نفر دیگر برای اصلاح هزاره‌جات و آوردن بیعت به آن جانب فرستاد، و مرحوم موصوف در آنجا رفته اگر چه بظاهر از طرف اینها بود، ولی در مجالس خصوصی به اهالی هزاره‌جات بر خلاف حکومت بچه سقّو تبلیغ می نمود. زمانی که فوج سقّوی از مردم هزاره‌جات شکست فاحش خوردند، اینها مورد عتاب و لت و کوب زیادی گردیدند تا که مرحوم موصوف در اثر آن لت و کوب به اکبر سن این جهان را وداع ابدی نمود. تألیف متعددی نیز از وی به یادگار مانده است. وفاتش یوم چهارشنبه ۱۶ شهر رمضان المبارک سنهٔ ۱۳۴۹ هـ.ق. در کابل پیوست، و مادهٔ تاریخ وفات او کلمهٔ «طوفان غبار» است.

محمدعلی پیام دربارهٔ کاتب می نویسد: «ملا در منطقهٔ» چنداول کابل در کوچهٔ معروف «سپاه منصور» در یک خانهٔ کوچک و محقری زندگی میکرد که از در و دیوارش معنویت پدیدار بود. حتی خوب بخاطر دارم که بچه های خردسال چنداول نیز از خانهٔ فیض محمد کاتب احترام می نمودند، زیرا از این خانهٔ کوچک خدمات بزرگ و ذی‌قیمتی برای فرهنگ و معرفی افغانستان انجام یافته بود، که نسلهای آیندهٔ

افغانستان را مرهون خود ساخته بود . آثار علمی تاریخی افغانستان به‌مصداق مقوله‌ای که گنج در ویرانه است، از زیر سقف همین کلبهٔ محقر به‌دسترس دانش‌پژوهان قرار گرفته‌است که امروز بزرگی و فضیلت این گوهر ناشناخته را به‌اثبات می‌رساند . کاتب تا روزی‌که دار فانی را وداع کرد در همین خانه شرافتمندانه زندگی کرد . جنازهٔ مرحوم کاتب را نیز از همین خانه تشییع نمودند و در حظیره‌ای که به‌فاصلهٔ نزدیک خانه‌اش قرار دارد ؛ یعنی « بالاجوی » چنداوُل ، محترمانه به‌خاک سپردند . از اینکه جنگ نور و ظلمت همواره در جهان وجود دارد ، در اسباب قتل مرحوم کاتب دست ناپاک ستمگران جاهل را باید دخیل دانست. واقعاً معنویت و ارزش علمی این مرد محقق و مورّخ ، گفتهٔ یکی از حکما را به‌خاطر آورد که فرموده‌است : مردان بزرگ چون کوه‌اند که هرقدر به‌آنها نزدیکتر شوید عظمت و بزرگی آنها برایتان بیشتر آشکار می‌گردد . مرحوم کاتب را نیز تا مدتی استبداد و اختناق نمی‌گذاشت که کما هُوَ حقُّه در انظار جلوه‌گر شود ، چنانچه در اوایل سلطنت امیر حبیب الله او را به‌جرم آزادیخواهی و مشروطه‌طلبی زندانی کردند و مدتی را نیز در زندان سپری نمود . کاتب در سن هژده سالگی در « قره‌باغ » بوده و از برج‌های دفاعی آنجا که جایگاه پدرش بوده بطور مسلح حراست و نگهبانی می‌کرده‌است . او مرد شجاع و پُرفضیلت بود و نشیب و فرازهای تلخی را در زندگی خود دید .

ماجرای شهادت کاتب

در سال ۱۳۰۸ هـ . ش . حبیب الله بچه‌سقّو کاتب را با تنی چند از رجال معروف و سرشناس شیعی جهت ترغیب مردم هزاره به‌صلح و سازش در ترکیب هیئتی از مرکز روانهٔ آن محال کرد . پس از بازگشت ناموفق هیئت اعزامی از بهسود ، جاسوسان مخفی بچه‌سقّو کاتب را متهم به‌تحریض سران هزاره به‌پایداری و مقاومت و عدم سازش با دولت مرکزی کردند . کاتب و همراهانش دستگیر شده و به‌معرض شکنجه و ضرب و جرح شدید دوچار گشتند که کاتب درتبع آن و پس از تحمل چند ماه درد و رنج ، از رنج تن رها و رهسپر کوی بقا گشت .

ملا درحالی‌که پنجاه سال از عمر هفتاد سالهٔ خود را در خدمت فرهنگ و تاریخ و ادب افغانستان بسر آورد ، کوس رحلت نواخت و در موضع « بالاجوی » چنداوُل در دل تیرهٔ تراب متواری گردید .

غلام محمد غبار مورّخ و مؤلف کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» دربارهٔ مضروب شدن کاتب می‌نویسد : « حکومت بچه‌سقّو هیئتی به هزاره‌جات فرستاد که مرکب بود از ملا فیض محمد مورّخ ، محمد عظیم کوهستانی ، میرآقا مجتهد و خلیفه غلام‌حسن خان . مدافع «اُونَی» میر فتح خان اینها را محبوساً از کوتل اُونَی به‌نزد محمدامین خان ؛ برادر امان الله خان ، فرستاد و مردم دعوت هیئت مذکور را رد نمودند ، خودشان را از راه « وَردَک » به کابل رجعت دادند . در نتیجهٔ همین رفت و آمد هیئت بود که بچه‌سقّو به ملا نویسندهٔ «سراج التواریخ» مشتبه گردید و او را چوب بسیار زد . وی مریض شد ، برای معالجه به ایران رفت و از ایران برگشت ، از دنیا رفت » .

عبدالحی حبیبی در « مجلهٔ آریانا » پس از معرفی « تحفةالحبیب » در پایان مقالهٔ خود می‌نویسد : « مؤلف مرحوم در اغتشاش سال (۱۳۰۸) در کابل کشته شد و اغلب مردم این عصر او را دیده‌اند » . ایضاً در کتاب « جنبش مشروطیت » دربارهٔ مضروب شدن ملا و شهادتش می‌نویسد : « بچه‌سقّو به ملا خشمگین شد ، امر لت و کوب او را داد . ملا از این ضرب موحش مریض گشت و از همین رنج جان سپرد ، درحالی‌که در حدود پنج هزار صفحهٔ چاپی و ناچاپ را در تاریخ مملکت نوشته و در جنبش مشروطیت و پیشهٔ نویسندگی زحمت‌ها دید و به لت و کوب وحشیانه در سال (۱۳۰۸) جان به جان آفرین سپرد » .

ملا فیض محمد کاتب در ۱۶ رمضان سنهٔ (۱۳۴۹ هـ. ق.) مطابق سال (۱۳۰۹ هـ. ش.) چشم از جهان پوشید . عبدالحکیم رُستاقی رمضان همین سال را ثبت کرده و حبیبی تاریخ رحلت کاتب را در سال (۱۳۰۸ هـ. ش.) ضبط کرده‌است .

ملا در زندگی سه بار زن اختیار کرد . زن اول او از قره‌باغ غزنی بود ، و دومی دختر میرزا خان‌بابا از کابل . از زن نخستین صاحب پسری شد بنام عبدالصمد و دختری ، و از زوجهٔ دوم سه فرزند ذکور به‌نامهای ولی محمد ، علی محمد و محمد مهدی ، که اولی در نزاع هندوان و مسلمانان در هندوستان کشته شد .

با اندکی تلخیص از

حسینعلی یزدانی (حاج کاظم)

هوالله تعالیٰ

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه و تمهید کتاب

الحمدلِله الذي جعل اخبار سابقي الاخيار والاشرار، عبرةً لِللاحقين من اولي الابصار والصلوٰة والسلام الأتمّان الأكملان علیٰ سيدنا محمدٍالمختار و علیٰ آلِهِ الاطهار واصحابهِ الابرار ماتوالیٰ النهار والليل والنهار في جميع الدهورِ والاعصار.

اما بعد: بندهٔ حضرت آفرینندهٔ مهر و ماه و شکر گویندهٔ خداوند بخشندهٔ تاج و گاه[1] و حامی جمعی از سکنه و متوطنهٔ مملکت ملت خوانندهٔ کلمهٔ طیبهٔ «لااله الاّ الله، محمد رسول الله»، اعلیحضرت سراج الملة والدین امیر حبیب الله پادشاه خودمختار افغانستان و ترکستان متعلقهٔ آن، برانظار خوانندگان سرگذشت پیشینیان، واضح میدارد که از دیرگاه مکنون خاطر داشتم و این امر را لازم می پنداشتم که وقایع و سوانح پادشاهان افاغنه را از بدو سلطنت اعلیحضرت احمدشاه دُرانی الیٰ زماننا هٰذا، نگارش دهم؛ چنانچه در این آوان که زمام اختیار امارت خطهٔ افغانستان از لطف و مرحمت حضرت یزدان، در قبضهٔ اقتدار این فرمانبردار خالق سبحان آمد، تصمیم عزم برتسوید وقایع نموده و خود را از سبب گرفتاری در امور مهمهٔ سلطنت و تربیت سپاه و رعیت، معذور دیده، فیض محمد کاتب ابن سعید محمد مغول معروف به هزارهٔ محمد خواجه را، مأمور فرمودم که به تحریر پرداخته، سرگذشت پادشاهان افغان را، کتابی مرتب سازد تا در روزگار، یادگار بماند. با وجود گرفتاری زیاد که در امورات دولت علیهٔ خداداد افغانستان دارم بازهم جزو جزو که از تحریر می برآید خود من شخصاً ملاحظه کرده، حک و اصلاح نموده، اجازهٔ چهاپ[2] را میدهم، هرگاه سهوی ملاحظه شود آنرا از باعث گرفتاری زیاد که دارم تصور دارند. فقط. چه:

زندهٔ جاوید گشت هرکه نکونام زیست　　　کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

برطبق سطور فیض دستور فوق احقر مذنب را که یکی از پست ترین چاکران درگاه و کهترین خدام بارگاه است، اعلیحضرت والا که همواره نظر خورشید ضیایش، بسوی تربیت سپاه و رعیت، مصروف و رأی

۱- جا، مکان، تخت شاهی. ن

۲ــ چاپ. ن

گیتی آرایش، جانب ترمیم و تعمیر ملت و مملکت معطوف است، روزی پیش خوانده، بیش بنواخت زیرا که این جزء خفیف را از ارشاد میمنت بنیاد چنین امر جلیل القدر، از خاک مذلت به اوج عزت، برافراخته، سرافراز ساخت و فرمود کتابی مشتمل بر ملک گیری و کشورگشائی فرماندهان افاغنه، مؤلف و مرتب نموده، حدود سابقهٔ مملکت متصرفهٔ افغانستان را اگرچه خلاف واقع، درج کتب تواریخ است، از همان کتب با درجات گرما و سرمای هوای آن و درجات و دقایق محل وقوع هر ولایت این مملکت، ثبت کتاب کرده آید ووجه صحیح و مطابق واقعش، بواسطهٔ آلت پیمایش و غیرها با حدود منفصلهٔ حالیه و نسب نامهٔ طوایف افاغنه و تعداد نفوس ایشان، علیحده ترتیب داده، ضمیمهٔ اخیر کتاب نماید و به ذکر سلاطینی که از اعلیحضرت احمدشاه، فرمان فرما بوده اند، نگراید، زیرا که کتب مورخین، شامل آن و ذکرش مورث تکرار و باعث طول گفتار است. پس احکام سعادت فرجام اشرف اعلی را سمعاً وطاعتاً گفته، به ترقیم پرداخت و نخست جهت رفع اشتباه ابنای زمان، کتب تواریخی که در کار بودند و بسوی بیان واقعات افغانستان، راه می نمودند چون:

(۱— جهانگشای نادری ۲— تاریخ سرجان ملکم ۳— تاریخ احمدی ٤— خزانهٔ عامره ۵— جلد قاجاریهٔ ناسخ التواریخ ٦— رسالهٔ عربیهٔ سید جمال الدین الافغانستانی ۷— تاریخ سلطانی ۸— رسالهٔ علیقلی میرزای اعتضادالسلطنهٔ ایرانی ۹— رسالهٔ محاربهٔ کابل و قندهار ۱۰— کتاب منظومهٔ حمید کشمیری ۱۱— روزنامهٔ اعلیحضرت شاه شجاع الملک ۱۲— کتاب حیات افغانی مؤلفهٔ دبتی حیات خان ۱۳— روضة الصفای ناصری ۱٤— مرآت الوضیئهٔ عربیهٔ مؤلفهٔ کرنیل یوسفاند یک آمریکایی ۱۵— پندنامهٔ پادشاه جنت مکین اعلیحضرت ضیاء الملة والدین مرحوم ۱٦— جام جم فرهاد میرزا) را فراهم آورده، همهٔ وقایع را تطبیق داده، اقوال مختلفه فیها را، حواله به خود صاحب کتاب نموده و واقعات مسموعهٔ مشهوره را از حکایات ثقات معمرین چون: جناب سردار محمد یوسف خان ابن امیرکبیر اعلیحضرت امیردوست محمدخان مبرور و سردار نورعلیخان ابن سردار شیرعلیخان مغفور قندهاری و قاضی القضاة سعدالدین خان ابن المرحوم قاضی القضاة عبدالرحمن خان خانعلوم و غیره که از آباء واجداد خودها بالواسطه شنیده وهم وقایع زمان خودشانرا به چشم سردیده و این وقت از طرف قرین الشرف پادشاهی مأمور بیان واقعات را بزبانی گردیده بودند، ضم ورقم کرده، مجموعهٔ همه را از جهت مطابقت اسم با مسمیٰ موسوم به «سراج التواریخ» گردانیده، وبالله التوفیق و منه الاستعانة.

ذکر حدود سابقهٔ مملکت افغانستان و وجه تسمیه و ولایات معروفه و درجات گرما و سرمای هوای آن

این مملکت— بقرار بیان حیات خان— در زمان سلطنت کیان و پیشدادیان، مشهور به «کابلستان» و «زابلستان» بوده، تا که اعلیحضرت اسکندر اعظم فتحش نموده، به زبان یونانی معروف به «بکتریه» یعنی باختر گشته و پس از آنکه به تصرف اسلام درآمده، منقسم به دو قسمت مغربی و مشرقی شده؛ مغربش از کابل و قندهار تاحد ایران به خراسان که شهر مشهورش هرات است و مشرقش به ملک «روه» یعنی کوهستان واقع

شرقی نهر سند تا حسن ابدال نامزد گردیده و در عهد اعلیحضرت محمد اکبر پادشاه، داخل صوبجات هند شده، صرف صوبهٔ کابل مرقوم می‌گشته و در زمان سلطنت اعلیحضرت احمدشاه که بعد از انقراض سلطنت اعلیحضرت نادرشاه در سال هزار و هفتصد و چهل و هفت(۱۷۴۷) میلادی مطابق هزار و یکصد و شصت(۱۱۶۰) هجری براریکهٔ سلطنت جلوس نمود، زیاده‌ترموسوم‌به «افغانستان» شد و اظهر اینکه به اعتبار کثرت وانبوهی مردم «افغان» که در این مملکت، ساکن و متوطنند، به زیادت لفظ «ستان»[۱] در اخیر لفظ افغان، به «افغانستان» نامزد گردیده است، چون عربستان و گلستان و غیره که بواسطهٔ انبوهی قبایل عرب و گل به این نامها، موسوم شده‌اند، فقط.

بقرار بیان صاحب جام جم، وسعت این مملکت از فرانسه، بیشتر و طولش از مشرق تا به مغرب هزار (۱۰۰۰) میل و عرضش از شمال به جنوب، هفتصد و هشتاد (۷۸۰) میل است و مشتمل بر همهٔ قسمت مشرقی ایران و قسمت شمال مغربی هندوستان می باشد و محدود به رودخانه ایندس[۲] است. امتداد این مملکت وسیع از مشرقی سرحد کشمیر که در طول هفتاد و هفت(۷۷) درجهٔ مشرقی است تا مغرب هرات است که در طول شصت و یک درجهٔ مشرقی گرین ویچ است و از شمال تا جنوب، امتدادش از ولایت بلخ تا بلوچستان است، و این محدوده را «سلطنت کابل»، بجهت پایتخت او گویند؛ چنانچه بعض وقت «سلطنت قندهار» گویند که پایتخت دیگر آن است و سابقاً سلطنت غزنه یا غزنین، به جهت پایتخت دیگرش می‌گفتند و این سلطنت خصوصاً مشتمل بر افغانستان و عموماً برقسمتی از خراسان و بلخ و سیستان و کشمیر و حصهٔ قلیلی از لاهور وقسمت‌کثیری از مُلتان[۳] است. جمعیت همهٔ این ولایات از ملل غریبه (۱۵۰۰۰۰۰۰) پانزده ملیان[۴] است؛ افغان: چهار ملیان و پنجصدهزار (۴۵۰۰۰۰۰) وهندو: پنج ملیان و پنجصدهزار(۵۵۰۰۰۰۰) وتاتار: یک ملیان و پنجصد هزار (۱۵۰۰۰۰۰)و ایرانیان: یک ملیان و پنجصدهزار (۱۵۰۰۰۰۰) و قبایل دیگر: دو ملیان(۲۰۰۰۰۰۰) اند— بخلاف ذکر صاحب کتاب حیات افغانی— زیرا که او مساحت سطحیهٔ این ملکت را سه لک[۵] (۳۰۰۰۰۰) میل[۶] مربع و در هر میلی، بیست و هشت(۲۸) نفر آدم ذکر کرده، جمعیتش را هشت ملیان و چهارصدهزار (۸۴۰۰۰۰۰) نوشته است و همچنین صاحب تاریخ سلطانی از روی نوشتهٔ گولد اسمت انگلیسی، مساحت مربع این مملکت را دولک ونود وچهار هزار میل انگلیسی و جمعیتش را چهارده ملیان(۱۴۰۰۰۰۰۰) و بقرار ذکر صاحب مرآة الوضیئة، مساحتش را یک لک و پنجاه‌هزار میل مربع وجمعیتش را چهار ملیان (۴۰۰۰۰۰۰) ذکر کرده است.

۱— ستان: جای انبوه چیزها. ک

۲— نهر سند نیز میگویند. ک

۳— شهری در ناحیهٔ پنجاب پاکستان. ن

۴— میلیون ۱۰۰۰/۰۰۰. ن

۵— رقمی برابر صدهزار از چیزی. ن

۶— مقیاس طول برابر ۱۶۰۹ متر. ن

ذکر بلدان معروفه وولایات مشهورهٔ افغانستان

کابل:

بقرار بیان حیات‌خان درعرض شمالی سی وسه (۳۳) و ده(۱۰) دقیقه و در طول شرقی شصت و هفت (٦۷) درجه و پانزده (۱۵) دقیقه و از سطح دریای شور، شش هزار و دوصدوپنجاه (٦۲۵۰) فوت[۱]، بلند واقع است و مقدار سه (۳) میل وسعت عمارات شهر وهفتاد هزار (۷۰۰۰۰) باشندگان این بلده است— به خلاف بیان صاحب جام جم— زیرا که او کابل را درعرض شمالی سی و چهار(۳٤) درجه و بیست و هفت (۲۷) دقیقه و در طول مشرقی شصت و نه(٦۹) درجه و جمعیتش را پنجاه هزار (۵۰۰۰۰) نوشته است.

قندهار:

بقرار ذکر صاحب کتاب حیات افغانی، تخمیناً به‌مسافت دو صد (۲۰۰) میل جانب گوشهٔ مغرب و جنوب کابل، واقع وسه هزار وپنجصد (۳۵۰۰) فیت[۲] از سطح دریای شور، بلند و جمعیتش تخمیناً شصت هزار (٦۰۰۰۰) نفر است— بخلاف ذکر صاحب جام جم— زیرا که او جمعیتش را هشتاد هزار (۸۰۰۰۰) نفر ووقوعش را درعرض شمالی سی و دو درجه و سی و پنج دقیقه و در طول مشرقی شصت و شش (٦٦) درجه و بیست (۲۰) دقیقه رقم کرده است.

هرات:

بقرار بیان صاحب جام جم، ازشهرهای قدیم مشرق زمین است و قلعهٔ سخت مربعی دارد و هر ضلع دیوار آن، هزار و هشتصد گام است و پنج دروازه دارد و دیوارش مشتمل بریک خندق و سه خاکریز و دوشیر حاجبست[۳] و جمعیتش زیاده برچهل هزار (٤۰۰۰۰) نفر نیست. بخلاف ذکر حیات‌خان؛ چنانچه می نویسد که هرات چیزی کم به مسافت پنجصد میل جانب مغرب کابل، واقع و تعداد نفوسش، پنجاه‌هزار است وهم— بقرار نوشتهٔ صاحب جام جم— درعرض شمالی سی و چهار(۳٤) درجه و چهل و پنج(٤۵) دقیقه و در طول شرقی شصت و یک (٦۱) درجه واقع است.— بخلاف تاریخ سلطانی— زیرا که او درعرض شمالی سی و پنج(۳۵) درجه و طول شرقی را مطابق نوشته است.

غزنین:

مطابق مندرجهٔ کتاب حیات افغانی، این شهر به مسافت هفتاد(۷۰) میل جانب جنوب کابل، واقع و تعداد نفوسش پانزده هزار (۱۵۰۰۰) نفر است و موافق کتاب جام جم، شهر مشهور افغانستان است ووقتی، پایتخت شاهنشاهی قوی و غنی بوده و از کثرت اعداد علماء و فضلاء که در آنجا مدفون شده‌اند، آنرا «مدینهٔ ثانیه» می‌گفتند و درعرض شمالی سی و سه(۳۳) درجه و سی و هفت(۳۷) دقیقه و در طول مشرقی شصت وَ هشت (٦۸) درجه و چهل و هشت (٤۸) دقیقه واقع است.

بلخ:

بقرار بیان صاحب جام جم که از این بلده تا آخر بلدان، همه از کتاب او نقل می شود، شهر بلخ که

۱— (پا)— واحد اندازه گیری طول برابر ۱۲ اینچ یا معادل ۳۰/٤۸ سانتی متر. ن

۲— جمع فوت (مقیاس طول). ن

۳— معلوم که مخفف شهر حاجب باشد. ک

بکتریهٔ قدیم و سابقاً جزء مملکت خراسان بوده، جمعیت آن از افغان و اوزبک و تبخت[1]است که بعضی درقصبات وقری و برخی درچادر و خرگاه، سکنی دارند. این شهر درقدیم از شهرهای مشرق زمین بوده، حالا خراب است و آن درعرض شمالی سی و شش (۳۶) درجه و چهل(۴۰) دقیقه و درطول مشرقی شصت و هفت (۶۷) درجه و بیست و سه (۲۳) دقیقه، واقع است.

میمنه:

که بعضی آنرا جزء غرشستان و برخی از جوزجان دانسته است و جوزجان ولایتی است که جانب شرقی بلخ، واقع و پایتخت آن «شبرغان» است که درعرض شمالی سی و شش(۳۶) درجه وسی و پنج(۳۵) دقیقه و درطول مشرقی شصت و شش (۶۶) درجه و بیست و یک(۲۱) دقیقه اتفاق افتاده وآنرا «اشبورقان» نیز گویند و قصبهٔ دیگر آن «اند خود»[2]است که درعرض شمالی سی و شش(۳۶) درجه و پنجاه (۵۰) دقیقه و درطول مشرقی شصت و شش درجه واقع است، واز این قصبه تابلخ شصت و شش(۶۶) میل مسافت است. بهرحال بلدهٔ میمنه بقرار نوشتهٔ اروسمیث، درعرض شمالی سی و شش(۳۶) درجه و سی (۳۰) دقیقه و در طول مشرقی شصت و پنج (۶۵) درجه و هیجده (۱۸) دقیقه و بقرار نقشهٔ بلاک، درعرض شمالی سی و پنج(۳۵) درجه و چهل و هفت(۴۷) دقیقه و درطول مشرقی شصت (۶۰) درجه و سی و دو (۳۲) دقیقه، واقع است.

طخارستان حال معروف به قطغن:

که بعضی آنرا «قزغن» و برخی «قدغن» نیز نوشته‌اند. این ولایت منقسم به دو قسمت علیا وسفلیٰ است و علیای آن جانب شرقی بلخ و غربی نهر جیحون واقع و از آنجا تا بلخ سی فرسنگ، مسافت است و سفلای آن درشرقی علیا و ایضاً درغربی جیحون واقع است و پایتخت حکومتش «طالقان» است که در عرض شمالی سی و شش(۳۶) درجه وچهل و دو (۴۲) دقیقه و درطول مشرقی شصت و نه(۶۹) درجه و سی و هشت (۳۸) دقیقه واقع است. دیگر بلدهٔ آن «اندراب» است که درعرض شمالی سی و پنج(۳۵) درجه و چهل و یک (۴۱) دقیقه و درطول شرقی شصت و نه(۶۹) درجه و سی (۳۰) دقیقه اتفاق افتاده است. دیگر قصبهٔ آن «سمنگان» که معربش سمنجان است، بوده وآن درعرض شمالی سی و شش(۳۶) درجه و پنجاه و دو (۵۲) دقیقه و درطول مشرقی هفتاد(۷۰) درجه و شش (۶) دقیقه، واقع است. طخارستان سفلی وسیع‌تر از علیا است و ولایت طخارستان را اکنون در اطلسها، «کندوز» و به زبان اهل مملکت «قندوز» می نویسند؛ یحتمل که به «کهندژ» یعنی کهنه قلعه، موسوم بوده، منقلب به اسم حالیه شده است و آن درعرض شمالی سی و شش(۳۶) درجه و چهل و پنج(۴۵) دقیقه و درطول مشرقی شصت و نه(۶۹) درجه و ده(۱۰) دقیقه، واقع است. دیگر بلدهٔ طخارستان، «خُلم» یعنی «تاشقرغان» است و آن درمابین بلخ و قندوز درعرض شمالی سی و شش (۳۶) درجه و سی و نه(۳۹) دقیقه و درطول مشرقی شصت و هشت (۶۸) درجه و هشت (۸) دقیقه، واقع است.

بدخشان:

که اسم پایتخت آن، «جوزون» بوده و حال به «فیض آباد» نامزد است. این ولایت درعرض شمالی

۱ــ یعنی تبت. ک

۲ــ نام فعلی آن اندخوی است. ن

سی و شش (٣٦) درجه و بیست و هشت (٢٨) دقیقه و در طول مشرقی هفتاد و یک (٧١) درجه و بیست و دو (٢٢) دقیقه واقع است، و سابق جزء ولایات تاتار مُطلق العنان بوده.

جلال‌آباد:

این بلده جانب شمال غربی پشاور، طرف شرقی کابل، در عرض شمالی سی و چهار(٣٤) درجه و هشت (٨) دقیقه و در طول مشرقی شصت و هفت (٦٧) درجه، تخمیناً واقع است.

فراه:

در عرض شمالی سی و چهار(٣٤) درجه و پنجاه (٥٠) دقیقه و در طول مشرقی شصت و دو(٦٢) درجه واقع است.

کشمیر:

که از ولایات متصرفهٔ پادشاهان سابقهٔ افغانستان بوده است. این ولایت، کوهستان و از ولایات پاکیزهٔ دنیا است؛ چنانچه بهشت هندوستانش می خوانند و آن در عرض شمالی سی و چهار(٣٤) درجه و سی (٣٠) دقیقه و در طول شرقی هفتاد وچهار (٧٤) درجه و چهل و پنج(٤٥) دقیقه واقع است و سابقاً در تصرف سلاطین مغولیه بوده و از هندوستان حساب می شد. بعد از آن اعلیحضرت احمدشاه درانی متصرف گردیده، تا وفات سردار محمد عظیم خان مرحوم برادر اعلیحضرت امیردوست محمدخان مبرور که در سال هزار و دوصد و سی و هشت (١٢٣٨) بوقوع پیوسته، در تحت تصرف پادشاهان ورؤسای افغانستان می بود؛ پس از وی به تصرف مهاراجه رنجیت سنگه درآمد و در اواخر سلطنت مهاراجه دلیپ سنگه ابن مهاراجه رنجیت‌سنگهٔ مذکور به تصرف مهاراجه گلاب‌سنگه قوم «دو گروه» درآمده، اکنون ریاست آن زیر نگرانی[١] دولت بهیّهٔ انگلیس تعلق به مهاراجه پرتاب‌سنگه نوادهٔ مهاراجه گلاب‌سنگهٔ موصوف است. جمعیت این ولایت یک صد و هشتاد هزار نفس تخمیناً است.

لاهور:

این ولایت در عرض شمالی سی و یک (٣١) درجه و سی و پنج(٣٥) دقیقه و در طول مشرقی هفتاد و چهار (٧٤) درجه و ده(١٠) دقیقه واقع است، وهمچنین پشاور که در عرض شمالی سی و چهار(٣٤) درجه و هشت (٨) دقیقه و در طول مشرقی هفتاد و یک (٧١) درجه و سی (٣٠) دقیقه واقع است، با «مُلتان» که در عرض شمالی سی (٣٠) درجه و ده(١٠) دقیقه و در طول شرقی هفتاد و یک (٧١) درجه و دوازده (١٢) دقیقه، واقع است و «شکار پور» که در عرض شمالی بیست و هفت (٢٧) درجه و پنجاه و شش (٥٦) دقیقه و در طول مشرقی شصت و هشت(٦٨) درجه و پنجاه (٥٠) دقیقه، اتفاق افتاده است، بادیر[٢]جات و سندوشالکوت[٣] و فوشنج[٤]، همه در تصرف دولت بهیّهٔ بریتانیا می باشد.

١— تحت نظر. ن

٢— (دیره جات)، نام چند موضع در پاکستان فعلی.ـن

٣— نام قدیم شهر کویته؛ مرکز ایالت بلوچستان پاکستان، بوده است. ن

٤- (فوشنگ— پوشنگ— پوشنج— پشنگ) درقدیم نام شهری بوده است ده فرسنگی شهر هرات، و بانی آن پشنگ بوده و بعضی گفته اند هوشنگ که هرات بعد از آن ساخته شده است. (باتوجه به بعد مسافت آنچه در کتاب آمده است نام محلی دیگر در پاکستان فعلی می باشد). ن

سیستان:

که حد شمالی آن هرات و قسمتی از خراسان و حد مغربش بیابان یزد و طرف جنوبش بلوچستان و جانب مشرقی آن افغانستان و هم جزء این مملکت است و حد فاصلهٔ حالیه رودهیرمند است.

نقل از کتاب مرآة الوضیئة

چون مملکت افغانستان و حدود سابقهٔ آنرا «کرنیل یوسفاندیک» آمریکائی، اصح واوضح از دیگران، در[1] کتاب «مرآة الوضیئة» نوشته بود، لاجرم در ذیل مذکورات مؤلفین دیگر افزوده، نظر به صحت بیان او به تکرار حمل ننموده، سراپا از کتاب او نقل نمود:

ذکر بلاد فارس شرقی حال موسوم به افغانستان

این بلاد وولایات، محدود است از جانب شمال به بلخ کہ جزء مملکت تاتار مستقله است و ازطرف شرق به مملکت چین و کشور هندو از سوی جنوب به بحر هندو از جانب غرب به کرمان و خراسان از مملکت ایران؛ این محدوده منقسم به چهار قسمت است:

۱ــ هرات است که جانب شمال غربی این مملکت می باشد.

۲ــ دیگر کابل است که در وسط و شمال واقع است.

۳ــ دیگر سیستان است که در غرب اتفاق افتاده است.

٤ــ دیگر بلوچستان است که جانب جنوب این مملکت است. مساحت سطحیهٔ این محدوده چهار لک (٤٠٠٠٠٠) میل مربع است و تا صدهٔ دهم میلادی، تمام آن تابع خلفای بغداد بوده و در سال نهصد ونود وهفت (۹۹۷) میلادی، اعلیحضرت سلطان محمود برتخت سلطنت نشسته، ممالک خراسان و ترکستان را که در تحت حکم دولت سامانیه بودند؛ کشیده، بر وسعت این مملکت بیفزود و همچنین حصهٔ بزرگی را از هند متصرف گردیده، به این مملکت ضم نمود. پس از انقراض دولت او در صدهٔ دوازدهم میلادی، دولت سلجوقیه استیلا یافته، غزنین و توابع آنرا متصرف گشت. پس از آن دولت خوارزمیه از تغلب و تاراج چنگیزخان منقرض گردیده، بلاد این مملکت منقسم به چندقسمت‌شده،به تصرف ملوک الطوایف درآمد، و همهٔ ملوک چنگ به آلت جنگ‌زده، یک بر دیگری غلبه می جست، تا که اعلیحضرت احمدشاه دُرانی براریکهٔ جهانبانی، متمکن شده، ایجاد وٖانشای دولت ومملکت مستقلهٔ افغانستان فرمود، واقسام چهارگانهٔمذکوره را بر آن افزود و پس از وی نیز به سبب اختلاف احفادش، به غیر از هرات، دیگر بلدی باقی برای اولادش نماند.

هرات:

این ولایت از بلاد فارس شرقی و جانب شمال غربی آن و بعضی از آن متصل به صحرای خوارزم است و جانب جنوب این صحرا، سلسلهٔ جبال از طرف غرب ممتد است و این سلسله از شرق شهر هرات به حیثیتی پهن افتاده که عرض آن مقدار دو صد (۲۰۰) میل و طولش سه صد (۳۰۰) میل است، این جبال از جانب شرق پیوسته‌اند به جبال و کوهستان نواحی کابل و مشتمل اند برچشمه سارها و جویهاودر همواریها و

وادیهای این جبال، گندم و جو وغیره زراعت می شود. از نهرهای این مملکت، نهر هرات[۱] است که مخرجش به نزدیک شهر هرات، واقع و مجرایش از جانب شرقی نهر قیصار و نهر مرغاب و نهر تجن بسوی شمال مایل به غرب است و رفته یا در بحر خزر و نهر جیحون می ریزد، یا در ریگستان صحراها فرو می رود. هوای این شهرها جَیّد است و از جهت آنکه معدل ارتفاع آن به پنجهزار (۵۰۰۰) قدم از سطح بحر می رسد، در زمستان، سرما و در تابستان، گرما شدت می‌کند. و شهرهای مشهورهٔ قدیمهٔ این ولایت که اکثر خراب اند؛ چون شهرستان و مروشاه جهان[۲] و مرو رود[۳] و بادغیس و غیرها که ذکر همهٔ آنها به طول می انجامد، می باشند.و اما شهر هرات در بقعهٔ نیکویی واقع است و اطراف آنرا کوهها احاطه کرده است و طول اراضی و کشتزار قری و دیهاتی که در این احاطه واقعند سه صد(۳۰۰) میل و عرضش پانزده (۱۵) میل مسافت است که با آبهای نهر آبیاری می شود.

مروشاه جهان:

این شهر بر نهر مرغاب واقع بوده و اگرچه مقام مأمون خلیفه در وقت اقامتش بخراسان می بوده است، الآن خراب و ساقط از اعتبار است، و گویند یزدجرد در این شهر بقتل رسیده است.

سیستان:

جانب غربی آن، بیابان کرمان و طرف شمالش، هرات و خراسان و به سوی مشرق آن، افغانستان و جهت جنوبش، بلوچستان واقع است. در جنوب غربی آن بیابان وسیعی است که حصه ای از آن در بین بلوچستان و کرمان واقع است و آنرا کوهستان میگویند. سیستان اکثر ریگستان و جانب غرب آن دریاچهٔ «زره»[٤] که محیطش یکصد و پنجاه(۱۵۰) میل می باشد، واقع است و چند نهر از نواحی افغانستان که بزرگتر آنها نهر هیرمند است در آن می ریزند، و آب آن شور است و در وسط آن، جزیرهٔ کوچکی و در آن جزیره، قلعهٔ خرابه است. مساحت سطحیهٔ سیستان، بیست و پنج هزار (۲۵۰۰۰) میل و دارالحکومتش بلدهٔ جلال آباد که در کنارزره واقع است، بوده و اعلیحضرت امیر تیمور آنرا خراب و قتل عام کرده است.

بلدان وولایات مسکونهٔ طوایف افغان که معروف به افغانستان اند

این مملکت، محدود است از جانب جنوب به بلوچستان و از طرف شرق به نهر هندو از جهت غرب به سیستان وهرات و از سوی شمال ایضاً به هرات و هندوکش که سلسله اش فاصل است در بین افغانستان وبلخ و بدخشان و طخارستان. مساحت این مملکت، یک لک و پنجاه هزار (۱۵۰۰۰۰) میل مربع و جمعیت آن چهل لک (٤۰۰۰۰۰۰) نفس است که عبارت از چهار ملیان باشد.

۱ـ این رود از کوههای بابا سرچشمه می گیرد و از مغرب هرات بنام هریرود تا سرخس پیش می آید. از سرخس به‌بعد به رود تجن موسوم می گردد و به‌طرف شمال اندکی متمایل به غرب از مرز ایران گذشته در ریگزار ترکمنستان فرو میریزد. ن

۲ـ مرو بزرگ. ن

۳ــ مرو الرود، مرو کوچک. ن

٤ـ اکنون مصب رود هیرمند دریاچهٔ هامون واقع در سیستان ایران است. ن

بلدان مملکت افغانستان:

یکی قندهار است که در عرض شمالی سی و دو(۳۲) درجه و بیست(۲۰) دقیقه و در طول شرقی شصت و شش(٦٦) درجه و سی (۳۰) دقیقه واقع است. این شهر در وقت سلطنت اعلیحضرت احمدشاه، پایتخت افغانستان بوده، پس از وی اعلیحضرت تیمورشاه پسرش، کابل را پایتخت قرارداد. بازارهای این شهر که عرض هریک، پنجاه ذرع است و در وسط شهر باهم، در مساحتی که پنجاه ذرع است، ملتقی می شوند.

دیگر شهر کابل است که در عرض سی وچهار (۳٤) درجه و ده(۱۰) دقیقه و در طول شرقی شصت و نه(٦۹) درجه و پانزده(۱۵) دقیقه واقع، و عماراتش از سبب زلزله، اکثر از چوب، و جمعیت نفوسش شصت هزار (٦۰۰۰۰) نفر است. دیگر پشاور است که اعلیحضرت شاه شجاع آنرا در اثنای سال هزار و هشتصد وده (۱۸۱۰) میلادی، مقر سلطنت قرارداد. این شهر در زمین هموار غیر مستویه واقع، و محیط عمارات شهرش پنج میل و عدد نفوس آن صدهزار (۱۰۰۰۰۰) است، و در عرض شمالی سی و چهار(۳٤) درجه و شش (٦) دقیقه و در طول شرقی هفتاد و یک (۷۱) درجه و سیزده(۱۳) دقیقه اتفاق افتاده است، و از آنجا تا کابل دو صد و ده میل مسافت است.

دیگر جلال آباد است و آن جانب غربی پشاور برکنار جنوبی نهر کابل واقع است. دیگر غزنین است و آن در عرض شمالی سی و سه (۳۳) درجه و ده(۱۰) دقیقه و در طول شرقی شصت و هشت (٦۸) درجه و پنجاه وهفت(۵۷) دقیقه، بر کنار نهری که چهاریا پنج آسیاب آب دارد، واقع است و از آنجا تا کابل هشتاد میل مسافت است. دیگر فراه است و آن به مسافت یازده(۱۱) مرحله[1] جانب جنوب هرات بکنار «فراه رود»، واقع و جمعیتش چهارهزار(٤۰۰۰) نفر است.

بلوچستان:

این ولایت محدود است از جانب جنوب به بحر هندو از طرف مشرق به سند و از سوی شمال به افغانستان و از جهت مغرب به کرمان و لارستان و از کنار دریای هند، مقدار ششصد(٦۰۰) میل متعلق بدین ولایت است و عرض تمام ولایت بلوچستان سه صد و پنجاه(۳۵۰) میل و مساحت سطحیهٔ آن یک لک و چهل و شش هزار (۱٤٦۰۰۰) میل مربع است. این ولایت منقسم به چند قسمت است. بعضی از آنها، کوهستان و جانب شمال غربی این ولایت است، و جانب جنوب آن مُکران، و در بین این دو حصّه، بلوچستان واقع است، وتمام این ولایت در زیر حکومت سرکردگان قبایل مختلفه اند، چنانچه با هم اتفاق ندارند و بزرگتر از همهٔ رؤسا،خان قلات است. طول بیابان کوهستان آن، سه صد (۳۰۰) میل و عرضش هشتاد(۸۰) میل است. مردم سکنهٔ این ولایت، فارس و هنودوتاتار و افغان و کرد است و به لغات مختلفهٔ مشابه به هندی و فارسی تکلم می‌کنند و اکثر مسلمانند، و عدد جمعیت همهٔ طوائف مسکونهٔ این ولایت، بیست لک (۲۰۰۰۰۰۰) نفر است.

۱ــ مسافتی که درقدیم مسافر دریک روز قطع می‌کرده است. ن .

ترکستان جنوبی متعلق به افغانستان

آن بدخشان و طخارستان است که جانب جنوب نهر جیحون واقع اند. دیگر بلخ است که ذکرش از دیگر کتب، مقدماً گذشته، از جهت مطابقت با ذکر کرنیل یوسفاندیک نقل شد.

هوای مملکت افغانستان

هوای این مملکت به اتفاق همهٔ مؤلفین کتب مذکوره، از سبب اختلاف در بلندی و پستی امکنه، مختلفه است، چنانچه جانب شمال و مغربش از شدت سرما در زمستان به فریزینگ[1] یعنی یخ‌بندی می رسد و اغلب درجهٔ مقیاس هوا در زمستان به بیست رسیده، گاهی برسبیل ندرت به دوازده درجه نیز می رسد که از اعتبار ساقط است. حرارت سمت مشرقی و جنوبی آن، در تابستان از یکصد و پنج (۱۰۵) درجه نگذشته، برودتش از پنجاه (۵۰) تا سی و پنج (۳۵) درجه رسیده، فروتر نشده و همچنین گرمای سمت شمالی ومغربی در تابستان، اغلب از شصت (٦۰) تا هفتاد (۷۰) درجه رسیده، فراتر نمی‌گردد، مگر نادراً در بعضی از سنوات تا به نودونه (۹۹) درجه می رسد؛ لیکن قابل اعتماد واعتبار نیست، بلکه از واقعات غریبهٔ این مملکت شمرده، در هر زمان که وقوع یا بد، در تضاعیف[۲] سوانح آنزمان— انشاء الله تعالی— مرقوم شده می آید. همچنین مسافت بین بلدان مملکت افغانستان به تفاوت و اختلاف در کتب تواریخ مسطور است؛ چنانچه ذکر هریک بطریق اختصار و اجمال مرقوم گشته آمد.

تا این جا آنچه از وسعت سابقهٔمملکت افغانستان و طول و عرض و درجات وقوع و مسافت بین بلدان و تعداد نفوس وهوای آن مرقوم گردیده،همه از کتب مؤلفهٔ متقدمین است که به تخمین ذکر کرده‌اند، و تحقیقات و تدقیقاتی که اعلیحضرت سراج الملة والدین در باب جمیع امور مذکوره فرموده‌اند، حدود معیّنه و وسعت حالیهٔ آن و نقشهٔ تعیین حدود، علیحده چاپ و ضمیمهٔ اخیر این کتاب می شود تا بر مطالعه کنندگان وجه صحیح و مطابق واقع با نوشتهٔ آنان، معلوم و مفهوم گردد.

۱— انجماد. ن

ذکر مجملی از احوالات اعلیحضرت احمدشاه که قبل از سلطنتش روداده است[1]

آن اینستکه نیاکان احمدخان، متوطن و متمکن ملتان بوده و ولادت وی در آنجا رو نموده و از سبب بعضی حوادث، در کودکی با پدرش محمدزمان‌خان در قندهار و از آنجا وارد هرات گردیده، مسکن گزیده وبعد از چندی با ذوالفقارخان برادر خود، گرفتار قید غلجائیان[2] شده، در قندهار زندانی بوده، تا که اعلیحضرت نادرشاه افشار، قندهار را مسخر کرده، ایشان را از محبس برآورده مورد الطاف، و وجه مؤنت‌شان را به اندازهٔ کفاف، معین فرموده مأمور اقامهٔ مازندران نمود. احمدخان به ملازمت رکاب نادری اختصاص یافته، خدمات شایسته به تقدیم همی رسانید و همواره بحضور اعلیحضرت نادرشاه می بود، واو از وی بسی رضامندی و خرسندی می نمود؛ چنانچه در اکثر مجالس با رعام، به امراء وندمای خود می‌گفت که در ایران و توران وهندوستان مردی چون احمدخان، حمیده خصال و پسندیده افعال ندیدم و او را با سه چهار هزارسوار از طایفهٔ ابدالی که حال معروف به دُرانی است، از خیمه و سراپردهٔ خویش، کنار نمی فرمود، واز آنجا که آثار بزرگی از چهره‌اش ظاهر بود، روزی اعلیحضرت نادرشاهش پیش خوانده به وی گفت که نشان سروری از جبهه‌ات هویدا است و پس از من بر سریر حکمرانی خواهی نشست، این را گفته، گوش او را بیاد داشت قول خویش بدست خود مالش داد و گفت که پس از من رعایت حقوق مرا نموده، با اولادم به رفق و مدار اسلوک نمایی، و آخرالامر به سیاق (أَرْبابُ الدُّوَلِ مُلْهَمون)[3] چنان شد که اعلیحضرت نادرشاه گفته بود.

۱ــ بقرار بیان صاحب کتاب تاریخ احمدی. ک

۲ـ از طوایف مشهور افغان (پشتون) . ن

۳ــ بر پادشاهان، امور الهام می شود. ن

ذکر سلطنت اعلیحضرت احمدشاه سدوزائی شعبهٔ دُرانی

آنگاه که براعلیحضرت نادرشاه[1] از سبب مکحول[2] نمودن فرزندش رضا قلی میرزا، خوف وغضب مستوْلی گشته، هرروز آحاد و افراد قزلباشیه و افشاریه را بقتل می رسانید، مردم از این کردار او رنجیده‌خاطر شده، اقوام خود او با علی قلی‌خان ابن ابراهیم‌خان برادرش که حکومت هرات داشت، سازش کرده، مستعد و آمادهٔ قتل او شدند، و در هنگامیکه موضع فتح آباد واقع دو فرسنگی خبوشان[3] از مضافات مشهد مقدس، اردوگاه اعلیحضرت نادری بود، در شب یکشنبه یازدهم ماه جمادی الاخر سال هزار و یکصد وشصت (۱۱۶۰) هجری محمدخان قاجار ایروانی و موسی بیگ ایرلوی افشار ارومی[4]، بصلاح صالح خان قرقلوی ابیوردی ومحمدقلیخان افشار ارومی کشکچی باشی[5] وغیره جمعی از کشکچیان دائمی که پاسبان سراپردهٔ اعلیحضرت نادری بودند، بوقت نیم‌شب، داخل خوابگاه او شده، سرش را بریده در اردو انداختند. در این حالت یکی از خدام حرم اعلیحضرت نادرشاه، احمدخان را از این قضیه آگاه نموده، او با سه هزار سوار از دستهٔ ابدالی و سوار اوزبکیه تن به سلاح آراسته، تا بامداد پاسداری حرم‌شاهی را کرده و صباح هنگام با گروهی از اوباش قزلباش و اشرار افشار که دست به تاراج اموال پادشاهی گشوده بودند، درآویخته، ایشان را هزیمت داد و مال و منال همه را به تصرف آورد و بانوی حرم اعلیحضرت نادرشاه به جائزهٔ این خدمت او دو قطعه الماس که به کوه نور و دریای نور، معروف و مشهور و از محمدشاه گورکانی به اعلیحضرت نادرشاه رسیده، در بازوبند حرمش می بودند، کوه نور را با یکدانه فخراج[6] بی نظیر، به احمدخان اعطا نمود. احمدخان با سوارهٔ افاغنهٔ ابدالی، راه قندهار برگرفته و متعرض حاکم و شهر هرات نشده، وارد نادرآباد قندهار گشت،[7] و به استصواب[8] آرای بزرگان طوایف ابدالی خصوصا حاجی جمال‌خان بارک‌زائی[9] که به قوت ومکنت، از همه برتری داشت، کلاه سروری بر سر نهاد و در این حال صابرشاه نام فقیری،[10] گیاه سبزی را به عمامه اش نصب کرده، گفت: «این جیغه[11] تو است و تو پادشاه دورانی». و از این جا اعلیحضرت احمدشاه اقوامش را که معروف به ابدالی بودند، به «دُرانی» موسوم ساخت و بر تخت سلطنت نشسته، به امور جهانبانی پرداخته، بگی خان با میزایی[12] را بلقب شاه ولیخان اشرف الوزراء و منصب وزارت سرافراز نموده، سردار جهان‌خان فوفل‌زائی را بخطاب خان خانان و میربزن و منصب سپهسالاری، و شاه‌پسندخان را به امیرلشکر نامور فرمود. همچنین هریک از اعیان طوایف دُرانی را فراخور حال به منصب و خدمتی سربلند گردانید. از اتفاقات حسنه در چنین وقت که اعلیحضرت احمدشاه اعلان سلطنت نمود، تقی خان اخته بیگی[13] از سرداران اعلیحضرت

۱— ازقرار نوشته تاریخ جهانگشای نادری. ک

۲— کور— نابینا. ن

۳— نام قدیم شهر قوچان در خراسان. ن

۴— ارومیه ای. اهل ارومیه، مرکز استان آذربایجان غربی ایران. ن

۵— رئیس نگهبانان. فرمانده گارد محافظ. ن

۶— نام یاقوتی بوده از جواهرات خاصهٔ محمد شاه بابری که بتصرف نادرشاهِ افشار درآمد. ن

۷— بقرار نوشتهٔ صاحب کتاب تاریخ سلطانی. ک

۸— صواب جستن— صوابدید. ن

۹— نام طایفه ای افغان که جد اعلای آنان بارک نام داشته است. ن

۱۰— (اصطلاح عرفانی)، فقیر کسی است که نیازمند به حق باشد و ذلت سؤال را تنها در آستانهٔ حق تحمل کند. و بعضی گویند، فقیر کسی است که وجود وعدم اسباب نزد وی یکسان باشد، (در کلاه فقر باشد چارترک ترک دنیا ترک عقبی ترک ترک). ن

۱۱— هر چیز تاج مانند که به کلاه نصب کنند— تاج— افسر. ن

۱۲— نام طایفه ای از دُرانی ها. ن

۱۳— آخته چی حیوانات— میرآخور. ن

نادری با نواب ناصرخان حاکم کابل وپشاور، مالیات چندسالهٔ هردو مملکت را که[۱] بیست و شش کرور[۲] روپیه بود، حمل داده، برای اعلیحضرت نادرشاه می بردند، وارد قندهار شدند و اعلیحضرت احمدشاه این گنج رایگان‌را از عطایای حضرت یزدان دانسته، ضبط کرد. ناصرخان چند روز نظربند گردیده، آخرالامر باریاب حضور اعلیحضرت احمدشاه شد و پس از چندی بحکم او و بقولی از قندهار گریخته، در پشاور رفت و افواج مقیمهٔ اطراف و نواحی آنجا را فراهم آورده، مصدر شورش گردیده، تاخت و تازآغاز نهاد و طبل خودسری به آواز درآورد.

ذکر سکه و مهر اعلیحضرت احمدشاه وتوجه اوبجانب کابل و پشاور[۳]

چون اعلیحضرت احمدشاه آن نقدینهٔ بادآورد را مالک شد، همه را گداخته، بنام خویش مزین وبدین بیت مسجع و مروج گردانید:

حکم شد از قادر بیچون به احمد پادشاه سکه زن برسیم و زر از پشت ماهی تا به ماه

و در خاتم خود این عبارت را نقش فرمود: «أَلحُکْمُ لِلّه. یا فَتّاح» احمد شاه دُرّ دُرانی. و صورت مهرش را طاوسی شکل، مدور و مطول گردن صراحی نما ساخته، فرامین و احکام بدان شرفیاب گردید، و پس از انتظام مهام قندهار و نظم و نسق امور آن دیار، بعزم کشورگشایی و تنبیه ناصرخان با لشکر شایان از قندهار، روی تسخیر بسوی کابل و پشاور آورده، وارد غزنین شد و حاکم آنجا که از طرف اعلیحضرت نادرشاه، مأمور حکومت بود، به محاربه برخاسته، مغلوب گشت. اعلیحضرت احمدشاه حکومت غزنین را به یکی از معتمدین خویش، مفوض داشته، خود راه کابل پیش گرفت و حاکم کابل که دست نشانیدهٔ ناصرخان بود، تاب مقاومت درخود ندیده، جانب پشاور فرار نمود. اعلیحضرت احمدشاه داخل ارگ کابل شده، پس از تنظیم وتنسیق امور نزدیک و دور این ولایت، جیش بجانب پشاور به جنبش درآورد و هنوز لشکرش در راه و جاده‌پیما بود که ناصرخان مستعد جنگ شده، نخست آهنگ قتال عبدالصمدخان محمد زائی که از عمدهٔ زمین داران پشاور و رئیس ملک دو آبه و اشنغر یا «هشت نگر» واقع شانزده کُروهی[۴] جانب شمال پشاور بود، کرده برسر او تاخته، محاربهٔ خفیفی رو داده، عبدالصمدخان که از توجه اعلیحضرت احمدشاه بجانب پشاور آگاه گردیده بود، از دوآبه

۱ــ بقرار مندرجهٔ آتشکدهٔ آذر. ک

۲ــ (عدد)، کرور هندی برابر صدلک (۱۰/۰۰۰/۰۰۰) است. کرور ایران (۵۰۰/۰۰۰) است. ن

۳ــ بقرار نوشتهٔ صاحب کتاب تاریخ سلطانی. ک

۴ــ کُروه، مسافتی قریب ۳/۱ فرسنگ یا ۲ کیلومتر ــ چهار هزار گز. ن

گریخته، روی امید بسوی اردوی او آورد و ناصرخان اکثر از بازماندگان او را بقتل رسانیده، جانب پشاور مراجعت کرد. عبدالصمدخان بقرب جلال آباد به لشکر سردار جهانخان خان خانان و سپهسالار که مقدمة الجیش بود، ملحق گشته، همراه او روانهٔ پشاور شد آنگاه که به نزدیک پشاور رسیدند، ناصرخان نیروی مقاتلت در خود ندیده، از پشاور گریخته و از معبر «آتک» گذشته، در ملک «هزارهٔ چچ» پناه برد. اعلیحضرت احمدشاه که عزم تسخیر پشاور داشت، بدون رزم متصرف شده، آنقدر درنگ فرمود که سران ملک و سرداران اقوام افاغنهٔ نواحی و اطراف پشاور، باریاب حضور وی گشتند و سر بر خط فرمان نهاده، مطیع و منقاد گردیدند و در خلال رتق و فتق امور مهمهٔ محال پشاور، سردار جهانخان سپهسالار را با لشکر کافی به تعاقب ناصرخان نامزد فرمود؛ چنانچه مشارٌالیه در حینی که اعلیحضرت احمدشاه در انتظام مهام پشاور و اطراف آن اشتغال داشت، راه هزارهٔ چچ برگرفته از نهر آتک عبور کرد و ناصرخان را پای ثبات لغزیده، از آنجا نیز فرار کرده، در لاهور قرار گرفت و مال ومنالش به تصرف لشکر پادشاهی درآمده، سردار جهانخان بهمین قدر اکتفا کرده، رایت مراجعت بجانب پشاور، افراشت و به عساکر شاهی ملحق گردیده، فیض یاب رکاب ظفر انتساب شد. اعلیحضرت احمدشاه در این یورش به ضبط و ربط ولایاتی که اعلیحضرت نادرشاه از مملکت هند، جدا و ضمیمهٔ ممالک مقبوضهٔ خویش کرده بود، اکتفا نموده، همهٔ ولایات را منظم و در هر جا شخص معتمدی را مأمور فرموده با قدری از لشکر استحکام داد و خود با بقیهٔ اردو، جهت انجام بعض مهام از پشاور روی مراجعت بسوی قندهار نهاد و پس از ترتیب امور وتنظیم نزدیک و دور، باز عزم تسخیر لاهور را تصمیم داده، رو به راه نهاد.

ذکر یورش دوم اعلیحضرت احمدشاه بجانب لاهور و هند به تأییدالله (۱)

این دفعه در سال هزار و یکصد وشصت و یک (۱۱۶۱) به قصد تسخیر لاهور وهند از قندهار با سی هزار سوار جرار و پیادهٔ کارزار، براه کابل و پشاور رهسپار آندیار گشت، و آنگاه که از رود اتک وجیلم در گذشته به نواحی لاهور رسید، میر پهلوی مخاطب به شهنوازخان ابن زکریاخان، ناظم لاهور که قبل از نزدیک شدن اعلیحضرت احمدشاه در آنجا از عزم و حرکتش آگاه گشته، از اعلیحضرت محمدشاه گورکانی، کمک خواسته بود و تا این وقت که اردوی اعلیحضرت احمدشاه در نواحی لاهور رسید، اختر اقبال ناظم لاهور از حضیض و بال برنیامده، پرتوی برگونهٔ احوالش نینداخت؛ لاجرم از عدم نیروی مقاتلت تاب مقاومت در خود ندیده، از لاهور بجانب شاه جهان آباد گریخت. اعلیحضرت احمدشاه با سپاه داخل شهر لاهور شد واصح اقوال اینکه میر پهلوی حیات الله خان ملقب به شهنوازخان، بواسطهٔ وزیر الممالک قمرالدین خان خالوی (۲) خود از دارالخلافه امداد طلبیده، خود با لشکر لاهور به عزم مدافعه بیرون شده، کنار نهر چناب را عسکرگاه ساخت. اعلیحضرت احمدشاه با ده هزار سوار بوقت طلوع صبح کاذب، ایلغار (۳) کرده، از گذرگاهی که چند فرسنگ از

۱— بقرار بیان خزانهٔ عامره و تاریخ احمدی و تاریخ سلطانی. ک

۲— دایی — برادر مادر— (به زبان دری افغانستان ماما). ن

۳— یورش — شبیخون — ن

هردو لشکرگاه دور و منحرف بود، گذشته روی تسخیر بسوی لاهور آورد و شهنوازخان از این رشادت و جلادت اعلیحضرت احمدشاه، لب حیرت بدندان گزیده، تمام ساز و برگ خویش را گذاشته با چندتن از خاصانش راه فرار بجانب شاه جهان‌آباد دهلی پیش گرفت. بامدادان لشکریانش از گریختن وی، آگاه گشته خواستند که راه گریز برگیرند که اعلیحضرت احمدشاه در رسیده، همهٔ احمال واثقال اردویش را باتوپخانه و قورخانه[۱] متصرف شده، افواج او جریده‌جان و گسسته عنان، افتان و خیزان، رهسپار وادی حرمان شدند و اعلیحضرت احمدشاه روز دیگر با بقیهٔ لشکر که نیز از نهر گذشته بودند،داخل لاهور شد و از متصرف شدن لاهور و بدست آمدن اسباب و ادوات نامحصور، بسی بر مکنت و حشمتش افزود و همهٔ راجگان ولایات پنجاب حاضرآمده، فیض رکاب‌بوسی حاصل کردند.

از آنسوی اعلیحضرت محمدشاه کورگانی که اعلیحضرت احمدشاه[۲]، پسر خود را با وزیرالممالک قمرالدین[۳] خان اعتمادالدوله و نواب ابوالمنصور صفدرجنگ وغیره امراء و راجگان صوبهٔ اجمیر که تعداد همهٔ سران سپاه به دو صد و پنجاه تن، منتهی می شد، و لشکر آراسته— چنانچه از پیش رقم شده آمد— به التماس میر پهلوی حیات‌الله‌خان مخاطب به شهنوازخان به عزم مدافعه و مقابلهٔ اعلیحضرت احمدشاه دُرانی از شاه‌جهان آباد گسیل فرموده بود، و بعد از براه افتادن لشکر مذکور، کسری سنگه راجهٔ جیپور و زمین‌داران سهرند[۴] چون جمال‌الدین‌خان نالپوری ورای کله، زمیندار چکر وانواله و سنگ جیت زمیندار پتیاله و غیره به فرمان اعلیحضرت محمدشاه داخل اردوی شهزاده شدند، وهم عبدالله‌خان و فیض‌الله‌خان پسران علی محمدخان روهیله[۵] حاکم سهرند که به طریق یرغمال[۶] در شاه‌جهان آباد بودند، بهمرکابی وزیر الممالک قمرالدین‌خان اعتمادالدوله، مأمور گردیده، راه دفع اعلیحضرت احمدشاه برگرفتند. شهزاده با افواج ملتزمهٔ رکاب خویش، راه همی پیمود که شهنوازخان، ناظم لاهور از راه فرار به اردوی شهزاده ملحق گردیده مغلوبیت خویشتن وصولت و شجاعت دلیران لشکرشکن افاغنه را از راهی که او را به جُبن و بزدلی و بیعقلی منسوب نسازند، چنان شرح داد که از مبالغهٔ وی سران لشکر دولت گورکانیه به هراس و تزلزل افتادند. از جانب دیگر علی محمدخان روهیله حاکم سهرند نیز از هیبت و سطوت اعلیحضرت احمدشاه، سهرند را ترک کرده، راه گریز برگرفت و از دریای جَون[۷] عبور کرده براه سهارنپور،[۸] روانهٔ انواله و بسولی کر وطن خویش شد. از وقوع این سانحه، رعب امرای گورکانیه افزونتر شده، وزیر الممالک قمرالدین‌خان اعتمادالدوله، عیال واحمال واثقالیکه با خود داشت، از بیم لشکر افغان به سهرند فرستاده، هردوتن پسران علی محمدخان مزبور را که در شاه جهان‌آباد به سبیل یرغمال بودند— و چنانچه رقم گشت— با خود آورده بود، نیز بجای پدرشان بحراست سهرند و حمایت عیال و اموال خویش گماشت وخود با شهزاده و افواج سواره و پیاده به آهنگ جنگ از سهرند گذشته، در کنار نهرِ سُتلج بگذرگاه باحی واره فرود آمده، عسکرگاه ساختند. اعلیحضرت احمدشاه اردوگاه او

۱— ازرادخانه— اسلحه‌خانه— انبار سلاح. ن

۲— ظاهراً کلمهٔ «اعلیحضرت» در متن زائد است چون منظور، پسر محمدشاه کورگانی، شهزاده احمد است نه اعلیحضرت احمدشاه درانی. ن

۳— قمرالزمان نیز ذکر شده است. ن

۴— حال مشهور به سرهند. ک

۵— روهیله: به کوههای حوالی رودخانهٔ سند «روه» اطلاق می شد، و «روهیله» هم به مردمانی که صاحب زمینی در این نقاط کوهستانی بودند. درزبان مُلتانی افغان‌ها «پشتون‌ها» را روهیله می گویند. ن

۶— گرو. ن

۷- نام دیگر رود جمنا یا جمن است. ن

۸- سارنپور. ک

را معاینه کرده، با سی هزار سوار جرار که با خود داشت، به راه لودهیانه که منحرف از لشکر شهزاده بود، عزم سهرند کرده، روز سیزدهم ربیع الاول سنهٔ هزار و یکصد وشصت و یک(۱۱۶۱) هجری داخل سهرند شده، شهر را غارت کرده، هر که را دست به شمشیر برد، بکشت و پسران علی محمدخان روهیله را با عیال و اموال وزیرالممالک قمرالدین خان که در آنجا فرستاده بود، ودیگر غنائم و افره بدست آورد. شهزاده از این قضیه واقف گشته، از کنار نهر ستلج روی بسوی سهرند آورده، فوج شرقی، غربی و فوج غربی، شرقی شد و از روز پانزدهم ربیع الاول تا روز بیست و هشتم ماه، مدت چهارده روز در موضع مالوپور، آتش قتال در اشتعال ورایات حرب استوار بود. در روز جمعه بیست ودوم ماه که روز هشتم مقاتله بود، گلولهٔ توپ به خیمه‌ای که قمرالدین خان وزیر الممالک نماز جمعه را در آن گذرانیده، سرگرم وظیفه بود، رسیده، هلاکش ساخت و از این قضیه راجه کسری سنگه پسر جیسنگه سوائی را با دیگر راجگان اجمیرکه دوازده‌هزار سپاه در تحت رایت داشتند، کمر همت برشکسته، پشت به جنگ دادند و هریک از راه هزیمت رو بسوی مقام خویشتن نهادند.

با وجود این دورخنهٔ بزرگ که کشته شدن وزیر الممالک و پراکنده شدن دوازده‌هزار مرد پیکار از معرکهٔ کارزار بودند وبه حصار استوار شهزاده رخ نمودند، پای استقامت شهزاده نلغزیده، به اتفاق معین الملک و دیگر پسران صفدر جنگ وزیر، مردانه درمحار به بکوشید تا که از عوارض غریبه، حادثه‌ای به لشکر اعلیحضرت احمدشاه دُرانی رخ داد و آن چنین بود که چند عرادهٔ «بان»[۱] از لاهور بدست آورده، در این حربگاه با خودداشتند، در عین گیرودار، آنها را بروی کار آوردند، لیکن از بی وقوفی وعدم مهارت، رو به سوی خود آتش دادند و به همراهان خویش راه قتل و جرح گشادند. از صدور این واقعه با اینکه آثار فتح از دم شمشیر افاغنه آشکار بود، انکساری به بازوی اقتدار شاه دُرانی رخ نموده، دانست که کاری از پیش نمیتواد برد؛ لاجرم از راه دوربینی صلح اختیار کرده، دست از کارزار کشید و نهرسند را حد فاصلهٔ دولتین قرار داده، از راه پشاور و کابل به قندهار مراجعت کرد. شهزاده نیز راه شاه جهان‌آباد برگرفته، معاودت کرد و اعلیحضرت محمدشاه کورگانی نظر به جانفشانی قمرالدین‌خان وزیر الممالک و استواری و پایداری میرمنومعین الملک و دیگر اخلاف او که درین جنگ کرده بودند، صوبه‌داری لاهور ومُلتان را به ذریعهٔ منشور به میر منو معین الملک مفوض فرموده، خودش یکماه پس از انعقاد رشتهٔ مصالحه و فیصلهٔ دعوی، بدرود جهان فانی کرده، به دارالبقاء شتافت. شهزاده در عرض راه از فوت پدرش آگاه گشته، با دل سوگوار داخل شاه جهان آباد شده، پس از طی بساط تعزیت برتخت سلطنت جلوس فرموده، صفدر جنگ را وزیر خویش قرار داد.

۱ــ «بان» به لفظ هندی چیزی است که به باروت پر کرده بـه مدد آتش بر فوج مخالف اندازند و آن بشکل هوایی باشد که آتش بازی معروف است (از غیاث اللغات) چنانچه در لفظ اهالی فرنگ، راکت میگویند. ک

ذکر حملهٔ سوم اعلیحضرت احمدشاه بر لاهور وپیش کش گذاشتن بر ذمهٔ میرمنو[۱]

در سال هزار و یکصد و شصت و دو هجری اعلیحضرت احمدشاه را دیگر باره عزم کشورگشایی، دامنگیر ضمیر شده، از کابل رایات عالیات را جانب لاهور شُقّه گُشا[۲] فرموده، با میرمنو معین الملک، جنگ خفیفی کرده، به صلح انجام یافت و اعلیحضرت احمدشاه به اراضی متصرفهٔ اعلیحضرت نادرشاه اکتفا کرده، مالیات سیالکوت و گجرات و اورنگ آباد و «برسر» یا امرت سر، هر چهار محال[۳] را به رسم و اسم پیش کش بر عهدهٔ میرمنو گذاشت، که به سبیل استمرار به کار پردازان دیوان اعلای شاهی سپارد، وخود جانب کابل و قندهار رایت مراجعت افراشته، بعد از رسیدن به قندهار، بعضی از امراء که دامن ضمیرشان به لوث حسدآلوده گشته، بر قتل اعلیحضرت احمدشاه همداستان شده بودند واو از کید ایشان خبر یافته، از آن جمله نورمحمدخان علیزائی میر افغان و کدوخان ومحبت خان فوفل زائی و عثمان خان توپچی باشی و چندی دیگر که به واقع منشاء آن فتنه بودند، همه را در حینی که تپهٔ مقصودشاه، واقع سمت شمال شرقی شهر قندهار مقر موکب شاهی بود، در موقف مؤاخذه حاضر فرموده، حکم قتل نمود و همه را به یاسا[٤] رسانیده، بجز از عثمان خان که دست تقدیرش به خرطوم پیل پیچیده، در پیش تخت انداخت و از مهلکه اش رها ساخت دیگران بقتل رسیده، خاطر اعلیحضرت احمدشاه از خارخار[٥] فتنهٔ ایشان بپرداخت.

ذکر توجه اعلیحضرت احمدشاه بجانب خراسان[٦]

آنگاه که اعلیحضرت نادرشاه بقتل رسید، شاهرخ میرزا، نوادهٔ او را که دخترزادهٔ سلطان حسین و جوان نیکواندامی بود و باخواص و عوام، حسن معاشرت و رحم جِبِلّی[۷] داشت، مردم جانب او به نظر سلطنت می دیدند، لیکن بنابر فتور ایام، سید محمد نامی بخیال خام در طمع پادشاهی افتاده، از آنجا که پدرش سید داود نام شخصی پارسا و شوهرخواهر سلطان حسین میرزا بود، بزرگ زادگی را مایهٔ سروری خود دانسته، داعی امر سترگ شد و نخست بنابر حصول مدعای خویش، در افواه انداخت که شاهرخ بمانند جدش اعلیحضرت نادرشاه از مذهب شیعه تبّرا دارد، واو چون در واقع با مردم بیگانه از مذهب شیعه، خاصه عیسویان بطرز

۱— بقرار بیان خزانهٔ عامره و صاحب تاریخ احمدی و تاریخ سلطانی. ک

۲— (شُقّه پارچه ایست که بر سر علم بندند)— آماده شدن برای جنگ. ن

۳— جای— محل. ن

٤— به زبان ترکی جغتایی مجازات و کیفر و به زبان مغولی قانون و آیین معنی میدهد. ن

٥— دغدغه. ن

٦— بقرار نوشتهٔ تاریخ احمدی و تاریخ سلطانی وعلی قلی میرزای اعتضادالسلطنهٔ ایرانی و سرجان ملکم. ک

۷— فطری— ذاتی. ن

مواسا[۱]، سلوک میکرد، سید محمد این روش او را حجت اظهار خویشتن ساخته به پراکنده نمودن قلوب و تفریق آراء پرداخت، و به سبب نام، رسوخی در مزاج شیعیان پیدا کرد؛ چنانچه همه با وی متفق شده، جمع کثیری به دورا و فراهم آمده، شورش آغاز کردند و پیش از آنکه شاهرخ لشکر خود را گردآورد، بر سر وی تاخته، گرفتارش نموده، فوراً کور نموده، محبوس ساختند، وسید محمد را سلیمان لقب نهاده، پادشاه خواندند، وقبل از آنکه به امر سلطنت پردازد، یوسف علی خان که یکی از سرداران معتمد افواج شاهرخ بود، کمر انتقام بر بسته، با سید محمد درآویخته، مغلوبش ساخت و بدست آورده بقتل رسانید، و شاهرخ را از زندان برآورده، برتخت سلطنت نشانیده، زمام مهام امور را به دست خویش گرفت. دو تن دیگر از امراء چون جعفرخان سرکردهٔ اکرا دومیر عالم خان امیراعراب به مخالفت یوسف علی خان، اتفاق کرده، او را بقتل رسانیدند و شاهرخ را دوباره به زندان فرستادند و پس از چند روز، این هردو نیز به مخاصمت هم برخاسته، در بیرون شهر با هم مصاف داده، امیر عالم خان غالب آمد.

اعلیحضرت احمدشاه از شورش امرای خراسان و زندانی شدن شاهرخ با خبر گشته، بعزم اینکه هرات راضمیمهٔ ممالک متصرفهٔ خویش سازد، وهم امرای خراسان را تنبیه وتهدید نموده، شاهرخ را از زندان کشیده بر مسند حکومت نشاند، رایت توجه بجانب هرات و مشهد برافراشت و در حین ورودش به هرات، امیر عالم خان عرب که پس از حبس شاهرخ بهرات آمده، بحکومت پرداخته بود، به قلعه داری، صرف همت نموده، مدت چهارماه شهر هرات را به محاصره انداخت، وآخرالامر مردم سکنهٔ شهر از شدت قحط و غِلا، به ستوه آمده، از اعلیحضرت احمدشاه طالب امان شدند و برج خاکستر را بدست لشکریان اعلیحضرت احمدشاه داده، جمعی از دلاوران افغان برفراز آن برآمدند. امیر عالم با وجودی که از مکاید شهریان و پیوستن ایشان به لشکر افغان مستحضر گشت، بازهم خود را از دست نداده، تن بمرگ داده، پای ثبات بیفشرد تا که کشته شد و شهر هرات به تصرف اعلیحضرت احمدشاه درآمد.

بعد از فتح هرات، پنج هزار سوار را به سالاری سردار جهان خان فوفل زائی به عزم شبخون بر لشکریکه از خراسان راه مدافعهٔ اعلیحضرت احمدشاه پیش گرفته بود، روانه کرد و خراسانیان که به تربت شیخ جام رسیده بودند، از کشته شدن امیرعالم خان و از دست رفتن هرات و ایلغار نمودن سردار جهان خان بجانب ایشان، آگاه شده راه مراجعت بجانب خراسان پیش گرفتند، و سردار جهان خان به ساقهٔ[۲] لشکر خراسان دچار گشته، همه را غارت کرده، به هرات معاودت کرد. اعلیحضرت احمدشاه حکومت هرات را به درویش علی خان هزاره مفوض داشته، خود با لشکر جانب مشهد راه برگرفت و به مجرد وصول، شهر را محاصره کرده، شهزاده نصرالله میرزا و نادر میرزا با قلیلی از سوارهٔ خراسان و معدودی از غلامان از شهر بیرون شده، بیک جانب اردوی اعلیحضرت احمدشاه حمله می نمودند، و تا که افاغنه به مدافعه می پرداختند، از آنسوعنان بازکشیده طرف دیگر می تاختند، و اعلیحضرت احمدشاه هر تدبیری که اندیشید برآن دو شهزاده دست نیافت.

۱ــ غمخواری نمودن ــ یاری کردن. ن

۲ــ دنبالهٔ لشکر. ن

ذکر محاصرهٔ نشابور

پس از آنکه مدت محاصره چهارماه طول کشید، جانبین بصلح راضی شده، اعلیحضرت احمدشاه عیال و پسر خود شهزاده تیمور را که از زمان اعلیحضرت نادرشاه تا این وقت در مشهد بودند، با مبلغ بسیاری به رسم نعل بها[۱] گرفته و شاهرخ را از زندان بدر آورده، بحکومت منصوب‌کرد و خود با سپاه خویش راه نشابور پیش گرفت. عباس قلی خان بیات که بحکومت آنجا قیام داشت، از راه مدافعه ابواب شهر را بربسته، بروج و بارهٔ حصار را استحکام داده، به قلعه‌داری پرداخت، و از آنجا که خود را مقابل اعلیحضرت احمدشاه مغلوب مشاهده کرد، با حاجی سیف‌الدین‌عم‌خویش مشورت نموده، به تعلیم و تدبیر او، ظاهراً طرح مصالحه انداخته، به اِطناب لَیْتَ و لَعَلَّ[۲]، اعلیحضرت احمدشاه را تا آنوقت معطل ساخت که زمان زمستان در رسیده، فراز و نشیب کوه و صحرا را تمام برف گرفت، و لشکر اعلیحضرت احمدشاه را از کثرت برف و شدت سرما، دست از کار بازمانده؛ اعلیحضرت احمدشاه دانست که این مصالحه‌جویی عباس‌قلی خان از در مکایده و بنابر تدبیر هلاکت او ولکشریانش بوده، پس ناچار با سپاه خویش از دور نشابور برخاسته، راه مراجعت بجانب هرات پیش گرفت و هرچند در حمل و نقل بُنه و آغروق[۳] و توپخانه، سعی و کوشش نمود، از شدت سرما نتوانست با خود بردارد، چنانچه بنه را همچنان که بود گذاشته، اتواپ[۴] را در قنوات انداخته روبراه نهاد و در هر منزل جمعی از سرما تلف گشته، طریق آخرت می پیمود تا که در منزل کافر قلعه[۵] رسیده، از قضا در آنجا سختی سرما مضاعف شده، هشت‌هزار نفر هلاک گشت و جمعی به هوای آنکه خود را به آبادانی «کوسویه»[۶] یا «کُهسان» واقع دو فرسنگی آن مکان رسانند، در وقت عبور از رود هرات به تمنای آتش، خاک هستی بباد فنا دادند. مابقی از نیمهٔ شب تا سحر شکم اشتران بارور را دریده، جای می‌گزیدند و بعد از سردشدن همچنان در شکم اشتر دیگر قرار می‌گرفتند تا که از دست مرگ بدان واسطه امان یافته، وارد هرات شدند. درویش علی خان هزاره که از ناصیهٔ حالش آثار خیانت و طغیان نمایان بود، به امر اعلیحضرت احمدشاه از حکومت هرات معزول گردیده، دیگری از چاکران معتمد، مأمور حکومت شده، خود اعلیحضرت احمدشاه با لشکری که همراه داشت وارد قندهار شد و به‌تکمیل و ترتیب لشکر پرداخته، به تهیهٔ آلات و اسباب گوشمالی عباس قلی خان نشابوری وجه همت مصروف فرمود.

۱ـ زری که به لشکر بیگانه دهند از جهت بازگشتن بدیار خود. ن

۲ـ کنایه از بهانه آوردن و به تأخیر انداختن انجام کار یا امری. ن

۳ـ باروبنه ـ اثاث. ن

۴ـ جمع توپ جنگی. ن

۵ـ شهری در مرز فعلی ایران و افغانستان که نام جدید آن اسلام قلعه است. ن

۶ـ نام محلی نزدیک هرات. ن

ذکر توجه اعلیحضرت احمدشاه بار دوم بجانب خراسان در سال ۱۱٦٤[1]

الغرض پس از انتظام لشکر و انجام ساز وبرگ سفر، رایات عالیات را سال دیگر از قندهار بطرف نشابور در اهتزاز آورده، هریک از سواران سپاه را امر نمود که یک من چودن[2] همراه بردارد و در نشابور تحویل کارداران پادشاهی کند تا توپ قلعه کوبی ساخته، بعد به خرابی بنیاد حصار خصم پرداخته شود؛ چنانچه پس از ورود در اُلکای[3] نشابور به صنعت استادان کاردان هندوستانی توپ بزرگ چودنی ریخته و دیوار شهر را بضرب گلوله های قلعه شکاف آن کوبیده رخنه و ولوله در شهر انداخت. عباس قلی خان نظر به پریشانی و مخالفت رعیت، چاره‌ای بجز اطاعت ندیده، روی التجاء بدرگاه اعلیحضرت احمدشاه آورده، اظهار خجالت و انفعال کرد. اعلیحضرت احمدشاه عذر او را پذیرفته، از شیوهٔ مردی طایفهٔ بیات، خرسند گردیده، حکومت نشابور را بدستور سابق به عباس قلی خان تفویض نموده، سردار جهان‌خان را با نصیرخان حاکم بلوچستان به تنبیه و سرزنش علیمردان‌خان زنکوئی حاکم طون و طبس مأمور فرموده، خود از نشابور حرکت کرده، وارد مشهد شد. آن دوتن سردار در آن ولایت رفته، قتل و غارت و خرابی زیاد بعمل آورده، عاقبة الامر در مابین علی مردان خان و سردار جهانخان ونصیرخان در موضع کاخک و گناباد محاربهٔ شدید رو داده، جانبین از اسپان فرود آمده به کار دو خنجر و مشت و گریبان بهم درآویختند و بسیار خون یکدیگر بریختند، تا که علیمردان‌خان بقتل رسیده، پای ثبات همراهانش بشکست؛ چنانچه هزیمت یافته، رو از جنگ برتافتند و سردار جهانخان و نصیرخان، چندی در آنجا درنگ کرده، بعد از ضبط و ربط نزدیک و دور و نظم و نسق سرحد و ثغور، روی مراجعت بسوی اردوی اعلیحضرت احمدشاه آوردند.

همچنین اعلیحضرت احمدشاه چون وارد ارض اقدس شد. شهریان او را از دخول مانع آمده، وی شهر را بمحاصره انداخته، پنجهزار سوار به سرکردگی شاه‌پسندخان به تاخت و تاز شاهرود بسطام و سبزوار فرستاد و مشارٌالیه محال آن دو بلد را تاخته، خود را از حمل اموال و اثقال، گرانبار ساخته، روی معاودت بسوی مشهد آورده، داخل اردوی اعلیحضرت احمدشاه شد. از این سوی اعلیحضرت احمدشاه که شهر مشهد را بمحاصره انداخته بود، چون مدت محاصره شش ماه طول کشیده، مشهدیان را حال به تباهی رسید؛ لاجرم شاهرخ پسران خود را با گروهی از سادات و علما از در استیمان[4] نزد اعلیحضرت احمدشاه روانه نموده، از حقوق نعمت نادری بدو، یادآوری کرده، بحرمت روضهٔ رضوی به مصالحه‌اش راضی کرد، مشروط به اینکه سکه و خطبه بنام اعلیحضرت احمدشاه زده وخوانده شود و مهر فرامین و ارقام واحکام بنام شاهرخ باشد.

چنانچه پس از انعقاد قرارداد مصالحه، شاهرخ مهر خود را بدین بیت مسجّع و محکّک ساخت:

یافت از الطاف احمد پادشاه   شاهرخ برتخت شاهی تکیه‌گاه

و محالات جام و باخرز و تربت حیدریه و خواف وتُرشیز[5] که در بین هرات ومشهد واقع اند، از ولایات

۱— بقرار نوشتهٔ خزانهٔ عامره و تاریخ احمدی. ک

۲— (چدن) فلزی است مرکب از آهن و ذغال. ن

۳— بضم اول: ملک — زمین — کشور. ن

٤ — امان طلبیدن — زینهار خواستن. ن

۳— نام سابق کاشمر. ن

شاهرخی جدا و ضمیمهٔ مملکت افغانستان شدند. این وقت اعلیحضرت احمدشاه، چنان اقتدار داشت که می توانست همت برتسخیر تمام ایران گمارد، ولیکن از عدم اقتضای وقت که خرابی وپریشانی بحال همهٔ ممالک ایران راه یافته ومردم آن مملکت، افاغنه را منشاء و مصدر تمام صدماتی که بدیشان وارد آمده بود می دانستند، و سعیی که باعث تغییر مذهب ایشان شده دوباره کینه های دیرینه را در سینه ها بالنسبه با این طایفه تازه کرده بود، و علاوه برهمه چون خود اعلیحضرت نادرشاه تغلباً بر بلاد استیلا یافته و پادشاهی را غصب کرده بود، بعد از فوتش هرکس در بازوی خود نیرویی دید، در خیالی افتاده، هرجا حاکم قصبه یا امیر طایفه ای بود، سودای سروری و سلطنت می پخت.

بنابراین اعلیحضرت احمدشاه بخود اندیشیده، بَدِل قرارداد که بهتر اینستکه بپادشاهی افغانستان قناعت کرده، عبث خود را به کش و واکش[۱] نیندازد و وجه همت، مصروف استحکام سلطنت در مملکت خودنماید؛ چنانچه کار خراسان را به مصالحه انجام داد والحق که این اندیشه وتدبیر او شایستهٔ تحسین است که بدین سبب نه تنها پادشاهی را در خانوادهٔ خود نهاد، بلکه افغانستان را سلطنت مستقل با اقتداری گردانیده، افاغنه را عظمتی در انظار ووقعی در اقطار داد که قبل از آن نداشتند.

خلاصه اعلیحضرت احمدشاه، نظر به اینکه هرکه پادشاه ایران شود، مملکت خراسان، سدی مابین افغانستان و ممالک ایران خواهد بود، کفالت استقلال خراسان را برعهده گرفته، مراجعت فرمود و شاهرخ با عدم بینایی، نامی از امارت برخود گذاشته، برخراسان و اطراف آن که متعلق به دولت افغان نشده بود، حکمروا گشت و بعضی از امراء که رعایت وی را داشتند، هدایای سالیانه برای او می فرستادند. اعلیحضرت احمدشاه وارد هرات شده، وزیر شاه ولیخان را به تسخیر ترکستان مأمور کرد.

ذکر لشکر فرستادن اعلیحضرت احمدشاه جانب ترکستان به سالاری وزیر شاه ولی خان

وزیر موصوف از پیشگاه حضور اعلیحضرت احمدشاه با لشکر شایان به تسخیر و تصرف این طرف رود جیحون مأمور گردیده[۲]، از هرات بدان سوراه برگرفت و خود اعلیحضرت احمدشاه وارد قندهار شد. شاه ولی خان از مرو عبور کرده، میمنه واندخود و شبرغان و بلخ و بامیان را تا بدخشان مسخر نمود و در هریک از ولایات مذکوره حاکمی از افغان و اوزبک گماشته، خود لوای مراجعت به جانب قندهار را فراشت و جبهه سای سُدّهٔ سنیهٔ عُلیا گشت، و اعلیحضرت احمدشاه بجائزهٔ این فتح بزرگ، او را مورد اشفاق و الطاف ملوکانه نموده به منصب وزارت دیوان اعلیٰ مفتخر نمود.

۱ــ مخمصه. ن

۲ــ بقرار نوشتهٔ علی قلی میرزا. ک

ذکر توجه چهارم اعلیحضرت احمدشاه در سال هزار و صد و شصت وپنج هجری بجانب لاهور

در این سال[۱] باز اعلیحضرت احمدشاه را شوق لاهور، گریبانگیر ضمیر گردیده، از قندهار رهسپار آندیار شد. میر منو معین الملک از راه مدافعه، پیش آمده تا چهارماه با لشکر شاه مقابله و محاربه کرد و آخرالامر از کید و نفاق انگیزی آدینه بیگ و کورامل که هردوی‌شان معتمد و مدارٌعلیهٔ[۲] او بودند، پای ثباتش برشکسته، از راه معذرت عفو تقصیر خواسته، ملتمس امان شد. اعلیحضرت احمدشاه از جرایم او در گذشته و کردارش را ناکرده انگاشته، از جانب خود به نائب الحکومتی لاهور، مأمورش فرمود وخود از راه کابل به قندهار مراجعت کرد.

ذکر واقعاتی که بعد از مراجعت اعلیحضرت احمدشاه در لاهور رو داده، باعث توجه وی بجانب لاهور و کشور هند شد[۳]

چون میر منومعین الملک از الطاف بیکرانهٔ اعلیحضرت احمدشاه، نائب الحکومهٔ لاهور شد، از راه صداقت وهواخواهی طریق خدمت می سپرد و تا اوایل سال هزار و صدوشصت و هفت هجری روزبسر برده، بعد ازآنکه از فرط نمک حرامی، احمدشاه گورکانی را با مادرش کورکرد، در محرم سنهٔ ۱۱۶۷ه . از اسپ افتاده و یا بمعرض هیضه[۴] بدرود جهان کرد. اعلیحضرت احمدشاه بعد از فوت او فرمان حکومت لاهور را بنام میرمؤمن پسروی، از قندهار اصدار فرمود و به سببی که میرمؤمن طفل خوردسالی بود، مغلانی بیگم مادرش به طُفیل آن طفل، خود زمام مهام ملک را متصرف شده، به اتفاق طره بازخان که اختیار دارکار شوهرش میرمنو بود، به ربط و ضبط حکومت پرداخت. همهٔ امراء از سلوک طریقهٔ مذمومهٔ او متنفر شده خصوصاً بکاری خان رستم جنگ که مختار کل امور بود، دل تنگ گشت و بعد از اندک زمان که میرمؤمن پسر خوردسال مذکور مغلانی بیگم به اجل موعود درگذشت، خواجه موسای احراری داماد میرمنومعین الملک به جای خُسُر[۵] زاده‌اش، بحکومت قیام ورزید ورستم جنگ که از دست مادر میرمؤمن دل‌تنگ شده بود، بهوای آنکه صوبه‌داری لاهور را به تصرف خودآورد، طُره‌بازخان را به زهرداذن میرمنو معین الملک متهم ساخته، بزندانش انداخت تا که به فسانه و فسون بقتلش رسانیده، خود مستقل به کار صوبه‌داری پرداخت. مغلانی بیگم از کید رستم جنگ خبر یافته، او را نزد خویش طلبید و کنیزان را امر کرد که بزیر چوب کشیده، قالبش را از روح تهی ساختند، و بعد از چندی، خواجه عبدالله‌خان ابن نواب عبدالصمدخان سیف الدوله، دست تسلط یافته،

۱ــ بقرار نوشتهٔ خزانهٔ عامره و تاریخ احمدی. ک
۲ـ محور. ن
۳ــ بقرار بیان خزانهٔ عامره و صاحب تاریخ احمدی و تاریخ سلطانی. ک
٤ــ اسهال ــ قی و اسهال. ن
۵ ــ خسُر: پدرزن، پدرشوهر. ن

مغلانی بیگم را در قید و محبس انداخت و صوبه داری را بذریعهٔ عریضه از حضور اعلیحضرت احمدشاه دُرانی، برای خود التماس نمود و او بخلاف التماس وی، امان خان برادر سردار جهان خان را از حضور به لاهور مأمور فرمود. وی پس از رسیدن در لاهور دست تعدی به آزار وایذای مردم نزدیک و دور گشوده، از آن جمله مبلغی بالای خواجه عبدالله حواله کرد واو از ادای آن وجواب محبوس کردن مغلانی بیگم عاجز آمده، فرار کرد و حکومت لاهور کما في السابق به مغلانی بیگم قرار گرفت، و پس از آن خواجه میرزاجان نامی از جماعه داران عمدهٔ معین الملک نیز مغلانی بیگم را قید کرده، آخرالامر بصلح انجامید.

در خلال این احوالی که بین اعیان لاهور و عیال معین الملک روداد اعلیحضرت احمدشاه دُرانی، ایشیک آقاسی[1] عبدالله خان را از حضور، با لشکر به تسخیر کشمیر مأمور فرمود. او کشمیر را از تصرف کارگزاران عالمگیرثانی کشیده، عبدالله خان معروف به خواجه کوچک را با جمعی از سپاه برسم نیابت در کشمیر گذاشته، امور دیوانی را به سکجیون نامی از قوم کتری اهل هنود مقیم کابل که پیشتر از این با شاه ولی خان وزیر، ملازمت داشت و اعلیحضرت احمد شاه او را از حضور جهت وصول مال دیوانی نزد معین الملک صوبه دار لاهور، فرستاده، انجام خدمت کرده بود، تفویض نمود. وزین خان مُهمندرا به حکومت سهرند مأمور فرموده، خود لوای مراجعت افراشته، شرفیاب حضور شاهی شد. پس از معاودت او، میرشهاب الدین عمادالملک— که این امیرالامرای فیروز جنگ ابن نواب آصف جاه و دخترزادهٔ وزیرالممالک قمرالدین خان، (که در یورش سنهٔ هزار و یکصد و شصت و یک (۱۱۶۱) بروز ۲۲ ربیع الاول— چنانچه مذکور شده آمد— از ضرب گلولهٔ توپ اعلیحضرت احمدشاهی، کشته شده بود)— هنگامه آرا گردیده، در لاهور عمل دیوانی را برهم زده، مغلانی بیگم را از صوبه داری لاهور خلع کرده، آدینه بیگ خان را نصب نمود. همچنین سکجیون عامل مال دیوانی کشمیر نیز لاهور را از تصرف کار پردازان دولت افغانی، بیرون دیده، سر از جیب تمرد کشید و فتنه آغاز کرده، سردارفوج افاغنه را مقتول نمود و خواجه کوچک، حاکم کشمیر را اول در زندان مقید کرده، در ثانی اخراج البلدش نمود و پس از آن چیزی زر فرستاده، بواسطهٔ میرشهاب الدین عمادالملک از عالمگیر ثانی منشور صوبه داری کشمیر را بنام خویش حاصل کرد و سکه و خطبه را بنام او رواج داد. اعلیحضرت احمدشاه از فتنه جویی عمادالملک و مفسده خویی سکجیون و غیره واقعات مذکوره، از درد بخود پیچیده، سامان سفر لاهور و هند ساز کرده، تصمیم عزم گوشمالی باغیان فرمود.

ذکر یورش پنجم اعلیحضرت احمدشاه از قندهار بجانب لاهور و هند درسنهٔ ۱۱۷۰

اعلیحضرت احمدشاه در سال هزار و یکصد و هفتاد هجری باز از قندهار براه کابل، مرحله پیمای

---

۱. حاجب دربار پادشاه. ن

صوب لاهور گشت[١]، و مطابق این حال، آدینه بیگ از یکی از ولایات میان دو آبه ها، رو بجانب لاهور رهنورد، ومغلانی بیگم خایفانه از سردار جهانخان با دل پردرد، التماس مدد نموده بود که اعلیحضرت احمدشاه راه ورود به لاهور نزدیک کرده، آدینه بیگ از عدم نیروی مقاومت از راه فرار داخل صحرای هانسی حصار شد. اعلیحضرت احمدشاه داخل لاهور گردیده، نظم و نسقی نهاده، نظر به ضعف دولت مغولیه، رایت تسخیر دهلی برافراخت و اکثر امرای مغولیه را از عرض راه، با ارسال رسایل مستمال[٢] ساخت؛ چنانچه از آن جمله نواب نجیب الدوله خان در اراضی قریبهٔ کرنال از راه پذیره[٣] پیش آمده، شرف بار حاصل کرد. همچنین وقتی که زمین «سوینپت» واقع بیست کُروهی دهلی، فرودگاه اردوی شاهی گشت، عمادالملک غازی الدین خان از راه التماس عفو تقصیر، حاضر اردو شده، فیض رکاب بوسی یافته، عذرش پذیرفته آمد و پس از درک سعادت پای بوسی، رخصت معاودت حاصل کرده، وارد دهلی گردید و در قصبه تریله واقع ده کُروهی دهلی دوباره با عزیزالدین برادر عالمگیرثانی ابن اعلیحضرت جهاندارشاه ابن اعلیحضرت بهادرشاه ابن اعلیحضرت اورنگ زیب، به سلام فائز شده، مورد اشفاق ملوکانه آمدند و به همرکاب شاه والاجاه، بروز جمعه هفتم ماه جمادی الاول سنهٔ هزار و یکصد و هفتاد (١١٧٠) داخل دهلی شده، شاه با عالمگیر ثانی ملاقات کرد.

ذکر ورود اعلیحضرت احمدشاه در دهلی ومصالحت ومواصلت نمودن با خاندان سلطنت مغولی

چون اعلیحضرت احمدشاه به شهر درآمد، لشکرش را قدغن بلیغ فرمود[٤] که دست بتاراج مال و ایذای اهل و عیال اهالی سکنهٔ شهر، نگشایند و به مروّت و حمیّت رفتار کنند ومدت یکماه در آنجا درنگ کرده، در خلال زمان توقف، به صلاح و صوابدید اعلیحضرت عالمگیرثانی و واسطهٔ سردار جهانخان پنجاه لک روپیه برسم واسم پیشکش از نظام الدوله پسر وزیر الممالک قمرالدین خان مطالبه فرموده، به ازای آن منصب وزارت کشور هند را به وی مژده رسانید، و او از دون همتی و خسّت طبع قبول نکرده، محرم خان خواجه سرا مأمور تجسس وجوه نقدینهٔ وی گشت و پس از ابراز اندوختهٔ او، جگرش را به آتش حسرت سوخته، دو کرور روپیه گرفته، تحویل خزانهٔ اعلیحضرت احمدشاه شد و از این معنی غازی الدین خان عمادالملک، خوفناک گشته، فرار کرد. اعلیحضرت احمدشاه سردار جهانخان را به عقب او فرستاده، چون داخل فرخ آباد شده بود، سردار بر مرام مأموره فائز نگشت و طایفهٔ هنود «متهرا» را بفرمان اعلیحضرت احمدشاه قتل عام کرده، پس از نهب و غارت قوم مذکور، جهت امری، جریده، طلب حضور شده، بعوض او شاه ولیخان وزیر، مأمور تخریب متهرا گردیده، او نیز بعد از حصول مدعا، معاودت کرده، شرف وصول حضور دریافت. این وقت اعلیحضرت

١— مطابق بیان صاحب خزانهٔ عامره و تاریخ سلطانی. ک

٢— دلجویی کرد— نوازش داد. ن

٣— پذیره: بمعنی پیش باز رفتن. ک

٤— بموجب نوشتهٔ خزانهٔ عامره و صاحب تاریخ سلطانی. ک

احمدشاه دختر عزیزالدین برادر عینی[۱] اعلیحضرت عالمگیرثانی را برسم و رواج خسروانی، بحبالهٔ ازدواج شهزاده تیمور که شرف اندوزحضور بود، درآورده، پس از طی بساط سور و سرور، دهلی را به عزیزالدین محمد ابن اعلیحضرت محمدشاه ابن اعلیحضرت محمد عالمگیر سپرده، نظام الدوله پسر قمرالدین خان وزیرالممالک را بقرار مژده‌ای که داده ووجه گرفته بود، منصب وزارت ونجیب الدوله را لقب امارت مرحمت نمود.

ذکر توجه اعلیحضرت احمدشاه جهت سرزنش «سورج مل جات» بجانب اکبرآباد

و خود بعزم تنبیه سورج مل جات که از دیرباز، صوبهٔ اکبرآباد را تغلباً متصرف شده بود، رایات عالیات ظفرآیات را در اوایل ماه جمادی الثانی سنهٔ هزار و یکصد وهفتاد(۱۱۷۰) از دهلی بدان صوب شُقّه گشا فرموده[۲] بلم گده را که بفاصلهٔ پانزده کُروهی دهلی، واقع و از اراضی مقبوضهٔ سورج مل جات بود، بمحاصره انداخته، در ظرف سه روز بضرب توپ عدوکوب، دیوار حصار را پست ساخت و کلید فتح بدست آورده، همهٔ مردم قلعه را از دم تیغ گذرانیده، مال و منال شانرا بتاخت، وپس از انجام کار آنجا، بعزم تخریب متهرا که معبد قدیم اهل هنود است، حرکت کرده، در قتل عام و شکستن اصنام و تاراج مال و متاع سکنهٔ آن حدود، صرفنظر نکرد و از هیچ چیز فرو گذاشت نفرمود، حتی مردم نواحی قریبه و بعیدهٔ آن مقام که از دم تیغ غازیان کنار بودند، از هول و بیم جان، گریخته، به مواضع مستعده پناه بردند. اعلیحضرت احمدشاه مظفر و منصور، وارد اکبرآباد گردیده، میرزا سیف الله خان قلعه دار سابقهٔ پادشاهی، سراطاعت فرود نیاورده، به مدافعه و انداختن گلولهٔ توپ پرداخت و احدی رانگذاشت که پیرامون وی راه یابد. اعلیحضرت احمدشاه که سردار جهان خان را در حین توجه بجانب اکبرآباد به تسخیر قلاع سورج مل جات تعیین فرموده، و وی سرگرم خصم کوبی و قلعه گشایی بود که از قضای مبرمهٔ الهی در افواج اعلیحضرت احمد شاهی که به نزدیک «آگره» نزول داشت، چنان و بای عام در افتاد که مجال اقامت محال گشت.

بنابر آن اعلیحضرت احمدشاه دست از تصرف ملک سورج مل جات باز کشیده، بعزم مراجعت افغانستان از آهنگی که داشت، عطف عنان کرده، روی بسوی دهلی آورد و آنگاه که به نزدیک دهلی رسید اعلیحضرت عالمگیرثانی، با نجیب الدوله از راه‌پذیره به سرِتالاب مقصودآباد برآمده، باهم ملاقات کردند وچندیکه اعلیحضرت احمدشاه در دهلی درنگ نمود، دختر فردوس آرامگاه اعلیحضرت محمدشاه را بحبالهٔ نکاح خویش درآورده، طریق مراجعت افغانستان برگرفت. چون وارد سهرند شد عبدالصمدخان اشنغری محمد زائی را بحکومت آنجا سرافرازی داده، وارد لاهور شد و شهزاده تیمور را به نائب الحکومتی لاهور و مُلتان وتته

۱ــ برادر تنی، برادر سَکه. ن

۲ــ بقرار نوشتهٔ صاحب تاریخ سلطانی. ک

و کشمیر و جمو و غیره ولایات پنجاب نصب فرموده، سردار جهانخان سپهسالار را پیشکار[۱] او تعیین نموده حکم قتل سکهان سکنهٔ امرتسر را که در اکثر اوقات مصدر فتنه و فساد شده، گرد کینه وعناد می انگیختند، داد؛ چنانچه مردم امرتسر را قتل، ومال و منال همه را تاراج کرده، تالاب آنجا را از سنگ و خاک انباشته، بعد از راه کابل وارد قندهار شده، بر مسند استراحت تقرر جست.

ذکر شورش و فتنهٔ مردم هندو پنجاب بعد از مراجعت اعلیحضرت احمدشاه[۲]

بعد از آنکه اعلیحضرت احمدشاه از هند مراجعت کرده، وارد قندهار گشت، در سنهٔ هزار و یکصد و هفتاد و یک (۱۱۷۱) سردار جهان‌خان آدینه بیگ را که در «لکی جنگل» خزیده بود، بنابر آن که از عمل ودخل ملک، علم کامل حاصل داشت، استمالت نموده، با ارسال رقم و خلعت حکومت میان دو آبه، اکرامش فرمود. او که چنین روز را از خداوند می خواست، فوز بزرگ دانسته، به نظم و نسق حکومت دوآبه پرداخت و بعد از چندی بفرمان طلب حضور شهزاده شد، و نظر به کردار،سابقهٔ خود که در واقعات سال هزار و یکصد و هفتاد رقم شده آمد، اطمینان خاطر نداشت؛ بنابرآن بحضور شهزاده نیامده، از راه فرار داخل کوهستان گردید و شهزاده تیمور به صوابدید سردار جهان‌خان، مرادخان نامی را بحکومت دو آبه بجای او مأمور فرموده، بلندخان و سرفرازخان را به معاونتش، تعیین نمود. آدینه بیگ در کوهستان، مصدر شورش گشته، و سکهه را اغوا و به غوغا القا نموده، با فوجی از خود به سرمرادخان حاکم دوآبه فرستاد، و جنگ دست داده، بلندخان بقتل رسید و مرادخان با سرفرازخان، تاب نیاورده، از راه گریز نزد سردار جهان‌خان و شهزاده شدند، و سکهان تمام پرگنات[۳] دوآبه خصوصاً جالندر[۴] را به ایماء و اشارهٔ آدینه بیگ تاراج کردند. در خلال این حال، «کناته‌راو» و شمیشر بهادرنامان، برادران بالاجی راو، با هولکروغیره سرداران اهل هنود با سپاه نامعدود، آتش فتنه برافروخته، ازدکهن روی تسخیر و ستیز بجانب هند آوردند و چون بحوالی شاهجهان‌آباد رسیدند، آدینه‌بیگ را غنچهٔ مراد برشکفته، با ارسال رسایل و مکاتیب پی در پی، ایشان را دعوت پنجاب کرد، آنان که خواهان این شور و فغان بودند، از آنجا که رسیده بودند، روی فساد بسوی لاهور آوردند و چون به نزدیک سهرند رسیدند، عبدالصمدخان حاکم آنجا بمدافعه برخاسته، به کارزار پرداخت و در جنگ گاه، دستگیر خصم شد.

سردار جهان‌خان نظر به ازدحام اهل هنود و قلت جمعیت خود، اقامهٔ لاهور را از صواب دور دانسته، با شهزاده تیمور، لاهور را گذاشته، در چهارمحل وزین‌آباد رفته، بدور خویش سنگری افراشته، گوش به آواز نشستند، و از آن سوی اردوی اهل هنود، لاهور را بی شائبهٔ کُلفَت[۵] متصرف شده، از عقب شهزاده رو بجانب

۱ــ معاون. ن

۲ــ بقرار نوشتهٔ خزانهٔ عامره و تاریخ احمدی و تاریخ سلطانی. ک

۳ــ پرگنه: زمینی که از آن مال و خراج گیرند. ک

۴ــ نام ولایتی در سومنات. ن

۵ــ به آسانی ــ بسهولت. ن

چهارمحل نهادند. شهزاده تیمور با سردار جهانخان اگر چه در کشش و کوشش، صرف همت نمودند و لیکن در آخر کار نظر به کثرت لشکر هند و قلت افاغنه سردار جهان‌خان را خوف مستولی گشته، بخود اندیشید که مبادا از حادثهٔ تقدیر شهزاده با وی اسیر و دستگیر شوند، پس مردان و دلیران را به بهانهٔ شبخون، بسلاح آراسته، خودش در هنگام عشاء، شهزاده را برداشته، راه فرار برگرفت و تا قلعهٔ اَتک در جایی عنان بازنکشید و از گذرگاه اتک عبور کرده، وارد پشاور شده، ازآنجا عرض‌پرداز حضور اعلیحضرت احمدشاه گشتند و از ماجرا برای او نوشته، آگهی دادند، و آدینه بیگ با مرهتیان[۱] از گریختن شهزاده وسردار جهان‌خان، مستحضر گردیده، از تعاقبشان، اسپ جلادت تاختند و به سنگر ریخته بقیهٔ اردوی شهزاده را قتل و غارت کردند، و قراول ایشان تا آب جیلم از عقب شهزاده تاخته و او را نیافته برگشتند و اسیران را به فضیحت و رسوائی و خواری در امرت سر، برده، تالاب آنجا را که اعلیحضرت احمدشاه آکنده بود، خاک و خاشاکش را بالای اسرا، پاک کردند، وتاپتل نامی را با چند هزار سوار مأمور به اقامهٔ کنار نهرسند نمودند که معابر و سواحل را محافظت نماید تا لشکر اعلیحضرت احمدشاه، بیخبرا نه پا نهاده، این طرف آب نیاید.

خلاصه از دیرهٔ غازیخان، تاملتان وآب چناو، همه از قبضهٔ کارگزاران اعلیحضرت احمدشاه برآمده، در تصرف غالبانهٔ آدینه بیگ و سکهان درآمده، در هنگام پشکال[۲]، سرداران اهل هنود، لاهور را به آدینه بیگ سپرده، سالیانه هفتاد و پنج لک روپیه به اسم پیشکش برعهدهٔ او گذاشته، خود مرهتیان مراجعت کرده، به شاه جهان آباد رفتند و بعد از توقف چند روز، جنکونام که به تسخیر ملک راجگان اجمیرمأمور بود؛ به اقامهٔ دهلی معین گشته، دیگران عازم دکهن شدند و شورش بزرگ در هند بر پا کرده، راه خویش گرفتند. چنانچه «دتا» نام سندیه به اتفاق عماد الملک وغیره، نجیب الدوله را در موضع سکرتال محاصره کردند و او وزیر الممالک شجاع الدوله ابن جلال الدین حیدرابوالمنصور را بذریعهٔ مکتوب به معاونت طلبید و همچنین عمادالملک غازی الدین‌خان نیز از وی استمداد جست. شجاع الدوله نخست در امداد هریک از طرفین متردد شده، آخرالامر معاونت نجیب‌الدوله را اقرب به صواب دانسته، از راه یاری او عازم سکرتال شد و در عین اشتعال نائرهٔ قتال داخل سکرتال گردیده، موجب هزیمت مرهتیان نکوهیده خصال گشت. سپس شجاع الدوله و نجیب‌الدوله به اتفاق دیگر راجگان هند و افغانانی که از تسلط و استیلای مرهتیان رنجیده خاطر شده بودند، برعایت حمایت اسلام و حفاظت جان ومملکت خودها عرایض بحضور اعلیحضرت احمدشاه فرستاده، التماس نهضت موکب وی را بجانب هند نمودند. در خلال اختلال مذکور، آدینه بیگ را که مبنا و منشاء همهٔ مفسده و مصدر تمام فتنه بود، اجل موعود در رسیده، در ماه محرم هزار و یکصد و هفتاد و دو(۱۱۷۲) راه آخرت پیش گرفت، و «جنکوراو» پس از فوت او فوجداری سهرندرا به صدیق بیگ‌داده، دوآبه را به زوجهٔ آدینه‌بیگ سپرد و سابا نام مرهته را به صوبه‌داری[۳] لاهور گماشت، واو پس از رسیدن در لاهور تا نزدیک آتک، لشکر جهت حفاظت سرحد و حراست ثغور مأمور نموده، خود به حکومت پرداخت.

۱ــ منسوب به مرهته، نام قومی هند و ساکن جنوب غرب هندوستان. ن

۲ــموسم بارندگی هندوستان. برشکال نیز گویند. ن ۳ــ حکمرانی ــ امارت. ن

ذکر نهضت موکب اعلیحضرت احمدشاه دفعهٔ ششم جانب هند جهت اطفای نائرهٔ غوغا

اعلیحضرت احمدشاه از هزیمت شهزاده تیمور و عرایض راجگان هند، فتنه‌جویی و مفسده خویی مرهتیان را کما هوحقه مستحضر گشته[۱]، با سامان هرچه تمامتر در سنهٔ هزار و صد و هفتاد و سه (۱۱۷۳) باز روی بسوی کشور هند آورد و در ساحل نهراتک با خود «سابا» صوبه‌دار لاهور و یا «تاپتل» گماشتهٔ او، جنگ خفیفی رخ داده، گروه هنود رو به هزیمت نهادند و منهزماً داخل لاهور شده، نیروی مقاومت در بازوی خود ندیده، از راه فرار جانب دهلی رفت، و زوجهٔ آدینه بیگ وصدیق بیگ که صوبه‌داری دوآبه و فوجداری سهرند داشت، نیز از هیبت و سطوت کوکبهٔ شاهی فرار کردند. اعلیحضرت احمدشاه در ماه صفر سنهٔ (۱۱۷۳) هزار و یکصد و هفتاد و سه، وارد «جمو» مِنْ مضافات لاهور شده، از راجهٔ آنجا پیشکش مرسوم گرفته، بدون ترمیم محال مخروبه و منهوبهٔ[۲] دست سکهان، راه دهلی پیش گرفته، شهزاده تیمور را با سردار جهان‌خان به قراولی نامزد فرمود. از آنسو عمادالملک غازی‌الدین خان که سری به فساد جنبانیده، شجاع‌الدوله او را از سکرتال هزیمت داده بود، از توجه اعلیحضرت احمدشاه آگاه گشته، بلا مساهله،[۳] فوراً داخل دهلی شده،عزیزالدین محمد عالمگیرثانی را با نظام‌الدوله پسر قمرالدین‌خان به اتهام اینکه با اعلیحضرت احمدشاه ارسال و مرسول مکتوب دارند، بقتل رسانیده، آهنگ جنگ اعلیحضرت احمدشاه نمود و جنکوراو مرهته را با جمعی از سپاه، مأمور پیش رفتن نموده، خود با لشکر انبوه از عقب او راه مدافعه برگرفت.
از جانب دیگردتا[٤]، که بعد از هزیمت افواج هنود از سکرتال با شجاع‌الدوله، گفتگوی مصالحه داشت و هنوز سخن صلح باقی و به آشتی نیانجامیده بود که دتا از مرور اعلیحضرت احمدشاه و لشکرش از لاهور آگاه گردیده، از صلح با شجاع‌الدوله درگذشته، با هشتاد هزار سوار، روی مدافعه براه اعلیحضرت احمدشاه نهاد. اعلیحضرت احمدشاه نظر به کثرت آمد و رفت لشکر مرهته، دانست که راهیکه بهجهت رفتن در پیش است، علوفه و آذوقهٔ اندک خواهد داشت، پس از دریای «جمن» عبور نموده، وارد انتربید شد. انتربید در بین آب گنگ و جمن واقع و ابتدای خاک آن دامن کوه کمایون و انتهایش الله‌آباد است و آب هر دو نهر مذکور از جبل مزبور برخاسته، در بلدهٔ الله‌آباد بهم ملحق میشوند.

اعلیحضرت احمدشاه از آنجا حرکت کرده چون به سهرند رسید، سعدالله خان و نجیب‌الدوله و احمدخان بنکش و رحمت‌خان و دوندی‌خان که موطن ایشان در ابتدای خاک انتربید بود، از راه اطاعت پیش آمده، شرف اندوز ملازمت رکاب شاهی شدند. از آنسودتا با هشتاد هزار سواری که همراه داشت بحوالی سهرند با قراول اعلیحضرت احمدشاه که از موضع انتربید، مأمور قراولی فرموده بود، ملاقی گشته، جنگ در پیوست و دتا را شکست رو داده، بجنگ و گریز خود را تا میدان موسوم به‌دنی واقع قریب شاهجهان آباد رسانید، ودر آنجا افواج اعلیحضرت احمدشاه، اطراف دتا و لشکرش را فرا گرفته، وی جنکوراو برادر زادهٔ

۱ــ بنابر قول صاحب خزانهٔ عامره و تاریخ احمدی و تاریخ سلطانی. ک

۲ــ غارت کزده شده. ک

۳ــ بی درنگ ــ بدون سهل انگاری. ن

٤ــ دتا: سرداری از اهل هنود. ک

خود را با قلیلی از سوار گریزانیده، خود با دیگر فوجی که همراه داشت، از اسپ فرود آمده، به محاربه و مقاتله پرداخت، ودُرانیان پای شجاعت فشرده،بضرب شمشیر و تفنگ از خون اهل هنود، آن سرزمین را گلرنگ نموده، دتا را با همهٔ تبعه اش بقتل رسانیدند و از هشتاد هزار سواری که با او بودند، همان قلیلی که با جنکوراو قبل از اشتعال نائرهٔ قتال، گریخته، از این حربگاه جان بسلامت بردند، دیگران همه کشته شدند. این فتح میمون در ماه جمادی الاخر سال هزار ویکصد و هفتاد و سه (۱۱۷۳) رخ داده، این دو بیت در مادهٔ تاریخ آن از کتاب خزانهٔ عامره که واقعات پادشاه مذکور از آن نقل می شود، مرقوم گشت که ثبت تاریخ باشد:

کرد سلطان عصر درانی قتل دتا به تیغ دشمن کاه
گفت تاریخ این ظفرآزاد نصرت پادشاه عالی جاه
سنهٔ ۱۱۷۳

الغرض لشکر اعلیحضرت احمدشاه پس از انجام کاردتا وهمراهانش در همانروز به تعاقب جنکوراو، اسپ جلادت تاخته، پانزده کُروه مسافت را قطع کرده، متصل سرای الله و یر دی، فروکش کرد و جنکورا و بدست نیامده، روز دیگر موضع نارنول را فرودگاه ساخت. در این میان هولکر نام مقیم مکندره از کشته شدن دتا وتباه گردیدن سپاه او آگاه گشته، بسرعت خود را نزد سورج مل جات رسانید و خواستار آن شد که از راه اتفاق بدفع اعلیحضرت احمدشاه پردازند. او جواب داد که اکنون قوت مقابله با اعلیحضرت احمدشاه ندارم، اگر پانهاد[1] ملک من شود، آنوقت البته دست و پایی خواهم زد. مقارن این حال مردم افاغنهٔ متوطنهٔ ابتدای خاک انتربید که خزانهٔ شاهی را با علوفه، حمل و نقل داده، از عقب اردوی اعلیحضرت احمدشاه می بردند و به مکندره فاصلهٔ بیست کُروهی جانب شرقی دهلی رسیده، هولکر برسر ایشان تاخته، چون افاغنه از رفتن او نزد سورج مل جات آگاه شده، اکثر خزانه وعلوفه را از آب گنگ بدینسوی کشیده بودند، حسب المرام برمدعا فایق نیامده، قدری از خزانه و علوفه را که بدان سوی آب مذکور مانده بود، غارت کرد.

اعلیحضرت احمدشاه از این دست درازی او آگاه گردیده، شاه‌پسندخان را با قلندرخان و پانزده هزار سوار، مأمور سرزنش هولکر فرمود؛ چنانچه ایشان شباشب خود را به دهلی رسانیده، روز را بسر برده، نصف شب از آب جمن (جمنا) عبور و ایلغار نمودند و بامدادان به مکندره رسیده، بیخبرانه به سر هولکر ریختند. هولکر با سه صدتن سراسیمه سان بر اسپان برهنه سوار و فرار شده، دیگر سران و سپاه او را از ضرب تیغ افاغنه، روز زندگی سیاه و تباه گشت و احمال و اثقال شان با بقیة السیف[2] غارت و اسیر شدند، بعد اعلیحضرت احمدشاه از «نارنول» حرکت کرده، در شاهجهان آباد نزول فرموده، ایام پشکال را در مکندره واقع اینطرف نهرجمن(جمنا) به محاذی شاهجهان آباد، ییلاق نمود تا که خبر قتل دتا و تباه شدن سپاه او و هولکر، سمر[3] گشته، به دکهن رسید. «سد امل سوراو» معروف به بادو، عم‌زادهٔ بالاجی راو با سران نامور و لشکر انبوه و توپخانهٔ آتش اثر ازدکهن راه مدافعهٔ اعلیحضرت احمدشاه پیش گرفته چون بحوالی اکبرآباد رسید، سورج مل جات بواسطهٔ هولکر و جنکوراو، به ملاقات بادو رفته، وی از راه اعزاز و اکرام ایشان، مسافت یک کُروه برسم استقبال پیش آمده، نیک بنواخت و همچنین عمادالملک بواسطهٔ سورج مل جات در حوالی «متهرا» به

۱ـ اگر قصد تصرف وطن من کند. ن

۲ـ باقیماندهٔ لشکر پس از هزیمت. ن

۳ـ افسانه. ک، افسانهٔ شب ـ در افواه افتادن. ن

بـادو پیوست و غرور بـادو از کثرت سپاه و ملحق‌شدن راجگان به وی، مضاعف شد.

ذکر محاربات بادو با افواج اعلیحضرت احمدشاه و مقتول و مستأصل شدن بادو

بادو را پس از ملحق شـدن راجگان هندو هـمعنان گردیدن بعض امراء با وی، دل قوی گشته، رزم‌آرا گردید و بخود اندیشیده، از سبب طغیان آب جـمن (جمنا)، گذشتن و با اعلیحضرت احمدشاه مقابل گشتن را دور از حزم و احتیاط دانسته، به‌دل‌قرارداد که اول شاه جهان‌آباد را متصرف شده، بعد به استظهار حصار آن به کارزار پردازد تا شاید کاری از پـیش برد؛ چنانچه روز سه‌شنبه نهم ماه ذی‌الحجه سنهٔ هزار و یکصد و هفتاد و سه(۱۱۷۳) از گرد راه داخل شهـر شده، به متصل سـرای سعدالله خان رسیده بایستاد و فوج را امر یورش برارگ کرد، و لشکرش حـمله بر برج و دروازهٔ خضری بـرده، چندی بدهلـی دروازه مشغول زد و خورد شدند، و بیست تن مغول از زیر قلعه بضرب گلولهٔ تفـنگ، مدافعه میکردند تا که فوج جنکورا و بزیر دیوان خاص متصل فصیل[۱] قلعه رسیده، هولـکر و جنکوراو بدروازهٔ خضری قیام ورزیده، درشکستن دروازه کوشش بلیغ نمودند، ولیکن از جهت استحکام دروازه که به تخته‌های بـرنجی و سیخهای آهنین مستحکم بود، تا چهار ساعت کاری از پیش نبردند. در اثنای این ماجـرا، پنجصدتن از مـردم بیتل، و از عقب ایشان تبـعهٔ هولکر و جنکـوراو،و از جانب اسد برج برفراز فصیـل قلـعه برآمـده، تا عـمارات پـادشاهی دست بردی کـردند و هـرچه از مال ومنال قـلعـه گیان بدست‌شان افتاد از فراز باره بزیر انداختند و از سبب غارت اموال به استحکام و حفاظت قلعه، نپرداختند تا که بیست تن مغول از تبعهٔ یعقوب علـی خان برادر وزیر شاه ولیخان که قلعه‌دار بود، از قلعهٔ سلیم کده، روی بسوی خصـم نهاده، ده دوازده تن را از اهل هنـود بضـرب شمشیر و تفنـگ از پادرآوردند. از صدور این جرأت، دست تبعهٔ بادو و جنـکووهولکر، از کارمانـده، بازی برده را باختند و از فراز قلعه خودها را بـزیر انداخته، حصار مسخر شده را مفت و رایـگان از دست دادنـد و بعد از آن ناچـار گشته، در سـرای سعدالله خان واقع قرب قلـعه، فراهم گشته، فروکش کردنـد و به کار مورچال[۲] و نـقب مشغول شدنـد. عمادالملـک با سورج مل جات که ابن الوقت بودند و این وقت راه موافقت با بادو می پیمودند، در کارزار مداخلت نکرده، از دور مشاهده می نمودند.

لشکـریان بادو قـلعـه را به محـاصره انـداخته، از آن جـملـه ابراهیـم کاردی سه ضرب توپ قـلعه کوب آورده، در ریگزار زیر قلعه اسـتوار کرده، به قلعه کـوبی پرداخت و از صدمهٔ گلولهٔ توپ، عمارات دیوان خاص و موتی محل و شـاه برج را شکست عظیم روداد، اما به حصـانت قلعه آسیبی نرسید تا که ذخـیرهٔ قلعه‌گیان تمام شـده، از طـرف اعلیحضرت احـمدشـاه نیز بنابـر طـغیان آب، یاری و مدد کاری بـدیشـان نشد؛ لاجرم یعقوب علی خان پیام داده، الـتـماس امان‌جان ومال و نامـوس کـرد که پس از قبولی یافتـن ملتمسش، قلعه را بـه بادو سپارد. بادو مسئول او را قبول نموده، بعد ازتوثـیق عهد، یعقوب علی خان با عیال و مـال و منال خویش از قلعه

۱ـ دیوار کوچک درون حصار و یا درون بارهٔ شهر. ن

۲ـ گودالی که در اطراف قلعه برای گرفتن آن می‌کنند. ن

بیرون شده، در سرای علی مردان‌خان منزل گزید و از آنجا بذریعهٔ کشتی از آب جمن عبور کرده، داخل اردوی اعلیحضرت احمدشاه گشت. و روز نوزدهم ماه ذی‌حجه سنهٔ ۱۱۷۳، قلعه به تصرف بادو درآمده عمارات پادشاهی با همهٔ کارگاه سلطنت از آن وی شد. او قلعه‌داری را به «نارو شنکر برهمن» مفوض نموده، جمعی را جهت حراست قلعه با وی تعیین فرموده، بعد از آن بواسطهٔ برهمنی، ابواب مراوده با شجاع الدوله که در اردوی اعلیحضرت احمدشاه بود، گشود. شجاع الدوله به جواب بادو، اظهار نفس الامر و بیان مطابق واقع نموده، پیام داد که از دیرگاه است که مرهته و براهمهٔ دکهن بر مملکت هند استیلا یافته و امراء و راجگان کشور هند از بدعهدی وطمّاعی و کج روشی اعیان و جور و تعدی متصدیان ایشان، در رنج افتاده، ناچار اعلیحضرت احمدشاه را بذریعهٔ عرایض طلبیدند که حفظ سر ومال و ناموس ایل واُلوس[۱] خود را به معاضدت[۲] او نمایند؛ چنانچه اینک از راه حمایت در رسیده، مترصد فرصت، بدانسوی آب جمن(جمنا) ییلاق گزیده است و اگرچه چند دفعه برهمن مذکور از طرف بادو نزد شجاع الدوله، رفت و آمد در اردوی اعلیحضرت احمدشاه کرده، تمهیدات صلح در میان آورد، اما از کج فهمی و خودپسندی سرداران مرهته، رشتهٔ مصالحه صورت انعقاد نگرفت و سورج مل جات نیز عاقبت کار را از گفتار و کردار مرهتیان، وخیم[۳] دانسته، برخصت بادو از لشکر او جدا شده، در بلم کده رفت. بادوکه سلطنت دکهن داشت، از خسّت طبع، نقرهٔ سقف دیوان خاص پادشاهی را کنده، بگداخت و سکه‌زده، رایجش ساخت و همچنین طلا ونقره‌آلات موقوفهٔ قدمگاه[۴] حضرت نبوی (صلی الله علیه و سلّم) و مزار سلطان المشایخ نظام الدین اولیا(قدّس سرّه)و مرقد اعلیحضرت محمد شاه فردوس آرامگاه را از قبیل مجمر و شمعدان وقنادیل و غیره همه را متصرف شد.

بعد از چندی که از قلّت، بل عدم علوفه، کار بر سپاه بادو صعب و دشوار گشت، ناچار شده، درآخر ایام پشکال از شاهجهان آباد بعزم تاراج معموارت، قصد بیرون خرامیدن کرد و روز بیست و نهم صفر سنهٔ یک هزار ویکصد و هفتاد وچهار (۱۱۷٤) هجری در وقت برآمدن از شهر، پسرمحیی‌السُنّة را عزل کرده، میرزا جوان بخت ابن شاه عالم عالی گوهر را در شاه‌جهان آباد، بر مسند حکومت نشانید، و هم به تصور اینکه اعلیحضرت احمدشاه از شجاع الدوله بدگمان شده، او را از پیش برهاند، امر وزارت را غائبانه بنام وی شهرت داد و ناروشنکر برهمن را مأمور به اقامهٔ شاهجهان آباد کرده،خود با تمام سپاه بجانب شیخ پوره راه برگرفت. عبدالصمدخان درانی که ذکر گرفتارشدنش در سهرند بدست اهل هنود، از پیش گذشت و آخرالامر رها گشته، اینوقت با قطب الدین خان روهیله و نجابت‌خان که از زمین داران آنولایت بودند و آذوقه و علوفه به اردوی اعلیحضرت احمدشاه می رسانیدند، از خوف بادو در قلعهٔ گنجپوره درآمده، در بروی بادو ببستند، و او در روز هفتم ربیع الاول سنهٔ یکهزار و یکصد و هفتاد و چهار(۱۱۷٤) مذکوره ایشان را در قلعه محصور ساخته و بضرب توپ رخنه در حصار انداخته، مسخر کرد و عبدالصمدخان و قطب الدین خان را بدرجهٔ شهادت رسانیده، قصبهٔ گنجپوره را غارت نموده، در هیچگونه ستم دریغ نکرد.

اعلیحضرت احمدشاه از شنیدن این خبر در غضب شده با آنکه نهرجمن (جمنا) پایاب[۵] نشده بود،

۱ــ قوم و طایفه. ن

۲ــ یاری کردن. ن

۳ــ وخیم، دشوار و بدگوار. ک

٤ ــ وجه تسمیهٔ آن به قدمگاه آنستکه شخصی از صالحین، حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله وسلّم) را در آن موضع در خواب دیده به قدمگاه موسومش ساخت. ک

۵ــ قابل عبور با پا. ن

بتأیید حضرت وحید لشکر را امر در آب زدن فرموده، در روز هیجدهم ربیع الاول سنهٔ مزبوره، دلیران افاغنه از معبر «باکپت» واقع قرب شاه جهان آباد اسپ به آب زده، بعضی پایاب و برخی به شنا عبور کردند و پاره‌ای را که زمان اجل رسیده بود، غرق وهلاک شد[ند]وخود اعلیحضرت احمدشاه نیزاسپ بدریازده، بگذشت و بادو را از این عبور شاه ولشکردرانی، چشم عقل خیره گشت و با چهل هزار سواری که همراه و از گنجپوره عزم سرهند داشت، راه سرهند را از سبب لشکر اسلام، مسدود دیده، جانب پانی پت[۱] رو آورد و دو منزل قطع کرده، وارد آنجا شده، دانست که در میدان نمیتوان هماورد دُرانیان گشت؛ پس با چهل هزار سوار و توپخانهٔ آتشباری که با خود داشت، ناچار گردیده، در میدان جانب شمالی پانی پت، سنگری از توپخانه بدور خود استوار کرده، مستعد و آمادهٔ پیکار نشست. اعلیحضرت احمدشاه در روز بیست و یکم ماه ربیع الاول در مقابل سنگر او فروکش کرده، جانبین به محاربه گراییدند و یومیه یکدیگر را بضرب توپ و تفنگ زدن و خستن آغاز کردند تا که لشکر افاغنه راه آمد شد علوفه را از چار جانب تنگ ساختند؛ الاّ راه عقب سرشان که الاجات نامی که از مشاهیر زمین داران و مرزبانان سرهند بود و از سمت لاهور بدان راه، آذوقه برای شان ارسال می نمود و آنرا نیز لشکر افاغنه آگاه گردیده، غارت می‌کردند. هفت روز بدین و تیره[۲] بیگاه کرده، اعلیحضرت احمدشاه دانست که مرهتیان با وجود تنگی هنگامه، از حصاریکه بزنجیرهٔ توپخانه، بدور خود استوار داشته اند، برنمی آیند، پس بروز بیست وهشتم ماه مذکور، حکم یورش داده، خود نیز پا در رکاب نهاده، سردار جهان‌خان و شاه پسندخان ونجیب الدوله را پیش روی همهٔ افواج، تعیین کرد و از عقب آنان شجاع الدوله را با لشکر وتبعهٔ خودش واحمدخان بنگش و حافظ رحمت‌خان و دوندی خان و فیض الله‌خان ابن علی محمدخان روهیله، امر رفتن فرمود و خود با اشرف الوزراء شاه ولی خان به ساقهٔ عسکرجای گزید و چون صفوف سپاه شاه درانی آراسته گشت، با دو نیز قدری راه از سنگر بیرون شتافته چون سدآهنین استوار ایستاده، در اول ظهر روز بیست و هشتم ماه ربیع الاول آتش حرب شعله‌ور گشته، اسباب قتال بکار افتاد و تا وقت عصر همچنان در بین جانبین، زد و خورد پایدار بود که ده‌هزار تن پیادهٔ روهیله که در زیر رایت نجیب‌الدوله قرار داشتند، به سنگر ریخته، «بلونت راو» خُسُرزادهٔ بادو که مختار کارش بود، بضرب گلولهٔ تفنگ از پادرآمده، راه قرارگاه اصلی خویش پیش گرفت و دلیران روهیله چیره‌دستیها نموده، آخرالامر که تاریکی شب حایل گردیده، امتیاز از خود[۳] و بیگانه از میان برداشته شد، بجای خود مراجعت نمودند، اگر نه در همان روزکار مرهته تمام می شد.

درخلال احوال مذکوره، کوبند پندت نام که از قلعهٔ اتا و بادهزار سوار و خزانه و علوفهٔ بسیار از جانب دیگر نهر جمنا حمل و نقل داده، به شاه دره[۴] واقع محاذی شاهجهان آباد رسیده، میخواست که بر سر مرهتهٔ متعلقهٔ نجیب الدوله تاخته، غارت نماید، و بعد از آن به راه «انتربید» روبه بالا رفته، از گذرگاه واقع گنجپوره گذشته، به فوج با دو ملحق شود؛ چنانچه مطابق خواهش خویش از شاه دره حرکت کرده، واردپرگنهٔ جلال‌آباد واقع دوازده کُروهی شاهجهان آباد گردیده، فرود آمد و قبل از فرود شدن او در آنجا، اعلیحضرت احمدشاه از عزم او آگاه گشته، عطاکی خان را با پسر عبدالصمدخان درانی و ینجهزار سوار به سرکوبی او معین و مأمور

۱ـ این جنگ به جنگ پانی پت معروف است. ن

۲ـ طریقه ـ روش. ن

۳ـ شناختن آشنا از ناآشنا. ن

۴ ـ این شاه دره غیرشاه درهٔ لاهور است. ک

فرمود. ایشان از معبر «رام ره» و «باکپت» گذشته، بعد دو روز به شاه دره رسیدند و نائب مناب[1] ناروشنکر را که در آنجا اقامه داشت، با همراهانش ازدم تیغ گذرانیده، بعد از آن از عقب کوبند پندت راه برداشتند، چون وارد غازی الدین نکر، واقع شش گروهی شاهجهان آباد گردیدندومرهته [را] که درآنجابودقتل نموده،رو بجانب جلال آبادنهادند و به منزلگاه کوبند پندت که در همانروز رسیده و فرود آمده بود، ریخته، او را با همراهانش؛ چنانچه بایست به قتل رسانیدند و غنیمت بسیار از نقد و جنس و دواب بدست آورده، سر «کوبندپندت» را بریده، با غنایم به حضور اعلیحضرت احمدشاه آورده، بخاک پایش انداختند. از این سوی نیز مدت منحصر شدن با دو در سنگر، ممتد گشته، از وفور فضلهٔ آدمی و دواب و عدم پاکیزگی اردوگاه وقحطی علوفه، کارش ابترشد؛ چنانچه هرروزه، جمعی ازآدم و دواب از تعفن و جوع، به مرض هلاک، گرفتار می‌گردیدند تا که از ظهور نتیجهٔ (لَايَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَايَهْتَدُونَ سَبِيلاً[2]) عرصه بر محصورین، نهایت تنگ گشت. ناچار بخود اندیشیده، قراردادند که هر آینه بدون مقاتله، از گرسنگی در اندرون سنگر، خودبخود متلاشی خواهند شد، پس بهتر آنستکه دفعتاً هجوم آورده، بر لشکر اعلیحضرت احمدشاه، حمله‌ور شوند تا شاید داغ کَلَفْتْ از چهرهٔ شاهد مقصود، زدوده آید. چون رأی ایشان بدین امر قرار گرفت؛ در روز چهارشنبه ششم جمادی‌الآخر سنهٔ ۱۱۷٤ افواج خویش را به سلاح حرب آراسته، با توپخانه از سنگر برآمده رو بسوی اردوی اعلیحضرت احمدشاه نهادند. مبارزان افغان که چون شیرژیان کمین کرده، انتظار صید می‌کشیدند، آنقدر حوصله و درنگ کردند که اهل هنود، نخجیرآسا پیش آمده، به مقدار دوتیر پرتاب از سنگر خویش دور شدند، آنگاه تکبیرگویان برایشان حمله کرده به طرفة العینی صفوف اعداء را از هم دریده، از سرداران، اول «وسواس راو» را بخون کشیده، بسیارتن از آحاد و افراد اهل هنود را سر از تن بریدند و پس از وی بادورا بمصداق آیهٔ کریمهٔ (بٰاء وابِغَضَبٍ مِنَ الله[3]) مفقودالعین و الاثر گردانیده، همچنین جنکوراو ودیگرسرداران را مقتول نمودند، از آن جمله ابراهیم‌خان کاردی، دستگیر و در قفس بزنجیر شده، آخرالامر از دم شمشیر گذشت، و جنگ گاه از خون کشتگان سپاه مرهته، گلرنگ گشت و بیست و دوهزار نفر برده و کنیزدکهنی نژاد، بدست شیرمردان افغان افتاد وغنایم از حد حصر وعد[4] بیرون، از نقود واجناس وجواهر و توپخانه و پنجاه‌هزار سراسپ ودولک فردگاو وچندین هزار اشتر وپنجصد زنجیر پیل به تصرف غازیان شجاعت منشان افغان درآمد. بقیة السیفی که از لشکر هنود، راه گمنامی می پیمودند، مردم دهات بقتل و غارت آنها برخاسته، اکثر از گریزیان را قتیل و اسیر نمودند وقلیلی بهزارگونه تعب، جان بسلامت بردند و از سرداران، شمشیر بهادر برادرعلاتی[5] «بالاجی راو» درعرض راه کشته شده، احدی زنده نجست، مگر دو سه تن که یکی از ایشان هولکر بود که بهزار گونه زحمت راه فرار جانب مالوه پیموده، از آنجا در پونه رفت و بالاجی را و نیز در نوزدهم ماه ذی‌قعده سنهٔ ۱۱۷٤ غصه مرگ شد. اعلیحضرت احمدشاه بعد حصول این فتح بزرگ از حربگاه که میدان «پانی پت» بود، خرامیده، درسواد دهلی رایت ظفر آیت نصب کرد و حکومت دهلی را به شهزاده عالی گوهر

۱— جانشین— قائم مقام. ن

۲— گریز و چاره‌ای برایشان میسر نبود و راهی به نجات خود نمی‌یافتند. نساء— ۹۸ ن

۳— پیوسته گرفتار غضب خداوند شدند. آل عمران— ۱۱۲ ن ٤— حد و اندازه— شمار. ن

۵— دو برادری که از یک پدر و دو مادر باشند. ک

ابن عزیزالدین الملقب به شاه عالم تفویض فرموده، چون او در بنگاله بود، میرزا جوان بخت پسرش را به نیابت پدرش سربلند ساخت و وزارت را به شجاع الدوله و امارت لشکر را به نجیب الدوله سپرد و قبل از آنکه امر وزارت را به شجاع الدوله محول فرماید، میخواست که او را با خود در قندهار بیاورد و لیکن با التماس مردم آنجا با خود برنداشته، به وزارتش گماشت و خود رایت مراجعت افراشته، پس از ورود در لاهور، زین خان مهمند را بحکومت آنجا گذاشته، از راه کابل با شوکت و تجمل وارد قندهارشد.

بنیاد نهادن اعلیحضرت احمدشاه شهر قندهار را

پس ازنزول اجلال، ازآنجا که اعلیحضرت احمدشاه رااین امردامنگیر خیال بود که هوای شهرنادرآباد ازسبب تقربش به چمن ونیزار، ردی(۱) ومخل صحت است، خراب فرموده، در جای بافضای خوش آب وهوایی بنام خویش، شهری احداث نماید، لهذا اولاً نهر عریض و عمیقی در ساحل غربی رود ارغنداب حفر نموده، جانب دشت کشیدن فرمود که تعمیر شهر نماید. از این معنی طایفهٔ الکوزائی که مالک آن اراضی بودند،مانع آمدند و این امر باعث فسخ عزیمت وی گردیده، فعلاً دست از کار کشید تا که بعد از چندی، والدهٔ ماجده اش بجوار رحمت حق پیوسته، در آنجا دفنش فرموده، موسوم به روضه اش نمود و همچنین تصمیم عزم کرد که در حدود غربی قریهٔ مرو قلعه، احداث شهر نماید. طایفهٔ بارکزائی مانع آمدند. اعلیحضرت احمدشاه از حلمی که داشت هردو طایفه را رَدّ و بَدْی[۲] نفرمود تا که طایفهٔ فوفلزائی را غیرت قرب قومیت، دامنگیر ضمیر شده، به عز عرض رسانیدند که در هر موضع از املاک ایشان، خاطرنشان شاهی گردد، بنیاد شهر فرمایند، مضایقه نخواهد بود و اعلیحضرت احمدشاه از این استدعای آنها، شکفته خاطر گردیده، در جایی که حالا شهر موجود است، موازی دوازده قُلبَه وار(۳) زمین که از روی تخمین معادل شش صد جریب باشد، مهندسی فرموده، اساس شهر نهاد و در شهور سال هزار و یکصد و هفتاد و چهار(۱۱۷۴) دست بکار برده، برعهدهٔ همت تمام طوایف دُرانی چنان نهاده، قرارداد که بقرار تقسیم برادرانه، هر قبیله سِکّه[۴] و کوچه ای بنام خود عمارت نماید و باره و بروجش را به صنعت استادان کار که از ایران و هند درآن دیار فراهم آورده بود، به متانت و حصانت شایان برافراشت و در وسط شهر که محل و مرکز اسواق است،گنبدی بزرگ وبقعه ای سترگ، بنیاد کرد و پس از اتمام باره و بروج و کندن خندق، همهٔ علما و مشایخ و سادات و فقرا و ایتام را صلای عام در داده، دعوت طعام فرمود. بعد از بذل و انعام صرف طعام، همگنان بدعای اختتام پرداخته، از قادر لاینام بذریعهٔ تلاوت این کلام، التماس خیر برای سکنهٔ این شهر نمودند، (رَبِّ اجْعَلْ هٰذا بَلَداً آمِناً وَ ارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَراتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الآخِرْ)(۵) و شهر اعلیحضرت احمد شاهیش نام نهادند و هم در سالی که شهر اعلیحضرت

۱ــ مضر ــ زیان آور. ن

۲ــ پس زدن و رنجانیدن کسان از خود. ن

۳ــ مقدار مساحت زمینی که یک قُلبه (گاو آهن) برای شخم زدن آن کافی باشد. ن

۴ــ کوچهٔ راست ــ راه راست و هموار. ن

۵ــ پروردگارا این شهر را محل امن و آسایش قرار ده و روزی اهلش را که به خدا و روز قیامت ایمان آورده اند فراوان گردان. بقره ــ ۱۲۶ ن

احمدشاهی بنیاد شد، شهزاده تیمور از حضور پدرش، اعلیحضرت احمدشاه، بحکومت هرات مأمور گشته، در آنجا رفت و تا که والدماجدش، نقد حیات سپرد، به ایالت هرات قیام داشت و حالات بعد از آنش در موقع آن مرقوم شده می آید. انشاء الله.

ذکر توجه اعلیحضرت احمدشاه دفعهٔ هفتم بجانب پنجاب و هند

چون اعلیحضرت احمدشاه بقراریکه مذکور شده آمد، از هند مراجعت کرد، — برطبق ذکر صاحب خزانهٔ عامره — قوم سکهه باشندهٔ پنجاب از راه فتنه جویی و مفسده خویی، علم بغاوت افراشته، همت به آزار و اذیت مردمی که از کیش ایشان نبودند، گماشتند و نائب الحکومه را که از جانب اعلیحضرت احمدشاه بود، به تیغ ستم از مسند حکومت برداشتند و «جیساسنگ» نامی را از قوم خود پادشاه خوانده، لاهور و اطرافش را متصرف شده، سکه را بنام وی رایج گردانیدند و دست جور به ایذای انام، خصوصاً اهل اسلام گشوده، ستمی که در قوه داشتند، به فعل آوردند و این خبر سمر گشته، بگوش دادنیوش[۱] اعلیحضرت احمدشاه رسید. وی از غیرت وحمیت به خود پیچیده، با سپاه کینه خواه رو بدانسوی آورد و چون وارد لاهور شد، شنید که دولک سواره و پیاده از گروه سکهه در موضع روهی که محل دشوارگذر و در نواحی سرهند و علاقهٔ متعلقهٔ آلاجات نام، مرزبان آن مقام واقع است، گرد آمده، گرد نبرد بر سر می افشانند. اعلیحضرت احمدشاه از شنیدن این خبر، تکیه برتأییدحی داورکرده، مهمیز ستیز برتکاور عزم زده، به دو روز مسافت نود کُروه در نوردیده، نزدیک آن خون گرفتگان اجل رسیدگان، رسید و روز یازدهم ماه رجب سال هزار و یکصد و هفتاد و پنج (۱۱۷۵) هجری محاربه روی داده، دلیران افغان پای همت فشرده، تقریباً بیست هزار (۲۰۰۰۰) تن از قوم سکهه را بخاک هلاک انداختند و غنیمت بسیاری بدست آورده، رایت نصرت آیت فتح، برافراختند. پس از حصول این فتح در روز هفتم ماه شعبان (۱۱۷۵) سال مذکور، اعلیحضرت احمدشاه مراجعت کرده، داخل لاهور شد و نورالدین خان پسرعم شاه ولی خان را با فوجی از طوایف دُرانی و مردم قزلباش و خراسان، مأمور کشمیر فرمود، تا «سکجیون» متمرد را که احسان اعلیحضرت احمدشاه نسبت به او از پیش مرقوم شده آمد، جزای کار بکنار نهند، و خود به نظم و نسق لاهور پرداخت. از آن سوی سکجیون از توجه لشکرشاهی بجانب کشمیر آگاه گردیده، شُعَب جبال و قُلل تلال[۲] را به مردان کاردیدهٔ گرم و سرد چشیده، استحکام داد، و از این سوی دُرانیان وغیره دلیران افغان از راه ستیز، بآنها نزدیک شده، آلات حرب از هردو طرف بکار افتاد تا که اکثر کشمیریان طعمهٔ شمشیر دلیران افغان گشته، بقیة السیف رو به هزیمت نهادند و دُرانیان، عنان تعاقب ایشان را از دست نداده، داد مردانگی دادند.

در خلال قتال وجدال، سکجیون نیز با جمعی که همراه داشت، همت بر مدافعت گماشته، رایت مقاتلت افراشت و هر نیرویی که دربازویش بود، صرف نموده، آخرالامر میدان جنگ را خالی گذاشت و راه

---

۱ — گوش داد شنو — کنایه از شخص عادل است. ن

۲ — شکافهای کوه و قله های تپه. ن

گریز اختیار کرده، عاقبت الامر با اهل عیالش اسیر و دستگیر شده، کشمیر را افاغنه متصرف گشتند، و اعلیحضرت احمدشاه بذریعهٔ منشور، حکومت آنرا به نورالدین خان که فتحش کرده بود، مفوض فرمود. اعلیحضرت احمدشاه بعد از تنظیم و تنسیق لاهور و کشمیر و مضافات آنها، رایت مراجعت بجانب قندهار افراشته، بفراغ بال، رحل استراحت گسترید تا که پس از انقضای چهارسال، از عرایض ضُبّاط و عمال ولایات پنجاب به سمعش رسید که سکهان امرتسر، سراز جیب تمرد بدرآورده، آغاز و بنیاد غارت و تاراج نهاده‌اند و زَین‌خان را که در قریهٔ مشهور به کوب از جانب پادشاهی اقامه دارد، از زد و کوب آنان عرصهٔ روزگار تنگ گردیده است.

اعلیحضرت احمدشاه از شنیدن این خبر، تهیه و سامان لشکر کرده،— بقرار بیان صاحب تاریخ سلطانی — در سال هزار و یکصد و هفتاد ونه (۱۱۷۹) هجری راه‌سفر هند و پنجاب برگرفت و بعد از وصول در لاهور و سرزنش سکهان مزبور تا انباله رفته، شجاع الدوله صوبه‌دار لکنهو خود را مریض وانموده، حاضر رکاب بوس نشده، پیشکش و افروشایان ارسال خدمت کرد و نجیب الدوله شرف اندوز حضور اعلیحضرت احمدشاه گردیده، از فیض تقبیل رکاب نصرت انتساب، بحکومت سر هند سرافرازی یافت، وحکومت لاهور از التماس وزیر شاه ولیخان وهم بواسطهٔ اینکه مردم سکهه مصدر فتنه و فساد شده، همواره طریق کینه وعناد می پیمایند، به «امر سنگه» نامی از آن قوم فوض گشت؛ چنانچه وی راه اخلاص شعاری و خدمت گزاری پیموده، خود را نظر به احسانی که وزیر شاه ولی خان در باب حکومت لاهور بدو کرده بود، امر سنگهٔ بامی زائی[۱] می‌گفت. الغرض اعلیحضرت احمدشاه پس از انجام مهام آنجا به قندهار مراجعت کرده، بار سفر به مقر سلطنتش گشود.

ذکر تعیین سرحد ترکستان متعلقهٔ افغانستان با پادشاه بخارا وآوردن خرقهٔ مبارکه

در سال هزار و یکصد و هشتاد و دو (۱۱۸۲) هجری اعلیحضرت احمدشاه، وزیر شاه ولی خان را با شش هزار سوار از قندهار جانب بلخ و بدخشان که مردم آندو ولایت، عصیان ورزیده بودند، نامزد فرمود، و «شاه مرادبی[۲]» حکمران بخارا از این ماجرا آگاه گشته، لوای معاونت بلخیان و بدخشیان افراشت. شاه ولی خان وزیر از این معنی بذریعهٔ عریضه، اعلیحضرت احمدشاه را آگاه ساخت، و او با لشکر آراسته از قندهار براه هرات، عازم بخارا شد و از رود مرو عبور کرده، میمنه و بلخ و اند خود و شبرغان را لگدکوب سم ستوران نمود و وزیرشاه ولی خان را مأمور قندوز و بدخشان کرده،خود روی بسوی بخارا آورد و شاه مرادبی با سپاه آراسته به مدافعه برخاسته، موضع «قَرْشی»[۳] را لشکرگاه ساخت. اعلیحضرت احمد شاه از حمیت اسلامی،

۱— نام طائفهٔ از دُرانی که وزیر شاه ولیخان منسوب بدو است. ک ۲— بای، بیک، خان، بزرگ. ن

۳— قارشی، معروف به نخشب و نسف. ن

بجنگ نپرداخته، طرح مصالحه انداخت و رشتهٔ صلح انعقاد پذیرفته، حد فاصلهٔ مملکتین، نهر جیحون معین گردید و— به قرار رقم زد کلک بیان صاحب تاریخ سلطانی— قرارداد شد براینکه خرقهٔ لازم التعظیم حضرت رسول کریم (صلّیٰ الله عَلَیهِ وآلِهِ وَسَلَّمْ) که به حضرت اویس قرنی (رَحِمَهُ الله) رسیده و از وی به مرور دهور و تحویل سنین و شهور، فیض وصول در بخارا موصول نموده، در آنجا می بود، نیز از سبیل تبجیل[1] نزد اعلیحضرت احدشاه، گسیل دارد تا درک سعادت زیارتش نماید؛ چنانچه شاه مرادبی، خرقهٔ مبارکه را به اعزاز هر چه تمامتر نزد اعلیحضرت احمدشاه فرستاد و او آنرا منتج فتوحات غیبی و عطوفات لاریبی دانسته، بعد از صرف نذورات و بذل صدقات، از زیارت با برکاتش، درک سعادت کرد و با خود برداشته، در قندهارش آورد.

ذکر حقایق خرقهٔ مبارکه

اصحّ روایات و اوضح حکایات در باب این خرقهٔ سید و سرور کائنات که خالی از خلل و عاری از زلل است اینکه: روزی بحضور فیض دستوراعلیحضرت‌سراج الملة والدین که بانی این کتاب و حاکی این قصّه باصوابند، ذکری در میان و داستانی به بیان آمده، ذات میمنت سمات[2]اعلیحضرت، زبان در فشان را به تکلم گشوده، فرمودند که: آنچه از قصهٔ خرقهٔ انیقه[3]بهمسمع راستی مجمع مارسیده، اینستکه آن جامهٔ سعادت ختامه را امیرتیمور با آنانی که فیض حفاظت آن گنجینهٔ کرامت را داشتند، از عراق عرب به ماوراءالنهر آورده، در سمرقند عمارتی برای نهادن آن برافراشته، چندی از سادات صحیح النسب را به تولیت آن مقرر و قریهٔ دهبید را وقف و دخلش را جایگیر متولیان آن لباس جلالت اساس، معین کرد وآن قبّهٔ منوّره، اکنون به خواجه خضر[4]، زبانزد روزگار و آباد و استوار است؛ چنانچه در سال هزار و دو صد و نود و هفت (۱۲۹۷) هجری آن بقعهٔ شریفه را بچشم خویش، مشاهده و آباد ملاحظه کردم، و یحتمل که پس از فوت امیر تمیور به توسط والیان آن ولایت که اولاد و احفاد امیرمذکور بودند، با متولیانش بدار الشرف بخارا، نقل وتحویل یافته وهمچنین پس از چندی از آنجا نیز بواسطهٔ یکی از نبایر[5]آن امیر، منتقل به بلدهٔ «جوزون» شده، شاه بیگ‌خان ولی متولّی باشی آن بوده و به امر امیرزاده‌ای که در آنجا آورده شده، خارجَ از حصار شهر، قبّه‌ای برای آن بنیاد وآباد گردیده، بلدهٔ جوزون از فیض آن خرقهٔ میمون موسوم به «فیض آباد» گشت و تا آنوقت که اعلیحضرت احمدشاهش در قندهار آورد؛ در آنجا می بود. وی چنان به اعزاز و اکرام، حمل و نقل داد که در هر منزل که خرقه را فرود می‌کردند. رقعه‌ای به اسم صدقه مرقوم نموده به گردن اشتری که حامل آن در همان منزل بود، آویخته، رها می دادند که هرکه بگیرد، اشتر از آن وی باشد. و آنگاه که به کوهستان شمالی کابل واصل گشت بنا برازدحام زائرین خرقه در هر مرحله، دو سه روزی درنگ کرده، بعد آهنگ منزل دیگر می‌کردند تا که در کابل رسیده، به موضعی که بفاصلهٔ دو کُروه جانب شمال غربی شهر و طرف شرقی

۱— عزت کردن— تعظیم کردن. ن

۲— روشهای نیکو. ن

۳— خوب و عجیب. ن

۴— اسم محلی در سمرقند. ن

۵— جمع نبیره— نوادگان. ن

علی آباد، بدامنهٔ کوه واقع است،نهادند و از هفت الیٰ نه ماه درموضع مذکور بوده،در زمان توقف، متولی خرقهٔ شریفه از کثرت و هجوم زیارت کنندگان، گاه گاهی آنرا از صندوق برآورده بر زبرسنگ سیاهی واقع سمت شمالی فرودگاه می‌داشت، زائرین از اطراف آن سنگ بزیارت نایل می‌شدند. این منزلگاه با هر منزلی که خرقه فرود آورده شده، اکنون به قدمگاه شاه‌مردان موسوم است.

در خلال توقف خرقه به کابل قبه‌ای به اسم و رسم عاریت در قندهار برای خرقهٔ مبارکه به امر اعلیحضرت احمدشاه تعمیر یافته و خرقه را از کابل برده، در آنجا امانت نهادند و کار پردازان سریر سلطنت مأمور به تعمیر قبهٔ بزرگی مخصوص خرقه و مدفن اعلیحضرت احمدشاه شده، گنبد رفیعی مشتمل بر دو طبقه، احداث و آباد کردند که طبقهٔ اسفل بمشابهٔ سردا به جای دفن شاه باشد و طبقهٔ اعلیٰ محل گذاشتن خرقهٔ محبوب حضرت الٰه؛ چنانچه اعلیحضرت احمدشاه را پس از فوتش در زاویهٔ طبقهٔ زیرین سردابه نما که خودش معین کرده بود؛ دفن نموده، خرقه را بجای مخصوصه‌اش نیاوردند؛ مظنه اینکه بفتوای علما، خرقه را از موضع عاریتش برنداشتند تا بازیچهٔ دست سلاطین نگردد و از جایی به جایی، منتقل نشود؛ اگر نه چنین باشد در سال هزار و سه صد و بیست و پنج (۱۳۲۵) که اعلیحضرت سراج الملة والدین به عزم سیر و سیاحت اطراف مملکت افغانستان از دارالسلطنهٔ کابل حرکت فرموده، وارد قندهار شدند، قبر اعلیحضرت احمدشاه را به نظر فیض منظر به یک جانب طبقهٔ زیرین گنبدمذکور، مشاهده نمودند، معلوم ومفهوم گشت که گنبدمذکور برطبق مسطور فوق برای خرقه و مدفن اعلیحضرت احمدشاه هردو ساخته شده است، اگرنه می بایست که قبراو در مرکز دائرهٔ گنبد واقع می بود و حال آنکه در هردو طبقهٔ سفلیٰ و عُلیا، قبر و صورت قبر در یکطرف واقعند و این دلیل واضح می‌گرداند که گنبد مزبور برای خرقه تعمیر یافته است. فقط.

پس از حکایت مسطور، کمینه چاکربی مقدار، مؤلف این نامهٔ یادگار، مأمور تحقیق شده، مکتوب هفتاد وچهارم ازمکتوبات میان فقیرالله شکارپوری نقشبندی (رَحِمَهُ الله) را مطابق بیان اعلیحضرت ممدوح، بلکه مثبت آن‌و مثبت اینکه خرقهٔ مذکوره‌از حضرت پیغمبر است؛ یافته، درج کتاب نمود، و آن اینستکه سائلی از وی سؤال مکتوبی کرده و او جواب نوشته است:

ماحصل سؤال:

در باب خرقه‌ای که حضرت پیغمبرو هم اهل بیت آنرا بدست خود دوخته‌اند و حضرت علی (رض) بعد از رحلت آن سرور، به امر سیدجن و بشربه اویس قرنی (رح) اش تسلیم کرده و او آنرا پوشیده، پس از انتقال او از دنیا، در مکهٔ معظمه برده، در غار حرا نهادند و سالها در آنجا بوده، بعد جناب شیخ دوست محمد به مژدهٔ این که خرقهٔ پیغمبر است، از آنجا با خود در بغداد آورده، پس از وی اولادش آنرا با خودها در بخارا نقل دادند و هشتاد سال درآنجا بوده، سپس شیخ آقا محمد و نظر محمد از بخارا با خود در بلخ آورده، سی و پنج سال در آنجا مانده، از آنجا شیخ محمد ضیاء و شیخ نیاز در روز یکشنبه بیست و چهارم محرم (۱۱۰۹) هزار و یکصد ونه با خودها در خانقاه جوزگون آوردند.

(مثنوی)

خرقهٔ پاک سید عربی / که دهد از ریاض جنت یاد
در هزار و صد ونه از هجرت / محمل او به جوزگون افتاد
جوزگون شد چو قابل این فیض / زانجهت نام گشته فیض آباد

و از آنجا در نهم شهر بیع الاول سال هزار و یکصد و هشتاد و دو (۱۱۸۲) وزیر شاه ولی خان بامی زائی در قندهار آورد، چه میفرمایند؟

مجمل و ملخص جواب

ذَهَبَ بَعْضُ المُحَدِّثِینَ مِنَ الحُفّاظِ والمَشایخِ الصُوفیّةِ الیٰ إثْباتِها. قالَ الحافِظُ السُیُوطي (رَحِمَهُ الله) في مُؤلَّفٍ سَمّاهُ (اِتْحافُ الفِرْقَةِ بِرَفْعِ الخِرْقَة): إنَّ جَمْعاً مِنَ الحُفّاظِ عَلیٰ إثْباتِها. وَذَكَرَالشَّیخْ شَهابُ الدِّین أَحْمَد ابْنِ مُحمّدٍ الخَطِیب القَسْطَلاني في«المَواهِبِ اللَّدُنِیَّة» بَعْدَ نَقْلِ خَدْشِ الخادِ شِینَ في إتصالِ لُبْسِ الخِرقة مِنْ طَریقِ الحَسَنِ البَصْري (رَحِمَهُ الله): نَعَم، لُبْسُهُمْ لَها مَعَ الصُحْبَةِالمُتَّصِلَةِ إلیٰ كُمَیْلِ ابْن زِیادِ النَّخَعي (رَحِمَهُ الله)، وَهُوَ صَحِبَ علي ابْنِ أَبیطالِب مِنْ غَیرِ خُلْفٍ في صُحْبَتِهِ بَیْنَ أَئِمَةِ الجَرْحِ والتَّعْدِیلِ، وَفي بَعْضِ الطُرُقِ أَي لِلْخِرقَةِ إتّصالُها بِأُوَیْس بْن عامِرِ القَرَني خَیرُالتّابِعینَ وَ هُوَاجْتَمَعَ بِعُمَرابْنِ الخطّابِ وَعلي ابْنِ أَبیطالِب (رَضِيَ اللّهُ تَعالیٰ عَنْهُما) وَهٰذِهِ صُحْبَةٌ لامَطْعِنَ فِیها.

ملخص معنی اینکه: بعضی محدثین از حافظان و شیخان صوفیه جانب اثبات خرقه اند. حافظ سیوطی (رَحِمَهُ الله) در تألیفی که آنرا «اِتحافُ الفرقةِ برفع الخِرقة» نام نهاده است، گفته که جمعی از حفّاظ براثبات آنند، و شیخ شهاب الدین احمد ابن محمد خطیب قسطلانی در «مواهب اللّدُنیّة» بعد نقل خدشهٔ اعتراض کنندگان در پیوند دادن پوشیدن خرقه از روایت حسن بصری (رَحِمَهُ الله) ذکر می‌کند که آری ایشان پوشیدن خرقه را بواسطهٔ صحبت متصلهٔ منسوب به کمیل ابن زیاد نخعی که بدون اختلاف علمای جرح و تعدیل، درک صحبت حضرت علی (رَضِیَ الله تَعالیٰ عَنْهُ) را کزده است، می‌کنند و در بعض روایات که در باب خرقه است، پیوند پوشیدن آن به اویس بن عامر قرنی (رَحِمَهُ الله) که بهتر ونیکوتر تابعین است، واو درک صحبت حضرت عمر (رَضِيَ الله عَنْهُ) وعلی (رَضِيَ الله عَنْهُ) هردو [را] کرده است که دراین چنین صحبت، جای طعن نیست، إنتهیٰ.

ذکر وفات اعلیحضرت احمدشاه واندکی از افعال آن خلد آرامگاه

در سال هزار و یکصد وهشتاد وشش (۱۱۸۶) هجری مرض آکِله[۱] که از دیرسال، عارض حال اعلیحضرت احمدشاه شده و بینی او را— بقرار بیان علی قلی میرزاباد خورده و بینی مصنوعی مکلّل به الماس ساخته، در برابر آن می‌گذاشت، عود کرده، دماغش را تمام ضایع نمود وازدماغ به‌سینه وحلقش ریخته، اعضایش را به تاب و تب انداخت و از علاج اطبّا، بهبودی ندیده؛ لاجرم به امید شفا، روی علاج بسوی ارواح صُلَحا آورده، نخست بزیارت مرقد «ملانصروصاحب» در دهله واقع سمت شمالی شهر اعلیحضرت احمدشاهی رفته، پس از ادای مراسم زیارت و صرف صدقات و خیرات، به شهر معاودت کرده، از التماس اطبا جهت تغییر آب وهوا درکوه «نوبه» که به اعتدال هوا و آب گوارا معروفست، تشریف برده، چون اجلش رسیده بود، تبدیل هوا، سودی و آب گوارا، بهبودی نبخشوده، مرضش شدت یافته، در این وقت شهزاده تیمور فرزندش که ایالت هرات داشت؛ به عزم عیادت، راه قندهار برگرفت. شاه ولیخان وزیر به تصور اینکه شهزاده سلیمان پسر دیگراعلیحضرت احمدشاه را که دامادش بود به سلطنت بردارد، حیلت انگیخته اعلیحضرت احمدشاه را به لطایفُ الحِیَلْ بدان سرآورد که نسقچیان را مأمور فرموده، شهزاده را از چهار کُروهی شهر قندهار بجانب هرات معاودت دادند، و— بقرار بیان صاحب تاریخ سلطانی— منشور ممانعت از حضور شاه بنام شهزاده تیمور، شرف صدور یافته، در منزل واشیر واقع هشتاد کُروهی قندهار به شهزاده رسیده، ازآنجا جانب هرات مراجعت کرد.

پس از آن به مفاد آیهٔ کریمهٔ (کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ المَوْتِ ثُمَّ إِلَیْنا تُرْجَعُونَ)؛[۲] آثار مرگ از ناصیهٔ حال اعلیحضرت احمدشاه درک شده، درشب جمعه بیستم (۲۰) ماه رجب سال هزارویکصد و هشتاد و شش (۱۱۸۶) هجری طایر روحش ازقفس تن پرواز کرده، با بهشتیان دمساز گشت. یاقوت‌خان خواجه‌سرا که محرم خاص شاه بود، فوت او را اخفا کرده، تابوتش را با خزانهٔ رکاب و بانوان حرم عفت و احتجاب، بقسمی به شهر درآورد که کسی بدان آگاه نگردید. وزیرشاه ولیخان با شهزاده سلیمان به تغسیل و تکفین پرداخته، بعد از ادای نماز جنازه، جسد شاه را در باغ میان شهر واقع ضلع غربی ارک در موضعی که وصیت فرموده بود،— چنانچه رقم شده آمد— دفن کردند.

ذکر اوصاف حمیده وافعال پسندیدهٔ او

آن پادشاه خلد آرامگاه با حشمت و مکنت سلطنت، ضعفا را هرگز تحقیر نمی‌فرمود واقویای پارسا را توقیر نموده، زبردستان زیردست آزار را توبیخ می نمود وآحادوافراد سپاه را با افسران صاحب جاه مساوی

۱— خوره— جذام. این عارضه را سرطان و زخم ناسور هم ذکر کرده‌اند. ن

۲— هر نفسی شهد ناگوار مرگ را خواهد چشید و پس از مرگ همه رجوع به ما خواهند کرد. عنکبوت— ۵۷ ن

می دید وفعلی که به شریعت غَرّاء، مذموم بود، بخود واحدی نمی پسندید و در طریقت، همسلک فقرا بود و علما و سادات را نیک پرورش داده، او امر و نواهی الٰهی را در محل اجرا می نهاد، ستم رسیدگان را به وجه پسندیده داد می داد و همواره در احیای حق و اِماتهٔ باطل، مطابق شریعت غَرّاء، خود اقدام می نمود وعلما و سادات را با فقرا در مجلس خویش بدست راست، جای نشستن تعیین کرده اعیان و اشراف را بدست چپ مقرر داشته، برای علما و سادات بقدر کفاف مؤنت و معیشت، وظیفه معین گردانید.

دیگر اینکه در تمام عمرش چه در ملازمت و چه در سلطنت، مرتکب ملاهی و مناهی نشده، پاکی طینت او ضرب المثل افاغنه می باشد و جمعی از مردان و زنان متدین را از راه صواب، بجاسوسی گماشته، از کردار نیک و بدمردم، خود را آگاه کرده، در وقت انکار فاعل کار و قایل گفتار، خودش مطابق واقع بیان فرموده، منکر را الزام می نمود. علاوه بر همه، علمای ملت، گستاخانه فتوای احکام شریعت را در حضورش داده، معاتب نمی شده‌اند؛ چنانچه روزی از راه امتحان پارسایی و حقیقت سرایی علمای بار، آلتی از آلات‌ساز خواسته، به نواختن درآورد. ملا ارادت معروف به شاهو و یکی دیگر که حاضر بودند، از آوازساز، دلگداز گشته ازمجلس برخاستند، و ملاشاهوزبان حقیقت بیان گشوده، به جرأت و جسارت گفت:ای احمد! این چه کار است که مرتکب شده‌ای؟ اعلیحضرت احمدشاه در جواب گفت: چه می شود؟و ضرر این کار چیست؟ وی بپاسخ گفت که بهمین کلمه‌ای که گفتی، گویا حرام را حلال شمردی ونتیجهٔ حرام را حلال شمردن، کافر شدن است. این را گفته قدم به بیرون شدن نهاد و اعلیحضرت احمدشاه گفت که: مباشر این امر شدن و آن گفتنم برای امتیاز پاکدامنی علما بود، نه اینکه حرام را حلال دانستن. پس ملا ارادت گفت: حالا که کار امتحان در میان آمد، دیگر حاضر محفل حضور پادشاهی نخواهم شد؛ چنانچه در کوه سرخ رفته، منزوی گشت و درآنجا ی بود تا که از جهان در گذشت.

آری از کردار نیکو و گفتار دلجوی او است که نسبت به صغار و کبار سکنهٔ مملکت داشت و پیران را بمنزلهٔ برادر و جوانان را بمثابهٔ پسر می پنداشت که دیگر مردم مملکت عموماً و طوایف دُرانی خصوصاً به اسم اعلیحضرت احمدشاه بابا، یاد و روحش را به التماس مغفرت ازحضرت‌عزت شادمی‌کنند. از آثار خیر آن پادشاه مجاهد متشرع، نهرروضه ای که وقف مرقد والدهٔ ماجده‌اش نموده و مسجد جامع شهر و آوردن خرقهٔ مطهره در قندهار و از ابنیهٔ میمونه اش، حصار شهر و ارک و قبهٔ چارسوق[۱] قندها راند که از آن پادشاه مینو آرامگاه، بیادگار مانده است که زبانزد صغار و کبارند.

ذکر ولایات میان دوآبه‌های انهارپنجاب[۲]

از مناسبات اینکه در ضمن سلطنت ومملکت‌گشایی اعلیحضرت احمدشاه، ذکرپنجاب به کرات و مرات، رقم گشته آمد، لازم گردید که اراضی هریک ازمیان‌دوآب پنجاب را با قرای آن مفصلاً درج کتاب

۱— بازاری که از چهارطرف راه داشته باشد. چارسو. ن

۱— بقراربیان صاحب تاریخ احمدی. ک

نماید تا صاحبان دانش از زحمات اعلیحضرت احمدشاه که در تسخیر آن ولایات، چند مرتبه کشیده، از ولایات مملکت افغانستان گردیدند و رایگان به تصرف غیر درآمده اند، بدانند.

ذکر اراضی میان دوآبهٔ اول از طرف مملکت افغانستان:

درمیان این دوآب که نهر «آتک»[۱] ونهر «جیلم» اند؛ یکی قصبهٔ «حسن ابدال» است که ازآنجا راه بجانب کشمیر ممدود است و از این جا درآنوقت، ابتدای دخل وعمل ولایات متصرفهٔ طایفهٔ سکهه بوده، دیگر قصبهٔ «راولپندی» است؛ دیگر قصبهٔ «رهتاس» است و این دو قصبه از ابنیهٔ شیرشاه افاغنهٔ سوری است. بیرون از هر سه ولایت مذکوره، دیگر محال معمورهٔ زیاد نیز هستند که اکثر در جبال و جنگلستان واقعند؛ راه دیگر ازنهرسند، معبر قلعهٔ اتک است که حال دولت انگلیس، پل مستحکمی در آنجا مشتمل دو طبقه، تعمیر نموده اند که طبقهٔ زیرین گذرگاه قوافل و طبقهٔ فوقانی عبورگاه ریل[۲] دولتی می باشد که تاپشاور و سرحد حالیهٔ افغانستان آمد و رفت می‌کند و راه دیگر ازموضع دهنی کیب به دریای جیلم می پیوندد و این راه دریای اتک را از معبر نیلاب واقع سی و پنج کُروهی پشاور، عبره[۳] کرده، پس از طی مسافت بیست کروه و اصل دهنی کیب می‌گردد. مردم مسکونهٔ این دوآبه، قاطبتاً اسلام اند و از شجاعت، مداخل و مزارع این دوآبه را صرف خودها کرده، بطایفهٔ سکهه نمی داده اند، واسپان مقبول خوش اندام که شایستهٔ زین و لگام اعزّهٔ انام باشند، از آنجا بهم می رسد، و مردم آنجا تنومند و قوی هیکل اند. محدودهٔ این میان دوآبه— بقرار تاریخ احمدی که همهٔ این تفصیلات ازآن نوشته می شود— مشتمل برجبال شامخهٔ مرتفعه و کریوه های مستصعبه است و جبال نمکسار در این محدوده بقرب پنددادرخان و نهرجیلم واقعند، و هرکدام از مردم آن مقام که در این میان [دو آبه] مسکن داشته اند، بر شعبه و قلهٔ کوهی تعمیر عمارتی کرده، برافراشته اند وبواسطهٔ همان یک عمارت ودشوار گذار بودن، محل استقامت خود را راجه خوانده، بحکم دیگری گردن اطاعت نمی نهاده، مگر مطیع و منقاد سلاطین دُرانیه بوده اند. پند دادرخان[۴] شهر و حصار بزرگی دارد و دریای جیلم از زیر آن می‌گذرد ومحصول این شهر و مضافاتش باپنجاه هزار روپیهٔ عاید معدن نمک، تعلق به راجگان طایفهٔ سکهه داشته. این میان دوآبه در زمان سلطنت اعلیحضرت شاهزمان نوادهٔ اعلیحضرت احدشاه به تصرف مهاراجه رنجیت سنگهه درآمده، پس از آن تمام مملکت پنجاب و مُلتان و کشمیر و غیره را مهاراجه رنجیت سنگهٔ مذکور تغلّباً متصرف گشته، در سال هزار و دویست و پنجاه(۱۲۵۰) هجری بقرارگاه اصلی خود شتافت، که انشاء الله در موقع آن ذکر شده می آید. گذرگاه سوم نهراتک، بقرب کالی باغ و دیرهٔ اسماعیل خان واقع است که از آنجا گذشته به مُلتان می رود.

میان دوآبهٔ دوم:

که در بین نهر مذکور جیلم و دریای چناب، واقع و عرضش سی و یک کُروه مسافت است و مواضع معمورهٔ این میان دوآبه: قصبهٔ و نکیان و هرسه قرای شادی وال اند، که‌مردم سکنهٔ آنها مسلمانند و شهر گجرات میان دوله و غیره قصبات و دهات نیز در این میان دوآبه واقعند. نهر چناب بزرگترین انهار پنجاب و برابر

۱— همان نهر سند است. ن

۲— راه آهن. ن

۳—عبره: گذرگاه. عبره کردن: عبور کردن، گذشتن. ن

۴— (Pind Dádan Khán.) پند دادنخان. ن

دریای گنگ ولی آبش عَذْب[۱] تر از آن است.

میان دوآبهٔ سوم:

و آن در بین نهر چناب مذکور ونهر راوی، واقع و عرضش بخط مستقیم سی و دو کُروه مسافت است. شهر وزیرآباد در این سرزمین بکنار نهر چناب، اتفاق افتاده و دیگر قصبات چون ۱— نسو دره ۲— کجران واله ۳— تنودی موسی خان ٤— سیالکوت ۵— مبردوال و غیره دهات و قریه‌جات و چهار محال ایمن آباد، همه در این میان دوآبه واقعند و از این جا راه بجانب لاهور می رود، و گذرگاه نهر را وی در زیر قلعهٔ لاهور است که مردم می‌گذرند و از گذرگاه مبردوال، سالکان طریق شهر امرتسر، عبور کرده بدان شهر می روند.

معمورات میان دوآبهٔ چهارم:

این اراضی وبلدان در بین آب را وی مزبور و نهر «بیا» واقع و مسافت عرض سرزمین آن بخط مستقیم، سی و چهار کُروه است، و ۱— شهر لاهور ۲— امرتسر ۳— جنداله ٤— خواص پور ۵— بیرون وال که مسکن و موطن افاغنه است همه در این میان دوآبه واقعند وامرتسر، نخبه وعمدهٔ آنهاست. خروج سکهان در ابتدا، از ملک «مانجهه» که امرتسر در آن واقع است، بوده و در این شهر از کثرت سران و سرداران، هرسری، سالار و هردری، درباری بوده و هرکدام محصول دکاکین بازار تعمیر کردهٔ خویشتن را می‌گرفته اند. از همهٔ سرداران آن شهر، گلاب سنگه بهنکی ولد جنداسنگه، برتری داشته؛ چنانچه مرجع اکثر از مردم سکنهٔ شهر واهل بازار او بوده، و امرتسر ، نام تالابی است که اماکن پخته از آجر و حجر در اطراف آن برافراخته اند. در میان این تالاب، گنبدی است که معبد سکهان ومقام گروه ایشان است وزن و مرد گروه سکهه در هرگاه و بیگاه، بدانجا رفته، سماع خواندن کتاب «گرنت[۲]» می نمایند، — و آن کتاب را «نانک» از فهم خویش در توحید و اختیار نیک سلوکی و اجتناب از بدرفتاری، تصنیف کرده است— وپس از خواندن و شنیدن آن کتاب همه روزه به آواز جهر، هتک حرمت و اهانت ملت اسلام می‌کرده اند تا که اعلیحضرت احمدشاه دُرانی— چنانچه از پیش ذکر شده آمد— آن تالاب را از خاک و خاشاک و استخوان آکنده ساخته، مردم شهر و بازار را از ایذا و آزار آنها ایمن گردانید. شهر لاهور بفاصلهٔ هیجده کُروه ما بین جنوب و مشرق امرتسر، واقع است و مردم سکنهٔ این میان دوآبه، از هندو و مسلمان مخلوطند.

میان دوآبهٔ پنجم:

این میان دوآبه در بین آب بیای موصوف و نهر سُتْلِج واقع، و سی و سه (۳۳) کُروه مسافت عرض آن است و این دوآبه را مردم پنجاب، تنها دوآبه می‌گویند، قطع نظر ازدیگران. قصبات و دیهات بسیار در این میان دوآبه واقعند و دوازده هزار سواره و پیاده از اسلام و سکهه درازمنهٔ سابقه، اقامه گزین اینجا بوده اند و از نهر سُتْلِج بجانب مشرق گذشته، منتهای مملکت پنجاب است؛ چنانچه از آنجا، ابتدای خاک «هریانه» و

۱— یعنی شیرین. ک

۲— کتاب مقدس قوم سیک. ن

«بادنی» سرهند می باشد.

الغرض از دریای اتک تـا کنار دریای جمن (جمنا) هزاران سردار ازمردم سکهه، مسکن داشته و یک مردیگریرا سر به اطاعت فرو نمی‌گذاشته اند، وسبب کثرت سرداران آن دیار اینکه هرکه دو سه سراسپی بدست آورده، لجام بـه گام مـی نهاد، نـدای سرداری مـی داد و در روز نبرد با هزار مـرد برابری می‌کرد، چـه دیگرمردم سـکهه با وی در پیکـار یـار می‌گشت و با وجود کثـرت سوار آن نواحی، تاب افواج اعلیحضرت احمدشاهی را نمی آوردند؛ چنانچه در محاربات آن پادشاه کشور گشا، مسطور شده آمد.

تتمهٔ مِناسبه در بیان استیلای سکهه وعقیدهٔ ایشان

سکهه به معنای مرید و پیرو است و ایـن طایفه بواسطهٔ پیروی نانک موسوم به سـکهه شده است.— به قرار بـیان صاحـب سیرالمتـأخرین— پدر نانـک، بقال و از قوم کهـتری و صاحب ثروت بـوده و نانک از فیض خـدمـت سیـدحسـن نـام درویش کـه صاحـب حـال بـود و نظر تربـیـت جانـب او داشت، فـی الـجلـه دانشی بهمرسانیده، بر حقایق و معارف کتب صوفیهٔ اسلام، اطلاعی حاصل نمود ومضامین اقوال عرفای ملت اسلام را بزبان پنجابی در سلک نظم درآورده، کتـابی فـراهم ساخته، «گرنت» نام نـهاد و کثرت اتباع و مکـنت، در زمان سـلطنت اعلیـحضرت بابـرشاه مـغول، به وی مـیسر گشته، مطاع خـلقی شد وتا حـال آن کتاب در دست پـیروانش موجود و به غایـت مـعروف است ودرخواندن آن مواظـبت داشته، تعظیمش مـی نمایند وچون کلامش مأخذ صحیـحه دارد، خالی از کـیـفیت و مـتانتی نیسـت. فقرای این طایـفه بمـثابهٔ فقرای اسـلام، وضع و رفتار مـی‌کنند و در بلدان و قـرائـی که اهل این کیش سکـنـیٰ دارند، خانه‌ای موسوم بـه «سکنت»[1] که به اصطلاح مردم افغانستان «دَرَمْسال» گـویند، تعمیر کـرده، یک تن مرشد و دیگر فـقرا که مریدان وی باشنـد درآن خانه مقر گزیده، زیست می نمایند.

الغرض از نانـک دو پسر مانـد: یکـی «سـری چنـد» و دیگری « لـکهـمنی چنـد» نام، و پسر دومی زراندوخته، عـمر به سیر و صـیـد گذرانید و اعـقـاب و اخلافش نیز پیروی وی کرده، تا حال به وتـیرهٔ او روز می‌گذرانند. سری چـنـد، طریقهٔ درویشی اختـیـار کرده، زن نخواست و بجای نـانک پدرش به معبد نـنشست؛ چنـانچه«آنکد»نام که یکـی از خدام نـانک بود بـجای وی نشست و سیزده‌سـال بعبادتگـاه او بسر برده از عدم فرزند، «امرداس» نام مـرید خود را خلیـفه قرار داد و او بیست و دو سـال به عبادتگاه مرشدش نشسته، اگرچه فرزند از خـود داشت، لـیکن «رامـداس» نام، دامـاد خویش را بجـای خود نصـب کرده، بقرارگاه اصـلی خود شتافت، و او هفت سال زندگی کرده،« ارجـن»نام، پسرش معبدنشین پدر خویش گـردیده، بیست و پنـج سال بطـریقهٔ پـدر بسر برده، بـه مقر جاویـد شد. پس از او «گروهـرگوبند» نـام، پسرش سی و هشـت سال، سالک مسلک پدر بوده، از عـقب او«گروهررای» نواده‌اش بـه مسند جد خویش جـای گزید و هفده‌سال رهروان این

۱— محل عبادت و نیایش قوم سیک. ن

کیش را مقتدایی کرده، بجهان جاویدان رفت. بعد از او «هرکشن» نام در کودکی بروسادهٔ[۱] پدر متکی گشته، پس اززندگانی سه سال، در گذشت و بجای او تیغ بها در پسر کوچک گروهر گوبند نشسته، «کرورام راو»، برادر هرکشن مذکور، راه مخالفت با وی پیش گرفت و درعداوتش همی کوشید تا که پس از یازده‌سال، تیغ بهادر، اسیر و دستگیر امرای اعلیحضرت عالمگیر شده، در سال هزار و هشتاد(۱۰۸۰) هجری به امر اعلیحضرت عالمگیر کشته شد.

مفصل این مجمل اینکه تیغ بها در مذکور که معبد گزین هشتم نانک بود، اتباع وافر فراهم آورده، صاحب مکنت واقتدار شد وجمعیتی بدورش گرد آمده طریق حیف و میل مال و منال مردم پیش گرفت، و هم از اهل هنود از راه رهبری و مریدی زراخذ می نمود، و از این امر واقعه‌نگاران، به اعلیحضرت عالمگیر آگهی دادند که زود است که تیغ بهادر از تاراج کردن و گرفتن مال مردم، اقتداری بهمرسانیده، بر پادشاه خروج نماید. اعلیحضرت عالمگیر از عرض واقعه‌نگاران بنام صوبه‌دار لاهور، منشور قید و بند او را صادر فرموده، درغل و زنجیرش انداخت و بعد از چند روز بموجب صدور حکم دیگر، او را بقتل رسانیده، جسدش را پاره پاره کرده، در گذرگاهها و بازارها آویخت. پس از او پیروان و مریدانش از هیبت و سطوت پادشاهی بدون سلاح بطور فقرا گردش می کردند، و کرورام راوکه معاند تیغ بهادر بود،[۲] در سال هزار و نود و پنج(۱۰۹۵) هجری پانزده‌سال بعد از وی بدرود جهان کرد و درمیان «دیره دون» واقع دامن کوه منصوری بقرار کیش هنود سوخته شد و قبرش به زر و زیور تمام انجام یافته، تا حال استوار است و چون در آن موضع دیره از مستحدثات رام‌راو است که مسلمان آنرا «قبر» و هندو «سماد» گویند و «دون» میان دو کوه را گویند، به دیره دون موسوم گردیده است. گویند که کرورام راو، سماد خود را— العیاذبالله من التشبیه— بمثابهٔ کعبه ساخته و درمیان برج وسط آن خاکستر کرورام راو واقع است وچهار پایه‌ای را که در زندگی اش برآن می خوابیده، متصل قبرش نهاده‌اند و بیرقی که سی و شش گز ارتفاع آن است به درب مقبرهٔ او نصب کرده، پارچهٔ سرخی برآن پوشانیده‌اند و همهٔ مردان و زنان طایفهٔ سکهه آن بیرق را نیایش و ستایش می‌کنند و روز شادمانی ایشان که روز اول ماه ویساک است، مطابق ۱۱ ماه اپریل انگلیسی و موافق ۲۲ ماه‌حمل از سال شمسی است. لوح تاریخ فوت کرورام راو، از سنگ و جانب شرقی مقبرهٔ وی منصوب است.

الغرض پس از ارتحال اعلیحضرت عالمگیر درعهد سلطنت اعلیحضرت بهادر شاه وبقولی در اواخر زمان اعلیحضرت عالمگیر، گروگوبندابن تیغ بهادر، مسندنشین مستقر پدرش گشته، پراکندگان فرقهٔ سکهه را بتدریج جمع کرده، اندک اندک مسلح ساخت و اسپ و آلت حرب بهرسانیده، آغاز ترکتازی کرد. کارگزاران پادشاهی اسباب قلع وقمع وی بیاراستندوگروگوبنداز خوف جان گریخته، به‌مأمنی خزیده، دوپسرش از دست کارداران پادشاهی بقتل رسید و خودش پس از خاموش شدن آتش فتنه‌ای که افروخته و از جایی که مأمن گزیده بود، جانب منزلگاه اهل و عیال خود راه مراجعت برگرفت وچون عبورش به واسطهٔ حکام ومتصدیان سرهند، متعسر[۳] بود، بوعده و مژده‌دادن زر بعضی از افغانان آن سرزمین را بدرقهٔ خود ساخت که او را بعیالش رسانند. آنها بطرز افاغنهٔ آنجا، لباس نیلگون دربروی کرده، موی سروریشش را بلند گذاشته، با

۱— مسند— تکیه گاه. ن

۲— بقرار نوشتهٔ تاریخ احمدی و خزانهٔ عامره. ک

۳— دشوار— سخت— مشکل. ن

خود برداشتند و در عرض راه هرکه از حال او جویا می شد، در جواب می‌گفتند که پیرزادهٔ «اوچه» است و آنگاه که به مسکن خویش رسید، همان هیئت را که باعث نجاتش شده بود، تغییر نداده، پیروان خود را نیز راه نمود که وضع مذکور را اختیار کرده، هرگز تغییر ندهند.

الحاصل پس از پیوستن به کسان و نزدیکان خویش، آشفته حواس گشته، مانند مدهوشان و دیوانگان، گردش می‌کرد وبا وجود آن حالت در پی انتقام خون فرزندانش می بود تا که بمرد واین آرزو با خود برد و طایفهٔ سکهه که سالک طریقهٔ اویند، موی سر و ریش نمی تراشند و شارب نمی زنند و اکثر لباس نیلگون می پوشند و با اسلحه و یراق، گردش می نمایند و هر چند از فرق مختلفه و ابعد طریقه باشند، از جهت اختیار کردن این نحله[۱] برطبق قاعدهٔ دیرینهٔ اهل هنود، از همدیگر، اجتناب و احتراز نمی‌کنند. این طریقه در اواخر عهد پادشاه ذیجاه مرحوم اعلیحضرت اورنگ زیب، بظهور پیوسته، مخترعش گرو گوبند مذکور است، و پس از او «بندا» نام بجایش نشسته، مکنت و اقتدار کلی بهمرسانید وچون کینهٔ دیرینهٔ کشته شدن تیغ بها در وهردو پسر گرو گوبند را در خاطر داشت، در هر قریه و دهی از اهل اسلام که دست می رسید، تاخته، از سکنهٔ آن هر که را می یافت، می‌کشت. حتی از اطفال خوردسال در نمی‌گذشت و با آن همه اکتفا نکرده بطون زنان حامله را دریده، اطفال شانرا بیرون کشیده، هلاک می‌کرد، تا که اعلیحضرت بهادرشاه از جور و ستم او آگاه گردیده رایت گوشمالی او برافراخت و منعم خان، خان‌خانان‌را با سی هزار سوار مامور کرده، بندا را در کوه کره محصور نمود، و [او] بحیله از آنجا بدر رفت. بعد از آن محمد امین خان وآغرخان ورستم دل خان و غیره باز او را محصور نموده، کاری از پیش نبردند و همچنین اندک اندک مقابل افواج شاهی می‌گشت و اکثر اوقات به قطاع الطریقی و سرقت بسر برده، شب به جایی، و روز در مأوایی گذرانیده، مقیم مسکن معینی نمی بود و در قتل و غارت مسلمین و تخریب مساجد و نبش قبور ایشان، مضایقه نمی نمود. این روش امتداد یافته، انقراض نیافته بود که اعلیحضرت بهادرشاه از دنیا انتقال نمود و در لاهور طرح نفاق و قَدْح[۲] آیین وفاق در بین شهزادگان اتفاق افتاده، کسی به گوشمالی و سرزنش سکهان نپرداخت، و رفته رفته بازوی بندا نیرویی یافت تا که اریکهٔ سلطنت از فرجلوس فرخ سیر،زیب و زینت پذیرفته، اسلم خان صوبه‌دار لاهور به تنبیه بندا مأمور گشت و با وی درآویخته، مغلوب گردیده، به لاهور درآمد. از این فتح، بندا زیاده‌تر مغرور شده، بیش از پیش دست کینه و آز به آزار جان و تاراج مال مسلمانان دراز کرد، و با یزیدخان صوبه‌دار سرهند بدفع او برخاسته، بالشکر آراسته، مهمیز براسپ ستیز زد، و در لشکرگاه خویش با معدودی در خیمهٔ علیحده، مشغول نماز مغرب شد و در حالت گذاردن نماز یکتن از اتباع بندا بمثابهٔ فدائیان حسن صبّاح، غفلتاً داخل نمازگاه شده، بایزیدخان رادرحالت تضرع ونیازاز زندگانی بی نیازساخته، سالماً بدر رفت و به همراهان خودپیوست. این خبر سمرگشته به فرخ سیر رسید و او عبدالصمدخان بهادردلیر جنگ تورانی صوبه‌دار کشمیر را با چندهزار سوار مغولیه، بدفع بندا گماشت وزکریاخان پسرعبدالصمدخان‌را بجای بایزیدخان مقتول به صوبه‌داری لاهور مأمور کرد و قمرالدین خان ابن محمد امین خان اعتمادالدوله را با آغرخان با فوجی دیگر از مغولیه و سواره‌نظام و توپخانه به معاضدت و معاونت عبدالصمدخان، گسیل گردانیده، عبدالصمدخان حسب الامر پادشاهی، عازم لاهور شده،عارف خان را به نیابت پسرش مقرر لاهور کرد و خود رایت ستیز به قلع بندا برافراخته، بر سر وی

۱— روش— مذهب— دین— آیین. ن

۲— ایجاد عداوت و دشمنی — اختلاف افکنی. ن

بتاخت و محاربهٔ سخت رو داده آخر الامر بندا مغلوب گشته، منهزماً در قلعهٔ «کورداس پور» شتافت و درآنجا محصور شده، از امتداد مدت محاصره، قحط و غِلادر لشکرش افتاده، گاو واسپ و دیگر اشیائی که به نحلهٔشان ممنوع و حرام بود، همی خوردند تا که بسیاری از ایشان از گرسنگی هلاک شده، مابقی خواستار امان گردیدند. عبدالصمدخان ملتمس شانرا پذیرفته، علمی درمیدان استوار نموده قرار داد که اسلحه و آلات حرب خودها را در زیر علم گذاشته، داخل اردوی اسلام شوند و چون کار براین قرار گرفت، پس از فراهم شدن ایشان در لشکر اسلام، همه را گرفته به قُوّاد[۱] سپاه سپرده در کنار رودی که از بین کورداس پور می‌گذرد، سر بریدند و سرکردگان شانرا بر اشتران عریان و خران بی پالان،غل به گردن و پا به زنجیر، سوار کرده، کَلاههای کاغذی بر سرهای‌شان نهاده، از پیش روی لشکر براه انداخته، داخل لاهور کردند. بعد از چند روز، عبدالصمدخان همه را بدستور مذکور در تحت حفاظت قمرالدین خان مزبور و زکریاخان پسر خویش روانهٔ دهلی کرد و آنگاه که بقرب دهلی رسیدند، محمد امین‌خان اعتمادالدوله از حضور فرخ سیر مأمور گشت که خود بندا را روی سیاه کرده، بر پشت پیل، و دیگرانرا بر خر و اشترسوارنموده، سرهای کشتگان ایشان را بر نوک سنان افراشته، به شهر درآورد و چون بکمال فضیحت بحضور فرخ سیر رسیدند، بندا و پسرش با دو سه تن معتبر دیگر، در زندان ارک محبوس گشته، دیگران را حکم شد که در روز صد نفر به مواجههٔ محکمهٔ کوتوالی[۲] در راستهٔ بازار بقتل رسانند، و پس ازقتل همهٔ اسرا، پسر بندا را سر بزانوی پدر نهاده، از دست خود بندا به یاسا رسانیدند و از پس پسر، پدر را بزنبو[۳]ره‌های آهنین پاره‌پاره کرده، حکم پادشاهی اصدار یافت که همچنین در هرجا که از این فرقه بیابند، بلادرنگ آهنگ قتلش کرده زنده نگذارند. از صدور این حکم، همهٔ مردم سکهه به شعب جبال شامخه و تنگنای مغارات ضیّقه، خزیده پناه گزیدند و زیست مخفیانه اختیار کرده همچنان در مضایق[٤] و مزالق[۵] روزگار می‌گذرانیدند تا که از حملهٔ اعلیحضرت نادر شاه افشار، بنیاد سلطنت گورکانیه، روی به انهدام و انکسار نهاد، باز آن گروه را نیرویی در بازو حاصل گشته، از کوه فرود آمدندو هنگامه‌ارای قتال و جدال شده، در هندو پنجاب استیلا یافتند واکثر مساکن‌ومواطن را خراب و بیاب[٦] کرده، ابواب تاخت و تاراج بگشادند تا که اعلیحضرت احمدشاه دُرانی را دست حمایت مسلمانی، گریبان گیر گردیده، چند مرتبه به قراریکه مذکوره‌شده‌آمده، روی‌انتقام بدانسوی آورده، جزای کاربکنار آنهانهاد. و تغلبات و تصرفات مابعد این طایفه که در عهد اعلیحضرت تیمور شاه و اعلیحضرت شاه زمان و اعلیحضرت شاه شجاع و پسران سردار پاینده‌خان بوقوع پیوسته، مرقوم شده می آید.

۱ـ مجاز افسران. ک جمع قائد ـ فرماندهان. ن ۲ـ کوتوالی: دژبانی ـ کوتوال: نگهبان قلعه. فرمانده امنیه. ن

۳ـ تفنگی که به باورت و گلوله پر کرده آتش زنند ـ توپ کوچک و تفنگ بزرگ. ن

٤ـ جاهای تنگ. ک ۵ـ جاهای لغزیدن ـ ک

٦ـ بی آب: ـ خراب ـ بی رونق ـ بی آبرو. ن

ذکر سلطنت اعلیحضرت تیمورشاه ابن اعلیحضرت احمدشاه درانی

چون اعلیحضرت احمدشاه — بقراریکه مذکور گشت— از جهان درگذشت، شش پسر چون: «۱— شهزاده تیمور ۲— شهزاده داراب ۳— شهزاده سلیمان ٤— شهزاده شهاب ٥— شهزاده سکندر ٦— و شهزاده پرویز» از وی بازماندند و از جمله، شهزاده تیمور و شهزاده سلیمان پادشاهی کرده، دیگران بی‌نام گذشتند. خاندان این سلطنت را سدوزائی می‌گویند بدین معنی که:

۱— اعلیحضرت احمدشاه مرحوم ۲— ابن محمد زمان خان ۳— ابن سرمست خان ٤—ابن شیرخان ٥— ابن خواجه خضرخان ٦— ابن «سدو» است (و این «سدو»— بقرار ذکر صاحب کتاب حیات افغانی— درماه ذی‌الحجه سال نهصد و شصت و پنج (۹٦٥) هجری تولد یافته، بموجب امر شیخ اکوی زاهد، موسوم به «اسدالله» شده، ۹۸ سال زندگی کرد و نامش به تلفظ عوام، معروف به «سدو» گردیده است) و وی ۷— ابن عمر ۸— ابن معروف ۹— ابن بهلول ۱۰— ابن کنی ۱۱— ابن بامی ۱۲— ابن حبیب ۱۳— ابن فوفل ۱٤— ابن زیرک است (و از این جا «بارِک» و «الکو» و «فوفل» منشعب شده‌اند زیرا که همهٔ اینان پسران زیرک‌اند) و او ۱٥— ابن عیسی ۱٦— ابن رجر ۱۷— ابن افعل ۱۸— ابن ترین ۱۹— ابن شرف الدین معروف به شرخبون ۲۰— ابن سره بَن ۲۱— ابن عبدالرشید ملقب به پتان است.

الغرض وزیر شاه ولیخان که سلطنت شهزاده سلیمان داماد خود را مد نظر داشت، بعد از طی بساط سوگ اعلیحضرت احمدشاه او را بر تخت جلوس داد. و شهزاده تیمور که متمکن ایالت هرات بود، با لشکر آراسته، راه قندهار برداشت و مقارن این حال مددخان اسحاق زائی و غیره چندتن امرا که از تسلط واستعلای وزیر شاه ولی خان، آزرده‌خاطر شده بودند، از قندهار رو بجانب هرات آورده، به شهزاده تیمور پیوستند. وزیر شاه ولی خان از توجه شهزاده تیمور بطرف قندهار، اندوهناک و بیقرار گردیده، به مشورت وصوابدید شاه‌سلیمان با یکصد و پنجاه سوار از راه حیله طریق استقبال شهزاده پیش گرفت که شاید او را به فسانه و فسون فریفته، بخود مهربان سازد. و در فراه به عکسرگاه شهزاده تیمور، راه نزدیک کرده، بی خبر داخل اردو شده فرود آمد. شهزاده و سران سپاه از ورود او آگاه گشته، همگنان به اتفاق قاضی فیض الله خان شهزاده را بدانسر آوردند که او را قبل از درک ملاقات بمرگ رساند تا از فصیح بیانی و شیوا زبانی، کار را دگرگون نسازد. شهزاده چون از تخت‌نشینی برادر کوچک خود سلیمان که به واسطهٔ وزیرشاه ولیخان شده، از او آزرده‌خاطر بود، در

منزل سیاه‌آب واقع غربی «بکوا»، الکوخان بامیزائی رامأمور بقتل شاه ولیخان کرده، او به اتفاق وهمدستی اسلام‌خان وی را با دو فرزند و دوتن خواهرزادگان ارجمندش بقتل رسانید.

در این واقعه بیانی که محقق و مطابق واقع است، اینکه اعلیحضرت سراج الملة والدین فرمودند و درج کتاب شد که وزیر شاه ولیخان نظر به اینکه مبادا از سبب حاضر نبودن شهزاده تیمور که در هرات بود، مردم فتنه‌جوی نکوهیده خوی دست به تاراج خزاین و کارخانجات پادشاهی گشوده، ناموس دولت به باد رود، پس شهزاده سلیمان را برای دفع فتنه بر تخت سلطنت جلوس داده، خودش چنانچه مذکور است، طریق استقبال برگرفت نه راه غدر و احتیال.[۱] اما امرای رکاب شهزاده تیمور ازحسد و رشکی که نسبت به وزیر، مکنون‌ضمیر[۲] داشتند، خیال شهزاده را برطبق مسطور از وی منحرف کردند تا او را بقتل رساند، چه اگر زنده بماند، زیاده‌تر سلم اعتبارش عروج کرده، مکنت و اقتدار دیگر خواهد یافت. خلاصه او را بواسطه ووسیله وحیله به معرض قتل درآوردند که در صدور این سانحه‌نه شهزاده تیمور، ملوم است ونه وزیر، مشئوم، زیرا که وزیر بپاس حفاظت ناموس سلطنت، تدبیری اندیشید و از تقدیر خلاف اندیشه‌اش دید، و شهزاده که در چنین وقت بدون از همان امرای لشکر رکاب، که قتل وزیر را صواب پنداشته بودند، دیگر نیرویی در بازو نداشت، می بایست در شریعت سلطنت، بیرون از پسندیدهٔ خاطر آنها کاری نمیکرد. پس از کشتن آنها، شهزاده از آنجا کوچیده و منزل به منزل بساط راه پیچیده، وارد قندهار شد و شاه سلیمان که دست نشانیدهٔ وزیر شاه‌ولی‌خان بود، از راه معذرت به استقبال برآمده، تخت سلطنت را به شهزاده تیمور گذاشته، رایت متابعت افراشت و مورد الطاف بیکرانه گردیده رعب و هراسش از تسلیات برادرانهٔ اوزایل گشت.

ذکر جلوس اعلیحضرت تیمور شاه بر تخت سلطنت

در سال هزار و یکصد و هشتاد وشش (۱۱۸۶) هجری مطابق هزار و هفتصد وهفتاد و سه (۱۷۷۳) میلادی براورنگ[۳] فرمانروایی جلوس نموده، فصّ[۴] خاتمش را بدین بیت مسجّع و منقش ساخت:

علم شد از عنایات الٰهی — بعالم دولت تیمور شاهی

وسجع سکهٔ زر و سیم را بدین بیت، زینت آرا گردانیده، مروّج ساخت:

چرخ می آرد طلا ونقره ازخورشید وماه — تازند برچهره نقش سکهٔ تیمورشاه

پس از انجام مراسم جلوس، امرا را از عطای خلاع فاخره، بخود مأنوس کرده، احدی را مأیوس نگردانید و ارباب مناصب را که از جانب اعلیحضرت احمدشاه پدرش، هریک به منصبی افتخار داشت، بهمان‌طورگذاشت وپس ازاقامهٔ چندی که کارسلطنتش رونق گرفته، امور مهمهٔ قندهارمنتظم گشت، بعزم ییلاق کابل و ترتیب وتنظیم امور جزء و کل، راه برگرفت وبعد از وصول در کابل، اکثر امرای دُرانیه را که از

۱— حیله — مکر— فریب. ن
۲— در دل پنهان داشتن. ن
۳— سریر— تخت. ن
۴— نگین انگشتری. ن

سبب قتل وزیر شاه ولی خان، نسبت به اعلیحضرت تیمورشاه، رنجیده خاطر و دلگیر شده، در خلاء و ملاء سخن از معاندت وی می راندند و شاه از خیانت و مخالفت ایشان واقف گردیده بود، همه را با دیوان بیگی که سرخیل فتنه جویان بود، به موقف سیاست احضار فرموده به یاسا رسانید. از وقوع این واقعه، دُرانیانی که از سبب قتل وزیر شاه ولی خان، سرگران[1] بودند، زیاده تر خایف و هراسان شدند و بخود اندیشیده، سر از جیب تمرد کشیدند و عبدالخالق خان سدوزائی را که خود را عم اعلیحضرت احمدشاه می پنداشت، اغوا کرده، به سالاری برداشتند. او بخیال خام از اجتماع و ازدحام دُرانیان، نیرویی در بازوی خود دیده، داعی امر سلطنت شد و به اندک فرصتی قریب شصت هزار سوار جمع و به روی کارآورده، بعزم تسخیر کابل و خرابی سلطنت اعلیحضرت تیمورشاه، از قندهار راه برگرفت. و این وقت اعلیحضرت تیمورشاه، زیاده از شش هزار سوار که آنهم بعضی را پسر در قندهار و پدر در کابل، وبرخی را پسر در کابل و پدر در قندهار بود، همراه نداشت، لوای مدافعه افراشته، از کابل راه قندهار برداشت.

مقارن این حال چون توفیق حضرت باری رفیق او بود، پاینده خان بارکزائی و محراب خان شیرزایی و دلاورخان اسحق زائی با جمعیت خودها از عبدالخالق خان روی برتافته، بسوی اعلیحضرت تیمور شاه شتافتند و آنگاه که جانبین بهم دررسیدند، جنگ سخت روی داده، قندهاریان مغلوب شده، هزیمت یافتند. عبدالخالق خان با جمعی از سران طوایف دُرانی دستگیر گشته، به امر اعلیحضرت تیمورشاه از حُلیهٔ بصر عاری گردیده، دیگران را امرای همرکاب شاه به زرخریده، جانب مساکن شان روان نمودند. پس از حصول این فتح، سردار پاینده خان بارکزائی ودلاورخان اسحاق زائی که هردوتن از عبدالخالق خان روگردان و با شاه همعنان شده بودند، به لقب سرفرازخانی و مددخانی، مخاطب وممتاز گردیدند. اعلیحضرت تیمور شاه از فتحگاه، رهسپار قندهار گردیده، بعد از ورود در آنجا کسانی را که بانی فساد و مصدر کینه و عناد بودند، به تجسس و تفحص، دستیاب کرده، به یاسا رسانید و از آنوقت مردم قزلباشیه و مغولیه معروف به هزاره که بدستهٔ غلامان نامزد بودند، معتمد علیهمای اعلیحضرت تیمور شاه شدند و مردم دُرانی که با شاه، دعوی همسری و همچشمی داشتند، از نظر مرحمت پادشاهی بیفتادند.

خلاصه اعلیحضرت تیمور شاه پس از سرزنش مفسده جویان آن ولایت به کابل مراجعت فرموده، رحل اقامت انداخت، و بنا به قول مؤلف تاریخ سلطانی، از روزیکه پاینده خان به لقب سرفرازخانی مخاطب شد، پایهٔ سلم اعتبارش ارتقا یافته، رحیم دادخان برادر بزرگش از مدارجِ علورتبهٔ خویش فرود آمد؛ ودلیلی دیگر نیز می نویسد که بعضی دیگر برآنند که چون رحیم دادخان از عهد اعلیحضرت احمدشاه بر تبهٔ سرداری طایفهٔ بارکزائی سرافرازی داشت و تعهد[2] امور اعلیحضرت تیمورشاه در سفر و حضر بذمهٔ وی بود، جسورانه پا از جادهٔ ادب، منحرف نهاده، گستاخانه گفتار و رفتار می نمود، واگرچه کلمات و حرکات او در طبیعت اعلیحضرت تیمورشاه ناگوار می بود، لیکن از حلم طبیعی و حوصلهٔ پادشاهی سکوت کرده، چیزی نمی فرمود و از اندیشهٔ صواب پیشه بصلاح وقت حواله می نمود، تا که اکثر از سرخیلان طایفهٔ جلیلهٔ بارِکزائی چون محراب خان

۱ــ خشمگین ــ ناخشنود. ن

۲ــ احتمالاً «تمهید» درست باشد و «تعهد» سهوی از نساخ و چاپ است. ن

وکدوخان و غیرهما از زشت‌خویی ودرشت گویی او به ستوه[1] آمده، از راه استغاثه شکوه به نزد قاضی فیض الله خان دولت شاهی بردند و او عرض ایشان را به پیشگاه حضور شاهی رسانیده، چون شاه از اوضاع او منقبض خاطر بود، این عریضهٔ طایفهٔ بارکزائی را بر رأی صواب نمای ثابت یافته، عارضین را مژده داد که در روزبارعام حاضر آمده، به محضرخواص وعوام‌عرض پرد ازشوند؛ چنانچه همگنان برطبق امرشاهی، شرف بارحاصل‌کرده، از رحیم دادخان بنالیدند و هم به معرض عرض رسانیدند که اگر ما را از روی ذره پروری، بدنباله روی مملوکی مأمور فرمایند، اقرب به شیوهٔ چاکرنوازی وابعد از روش زهره گدازی[2] فرومایگان خواهد بود. شاه که ازقید واقعه آگاه بود، از روی تسلی و دلجویی فرمود که خدا نکند که زمام مهام قوم خود را به کف غلامی بسپارم، اما اگر رحیم‌دادخان را پسر و یا برادری که شایان امرسروری باشد، حاضر بدارید که هم حقوق خدمت او ضایع نشود و هم رعایت و حمایت رعیت میسر آید، نیکوتر است، و چون پاینده‌خان حاضر بود، یکدل و یکزبان به منصهٔ اظهار و بیان آوردند که اینک پاینده‌خان برادر کهتر او که از ناصیهٔ حالش آثار بزرگی، هویدا و دامن خیالش از آلایش بدسلوکی، پاک و مبّرا است با ما است.

پس اعلیحضرت تیمور شاه، پیکر خجسته اختر او را به خلعت فاخرهٔ سرداری قوم بارکزائی بیار است و رحیم دادخان که آنوقت از باعث استغاثهٔ رعایا، طلب دار السلطنه شده بود؛ از این ماجرا آگاه گشته، لاونعمی[3] نگفت. و همچون سردار پاینده‌خان و دلاورخان، که به تقریب مذکور گشت؛ شیخ عبداللطیف که از نبایر شیخ احمد زنده پیل بود، به منصب وکالت واخذ مالیات دیوانی، منسوب و مأمور گردید. التفات‌خان[4] خواجه‌سرا به خزانه‌داری معین گشت. نور محمد خان بابری به صاحب کاری ممالک محروسه، افتخار حاصل کرد و به خطاب امین الملکی مخاطب شده، دخترش را اعلیحضرت تیمورشاه برای خود خطبهٔ نکاح فرموده، در سلک بانوان حرم محترم شاهی انعقاد داد. فتح الله خان سدوزائی که بتازگی از مُلتان آمده، شرف دست‌بوسی حاصل کرده بود، به ندیمی خاص اختصاص یافت و میرهزارخان الکوزائی به منصب سرداری قوم خویش، سرافراز شد. قاضی فیض الله خان دولت شاهی، مدار المهام[5] سلطنت و مشیر و مدیر مملکت قرار داده شد و اموردیوان و دفتر را بدست قزلباشیه سپرد. ملاعبدالغفار خان جدید الاسلام که از اهل هنود و به ملت اسلام درآمده، با اعلیحضرت احمدشاه در این‌مملکت آمده، کسب و تحصیل علوم دینیه کرده بود، به منصب استیفای[6] دیوان مملکت ممتاز گشت و اعلیحضرت تیمورشاه پس از برگزیدن اعیان مذکوره را بر مناصب مزبوره، بعزم قشلاق ایام زمستان در پشاور رفت.

۱ــ ملول و سنگین‌بار و عاجز و خسته و دل‌تنگ و بستوه آمدن و دلتنگ شدن. ک

۲ــ تخویف ــ ترسانیدن. ن

۳ــ نه و آری ــ کنایه از سکوت کردن و چیزی نگفتن. ن

٤ــ سرکردهٔ خواجه‌سرایان. ن

۵ـ گردانندهٔ امور مهمه، وزیر و مرکز امور. ن

٦ــ شغل مستوفی گری ــ تصفیهٔ مالیات. ن

ذکر فتنهٔ فیض الله خان خلیل[۱] درپیشاور و کشته شدن وی

این شخص رئیس، زمین‌داران و مرجع و مآب روستائیان نواحی پشاور بود واز خیال خام به طمع سلطنت، در پی جمعیت انام افتاده، یاقوت خان خواجه سرارا که معتمد علیه شاه بود با چندی دیگر از سرداران با خود متفق ساخته، در قتل شاه همداستان شدند و به اتفاق اسدالله خان که نیز از نخبهٔ زمین داران علاقهٔ[۲] پشاور بود وهمزبانی سرداران، از راه حیله بعرض پادشاهی رسانیدند که مردم‌سکهه انجمن گشته، آهنگ ایذا و اضرار مسلمانان پنجاب را دارند. اگر اجازت باشد با جمعیتی از قبایل خلیل و مُهمند[۳]وغیره به تدمیر[٤] آنها برخاسته، ولایات پنجاب را از وجود آن گروه پاک ساخته، مملکت پنجاب را که متصرف شده‌اند، باز به تصرف کارکنان سلطنت آریم. اعلیحضرت تیمورشاه که از کید ایشان آگاه نبود، ملتمس شانرا منظور فرمود وفیض الله خان خلیل بهانه یافته— بروفق ذکر صاحب تاریخ سلطانی— بیست هزار و— برطبق بیان مؤلف تاریخ احمدی— بیست وپنج هزار پیاده و سوار، از مردم اسلامیهٔ پشاور و نواحی کشمیر فراهم آورده، مترصد فرصت روز بسر می برد تا که روزی اعلیحضرت تیمور شاه پس از صرف نهاری بعزم خواب در بالاحصار تشریف برده، بر بستر استراحت بغنود. این وقت را فیض الله خان خلیل و همراهانش غنیمت شمرده، به بهانهٔ عرض دادن پیاده و سوار داخل بالاحصار شدند. کشکچیان و محرمان سراپرده، مانع آمده هرچند گفتند که شاه به خواب است، نشنفته، پاسخ همی دادند که ما را شاه جهت عرض دیدن این سپاه طلب حضور فرموده است و هنوز در محل مقصود نرسیده، از سبب دستور ندادن و ممانعت نمودن حاجبان، تیغ جفاکاری کشیده بقتل دربانان پرداختند و چندتن افغان را که در مطبخ شاهی برای تناول غذا درآمده بودند، نیز با ناظرکارخانهٔ[۵] طباخی، مجروح نمودند. در این حال پرستاران مغولیه و جمشیدیه و قُلماقیه که در کشکخانهٔ قریب حرم محترم شاهی بپا ایستاده بودند، حشر وازدحام افغانان تبعهٔ فیض الله خان خلیل را دیده شاه را از خواب بیدار نمودند. شاه از هجوم شرارت لزوم گروه ظلوم هراسیده، برزبر عمارتی که طرف فصیل ضلع جنوبی بالاحصار واقع است؛ صعود داده نردبان بالا کشید و به دستهٔ غلامان که گروه قزلباشیه بودند و غیره مستحفظین اطراف بالاحصار امر نمود که بقتل گروه بغات[٦] پردازند؛ چنانچه ایشان بقتل پرداخته بعضی از مردم شهری را نیز از سبب شباهت جامه و بشره با گروه شرارت دثار[۷]، به خاک هلاک انداختند و مسافت هفت کُروه، ایشان را زده و کشته، از پیش راندند و آنقدر کشتند که صحن قلعه و حوالی حرمسرای شاهی از اجساد کشتگان، جای پا نهادن خالی نبود و تعداد مقتولان، شش هزار(٦٠٠٠) تن بحساب آمد. خود فیض الله خان خلیل با پسرش گرفتار گردیده، به یاسا رسیدند، وهم معلوم‌مفهوم گردید که پیرزاده میان محمد ابن شیخ عمر نیز با مخالفان، انباز و دمساز بوده، حکم تاراج قریهٔ «جمکنی» از مضافات پشاور که مسکن او بود، صادر شده، پس از

۱— خلیل: یک قوم کلان افغان مقیم اطراف پشاور می باشند چنانچه سلسله و نسب قوم مذکور به دُرانی می پیوندد. ک

۲— از تقسیمات جغرافیایی کشور معادل: بخش، (علاقه داری= بخشداری). ن

۳— مثل خلیل که ذکر گشت. ک

٤— بدور کردن. ک— نابود و هلاک و تخریب کردن. ن

۵— سرآشپز. ن

٦— (جمع باغی) سرکشان— نافرمانان. ن

۷— هرجامهٔ که به بدن ملصق نباشد و آنرا بر جامهٔ دیگر پوشند. ک

انـدک غارتی به شفاعـت سـرداران از نهب و غارت بازمانـد. یاقوت خان خواجه سرای کـه در این فتنه شریک فیض الله مذکور وبا وی قرار داده بـود که از دروازهٔ قلعه تـا خوابگاه شاه، او بـرنج پاشیده، ایشـان از اثر آن رفته، کار خویش که در پیش دارنـد به انجام رسانـند، به مکافـات کردار، گرفتار و از زیستگاه زندگانـی، نگونسار گشت و صاحب تـاریخ سلطانی ایـن را زیـاده از تاریخ احمـدی مـی نویسد که اکـثر از اشرار مخالفت آثاررا امیراصلان خان جوانشیـر که به جهت اتلاف[1] مال دیوانی مقید بود، بکشت؛ چنانچه از زندان، خودسرانه برآمده دست کشتار از آستین پیکار بـرآورد و شاهش در بین غلطانیدن و به خون کشیدن او، مشاهده کرده، آخرالامر که از بالاحصـار فرود آمد، او را در بغـل گرفتـه، نوازش فرمود و تـمام مال دیوانی را که تلف کـرده بود، ببخشود وهم به عطـای خلعت فاخـره، سرافزازش نمود و اسـدالله خان مُهمند جانب لعل پوره و کوهستان بـاجور گریخته، جان بسلامت برد. اعلیحضرت تیمورشاه پس از اطفای این نائرهٔ جانکاه از پشاور در کابل مراجعت کرده، بنابر آنکه اکثر امور سلطـنت خود را به مردم قزلباشیه تفویض فرموده، ایشان را پرورش می داد، و هم از جهت اینکه کابل در وسط ممالک واقع است و بـهر ولایت که کـاری رودهد، زودتر بـه مقام مقصـود می توانـد رسید، ترک اقامهٔ قندهار کرده، کابل را دارالسلطنه قرار داد.

ذکر توجه اعلیحضرت تیمورشاه جانب مُلتان وتنبیه و تأدیب سکهان

بعد از فوت اعلیحضـرت احمدشاه، طایفهٔ سکـهه هنگامه آرا شـده، شهر مُلتان و مضافاتش را متصرف شدند. اعلیحضرت تیمور شاه اگر چه از ایـن قضیه آگاه شد، ولـی بنابر اختلال داخلهٔ مـملکت، تغافل نموده، سـرزنش و گوشالی آنها را مـوقوف به فرصت گذاشت تا که بعزم قشلاق از کابل در پشـاور نهضت فرما گشته، رحل اقامت انداخت و شـنید که مردم سکهه تقریباً شصت هزار تن فراهم گردیده، از نهر چناب و دریای را وی گذشته، قصد تصـرف دیرهٔ اسماعیـل خان و دیرهٔ غازی خان و غیره را دارند وهم عزم نموده اند که پس از تسخیر دیـرَجـات ولایـت سـند را نـیز مـتصرف گشـتـه، از دسـت کـارگـزاران دولـت دُرانیـه، بیـرون کشـند. پس اعـلیحضرت تیـمور شـاه نخست سـردار حاجی عـلی خـان نامی را بـرطبـق شریعـت سلطـنـت، برسـم رسالت نزدسکهان فرستـاد که ایشان را به لطف زبان و عذوبـت بیان، مستمال سازد، اما ایشان از وفور جمیت و غرور و نخوتـی که داشتـند، فرستادهٔ شاه را بدرختـی بستـه، هدف گلولهٔ تفنگ ساختـند و با خـود همی گـفتند که اعلیحضرت تیمور شاه، بما خوف و بیم نشـان می دهد، حال آنکه خودش از ما خائف و هراسناک است. چون این خبر را همـراهان حـاجی علی خان کـه گریـخته، جان بسلامت آوردند، بـه شاه رسانیدند، شاه غضبناک گشته، تن بلباس سرخ که علامت خون ریزی است، بـیاراست وقُوّا دسپاه را، مسلح به حضور خواسته، ترتیب صفـوف عسکر و صـنوف لشکر فرمـود. آنگـاه که فوج، آراسـته گشت و دو صف پیـراسته شده، بپـا ایستادند،

۱ــ نیست کردن و هلاک کردن. ک

اعلیحضرت تیمور شاه بر پشت پیل نشسته، به عرض دیدن لشکر پرداخت و در اثنای ملاحظه و مشاهدهٔ سپاه، نگاهش به سردار مددخان ووکیل الرعایا که صاحب پانزده هزار سوار بود، افتاده، هر دو تن را در سایهٔ اسپانشان نشسته مشاهده کرد و نسقچیان را امر نموده، هریک را ده‌ضرب چوب ادب فرمود و همچنین هریک که به سایه جاگزیده بود، ازضرب چوب و تازیانه تنبیه شد. و از این تأدیب وتهدید، فاضلی از علمای رکاب که رتبهٔ همدمی شاه داشت، قدم جسارت پیش گذاشته، بعرض رسانید که تنبیه و تهدید اینگونه سرداران به چوب، البته مرعوب حکمتی ومشوب[۱] موعظتی خواهد بود! شاه فرمود که آری تمام سپاه دراین حرارت آفتاب بپا ایستاده، ایشان که از صنا دیدند[۲]، اگر استراحت جویند، افراد لشکر البته طریق خدمت نپویند، خصوصاً در این وقت که عزم غزا در پیش و ارادهٔ جهاد بیش از پیش است، استراحت نباید طلبید، بلکه زحمت باید کشید؛ لهذا به ضرب، ادب فرمودم و تسلی ایشان را فردا به عطای خلعت خواهم نمود.

الغرض هژده هزار سوار جرّار از افغان و مغول و قزلباش برگزیده، در تحت رایت زنگی خان جارچی باشی قرار داده، فرمود که به طریق ایلغار، راه جهاد کفار برگیرند و هم ایشان را اندرز نمود که در عرض راه با هم تکلم نکنند و دشنام بزبان نرانند که منافی ثواب غزا است. پس زنگی خان سه دفعه به دور پیلی که شاه بر پشت آن نشسته بود، طواف کرده، هنگام عصر براه افتاد و از عقب او خود اعلیحضرت تیمورشاه نیز روبراه نهاد و زنگی خان اسپ رانده، از نهر نیلاب عبور کرده، تمام شب را تا عصر روز دیگر راه نوردیده، بفاصلهٔ مسافت هشت کُروه از لشکرگاه مخالف رسیده، از اسپ فرود آمد و اسپان را آب وعلف و جو داده، بعد بمسافت و فاصلهٔ هردو کُروه سواران محافظ تعیین کرد که کسی را از رهسپاران جانب سکهان نگذارند و نزد خود نگهدارند تا لشکر خصم از رسیدن سپاه اسلام آگاه نشوند، و تا ثلث اخیر شب درنگ کرده، پس از حصول رفع خستگی مرد و مرکب سوار مغولیه و قزلباشیه را جانب دست راست و سواران دُرانیه را طرف دست چپ قرار داده، خود با پنجهزار سوار از مردم یوسف‌زائی وبقیهٔ درانیهٔ قندهار، در میان جا گرفته، حرکت کردند و بامدادان بفاصلهٔ دو کُروه از گروه سکهان رسیده، نماز صبح را گزاریده، حمله کردند و هنوز مردم سکهه‌نظر به بعد پشاور و دشوار بودن عبور از رود اتک که در تصور داشتند، بی خبر از نزول لشکر و غافل از حکم قضا وقدر بودند که اسلامیان، چون بلایی ناگهان در رسیدند و سکهان بقدر صدگام از لشکر گاهشان پیش آمده، خود را بدم تیغ غازیان دادند؛ چنانچه دلیران اسلام به نیروی بازوی دینداری و عون و یاری حضرت باری، دست به سیف و سنان برده، به کشش و کوشش قتال و جدال پرداختند و بیک حمله بسیارتن از پیروان برهمن را بخاک هلاک انداختند. درخلال اشتعال نائرهٔ قتال، زنگی خان سر برهنه کرده، پیشانی خویش به قربوس[۳] زین نهاده، از ناصر حقیقی مدد طلبیده، بعد دلیران و جوانان قشون را به محاربه ومضاربه، تحریض و ترغیب همی کرد تا که هزیمت به جمعیت خصم روی داده، پشت به جنگ نهادند و اسلامیان تعاقب نموده، آنقدر بکشتند و بکشتند که شمار کشتگان در این معرکه سی هزار تن بحساب آمد و بعضی از سوارایشان که فرارکرده، اسپ بدریا زده بود، از ضرب گلولهٔ متعاقبین غرق لُجّهٔ[۴] فنا شده، طریق آخرت پیمود و از تمام جمعیت و حشر لشکر سکهه، دوهزار سوار، جان بسلامت برده، دیگران همه کشته گشتند. سرهای کشتگان

۱— آمیخته — مخلوط. ن

۲— جمع صندید— دلاوران. ن

۳—قربوس بفارسی بلندی پیش زین. ک قاش زین. ن

۴ —عمیق ترین جای دریا: کنایه از هلاک شدن. ن

را بریده، براشتران بارکرده، در روز چهارم از حرکت کردن ایشان از پشاور مراجعت کرده، بفیض رکاب بوسی شاهی واصل شدند و سی هزار سر بخاک پای وی ریخته، مورد تحسین وآفرین گردیدند و زنگی خان و شاه ولی خان ابن فتح خان کمال زائی وبهادرخان ابن فیض طلب خان محمدزائی و سران قوم یوسف زائی و اعیان مغولیه و قزلباشیه که شرکاء فتح بودند، همه از عطای خلاع فاخره، سربلندی یافتند و اعلیحضرت تیمورشاه همچنانکه براه افتاده بود، وارد مُلتان شده، شهر را به محاصره انداخت و سکهان تاب مقاومت و توان مدافعت در خود ندیده، طالب امان شدند و کلید قلعه را به کارکنان پادشاهی سپرده، سلامتی جان و مال یافتند. اعلیحضرت تیمورشاه پس از انجام مهام آنجا، حکومت مُلتان را به شجاع خان سدوزائی تفویض نموده، خودلوای مراجعت بجانب پشاور افراشت و پس از چندی سردار مددخان اسحق زائی را به التماس حاکم شکار پور، به تنبیه وتهدید سندیان که تمردور زیده بودند گماشت و او وارد محال سند شده، پس از استیصال متمردان و استمال دیگران ایشان، همه را به حاکم شکار پور مرجوع داشته، خود عطف[1] عنان کرده، برکاب فیض انتساب شاهی پیوست. بعد اعلیحضرت تیمورشاه رایت مراجعت از پشاور بطرف کابل افراشته، با تجمل شایان وارد شد.

ذکر توجه اعلیحضرت تیمورشاه
دفعهٔ دوم بجانب مُلتان وتسخیر ولایت بهاول پور وغیره

مفصل این مجمل اینکه رکن الدین محمد بهاول خان ابن بها درعباسی ونصرت جنگ حافظ الملک سردار قوم داود پوره، بسیاری از مضافات سند و مُلتان را متصرف گشته، بدون مزاحمت یکدیگر، هریک به حکمرانی پَرَگَنَه[2] [ای] پرداختند وباج دهی و خراج گزاری را از سپردن به کارکنان پادشاهی بازداشته هردوتن خود را حاکم مستقل ساختند. اعلیحضرت تیمورشاه از کردار آنها، خاطر گران گردیده، تصمیم عزم کرد که ایشان را گوشمالی داده، ولایات متصرفهٔ شان را در قید اطاعت سلطنت آرد، پس با عساکر منصوره حرکت کرده، داخل مُلتان شد. بهاول خان از ورود شاه در آنجا آگاه گشته، از بلدهٔ بهاول پور که تقریباً به فاصلهٔ سی و پنج (۳۵) کُروه جانب شرق جنوبی مُلتان واقع است برآمده، با عیال و اطفال و احمال و اثقالش، راه قلعه ای که در ریگستان بی آب بُرای چنین روزخود، بنیاد و آباد کرده بود، برگرفته، پناه گزید. از این سوقراول لشکر اعلیحضرت تیمورشاه که جانب بهاول پور، رهنورد بود، داخل آن بلده شده، دست تاراج گشودند و بسیار عمارات را آتش زده، سوزانیدند و خود اعلیحضرت تیمورشاه نیز از عقب با لشکردر رسیده، بقیهٔ مال و منال بهاول خان را ضبط دیوان خاص فرمود و سردار مددخان اسحق زائی را با بیست هزار (۲۰۰۰۰) سوار امر نمود که سه روزه آب و علوفه برداشته، روی بسوی قلعه ای که بهاول خان پناه گاه خود ساخته بود، آورده وتا سه روز او را بمحاصرهٔ بدارد، بعد لشکر دیگر رفته، او مراجعت نماید. اما مددخان قبل از بسرآمدن مدد و

۱— عنان بر گرداندن— برگشتن. ن

۲— زمینی که از آن مال و خراج گیرند. ک

معاودت ، چاه آب کنده، اردو را از احتیاج آب رهانده، قلعه را هدف گلولهٔ توپ ساخت و از کثرت گلوله اندازی اتواپ صاعقه بار، آتش به قورخانهٔ اندرون قلعه افتاده، از صدمهٔ باروت رخنه در دیوارش رو داد. لشکرشاهی یورش برده، کلید فتح بدست آوردند و مال و منال بهاول خان بتاراج رفته، خود و پسرش جبین ضراعت به خاک انابت مالیده، معفو گشت و خراج آن محال را بذمه گرفته، تعهد نمود که همه ساله به کارگزاران پادشاهی رساند و نیز قرار داد که در اوقاتی که شاه رایت تنبیه و سرزنش سکهان شُقّه گشا نماید و متوجه لاهور شود، با ایل و اُلوس خود راه معاونت پیماید و بعد از موثق داشتن میثاق، از حضور شاه به خلعت و حکومت آنجا سرافراز شده، خود اعلیحضرت تیمورشاه راه معاودت دارالسلطنهٔ کابل برگرفته با حشمت و شوکت هرچه تماتر وارد کابل گردید.

ذکر تنبیه و سرزنش شاه مرادبَی حکمران بخارا

در خلال احوالی که مرقوم شده آمد، شاه مرادبَی از گرفتاری شاه به امور پنجاب و سند فرصت یافته، اراضی خراسان و ترکستان متعلقهٔ افغانستان را جولانگاه تاخت و تاز ساخت و مال و منال رعایا را غارت کرده، شور و آشوب در انداخت. اعلیحضرت تیمورشاه برعایت مواحدت در ملت، از کردار او تغافل نموده، کار دیگر ممالک محروسه راست می‌فرمود تا که در هنگام توجه موکب شاهی بجانب بهاول پور، شاه مرادبی به عزم نهب و غارت خراسان لشکر کشیده، «مرو» را متصرف شد و سکانش را تاراج کرده، سی هزار تن را از آنجا کوچ داده، در نواحی بخارا برده، مسکن داد و بعوض آنها از رؤسای شهرسبز و بخارا، جمعی را باقامهٔ مرو گماشته، بنیاد تعمیر و ترمیم آنرا برای مردم رعایای خود نهاد. این خبر پس از مراجعت سفر مُلتان، سمرگشته به اعلیحضرت تیمور شاه رسید و او نخست به استصواب آرای اراکین[۱] سلطنت خویش، مکتوب هدایت اسلوبی مرقوم فرموده، نزد شاه مرادبَی فرستاد تا از جادهٔ جهالت، عنان باز کشد و کار به جنبش دادن جیش نکشد، اما او نامهٔ شاه را نپذیرفته، بل جواب هم نگفته، رد کرد. اعلیحضرت تیمورشاه عزم سفرترکستان را شهرت داده به تاءنی بنیاد حرکت بجانب آن بلاد نهاد که شاید شاه مرادبَی از آوازهٔ لشکرکشی وی آگاه شده، بدون خون‌ریزی راه‌پیمای خجلت شود و طریق سعادت پوید تا که آهسته آهسته اسپ رانده، درماه ذی‌حجه وارد آقچه شد. ازآن‌سوی شاه مرادبی با پنجاه هزار سوار روی به مقابله نهاده، در برابر اردوی شاهی، صف آرا گشت و یومیه جنگ قراول[۲] با هراول[۳] روی **همی‌داد** تا که روزی شاه مرادبَی برادر خود را با سی هزار سوار به عزم شبخون از نهر جیحون، عبور داد که در عقب لشکر اعلیحضرت تیمورشاه خویشتن را رسانیده، شبانگاه[۴] بر سپاه او بتازند. اعلیحضرت تیمور شاه آگاه گشته، دلیران را به آراستن سلاح امر کرده، هنگام عصر سر راه برگرفته جنگ درپیوست و جانبین به کشش و کوشش پرداخته، خون همدیگر را ریخته، آخرالامر

۱ــ جمع رکن ــ پایه و بنیاد. ن

۲ــ پیشرو لشکر و هم فوجی که برای تعیین موضع جنگ معین می شود. ک

۳ــ فوجی که از همه پیش باشد. ک

۴ــ بمعنی شب هنگام. ک

افاغنه چیره‌دست گشته، بخارائیان شکست یافتند و شش هزارتن از اوزبکان و جمعی از افغانان کشته شده، شاه مرادبَی از این هزیمت خوفناک گردیده، یکی از اَجِلّهٔ علمای عصر را از بخارا خواسته، به عذرخواهی نزد اعلیحضرت تیمور شاه فرستاده، پیام داد که پس از این مصدر امری که موجب عقاب شاه باشد نخواهد شد و بیرون از اطاعت و انقیاد، راهی نخواهد پیمود. شاه عذر او را پذیرفته، موقوف بدین شرط گذاشت که تا دم واپسین براین گفتهٔ خود راسخ دم و ثابت‌قدم بوده، عُدول و نُکول ننماید والاجزای کارش بکنارش نهاده آید. پس شاه مرادبَی انگشت اطاعت بردیدهٔ قبول گذاشته، عدول از سخن خویش را ناقض عهد انگاشته، عهدنامه‌ای با تحفه و تنسوق[1] بسیار برسم پیش کش فرستاد و شاه از عطای خلاع فاخرهٔ خسروانه او را سرافراز فرموده، نقاط فاصلهٔ بین مملکتین را معین نموده، مراجعت کرد و در وقت عبور از کتل هندوکش، اکثر دواب وایسَرِی[2] از سپاهیان رکاب ظفر انتساب، قتیل دستبرد بَرد گشت.

ذکر فتنهٔ آزاد خان بن حاجی کریمدادخان صوبه‌دار کشمیر

توضیح این مقال اینکه حاجی کریمدادخان عرض‌بیگی از حضور اعلیحضرت احمدشاه، بحکومت کشمیر مأمور شده، پس از فوت او آزادخان پسر کهترش از طرف پادشاهی مسندنشین حکومت پدرخویش شده، دیگر برادران خود را از کشمیر بیرون کرده و ایشان راه درگاه شاه پیش گرفته، از حضور پادشاهی نوازش یافتند و خود آزادخان بحکومت پرداخته، مالیات آن ولایت را در کیسه و گنجینهٔ آمال خود نهاده، اعیان‌سپاه را از عطای زر و دادن خلعت بهره‌ور گردانیده، سه هزار نفر از مردم سکهه و غیره نوکر گرفته، داخل لشکر کرد. بعد از آن از رسانیدن مالیات کشمیر سرباز زده، گردن بغی برافراخت و اعلیحضرت تیمورشاه از این کار او برآشفته، نخست میرمحمدعلی خان مخاطب به کفایت‌خان موسوی را به دلالت و هدایت او از کابل مأمور نمود که او را بزبان استمالت نماید، تا کار به شمشیر و سنان نگراید، و او وارد کشمیر شده، باوجود سفاکی و بی‌باکی آزادخان دلیرانه زبان به اندرز او گشوده، تخویف و تحذیرش نمود و سه لک روپیهٔ نقد و جنس عوض مالیات کشمیر که نداده و خود تصرف کرده بود، گرفته ظاهراً به آراستن اسباب مراجعت کابل پرداخته، باطناً — بقرار نوشتهٔ صاحب تاریخ سلطانی — از شرارت او که از ناصیهٔ حالش هویدا بود، عرض‌پرداز حضور شاه شد. شاه، مرتضی‌خان و زمان‌خان برادارن بزرگ آزادخان را که از وی به سبب بیرون کردن از کشمیر، رنجیده بودند، با سی هزار مرد پیکار، گسیل آن دیار فرمود و هنوز میر محمدعلی خان در کشمیر بود که ایشان به قصبهٔ «بکلی» واقع قرب کشمیر رسیده، فرود آمدند و این وقت آزادخان نیز در قصبهٔ مذکوره به خانهٔ خُسُر خود بود، چنانچه از ورود لشکر خبر شده، بکنار دریایی که فاصل بین او و جنودشاهی بود آمده، بایستاد و چشم تماشا گشوده نگاه کرد.

در این حال رجال اردوی شاهی بانگ زده، از وی پرسیدند که کیستی؟ و ایستاده برای چیستی؟ آزادخان پاسخ داد که پدر شمایم و نام خویش گفته، سه ضرب تفنگ زده، راه مراجعت پیش گرفت و روز

---

۱ — اشیاء نفیس و کمیاب. ن

۲ — یسیر: اندک، کم. ایسر: کمتر، تعدادی اندک. ن

دیگر محاربهٔ صعب رخ داده، ملا اعظم‌خان امیر لشکر آزادخان کشته گشت و افواج پادشاهی غالب گردیده، تبعهٔ آزادخان مغلوب و دو هزار تن بـه آب مظفرآباد، غرق و منکوب شدند. خود آزادخان خواست که در کشتی نشسته، فرار نماید اما پهلوان‌خان عموزادهٔ او مانع آمده، به وی گفت که در حین اختیار کردن بغاوت سخنم را نشنیده، شیوهٔ خلاف صداقت برگزیدی، اکنون اقامه‌نمای و به ثبات گرای، تا من مردانه کوشیده، شاید رنگی بروی کارآرم؛ چنانچه او را از گریختن بازداشته، لشکری فراهم کرده سامان جنگ ساز کرد و با لشکر شاهی درآویخته، هزیـمت داد، و بـرهان‌خان فـوفل زائی را دستگیر ساخته، لـوای فتح و ظفر افـراخت و با آزادخان مشعوفانه داخـل کشمیر شد. عسـاکر شاهی بازتـن به سلاح آراسته، سـاز جنگ به آواز درآوردند و یورش برده، کشش و کوشش بسیار بروی کار آورده، شکسـت یافتند و روی از پیکار برتافته، سه تن از سرداران با بسیاری از افراد سپاه اسیر و دستگیر گشته، جانب زاویهٔ گمنامی شتافتند.

در خـلال این حال سیـدی از سادات مـتوطنهٔ قـوم یوسف‌زائـی، تـن تنهـا پایداری کـرده، در مـدافعه اسـتواری نموده، پسندیـدهٔ نظر آزادخان آمد و امر کرد که او را زنـده برگرفته، به نزدش آرنـد، و هرچند مأمورین آزادخـان او را مژدهٔ خواستن داده، اساس تـرک مقاتله‌اش نهادنـد، دسـت ازجنگ‌برنگرفتـه، تـا که هندویـی شمشیر حوالـهٔ دست شجاعت پـیوستش نموده، مـجروحش ساخت بازهـم تیغ بدست گـرفته، روش مردی را رایگان نینداخت و به مأمورین آزادخان نعره زده گفت که هرگز تن به شما درندهم، مگـر اینکه مرا واگذارید که همـچنیـن صـمصام خون‌آشـام بدست نزد آزادخـان شوم. ناچـار ایشان او را راه دادند، که هـمچنـان سواره و شمشیر برهـنه برکف، نزد آزادخـان شده سلامی گفته، پیش روی صف بایستاد و در جواب پژوهش نام و مقام خود به آزادخـان گفت که سـیدم و علـول شاه نام دارم و در قریـهٔ «اتمان خیل» یوسف زائـی مسکن و مقام، و سیادتش بواسطهٔ روشناسی[۱] نجیب‌الله‌خان به یـقین پیوسته، صد روپیه ماهانه و جراح جهت التیام زخمش مقرر گـردید و پس از صحت یافتـن، پـنجصد روپیهٔ دیگـر انـعام به او فرموده، نویـد داد کـه بواسطهٔ او هرکه از مردم یوسف‌زائی هوای مـلازمت در سر داشته بـاشد، حاضر آمده، مواجب مقرره دریابد. هزار و پنجصد (۱۵۰۰) نفر اسیرانی را که دستگیـر شده بودند، نیـز تکلیف ملازمت کرده، ایشـان نپذیرفتـه، از نزد آزادخان ظاهراً رخصت انصراف یافتند و باطناً کشتی بانان دریای مظـفر آباد را امر کرد که در وقت عبور همه را غریق لُجّهٔ فنا نموده، از کسوت حیات عاری ساختند.

توجه نمودن خود اعلیحضرت تیمورشاه با لشکر جانب کشمیر و دفع نمودن فتنهٔ آزادخان و انجام کار آن

چون شاه از هزیمـت سپاهش آگاه گشت، خـود با لشکر منـتظم راه پشاور برگرفت و وارد آنجا شده، سردار مددخان اسحق‌زائی را با چندی دیـگر از سرداران و فوج شایـان به قلع ریشهٔ فتنه و فساد آزادخان جانب

۱ــ معرفت، شناخت. روشناس، کسی که او را بمجرد دیدن، توان شناخت که فلانی است. ن

کشمیر روان کرد و ایشان از گذرگاه اتک عبور کرده، چون به قرب کشمیر رسیده فرود امدند، ازادخان به مدافعه برخاسته، به جنگ قراولی پرداخت و چندی به محاربهٔ قراولی روز جانبین بسر رفته، آخرالامر مددخان، چندتن ازکسان آزادخان را چون احمدخان و غیره به نوید عطای زر و بیم دادن از خشم شاه والاگهر، با خود متحد ساخت.

مقارن این حال آزادخان، شادی خان را به شبخون نامزد کرده، سردار مددخان آگاه گشته، بخودداری و پاسداری پرداخت، چنانچه درزمان حملهٔ شب‌تازان محاربهٔ سخت رو داده، خود آزادخان نیز از عقب لشکرش در رسیده، جد و جهد بسیار نمود، اما کاری از پیش نبرده، بی نیل مرام بمقام خود معاودت کرد و همیشه کار زدوخورد، بهمین و تیره، پیشهٔ شان بود و هیچ یک فتح حاصل نمی نمود تا که آزادخان از پیوستن و متفق شدن سران لشکر خویش باسردار مددخان‌خبر یافته، روی از حرب برتافته، جانب «بنیش» شتافت و جنگ کنان باچندتن ازهمراهانش درکوهستان آنجا که بسی دشوارگذر بود، درآمده ،بخانهٔ راجه رستم خان، خُسُر خود پناه گزید و وی به اعزاز و اکرام او گراییده، در هیچ چیز از اسباب عزت‌داری مضایقه نکرد، و در اخیر که پیام خایفانهٔ سردار مددخان بدو رسید که با او در یک گلیم خواهد پیچید، و نیز از او هراس داشت که علاقهٔ مملوکهٔ او را متصرف خواهد گردید؛ پس بحیله و تدبیر، اسلحهٔ همراهانش را سلاح خودش تمام گرفته، الا تفنگچهٔ که در کمر داشت، واگذاشت، و روزیکه آزادخان در حجره‌ای بخواب بود، درب خوابگاهش را بربسته، قفل زد و کس نزد سردار مددخان فرستاده از کار خویش آگاهش کرد،و او اسلام خان را با دوهزار سوار گماشت که رفته آزادخان را گرفته باخود دراردو آورد. آنگاه که وی بیدار شده، در را بالای خود بسته یافت، خودکشی اختیار کرده، بضرب تفنگچه‌ای که با خود داشت، جانش را از زحمت سیاست برهانید و قبل از آنکه قالبش از روح تهی شود،اسلام خان رسیده، در بگشود و چشمش را از بن برآورد. و درچنین حالت، اسلام خان را دشنام داده گفت که اگر سلاح و حربه‌ای داشتمی، ترا زنده نگذاشتمی.و اسلام خان دیگرفرصت سخن گفتنش نداده، سرش ببرید و بحضور اعلیحضرت تیمورشاه فرستاد. شاه با وجودی که از شورش وی متألم و متوهم بود، نظر به همت و شجاعتش متأسف گشته، امر دفنش فرمود و مادر او را بفرمان طلب از قندهار خواسته و او از اندوختهٔ پسرش دولک روپیه پیش کشیده مورد الطاف شاهانه شد، و هم تکلیف شوهر گرفتنش نموده، از حقیقت مذموم بودن شوی نخواستن ثَیِّبه[۱]، بل عموم زنان برطبق شریعت سید انس و جان، نصیحت و اندرزش کرد، اما نپذیرفته، به اندازهٔ کفایت مؤنث و معیشتش از حضور شاه، تنخواه[۲] برایش معین گردیده، با «فتح جنگ» نام پسرخوردسال آزادخان، رخصت انصراف قندهار حاضر کرد و آخرالامر در سلک بانوان حرم محترم شاهی منسلک شده، از هم بستر گردیدن با شاه سرافراز گشت.

ذکر فتنهٔ ارسلاخان مُهمند و کشته شدن او

این ارسلاخان — بقول صاحب تاریخ سلطانی — اسدالله‌خان نامی است که درعهد

۱— بیوه‌زن— شوهرمرده. ن

۲— مستمری و مواجب. ن

اعلیحضرت احمدشاه به صوبه‌داری سر هند مأمور شده بود و این وقت شیوهٔ نمک حرامی اختیار کرده، رهسپار وادی ضلالت گشت و در قلعهٔ خود که در موضع «دکه» واقع دهن خیبر بود، نشسته، از اقوام افریدی و مُهمند، جمعی را با خود متفق و همداستان ساخته، در ممانعت عبور و مرور افواج شاهی و قوافل، از درهٔ خیبر و غیره طرق پرداخت؛ چنانچه هر که بر طبق خواهش او چیزی باسم باج و خراج می داد، از تاراج مال ایمن گردیده، ببدرقگی یکی از همراهان او، از درهٔ مذکور و دیگر راهی که پیش داشت، سالم می‌گذشت و دیگر کسی را راه عبور نمی داد. چند بار لشکر پادشاهی بسرزنش او مأمور گشته، از صعوبت راه که در بین جبال شامخه واقع بود، بر وی ظفر نیافته، مراجعت نمود. آخرالامر اعلیحضرت تیمورشاه از سبب عدم استیلا به آن قطّاع الطریق، رنجیده خاطر گردیده، کارگزاران پایهٔ سریر سلطنت را عتاب وانتباه نمود که بدست نیاوردن دزدی با اسباب سلطنت چه معنی دارد؟ قاضی فیض الله خان از راه تسکین نائرهٔ غضب شاه که ملتهب گردیده بود، زانوزده بعرض رسانید و آوردن ارسلان را بعهده گرفته، او را بمژدهٔ امان جان و تأکید ایمان. تسلی داده نزد خود آورده، بند بر پایش نهاد. بعد بحضور شاه حاضرش کرده، بنابر امان دادن قاضی فیض الله خان، شاه بالفعل از خونش درگذشته، آخرالامر از کثرت عرایض ستمدیدگان دست او، امر قتلش صادر گردیده، پس از کشتنش به پای پیل بسته ، جسدش را شهرگرد[1] کردند. همچنین فتح خان یوسف زائی که جاده‌پیمای طریق گمراهی شده، ریاست مظفرآباد را متصرف گردیده، طرق کشمیر را بر روی کارگزاران شاهی بسته بود، لشکر پادشاهی به تنبیه و تهدید او مأمور گردیده، بر وی ظفر نیافت، تا بواسطهٔ فیض طلب خان محمدزائی، حاضر دربار شاهی آمده، بکشیدن طناب و با فشردن گلو هلاک گشت و ظفرخان پسرش پس از مرگ پدر بجایش مقر گزیده تا سال هزار و دویست و سیزده (۱۲۱۳) هجری طریق اطاعت پیموده، ایذا به کسی نرسانید و از مظفرآباد تا حسن ابدال در تصرفش بوده، مال دیوانی را بمثابهٔ جایگیر خود صرف نموده، به عمّال دیوان سلطنت نمی داد و از خوف یاسا رسیدن پدرش حاضر پایهٔ سریر سلطنت نیز نشد.

ذکر فوت اعلیحضرت تیمورشاه بن اعلیحضرت احمدشاه

چون عجوزهٔ دهر همواره چهرهٔ حیات هر نیک و بد رابه ناخن‌مصیبت می خراشد و هریک از شاه و گدا را امید زندگی جاوید هرگز نبوده و نباشد، در هنگام قشلاق گزیدن اعلیحضرت تیمورشاه در پشاور که اکثر شهزادگان کوچک حاضر رکاب، و شهزاده همایون حکمران قندهار و شهزاده محمود بحکومت هرات مأمور بودند، و شهزاده زمان ولیعهد بدارالسلطنهٔ کابل اقامه داشت، مزاج شاه از سبب انهماک[2] در مأکولات تغییر یافته، به مرض «مِراق[3]» گرفتار گشت، و از علاج اطبای حاضرهٔ رکاب، صحت پذیر نشده، ازعرض و

۱ــ در اطراف شهر گرداندن. ن ۲ــ سخت سرگرم شدن به کاری. ن

۳ــ نام پرده و غشایی است که زیر پوست شکم و روی صفاق قرار دارد. در اثر تجمع مادهٔ سودا در معده یا طحال و غیره، نفخ در پردهٔ مراق بوجود آمده و ابخره از آن مادهٔ سوداوی تصاعد کرده به دماغ رسیده و باعث اختلال حواس و خیالات فاسده می شود. بعضی نوشته اند صاحب این مرض به سبب تصاعد ابخرهٔ متکاثره، گردن گنده و سطبر می شود و سوزش شانه هم عارض می شود. مالیخولیای مراقی و مراق هم میگویند (فرهنگ آنندراج). ن

التماس ایشان که ناگوار بودن هوای پشاور را در معالجهٔ خود عذر نهادند، با تن تب‌دار راه کابل برگرفت و چون در منزل چهارباغ جلال‌آباد نزول فرمود، شهزاده زمان که از ناخوشی شاه آگاه شده، راه عیادت پیش گرفته بود، در این منزل شرف دست‌بوس حاصل کرد. شاه جبینش را بوسه داده، بعوض دو رأس اسپ سواری او که از شدت راه پیمودن سقط شده بودند دو رأس از اسپان خاصهٔ یَزَک[1] با زین و یراق طلا به شهزاده عطا فرمود و از آنجا با هم روانه شده، شبی در منزل، شاه خوابی دیده به شهزاد زمان و قاضی فیض‌الله خان که هر دو حاضر بالین وی بودند، بیان نمود که درعالم رؤیا چند تن پیش آمده، تاج شاهی را از تارکم برداشته، بر فرق این فرزندم که حاضر است، نهادند و تعبیرش را نیز خود گفت، که آفتاب عمرم را وقت غروب است و پریدن طایر روحم از قفس تن مطلوب. از بیان این خواب و تعبیر بااضطراب، شهزاده و حاضرین همه به گریه درآمده، از گریه و نالهٔ آنها، دُرّ اشک بچهرهٔ شاه نیز غلطان گشت و نصیحت و اندرز چند به فرزند ارجمندش فرموده، از آنجا کوچیده، چون داخل کابل شد، در روز یکشنبه هفتم ماه شوال سال هزار و دویست و هفت (۱۲۰۷) هجری ایام عمرش سپری گشته، روحش به فردوس برین درشد و بعد از سلطنت بیست و دو سال، بدرود تاج و تخت نموده، مادهٔ تاریخ فوت او و جلوس شاه زمان را میرزامحمد نام فروغی تخلص اصفهانی بر سبیل تعمیه[2]، برشتهٔ نظم درآورده و آن این است:

دو نقش چه دلخواه و چه جانکاه نشست   خورشید برآمد از افق، ماه نشست
از گردش مهر و ماه، تیمور ز تخت   برخاسته نواب زمان شاه نشست

به کم کردن عدد جمل تیمور از عدد تخت و افزودن عدد نواب زمان برآن مطابق سال فوت او است.

الغرض بیست و چهار فرزند چون:

(۱ــ همایون ۲ــ محمود ۳ــ احمد ۴ــ زمان ۵ــ سلطان ۶ــ نورده ۷ــ ملک گوهر ۸ــ اکبر ۹ــ حسین ۱۰ــ حسن ۱۱ــ عباس ۱۲ــ بلند اختر ۱۳ــ شاهرخ ۱۴ــ شاهپور ۱۵ــ جهان والا ۱۶ــ فیروزالدین ۱۷ــ ابراهیم ۱۸ــ فرخ ۱۹ــ شجاع الملک ۲۰ــ خاور ۲۱ــ ایوب ۲۲ــ میرزا میران ۲۳ــ میرزا کهندل ۲۴ــ نادر) از او ماندند.

اعلیحضرت تیمورشاه مرحوم، وضع سلطنت خویش را برطبق سلاطین بزرگ نهاده، جیغهٔ مکلل از الماس بسر می زد و حمایل[3] مکلل بدوش می آویخت و بالا پوش خود را بجواهر ثمین می آراست و کوه نور را به ساعد راست و فُخراج را ببازوی چپ می بست، و ــ هردو قطعه چنانچه رقم شده آمد، از زوجهٔ اعلیحضرت نادرشاه به اعلیحضرت احمدشاه رسیده بودند ــ دیگر جیغهٔ مکلل بجواهر به فرق اسپش نصب می‌کرد و از سبب پست قامتی، کرسیی مکلل جهت سوارشدن ساخته، بوقت سواری پا برآن نهاده، بر اسپ می نشست و بسیار استراحت طلب و عیش گزین بود و باوجود آن از احوال رعیت و سپاه آگاه بوده. مردم را بار عرض میداد و درنگ و توقیف در کار دولت و رعیت لازم نشمرده، فوراً اجرا می فرمود و کارگزاران سلطنتش برطبق دستورالعملی که عطا می شدند، مطلق العنان می بودند.

۱ــ اسپ پیشقراول و پیشرو سپاه. ن

۲ــ بیان کردن مطلبی به قلب و تصحیف و تبدیل کلمات ــ پوشیده گفتن. ن

۳ــ آنچه به شانه و پهلو آویزند. ن

ذکر سلطنت اعلیحضرت شاه زمان

چون امرا از فوت اعلیحضرت تیمورشاه آگاه شدند، هریک: قاضی فیض‌الله‌خان دولت شاهی، سردار پاینده‌خان ملقب به سرفرازخان بارک‌زائی، نورمحمدخان امین الملک بابری، ملاعبدالغفارخان جدیدالاسلام، فتح‌الله‌خان سدوزائی مُلتانی، اختر محمدخان نورزائی، امیراصلان‌خان جوان شیر، جعفرخان قزلباش و غیره حاضر شده به استصواب رأی یکدیگر، نخست فوت شاه را اخفا نموده، تمام اعیان و سران بار وسپاه را از جانب پادشاهی، اعلام حاضر شدن حضور دادند. آنگاه که همگنان بموجب طلب حاضر آمدند، انتقال شاه را از این سرای پرعنا[1] ابراز داده، افشا کردند و دروازه‌های بالاحصار را بربسته، عهد اتحاد و اتفاق انعقاد داده، جسد شاه را در چهارباغ وسط شهر دفن کرده، با شهزادگان امر فاتحه و تعزیه را بدیوان خاص انجام نمودند. بعد متفق الکلمه برطبق عهدی که منعقد داشته بودند، بهمهٔ شهزادگان سخن سلطنت در میان آورده یکزبان در معرض بیان رسانیدند که امر سلطنت منوط بوجود شخص واحد و مشروط به پذیرفتن جمعی از اما جداست که شما و امرا باشید، پس هرکه را از شهزادگان، منتخب نموده اختیار کنید البته امر خطیر جهانبانی را سزاوار خواهد بود. شهزادگان که بی خبر از میل خاطر امرا بجانب شهزاده زمان بودند، هریک که نیرویی در بازوی خود داشت، بطمع خام، خیال سلطنت پختن آغاز کرد و از همه، شهزاده عباس که در اواخر عهد پدر به ایالت پشاور مقرر گردیده بود، بیشتر هوای سروری در سر داشت. خلاصه هرکدام به مقامی کلام رانده، امرا را از نزاع ایشان دانانده، پس از قیل و قال بسیار داخل کشکخانه[2] شدند، وشهزاده زمان به سرای خویشتن رفته؛ رأی دیگران بر امارت شهزاده عباس قرار گرفته، از کشکخانه برآمدند و در جای وی درآمدند که به سلطنتش برآرند. امرا فرصت را غنیمت شمرده، درب سرای شهزاده عباس که همهٔ شهزادگان در آنجا بودند، ببستند و مردم جوانشیر، تبعهٔ امیراصلان‌خان را بحفاظت گماشتند که ایشان را، راه بیرون شدن ندهند و خودشان نزد شهزاده زمان رفته، او را که قدم به مرحلهٔ بیست سالگی گذاشته بود، به سلطنت برداشتند و هرکدام از امرا فراخور حال خویش، تعارفی پیش کشیده، خلعت و منصبی یافت ووجوه درهم و دینار بدین بیت، درجهٔ اعتبار ورواج گرفت،

۱– رنج – مشقت – تعب. ن

۲– پاسدارخانه. محل اقامت کشیکچیان. ن

طراز یافت بحکم خدای هردو جهان رواج سکهٔ دولت بنام شاه زمان

و مهر فرامین واحکام بدین سجع زینت بخش صحایف و ارقام[1] گشت:

قرار داد زالطاف خویشتن یزدان نگین حکم جهان را بنام شاه زمان

مساعی جمیله‌ای که سردار پاینده‌خان درباب سلطنت او بکار برده، بر تخت سلطنتش قرار داد، انشاءالله تعالی در جلد دوم این خجسته کتاب مرقوم شده می آید که وی از روی صداقت و اخلاص چه خدمت به تقدیم رسانید و چگونه پاداش کردارش را دید.

ذکر منتخب کردن ولقب دادن اعلیحضرت شاه‌زمان مر امراء را

چون اعلیحضرت شاه زمان جالس اریکهٔ سلطنت شد، کسانی را که به پادشاهی او رضا نبودند و جانب دار دیگری از شهزادگان بودند، همه را با شهزاده‌ها در بالاحصار بالا برده، راه بیرون شدن بروی‌شان بربست و از آن جمله شهزاده شجاع الملک برادر اعیانی[2] خود را امر کرد که اگرچه به سن رشد نرسیده و مراهق[3] است، در سفر و حضر بقرب بارگاه جای زیست داشته، مقر دیگر نگزیند و امرای طرفدار خویش را پیش خوانده، نیک بنواخت و هریک را بخطابی سربلند ساخت؛ چنانچه رحمت‌الله خان کامران خیل سدوزائی را بخطاب معتمدالدوله و لقب وفادار بهادر و حافظ شیرمحمدخان ابن شاه ولی خان وزیر که بعد از کشته شدن پدرش، گوشه‌نشین و زاویه گزین بود، بخطاب اشرف الوزراء مفتخر شده، نور محمدخان امین الملک بابری بهمان منصب و کار خود پسندیده آمد و آخرالامر دخترش پرده‌نشین مشکوی عفت و احترام شاهی گشته، شرف صهریّت[4] شاه نیز حاصل کرد. قاضی فیض‌الله خان به سبب امری مقید وزندانی گردیده، مال و متاعش همه بقید ضبط درآمد. مقارن این حال محمد حسین خان قراگوزلوی همدانی با نامهٔ تبریک سلطنت از طرف آقا محمدخان قاجار حکمران ایران بپایهٔ سریر سلطنت رسیده، هدایای شاهانه پیش کشیده، مورد الطاف شاهانه شده، کدوخان از راه رسالت در ایران رفته، با تحف و تنسوقات مراجعت کرد.

ذکر بغاوت شهزاده همایون والی قندهار ولشکر کشیدن اعلیحضرت شاه زمان

چون اعلیحضرت شاه زمان از انتظام مهام دارالسلطنهٔ کابل فراغت یافت، منشوری بنام شهزاده همایون والی قندهار صادر فرمود که او را بپادشاهی شناخته، کمر اطاعت برمیان متابعت بربندد. او در جواب شاه

۱ــ نوشته ها ــ احکام و فرمانها. ن

۲ــ برادر تنی. ن

۳ــ کودکی که به سن بلوغ نزدیک شده باشد. ن

۴ــ دامادی. ن

نوشت که ولایت قندهار از جانب پدر تاجدارش مفوّض به وی است وهم در سن از شاه بزرگتر، پس بر سبیل ارث می باید که صاحب تاج و افسر بوده، به مطاوعت گردن انقیاد نخواهد نهاد. اعلیحضرت شاه زمان از این مکتوب او برآشفته، با لشکر بسیار آهنگ قندهار کرد، و از آن سوی شهزاده همایون به مدافعه برخاسته، جانبین در منزل باغ ببر و واقع دو کُروهی قَلات[۱] بهم رسیده، صف بیاراستند. نخست سردار پاینده‌خان ملقب به سرفرازخان با میرآخور مهرعلی خان که هردوتن از هردو جانب مأمور قراولی بودند، باهم دچار گشته، مهر علی خان بدلالت و هدایت سردار پاینده‌خان طریق اطاعت اعلیحضرت شاه زمان پیش گرفت و به اردوی شاهی ملحق شده، از این معنی پای ثبات شهزاده همایون لغزیده، فرار بر قرار اختیار کرد و با دلدارخان خُسُرش راه قندهار برداشت و درآنجا نیز درنگ نکرده، آهنگ بلوچستان نموده، به نصیرخان بلوچ پناه برد. اعلیحضرت شاه زمان آلات و ادوات و سپاه او را متصرف گشته، داخل قندهار شد و مخالفان سلطنت خویش را از راه سیاست پیش خوانده، به اخذ جرایم، تهدید و توبیخ فرمود و پس از نظم و نسق قندهار، شهزاده قیصر پسر خوردسال خود را به ایالت آن دیار مأمور فرموده، عبدالله خان نورزائی را به نیابتش گماشت، و خود خواست که لوای ظفرالتواء[۲] از عقب شهزاده همایون جانب بلوچستان شُقّه گشا نماید، لیکن قبل از آنکه حرکت کند، عریضهٔ نصیرخان از راه معذرت و ضراعت مشتمل بر شفاعت شهزاده همایون بپایهٔ سریر سلطنت رسیده، معروض داشته بود که اگر چه شهزاده به اغوای مصاحبان خویش، عزت و احترامش را برباد داده، روی پناه بخانهٔ چاکرشاه نهاده است، در فرستادن او به عَتَبَهٔ علیا[۳]، ابا و امتناعی نیست، اما از شئون مردمی بعید می نماید؛ لهذا بعرض پرداخته، التماس عفو تقصیر وی نمود. اعلیحضرت شاه زمان نظر بر خدمت سابقهٔ نصیرخان فسخ عزم بلوچستان کرده، قصد رفتن دارالنصرت هرات کرد.

ذکر توجه اعلیحضرت شاه زمان از قندهار بجانب هرات

بقرار بیان صاحب روضة الصفای ناصری— چون شهزاده محمود والی هرات از آهنگ اعلیحضرت شاه زمان بدان سوآگاه گشت، کمر مدافعه تنگ بربسته، حفاظت قلعهٔ هرات را به قلیچ خان تیموری سپرده، خود راه جنگ جانب اعلیحضرت شاه زمان برگرفت و در عرض راه آگاه شد که قلیچ خان طریق اطاعت اعلیحضرت شاه زمان پیش گرفته، باوی طرح مراوده انداخته است. بنابرآن معاودت کرده چون به نزدیک هرات رسید، قلیچ خان ابواب شهر را برویش بربسته، بمدافعهٔ شهزاده در پس دیوار ممانعت نشست، تا که شهزاده به محاصره پرداخته، رخنه در حصار ثبات وی انداخت؛ چنانچه خود را مغلوب مشاهده کرده، از راه فرار داخل نارین حصار شد و شهزاده هرات را متصرف گردیده، عریضه‌ای محتوی برعجز وانکسار نزد اعلیحضرت شاه زمان ارسال داشت و در منزل «کشک نخود»، به مطالعهٔ کارکنان رکاب شاهی پیوسته، شاه از منزل مذکور عطف عنان کرده، بعزم سفر هند جانب کابل مراجعت نمود و هرات را به ترحم برادری و

۱— (کلات): قریه و دهستانی که در زمین مرتفعی واقع شده باشد، و مرکز ولایت زابل، یکی از ولایات افغانستان. ن

۲— (التواء: پیچیده شدن)— رایت فاتح. ن

طریقهٔ ذوی الأرحامی[۱] همچنان به شهزاده محمود گذاشت.

ذکر مأمور شدن شیر محمدخان اشرف الوزراء در بلوچستان برای تهدید شهزاده همایون

چون اعلیحضرت شاه زمان در کابل رسیده، رحل اقامت انداخت، از عرایض واقعه‌نگاران بلوچستان، به مسمع فیض مجمعش رسید که نصیرخان بلوچ وفات یافته و برادرزاده‌اش هوای آن در سردارد که محمودخان پسر صغیر او را که دیگر فرزندی جزا و ندارد، از بلوچستان بیرون کرده، خود بریاست پردازد، وهم شهزاده همایون را اغوا نموده، تحریض و ترغیب می‌کند که تخت سلطنت، ترا شاید که طوایف دُرانیه را فراهم آورده، قصد تسخیر قندهار نمایی. اعلیحضرت شاه زمان بعد از شنیدن این خبر فوراً حافظ شیر محمدخان اشرف الوزراء را با سید خدادادخان فوشنجی و لشکر آراسته جانب بلوچستان نامزد فرموده، امر کرد که بهراسم ورسم و حیله و تدبیری که بتوانند، شهزاده همایون را اطمینان‌خاطر داده، با خود بیاورند و خودش از کابل بعزم قشلاق راه پشاور برگرفته، در آنجا رحل اقامت گشود. اشرف الوزراء داخل بلوچستان شده، شهزاده را تسلی و دل‌جویی داده، از جانب شاه نیز تسکین در خاطرش نهاده، او را همراه گرفته، مراجعت کرد. در عرض راه سید خدادادخان با شهزاده همایون در ساخته، طرح مخالفت شاه بینداخت و او را بمژدهٔ اینکه تاج شاهی بر سرش گذارد و بجائزهٔ آن، پس از تقرر برتخت سلطنت، وی وزیر و مشیرش باشد، اغوا کرده، همداستان شدند. اشرف الوزراء از مکایده ومعاهدهٔ ایشان خبر گشته، زجر و توبیخ هردو تن را برعایت شهزادگی و سیادتشان، دور از صواب دانسته، ظاهراً خود را به تغافل زده، معروض پایهٔ سریر سلطنت نمود که سیدخداداد، شهزاده را به تأنی و آهستگی با خود، شرف اندوز حضور می نماید، اگراجازت باشد چاکر درگاه به ایلغار[۲] و شبگیر خود را بپایهٔ سریر رساند، زیرا که امری درعرض راه نیست که انجام نموده آید. اعلیحضرت شاه زمان، ملتمس او را به اجابت مقرون فرموده، وی سند بیرون شدن خود را از مفسده حاصل نموده، برطبق حکم شاه، راه تقبیل[۳] عَتَبَهٔ علیا برگرفت و آنگاه که شرف جبهه‌سایی سُدّهٔ سَنیّهٔ[٤] عظمیٰ دریافت، اعلیحضرت شاه زمان را برکنه معامله و مکایدهٔ شهزاده همایون و سیدخداداد، زبانی آگاهی داد.

ذکر رسیدن شهزاده همایون در قندهار وفتنه انگیزی او

چون اشرف الوزراء از آن دوتن جدا شده، رهسپار حضور شاه گشت، ایشان بادهٔ مرام خویش را در

۱ــ ذوی الأرحام: خویشاوندان نسبی. ن

۲ــ سریع، تند و با شتاب. ن

۳ــ بوسیدن. ن

٤ ــ (سُدّه: درگاه)ــ کنایه از آستان و درگاه ملوکانه. ن

جام، بل در کام دیده، مردم اطراف را خواسته، لشکر بیاراستند و روی ستیز بجانب قندهار نهادند. از این سو سردار پاینده‌خان بارک‌زائی با کدوخان که در قندهار بودند، از عزم مشارٌالیهما خبر گردیده، حراست شهر را به یار محمدخان سدوزائی سپرده، خود ایشان شهزاده قیصر والی قندهار را که قدم بمرحلهٔ هفت‌سالگی نهاده بود، برداشته، لوای مدافعه افراشتند. بقول صاحب تاریخ احمدی— در حین تلاقی فریقین، یار محمدخان مذکور که— بقول صاحب تاریخ سلطانی— به حفاظت شهر مأمور بود، با پنجصد (۵۰۰) سوار جهت حمایت، تحت رایت شهزاده قرار گرفت و دیگران با خصم درآویخته، لشکر شهزاده همایون را هزیمت دادند و دست بتاراج بُنه و آغروق اردوی او گشوده، به تعاقب هزیمتیان افتادند. در آن‌میان خود شهزاده همایون که در مقابل شهزاده قیصر ایستاده بود، با وجود شکست یافتن لشکرش، دل از دست نداده، جنگ کنان خود را نزدیک شهزاده قیصر رسانید و کسانیکه بدور او قیام داشتند، شهزاده همایون را شناخته، نظر به شهزادگی از قتل و منعش دست بازداشته، عنان هزیمت افراشته، شهزاده قیصر را تنها گذاشتند و آن سنگدل رحم گسل به شهزاده قیصر رسیده، شمشیر حوالهٔ تارکش نموده، سرش را با انگشتان دستش جراحت رسانید.

در این وقت شهزاده احمد فرزند شهزاده همایون را گریه رخ داده، با چشم اشکبار بپدرش عرض واظهار کرد که زخم زدن به این طفل کوچک که برادرزاده و بمثابهٔ فرزند شما است، دور از طریقهٔ مروت و حیا است. شهزاده همایون استیلای غضب خویش را عذر نهاده، از اسپ فرود آمده، او را در بغل گرفت و رویش را بوسیده، جراح را امر کرد که به مرهم گذاری و التیام زخم اوبپردازد. از مجروح و دستگیر شدن شهزاده قیصر، سردارانی که سرگرم غارت مال و اسباب و تعاقب نمودن شکستیان بودند، شنیده، عنان فتح از دست داده، رو به فرار نهادند و از جملهٔ سران لشکر، سردار پاینده‌خان بارک‌زائی و فتح‌خان پسر او وعبدالله‌خان نورزائی و یحیی‌خان نسقچی باشی و کدوخان بارک‌زائی، راه پشاور پیش گرفتندوشرفیاب حضور شاه شدند. دیگر سرداران و افواج شاهی همه رشتهٔ اطاعت شهزاده همایون را بگردن نهاده، همرکاب او داخل شهر قندهار گردیدند و شهزاده همایون پس از ورود در قندهار، خود را پادشاه خوانده، سکهٔ زر و خطبهٔ زبر منبر را بنامش جاری ساخت.

مقارن این حال سردار احمدخان نورزائی که احرام بند طواف بارگاه شاهی و مرحله‌پیمای پشاور گردیده، در وسط راه هرات و قندهار رسیده بود، از فتنه انگیختن شهزاده همایون و دستگیر شدن شهزاده قیصر خبر گشته، به آهنگ جنگ شهزاده همایون راه قندهار برگرفت. شهزاده نیز از راه مدافعه با لشکر از شهر بیرون شده، احمدخان طریق تدبیر پیش گرفته، از راه دیگر وارد قندهار شد که شهر را تصرف نماید، ولیکن عبدالکریم‌خان ابن رحیم دادخان بارکزائی که از طرف شهزاده به حفاظت شهر و حراست ابواب آن، قیام و اقدام داشت، مانع گردیده، نگذاشت که داخل شهر شود. شهزاده همایون از کماهی[1] حال آگاهی یافته، از موضعی که رسیده بود، بجانب قندهار مراجعت کرد و در موضع «کوهگران» با احمدخان و لشکرش که روی امید از دخول شهر برگردانیده بودند، ملاقی گشته، آتش حرب شعله‌ور شد و جنگ سخت روی داده و کار به کارد و خنجر رسید. سید خداداد فوشنجی باملاخداداد از همراهان شهزاده ویوسف‌خان مهماندار باشی از پیروان احمدخان، زخم برداشته، یوسف‌خان دستگیر شد؛ چنانچه شهزاده همایون قصد هلاک او کرده، به

۱— واژ امر. ن

استشفاع سرداران جانبدار شهزاده، امان‌جان یافت و خود سردار احمدخا ایضاً دو زخم.از ضرب تفنگچه و تفنگ برداشته، از حربگاه فرار کرد و این گریختن او از سبب آن بود که اکثر از همراهانش، از نجبای طوایف دُرانی، و با متابعان شهزاده هم قبیله بودند، بخوف اینکه مبادا او را بدست شهزاده دهند، طریق فرار اختیار کرد و مسافت شش کُروه اسپ رانده، از کثرت خون که از جراحتش ریخته بود، مدهوش شده، از زین برزمین سرنگون گشت. ملاحسن نام درویش او را برداشته، بخانهٔ خویش برد. شهزاده همایون، مسافت دو کُروه ازعقب او اسپ تاخته، بی‌نیل مرام مراجعت کرده، داخل قندهار شده، رحل اقامت و طرح حکومت انداخت. و روز دیگری از بودن سردار احمدخان در خانهٔ ملای مذکور، واقف گردیده، طلب حضورش کرده، نخست حکم قتلش نموده، بعد به شفاعت سادات و علما و فقرای قندهار، امان‌جان داد و او ظاهراً بپاداش این احسان و باطناً از بیم جان، رشتهٔ اطاعت شهزاده را به گردن نهاده، پیمان مؤکدبه آیمان در بین قرار داد که بدون از یاری و اخلاص شعاری او راه دیگر نپوید و بجز درِ راستی، سخنی از باب خلاف در حق شهزاده نگوید.

ذکر توجه اعلیحضرت شاه زمان
ازپشاور بجانب قندهار برای دفع فتنهٔ شهزاده همایون

اعلیحضرت شاه زمان از کردار برادرش، آشفته خاطر شده، بعزم تنبیه و سرزنش او از پشاور برخاسته، وارد کابل شد. و درخلال این احوال بعضی از مردم قندهار از راه خفا بشرف حضور اعلیحضرت شاه زمان می پیوستند. شاه پس از رسیدن به کابل بالشکر آراسته، روی بسوی قندهار آورده، بمسافت و فاصلهٔ چهل کُروه از قندهار رسیده، سردار پاینده‌خان ملقب به سرفرازخان بارک‌زائی را پیشرو سپاه خویش قرار داد. از آنسو شهزاده همایون نیز به مدافعه برخاسته، سردار احمدخان را که هنوز جراحتش، التیام نیافته بود، بهمان عهدی که ازوی گرفته و پذیرفته بود، اطمینان نموده، به‌قراولی گماشت و دیگر اعیان معتمد خویش را پیش خود نگاهداشت و بدنبال لشکر جای گزید. چون هردو سالار جانبین که مأمور هر اولی بودند، با هم ملاقی شدند، سردار احمدخان که با شهزاده همایون عهد توریه[۱] نموده بود، از شهزاده رو برتافته با سردار پاینده‌خان نزد اعلیحضرت شاه زمان آمد. شهزاده را از این قضیه، پای ثبات لغزیده، شب هنگام با معتمدین خویش راه فرار بجانب هرات پیش گرفته، نزد شهزاده محمود والی آنجا رفت و خبر گریختن او به قندهار رسیده، زوجهٔ سردار پاینده‌خان که با دلیران وقت و مردان زمان، توأمان بود، شمشیری حمایل انداخته و بُرقع[۲] به رو کشیده، سوار اسپ شده، شهزاده قیصر را از زندان برآورده، بر مسند حکومتش بنشاند؛ (الحق که آن عفیفهٔ جلیله زایندهٔ شجعان میدان جنگ و آورندهٔ مردان ناموس و ننگ بوده،

زنی از بسی مرد چالاکتر   بگوهر زدریا بسی پاکتر)

۱— پنهان کردن چیز و بر خلاف کردن. ک

۲— روبند زنان. ن

و پس از آنکه شهزاده را به مسند حکومت قندهار استقرار داد، منادی را امر کرد که ندای سلطنت اعلیحضرت شاه زمان را به گوش هوش مردم شهر و بازار برساند.

در خلال این حال مرتضی خان داماد سردار پاینده‌خان خواست که در فتنه بازکند و دست تاراج به دکاکین شهر دراز. آن با نوی مُشکوی[۱] عصمت و عفاف، تیغ انصاف از غلاف برآورده، زخمدارش نموده، پای اعتسافش[۲] را به زنجیر بربست تا که به التماس عبدالستار شاه نام فقیر او را از قید و زنجیر رها داد و فردای آن، اعلیحضرت شاه زمان با اردویش داخِل قندهار شده، فتح خان میرآخور[۳] ابن سردار پاینده‌خان مذکور را— به قول صاحب تاریخ احمدی— به تعاقب شهزاده گماشته وچون او از دست رفته بود، مسافتی قطع کرده، بی نیل مقصود مراجعت نمود. اعلیحضرت شاه زمان منشوری بنام شهزاده محمود والی هرات اصدار فرمود که او را روانهٔ حضور نماید و شهزاده محمود عرضداشت نمود که وی را از فرستادن شهزاده همایون بپایهٔ سریر سلطنت معاف دارد، و— بقول صاحب تاریخ سلطانی— شهزاده همایون از فراه عطف‌عنان جانب ریگستان کرده، داخل بلوچستان و از آنجا روانهٔ مُلتان شد. اعلیحضرت شاه زمان بفراغ بال، قندهار و محالش را نظم و نسق تازه داده، شهزاده قیصر پسر خود را بخطاب ولیعهدی وایالت قندهار چنانچه بود، مفتخر ساخت و حافظ شیر محمدخان مختارالدوله را از عرایض محمودخان پسر نصیرخان بلوچ، که عم‌زاده‌اش دست او را از حکومت بلوچستان بازداشته، خود متصرف شده و وی عرض‌پرداز حضور شاه گردیده، چند عریضه بپایهٔ سریر سلطنت فرستاده بود، با لشکر مأمور بلوچستان نمود که آن ولایت را از تصرف برادرزادهٔ نصیرخان کشیده، سپرد محمودخان نماید، و خود اعلیحضرت شاه‌زمان از قندهار حرکت کرده، و ارد دارالسلطنهٔ کابل گشت. شیر محمدخان مختارالدوله داخل بلوچستان شده، پس از محاربات شدیده و قتل و جرح متعدده، داخل قَلات نصیر گردید و محمودخان را به مسند ایالت پدرش نصب کرده، سرکشان بلوچیه را مطیع و منقاد وی ساخت و بلوچستان را نظم و نسق داده، بعد محمودخان را از راه تقبیل عَتَبَهٔ عُلیای سلطنت با خود برداشته، به حضور اعلیحضرت شاه زمان آورد. وی مورد الطاف شاهانه گشته، رخصت انصراف یافته، در بلوچستان رفت وبحکومت موروثی خویش پرداخته، شش هزار سوار از مردم بلوچیه برای ملازمت رکاب شاهی مرتب ساخته، داخل سپاه دولت کرد وتا که زنده بود، از شاهراه سلطنت و اطاعت پادشاهان دُرانیه، عدول ننمود.

ذکر توجه اعلیحضرت شاه زمان جانب پنجاب و انجام کار همایون از دست محمدخان بلوچ

از گرفتاری اعلیحضرت شاه زمان به امور شهزاده همایون و غیره که مرقوم گشت، گروه سکهه در لاهور، آتش فتنه برافروخته، خودسری آغاز کردند. وی در سال هزار و دویست و ده(۱۲۱۰) هجری لوای تنبیه

۱— بتخانه— بطریقهٔ استعاره حرم خانهٔ پادشاه را گویند. ن
۲— اعتساف به معنای کجراهی. ک
۳— رئیس کارکنان اصطبل— داروغهٔ اصطبل. مأمور حمل و نقل حیوانی. ن

و سرزنش آن گروه، برافراشته از کابل حرکت کرد و از گذرگاه اتک عبور کرده، وارد سرزمین حسن ابدال و نواحی رهتاس شده، چند روز را به سیر و شکار بسر برد و احمدخان شاهنچی باشی[1] بارکزائی را با بهادرخان محمد زائی وغیره و هفت‌هزار سوار مقرر فرمود که ولایت میان دو آبهٔ جیلم و چناب را به تصرف آرند.

مقارن این حال شهزاده همایون از جایی که سکنیٰ داشت، بنابر خوفیکه بواسطهٔ کردارش در ضمیرش بود، باصد سوار از همراهان و سلطان احمدخان پسر خویش راه فرار پیش گرفته، داخل ریگستان «لیه» که بفاصلهٔ بیست و پنج کُروه از مُلتان جانب دیرهٔ اسماعیل‌خان و در بین آب جیلم و سند واقع است، گردید و به ارادهٔ اینکه بهر وسیله و واسطه‌ای که باشد خود را به کشمیر برساند و برای رفع خستگی با پسر و همراهانش در سایهٔ درختی، راحت گزیده، در این وقت محمدخان حاکم لیه بادیگر هواخواهان اعلیحضرت‌شاه زمان که بذریعهٔ فرامین دستگیر نمودن شهزاده همایون، آگاهی داده شده بودند، و از آن جمله محمدخان، از ورود شهزاده در موضع مذکور آگاه گشته با پنجصدسوار قصد گرفتن وی کرده، چون به وی رسید، تکلیف کرد که با او در شهر شده، استراحت حاصل کند. شهزاده از ناصیهٔ حال محمدخان، خلاف آنچه می‌گفت، مشاهده نموده، به اسپ ستیز نشست و به اتفاق همراهانش کمر جنگ بربسته، دست به اسلحهٔ محاربه برده با هم در آویختند و اکثر از همراهانش مقتول و مجروح گردیده، پسرش نیز زخم گلولهٔ تفنگ برداشت و از زین برزمین غلطیده، هلاک گشت و خودش نعش پسر را آغشته بخون دیده، دستش از کار رفته، دستگیر شد. محمدخان او را با خود در قصبهٔ لیه آورده، به اعلیحضرت شاه زمان آگهی داد و او حسن‌خان قزلباش پیشخدمت‌باشی حضور خود را امر نموده که رفته، اول او را از حُلیهٔ بصر عاری ساخته، بعد در پالکی[2] انداخته روانهٔ کابل نماید. او حسب‌الامر، چشمش‌رامیل کشیده، با خود نزد اعلیحضرت شاه زمان آورده، شاهش به کابل فرستاده، حکم کرد که با دیگر شهزادگان محبوس زندان باشد. سرداران و سوارانی که مأمور میان دوآبه شده بودند، در خلال احوال مذکوره از آب جیلم عبور کرده، باسکهان به محاربه گراییدند و چنددفعه جمعیت سکهه را پراکنده ساخته، بازهم فراهم گشته با هم می‌آویختند تا که بقرب گُجرات میان دوله، جنگ شدید روی داده، از آن میان احمدخان، کشش و کوشش مردانه به تقدیم رسانیده، آخرالامر از سستی لشکر دُرانیه و عدم اتفاق سرداران متیقن گشت که کاری از پیش نتوان برد. پس جنگ‌کنان خود را از میدان بیرون کشیده، با آلات و اسبابی که با خود داشت، به اردوی شاهی پیوست. در این حال مکتوبی مشتمل برالتماس ورود اعلیحضرت شاه‌زمان در دهلی از اعلیحضرت شاه عالم عالی گوهر ابن اعلیحضرت عزیزالدین عالمگیرثانی بملاحظهٔ شاهی رسیده، چون در این وقت از عرایض واقعه‌نگاران به مسمع فیض مجمع رسیده بود که شهزاده محمود با جنود و افره راه انتقام چشم شهزاده همایون برادر اعیانی خود را— که به تقریب مذکور شد— پیش گرفته، رایت فساد افراشته است، شدت گرمای هند را در جواب‌نامهٔ شاه دهلی عذر نهاده، از حسن ابدال، لوای مراجعت را اعتلا داده، وارد دارالسلطنهٔ کابل شد.

۱— شاهنچی باشی: محتملاً شاهینچی باشی باشد که مرادف قوش بیگی است. ن

۲—مرکبی است مخصوص هند که امرا و اغنیا بر آن سوار می شوند. ن

ذکر توجه اعلیحضرت شاه زمان جانب قندهار بعزم رزم شهزاده محمود

از فتنه انگیزی شهزاده محمود که اعلیحضرت شاه زمان خاطرگران شده بود، پس از رسیدن به کابل بالشکر آراسته، راه قندهار برگرفت و از آنجا بدون درنگ آهنگ هرات نموده، چون وارد میوند یا میمند شد، از آن سوی شهزاده محمود از رود هیرمند با سپاه کینه خواه عبور کرده، محمد عظیم خان ابن میرهزارخان الکوزائی را با جمعی، پیشرو لشکرش قرار داده، از جانب اعلیحضرت شاه زمان، میرآخور مهرعلی خان مأمور قراولی گشت. جانبین در موضع خاکریز باهم دچار گردیده، بازار کارزار، رواج گرفت و افواج شهزاده محمود هجوم آورده، فوج قراول شاهی را هزیمت دادند و توپهای شانرا متصرف شدند. اعلیحضرت شاه زمان از عقب در رسیده، حال را بدانمنوال مشاهده کرده، تاج مکلل و مرصع از زمرد و الماس را که مرتب به چهار جیغه و برسرش بود، برداشته، کلاه ساده بر سر نهاد و دست تضرع بدرگاه حضرت الله برافراشته، التماس فتح و نصرت نمود. حاضرین رکاب از دیدن این حالت درگمان و اضطراب افتادند که شاه راه فرار اختیار خواهد کرد، پس ناچار زانوزده، استفسار تغییر لباس از شاه نموده، مجاب شدند که تبدیل لباس از بهرآنستکه در حین پیکار، از شناختن خصم برکنار باشم و شما دل از دست نداده، مردانه به کارزار بکوشید.

چون سخن بدین جا رسید، سپاه شهزاده یورش آورده، لشکر پادشاهی را از پیش برداشتند. اعلیحضرت شاه زمان زبان (هَلْ مِنْ ناصِرٍ يَنْصُرُني)[1] گشوده، نواب خان ایشیک آقاسی قوم الکوزائی وتوکل خان و کشن خان سرداران قلماق[2] از دستهٔ غلامان که در عهد اعلیحضرت تیمورشاه، مسلمان شده بودند، از شنیدن آواز شاه از راه یاری پیش آمده، از میان، توکل خان لب جسارت گشاده، گفت که این مغلوب شدن نتیجهٔ همان کلاه برداشتن شاه است. شاه جواب اول را پاسخ داده، ایشان دعای فتح و ظفر گرفته، اسپ همت بتاختند و همراهان محمدعظیم خان را باخودش چنان هزیمت داده، در تشویش انداختند که متلاشی گشته، راه هرات را فراموش کرده، جانب قندهار، طریق فرار اختیار کردند و در قریهٔ «ذاکرد» واقع پنج گروهی شهر قندهار رسیده، در خانهٔ عبدالحمید درویش پناه گزید؛ چنانچه او پس از فیصلهٔ دعوا از راه شفاعت، ملاجان محمد پسر خود را با وی نزد اعلیحضرت شاه زمان فرستاد و آنگاه که شرف وصول حضور یافت، با شمشیری که در دست و کفنی که بگردن آویخته داشت، عرض کرد که سزاوار آنم که بدین تیغ سرم بریده و بدین کفن، تنم پیچیده آید. شاه عفو تقصیر فرموده، به عطای خلعت و اسپ و شمشیر بنواخت.

القصه شهزاده محمود پس از گریختن محمد عظیم خان، شکست یافته، متوهمانه با محمدخان هزاره که سردار با اقتداری بود، به مشاوره پرداخته، صلاح کار از وی جست و او تسلی داده، با هم روانهٔ هرات شدند و دیگر سران و سردارانی که راه سازش با کارگزاران شاهی داشتند، بپای خدمت ایستاده، عنان از رفتن با شهزاده بازداشتند، و یلنگ توش خان جمشیدی که ازقرارداد ایشان آگاه نبود، استفسار نمود که چرا از عقب شهزاده راه نپیمودند؟ در این حال که هنوز جواب نگفته بودند، نور محمدخان امین الملک به اشاره

۱— آیا یاری دهنده‌ای هست که یاری دهد مرا. ک

۲— نام طایفه‌ای از طوایف مغول. ن

اعلیحضرت شاه زمان اسپ جانب‌شان تاخته، از حرکت دادن شال بدیشان فهمانید که آهنگ جنگ ندارد و خود را نزد ایشان رسانیده، زمان‌خان و دیگر سرداران را با خود برداشته، نزد شاه آورد. شاه همه را عفو فرموده، عهد نامه‌ای مؤکد بـه سوگند از ایشان گرفت کـه پس از این مصدر خطا و خیانتی نسبت به سلطنت نشوند و از آن جمله یلنگ‌توش خان سوگند بر توثیق عهد یاد نکرده، به عرض رسانید کـه بدون سوگند بعهدی که کرده‌ام راسخ دم و ثابت قدمم و دیگران که عهد خویش را به سوگند مبرم ساخته‌اند، البته از در کذب خواهد بود. ایشان بجواب این سخن او معروض داشتند کـه ما بعهد خویش استواریم و این برادر ما نیز خلاف پیمان ما راهی نخواهد پیمود. پس اعلیحضرت شاه زمان همـه را به عطای خلعت و رخصت مراجعت بـه مساکن‌شان خرسند فرموده، قرارداد که پس از بازدید خویشان و رفع خستگی و حصول استراحت بـه فرمان طلب، حاضر خدمت آیند. ایشان دعای بقای سلطنت شاه را نموده، نخست با هم احرام طواف مزارفیض آثار جواجگان چِشت[۱] (عَلَیْهِم الرَّحْمَةِ وَالرِّضْوان) بربسته، وارد آن مقام سعادت ارتسام شدند و در شب وصول آن مَضْجَع[۲] مغفرت موصول، عریضه‌ای بررد و نقض عهد اعلیحضرت شاه زمان و قبول اطاعت شهزاده محمود در هرات نزد شهزاده فرستادند کـه عهدی که با شاه منعقد نموده‌اند از راه فریب است نه از طریقهٔ صدق و شکیب زیرا که چاکران شهزاده‌اند وازقید عهد، آزاده. شهزاده از این رقیمهٔ ایشان شادمان گشتـه، بـه تسلی نامه همگنان را طلب نموده، تجدید عهد سابق فرمود و درین جا نیز یلنگ‌توش خان سوگند برزبان نراند. بعد هرکدام به مقامی که داشت برفت و شهزاده محمود، والدهٔ ماجده‌اش را با عریضهٔ مشتمل برعجز و انکسار و التماس عفو کردار ناهنجار خویش، گسیل درگاه شاه ذی‌جاه نموده، معفو گردید و هم به استدعای آن عفیفهٔ عالیه یگانه گوهردُرج[۳] شاهی را بـه پسر شهزاده محمود و دختر او را به اختربرج[۴] سپهر سلطنت، تزویج فرموده، امر والاشرف نفاذ یافت و به آن مخدّره سفارش رفت که نخست پسرعالی گهرشهزاده محمود حاضر پیشگاه شاه شده، امر سور و سرور عروسی او بپای برده شود. والدهٔ عفت وسادهٔ او انگشت قبول بردیدهٔ منت نهاده، بعد با منشور عطای هرات به شهزاده محمود، رخصت انصراف حاصل کرده، مراجعت کرد و شهزاده محمود را اندرز نموده گفت که بهمین احسانی که از شاه نسبت به تو شده است، قناعت ورزیده، اکتفانمایی و راه دیگر جز رضای خدا و اطاعت شاه‌نپیمایی و او نصیحت مادرش را پذیرفته، کار حکومت خویش پیش گرفت.

اعلیحضرت شاه زمان که حرکات مخالفانهٔ شهزاده محمود را از تحریض و ترغیب آقا محمدخان قاجار فرمانفرمای ایران می دانست، تنبیه وتهدید او را که مکنون خاطر داشت، ابراز داده، در افواه انداخت که لوای گوشمالی آقا محمدخان را برافراختـه، جیش بجانب مملکت ایران در جنبش آرد. این خبر، سمرگشته، بگوش هوش آقا محمدخان رسیـد و او محمدحسین[۵] خان قراگوزلوی همدانی را بـرسم سفارت فرستاد؛ (بخلاف بیان صاحب روضة الصفای ناصری— که این واقعه را چنانـچه رقم گردیده است، از پیش بجانبداری دولت متبوعهٔ خویش ذکر نموده، و حال آنکـه در این وقت مشارٌالیه با مکتوب مواحدت اسلوب و انواع تحف و هدایا مأمور

۱— (چِشت نام قریه ایست نزدیک هرات)—: خواجگان چِشت: بزرگان سلسلهٔ چشتیه هستند که سرسلسلهٔ آنها سلطان ابراهیم بن ادهم قدس سره بوده است. ن

۲— آرامگاه— قبر. ن

۳—درج: جعبه ای است کوچک که در آن جواهرآلات و انواع عطر نهند— طبله— منظور دختر شاه زمان است. ن

٤—منظور پسر شاه زمان است. ن

۵— محمدحسن خان قراگوزلو. ن

افغانستان شـده، شرف اند وز پایهٔ سریر سلطنت گشت.) و اعلیحضرت شاه زمان قبل از ورود فرستادهٔ مذکور، افواج خویش را با اسلحه و تـوپخانه ترتیب داده، بـه مواجهٔ او عرض(۱) دید تا وی عسـاکر پادشاهی را مشاهده کرده، آقا محمـدخان را از مـکنت و حشمت افـاغنـه بیاگاهانـدوهم کـدوخان بارکزائی را مأمور سـفارت ایران فرموده، با سفیرشاه ایران روانه ساخت کـه پـاسخ بگذارد؛ چنانـچه وی رقم اطمینـان خـاطر و تحفه و خلـعت شاهانه را به آقا محمدخان رسانیده، از توجه شاهی بجانب ایران آسوده ساخته، مراجعت کرد. اعلیحضرت شاه زمان پس از فرستادن رسول مذکور از قندهار حرکت فرموده وارد کابل شد، بعد آهنگ تسخیر هند کرده، اُمنای دولتش بنابر فتنه‌جویی شهزاده محـمود امر رفتن هندوستان را نپسندیده، بـعرض رسانیدند که شاه را از این سفر بازدارند و اعلیـحضرت شاه زمان نظر بـه فرستادن او و مادر خـود را به حضور— که به تـقریب مسطور گشته آمد— عـرض امرا را نپذیرفتـه، فسخ عزم سفر هنـد نـفرمود و گفت که: شـهزاده محمود، هرگـز طـریق خلاف نخواهد پیمود.

ذکر توجه اعلیحضرت شاه زمان جانب پنجاب و هندوستان

چون مردم سکهه سر از جـیب تمرد برآورده، مصدر فتـنه و فساد شده، طریق کیـنه و عناد می پیمودند؛ ناچار شاه والاجاه، سفر پنجاب و هند اختیار کرده، از کابل با لشکرشایان راه برگرفته، وارد پشاور گشت و از آنـجا در ماه جـمادی‌الآخر سال هزار و دویست و یازده(۱۲۱۱) هـجری، شیـر مـحمدخـان مختـارالدوله را با بـیست هزار سوار، پیشرو لشکر قرار داده، امر کرد که مسافـت دوازده کُروه پیشتر از سپاه مـلتزمهٔ رکاب شاهی رهسـپر بوده، دست اتلاف به مـزارع و مسـاقات(۲) اطراف راه نشگاید و او از گـذرگاه اتک گذشته، از راه حسن ابدال و راولپندی و رهتـاس، قطع مراحل نـموده، بساحل دریای جیـلم فرود آمد و از عـقبش شاه با سپـاه کینه خواه برطبق قرارداد مـذکور طی طریق می فرمـود تا که شیر محـمدخان مختارالدولـه از آب جیلم و چناب عـبور کرده، از جادهٔ «کجران والـه» و «ایمن آباد» حرکـت کرده، از قرب لاهور گذشته، در شاه دره واقع فاصلهٔ سه کُروهی جانـب غربی شـهر که نهـر را وی در بین آن و بلدهٔ لاهور حایـل است، فرودآمد. مـردم سکهه از ورود عساکر شاهـی حال خود را در تباهی دیده، سرای کالی واُلکای میان دوآبـهٔ جیلـم‌وچناب وراوی را از وجود خودها خالـی گـذاشتـه، از هیبت افـواج شـاهـی راه فـرار برداشتنـد، وداخـل عـلاقـهٔ مانچه واقـع جـنـب شـهر امرتسروبین میان دوآبهٔ بیاه و سُتْلِج شده، در لکی جنگل پناه گزیدند و عیال و اطفال و احمال واثقال خودرا به مـضـایق جبال کشیدنـد و حـافظ شیرمحمدخـان، آنـگاه که از نهر راوی گذشـته در جنب لاهور فروکش کرد؛ سنگهه حاکـم لاهـور کلید قلعـه را بجناب «میان شاه چـراغ صاحب سلطان پوری» کـه سلسلهٔ نسبش بحضرت وحیدعا رفین ربانی شـیخ عبدالقـادر جیلانی (قُدِّسَ سِرُّه) می رسد، سپرده خود راه فرار اختـیار کرد. حافظ شیر محـمدخان مـختـارالدوله بـه امر شاه والاجاه پس از درآمدن بـه شهر، آیین بـندی نموده، سه شـب شهر و بازار را

۱— سان دیدن لشکر را گویند. ک

۲— کشت هایی که آب داده می شود. ک

چراغان فرمود و ذات محاسن صفات شاه در روز غُرّهٔ[۱] ماه رجب سال مذکور داخل لاهور شده، پانزده هزار سوار از عساکر فیروزی مآثر مقرر فرمود که بفاصلهٔ ده کُروه از شهر دور، در شب و روز گردش و مرور داشته باشند تا اگر خصم عزم شهر لاهور نمایند، ایشان به مدافعه گرایند.

در روز دوم یا سوم از ورود کوکبهٔ شاهی در لاهور، از عرایض کار پردازان حضور به مسمع فیض مجمع رسید که مردم سکنهٔ شهر از هندو و مسلمان، سدّ دکاکین نموده، بماتمکده درآمده‌اند. شاه از شنیدن این ماجرا برآشفته، امر کرد که هرچند مردم این شهر به مکافات چنین کار ناسزاوار، شایان قتل عامند، ولی صدور اینگونه امور از دستور مملکت داری دور است، پس می باید جزیه از ایشان گرفته شود. کارگزاران حضور، محصلان[۲] شدیدالوصول به تحصیل وجه جزیه گماشته، از هندو و مسلمان، نقدینه همی گرفتند تا که بگوش دادنیوش شاه رسیده، مسلمانان از دادن جزیه امان یافتند و از هندو که جزیه ده بودند، چندتن از سخت گیری محصل خود را در چاه آب انداخته، هلاک ساختند.

مقارن این حال مردم محال پنجاب که از ورود شاه آگاه شده بودند، اعیان فرقهٔ اسلام چون جلال بهتی و نظام الدین خان رئیس قصور و غیره زمین داران علاقه جات واضلاع ولایات، حاضر بارشده، عزرکاب بوسی دریافتند و مورد الطاف شاهانه گشته، طریق خدمت پیش گرفتند و با ایل واُولس خودها در تحت رایت مختارالدوله جاگزیده، در قتال وجدال، معاضد[۳] اردوی او گردیدند و از افواج شاهی که با مختارالدوله بودند، هر روز جمعی به تاخت و تاز پرداخته چهل تن از گروه سکهه را بخاک هلاک انداخته، سرهای شانرا بریده، از راه استمرار بحضور شاه می فرستادند، تا که خبر شرارت و بغاوت[٤] شهزاده محمود، گوشخراش شاه شده، دست از غارت سکهان و نهب شهر امرتسر که در خاطرش بود بازداشت و گوش انتظار برسیدن خبر دوم از جانب شهزاده محمود گذاشت، و در این فرصت مردم سکهه به تصور اینکه شاه از عدم استطاعت، دست از قتل و غارتشان کشیده است، دو سه هزار نفر در قلعهٔ شیخپوره واقع پانزده کُروهی جانب غربی شهر لاهور فراهم گشته، لوای فساد افراشتند. مختارالدوله با چند ضرب توپ از حضور به تخریب قلعهٔ مذکوره مأمور گردیده، محاصره‌اش کرد و آخرالامر سکهان که در اندرون قلعه بودند به تنگ آمده، طالب امان شدند و بواسطهٔ ملاعبدالغفار جدیدالاسلام، ملتمس شان پذیرفته آمده، باج وخراج به عهده گرفته، فرمان‌پذیر گردیدند. آنگاه اعلیحضرت شاه‌زمان که مکنون خاطرش پس از تنبیه وتهدید سکهان چنان بود که عازم شاهجهان آباد شده، گردنکشان «مرهته» و قوم«جات»[۵] را سرزنش ـوده، به افغانستان مراجعت نماید، اما تقدیر با تدبیر او موافقت نکرده، از سبب بغی شهزاده محمود که آنفاً[۶] مذکور گشت، از لاهور رایت مراجعت جانب کابل افراشت.

۱ــ اول ماه رجب. ن

۲ــ متصدیان وصول مالیات. ن

۳ــ یاری کننده ــ پشتیبان. ن

٤ــ طغیان و سرکشی. ن

۵ـ (جت) . نام قومی صحرانشین در هندوستان. ن

۶ـ یعنی فی الحال. ک

ذکر مراجعت اعلیحضرت شاه زمان از سبب فتنهٔ شهزاده محمود

مفصل این مجمل اینکه در هنگام توجه شاه جانب پنجاب، عطا محمدخان علیزائی فرصت یافته، پنجهزار خانوار را از قندهار و نواحی آن کوچ داده، با خود در هرات نزد شهزاده محمود برد و او را اغوا کرده به سخنان چرب و شیرین، مایل به دعوی سلطنت ساخت و بعهده گرفت که مردم دُرانی و عساکر شاهی را به هر حیلت که باشد با شهزاده، همداستان و از اعلیحضرت شاه زمان روگردان نماید؛ چنانچه به اندک زمان بیست هزار مرد برای نبرد جمع آورده، آهنگ تسخیر قندهار کرد و از التهاب آتش این فتنه، زمان‌خان ابن حاجی کریمدادخان و غیره هواخواهان به اعلیحضرت شاه زمان، بذریعهٔ عریضه، آگهی دادند. شاه در غُرّهٔ ماه شعبان سال هزار و دویست و یازده (۱۲۱۱) هجری، لوای مراجعت افراشته، از نهر راوی به جِسر[۱] و ازآب چناب بگذرگاه «سودره» واقع دو کُروهی وزیرآباد اسپ‌زده، بگذشت و در منزل گُجرات چهارنفر از دُرانیان را بواسطهٔ غارت کردن قریهٔ سادات، شکم بدرید. بعد از آب جیلم نیز عبور کرده، فرود آمد و در این فرودگاه سه روز درنگ کرده، احمدخان بارکزائی را بحکومت میان دوآبهٔ جیلم و سند سرافرازی بخشوده، محمدخان محمدزائی را با پنجصد سوار و بوستان‌خان را با هزار سوار و نورالله‌خان ختک را با پنجصدسوار قوم خودش و سه صدسوار قوم بنکش کوهاتی و دویست سوار از قوم یوسف‌زائی و دوهزار سوارهٔ گُشادهٔ[۲] خودش که مجموع هفت‌هزار سوار می‌شدند، با صد زنبورک و چهار عراده توپ و یک لک روپیه وجه نقد از مالیات لاهور، معین و مقرر کرد که با حاکم مزبور بوده، بحراست سرحد و ثغور پردازد و حسن‌خان قزلباش را که چهارهزار سوار غلام‌خانه[۳] در تحت رایتش بود، مأمور فرمود که میان دوآبهٔ راوی و چناب را منظم ساخته و قلعهٔ پنددادرخان واقع کنار نهر جیلم را نیز مسخر کرده، بعد شرفیاب حضور شود، وخود علم سعادت پرچم را شُقّه گُشا فرموده، روز بیست و هفتم شعبان وارد پشاور گشت و از آنجا حرکت کرده، روز هجدهم ماه رمضان داخل کابل شد و به ترتیب لشکر و سامان سفر قندهار پرداخته، ساز و برگ خویش سازمیکرد، که باز کارگزاران‌قندهار عرض پرداز شده، از توجه عطا محمدخان به جانب قندهار، خبر دادند. اعلیحضرت شاه زمان، محمدزمان خان را امر کرد که کسی را از راه خفا فرستاده، کیفرکار عطا محمدخان را در کنارش نهاده، هلاکش سازد. او «دلک» نام افغانی را مأمور امر مذکور کرده، از عقبش شاه با سپاه رو به سوی قندهار آورده، وارد آن دیار شد. دلک با چندتن از افغانان خود را در اردوی عطا محمدخان رسانیده، مسافرآسا، روز را به شب برده، شب هنگام در مقامیکه عطا محمدخان خفته بود، خویش را نزدیک کرده، بضرب تیغ، دمار از روزگارش برآورد.

از سنوح[۴] این سانحه، شهزاده محمود با لشکرش که قلعه‌داری هرات را به قلیج‌خان تیموری سپرده، خودش راه قندهار پیش گرفته بود، هراسیده عریضه‌ای مبنی بر عجز و انکسار نگار داده، ضمناً خواستار آن شد که در سالی مبلغ دولک روپیه از زمان اعلیحضرت تیمورشاه مرحوم برای کفایت مؤنت وی‌مقرربودو پس از آن وظیفهٔ مستمرهٔ مذکور قطع گردیده است، می باید در صورت انقیاد و ترک راه فتنه و فساد، مبلغ مذکور از روز معطلی، عنایت ابدی شود و شاه مسئول او را از روز وصول عریضه‌اش قبول نموده، قبل از آنرا عطا نفرمود.

---

۱ — پل. ن

۲ — سواران غیرمنظم. ن

۳ — غلام محافظ و پاسبان. ن

۴ — وقوع حادثه. ن

شهزاده‌محمود به این عطیّه قناعت نورزیده، طریق خلاف شریعت سلطنت گزید و به امید آنکه اکثر از مردم دُرانی با وی مودت و مواحدت نهانی داشتند واو را به فتنه انگیزی ترغیب و تحریض می نمودند، رایت مجادله افراشت. اعلیحضرت شاه زمان ناچار مرحله‌پیمای جادهٔ پیکار شده، شهزاده قیصر پسر خود را با سردار احمدخان میرآخور و چندتن دیگر از اعیان و فوج گران پیشرو لشکر خویش قرار داده فرمود که در فراه رفته، اقامه نمایند. از آن سو شهزاده محمود نیز فوجی را به مقدمة(۱)الجیش مأمور کرده، تلاقی جانبین در عرض راه اتفاق افتاده، محاربه رخ داد و تا زمان ورود کوکبهٔ شاهی در فراه، غالب و مغلوب هیچ یک از طرفین معلوم نشد، مگر از قلت علوفه و نرسیدن تنخواه به سپاه شاه، روز اردوی شاهی به عسرت و ذلت بسر می رفت.

ذکر هزیمت شهزاده وپناه بردنش به کوهستان

آنگاه که منزل فراه فرودگاه سپاه شاه شد، والدهٔ ماجدهٔ شهزاده محمود از راه عذرخواهی حاضر محفل حضور شاهی گشته، خواست که باز التماس عفو تقصیر پسرش را نموده، آبی بروی کارش آرد، اما از سبب مخالفت قلیچ خان تیموری که نسبت با شهزاده داشت و هم از جانب او به قلعه‌داری هرات مأمور بود و با شاه طریقهٔ عهد پیشین می پیمود، بی نیل مرام مراجعت کرد. شهزاده که بعد از فرستادن مادرش به نزد شاه، راه معاودت بجانب شهر هرات برگرفته بود، قلعه‌دارش نخست از دخول شهر مانع آمده، در برویش بربست و بعد به اتفاق صادق‌خان سپهسالار لشکر شهزاده و میرزا ابراهیم‌خان مختار، شهزاده را به فریب در شهر درآورده، محبوس کرد و سپاه وی که بیرون شهر هرات بودند، از حقیقت حال شهزاده آگاه گشته، هرکدام راه مسکن ومقام خویشتن برگرفت. شهزاده بوسائط ووسائل، از زندان برآمده، با شهزاده فیروزالدین برادر اعیانی و اهل و عیال خویش و دویست‌سوار، راه فرار پیش گرفته، به جبال باذخه(۲)پناه گزید. اعلیحضرت شاه زمان از فراه کوچیده، چون داخل شهر هرات شد، حافظ شیرمحمدخان مختارالدوله را به تعاقب شهزاده گماشت که دستگیرش نماید و او رفته، شهزاده را نیافته، معاودت نمود. شهزاده قیصر که ولیعهد پدرش بود به ایالت هرات مأمور گردیده، مشکی‌خان خواجه‌سرا به سرکردگی کارخانجات او سرافراز گشت و سردار احمدخان نورزائی وزمان‌خان با لشکر شایان به اقامت و حراست هرات مقرر شده، کلید قلعه‌داری آن به قلیچ‌خان مفوض آمد و دیگر اعیان و اشراف از عطای خلاع فاخره، امتیاز یافته، کسوت مباهات بدوش انداختند. مقارن این حال کدوخان که به سفارت نزد آقامحمدخان حکمران ایران رفته بود، مراجعت کرده، شرف دست‌بوس حاصل کرد، داستانی از استراحت‌جویی و ضعف و کهالت‌خویی آقا محمدخان بعرض رسانیده، خواستار آن شد که دوازده‌هزار سوار به سالاری او مأمور تسخیر مملکت ایران شود تا آن مرز و بوم را فتح نموده، ضمیمهٔ مملکت افغانستان نماید و هنوز این سخن، ورد زبان و در میان بود که خبر رسید که آقامحمدخان به اشارهٔ برادرزاده‌اش بابا علیخان(۳) از دست غلامی در روز چهاردهم محرم سال هزار و دویست و دوازده (۱۲۱۲)

۱— طلایه— جلودار— پیشرو لشکر. ن ۲— کوههای بلند. ک

۳— (باباخان) فتحعلی شاه قاجار پیش از سلطنت به این نام معروف بود. ن

هجری[۱] بقرب قلعه شیشه واقع سرحد مملکت دولت روس مقتول شد. اعلیحضرت شاه زمان پس از شنیدن این خبر حافظ شیر محمدخان را امر نمود که شهزاده عباس میرزا و نادر میرزا پسران شاهرخ میرزا نوادهٔ اعلیحضرت نادرشاه را که ایشان از جور آقامحمدخان از مشهد گریخته، پناه بدرگاه شاه آورده بودند، با خود برداشته، و در مشهد مقدس برده، بر مسند ایالت‌شان متمکن بدارد و او هردو تن شهزاده را در مشهد برده، بر سریر حکومت آنجا نصب کرده برگشت.

سپس اعلیحضرت شاه زمان از مردم اویماق و هزاره و تایمنی، وثیقه نامه‌ای مشتمل بر اینکه اگر شهزاده محمود پانهاد خاک هرات شود، منعش نمایند، و اگر در ممانعت وی غفلت و کهالت ورزند، سزاوار سیاست آیند؛ گرفته، دههزار خانوار از هواخواهان شهزاده محمود را از هرات و نواحی آن با خود گرفته، روی بسوی کابل آورده، در ماه رجب سال هزار و دویست و دوازده(۱۲۱۲) هجری وارد کابل شد.

مقارن این حال نواب غلام محمدخان ابن فیض الله خان ابن علی محمدخان روهیلهٔ رامپوری که شرح حال این علی محمدخان در تضاعیف توجهات اعلیحضرت احمدشاه خلد آرامگاه، بجانب هند رقم گشته آمد، از چنگ مردم فرنگ خود را بحیله و بهانه رها داده، بطواف کعبهٔ شریفه مشرف گشته و از آنجا معاودت نموده، براه دکهن و جینکر و مُلتان و مکهد و کوهات و پشاور با دویست سوار و پیاده و پنجاه نفر اشتر حامل اثقال خویشتن بواسطهٔ وفادارخان بهادر وارد کابل گردیده، شرف بار حاصل کرد و مورد الطاف شاهانه شده، به عطای خلعت سرافرازی یافته، درخانهٔ وکیل الرعایا جای داده آمد، و پس از حصول استراحت، عرض‌پرداز پایهٔ سریر سلطنت شده، در باب استرداد ولایت حکومتش، از حضور شاه التماس کمک و معاونت کرد و عرضش پذیرفتهٔ خاطرشاهی گشته، امرا قدس اصدار یافت که عساکر منصوره از راه پشاور بدانسوی روی آرند، اما فعلاً از جهت خستگی سپاه که به‌راه‌هرات‌دیده و نوبه کابل رسیده بودند، از التماس اُمنای دولت، معطل گشت تا رفع ذلت نموده، بعد حرکت نمایند و عمال و ضباط برای وصول مالیات ولایات کشمیر و سند از حضور مأمور شده، بدیشان تأکید رفت که آلات و ادوات حرب را نیز نیکومرتب سازند که در وقت حرکت به جانب هند بکار پردازند واز دیگر افواج قاهره بازنمانند.

ذکر کارپردازان عهد سلطنت اعلیحضرت شاه زمان

اول: رحمت‌الله خان سدوزائی کامران خیل که نخبهٔ مشیران پایهٔ سریر سلطنت و به لقب وفادارخان معتمدالدوله، ممتاز بوده، پدرش فتح‌الله‌خان نیز در عهد سلطنت اعلیحضرت احمدشاه مبرور، خطاب وفادارخانی داشته و تا اواسط سلطنت اعلیحضرت تیمورشاه مغفور، بعزت زیسته، بعد وفات یافت، دختر این رحمت‌الله‌خان همخوابهٔ شهزاده شجاع الملک بود. دیگر حافظ شیر محمدخان ابن اشرف الوزراء شاه ولی خان

۱ــ تاریخ منتظم ناصری قتل آغامحمدخان را شب شنبه بیست و یکم ذیحجهٔ سال «۱۲۱۱ هـ . ق.» ذکر کرده است. و همان منبع می افزاید: جمیع مورخین ایران و فرنگ، شهادت شاه شهید سعید را در سال «۱۲۱۱» نوشته‌اند، مگر لسان‌الملک که در شب بیست و یکم ذیحجهٔ «۱۲۱۲» نگاشته است. ن

با میزائی که پس از قتل پدرش بحکم اعلیحضرت تیمورشاه که از پیش مرقوم گشت، زاویه گزین شده و در عهد اعلیحضرت شاه زمان نوازش یافته، بخطاب مختارالدوله و رتبهٔ وزارت و منصب سرداری کل طوایف دُرانی سرافراز گشت.

دیگر نورمحمدخان امین الملک بابری که از زمان سلطنت اعلیحضرت تیمورشاه، مهتمم همهٔ دفاتر و دیوان مملکت بود و سرکردگی چهارهزار نفر از غلامان نیز داشت و دخترش بانوی مشکوی حرم محترم اعلیحضرت شاه زمان بود. دیگر میرزا علی رضا خان قوم قزلباش که از عهد اعلیحضرت احمدشاه تا این وقت منصب استیفای دیوان اعلیٰ داشت. دیگر میرزا میرابراهیم خان موسوی مشرف که بخطاب مشرف خان سربلند بود. دیگر میر محمدعلی خان موسوی ابن میرزا هادی خان که از لقب کفایت خانی برومند بود و پدرش نیز از منشیان با کفایت و درایت عهد اعلیحضرت احمدشاه و اعلیحضرت تیمورشاه بود. خودش در زمان سلطنت اعلیحضرت شاه زمان پس از فوت پدرش بلقب مذکور و منصب منشی باشی حضور افتخار حاصل کرده و هم وقتی مأمور مملکت پشاور و کشمیر شده، رعایا را از حسن سلوک، رضامند و خرسند نمود ودر زیست روزگار، عیاش و شیوا[۱] زبان و سخی، و به دربار پادشاه در فن خود لا ثانی بود؛ چنانچه از جسارت و پیش زبانی و گستاخی که با وفادارخان کرد، پایهٔ اقتدارش کاسته، باز در سال هزار و دویست و دوازدهٔ هجری به شفاعت مریم دُرانی ما در اعلیحضرت شاه زمان به سلم اعتبار اول، باز ارتقاء یافت و بخانه زادخان[۲] مخاطب گردید.

دیگر میرزا میراحدخان برادر میرمحمدعلی مذکور. دیگر میرزا شریف خان قزلباش منشی باشی بوده است. دیگر میرهوتک خان ابن زمان خان برادرزادهٔ سردار جهان خان خان خانان که منصب داروغگی دفتر و اخبار و هرکاره باشی گری[۳] کل ممالک به وی مفوض بود. دیگر التفات خان سرکردهٔ خواجه سرایان که یوسف علی خان خواجه سَرا[٤] از دست گرفتگان او و از خاندان نواب شجاع الدولهٔ هندی بود و به این واسطه و دیگر خدمات، لقب التفات خانی یافت.

ذکر تعداد افواج اعلیحضرت شاه زمان و مبلغ و مقدار تنخواه ایشان

عمده وزبدهٔ افواج پادشاهی دوازده هزار سوار دسته های غلامان بود که اکثرش از مردم مغول و قزلباش و اقل از دیگر طوایف بودند. مردم قزلباش را اعلیحضرت احمدشاه از ایران در افغانستان آورده، موسوم به غلام خانه ساخت و تا زمان سلطنت اعلیحضرت شاه زمان اندک شده، اولاد و اعقاب بسیار از ایشان بازمانده، در سلک خدام دولت منسلک بودند. سوارهٔ هردو طایفهٔ قزلباشیه ومغولیه در تحت رایات نورمحمدخان امین الملک و حسن خان و صادق خا و التفات خان خزانه دار ومشکی خان قرار داشتند و اکثر ایشان از دفتر نظام، مواجب نقدینه میگرفتند و آدنیٰ مَراتب[۵] تنخواه هریک ایشان از ده الی پانزده تومان مشخص سالیانه

۱ــ فصیح زبان را گویند. ک

۲ــ فرزند خدمتگزار که در خانهٔ مخدوم متولد شده باشد. ن

۳ــ ضبط احوالات و استخبارات. ن

٤ــ نوکر حرم، چاکر اخته شده که در حرم خدمت کند. ن

۵ــ کمترین میزان مواجب و مستمری. ن

بود. دوازده هزار سوار دیگر نیز از هردو طایفه و غیره به تحت الویهٔ[۱] دیگر سرداران قیام داشتند که همیشه ملازم رکاب شاهی و محافظ خلوتگاه و سراپردهٔ ظل اللّهی بوده، بفاصلهٔ سه صد ذرعه از سراپردهٔ شاهی فرود می آمدند و این دوازده‌هزار سوار، اکثر نقد و اقل نصف نقد و نیم جایگیر داشته اند و منصب‌داران ایشان از قبیل دهباشی[۲] و مینگباشی[۳] و قُللرآقاسی[۴] بوده و بافزونی تیول و سیورغال[۵] افتخار داشته اند. دیگر سی هزار سوار از دُرانیهٔ قندهار و دیگر طوایف سکنهٔ آن دیار در زیر بیرق سردار قوم خود، طریق خدمت می پیمودند. دیگر سواران قبایل‌ترین و بلوچ و هوتک و توخی وتَرَکی وآندری و علی خیل بودند که مدام به ملازمت رکاب شاهی، روز بسر می بردند. مجموع سپاه منصوره غیر از اشتر سواران، سی هزار و نهصد پیاده و هشتاد و شش هزار سوار، رهسپار میدان کارزار بوده‌اند و علاوه بر آن پانزده‌هزار سواره و پیاده در سند و مُلتان و دیره‌جات از مردم خود آن ولایات بودند که در اسفار هند حاضر رکاب شاهان افغان می شدند؛ چنانچه عدد صفوف لشکر در سفرهای هندوستان، بیرون از پیاده، به یک لک سوار جرار کارگزار سلاح دار می رسید.

ذکر حکام و والیان و مالیات عهد اعلیحضرت شاه زمان

عبدالله خان مخلص الدوله بحکومت کشمیر سرافرازی داشته و بیست و چهار لک روپیه از اجارهٔ آن ولایت عاید دیوان سلطنت می شد، اما اکثر به مواجب عمال و ضباط، مُجریٰ[۶] گشته، شش هفت لک روپیه بخزانهٔ پادشاهی می رسید. و مظفرخان بهادر صفدر جنگ سدوزائی به ایالت مُلتان مأمور بوده و اکثر از مضافات آن درعهد سلطنت اعلیحضرت تیمورشاه به تصرف بهاول خان— چنانچه مذکور شده آمد— و حصه‌ای بدست سکهان درآمد و دخل ولایت جهنک سیان‌نیز که حاصلش چند لک روپیه و از توابع حکومت مُلتان بود، در کیسهٔ سکهان می رفت. بقیهٔ اضلاع[۷] مُلتان، جایگیرات[۸] مردم سدوزائی بوده، در سالی سه لک روپیه، عاید خزانهٔ شاهی می‌گشت. دیرهٔ غازی‌خان با مواجب مردم خدمتکار آن که از محصول آنجا مجریٰ می بردند به هفت‌صدهزار روپیه، اجاره بود. دیرهٔ اسماعیل‌خان به دویست هزار روپیه در اجارهٔ عبدالرحیم‌خان هوتکی بود و دختر این عبدالرحیم‌خان در سلک زوجات اعلیحضرت شاه زمان، انسلاک داشت و میرفتح علی‌خان سندی حکمران «تهته» و «پهکر» که شهر حیدرآباد دارالحکومتش بود، خراج می فرستاد. حکام بلوچستان نیز سکه و خطبه بنام سلاطین دُرانیه اجرا داده و می خواندند و بعوض خراج آن مملکت، حکمرانش با شش هزار سوار همیشه حاضر رکاب فیض انتساب شاهی می بود. پشاور با مضافاتش

۱— جمع لواء: علمهای فوج— نشانهای لشکر. فوج و لشکر. ن

۲— سردستهٔ ده سرباز. ن

۳— (مین باشی) سردسته هزارسوار. ن

۴— قُول و قُل در زبان ترکی به‌معنی انبوه سپاه و غلام، و قوللر آقاسی، فرمانده و سردار غلامان شاهی باشد. ن

۵— اقطاع— زمینی که پادشاه جهت معیشت به ارباب استحقاق بخشد. ن

۶— حساب شده، هزینه گشته، اجرا شده. ن

۷— اطراف— جوانب و حومه. ن

۸— جمع جایگیر بمعنی تیول و اقطاع. ن

تا سال هزار و دویست و دوازده (۱۲۱۲) به هفت لک روپیه اجاره بوده، در سال مذکور زردادخان نوفل زائی از حضور بحکومت آن مأمور گشت و عبدالله خان مخاطب به جان نثارخان بحکومت کابل اقدام داشت و محمدخان امین الدوله سدوزائی بحکومت لیه مفتخر بوده، بسیاری از سرداران دُرانی که با شهزاده همایون طریق موافقت پیموده بودند، از دست محمدخان مزبور، به یاسا رسیدند و از این معنی اکثر از مردم دُرانی درصدد قتل او بودند و شاهش بنا به نِقار[1] خواطر دُرانیان از مشرف شدن حضور منع فرموده، باریاب نمی شد. حکومت هرات به شهزاده قیصر و از قندهار به شهزاده حیدر، مفوض و مضافات قندهار جایگیر اعیان دُرانی بودند. بلخ و توابع آن اگرچه داخل مملکت محروسه بود، اما از خرابی، چیزی و پشیزی از آن عاید خزانهٔ سلطنت نمی شد و به صرف میران ولایات آن می رسید، بلکه چیزی از خزانهٔ دولت برای کفایت مهمات آن می رفت. خود اعلیحضرت شاه زمان با وجودیکه در سال هزار و دویست و دوازده هجری قدم به مرحلهٔ سی سالگی نهاده بود، در عنفوان شباب دادِ هریک از ستمدیدگان را بوجه صواب داده، به عدالت حکمرانی و سیاست می فرمود و ظالمان را شکم می درید و بینی می برید، گویا موافق طبیعت مردم رفتار می‌کرد.

ذکر سرگذشت اعلیحضرت شاه زمان بعد از سنهٔ مذکور تا انجام کارش

«چون شهزاده محمود بقراریکه مذکور شد، از هرات گریخته، در جبال پناه گزید؛ در مأمن خویش، روز بهی ندیده به مشهد رفت». اعلیحضرت شاه زمان بنا بوعده‌ای که به نواب غلام محمدخان در باب استرداد ولایات و استقرار حکومتش داده بود، در روز چهاردهم ماه شعبان سنهٔ هزار و دوصد ودوازده(۱۲۱۲) از کابل لوای سرزنش مهابت سنگهه و غیره سکهان برافراشته، براه پشاور آهنگ لاهور کرد و از هبوط کوکبهٔ شاهی در لاهور، مهابت سنگهٔ مذکور واقف گشته، از عدم نیروی مدافعه، بلا توقف جای درنگ خود را فرو گذاشته، راه فرار بجانب جبال «سوالک» برداشت. اعلیحضرت شاه زمان میدان کارزار را خالی از اغیار دیده، عبدالله خان مخلص الدولهٔ الکوزائی را بحکومت کشمیر مأمور فرمود و ایالت لاهور را بدستوریکه بود به احمدخان واگذاشته، قوت استخلاص ولایت محکومهٔ نواب غلام محمدخان را از چنگ فرنگ در بازوی خود ندیده، به کابل مراجعت نمود. پس از رسیدن در کابل از عرایض شهزاده قیصر و زمان خان بگوش داد نیوشش رسید که شهزاده محمود به امداد و کمک اعلیحضرت فتحعلی شاه روی تسخیر بسوی هرات نهاده وایشان با افواج مقیمهٔ هرات بعزم مدافعه از شهر بیرون شده اند.

۱ــ کینه ــ عناد. ن

ذکر توجه اعلیحضرت شاه زمان جانب هرات بعزم دفع شهزاده محمود

مفصل این مجمل اینکه چون شهزاده محمود- بقراریکه مرقوم گشت- وارد مشهد مقدس شده، عرض پرداز پایهٔ سریر سلطنت شاه ایران گشته- بروفق بیان صاحب روضة الصفای ناصری- التماس شرفیابی بارگاه اعلیحضرت فتحعلی شاه نمود وعرضش منظور گردیده، اسماعیل آقای مُکری یساول[۱] دربار خاص وی مأمور وحکام اصفهان و کاشان را منشور شد که شهزاده را با عزاز واکرام به دارالسلطنهٔ تهران رسانند؛ چنانچه برطبق امر پادشاهی او را در روز بیست و هشتم ماه رمضان سنهٔ هزار و دوصد و دوازده (۱۲۱۲) با احترام تام وارد شهر تهران کردند. از جانب شاه ایران، چراغ علی خان به استقبال شهزاده محمود وفیروزالدین و کامران برادر و پسرش بیرون شده، مراسم پذیره[۲] به تقدیم رسانید. همچنین حاجی ابراهیم خان شیرازی اعتمادالدوله ووزیر اعظم با جماعتی از اعیان و اشراف بقرب شهر تهران اینانرا استقبال کردند و در عمارتی از عمارات شاهی فرود آورده، منزل دادند و همهٔ امرای بار، بملاقات ایشان رسیده، شرایط ادب بجای آوردند. پس از چند روز شرفیاب ملاقات شاه شده، مورد تفقدات خسروانه گشتند وبعد از توقف یکماه در تهران، بسکونت کاشان مامور گردیدند و اسدالله خان ابن حاجی ابراهیم خان صدراعظم، حاکم کاشان به امرپادشاهی شروط مهمانداری را نسبت به ایشان بجا آورد. شهزاده محمود که هوای سلطنت در سر داشت، پس از حصول استراحت، عریضه‌ای مشتمل بر استمداد و متضمن بر ترخیص وی جانب هرات، نزد شاه ایران فرستاد و مستدعایش به اجابت مقرون گردیده، رخصت انصراف بجانب هرات حاصل آمد و آقا باباخان یساول لک به مهمانداری او مقرر شده، میرحسن خان طبسی وامیرعلی خان عرب خُزَیمه[۳] و مصطفی خان و اسحق خان ترشیزی را فرمان شد که هریک با هزار سوار گزیده، ملازم رکاب شهزاده محمود بوده، از حکمش تجاوز نکنند؛ چنانچه شهزاده- بقرار بیان صاحب تاریخ سلطانی- با خوانین مذکوره و سوارهٔ ایشان از یزد به راه فراه روی بسوی هرات آورده، فراه را متصرف شد و از آنجا عازم اسفزار[٤] گشت. شهزاده قیصر که با زمان خان بعزم مدافعه از هرات بیرون شده بودند، پیش آمده، در منزل عمارت واقع سمت جنوبی قلعهٔ اسفزار با هم مقابل گشته، جنگ در پیوست و شهزاده قیصر شکست یافته بشهر هرات درشده، محصور گشت و شهزاده محمود یک فرسنگی هرات را لشکرگاه قرار داده، به محاصره پرداخت. از این سبب اعلیحضرت شاه زمان- چنانچه اشارت رفت- از مضمون عرض شهزاده قیصر، راه هرات برگرفته، بقرب هرات رسید و محمدزمان خان همهٔ مردم قزلباشیهٔ هرات را نظر بجانبداری فتحعلی شاه قاجار هواخواه شهزاده محمودپنداشته، تدبیری اندیشید و آن این بود که مکتوبی به امیرعلی خان قاینی و میرحسن خان طبسی که به امر شاه قاجار در این مرحله، شهزاده محمود را مددکار بودند، نوشت و فرستاد که عهدنامه‌ای که در باب دستگیر کردن شهزاده محمود خواسته بودید، اینک در حاشیهٔ کتاب مجید، بخط و مهر شهزاده نوشته و مهر نهاده روانه شد تا که ایشان مطابق التماس خویش شهزاده محمود را گرفته با دست بسته پیش ما فرستند، هر آینه ممنون احسان شده،

۱- حاشیه‌نشینان و ملازمان و نوکرها- چوبداری را گویند که برای نظم صفوف و طرد و منع بیگانه در دربار ارباب دولت باشد. ن

۲- استقبال کردن و پیش کسی رفتن و قبول کردن. ک

۳- قبیله‌ای از عرب است. ک

٤- سبزوار، در جنوب هرات- شیندند . ن

بجائزهٔ این خدمت حکومت خراسان خواهند یافت و حامل این قرآن شریف را تعلیم کرد که شب هنگام راه پیموده و سعی کند که خود را گرفتار کشکچیان سراپردهٔ خود شهزاده محمود نماید تا تیر مدعا بر هدف تمنا راست افتد؛ چنانچه فرستادهٔ او در کنار پل مالان گرفتار پاسبانان شهزادهٔ مذکور گشته نزد شهزاده‌اش بردند و او رقیمهٔ مزبوره را مطالعه کرده، هراسناک شد و با سردار محمد اکرم‌خان گفته، از وی صلاح کار جست و هردو تن این سخن را حمل برصدق کرده، رأی زدند که خود را از آن ورطه بیرون کشند. امیرعلی‌خان و حسن‌خان که از جانب شاه ایران مامور به اعانت شهزاده بودند، از این کید آگاه شده، هرچند سوگند یاد کردند که این سخن از حیله و شَید[۱] است، شهزاده را باور نیامده، بسیاق (اِذاجاءَ اَلقَدَرعَمَیٰ البَصَر)[۲] در همان تاریکی شب با شهزاده فیروزالدین و شهزاده کامران برادر و پسر خویش، رهسپر وادی رنج و تعب گردید و راه فرار جانب پوزهٔ کبوترخان[۳] پیش گرفت و از آنجا برادرو پسرش را گسیل درگاه اعلیحضرت فتحعلی شاه کرده خود روی امید بسوی بخارا نهاد. شهزاده قیصر با زمان‌خان از گریختن ایشان خبر یافته با جمعی از شهر هرات بیرون گشته، با امیرعلی‌خان و حسن‌خان و جمعیت ایشان درآویختند و خون اکثر از تبعهٔ هردوتن سردار را بریختند و بقیة السیف با سرداران خویش رهنورد بادیهٔ هزیمت شده جانب قاین رفتند.

اعلیحضرت شاه زمان که برای رفع این غائله از کابل راه برگرفته بود، وارد هرات شده، زمان خان را از تدبیری که اندیشیده و شهزاده محمود را از مملکت بیرون کشیده بود، مورد الطاف شاهانه فرمود. از آنسوی شهزاده محمود وارد بخارا شده، با شاه مراد بی حکمران بخارا ملاقات کرد و اعزاز و اکرام یافت، و از این کردار شاه مرادبی، اعلیحضرت شاه زمان آگاه گشته، ملاعبدالحق نامی را با منشوری نزد شاه بخارا فرستاد که شهزاده محمود را همدست وی گسیل درگاه عالم پناه نماید، یا اگر فرستادنش را ننگ ایالت خویش میداند، اخراج البلدش فرماید، و او پس از وصول این نامه و رسول، نخست قصد حبس وی کرده، بعد بشفاعت بعضی از علما و اینکه اظهار عزم سفر بیت‌الله نمود، رخصت یافت. وازبخارا بیرون شده، نزد محمد رحیم‌خان حکمران اورگنج رفته، از وی نیز حمایت و عنایتی ندیده، راه تهران برگرفت. فرستادهٔ شاه زمان با نیل مقصود از نزد شاه مرادبی، مراجعت نمود و آنگاه که شهزاده محمود وارد تهران شد، ازاعلیحضرت فتحعلی شاه عزت و احترام دیده، در سرای میرزا محمد شفیع‌خان صدراعظم، منزل برایش معین گشت که انشاءالله تعالیٰ در موقعش مذکور می شود.

ذکر توجه اعلیحضرت شاه زمان جانب لاهور برای دفع فتنهٔ سکهان

تفصیل این مقال اینکه در خلال احوال مذکوره، گروه سکهان به اغوای مهابت سنگهه راه فتنه و فساد پیش گرفته، با احمدخان بارکزائی حاکم لاهور بجنگ گراییدند و احمدخان را بقتل رسانیده، لاهور را

۱— مکر و حیله. ک

۲— چون قضا و قدر آید، دیده کور گردد. ن

۳— (پوزهٔ کبوترخان)، موضعی است که تقریباً یک و نیم کیلومتر با مرکز هرات و حدود نیم کیلومتر با مرکز «انجیل» فاصله دارد، و بین «کارتهٔ سفلیٰ و علیا» قریب به «بند کره خر» واقع است. ن

متصرف شدند. این ماجرا از عرایض واقعه‌نگاران و کاپردازان پنجاب بگوش شاه زمان رسیده، از هرات به کابل مراجعت کرد و بُنه وآغروق را از راه قندهار فرستاده، شهزاده قیصر را بدستور سابق بحکومت هرات گذاشته، میرافضل‌خان ابن مددخان اسحق‌زائی را به نیابتش گماشت و زمان‌خان را با خود برداشته، از راه هزاره‌جات وارد کابل شد و از آنجا با ساز و برگ آراسته، راه لاهور برگرفت. گروه سکهه از توجه کوکبهٔ شاهی آگاهی یافته، از طریق خوف و حذر، رهسپر شده منتشر گشتند و شاه پس از ورود مسعود در لاهور بنابر آنکه قوم سکهه همواره مصدر فتنه و فساد شده، ولایات پنجاب را خراب می‌کردند؛ لاجرم بخود اندیشیده، این امر را صواب دید که یکی از آن گروه را به حکومت لاهور بگزینند که دیگر ناخن فساد سکهان، چهرهٔ عروس مملکت را نخراشد، پس مهاراجه رنجیت سنگهه را که با مهابت سنگهه عناد داشت، پیش خوانده، بحکومت لاهور گماشت وخود ولایت پنجاب را نظم و نسقی داده، لوای مراجعت بجانب کابل افراشت ودر وقت عبور از آب نهر جیلم اکثر توپخانه و بُنه و قورخانه‌اش غرق شده، بکمال بی‌نظامی و ناسرانجامی به کابل رسید و حکومت پشاور را به شاهزاده شجاع‌الملک برادر خویش مفوّض نموده، روانهٔ قندهار شد و در آنجا از سبب قتل سرداران دُرانی عموماً و از کشتن سردار پاینده‌خان خصوصاً اساس سلطنتش را از بن برانداخت؛ چنانچه رقم شده می آید.

ذکر قتل سرداران با اعتبار دُرانیه وغیره

این قضیهٔ نامرضیه از سبب غرور و پندار رحمت‌الله‌خان ابن فتح‌الله خان سدوزائی، بصدور پیوست، زیرا که مشارٌالیه پس از فوت پدرش بواسطهٔ سردار پاینده‌خان، قرب بارگاه و رفت و آمد درگاه شاهی یافت. در ابتدای کار که سردارِ مذکور برای او شرف بار حاصل می‌کرد، دیگر بزرگانش از تحصیل عُلُوّ رتبهٔ او مانع آمده همی گفتند که او را راه بار ندهد که باعث ادبار دیگران خواهد شد. سردار پاینده‌خان که مربی حال و کفیل احوال او بود، تبسم کرده جواب می‌گفت که از نیروی بازوی او چه بظهور خواهد آمد و در اخیر چنان شد که دیگران گفته بودند؛ چنانچه رفته رفته کار رحمت‌الله‌خان بزرگی گرفته، برتبهٔ وزارت و مختاریت کل امور سلطنت رسید و اکثر امرا خصوص سردار پاینده‌خان را بچشم حقارت می دید وهیچ یک را وقعی نگذاشته، سخنش را نمی‌شنید و در اجرای کار امرای کبار نمی پرداخت تا که همگنان یکدل و یک زبان گشته، بعرض شاه رسانیدند و از شاه جوابیکه مطابق تمنای‌شان بود نشنیدند.

پس از آن در پی چاره افتاده— بقرار بیان صاحب تاریخ سلطانی— در عبادتگاه «میان غلام محمد هندوستانی» که در قندهار آمده، اقامه گزیده بود و اکثر امرا روی ارادت بسوی او داشتند، رفته با هم قرار دادند که رحمت‌الله خان را مقتول و شاه را از سلطنت معزول ساخته، شهزاده شجاع‌الملک را به پادشاهی بردارند. همهٔ آنانی که حاضر این مجلس بودند چون سردار پاینده‌خان ملقب به سرفرازخان امیرالامرا، اسلام‌خان ضبط بیگی، حکمت‌خان سرکانی، محمد عظیم خان ابن میرهزارخان الکوزائی، امیر اصلان‌خان، جعفرعلی خان جوانشیر، یوسف‌علی خان خواجه‌سرا، میرزا شریف‌خان منشی و نورمحمدخان بابری و غیره به

قرآن مجید سوگند خودها را مؤکد نموده، مواضعه نمودند و روز هنگامه را بفردا معین کرده گفتند که سرفرازخان مردم بارکزائی را از دهات به شهر خواسته، درروز پنجشنبه که رحمت الله خان جانب کاریز خویشتن واقع دو کُروهی جانب شرقی شهر احمدشاهی حال معروف به تورِوزیر[۱] راه صید و شکار پیمودن گیرد، محمد عظیم خان الکوزائی از عقبش رفته، صید تیغ اجلش سازد و امیر اصلان خان جوانشیر با دیگران که سرکشک پادشاه اند، او را گرفتار نمایند.

بعد هریک روی بسوی اجرای امر عهدهٔ خویش آورده، سردار پاینده خان قوم بارکزائی را بشهر طلبید و امیر اصلان خان باهمراهان خودتن به سلاح کین آراسته، در کمین کار نشست، اما میرزا شریف منشی این راز را قبل از آنکه به ابراز انجامد به اتفاق احمدخان بارکزائی نزد رحمت الله خان پرده بازداشت و او هردوتن را فوراً نزد شاه برده، صورت واقعه را بگذاشت و ترک رفتن شکارگاه خویش کرده، شب را به تشویش بسر آورد و بامدادان حاضر درگاه شاه شده، وی به تحریک او یک یک از امرا را به بهانهٔ مصلحت به ارک خواسته، بعد از آنکه حاضر آمدند، دروازهٔ ارک را بربسته، همه را از دم تیغ گذرانید.

گویند که در این وقت سردار پاینده خان بنا به نقارخاطری که بواسطهٔ رحمت الله خان از اعلیحضرت شاه زمان نسبت بخود داشت، ترک محفل حضور شاهی کرده، شیوهٔ مرضیهٔ صائمُ الدهری را اختیار نموده، فتح خان فرزند ارشد ارجمندش را بعوض خود بدربار شاهی گماشته بود؛ چنانچه در این روز به خانهٔ خویش بهمان اوراد و وظائفی[۲] که داشت، مشغول بود که حسن خان پیش خدمت به امر شاه در مَحَفّه[۳] نشسته برسید و اعلام حاضر شدنش را بدربار نمود. چون قریب غروب آفتاب بود، آنقدر درنگ کرد که وقت شام شد و سردار دوست محمدخان پسرش که عمر هفت سال داشت، به امر والدماجدش، آب برای افطار حاضر کرد و از خورد سالی جام آب با دستش می لرزید و آب می ریخت وچون آب را بگرفت و آشامید، در حق وی دعا کرد و گفت که: خدایت خوار دنیا و عقبیٰ نکند و برتبهٔ عُلیا رسانیده، محسود اهل زمانت سازد. پس از افطار و ادای نماز مغرب با فرستادهٔ شاه حاضر درگاه شده— چنانچه رقم گردید— بقتل رسید و جسدش در موضع «ذاکرد» مدفون گردید. رحمت الله خان پس از قتل و دفن سرداران به منصب وفادارخانی، گردن برافراخت. این سانحه در سال هزار و دویست و چهاردهٔ هجری بوقوع رسید؛ چنانچه شاعری مادهٔ تاریخ قتل ایشان را به رشتهٔ نظم کشیده، در لوح مزار سردار پاینده خان، نقش کرده اند و از جملهٔ ابیاتش این دو بیت ثبت کتاب شد:

ز پا فتاد چو بر خاک سرفرازجهان — بلند ناله و افغان شد از همه افغان

زعقل سال وفاتش چوبازپرسیدم — جواب داد که قل هم شهادة الرحمن[٤]

فتح خان با برادران و سایر متعلقان خود بعضی از دیوار حصار خود را بزیر انداختن و برخی از دروازهٔ شهر برآمده، روی فرار بسوی قلعهٔ موسوم به «نادعلی» نهادند و پس از وصول در آنجا اقامت را موجب صدگونه زحمت دیده، از راه بم و سیستان در ایران نزد شهزاده محمود رفتند. میان غلام محمد درویش که بقول بعضی

۱— در این جا بمعنای پشتهٔ سیاه است که نزدیک مقصود شاه است. ک

۲— ادعیه و اوراد و عبادات— کتاب جیبی مشتمل بر تعدادی از سور قرآنی و ادعیهٔ مأثوره. ن

۳— هودج— کجاوه— عماری. ن

٤— فتحهٔ اشباعی میم رحمن بحساب در نمی آید که مادهٔ تاریخ ۱۳۱۵ شود. ک

داخل مجلس سرداران مقتول و در نزد برخی خالی از غرض بود، با چندی از مریدان خود از قندهار هجرت اختیار کرده، راه هند برگرفت و در بین راه به ایماء رحمت‌الله خان بقتل رسیده، بقرب دروازهٔ هرات بلدهٔ قندهار، مدفون گشت.

مقارن این حال از عرض شهزاده قیصر والی هرات و میر افضل خان نائب او بگوش هوش اعلیحضرت شاه زمان رسید که اعلیحضرت فتحعلی شاه قاجار به عزم تسخیر خراسان، جیش در جنبش آورده و نشابور را بمحاصره انداخته است، پس به صوابدید رحمت‌الله خان، طُره بازخان را برسم رسالت نزد شاه ایران فرستاد و مشارٌالیه دروقت انحصار حصار نشابور، وارد بارگاه شاه مزبور شده، نامه و هدیهٔ اعلیحضرت شاه زمان را بگذارنید. چون تمشیت این رسالت، استدعای فسخ عزم اعلیحضرت فتحعلی شاه از تسخیر خراسان و هم مشتمل این بود که اعلیحضرت شاه زمان از تعهد سابقه، تخلف نکرده، قدم تسخیر مملکت ایران پیش نگذارد؛ لاجرم شاه ایران که فتح نشابور را از نیروی بازویش دور می دید، این نامه و رسول را بهانه ساخته، جانب تهران مراجعت کرد، وهم طُره بازخان با تحف و هدایای شایان، رخصت انصراف یافته، وارد قندهار شده، شرف دست‌بوس حاصل کرد. در این وقت از عریضهٔ شهزاده شجاع الملک حاکم پشاور، خاطرنشان اعلیحضرت شاه زمان گردید که مردم سکهه سازفتنه، ساز و درفساد باز کرده‌اند. پس شاه از شنیدن خبر، بعزم سرزنش سکهان رایت سفر پشاور برافراخت و مهرعلی خان ملقب به شاه‌پسندخان معروف به میرآخور اسحق زائی را بحکومت قندهار گماشته، خود وارد کابل شد که در پنجاب مهابت سنگهه را به شکنجهٔ عتاب گرفتار سازد، ولیکن تقدیر بخلاف تدبیرش، زهر به کام مرام ریخت.

ذکر توجه شهزاده محمود و فتح خان از ایران جانب افغانستان

آنگاه که فتح خان ازقتل پدرش هراسان گشته، درایران نزدشهزاده محمودرفت [و] شهزاده رابه تسخیر قندهار دلالت و راهنمونی کرده، در این وقت که شاه زمان عازم پنجاب گشته، وارد کابل شد، وی از ماجرا آگاه گردیده، توقف خود را در ایران بعید از طریقهٔ خونخواهی پدرش شمرده، با شهزاده محمود از راه سیستان عازم قندهار شدند، چون راه به قندهار نزدیک کردند؛ مهرعلی خان حاکم قندهار با پنجهزار سوار از در مدافعه بیرون آمده، موضع باغ مریز رافرودگاه ساخت و عاقبت الامر از شهزاده وفتح خان شکست یافته، داخل شهر قندهار شد. از حصول این فتح مردم دُرانی ظفر را همرکاب شهزاده و فتح خان دیده، بدور ایشان فراهم گشته، از رود هیرمند گذشتند و قندهار را بمحاصره انداخته، پس از چهل و دو روز ایام محاصره، یورش برده، بجانبداری و یاری قزلباشیهٔ اندرون شهر، فتح حاصل کرده، شهر را متصرف شدند. مهرعلی خان حاکم، امام‌بخش خان و حسن خان را که باعث تسخیر حصار قندهار می دانست، به قتل رسانیده، از شهر بیرون شد و نزد شاه زمان شتافته، سرگذشت خویش قصه کرد و او که هوای سفر پنجاب و سرزنش سکهان در سر داشت، از رویداد این واقعه، ترک رفتن آنجا را کرده، لوای مدافعهٔ شهزاده، بجانب قندهار افراشت و بعد از ورود در غزنین سردار احمدخان نورزائی را با ده‌هزار سوار مقدمة الجیش قرار داده، خود دو روز پس از حرکت وی راه برگرفت. شهزاده محمود نیز مبلغی از تجار قرض گرفته، سامان حرب ساز کرده، روی مقاتله بسوی اردوی

شاهی نهاد ودر بین مُقُر و قَلات غلجائی با احمدخان مقابل گشته، وی که از کردار ناسزاوار رحمت‌الله‌خان سرگران بود، از اعلیحضرت شاه زمان روی برتافته، به‌لشکرشهزاده‌محمود پیوست. از این معنی اعلیحضرت شاه زمان را دل از جای رفته، از منزل مُقُر، روی هزیمت بسوی کابل آورد و از کابل نیز بنابر عدم استعداد وصوابدید رحمت‌الله‌خان، که در پشاور رفته، به معاونت شهزاده شجاع‌الملک حاکم و سپاه و مردم آنجا، آبی بروی کار خویش آرد، طریق جلال‌آباد پیش گرفت و با رحمت‌الله‌خان و زمان‌خان با میزائی و پانزده سوار از دستهٔ غلامان، روی امید بسوی پشاور آورد و از خستگی جاده‌پیمایی برای حصول استراحت در قلعهٔ عاشق نام شنواری فرود آمد و از نخست از در اعزاز و احترام به قلعه درآورده، بمراسم خدمت اقدام کرد و پس از آنکه آسوده خاطرش ساخت، در نصف شب دویست تن از مردم شنوار را خواسته، دروازهٔ قلعه بربسته، راه بیرون شدن نگذاشت و بروج و بارهٔ قلعه را به تفنگچیان شنواری مستحکم ساخته، پسر خود را شباشب نزد شهزاده محمود که این وقت در کابل رسیده بود، فرستاد که مژدهٔ این امر را بدو رسانیده، جایزه خدمت حاصل نماید. اعلیحضرت شاه زمان از غدر و پیام او خبریافته، هرچند کلید تدبیر بکار برد، قفل سنگدلی و تزویر او را نتوانست گشود تا که شهزاده شجاع‌الملک اطلاع یافته سردار عبدالکریم‌خان اسحق‌زائی را با صد سوار از پشاور روانه کرد که شاه را از قید عاشق دل سیاه برهاند، و لیکن قبل از آنکه فرستادگان او برسند، شهزاده محمود که وارد کابل گشته و از مردم قزلباشیه که به سبب قتل امیر اصلان‌خان و جعفرخان جوانشیر نسبت به اعلیحضرت شاه زمان رنجیده خاطر بودند و بدو پیوستند، قوی دل شده بود، بمجرد وصول پسر عاشق شنواری، نواب اسدخان ابن سردار پاینده‌خان مرحوم را با سوار بسیار از کابل روانهٔ شنوار نمود، و او که درد قتل پدر در دل داشت، رفته شاه را با خود برداشته، نزد شهزاده محمود حاضرش کرد.

این وقت مأمورین شهزاده شجاع‌الملک از درهٔ خیبر گذشته، از کنه ماجرا آگاه گشتند و به شهزاده در پشاور خبر داده، اجازت یکی از پیش رفتن و یا مراجعت‌کردن خواستند، و چون کار، از دست و تیر از شست رفته بود، به امر شهزاده مراجعت کردند. اعلیحضرت شاه‌زمان— بقرار بیان صاحب تاریخ سلطانی — در حین گرفتار شدنش به قلعهٔ عاشق مذکور دونگین ثمین که یکی فخراج و دیگری کوه نور بود و با خود داشت، کوه نور را در شق دیواری نهفته، فخراج را به نهر آب انداخت. خلاصه چون به نزد شهزاده محمود رسید، چشمش را به مکافات شهزاده همایون، میل کشیده، در بالا حصار حبسش فرمود و رحمت‌الله خان وزیر را که در وقت کشتن سرداران— چنانچه گذشت— لقب وفادارخانی یافته بود، با برادرش محمدخان و زمان‌خان با میزائی، به قصاص خون سردار پاینده‌خان و حاضرخان برادر محمد اکرم خان که یکی در قندهار و دیگری در هرات به ایام حکومت زمان‌خان کشته شده بود، بکشت. این واقعه بقولی در سال هزار و دویست و شانزده (۱۲۱۶) و بقولی هزار و دویست و هفده (۱۲۱۷) به‌وقوع رسیده، ایام سلطنت اعلیحضرت شاه زمان، منقضی گشته و شهزاده محمود بر اریکهٔ سلطنت نشست.

ذکر سلطنت اعلیحضرت شاه محمود ابن اعلیحضرت تیمورشاه

بقرار بیان صاحب تاریخ سلطانی — شهزاده محمود در روز پنجشنبه سیزدهم ماه ربیع الاول هزار و دویست وشانزدهٔ هجری و بروفق ذکر صاحب ناسخ التواریخ در سنهٔ ۱۲۱۷ بر تخت سلطنت جلوس فرموده، مهر فرامین و احکام را بدین بیت مسجع و مزین گردانید:

علم شد از عنایات الٰهی   بعالم دولت محمود شاهی

و هریک از خدام اخلاص کیش خویش را پیش خوانده، بنواخت و به منصبی از مناصب سرافراز ساخت، از جمله فتح خان را که علت فاعلی سلطنتش بود، بخطاب وزارت و لقب شاه دوست ممتاز ساخته، برفصّ خاتمش این بیت را منقّر[1] کرد.

دولت محمود را نازم که زوست   سرفراز ملک و دولت شاه دوست

واصح اقوال در باب وزارت او آنست که در جلوس دفعهٔ دوم اعلیحضرت شاه محمود که به اورنگ جهانبانی نمود، منصب مذکور یافت؛ چنانچه در موقعش بیاید.

الغرض شیر محمدخان ابن وزیر شاه ولی خان با میزائی به لقب مختارالدوله، امتیازیافت وعبدالله خان الکوزائی که اعلیحضرت شاه زمانش از حکومت کشمیر، معزول و در بالاحصار محبوس کرده بود، به تشریفات شاهانه اش برومند فرموده، بحکومت کشمیر مأمورنمود و ملامحمد سعیدخان بارکزائی به منصب قاضی القضاتی، مفتخر گردیده، مهر قضاوتش بدین بیت محکّک گشت:

محمد سعید از فضل حق مشهود شد   قاضی القضاة شاه محمود شد

شهزاده قیصر والی از قضیهٔ مکفوف البصر[2] شدن پدرش، واقف گشته، هرات را به عمش شهزاده فیروزالدین گذاشته، روی آرزو بدرگاه اعلیحضرت فتحعلی شاه نهاد و در شهر سمنان برکاب او که از سفر خراسان، مراجعت کرده، بدانجا خیمه زده بود، پیوست ویک زنجیر پیل با بعضی اشیاء دیگر پیش کشیده، مورد تفقدات ملوکانه گشت وبه خلعت گران بها و شمشیر مرصع که شاهش عنایت کرد، دلش بجای آمد. بزرگان خراسان مأمور شدند که دست اعانت از او باز ندارند و از این جا، شهزاده محمد ولی میرزا بحکومت

۱— کافته و کنده شده. ک

۲— ممنوع البصر، اعمیٰ و کور. ک

خراسان سرافرازی یافته، در باب شهزاده قیصر به وی نیز سفارش شد.

ذکر هنگامه آرایی شهزاده شجاع الملک بتمنای سلطنت

چون شهزاده شجاع الملک از کور کردن اعلیحضرت شاه زمان برادرش آگهی یافت، با غم والم همدم شده،کمر انتقام بربست و بخیال سلطنت به ترتیب لشکر پرداخته، سرگرم تهیهٔ کار بود که زردادخان فوفل زائی که از عهد اعلیحضرت شاه زمان فراری و در بین مرد یوسف زائی متواری بود، از استماع خبر سلطنت اعلیحضرت شاه محمود، خرسند و خوشنود گشته، با افاغنهٔ یوسف زائی به قلعهٔ آتک درآمده، از آنجا با چهارصدسواره و پیاده از مردم خَتَک راه هواخواهی اعلیحضرت شاه محمود برگرفته، وارد قریهٔ «بده‌بیر» واقع پنج کُروهی شهر پشاور گردیده، آمادهٔ جنگ شهزاده شجاع الملک شده، دست تطاول گشود که بدین واسطه حسن خدمت به اعلیحضرت شاه محمود آشکار سازد، اما شهزاده شجاع الملک بدفع فتنهٔ وی برخاسته، گل محمدخان و فیض طلب خان بامیزائی و یار محمدخان نساقچی باشی[1] را با جمعی مأمور فرمود و ایشان با دویست سوار و چند صد پیاده، راه کارزار پیش گرفتند، و آنگاه که وارد آن سرزمین شدند، زردادخان در بازوی خود، نیروی مقابله و مقاتله ندیده، فرار اختیار کرد.

بعد شهزاده شجاع الملک عزم رزم اعلیحضرت شاه محمود جزم نموده، نخست مردم دُرانی قندهار و قزلباش کابل را که با شاه رهسپار بودند به عطایای سیم و زر و خلاع اوفر، مرهون احسان خود ساخت؛ چنانچه مهرعلی خان میرآخورباشی که از رکاب اعلیحضرت شاه زمان گریخته، در جلال آباد توقف داشت، با شصت سوار وارد پشاور شده،به شهزاده پیوست. همچنین محمد اکرم خان با میزائی امین الملک که در نزد اعلیحضرت شاه محمود، طریق خدمت می پیمود، با شصت سوار و محمدخان نساقچی باشی فرار کرده، ملازمت شهزاده شجاع الملک اختیار کردند و بر همین قیاس مردم دُرانی یومیه با سواره و پیاده نزد شهزاده می شدند، تا که کارش رونق گرفته، اسباب حرب آماده گشت. بعد حرم محترم خود، دختر رحمت الله خان وزیر مقتول را با برادرش محمد صدیق خان از راه ملک یوسف زائی به راولپندی فرستادکه‌از معرکهٔ کارزار برکنار باشد و والدهٔ ماجدهٔ خود را با حرم محترم اعلیحضرت شاه زمان در پشاور گذاشته، با لشکر روی جانب کابل آورد و مهرعلی خان میرآخورباشی را با پنجصدسوار، پیشرو سپاه قرارداده، خود ازعقب به رهنوردی درآمده، وارد منزل «باساول» شد. اعلیحضرت شاه محمود نیز عبدالواحدخان بارکزائی و عطاء الله خان علیزائی و بلوچ خان اچکزائی را با جمعی مأمور قراولی نموده، ایشان وارد جلال آباد گردیدند و قراولی جانبین با هم ملاقی گشته، نایرهٔ حرب شعله ور شد و قراول اعلیحضرت شاه محمود، هزیمت یافته، بعضی راه فرار جانب کابل برگرفته، برخی برکاب شهزاده محلق شد. مژدهٔ این فتح را مهرعلی خان؛ معروض داشته، ضمناً اجازهٔ تعاقب و یا توقف التماس کرد و جواب درنگ کردن صدور یافته، در همانجا مکث نمود و خود شهزاده نیز در رسیده، داخل جلال آباد و از آنجا وارد موضع «اشپان» شد، ودر این جا هنوز اردویش نیاسوده، بعضی به

۱ــ (نسقچی باشی: رئیس فوج ناظم) ــ سردستهٔ میرغضبان ــ رئیس مأموران تنبیه و سیاست. تطبیق کنندهٔ مجازات. ن

استوار نمودن خیمه ونبذی[1] به تحصیل علوفه و آذوقه مشغول بودند که ناگهان لشکر اعلیحضرت شاه محمود و شهزاده کامران و فتح خان از گرد راه برسید. سپاه شهزاده با وجود پراکندگی و اشتغال، بکمال چستی و چالاکی، صف آرا شده، عزم کارزار کردند و از دو سوی آوای توپ و تفنگ و نوای مخالف شاهین جنگ بلند گشت. در بین التهاب آتش قتال، خوانین غلام خانه و دُرانی که ازعطای خلعت و زر— چنانچه از پیش مرقوم شد— دل به معاونت شهزاده شجاع الملک بسته بودند، روی از اعلیحضرت شاه محمود برتافته، نزد شهزاده شتافتند. همچنین صالح محمدخان اسحق زائی میرآخورباشی از جنگ گاه برآمده، از آب سرخ رود گذشته، منهزماً داخل کابل شد و درآن میان شهزاده کامران و وزیرفتح خان و خواجه محمدخان بر پیادگان قوم خلیل و مُهمند از لشکر شهزاده شجاع الملک، حمله ور گشتند و شهزاده از جهت آنکه باغ اشپان حایل و سدّ راه امدادش بود، نتوانست که معاونت پیادگان مذکورهٔ خویشتن نماید؛ چنانچه محمدخان هشت نکری[۲] والله یارخان با جوری رئیسان پیادگان قوم خلیل و مهمند از دستبرد یورشیان بقتل رسیده، مابقی هزیمت یافتند و از این انهزام اساس تمام صفوف لشکر شجاع الملک رو به انهدام نهاده، پشت بجنگ دادند. سپاه اعلیحضرت شاه محمود هجوم آورده، شهزاده را دایره‌سان چون مرکز در میان گرفتند؛ و از آنجا که اجل موعود شهزاده بسر نرسیده بود، کسان اعلیحضرت شاه محمود بتاراج جواهرخانه و خزانه ای که همرکاب شهزاده بود، مشغول گردیده، شهزاده امانِ جان یافت و با پنجاه سوار طریق فرار جانب سفیدکوه برگرفت و از جبال شامخه و احجار باذخه[۳] هبوط و صعود داده، روز سوم داخل علاقهٔ «کُرم» شد و مردم آنجا بپاس شهزادگی، احترامش نموده، در علاقهٔ «تیراه» رسانیدند. بیست سر از اسپان شهزاده و همراهانش از صعوبت راه و نیافتن جو و کاه، سقط شده، بزحمت و عسرت در خانهٔ سید محمد رضا نامی از سادات تیراه رسیده، فرود آمد واو مراسم مهمانداری و شیوهٔ خدمت گذاری را کما یَنْبَغي[٤]، به تقدیم رسانیده، شهزاده نیز یکدست زین طلا با ساز و برگ مرصع، بجائزهٔ خدمتش بدو مرحمت فرمود و با وجود این عطیه پس از چند روز با اغوا و القای بعضی از نکوهیده خویان فتنه جویان، سید مزبور قصد مخالفت وی کرده، عزم گرفتنش نمود که خدمتی به اعلیحضرت شاه محمود اجرا داده، مُجرایی حاصل نماید.

شهزاده از آهنگ او بفراست دانست و بتدبیر دفعش با خود می اندیشید که محمد امیرخان خیبری و یار محمدخان نساقچی باشی با جماعهٔ خودها به شهزاده رسیده، ازعزم مخالفانهٔ سید محمد رضا بیارمید واز آنجا با اطمینان خاطر رهسپر شده، در درهٔ خیبر به قلعهٔ محمد امیرخان مذکور فرود گشته، رحل اقامت انداخت و با اعانت مردم خیبر که سرکردگان ایشان در حربگاه اشپان حاضر رکاب شهزاده بودند وبدین معنی امید احسان از اعلیحضرت شاه محمود نداشتند، مدتی در آنجا بسر برد و درهنگام اقامهٔ آنجا ملاجعفر نامی با ابوالحسن خان نزد شهزاده حاضر آمده، مستخدم رکاب وی شدند. شهزاده کامران بعد از حصول فتح در موضع اشپان وقبل از ورود شهزاده شجاع الملک در درهٔ خیبر در اوقاتی که به کُرم و تیراه روز بسر می برد، وارد پشاور شده، چندی در آنجا درنگ کرد. بعد عبدالواحدخان بارکزائی را بحکومت پشاور وخواجه محمدخان فوفل زائی را به سالاری لشکر آنجا مأمور فرموده، خود به کابل مراجعت کرد و به شرف دست بوس پدر

۱— بعضی — اندکی. ن

۲— اشنغر. ک

۳— باذخه: بلند. ک

٤— بطور شایسته. ن

والاگهرش مشرّف گشته، پس از حصول استراحت و رفع خستگی راه پشاور، بحکومت قندهار مأمور شد.

ذکر محاربهٔ شهزاده شجاع الملک در موضع سنگوخیل با عبدالواحد خان وخواجه محمدخان

تبیین این مقال اینکه عبدالواحدخان حاکم وخواجه محمدخان سردار عسکر پشاور از اقامهٔ شهزاده شجاع الملک بدرهٔ خیبر وقوف یافته، با سوار بسیار عزم رزم و پیکار شهزاده کردند و پس از قتال و جدال بسیار، همراهان شهزاده که در موضع سنگوخیل سرگرم کارزار بودند، از جنگ روبرتافته، پس بدرهٔ خیبر درآمدند و اکثر ایشان از شدت حرارت و کثرت عطش هلاک شدند. پس از این هزیمت، نظر به مروت وحمایت مردم خیبر، مدت یکسال درآنجا روزگذرانید و در خلال این مدت عرایض خوانین دُرانی و قزلباش متوالیاً به شهزاده رسیده، دعوت می‌کردند و به کابلش خواسته، از یاری و معاونت خودها دلش را به آمدن در دارالسلطنه قوی می‌گردانیدند. شهزاده که از مکنت، تهی دست گشته بود، جرأت نمی توانست که جانب کابل حرکت نماید تا که بخود اندیشیده، در دل قرارداد که هرچند مردم دُرانی و قزلباش بواسطهٔ اعیان ایشان، که عرایض هواخواهی می فرستند، یکدل و یک جهت در معاونتش خواهند کوشید، بازهم می باید درقندهار رفته، سامان کارساز کرده، بعد روی پیکار بسوی کابل آورد؛ چنانچه با دویست سوار و چندتن پیاده از درهٔ خیبر پا برکاب عزم نهاده، داخل علاقهٔ وزیری شد. مردم وزیری که در بین خود، عداوت و دشمنی داشته و دارند، هرکدام خصم خود پنداشته، از راه قتال پیش آمدند و چون به نزدیک شهزاده رسیدند، او را شناخته، از جسارتی که کرده بودند عذر و عفو تقصیر خواستند و خود را بسلاح خدمت بیاراستند و از آنجا.شیرمحمدخان سرخیل وزیریان را با چندی دیگر از ملکان برای راهنمایی با خود گرفته تا علاقهٔ مردم کاکر برد واز محال کاکر، ایشان را خلعت و رخصت مراجعت داده، خود دو ماه در بین مردم کاکر درنگ نموده، بهرطرف جاسوسی فرستاد وطرق و شوارع را علم آورده، از راه «غویسری» راه محال طوایف غلجائی برگرفت. پس از رسیدنش در حدود غلجائی، شکرالله خان نوادهٔ اخلاص قلیخان هوتک و فتح خان بابکرزائی و شهاب الدین خان توخی، نزد او حاضر آمده، التماس نمودند که از سبب محاربات عدیده‌ای که با اعلیحضرت شاه محمود کرده،چشم امید از وی پوشیده‌ایم، آرزو داریم که دوشیزهٔ عفیفهٔ فتح خان بخدمت ازدواج شهزاده، پذیرفته آید تا از انعقاد رشتهٔ وصلت، خود را رهین عاطفت دانسته، طریق صداقت، پوییم. شهزاده مسئول[۱] ایشان را بگوش قبول شنیده، دختر مشارٌالیه را بحبالهٔ نکاح خویش درآورده، با دویست سواریکه همراه داشت، عزم رفتن شالکوت کرد و پس از ورود، زمستان را در آنجا بسر برده، مبلغی از تجاریکه از شکارپور بارقندهار بسته واز شالکوت عبور می نمودند، قرض گرفته، و عدهٔ آنرا به مکنت و حصول سلطنت قرارداد و چنانچه خودش در روزنامهٔ خود رقم کرده است، در اواخر که اقتدار یافت، دینش را بازیادت احسان ادا نمود.

۱ــ طلب ــ خواسته. ن

ذکر محاربهٔ شهزاده شجاع الملک در منزل کوژک با صالح محمدخان غلجائی

چون شهزاده از وجه قرض، اسبابی را که در شریعت عقل برای سفر، فرض بود، آماده ساخت، از شالکوت لوای عزم جانب گوژک افراخت و از این سوی اعلیحضرت شاه محمود، صالح محمدخان را با هزار سوار بدفع او گماشته، تلاقی جانبین در «گوژک اتفاق افتاده، جنگ در پیوست. شهزاده با همراهانش که دویست سوار بودند، پای شجاعت فشرده، در بین گیرودار، شهزاده از ضرب شمشیر، دست سواری را قطع کرده، دیگران از حملهٔ شهزاده، مضطرب شده، با وجود کثرت سوار، رو از کارزار برتافتند و عنان هزیمت بازنکشیده، در قندهار نزد شهزاده کامران که حکمران آن دیار بود شتافتند و شهزادهٔ شجاع الملک فتحیاب گردیده، وارد ارغستان که محل سکنای قبایل فوفل زائی است شد. شهزاده کامران والی قندهار که قبل از هزیمت یافتن صالح محمدخان غلجائی بذریعهٔ مکتوب از حاجی فیروزالدین حاکم هرات طلب معاونت کرده بود و او شهزاده ملک قاسم پسرش را با دو هزار سوار از هرات در قندهار گسیل داشته، اینوقت که هزیمتیان داخل قندهار شدند، ایشان نیز در رسیده، بار منزل گشودند.

بعد شهزاده کامران با شهزاده ملک قاسم وسوار هرات و قندهار که مجموع پنجهزار مرد پیکار بودند، عزم رزم نموده، بفاصلهٔ دو فرسخی ارغستان رسیده، فرود آمد و در این حال با وجودیکه روزمره از مردم ایلات متوالیاً دو دو و ده ده برکاب شهزاده شجاع الملک می پیوستند، زیاده بر پنجصدسوار همراه نداشت. بنابرآن بعضی از هواخواهانش که ظاهراً با شهزاده کامران بودند و باطناً طریق خدمت شجاع الملک می پیمودند، برایش پیام دادند که خود را عبث در مهلکه نینداخته، از مقابل لشکر شهزاده کامران که در حِدّت وعُدّت یک بر ده افزونند، کنار ساخته، روی بدیگر سوی آرد؛ چنانچه از پیام آنان، ارغستان را فرو گذاشته، راه علاقهٔ مردم غلجائی برداشت و به ایوار[۱] و شبگیر اسپ رانده، بحدود طوایف غلجائی رسیده، از حملهٔ دشمن بعید گشت و البسهٔ خودها را که از باران تر شده بود، خشک کرده، بعد داخل علاقهٔ عبدالرحیم خان هوتک گردیده، سه روزه مایحتاج سفر از آنجا برداشته، وارد «مینه» از علاقهٔ کاکَر شد، و چند روز در آنجا درنگ کرده، شهزاده قیصرابن اعلیحضرت شاه‌زمان و مددخان که مجمل بیرون شدنش از هرات در وقت مکحول شدن پدرش اشارت رفت، به رکاب شهزاده شجاع الملک پیوست و مفصلش— بقرار بیان شهزاده شجاع الملک که در روزنامه اش رقم کرده است— اینکه میر افضل خان اسحق زائی نائب شهزاده قیصر، چشم از حق نمک اعلیحضرت شاه زمان پوشیده، بطمع مُجرایی خدمت اعلیحضرت شاه محمود، شهزاده فیروزالدین برادر اعیانی او را که دریزد بود، بهرات طلبیده، شهزاده قیصر را به حالت ابتر، از هرات بیرون کرد و فیروزالدین را بمسند ایالت نصب کرده، خود به نیابتش پرداخت. شهزاده رو بطریق غربت نهاده، در مملکت ایران رفت و از آنجا آوازهٔ هنگامه آرایی شهزاده شجاع الملک را شنیده، روی امید بسوی افغانستان آورده— چنانچه آنفاً ذکر شد— برکاب شجاع الملک ملحق شد. بعد با هم از موضع مینه حرکت کرده بصوا بدید یکدیگر شهزاده قیصر و

۱— ایوار، وقت عصر قریب بغروب سفر و حرکت کردن، و شب گیر، صبح و سحر راه پیمودن را گویند. ک

مددخان میرآخور باشی و شادی‌خان اچکزائی و غیره خوانین جانب قندهار رهسپر شد و شهزاده شجاع الملک طرف کابل راه برگرفت که از دو جانب بکار پردازند. شجاع الملک، جواهر ثمینه‌ای که با خود داشت مصحوب معتمدانش بدیرهٔ غازی‌خان فرستاد که درآنجا فروخته، وجه آنرا برای تجهیز اسباب سفر حاضر آورند و هم چند دانه را به مَلِکان کاکر عنایت نمود که بفروش رسانیده، سامان سفرساز کنند و هم مکتوبی بهریک از خوانین دُرانی و غلام‌خانه و قزلباش و کوهستان و کابل فرستاده، به اغوای سلطنت اعلیحضرت شاه‌محمود القا کرد و خود بعد از رسیدن زر و تهیهٔ اسباب سفر جانب منزل مقصود رهسپر شد.

مقارن این حال طوایف غلجائی از دولت محمودی رو برتافته، لوای بغاوت افراشتند واعلیحضرت شاه‌محمود، وزیر فتح‌خان و سردار احمدخان نورزائی را با ده‌هزار کس در سال هزار ودویست و هیجده(۱۲۱۸) هجری مأمور سرزنش بغات غلجائی نمود. ایشان بسر وقت باغیان رسیده، چندبار با هم جنگ و پیکار نمودند و در هر مرتبه جمعی از غلجائیان راه آخرت می پیمودند تا که اخیرکار، رزم در موضع شیبار جانب غربی رودترنگ، پایدار گشته، شش هزار تن از مردم غلجائی بقتل رسید و سرهای کشتگان را بریده، روانهٔ کابل نموده، مناری برای‌عبرت روزگاراستوار کردند. خود ایشان نیز پس از حصول فتح و نظم و نسق مواطن و مساکن متمردین غلجائی به کابل معاودت کردند و متصل قلع این فتنه، سانحهٔ عجیب و غریب دیگر بوقوع پیوست که باعث زوال سلطنت اعلیحضرت شاه‌محمود شد؛ چنانچه رقم گشته می آید.

ذکر بلوای عام مردم کابل و نواحی آن

در سال هزار و دویست و نوزده(۱۲۱۹) هجری شخصی از اوباش فرقهٔ قزلباش، پسر اَمْرَدی[۱] از مردم سکنهٔ کابل را که مذهب حقّهٔ حنفیه داشت، فریفته، بخانهٔ خویش درآورد وچندی دیگر از الواط را نیز صلای فاحشه کاری در داده، عملهای زشت ناشایست نسبت به آن بیچاره کرده، بعد از چند روزش، مسکر مایع از قبیل بنگ و شراب بوی چشانیدند و به سُکر آورده، از خانه بیرون کشیدند و وی بحالت مستی در خانهٔ خویش رفته، ماجرا بپدر گفت وپدرش نزد اعلیحضرت شاه‌محمود، فریاد زده، داد طلبید. اعلیحضرت شاه که جانب مردم قزلباش بچشم نیک نگاه میکرد، رجوع امرش را به شرع شریف فرمود و ملامحمد سعیدخان بارکزائی قاضی القضاة، از انکار مدّعی علیهم، طلب بیّنه نمود و مدعی که از اقامهٔ گواه عاجز بود، ناچار در روز جمعه کسان پسر مزبور با سرو پای برهنه و جیوب[۲] دریده در مسجد جامع پل خشتی جمع آمده، پسر را بزیر منبر رسانیده، از میر واعظ داد طلبیدند. وی حکم قتل عام و غارت مال تمام قزلباشیه[را] داده و مردم شهر و بازار، حکم او را ازفرایض دین و مذهب دانسته، با ازدحام تام روی هجوم بسوی «چنداوُل»[۳] نهادند و دست بقتل و تاراج گشوده، هر که را دیدند کشتند و بهرچه رسیدند، بردند و خانه‌هایی که از مردم قزلباش و بیرون چنداوُل بودند، آتش‌زده، تمام بسوختند. مردم قزلباشیهٔ چند اوُل نیز دست از جان شسته، به مدافعه ومقاتله

۱ــ جوان بی ریش و ساده زنخ ــ کودک خوب صورت. ن ۲ــ جمع جیب ــ گریبان ــ زنخدان. ن

۳ــ نام محل سکونت قوم قزل باش درمرکز شهر کابل. نیز ساقه و دنبالهٔ لشکر و فوج پسین از پنج فوج را به ترکی چند اول (چندل) و (چندول) گویند. ن

پرداختند و ابواب قلعۀ چِند اوُل را از خاک و سنگ بربسته، خود را مستحکم نمودند و چندی به محصوریت روز بسر بردند تا که این خبر سمرگشته، بمردم اطراف شهر رسیده، همگنان راه‌ستیز برگرفتند و بیست هزار تن ازمردم کوهستان و لهو گرد(۱) و غیره، بدور چند اوُل فراهم گردیده، برجبل شیر دروازه که مشرف به خانه های قزلباشیه است، صعود نمودند و کار را بدیشان صعب و دشوار کردند. اعلیحضرت شاه‌محمود هرچند پای سعی در اطفای آن نائره فشرده، آب جبین تدبیر ریخت، سودی نبخشود تا که ناچار گشته، شیرمحمدخان مختارالدوله را با سردار احمدخان نورزائی بدفع آن فتنه گماشت و ایشان نیز به سبب اتحاد مذهب و ملت، ترک خیر دولت کرده، زیاده تربه تحریک و ترغیب قتل قزلباشیه کوشیدند و از تحریض آندوتن کاربجایی رسید که روزمره نفری زیاد از طرفین کشته می شدند و آخرالامر که حال قزلباشیه قرین اضمحلال گردید، وزیر فتح‌خان با برادرانش بپاس حفاظت ناموس سلطنت که ازین معرکه اختلال نپذیرد، کمر برفع غائلۀ فساد، چست بسته، تیغ ممانعت بروی مردم هردو جماعت کشیدند و طوعاً و کرهاً آتش فتنه را فرونشانیده، مردم قزلباشیه را از مهلکه رهانیدند. شهزاده شجاع الملک درخلال احوال مذکوره، خود را به زُرمت رسانیده، مترصد مآل کار، اقامت ورزیده، گوش به آواز نشسته بود تا که اعیان و بزرگان اهل سنت و جماعت ازین حمایت وزیر فتح‌خان آزرده‌خاطر شدند.

ذکر اتفاق بزرگان اهل سنت وجماعت بزوال سلطنت اعلیحضرت شاه محمود

چون مردم اهل سنت و جماعت از حمایت فتح‌خان برعایت دولت اعلیحضرت شاه‌محمود رنجیده شدند، بزرگان ایشان چون میرواعظ وشیرمحمدخان مختارالدوله و سردار احمدخان و غیره انجمن گردیده، از در مشاورت با هم قراردادند که اعلیحضرت شاه‌محمود و وزیرفتح‌خان را از میان بردارند و درعین عزم خودها راسخ دم و ثابت قدم شده، کار را معطل بوقت گذاشتند تا که اعلیحضرت شاه‌محمود، وزیر فتح‌خان را که رکن رکین سلطنتش بود، جهت وصول مالیات دیوانی، مأمور هزاره و بامیان نمود وچون او در آنجا رفت، مردم کابل که منتظر فرصت بودند، لوای بلوا، برافراشته، اعلیحضرت شاه‌محمود را از تخت سلطنت برداشته، در بالاحصار محصور ساختند. شهزاده شجاع الملک که در زُرمت رسیده، مترصدانه عنان کشیده بود، از این واقعه خبرگشته، راه کابل برگرفت و درموضع «التمور» وارد شده، حاجی رحمت‌الله‌خان فوفل‌زائی و از عقب آن گل محمدخان و عطا محمدخان با میزائی که از اعلیحضرت شاه محمود، رخ برتافته بودند، برکاب شهزاده شجاع الملک پیوستند و همچنین شیر محمدخان مختارالدوله پدر عطا محمدخان مذکور و غیره وخوانین که از اعلیحضرت شاه‌محمود، خاطر حزین گردیده بودند، متعاقباً نزد شهزاده شدند.

بعد از التمور حرکت کرده به نواحی قریۀ لهو گردفرود آمد و درآنجا سه هزار سوار با وی همراه شده

۱ـ همان «لوگر» است. ن

بودند. اعلیحضرت شاه‌محمود که در بالاحصار، حصاری بود، از ورود شهزاده بقرب جُلگای لهو گرد واقف گشته، زیاده‌تر متزلزل شد و چون هنوز مکنت سلطنت داشت، خود را از دست نداده، بدستیاری طایفهٔ عرب بالاحصاراز بروج و بارهٔ حصار، شهر کابل را هدف گلولهٔ اتواپ آتشبار ساخته شهریان را در ششدر حیرت و تنگنای عسرت انداخت؛ چنانچه ایشان عرض‌پرداز حضور شهزاده شجاع الملک شده باستعجال طلبِ کابلش نمودند و شهزاده وارد لهوگرد شده، شب را در آنجا بسر برده، بامدادان راه برگرفته، در مزار اعلیحضرت با برشاه فروکش کرد و در اینجا یکصد و پنجاه هزار (۱۵۰۰۰۰) پیاده و سوار در تحت رایتش فراهم آمده، قرار داشتند؛ چنانچه از انبوهی لشکر که درآنجا نمی گنجید، همروزه حرکت فرموده، در باغ سردار مددخان فرود آمد و مردم کوهستان کابل را امرکرد که در اطراف بالاحصار جای گزیده، نگذارند که کسی از عسرتگاه انحصار بیرون شده، فرار شوند و خود هرروز سوار گشته، بدور بالاحصار گردش نموده، گماشتگان خویش را تأکید برحفاظت اطراف حصار کرده، به عسکرگاه معاودت می فرمود تا که ثقوب[۱] نقوب[۲] در بنگاه[۳]شاه برج برسید. آنگاه قصد آتش‌زدن ورخنه انداختن کرد و هنوز بکار نپرداخته بود که خبر ورود وزیر فتح خان بالشکر بسیار ازمردم هزاره و بامیان در منزل میدان به گوش شهزاده رسیده، عزم مدافعه وی کرد واز باغ سردار مددخان پابرکاب نهاده، در قلعهٔ قاضی فرود آمد. از آنسوی لشکر وزیر فتح‌خان پیش آمده، جنگ در پیوست و تا عصر، هنگامهٔ کارزار، استوارمانده، جمعی از طرفین مقتول و مجروح گشت وآخرالامر وزیر فتح‌خان شکست یافته، روی فرار جانب قندهار آورده، نزد شهزاده کامران والی آن‌دیار رفت و شهزاده شجاع الملک مظفر و منصوربه کابل مراجعت نمود. واز حصول این فتح، اعلیحضرت شاه‌محمود که حصاری و چشم براه یاری و مددکاری وزیر فتح‌خان بود، آفتاب اقبالش را رو بزوال دیده، بکلام پادشاه علام توسل جسته، از در معذرت با عریضهٔ مشتمل عفو جرایم خویش نزد شهزاده شجاع الملک فرستاد و او بپاس احترام قرآن مجید، عفوش فرموده، از خونش درگذشت و کار پردازان رکاب ظفر انتساب خویش را امر کرد که دروازه‌های بالاحصار را گشوده، اعلیحضرت شاه‌محمود را بدون اخفاف و تحقیر در بالاحصار بالا برده، محبوس و پابزنجیرش نمایند و– بقرار بیان صاحب تاریخ سلطانی– بقصاص چشم اعلیحضرت شاه‌زمان، امر کور کردنش نیز کرد، ولیکن به شفاعت شیرمحمدخان مختارالدوله میل کشیده نشده، مقید گشت و روز دیگر شهزاده با خاطری از غم آزاده، داخل بالاحصار شد.

۱– ثقوب جمع ثقبه به معنای سوراخ. ک

۲– نقوب جمع نقب. ک

۳– مرکز– جای باش– انبار و مخزن. ن

ذکر سلطنت اعلیحضرت شاه شجاع الملک

چون شهزاده داخل بالاحصار شد، براریکهٔ سلطنت جلوس فرموده، بعد از ادای مراسم جلوس ابوالحسن خان را که در درهٔ خیبر بخدمتش رسیده بود، به خزانه داری جواهر و نقدوجنس، سرافرازی داد و شهزاده پسر والاگهر خود را به حکومت قندهار که هنوز شهزاده کامران به ایالت آن قائم و استوار بود، نامزد فرمود وسردار احمدخان نورزائی را با عطا محمدخان ابن شیر محمدخان مختارالدوله و سیدال خان بخلعت پیشکاری شهزاده مفتخر ساخته، از جهت بودن شهزاده قیصر درقندهار، پنجهزار سوار نیز از مردم دُرانی و غلام خانه با شهزاده همراه کرده، مبلغی از خزانه برای اِنعام اعیان و انام[1] آن مقام، به ایشان سپرده، روانهٔ قندهار نمود وچون وارد «جکان» واقع دو منزلی قندهار شدند، شهزاده کامران ابن اعلیحضرت شاه‌محمود که حکمران آنجا بود، تاب مقاومت در خود ندیده، با وزیر فتح خان که از راه هزیمت بدو پیوسته بود، طریق فرار جانب فراه اختیار کرد و در آنجا بار اقامت گشوده، وزیر فتح خان نیز از وی کناره گزیده به محال معروف خزید و— بقول صاحب تاریخ سلطانی— در منزل جکان با شهزاده حیدر و همراهانش جنگیده، مغلوباً از راه فراه در هرات نزد حاجی فیروزالدین رفتند و او به التماس مادر خویش وی را به حکومت فراه مأمور کرد و فتح خان نخست حاجی فیروزالدین را بمخالفت اعلیحضرت شاه شجاع ترغیب کرده، چون سخنش را نشنید، بعد با برادرانش که همراه بود، در فراه نزد شهزاده کامران آمده، از وی نیز التفاتی ندیده، بعلاقهٔ معروف رفته، جای گزید. از این سوی شهزاده حیدر پس از حصول فتح از منزل جکان، رهسپر شده، به قندهار درآمد و به مسند حکومت نشست و شهزاده قیصر که از موضع مینه— چنانچه از پیش رقم گشت— جانب قندهار رو آورده و کاری از پیش نبرده بود، و این وقت خانه بدوش در نواحی قندهار می‌گشت، از ورود شهزاده حیدر در قندهار آگاه گشته، عرض‌پرداز پایهٔ سریر سلطنت شده، التماس حکومت قندهار نمود و اعلیحضرت شاه مسئول او را بگوش قبول شنیده، شهزاده حیدر را بکابل طلبیده، منشور حکومت قندهار را بنام شهزاده قیصر صادر فرمود، وهم چندتن دیگر از خوانین عظام را برای اهتمام مهام آنجا از حضور گماشت.

مقارن این حال شیرمحمدخان مختارالدوله و غیره خوانینی که شرف رخصت بار و درنزد اعلیحضرت

۱— انام بمعنی مخلوقات. ک

شاه، رتبهٔ اعتبار داشتند، بعرض رسانیده، ملتمس عفو خطایای وزیر فتح خان شدند و مطابق عرض آنان، عریضه ای از خود وزیر فتح خان نیز به ملاحظهٔ اقدس شاهی رسیده، گل محمدخان نظام الملک از حضور به تسلی دادن و آوردن او مأمور گشت؛ چنانچه مشارٌالیه از محال معروف، به اتفاق فرستادهٔ اعلیحضرت شاه حاضر بارگاه گردیده، به منصب سردار پاینده خان پدر خود سرافراز گشت و بعد از عفو تقصیر وزیر مذکور، دسته ای از سواران حضور، مأمور شنوار شده که کیفر کار عاشق شنواری را با اقوامش که نسبت به اعلیحضرت شاه‌زمان— که‌ارقم شده آمد— کرده بودند، بکنار ایشان بنهند؛ چنانچه سواران مأمور در آنجا رفته، مال و منال او و اقرباء و تابعانش را که در گرفتار ساختن اعلیحضرت شاه‌زمان، شریک و همداستان بودند، تاراج کرده، خود ایشان را با عیال و اطفال، حاضر درگاه اعلیحضرت شاه نمودند و شاه، عاشق را از ضرب خمپاره، پاره‌پاره فرموده، باقی را بزندان انداخت و قید سخت نمود.

ذکر توجه اعلیحضرت شاه شجاع الملک جانب پشاور و گریختن وزیر فتح خان

چون اعلیحضرت شاه شجاع از امور مهمهٔ کابل و قندهار فراغت یافت، بعزم نظم و نسق کشمیر و دیره‌جات از کابل آهنگ پشاور کرد و در منزل «بگرامی» وزیر فتح خان به بهانهٔ ساز نمودن سامان سفر، رخصت معاودت شهر و توقف چند روز حاصل کرده، مراجعت کرد و دو روز تهیهٔ اسباب سفر نموده، راه فرار جانب قندهار پیش گرفت. اعلیحضرت شاه در منزل جگدلک از گریختن او آگاه گشته، بدستخط خویشتن، حکام و حفاظ و عمال عرض راه را منشور فرمود که او را در هرجا بیابند با دست بسته بحضور آرند و خود اسپ رانده، وارد پشاور شد و ازآنجا یکی از خدام بارگاه را نزد عبدالله‌خان حاکم کشمیر که از طرف اعلیحضرت شاه محمود حکومت آنجا داشت، فرستاد که مالیات آنجا را امتحاناً واختباراً[1] از وی بطلبد، تا اگر ادا نماید، کار بروفق مرام آید، والاّ به تنبیه وتهدیدش، لشکرگسیل دارد، اما او از حکم پادشاهی ابا نکرده، مالیات آن ولایت رابا تحف و هدایای شایان با عریضهٔ عجز و انکسار فرستاد و اعلیحضرت شاه به عطای خلعت و منشور حکومت کشمیر و خطاب‌سرداری ممتازش فرموده، بدستور سابق بحکومت آنجا مأمور گردید. همچنین حکام و بزرگ‌زادگان دیره‌جات از دادن مالیات، هریک بخلعت حکومت و سرداری قوم خویش سرافرازی یافته، مشمول عواطف خسروی شده، بخدمات مرجوعه مأمور آمد.

۱— اختبار: آزمایش. ک

ذکر فتنهٔ وزیرفتح خان و اغوا کردن او شهزاده قیصر را

چون وزیر فتح خان— بقرایکه آنفاً ذکر یافت— از کابل گریخته، در قندهار شتافت. شهزاده قیصر حکمران آنجا را اغوا کرده، بمخالفت اعلیحضرت شاه شجاع برانگیخت و تهیهٔ لشکر نموده هردوتن با هم روی تسخیر بسوی کابل نهادند. این خبر سمرگشته، بگوش اعلیحضرت شاه رسیده، در آغاز بهار عزم مدافعه و پیکار نمود و نخست مناشیر استمالت انگیز به دُرانیانی که هواخواه او و در تحت لوای شهزاده بودند، صدور فرموده، بعد از پشاور راه کابل برگرفت وچون اردوی شهزاده و وزیر فتح خان، راه نزدیک کرده بود، اعلیحضرت شاه همچنان از گرد راه، ترک فرود آمدن شهر کرده، در دهمزنگ نزول فرمود، واز آنجا حرکت نموده، قلعهٔ قاضی را عسکرگاه ساخت. از آنسوی شهزاده با وزیر فتح خان در میدان رسیده، فروکش کرد و شب هنگام فیض الله خان فوفل زائی با همراهانش و غیره کسانیکه اعلیحضرت شاه از پشاور بذریعهٔ منشور ملاطفت دستور، ایشان را بخود مایل و راغب نموده و ایشان وعده به فرصت گذاشته بودند، از اردوی شهزاده جدا گشته، برکاب اعلیحضرت شاه پیوستند. شهزاده با وزیر فتح خان از مشاهدهٔ این حال، اختر اقبال خود را در حضیض و بال دیده، راه فرار جانب قندهار پیش گرفتند و شاه بهمین قدر اکتفا کرده، از قلعهٔ قاضی به شهر مراجعت فرموده، بار استراحت و رحل اقامت گشود.

ذکر وصول نامه و رسول اعلیحضرت امیر حیدر پادشاه بخارا و قلیج خان حکمران خُلم بپایهٔ سریر سلطنت اعلیحضرت شاه شجاع

در سال هزار و دویست و بیست (۱۲۲۰) هجری نامه و فرستادهٔ اعلیحضرت حیدرشاه امیر بخارا و قلیج خان حکمران تاشقرغان بپایهٔ سریر سلطنت رسیده شرف بار حاصل کردند و هفت قطار از اشتران بزرگ کوهۀ سرخ و بیست سر اسپ بازین و یراق طلا و نقره و چند دست باز سفید و غیره اقمشهٔ چینی وروسی و تاتاری و اسپان خوش رفتار یارکندی و پوستهای سمور و نامهٔ مواحدت و مواصلت دستور پیش کشیدند. هدایای مذکوره، مقبول و مطبوع طبع شاهانه شده، نامه اش که مشعر برالتماس ازدواج صبیّهٔ دوشیزهٔ اعلیحضرت حیدرشاه بود، نیز درجهٔ قبول پذیرفت و فرستادگان ایشان با انواع انعام و مواهب، رخصت انصراف یافته، چندتن از معتمدان حضور، جهت انجام امر عروسی با آنان مأمور بخارا شدند و در آنجا رفته آن بانوی حرم محترم را برسم ملوکانه آورده، از وصل اعلیحضرت شاه کامیاب شد.

ذکر تنبیه وتهدید شهزاده قیصر و وزیر فتح خان

پس از انجام امر مذکور اعلیحضرت شاه را داعیهٔ سرزنش شهزاده قیصر و وزیر فتح خان که از منزل

میدان گریخته، در قندهار سلسله جنبان کینه وعناد شده بودند، در سر افتاده، از کابل با حشمت و مکنت شاهانه رو به قندهار نهاد و آنگاه که در منزل توپ[۱] نزول اجلال فرمود، شهزاده قیصر، خبر گشته، از راه بی ثباتی قندهار را گذاشته، فرار وادی ادبار شد و کسانیکه تا این وقت با او دم معاضدت زده، طریق معاونت می پیمودند، از راه اطاعت پیش آمده، سر انقیاد درخط فرمان‌اعلیحضرت‌شاه‌نهادند. بعد کوکبهٔ شاهی در شهر قندهار، پرتو وصول افکنده، به نظم و نسق شهر وولایتش پرداخت و پس از چندی که امور مهمهٔ آنجا مرتب و منظم گشت، اعلیحضرت شاه زمان مکفوف البصر که دراین سفر همرکاب اعلیحضرت شاه، رهسپر بود و شاهش گرامی میداشت، به شفاعت شهزاده قیصر پسر خود برخاسته، از اعلیحضرت شاه عفو تقصیرش خواسته، معفو گشت؛ چنانچه شیرمحمدخان مختارالدوله از حضور اعلیحضرت شاه مأمور شده، آن بادیه پیمای صحرای حیرانی را به نوید عفو جرایم، حاضر پیشگاه خسروانی نموده، مبذول عواطف خاقانی گردیدوبدستور سابق از بغاوتش، بحکومت قندهار مأمور گردیده، اعلیحضرت شاه‌زمان پدرش با چشم نابینا به اقامهٔ قندهار اختصاص یافت تاپسرش را از اغوا و القای غرض جویان، بازداشته، مؤدّبش باشد که پا از جادهٔ اطاعت بیرون نگذارد.

ذکر توجه اعلیحضرت شاه جانب سند و دیرَجات برای وصول مالیات

چون مالیات چند سالهٔ محال سند— از سبب اغتشاشی که مذکور شده آمد— به کارکنان دیوان سلطنت نرسیده بود، بدون اینکه حاکمی مأمور شود، خود اعلیحضرت شاه الویهٔ ظفر همراه را از قندهار جانب سند شُقّه گشا فرمود. مصطفی خان ابن نصیرخان بلوچ از داعیهٔ اعلیحضرت شاه، آگاه گشته، با ملا فتح محمدنامی راه تقبیل عَتَبَهٔ عُلیا برگرفته، قبل از آنکه لوای نصرت اِلتوا در اهتزاز آید، وارد قندهار گردیده، شرف رکاب بوس حاصل کرده، به عرض رسانید که بشیوهٔ مستمره با شش هزار سوار مقرره و شش هزار دیگر از مواجب خواران خود که مجموع دوازده‌هزار سوار شود، در تحت رایت سعادت آیت قرار یافته، همرکاب شاهی طریق خدمت پیماید، و هم التماس نمود که دختر محمودخان برادر مهترش از ازدواج شهزاده محمد تیمور، درک افتخار کرده، شرف قبول حاصل نماید. اعلیحضرت شاه، ملتمسات او را منظور نظر عاطفت گستر فرموده، بعد از وقوع ایجاب وقبول توکیلی[۲]، ایشان را از عطای خلعت وزر، نیک بنواخته رخصت مراجعت داده، امر کرد که با سوارانش درعرض راه، حاضر رکاب آیند و خود راه سند برگرفته، در منزل واقع شیرسرخ، فرستادگان میران سند، فیض‌یاب رکاب شاهی شده، عرض و التماس نمودند که اعلیحضرت شاه، فسخ عزم فرموده، زمین سند را لگدکوب سپاه ننمایند و مبلغ هشتصدهزار(۸۰۰۰۰۰) روپیه بدون زحمت سفر، عاید خزانه شمارند. اعلیحضرت شاه‌شجاع نظر به کثرت مالیات سند که باقی مانده بود، عرض ایشان را نشنوده، رخصت معاودت داد و همچنین در شالکوت نیز وکلای میران سند بشرف رکاب بوس رسیده، دوازده لک (۱۲۰۰۰۰۰) روپیه بذمه گرفتند که بشرط معاودت اعلیحضرت شاه ادا نمایند، ایضاً سخن ایشان پذیرفته

۱— توپ، شانزده کُروهی کابل منزلی است طرف غزنین. ک ۲— وکالت. ن

نیامد. اعلیحضرت شاه اسپ رانده، چون وارد موضع گندآبه شد، محمودخان پسر نصیرخان بلوچ با دوازده‌هزار سوار و پیادهٔ بسیار ملحق اردوی شاهی شده، هدایای شایان از قبیل اسپان با ساز و برگ‌سیم و زر و اشتران مهارور وهودج زرنگار و اجناس زرینه و پشمینهٔ بسیار بروش آباء و اجداد خویش، پیش کشید و سه چهار روزه، رخصت درنگ حاصل کرده، بخلاع فاخره و یک زنجیر پیل با عماری سربلند گردید که ساز سفرساز کرده، بعد حاضر رکاب آید. چنانچه در منزل قریب بدشت پیست (که این دشت تخمیناً بیست و پنج کُروه، و آبادانی ندارد) با سواره و پیاده‌اش، بشرف رکاب‌بوس واصل گشت.

اعلیحضرت شاه کوچاکوچ اسپ رانده، وارد شکار پور شد و در این جا وکلای میران سند و خوانین تالپور باسادات کرام و علمای عظام و پیرزادگان ذی‌احترام، کلام حضرت ملک علاّم را بدست شفاعت گرفته، بپای ضراعت در بارگاه سلطنت حاضر آمدند وزمین ادب بوسیده، التماس تخفیف بقایای وجوه دیوان که بر ذمهٔ ایشان مانده بود نمودند. اعلیحضرت شاه برعایت قرآن حمید و سادات و علما و پیرزادگان صاحب تمجید که بشفاعت آورده بودند، ده لک روپیه را بخشوده، بیست لک را وصول فرمود و علاوه بر مبلغ مذکور، تحف و هدایای مرغوبهٔ دیگر نیز از قبیل اسپان زین و یراق طلا و نقره وتفنگهای بست طلا و شمشیرهای قبضه مرصع و غیره قماشهای نفیسه برسم پیشکش واصل و داخل دیوان اعلیٰ گشت و باندازهٔ شش لک روپیهٔ دیگر، تعارف منشیان و کار پردازان حضور که سندیان دادند، بحساب آمد و سندیان نیز بخلاع فاخره سرافراز گردیدند.

مقارن این حال فرستادگان راجگان مرهته باعرایض عجز و انکسار و هدیهٔ بسیار و سه زنجیر پیل و اسپان عربی زین و اسباب زرین و سیمین و عِقدهای مروارید و توپهای کِمخواب[۱] و بادله[۲] و یک تاره[۳] زری و دوپته‌های[۴] دکهنی و غیره اسباب و اجناس ابریشمینه، شرفیاب حضور شاهی شده، مورد الطاف پادشاهانه گردیده، رخصت مراجعت یافتند. بعد از شکار پور راه دیرجَات پیش گرفته، وارد کوت و ملتهن شد. در آنجا بهاول‌خان عباسی یک زنجیر پیل و چند رأس اسپ باساز و برگ طلا و نقره و مبلغی از زر و سیم و چند دست بازشکاری و اشتران مهاری و غیره اجناس زری و ابریشمی از راه هدایای مستمرهٔ مقرره، فرستاده، شرف منظوری یافت و فرستادگانش، خلعت و رخصت مراجعت یافته، بخرمی و شادکامی معاودت کردند.

در خلال این حال، خبر سرقت دزدان و قطاع‌الطریقان حدود میان دوآبهٔ بهاول‌خان و کیجی ولیه در افواه افتاده، بگوش اعلیحضرت شاه رسید و سردار احمدخان نورزائی با عبدالغفورخان فوفل‌زائی و نه هزار سوار بقلع مواد فتنهٔ آن گروه اشرار از حضور مأمور شده، ایما و اشارت رفت که پس از استیصال آن جمعیت ضالّه از همان راه وارد قلعهٔ اتک شوند وخودش ازآنجا کوچیده، چون وارد دیرهٔ غازی‌خان شد، ازعرض بهاول‌خان خاطرنشان گشت که اُلکای میان دوآبهٔ متعلقهٔ وی از ورود سپاه پادشاهی، روی درخرابی و تباهی نهاده و سارقین از خوف واندیشهٔ جان، فرار بادیهٔ گمنامی گردیده‌اند، هم در عریضه‌اش مرقوم داشته و التماس کرده،

۱ـ کِمخاب: جامه‌ای که به انواع مختلف بافته باشند، که خواب کم دارد، یعنی کرک‌های آن کوتاه است. هرچه کرک و پشم و ابریشمش زیاد باشد و خوابش بیشتر و درشت‌تر باشد، نامرغوبتر است. ن

۲ـ (هندی) ـ تار نقره که با طلا اندوده پهن سازند و جامه‌ها بدان بافند و پوشند. ن

۳ـ (در فرهنگ‌ها دیده نشد). زرتاری: زری و پارچه‌ای که نسج آن از زر باشد. زربفت. ن

۴ـ قطیفه را گویند. ک

دفع گروه گمراهان وادی حرمان را مشروط بمراجعت سکر برعهدهٔ خود گرفته بود؛ مسئولش بمحل قبول افتاده، سردار احمدخان و عبدالغفورخان را منشور معاودت صدور یافت که بعز رکاب بوس واصل آیند. پس از صدور این حکم هشت روز در دیرهٔ غازی خان درنگ فرموده و نماز واضحیهٔ عیدقربان سال هزار و دویست و بیست و یک (۱۲۲۱) هجری را بجای آورده، از آنجا حرکت کرد و هردوتن سرداران مذکوران درعرض راه به رکاب سعادت نصاب شاهی پیوسته، همعنان وارد دیرهٔ اسماعیل خان شدند و درآنجا فرستادگان محمدخان سدوزائی حاکم و سردار «کیجی» و«لیه» با مالیات آندو ولایت ودیگر تحفه وهدیه بشرف بساط بوسی، مشرف گشته، هدایا و وجه مالیات را پیش کشیده با خلعت، رخصت مراجعت حاصل کردند وکوکبهٔ شاهی از آنجا حرکت کرده، کوچ بر کوچ وارد کرک ولاچی شده، سیدعطای قاضی کابل که ملازم رکاب بود، رخصت دیدن معدن نمک حاصل نموده، در نمکسار از دست دزدان بقتل رسید. اعلیحضرت شاه در همانروز آگاه گشته، محمد شریف خان ضبط بیگی[1] را با هزار سوار بگرفتار نمودن دزدان مأمور فرمود و وی راه انتقام به آن دستهٔ لئام[2] نزدیک کرده، از دیدار گرد و سیاهی سوار، مردم وزیری به ننگ افغانی، دزدان را مددکار شدند و به آهنگ جنگ پیش آمدند. محمد شریف خان باایشان درآویخته، خون اکثر از دزدان و وزیریان را بخاک هلاک بریخت و سرهای کشتگان را بریده با خود نزد اعلیحضرت شاه آورد. درآن میان سر شیر محمدخان وزیری که اعلیحضرت شاه را— چنانچه از پیش رقم گشت— خدمت راه بلدی بجای آورده بود، بنظر اعلیحضرت شاه افتاده، تأسف دست داد و آن سر را در شال پیچیده، با مبلغی ازطلابه خانه اش فرستاد و پسرش را طلب حضور فرموده، به خلعت و جایگیر مستمره سرافرازی داد.

بعد از آنجا راه برگرفته، داخل پشاور شد و از عرایض دادخواهی مردم شهر و اطراف کشمیر، احوال جور و ستم عبدالله خان حاکم آنجا را که مالیات دو سه ساله نیز بر ذمه اش باقیمانده بود، شنیده، محصل مأمور فرمود که او را از ظلم و ستم منع کرده ومالیات دیوانی را از نزدش گرفته، بخزانه حمل و نقل نماید و او از حکم اعلیحضرت شاه، ابا کرده، سر از جیب تمرد بدر آورد. از رسیدن این خبر شیر محمدخان مختارالدوله، عرض پرداز شده، التماس تنبیه وتهدید وی نمود که با لشکر آراسته به تدمیر[3] او مأمور کشمیر گردد. اعلیحضرت شاه عرض او را بگوش قبول شنیده، چون یکماه از نوروز گذشته و هوای پشاور گرم شده بود، وعده بفصل خریف[4] گذاشته، لوای مراجعت جانب کابل افراشت و پس از وصول در کابل، افواجی که ملازم رکاب و از ایلات و طوایف دُرانی و غلجائی و هزاره و قزلباش وازعرصهٔ یکسال طریق خدمت پیموده بودند، سه ماهه رخصت مساکن ومواطن خودها شدند که بعد از میعاد مذکور حاضر حضور آیند و خود با عمله و فعلهٔ خاص از جهت آنکه اندک تغییری بمزاجش روی داده بود در «شکردره» تشریف برده، ییلاق گزید. پس از حصول صحت و گذشتن تابستان بشهر مراجعت فرمود و سپاهی که رخصت خانه های خود شده بود، نیز حاضر آمده، فراهم گردیدند و مردم پشاور وترکلاتی و ختک و باجوری را نیز حکم صادر شد که سامان سفر کشمیرساز کرده، تار سیدن افواج قاهره تن بسلاح بیارایند.

۱— مأموری که خدمت ضبط اموال و اثاثهٔ باقی داران بواسطهٔ او باشد. ن

۲— جمع لئیم. ک

۳— بدور کردن. هلاک کردن. ک

٤— خزان— فصل پاییز. ن

ذکر مأمور شدن شیر محمدخان مختارالدوله به کشمیر جهت گوشمالی عبدالله خان

در سال هزار و دویست و بیست و دو(۱۲۲۲) هجری بقرار وعده‌ای که در پشاور داده بود، شیرمحمدخان مختارالدوله را پیش خوانده، به خلعت و حکومت کشمیر، سربلندش ساخت و با هشت‌هزار سوار روانهٔ کشمیر نمود و خود نیز از راه دوربینی و احتیاط اینکه، اگر فتوری به شیرمحمدخان روی دهد، نزدیکش بوده، معاونت فرماید، پس‌ازوی راه پشاور برگرفته، در آنجا طرح قشلاق انداخت. از این امر عبدالله خان خبر شده، بمدافعه پرداخت و در کنار دریای مظفرآباد، لنگر استقامت انداخته، با عداد پیادهٔ تفنگ دست، راه عبور لشکر پادشاهی را محکم بست تا که مختارالدوله از این سوی در رسیده، از موج آب و فوج خصم، اضطراب نکرده، کشتی آسا به آب درشد و بعضی از لشکریانش از صدمهٔ آب و برخی از ضرب گلولهٔ تفنگ، هلاک شده، از آب عبور کرده و دست به شمشیر زده، بر سنگر مخالف حمله نمود. کشمیریان سنگر را فرو گذاشته، روی فرار به کوهسار نهاده، اکثر از ضرب تیغ آبدار دلیران پیکار، جان‌سپار شدند و مختارالدوله پس از حصول فتح، مژدهٔ آنرا معروض پیشگاه حضور شاه نموده خود با وجود کثرت برف و شدت سرما، از آنجا کوچیده، داخل پرگنهٔ سوپوره شد و دو روز درنگ نموده، در حین توقفش، عبدالله خان با لشکر آراسته در رسیده، جنگ در پیوست و بعد از کشش و کوشش بسیار، عبدالله خان هزیمت یافته در قلعهٔ معقلی(۱) که در پرگنهٔ دیگر برای چنین روز خویش ساخته بود، درآمد وشیرمحمدخان تعاقبش نموده، به محاصره‌اش انداخت و کار را به قلعه گیان سخت و دشوار ساخته، آخرالامر عبدالله خان از درد گلو، بدرود جهان کرده، فتح قلعه میسر شد. اعلیحضرت شاه رقم حکومت کشمیر را بنام عطا محمدخان ابن شیرمحمدخان مذکور که از کابل بحکومت کشمیرش مأمور فرموده بود، اصدار نموده، خودش را بازای خدمتی که بپای برد، از راه نوازش به حضور طلبید و او از سبب شورش شهزاده کامران که در این وقت به قندهار کرده بود از آمدن بحضور ابا نمود.

ذکر فتنهٔ شهزاده کامران ابن شاه محمود محبوس

توضیح این مقال اینکه شهزاده کامران که بحمایت و عنایت حاجی فیروزالدین حکمران هرات— چنانچه از پیش مذکور شد— بحکومت فراه مامور گردیده، در آنجا اقامه داشت، در این اوقات که اعلیحضرت شاه شجاع در پشاور بود، مصدر فتنه شده، قصد تسخیر قندهار کرد و با وزیرفتح‌خان و مردم بارکزائی و دیگر طوایف دُرانی راه برگرفته، با شهزاده قیصر که بمدافعه از شهر بیرون شده بود، در آویخته مغلوبش ساخت و قندهار را متصرف گشته، رحل اقامت انداخت. این خبر سمر گردیده، در پشاور به اعلیحضرت شاه شجاع

۱— بمعنای محکم. ک

رسید و از آنجا بعزم دفع فتنهٔ شهزاده راه کابل برگرفته، از منزل اول موسوم به «توت» که چند روز درآنجا درنگ نمود، فرامین عدیده به مختارالدوله صادر فرموده، از کشمیرش بحضور طلبید، وی همچنانکه سرکشی اختیار کرده وچشم براه استیلای شهزاده کامران بود، نیامد. اعلیحضرت شاه او را بحالش گذاشته، از منزل توت حرکت کرد و آنگاه که به کابل رسید، بشهر فرود نیامده، دهمزنگ را اردوگاه ساخت وچند روز درنگ کرده، سامان حرب ساز نمود ولشکر فراهم کرده، سردار احمدخان نورزائی را بخلعت گرانبها نواخته، با سوار بسیار امر پیش رفتن نمود و با وی قرارداد که دو منزل پیش از موکب شاهی، راهپیما بوده، پیشتر نرود و خود دو روز پس از مشارٌالیه، رایات عالیات راشُقّه گُشا فرموده، چون به غزنین نزول نمود، ده روز جهت زیارت مزارات اولیای مدفونهٔ آنجا مکث کرده، محمد اکرم خان امین الملک و سردار عبدالغفورخان فوفل زائی را با پنجهزار سوار به معاونت و معاضدت سردار احمدخان که متوقف منزل قراباغ بود، فرستاد که با او همعنان باشند. شهزاده از خبرِ آمد آمدِ عساکر شاهی دل از دست داده، از قندهار فرار کرد و مژدهٔ این امر از عرایض سردار احمدخان و محمد اکرم خان و عبدالغفورخان به مسمع فیض مجمع شاهی رسیده، بعد از صرف خیرات وادای فاتحه و طواف مزارات از غزنین حرکت نمود و درمنزل شهر صفا از عرض شهزاده قیصر که مغلوب شهزاده کامران شده، درمزار«میان نورمحمد» پناهیده بود، از حال او واقف گشته، سردار احمدخان رانزدوی فرستاد که بحضورش آرد؛ چنانچه مومی اِلیه رفته، او را باعزاز و اکرام، حاضر آورده، مورد اشفاق شاهانه گشت و به همیشه بودن حضور مأمور گردیده، هرچند نواب عالیه والدهٔ مٓاجدهٔ اعلیحضرت شاه زمان بزبان عذر والحاح، التماس نمود که او رابدستوریکه بود بحکومت قندهار برقرار دارد و اعلیحضرت شاه نظر به خطرات وملاحظات اینکه مردم صاحب غرض او را اغوا کرده، مصدر خط و خیانتی خواهند کرد، مسئول آن عفیفهٔ صالحه را قبول نفرموده، از دایم بودن حضورش عفو نموده، بحکومت کابل سرافرازش فرمود، وهم در این حال محمداکرم خان فوفل زائی و غیره خوانینی که شرف بار داشتند، موقع یافته، التماس عفو وزیر فتح خان را نمودند، وهم عریضهٔ او را که مشتمل برعفوخواستن تقصیر بحضور رسیده بود، از شرف مطالعهٔ شاهی گذرانیده، پذیرفته آمد و محمد اکرم خان مأمور به آوردنش شده، از گِرِشک او را آورده، شرفیاب حضور کرد و شاه دوباره نوازشش فرموده، بمنصب پدرش گرامی ساخت. شهزاده محمد یونس به ایالت قندهار افتخار حاصل کرده، میرعلم خان به نیابت شهزاده سرافراز گشت و خود شاه، عزم آن جزم کَرد که جانب شکار پور و سند، رهنورد شود وهنوز پا در رکاب ننهاده بود که از عرایض خوانین کابل بگوش داد نیوش شاه رسید که شاه محمود و دیگر شاهزادگان که در بالاحصار بالا، زندانی بودند، جانفشان خان حارس بالاحصار را به تعلیم میرواعظ به بهانهٔ امری نزد خودها خواسته، بقتلش رسانیدند. بعد دروازهٔ بالاحصار را گشوده، هریک از راه فرار بجانبی خزیدند و از جمله شاه محمود سه شبانه روز در کابل مخفیانه بسربرده، بعد از راه هزاره جات جانب فراه شتافت و دیگر شهزادگان دستگیر گشته، دوباره زندانی شدند؛و بقول صاحب تاریخ سلطانی —شاه محمود و شهزادگان بواسطهٔ علی محمد نام خیاط که در نزد شاه محمود رفت و آمد داشت، شبی شاه و شهزادگان را از محبس کشیده، هریک رهسپار دیاری شده، دیگران بدست افتاده، شاه محمود با آن خیاط راه فرار جانب فراه در پیمود.

بهرحال اعلیحضرت شاه شجاع از شنیدن این خبر محمد اعظم خان پیشخدمت را از حضور بحراست بالاحصار و حفاظت شهزادگان، مأمور کابل نموده، خود جانب شکارپوروسند، طبل کوچ بکوفت و در حین ورود به بلوچستان، محمودخان و مصطفی خان پسران نصیرخان با مادرخودها و لشکر مستمرهٔ مقرره، به شرف

تقبیل رکاب فیض انتساب شاهی مشرف شده، تحایف و هدایای شایان پیش کشیدند و از الطاف شاهانه افتخار حاصل نموده، بعد کوکبهٔ شاهی از بلوچستان مرحله پیما شده، وارد شکار پور گشت و بوصول مال دیوانی و پذیرفتن هدایا و تعارفات مستمره پرداخت و در نظم و نسق امورات مهمهٔ آنجا صرف توجه نمود.

ذکر شورش شهزاده قیصر و شیر محمدخان مختارالدوله

چنانچه ابا ورزیدن مختارالدوله از شرفیابی حضور و مأموریت شهزاده قیصر بحکومت کابل، هریک از محلش مذکور شده آمد؛ در این وقت که شاه در شکار پور بارگاه نظم ونسق آراسته بود، مختارالدوله فرصت دیده، عطا محمدخان پسر خود را به ایالت کشمیر گماشته، راه کابل در نوردید و از هوایی که در سر و حسدی که به سبب تقرب باریافتن محمداکرم خان امین الملک در دل داشت، شهزاده قیصر را اغوا کرده، بمخالفت اعلیحضرت شاه شجاع برداشت و خواجه محمدخان فوفل زائی را با بعضی دیگر از خوانین و عساکر پادشاهی که مقیم کابل بودند، به اتفاق شهزاده به تسخیر پشاور مأمور نمودند. گلستان خان حاکم پشاور از توجه لشکر شهزاده و مختارالدوله خبر یافته، بانوان حرم محترم پادشاهی را که در پشاور اقامه داشتند، به کوهستان خیبر فرستاد که از شعلهٔ آتش قتال برکنار وآسوده حال باشند، وهم صورت واقعه را با دیگر هواخواهان، معروض پیشگاه حضور شاه نموده، وی در حینی که از امور مهمهٔ سند و شکار پور فارغ شده، جاده‌پیمای دیرهٔ غازیخان بود، از وصول عرض گلستان خان و غیره بر مخالفت شهزاده و مختارالدوله آگاه گردید. از افواه شدن این خبر، وزیر فتح خان که همرکاب شاه و درین سفر سه لک روپیه از خزانه به او انعام و احسان شده بود، روی اخلاص برتافته، فرار کرد و باسوارهٔ طایفهٔ بارکزائی که با اردوی شاهی راه می پیمودند، در قندهار رفت و میرعلم خان نائب شهزاده محمد یونس والی قندهار او را به تسلی مطمئن خاطر ساخته، نزد خویش نگاه داشت. شاه از گریختن او هیچ اکراه دردل راه نداده، دو منزل یکی کوچ داده، وارد «کوت» وازآنجادرقریهٔ «تینی» واقع فاصلهٔ دو کُروهی شهر پشاور رسیده، فرود آمد. خواجه محمدخان و یحیی خان با میزائی وفیض محمدخان که از طریق خدمت شهزاده داخل محال پشاور شده بودند، از ورود کوکبهٔ شاهی درموضع مذکور، واقف گردیده، روی فرار بسوی اردوی شهزاده نهادند و در منزل «شب قدر» واقع دوآبه که شهزاده آهنگ عبور از آنجا داشت، برکابش پیوستند واحوال مکنت و جلال شاه را نزدشهزاده ومختارالدوله بیان نمودند و در شبِ این منزلگاه، صحبت خان فوفل زائی با غلام خانهٔ پشاور ورؤسای قوم خلیل و مُهمند وغیره از لشکر شهزاده جدا شده، داخل اردوی شاهی گردیدند و شرح حال شهزاده را نزد شاه گزاریدند و همگنان از الطاف بیکران ملوکانه بعطای خلعت سربلند گشتند.

بعد موکب همایونی از قریهٔ «تینی» درحرکت آمده، وارد نواحی قریبهٔ پشاور شد و از شهر گذشته، در گذرگاه شاه عالم واقع چهار کُروهی شهر فرود آمد و از سبب وفور آب، عبور را دور از صواب دانسته، درنگ فرمود و شیرمحمدخان مختارالدوله را بذریعهٔ منشور، دعوت اطاعت نمود. او از ناسازگاری طالع واژون، پا به شاهراه انقیاد ننهاده، در روز جمعه سوم ورود کوکبهٔ شاهی، از آب گذشته، در حدود قوم خلیل منزل گزید. شاه نیز از کنار آب و گذرگاه شاه عالم کوچ داده، بقرب «کوت جعفرخان» نزول اجلال نمود. روز دیگر

هردو لشکر بهم درآویخته، خونها ریخته گشت واز دستبرد خواجه محمدخان و حمله های مردانهٔ دیگر، همراهان شهزاده، عساکر پادشاهی که از طوایف خلیل و مُهمند وغلام خانهٔ پشاور بودند، پشت بجنگ داده رو به هزیمت نهادند. در چنین حالت سرداران دُرانی چون مددخان اسحق زائی و محمداعظم خان نساقچی باشی و محمداکرم خان امین الملک و عبدالغفورخان فوفل زائی که باطبل و علم در اطراف شاه استوار ایستاده بودند و خود شاه با چندی از پیشخدمتان، پای ثبات فشرده، از آن جمله شاه، شمشیر حوالهٔ خواجه محمدخان کرده، چون زره در برداشت، کاریگر نیفتاده، اما ازضرب گلولهٔ تفنگ پیشخدمتان، راه آخرت پیمود و نیکوخان خواجه سرای قُللرآقاسی، اسپ و سلاح[۱] و سَلَب[۲] او را سَلْب[۳] نموده، سرش را بریده، بپای ستورشاه انداخت. همچنین شیرمحمدخان مختارالدوله که با برادران و اقوامش به سردار مددخان و محمداعظم خان، دچار و سرگرم پیکار بودند، کشته گشتند و حاجی میراحمدخان برادر مختارالدوله اول دستگیر و درثانی طعمهٔ شمشیر شده، شهزاده قیصر ازدیدار این گیرودار، رهسپارهزیمت گردیده، گسسته عنان داخل کابل شد. شاه با فتح و فیروزی در پشاور نزول فرموده، با آنکه عزم نظم و نسق کشمیر در ضمیرش بود، از سبب شهزاده قیصرکه شکست یافته، به کابل درآمد؛ فسخ عزم کرده، راه کابل برگرفت و قبل از ورودش، شهزاده قیصر یک شب در کابل درنگ کرده، بصلاح وصوابدید میرواعظ، آهنگ کوهستان نموده، درآنجا پناه جست و شاه پس از وصول بدارالسلطنهٔ کابل، بعضی از خوانین را عقب او فرستاده، به تسلی ودلجویی به حضورش آوردند؛ چنانچه قلم عفو برناصیهٔ حال شهزاده کشیده، حکم مبرم کرد که دیگر از اقامت حضور و ملازمت رکاب دور نبوده بحکومت مأمور نشود.

ذکر لشکر کشیدن محمد ولی میرزا والی خراسان جانب هرات

باعث لشکرکشیدن مشارٌالیه اینکه قبل از این بنابر انقلاباتی که در خاندان سلطنت— چنانکه ذکر شده آمد— روی داده، نزاع افتاد، قلعهٔ غوریان را که در هشت فرسنگی هرات واقع است، حسین خان قاجار به امر والی مشهد متصرف شد و محمد ولی میرزا آنرا به اسحق خان قرائی سپرده، او یوسف علی خان برادرزادهٔ خود را بحکومت آن گماشت. وی در خفا با حاجی فیروزالدین سازش کرده، به تسخیر خراسانش ترغیب همی نمود تا که در خلال احوال مذکورهٔ سال هزار و دویست و بیست و دو(۱۲۲۲) هجری، حضرت صوفی اسلام که سه سال پیشتر از این از خوف بیگ جان اوزبک گریخته، در کَرُخ اقامه گزیده بود و خواص وعوام آن مقام ونواحی هرات دست ارادت بدامن اطاعتش زده، طریق انقیادش می پیمودند، در این وقت حاجی فیروزالدین که از مریدان سعادت قرین او بود، پنجاه هزار کس از مردم ایلات و اُلوسات هرات ومضافات آن بنام جهاد جمع آورده، حضرت صوفی را در هودج زرین برنشانیده، قایمهٔ[۴] لشکر قرار داد و بعدد ایام سال، سه صد و شصت و شش نفر از دلیران رزم جوی، بدور هودجش محافظ گماشت و از هرات با عبدالواحدخان

۱— آلهٔ حرب و ساز جنگ. ک
۲— سَلَب: زره و جوشن و خفتان جنگ و جامه. ک
۳— سَلْب: ربودن و نیست کردن. ک
٤— یعنی پایهٔ لشکر. ک

بارکزائی وابدال خان مستوفی فوفل زائی وجبارخان نورزائی و ملااحمدخان و اعیان هزاره و تایمنی و جمشیدی و ملاحکیم کاکری، روی بسوی مشهد نهاد و در قریهٔ شکیبان واقع شش فرسنگی هرات فرود آمد. از آن سوی محمدخان قاجار به امر اعلیحضرت فتحعلی شاه واجازهٔ محمد ولی میرزا با لشکر آراسته به «قلعهٔ شاه‌ده» رسیده، منزل گزید و در روز پنجشنبه بیست و دوم ربیع الثانی هزار و دویست و بیست و دو(۱۲۲۲) هجری، فئتین باهم مقابل گشته، جنگ در پیوست و بسیار تن از طرفین بقتل رسیده، آخرالامر ایرانیان هجوم آورده، هودج حضرت صوفی رادرمیان گرفتندوتایک تن ازمحافظین هودجش زنده بود[به او]دست نیافتندتا که همهٔ حارسین، سر ببالین شهادت نهادند؛ آنگاه حضرت صوفی صافی را بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسانیده، جسدش را پاره پاره ساختند و به آن نیز اکتفا نکرده، آتش زده بسوختند و شش هزار تن از افراد اهل جهاد راه مینو[۱] برگرفته، یکصد و پنجاه تن از ناموران غازیان چون ابدال خان فوفل زائی و گداخان ومحمودخان و برادر یلنگ توش خان و غیره بسوی بهشت جاویدان روی نهادند و سه هزارتن از آحاد و دویست‌تن از سران سپاه و ایلات، زنده بدست ایرانیان افتادند که از آن جمله عبدالغیاث خان فوفل زائی و برخوردارخان اسحق زائی و برادر دیگر یلنگ توش خان جمشیدی بودند.

خلاصه هزیمت به غزات افتاده، تمام احمال و اثقال و اتواپ ایشان به تصرف ایرانیان درآمد و محمدخان قاجار چیره‌دست شده، در بیرون شهر هرات لشکرگاه ساخته، شهر را بمحاصره انداخت و حاجی فیروزالدین از دفاع و جهاد، بصلح رضا داده دو ساله خراج هرات را نزد محمدخان فرستاد. اسیران را نیز به زرنقد ازقید رها دادو– بقول صاحب تاریخ سلطانی– مدت محاصره به چهل روز کشیده، بزرگان هرات چون برادر اسحق خان قائینی، محمدخان بیگلربیگی[۲] هزاره، قلیج خان تیموری، میرعلم خان قائینی ومیرحسن خان طبسی رأی زده، باهم‌قراردادندکه دست تصرف قاجاریه را از هرات بهر واسطه که باشد بازدارند؛ چنانچه به استصواب رأی همدیگر حاجی فیروزالدین را بدان راضی ساختند که یک زنجیر پیل و صد طاقه شال کشمیر و صدهزار روپیهٔ نقد داده و شهزاده ملک حسین پسر خود را برسم گروگان فرستاده، از تنگنای محاصره خلاصی یافت. بهرحال محمدخان جانب مشهد مراجعت کرده، در ماه جمادی الاول وارد ارض اقدس شد و پنجصد نیزه سروخراج هرات را با تعارف و تحایفی که حاجی فیروزالدین ادا کرده و فرستاده بود، با شهزاده ملک حسین گسیل درگاه اعلیحضرت فتحعلی شاه نمود و در چمن سلطانیه به اردوی او رسیده، شرف گزارش یافته، شهزاده را اعزاز و اکرام شاهانه فرموده، رخصت مراجعت داد.

ذکر شورش شاه محمود و هزیمت یافتنش

واقعات گریختن شاه محمود از زندان بالاحصار و اقامه جستنش به فراه و فرار کردن فتح خان از دیرهٔ غازی‌خان و قرار گرفتنش در قندهار به نزد میرعلم خان نائب شهزاده محمد یونس– که سابقاً ذکر شد– موجب فتنه گشت، زیرا که چون وزیر فتح خان– چنانچه گذشت– در قندهار اقامه گزید، شهزاده محمد

۱– بهشت. ک

۲– سپهسالار– امیرالأمرا. ن

یونس را بخود راغب گردانیده، از میرعلم‌خان روگردان ساخت و چنان در طبیعت شهزاده جای گرفت که او را در خانهٔ خود برده، شاه محمود را از فراه به قندهار دعوت کرد و میرعلم‌خان از این راز نهان آگاه گشته، از راه عدم چاره با پیاده وسوارهٔ خویش روی بسوی کابل آورد و شرف بساط بوس حاصل نمود و فتح‌خان قندهار را از وجود اغیار خالی دیده، شاه محمود را که از مدت یکسال مقیم فراه بود، به شهر درآورد و از مردم تجار سکنهٔ قندهار طوعاً و کُرهاً وجه نقد بنام قرض گرفته، سامان حرب‌ساز کرد و از قندهار رو به کابل نهاد. از اینطرف اعلیحضرت شاه شجاع با سپاه کینه‌خواه از کابل بعزم مدافعه بیرون شده، کنار دهمزنگ را منزلگاه اول قرار داده و از آنجا روز سوم براه افتاده، یکروز در غزنین جهت زیارت مزارات اولیای کرام درنگ کرده، راه برگرفت و آنگاه که «پلِ سنگی» فرودگاه شاه شد، شاه محمود وارد باغ ببرو گردیده، بفاصلهٔ یک کُروه از اردوی شاه، لشکرگاه ساخت. شاه از پیام خوانین هواخواه خویش که با شاه محمود همراه بودند، استوارا نه قیام ورزیده، مقارن این حال نورمحمدخان با دوزائی با عَلَم و پیروانش از شاه محمود رو برتافته، برکاب شاه پیوست و از این معنی نیروی بازوی شاه محمودووزیرفتح‌خان ضعف پذیر گشته، راه فرار بر گرفته، در فراه عنان بازکشیده، اقامه جستند. اعلیحضرت شاه شجاع داخل قندهار شده، پس از رفع خستگی راهپیمایی، عزم آن کرد که چون همیشه از جانب فراه و هرات، آتش فتنه شعله‌ور می‌گردد، لازم ومتحتم است که سد این رخنه شده آید. پس بدانسوی روی نهاده، حاجی فیروزالدین از توجه کوکبهٔ شاهی به جانب فراه وهرات، آگاهی یافته، قرآن مجید را شفیع ساخته، باتحایف طرایف[1] و عریضهٔ مشتمل بر عجز و انکسار بحضور شاه فرستاد، مضمون اینکه، اگر اعلیحضرت والا تصرف نمودن هرات و دربدر نمودن او را مدنظر فیض منظر داشته باشند، بدون اینکه زحمت سفر کشند، هرات سپرد کارگزاران دولت شده، خود نیز از راه انقیاد، بعز بساط بوس نایل گردد و اگر نظر بکردار شاه محمود که برادر اعیانی او است، از مرحمت محروم دارد، خود آوارهٔ دشت ادبار گشته، روز خواهد گذرانید و هم اگر هرات بتصرف اولیای دولت باشد، یکی از خدام مأمور به حکومتش خواهد شد، پس او را از خدمهٔ حضور شمرده، بدستور برقراردارد، و هرقدر که از خوان احسان پادشاهی برطبق الطاف پدرانهٔ تیمورشاهی، جهت مؤنت و معیشتش در دیوان سلطنت معین و مشخص گردد، از طریقهٔ ذره‌نوازی وصلهٔ ارحام، بعید نخواهد بود و بپاس این عطایا، شاه محمود برادرِش را نیز ضامن و کفیل خواهد بود که مصدر فتنه و فساد نشود. شاه مسئول او را قبول فرموده، حکومت هرات را با یک لک روپیه از مالیات آن به وی تفویض فرموده، به قندهار مراجعت کرد و شهزاده محمد یوسف را به ایالت آنجا سرافراز نموده، چون انتزاع کشمیر از تصرف عطا محمدخان مکنون خاطر و پیشنهاد ضمیرش بود، محمد اعظم‌خان نساقچی باشی و میرعلم‌خان را به پیشکاری شهزاده محمد یوسف سرافراز فرموده، به کابل مراجعت نمود وچند روز درنگ کرده، عزم پشاور کرد.

۱— چیزهای لطیف و خوش و مالهای نو و تازه. ک

ذکر توجه کوکبهٔ شاهی جانب پشاور بعزم انتزاع کشمیر

چون شاه قصد رفتن پشاور کرد، بذریعهٔ مناشیر[۱] رؤسای طوایف مُهمند و خلیل و با جور و خَتَک و غیره را اعلام و ارشاد فرمود که با سواره و پیادهٔ خودها درجلال آباد، حاضر رکاب شاهی آیند تا در آنجا عرض سپاه را دیده، بعد از راه پشاور طریق کشمیر پیمایند؛ چنانچه موکب شاهی از کابل حرکت کرده، در چهارباغ جلال آباد، چند روز توقف فرموده، بعد از فراهم شدن خوانین و سوار و پیادهٔ طوایف مذکوره و از ملاحظهٔ حضور گذشتن ایشان، وارد پشاور شد.

مقارن ورود مسعود شاهی که مطابق بود به ایام محاصرهٔ هرات و مقاتلهٔ ایرانیان، از عرایض عباس خان بهاول پوری و مظفرخان مُلتانی وغیره، مفهوم خاطر اقدس شد که الفنستن و مسترجی وغیره چندتن فرستادگان دولت انگلیس، بحدود ولایات مذکوره رسیده و برسم سفارت، هوای شرفیابی حضور والا را درسردارند. اگر منظور وصول ایشان بحضور باشد ومنع صادر نگردد، البته برطبق امر اعلیٰ، معمول خواهد شد والاّ اگر آمدن ایشان را از سبب محاصرهٔ هرات ملتوی برکید و حیله دانسته، ممنوع فرمایند، نخواهند گذاشت که قدم پیش گذارند. شاه که از کُنه مکنون خاطر انگلیسان آگاه نبود، اجازت آمدن ایشان را به پیشگاه حضور داده، امر کرد که هرکدام از مقام خویش آنها را باعزاز و اکرام راه عبورومرور داده، در پشاور برسانند که آسیب نبینند.

ذکر رسیدن فرستادگان دولت انگلیس و مأمور شدن شهزاده منصور به کشمیر

چون شاه وارد پشاور شده، سامان سپاه سازگشت، در قریهٔ چمکنی لشکر را امرفراهم شدن نموده، خود نیز تشریف برد و افواج قاهره را در آنجا از ملاحظه گذرانیده، شهزاده منصور را با محمد اکرم خان امین الملک و سردار مددخان اسحق زائی و غیره خوانین دُرانی وقزلباش ودوازده هزار سوار، مأمور کشمیر فرموده، در شهر پشاور، مراجعت کرد و داخل دولتخانهٔ بالاحصار شده، احوال وصول فرستادگان دولت انگلیس درعلاقهٔ کوهات بگوش داد نیوشش رسیده، چندی از خدام سلیقه فهم را به استقبال فرستاد وهم محمد اکرم خان امین الملک را فرمان داد که نخست رسولان دولت بهیّهٔ انگلیس را پذیره کرده، بعد به لشکر مأمورهٔ کشمیر ملحق شود؛ چنانچه مشارٌالیه از اردو جدا گشته، با مستقبلین مراسم پذیرهٔ انگلیسان را بجای آورده، تا بحضور شاه با ایشان همراه مشرف شده، بعد از عقب لشکر راه کشمیر برگرفت. فرستادگان دولت مزبوره شرف بار حاصل کرده، انواع تحف وهدایا از قبیل تفنگها و تفنگچه های دولوله و شش لوله و ساعات و دوربین ها وآینه های قدنما وظروف بلور و صندوقهای ساز خودنواز که تا این وقت کسی در این مملکت ندیده بود، با دو

۱— جمع منشور بمعنای فرمان. ک

زنجیر پیل عماری از زر سرخ و سیم سفید و بالاپوش زردوزی که از طرف پادشاه انگلستان آورده بودند، پیش کشیده همه مطبوع طبع جهان‌آرا شدند و فرنگیان نیز بخلاع فاخره نوازش یافته، خدام پاکیزه روزگارِ نیک کردار، به مهمانداری ایشان معین گشته، تأکید رفت که بوجه اکمل واتم به خدمت پرداخته، خلاف طبیعت ایشان رفتار نکنند که رنجیده‌خاطر نشوند.

ذکر معاهدهٔ دولتین و نقل عهدنامهٔ ایشان

آنگاه که فرستادگان دولت بهیّهٔ انگلیس را، خستگی جاده‌پیمایی رفع گردیده، راحت حاصل شد، سخن از اتحاد دولتین در بین ایشان و شاه والاجاه، بنیاد گردیده، رشتهٔ دوستی و اتحاد دولتین بواسطهٔ مسترالفنستن و مسترجی وکیلین دولت انگلیس، چنین انعقاد پذیرفته، وثیقهٔ عهد مرقوم گشت:

«از آنجا که به سبب ظهور تمهیدات عنوان موافقت و مرافقت از طرف قوم پرسیش(۱) با پادشاه ایران، به ارادهٔ یورش آوردن بر ممالک سرکار عظمت مدار، پادشاه دُرّ دُران، وبعد از آن در ممالک سرکار دولت انگلیس متعلقهٔ کشور هند، جناب شهامت بسالت(۲) و مرتبت نبالت(۳) و ایالت منزلت، امیرالامراء العظامِ فراست و کیاست ارتسام مسترالفنستن بهادر، بجهت این معنی مأمور آمده که به اتفاق و استصواب کارگزاران حضورِ با هرالنور اعلیحضرت فلک رفعت، قمر طلعت، ناهید بهجت، عطارد فطنت، خورشید مرتبت، بهرام صولت، برجیس سعادت، کیوان منزلت، سکندر حشم، جمشید خدم، قاآن(٤) دربان، قیصر پاسبان، ظِلّ ظلیل کردگار جلیل، حامی مراسم معدلت و ماحی آثار بدعت، المؤیّد بتأییدات الله، پادشاه سپهر بارگاه کابل، طرح انداز سررشتهٔ حفظ و حراست ممالک هردو سرکار عالم مدار، از آسیب یورش متخیلهٔ قوم فراسیس(۵) و قاجار شوند؛ چنانچه از طرف جناب عظمت و جلالت و اقبال مآب، حشمت و فخامت و اجلال نصاب، اریکه‌آرای قوت و اقتدار ووساده پیرای قدرت و اعتبار، محرم حقایق ملت مسیحیه، مشیر خاص دولت انگلیسیه، رموزدان احکام سلطانی، مقرب بارگاه جهانبانی؛ اشرف الامراء لارد منتو گُورنر جنرال بهادر، مالک و مختار جمیع امور مالی و ملکی و عسکری متعلقهٔ ممالک فسیح المسالک سرکار انگلیس بهادر، واقعهٔ دیار هند، به دربار فیض آثار پادشاه ممدوح، متعین و مأمور و به سعادت تلثیم(٦) عَتَبَهٔ عَلیَّه، فایض و مستسعد شده و مقصود دوستانهٔ افادت انتمای تعینات خود را بمعرض عرض و اظهار حضور با هر النور(۷) پادشاه ممدوح درآوردند و پادشاه ممدوح نیز فوائد و منافع سررشتهٔ موافقت و مرافقت هردو دولت دوران عُدّت را در این باب، به نظر حق بین دیده، بوجه احسن و روش مستحسن، فهمیده، بکار پردازان سرکار خود حکم فرمودند که با سفیر موصوف، سئوال و جواب نمایند و لحاظ سود و بهبود هردو سرکار جهان مدار را داشته، عهدنامهٔ دوستی

۱ــ (پرس: پاریس). منظور فرانسویان است.
۲ــ شجاعت ــ دلیری. ن
۳ــ نیک و نجیب بودن ــ ذکاوت. ن
٤ــ پادشاه بزرگ و جلیل القدر ــ نام پادشاه بس عادل و سخی و عاقل، پسر چنگیزخان. ن
۵ــ مقصود فرانسویان است. ن
٦ــ بوسیدن. ک
۷ــ نورانی ــ منور. ن

شمامۀ یکجهتی خامه، فیمابین دولتین قوی شوکتین عَلیتَین، موفق گردانند و در این صورت بفضل و عنایت لم یزلی، قطعه ای عهدنامه مشتمل بر چند شرط در میان کارگزاران موصوف و سفیر دولت انگلیس بهادر، حسن انتساق[۱] و به مهر خاص میمنت اختصاص پادشاه ممدوح، درجۀ منظوری یافت؛ چنانچه سفیرموصوف، نقل عهدنامۀ مزبور را به عالی خدمت فیض موهبت گورنر جنرال بهادر مَعْزِي اِلیه[۲]، جهت مهر و دستخط ارسال داشته بودند و شرایط مندرجۀ آن پیش نواب صاحب مَعْزِي اِلیه بلا تغییر و تبدیل مقصد ومعنی، منظور شده، بالفعل نقل دفعات عهدنامۀ مزبور بموجب تفصیل ذیل، به مهر و دستخط نواب مَعْزِی الیه و نیز دستخط امرائی که در انتظام امور این ریاست شریکند، مرسل گشت و مستلزماتی که ایفای آنَ چه در حال وچه در مآل، ابدالدهر بر ذمت همت اولیای هردو دولت ابدمدت، واجب ولازم خواهد بود، محض از روی مضامین و فحوای کلام مؤانست آگین دفعات مزبوره که در ذیل تحریر یافت، مشخص و مستنبط خواهد گردید:

۱ــ اولاً آنکه چون طایفۀ فراسیسیه و قاجاریه باهم در مخالفت دولت دُرانیه، متفق شده اند، هرگاه خواسته باشند که در ممالک سلطانی عبور نمایند، چاکران درگاه آسمان جاه پادشاه ممدوح، سدراه آنها شده، حتی المقدور در مجادله و ممانعۀ آنها کوشیده، نگذارند که عابر و قاصد هند متعلقۀ انگلیس شوند.

۲ــ ثانیاً آنکه اگر فراسیسیان و قاجاریه، بمعاهدۀ خودها، عازم ملک پادشاهی شده، لشکرکشی نمایند، کارکنان دولت انگلیسیه، بجهت تدافع آنها قصوری نورزیده، از اخراجات، جهت مهم مزبور، خود رامعاف ندارند و هرگاه قرارداد معاهدۀ فراسیس و قاجار برقرار هم نباشد، این دو مطلب که مرقوم خامۀ مشکین[۳]شمامه گردید، برقرار بوده، از طرفین بوقوع رسد.

۳ــ ثالثاً آنکه فیمابین این دو دولت، دوستی و یگانگی همیشه برقرار بوده، حجاب بیگانگی از میان مرتفع باشد و به ملک یکدیگر بهیچ گونه مداخلت ننمایند و پادشاه ممدوح از فراسیسیان، احدی را در ملک خود راه ندهد. فقط».

وچون خیرخواهان دولتین، عهدنامه را به این وجه نگار نمودند و از طرفین رسوخ ثبات بعمل آمد، مراقمۀ هذا به مهر و دستخط نواب صاحب ممدوح و دستخط دیگر امرای شریک امور انتظام این ریاست، در تاریخ هفدهم ماه جون سنۀ ۱۸۰۹ عیسوی، مطابق دوم شهر جمادی الاول سنۀ ۱۲۲۲ هجری سِمَتِ تحریر یافت. و در این اثنا شهزاده منصور ومحمد اکرم خان امین الملک و غیره که با لشکر مأمور کشمیر شده بودند، از آب مظفرآباد عبور کرده، جبال کشمیر را تا حدود کتائی وبلباسه متصرف شدند و گروه مخالف، زیر کوهی را که محل عبور افواج پادشاهی بود، سنگر بسته، استوار نشسته بودند که اردوی شهزاده رو به جنگ نهاده، ایشان را هزیمت دادند و بسیاری را بخاک هلاک افکنده، سنگر را متصرف شدند. در چنین حال که نسیم فتح بر پرچم علم ابطال رجال سپاه شهزاده بوزید، از سبب امری، نقارخاطر در بین محمداکرم خان و سردار مددخان، واقع گردیده، سردار مددخان در نصف شب از لشکرگاه بیرون شده، در نزد شاه آمد و از عقب او محمد اکرم خان نیز با آنانی که حاضر رکاب شهزاده بودند، بامداد شب مذکور، روی جانب پشاور نهاد و بزحمات شاقّه از مظفرآباد گذشته، به حالت شکستۀ نابسته که اسلحه و سامان واسپان همراهانش همه تلف گشت،

۱ــ نظم دادن ــ مترتب شدن. ن

۲ــ مشارٌالیه ــ منسوبٌ الیه ــ کسی که چیزی به او نسبت داده شود. ن

۳ــ خوش بوی ــ معطر. ن

وارد پشاور شد و شهزاده که لشکر را پراکنده دید، ناچار از نفاق هردو سردار، کار از پیش برده را پس پشت نهاده، داخل پشاور شد.

ذکر مغایرت میر علم خان و محمد اعظم خان و بقندهار درآمدن شاه محمود از نفاق ایشان

درخلال احوال مذکوره، میرعلم خان را با محمد اعظم خان، مخالفت روی داده،میرعلم خان با هواخواهان شاه‌محمود، راه سازش پیش گرفته، او را با وزیر فتح خان در قندهار درآورده، شهزاده محمدیوسف والی قندهار و محمداعظم خان از ظهور این حادثه فرار اختیار کرده، از راه دیرَجات واردپشاور شدند و وقوع واقعه را مفصل بعرض شاه رسانیدند که روزی محمد اعظم خان جهت اجرای امری در خانهٔ خویش، خلوت گزیده، درب خلوتگاه را بربسته، قابوچی[۱] برنشانیده، تأکید کرد که کسی را نزدش نگذارد تا از کاریکه پیش دارد، باز نماند. درین حال میرعلم خان جهت امری به نزد وی رفته، قابوچی از دخولش مانع آمده، وی برآشفته، مشتی بدهن قابوچی زده، ثنایای[۲] او را برانداخت و سرزده داخل خلوتگاه شده، ظاهراً محمداعظم خان چیزی نگفته، باطناً رنجیده خاطر گشت؛ چنانچه پس از وی با یارانش، زبان شکوه‌باز کرده، بدگویی آغاز نهاد. میرعلم خان از غیبت کردن او آگاه گشته، در کمین اضمحلالش افتاد وملا محمد سعید را که با وزیر فتح خان قرابت قومی واخلاص صمیمی داشت، از راه خفا نزد خود خواسته، از رازی که در دل داشت او را آگاه ساخته، نزد وزیر فتح خانش فرستاده، پیام داد که شاه محمود را از فراه برداشته، در قندهار آیند. شاه‌محمود و وزیر فتح خان که چنین امر را همیشه خواهان بودند، از شنیدن پیام میرعلم خان شادمان شده، بلادرنگ با مردم بارکزائی آهنگ قندهار کردند و میرعلم خان که با ایشان راز درمیان داشت، به بهانهٔ مدافعه با شش هزار سوار از شهر قندهار بیرون گردیده، در موضع سنجری فرود آمد. شاه‌محمود به تصور اینکه مبادا میرعلم خانش بفریب دعوت کرده باشد، ملامحمد سعید پیام گزار او را نزدش فرستاده، تنها به نزد خود طلبید تا صدق و کذب او را از آمدن و نیامدنش بخود معلوم نماید و چون سخن میرعلم خان از در صدق بود، بمجرد رسیدن ملامحمد سعید، تنها راه اطاعت برگرفته، نزد شاه محمود شد و او را مطمئن خاطر ساخته، اردوی خود را از عقب طلبیده، طریق خدمت شاه محمود گزید. شهزاده محمد یوسف با محمد اعظم خان از این معنی آگاه گشته، راه فرار جانب پشاور برگرفته، اینک شرفیاب حضور شاه شدند وماجرا بازداشتند و شاه از شنیدن قصهٔ مذکوره، بخود پیچیده، به تجهیز و ترتیب لشکر پرداخت. ازآنسوی شاه محمود پس از ملحق شدن میرعلم خان به اردویش و گریختن شهزاده محمد یوسف، قندهار را متصرف شد و بقرار سابق، فتح خان را وزیر وملامحمد سعید را قاضی القضاة خواند و وزیر فتح خان خواهر علاتی[۳] خود را که با سردار شیردل خان اخوت اعیانی داشت، به میرعلم خان داده، رشتهٔ مواصلت و عقد مناکحت بربست و با وجود قرابت وصلت، از

۱— دربان. ن

۲— ثنایا: دو دندان پیش. ک

۳— خواهر ناتنی. ن

راه حب ریاست که میرعلم خان از سبب آوردن شاه محمود در قندهار خواهان امر وزارت بود و شاه محمود بخلاف پندار او، منصب وزارت را به فتح خان، عنایت فرمود، نفاق در بین هردوتن واقع گشت و شاه محمود که وزیر فتح خان را نظر بخدماتش دوست می داشت، میرعلم خان را محبوس کرده و شهزاده ایوب را بحکومت قندهار گماشته، اسدخان برادر فتح خان را به نیابتش بداشت و خود با وزیر فتح خان میرعلم خان را محبوساً برداشته، راه تسخیر کابل برگرفت و کابل را متصرف شده، آهنگ پشاور کرد. شاه شجاع نیز با لشکر آراسته، بعزم مدافعه از پشاور، خیمه بیرون زد و در باغ علی مردان فرود آمده، سفیران انگلیس رارخصت مراجعت دادو حرم محترمش را با خزاین پادشاهی وابوالحسن خان خزینه دار، حمل ونقل فرموده، امر به اقامهٔ قلعهٔ آتک نمود. از این طرف شاه محمود در منزل «جگدلک» فروکش کرده، شاه شجاع از باغ علی مردان، براه افتاده، با سپاه کینه خواه، لوای مدافعه و مقابله برافراشت.

ذکر محاربهٔ منزل نمله و هزیمت یافتن شاه شجاع

شاه محمود از منزل جگدلک کوچیده، درعرض راه منزل سرخ پل، میرعلم خان را— که در اردو محبوس بود به اشاره و صوابدید وزیر فتح خان که مردم قزلباشیهٔ کابل، کمربستهٔ احسان و در این لشکر همعنان او بودند— در موضعی که حال به «میرعلم کشته» معروف است، بقتل رسانید. وزیر فتح خان از تدبیری که در ضمیر داشت، راه مراوده با امرای رکاب شاه شجاع گشوده، اکثر را به عطای زر از راه خدمت، منحرف گردانید و از آن جمله پیشخانه[1] چی را از کثرت عطا، اغوا کرده، تعلیم داد که بی خبر از شاه شجاع و لشکرش، سه منزل یکی کرده، پیشخانه را فرود آرد تا سپاهش خسته گشته، بی نظام شود؛ چنانچه شاه شجاع که به تدبیر وزیر فتح خان آگاه نبود، از منزل جمرود سردار مددخان و محمد اعظم خان را با چهارهزار سوار مأمور قراولی نموده، امر کرد که تا چهار روز وارد منزل «نمله» شوند و ایشان راه برگرفته، چون به منزل علی بغان فرود آمدند، از عرض محمد اعظم خان نساقچی باشی، شاه شجاع آگاهی یافت که مددخان از خیانتی که در کشمیر کرده، از رکاب شهزاده منصور گریخته بود، خائف و هراسناک است، زیرا که میگوید که شاه پس از فیصلهٔ امرشاه محمود، او را عقوبت خواهد نمود و بنابرآن با مخالفان، متحد و همداستان شده— که این معنی از زبان نوکرانش به بیان رسیده است— که پی در پی به شاه محمود و هواخواهانش می نویسد که بکمال استعجال با معدودی از رجال، راه نزدیک کنند، تا بواسطهٔ او بر مرام فایق آیند.

پس شاه شجاع محمد اعظم خان را، از کید مددخان آگاهی داده، مرقوم فرمود که از جاییکه رسیده اند پیش نرفته، توقف ورزند تا بعد از وصول کوکبهٔ شاهی، همرکاب راه برگیرند. مددخان از زودرسیدن موکب شاهی، آگاهی یافته، قبل از آنکه حکم مذکور بوصول پیوندد، در همانروز از منزل علی بغان، اردو را کوچ داده، از سبب خوفیکه در دل داشت و یا از جهتی که با وزیر فتح خان یکدل گشته بود، از جلال آباد در گذشته، مسافت بیست و چهار کُروه راه طی کرده، درنمزل نمله فرود آورد و کس نزد شاه محمود ووزیر

۱— مأمور بار و چادر و اسباب سفر سلاطین که از پیش می برند. ن

فتح‌خان فرستاده، پیام داد که به ایلغار وارد نمله شوند و خوف در دل راه ندهند، زیرا که شاه شجاع بالشکری که همراه دارد، روزسوم وارد نمله خواهد شد. شاه‌محمود— بعد از قتل میرعلم‌خان که منزل سرخ‌پل، فرودگاهش بود— از شنیدن این خبر، ظفر را با خود رهسپر دیده، در منزل گندمک فرود آمد و مددخان به بهانهٔ مدافعه از نمله برخاسته، با شاه محمود عهد خدمت بربسته، بقسم جنگ و گریز، تفنگ جانب اردوی شاه محمود گشاد داده و راه گریز نیز پیموده، وارد نمله شد و به شاه شجاع پیام داد که در منزل گندمک، محاربهٔ قراولی رخ داده، بجنگ و گریز در نمله، عقب نشسته، مترصد ورود کوکبهٔ شاهی است. شاه شجاع این خبر را در عرض راه علی بغان و چهارباغ استماع نموده، با آنکه از کید مددخان، آگاه بود، از تنگی هنگامه فوراً محمد اکرم‌خان امین‌الملک و عبدالغفورخان را با سواران تحت رایت ایشان به معاونت مددخان فرستاد و گفت که خود نیز با لشکر ازعقب دررسد، اما مددخان قبل از رسیدن ایشان با چهارهزار سوار فرار کرده، در تحت رایت شاه‌محمود قرار گرفت و محمد اکرم‌خان و عبدالغفورخان که راه معاونت می‌پیمودند، در رسیده محمد اکرم‌خان با پنجصدسواری که همراه داشت ازعقب مددخان تاخته، به مقاتله پرداخت و با فتح‌خان دچار گشته، گلولهٔ تفنگ به وی حواله کرد و از وزیر رد شده، به یکی از ملازمانش رسیده، هلاک ساخت. وزیر فتح‌خان از مشاهدهٔ ملازمش برآشفته، بضرب شمشیر، سر محمداکرم‌خان‌را برزمین انداخته بنوک سنان بهوا برافراخت وهمچنین عبدالغفورخان نیز دستگیر و کشته شد و پس از قتل هردو سردار، شکست در همراهان ایشان افتاده، راه هزیمت می‌پیمودند که شاه شجاع نیز در رسیده، بختش را واژون و کار را دگرگون دیده، راه فرار جانب دامنهٔ سفیدکوه برداشت و بکمال بدحالی داخل پشاور شد. شاه محمود اتواپ و اسلحه‌آلات اردوی او را تمام متصرف گشته، با فتح و فیروزی وارد جلال‌آباد گردید و شهزاده کامران پسرش را با جمعی از سپاه، مأمور پشاورساخت.

از سمر گشتن این خبر، ابوالحسن‌خان خزانه‌دار و ملاجعفر که با حرم محترم شاهی مقیم قلعهٔ آتک بودند، وجوه نقد و جواهر ثمینهٔ نفیسه را از راه خیانت برداشته و بانوان حرم عفت توأم شاهی را گذاشته، در لاهور نزد رنجیت سنگهه که دست نشانیدهٔ اعلیحضرت شاه‌زمان بود، رفتند و طریق ملازمت وی برگرفتند. شاه‌شجاع که در پشاور درآمده بود از توجه شهزاده کامران بدان سوی، اقامت را در نیروی خود ندیده، در روز جمعه بعد از ادای نماز جمعه براسپ گریز برنشست و جانب قوم خَتَک راه برگرفته، از کثرت باران سیل بسیار جریان یافته، در نهریکه مابین بده بیر، وتینی واقع است، از وفور و طغیان آب که عبور از آن ناصواب می‌نمود، اسپ به آب زده، در حالتی که آب از قربوس زین می‌گذشت، تنها عبور کرده، پیروان و همراهانش را از عبور منع فرموده، تن تنها شب را در تینی بروز آورد و روز دیگر بقیهٔ تبعه‌اش، از آب گذشته، چندتن غرق شدند، بعد از آنجا براه افتاده، داخل علاقهٔ کوهات گشت و از آنجا براه بنکش وهزار درخت، اسپ ناکامی رانده، در علاقهٔ مُقُر رسیده، از آنجا روی ادبار بسوی قندهار آورد و در عرض راه منزل موسوم به تازی، نور محمدخان که با محمد اعظم‌خان عداوت باطنی داشت، بتاریکی شب بقسم سربگوشی[1] خود را به وی نزدیک کرده، خنجر در بین هردو کتف او فرو برده، هلاکش ساخت و خود فرار کرده به کهسار واقع آن سرزمین برآمد و بامداد آن‌شب، شاه‌شجاع نعش او را روانهٔ غزنین نموده، چهارهزار روپیه جهت تجهیز کفن و

۱— در گوش کسی آهسته سخن گفتن— کنایه از بسیار نزدیک شدن. ن

دفنش از خزانهٔ رکاب عنایت فرمود و خود راه قندهار برگرفت. شهزاده کامران که مأمور پشاور شده بود، در بلدهٔ مذکوره رسیده، سردار عطا محمدخان ابن سردار پاینده‌خان را بحکومت آنجا گماشته، راه مراجعت برداشت و بشرف دست‌بوس شاه محمود پدرش نایل گردید. بعد شاه محمود به کابل معاودت فرمود و نواب محمد زمان‌خان را به حکومت جلال‌آباد نامزد کرد.

ذکر تصرف نمودن شاه قندهار را و باز از دست رفتن آن

چون شاه شجاع، راه قندهار نزدیک کرد، شهزاده ایوب ابن اعلیحضرت تیمورشاه که از طرف شاه‌محمود، حکومت آن دیار داشت با نواب اسدخان نائبش و شهزاده محمد یونس ابن شاه زمان با لشکر از شهر بیرون شده، با شاه‌شجاع درآویخته، در عین گیرودار و اشتعال نائرهٔ قتال، شهزاده محمد یونس از شهزاده ایوب روبرتافته، برکاب شاه‌شجاع پیوست و همچنین شاه‌پسندخان اسحق زائی و گلستان‌خان و بوستان‌خان اچکزائی از امرای کبار که بواسطهٔ قید وقتل میرعلم‌خان از شاه‌محمود سرگران بودند، داخل اردوی شاه‌شجاع شدند. از رویداد این معامله، شهزاده ایوب و اسدخان را نیروی اقامت برشکسته، راه هزیمت جانب کابل پیش گرفتند و شاه‌شجاع به قندهار درآمده، به تهیهٔ لشکر پرداخت و نقد و جنس از تاجران مسلمان و هنود قندهار به اسم قرض گرفته، تجهیز سامان سه هزار سوار نموده، مشغول فراهم آوردن سپاه بسیار بود که شاه‌محمود با شهزاده کامران پسرش با سردار پردل خان ووزیرفتح خان و شش هزار سوار، راه‌قندهار برگرفته، وارد منزل جکان شدند. شاه‌شجاع بمدافعه برخاسته با هم بمحاربه گراییده، دو دفعه لشکر شاه‌محمود را برشکست و چندتن از سران سپاهش را بکشت و گلستان‌خان اچکزائی از جانبداران شاه‌شجاع نیز بقتل رسید. در اثنای کارزار، صالوخان اسحق‌زائی که از سبب قتل میرعلم‌خان از شاه‌محمود روبرتافته، نزد شاه‌شجاع رفته، به منصب هفتصدسواری وطبل و عَلَم سرفراز گشته بود، باز با سواره‌اش داخل سپاه شاه‌محمود شد و از مشاهدهٔ این حال شاه‌شجاع اختر اقبالش را در حضیض وبال دیده، راه هزیمت جانب ارغستان پیش گرفت و قندهار به تصرف شاه‌محمود درآمده، شهزاده کامران، مأمور حکومت آن دیار شده، خود شاه‌محمود به کابل مراجعت فرمود. شاه‌شجاع شب را در ارغستان بسر برده، از راه غویسری و وزیری، وارد دیَرجات شد و ازآب آتک عبور کرده به «کچی شمالی» ولیه از علاقهٔ متعلقهٔ محمدخان سدوزائی رسید و از او عزت و احترام بسیار دید؛ چنانچه یک زنجیر پیل سواری وخیمه‌ها و ظروف و فروش[۱] بسیار و زر سرخ و سیم سفید مسکوک و اجناس زری وابریشمی و غیره برسم پیشکش حاصل نمود و هم از شاه التماس نمود که بانوان سرادق[۲] حرم محترم را که از اتک در راولپندی رفته، اقامه گزیده بودند، از آنجا بدیرهٔ غازی‌خان نقل داده، اقامت فرمایند. شاه‌شجاع این خواهش او را موقوف به وقت گذاشته، روی بسوی راولپندی آورد و پانزده روز در آنجا درنگ کرده، بعد آهنگ آن فرمود که با حرم عصمت توأم، در مُلتان رفته، منزل گزیند و هنوز براه نیفتاده بود که مکتوب رنجیت سنگهه از علاقهٔ «سائی وال» به مطالعه‌اش رسید، بدین‌منوال که در حین مرور از حدود علاقهٔ

۱ــ جمع فرش. ن

۲ــ خیمه ــ سراپرده. ن

مذکور، از ملاقات خویش مسرورش سازد. شاه‌شجاع بنا به خواهش او از راولپندی جانب علاقهٔ سائی وال راه برگرفت و رنجیت سنگهه مقدمش را گرامی داشته، تعارف شایان پیش کشید، و شاه به ازای آن چند قطعه جواهرگران بها، به وی عطا فرمود و از آنجا که عزم مُلتان را در خاطرداشت، رنجیت سنگهه عرض والتماس نمود که بملازمت رکاب تا آنجا رفته، اگر حاکم آن از دخول و وصول شاه، ابا ورزد، وی به تنبیه و تهدیدش پرداخته، ولایت را برای شاه مسخر سازد. شاه از اندیشهٔ اینکه مبادا بواسطه و بهانهٔ او داخل مُلتان شده، ملک را به تصرف خود آرد، پس عذر خواسته ترک رفتن مُلتان کرد و با رنجیت سنگهه وداع نموده به راولپندی مراجعت فرموده، اقامه گزید.

ذکر سلطنت ثانویهٔ اعلیحضرت شاه محمود وبحکومت ولایت گماشتن وزیر فتح‌خان برادران خود را

چون شاه محمود باز براریکهٔ سلطنت جلوس نموده، باعروس مملکت‌داری دمساز گشت، وزیر فتح‌خان که از فرط سخاوتش، حاتم طی را دفتر نیکنامی طی شده بود، مردم دُرانی و قزلباش را از کثرت جود و عطا، رهین احسان وثناخوان خویش ساخت و از این جا به امور بزرگ پرداخته، طرح نیکونامی انداخت و هم شاه محمودش کافل[۱] هرکار و قابل نظم و نسق هردیار دیده، زمام بست و گشود مهام مملکت را بکف کفایتش گذاشت و مختار کل امورش نمود، واو کار وزارت را از فهم وکیاست خویش و استراحت‌جویی و بیخبری شاه‌محمود، بپایهٔ امارت رسانید؛ چنانچه هریک از برادران خود را به حکومت شهر و دیاری مأمور نمود؛ چنانچه سردار محمد عظیم خان را از تغییر سردار عطا محمدخان در پشاور، وعبدالجبارخان را بخطاب نوابی وایالت دیَرجات و همچنین درغزنین و قندهار و جلال آباد ولمقان و کوهستان کابل، یک یک را بحکومت گماشت و بعضی خوانین که از شاه‌محمود و وزیر فتح‌خان، خاطرگران بودند، چون بلوچ‌خان اچکزائی و یحیی‌خان با میزائی و دلاساخان اسحق‌زائی وغیره که جمعیت ایشان به هزار سوار می رسید، از راه فرار به راولپندی نزد شاه شجاع رفتند و شاه شجاع از پیوستن آنها، نیرویی در بازوی خود دیده، عزم دیَرجات کرد که آن محال را به تصرف آرد.

اما مقارن این حال غلام احمدخان ابن شیر محمدخان مختارالدوله که از عطا محمدخان حاکم کشمیر برادر خود رنجیده‌خاطر شده، در میان مردم یوسف‌زائی روزبسر می برد، نزد شاه شجاع حاضر آمده، جبین ضراعت به ارض ادب سود و از سبب بغاوت عطا محمدخان حکمران کشمیر برادر خود که از حکم شاه شجاع — چنانچه از پیش رقم شد— التماس عفوتقصیر خویش نمود و شاه گناه برادرش را بروی ننهاده، تسلی داده، نوازش فرمود و از وصول او بحضور، فسخ عزم دیَرجات کرده، قصد تسخیر پشاور نمود وغلام احمدخان بپاس برادری، اگرچه از عطا محمدخان آزرده وگرفتار دربدری بود، مکتوب کرده، هزار سوار

---

۱ — ضامن — متعهد — متکفل — پذیرندهٔ تعهد کسی یا چیزی — پذرفتار. ن

از وی خواست که به این واسطه شاه شجاع را از وی خرسند سازد، و کدورتی که از بغاوت او در آیینهٔ ضمیرشاه جایگیر بود، بزداید واو هزار سوار از کشمیر فرستاده، با غلام احمدخان ملتزم رکاب شاهی شدند، آنگاه شاه جانب پشاور راه برگرفت.

عزم محاربهٔ شاه شجاع با سردار محمد عظیم خان وهزیمت یافتن سردار

شاه شجاع که لوای تسخیر پشاور برافراشته، قصد عبور از معبر آتک داشت، از گذربانان گذرگاه بازارک، سهولت عبور را از این معبر شنیده وچند دانه طلابه آنها داده، از گذرگاه بازارک، گذشت و درعلاقهٔ قوم ختک فرود آمده، لشکرگاه ساخت و سردار محمد عظیم خان حاکم پشاور با پردل خان برادر خویش و لشکر بسیار، راه مدافعه پیش گرفته، در حدود چمکنی فروکش کرد و شاه شجاع، روز دیگر وارد «نوشهره» شده، سردار محمد عظیم خان حرکت کرده، در قریهٔ پیر پائی فرود گشت و هردو لشکر بفاصلهٔ سه کُروه از هم دور و چند روز از جنگ قصور ورزیدند ودر هنگام توقف، بعضی از دونان به امید یک نان از سردار محمدعظیم خان، روگردان شده، روزمره به شاه شجاع می پیوستند و چون هرکدام از زر و خلعت، انعام می یافتند، اکثر بل تمام لشکر او جانب شاه روآور شدند. از این معنی نیروی ثبات در بازوی سردار محمدعظیم خان نمانده، راه فرار جانب کابل اختیار کرد و شاه شجاع داخل پشاور شده، شهر را متصرف گشت و به اهتمام سامان لشکر و انتظام مهام آن بوم وبر[۱]، پرداخته، طرح حکومت و رحل اقامت انداخت تا که چهار ماه از اقامهٔ او در پشاور سپری گشته، زمان تابستان و گرمای آن بگذشت، شاه محمود، سردار محمدعظیم خان را با وجود هزیمت یافتن و گریختنش که رقم گشت، پیش خوانده، بنواخت و به سالاری جمعی از خوانین و غلام خانهٔ کابل وسپاه رزم خواه گماشته، مأمور پشاور ساخت.

ذکر محاربهٔ سردار محمد عظیم خان با شاه شجاع درپشاور و غالب شدنش

چون سردار محمد عظیم خان راه برگرفته، وارد منزل جمرود گشت، شاه شجاع بعزم دفاع از شهر پشاور بیرون شده، موضع ته کال را اردوگاه قرار داد و روز دیگر آتش حرب، شعله ور گشته، پیادگان شاه شجاع که به امرا و کمین گزین بودند، در حین حمله نمودن لشکر سردار محمدعظیم خان، از کمینگاه برخاسته، به

۱– سرزمین. ن

شلیک تفنگ، کار را برایشان تنگ ساختند و قریب سه صدسوار از ایشان، به خاک هلاک انداختند و با حدوث این حادثه، دلیران محمدعظیم خانی، پای ثبات فشرده، بهادرخان هشت‌نکری را از هواخواهان شاه‌شجاع، بضرب شمشیر از پادر آورده، مردم او را از پیش برداشتند. شاه‌شجاع از دیدن این حالت جانکاه، رو به هزیمت نهاده، با شکستیان سپاهش، راه فرار جانب قلعهٔ اتک اختیار کرد و درآنجا نیز درنگ نتوانسته، به راولپندی رفت و سردار محمد عظیم خان با فتح و فیروزی داخل پشاور شده، رحل اقامت گشوده، بحکومت پرداخت.

ذکر آهنگ حاجی فیروزالدین به استرداد غوریان و برمرام فایق نشدن وی

در خلال قتال وجدال مذکوره، حاجی فیروزالدین بر سلطنت شاه محمود برادرش، قوی پشت گشته، عزم استرداد غوریان جزم کرد و هم از دادن خراج هرات بدولت ایران که درزمان قتل صوفی اسلام— چنانچه گذشت— بعهده گرفته بود، سرباز زد و شهزاده محمدولی میرزا، حکمران مشهد با لشکر جانب هرات راه برگرفت؛ چنانچه اسپ رانده، در کنار پل نقره واقع سه فرسنگی هرات رسیده، لشکرگاه ساخت و حاجی فیروزالدین را در تنگنای عسرت انداخت تا که ناچار گردیده، خراج هرات را با شهزاده ملک‌حسین پسر خویش که در مرحلهٔ اول نیز او را نزد اعلیحضرت فتحعلی شاه فرستاده و از آنجا مراجعت کرده بود، نزد شهزاده محمد ولی میرزا فرستاد و شهزاده بهمین قدر اکتفا کرده، صورت حال را معروض پیشگاه شاه ایران داشته، لوای مراجعت جانب مشهد مقدس افراشت.

ذکر هنگامه آرا شدن شاه شجاع و تصرف نمودن پشاور را

چون شاه شجاع— بقراریکه آنفاً ذکر شد— در راولپندی رفته، اقامه گزید، اربابان و غلام‌خانهٔ پشاور با مردم سکنهٔ شهر و اطراف مانند مَلِکان قوم خلیل و مُهمند و غیره از تعدّی و جور برادران وزیر فتح‌خان و به دادنرسیدن عرض‌چیان بجان رسیده، ناچار عرایض‌نگار حضور شاه شجاع شده، او را دعوت تسخیر پشاور کردند.و مقارن این حال جهاندادخان برادرعطا محمدخان والی کشمیر و سمندرخان با میزائی ونورمحمدخان فوفل‌زائی و موسی‌خان الکوزائی با جمعیتی از راه یاری و مددکاری به وی پیوستند. شاه‌شجاع از رسیدن عرایض مردم مذکور و وصول سرداران مزبور، قوی دل شده، رایت تسخیر پشاور افراشته، وارد حسن ابدال شد و خواست که نخست بفراهم نمودن سپاه پرداخته، بعد به آیین درست، راه رزمگاه برگیرد، لیکن جهاندادخان عرض‌پرداز گشته، التماس نمود که اینک سه هزار سوار حاضر رکاب وآمادهٔ پیکارند، مبادا از درنگ کردن، کار دگرگون شود، صواب آنستکه به تعجیل و شتاب راه مقصود پیش گرفته آید. شاه‌شجاع سخنان او را

پسندیده، کوچ بر کوچ وارد بده بیرگشت و سردار محمد عظیم خان باعطا محمدخان برادرش و سپاه آراسته، از شهر پشاور راه مدافعه برگرفته، بمقابل عسکرگاه شاه فرود آمد و با آنکه وادی عمیق در بین جانبین حایل بود، آتش حرب ملتهب گشته، جنگ صعب در پیوست و درعین گیرودار گُلَهٔ[1] تفنگ بر دهن سردار عطا محمدخان رسیده، جراحت یافت، و از اردوی شاه‌شجاع موسی خان را، گلولهٔ تفنگ به سینه رسیده، هلاک گردید و از طلوع آفتاب تا عصر، هنگامهٔ کارزار، استوار مانده، از طرفین بسیارتن مجروح و مقتول شدند.

سردار محمد عظیم‌خان بباعث مجروح شدن سردار عطا محمدخان برادرش، جانب پشاور مراجعت کرد و شاه‌شجاع نیز اجساد کشتگان و افراد زخم‌یافتگان را برداشته، معاودت نمود و نصف شب در مزار فیض آثار شیخ رحمگاه (رَحِمَهُ الله) واصل شده، درنگ فرمود و بامداد از آنجا حرکت کرده، به قلعهٔ آتک درآمد و بعد از چند روز از آنجا نیز حرکت کرده، در راولپندی بار اقامت گشود و عرصهٔ یک سال درآنجا توقف ورزیده، در ایام درنگش بعضی از خوانین دورنگ که از شاه‌محمود دلتنگ بودند، از راه نفاق به شاه‌شجاع پیوسته، هزار سوار فراهم شد و هم عطا محمدخان حاکم کشمیر، لشکری به سالاری «نندرام» مشیرش ازطریق معاونت، نزد وی فرستاد تا که دو هزار و پنجصدتن سواره و پیاده، در رکاب شاه، انجمن شده، بازچشم تصرف به تسخیر پشاور باز کرد و با غلام احمدخان برادر عطامحمدخان، راه برگرفته، میدان «نچه» رالشکرگاه ساخت و سردار محمدعظیم‌خان نیز بمدافعه برخاسته، مصطفی خان خادم خود را با چهارصدسوار، مقرر قراولی نموده، خود از عقب راه برگرفت. همراهان شاه بامصطفی خان دچارگشته، همگنان را بقتل رسانیده، اندکی جان بسلامت بردند و پیروان شاه، رئوس کشتگان را بریده، مظفر و منصور برگشتند و سرها را بپای شاه بریختند و از وقوع این واقعه سردار محمد عظیم‌خان را پای ثبات برشکسته، از راه کوهات جانب کابل گریخت و شاه شجاع شهر پشاور را متصرف شده، به تهیهٔ سامان خویشتن پرداخت.

ذکر مأمور شدن شهزاده حیدر از حضور شاه شجاع بقلع نواب عبدالجبار خان

چون شاه داخل پشاور شد، پس از یکماه که فی الجمله کاروی رونقی یافت، شهزاده حیدررا با عطا محمدخان و هزار سوار روانهٔ دیرَجات نمود که نواب عبدالجبارخان را از دیرهٔ غازی‌خان قهراً بیرون کشیده، ولایت را متصرف شوند. چون راه به دیرهٔ غازی‌خان نزدیک کردند، نواب عبدالجبارخان با لشکر سواره و پیاده و توپخانه به مدافعه برخاسته، میدان جنگ بیاراست و با هم درآویخته، نواب پس نشست و دوباره بجنگ گراییده، در اثنای کارزار، چند صدسوار از شهزاده روبرتافته، درتحت رایت عبدالجبارخان قرار گرفتند و از این معنی شهزاده را هزیمت دست داده، صورت حال را به شاه مکتوب کرد و شاهش طلب حضور فرموده، خائب و خاسر، مراجعت نمود و بشرف دست‌بوس مشرف گشت.

۱— مخفف گلوله. ک

ذکر آهنگ شاه‌شجاع جانب کابل و مقید شدنش قبل از حرکت کردن

از آنجا که شاه‌شجاع را سفر کابل، دامنگیر ضمیر بود، از هزیمت و مراجعت شهزاده، هیچ در خاطر راه نداده، اسپان سپاه را که لاغر و زبون بودند، در محال طوایف خلیل و مُهمند و میان دوآبه، قسمت فرمود که بعد از فربه و توانا شدن حاضر آورده، راه کابل برگیرد وهم اکثر از خوانین را که شرفیاب حضور بودند، جهت‌ساز کردن سامان سفر، رخصت رفتن به منازل ایشان داد. مقارن این حال که بلدهٔ پشاور خالی از ابطال[۱] رجال گشت، عطا محمدخانِ ناظم‌کشمیر، مدار روزگار را بر مراد خویش استوار دیده، بواسطهٔ جهانداد برادرش و نندرام هندو وسمندرخان بامیزائی و نورمحمدخان وغیره هنگامه‌جویان نکوهیده‌خویان، بسیاری ازسپاه و رعیت را بوعده و نوید عطای زر، بفریفت و با ایشان قرار داد که بهر حیله و وسیله که بتوانند، شاه‌شجاع را دستگیر کرده، در قلعهٔ آتک برسانند؛ چنانچه ایشان در کمین این امر افتاده، به نگارش عرایض منافقانه پرداختند وپی هم عریضه فرستاده، التماس کردند که شاه عرض سوار آنها را دیده برای سفر کابل بگزینند. شاه که از کید ایشان آگاه نبود، مسئول ایشان را به گوش قبول شنیده، همه روزه به توسط جهاندادخان و سمندرخان، سواران یک یک از خوانین را مشاهده وملاحظه کرده، به انجام رسانید. در اخیرکار خواستار گردیدند که تمام سپاه را در حالتی که صفوف صنوف لشکر، آراسته و پیراسته باشد، از ملاحظهٔ حضور گذارش یافته، هریک از افسران برطبق آراستگی اسپ و سلاح، نوازش تحسین و آفرین یابند، نیکواست. و هنوز جواب لاونعم این التماس ایشان صادر نشده بود که به بهانهٔ سان دادن تماماً بدولت سرای بالاحصار درآمده، شاه را در میان گرفته، دستگیرش ساختند و بدست جهاندادخانش سپرده، در قلعهٔ آتک فرستادند و از آنجا نقل داده، در کشمیر به عطا محمدخان سپردند واو در قلعه‌ای که واقع کوه ماران است، محبوسش کرد و با وجودی که شاه را در قیدگاه بداشت، گاهگاهی به نزدش رفته، عذر خیانت خویش می خواست و تسلیات کاذبانه داده، الماس کوه نور را که بعد از میل کشیده شدن شاه‌زمان از نهر آب یاشق دیوار، به تصرف شاه‌شجاع درآمده‌بود، مطالبه می نمود.

از این حال شاه محمود آگاه گشته، از راه ترحم برادری، هزار سوار از کابل مأمور دهله که مسکن و موطن اصلی عطا محمدخان بود، نموده فرمود که اقوام واقارب او را قتل‌عام و غارت نمایند؛ چنانچه ایشان از راه ایلغار وارد آن دیار شده، از قتل صغیر و کبیر دست بازنداشتند و بقیة‌السیف را با بقایای مال و منالی که از میل و حیف بازمانده بود، بحضور شاه‌محمود آوردند و شاه‌محمود پس از استیصال اقوام عطا محمدخان، وزیر فتح‌خان را با سی هزار سوار بعزم رهایی دادن شاه‌شجاع، مأمور کشمیر نمود که او را از قید عطا محمدخان رها نماید.

۱ــ پهلوان مردان ــ قهرمانان. ن

ذکر توجه وزیر فتح خان جانب کشمیر وواقعاتیکه بصدورپیوست

چون وزیر بی نظیر به امر شاه محمود راه کشمیر برگرفته، بنا به طغیان و وفور آب دریای مظفرآباد، از جادهٔ پنجاب وارد گُجرات شد، رنجیت سنگهه را ملاقات کرده، با وی قرار داد که شاه‌شجاع را بعد از خلاص کردن از قید عطا محمدخان در لاهور آورده، باعیال وتعلقاتش که در آنجا اقامه دارند، دمساز و او را نیز در ادای این خدمت وحصول نام نیک، انباز نماید؛ چنانچه رنجیت سنگهه کمرخدمت و اتفاق بربسته، در تسخیرکشمیر باوزیر، هدمست وهمداستان گشت ووزیر فتح خان برعهده گرفت که بعد از فتح کشمیر و رها دادن شاه‌شجاع، ثلث مالیات آنجا را، جائزهٔ خدمت به مهاراجه رنجیت سنگهه دهد و او «محکم چند» نام سالار لشکر خود را با سپاه کینه خواه برکاب وزیر فتح خان گماشته، هردو تن با هم روی بسوی کشمیر نهادند و چون وارد موضع «شپیان» واقع سر حد کشمیر شدند، لشکر عطا محمدخان از راه مدافعه پیش آمده، بجنگ گراییدند و تاب دست دلیران فتح خان را نیاورده، عقب نشستند و عطا محمدخان دیگر نیروی مقاتله در خود ندیده، پابدامن هول[1] پیچید و پس از آن هرروزه، دوصد سه صد سوار از او، روی برتافته، از راه اطاعت بسوی اردوی وزیر فتح خان می آمدند و اعزاز و اکرام می یافتند. از این معنی زیاده‌تر، عطا محمدخان را خوف و رعب مستولی شده، ازآنجا مراجعت کرده، در زیر «قلعهٔ شیرگر» به میدان «بته مالو» سنگر آراسته، خوفناک نشست وآخرالامر نیروی جنگ در بازوی خود ندیده، به صوابدید خوانین طایفهٔ با میرزائی، قرآن مجید را شفیع ساخته و تیغ و کفن به گردن خویش انداخته، درکوه ماران پیش شاه‌شجاع رفت و او بپاس کلام حمید، از جرم وی در گذشته، دل بجای آورد.

وزیر فتح خان کشمیر را متصرف گشته، به نظم و نسق آن پرداخت و عطا محمدخان به ایما و اشارهٔ شاه‌شجاع، به قلعهٔ شیرگر درآمده، متحصن شد و بعد از چندی باز قوت قلعه داری را از خود دور ملاحظه کرده، بپای ضراعت[2]، نزد وزیر فتح خان شد و التماس عفوتقصیرکرده، خواستار امان آمد که کشمیر را به وزیر گذاشته، با مال و عیالش هرجا که خواهد برود. این مسئول او بمعرض قبول افتاده، صندوقی پراز جواهر در خفا به وزیر داد و به ازای این هدیه، وزیرش مطلق العنان ساخته، باعیال واحمال واثقال از کشمیر بیرون رفت و جانب تنگنای گمنامی راه برگرفت و بعد از آن به وزیر فتح خان مکشوف گشت که صندوق مذکور پر از نگین های آبگینه[3] بوده نه جواهر ثمینه، چون عطا محمدخان از دست رفته بود، بجز تأسف دیگر حاصلی نکرد ووزیر با محکم چند گماشتهٔ رنجیت سنگهه بملاقات شاه شجاع رفته، از قراردادی که در باب تمکن او در لاهور با رنجیت سنگهه کرده بود، محکم چند از جانب ولی نعمش، التماس رفتن لاهور نمود و وزیر فتح خان، تکلیف آن کرد که در مُلتان اقامه جسته، دیرّجات را از متملکات خویش شمارد و از شاه‌محمود هیچ در خاطر نیارد، اما شاه‌شجاع از سببی که عیال و تعلقاتش در لاهور بودند، آنجا را برگزیده، از کوه ماران با محکم چند، راه لاهور برگرفت و وزیر فتح خان، نظم و نسقی در کار کشمیر نهاده، حکومتش را به سردار محمد عظیم خان برادر خود داده، از راه «باره‌موله» جانب کابل مراجعت کرد و شاه‌شجاع که با محکم چند،

۱– بیم و خوف. ک

۲– زاری کردن. ک

۳– شیشه – آیینه. ن

رهسپار لاهور شده بودند، در منزل باره موله، راجه غلام‌علی خان بمه وراجه زبردست‌خان و راجه سربلندخان و غیره راجگان ککه و معتمدان، روح الله خان راجهٔ پنوچ و دیوان‌نندرام صاحب کار عطا محمدخان حاکم سابقهٔ کشمیر، نزد شاه شجاع حاضر آمده، التماس نمودند که در موضع «کچهٔ هامه» همهٔ ایشان دوباره حاضر آمده، درک سعادت دست‌بوس بوجه اتم حاصل نمایند. شاه عرض ایشان را به گوش قبول، اصغاء[۱] فرموده، روز سوم از باره موله حرکت کرده، در موضع موعود فرود آمد و راجگان مزبوره، تحف و هدایا پیش کشیده، مراسم خدمت وصداقت، به تقدیم رسانیده، التماس آن نمودند که عزم تسخیر کشمیر فرمایند تا ایشان به قدم خدمت راه معاونت پیمایند و شاه‌شجاع که خود را خلاص کردهٔ شاه‌محمود و وزیر فتح‌خان از قید عطا محمدخان می دانست این خواهش آنان را نپذیرفته، لیکن در ظاهر با ایشان قرارداده گفت که پس از ملاقات سرادقات حرم محترم و تعلقات مکرم معظم، بحسب وقت راه کشمیر پیش خواهد گرفت وچون از آنجا کوچ کرده در علاقهٔ پنوچ، نزول فرمود، راجه روح الله خان حاکم آنجا مراسم اعزاز و اکرام بجای آورده، مقدمش را گرامی داشت وتحفه و تعارف شایان پیش کشید، و از آنجا منزل به منزل، طی طریق کرده، وارد شاه درهٔ لاهور شد.

رنجیت سنگهه حاکم آنجا که دست نشانیدهٔ شاه زمان و نعمت یافتهٔ آن خاندان بود، کرک سنگهه پسر ارشد و رام سنگهه رکن‌اشد خود را با غیره اعیان لاهور، به استقبال شاه فرستاده، باعزاز واحترام تام از شاه دره به شهر لاهور درآورده، خودش را در سرای ساده سنگهه و اهالی حرم محترمش را در سرای علیحده جای نشستن داد.

ذکر جور و ستم رنجیت سنگهه که با شاه شجاع مهمان خود نمود

چون شاه شجاع با عیالش در مقام جداگانه جای گزیدند، رنجیت سنگهه، رعایت مهمان بودن او را نکرده، راه آمد و شد او و حرمش را بربسته، از رفتن یکی در نزد دیگری بازداشت و روز دیگر رام سنگهه را نزد شاه‌شجاع فرستاده، کوه‌نور[۲] را خواستگار شد و شاه از دادن آن دانهٔ گرانبها، ابا ورزیده، گفت: آنوقت داده خواهد شد که رشتهٔ مودت وموالات در بین انعقاد یافته، عهد موثق قرار گیرد و رنجیت سنگهه دست از طلب بازنداشته، متوالیاً خواهش کوه‌نور می نمود و شاه همان جواب اول را می فرمود تا که خدمتکاران وی را از تردد و پی کاری رفتن، منع کرده، گاهی برای امر ضرری می‌گذاشت و گاهی بدان هم نگذاشته، از رفتن وآمدن باز می داشت و کار را تا یکماه بهمین قرار به شاه و تعلقاتش، دشوار کرده، مطلبش حاصل نگشت. آخرالامر راه تزویر پیش گرفته، چندتن از اعیان دربار خویش را نزد شاه بیدستگاه، روانه داشته، پیام داد که هرقدر وجه نقد و محال، بطریق انعام و سیورغال بکار داشته باشد از طلب مضایقه روا ندارد تا تسلیم خدام شاهی شود، شاه بجز از همان سخن اول، دیگر لاونعمی بزبان نراند.

بعد از آنکه افسون و فسانهٔ رنجیت سنگهه، کارگر نیفتاد، طرح دیگر انداخته، به ارسال زر پرداخت و بدفعات چهل هزار روپیه نزد شاه فرستاده، بعد از وصول وجه نقد، باز اعیان محفل بارش را روانه کرده،

۱ـ گوش دادن با دقت. ن

۲ـ قطعهٔ الماسی که از نادرشاه به ایشان رسیده بود. ک

الماس مذکور را التماس نمود و همان جوابیکه شنیده بود، شنود و دو روز پس از جواب اخیره ناچار خود رنجیت سنگهه از راه طلب، قدم نزد شاه شجاع نهاده، برطبق خواهش او که در جواب گفته و دادن کوه‌نور را مشروط بعهدنامه داشته بود، وثیقه‌ای مشتمل برقیود دوستی و اتحاد ابدی، مرقوم نموده، با خود برده از ملاحظهٔ شاه گذرانید و پنجهٔ خود را به زعفران آلوده، بجای مهر در خاتمهٔ وثیقه نامه نهاده، بسوگندهای غلاظ و شدادی که در کیش خودش بود از قبیل «نانک» و «گرنت»، عهد را مؤکد نموده، دست به شمشیر خود برده، اعتراف کرد و اقرار نمود که علاقه‌جات «کوت کمالیه» و «جنک سیال» و «کلانور» از آنکه از مضافات سنداند، مآلاً و منالاً از آن شاه باشد تا باج و خراج آنها را صرف مؤنتش نماید وهم قرارداد که در وقت عزم و توجه شاه جانب افغانستان، هرقدر لشکر به معاونت طلبد، با مخارج سفر برکاب شاهی مقرر دارد و هم نوشته‌ای از شاه‌شجاع بگرفت که بعد از تصرف نمودن مملکت ارثی از راه دوستی منحرف نگردد وطمع در حکومت رنجیت سنگهه ننماید.

آنگاه که سخن بدینجا رسید دستار خود را به سر شاه بست و کلاه او را گرفته بر سر خود نهاد و شاه، کوه‌نور را به دستور هبه بدو سپرد و چون مدعایش حاصل گشت، حارس و نگهبانی که بدور شاه و حرم و خدمش گذاشته بود برداشت و شاه را راه سیر و تفرج بگشاد؛ چنانچه هرروزه به مزارات و مقابر اولیاء چون حضرت شیخ علی بن عثمان هُجویری ثُمّ الغزنوی صاحب کتاب «کشف المحجوب» و غیره رفته، استمداد می جست و گردشی کرده به منزل بازمی‌گشت تا که روزی رنجیت سِنگش از راه مهمانی در باغ شعله‌ماه دعوت کرده، مراسم مهمان‌نوازی به تقدیم رسانید. روز دیگر کس نزد شاه فرستاده، از باغ مزبور در شهر لاهور به ضیافت طلبید و هم پیام داد که درخصوص امری با وی مشورت کرده، صواب می جوید و شاه روز دیگر برطبق دعوت او به شهر درآمده، ملاقات کرد و در حین ملاقات آثار نقض عهد از جبین حالش مشاهده کرده، دانست که او را در شهر لاهور مقید گردانید؛ چنانچه پس از مجلس ملاقات که شاه قصد گردش و سیر می‌کرد، ملازمان شادی‌خان مأمور به حفاظت و نگهبانی شاه بودند که دوردور، دور وی را داشته، پاسداری می نمودند که مبادا بجانبی رود.

مقارن این احوال از عرایض گماشتگانی که بربط و ضبط مداخل علاقه‌جاتی که رنجیت سنگهه در وقت انعقاد معاهده به شاه سپرده بود خاطرنشان شاه شد که حکام و عمال رنجیت سنگهه، مواضع موعودهٔ معهوده را بدیشان نسپردند و شاه این عطای او را به لقایش واداشته، استفسار عدم اجرای حکم آنرا کرد و جواب شنید که حاصلات امسالهٔ آنها را کار پردازان شاه واگذار شده، بعد از این را مستمراً متصرف شوند. علاوه بر همه چون نقض عهد پیشنهاد خاطر رنجیت سنگهه بود و بهانه می طلبید، قاضی ملاشیر محمد را که امام‌نمازشاه‌بود، متهم بدان ساخت که چند مکتوب به سردار محمد عظیم خان حکمران کشمیر نگاشته، او را در لاهور طلب داشته است و برطبق اظهار خویش چند قطعه خط نزد شاه ابراز کرد و چون ملای مذکور عاری از این غداری بود، هرچند سوگند یاد کرد، رنجیت سنگهه نپذیرفته، به غل و زنجیرش انداخت و در واقع و نفس الامر، خطوط مذکوره را خود رنجیت سنگهه بواسطهٔ سه نفر از مردم افاغنهٔ لاهور به تعلیم ملاجعفر نامی که خزانهٔ شاهی را قبل از این— چنانچه مذکور گشت— از آتک با خود برده، نزد رنجیت سنگهه نوکر شده بود، ساخته و مصحوب آن سه‌تن، روانهٔ کشمیر نموده، از عرض راه محبوساً رجعت داده، ملاشیرمحمدرابقرار مذکور، محبوس ساخت و بزیر چوب انداخته به شکنجهٔ گونه گونهٔ عذابش، گرفتار و تعلیم همی کرد که

بگوید شاه‌شجاع آن خط ها را از طرف ملاشیر محمد، مرقوم و مرسول داشته است. آن بیگناه که هیچ آگاه نبود، هرقدر زهر عذاب چشید و لطمهٔ چوب عقاب دید، اعتراف نکرد تا که شاه‌شجاع بیست هزار روپیه، کفارهٔ خطای ناکردهٔ او داده، از زندان بیرونش کشید و شاه مدتی بدین منوال بسر برده، آخرالامر از رنجیت سنگهه، رخصت رفتن به مملکت دیگر خواست و او التماسش را نپذیرفته مگر به رفتن تا باغ شعله ماه، اجازت داده، محافظین از ملازمین شادی‌خان به اطراف باغ گماشت که راه بیرون شدن بدیگر جانب ندهند.

ذکر درآویختن رنجیت سنگهه با سردار محمد عظیم خان حاکم کشمیر و مغلوب شدنش

چون وزیر فتح محمدخان— بقراریکه ذکر شد— ثلث مالیات کشمیر را به رنجیت سنگهه وعده داده بود و تا این وقت ایفای وعده از ادای سه یک مالیهٔ آنجا، پدیدنگشت، رنجیت سنگهه برآشفته، جانب کشمیر لشکر کشید و با سردار محمدعظیم خان به محاربه گرایید و شش هزار تن از سپاه رنجیت، عرضهٔ شمشیر گشته، هزیمت یافته، خائب و خاسر مراجعت کرد وآلات و ادواتش به تصرف سردار محمد عظیم خان درآمد. چون رنجیت سنگهه، هزیمت یافته، خسارت دید، از دردی که بواسطهٔ این هزیمت در ضمیرش جایگیر گشت، سامان تسخیر پشاور، ساز کردن گرفت. این خبر سمرگشته، به شاه‌محمود رسید و او وزیر فتح‌خان را با لشکر شایان از کابل گسیل پشاور نمود و آنگاه که مشارٌالیه وارد پشاور شد، رنجیت سنگهه از لاهور بعزم پشاور کوچ کرده، راه راولپندی برگرفت و از منزل رهتاس بواهمهٔ اینکه مبادا شاه‌شجاع در غیاب وی فتنه برانگیزد، کس نزد او فرستاده، پیام داد که در این سفر، همعنان وی رهسپر باشد. شاه‌شجاع با آنکه بدرد گلو گرفتار بود، پرده‌نشینان حرم‌الم توأم خویش را در باغ شعله ماه گذاشته، در منزل مذکور نزد رنجیت سنگهه رفت و ازآنجا همرکاب او براه افتاده، وارد راولپندی شد واز این سوی وزیر فتح‌خان از پشاور حرکت کرده، در کنار نهر اَتک فرود آمد و جانبین با هم درآویخته، خونها ریختند و در عین گیرودار، از حرارت آفتاب و کشاکش پیکار، لشکر اسلام ازعطش در اضطراب افتاده، بیخودانه رو به آب نهادند. از این معنی سپاه رنجیت سنگهه چیره‌دست گشته، افواج وزیر فتح‌خان را شکست دادند و از آن میان خود وزیر فتح‌خان که فرار را نسبت بخود ننگ و عار می دانست با سه‌هزار سوار ثبات ورزیده و در مقابل چهل هزار سوار خصم استوار ایستاده، رزم همی داد تا که ازعطش، غشی[1] کرده، از زین برزمین افتاد و یکی از خدامش از خاک برداشته، در پیش روی خود برزین گذاشته از حربگاه بیرون کشید و بقیهٔ لشکر نیز پشت به جنگ داده، اکثر ازعطش، تلف و اقل گلولهٔ توپ و تفنگ را هدف شدند واز راه شکست، وارد پشاور شده، از آنجا همرکاب وزیر فتح‌خان به کابل مراجعت کردند و رنجیت سنگهه فتحیاب گردیده، به راولپندی معاودت نمود و شاه‌شجاع و رام سنگهه را با لشکر، در راولپندی گذاشته، امر کرد که جانب پشاور راه برگیرند و خود به لاهور مراجعت

۱— غش کردن— بیهوش شدن. ن

کرده، با خاطرآسوده به کار خویش پرداخت.[۱]

ذکر لشکر کشیدن اسمعیل خان دامغانی جانب هرات

در خلال احوال مذکوره اعیان خراسان با محمد ولی میرزا والی مشهد در منازعه افتاده، ابراهیم خان هزاره از مخالفت بزرگان خراسان با شهزادهٔ مذکور، شادخاطر گشته، در قریهٔ ابدال آبادِجام، اقامه گزید و با حاجی فیروزالدین حکمران هرات طرح موافقت و موالات انداخته به تسخیر غوریانش ترغیب کرد؛ چنانچه او شهزاده ملک قاسم پسر خود را با حاجی آقاخان هراتی و لشکر آراسته، جانب غوریان گسیل کرد و شهزاده رفته، محمدخان قلعه‌دار غوریان ابن اسحق خان قرائی را به محاصره انداخت و قلعه‌دار مذکور نیز از راه مخالفت دولت ایران با اسحق خان پدر خویش، عرض‌پرداز حضور شهزاده کامران حاکم قندهار شده، برای صدق گفتار خود، مهر بقرآن مجید نهاده، فرستادند که با سپاه کینه‌خواه از قندهار جانب مشهد راه برگیرد تا در چنین وقت که مردم خراسان با دولت ایران در نزاعند، آن ولایت را بدون زحمت، متصرف آید. شهزاده دعوت آن فرزند و پدر را پذیرفته، با لشکر راه برگرفته، از این معامله حاجی فیروزالدین حکمران هرات، خبر یافته، عبور شهزاده کامران را از هرات جانب خراسان، ناگوار دانسته، شهزاده ملک‌قاسم را با لشکری که همراه داشت، از غوریان، پس به هرات طلبید وهم سردار اسماعیل خان دامغانی رابذریعهٔ مکتوب، دعوت هرات کرد که شهزاده کامران را از ورود هرات و رفتنش جانب خراسان بازدارد و به ازای آن، دولک و پنجاه‌هزار زر مسکوک از مالیات هرات گرفته، بخزانهٔ دولت ایران، نقل و تحویل نماید و نیز مرقوم داشته بود که بقرار قرارداد سابق، مالیات هرات را به دولت مزبور رسانیده، نام پادشاه ایران را رونق افزای سکهٔ زر وخطبهٔ سرمنبر نماید. سردار اسماعیل خان برطبق دعوت او، ذوالفقارخان و مطلب‌خان، برادران خود را بالشکری که حاضر داشت درسال هزار و دویست و بیست و نه(۱۲۲۹) جانب هرات گماشت و ایشان وارد «پل نقره» شده، بنه و گران‌بار خود را در آنجا گذاشته، با لشکر وارد «پل مالان» شدند وآنجا را لشکرگاه قرارداده، به امید وعدهٔ حاجی فیروزالدین، آسوده حال نشستند. شهزاده کامران که این وقت در موضع «روضه باغ» سه منزلی هرات، فروکش کرده بود، از وصول اسماعیل خان در جلگای هرات، مخاصمهٔ دولت ایران را به تصویب رأی

۱ــ توضیح مقال از نگارش قلم اعلیحضرت: سبب اصلی فتح مهاراجه رنجیت سنگهه و شکست وزیر فتح‌خان آن بود که مهاراجه رنجیت سنگهه سپاه خود را قرار قاعدهٔ نظام، آراسته کرده بود و سپاه وزیرفتح‌خان همه سواره و غیرنظام بودند. لهذا معلوم است که جنگ سپاه نظام منظم، تا غیرنظام چقدر فرق دارد؟ مهاراجهٔ مذکور سپاه خود را به صاحب منصبی دونفر از مردم فرانس، داخل قاعدهٔ نظام کرده بود که اسامی صاحب منصبهای مذکور «ون‌توره» و «کرد» بود و کیفیت آن دو نفر صاحب منصب آن بود که بعد از خلع و حبس اعلیحضرت ناپلئون بوناپارت، سه نفر از نوکران او که دو نفر فوق‌الذکر و «ابوتبیله» بودند، از فرانسه فرار کرده، وارد هندوستان گردیده، ملازم حضور مهاراجه رنجیت سنگهه شدند. ابوتبیله به کار وخدمت ملکی که مهارت داشت، مقرر گردید و دو نفر دیگر به کار نظام و غیره مقرر شدند؛ چنانچه رونق خوبی از فوج نظام مهاراجه رنجیت سنگهه از سعی اوشان حاصل گردید و چون وزیر فتح‌خان کار دیده و جنگ آزموده را شکست دادند، این همه از برکت سررشتهٔ فوج نظام بود. ک

رزین[۱] جایز نشمرده، نامهٔ معذرت همدست نصیرخان هزاره، نزد اسماعیل خان فرستاده، از آنجا جانب قندهار مراجعت کرد. حاجی فیروزالدین از بازگشتن شهزاده کامران، شادکام گشته، سردار اسماعیل خان را با برادرانش، به هرات درآورده، آنچه را که وعده داده بود، ادا واجرا نموده، ایشان در نیمهٔ ماه رجب سنهٔ هزار و دویست و نه (۱۲۲۹) جانب مشهد مراجعت کردند.

ذکر نامه و رسول فرستادن حاجی فیروزالدین نزد اعلیحضرت فتحعلی شاه

چون حاجی فیروزالدین از حسن کرداری که نسبت به کارگزاران دولت ایران بجای آورد، از راه انجاح مقاصد، حاجی آقاخان وزیر ومشیر خود را در اواخر سال هزار و دویست وبیست ونه(۱۲۲۹) نزد اعلیحضرت فتحعلی شاه فرستاد و مومی الیه در روز بیست وششم محرم سنهٔ هزار و دو صد وسی (۱۲۳۰) وارد تهران گشته، بارياب حضور پادشاه شد و از تعدی شاه‌محمود، حکایت و شکایتی بپای برده، خواهش دفع و رفع وی کرد و شاه ایران خلعتی با نامه به صحابت میرزا محمدصادق وقایع‌نگار، برسم رسالت برای حاجی فیروزالدین فرستاده رسول خودش را نیز با او رخصت بازگشت داد و حاجی فیروزالدین از وصول خلعت و نامه و رسول اعلیحضرت شاه ایران، قوی دل و شکفته خاطر گشته، قلع وقمع شاه‌محمود را نظر به نامهٔ او که مشتمل بر مضامین نصرت وامداد بود، سهل شمرده، فرستادهٔ شاه ایران را جهت اسعاف[۲] حاجات خویش در هرات نگاهداشته، از کثرت خرمی، عبدالرشیدخان دُرانی را با تحف و هدایای شایان، بازنزد شاه ایران فرستاده، وی در ماه ذی قعدهٔ سنهٔ هزار و دوصد و سی (۱۲۳۰) به تهران رسیده سرای میرزا محمد شفیع صدراعظم برای مسکنش معین گشت.

مقارن این حال شهزاده محمد ولی میرزا حکمران مشهد که اسحق‌خان قرائی را با حسین علی‌خان پسرش از سبب فتنه‌جویی ایشان، کشته بود، بیمناک شد که مبادا کسان اسحق‌خان مذکور، حاجی فیروزالدین را به فتنه برانگیزانند، میرزا عبدالکریم خان، مستوفی[۳] خود را از مشهد نزد حاجی فیروزالدین به سفارت فرستاد واو فرستادهٔ محمد ولی میرزا را اعتنا نکرده، در تسخیر غوریان مصمم گشت و فتحعلی خان مروزی ساکن قریهٔ شکیبان هرات را با سه صد سوار به تسخیر غوریان مأمور کرد و او رفته، قلعهٔ غوریان را متصرف شد. از این قضیه، محمد ولی میرزا آگاه گردیده، اسکندرخانِ حاکم وبیگلربیگی هزاره را مأمور تاخت و تاز غوریان فرمود واوغوریان را غارت کرده، بعد، از دولت ایران روبرتافته، با بنیادخان هزاره، راه اتفاق برگرفت و بنیادخان که خواهان اینگونه قضایا بود، از قبایل هزارهٔ جمشیدی و مردم فیروزکوهی، لشکری فراهم آورده، نصیرخان برادر خود را از قندهار خواسته، باحاجی فیروزالدین نیز طرح معاهده و مراوده انداخت و او را با وجود ارسال و مرسول نامه و رسول— که عنقریب مذکور گشت— از شاه ایران، روی گردان ساخت

۱— محکم— استوار— مضبوط. ن
۲— روا کردن حاجت. ک
۳— سردفتر اهل دیوان که از دیگر محاسبان حساب گیرد— محاسب عواید مالیاتی. ن

و در غوریانِ آمادهٔ پیکار شده، استوار نشست. محمدخان نائب[۱] خراسان از این ماجرا آگاه شده، با وجودیکه در دولت‌آباد گرفتار کارزار بود، روی به سوی غوریان نهاد و حاجی فیروزالدین حیلت اندیشیده، به میرزا محمد صادق وقایع‌نگار سفیر شاه ایران که در هرات بود، اظهار کرد که لشکری از هرات به شبخون عسکرگاه محمدخان نائب خرسان، می‌گمارم تا دمار از روزگارش برآرد واو این حیلهٔ او را از درصدق دانسته، به بهانهٔ ملاقات محمدخان رخصت حاصل کرد که رفته، او را دیدار کرده، کار را از پیکار، به اصلاح پیوند دهد؛ چنانچه داخل اردوی او شده، از شبخون زدن هرویان او را خبر داده، به شهر مراجعت کرد. محمدخان که اعتماد قوی به حاجی فیروزالدین داشت، از شنیدن این خبر هراسناک گشته، به مشهد مراجعت کرد و حاجی فیروزالدین با خاطر آسوده، شهزاده ملک‌قاسم پسر خود را بی مانعی به غوریان فِرستاد، و بنیادخان هزاره از ورود شهزاده در غوریان قوی دل و مستظهر گشته، دست به غارت مال و منال مردم محال «خواف» برگشود و شهزاده محمدولی میرزا دوباره محمدخان نائب خراسان را با دو هزار پیاده و سوار افشار از راه مدافعه ارسال نمود و او در اطراف غوریان تاخت و تاز آغاز کرده، دقیقه‌ای از غارت و تاراج فرو گذاشت نکرد و غنائم بسیار با خود برداشته، در حین مراجعت به تربت شیخ احمد جام، اموال منهوبه را قسمت کرد و هر کدام از پیاده و سوار علی التفریق راه مشهد و مسکن خویش پیش گرفت.

در این حال محمدخان قرائی و اسکندرخان حاکم هزاره و بنیادخان ونصیرخان از کماهی حال آگاهی یافتند که با محمدخان نائب از همراهانش جز اندکی نیست از عقب او راه برگرفته، بدورش صف کشیدند و محمدخان پاره‌ای به محاربه کوشیده، آخرالامر هزیمت یافته، جانب مشهد گریخت و از همراهانش مصطفی خان استرابادی، دستگیر گشت. از این فتح، قرائیان را قوت ومکنتی حاصل گشته، کس نزد حاجی فیروزالدین فرستاده، به تسخیر مشهد دعوتش کردند و او به استدعای آنها مددخان نائب هرات را با حاجی آقاخان وزیر خود و دوست محمدخان درانی با لشکری بفرستاد و به اندک زمانی، مضافات غوریان و جام و باخرز[۲] را به تصرف آورد و اعیان و بزرگان آن محال را کوچ داده، در هرات نشیمن داد و میرزا عبدالکریم مستوفی فرستادهٔ شهزاده محمد ولی میرزا را بی نیل مقصود، رخصت مراجعت مشهد فرمود و میرزا صادق وقایع‌نگار فرستاده شاه قاجار را بزندان مقید ساخته، مرسلش را به اضطراب انداخت؛ چنانچه شهزاده محمد ولی میرزا را از حکومت مشهد، عزل کرده، شهزاده حسن علی میرزا را مأمور حکومت آنجا نمود و او در روز هفدهم محرم سنهٔ هزار و دویست وسی و دو(۱۲۳۲) هجری وارد مشهد شده، کار خراسان را نظم ونسق داده، راست کرد و حاجی فیروزالدین نیز طریق آشتی، پیش گرفته، شهزاده ملک‌قاسم پسر خود را از غوریان به هرات خواسته، عبدالرشیدخان را که قبل از این— چنانچه مذکور شد— نزد شاه ایران فرستاده بود، از راه تهنیت درمشهد فرستاد و میرزا محمدصادق وقایع نگار را بعد از حبس نه‌ماه، رها داده و خلعت نیز عطا کرده، با فرستادهٔ مذکور خویش همراه روانه ساخت.

۱— جانشین— قائم مقام— صاحب منصب— افسر— در دورهٔ صفویان حکام محلی و تیولداران را در پاره‌ای از موارد به لقب «نایب» می خواندند— در دورهٔ ایلخانان مغول، نایبان از مأموران عالی رتبهٔ شهرستانها بشمار می آمدند. ن

۲— نام محلی در جنوب تربت‌جام در خراسان. ن

ذکر توجه اعلیحضرت شاه محمود با وزیر فتح خان جانب لاهور بعزم تنبیه رنجیت سنگهه

چون وزیر فتح خان– بقراریکه مذکور گشت– از لشکر رنجیت سنگهه، هزیمت یافته وارد کابل شد، شاه‌محمود ترتیب عسکر وتهیهٔ اسباب سفر کرده، در سال هزار و دو صد و سی و دو (۱۲۳۲) هجری با وزیر فتح خان از کابل جانب لاهور، رهسپر گشت و رنجیت سنگهه نیز افواج خویش را آراسته، با رام سنگهه و شاه‌شجاع که هردو تن به امرا و به ارادهٔ تسخیر پشاور در راولپندی– چنانچه رقم گشت– اقامه داشتند، از راه مدافعه اسپ رانده، بکنار نهر آتک لشکرگاه ساخت و سنگر سدیدی[۱] بپرداخت. شاه‌محمود با وزیر فتح خان، چندی در مقابل او اقامه گزیده، آخرالامر به سبب ناتوانی عبور از نهر آتک، فسخ عزم کرد و از راه جبال روی بسوی دیرَجات نهاده، مالیات سند و مُلتان را از حکام آنجا وصول نمود و در هریکی از ولایات یکی از برادران وزیر فتح خان مأمور حکومت شده، بعد شاه و وزیر به کابل مراجعت کردند. رنجیت سنگهه نیز جانب لاهور معاودت کرده، رام سنگهه را با شاه شجاع بقرار سابق در راولپندی گذاشت و شبی رام سنگهه، دزدان را بقتل شاه‌شجاع گماشته، سی یا چهل تن دزد با مشعلهای افروخته، داخل خوابگاه او شدند و شاه سراسیمه از خواب برجسته، دزدی را که چراغ به کف داشت، سبک برداشته، بزمین زد و آوازداد که ایشان را بگیرند؛ چنانچه الله‌دادخان پیشخدمت از دیگر پاسبانان سبقت کرده، یکنفر دیگر از دزدان را چست برزمین زد و دیگر دزدان بروی حمله کرده، هرقدر به پشت و پهلوی او زخم زدند، دزدی را که گرفته بود، از چنگ رها نداد تا که دیگر خدمه در رسیده، آن دزد گرفتار شده را دست در عقب بسته، نزد شاه آوردند و پس از پرسش حال، مکشوف افتاد که دزدان را رام سنگهه بقتل شاه وغارت کردن مالش برانگیخته است. بنابرآن شاه آن دزد را با الله‌دادخان پیشخدمت نزد رام سنگهه فرستاده، صورت واقعه بازداشت و او در بامداد آن شب، چیزی وجه نقد به اسم انعام به الله‌دادخان داده و اضافه‌تر ازوجه انعام او، برسم خیرات نزد شاه‌شجاع روانه کرد و هم خودش حاضر شده، عذرخواست و انکار نمود که از این معامله آگاهی ندارم و سوگندهای غلیظ وشدید، یاد کرد و شاه بجز از سکوت، چیزی نفرمود.

بعد از این حادثه شاه به آهنگ آنکه حرم محترمش را روانهٔ لاهور نماید، چون بارکش و راحله[۲] نداشت، چیزی از اسباب فراش خانه را در راولپندی گذاشته، خیمه ها را جهت ملاحظه امر بر پا کردن نمود که بقدر ضرورت و اندازهٔ بارگیری که موجود بود، گزیده بردارد. در این وقت کرک سنگهه از راه ملاقات نزد شاه آمده، خیمه‌ای التماس کرد. شاه از سخاوتی که داشت، خیمهٔ موسوم به گلاباتونی[۳] دوتیهٔ مرصع کار را با اسباب و فروش ایرانی و کارچوبی ظروف وغیره مایتعلق بها به وی بخشود و پس از آنکه سرادقات حرم محترمش، روانهٔ لاهور شدند، روزی رام‌سنگهه و کرک‌سنگهه با هم نزد شاه شده، تکلیف به رفتن لاهورش کرده گفتند که ما به امر رنجیت سنگهه عازم لاهوریم، شاه نیز باید با ما مرحله‌پیما شود؛ چنانچه از راولپندی براه افتاده، هنوز در منزل «پشندور» نرسیده بود که هزار سوار به ایلغار در رسیده، محافظ آسا اطراف همراهان

۱– راست و محکم و استوار. ک

۲– مرکب– ستورسواری و بارکش. ن

۳– گلابتون: نخهای ابریشمی زرین و سیمین. ن

شاه را گرفته، چپ و راست، جولان دادن آغاز کردند تا که شاه وارد منزلگاه مذکور شد و سواران مزبور، احمال و اسباب و اثقالش را دربین راه تاراج کردند و در وقت شام که بقیهٔ خدام از عقب در رسیده، حال بازداشتند، شاه‌شجاع واله و حیران گشته، همه را با تن عریان— که البسهٔ ایشان را برده بودند— نزد رام سنگهه و کرک سنگهه فرستاد و ایشان انکار کرده، پس از دیری صندوقها و مفرش‌های خالی را— که همه پر از مروارید و تفنگهای رومی و سندی، بندوبار طلا و خنجرها و شمشیرهای مرصع ایرانی ویراقهای مرصع واجناس زری و پشمی و ابریشمی بودند و همه را غارت کرده بودند— نزد شاه آورده، گفتند که اینک مال و متاع شما را از دست دزدان کشیده، آوردیم، ملاحظه و مشاهده شود که چیزی تلف گشته یا همه پابرجا است. شاه از منزل مذکور براه افتاده، در منزل دیگر رام‌سنگهه نزدش آمده، منت گذاشت که رنجیت سنگهه ما را به ایذاء و آزار شما، سفارشها کرده است، ولی ما به مواسات و مروت رفتار کرده، مطابق اصرار او به اضرار[۱] نپرداختیم، اکنون نیز از درخیرخواهی پیش آمده، آنچه در اندیشهٔ او است بازدارم که هرچه از نقد وجنس داشته باشی، پس از ورود در لاهور، نیمه‌اش را به رنجیت سنگهه سپرده، نیمهٔ دیگرش را صرف مؤنهٔ[۲] خویش‌نمایی و اگر حبه و دیناری را اخفا کنی، در محل خطرخواهی بود. شاه از سبب آنکه حرمش در لاهور بود، مجبور گشته، برای اهالی زوجاتش مکتوب کرده، مهربرنهاد که آنچه داشته باشند، نصف آنرا به کارکنان رنجیت سنگهه بسپارند و این نوشته را به رام سنگهه سپرده، از آنجا راه برگرفت و او اینقدر پاس ناموس او را کرد که قبل از رسیدن شاه در لاهور، مکتوب مذکور را نفرستاده، نزد خود نگاهداشت و دو روز پس از رسیدنش به لاهور، رام سنگهه مکتوب موصوف را حاضر کرده، بانوان حرم شاهی را با یک مقنعه و معجر[۳]، تهی دست کشیده، بخانهٔ دیگر جای داد. آنگاه تمام مال و اسباب حرم شاهی را با آنچه خاصهٔ شاه بود، به عراده‌ها انداخته، نزد رنجیت سنگهه برد و او با سردارانش آنچه را که قیمتی داشت، تمام برداشت ومابقی که بکاری نمی آمد پس در عراده‌ها انداخته، نزد شاه فرستاد. شاه از این وآن رفتارهای ناسزاوارش که ذکر یافت، بسی دلتنگ شده، کس نزد رنجیت سنگهه فرستاده، اجازت خواست که یا مطلق‌العنانش سازد و یا در شهر لاهورش، مسکن معین دارد و او مبارک حویلی[٤] را در اندرون شهر، منزل شاه قرار داده، بعد با عیال و اطفالش از باغ شعله ماه در آنجا رفته، جای گزید وتا مدت پنج‌ماه قرین هم وغم در آنجا بسربرده، از لاونعم به رنجیت سنگهه اظهاری نکرد.

ذکر لشکر کشیدن شهزاده حسنعلی میرزای شجاع‌السلطنه جانب هرات

از مداخلت حاجی فیروزالدین در محال غوریان و جام که مذکور گشت، شهزاده حسنعلی میرزای والی مشهد را غیرت ایالت، گریبانگیر شده، در روز سه شنبه بیست و ششم جمادی‌الاخر سال هزار و دویست

۱— زیان و گزند رسانیدن. ن

۲— نفقه— خرج— هزینه. ن

۳— روسری— چارقد. ن

٤— امالهٔ حوالی است. چهار دیوارخانه، گرداگرد هرچیز. ن

و سی و دو(۱۲۳۲) هجری با لشکر آراسته، از مشهد روی بسوی هرات نهاد و سرکشان قرائی و هزاره را که در تحت حکومت، گردن اطاعت نمی نهادند، تنبیه کرده، آنگاه که وارد تربت شیخ جام شد،عطا محمدخان فرستادهٔ حاجی فیروزالدین نزد شهزاده رفته، پیام بگذارید که حاجی فیروزالدین دست از تصرف غوریان بازمی دارد بشرط آنکه شهزاده از منزل جام، پیشتر گام نگذارد وطمع در هرات نکند و او شروط مذکوره را نپذیرفته، فرستادهٔ حاجی فیروزالدین را رخصت مراجعت داد.

بعد ازآنجا حرکت کرده، به کوهسان فرود آمد و در آنجا امیر حسن خان حاکم طون و طبس با جمعیت خویش بدو پیوست و از آنجا کوچ داده، در کنار پل نقره، فرود گشته، عسکرگاه ساخت و از این سوی حاجی فیروزالدین جمعی از دلیران را از درمدافعه در مصلّی وتل بنگیان گماشته، خود به قلعه داری پرداخت و روز دیگر افواج قاجاریه تا کنار آب انجیل رسیده، تل بنگیان را نیز از تصرف هرویان کشیدند و اکثر از اقامه گزینان تل مذکور بقتل رسیده، اندکی به شهر خزیدند. روز دیگر شهر را بمحاصره انداخته، شهریان را در تنگنای عسرت گرفتار کردند و پس از مدتی حاجی فیروزالدین از راه دوربینی، صلح اختیار کرده، رقیمهٔ[1] واگذاری غوریان را با دولک و پنجاه هزار روپیه نزد شهزاده حسنعلی میرزا فرستاد و او که فتح شهر هرات را دشوار می دانست، بهین قدر اکتفا کرده و سکه و خطبه را نیز بنام شاه ایران، اجرا داشته، از راه قلعهٔ نو و بادغیس مراجعت کرد و از طرق صعب المسالک عبور کرده، چنان کار بر شهزاده دشوار افتاد که خودش با امرا و اعیان لشکر، طناب توپ را به گردن و دوش گرفته می‌کشید و ده روز بزحمات شاقه و تکلیفات فوق الطاقه، راه سپرده، روز یازدهم به قلعهٔ نو رسید و از دست بنیادخان هزاره و نصیرخان برادر او، در این راه بسیاری از لشکرش تلف گشت و تا که وارد منزل شکیبان شد، شب و روز از مقاتله و محاربه، نیارامید. در این منزل مددخان دُرانی که از حاجی فیروزالدین رنجیده‌خاطر شده بود، به شهزاده حسنعلی میرزا، پیوسته، او در قریهٔ «پشنگ»[2] جای نشستنش فرموده، به خلعت ثمین و خنجر مرصع، دلش بجای آورده، با خود نگاه داشت و در منزل «چمن برنی» عطا محمدخان که حاجی فیروزالدینش پس از معاودت شهزاده از دور هرات، با تحفه فرستاده بود، رسیده، خلعت و انعام از شهزاده یافته، مراجعت کرد و شهزاده روز شنبه دهم رمضان سنهٔ هزار و دوصد و سی و دو(۱۲۳۲) وارد مشهد شد.

ذکر توجه وزیر فتح خان از کابل جانب کشمیر

چون سردار محمد عظیم خان— بقراریکه از پیش رقم گشت— بر رنجیت سنگهه غالب آمده، هزیمتش داد، بخود مغرور شده، مالیات کشمیر را از وصول، بخزانهٔ پادشاهی بازداشت و وزیر فتح خان بعزم هدایت و رهنمونی او که برادرش بود، با لشکر از کابل راه کشمیر برگرفت وسردار محمد عظیم خان نیز طریق مدافعه پیش گرفته، سد راه شد و معابر و شوارع را استحکام داده، وزیر فتح خان را از درآمدن به کشمیر مانع گشت ومدتی هردو برادر به مقابل هم روز به سربرده، آخرالامر که لشکر وزیر فتح خان از میسر نشدن علوفه به

۱— نوشته — مکتوب — نامه. سند. ن

۲ـ همان فوشنگ واقع ده‌فرسنگی هرات است. زنده‌جان کنونی. ن

عسرت افتاد، ناچار تنها در مَحَفّهٔ[۱] نشسته، بی خبر راه سنگر برادر برگرفت وچون بقرب سنگر رسید، سردار محمد عظیم خان شنیده، سراسیمه سان جانب محفه دوید وزمین ادب بوسیده، پیاده در جلو مَحَفّه راه پیمود تا که با هم داخل سنگر شدند و پس از ادای مراسم ملاقات برادرانه، وزیر فتح خان لشکر خود را نیز طلبیده، هردو برادر با هردو لشکر داخل کشمیر شدند و حکومت آنجا را چنانچه در سابق بود به سردار محمد عظیم خان برقرار گذاشته، وزیر با وجوه مالیات کشمیر مراجعت کرد.

ذکر لشکر کشیدن شاه محمود بسالاری وزیر فتح خان جانب هرات

چون شهزاده حسنعلی میرزا از دور هرات بازگشت، حاجی فیروزالدین، شهزاده ملک حسین پسر خود را با ناظرحسن خان از هرات نزد شاه محمود در کابل فرستاده معاونت خواست که بیاری او نیرویی در بازوی خود حاصل آورده، غوریان را از تصرف کارکنان دولت ایران بازکشد و هم قوت و مکنتی بدست آورده، مالیات هرات را دیگر به شاه ایران ندهد و شاه محمود که همیشه تسخیر هرات مرکوز خاطرش بود[۲]، این امر را از طلوع اختر اقبال خویش دانسته، دراواخر سال هزار و دویست و سی و دو(۱۲۳۲) هجری وزیر فتح خان را با چندی از برادرانش که مأمور خدمتی نبودندو سی هزار سوار، جانب هرات گسیل فرمود و در این سفر وزیر فتح خان، چنان دست به جود واحسان گشود که در مدت شش ماه، وجوه عطایاش، نود و شش لکه روپیه به حساب آمد.

الغرض چون وزیر فتح خان به فراه رسید، حاجی آقاخان وزیرحاجی، فیروزالدین، ورود او را در شهر هرات صواب ندانسته، از راه استقبال بیرون شده، در نواحی هرات با او ملاقات کرد و تسخیر غوریان را از ورود در هرات مقدم داشته، در خارج شهر فرودش آورد. وزیر فتح خان پس از چند روز که مردم را به دادن زر از خود کرد[۳]، حاجی فیروزالدین را به بهانهٔ مشورت در بیرون شهر نزد خود طلبیده، باهم قدری ملاقات کرده، بعد از مجلس بیرون شده، امر کرد تا او را با بزرگانی که همراهش بودند، گرفته محبوس کردند و سردار دوست محمدخان و سردار کهندل خان برادران خود را به شهر فرستاد که خزائن و اندوختهٔ حاجی فیروزالدین را بدست آرند؛ چنانچه ایشان غفلتاً، بعضی از نوکران خود را در ارک روانه کرده، امر کردند که در منزل شهزاده ملک قاسم ریخته، از خون بیگناهان، خاک و لعل بهم آمیختند و از آن جمله میرزینل خان و حسن خان که از امرای با نام و نشان بودند، کشته شدند و شهزاده، دل از مال کنده، بگریخت. پس از آنکه همهٔ اندوختهٔ حاجی فیروز الدین و پسرش ضبط گشت، شهزاده که بیرون گریخته بود بجنگ پیش آمده، چند جراحت یافته، دستگیر شد و حاجی آقاخان و عبدالرشید خان بقتل رسیده، بعد وزیر فتح خان به شهر درآمده، حاجی فیروزالدین را با زنان و فرزندانش، روانهٔ قندهار کرد و خود در هرات اقامه گزیده، سردار کهندل خان را به تسخیر غوریان گماشت و محمدخان قرائی را با ابراهیم خان و بنیادخان هزاره و غیره رؤسای جمشیدی و

۱ــ مَحَفّه بمعنی هود جیکه کهاران بدوش بردارند. (کهاران قومی از هنود که تخت و پالکی را بردارند). ک

۲ــ منظور نظرش بود. ن

۳ــ هواخواه و طرفدار خود کرد . ن

خراسانی بذریعهٔ مکاتیب، با خود متحد و متفق ساخت و با محمد رحیم خان حکمران خوارزم نیز همداستان شده، آوازهٔ تسخیر ایران را در افواه انداخت و از این سوی شاه محمود و شهزاده کامران، خبر فتح هرات را شنیده، از کابل راه هرات برگرفتند. سردار دوست محمدخان از سبب افراط تسلط و اقتدار وزیر فتح خان برادرش که در سلطنت شاه محمود یافته بود، بخود اندیشیده، در آیینهٔ ضمیر جای داد که از این ارتفاع پایهٔ اعتبار او، شهزاده کامران، حسدبرده، پدرش رابدان سر خواهد آورد که رتبهٔ وزیر را کاسته، بل درغل و زنجیرش خواهد کشید. پس صواب آنستکه در کشمیر نزد سردار محمد عظیم خان برادر خود رفته، بار استراحت در ظل حمایت او گشایم و یا از سبب اینکه در وقت داخل شدن در حرمسرای حاجی فیروزالدین و شهزاده ملک قاسم، جهت ضبط مال و منال ایشان، زیورات سرادقات حرم ایشان را غارت کرده بود، از خوف وزیر فتح خان که مبادا او را عتاب و عقاب نماید و یا شاه محمود و شهزاده کامرانش بپاس هتک حرمت بانوان حرم برادر و دامادش، در شکنجهٔ عذاب اندازد، از هرات راه کشمیر برگرفته، درعرض راه شاه محمود و شهزاده کامران را ملاقات کرد و قصهٔ فتح هرات را نزد ایشان بیان نموده، در کشمیر رفت و سردار محمد عظیم خانش از جهت نامه و پیام وزیر با خود نداشتن او، بفراست دانست که مصدر امری شده، خودسر روی به سوی کشمیر آورده است پس در کوه مارا محبوسش ساخت.

ذکر کشیدن شاه شجاع زوجات خود را از لاهور جانب لودهیانه و زحمات شاقه دیدن و گریختنش

در خلال وقایع مذکوره و مطابق آوان سوانح مزبوره، شاه شجاع که منزل گزیدنش در مبارک حویلی لاهور از پیش رقم گشت، مدت پنج ماه در آنجا به رنج و تعب جانکاه بسر برده تا که خیرخویش را در فرار اندیشیده، چند عرادهٔ سواری، بتوسط چندتن از زنان اهل هنود که از راه آشنایی و بردن و آوردن جنس فروشی که دأب[1] خانه های بزرگان است، در حرم شاه شجاع رفت و آمد داشتند، در خفا خریده، خواست که بانوان حرمش را از لاهور در لودهیانه که از دیگر بلاد نزدیک تر است و هم در آنجا خیلی از هواخواهان نیز می باشند، روانه دارد و از این اندیشهٔ شاه، رنجیت سنگهه بواسطهٔ ملاجعفر آگاه گشته، منعش نمود و همچنین چند دفعه ملای مذکور، سد راه فرار شاه بیدستگاه شد تا که آن ملا را نزد خود خواسته، بمژدهٔ دادن زر، زبانش ببست که دیگر به رنجیت سنگهه خبر ندهد و هم میرابوالحسن خان را — که ازساده لوحی، نظر به عمامه و ردای او، مسلم موحد و با خود متحدش میدانست، از رازشاه در مظان[2] خلوت از او اخفا نکرده، ابراز میداد — نزدخود خواسته، از انکشاف راز با ملای مذکور منعش فرمود. بعد خدام خویش را پیش خوانده، امر کرد که چهار بار ده دەتن از اهل حرم را با تغییر لباس که از البسهٔ اثاثیهٔ اهل هنود در برداشته باشند، دفعه ای به بهانهٔ آب بازی در دریا که شیوهٔ زنان آن طایفه است و دفعه ای بنام سیردشت و صحرا از شهر بیرون کرده، جانب لودهیانه

۱— عادت— شأن— خوی. ن

۲— بمعنی جاهای گمان نمودن. ک

رهسپر کنند. ایشان برطبق امر شاه در چهاربار اهالی حرم را به لودهیانه رسانیده، نوبت پنجم شهزاده محمد تیمور را با چند تن از کنیزان بیرون کشیده، خواستند که راه لودهیانه برگیرند، رنجیت سنگهه خبر یافته، شهزاده را نزد خود طلبیده، او با وجود کوچکی، حقیقت را از در صدق به وی بازداشته، گفت بجز از سه چهارتن جاریه[۱] که بازمانده، دیگران همه رفته اند و رنجیت سنگهه را نظر به تأکید خودش که در حفاظت ایشان کرده بود، سخن شهزاده باور نیامده، چند تن زن را در مبارک حویلی فرستاده، سخن شهزاده بصدق انجامید. آنگاه رنجیت سنگهه برآشفته، در تشدید محافظهٔ شاه پرداخت و چهارهزارتن را به ابواب شهر و اطراف بلد و جوانب نشیمنگاه او بحراست گماشت، حتی خوابگاهش را بدون پاسبان نگذاشت؛ چنانچه بیست و هشت تن از عوانان[۲] بخانهٔ خواب وی بداشت که ساعت به ساعت خبر بگیرند و بدان هم اکتفا نکرده، چهارتن مشعل دار با چهارتن پیادهٔ مسلح از نظام، در بالای سر و زیر پای جامهٔ خوابش با مشعلهای افروخته، تعیین کرد که تا بامداد، حفاظت و نگهداریش کنندوچندماه، شب رابدین منوال بروز رسانیده، روزانه بر سبیل استمرار، روغن را در پیش رویش به آتش داغ کرده، می‌گفتند که جواهر نفیسه ای که داری بده، ورنه باین روغن تافته، پشت و پهلو و سر و روی ترا تمام خواهیم سوخت و هم قفسی از آهن ترتیب داد که شاه را درآن انداخته، به سفر و حضر با خود حمل دهد و شاه تن بمرگ داده، چارهٔ کارش را حوالهٔ لطف پروردگار نموده، به ختم (رَبِّ نَجِّني مِنَ القَومِ الظّالِمينَ[۳]) پرداخت و درعین ناامیدی، خدایش لطف فرموده، از آن ورطهٔ[۴] مهلکه اش خلاص ساخت؛ چنانچه سقف زیر بستر خوابش را خادمش شکافته و از خانهٔ زیرین هفت دیوار توبر توی دیگر را جانب بیرون، بتدریج سوراخ کرد. بعد شبی شاه، حاجی رجب کاکری پیشخدمت خود را در جای خویش خوابانیده، دو نفر پیشخدمت دیگر را امر کرد که بروش مستمرهٔ معتاد، آب نزد حاجی حاضر ساخته و خوان و طعام را برسم معمول شاه نزد او بگسترانند تا محافظین، امتیاز شاه و غیر او را نتوانند نمایند. آخرالامر بدنش را که از برگ گل، رنج کَلَفْت[۵] کشیدی، بخاکستر آلوده، تغییر لباس کرد و رسن موئینی به سر بربسته، تسبیحی از مهره های سفید و سیاه، درویشانه، بگردن آویخته و عصایی بدست گرفته، بامیر ابوالحسن خان و میرابوطالب خان مشرف[۶]، راه فرار برداشت و از سوراخ آب رو قلعه، بیرون شده، در کنار آب «راوی» که رسید، به کشتیی که مأمور کرده بود، ازدریا عبور کرده، براهٔ سیالکوت وارد «جمو» شد و تابش آفتاب چاشت را که در غایت حرارت بود، در آنجا بخانهٔ رنگ ریزی، گذرانیده، در وقت توقف، طبیبی که به لاهور ملازم شاه بود از راه اتفاق واقعه، نزد او وارد گردیده، از درنگش درآنجا بترسانید و گفت که این جا از ولایات مقبوضهٔ رنجیت سنگهه است، مبادا آسیبی به شاه برسد. شاه بعد از ادای نماز ظهر ازآنجا رو براه نهاده، در کنار آب «بیا» رسیده، تا ساعت سه بعد از زوال[۷] مکث نمود و در وقت توقف، ناخدایان آنجا را زرعطا کرده، جاله ای[۸] ترتیب داد و هنگام عصر از آب عبور کرده بفاصلهٔ فرسنگی، قلعه ای دید که رنجیت سنگهه از تصرف راجهٔ بنیر کشیده، مالک شده بود و این وقت مردم

۱ــ دختر ــ کنیز. ن
۲ــ سخت گیرنده و ستم کار و سرهنگ دیوان. ک
۳ــ بارالها مرا از شر این قوم ستمکار نجات ده. قصص ــ ۲۱ ن
۴ــ مهلکه ــ تنگنا. ن
۵ــ (کَلَف) هر لکه که در آفتاب و ماه دیده شود ــ داغ که بر روی پیدا شود. کنجدک. ن
۶ــ مباشر، ناظر هزینه و خرج. ن
۷ــ زوال: متمایل شدن آفتاب از وسط آسمان بسوی مغرب. ساعت سه بعد از زوال: ساعت سه بعد از ظهر. ن
۸ــ کلک. قایقی مرکب از چند چوب بهم بسته شده که در زیر آن پند مشک پر باد تعبیه می کنند. ن

مسلمان تابع راجهٔ مذکور آن قلعه را در محاصره داشتند. خلاصه به گذرگاه چکه رسیده از آب عبور کرده، وارد کشتوار شد. راجه تیغ سنگهه حاکم آنجا مقدم شاه را گرامی داشته، نیک اعزاز کرد وتعارف شاهانه از هر چیز پیش کشید و مدت سه ماه نزد راجهٔ مذکور، اقامه گزیده، انواع ملاطفت و شفقت دید و در اثنای توقف آنجا با راجهٔ مزبور در باب تسخیر کشمیر. رأی رفته تدبیر ایشان موافق گشت و شاه کس در لاهور فرستاده، مبلغ یک لک و پنجاه هزار روپیه که نزد ساهوکاران[۱] شهر به عاریت نهاده بود، طلب نمود و رنجیت سنگهه بعد از حمل ونقل وجه مذکور، خبر یافته، از بین راه برگردانیده تحویل خزانهٔ خویش کرد. شاه با وجود از دست رفتن وجه مزبور با راجهٔ مذکور قصد تسخیر کشمیر کرد و سردار محمد عظیم خان، آگاه شده، سنگرهای محکم در مواضع مستعده[۲]، برافراشته، با دلیران جنگ مستحکم کرد و شاه شجاع با لشکر راجه تیغ سنگهه که به معاونتش برخاسته بود و همراهان خویش، راه به سنگر افواج سردار محمد عظیم خان نزدیک کرده، به سنگر اول یورش آورده، به یک حمله متصرف شد و همچنین سنگر دوم را مسخر کرده، اکثر از سنگریان را، عرضهٔ تیغ ساخت و بقیهٔ سنگریها، حالت سنگر اول و دوم را مشاهده کرده فرار کردند.

سردار محمد عظیم خان از وقوع این امر، هراسناک شده، با سپاه کینه‌خواه از شهر کشمیر، خود راه مدافعه برگرفت و در موضع ساکام بفاصلهٔ شش کُروه از لشکرگاه شاه‌شجاع فرود آمده، قرارگاه ساخت و شاه به فراز کوه، برشده، دو شبانه روز را از کثرت باریدن برف و شدت سرما به توقف صرف کرد و روز سوم نیروی مقاتله در بازوی خودندیده، به کشتوار، مراجعت نمود و سه ماه در آنجا بسر برده، بعد از راه تبت ها عازم لودهیانه گردیده، در آنجا اقامه گزید.

ذکر مراجعت شاه شجاع از کشتوار به لودهیانه و اقامه گزیدنش در آنجا

چون شاه‌شجاع از عزمی که در دل داشت، مأیوس گشت، ناچار از راه تبت ها روی بسوی لودهیانه نهاد و یک تن از خدام بزرگ راجه تیغ سنگهه را با صد سوار همراه گرفته، براه افتاد و بعد از قطع شش منزل، خادم مذکور را، خلعت عطا کرده، رخصت معاودت داد و از جبال دشوار مسالک، عبور نموده، وارد تبتها گشت و در موضع «بلادل» چون سواران و همراهان شاه همه سرخ پوش بودند مردم آنجا قیاس فوج «گورکه»[۳] کرده بجنگ پیش آمدند و از این سبب شاه چند روز از پیمودن راه بازمانده تا که اسلحه آلات همراهانش را سپرده، عوض، آذوقه و علوفه خریدن گرفت. رئیس آن مردم نزد شاه حاضر آمده، بشناخت و مردمش را مورد عتاب کرده، بجرمانهٔ کردار ایشان، بزیر بار آذوقه انداخت که رایگان بدوش خودها برداشته، بموضع «کلو» برسانند. پس از وصول شاه در آنجا راجهٔ کلو، پنج رأس اسپ و پنجهزار روپیهٔ نقد و صد دانه طلای اشرفی وچند عدد نافهٔ مشک و چند جلد چرم بلغاری[۴] با دیگر اقمشهٔ نفیسهٔ آنجایی برسم هدیه پیش کشید و مراسم اعزاز و اکرام بجای آورده، خودش به خطاب راجگی و پسرش به عطای دوطاقه شال کشمیری و یک قبضه

---

۱ — تجار — بازرگانان. ن

۲ — ساختگی و آمادگی چیزی. ک

۳ — قبیله ایست از هندوان که آنرا گوُره و گوُر نیز میگویند. ن

۴ — پوستهای رنگین دباغی شدهٔ خوشبوی. ن

شمشیر ایرانی سرافراز گشته، رقمی بخاتم خاص، مزین و بدیشان مفوض شد. بعد از آنجا اسپ رانده، وارد لودهیانه گردیده، به اهل و عیال خویش دمساز گشت و مقارن این حال جنزال لونی اختر انگلیس از طریق ملاقات بحضور شاه رسیده، رسوم ملاقات ملوکانه به تقدیم رسیده، معاودت کرد و همچنین پس از چندی «مری» نام انگلیس راه ملاقات پیموده، پس از درک صحبتی برگشت و شاه دوسال دیگر درآنجا مکث کرد.

ذکر لشکر کشیدن وزیر فتح خان جانب مشهد بعزم تسخیر ایران

تصمیم عزم وزیر فتح خان در باب تسخیر ایران و فرستادن سردار کهندل خان را در غوریان از پیش اشارت رفت و این خبر سمرگشته، به اعلیحضرت فتحعلی شاه رسید واو تهیهٔ لشکر کرده، شهزاده حسن علی میرزای شجاع السلطنه والی خراسان را امر حفاظت و حراست سرحد صادر فرمود و او محمد امین خان پازوکی کرد و قلیج خان تیموری را پیشتر از همه به نگاهداری قلعهٔ غوریان و محمودآباد مأمور نموده، فوجی به تاخت و تاز محال باخرز وتربت نامزد کرد. از این سوی وزیر فتح خان با لشکر بزرگی از مردم افغان و قزلباش کابل وقندهار و مردم هرات و بلوچستان وسیستان وقبایل جمشیدی وهزاره وفیروزکوهی، ترتیب دادن گرفت تا که شهزاده حسنعلی میرزا در روز هشتم ماه رجب سنهٔ هزار و دو صد و سی و سه(۱۲۳۳) هجری از مشهد جانب هرات روی نهاده، در منزل کال یاقوتی، میرزا عبدالوهاب خان معتمدالدوله با ذوالفقارخان و مطلب خان برکابش پیوستند و از دیگر طرف محمد رحیم خان حکمران خوارزم به هواخواهی وزیر فتح خان برخاسته، از طریق موافقت وی اسپ رانده، تا محال سرخس بتاخت و محمدخان قرائی و ابراهیم خان هزاره درهرات آمده، به لشکروزیر فتح خان پیوستند. از این شور وآشوب، رضاقلی خان زعفران لوونجف علی خان شادلو و بیگلرخان جاپشلو و سعادت قلی خان بغایرلو، در قلاع خویش، درآمده، رهین خوف و رجاء نشستند تا که شهزاده اطراف و جوانب را نظم و نسق داده، وارد منزل کافر قلعه شد. لشکر وزیر فتح خان آراسته گشته، در روز بیست و هشتم، ذی‌حجه سال هزار و دو صد و سی و سه (۱۲۳۳) هجری با سی هزار مرد پیکار از هرات بیرون شده، در کهسان رسیده، هنگامه آرا شد. شهزادهٔ ایران نیز باده هزار پیاده و سوار آهنگ کارزار کرده، بقرب کهسان فرود آمد و وزیر فتح خان کس نزد او فرستاده، پیام داد که غوریان را به شاه محمود واگذار شده، محال تربت و باخرز را به محمدخان قرائی و ابراهیم خان هزاره سپارد، تا که کار به تیغ و سنان نکشد والاّ زمین ایران را با پایمال دلیران افغان بداند. شهزاده فرستادهٔ وزیر را رخصت معاودت داده، پیام فرستاد که اگر ایمنی خواهی، چند تن قرائی و هزاره را که از دولت ایران روبرتافته، جانب شما شتافته اند، با دست بسته روانه دار ورنه ساختهٔ جنگ باش. از رسیدن این پیام، کار از مکالمه به مقابله کشید؛ چنانچه وزیر فتح خان صفوف صنوف سپاه خویش را بیاراست و سردار شیردل خان برادر خود را با سواره و پیادهٔ سیستانی و دلیران فیروزکوهی و جمشیدی، به میمنه قرارداد و کهندل خان برادر دیگرش را با لشکر هراتی، و تایمنی و درزی به میسره گماشت و بنیادخان هزاره را با سوارانش در جناح میسره، جای ایستادن فرمود و محمدخان قرائی را با مردمش و مردم اسفزاری در پیش روی میمنه بداشت و خود با خیل افغانان قندهار و ابراهیم خان هزاره و توپخانه به قلبگاه جای گزید.

از دیگر جانب شهزاده حسنعلی میرزای شجاع السلطنه، میرزا عبدالوهاب خان معتمدالدوله و فضلعلی خان قوانلوی قاجار را با سواران خواجه وندو عبدالملکی مقرر میمنه فرمود و پیادهٔ استرابادی را با یک

ضرب توپ مقدم میمنه گماشت و حسین قلی خان بیات نشابوری را با پیادگان خراسانی به جناح میمنه تعیین کرد و ذوالفقارخان حاکم سمنان را با افواج پیادهٔ سمنانی و سوارهٔ قراچورلو، جانب میسره بداشت و مطلب خان حاکم دامغان و علی اصغرخان عجم بسطام و پیادگان دامغانی را پیش روی میسره مقرر کرد و خود با سواران مانی(۱) و غلامان رکابی به قلبگاه اقامه نمود.

آنگاه نائرهٔ حرب شعله‌ور گشته، جانبین بهم درآویختند. درآن میان سردار شیردل خان با جمعی از دلیران افغان، اسب جلادت برانگیخته، خونها بریخت و خود را به شجاع السلطنه که در قلبگاه سپاه جای داشت، رسانیده، سوارانی که بدور شهزاده بودند، از حربگاه روی برتافتند و شجاع السلطنه به واسطه ای که سردار ذوالفقارخان پایداری کرد، درآن گیرودار، استوار ایستاده، پای پس نکشید، تا که سواران سردار شیردل خان، پلنگ آسا، داخل پیادگان او شده، سلطان محمدخان کاکری به شهزاده رسیده، تیغ حوالهٔ تارکش نمود و شهزاده، سردزدیده، دم شمشیر به اسپش رسید و یکی از خدمه اش تیزدستی نموده، کار سلطان محمدخان را تمام ساخته، بروی خاکش انداخت و خودسردار شیردل به توپ ایرانیان رسیده، از زبان تیغ، نشان نیک نامی بدهن توپ گذاشت و چهار زخم به تکاورش(۲) خورده، شجاع السلطنه نیز کمال استقامت بپای برده، پنج نفر را از ضرب شمشیر هلاک ساخت. بقیهٔ لشکر ایران از مشاهدهٔ حمله های دلیرانه و دست‌بردهای مردانهٔ سپاه وزیر فتح خان، پشت‌بجنگ داده، هزیمت یافت و از همگنان ذوالفقارخان راه فرار جانب کنار رود هرات اختیار کرد و درچنین وقت از قضای مبرم الهی، گلولهٔ تفنگ بر لب و دهان وزیر فتح خان رسیده، مجروحش ساخت و بزرگان افغان را نیز از صدور این حادثه، مرغ دل از صندوق تن و روح از بدن رمیده، با وجود فتح، طریق هزیمت پیش گرفتند. از اعیان اردوی شهزاده، میرزا عبدالوهاب خان معتمدالدوله شتابزده، روی فرار جانب کهسان آورده، دستگیر بنیادخان هزاره که عنان از گریز بازکشیده در آنجا قرار گرفته بود، شد و شهزاده شب را در کافر قلعه بسر برد ومحمدخان قرائی که با بنیادخان همعنان بود، او را ترغیب و تحریض(۳) بسیار نمود که میرزا عبدالوهاب خان را در هرات بفرستد، اما او از عاقبت کار اندیشیده، بواسطهٔ اسیر مذکور، روی دل بسوی شهزاده حسن علی میرزا آورده، به استشفاع(٤) وی، از تقصیراتی که نسبت به دولت ایران کرده بود، معفو گشت و حکومت غوریان و با خرز و کهسان یافت. بنیادخان به ازای این ملاطفت میرزا عبدالوهاب خان را با دیگر اسرایی که در دستش بودند، رها داد و بواسطهٔ رها دادن او خود را خادم دولت ایران ظاهر داشته، همهٔ آنانی را که با وزیر فتح خان همداستان شده بودند، چون محمدخان قرائی وقلیج خان تیموری و نـدر محمدخان برادر بنیادخان هزاره و یلنگ‌توش خان برادر سعید محمدخان جمشیدی و غیره بگواهی و تصدیق میرزای مذکور نزد شاهزاده برده، اعزاز و اکرام یافتند و او علاوه‌بر الطاف خویش، رجوع باقی امر ایشان را موقوف و معطل بحضور شاه ایران داشت. محمد رحیم خان حکمران خوارزم که از راه یاری و مددکاری وزیر فتح خان تا سرخس اسپ معاونت تاخته، آن محال را متصرف شده بود، از ورود اعلیحضرت فتحعلی شاه در مشهد، خبر گشته، جانب خوارزم مراجعت کرد و هم وزیر فتح خان با دهن خسته(۵)، وارد هرات شده، دوباره به ترتیب سامان سفر و فراهم کردن لشکر پرداخت که بوجه اتم و اکمل راه تسخیر ایران

۱- مانی: بر وزن دانی بمعنای نادر باشد که از ندرت است که بی همتا و بی‌مثل و یکه و تنها باشد و نام نقاشی بوده مشهور در زمان اردشیر، برهان قاطع. ک

۲- اسب و مرکب- اسب تندرو. ن

۳- باضاد معجمه، تیز کردن و برانگیزانیدن. ک

٤- طلب شفاعت کردن. ک

۵- دهان زخمی و مجروح. ن

برگرفته، آن مملکت را به تصرف آردولی از کج بازی و نیرنگ فلک حقه ساز، کارش دگرگون شد.

ذکر مکفوف البصر ساختن شهزاده کامران، وزیر فتح خان را

از پیش اشارت رفت که شاه محمود با پسرش شهزاده کامران، خبر فتح هرات را شنیده، از کابل جانب آن ولایت راه برگرفتند و آنگاه که از قندهار، بیرون شدند، شهزاده کامران به امر پدرش مأمور پیش رفتن شده، خود شاه محمود از سبب نظم و نسق سیستان وقاین، چندی در فراه درنگ کرده، بعد وارد هرات گشت. شهزاده قبل از ورود پدرش، منصورخان را از راه معذرت نزد شاهزاده حسن علی میرزا فرستاده، پیام داد که لشکر کشیدن وزیر فتح خان به امر دولت نبوده، خود سر، جیش بدانسو در جنبش آورده است و فرستادهٔ مذکور با خوانین مزبوری که اجرای امور استقبالیهٔ ایشان— چنانچه آنفاً ذکر شد— شرفیاب حضور فتحعلی شاه که به نزدیکی وارد مشهد شده بود، گشتند و همگنان به خلاع فاخره نوازش یافته، از جمله منصورخان فرستادهٔ شهزاده کامران مورد احسان زیاد شده، مصحوب او به شهزاده کامران مکتوب کرد که اگر سخن از در صدق گفته و پیام داده‌ای، وزیر فتح خان را روانهٔ مشهد کن و یا از حلیهٔ بصرش عاری ساز. چون وزیر موصوف بقرار ذکر شاه شجاع، می خواست که بحیله ای، شاه محمود را بر پسرش شهزاده کامران بدگمان ساخته، در زندانش اندازد، و او از مکنون ضمیر وزیر آگاه گشته، پیام شاه ایران را تمسک کینهٔ دیرینه اش که از حسد با وزیر داشت، ساخته، در کمین کار و اضرار وزیر فتح خان افتاد و وزیر بی نظیر از روز ورود شهزاده در هرات تا سه ماه از راه صداقت، مؤدّی خدمت بوده، گاه و بیگاه به سلام شهزاده حاضر می شد.

در این حال هر چند دوستان ستوده آمال، وزیر سنجیده مال رااز بدبینی وکج خیالی شهزاده، تخویف وتحذیر می نمودند، او احتیاط و احتراز رااز رهگذر خدمتگزاری و صداقت شعاری، لازم نشمرده، اظهار واصرار اخلاصمندان خویش را در ضمیر جای نمی داد و حوالهٔ تقدیر می نمود تا که روزی در محفل سلام شهزادهٔ ناسنجیده فرجام[۱]، به اغوا و القای امرای غرض جوی نکوهیده خوی، وزیر بی نظیر را گرفته، فوراً از حلیهٔ بصر، عاریش ساخت و به غل وزنجیرش انداخته بزندان فرستاد. از این معنی سردار شیردل خان و سردار کهندل خان برادران وزیر که این وقت در حمام بودند، خبرگشته، شتابزده از گرما به بیرون شده، طریق فرار برگرفتند و دو رأس اسپ از متردین شهرو بازاربدست آورده، روی بسوی قندهار نهادند و در قلعهٔ نادعلی نزد ما در خجسته سیر وزیر مکحول رسیده در پی قصاص چشم برادر افتادند. پس از صدور این واقعه، شاه محمود و شهزاده کامران نیز نظم و نسقی در امور هرات نهاده و یکی از خدامش را بحکومت آنجا گماشته، از راه قندهار مراجعت کردند و هنوز در راه بودند که آتش فتنه افروخته گشت.

۱— آخر کار و انجام آن. ک

ذکر کمر بستن سردار محمد عظیم خان و برادرانش بانتقام چشم وزیر

آنگاه که خبر کور کردن وزیر به سردار محمد عظیم خان در کشمیر رسید، از درد بخود پیچیده، کمر انتقام بربست و مکتوبی مشتمل براطاعت و انقیاد و مؤکد به سوگندهای غلاظ و شداد، درلودهیانه نزد شاه شجاع که در آنجا مسکن گمنامی گزیده بود، فرستاده، پیام داد که بعد از این از صمیم دل، راه اخلاص برگرفته، باهمهٔ برادران وطائفهٔ بارکزائی سردرکمند اطاعت شاهی نهاده، کمر خدمت می بندم، بشرط آنکه شاه کردار سابقه‌ام را که از روی دولتخواهی شاه محمود نموده‌ام، عفو کرده، چیزی بدل راه ندهد و روی تسخیر جانب پشاور و کشمیر آرد، البته طریق خدمت و صداقت خواهم پویید. شاه‌شجاع پیام او را از سبب کور گردیدن وزیر، راست دانسته، درضمیر جای داد که پسران پاینده‌خان بجانبازی و ملازمت رکاب‌شاهی از صدق دل خواهند کوشید و چشم از حقوق نمک نخواهند پوشید. پس مکتوب سردار محمد عظیم خان را نزد «مری» نام ودیگر افسران انگلیسیه که در دهل بودند، فرستاده، صلاح کاربست و از آن جمله‌مری نزد شاه شجاع حاضرآمده، گفت که گفتار این مردم، سراسر دروغ و چراغ عهد ایشان بی فروغ است، از درصداقت، خدمت نخواهند کرد و اگر شاه اعتماد به سخن او کرده، روی بجانب مملکت موروثی آرند، مختارند. شاه رأی خود را صائب‌تر دیده، به تهیهٔ ساز و برگ سفر پرداخت و به خط خویشتن برای سردار محمد عظیم‌خان نوشت که رایات عالیات از راه بهاول پورودیرَجات جانب پشاور، پرچم گشا می شود، شما نیز از کشمیر، راه پشاور برگیرید و بعد از فرستادن این نامه، مبلغ چند هزار روپیه از ساهوکاران لودهیانه قرض گرفته، روبراه نهاد و چون پانهاد حدود بهاول‌پور شد، محمدصادق‌خان عباسی، مقدم شاه را گرامی داشته، مراسم‌پذیره، بجای آورد و دوازده کیسه سیم سفید مسکوک و یکصد و یک دانه اشرفی با یک زنجیرپیل و چهار سراسپ زین و یراق طلا ونقره و پنجاه نفر اشتر مهاری و چند بهله[1] باز شکاری وچندتوپ کمخواب گجراتی و غیره اقمشهٔ نفیسه، پیش کشیده، شاهش نیز خلعت و یک رَأس اسپ بازین ویراق طلا عطا کرده، دوهزار سوار از وی خواست و او دوهزار سوار مسلح به سالاری محمد یعقوب‌خان بملازمت رکاب شاه گماشت.

در این اثنا حکم مجدد از حضورشاه محمود بنام سمندرخان با میزائی که پس از عزل نواب محمدزمان خان، بحکومت دیرَجات، مأمور شده بود، صدور یافته، به وی رسید که نواب مذکور را محبوس نماید و اوامرشاه را معمول داشته، سرگرم حکومت خویش بود که شاه‌شجاع از دریا عبور کرده، قدم بسرزمین دیرَجات نهاد. سمندرخان راه مدافعه پیش گرفته، هنوز همراهان شاه به نصب خیام خویش، اقدام داشتند که در رسیده، آتش حرب شعله‌ور گشت و شاه پا برکاب نهاده بسرعت و شتاب، آهنگ جنگ کرد و همراهانش پای شجاعت فشرده، چند نیزه سر از مُردم سمندرخان بریده، بپای شاه انداختند و برتوپخانه یورش برده، توپچیان را نیز از دم تیغ گذرانیده، اتواپ را متصرف شدند. پای ثبات سمندرخان از مشاهدهٔ این حالت، لغزیده، از راه هزیمت در نزد حافظ محمدخان حاکم لهیه رفته، پناه گزید. شاه شجاع داخل دیره‌شده، بعد از درنگ چند یوم، همهٔ سواران محمد صادق‌خان بهاول پوری را که همرکابش آمده بودند، خلعت مرحمت کرده، خلعت گرانبهایی مصحوب آنها که رخصت مراجعت یافتند برای محمد صادق‌خان فرستاد و مدت چهل روز که شاه در دیره، مکث داشت، چهار عراده توپ مهیا کرده بود که باز سمندرخان از راه محاربه پیش

۱ـ واحد شمارش باز. دستکی شکاری. پوستی است که به‌ترکیب پنجهٔ دست می‌دوزند و میرشکاران چُرغ و باز در دست می‌کشند. ن

امده، بفاصلهٔ یک منزلی دیره، تلاقی فئتین رخ داده، اکثر از همراهان سمندرخان، مقتول و خودش مغلوب گشته، از طریق هزیمت، روی بسوی «واجل» آورد و شاه تعاقب او را از دست نداده، داخل واجل شده، سمندرخان درآنجا نیز ثبات نورزیده، با معدودی جانب قندهار گریخت و سواره و پیادهٔ لشکر بی صاحبش از راه معذرت، برکاب شاه پیوسته، جبهه‌سای زمین ادب گردیده، شرف ملازمت یافتند و این وقت که آوازهٔ مکنت و اقتدار شاه شجاع، سمرگشته، در افواه مردم اطراف و اکناف افتاد، اکثر هواخواهانش که در گوشه های ناامیدی، منزوی بودند، از قندهار و غیره ولایات جانب شاه، راهسپر شدند واز آنجمله سردار مددخان و سردار پردل‌خان و سردار سربلندخان ابن وزیر فتح‌خان، پیشتر از دیگران، بانهصدسوار از قندهار در رسیده، سعادت الحاق رکاب شاهی یافتند. از جانب دیگر شهزاده محمد هاشم و شهزاده سلطان اسد، روی دل از شاه محمود برتافته به سردار شیردل‌خان و کهندل‌خان که در نادعلی بودند، پیوستند و هردو تن سردار درآنجا، حشر و ازدحامی از عالِم وعامی گرد آورده، روی تسخیر بسوی قندهار نهادند. شاه شجاع، نواب محمدزمان‌خان را بحکومت دیرَجات گماشته، خود راه پشاور برگرفت و شهزاده محمد تیمور را از التماس میران سند با پنجصدسوار به حکومت سند، سرافرازی داده، از حضور روانهٔ شکار پور نموده، وی در آنجا رفته، بکار ایالت پرداخت.

ذکر لشکر فرستادن سردار محمد عظیم خان از کشمیر جانب پشاور و حرکت خودش

ازکشمیر سردار محمد عظیم‌خان که بذریعهٔ مکتوب، شاه را از لودهیانه دعوت بر تسخیر پشاور کرده بود، در هنگام ساز سفر نمودن شاه در لودهیانه — چنانچه مذکور گشت— سردار دوست محمدخان را که تا این وقت در کوهماران محبوس بود، رها داده، با سردار یار محمدخان و لشکر شایان که به چهارهزار مرد پیکار، می‌رسید، جانب پشاور و کابل گسیل فرمود و ایشان پشاور را متصرف شده، چون از شاه‌شجاع تاکنون اثری معلوم نبود، شهزاده ایوب را به پادشاهی برداشته، در پشاور به اریکهٔ سلطنت برنشانیدند وخود جانب کابل، راه بر گرفتند و سردار محمد عظیم‌خان که از عقب ایشان راه پشاور برگرفته و اسپ رانده وارد چچ و پکلی گردیده بود، که شاه‌شجاع وارد دیرهٔ اسماعیل‌خان شد. در آنجا فرستادهٔ حافظ احمدخان سدوزائی، حاکم لهیه با تحف بسیار وهدایای شاه‌وار از قبیل اسپان ترکی و اشتران مهاری بلوچی و غیره اجناس پشمین و ابریشمین، شرفیاب حضورش شده، همه را پیش کشیده، مطبوع طبع شاهی گشت و شاه فرستادهٔ موصوف را به خلعت فاخره تن بیاراست و رخصت انصراف داد و هم خلعتی برای حاکم لهیه فرستاد. بعد از دیرهٔ اسماعیل‌خان روبجانب پشاور نهاد و شاه ایوب که نیروی مدافعه دربازو نداشت، شهر را گذاشته، لوای فرار جانب اُلکای مردم یوسف‌زائی افراشت و شاه شجاع بی مانعی، داخل پشاور شده، رحل اقامت انداخت. شاه ایوب از آنجا در «چچ» و «پکلی» نزد سردار محمد عظیم‌خان رفته، اظهارحال و التماس امر مکنونهٔ بال[1]

۱– بمعنی دل. ک

خویش کرد که بواسطهٔ برادرانت نام پادشاهی برخود نهادم و اکنون که شاه شجاع در پشاور طرح اقامت انداخته ولوای حکومت برافراخته است، امید آن دارم که به نیروی بازوی شما، ازهمان نام نمانده، بهمین قدر اکتفا کرده، قناعت ورزم. سردار محمدعظیم‌خان او راتسلی و دلجویی داده، با خود برداشته، آهنگ پشاور کرد و چون در منزل شاه‌آباد واقع پنج کُروهی پشاور فرود آمد، سه تن از معتمدین خویش را پیش شاه‌شجاع فرستاده، پیام داد که ملازمان خاص را از حضور دور نموده، محفلش را خلوت کند تا به ملاقات آمده، شرف دیدار حاصل نمایم، زیرا که از بودن آنها بجان، ایمن نمی باشم. شاه‌شجاع را از این پیام او خطرات چند در خاطر، خطور کرده، در همان شب لشکر از شهر پشاور، بیرون فرستاده، موضع تهکال را عسکرگاه قرار داد که نقد وجود سردار محمد عظیم‌خان را به محک امتحان رساند تا اگر صادق العهد و الوعد باشد، راه اطاعت خواهد گرفت والاّ پیش نیامده، به مخالفت خواهد گرایید، آنوقت کار به پیکار قرار خواهد یافت و بدستخط خویش، به سردار محمد عظیم‌خان نوشت که مادر هیچ هنگام، اغراض نفسانی را ملحوظ نداشته، همیشه اصلاح امور را بروفق خیر ومرام خواص وعوام انجام می‌دهیم. هرگاه ازصمیم قلب، قصد ملاقات دارید، بدون واهمه و هراس، راه ملاقات برگیرید زیرا که خود میدانید که ما را خلاف عادت، موجب ملالت است که خدام را از حضور برانم و در خلوت با شما سخن رانم.

سرا در محمد عظیم‌خان جواب نگفته، میرآخور ولی را با چند بیرق پیادهٔ ساخلو و سوار، پیش فرستاد و شاه‌شجاع خود نیز بعد از فرستادن نامهٔ مذکور، از پشاور رهسپر تهکال شده، در باغ علی مردان با گماشتگان سردار محمد عظیم‌خان، دچار گشته، بدون آنکه چیزی گفته و شنفته شود، جنگ در پیوست و میرآخور ولی از ضرب گلولهٔ توپ، هلاک گشت و در عین اشتعال نائرهٔ قتال و جدال، آتش به قورخانهٔ[1] شاه‌شجاع افتاده، دوصد تن از پیادگانش را بی جان ساخت. از وقوع این حادثه، تابعان سردار محمد عظیم‌خان قوی دل گشته، لشکرشاه شجاع هزیمت یافت؛ چنانچه سواران محمد عظیم‌خانی، یورش آورده، اسباب و آلات اردوی شاهی را متصرف شدند و شاه به جنگ و گریز، خود را تا دامنهٔ کوه خیبر رسانیده، از دست عقب تازان، جان بسلامت برده، داخل درهٔ خیبر شد. سردار محمد عظیم‌خان به شهر پشاور درآمده، متصرف گشت و تا دوماه که شاه‌شجاع در درهٔ مذکوره اقامه داشت هرچند رُسُل و رسائل فرستاده، شاه را دعوت پشاور و رفتن جانب دیرَجات کرد، بگفتار او اعتماد نکرده، آخرالامر به استصواب رای خویش از راه کوهات و بنو، به دیرهٔ اسماعیل‌خان رفت و در آنجا تحف وافره از حافظ احمدخان حاکم لهیه، بحضورش رسیده، بعد حرکت کرده، وارد واجل شد ودرآنجا از سبب عدم توشه، چند دست زین ویراق طلا که همراه داشت، فروخته، وجه قیمت آنها را صرف مخارج راه کرده، در شکار پور رفته، طرح اقامت انداخت.

ذکر مسخر نمودن سردار دوست محمدخان کابل را

چنانچه از پیش مذکور گشت که سردار دوست محمدخان با یار محمدخان برادرش، بعد از برداشتن

۱ــ سلاح و ادوات حرب که مراد گلوله و بارود باشد. ک

شهزاده ایوب رابپادشاهی، از پشاورعزم تسخیر کابل کرده، تا این وقت در جلال آباد توقف ورزید، زیرا که در خلال وقایع مذکوره، شاه‌محمود و شهزاده کامران که از هرات براه قندهار، جانب کابل رهسپر شده بودند، بعد از رسیدن به قندهار، نظر به انقلابات مذکورهٔ پشاور و براه انتقام افتادن برادران وزیر فتح‌خان، شهزاده جهانگیر را با عطا محمدخان سابقه حاکم کشمیر که صندوقچه مملو از آبگینه را— که از پیش بشرح رفت— به وزیر فتح‌خان داده، راه قندهار برگرفته، نزدشاه محمود بواسطهٔ شهزاده کامران، علی الرغم وزیر مذکور اعتبار یافته بود، روانهٔ کابل نمود که به استحکام شهر کابل پرداخته، دست تسلط پسران سردار پاینده‌خان مرحوم را از کابل بازدارند؛ چنانچه سردار دوست محمدخان بایار محمدخان و پیر محمدخان برادرانش، چون وارد جلال آباد شد، از ورود شهزادهٔ مذکور وعطا محمدخان در کابل، خبر گردیده، درنگ کرد تا که عطا محمدخان که به سبب عزلش از حکومت کشمیر، از شاه‌محمود، رنجیده‌خاطر ودل گیر بود، این هنگام رامقام انتقام دانسته، از راه خفا، کس نزد سردار دوست محمدخان فرستاده، پیام داد که بسرعت بادو شتاب سحاب، جانب کابل رهسپر شود تا شهزاده جهانگیر را غل و زنجیره کرده بدست او سپارد و باطمینان خاطر کابل را متصرف آید و بجهت استوار داشتن پیامش، قرآن شریف را مهر نهاده، نزد او روانه ساخت. بعد سردار دوست محمدخان از جلال آباد جانب کابل راه برگرفت و عطا محمدخان که باطناً روی در جانب سردار دوست محمدخان داشت، ظاهراً لوای مدافعه افراخته، ده خدایداد را عسکرگاه ساخت تا که سردار دوست محمدخان بقرب کابل رسید، او بدون مقابله و محاربه به شهر معاودت نمود و شهزاده جهانگیر، هراسناک شده باباقرخان کرد معروف به قُرت و جمعی از قزلباشیه در بالاحصار جای گزیده، متحصن گشت و صورت حال را به شاه محمود و شهزاده کامران نوشته، در قندهار فرستاد و سردار دوست محمدخان بی مانعی داخل کابل شده، بالاحصار را بمحاصره انداخت. در اثنای ایام محاصره، عطا محمدخان را به مهمانی در جای خویش دعوت کرده، پس ازآمدنش چون او را محرک کورکردن وزیر فتح‌خان می دانست، سردار پیر محمدخان را امر کرد که به انتقام چشم او، کورش ساخت و غل وزنجیرش نموده، در زندان انداخت. بعد کار را به مردم بالاحصار سخت گرفته، بتوسط «بلند» نام نقب‌زن کوهستانی زیرشاه برج ضلع شرقی حصار را نقب‌زده، از صدمهٔ آتش باروت رخنه در برج گشود و چون تمام پست نشده بود، در یورش آنروز فتح روی ننمود تا که شهزاده جهانگیر خود را اسیر و دستگیر قیاس کرده، شب هنگام باباقرخان قُرت، از بالاحصار، مخفیاً بیرون شده، در قریهٔ هندکی رفته، از آنجا روی به سوی قندهار آورده، به شاه محمود وشهزاده کامران ملحق شده و بعد از مدت چهل روز محاصره، بالاحصار مفتوح شده، به تصرف سردار دوست محمدخان درآمد.

ذکر لشکر کشیدن شاه محمود وشهزاده کامران از قندهار جانب کابل و مغلوب شدن ایشان

چون شهزاده جهانگیر نزد شاه محمود شده، ماجرا بازداشت، او با پسرش شهزاده کامران، آهنگ دفع سردار دوست محمدخان کرده، نائب گل محمدخان فوفل زائی را بحکومت قندهار گماشته، با سی هزار مرد پیکار در سال هزار و دو صد و سی و چهار(۱۲۳۴) هجری وزیر فتح‌خان نابینا را که در سرای مددخان اسحق

زائی، مأوٰی داده بود، با خود برداشته، راه کابل پیش گرفتند و در بلدهٔ غزنین وزیر فتح خان به سماحت[۱] قاضی ملامحمد سعیدخان، در حمامی که از خیمه مرتب ساخت، غبار سروتن شسته، تبدیل لباس کرده، از حال قتلش در عرض راه یک یک را به ملای مذکور بازداشت که گویا از ملهم غیبی شنیده بود، برزبان راند. چنانچه در اخیر مطابق پیش گویی اش بصدور پیوست.

الغرض شاه محمود وشهزاده کامران از غزنین براه افتاده، در منزل لوره، سیدی از سادات درهٔ پیچ کُنَر از شهزاده کامران رهایی وزیر فتح خان مکحول البصر را التماس کرده، بمعرض قبول نیفتاده، بلکه مورد عتاب ودشنام شد و در منزل سیدآباد، شهزاده کامران تمام سران و سرهنگان طوایف دُرانی را نزد خود خواسته، امر بقتل وزیر فتح خان کرد تا دامن و دست همهٔ مردم دُرانی به خون آلوده شده، با پسران سردار پاینده خان، متحد و همداستان نشوند وهمهٔ سرداران اگرچه اکثر رضا نبودند، لیکن به امر شهزاده در قتلش اقدام کرده، هر یک ضربتی زده، هلاکش ساختند و این واقعه در سال هزار و دویست و سی وچهار (۱۲۳٤) هجریٰ بوقوع پیوسته، در مزار علی لالارضی الدین (عَلَیهِ الرَحْمَة) مدفون گشت؛ چنانچه شاعری تاریخ قتل او را به کاستن عدد میم مهر که چهل است از عدد مصرع اخیر این دوبیت نشان داده است:

پی تحریر تاریخ شهادت زقول هاتفم این گشت مشتق
سراز مهر خموشی گیر و می گو به سیدآباد شد کشته بناحق

وهم مطابق این تاریخ در لوح مزارش درجنب مضجع علی لالارضی الدین واقع غزنین منقر است:

سال فوتش هاتف غیبی بمدآه گفت شدبسان أب شهید اکبر آن والامقام
آن امیر ونادر واین نادره تاریخ او کس ندید وکس نگویددرجهان از خاص و عام

ذکر مقابل شدن سردار دوست محمدخان و لشکرشاه محمود و گریختن شاه محمود

پس از قتل وزیر کشورگشای ملک گیر، سردار دوست محمدخان برادرش با دو هزار مرد تنخواه خوار و سه هزار پیاده و سوار الوسی و چهارضرب توپ از کابل بعزم مدافعه، بیرون شده، در قلعهٔ قاضی، سرراه برگرفته؛ استوار نشست و سنگری در گذرگاه بندر ارغنده برافراخته، بدلیزان جنگ مستحکم ساخت.

شاه محمود با شهزاده کامران و سی هزار سواری که همراه داشت در منزل میدان فرود آمده، عبور از گذرگاه مذکور را دشوار دانسته، روی برتافت و از راه آب بازک، بجانب قریهٔ چهار آسیاب شتافته، درآنجا عسکرگاه ساخته، قرار یافت. سردار دوست محمدخان از مشاهدهٔ این حال با ابطال رجال، به عزم راه گیری از قلعهٔ قاضی و سنگر ارغنده، روی استعجال، جانب قریهٔ «هندکی» آورده، سد راه شد.

روز دیگر در تلال واقعه بین هندکی و چهار آسیاب، جانبین صف آرا گشته، آیین جنگ بیاراستند ودر اثنای تکاپوی دلیران هردو سپاه و جای محاربه گزیدن مردان رزم خواه، ایشیک آقاسی دلاورخان

۱ــ جوانمردی. ک

الکوزائی، به واسطهٔ نقار خاطریکه از سؤ سلوک شهزاده کامران داشت، روی اخلاص بسوی اردوی سردار دوست محمدخان نهاده، برکاب وی ملحق شد. هردو لکشر بدون محاربه، روز را بسر برده، شبانگاه هریک به عسکرگاه خویش، مقر جست و در این شب سردار دوست محمدخان تدبیری اندیشیده، عطا محمدخان را که شاه محمود از قندهار با شهزاده جهانگیر مأمور کابل نموده وسردار دوست محمدخانش کور کرده بود و این وقت با خود داشت، نزد خویش خواسته، گفت: که یا بقتل خویشتن راضی شو و یا هرچه من میگویم بگوش دل بشنو. وی از متاع گرانبهای زندگی نگذشته، اعتراف کرد که هر امریکه خداوندگار بفرماید، صواب است. پس علایم و اموریکه در بین او و شاه محمود بود یک یک را از وی پرسیده، بخط غلام احمدخان برادر خودش، نگار فرمود که باین رازهایی که درمیان است از در راستی خبر داده میشود که قُوّاد سپاه که با شاه همراه‌اند با سردار دوست محمدخان یکدل و یک جهت گشته، بارسال رسایل، و واسطه ووسایل، با هم قرار داده‌اند که شاه و شهزاده را در وقت اشتعال نائرهٔ قتال، گرفته، با دست و پای بسته بسردار دوست محمدخان سپارند و نامه را بمهر عطا محمدخان مختوم و برای شهزاده کامران مرسول داشت.

قاصد در تاریکی شب راه برگرفته، وقتی در نزد شهزاده رسید که برخوان نشسته و دست برای صرف طعام شسته بود. نامه را بشهزاده داد و او گشوده، سراسر مطالعه کرده، از خوف دست از طعام بازکشید و پدرش را نیز خبر داده، سراسیمه‌سان بیرون از اینکه کسی را آگاه کنند، راه فرار جانب قندهار پیش گرفتند.

اردوی ایشان بامدادان آگاه گشته، با کمال بی نظامی از عقب ایشان عزیمت هزیمت کرده، در منزل شش گاو، راه بدیشان نزدیک کردند وشهزاده با پدرش خیال سوارهٔ تعاقبی سردار دوست محمدخان کرده، بگریخت وتا قَلات توخی، عنان از رفتن بازنکشیده، در آنجا فرود آمدند و شنیدند که سردار شیردل خان و پُردل خان، برادران سردار دوست محمدخان پس از توجه شاه و شهزاده جانب کابل، قندهار را متصرف گشته‌اند.

پس ناچار از قَلات راه دِهراوُد برگرفته درآنجااقامت گزیدندتا که سردار کهندل خان با شهزاده ملک قا.م که با حاجی فیروزالدین پدرش— چنانچه از پیش ذکر شد— و عیال و اطفال، از هرات به امر شاه محمود در کابل فرستاده شده و از آنجا درقندهار جا داده شده بود، بعزم استیصال ایشان از قندهار، روی بسوی دِهراوُد نهادند و شاه محمود با شهزاده کامران، از توجه ایشان، دِهراوُدرانیزوا گذاشته، از راه فرار داخل هرات شده، اقامه گزیدند و پای تردد بدامن حکومت آنجا پیچیدند و حاجی فیروزالدین که درقید شاه محمود بود، فرصت یافته با پسر و عیال و تعلقاتش از قندهار بیرون گشته، روی التجاء جانب ایران نهاد ودر مشهد مقدس رسیده از شهزاده حَسنعلی میرزای شجاع السلطنه والی آنجا، کمال اعزاز واکرام واحترام یافت.

ذکر متصرف شدن سردار شیردل خان و کهندل خان وپردلخان قندهارا

مفصل این مجمل اینکه سرداران مذکوره که بعداز کور و نابینا شدن وزیر، در قلعهٔ نادعلی اقامت ورزیده بودند وانتقام چشم برادر نامور را پیشنهاد خاطر داشتند و مترصدانه روز بسر میبردند تا که **شاه‌محمود،** نائب گل محمدخان فوفل‌زائی را، بحکومت وحراست قندهار گماشته، خود با شهزاده کامران— **چنانچه آنفاً**

ذکر شد– راه کابل برگرفت.

از عقب او سردار شیردل خان و سردار کهندل خان و سردار پُردل خان با مردم طایفهٔ بارکزائی و غیره روی تسخیر، بسوی قندهار نهادند. نائب گل محمدخان نخست متحصن شده، به قلعه داری پرداخت و آخرالامر ثبات، در پای اقامهٔ خود ندیده، از درضراعت به ممانعت پرداخته، پیام داد که تا معلوم شدن فتح و شکست سردار دوست محمدخان دست از تصرف شهر قندهار بازدارید، تا اگر شاه محمود مغلوب گردد همانا شهر را بشما خواهم سپرد، والاّ در مقابل پادشاهی تاب مقاومت نخواهید آورد وشهر را که بخون ریختن بسیار، متصرف شوید هم انتزاع خواهد فرمود. پس صٔواب آنست که درنگ را برجنگ ترجیح داده، آهنگ ستیز ننمایید.

ایشان ظاهراً پیام او را از راه قبول، جواب فرستاده، باطناً بمضمون (الحَربُ خُدْعَة)[۱] در پی کار قلعه گشایی افتاده، او را بهمان پیام خودش غافل ساخته، نردبانها ترتیب دادند و شبی غفلتاً یورش برده، نردبانها را بر باره و بروج حصار نهاده، دلیران را امر فراز شدن، کردند. اول کسیکه به زبرحصار صعود کرده، پای تصرف در اندرون شهر گذاشت، میردادخان ابن ملا بازار بارکزائی بود.

[وی] بر شاه برج نورزائی عروج کرده، در میان شهر فرود شد و دیگران از قفای او داخل شهر شده، دست بتاراج مال وتلف جان کسانیکه هواخواه شاه محمود بودند، گشودند. و نائب گل محمدخان گریخته، درعرض راه به منزل «خورزانه» به شاه محمود و شهزاده کامران رسیده، ماجرا بازداشت و ایشان چنانچه گذشت، از راه درهٔ بوری ودهله و تیرین ودِهراوُد و کتل کهندلان و غورات، داخل هرات شدند و سردار شیردل خان، پس از نهب و غارت قندهار و تصرف آن دیار، هر که را به تسخیر قلعه، جلادتی[۲] کرده بود، به عطای خلعت و زر نقد ممتاز گردانیده، میردادخان را به منصب ایشیک آقاسی گری سرافرازی داد و پشاور و دیره جات و کابل و قندهار بدون از هرات همه در تصرف برادران وزیر فتح خان درآمده، هریک حاکم بلدی شدند.

ذکر معاهدهٔ شاه شجاع با میران سند

شاه شجاع که از پشاور هزیمت یافته– چنانچه مذکور شد– در شکار پور رفت، در احیان[۳] وقایع مزبوره طرح معاهده، با میران سند انداخته، نخست با پنجاه تن از نوکران خاص خویش ازآب سند عبور کرده، در خیر پور، میرسهراب خان را بدید و او مقدمش را گرامی داشته، مراسم اعزاز و احترام بجای آورد و تحفه وهدیهٔ شایان از نقد و جنس، پیش کشید.

شاه شجاع او را تکلیف اطاعت و معاونت نموده وی اعتراف کرده، قرار داد که هر امری را که میران حیدرآباد بپذیرند و بعهده گیرند، او نیز برطبق آنها طریق اخلاص سپارد و شاه او را با پسران و منسوبانش به عطای خلاع شاهانه و اسپها و تفنگ ها و شمشیرهای ایرانی، نوازش فرموده، بعزم حیدرآباد از دریا گذشته فرود آمد.

۱– جنگ نیرنگ است. ن

۲– شجاعت– پهلوانی. ن

۳–(جمع حین) هنگام– اوان. ن

میران حیدرآباد که پیش از ورود شاه، از قصدش آگاه نبودند، متحیر گشته، از راه مهمانی علوفه وآذوقه، همدست پسر میرغلام علی خان فرستاده، پیام دادند که میرکرمعلی خان و میر مرادعلی خان، التماس شرفیابی حضور را دارند و مترصد اجازتند.

شاه فرستادهٔ ایشان را نیک نواخته، فردای آنروز را وعدهٔ ملاقات گذاشت؛ چنانچه ایشان برطبق و اجازهٔ شاه، سعادت اندوز حضور شاهی شده، مبلغ پنجصد دانه اشرفی وبیست هزار روپیهٔ نقد از حضور گذرانیده، خلعت عزت یافتند و ابراز مطلب وبیان راز را بملاقات دوم، وعده گذاشته مرخص گردیدند.

آنگاه که فیضیاب ملاقات دوم شدند، التماس انکشاف امر مکنونهٔ خاطر شاهی نموده، شاه‌نظر به گفتار صداقت آثار ایشان، نوازش و رخصت فرموده و وعدهٔ فردا داد. روز دیگر همهٔ امیران سند، شرف‌بار یافته، مخاطب شدند که موکب همایونی با وجود طغیان آب و شدت تابش آفتاب، وارد این مملکت گردیده، محض آنست که شما در اطاعت و انقیاد امر پادشاهی متحد شده، باتفاق از راه وفاق، عهدنامه‌ای نگار داده، بکارکنان ماسپارید که طریق خدمت و راستی برگرفته، از شاه‌محمود و سردار محمد عظیم‌خان وغیره پسران سردارپاینده‌خان مرحوم استبعاد جویید.

ایشان جواب شاه را معطل به صلاح و صوابدید خوانین بلوچیه گذاشته، معاودت کردند و آنان را دیده، متفق‌الکلم شده، حاضر بار آمدند و بعرض رسانیدند که از دل و جان عهد در میان نهاده، طریق خدمت واطاعت می پوییم و جز از امر و نهی پادشاهی، چیزی نمی جوییم و مطابق این اظهار، عهدنامه‌ای بحاشیهٔ قرآن مجید نوشته، مؤکد (بحضرات انبیاء و اولیاء وعلی مرتضی وغیره ائمهٔ اثناعشر و حضرت عباس) داشته، خاتم بر نهاده، بشاه دادند که: اگر شاه محمود و سردار محمدعظیم‌خان و برادرانش عزم تسخیر سند وشکار پور کنند، ایشان و مردم بلوچ، بمدافعه برخاسته، از مال وجان مضایقه نکنند. و هم اگر شاه بعزم تسخیر واسترداد قندهار، راه برگیرد، از دادن زر و فرستادن لشکر دریغ ننمایند. و سه دیگر، دیرهٔ غازی‌خان را بدست آورده، سپرد کارکنان پادشاهی کنند؛ و هم در وقت تشریف‌فرما شدن سرادقات حرم محترم شاهی، بقدر استعداد تحفه و هدیه پیش کشند. و در ازای شروط مذکوره التماس کردند که هر وقت اریکهٔ سلطنت موروثی بتصرف بندگان شاهی درآید مالیات محالات سند و شکار پور ازآنِ ایشان بوده، از جانب کارکنان دولت، مرفوع‌القلم باشند. شاه این مسئول ایشان را بسمع قبول اصغاء فرموده، رقمی عنایت نمود وپس از انقطاع مکالمه و انعقاد معاهده، طلا و نقرهٔ مسکوکهٔ بسیار واقمشهٔ نفیسهٔ ابریشمین و پشمین و زرین ودوربین و ساعت و ظروف بلورین وامتعهٔ چین و اسلحه آلات و مصاحف ووظایف مُذَهّب و دو زنجیر پیل و خیمه‌ها و فروش و دو ضرب توپ جلوی یعنی اسپی و غیره اشیاء، پیش کشیده، مورد تفقد[۱] شاهانه شدند. بعد صاحب کاران ایشان را با میر اسمعیل‌خان به ملازمت رکاب شاهی تعیین کرده؛ رخصت مساکن خویش شدند که تا شکار پور رهسپر خدمت شاه باشند.

شاه بعد از معاودت میران با میر اسمعیل‌خان مرحله‌پیمای شکار پور گردیده درعرض راه میر سهرابخان نیز بفیض رکاب‌بوس رسیده، برعهد نامهٔ دیگران مُهر اعتراف نهاده، متعهد گشت و شاه وارد شکار پور شده، رحل اقامت انداخت.

۱ــ مجازاً بمعنی دلجویی و مهربانی و غمخواری. ک

ذکر توجه سردار محمد عظیم خان جانب سند به التماس میران عهدنشناس آنجا

چون تمام مملکت افغانستان بودن از هرات در تصرف برادران وزیر فتح خان درآمد، سردار محمدعظیم خان که پس از وزیر، رکن اشد دیگران بود، حکومت کشمیر و پشاور را بدو تن از برادرانش، مفوض داشته، شهزاده ایوب را که بپادشاهی برداشته بود؛ با خوددر کابل آورده، محبوس کرده شهزاده محمد اسمعیل پسرش رابقتل رسانید و سردار دوست محمدخان را به پاداشی که شاه‌محمود را هزیمت داده، کابل را متصرف شده بود، به حکومت غزنین وعطای توپ زبرزنک، امتیاز داد.

مقارن این حال مکتوبات میران سند بسردار محمد عظیم خان رسیده، دعوت سندش نمودند، بباعث اینکه شاه‌شجاع بعد از معاهده کردن با میران آنجا سال ۱۳۳۵ هجری را تمام در شکار پور بسر برده، در هنگام توقف پنجهزار سوار واندکی از پیاده در تحت رایت خود قرار داده، با دو ضرب توپ ارادهٔ استرداد افغانستان نمود وهنوز براه نیفتاده، مشغول سامان سفر بود که انقلاب و اضطرابی از دزدان، در محال سندرخ نمود و مسترالفنستن انگلیس ازجایی که اقامه داشت، بنام دفع شورش دزدان بالشکر، داخل ولایت سند شد.

در این وقت میران‌سند نیز جمعی ازمردم بلوچ را بدفع دزدان لجوج، گماشته بودند که لشکر انگلیس پانهاد ملک ایشان گردیده، از این معنی در اضطراب افتادند و میراسماعیل‌خان را بسبیل وکالت نزد مسترالفنستن فرستاده، پیام دادند که مراجعت نموده، به بهانهٔ دفع دزد، مداخلت در ولایت نکند ونیز از ورود انگلیس، سؤمظنه، نسبت به شاه شجاع کرده، داستانها راندند. آخرالامر رأی ایشان بدان قرار گرفته، گفتند که شاه سالیانه یک لک و سی هزار روپیه، از مالیات سند گرفته، صرف مؤنهٔ خود مینماید و بدان قناعت نوزریده، یحتمل که با دولت انگلیس، در ساخته، قرار داده باشد که متفقانه، مملکت سند را متملک و متصرف شوند و ما را ذلیل و زبون سازند.

پس باین اندیشه‌ها، نقض عهد کرده، قاصد و نامه— چنانکه اشارت رفت— نزد سردار محمد عظیم خان فرستاده، به سندش دعوت کردند که اگر بسرعت با دوشتاب سحاب، مرحله‌پیمای دیار سند نشوید، هرآینه بواسطهٔ شاه‌شجاع همهٔ مملکت بتصرف دولت انگلیس خواهد رفت و او با سردار دوست محمدخان و لشکر شایان از کابل براه قندهار، عزم رفتن سند کرد و سردار امیر محمدخان برادراعیانی سردار دوست محمدخان را بجای او قائم‌مقام حکومت غزنین ساخته، وارد قندهار شد و سه ماه در آنجا درنگ کرد.

بعد در سال ۱۲۳۶ هجری با سردار شیردلخان برادر دیگر خویش، از طریق درهٔ بولان راه سند پیش گرفت و از بین راه سردار شیردلخان را براهِ درهٔ مستنگ جهت استمالت مردم بلوچیه که سر از جیب تمرد کشیده بودند، گسیل کرد و مردم بلوچ درهٔ مذکوره را از چوب و خاک و سنگ مسدود نموده، یأجوج صفت، درعقب آن سد سدید، جای گزیده بودند که سردار شیردل خان از گرد راه در رسیده، لشکر را ازدو طرف دره امر بالا شدن کرد و خود با دسته‌ای از نوکران خاصش بر قلهٔ جبل، فراز و جنگ را آغاز کرد و به یک حمله، مردم بلوچ منهزم گشته، سنگر را از دست دادند و سردار شیردل خان بسیار تن از ایشان را کشته و گوشمالی بسزا داده، راه شکار پور برگرفته، برکاب سردار محمد عظیم خان پیوست.

میران سند از وصول ِ لشکر سردار محمد عظیم خان خبر یافته، در بلوچستان با افواج خودها از حیدرآباد بعزم استقبال، بیرون شدند واز نهر سند عبور کرده در قصبهٔ لارکانه درنگ کردند، و میرسهراب خان نیز با

جمعیتش بدیشان ملحق گشت وهمگنان در ظاهر با شاه‌شجاع همعنان و در باطن با سردار محمد عظیم‌خان همداستان بوده، قاصد ونامه، یک بدیگر میفرستادند؛ تا که سردار محمد عظیم‌خان داخل محال کچی شد.

شاه شجاع نیز از شکار پور بقصد مدافعه، خیمه بیرون زد و از حرکت موکب شاهی، مردم اطراف و نواحی، آگاهی یافته همه روزه ده ده و بیست بیست نفر، از سپاه سردار محمدعظیم خان روبرتافته، جانب شاه می شتافتند. از این معنی سردار محمد عظیم‌خان راه شکار پور را فرو گذاشته، روی بسوی «لارکانه» که محل اجتماع سندیان بود نهاد که مبادا لشکرش از هم بپاشد و یا جانب شاه شجاع شتابد.

شاه نیز از توجه سردار محمد عظیم‌خان بجانب لارکانه خبر یافته بدانسو حرکت کرده، بفاصله بیست گُروه از لارکانه فرود آمد، و در اینجا نیز دسته دسته از سواران سردار محمد عظیم‌خان باردوی شاهی ملحق میشدند و هم میران سند، از استغنا وعدم اعتنای سردار که جانب ایشان نگاه نمیکرد، از وی سرگران و دل گزان شده، مهرهای خود راهمدست شخص امینی نزد شاه شجاع فرستاده، پیام دادند که راه آمدن مابسوی شاه، مسدود است و بدینمعنی شاهد مدعا از چشم تمنا مفقود. بنابرآن میباید که فردا خود را به لشکرگاه سردار محمدعظیم‌خان رسانیده‌ما چاکران را در خدمت خویش همعنان دانند. شاه این پیام سندیان را مفتاح فتح غیبی دانسته، بایوار و شبگیر راه نور دیده، بامداد به لشکرگاه مردم بلوچیه رسید.

سردار محمد عظیم‌خان از خلاف کاری سندیان هراسناک شده، عجالتاً حبیب‌الله‌خان پسر و نواب عبدالجبارخان برادر خودرا از راه معذرت نزد میران سند فرستاده، پیام داد که هرامریکه پسندخاطر شماست مرا نیز همان مدعا است؛ چه به التماس شما زر بسیار صرف کرده، وارد این دیار شدم، ورنه ازخود چیزی در خاطر نداشتم بدون اینکه ثواب راه خدا، حاصل نمایم و دست تصرف انگلیس را از ملک مسلمانان کوتاه سازم، دیگر امری پیشنهاد ضمیر نداشته و ندارم. حالا که دو دل و دو زبان شده‌اید اختیار دارید که رعایت عهد خودها را نموده حمایتم می نمایید و یا دست بسته به شاهم می سپارید.

سندیان از این پیام سردار محمد عظیم‌خان، ولی محمدخان نامی را نزد شاه‌شجاع فرستاده، آگهی دادند که اکنون که پسر و برادر سردار محمد عظیم‌خان نزد ما آمده و چنین پیام آورده‌اند جوابش را باستصواب رأی والا گذاشته، استشاره میجوییم که به چه طریق با او مواضعه نهیم.شاه که از مناقضت عهد و منافقت سندیان آگاه بود، فرستادهٔ ایشان را بدون جواب، رخصت مراجعت داد.

روز دیگر باز فرستادهٔ مذکور، حاضر حضور شاه شده، از زبان سندیان به عرض رسانید که از ننگ بلوچی که بگردن ما افتاده است ملتمس آنیم که شاه، چندی در موضع «درازه»، واقع کنار دریای سند، توقف فرما شوند تا سردار محمد عظیم‌خان را عذر خواسته، جانب افغانستان مراجعت دهیم؛ بشریعت عقل پسندیده خواهد بود که بعد از آن شاه، وارد شکار پور شده، استراحت گزین گردند و باجرای امور مکنونهٔ ضمیر، بوجه‌خاطر خواه پردازند.

شاه به پیام ایشان التفات نکرده، نظر به حیله‌وری آن مردم، راه نجات خویش پیش گرفته، روی بسوی لودهیانه آورد و آنگاه که از آب سند عبور کرد، میران سند از مراجعتش آگاه شده، چند هزار روپیه همدست شخصی، نزد شاه فرستاده پیام دادند که کوت سبزل را که محصولش یک لک روپیه میشود، برسم پیش بشاه سپردیم، که درآنجا فرود آمده اقامه گزینند و در وقت فرصت سخن از تصرف کردن شکار پور رانده، حسب‌المرام، آنمقام را از ما بخواهند.

شاه پیام ایشان را از راه کذب و تدلیس دانسته، بگوش قبول جای نداد و ازآنجا بعزم لودهیانه راه برگرفته، چون وارد «جشیلیمر» شد، راجهٔ آنجامقدم‌شاهی را گرامی داشته، دراعزاز و اکرام و پیش کش، مضایقه روا نداشته، مورد عطای خلعت و انعام یک زنجیر پیل گشت و از آنجا حرکت کرده آنگاه که ورود «پوکران» شد،

دو روز برای وصول عقب ماندگان درنگ فرمود و راجهٔ آنجا اعتنا بشاه نکرده بلکه در شب، دزد گماشته، دو سر اسپ از اسپان شاهی بدزدید و بعد از چندی از راه عاقبت اندیشی پس فرستاد، ودرمنزل «جودپور» راجهٔ آنجا شیوهٔ آدمیت بتقدیم رسانیده، از آنجا راه مزار فیض آثار خواجه معین الدین چشتی برگرفته، وارد «اجمیر» شریف گشت وفیضیاب زیارت آن مضجع سعادت‌مآب گردیده، هزار روپیه برسم خیرات، بخادمان آن عَتَبَهٔ علیا عنایت کرد.

از آنجا براه «جاینگر» اسپ رانده، از راجهٔ آنجا اعزاز و اکرام دیده، چون بفاصلهٔ شش کُروهی شاه جهان‌آباد رسید، چندی مکث کرد. اکبر، پادشاه دهلی ورودش را گرامی داشته، نیک اعزاز واحترام کرد و از آنجا یک عنان طی طریق نموده، به لودهیانه رسیده، رحل اقامت چند ساله انداخت.

سردار محمدعظیم خان مملکت سند را متصرف شده، سردار رحمدل خان برادرش را بحکومت آنجا گماشته، رایت مراجعت برافراخت و سردار شیردل خان را همچنان که بود به ایالت قندهار گذاشته، با سردار دوست محمدخان راه کابل برداشت و داخل کابل شده بحکومت مستقل پرداخت و لشکر انگلیس که به بهانهٔ دزدان، داخل سند شده بود بازگشت.

هم در این اوان شهزاده حسنعلی میرزای شجاع السلطنه که از مشهد مقدس بعزم گوشمالی خوانین خراسان که از راه تمرد سر برداشته بودند، بیرون شد و همه جا کار راست کرده چون وارد تربت حیدریه شد، میرزا عبدالوهاب خان معتمدالدوله به التماس خودش از نزد شجاع السلطنه مأمور گشت که بنیادخان هزاره را که بمحاصرهٔ قلعه نو اشتغال داشت، از راه اطاعت نزد او آرد.

بنیادخان از رسیدن معتمدالدوله بنزدش دست از محاصرهٔ قلعه نو برداشت، اما نزد شهزاده نرفته، به قلعهٔ کاریز باخرز درآمد و شهزاده با سه هزار مرد نبرد بعزم استیصال او جانب کاریز راه برگرفته، روز جمعه بیست و چهارم ماه رمضان سال ۱۲۳۰ با بنیادخان هزاره که با سواره و پیادهٔ جمشیدی و هزاره و فیروزکوهی از راه محاربه پیش رفت، از بامداد تا نصف روز با هم نبرد کرده، بنیادخان هزیمت یافت و شهزاده از عقب او تا کوهسان تاخته، وی در آنجا نیز درنگ نتوانسته، در میان مردم جمشیدی درآمد و شهزاده مال و منال او را متصرف شده، اسیران مردم ایران را که بدست او در کوهسان بودند رهانیده ابراهیم خان هزاره را بحکومت قلعه نو و باخرز تعیین کرده، راه هرات پیش، گرفت.

چون در منزل «برنی» فرود آمد، شاه محمود کس فرستاده، از مداخلت هراتش ممانعت کرد و شهزاده، میرزا موسی گیلانی را برسالت نزد شاه محمود فرستاده، حجت پنجاه هزار روپیه از دَرَکْ[1] مالیات هرات که حاجی فیروزالدین بر ذمه گرفته بود، با صد طاقه شال کشمیری برسم هدیه از شاه محمود که هنوز نام سلطنت داشت، برگرفته، نزد شهزاده برد و شهزاده بهمین قدر اکتفا کرده از منزل برنی جانب مشهد مراجعت کرد.

۱ــ بابت ــ درعوض ــ از باب. ن

ذکر فوت سردار محمد عظیم خان و وقایعی که بعد از وی بصدور پیوست

در سال ۱۲۳۸ هجری، بعد از آنکه سردار شیردل خان، لشکر جانب هرات کشیده، شاه محمود را بمحاصره انداخت، آخرالامر از سبب واقعهٔ هائله ای که ذکر میشود؛ بی نیل مرام مراجعت کرد، سردار محمدعظیم خان را در عمر سی و هشت سالگی، ایام حکومت و ملک گیری سپری شده، در جنب غربی مزار عاشقان و عارفان کابل مدفون گردیده، در زیر پردهٔ تیرهٔ تراب متواری گشت و این بیت تاریخ وفات او در لوح مزارش، منقراست:

چو پرسند از سال فوتش بگو　　　به خلد برین ایزدش جاد هاد (۱۲۳۸)

پس از وی سردار حبیب الله خان پسرش بجای پدر بر مسند حکومت کابل قرار یافت و سردار دوست محمدخان که بعد از مراجعت قندهار با سردار محمد عظیم خان— چنانچه از پیش رقم گشت— از نزد سردار مرحوم مذکور به حکومت کوهستان کابل مأمور شده، در آنجا بود که تب مرگ عاید سردار محمد عظیم خان گردیده، و او از کوهستان بعزم عیادت، راه کابل برگرفت و در مزار سیدمهدی رسیده، از فوت برادرش آگاه گشته، از راه افشار نانک چی، بغزنین نزد سردار امیر محمدخان که بعوض وی حکومت آنجا داشت رفت و از آنجا ترتیب لشکر کرده، بقصد تصرف کابل راه برداشت. سردار حبیب الله خان، بمدافعه برخاسته، در موضع سیدآباد باهم دچارشده، غالب آمد و سردار دوست محمدخان هزیمت یافته، بغزنین بازگشت و دوباره سامان تسخیر کابل ساز کرده، روی بسوی منزل مقصود نهاد و در موضع قریهٔ آغه معروف به «قرغه» تلاقی فئتین رخ داده سردار حبیب الله خان مغلوب گشت و شهر کابل به تصرف سردار دوست محمدخان درآمد.

مقارن این حال سردار شیردل خان که هرات را در محاصره داشت، از شنیدن حوادث مذکوره، دست از تسخیر و محاصرهٔ هرات بازداشت و به اندیشهٔ اینکه نهصد هزار روپیهٔ نقد، در خزانهٔ کابل موجود بود و هم سردار حبیب الله خان خبط دماغ داشت، از هرات راه کابل برداشت که مبادا مبالغ مذکوره به هدر رود، و سردار مهردل خان را از راه سرعت و شتاب پیشتر از خود، روانهٔ کابل کرد که تا رسیدن وی مواظب و محافظ احوال سردار حبیب الله خان بوده، نگذارد که وجوه خزانه را رایگان تلف کند و خود از راه قندهار در حرکت شد و وارد آن دیار گشت.

پس از سامان اسباب سفر و تهیهٔ لشکر، راه منزل مقصود برگرفت و دیگر برادرانش از توجه او بجانب کابل خبر یافته، بر وی رشک برده، با هم گفتند که این عزم او برای آنست که سردار حبیب الله خان را عزل کرده، خودش مستقر مسندایالت شود و چون کابل را— بقراریکه مرقوم شد— سردار دوست محمدخان متصرف گردیده بود، دیگرانی که در اطراف مشغول حکومت بودند، روی بکابل نهادند و از جمله سردار عطامحمدخان از پشاور، سردار یارمحمدخان و سردار سلطان محمدخان را با لشکر روانهٔ کابل کرد و همگنان ظاهراً به معاونت سردار حبیب الله خان و باطناً بطمع زراندوختهٔ سردار محمد عظیم خان مرحوم در کابل انجمن شدند و با سردار دوست محمدخان که قبل از همه کابل را متصرف شده بود، همدست و همداستان گشته، در باب توجه سردار شیردل خان، سخن ها رانده، دلیل ها میآوردند تا که سردار یارمحمدخان

و سردار سلطان محمدخان با سردار حبیب الله خان، معاضد و همعنان گردیده نیز امر را موکول برأی صواب نمای سردار دوست محمدخان کردند. آنگاه قرار دادند که با سردار شیردل خان از در ممانعت بستیزند. چنانچه سردار دوست محمدخان و همهٔ برادرانش که در کابل بودند با مردم قزلباشیه و کابلی از شهر بیرون شده، در حدود چهاردهی، سر راه بر سردار شیردل خان، تنگ گرفتند و سردار شیردل خان که از قندهار روی بسوی کابل نهاده بود، وارد قلعهٔ قاضی شده، راه عبور را مسدود دیده، جانب قلعهٔ فاضل بیگ، عطف عنان کرد که از راه قریهٔ افشار نانک چی داخل کابل شود.

سردار دوست محمدخان نیز بعزم راه گیری، روی بدانسوی نهاده، در دشت مابین قلعهٔ قاضی و قلعهٔ فاضل بیگ، با هم ملاقی گشته جنگ در پیوست و پس از کشش و کوشش بسیار، سردار دوست محمدخان و دیگر برادرانش که با او همراه بودند مغلوب گشته به کابل درآمدند و سردار شیردل خان مظفر و منصور به قلعهٔ فاضل بیگ فرود آمده روز دیگر از راه قریهٔ افشار کوچ داده، در حدود قریهٔ نانک چی، باز نائرهٔ حرب شعله ور شده، سردار شیردل خان غالب آمد و اسپ رانده، در قریهٔ پوستین دوزها لشکرگاه ساخت و سردار دوست محمدخان جانب شرقی شهر کابل را که طرف عسکرگاه خصم بود، از مرادخانی تا دروازهٔ لاهوری، از مردم قزلباش و کابلی، پشت به عمارات شهر استحکام داد و سردار شیردل خان ازاستواری‌اعداد دلیران جنگ، تصرف شهر را دشوار دیده، از موضع پوستین دوزها برخاسته، رو بجانب بالاحصار نهاد و لشکر خویش را از زیر دیوار بالاحصار و کنار چمن قلعهٔ هوشمندخان، دور داده، از دروازهٔ خونی داخل بالاحصار شد و به توسط مردم بالاحصاری که در را بروی او گشودند، سردار حبیب الله خان را گرفته محبوس کرد و سردار دوست محمدخان باتفاق دیگر برادران، کوی و برزن شهر و کوه شیر دروازه را با برج عقابین معروف به برج یک لاغو، استحکام داده مدتی شب و روز را بجنگ خانگی بسر بردند تا که کار مقاتله بطور انجامیده، علوفه و انباشتهٔ جانبین که یکی از دست دیگری متحصن و در محاصره بودند تمام گشت. آنگاه تپهٔ مرنجان را حربگاه قرار داده، طرفین از شهر و بالاحصار باآهنگ جنگ بر زبرتل مذکور، برشدند تا هر که غالب آید، دیگران اطاعت او نمایند؛ چنانچه با هم درآویخته، خونها ریخته گشت، و لعل محمدخان میرآخور، از نوکران معتمد سردار شیردل خان، به ضرب شمشیر سردار سلطان محمدخان از پا درآمد و اسپ سواری سردار مهردل خان، زخمدار گشته، راکبش به‌زمین‌پیاده‌مانده دستگیر شد و روز را هر دو جانب به قتال و جدال بسر رسانیده، شب هنگام هر یک بمقام خویش درآمدند و سحرگاه این شب، سردار شیردل خان با یک سوار از راه دوربینی و عاقبت اندیشی، بعزم صلح در خانهٔ نواب عبدالجبارخان که بسن و سال بزرگ از دیگر برادران بود، درآمد و او را واسطهٔ مصالحه ساخته، دیگر برادران را نیز در خانهٔ او فراهم کرد و انجمن صلح آراسته شده، هنوز شکوه از یکدیگر در میان و سخن گله بر زبان بود که سردار شیردل خان این دو بیت را برخوانده اظهار برتری کرد:

ما پنج برادران که از یک پشتیم — در دست زمانه همچون پنج انگشتیم
چون فرد شویم در نظرها علمیم — چون جمع شویم بر دهانها مشتیم

این دو بیت را بنا بر آن برخواند که او با کهندل خان و پردل خان و رحمدل خان و مهردل خان، پسران سردار پاینده‌خان مرحوم از یک مادر بودند؛ اقتدارش را بدیگر برادران بازداشت. خلاصه از اقبالیکه همرکاب همهٔ ایشان بود، کار مقاتله را بمصالحه، انجام و قرار دادند که سردار شیردل خان را بزرگ خودها دانسته، بمشاوره و صوابدید همدیگر، همهٔ امور را فیصله نمایند و از در نفاق با هم نگرایند و متفق بوده، خلاف رأی هر

یک که اصوب باشد، طریقی نپیمایند و بنا بر آنکه سردار دوست محمدخان— چنانچه رقم گشت— با سردار حبیب الله خان، دو سه مرتبه محاربه کرده، کابل را به غلبه متصرف شده بود، خواهر او را به سردار محمداکبرخان ابن سردار دوست محمدخان و خواهر اکبرخان را بسردار سلطان احمدخان ابن سردار محمدعظیم خان مرحوم، برای رفع کدورت، برسم زناشویی، عقد مناکحت بستند و رشتهٔ عهد را انعقاد داده، از در اتفاق بامور مهمه پرداختند.

ذکر جور و ستم خدای نظرخان و غیاث الدین خان بر مردم کابل

پس از توثیق[1] رشتهٔ مصالحه و تطفیهٔ[2] نائرهٔ مقاتله، سردار شیردل خان، خدای نظرخان قوم سهاک غلجائی خالوی خود را با غیاث الدین خان آخوندزادهٔ الکوزائی به اسم نیابت خویش بدریافت و تحصیل نقد و جنس تلف شدهٔ سردار محمد عظیم خان مغفور، مأمور نموده، تأکید فرمود که بدون سند و ثبوت، چیزی و پشیزی از کسی نستانند، اما آن دو تن که ثمرهٔ شجرهٔ جور و ستم بودند ابواب بی حسابی را بروی مردم کابل باز و دست تعدی بگرفتن مال و منال ایشان دراز کردند و متاع هر که را فی الجمله هستی داشت، بمصادره اخذ و قبض کردند. و ازینمعنی مردم کابل از سردار شیردل خان، آزرده دل و رنجیده خاطر شده، در مجالس و محافل از حیف و میل او باهم سخنان رانده، ستمکارش میخواندند؛ تا که رفته رفته آهنگ شورش و بلوا در افواه انداختند، و سردار شیردل خان از ماجرا، آگاه گشته، خود را به تغافل زده، ناشنیده انگاشت؛ زیرا که باز پرسی نکرد. و علاوه بر آنکه می بایست مرهم گذار جراحات قلوب ستمدیدگان شود، عزم زجر و توبیخ نمود، اما سردار یار محمدخان او را مانع آمده، از قصدی که داشت باز داشت ونظر به ازدحام مردم کابل و قلت ادوات حرب، معطل بوقت فرصت و حصول قوت و قدرت گذاشت و باستصواب آرای همه برادران، سردار دوست محمدخان در کوهستان کابل و سردار امیرمحمدخان بغزنین و نواب عبدالجبارخان در لمقان و نواب محمدزمان در جلال آباد و سردار عطامحمدخان و نواب اسدخان و سردار رحمدل خان همچنان که بودند در پشاور و دیرَجات و سند، مأمور ایالت و حکومت گشتند و هر کدام راه مقام حکومت خویش برگرفته، رفتند.

ذکر مراجعت سردار شیردل خان جانب قندهار و فوت سردار عطا محمدخان

پس از مأمور شدن سرداران مذکور بحکومت ولایات مزبوره، سردار شیردل خان خبر مراجعت خود را جانب قندهار، سمر ساخته، مردم کابل از این سخن شاد خاطر گشتند و خود را پس از معاودت او مأمون تصور

۱— استوار کردن؛ محکم ساختن. ن
۲— خاموش کردن— فرونشاندن. ن

کرده، از عزمی که داشتند بازماندند و سردار شیردل خان در اوایل سال ۱۲۳۹ هجری سردار یارمحمدخان را که از دیگر برادران نسبت به وی میل خاطر داشت، بحکومت کابل گماشت و لوای بازگشت جانب قندهار افراشته، از کابل برفت و پس از وی سردار یارمحمدخان از مکتوب سردار عطامحمدخان که از پیشاور فرستاده ونوشته بود که ازعودجراحتی که درمحاربهٔ موضع «بده بیر» ازلشکریان شاه شجاع یافته بود، موادش باعضاء رئیسه ریخته[۱]، احوال او دگرگون است؛ راه پشاور برگرفته، سردار سلطان محمدخان را بجای خویش بحکومت کابل گذاشت و آنگاه که وارد پیشاور شده، هر چند به معالجه و مداوا کوشش نمود، چون اجل موعود او بسر رسیده بود، بهتری در ناصیهٔ حال وی مشاهده نکرد، تا که در عمر سی و نه سالگی بسال ۱۲۳۹ هجری بدرود جهان فانی کرده، در مزار حضرت شیخ حبیب واقع جنب شهر پیشاور مدفون شده، سردار یارمحمدخان به مسند حکومت پشاور نشست.

ذکر شورش مردم سند و فوت سردار شیردل خان

در اواخر سال ۱۲۴۱ هجری میران سند، سر از جیب تمرد کشیده، رایت خلاف برافراشتند و لشکر انبوهی از هر گروه فراهم آمده، به سردار رحمدل خان حاکم آنجا بشوریدند و سردار شیردل خان خبر یافته، به آهنگ تنبیه و تهدید آنها، از قندهار با لشکر بسیار، روی بدان دیار نهاد و سردار رحمدل خان از ازدحام سندیان هراسناک گردیده، نائب سلطان خان ابن اللهدادخان انکی زائی[۲] را به نیابت خویش گماشته، راه قندهار پیش گرفت که از سردار شیردل خان لشکری بمعاونت برگیرد، و در عرض راه منزل «ذاکرد»، بشرف ملاقات او که رهسپر مملکت سند شده بود رسیده، مورد عتاب گشت که چرا ولایت را گذاشته اقامت و ثبات نورزیدی؟ او معذرت نموده چون کار از دست و تیر از شست رفته بود، سردار شیردل خان خشم خود را فروخورده، باهم وارد منزل مذکور شدند و از قضای مبرم الهی در این منزل تب شدیدی بسردار شیردل خان عارض گشته، او را با تن تب دار، به قندهار مراجعت داده، در روز جمعه بیست و پنجم محرم سنهٔ هزار و دو صد و چهل و دوی هجری بسن چهل و یک سالگی، ایام عمرش سپری شده، در مزار حضرت جی صاحب واقع قرب شاه برج دروازهٔ بردرانی شهر احمد شاهی مدفون گردید و از فوت او کشتی مراد سندیان بساحل نجات رسیده، نائب سلطان خان را نیز از ملک سند بیرون کشیدند.

ذکر متصرف شدن سردار دوست محمدخان کابل را

پس از فوت سردار محمدخان عظیم خان و رفتن سردار یارمحمدخان در پشاور— چنانچه رقم گشت— سردار دوست محمدخان که به حکومت کوهستان کابل اقامت داشت و از ستم خدای نظرخان و رنجیدگی

۱— آلودگی و عفونت جراحت به اعضاء مهم بدن سرایت کرده. ن ۲— انکی زائی یک شعبه از شعب بارکزائی میباشد. ک

خاطر مردم کابل آگاه بود؛ باندیشهٔ آنکه مردم مذکور مبادا از شنیدن خبر فوت سردار شیردل خان فتنه برانگیزند و از دردی که‌به دل دارند، با سردار سلطان محمدخان بستیزند، از کوهستان روی بسوی کابل نهاد و سردار سلطان محمدخان از آمدن او جانب کابل رشک برده با لشکر، بمدافعه و ممانعت وی برخاست و سردار دوست محمدخان از این راه خلاف پیمون او برآشفته، اول مردم قزلباشیهٔ کابل را با خود یار ساخته، بعد به معاونت آنان و مردم کوهستانی که همراه داشت، بمقاتله پرداخت و بقهر و غلبه داخل کابل شد و با وجود مخالفت سردار سلطان محمدخان، بعد از متصرف شدن کابل، از راه برادری او را پیش خود خوانده، نوازش نمود و گفت باهم کار حکومت کابل را نظم و نسق داده، بوضع برادرانه زیست میکنیم و او چون خود را گرفتار میدید این وقت سخن سردار دوست‌محمدخان را بگوش قبول شنیده، وقتی که فرصت یافت فراراً در پشاور نزد سردار یارمحمدخان شتافت، چنانچه بیاید.

ذکر فتنهٔ سید احمد و مولوی اسمعیل هندی

مقارن این حال سید احمد نامی که در کشور هند، بسلک سواره نظام دولت انگلیس ملازمت داشت و چندی پیشتر ازین هنگام، مولوی اسمعیل نامی با چندتن دیگر از علمای دهلی او را مهدی موعود خوانده، حشر و ازدحام تامی فراهم کردند و کارگزاران دولت انگلیس از بیم آنکه جمّ غفیری[1] جمع شده، مبادا شورشی در مملکت حادث گشته، تشویشی بدولت روی دهد؛ هر دو تن را اخراج المملکت نمودند، و ایشان از راه بحر به جانب مکهٔ معظمه رهسپر گردیدند. و بعد از ادای مناسک حج از راه مسقط[2] و بلوچستان وارد قندهار شدند و از آنجا— در این اوقات که اشارت رفت— بکابل آمده، در باغ سردار سلطان احمدخان ابن سردار محمدعظیم خان از جانب ایالت، مسکن برای ایشان معین گشت و سردار دوست محمدخان با سردار سلطان محمدخان بواسطهٔ نام سیادت و فضیلت علم، مقدم هر دو تن را گرامی داشته، بغایت احترام کردند و ایشان در ایام توقف، هر دو سردار را بجهاد سکهان که پنجاب و کشمیر را متصرف شده بودند، تحریض و ترغیب زیاد نموده، بر مرام فائز نگشتند؛ باعث آن بود که هر دو سرداران، قوت مقابلهٔ سپاه سکهان را نداشتند، چرا که نو دولت بودند؛ هرگاه این خیال را میکردند، البته ضرورتاً غیر از شکست و بکشتن دادن مسلمانها دیگر ثمره ایی حاصل نمیکردند. پس ناچار از کابل بی نیل مقصود در پشاور رفته، سردار یارمحمدخان را ترغیب جهاد کرده **ومردم «صوات»** وقبایل یوسف زائی و خَتَک و مُهمند و متوطنین کوهات و دیرّجات را به امر سردار مذکور، بنام غزا و جهاد سکهان گرد آوردند و با هری سنگهه سپهسالار رنجیت سنگهه، طرح مقاتله انداخت.

در وقت تسویهٔ صفوف، سید احمد بر پشت پیلی نشسته، هر چهار پای آنرا بزنجیر محکم بست و هر که از پای بستن پیلش سئوال میکرد، میگفت که چون پشت به جهاد دادن حرام است، پاهای پیل را می بندم

۱— گروه بسیار زیاد. ن

۲— مسکت بکاف وقاف و هر دو صحیح و دارالملک عمان و از بلاد بزرگ آن مکان است. ک

تا اگر انکساری به لشکر اسلام روی دهد، از هواجس[۱] نفسانی و وساوس شیطانی که تا دم مرگ دامنگیر ضمیر انسانی اند، رو بگریز ننهم و ازاین گفتار او زیاده‌تر دل بجنگ دادند، تا که بازار قتال رواج گرفته، متاع جدال بکار افتاد و هنوز غالب از مغلوب امتیاز نیافته بود که سید مذکور خود را از زبر پیل بزمین انداخته، بر مادیانی که از یکی از همراهانش بود، سوار و رو به فرار شده در کوهات رفت و از این کار او هزیمت بر لشکر اسلام روی داده، بسیار تن از ضرب تیغ مخالف بخاک هلاک افتادند و پس ازمشاهدۀ این حالت هرکه شعور داشت، قدم به پیرامون او نگذاشت. سردار یارمحمدخان نیز روی دل از وی برتافته، آخرالامر از دست وی کشته شد– چنانچه بیاید– همدرین هنگام سردار سلطان محمدخان که از تصرف نمودن سردار دوست محمدخان کابل را خاطر گران گشته بود، از کابل فرار کرده، در پشاور نزد سردار یارمحمدخان رفت.

ذکر لشکر کشیدن سردارپردل خان به کین خواهی سردار سلطان محمدخان

چون سردار پردل خان از تصرف نمودن سردار دوست محمدخان کابل را و فرار کردن سردار سلطان محمدخان آگاه گشت، بنابر معاهده‌ای که سردار شیردل خان در بین همه برادران انعقاد داده بود، از قندهار به آهنگ جنگ سردار دوست محمدخان جیش جانب کابل درجنبش آورد و سردار دوست محمدخان نیز از توجه او خبر یافته از کابل با لشکر راه مدافعه برگرفت و مقارن کوچ کردن او، مرض وبا در کابل حادث شده، اندک اندک تا منزل سرچشمۀ مُقُر[۲] همعنانی و رکاب‌داری اردوی او را کرده، در آنجا اشتداد یافت و سردار پردل خان نیز در منزل مذکور رسیده مقابل هم فرود آمدند و بعوض آنکه با یکدیگر درآویزند و خون‌ها بریزند سموم مهلکۀ وبا، چنان وزیدن گرفت که هر دو لشکر به دفن مردگان خویشتن نمیرسیدند و پنج پنج و ده ده میت را در یک حفره انداخته، خاک بر اجساد ایشان میریختند تا که شدت مرض وبا و حمایت اخوت، کار محاربه را بمصالحه و مدارا انجام داده، هر دو برادر از در صلح سخن رانده وثیقۀ عهد برنگاشتند و شروط و قیود ذیل را درج عهدنامه ساختند که سردار پُردل خان به ایالت قندهار قناعت کرده، چشم طمع به غزنین و کابل باز ننماید و همچنین سردار دوست‌محمدخان به حکومت کابل و غزنین اکتفا نموده، از «قَلات توخی» فراتر دست تصرف دراز نکند و هم صد مردۀ «میدان[۳] کابل» را جایگیر سیدال خان پیاروخیل،[۴] و «بیک سمند» را با «خورد کابل»[۵] جایداد مواجب خدای نظرخان و مولادادخان ماما، و «کوده» راعوض تنخواه ملا مؤمن، و «تره‌خیل»[۶] راسیورغال ایشیک آقاسی خانگل خان، وقریۀ «نانی» غزنین را عوض مستمری حاجی زلاخان، شناسد که مالیات قرای مذکوره را اسامی مزبوره که هر کدام از همان مقام

۱– (جمع هاجس) بمعنی خطرات، آرزوهای نفسانی. ن

۲– (به ضم میم و قاف) نام محلی بین غزنی و قندهار. ن

۳– منطقه ای در غرب کابل که اکنون میدان شهر نامیده می شود و بر سر راه کابل به هزاره جات قرار دارد. ن

۴– نام طایفه ایست. ن

۵– نام دو محل در جنوب شرقی کابل. ن

۶– نام محلی در اطراف کابل. ن

و نوکران سردار پردل خان اند، صرف مؤنت و معیشت نمایند و همچنین چند قریه از مضافات قندهار را جایگیر نوکران سردار دوست محمدخان که از آن دیار بودند، قرار و نگار دادند و جانبین خاتم بر نهاده، یک به دیگری سپردند که قَلات توخی، نقطهٔ فاصله بین جانبین بوده، هر یک از آن تجاوز نکند. بعد هر کدام بمقام خویش مراجعت کرده، کار ایالت پیش گرفتند.

ذکر مخالفت شهزاده کامران با شاه محمود پدرش و لشکر کشیدن والی مشهد به معاونت شهزاده

در خلال واقعات مذکوره شاه محمود از ناصیهٔ حال شهزاده کامران پسرش، آثار مخالفت و مخاصمت مشاهده کرده، از خوف اینکه مبادا محبوسش کند، از شهر هرات بیرون شد و از مردم محال و نواحی فراه و اسفزار، جمعیتی فراهم آورده آهنگ قلع پسر کرد و شهزاده کامران که از پدر روی فرزندی برتافته بود، از شجاع السلطنه حسن علی میرزا والی مشهد، جهت دفع پدر کمک خواست.

او محمد امین خان پازوکی را با پنجصد سوار از مشهد بمعاونت شهزاده روانهٔ هرات کرد و کامران از ورود او کامروا گشته، شاه محمود با حشریکه همراه داشت، روی بسوی ولایات میمنه و مرغاب و بادغیس و غرجستان نهاد و از متوطنین محالات مذکوره، چهار هزار سوار بدست آورده عازم هرات شد و شهزاده کامران شهزاده جهانگیر پسر خود را بمدافعه گماشت و محمد امین خان پازوکی را که از مشهد، به مددش راه برگرفته بود، در باغ شاه اقامتگاه داد. شاه محمود از منزل سر چشمهٔ بادغیس راه برداشته، از دامنهٔ معروف به «کمر کلاغ» رو به نشیب، اسپ رانده بکنار هرات رسید و از گرد راه جمعی را بدفع محمد امین خان امر تاختن کرد و او با پنجصد سوار خراسانی که همراه داشت، لوای محاربه افراشته، با هم در آویختند و هنوز منصور از مغلوب معلوم نگشته بود که شاه محمود بر شهزاده جهانگیر فرزندزادهٔ خود حمله کرده، او را از پیش برداشت. این وقت محمدامین خان پازوکی پشت به جنگ داده، به همعنانی شهزاده داخل هرات شد و شاه محمود ایشان را تعاقب کرده، هرات را بمحاصره انداخت و شهزاده کامران از بیم اینکه مبادا شهریان بر وی شوریده، پدرش را بشهر درآرند، صورت کار را بذریعهٔ مکتوب به شجاع السلطنه حسن علی میرزا آگهی داده، او را به معاونت خویش دعوت کرد. او که در این وقت به نشابور بود، در اوایل ماه ذی الحجهٔ سنهٔ ۱۲۴۱ مطابق ایام شورش سندیان و آهنگ سردارشیردل خان بتدمیر ایشان— چنانچه گذشت— از نشابور رو به هرات نهاده، به کنارغوریان فرودآمد.

شهزاده کامران از ورود او قوی دل گشته، از هرات بیرون شده، از راه قتال با پدرش مقابل گردیده و پس از کشش و کوشش بسیار، شاه محمود هزیمت یافته، راه فرار برگرفت و شجاع السلطنه «درچمن سنگ بست» فرود گشته، لشگرگاه ساخت و شهزاده کامران با اعیان و اشراف شهر و ارکان دربار خویش در چمن مذکور، حاضر محفل شجاع السلطنه گردیده، نیک نوازش یافت و او را به ازای یاری و نوازشش، از راه مهمانی بشهر درآورده، کلیدهای شهر و خزینه را به نزدش گذاشت و او از همه انگشتر عقیقی را برداشته، ارغون میرزا فرزند خود را با پنجهزار سوار درهرات گذاشته، دردهۀ اول محرم سال ۱۲۴۲ هجری— که در دهۀ اخیر این ماه

چنانچه بشرح رفت، سردار شیردل خان فوت شد— از هرات جانب مشهد مقدس مراجعت نمود.

ذکر رسول و نامه فرستادن قزلباشیهٔ کابل نزد فتحعلی شاه و شورش سید احمد

از روداد اغتشاشات و انقلابات داخلهٔ مملکت افغانستان،— که مذکور شده آمد که این فتور از سال ۱۲۳٤ هجری از سبب مکحول و مقتول شدن وزیر فتح خان اجرا یافته تا اینوقت، و بعد از این نیز برقرار بود— چنانچه مرقوم شده میآید انشاء الله— مردم قزلباشیهٔ کابل نیز، پسران سردار پاینده‌خان را در حکومت هر بلدی جداگانه، با هم متحد و در امر سلطنت استبداد، مختلف دیده و اقامهٔ شهزاده ارغون میرزا را در هرات شنیده، عریضه‌ای مرقوم و در سال ۱۲٤۳ هجری همدست حسینقلی خان جوانشیر، نزد اعلیحضرت فتحعلی شاه قاجار ارسال داشتند، که هرگاه یک تن از شهزادگان را با لشکر، مأمور افغانستان نماید، هر آینه تا که راه بدین مقام نزدیک کند، ایشان دامن خدمت بر میان زده، پسران سردار پاینده‌خان را دستگیر کرده، سپرد او مینمایند. شاه موصوف از جهت آنکه با دولت انگلیس پیشتر طریق موالات برگرفته، بنا به شورش هندوستان از لشکر کشیدنش جانب افغانستان ممنوع گشته بود، در اسعاف حاجت قزلباشیهٔ کابل تقاعد ورزیده، به التماس حسینقلی خان مذکور، نامه‌ای به میران سند مسطور نموده، رخصت مراجعت از راه سند داد، که شرح ورود او در آنجا و معاودتش به کابل رقم شده میآید انشاء الله تعالی.

و هم در اثنای واقعات مذکوره رنجیت سنگهه، لوای استیلا را اعتلا داده و لایات پنجاب و کشمیر را با آتک متصرف شد و سید احمد— که گریختنش از پیش رقم گشت— بعد از هزیمت یافتن، داخل علاقهٔ **«بنیر» شده، مردم آنجا** را برانگیخت که بقوت بازوی ایشان، قلعهٔ آتک را از تصرف رنجیت سنگهه باز کشد و شادیخان مُهمند که در این وقت از طرف رنجیت سنگهه قلعه‌دار آنجا بود، بدفع سیداحمد برخاست و او باتفاق **«میر بابو» وغیره** با شادیخان در آویخته، کاری از پیش نبرد تا که شادیخان را بواسطهٔ ملا عبدالغفور نام به بهانهٔ صلح خواسته هلاکش ساخت. بعد از بنیر راه جبال «خد و خیل» پیش گرفته، به صوابدید فتح خان پنجتاری بحکومت قوم یوسف زائی قرار یافت ولیکن مردم آنجا از صمیم قلب به حکومت او رضا نبودند، زیرا که دختران مردم یوسف زائی را زجراً[1] وکُرهاً به جدید الاسلامان اهل هنود و مردم مسلمان هندی که با وی همراه بود به زناشویی همی داد و از این کردار سیداحمد، سردار یارمحمدخان برآشفته، با سه هزار تن مرد پیکار و شش عراده توپ‌های آتشبار بعزم رزم سید احمد از پشاور جانب علاقهٔ یوسف زائی راهی شد و از آنسو مولوی اسمعیل که مشیر و مرید سید احمد بود، با ششصد تن از مردم هندوستانی، آهنگ مدافعه کرده، چون اعداد لشکرش کمتر از سپاه سردار یارمحمدخان بود، توان مقاتله را در خود ندیده، حیلت انگیخته، شب هنگام عزم مقام دلیران خون‌آشام سپاه سردار یارمحمدخان فرمود و ریسمان درازی را قطعه قطعه کرده، باندک اندک

۱— با اجبار و بر خلاف میل و باطن. ن

فاصله قرار داده، امر نمود که سر آن رشته ها را آتش زده، جانب لشگرگاه سردار رهسپار شوند و همراهان او هم چنانکه مأمور شدند، فتیله های آتش زده بدست گرفته، روی بسوی اردوی سردار یارمحمدخان نهادند و افواج او از مشاهدهٔ شعلهٔ فتیله ها، هراسناک گشته، سراسیمه سان دست بآلات جنگ بردند، و در آن ظلمت شب که راه از چاه مفهوم نمیشد، بگشاد دادن توپ و تفنگ پرداخته، از خود و بیگانه را بزیر زدن گرفتند و در عین گیر و دار، سردار یارمحمدخان بگلولهٔ جان ستان مرگ دچار شده، ترک زندگی کرد و لشکریانش از دیدن او هزیمت یافته، جسدش را برداشته، بکمال بی نظامی راه فرار جانب پشاور برگرفتند و اکثر کشته گشته، اندکی جان بسلامت بردند و این واقعه در اوایل سال ۱۲٤٤ هجری بوقوع پیوسته، سردار موصوف بعمر سی و نه سالگی، دست از جان شسته، در مزار شیخ حبیب بجنب مضجع سردار عطامحمدخان برادرش، مدفون گردید.

ذکر حکومت سردار سلطان محمدخان در پشاور و نامه فرستادن سید احمد نزد او

پس از کشته شدن سردار یارمحمدخان مرحوم، سردار سلطان محمدخان برادرش که از کابل — چنانچه مذکور شد — در پشاور رفته بود، به مسند حکومت آنجا نشسته، حکمروا گشت و کمر کین بخون خواهی برادرش بربسته، با سید احمد طریق مقاتله پیش گرفت و عبدالرسول خان ابن عبدالودودخان ابن سردار رحیمداد خان، شوهر همشیرهٔ سردار دوست محمدخان را با لشکر، بمدافعهٔ او فرستاد و او نیز بقتل رسیده، سپاهش از راه هزیمت و فرار، داخل پشاور شد و از حصول این فتوح، مکنت سید احمد قوی گشته، جمعیتش انبوه گردیده و مظفرانه در علاقهٔ «تنول» درآمد و سردار سلطان محمدخان دوباره با سپاه کینه خواه و سردار حبیب الله خان ابن سردار محمدعظیم خان مغفور، آهنگ جنگ او کرده، شکست یافتند، و سید احمد منصورانه از آنجا حرکت کرده، داخل علاقهٔ هشت نگر شده، نامه ذیل را به انشاء و املاء و خط مولوی اسمعیل در روز بیست و چهارم ماه شوال سال ۱۲٤٤ هجری برای سردار سلطان محمدخان مرقوم و مرسول داشت که نقل آن اینست: (بخدمت سراپا عظمت سردار سلطان محمدخان بعد از سلام مسنونه[1]؛ واضح آنکه چون پاسداری خاطر سردار یارمحمدخان، باعث تکدر خاطر عاطر گردیده، بناءً علیه، راه رسل و رسایل مسدود شده، بمجرد دعای غایبانه اکتفا کرده میشود. اما الحال که به منصب سرداری پشاور رسیده، بر مسند ریاست نشست، لابد بحکم آیهٔ کریمهٔ (کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنّاسِ تَاْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ[2]) و آیهٔ کریمهٔ (وَ الْمُؤمِنُونَ وَالْمُؤمِنَاتِ بَعْضُهُمْ اَوْلِیاءُ بَعْضٍ یَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ[3]) تجدید دعوت دیرینه لازم آمد که ای برادر عزیز! این نصیحت بگوش هوش بشنو و بغور تمام دریاب که دنیا و

۱— روشن و تابان. ن

۲— شما (مسلمانان حقیقی) نیکوترین امتی هستید که بر آن قیام کردند که (برای اصلاح بشر) مردم را به نیکوکاری وادار کنند و از بدکاری باز دارند. آل عمران/۱۱۰. ن

۳— مردان و زنان مؤمن همه یاور و دوستدار یکدیگرند، خلق را به کار نیکو وادار، و از کار زشت منع می‌کنند. توبه/۷۱. ن

کار دنیا همه، گذشتنی و گذاشتنیست و این جاه و جلال و عِز و اقبال همه بر باد شدنی! هوشیار تجربه کار همان است که خیال خودپرستی به این متاع قلیل الانتفاع، در دلش ننشت و جان خود را به این زندگانی فانی نبست).

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجوزه عروس هزار داماد است

دیدید که سردار یارمحمدخان را چه قدر غرور و نخوت بر سر و خیال عزت و عظمت در دل نشسته، هوای خودپرستی کاخ دماغشان را گرفت که با چندین شورش به کمال جد و تعب، بمخالفت ربّ العالمین، محض پاسداری خاطر کافر لعین، کمر فتنه و فساد و عداوت و عناد بر بسته، بسر چند روز [بر] فقرای مهاجرین و غربای مجاهدین که تارک دنیا و طالب دین و تابع حکم ربّ العالمین و سنت سید المرسلین اند، چه لشکرکشی ها نمودند و راه عداوت و بدخواهی پیمودند. ایشان به شمشیر و توپخانه و شاهین خود مغرور بودند و ما بتأیید مالک خود مسرور؛ تا که قهر سبحانی بجوش آمد و تأیید یزدانی در خروش. بچشم انصاف ببین که چسان در لمحه ای شعبدهٔ تقدیر آسمانی، بظهور رسید و روز اقبال او، در طُرفة العینی به شب ادبار بدل گردیده، آخر الامر تنها بحضور مالک علیٰ الاطلاق راه درنوردید و آنجا نه آن کافر لعین یار بود و نه کسی از منسوبان خودش غمخوار. پس شما را لازم که فی الحال هوشیار شوید و از خواب غفلت بیدار که آخر روزی پیک اجل به شما هم خواهد رسید و در محکمهٔ حساب، به حضور رب الارباب حاضر خواهید گردید. در آنجا دوستی کافر لعین و خوش آمدِ منافقین بی دین و سخن سازی اشرار بد راه و توجیهات ملاّیان گمراه، منفعتی به شما نخواهد بخشید و هر چند اکثر عمر خود را در مخالفت رب العالمین و تملق منافقین بی دین و دوستی کافر لعین صرف نمودید و عهد و میثاقیکه بر بارگاه اطاعت مالک علی الاطلاق بربستید؛ اکنون بپاس خاطر برادر خود بشکستید.اما من که نائب حضرت رسولم و بدعوت بندگان الهی بسوی راه راست، شب و روز مشغول؛ بزبان حال و قال این آیهٔ کریمه میخوانم: (قُلْ يٰا عِبٰادِيَ الَّذِينَ اَسْرَفُوا عَلٰىٰ اَنْفُسِهِمْ لٰا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ اِنَّ اللهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً اِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُالرَّحِيمُ(۱). وَ اتَّبِعُوا اَحْسَنَ مٰا اُنْزِلَ اِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ اَنْ يَأْتِيَكُمُ العَذٰابُ بَغْتَةً وَ اَنْتُمْ لٰا تَشْعُرُونَ(۲).)

باید بخلاف برادر خویش در بندگی خداوند با من همدست و همداستان شده راه جهاد پیش گیرید و بسلام من فائز شوید که گناه شما را خدا عفو کند. زیرا که درگاه او تعالی درگاه ناامیدی نیست.(صد بار اگر توبه شکستی بازآ) انتهی .

پس از ارسال این نامه از محال هشت‌نگر، کوچیده، داخل علاقهٔ میچنی شد و از ورود او در آنجا و وصول نامه اش، سردار سلطان محمدخان را دل از دست رفته، از کثرت خوف و رعب، پشاور را فروگذاشت و سیداحمدداخل پشاورگردیده، شهرواطرافش رامتصرف شدودوآبه وهشت نگر رابه اسم جایگیر به سردار سلطان محمدخان سپرده، به نظم و نسق شهر و مضافات پشاور پرداخت و رحل اقامت و طرح حکومت

۱ــ (ای رسول رحمت) بدان بندگانم که (بعصیان) اسراف بر نفس خود کردند بگو هرگز از رحمت (نامنتهای) خدا ناامید مباشید. البته خدا همهٔ گناهان را (چون توبه کنید) خواهد بخشید که او خدای بسیار آمرزنده و مهربان است. زمر ــ ۵۳ ن

۲ــ و بهترین دستور کتابی که بر شما از جانب خدا نازل شده است پیروی کنید، پیش از آنکه عذاب قهر حق به کیفر گناهان بر شما ناگهان فرود آید و شما (از فرط جهل و غفلت) آگاه نباشید. زمر ــ ۵۵ ن

انداخت و بعد از اندک زمانی، ملامظهرعلی نامی را در پشاور،بنیابت خویش گماشته،خوددرجبال «مهابن» اقامه گزید و مالیات کوهات را نیز وصول نموده، در موضع تنول همی برد، تا که مردم پشاور و هند که در آنجا بودند، از جور و ستم او بجان آمده، بشوریدند و بسرکردگی سردار سلطان محمدخان که در علاقهٔ دوآبه، اقامه داشت، بقهر و غلبه شهر پشاور را متصرف گردیده، ملا مظهر علی را با دیگر منسوبان سید احمد بقتل رسانیده، سردار سلطان محمدخان را بحکومت برداشتند.

از شنیدن این خبر، سید احمد را دوباره هوای شور و شر بسر افتاده، لوای محاربه برافراشت و مدتی در موضع بالا کوت «هزارهٔ چچ[۱]» درقتل و قتال روز به سر برد تا که در سال ۱۸۴۹ عیسوی، لشکر بسیار فراهم آورده، درموضع آستانه واقع دامن کوه مهابن اقامه گزید و کنارغربی رود سند را محل کارزار قرار داده، با عساکر رنجیت سنگهه و سردار سلطان محمدخان جنگها کرده؛ آخر الامر در موضع بالاکوت ضلع هزارهٔ چچ از دست گروه سکهه بقتل رسید و پس از کشته شدن او،حصهٔ شرقی افغانستان بغیر از پشاور همه در تصرف غاصبانهٔ سکهه درآمد و آخر الامر با سردار سلطان محمدخان نیز راه مخالفت پیش گرفته، موضع هشت‌نگر و دوآبه را از مضافات پشاور، اخذ و قبض کرده کوهات را بمصالحه، عوض آن دو موضع بسردار مذکور و واگذار شدند و همه جا لشکر اقامه دادند و سردار سلطان محمدخان، سردار دوست محمدخان را از کابل دعوت جهاد کرد که انشاءالله در موقعش ذکر میشود.

ذکر فوت شاه محمود و سردارپردل خان و مراجعت فرستادهٔ قزلباشیهٔ کابل از ایران

در اثنای وقایع مذکوره، شاه پسندخان که از مشاهیر بزرگان افغان و دولت شاه محمود را نیک خواه و پاسبان بود،ازهرات درمشهدرفت که باحکمران خراسان قراردادی کرده، شهزاده کامران را به معاونت او از ایالت هرات، خلع و شاه محمود را نصب نماید و پس از رفتن او در مشهد، شاه محمود که از جور، پسرش شهزاده کامران ایام عمرش را در زاویهٔ خمول[۲] می‌کاست و مرگ را به اوراد و وظایف خویش از خدا میخواست در سال ۱۲۴۴ هجری به مرض«هیضه»پدرود جهان کرد و در هرات مدفون شد و همچنین عطا محمدخان الکوزائی بمرض مذکور فوت شده، شهزاده کامران، یار محمدخان پسر عبدالله خان- سابقه حاکم کشمیر- برادر عطامحمدخان را عوض عمّش وزیر خویش قرار داده، مطمئن خاطر بحکومت هرات پرداخت. سردار پردل خان را نیز از مرض رَبْوْ[۳] وضیق النفس، اجل موعود در رسیده، روز شنبه سلخ ذیقعدة‌الحرام سال ۱۲۴۵ هجری از جهان در گذشته، در مزار حضرت جی واقع قندهار مدفون گردید. پس از وی حکومت قندهار به سردار کهندل خان و سردار رحمدل خان و سردار مهردل خان قرارگرفت و هم در این هنگام عبدالصمدخان تبریزی که از نوکران خاص محمدعلی میرزا ابن اعلیحضرت فتحعلی شاه قاجار بود، بعد از فوت شهزادهٔ مذکور، از

۱- (چچ هزاره)، نام موضعی در پاکستان. ن ۲- گمنامی. ن

۳- تنگی نفس- آستم. ن

ایران انتقال کرده در هندوستان و از آنجا در لاهور نزد رنجیت سنگهه شده، خدمت و ملازمت بایسته نیافت و از آنجا در کابل نزد سردار دوست محمدخان آمده، مرحمت و ملازمت شایسته یافت و فوج نظام را او در افغانستان، بنا نهاده، رواج داد، زیرا که یک فوج پیادهٔ هزاری ترتیب داده، بقواعد نظام تعلیم حرب نمود و تا اینوقت سپاه فرمانفرمایان و حکمروایان افغانستان، سوارهٔ کُشاده[۱] و پیادهٔ ساخلو[۲] بوده، گویا که عساکر نظامیه را سردار دوست محمدخان آغاز نهاد و هم در این احیان حسینقلی خان جوانشیر— چنانچه از پیش رقم گشت— که با نامهٔ فتحعلی شاه قاجار راه سند برگرفت و در نزد میر مرادعلی خان سندی خود را سفیر دولت ایران قرار داده، اظهار کرد که کار پردازان پایهٔ سریر سلطنت ایران، تصمیم عزم تسخیر افغانستان کرده، زود است که جانب مملکت افغانستان یورش آرند و از این حمله مملکت سند نیز مصون و مأمون، نخواهد ماند. میر مرادعلیخان از بیان او خوفناک گشته، میرزا محمدعلی نام شیرزادی را با چند تن دیگر از اعیان، به سفارت ایران گماشت و ایشان نزد شاه ایران رفته، مکشوف داشتند که حسینقلی خان بکذب سخن رانده است و خود حسینقلی خان از راه بندر بمبئی دوباره وارد تهران شده، بی نیل مرام در سال ۱۲٤٦ هجری به کابل برگشت و بخانه اش رسید.

ذکر شورش یلنگ توش خان جمشیدی و قتل حاجی فیروزالدین

هم در این اوقات یلنگ توش خان جمشیدی و محمدخان قرائی که گاهی جانبدار ایالت هرات میشدند— چنانچه جابجا رقم گردیده است— و هنگامی حکومت خراسان را گردن اطاعت می نهادند؛ در خفا با الله قلی توره حکمران خوارزم طرح اتفاق انداخته، یلنگ توش خان نزد وی شد و سردار سرحد ترکستان گشت. بعد ترکمانان ساروق را بغارت و تاراج مضافات مشهد مقدس برانگیخت. و احمد علی میرزا والی مشهد با لشکر راه مدافعه برگرفته، در پل خاتون واقع قرب سرخس با هم ملاقی گشته، گروه ترکمانیه هزیمت یافت و جمعی از ایشان قتیل و دستگیر شده، از جملهٔ اسیران یک تن فرستادهٔ خان خوارزم بود که از جانب او بسوی محمدخان قرائی، طریق رسالت می پیمود و شهزاده احمد علی میرزا او را رخصت خوارزم داده، الله قلی توره از این معنی شرمسار گشته، با شهزاده راه مؤالفت اختیار نمود و بزرگان ترکمانِ «تَکّه» و «ساروق» را به رسم سلام نزد شهزاده فرستاده، ایشان وارد اردوی شهزاده گردیده، اظهار اطاعت کردند و شهزاده اسرای شان را رها داده، یلنگ توش خان و محمدخان قرائی نیز جبین اطاعت، بزمین ضراعت سوده، فرمان پذیر شدند.

در خلال این احوال، حاجی فیروزالدین که از دیر باز در تربت حیدریه اقامه داشت، در این وقت که شاه پسندخان— چنانچه آنفاً اشارت رفت— روانهٔ مشهد شده بود، در آنجا که رسید خبر فوت شاه محمود را شنیده، بدون آنکه با والی خراسان اظهار کند، بعد از چندی راه تربت حیدریه برگرفته، نزد حاجی فیروزالدین شد و او را از آنجا با خود برداشته، در تُرشیز برد تا از نائب السلطنه عباس میرزا که به آهنگ تسخیر ممالک

۱— غیرمنظم. نامنظم. ن

۲— عده‌ای سرباز که در محلی برای نگهبانی گماشته شوند— پادگان. ن

ترکستان و افغانستـان وارد مشهد شده بود، معاونت جسته، شهزاده کامران را از هرات بیرون کنند؛ بعد رهسپار خدمت نائب السلطنه گشته، حکومت هرات را از نزد او بـرای حاجی فیروزالـدین حاصل نماید و در این ایام خسرو میرزا نیز به امر نائب السلطنه با لشکر راه تُرشیز برگرفته بود، که محمد تقی خان عرب میش مست حاکم ترشیز را که از رفتن در نزد نائب السلطنه تقاعد ورزیده بود، گوشمالی بسزا دهد. قضا را در شبی که خسرو میرزا داخل قلعهٔ سلطان آباد شد، بتاریکی شب یک تن از نوکران حاجی فیروزالدین بطلب آب از منزل برآمده چون بیوقت بود، گرفتار قراولان سپاه خسرو میرزا شد. حاجی فیروزالدین خبر یافته، از شجاعت افغانـی با شمشیر آخته بر قراولان تاخته، ایشانش نشناخته، مقتولش ساختند و این واقعه در ماه رمضان ۱۲٤٦ هجری بوقوع پیوست.

وقایع سال
هزار و دویست و چهل و هفت هجری

وقایع سال هزار و دویست و چهل و هفت هجری

در این سال، شاه شجاع را که از دیرگاه در لودهیانه اقامه داشت. داعیهٔ تسخیر افغانستان در سر افتاده، مکتوبی به میر مرادعلی‌خان والی سند فرستاد و از وی معاونت خواسته، او به معاضدتش برخاسته، پیام قبولیت یاری کردن داد و شاه شجاع در روز ششم رمضان ۱۲۴۷ هجری از لودهیانه بیرون شده، موضع موسوم به «جودی» را اقامتگاه ساخته، با وجود تهی دستی، به فراهم نمودن سپاه پرداخت. از این عزم او رنجیت سنگهه والی پنجاب آگاه گشته، از راه تلافی مافات، قاضی ملامحمدحسن‌خان خانعلوم را نزد شاه شجاع فرستاده پیام داد که در اینوقت که تسخیر مملکت موروثی، پیشنهاد خاطر شاهیست، اگر از طریق الفت، کردار گذشتهٔ او را قلم نسیان درکشند و وثیقهٔ دوستی مرقوم فرمایند، هر آینه یک لک و بیست هزار روپیهٔ نقد برسم مدد، نثار قدم شاهی، خواهد کرد. شاه پیام او را پذیرفته، بعد میان عبدالصمد جوی کشمیری و محمد شریف‌خان ضبط بیگی که از جانب شاه شجاع در لاهور و امرتسر جهت انجام دادن بعضی امور، مأمور بودند، از طرف رنجیت سنگهه راه درگاه شاه شجاع برگرفتند و پس از آنکه تجدید عهد در میان آمده، رشتهٔ میثاق انعقاد یافت، هر دو تن رخصت شده، از جانب شاه، عبدالشکورخان اسحق‌زائی با ایشان همعنان و همراه گشته، نزد رنجیت سنگهه رفت و همچنین دیگر رایان و راجگان[1] نیز با شاه شجاع، طریق موالات پیش گرفته، رایت معاونت برافراختند.

آنگاه شاه از آنجا راه برگرفته، وارد «مالیرکوتله» شد و مردم آن سرزمین که همه افغانند از طریق ایلی و قومی، ملازمت رکاب شاهی اختیار کردند و چون وارد فیرز پور شد، «میان عبدالصمدخان» فرستادهٔ رنجیت سنگهه— که آنفاً اشارت رفت— با «رای کشن چند» و عبدالشکورخان فرستادهٔ شاه شجاع حاضر آمده، در باب مبلغ موعودهٔ رنجیت سنگهه، بعرض رسانیدند که بعد از عبور از نهر سند و اصل خزانهٔ رکاب شاهی خواهد شد و هر دو تن فرستادگان رنجیب سنگهه، رخصت مراجعت یافته شاه جاده‌پیمای صحرای «ممروت» گشت و در آن سرزمین نواب جمال‌الدین‌خان قصوری با پیر ابراهیم‌خان حاضر رکاب آمده، مورد الطاف شاهانه شدند.

۱— رای وراجه: لقب حاکم و پادشاه در هند. ن

در اینجا کپتان کلادمارتین دید، پلتیکل اجنتِ[1] لودهیانه و کپتان مکشن انگلیس نیز شرفیاب موکب شاهی گردید، شاه را تسلی بسیار دادند و در موضع «راتادنو» ملا عبدالشکور شرف اندوز حضور گردیده، جهت اهتمام بعضی امور رخصت انصراف لودهیانه یافت. در منزل بهاولپور، بهاول خان از سبب خوردسالی، خائف گردیده، التماس ملاقات منفردانه کرد و شاه التماس او را پذیرفته، بفاصلهٔ دو سه کُروه از اردوگاه دور رفته، با وی و همراهانش ملاقات فرمود و او تحفه و هدیهٔ بسیار از قبیل اسپ و اشتر و سیم و زر مسکوک و غیره اقمشهٔ نفیسه و یک ضرب توپ پیش کشیده، مُخلّع[2] گشت و تا که موکب شاهی رهسپار مضافات بهاولپور بود، در علوفه و آذوقه قصور ننمود و آنگاه موضع «کوت» که محل مشترک میران سند و خیر پور است، فرودگاه لشکر شاه گشت، میران سند از راه اطاعت پیش آمده، مراسم پذیره به تقدیم رسانیده، عرض پرداز شده، التماس کردند که از پرتو وصول کوکبهٔ شاهی در شکار پور و درنگ ورزیدن در آنجا، مبادا مردم بلوچیه و غیره نزدیک و دور خائف گشته، شر و شوری در مملکت اندازند. پس احوط آنست که شاه اقامهٔ دایمی شکار پور را مقرون بصواب و صلاح ندانسته، در دیگر جا اقامتگاه قرار داده، هر چه از نقد و جنس که بر عهدهٔ ما میگذارند، در همانجا رسیده انگارند.

ذکر اطاعت نمودن میران سند و سرباز زدن ایشان از قبول اطاعت به تحریک انگلیسان

شاه که در این وقت مکنت و اقتداری نداشت، ناچار ملتمس سندیان را پذیرفته، قبول اقامهٔ پانزده روز را در شکار پور نمود و ایشان چهل و هشت هزار روپیه بر ذمه گرفته، قرار دادند که به دو قسط و اصل خزانهٔ رکاب شاهی نمایند. مقارن این حال دیک نام انگلیس با نوکران و اردوی کمیشنی که همراه داشت، بر طبق تسلی که کپتان کلاد مارتین دید و کپتان میکشن نامان انگلیس، در صحرای ممروت — چنانچه آنفاً مرقوم گشت — بشاه داده و نیز گفته بودند که اردوی اندکی از دولت انگلیس ظاهراً باسم کمیشن اصلاح و باطناً بمعاونت شاه میرسد؛ وارد شده آنگاه شاه با او و سپاه خویش از آب عبور کرده در باغ شاه واقع شکار پور نزول فرمود، و از آنجا نیز برخاسته در باغ شهزاده سلیمان فروکش کرد و مدتی از موعد قسط قرارداد اول سندیان گذشته، پشیزی بخزانهٔ خالی از همه چیز شاهی نرسید تا که شاه وکیلان ایشان را در لشکرگاه طلبیده، مطالبه وجه موعوده را فرموده، در جواب سخنان درشت ناصواب شنید و این درشت گویی و سرباز زدن سندیان از اغوا و القای فرنگیان بود که میران سند را بفریفتند، چنانچه از مخالفت ظاهری «دیک» و «کمبل» نامان انگلیس که یکی افسر فوج و نیک خواه شاه و دیگری بامیران سند معاون و همراه گشتند — و مذکور شده میآید — بوضوح می پیوندد. خلاصه میرمرادعلی خان که مرد عاقبت اندیش و هنوز گرفتار دام حیلهٔ کسی نشده، مستقل رأی خویش بود، از راه اصلاح بزبان عجز و الحاح پیش آمده، بتوسط قاضی ملامحمدحسن خان عرض و التماس کرد که من طریق خدمت می سپارم و منحرف از راه اطاعت قدم نمی‌گذارم، اما شاه را در این

۱— نماینده و وکیل سیاسی — کارگزار.ن

۲— خلعت داده شده. ن

تابش حرارت آفتاب جانب افغانستان بسرعت و شتاب رفتن، جایز نمی شمارم و هم این را صواب میپندارم که شاه از زشت‌خویی و درشت گویی وکلا، بخاطر چیزی راه نداده، ناشنیده انگارند و درعلاقهٔ متعلقهٔ «نیازمند» فروکش کرده، طرح اقامت انداخته، ترک توقف زمین متعلقهٔ میرخیر پور که رو از گفتهٔ خود برتافته است فرمایند.

شاه عرض او را بگوش قبول شنیده، دیگر چیزی نگفت تا اینکه موعد قسط دوم نیز بسر رسیده، پشیزی واصل نگشت و برعلاوهٔ آن عمّال و ضبّاط میرخیر پور طریق اعتساف برگرفته، راه انصاف را به روی شاه بستند؛ چنانچه بارگیر به کرایه به وی نمیدادند و بهزار زحمت و مشقت و وسایط و وسایل وجه هر دو قسط را بوصول رسانیده، هر چه می شنید و میدید تغافل کرده، هیچ نمیگفت و هم شمار سپاه شاه افزونی گرفته، بحدی رسید که تنخواه ماهوار لشکرش به صد هزار روپیه انجامید.، و از عدم وجه ایفای تنخواه، دلتنگ گشته، ناچار به توسط سردار سمندرخان و محمدشریف خان ضبط بیگی، نود هزار روپیه از ساهوکاران شکاپور قرض گرفت و نود هزار روپیهٔ دیگر از وجه موعودهٔ رنجیت سنگهه نیز رسیده، فی الجمله مطمئن خاطر گشت و این وجه را به تنخواه سپاه داده، بعد به تحریض و ترغیب میران سند و خیر پور، نفاق در لشکر شاه افتاده، با دیک نام انگلیس عهد بستند که شاه را از میان بردارند.

او [دیک] خواست که کمبل نام انگلیس افسر حصهٔ دیگر افواج شاهی را که هنوز راه خلاف پیش نگرفته بودند، با خود یار کند و او نظر به یکدل بودن افواج ما تحت خویش که جانبدار شاه بودند، رأی او را نپسندیده، بلکه ضرر دولت خود دانست. زیرا که هنوز چنانچه می بایست حکومت دولت ایشان درآن ولایات، نفوذ نیافته و امور پلتیکل ایشان سرایت نکرده بود و «جوته» نام انگلیس شریک اندیشهٔ دیک شده رأی کمبل را استوار نداشت و در اثنای این ماجرا میر مرادعلی خان که خیرخواه شاه بود، بدرود جهان کرد و آنگاه که بعضی فرنگیان که افسران افواج شاه بودند، با خیر پوریان یک جهت و همراه گردیدند، جرات و جسارت خیر پوریان، مزیت گرفته، طبل مغایرت بکوفتند و هر که را که از راه ملازمت و طریق معاونت روی به سوی اردوی شاه می نهاد، عریان و بی جان میکردند.

از این جسارت خیر پوریان، شاه برآشفته، حکم کرد که مردم سندی را هر که باشد از عرض راه شکار پور و نواحی آن گرفته، در سیاست گاه حاضر سازند و مأمورین شاه که اکثر با ایشان— چنانچه اشارت رفت— متفق و در خفیه متعهد شده بودند، ایشان را بحضور نیاورده، بلکه نظر به خشم شاه، از مواقع هلاک و مساکن خوفناک، ایشان را دور کردند که ایمن باشند تا که اللّهداد خان پیشخدمت، با دو صد سوار مأمور حفاظت «کوبرمی» گردیده، از التماس او حاجی هدایت‌الله خان لهوگردی پیشخدمت، نیز با پنجصد سوار و گل محمد خان رساله‌دار با هزار تن پیادهٔ جرار به همراه او مقرر گشتند و در روز رسیدن ایشان فوج اول و دوم سندیان بمدافعه و مقاتله پرداخته، اکثر ایشان کشته گشتند و بقیّه السیف، هزیمت یافته، حاجی هدایت الله‌خان از لشکر شاهی بقتل رسید و شاه پس از شنیدن این ماجرا سردار سمندرخان با میزائی را با هزار سوار گشادهٔ خودش، چند رساله و چند فوج پیاده، به گوشمالی سندیان تعیین کرد.

سندیان [با] حشر و ازدحام تمام فراهم‌گشته، بقرب «بکهر» سنگر سدید، استوار کردند و سردار مذکور کاری از پیش نبرده و همچنان مدتی، بی کار پیکار روز بسر برد تا که سید کاظم شاه با لشکر حیدرآباد از راه امداد سندیان به کمک ایشان رسیده، شاه به لشکر خویش امر یورش فرمود؛ چنانچه حمله کرده، جنگ

سخت در پیوست و بسیار کس را بخاک هلاک انداخته، آخرالامر سید کاظم شاه مقتول و سندیان مغلوب گشته، عدد کشتگان سندیان زیاده بر هزار تن به شمار آمد. از ا.. کر شاه قلیلی قتیل شد و چهار ضرب توپ از اتواپ سابقهٔ پادشاهی که در سند و به تصرف آنها بود و کار میفرمودند، با تمام احمال و اثقال سندیان، به تصرف افواج شاهی درآمده، مظفر و منصور به عسکرگاه مراجعت کردند و هر یک از سران و دلیران سپاه که خدمتی به سزا کرده بود، از عطای خلعت و انعام زر، مفتخر گشت و از جملهٔ سندیان پسران میر مرداعلی خان مرحوم که اخلاص پدر ایشان بشاه معلوم بود مورد الطاف شاهانه گردیده، اما ایشان خیانت ورزیدند چنانچه بیاید.

ذکر آهنگ کردن عباس میرزای نائب السلطنه تسخیر هرات و افغانستان را

در خلال وقایع مذکوره و احوال مزبورهٔ سند– چنانچه از پیش بشرح رفت که عباس میرزا نائب السلطنهٔ ایران بعزم تسخیر افغانستان و ترکستان، وارد خراسان شده، سرخس را غارتیده[1]، اسیران ایران را ازدست ترکمانان استخلاص نموده ودرسرزمین ترکمانیه شور وغوغا انداخت– شهزاده کامران حکمران هرات خواست که نائب السلطنه را بخود دوست گرداند؛ مکتوبات محمدخان قرائی را– (که برایش فرستاده و نوشته بود که این شورش نائب السلطنه، در ولایت ترکمانیه محض دفع فتنهٔ ترکمانان و خوانین خراسان یا فتح قلاع قرائیان نیست؛ بلکه غایت ما فی الباب آن فتح هرات و تسخیر افغانستان است؛ اگر بتوانی لشکری ترتیب داده، روانهٔ تربت‌داری تا محافظت قلاع قرائی نمایند و من نیز جمعی را که با خود موافق و متفق نمیدانم، از خود رانده، بحفظ و حراست هرات فرستم،)– [نزد نائب السلطنه فرستاد.] حامل این مکتوبات وزیر یارمحمدخان بود که چون نزد نائب السلطنه رسید و از مطالعهٔ او گذرانید، در حال محمدخان را که آگاه گشته، عزم فرار کرده بود با برادرانش محبوس کرد و حکومت تربت حیدریه را به سهراب‌خان نامی از پیشخدمتان خود تفویض کرد و ابراهیم‌خان هزاره را به نیابت او گماشت و محمدخان را با خود برداشته، در مشهد برد و محبوسش نگهداشت و وزیر یارمحمدخان فرستادهٔ شهزاده کامران را نیز در تحت حفاظت پنجاه تن از پیاده نظام گذاشت که تا یکسره شدن کار هرات، مراجعت نکند. هم در اینوقت شاه‌پسندخان که بعد از قتل حاجی فیروزالدین از راه معاندت شهزاده کامران در نشابور بعزم ملاقات نائب السلطنه رفته بود از آنجا نزد نائب السلطنه حاضر آمده، در حبس وزیر یارمحمدخان، جهت فتح هرات، مبالغت نمود. و مقارن این حال شهزاده کامران برای استخلاص وزیر یارمحمدخان، از راه حیله، کس به نزد نائب السلطنه فرستاده، مکتوب کرد که مردم هرات نسبت به وزیریار محمدخان اعتماد و اعتبار کلی دارند؛ چنانچه به استظهار او مرا از عمل و دخل حکومت باز داشته اند؛ هرگاه او را محبوس دارند ممنون احسان خواهم شد.

۱– غارتیدن: غارت کردن، بتاراج بردن. ن

همچنین وزیر یارمحمدخان نیز از در کیدوشید که از راه خفا، از نوشتهٔ شهزاده کامران برای نائب السلطنه آگاه بود، عرضداشت نمود که شهزاده کامران با من معاندت دارد، اگر رخصتم دهید در هرات رفته، شهر و حصار آنرا بدون پیکار به کارگزاران دولت ایران سپارم. نائب السلطنه به فراست از مکایدهٔ هر دو تن دریافته، وزیر یارمحمدخان را زیاده‌تر بحفاظت بداشت و فرستادهٔ شهزاده کامران را رخصت مراجعت داد. بعد وزیر یارمحمدخان را نزد خود طلبیده، به وی گفت که مملکت افغانستان در زمان سابق، ضمیمهٔ ممالک ایران بوده و پس از قتل نادرشاه، احمد شاه سدوزائی در آن مملکت اساس سلطنت مستقل نهاده، تا کنون هرات به تصرف شهزاده کامران است و باقی مملکت به حیطهٔ ربط و ضبط پسران سردار پاینده‌خان درآمده است. پس میباید که شهزاده کامران، هرات را تخلیه کرده، خود نزد شاه ایران آید و یا اینکه خطبه و سکه را بنام شاه ایران اجرا دهد و مالیات را بعهده گیرد که برساند و پسرش را برسم گروگان روانه داشته، آسوده حال شود والاّ بقهر و غلبه هرات را به تصرف خواهیم آورد. یار محمدخان بواسطهٔ یک تن از ملازمانش، شهزاده کامران را از این گفتار نائب السلطنه آگاه کرد و او در اواخر سال ۱۲٤۷ هجری، بازنامه و رسول نزد نائب السلطنه فرستاد که با وی چنان مدارا کند که با اعمامش در ایران مواساهمی کرده و میکند تا در آینده هفتاد و پنج هزار روپیه که معادل پانزده هزار تومان ایران باشد به اسم پیش کش روانهٔ مشهد مقدس نمایم بشرط آنکه دست از تسخیر هرات باز دارد والاّ ساختهٔ رزم شود.

نائب السلطنهٔ ایران از این پیام شهزاده کامران برآشفته، تسخیر هرات را تصمیم عزم کرده، حکم داد که افواج آذربایجان و مازندران و استرآباد، حاضر مشهد مقدس شوند تا راه هرات برگیرند. اما در این وقت نائب السلطنه بفرمان طلب در تهران رفته، شهزاده محمد میرزا با پانزده هزار پیاده و سوار، مأمور باقامهٔ مشهد و تهیهٔ اسباب سفر هرات شده، میرزا موسی خان رشتی به وزارت و نیابتش معین گشت. نائب السلطنه، خوانین، فتنه‌جوی خراسان رابه امرشاه در تهران برده، از جمله محمدخان قرائی با دو تن فرزندان خردسالش به اقامهٔ آذربایجان مأمور گردیده، دیگران در تهران، مقیم و هر یک به اندازهٔ خطای خویش، گرفتار عتاب الیم آمد و بعضی معفو شده، نائب السلطنه، بعد از درک سعادت ملاقات شاه، رخصت انصراف حاصل کرده، روز نوزدهم ربیع الاول سال ۱۲٤۸ هجری از تهران راه مشهد برگرفت.

ذکر وقایع سال هزار و دوصد و چهل و هشت هجری و مأمور شدن لشکر ایران جانب هرات

نائب السلطنه از عرض راه‌خبوشان، شهزاده محمد میرزا را فرمان کرد که رایت تسخیر هرات برافرازد؛ چنانچه شهزاده محمدمیرزا با شهزاده خسرو میرزا و لشکر آذربایجان و نجف علی خان شادلو و امیرعلی نقی خان عرب و امیر اسدالله‌خان و غیره به امرنائب السلطنه که هنوز خودش در راه بود، از مشهد رو بسوی هرات نهادند.

شهزاده ملک قاسم ابن حاجی فیروزالدین مرحوم و شاه پسندخان که با شهزاده کامران، طریق

مغایرت می پیمودند؛ با این اردو همراه شدند و پس از حرکت شهزاده محمدمیرزا، نائب السلطنه وارد مشهد شده، میرزا ابوالقاسم خان را با سواره و پیادهٔ رکاب خویش، از عقب شهزاده محمد میرزا روانه داشت و شهزاده اول وارد کهسان گردیده، با آنکه وزیر یارمحمدخان در مشهد محبوس بود، کسانش به حفاظت قلعهٔ کهسان پرداخته، شهزاده را ممانعت نمودند و شهزاده به قهر و عنف، قلعه را متصرف شده، بعضی از پیادهٔ خراسانی رابحراست آن گماشته، راه هرات برگرفت و فتح قلعهٔ غوریان را متحمل نشده، در پل نقره واقع سه فرسنگی هرات رسیده، فروکش کرد. شهزاده کامران با پنج هزار سوار از دلیران کارزار افغان از راه مدافعه، روی محاربه بسوی اردوی شهزاده نهاد.

جانبین در کنار پل مذکور باهم درآویخته، فراوان خون یکدیگر ریختند و روز را به حرب و ضرب بسر برده، شب هنگام هر کدام بمقام خود شدند و روز دیگر شهزاده محمد میرزا از پل نقره کوچیده، در نیم فرسنگی شهر هرات لشکرگاه ساخت. میرزا ابوالقاسم خان که از قفای شهزاده راه برگرفته بود، دو هزار پیاده و سوار بقلعهٔ غوریان بازداشته، خود با بقیهٔ لشکریکه همراه داشت، به معسکر شهزاده محمد میرزا پیوست. شهزاده کامران چون شیر ژیان با وجود فئهٔ قلیله، حمله‌ور گشته، تردداتِ مردانه نموده، چون خصم قوی و بسیار بود، کاری از پیش نبرده، پس داخل هرات شد و متحصن گشته، به قلعه‌داری پرداخت و در این اثنا، عباس میرزا نائب‌السلطنه را در مشهد ایام عمر سپری شده، از جهان درگذشت و سران سپاه ایران، آگاه گشته با شهزاده کامران راه صلح پیش گرفته، میرزا موسی خان و نجف‌علی خان را در شهر نزد او فرستادند و ایشان رفته کار محاربه را بمصالحه انجام داده، میرزا موسی به لشکرگاه مراجعت کرد و نجف علی خان جهت اهتمام[1] قیود مصالحه و معاهده در شهر هرات توقف کرد.

بعد شهزاده محمد میرزا از دور هرات برخاسته، راه معاودت جانب مشهد برگرفت و امیر اسدالله‌خان را امر کرد که دو صد خانه‌وار متوطن کهسان را کوچ داده، با خود ببرد و خودش در اواخر ماه جمادی‌الثانی سنهٔ ۱۲۴۸ هجری وارد مشهد مقدس شد.

پس از وی نجف‌علی خان که در هرات درنگ کرده بود، با یک تنی که از طرف شهزاده کامران مأمور سفارت گشت، داخل مشهد گردیده، پیام شهزاده کامران بگذرانیدند که از هر قراریکه وزیر یارمحمدخان شروط مصالحه و قیود را منعقد گرداند مقبول است و شهزاده محمد میرزا بر طبق پیام او وزیر یار محمدخان را از زندان نزد خود طلبیده، اولاً از حبسی که شده بود، عذرخواسته، بعد بااو باچنین قرارداد که شهزاده کامران، خطبه وسکه را بنام شاه ایران کرده، هفتاد و پنجهزار روپیه با پنجاه طاقه شال نسج کشمیر برسم پیشکش بفرستد و او قبول کرده، کس نزد شهزاده فرستاده، از قرارداد و قبولیت خویش آگهی داد و او بدون مساهلت نقد و جنس مذکوره را از هرات در مشهد فرستاد و کار مجادله و منازعه، فیصله یافته، جانبین مطمئن خاطر شدند.

۱ـ غمخواری کردن و همت در کاری گماشتن و توجه دلی کردن. ک

ذکر بغی پسران میر مرادعلیخان مرحوم وشورش لشکر شاه شجاع در سند

در سال ۱۲۴۹ هجری، — چنانچه تمرد نمودن پسران میرمرادعلی [خان] از پیش اشارت رفت — با وجود مراحم ملوکانهٔ شاه شجاع، با ناظم حیدرآباد و غیره میران که سلسله جنبان فتنه و فساد بودند، متفق و همداستان شده، با لشکر بسیار آهنگ پیکار شاه شجاع کرده، چون وارد منزل لارکانه شدند، شاه از عزم ایشان آگاه گشته، در روز چهاردهم ماه رمضان سنه ۱۲۴۹ بعزم مدافعه از جایی که بود، با اردو رو بجانب لارکانه نهاده، به یک منزلی شکار پور فرو آمد.

نورمحمدخان و محمد نصیرخان وَلَدان میرمرادعلی خان که از راه ایلیّت[1] بامیرخیر پور و غیره معاون شده بودند، از راه عاقبت اندیشی، صاحب زادگان سرهندی را که مرجع و مآب وضیع و شریف بودند، نزد شاه فرستاده، عفو تقصیر و عذر گناه خواستند و التماس‌شان بمعرض قبول نیفتاده، بار دیگر استدعا نمودند که محمد شریف‌خان ضبط بیگی را از حضور، نزد ایشان گسیل دارد تا بر وفق مرام کار را انجام دهد، و در این امر سردار سمندرخان را نیز واسطهٔ بین و مصلح طرفین قرار دادند؛ چنانچه او مربی حال‌شان گشته، شاه را به فرستادن محمد شریف‌خان در نزد آنها راضی ساخت و مشارٌالیه به امر شاه جانب لشکرگاه اوشان راه برگرفته، صاحبزادگان سرهندی را با خود همراه برد و امر مکنون خاطر آنان را معلوم کرده، با نواب بهادرخان که معتمد میران حیدرآباد و مردم بلوچیه بود مراجعت کرد.

او پس از شرفیابی حضور شاه، تمهیدات نیک بکار برده، آتش غضب شاه را فرونشانید؛ چنانچه عذر پسران میر مرادعلی‌خان را پذیرفته، چهارصد هزار روپیه بعهدهٔ آنها و غیره میران سند گذاشته، امر کرد که بخزانهٔ شاهی برسانند تا سرزمین سند، لگدکوب سپاه و دستخوش تاراج نشده، رایات عالیات جانب قندهار در اهتزاز آید و از این امر شاه لشکریانش که بطمع غنیمت مال و متاع سندیان کمر معاونت بسته بودند، آزرده دل و رنجیده خاطر شده، افواج روهیله و هندی، شورش آغاز کردند و نزدیک بود که لشکر از هم بپاشد ولیکن شاه به تدابیر حسنه و مساعی جمیله، اطفای آن نائره نموده، بعد تأکید کرد که احدی از مردم روهیله و هندی را در فوج نگذارند.

ذکر توجه شاه شجاع از سند جانب قندهار

چون از لشکر فرستادن عباس میرزای نائب السلطنه در هرات — چنانچه مذکور شد — دولت انگلیس را در خاطر ناگوار آمد که مبادا از مسخر نمودن شاه ایران، افغانستان را خللی در هند روی دهد، پس مستر مکنیل ایلچی دولتشان که در تهران بود، جان مکنیل نائب اول خود را، روانهٔ مشهد نمود که نائب السلطنه را

۱— منتسب به ایل. ن

از قصدش بازدارد، اما او را حجتی که مطابق عهدنامهٔ دولت ایران و انگلیس باشد، در دست نبود. لاجرم بی نیل مقصود مراجعت کرد و کار هرات از سبب فوت نائب السلطنه— بقراریکه رقم گشت— فیصله شد و کارگزاران انگلیسی از جواب نائب السلطنهٔ مرحوم اندیشهٔ دیگر ورزیده، شاه شجاع را که بعزم استرداد مملکت موروثی خود آهنگ قندهار کرده، از لودهیانه تا سند آمده بود، زیاده‌تر ترغیب و تحریض[۱] جانب قندهارش کردند. او با سی هزار مرد پیکار در اوایل ماه ذیقعدهٔ سنهٔ ۱۲۴۹ هجری از سند رو به جانب قندهار نهاد، و در علاقهٔ متعلقهٔ محراب خان بلوچ رسیده، وی به پذیره برخاسته، خواستهٔ[۲] وافر پیش کشیده، در علوفه و آذوقهٔ لشکر تقاعد نورزید. از سمر شدن خبر این سفر شاه، هواخواهانش شاد خاطر گشته، فوج فوج و دسته دسته برکاب او حاضر میشدند؛ چنانچه کثرت سپاهش بجایی رسید که خودش می نویسد که از انبوهی لشکر بخاطر میگذشت که آیا کدام صاحب تخت و تاج چنین بحر مواج در تحت رایت خود خواهد داشت؟ و اگر داشته باشد چگونه دیگری در مقابله‌اش علم مقابله خواهد افراشت؟ و با این چون همهٔ آن لشکر ایلجاری[۳] و از قواعد نظام، عاری بودند افسوس دست می داد.

الغرض محراب‌خان بلوچ، کسان و خویشان خود را از راهیکه پدرانش رفته بودند، گسیل درگاه شاه نموده، التماس کرد که بزرگان بلوچیه از لجوجیت دست باز نکشیده، سر در قید اطاعت من در نمی آورند. اگر در این وقت، نخست تنبیه و تهدید آنها فرموده شود، نیکوخواهد بود که بعد با اطمینان خاطر بملازمت رکاب حاضر آیم. شاه امر کرد که خود شما حاضر حضور شده، رهسپر خدمت شوید، تا مردم بلوچیه، قرابت ملازمت شما را برکاب شاهی دیده، از سطوت قهرمانانهٔ خسروانه، مطیع و منقاد ریاستت شوند والاّ هر چه در دل داری بجزای آن گرفتار خواهی آمد. محراب خان، بفریب داد محمدخان غلجائی مختار کار خود، که با سرداران قندهارقرابت داشت، ازآمدن سرباززدوشاه درموضع «شال»[۴] و «مستنگ»، جهت استمالت محراب خان، چند روز درنگ فرموده، شهزاده محمد تیمور را با لشکر امر حرکت فرمود؛ و آنگاه که محراب‌خان راه اطاعت نپیمود، از قفای شهزاده راه برگرفته، سرزنش او را معطل، بوقت فرصت گذاشت.

در عین راه‌نوردی از رسیدن عریضهٔ شهزاده محمد تیمور، مفهوم خاطر شاهی شد که مردم روهیله و هندوستانی که با اردو رهسپارند، باز طریق خلاف اختیار کرده، نزدیک است که تیغ فتنه از غلاف برکشند. شاه بسرعت با دو شتاب سحاب به ایوار و شبگیر راه درنوردیده، به اردوی شهزاده رسید و آتش فساد آن دو جماعه از زبانه زدن، بازماند و مکشوف گشت که برانگیزندهٔ این نائرهٔ خلاف، جهاندادخان با میزانی بوده، که از تقرب سردار سمندرخان با میزائی، بدربار شاهی حسد برده، کجروی اختیار کرده، خواست که فتنه‌ای استوارنماید، اما از سطوت و هیبت پادشاهی چیزی نتوانست. و همچنین دیگران که سلسله جنبان شور و فغان بودند، جرأت نمی توانستند. شاه اگر چه از حال همگنان آگاه بود، بحوصلهٔ عظیمهٔ سلطنت و تقاضای وقت مدارا فرموده هیچ نمیگفت، و اگر کسی علناً پاس و لحاظ حکم پادشاهی را نکرده، جسارت و جنایتی مینمود، بضرب چوب ادب میشد و از آنجمله پاینده‌خان ابن سردار مددخان اسحاق زائی روزی بقرب بارگاه

۱— بضاد معجمه تیز کردن و برانگیزانیدن. ک ۲— متاع و اسباب. ک

۳— باصطلاح مردم افغانستان فوج ملکی یعنی لشکر غیرنظام و بی تنخواه را گویند. ک **٤. همان شالکوت یا کویتهٔ فعلی است. ن**

شاهی، بایکی ازخوانین گفتگو کرده، بلا تحاشی دست به قائمهٔ شمشیر[1] بردوشاه آگاه شده، نخست حکم قتلش داد، بعد بشفاعت خوانین دُرانی از خون او درگذشته، محبوسش فرمود و پس از چندی اخراج البلدش نمود. خلاصه شاه شجاع از آنجا که این ماجرا بوقوع پیوست، اسب عزم رانده، در آخر ذی الحجهٔ سال ۱۲۴۹ هجری در بند ذاکرد واقع دو کُروهی قندهار فرود آمد.

ذکر محاربهٔ شاه شجاع با سرداران قندهار و محاصرهٔ حصار آن

در ظهر روز فرود آمدن شاه شجاع در موضع مذکور، جمعی از پیش تازان سرداران قندهار تا کنار لشکرگاه شاه اسپ رشادت رانده و سیاهی نشان داده، افواج شاهی بعزم پیکار و دفاع ایشان برخواسته، ایشان از جنبش سپاه شاه، بدون ستیز و آویز، راه مراجعت جانب شهر برگرفتند.

روز دیگر که غُرّهٔ محرم ۱۲۵۰ هجری بود، شاه شجاع از بند ذاکرد کوچیده، متصل حصار نادرآباد فرود آمد، تا اگر سرداران قندهار عزم کارزار کنند لشکر شاهی، باستظهار دیوار قلعهٔ مذکور، استوار و پایدار باشد، ولی قندهاریان عزم رزم نکردند. شاه بعد از زوال آفتاب، پا به رکاب نهاده، تا فاصلهٔ گلوله رس توپ، نزدیک شهر شده، با صفوف آراسته بایستاد و قدری درنگ کرده، لشکریانش آهنگ یورش کردند. شاه نظر باینکه خصم پشت برحصارندمبادا وَهْنی[2] به روی کار آید، سپاهش را از یورش بازداشت و با وجود آنهم، اینطرف آنطرف دست بردی کرده، اکثر از اسپ و آدم قندهاریان‌را تلف نمودند، تا که سرداران قندهار را، غیرت گریبان‌گیر شده، عزم پیکار کردند و هنگام عصر نائرهٔ کارزار شعله‌ور گشته، سردار سمندرخان به میسره و خان زادگان دُرانیه در میمنهٔ سپاه جای گزیده، به محاربه گراییدند و بسیار تن از یکدیگر را بخاک هلاک انداخته، در هر حمله، قندهاریان را پس میساختند و باز هجوم آورده، بجنگ می پرداختند تا که روز بیگاه گشت و تاریکی شب حایل گردیده، هر کدام به مقامش برگشت.

سرداران قندهار پس از درآمدن به شهر، دیگر برنیامده، متحصّن شدند و افواج شاه، اطراف شهر را گرفته، بمحاصره پرداخته، خودش همه روزه بر اسپ نشسته، تا چمن نزدیک شهر گردش، و سپاه را تأکیدی فرموده، به عسکرگاه معاودت مینمود. لشکریانش سلامت کوچه‌ها[3] آراسته، خود را به نزدیک شهر، رسانیده، سنگرها برافراختند و چنان به قرب قلعه جای گرفتند که جانبین، سخن همدیگر را شنیده، باهم مبارزت و مناظرت مینمودند تا که راه آمد و رفت قلعه گیان مسدود شده، دواب و مواشی شان از عدم علوفه، کاه دیوارها را خوردن گرفتند و از عسرت، ساکنین بلد و حرفه‌وران را از شهر بیرون کشیدند و مال و منال صاحب ثروتان را صرف نمودن آغاز کردند و با اینهمه مضایقت و معاسرت، گاه گاهی از شهر بیرون شده و حمله‌ای کرده بازمیگشتند؛ چنانچه روزی بعد از زوال آفتاب از باب هرات خارج گشته، چون تیر شهاب به سنگر

۱ـ قبضهٔ شمشیر. ن

۲ـ سستی کردن و سست شدن. ک

۳ـ (کوچهٔ سلامت)، کوچه‌ای که برای گرفتن قلعه در زیر زمین می‌کنند، و قلعه گیران از این طریق برای فتح قلعه پیش می رفتند. ن

محمدشریف‌خان مُهمند، که خالی از ذهن و آسوده نشسته بودند، با شمشیرهای آخته بتاختند و شریف‌خان بدون آنکه سراسیمه شود و دست از پا گم کند، بمدافعه پرداخته، چند تن از ایشان را بخاک هلاک انداختند و شهریان از باره و بروج سنگریان را بزیر توپ و تفنگ گرفته، نگذاشتند که از سنگر سر برآورند، و از این آوای توپ و تفنگ و هیاهوی مردان جنگ، شاه نیز بر بارکی رزم نشسته، تمامت سپاه را امر به تیاری[1] و خودداری کرده، چند دسته از سوارهٔ نظام را به‌مددو یاری محمدشریف‌خان فرستاد و خود تا چمن قرب سنگرها اسب رانده، دلیران سپاه را تأکید خودداری و ترغیب استواری همی نمود که چشم شهریان بر رایت هیبت آیت شاهی افتاده، کسانیکه از شهر بیرون شده، سرگرم مقاتله بودند، دست از جنگ بازداشته، لوای هزیمت جانب شهر افراشتند، و بعضی از ایشان درعین گریختن، قتیل و برخی جریح گشته، نبذی بشهر درآمدند و جمعی از سواران ایشان طبل اطاعت نواخته، عَلَم انقیاد جانب شاه افراختند. شاه ایشان را با دلیران سپاه خویش که پای شجاعت فشرده، کار رشادت پیش برده بودند، همه را از عطای خلعت سرافراز و ممتاز ساخت و کشتگان رزمگاه را امر دفن‌فرموده، زخم‌یافتگان رابه‌مراهم ملوکانه، التیام دادن آغاز نمود.

بعد از آن از سبب مقتولین و مجروحین سپاه که لشکریان شاه خشمناک و اندوهگین گردیده بودند، همه را حکم یورش داد که روضهٔ حضرت جی و باغ سردار رحم‌دل‌خان را که باز شهریان هجوم آورده، متصرف شده بودند؛ بتصرف آرند. تمامت سپاه،به‌امرشاد بر هر دو جا حمله کرده، با آنکه گلولهٔ توپ و تفنگ از بروج و بارهٔ حصار، چون تگرگ مرگ ببر سر ایشان میبارید؛ رو برنتافته، هر دو موضع‌را متصرف گشتند و سواره و پیاده‌ای که در هر دو مقام اقامه داشتند، بعضی با دیگرانیکه از شهر برای مدافعه برآمده بودند، از در هزیمت بشهر درآمدند و برخی سلام کرده[2] و پاره‌ای دستگیر شدند و سلامیان نوازش یافته، رهسپر خدمت شدند. پس از حصول این فتح، سرداران قندهار را دست از کارزار بازمانده، پا به‌راه‌فرستادن رسل و رسایل نهادند و باب ارسال مکتوب را با ملامحمدحسن‌خان خانعلوم که رابطهٔ سابقیت با او داشتند، گشادند.

در این اثنا همهٔ لشکر شجاع از دُرانی و غلجائی و روهیله و هندوستانی که خود را چیره‌دست پنداشته بودند، بعرض رسانیده التماس کردند که شب هنگام یورش برده، شهر را مسخر نمایند. شاه از فهم معانی حال و استقبال، مسئول ایشان را بگوش قبول جا نداد؛ چه با خود اندیشید که ضرب گلولهٔ لشکرش بدیوار، و از خصم بجان و تن مردان کارزار نشسته، کاری از پیش نخواهد رفت. اما دلیران سپاه از عزم خود بازنگشته، استوار شدند و اصرار همی کردند تا که اجازت یورش حاصل نموده، شبی بآهنگ یورش پیش خزیده، اطراف قلعه را فراگرفتند و بعد از توپ اول و دوم مقررهٔ مستمره که هر کدام بمقامی مترقب، و گوش بآواز هم بودند و صَمْت و سکوت به‌روی کارآمد و خاموشی رواج گرفت؛ تمام سپاه خود را بکنار حصار رسانیده، پای همت به نردبانها گذاشتند. شهریان که بواسطهٔ بعضی از غمازان عساکر شاهی، از این یورش آگاهی یافته، خود را بکمین کین آرام گرفته بودند، بمجرد صعود دادن و برفراز حصار برآمدن پیش‌تازان لشکر شاه شجاع، به زدن توپ و تفنگ پرداخت، بضرب شمشیر امتناع، همه را بزیر دیوار انداختند و بسیار کس را از مراتب نردبانها که بمثابهٔ مور از پی هم رو ببالا بودند، بضرب کلوخ و سنگ و ریختن آب جوش داده، نگونسار ساختند، و با وجود آن که سپاه شاه هرگز راه پیش بردن نداشتند، از غیرت آنکه خود خواستار یورش شده بودند، تا روشنی

۱ــ آماده باش. ن

۲ــ تسلیم شده. ن

صبح، دست از هجوم آوردن و باز پس نشستن نکشیده، بامدادان خائب و خاسر بسنگرهای خویش مراجعت کردند. از جملهٔ کشتگان بسیار و دلیران نامدار، یکی محمدرضاخان برادرزادهٔ سردار سمندرخان بود که همه باعث آه و افسوس شاه شدند.

و چون زمان محاصره و محاربه طول کشیده، به چهل و نه روز کشید؛ خوانین غلجائی بگوش هوش شاه رسانیدند که سردار دوست محمدخان از مکتوب برادرانش که به او رسیده کلام مجید را ذریعهٔ مدد خویش ساخته، با سران مردم قزلباش و کابلی سوگند در میان نهاده که بمال و جان معاون وی باشند. چنانچه با لشکر آراسته از هر دو گروه، از کابل راه قندهار برگرفته، و زود است که وارد قندهار شود. بنابر آن لازم و متحتم است که شاه یکی از شهزادگان را با چیزی از سپاه به انسداد راه او گمارد تا از آمدنش بقندهار بازدارد که با اطمینان خاطر، بقیهٔ فوج، همت بر تسخیر قندهار مصروف نماید و شاه که کیسهٔ آرزویش از زر نقد تهی بود، قوت لشکر فرستادن را با وجودیکه پنجاه هزار تن سواره و پیاده در رکابش حاضر بود، در خود ندیده رضا به تقدیر داد.

رسیدن سردار دوست محمدخان در قندهار و هزیمت یافتن شاه شجاع

چون خبر آمد آمد سردار دوست محمدخان، سمر گشته، در افواه لشکریان شاه افتاد، شاه از راه حزم[۱] و احتیاط، لشکرش را از چمن شیر سرخ واقع کنار نادرآباد، کوچه داده، نخست موضع قوشخانه و چشمهٔ سدوزائی را عسکرگاه قرارداد، و از آنجا نیز باندیشهٔ اینکه مبادا افواج سردار دوست محمدخان که رهسپار دیار قندهارند، در رسیده، از قفا و قندهاریان از پیش رو، حمله‌ور گشته، از دو جانب کار را بر وی دشوار سازند و رخنه در استواری حصار روزگارش اندازند، برخاسته، خود در باغ عباس آباد و سپاهش از «سر پوزهٔ ده مؤسس» تا «چهل دختران» فرود گشته، از وسط بیک سو شدند و باز نردبانها ترتیب داده، عزم یورش کرد و در سحر شب پنجاهم محاصره، دوباره بر شهر حمله فرموده، لشکریانش نردبانها به بروج و بارهٔ دیوار نهاده، بالا شدن آغاز کردند و از همه پیشتر شخصی بر فراز شاه برج نورزائی برشده، از جملهٔ پاسبانانی که در آنجا و بخواب بود؛ یکی از قبیله بارکزائی از خواب بیدار گردیده، دست بکوزهٔ پر آبی که نزدیکش بود برده، سبک بر سر او زده، از زبر دیوار نگونسارش ساخت و او در حین غلطیدن بدیگریکه بفرار شدن بود، خورده، با خود سرازیر کرد و همچنین یک بدیگری خورده، همهٔ آنانی که در یک نردبان، پی هم پا گذاشته بودند، فرو ریختند، بعد صدای شور و غوغا بالا شده، جانبین بگلوله اندازی پرداختند و در آن میان گلوله‌ای از جانب لشکریان شاه به ایشیک آقاسی حاضر خان فوفل‌زائی که در اندرون شهر و روی دلش بسوی شاه بود، رسیده، از پا درآمد و سرداران قندهار از نگون‌سار گشتن او شاد خاطر شده بر زبان راندند که تیر قضا دوست را از دشمن جدا نمیسازد، خلاصه اکثر از یورشیان، مقتول و مجروح گشته، خائبانه[۲] مراجعت کردند.

۱ــ استواری و هوشیاری. ک

۲ــ خائب: ناامید و بی بهره. ک

در روز این شب، سردار مهردل‌خان به امر برادرش کهندل‌خان با اندکی از دلیران، پا از تنگنای محاصره، بیرون گذاشته، سنگرهای افواج شاه را که در حدود باغ سرداران افراشته بودند، بر شکست و تا بیگاه روز مذکور، حمله های مردانه و دست بردهای دلیرانه کرده، شب هنگام بشهر در شد. چون سرداران از سبب محاصره عِلم بنزدیک رسیدن سردار دوست محمدخان نداشتند، بمشورت پرداخته، قرار دادند، که همگنان از شهر برآمده، بر خصم حمله‌ور شوند تا هر که را خدا یار گردد، اختر طالع مدد کار آید.

پس در روز پنجاه و یکم محاصره، برای نیروآزمایی، جمعی از سواران را بیرون فرستاده، در حینی که سواری شاه از کنار شهر، جانب باغ عباس آباد میگذشت، حمله کرده جنگ در پیوست و زد و خوردی واقع گشته، قندهاریان از صدمۀ گلولۀ توپ بی ثبات گشته، پس نشستند و با آن سپاه شاه را زبون پنداشته روز سه شنبه بیست و دوم صفر ۱۲۵۰ هجری که روز پنجاه و دوم محاصره بود، سردار رحمدل‌خان با سواره و پیادۀ متعلقۀ خویش از شهر بیرون شده، راه کتل[۱] بابا ولی (رح) پیش گرفت و از کتل گذشته، از راه جلیران به مرغان و کندکان در عقب اردوی خصم رسیده، بکمین کین نشست.

همچنین سردار مهردل‌خان با متابعانش از دروازۀ شکار پور برآمده، به برج علی و باغ بالا جانب شرقی لشکر غنیم[۲] را گرفته، استوار بایستاد و سردار میرافضل‌خان با ملازمان خویش اسب رانده، جانب تل سرخ و «پوزۀپیر پایمال» را که طرف شمالی عساکر شاهی بود اقامتگاه قرارداد و سردار محمد صدیق‌خان ابن سردار کهندل‌خان بادستۀ دوم ازفوج رکابی پدرش ازاثرسردار میرافضل‌خان راه برگرفت و «سیدال‌خان پیاروخیل» با «خان‌جی‌خان» و دیگر پیار وخیلان که اکثرافسر توپخانه بودند، باتوپ ها کوه سرخ رامحل ایستادن قرار دادند و خدای نظرخان ماما، با دوضرب توپ بکوه نگار بر شده، مقام گزید.

هم در این حال سردار دوست محمدخان، بقرار نوشتۀ شاه شجاع که درج روزنامۀ خویش نموده، با لشکر شایان در رسیده، باغ سردار رحمدل‌خان را فرودگاه ساخت و قبل از آنکه فرود شود، با سردار کهندل‌خان که همراه تمامت سران قبایل دُرانی و احشام[۳] سیستانی و دوازده عراده توپ از راه زیارتگاه کابلی شاه، طریق ساقه روی[۴] سردارمیرافضل‌خان رابرگرفته بود، در بنگاه برج دروازۀتوپخانه، ملاقات و باهم مصافحه و معانقه کردند و چون وقت تنگ بود، درنگ نکرده، بمجرد وصول و فرود آمدن سردار دوست محمدخان در باغ مذکور، از همۀ مأمورین مواضع مستعدۀ مذکوره بالمَرَّة[۵] نائرۀ جنگ شعله‌ور گشت و سردار دوست محمدخان لشکر خویش را ترغیب جنگ کرده، به زدن توپ و تفنگ گراییدند.

در عین گیرودار با آنکه توپی از اتواپ شاه شجاع، بصدمۀ باروت ترقید، افواج سردار دوست محمدخان عقب نشستند و شاه در سراپردۀ خویش شده، اعیان سپاه از دُرانی و غلجائی و بلوچی و سیستانی انجمن گشته، شاه ایشان را خطاب نموده، فرمود که در اینجا که اعداد سپاه باندازۀ یک فرسنگ، پراکنده و منتشر، اقامه گزیده، با خصم جنگیدن از راه حزم دور است، و ایشان سکوت کرده چیزی بزبان نراندند. پس شاه باندیشۀ خویش شبیخون اختیار کرده، امر نمود که تمامت سپاه، شبانگاه برخصم بتازند. سردار

۱ــ پشته ــ تپۀ بلند. ن

۲ــ غنیمت، دشمن. لشکر غنیم: لشکر خصم. ن

۳ــ خادمان و لشکریان. ک. (جمع حشم) خدمتکاران ــ بندگان. ن

۴ــ دنباله‌روی ــ درفوج عقبی لشکر حرکت کردن. ن

۵ــ یکباره ــ به یک بار. ن

سمندرخان با اکثر از سران سپاه یکجهت شده، لب به پاسخ گشوده، بعرض رسانیدند که از شبیخون زدن، بروز حمله نمودن نیکوتر است، چه لشکر از خستگی و کشاکش روز، در شب استراحت حاصل مینمایند و برای رفع خستگی شب فرصت نمی یابند. پس شاه عرض ایشان را پذیرفته، عزم رزم روز کرد و در روز مذکور با وجودیکه نحسش می پنداشت و هم لشکرش از شهر کهنهٔ شاه حسین و «چهل زینه» تا «کتل مورچه»، منتشراً اقامه داشت، لوای محاربه برافراشته، همت بر مقاتله گماشت و از سبب پراکندگی سپاه، خود در وسط، اقامتگاه گزید، تا بهرجانب فتوری روی دهد از راه معاونت و معاضدت بدانسوی شود.

جانبین بهم درآویخته، فراوان خون یکدیگر بریختند و چند دفعه یک بدیگر حمله‌ور گشته، در هر مرتبه سپاه سرداران را سستی رویٔ داده، پای پس می نهادند و باز هجوم آورده، بجنگ میگراییدند تا که در اخیر چنان هزیمت یافتند که مغلوباً از شهر و منزل باغ در گذشته، سردار دوست محمدخان لشکریان را هر قدر ترغیب به ایستادگی کرد، کسی گوش به سخنان او نداده بپای فرار میدویدند و افواج شاهی از راه غلبه، بقرب حصار قندهار رسیده، چهار ضرب توپ را متصرف شدند و چند مهار اشترِ شهینک[1] را با شهینک چیان زنده و سر بریده بدست آورده، با چند سر دیگر که از اعیان سرداران، بریده بودند از حضور شاه گذرانیدند. به نظر همهٔ حاضران، فتح، شاه را حاصل و کاربر مراد دل شد؛ چنانچه خودش می نویسد که: سردار دوست محمدخان، رشتهٔ آمالش را باریک و قندهاریان روز اقبال‌شان را تاریک دیده، او از کنار قلعه دور شد و ایشان عیال خود را سوار اسپ فرار کرده عزم گریز کردند.

در چنین حالت، سرداران و اعیانی که مواضع مستعدهٔ واقعهٔ اطراف سپاه شاه را— چنانچه گذشت— گرفته بودند، دست به شمشیر بر لشکر شاه حمله کردند و از آن میان سردار میرافضل خان بر سر خود شاه شجاع که این وقت از حربگاه برگشته، در باغ عباس آباد ببارگاهش نشسته بود، تاخته او را مغلوباً از باغ بیرون ساخت و شاه از واهمهٔ اینکه مبادا دستگیر شود از راه ادبار رو در بادیهٔ فرار نهاد و لشکرش چون او را روی بگریز مشاهد کردند؛ لاجرم دست از ستیز کشیده، پا بجادهٔ هزیمت نهادند و هر کدام جانب موطن و مسکن خودراه برگرفتند و از جملهٔ افسران نامی افواج نظامی شاه جنرال کمبل نام انگلیس که خود را حامی شاه می شمرد، دستگیر و اسیر سردار محمد افضل خان ابن سردار دوست محمدخان گشت و تمام اسباب و مواشی و دواب و خیمه و اتواپ شاهی به تصرف سرداران قندهار و سردار دوست محمدخان در آمد.

شاه بی دستگاه با صد سوار به شبگیر و ایوار، روی بسوی هرات نهاد که شاید از آنجا مکنتی حاصل کرده، دوباره آهنگ تسخیر قندهار کند. بدین امید از رود هیرمند عبور کرده، به کاریز اسحق زائیان عطف عنان نموده، در سایهٔ درختان فرود آمد و استراحتی حاصل کرده، روز دیگر وارد منزل دوسنگ شد و در قلعهٔ مددخان اسحق زائی، روز را بسر برده هنگام شام راه برگرفته، جایی درنگ نکرد تا که به قلعهٔ واشیر رسید و از آنجا علوفه و آذوقهٔ ضروریه برداشته، داخل علاقهٔ متعلقهٔ علی خان بلوچ واقع سرحد سیستان شد. از آنجا بدستیاری کدخدایان بلوچیه، تا قلعهٔ لاش رسیده، پنج روز درنگ کرد. بعد از آنجا حرکت کرده در عرض راه منزل اول، علی خان بلوچ والی سیستان و غلام رسول خان بن صالوخان[2] اسحق زائی حاکم لاش و جوین،

۱— شهینک، توپ سبک جنگی بود که بر پشت شتر حمل می شد. شهینک چیان، خدمهٔ شهینک را گویند. ن

۲— بلفظ افغانی. صالو تصغیر صالح است. ک

نزد شاه حاضر آمده، تا موضع کده بملازمت رکابش راه درنوردیدند و در آن جاخودعلی خان حاضر گشته، درک ملاقات کرد و پس از سه چهار روز، صالوخان نیز حاضر شده، شاه را تکلیف رفتن به لاش و جوین کرد، و شاه، علی خان را به خلعت گران بها نواخته، رخصت مراجعت سیستان داده، خودش به التماس و تکلیفی که صالوخان کرد، وارد لاش و جوین شد، و از آنجا «الله دادخان» پیشخدمت را با مکتوب مشتمل بر رویداد واقعهٔ قندهار، نزد شهزاده کامران در هرات، فرستاد. او از ماجرای گذشته اندوهگین گشته، حاجی فیروز خواجه‌سرا را که از دیگر اعیان، نظر به محرمیت در نزدش فوقیت داشت، با تحف و هدایا همراه فرستادهٔ شاه گسیل کرده، مکتوب نموده پیام داد که: چون خط جدایی در بین متصور نیست و همهٔ رعایا فرمانبر اطاعتند، می یابد در دارالرفاه فراه شده، اقامه گزینند و اگر حاضر آمدن خودم را مد نظر داشته باشند نیز مضایقه نخواهم کرد.

شاه دو ماه در لاش و جوین روز بیگاه کرده، در ایام توقفش اکثر از بزرگ‌زادگان دُرانی چون علیم‌خان ابن میرعلم‌خان نورزائی باعم و برادرزادگانش و محمدعظیم‌خان ابن زرمحمدخان فوفلزائی و سیف‌الدین‌خان ابن یحیی خان با میزائی و آقاجانخان ابن میرآخورمهرعلی خان اسحق زائی و غلام نبی خان ابن علم‌خان علیزائی وغیره بزرگ وکوچک از راه اطاعت حاضردرگاه شاه شدند. پس ازآنکه مکتوبات متوالیه و متتابعهٔ شهزاده کامران، در باب اقامه گزیدن شاه به فراه به مطالعه اش پیوست، از اصرار او، لاش و جوین را ترک کرده، وارد فراه شد و در آنجا تصمیم عزم کرد که جمعیتی فراهم آورده— بخلاف آنانیکه در نزع هراتش از تصرف شهزاده کامران، ترغیب و تحریض میکردند— قصد قندهار نماید. مقارن اینحال مکتوب خسرومیرزا والی خراسان نیز از مشهد متتابعاً به صالوخان همی رسید که شاه را با خود در مشهد آرد، تا کار بر مراد کند و او شاه را ترغیب بسیار برفتن مشهد کرده، پذیرفته نگشت، زیرا که مکاتیب خوانین دُرانیه واو یماقیه نیز از راه خفا به شاه رسیده و میرسید که عزم هرات کند و آن ولایت را متصرف شود. شاه بخود اندیشید که مبادا بغرض جویی خوانین دُرانی و هراتی، بساط دیگر گسترده شود که باعث خرابی کار شهزاده کامران باشد، و هم به دل جای داد که جهانیان خواهند گفت که شاه شجاع از ستیزیدن با خصم عاجز آمده، به خرابی خانهٔ خویش پرداخت. باری با این اندیشه ها ترک رفتن مشهد و هرات کرده، از راه ریگستان، طریق کیج و بلوچستان برگرفت که در آنجا مکنت و اقتداری بدست آورده، بعد قصد قندهار و عزم کارزار کند و از جادهٔ بکوا، قطع بیابان و منازل کرده، بعد از چهارده روز، وارد موضع منکوچر، واقع قرب کَلات نصیر تعلق محراب‌خان بلوچ شد، و از آنجا حرکت کرده، تابش آفتاب چاشت را در منتهای موج مذکور گذرانیده، تمام شب منزل زده، چاشتگاه روز دیگر در نخلستان واقع فاصلهٔ یک میل به کَلات فرود آمد. محراب‌خان بلوچ خبر یافته، حاضر حضورش شد و در منزل خویش دعوتش کرد و شاه به التماس او در جایی که تمنا کرد نزول فرمود و سرداران قندهار از راه نوردی او بجانب بلوچستان آگاهی یافته، سردار رحمدل‌خان را با پانصد سوار، به تعاقب گماشتند؛ چنانچه مقارن وصول و نزول شاه شجاع در نزد محراب‌خان بلوچ، وی در موضع کرک واقع شش گُروهی کَلات رسیده، باعث اضطراب خاطر شاه و محراب‌خان شد. شاه سواران همراهش را امر مهیا شدن به دفاع کرده، به دل گفت که محراب‌خان چیزی دانسته که از آنجا مرا به خانه اش دعوت کرده است. محراب‌خان سواران شاه را از مقاتله بازداشته، گفت که از آنجا همچنانکه آمده است اگر مراجعت کرد فهو المطلوب والاّ او را به نیروی بازو معاودت خواهم کرد. اینرا گفته، کار شفاعت برگرفته، نزد سردار

رحمدل‌خان شد و از در ضراعت سخن رانده، او را از دستگیر کردن شاه شجاع بازداشت، مشروط به اینکه او را در خانهٔ خویش دیگر درنگ نداده، بگذارد که آهنگ دیگر ولایت کند. سردار رحمدل‌خان شش روز در آنجا توقف ورزیده، کمال آدمیت و مهمان‌نوازی از محراب‌خان دیده، تحفه و هدیهٔ شایان گرفته، مراجعت کرد.

محراب‌خان شاد خاطر به منزلش معاودت نموده، به ازای این خدمت از شاه التماس کرد که شهنوازخان و فتح خان در نزدم محبوس بودند، و هر دو تن از نزدم گریخته، داخل ایل واُلوس علاقهٔ کیج شده، باتفاق و اعانت سردار سمندرخان لوای شورش افراخته‌اند؛ امید آنکه بتوجه شاهانه، اطفای این نائرهٔ فتنه شود. شاه عذر بیدستگاهی پیش آورده، به تسلیات زبانی، مطمئن خاطرش ساخت و بعد از چند روز براه درهٔ موله، رایت حرکت افراخته، پس ازنه روزدرموضع «کوترو»، فرودآمدو سردارسمندرخان راکه باشهنوازخان و فتح‌خان، در شورش همدستان شده و محراب‌خان دفع آنرا التماس کرده بود، بذریعهٔ مکتوب نزد خود خواسته، آن دو تن دیگر را که در بهاک، سرگرم مقاتله و مجادله بودند، پیام داد که تا ورود موکب شاهی، دست از محاربه بازدارند و سردار سمندرخان حسب الخواهش شاه حاضر آمده، آن دو تن دست از جنگ بازنکشیده، پیام شاه را وقعی نگذاشتند تا که شاه وارد «بهاک» گشته، بپاس خاطر محراب‌خان که او را زبانی تسلی داده بود، آن دو تن را با دیگر بلوچان که داخل غُمار[1] فتنه بودند، به تدابیر شاهانه مستمال ساخته، خود به فراهم کردن لشکر پرداخت. سمندرخان نقیض عزم شاه‌شده گفت: در چنین حالت بی استعدادی جمع آوردن لشکر نزد خود متعسر است، زیرا که قبایل و احشام این مقام را دأب آنست که امروز انبوهی پیش آمده، فردا گروهی پس میروند و مبالغ کثیر به مصرف‌شان رسیده، معاون وشریک غم کس نشوند. وخصم آگاه گشته، در پی ما افتد و ما کوه‌نشین و بادیه گزین میشویم و هم وقت آنقدر وفا نکند که افواج نظام شکست یافتهٔ قندهار خبر یافته، فراهم آیند. پس با مردم اُلوسی، در مقابل خصم چیره‌دست ایستادن، جز از شکست یافتن چیزی دیگر حاصل نخواهد گشت. شاه از دلایل او فسخ عزم کرده، سردارسمندرخان را که در حالت این گفتارش تب عارض شده بود،رخصت فرموده در«سیوی» نزداهل وعیالش رفته، قالب ازروح تهی کردو شاه ملازمین رکابش را امر بدفن او کرده، تأسف و حسرت بسیار نمود و عیالش را به اقامهٔ بهاک امر کرده، خود با دل پر آرزو، از آنجا جانب لودهیانه رونهاده، وارد لارکانه شد و چند روز جهت رفع خستگی و حصول استراحت در آنجا درنگ کرد. در ایام توقفش، میران خیر پور و بزرگان حیدرآباد حاضر حضور شاه شده، هر یکش دعوت منزل و خانهٔ خویش کرد، و شاه بنا بر زیارت مزار لعل شهباز، حیدرآباد را برگزیده، روی بدانسوی آورد و در روز بیست و نهم ماه رمضان سال ۱۲۵۰ هجری در باغ میرزین العابدین به کنار نهری فرود آمد و پس از حصول استراحت و ادای وظایف زیارت و اخذ تحفه از میران آنولایت، از جادهٔ «جامیر» و «بیکانیر»، رهسپار لودهیانه گشت و در روز هفدهم ماه ذی القعدهٔ سنهٔ ۱۲۵۰ هجری وارد آنجا شده، بفکر فراهم نمودن سپاه پرداخت.

۱— بضم اول بمعنی انبوهی و بسیاری آب و بسیاری مردم. ک

ذکر متصرف شدن رنجیت سنگهه شهر پشاور و مضافات آنرا

هم در این سال خلال احوال مذکور، رنجیت سنگهه که با شاه شجاع معاهد و در تسخیر ملک موروثی، او را معاضد گشته و با سردار سلطان محمدخان— چنانچه از پیش رقم گشت— معاند بود، لشکر جانب پشاور گماشته، با سردار موصوف طرح مقاتله انداخت و جنگ ها کرده، پشاور را بقهر و غلبه متصرف شد و سردار سلطان محمدخان از راه هزیمت، در علاقهٔ باجور رفته، اقامه گزید. و هری سنگهه سپهسالار رنجیت سنگهه بایالت پشاور پرداخته، بقیهٔ ولایات مشرقی افغانستان را که تا اینوقت بدست غاصبانهٔ سکهان در نیامده بودند، همه را در تحت تصرف آورد و سردار دوست محمدخان پس از انهزام شاه شجاع، دو ماه در قندهار توقف کرده، نائب عبدالصمدخان تبریزی را که ذکر اساس نهادنش لشکر نظام را در کابل، از پیش بشرح رفت، به سبب آنکه یک نفر از سپاهیان نظام در محاربهٔ شاه شجاع، از پیش روی او فرار کرده و او خود سر به توپش پرانیده بود، اخراج البلدش فرموده، بعد برادرانش را وداع نموده، بکابل مراجعت فرمود و از ماجرای پشاور، بسی متالم گشته، عزم استرداد کرد و به تهیهٔ سامان جهاد پرداخته، آوازهٔ لشکر کشیدنش را جانب پشاور در افواه انداخت و در این حال سردار امیرمحمدخان، برادر نیکوسیرش را، اجل موعود دررسیده، بعمر چهل و یک سالگی بدرود جهان فانی کرد و در کنار غربی مزار عاشقان و عارفان کابل مدفون گشت و این یک بیت که تاریخ انتقال اوست، در ذیل ابیات چند بلوح مرقدش منقّر و محکّک گردید:

گفتا که دل زحکم بگیر آنگهی بگو   رفت از جهان امیر محمد سوی جنان (۱۲۷۰)[1]

فوت او باعث سوگواری سردار دوست محمدخان شده، از عزمیکه پیشنهاد خاطرش بود، بازمانده، بماتم داری مشغول گردید و تا سال ۱۲۵۳ هجری پا به دامن اصطبار[2] پیچیده، لشکرکشی اختیار نکرد، تا که باد غرور، بکاخ دماغ هری سنگهه سپهسالار رنجیت سنگهه که بر علاوهٔ منصب سپهسالاری، حکومت پشاور نیز داشت، وزیده، آهنگ تسخیر کابل کرد و به سردار دوست محمدخان نامه و پیام فرستاد که در کتاب اهل هنود مرقوم و مندرج است: «که در این تاریخ لشکر سنگهه بر کابل حمله کرده، آن ملک را مسخر مینماید و هر که سر از ربقهٔ[3] اطاعت ایشان باز زده، رقبهٔ انقیاد فرونیارد، بآتش قهر، گونهٔ احوالش تافته گردد. پس سزاوارت آنست که روزگارت را بمثابهٔ سردار سلطان محمدخان برادر خویش، تباه و سیاه نساخته، از راه متابعت پیش آیی و کابل را به ما سپاری والاّ پردهٔ اعتبار خود را دریده و پشت دستت را بدندان حسرت گزیده، مشاهده خواهی کرد و آنوقت نزد ما وقاری نخواهی داشت». از مطالعهٔ این و مسامعهٔ این، سردار دوست محمدخان بسی برآشفت.

۱— مجموع عدد مصراع اخیر ۱۲۷۰، عدد کاف که بیست است از او کاسته شده باقی (۱۲۵۰) ماند. ک

۲— صبر و شکیبایی کردن. ن   ۳— گردن. حلقهٔ بندگی. ن

ذکر لشکر فرستادن سردار دوست محمدخان بسالاری برادر وپسرانش جانب پشاور

در سال ۱۲۵۳ سردار دوست محمدخان در جواب نامه و پیام هری سنگهه اعلام فرموده، اعلان جنگ داد و سردار محمد افضل خان و محمد اکبرخان پسران و نواب عبدالجبارخان برادر خود را با لشکر شایان، از کابل جانب پشاور گسیل نمود، و از آنسوی هری سنگهه اعلام سردار دوست محمدخان را خوانده، به عزم رزم از پشاور جانب کابل راه برگرفت و آنگاه که با لشکرش در موضع جمرود واقع یک منزلی پشاور فرود آمد، از اینطرف سردار محمد افضل خان با برادر و عم و سپاهش به منزل لوارک واقع اندرون درهٔ خیبر رسیده، فروکش کرد. مقارن اینحال حاجی خان کاکری، روی دل بسوی هری سنگهه کرده، بواسطهٔ یکی از افغانان خیبری، از راه خفا پیام داد که در وقت استوار شدن هنگامهٔ پیکار، بهر جانب از معرکهٔ کارزار که باشد، رو از لشکر اسلام برتافته، بسوی هری سنگهه شتابد، تا رخنه ای در دیوار ثبات سرداران افتاده، رو از جنگ برتابند. روز دیگر سردار محمد افضل خان با محمد اکبرخان و جمعی از دلیران طرف دست راست جای گزیده، سردار شمس الدین خان با گروهی به ساقهٔ لشکر قرار گرفت و نواب عبدالجبارخان با انبوهی، در قلبگاه ایستاده، میسره را با بسیار تن از مردان کار، بحاجی خان کاکری گذاشته، قرار دادند که چون هری سنگهه و لشکرش حمله ور شوند حاجی خان از جانب چپ و سرداران از طرف راست، با شمشیر آخته، بر قلبگاه لشکر هری سنگهه، تاخته، تا کشته نشوند و یا خصم را از پیش برندارند، روی برنتابند.

آنگاه جانبین جنگ پرداخته، نائرهٔ قتال شعله ور گشت و در اینحالت حاجی خان، کس نزد هری سنگهه فرستاده، از بودنش در میسره او را آگاهی داده، از جانب خود مطمئنش ساخت که دلیرانه حمله کند و به دل هراسناک نگردد. هری سنگهه این پیام او را بر وفق مرامش دیده، بی باکانه یورش آورد و سردار محمدافضل خان و محمداکبرخان و سردار شمس الدین خان و نواب عبدالجبارخان که هر کدام در مقامی به عزم رزم جای گزیده بودند، دست به شمشیر حمله ور گشتند، و حاجی خان کاکری مطابق پیامیکه به هری سنگهه داده و ترغیب به یورش آوردنش کرده بود، همچنان ایستاده، بجنگ اقدام نکرد و ایشان با خصم درآویخته، خونها ریختند و در عین کشش و کوشش پای ثبات نواب عبدالجبارخان لغزشی کرده، قدری از معرکهٔ کارزار، برکنار خزید و سردار محمداکبرخان او را دیده، از در معاضدت جانب او تاخته، پایدار و استوارش ساخت و تا یازده روز همه روزه از بام تا شام به مقاتله و محاربه بسر رفته، غالب از مغلوب امتیاز نگشت تا که روز دوازدهم جنگ سخت در پیوسته، لختی بلشکر اسلام شکست افتاد، و هری سنگهه با پیش تازان سپاهش دلیرانه تاخته، گروه اسلام را از پیش برداشت. در چنین حالت که سپاه سرداران رو در هزیمت بودند، سردارمحمد افضل خان نظر در قفا انداخته، لشکر غنیم را در بین افواج سواره و پیادهٔ اسلام سرگرم تاخت و تاز و از لشکرگاه شان جدا مشاهده نموده، از غیرت ترک هزیمت کرده، چپ و راست تاخته ر بهر سوی مرد و مرکب بخاک هلاک انداخته، سردار محمداکبرخان نیز برادرش را گرفتار ستیزآویز دیده، عنان از گریز بازکشیده بر خصم حمله ور گشت و در عین گیرودار، با هری سنگهه دچار شده و یکدیگر را نشناخته، با هم درآویختند و تیغ حوالهٔ یکدیگر کرده، پس از رد و بدل بسیار، سردار محمداکبرخان چیره

دست شده، بضرب شمشیرش از پادرآورده[۱]، فتحیاب گشت.

درینحالت سردار شمس الدین خان را که رو در گریز داشت، ملا اسمعیل نامی از سرکردگان پیادهٔ ساخلو، آواز داد که ای سردار، اسلام را غرق کردی، عنان نگاهدار و سردار محمداکبرخان بعوض او جواب داد که بکوشید و دست از جنگ مکشید که دلیران پایدارند و آواز توپ و تفنگ برقرار؛ چنانچه سردار محمد افضل خان پای ثبات فشرده و اکثر هزیمتیان بدو پیوسته، باستظهار او سرگرم پیکار بودند.

سردار محمداکبرخان بعد از قتل هری سنگهه به بقیهٔ سپاه او تاخته، همه را هزیمت داد و سکهان سالار خود را مقتول و لشکر اسلام را چون سیل، روی بسوی ایشان دیده، مخذولانه راه فرار برگرفتند و سرداران تعاقب نموده، ایشان را زده و کشته تا قلعهٔ جمرود رسانیده، بمحاصره انداختند و چند فرد گاو را ذبح کرده، در تالابیکه بقرب قلعه بود و سکهان آب از آن برمیداشتند، انداختند. که سکهان آب برنداشته، از تشنگی قلعه را فرو گذارند و در عصر این روز از کرم بیغایت الهی که سیاه و سفید را روی امید بسوی او تعالیٰ است، باران شدیدی باریده، کولی[۲] را که در آن نزدیکی بود، پر آب کرد و سکهان از فضل قادر کارساز، از آب بی نیاز شده، در قلعه‌داری محکم و استوار گشتند و روز دیگر که هر دو لشکر از کشته شدن هری سنگهه خبر یافتند، سکهان قلعه را گذاشته داخل پشاور شدند.

سرداران که از حصول فتح خرسند و شادمان گشته بودند، عزم کردند که بر سر پیشاور بتازند. اما نواب عبدالجبارخان ایشان را از این عزم بازداشته گفت که: «صواب آنست که در همین جا که منصرف شده‌ایم، درنگ کرده، ماجرا را خدمت سردار دوست محمدخان مکتوب نموده، اجازت حمله بردن بر پشاور و یا مراجعت کردن جانب کابل را التماس کرده، هر امریکه صدور یابد، بعمل آریم تا اگر نقصی روی دهد، مورد عتاب نشویم.» دیگران سخن او را پذیرفته، نامهٔ فتح فرستاده، اجازت یکی از پیش رفتن یا مراجعت نمودن خواستند. از وصول مژده نامهٔ فتح، سردار دوست محمدخان نخست نامه‌ای که مشعر بر الزام رنجیت سنگهه و مشتمل بر برهان لشکر گماشتن و حجت بگوشمالی دادنش بود، از کابل نزد او فرستاد که نظر به سوء کردار و رفتارت که به روی کار آوردی، لازم آمد که مکافات افعالت، در کنارت نهاده آید و ساختهٔ جنگ باش که متعاقب این مکتوب، سپاه دیگر از کابل راه منکوب نمودنت برگرفته، وارد آن سرزمین خواهد شد. رنجیت سنگهه از در معذرت پیش آمده، از روی ضراعت، نسبت خطاکاری رابه هری سنگهه نموده خود را از ماجرای گذشته بی خبر مکتوب کرد و هم اشعار دوستی اظهار فروتنی در میان آورد و از اینکه پشاور را با ولایات پنجاب و کشمیر و دیره‌جات تغلباً متصرف شده بود، تغافل زده. سردار دوست محمدخان از معذرت خواستن و ضراعت نمودن او در اینوقت، به همان قدر اکتفا کرده؛ سرداران را با لشکر طلب کابل فرمود، و حاجی خان را از خیانتی که کرده و با هری سنگهه طرح موافقت انداخته بود، اخراج البلد نموده نزد سردار کهندل خان رفت.

۱ــ نقل دست خط اعلیحضرت (سراج الملة والدین)، اینکه از زبان بعضی مردم کهن‌سال شنیده‌ام که هری سنگهه بر پشت پیل سوار بود و تماشای جنگ را میکرد که ناگاه گلوله بر مقتل او رسیده فوت شد و قاتل معلوم نشد. ک

۲ــ کول: تالاب ــ استخر. ن

ذکر جلوس سردار دوست محمدخان بر تخت امارت کابل

در سال ۱۲۵٤ هجری، سردار سلطان محمدخان که از تغلب رنجیت سنگهه بر پشاور— چنانچه گذشت— فرار و در باجور قرار گرفته بود، از فتحیاب شدن سرداران و نامهٔ عذرخواهی فرستادن رنجیت سنگهه، نزد سردار دوست محمدخان، آگاه و امیدوار گشته، از باجور بعزم استمداد جستن از سردار دوست محمدخان، در استرداد پشاور راه رجاء بسوی کابل برگرفت و به شرف دیدار برادر مذکورش رسیده، از این آمدنش غبار کدورتی که سردار دوست محمدخان را به سبب گریختن او از کابل در آیینهٔ خاطرش نشسته بود، زدوده گشت؛ چنانچه از در لطف با وی سخن رانده و با هم مشاور کرده، کمربه اعانت او و استرداد پشاور بربست و مردم اطراف را بشهر خواسته، اعلان جهاد و اظهار استرداد پنجاب و پشاور و غیره کرد.

علمای ملت که جهاد را بوظایف شبا روزی، از حضرت عزّت (جَلَّ اِسْمُهُ)[۱] خواستارند و کشتن و کشته شدن را در راه دین، مایهٔ بهروزی و حاصل زندگانی خود میدانند، از راه شوق و شغف[۲] انجمن گشته، بعرض رسانیدند که امر جهاد منوط به وجود امیر و نصب لوای امارت است. آنگاه چنین شخص را سزاوار است که سکه و خطبه بنام خود کرده، علم جهاد برافرازد تا هر که از امر و نهی او عدول کند، گویا خلاف امر خدا و رسول(ص) کرده است و دیگران را لازم و متحتّم است که اطاعت و انقیاد نموده، مخالفین را که پذیرای امر و نهی او نشوند، تنبیه و سرزنش کنند و بمدلول آیهٔ کریمهٔ «أَطِیْعُوا اللهَ وَ أَطِیْعُوا الرَّسُولَ واوهلي الأَمْرِ مِنْكُمْ»[۳] سر از اطاعت او باز نزده، خود را در ورطهٔ خزی و خواری نیندازند و اینک کسیکه این رتبت را شایانست شمایید. زیرا که رأی صائب و فکر ثاقب شما راست. پس سردار دوست محمدخان از بیان علما و صوابدید جمعی از شرفا، که خیرخواه اهل اسلام و رؤسای قبایل خواص و عوام بودند، به سامان اسباب امارت پرداخته، در اندک زمان، کار امارت را پیراسته ساخته و بر تخت امارت جلوس فرموده، رئوس منابر و وجوه دراهم را بنام نامی و اسم گرامی خویش، مزیّن و مروّج نموده، سجع سکهٔ زر را بدین بیت منقّر و منقّش ساخت:

امیر دوست محمد بعزم جنگ جهاد کمر ببست و بزد سکه، ناصرش حق باد

و پس از جلوس بر تخت امارت، آهنگ جهاد کرده، با شصت هزار کس از سواره و پیادهٔ پادشاهی و مردم ایلجاری و اُلوسی، لوای سعادت انتما[٤] را به عزم جهاد و غزا، از کابل جانب پشاور شُقّه گشا فرمود.

از آن سوی رنجیب سنگهه از کماهی حال، آگاهی یافته، از لاهور و امرتسر و کشمیر و دیگر توابع خویش، قرب صد هزار مرد پیکار، با چهارصد عراده توپ در زیر رایتش قرار داده، از لاهور جانب پشاور راه برگرفت و امیرکبیر در موضع شیخان از مضافات پشاور رسیده، لشکرگاه ساخت و رنجیت سنگهه نیز در رسیده، بمقابل اردوی امیری فرود آمد.

جانبین چند روز درنگ کرده، آخرالامر امیرکبیر از مشاهدهٔ انبوهی سپاه و آراستگی آلات حرب و

۱— بزرگ باد نام او. ن

۲— شیفتگی. ن

۳— ای اهل ایمان فرمان خدا و رسول و فرمانداران (از طرف خدا و رسول) را اطاعت کنید. نساء— ۵۹. ن

٤— قرین سعادت. ن

کثرت اتواپ رنجیت سنگهه، بخود اندیشیده، به دل قرار داد که در اول امارت که سامان درستی بدست ندارد، اگر کاری از پیش برود فهو الموصول بالمطلوب و الّا مغلوب گشته، تا کابل لشکر اهل هنود تعاقبش خواهند نمود. پس نیکو آنست که بکابل مراجعت کرده، بوجه دلخواه و آراستگی آلات حرب و سپاه، راه جهاد و غزا پیش گیرم و بدین اندیشه ها از آنجا بکابل مراجعت فرمود. و سردار سلطان محمدخان با سردار سعیدمحمدخان و سردار پیرمحمدخان برادران اعیانی خود، از استرداد پشاور بنا به مراجعت اعلیحضرت امیردوست محمدخان، مأیوس شده، ناچار طریق دوستی با رنجیب سنگهه پیش گرفتند و به توسط و میانه روی ابوطویله[1] نام فرانسوی— چنانچه قصهٔ او گذشت— با وی طرح مصالحه انداختند و هر چه رنجیت سنگهه بر ذمهٔ ایشان نهاد، از قلت بضاعت و عدم استطاعت، مجبوراً برعهده گرفته، یحتمل که به مثابهٔ شاه شجاع که در لاهور زجراً به او خط داد، خط واگذاری پشاور و دیره‌جات را هم کُرهاً بدو داده باشند؛ زیرا که رنجیت سنگهه با وجود استیلا و تغلب محال اشنغر[۲] و دو آبه و نوشهره و کوهات را تا تل بلند به اسم جایگیر بدیشان مفوّض داشته ایشان را با خود برده، در شاه درهٔ لاهور، جای نشیمن داد و هفتاد هزار روپیهٔ نانک شاهی نیز برسم جو خورد[۳]، برای ایشان مقرر و معین کرد. خلاصه تا سال ۱۲٦٦ در آنجا روز بسر برده، بکابل آمدند که انشاء‌الله مرقوم میگردد.

ذکر لشکر کشیدن اعلیحضرت محمدشاه قاجار جانب هرات

در خلال احوال مذکورهٔ سال ۱۲٥٤ هجری، محمدشاه قاجار عزم تسخیر هرات کرده، مقارن ارادهٔ او، اعلیحضرت امیردوست محمدخان که استرداد پشاور و پنجاب و کشمیر و سند، پیشنهاد خاطرش بود، از کابل و سردار کهندل خان از قندهار و سردار شمس الدّین خان از هرات، که این وقت نزد شهزاده کامران بود، هر کدام بر طبق مرام خویش، نامه و رسولی پیش شاه ایران فرستاده، خواستار شدند که در تسخیر هرات و تدمیر شهزاده کامران کار به تاخیر نیندازد. شاه ایران فرستادگان ایشان را نوازش کرده، هر یک را با جواب مرقومه، رخصت مراجعت داد.

در ضمن این ماجرا، شهزاده کامران آهنگ تسخیر سیستان کرده، حاکم آنجا از خوف و هراس او نزد شاه ایران رفت و او همهٔ روداد مسطوره را معین و یاور امر مکنونهٔ خاطر خویش دانسته، نخست قنبرعلی خان مانی را با یک قبضه شمشیر که قبضه اش مرصع به الماس بود، از عقب فرستادگان امیرکبیر و سرداران قندهار، نزد سردار کهندل خان برسالت فرستاد و خود در روز چهاردهم ماه صفر سنه ۱۲٥٤ بعزم هرات از تهران بیرون شده، در باغ نگارستان بارگاه نصب کرد و حاجی میرزا آقاسی مشیر دولتش با تمامت شهزادگان و بزرگان ایران، تهیهٔ سفر نموده، در پیرامون آن باغ خیمه زدند و میرزا آقاخان وزیر لشکرش بترتیب

۱— این اسم در صفحات گذشته بصورت ابوتبیله ثبت شده است. ن

۲— هشت نگر. ک

۳. جو خوراکهٔ یک وقتهٔ اسبان. ن

سپاه آذربایجانی و افواج عراقی و مازندرانی پرداخته، به تهیهٔ علوفه و اذوقه مشغول گشت. شهزاده کامران حکمران هرات، از عزم شاه ایران آگاه گشته، فتح محمدخان نامی را با پنجاه طاقه شال نسج کشمیر و پانزده رأس اسپ، برسالت نزد او گماشته، در باغ مذکور شرف باریافت و تحایفیکه با خویش برده بود پیش کشید و ملتمسات شهزاده کامران را بعرض رسانید که شاه او را یکی از دولتخواهان دانسته، عصیانی را که از در کذب نسبت به او نزد شاه بازداشته اند، صدق ندانسته، هر آینه وجوه دنانیر[1] و رئوس منابر را بنام شاه رواج دهد و بیرون از طریق اطاعت راهی نپیماید، بشرط آنکه شاه زحمت سفر را برخود و سپاه، جانب هرات جایز نشمارد. محمدشاه مسئول او را بگوش قبول جا نداده، مصحوب رسولش پیام فرستاد که اگر شهزاده کامران بصدق سخن رانده است، همانا چون سپاه بوی نزدیک شود، از راه سلام پیش آمده بحکومت هرات بازداشته خواهد شد.

شاه پس از رخصت دادن فرستادهٔ شهزاده کامران، در روز یکشنبه نوزدهم ماه ربیع الثانی از باغ نگارستان کوچیده، روز یکشنبه بیست و ششم ماه مذکور، وارد سمنان شده، هفت روز درنگ کرده، بعد راه برگرفته، روز شنبه دهم جمادی الثانی در بسطام فرود آمده، بیست روز توقف نمود تا که اعیان مملکت با سواره و پیادهٔ خودها حاضر خدمت شدند. و هم در آنجا آصف الدوله والی مشهد حاضر حضور شاه گردیده، بدلایل و براهین او را از این سفر مانع آمد، اما چون این خبر سمر گردیده، در افواه افتاده بود، گفتار او را نپذیرفته. از آنجا اسپ رانده به منزل خیرآباد نزول فرمود و چون وارد نشابور گشت، بیست روز توقف کرده، بعد پا برکاب نهاده، از منزل تربت شیخ جام (رح)، الله یارخان آصف الدوله را با دوازده هزار پیاده و سوار نظام با سواران قرائی نیز با او همراه ساخت و خود در موضع «سرجام» فروکش نموده، هفت روز مکث فرمود. بعد وارد غوریان شده، در وقت ورودش، جمعی از دلیران افغان که به حفاظت و حراست قلعهٔ آن قیام داشتند، از راه جنگ پیش رفته، با عباس‌قلی خان ایروانی که پیشرو سپاه شاه ایران بود درآویخته، زد و خوردی کرده، چون اندک بودند، مغلوب گشته، بقلعه درآمده، متحصن شدند و عباسقلی خان چند تن را از ایشان دستگیر نموده، با چند سر، که از کشتگان ایشان بریده بود برداشته، از نظر شاه گذرانید.

شاه در روز هفتم ماه شعبان سنهٔ ۱۲۵٤ به کنار قلعهٔ غوریان فرود شده، شیرمحمدخان برادر یارمحمدخان که با جمعی از دلیران افغان به حراست قلعهٔ غوریان اقامت داشت، درب قلعه را بربسته به قلعه‌داری پرداخت و محمدشاه خواست که قلعهٔ غوریان را همچنان گذاشته، آهنگ هرات کند، لیکن به التماس افسران سپاه که فتح قلعه را خواستار شده، بعرض رسانیدند که اگر قلعه مفتوح نگردد، سدی در بین سپاه شاهی و واردینی که از مشهد بیایند، خواهد شد. پس همت برگشودن قلعهٔ غوریان گماشته، اتواپ صاعقه بار را بگلوله افشانی درآورد و قلعه گیان از کثرت و شدت گلوله‌باری اتواپ، در قَلَق و اضطراب افتاده، امان خواستند و مسئول‌شان شرف قبول یافته، روز سه‌شنبه چهاردهم ماه مزبور شیرمحمدخان با محمدحلیم‌خان و محمدطاهرخان، از قلعه بیرون گردیده، شرف باریافته، مورد عفو شدند. محمدشاه قلعهٔ غوریان را متصرف گشته، اسدالله خان قائینی را با یک فوج خراسانی مأمور نگاهبانی آن نموده، روز بیست و سوم ماه شعبان وارد هرات شده، بقرب مصلّیٰ و مزار ابوالولید فرود آمده لشکرگاه ساخت و شهزاده کامران ابواب شهر را

۱ــ جمع دینار . منظور پول است . ن

بر بسته استوار نشست.

ذکر تدابیر دولت انگلیس و روس و مآل اندیشی ایشان و رسول فرستادن ایشان نزد امیرکبیر

مفصل این مجمل اینکه، مستر مکنیل نام وکیل دولت انگلیس، محرک توجه شاه ایران جانب هرات، دولت روس را دانسته، از نامه و رسول فرستادن اعلیحضرت امیر دوست محمدخان و سرداران قندهار، نزد شاه قاجار کشور هند را در معرض خطر ملاحظه کرد که مبادا افغان با ایرانیان متحد شده، از راه آنکه کشمیر و لاهور و پنجاب و پشاور را از دست تغلب رنجیت سنگهه برکشند، داخل هند نیز شده، بمثابهٔ نادرشاه و احمدشاه تا دهلی بتازند. پس در وقت حرکت شاه ایران جانب هرات، با ایس نام، ایلچی دولت انگلیس که برای رفع، خطرات مذکوره، جدید وارد تهران شده بود، شاه ایران را دیده، از حرکتش جانب هرات منع کرد و در ظاهر اغتشاش هند را بر زبان آورده، باطناً سعی‌شان بدان بود که دولت ایران با افغان متفق نشوند و سخن ها رانده دلیل ها گفتند، اما شاه ایران نظر به نامه و قاصد فرستادن امیرکبیر و سرداران قندهار ایشان را در باب هند که داخل عهدنامهٔ ایشان بود، اطمینان خاطر داده، محض تسخیر هرات، باعث حرکتش را اظهار و بیان کرده— چنانچه مذکور گشت— راه هرات برگرفته، وارد آنجا شد.

مستر مکنیل در چارهٔ کار شده، پی هم مکتوب به کارگزاران دولت انگلیس فرستاده، خود همراه شاه قاجار، جانب هرات راه برگرفت، و پلتیکل دولت انگلیس، بنا بر مکاتیب مستر مکنیل، الکسندر بارنس نامی را بسفارت نزد امیرکبیر فرستادند که بهر حیله و واسطه‌ای که بتواند اعلیحضرت امیردوست محمدخان را از اتحاد با دولت ایران باز آرد و روی دلش را جانب دولت بریتانیا کند، و همچنین مستر لیچ نامی را نزد سرداران قندهار فرستادند و از دیگر جانب شاه شجاع را که در لودهیانه بود، دیده، وعده‌ها دادند که مملکت افغانستان را که ارثاً حق اوست از تصرف امیرکبیر و سرداران قندهار کشیده در این باب او را یاری دهند که شرح حال او عنقریب مذکور میشود انشاءالله.

وچندی پیشتر از این مستر پاتنجر نامی را به لباس ملای اسلامی، روانهٔ هرات نموده بودند؛ چنانچه او خود را در آنجا مولوی هندی گفته، حجرهٔ درس بر گشوده، بتدریس و تعلیم طلاب پرداخت و چنان در دل شهزاده کامران و وزیر یارمحمدخان جای کرد که هر چه میگفت، ایشان بگوش قبول می شنیدند و هر چه امر میکرد ایشان از امر او عدول نکرده، بجا میآوردند و علاوه بر محفل درس، مقتدای مسجد جامع هرات نیز شده، خلقی در نماز بدو اقتدا مینمود و اظهار کرامات از مکتوباتیکه مخفیاً بدو میرسید نیز در نظر مردم میکرد؛ چنانچه از روز خروج شاه ایران، از تهران تا ورودش بهرات یک یک منزل را خبر میداد و شهزاده کامران را تخویف و تحذیر نموده، امر بر تهیهٔ اسباب قلعه داری میکرد و نیز چون دولت بریتانیا را در دفع شاه ایران،

محکم و استوار دانسته بود، تسلی تسلط و استیلا نیافتن، بدیشان میداد و ایشان به تعمیل[1] امر او پرداخته آذوقه و علوفهٔ بسیار فراهم ساخته، ملا فیض الله ابن ملا شمس الدین مفتی و باقرخان میرآخور و ایشیک آقاسی را با شهزاده نادرمیرزا، نزد الله قلی خان توره حکمران خوارزم و مضراب‌خان والی میمنه و شیر محمدخان هزاره فرستاده، التماس معاونت کرد که از مردم آن مواضع والُوس تایمنی و جمشیدی، لشکری فراهم ساخته، از راه مدافعهٔ شاه ایران، در هرات فرستند. مقارن این حال ویت کویچ نامی، از دولت روس با تحف و هدایا وارد کابل شده، شرفیاب حضور اعلیحضرت امیرکبیر گشته، تحفه‌اش پذیرفته آمد و هنوز سخن در باب دوستی و مواحدت جانبین، در میان نرفته بود که نامه و رسول محمدشاه نیز رسیده، شرف باریافت. چون شاه ایران شرحی از حیله‌وری الکسندر بارنس مرقوم داشته وصریح نگاشته بود که از فریبش ایمن نباشد تا بدام تزویرش گرفتار نیاید و امیرکبیر قطع نظر از همه، اتحاد را با دولت روس، آولیٰ دانسته، رشتهٔ یک جهتی را انعقاد داده، الکسندربارنس را بی نیل مرامش، از کابل بیرون کرده، در هند فرستاد و فرستادگان روس و ایران را نیز بعد از عقد موالات با دولت روس، رخصت مراجعت داده، سپس دختر غلام احمدخان رابه حبالهٔ ازدواج سردار محمداکبرخان فرزند ارجمند خویش درآورده، مراسم سور و سرور بپای برد.

ذکر محاربات شهزاده کامران با اعلیحضرت محمدشاه قاجار

در روز ورود شاه ایران— چنانچه آنفاً اشارت رفت— شهزاده کامران شش هزار تن از دلیران را بعزم رزم لشکر شاه ایران، از شهر بیرون فرستاده قبل از آنکه در مزار ابوالولید رسیده، فرود شود، بموضوع پوزهٔ کبوترخان، با محمدولی خان تنکابنی سرتیپ و فتح الله‌خان مانی که هر دو تن با همراهانشان طلیعهٔ سپاه شاه ایران بودند، در حین عبور ایشان دچار شدند و بکارزار پرداخته بسیار تن را بخاک هلاک انداختند و باقرخان را از نام‌داران سپاه ایران مجروح ساختند، اما در پایان کار از کثرت عساکر شاه قاجار، که از دنبال رو به کارزار نهادند، ثبات نتوانسته، بشهر معاودت کردند. در خلال این حال چندتن از ابطال رجال، از قفای اردوی قاجار تاخته، یک زنجیر پیل را با پیل‌بانش هلاک ساخته، بشهر درآمدند، و همچنین در شب اول جمعی از شجعان افغان بعزم شبیخون از شهر بیرون شده، زد و خوردی نموده، مراجعت کردند.

روز دیگر شاه قاجار چمن سنگ سفید را محل فرود آوردن لشکر اختیار کرده چون در آنجا قرار گرفت، دلیران افغان بآهنگ جنگ، از شهر بیرون تاخته، با حاجی خان امیربهادر و همراهان او درآویخته، خونها بریختند و بشهر برگشته، روز شنبه بیست و هفتم ماه شعبان از ازدحام لشکر ایران، بیرون شدن را در نیروی بازوی خود ندیده، بکلی حصاری گردیده، به قلعه‌داری گراییدند و افواج شاه ایران، چون بحر مواج، از چهار طرف رو بشهر نهاده، محمدخان ماکوئی امیرتومان، جانب شرقی در مقابل دروازهٔ قندهار، جای گزیده قرار گرفت، و موسی سیمنوف مهندس فرانسوی، بکارفرمایی فوجیکه در تحت رایت او بود مأمور گشت و او

۱— انجام دادن= بکار بستن. ن

سنگر سدیدی، برافراشته، سپاهیان نظام را، کندن نقب و پیش آوردن سنگر، تعلیم کرده، بکار قلعه گشایی پرداخت و همچنین محمدولی‌خان سرتیپ تنکابنی با افواج قزوینی و جنرال و پروسکی مهندس، جانب دیگر شهر جای گرفته، حاجی‌خان امیر بهادر جنگ، با میرزا رضای مهندس باشی تبریزی، زمین مقابل برج خاکستری را با جمعی فراگرفت.

در این حال از تقدیرات حیّ متعال، به سر پیش بردن نقب، در بین پیادگان قزوینی و فوج شقاقی، بی اتفاقی روی داده، جانبین دست به چوب و سنگ برده، مشت و گریبان شدند و پیادگان قزوینی بآهنگ این جنگ، سر از سنگر بالا کرده، شهریان که در برج خاکستری جای داشتند، سی تن از ایشان را بضرب گلولهٔ تفنگ، هلاک کردند و باقی از خوف خود را در عقب سنگر انداختند، و صمصام‌خان سرتیپ با پیروان خویش در برابر دروازهٔ عراق سنگر استوار کرد، و حبیب‌الله‌خان امیر توپخانه بضرب گلولهٔ توپ، توپی را که بر زیر برج خاکستر بود پست نمود. خلاصه از اطراف، مار پیچ ها پیش آورده، از همه مقدمتر، فوج محبعلی‌خان خود را بدیوار شهر نزدیک کرده، یکصد و بیست تن در مسجد خرابه‌ای که بقرب درواز قندهار بود جای گرفتند و شهریان شب هنگام پنجصد تن باارادهٔ شبیخون از شهر بیرون تاخته، سه بار بر جای گزینان مسجد حمله نمودند و در هر بار قتل و جرحی به روی کار آورده، بشهر درشدند و بهمین منوال هر شب یورش برده، ایرانیان رابه‌رنج و تعب میانداختند تا که شهزاده کامران و وزیر یارمحمدخان بامید کمک رسیدن از خوارزم و میمنه و غیره مواضع که پسرش را— چنانچه از پیش رقم گشت— فرستاده، مدد خواسته بود؛ طریق صلح پیش گرفتند که به بهانهٔ صلح، شاه ایران را از تضییق دادن شهر بازدارند و آنگاه که کمکیان در رسد، ایشان از پیش و آنان از پس، لشکر ایران را در میان گرفته، بقتال و جدال پردازند.

پس کس نزد اعلیحضرت محمد شاه فرستاده طالب صلح شدند. شاه پاسخ نمود که شهزاده کامران با وزیر یارمحمدخان همین قدر اقرار و اعتراف کنند که هرات خاک ایران است؛ در ازای آن، ولایت خواف را نیز بدیشان سپرده، راه مراجعت برگیرم، بشرط آنکه شهزاده کامران یا وزیر یارمحمدخان یکی بپاس حرمت سلطنت از شهر حاضر آمده، با من ملاقات کند و هم میرعبدالرحمن خوش‌نویس را که در هرات به عسرت روز میگذراند، به دولت ایران سپارند که به اعزاز و اکرام کمالش در ایران به استراحت حال بگذراند. ایشان این سخنان شاه ایران را که از خوف دولت انگلیس— که عزم مدافعه کرده بود— گفت؛ پذیرفتند و قرار دادند که شاهزاده کامران نزد شاه ایران شود و میرعبدالرحمن خودش قبول رفتن ایران نکرده سرباز زد.

اینوقت پاتنجر انگلیس که از دیرباز به لباس ملاّیی وتدریس در هرات روز بسر میبرد، از پذیرفته گشتن خواهش شاه ایران آگاه گشته، لباس اسلامی را از خود دور کرده، به لباس رسمی کیش خویش پیش شهزاده کامران و یارمحمدخان شد و ایشان که تا این وقت او را ملا و مسلمان دانسته، احترامش می نمودند، متعجبانه استفسار حال کردند و او خود را پاتنجر انگلیس گفته، از رفتن شهزاده کامران نزد شاه ایران و ادای متمنیات آن مانع گردیده، گفت که زینهار نرود، و هم استعداد قلعه‌داری را از ایشان علم حاصل کرد که تا چند و تا کی پایداری خواهند توانست که بعد او بعلاج مدافعه پردازد. ایشان بدو اظهار کردند که هفت ماه استواری و پایداری کرده، زیاده بر آن نیرو در بازو نداریم و ثبات ورزیدن نتوانیم. پاتنجر این را شنیده، ایشان را تأکید بر تشیید قلعه‌داری کرد و بر زبان راند که تا هفت ماه شاه ایران را از کنار هرات کنار کنم، و برای

گواه گفتارش اظهار کرد که فردا تا سه مرتبه علم سفیدی در بین لشکر شاه ایران بلند و پست گشته، اگر برقرار و استوار ماند؛ همانا شاه قاجار بی نیل مرام رهسپار دیار خویش شود والا دست از جنگ بازنکشد.

روز دیگر بر طبق اظهار او جنرال مکنیل که از عزم شاه ایران واقف بود، سه دفعه علم سفیدی را برافراشته و فرود کرده، دیگر بلند نساخت. شهزاده کامران و وزیر یارمحمدخان گفتار پاتنجر را از در صدق دانسته، از قراریکه با شاه داده بودند، سرباز زده، دل بجنگ دادند و معطل به تصوریکه از رسیدن کمک خوارزم و میمنه نمودند نکردند. پاتنجر دست بخرج زر گشوده، از تجار یهودیهٔ هرات، مبالغ زیادی قرض گرفت و جنرال مکنیل که از تهران با اردوی شاه ایران همراه آمده بود، راه هند برگرفت و شاه حسین خان نامی را مأمور سفارت لندن کرده، از راه تهنیت جلوس علیاحضرت ویکتوریا به تخت سلطنت روانه ساخت تا شبهات مکنیل را که مرقوم و مرسول داشته بود، رفع کند و دولت انگلیس را با دولت ایران بهمان عهدیکه در میان انعقاد یافته بود، متحد ساخته، دفع مناقضه نماید و او از لندن بی نیل مقصود مراجعت نموده، کار دولتین به معادات[1] کشید که انشاء‌الله در موقعش مسطور میگردد.

شاه ایران از ابا نمودن شهزاده کامران که اشارت رفت برآشفته، تشدید محاصره کرد و همت بر فتح هرات گماشت و از صدور حکم شاه که در باب سخت نمودن محاصره کرد، امیر بهادر جنگ، اجازت یورش خواست و شاه در جواب او لا و نعمی نگفته، سکوت کرد و او سکوتش را حمل بر رضا نموده، آهنگ یورش کرد و سوراخ نقبی را که بر ذمهٔ او و پیروانش بود، پیش آورده، به خندق وصل کرد و در تاریکی شب خندق را به تعلیمی که میرزای مهندس، بدو نمود، از خاک انباشته کرده، لوای یورش برافراشت و خودش جلو و پیروانش از قفا حمله‌ور شده، از خندق درگذشته، زخمدار گردید و همراهانش با تن زخمدار او را برداشته پس نشستند.

همچنین جماعهٔ دیگر که سوارخ نقب را تا خندق رسانیده بودند، محب علی خان جراحت یافته، خائبانه معاودت کردند. در این اثنا روزی جمعی از دلیران افغان، از شهر بیرون شده، در جایی بکنار دیوار شهر کمین گزیدند تا حاملین علوفهٔ اردو را غارت کنند و لیکن مهدی خان قراپاپاق[2] خبر یافته، برایشان بتاخت و بیست تن را مقتول و دستگیر ساخت. مقارن این حال بیست و پنجهزار روپیه از مالیات طون و طبس که در اردوی محمدشاه می آوردند، و هم چیزی از فیوس[3] قورخانه و غیره اسباب با خود داشتند، شهریان خبر یافته جمعی از دلیران را گماشته، سی تن از محافظین را کشته، نقد و جنس را بر گرفته مراجعت کردند.

پس از این سانحه میرزاجان مستوفی و سردار شمس الدین خان که قبل از این— چنانچه مذکور شد— بشاه نامه و رسول فرستاده، خواستار روی آوردنش بجانب هرات شده بود، با وجودیکه خواهرش زوجهٔ شهزاده کامران بود، از راه فرار نزد شاه قاجار شدند و شاه هر دو تن را امر کرد که از قُرٰی و مزارع جُلگای هرات، آذوقه به لشکر رسانیده، از بابت مال دیوانی رسید برعایا بدهند و تا شب پانزدهم ماه رمضان سنه ۱۲۵٤ بطریق مذکور، مرور یافته، در شب مزبور هنگامیکه آواز توپ و تفنگ بالا بود، وزیر یارمحمدخان برفراز برج حصار بر

۱— عداوت— دشمنی. ن

۲— قراپاپاق اسم طایفه ایست و معنی قراپاپاق، سیاه کلاه می باشد شاید نشان طایفهٔ مذکوره کلاه سیاه باشد و یا به همین اسم موسوم باشد. ک

۳— (فیوز)— چاشنی انفجار. ن

شده، خواستار امان گشت و خواهش کرد که یک تن از ایرانیان به شهر درشده، ما را از اتلاف سر و مال اطمینان خاطر دهد تا از در اطاعت نزد شاه آییم. شاه جنگ را درنگ داده، عزیزخان سردار کل سپاه را از راه التماس او بشهر فرستاد، و او دو روز در شهر توقف کرده روز سوم با جمعی از اعیان شهر و نامهٔ شهزاده کامران و وزیر یارمحمدخان که مشتمل بر رشتهٔ دوستی و اتحاد و فرستادن زر نقد زیاد و التماس مراجعت لشکر از هرات بود، نزد شاه شده، پیام هرویان و نامهٔ شهزاده کامران و وزیر در بار یارمحمدخان را بگذرانید و شاه همه را از کید و شید دانسته، هرویان را که با عزیزخان رفته بودند، بی نیل مطلوب رخصت معاودت داده، حکم محاربه و محاصره صادر فرمود.

در این دفعه به صوابدید رأی و اشارهٔ حاجی آقاسی نصف شهر را حصار داده، نیمهٔ دیگر را فروگذاشته، تمام احاطه نکردند که اگر شهریان از قلعه‌داری، ستوهیده شده باشند، راه فرارشان مسدود نباشد و دلیران افغان بخلاف پندار حاجی آقاسی، شب هنگام از جانبی که لشکر احاطه نکرده بود، بعزم شبیخون بیرون شده، دست و تیغ، از خون ایرانیان گلگون کردند و همچنین هر شب ایرانیان را به‌رنج و تعب میانداختند تا که لشکر شاه قاجار از دست برد دلیران شجاعت دثار افغان، بفغان آمده، میرزاآقاخان وزیر لشکر، حاجی آقاسی را از تمام فرانگرفتن اطراف شهر، به‌سستی رأی منسوب کرده، از طریق اعتراض، با وی سخن آغاز نموده، گفت که سه دروازهٔ شهر را از آسیب لشکر معاف داشته، خاتمهٔ امر را تا قیامت گذاشته‌اید، زیرا که علوفه و آذوقه در شهر برده، متعسر نمیگردند و هم اگر معاونی از دیگر جا بیاید، بی مانعی به شهریان ملحق شود و اکثر از سران سپاه نیز در این سخن شریک وزیر لشکر شده، حاجی آقاسی نخست گفتار همه را مسلم نداشته، از تصور خویش برنگشته، حجت آورد که هرگاه تمام اطراف شهر در تنگنای محاصره انداخته شده، راه آمد شد شهریان بسته شود، هر آینه تن بمرگ داده، در حراست خویش و حفاظت شهر بکوشند، خصوص افغان که تا نمیرد، دست از زدن و کشتن برنگیرد و از این معنی فتح میسر نگشته، کار بطول انجامد؛ پس راه فرار میباید باز باشد که چون کار بر ایشان سخت شود، ناچار شهر را واگذار شده، فرار شوند. در اخیر بعد از این دلایل، او نیز با دیگران موافقت کرده، اطراف شهر را تمام فرا گرفته، رو به تسخیر نهادند و جانبین سرگرم ستیز و آویز بودند که دو هزار پیاده و سوار از مردم تا یمنی بواسطهٔ شهزاده نادر میرزا ابن شهزاده کامران که برای استمداد رفتنش از پیش مرقوم گشت، روی بسوی هرات نهاده، در عرض راه با نصرالله‌خان سرکشکچی باشی که با جمعی از سپاهیان، علوفه به لشکرگاه شاه ایران میبردند، دچار شده، با هم درآویختند و زد و خوردی روی داده، آخرالامر مردم تا یمنیه که چند تن ایشان کشته و اسیر شد، هزیمت یافته، به مساکن خویش رفتند و هم در خلال این احوال، پنجصد سوار گزیده که خان خوارزم، به التماس شهزاده نادر میرزا، بسالاری خلیفه عبدالرحمن ترکمان با او همراه کرده بود، وارد میمنه شدند.

ذکر مقاتلهٔ شهزاده نادر میرزا و خلیفه عبدالرحمن ترکمان و مضرابخان با آصف الدوله

چون شهزاده نادر میرزا با سوار و خلیفه عبدالرحمن ترکمان داخل میمنه شد، مضرابخان والی میمنه نیز از اندخود و شبرغان و میمنه و غیره ششهزار سوار گرد کرده، با شهزاده همعنان گشت و همچنین شیرمحمدخان هزاره، چهار هزار پیاده و سوار جرار از مردم درزی و فیروزکوهی و جمشیدی نزد خلیفه عبدالرحمن فرستاد؛ بعد شهزاده با ساز و برگ شایسته و لشکر بایسته طریق رزم ایرانیان پیش گرفت. از آنسوی الله یارخان آصف الدوله که با دوازده‌هزار سوار و نه عراده توپ— چنانچه از پیش رقم گشت—به امرشاه قاجار از تربت شیخ جام(ح) راه بادغیس برگرفته بود، از جادهٔ کاریز و کهسان و قوش رباط، داخل بادغیسات و یورت[1] قبایل جمشیدی شده، در قراتپه، خیمه زد و در وقت ورودش بدانجا مردم آن محال فرار کردند، بجز از زمانخان جمشیدی که با ششهزار مرد جنگی به محاربه برخاسته، دوصد تن از همراهانش کشته گشته، هزیمت یافته، رفقایش پراکنده شدند. آصف الدوله سه روز در آنجا درنگ کرده بعد قصد «قلعه نو» نموده، ده روز در آنجا توقف ورزیده، روبسوی «بالا مرغاب» نهاد و قبل از آنکه در موضع «پده کج» برسد، زمان‌خان مذکور و شیرمحمدخان هزاره و شاه‌پسندخان فیروزکوهی با جمع انبوهی بر لشکر آصف الدوله حمله‌ور گشتند و چهارساعت پای ثبات فشرده، چنان کشش و کوششی کردند که چشم کسی در آن سرزمین ندیده و گوش احدی از مردم اُلوسی، در مقابل لشکر پادشاهی، چنین دستبردی نشنیده است؛ چنانچه صاحب ناسخ التواریخ از روی اعتراف می نویسد که افغانان مردانه بکوشیدند و چهارساعت داد رزم دادند ولیکن با کشش و کوشش دلیرانه، در اخیر کار هزیمت اختیار کردند و دوصد و پنجاه تن از ایشان و بسیار کس از لشکر آصف الدوله، در آن گیر و دار طعمهٔ شمشیر آبدار گشتند.

آصف الدوله پس از مغلوب شدن اینان وارد پده کج شده، اسکندرخان برادرزادهٔ خود را با دو فوج از پیادهٔ نظام مراغه و قرائی و سوارهٔ قرائی، پیشرو لشکرش قرار داده و او از نابلدی راهی را که میبایست برگیرد، فروگذاشته، طریق دیگر پیش گرفت و در میان درهٔ صعب درآمده، مردم هزاره و جمشیدی راه رفتن ایشان را گرفته و مردم فیروزکوهی آب را از ایشان بازداشته در دو جانب دره بکوه برشدند و از فراز کوه، آهنگ جنگ کرده، دست به قتل ایرانیان دراز نمودند و کار را بدیشان تنگ ساخته به زدن و کشتن پرداختند و فراوان تن از ایرانیان را بخاک هلاک انداخته، لوای مردانگی برافراختند و خود اسکندرخان را جراحت رسانیدند و اسپان بسیار از ضرب گلولهٔ تفنگ سقط نمودند. اسکندرخان با تن زخمدار، از اسپان کشته و مردان بخون آغشته، بدور اردویش سنگری برافراشت و چون راه گریزش مسدود بود، ناچار بکارزار پرداخت. آصف الدوله از قفای اسکندرخان کوچیده، به منزلی که معین نموده بود، فرود گشت و از اسکندرخان اثری در فرودگاه ندیده آواز شلیک تفنگ بشنید و دانست که او از راه راست منحرف گردیده، گرفتار حادثه شده است و با آنکه می بایست که راه یاری و مددکاری او برگیرد و از دست خصم برهاند، از سبب آنکه ظلمت شب نزدیک

۱— منزل— خانه. ن

رسیده بود، نیروی معاونت او را در بازوی خود ندیده، شب را به تشویش و اضطراب بسر برده، بامدادان جعفر قلی خان قراچه‌داغی و نبی خان قراگوزلو و کلبعلی خان افشار و جعفرقلی خان شادلو را با فوج پیاده و سواره، بمعاونت اسکندرخان گماشت. ایشان خود را بسر وقت او رسانیده، روح بلب رسیده‌اش را پس بقالب درآوردند. بعد به اتفاق هم بمقاتله پرداخته و گروه هزاره و جمشیدی و فیروزکوهی را از اطراف و قلهٔ کوه پراکنده ساختند و در اثنای مغلوب شدن اینان، از قضا سه هزار سوار خونخوار در رسیده، ایشان را که رو بفرار نهاده بودند، مدد کار گشتند، چنانچه رو از گریز برتافته، آهنگ ستیز کردند و بیک حمله بیست تن از سواران خراسان و شادلو را بقتل رسانیدند. در عین قتال و جدال، رحیمداد سلطان هزاره، زخم منکر برداشته، باعث هزیمت دیگران شد و ایرانیان چندی از ایشان را اسیر و دستگیر ساخته، بعضی را بکشتند و از عدم جرأت، ترک تعاقب کرده، بلشکرگاه مراجعت نمودند.

بعد آصف الدوله به راه بلدی حاجی بیگ نامی که به تعلیم از نزد شیرمحمدخان هزاره فرار کرده، در اردوی آصف الدوله قرار گرفته بود، از آنجا جانب بالا مرغاب راه برگرفت و آن مرد که مترصد هنگام نبرد و رسیدن دلیران کارزار راه می پیمود، لشکر آصف الدوله را از میان دره‌ای راه عبور نمود که از دو جانب جبال شامخهٔ سر بفلک افراشته داشت و ترکمانان در آن کمین کرده بودند. چون لشکر آصف الدوله در وسط دره رسید، هدف گلولهٔ مرگ گردیده، از ضرب دستبرد ترکان، دل از حیات برید و فوج کلبعلی خان افشار را که رو به فراز کوه نهاده بود، از پیش برداشته، زده و کشته داخل دره کردند و کار را به ایرانیان بغایت صعب و دشوار نمودند که نه دست ستیز داشتند و نه پای گریز؛ چنانچه از ناچاری اسپان سواری و دواب باربرداری خودها را بدور اردو، سنگر ساخته، بسیاری از آدم و مال و مواشی از ضرب گلوله جان درباختند. حاجی راه بلد که ایشان را در چهار موجهٔ هلاکت و تاراج انداخت، راه خویش پیش گرفته، از نظر ایرانیان مفقود گشت. آصف الدوله روز دیگر بحال ابتر به کمال دشواری و بی نظامی راه برگرفت و در این منزل نیز اسکندرخان را باوجودیکه جراحت داشت، به پیش روی گماشت. وآنگاه که واردمنزل «خواجه کندو» شد. ترکان براسکندرخان تاخته، مغلوبش ساختندوچندتن رااسیرودستگیرنمودند. آصف الدوله بعد ازفرودآمدن درمنزل، ازدست برد ترکان خبر یافته، لشکر را امر معاونت وی کرد و از همه پیشتر دو صد سوار به مدداسکندرخان رسیده، ترکان ایشان را دیده، چون شیر ژیان حمله‌ور گشتند و ایشان را در میان گرفته، راه چاره بروی‌شان بربستند. ایرانیان خود را گرفتار ورطهٔ هلاکت یافته از اسپ فرود آمده، اسپانشان را سنگر ساختند و بمدافعه پرداخته، تا رسیدن آصف الدوله و بقیهٔ لشکر، خودداری کردند، وچون لشکر برسید، هزاره‌گان از سبب قلت، قوت مقاتلت در خود ندیده پشت بجنگ دادند. ایرانیان از آنجا اسپ رانده، بکنار آب بالامرغاب، فرود شدند و در آنجا دست و پای‌شان قدری باز شده، ترکتاز آغاز نهاده، پنجهزار رأس گوسفند را از راه غارت، به اردو بردند و بیست تن چوپان را که آن رمه‌ها را راعی بودند، دستگیر کردند. در خلال حوادث مذکوره سی و هفت هزار خانه‌وار از مردم جمشیدی و فیروزکوهی، از بیم پایمالی، خودها را کنار نموده، از رود مرو(۱) عبور کرده، در زمین بالامرغاب(۲) ییلاق گزین شدند.

شیرمحمدخان هزاره و زمان‌خان جمشیدی و شاه‌پسندخان فیروزکوهی با جمعیت خودها راه میمنه

۱ــ مرو رود و رود مرغاب نیز میگویند. ن

۲ـ مرو علیا، مرو کوچک، مرو الرود. زمین بالا مرغاب: ناحیه‌ای واقع در شمال غرب افغانستان در ولایت بادغیس. ن

پیش گرفته بمضراب‌خان والی میمنه و خلیفه عبدالرحمن ترکمان و شهزاده نادر میرزا که در آنجا بعزم رزم شاه ایران— چنانچه رقم شد— انجمن شده، طریق مدافعه برگرفته بودند، پیوستند و در چهار جا سنگر استوار نمودند. آصف‌الدوله به کنار رود بالامرغاب رهنورد گشته، در این حال یک تن از پیشخدمتان شیرمحمدخان هزاره شمشیر او را گرفته، از راه فرار نزد آصف‌الدوله رفته، او را آگاه کرد که مردم اوزبکیهٔ سر پل و اندخود و شبرغان و ترکمانان سالور و ساروق و چاراویماق تقریباً بیست هزار سوار بفاصلهٔ دو فرسنگ، از این لشکرگاه سنگر افراشته، آمادهٔ پیکار نشسته‌اند. آصف‌الدوله از شنیدن این خبر چون جلادت و شجاعت ایشان را دیده و آزموده بود، هراسناک گشته، با وجود خوف، بپاس مکنت و نیروی سلطنت شاه خویش، خود را از دست نداده، محمدابراهیم‌خان قاجار را با دوازده‌هزار پیاده و سوار و ده عراده توپ صاعقه‌بار، بمحافظت بُنه و آغروق گذاشته، خود با بقیهٔ لشکر و هفت عراده توپ،— که این زیادتی اتواپ و سپاه نظر به دستبردهای ترکان، از عقب بیاری او رسیده‌بودند،— روی محاربه بسوی سنگریان نهاد، ورنه از منزل تربت شیخ جام که محمدشاهش جانب بادغیس مأمور گرد، دوازده هزار پیاده و سوار و نه عراده توپ در تحت رایتش— چنانچه از پیش مسطور گشت— قرار داده بود که اکثر تا اینوقت کشته شده بودند.

باری[1] چون به‌سنگر نزدیک شد، دلیران هزاره و اوزبکیه و جمشیدی و اویماقیه، شیرانه حمله کرده و چهاربار یورش برده، در هر مرتبه بسیار تن را از دم شمشیر گذرانیده، پس میگشتند، تا که از صدمهٔ گلولهٔ توپ، بکلی سنگری شدند و ایرانیان چیره‌دست گردیده، بسنگر یورش آوردند و هفتصد تن از ایشان را اسیر و طعمهٔ شمشیر نمودند. ایشان از حملهٔ ایرانیان ثبات نورزیده، بنه و سنگر را فرو گذاشته هزیمت یافتند. آصف‌الدوله سنگرها را متصرف گشته سه روز درنگ کرد و مژده و نوید این فتح را که پس از چند شکست حاصل نمود، باقرخان میرآخور شهزاده کامران که با نادرمیرزا پسر او به طلب معاونت رفته بود، از راه کافر نعمتی در هرات به محمدشاه قاجار رسانید و مورد احسان گردیده مقیم درگاه وی شد. آصف‌الدوله بعد از سه روز از سنگرگاه مذکور کوچیده، وارد منزل «چهارشنبه» و از آنجا در «چیچک‌تو» و از آنجا در «التین خواجه» و از آنجا در قیصار رهسپار شده فرود آمد. در آنجا بزرگان میمنه و اعیان سر پل و اندخود و شبرغان و چهاراویماق، از در اطاعت نزد آصف‌الدوله شدند و رشتهٔ متابعت بگردن انقیاد نهادند.

آنگاه آصف‌الدوله جعفرقلی‌خان کرد شادلو را به میمنه فرستاده، در موضع قرب منزل «المار» شیرمحمدخان هزاره و زمان‌خان جمشیدی با هزار سوار استقبال او را کرده، در قلعهٔ المار، یکشب از راه ضیافتش بردند و نیکو خدمت نموده، روز دیگر از راه «توقوزکتل» که نُه جبل می باشند و نادرشاه همه را بریده و هموار ساخته است، رو بسوی میمنه نهاد. در حین ورودش در آن بلده، همهٔ مردم شهر و نواحی آن پذیره‌اش کرده، با هم داخل میمنه شدند و مضراب‌خان والی میمنه شانزده روز، آصف الدوله را مهمان و اعزاز و اکرام کرده، بعد عهد و پیمان در میان نهاده «حکومت خان» پسر خود را، برسم گروگان بدو سپرد که همواره نزد شاه ایران باشد و همچنین رستم‌خان شبرغانی و شاه ولی‌خان اندخودی و ذوالفقار خان سر پلی و شیر محمدخان هزاره و زمان‌خان جمشیدی و غیره بزرگان هر قبیله با پسران خود حاضر شده، فرزندانشانرا از راه گروگان نزد شاه ایران فرستادند. از آن جمله زمانخان جمشیدی، میراحمدخان عم‌زادهٔ خود را نیز با پسران

۱— نام خداوند و در فارسی برای اندک آید و بجای علی الجمله عربی آورده سخن را بدان مختصر کنند. ک

دیگر اعیان و یکصد رأس اسپ به رسم پیش کش همراه کرده، عرایض اطاعت و انقیاد نگار دادند و همه را بواسطهٔ جعفرقلی خان نزد آصف الدوله روانه داشته، او گسیل هرات نمود. پس از آن دروازهٔ خرید و فروش اجناس باز شده، طریق وسعت به روی ایرانیان گشاده گشت. بعد از دیگران عبدالله خان قبچاق برادر شاه پسندخان، از راه اطاعت، نزد آصف الدوله شتافت و مورد اشفاق گردیده، دوازده هزار خانوار از مردم قبچاق و مودودی و فیروزکوهی را که در زیرامرش بودند، از «قیصار» کوچ داده، هشت فرسنگ پس برده، در مساکن شان جایداد. مضراب خان والی میمنه برادرزادهٔ خود را، با عریضه و پیشکش علیحده، نزد محمدشاه قاجار فرستاده، درخواست آن نمود که الله یارخان آصف الدوله را از میمنه طلب هرات فرموده، مردم را از لگدکوبی بازدارد.

ترغیب و تحریض علماء هرات مردم را بجنگ ایرانیان بنام جهاد

بقرار بیان صاحب ناسخ التواریخ، چون خبر فتح میمنه و اطاعت قبایل جمشیدی و فیروزکوهی و هزاره و چهاراویماق و اوزبک و انقیاد مردم شبرغان و اندخود و سر پل و گریختن شهزاده نادرمیرزا بگوش شهزاده کامران رسید، از در چاره‌جویی با وزیر یارمحمدخان مشورت کرده، به صوابدید او ملاعبدالحق که از فحول علمای هرات بود، کتابی مشتمل بر کفر ایرانیان و سفک دماء و حِلّ متاع ایشان، تألیف و بدلایل ترتیب داده، سادات قریهٔ پشتکی را به شهر طلبیده، در مسجد جامع مردم شهر را انجمن ساخت. پس از ادای نماز جمعه ملا عبدالحق مذکور، بر زبر منبر صعود داده، به قرار نوشتهٔ صاحب کتاب مذکور، رسالهٔ مؤلفه اش را قرائت کرده، بعد ندا نمود که: «ای مردم! این بود امر خدا و رسول که شنیدید و اینک سپاه قاجار که حاضر و آمادهٔ پیکارند، اگر بر شما دست یابند و شهر را متصرف شوند جان و مال و ناموس شما، همه به هدر[1] رود و حفظ جان و مال و ناموس فرض است و قتال با لشکر قاجار، جهاد در راه خداست که اگر کشته شوید شهید و داخل بهشت جاوید می شوید و اگر از ایشان بکشید، غازی شده بهشت را از آن خود کنید.» مردم از شنیدن سخنان او و دانستن مضامین رساله اش، سر و تن شسته و ناخن چیده، کفن در پوشیدند. سادات پشتکی از پیش، علم ها برافراشته، شهریان از قفای ایشان از «دروازهٔ خشک» بیرون شدند و اول بقراولان محمدخان امیر تومان دچار گشته، نائرهٔ حرب شعله ور شد. در آغاز پیکار گلولهٔ تفنگ بر علی محمد نامی از لشکر قاجار رسیده، مقتول گردید و یکی از دلیران غازیان تاخت که سرش را برگیرد. علی نقی خان نامی از ایرانیان سد راه او شده، پنج تن را زخم رسانیده، مانع آمد و خودش نیز زخم برداشته، بهمان حالت زخمناکی جسد علی محمد را در ربود.

ایرانیان از مشاهدهٔ این حادثه، در ولوله و لرزه افتاده، محمدولی خان سرتیپ و محب علی خان و جنرال پروسکی فرانسوی با قراولان افواج تبعهٔ خودها، بمدافعه برخاستند و جانبین به محاربه و مقاتله گراییده،

۱– مباح شدن، ریختن خون کسی و باطل و ضایع و ناچیز شدن. ک

بسیار تن از ایرانیان را مقتول و مجروح کردند و سی هشت نفر از شهریان و چهار تن از سادات پشتکی و عم‌زادهٔ وزیر یار محمدخان، مجموع چهل و سه نفر کشته، پنجاه و شش تن زخمدار گشتند، و بعضی از مجروحین دستگیر نیز شدند و آخرالامر هزیمت یافته بشهر درآمدند و از لشکر ایران جنرال پروسکی زخم برداشته، پس به عسکرگاه شدند. بعد از این محاربه وزیر یارمحمدخان، سنگریان حاجی خان را از لشکریان ایران آواز داده طالب امان شد و محمدشاه یکتن از منصبداران سپاه را بشهر فرستاده، پس از مکالمات بسیار، شهزاده کامران و وزیریارمحمدخان اطاعت نورزیده، از متمنیات شاه ایران سرباز زدند و به قلعه‌داری استواری گزیدند. مقارن این حال شهزاده نادرمیرزا با همان پنجصد سوار اللهقلی تورهٔ خوارزم، که از پیش به شرح رفت، وارد گشته، با حبیب الله خان امیر توپخانه که باستقبال خزانه‌ای که از تهران می‌آوردند، از لشکرگاه بیرون شده بود؛ دچار شده، بهم درآویختند و کشش و کوشش بسیار کرده، چون ایرانیان در عِدّت و عُدّت، کثرت داشتند، سی و چهار تن از اینان را کشته و پنجاه و شش نفر را با پنجاه رأس اسپ دستگیر کردند و روز دیگر بحکم شاه قاجار همه را سر بریدند.

چون مدت محاصره طول کشیده، زمستان نزدیک شد، محمدشاه، مصطفی قلی خان نامی را از اعیان سپاه امر کرد که پنج هزار خروار غله، از بادغیسات در لشکرگاه دور هرات آرد و هم تمام افواجش از جهت دفع سرما خانه‌ها بنا کردند و کارخانهٔ باروت‌سازی نیز اجرا نمودند و توپ‌های بزرگ ریخته، گلوله‌ها از سنگ تراشیدند. این وقت از عرض و التماس مضراب خان والی میمنه که از پیش اشارت رفت، آصف الدوله با لشکریکه همراه داشت، بفرمان طلب، ازمیمنه روانهٔ هرات شده، در اوایل ماه ذی الحجهٔ سال ۱۲۵٤ وارد لشکرگاه شاه قاجار گشت و بزرگ‌زادگانی را که از راه گروگان با خود داشت، از حضور شاه گذرانیده، خودش با اینان مورد الطاف شدند. بعد آصف الدوله رخصت مراجعت مشهد یافته، قبل از آنکه راه برگیرد، باجازت محمدشاه در پای دیوار شهر آمده، با وزیر یارمحمدخان سخنان موعظت آمیز گفته، به تحریک پاتنجر انگلیس که ایشان را باستواری تحریض کرده بود، جوابی بر طبق مرامش نشنیده، بازگردید و در مشهد مقدس رفت که امور آنجا خلل نپذیرد.

ذکر توجه شاه شجاع بمعاونت دولت انگلیس جانب افغانستان

در خلال احوال مذکورهٔ سال مزبور، اعلیحضرت امیردوست محمدخان نامه و رسول نزد شاه قاجار در هرات فرستاده، تحریض به تسخیرش نموده، از جانب خود مطمئن خاطرش ساخت که با او از در ستیز درنیاویزد. او فرستاده‌اش را اعزاز و اکرام کرده، رخصت مراجعت داد. دولت انگلیس از این مراودهٔ امیرکبیر با شاه قاجار و بیرون کردن الکسندربارنس را از کابل— چنانچه از پیش بشرح رفت— در تمهید کار افتاده، پس از ورود الکسندر بارنس در هند لارد اکلند گورنر جنرال هند به امیرکبیر مکتوب فرستاد که بنا به صلحی که در بین دولت انگلیس و رنجیت سنگهه منعقد گردیده است، و دولت مذکور یاری و مددکاری او را لازم

میشمارند؛ پس مناسب حال شما آنست که امصار[۱] و ولایات متصرفهٔ خویش را حفاظت نموده، در ولایت مغربی افغانستان که هرات و جنوبی آن که قندهار و مشرقیش که پیشاور و غیره تا کنار نهرسند است، مداخلت ننمایی. امیرکبیر که استرداد جانب شرقی افغانستان را تا لاهور و کشمیر در ضمیر داشت، در جواب او، لا و نعمی، نگار نفرمود. این امر ماده‌ای دیگر، برای تصدیق مکتوبات مکنیل که از عزم شاه ایران، جانب افغانستان به قصد تزلزل هندوستان و متحد گردیدن سرداران قندهار و امیرکبیر با او، به کارگزاران دولت انگلیس نوشته بود، شده، ایشان در اندیشهٔ آن افتادند که اگر هرات در تصرف شاه ایران درآید، تمام ولایات مغربی افغانستان پذیرای اطاعت دولت روس خواهند شد؛ آنوقت احتمال مزاحمت کشور هند است که در تزلزل خواهد افتاد و نیز اعلیحضرت امیردوست محمدخان را از معاداتی که با رنجیت سنگهه در میان است، پیشنهاد خاطر چنان است که بیاری شاه ایران، آهنگ استرداد پیشاور و لاهور و کشمیر کرده، هند را در تزلزل خواهد انداخت.

نقل عهدنامهٔ دولت انگلیس با شاه شجاع و رنجیت سنگهه

پس کار پردازان دولت انگلیس علاج مواد ثلاثهٔ مذکوره را در اتحاد با رنجیت سنگهه و شاه شجاع دیده در بیست و ششم ماه جون سنهٔ ۱۸۳۸ هزار و هشتصد و سی و هشت میلادی مطابق بیست و سوم ماه ربیع الثانی سنهٔ ۱۲۵٤ هجری موافق پانزدهم ماه، هارسمت سال هندی ۱۸۹۵ به «کرماجیت» در لاهور، ما بین «مستر ولیم جی مکناتن» و «شاه شجاع» و «رنجیت سنگهه»، رشتهٔ پیمان منعقد گشته، نامهٔ عهد، ارقام یافت که: سابق از این فی مابین سرکارین، یعنی سرکار والامقدار «خالصه جی» و سرکار گردون وقار، «شاه شجاع الملک»، عهد نامه‌ای مشتمل بر چهار دفعه[۲]، سوای تمهید و خاتمه مقرر شده بود و به سببی از اسباب ملتوی[۳] مانده؛ اکنون صاحب والا مناقب مستر ولیم جی مکناتن بهادر، به ایمای نواب مستطاب مُعَلّی اَلْقاب، جارج لارد آکلند، گورنر جنرال صاحب بهادر، با اختیار کل، جهت توثیق و تکمیل عهدنامهٔ مسطوره از راه دوستی موثقهٔ قدیمهٔ معهودهٔ هر دو سرکار عالیمقدار، اعنی: خالصه جی[٤] و کمپانی انگلیس بهادر، در حضور خالصه جی تشریف آوردند و عهدنامهٔ مذکور را از سر نو، به اضافهٔ چند فقرهٔ دوستی آیات و چهار دفعه شرایط جدیده که جمله هیجده دفعه باشد، باتفاق و صلاح دوستانهٔ سرکار یکرنگی آثار کمپانی انگلیس بهادر، مقرر و سند گردیده که بموجب دفعات و شرایط مرقومة الذیل، در مابین، مغایرت و جدایی متصور نیست و نخواهد شد:

۱ــ جمع مصر ــ شهرها. ن

۲ــ دراین موارد به معنای ماده است. دفعات عهدنامه، یعنی مواد آن. ن

۳ــ پیچیده و پیچ در پیچ شونده. ک

٤ــ تقریر اعلیحضرت سراج الملة والدین: خالصه جی، خالصه دولت سنگهه را میگفتند و جی بمعنی صاحب، گاه بخود مهاراجه رنجیت سنگهه هم خالصه جی گفته می شود، یعنی صاحب دولت، اگرچه صاحب در لغت عربی معنی رفیق و یار میباشد، اما در اصطلاح فرس بمعنی مالک می آید، چنانچه صاحب است و غیره. ک

۱ــ اول: آنچه ممالک متعلقهٔ این روی آب سندیه و آن روی آب مذکوره، که در تحت تصرف و داخل علاقهٔ سرکار خالصه جی است ــ چون: صوبهٔ کشمیر با حدود شرقی و غربی و جنوبی و شمالی اَتَک و چَچّه و هزاره و کهنبل و آنت و غیره توابع آن، و پشاور با یوسف زائی و غیره و خَتَک وهشت نگر و مچنی وکوهات و هنگو وسایر توابع پشاور تاحد خیبر و بنو و وزیر و تانک و کرانک و کاله باغ و خوشحال کده و غیره توابع آن، و دیرهٔ اسمعیل خان با توابع آن و دیرهٔ غازیخان و کوت متهن و عمر کوت و غیره با جمیع توابع آن، و سنهگر و اروات مند و اجل و حاجی پور و روح پور و هر سه کیچی ملک میسنگره با تمام حدود آن و صوبهٔ مُلتان باتمام حدود آن سرکار شاه موصوف و سایر خاندان سد و زائی را در ممالک مرقومة الصدر، هیچ دعوی و سر و کار، نسلاً بعد نسلٍ و بطناً بعد بطنٍ نیست و نخواهد شد، و بهمین عنوان ملک مذکور، مال خالصه جی نسلاً بعد نسلٍ و بطناً بعد بطنٍ هست و خواهد بود.

۲ــ دوم: شاه موصوف از آنطرف خیبر، احدی را مرتکب دردی و رهزنی و دانگه یی[۱] و شور و فساد، باینطرف خیبر شدن، هرگز نخواهد داد و اگر احیاناً کارداران سرکارَین که معاملهٔ خورد و برد نموده، رو بفرار نهاده، غیر حاضر باشند، از جانبین واپس داده شوند، و آنچه آب نالهٔ[۲] خیبر برای مصارف قلعهٔ فتح کده و غیره، بموجب قدیم میرسد، احدی مسدود نسازد.

۳ــ سوم: عبور کسانیکه مطابق آیین موثقهٔ دوستی سرکارَین عالیّین خالصه جی و صاحبان کمپانی انگلیس بهادر، از دریای سَتْلِجْ، متعلق به چِتی[۳] و اجازت سرکار خالصه جی است، همان قسم از دریای سندیه که دریای سَتْلِج بآن آمیخته، عبور اقوام، معطل بر چُتی و اجازت سرکار خالصه جی خواهد بود و شاه موصوف بغیر اجازت و چُتی سرکار خالصه جی عبور نخواهد داد.

٤ــ چهارم: در مقدمهٔ شکار پور و ملک سندیه که این روی دریای سَتلج باشند، آمیخته فی مابین سرکار خالصه جی و سرکار شاه موصوف مطابق رویهٔ بهیهٔ دوستی و یکرنگی قدیمه و آیین موثقهٔ سرکارین عالیین یعنی سرکار خالصه جی و سرکار کمپانی انگلیس بهادر، آنچه معرفت کپتان کلاد مارتین وید، صاحب بهادر پولتیکل اجنت، دوست صمیمی و جواهر سنج میزان دوستی سرکارین عالیین، بموجب آیین موثقهٔ معهوده، قرار یابد، به سرکار ذوالاقتدار، شاه موصوف منظور خواهد بود.

۵ــ پنجم: شاه موصوف باظهورانتظام کابل وقندهار، اسپان نوع عمده و اعلیٰ وخوش رنگ وخوش خرام، پنجاه رأس و یازده قبضه شمشیر اصیل ایرانی عمده و هفت قبضه پیش قبض[٤] اصیل ایرانی و بیست و پنج رأس قاطر عمدهٔ بالا قد و میوهٔ ولایت، چه خشک و چه تر، در تمام موسم از راه جاله ها و غیره در اُلکای پشاور، از انگور و انار بیدانه و ناک[۵] و سیب و به و بادام و کشمش مقدار وافر، سال بسال میرسانیده باشند و نیز اجناس اطلس هر رنگ و بکرس[٦] و چوخه های[۷] سمور و کمخواب و زربقت و قالین ایرانی، جمله یکصد و

۱ــ زورگویی ــ قلدری ــ ولگردی. ن
۲ــ ناله، جوی کوچک ــ جوی آب. ن

۳ـ در زبان اردو، نوشته‌ای که به‌موجب آن چیزی از جایی اخذ کنند. ن

٤ــ نوعی از اسلحه. خنجر. ن
۵ــ گلابی. امرود. ن

٦ــ در لغات دیده نشده، بکتر دیده شده که جامه ایست که بروز جنگ پوشند و آن تابهای آهنی باشد که بر آن مخمل یا بنات کشیده استعمال نمایند. ک

۷ــ (چوخا)، جامهٔ پشمی خشن که چوپانان، برزیگران و راهبان نصرانی می پوشند. ن

یک پارچه، سال بسال علی الدوام، بسرکار خالصه جی میرسانیده باشند.

۶— ششم: القاب مراسلات، بموجب مراتب مساوات فی مابین سرکارین عالیین ممدوحین، جاری خواهد ماند.

۷— هفتم: آنچه سوداگران اسپ و غیره بیوپار[۱] آن طرف ولایت، عازم سرای امرتسرجیو[۲] و لاهور و تمام ممالک محروسهٔ تعلق سرکار خالصه جی خواهد بود، از طرف شاه موصوف، ممانعت نخواهد شد؛ بلکه تأکید تمام و تأیید تام، بعمل خواهد آمد و از جانب سرکار خالصه جی، هم بهمین نهج در این باب بظهور خواهد رسید.

۸— هشتم: سرکار خالصه جی، تحایف بطریق دوستی، از قسم پشمینه و غیره بقرار تفصیل ذیل، سال بسال، بپادشاه موصوف خواهد فرستاد: پشمینه پنجاه و پنج پارچه، ململ بیست و پنج تهان،[۳] کمخواب پنج تهان، دو پتهٔ بنارسی بیست و یک تهان، کیش[۴] سهارنپوری و پشاوری پنج تهان، دستار سفید پنج تهان، برنج باره پنجاه و پنج سیر[۵].

۹— نهم: آنچه معتبران سرکار خالصه جی به جهت خریداری اسپان و غیره و یا برای کار دیگر، بطرف ولایت؛ و یا از طرف شاه موصوف، بملک پنجاب و غیره ممالک محروسه، برای خرید و فروش، بقدر یازده هزار روپیه، از قسم سفیدی و پشمینه و غیره اجناس مأمور شوند. سرکار خالصه جی و سرکار شاه موصوف، در نوازش به آنها و سرانجامی کار آنها متوجه خواهند بود.

۱۰— دهم: هرگاه فوج سرکار خالصه جی و فوج شاه موصوف باتفاق حسنه، یکجا شوند، شاه موصوف کاربد،[۶] در حق گاوان هرگز و اصلاً و مطلقاً شدن نخواهد داد.

۱۱— یازدهم: هرگاه سرکار شاه موصوف، فوج سرکار خالصه جی را بنا بر امداد همراه برد، آنچه از خاندان بارکزائی و غیره مال، اسباب، جواهر، اسپان، اسلحه و اضربهٔ خرد و کلان و غیره بدست شاه موصوف آید نصف آن از سرکار خالصه جی ونصف آن از سرکار شاه موصوف باشد، و اگر سوای فوج چیزی بدست شاه موصوف آید اسپان عمده و اشیای زبده از اسلحهٔ خرد و کلان، جواهرات و غیره بطریق تحفه، مصحوب وکیل معتبر سرکار خالصه جی ارسال دارند.

۱۲— دوازدهم: معتبران شاه موصوف و سرکار خالصه جی مع رسایل و تحائف بحضور جانبین جریده طور[۷]، حاضر و مأمور خواهند بود.

۱۳— سیزدهم: هرگاه سرکار خالصه جی، طلب فوج سرکار شاه موصوف را بمد نظر تکمیل مذکورات عهدنامهٔ هذا نماید، شاه موصوف، فوج با سرداران کلان ارسال دارند و سرکار خالصه جی نیز حسب ضرورت شاه موصوف، بمد نظر تکمیل مزبورات عهدنامهٔ هذا، افواج مسلمان با سرداران کلان تا کابل، مأمور خواهد نمود و هنگامیکه سرکار خالصه جی رونق افزای پشاور شوند، از طرف شاه موصوف یک شهزاده بجهت ملاقات سرکار خالصه جی بیاید؛ تعظیم و تکریم او بوجه احسن از سرکار خالصه جی بظهور خواهد رسید.

۱— سوداگر— تاجر— بازرگان. ن ۲— **همان امرتسر است. ن.** ۳— مقدار و اندازهٔ معین از پارچه— مانند توپ. ن

٤— نوعی پارچهٔ کتانی. ن ۵— واحد وزن— سیر کابل برابر هفت کیلو. ن

٦ـ کنایه، لواطه و زنا. کار بد در حق کسی کردن: کنایه، با کسی جماع کردن. ن ۷— تنها— به تنهایی. ن

۱٤— چهاردهم: دوست و دشمن هر سه سرکارات ممدوحین یعنی، سرکار خالصه‌جی و سرکار کمپانی انگلیس بهادر و سرکار شاه موصوف واحد است.

۱۵— پانزدهم: دولک روپیهٔ ضرب نانک شاهی یا کله‌دار[۱]، سال بسال بالضرور از ابتدای مأموری افواج خالصه‌جی برای تخت نشانی شاه موصوف در کابل— جهت تعیین فوج خالصه‌جی اندرون علاقهٔ اُلکای پشاور، بقدر پنجهزار پیاده و سوار از قوم مسلمان بنا بر پشت گرمی شاه ممدوح که به حسب ضرورت برای کمک شاه موصوف، هرگاه که در صوابدید سرکار دولت مدار کمپانی انگلیس بهادر، به اتفاق و صلاح سرکار خالصه‌جی همچو کمک ضرور متصور شود، خواهند رفت—، در سرکار خالصه‌جی مدام شاه موصوف میرسانیده باشد. هرگاه کدام مقدمهٔ کلان از جانب مغرب رو نماید، پس تدارک آن باتفاق صلاح سرکارین عالیین یعنی سرکار خالصه‌جی و سرکار کمپانی انگلیس بهادر بموجب موقع بظهور خواهد رسید. در صورتیکه سرکار خالصه‌جی طلب افواج شاه موصوف نماید، هر قدر مدت که فوج مذکور در سرکار خالصه‌جی حاضر باشد، منجملهٔ مبلغ مشخصهٔ مسطوره، بموجب حساب مُجریٰ خواهد شد و سرکار کمپانی انگلیس مادامی که امری، خلاف شرایط عهدنامهٔ هذا از روی تحقیق بظهور نرسد، متکفل ادای مبلغ مشخصهٔ مذکوره سال بسال، بلاناغه[۲] بسرکار خالصه‌جی خواهد بود.

۱٦— شانزدهم: آنچه ممالک و توابع آن در تصرف میران سندیه، الحال هست، شاه شجاع الملک و سایر خاندان سدوزائی را نسلاً بعد نسلٍ و بطناً بعد بطنٍ بابت فرمانبرداری یا باقیات معاملهٔ مال گزاری، در حال و استقبال به آن ممالک هیچ دعوی و سر و کاری نیست و نخواهد بود. ملک، ملک و مال میران سندیه نسلاً بعد نسلٍ است و خواهد ماند، بشرطی که میران موصوف مبلغ سی لک روپیهٔ نانک شاهی امرت سریه یا کله‌دار، بموجب مجوزهٔ سرکار کمپانی انگلیس، بشاه موصوف ادا نمایند. شاه موصوف از جملهٔ آن مبلغ، پانزده لک روپیه، خود بگیرد و پانزده لک روپیهٔ نقد بسرکار والامقدار خالصه‌جی رسانیده، بدهد. هرگاه مبلغ مذکور، همگی و تمامی ادا شده باشد، پس آنوقت دفعهٔ چهارم عهدنامهٔ شاه موصوف مرقوم دوم ماه جیت سنبت[۳] سال ۱۸۹۰ که شرح آن مطابق اصل، در صدر مندرج است منسوخ خواهد گردید و مراسم رسل و رسائل و تحایف فاخرهٔ عمدهٔ اعلیٰ، فی مابین سرکار خالصه‌جی و میران سندیه بعادت قدیمه جاری خواهد بود.

۱۷— هفدهم: هرگاه شاه شجاع الملک در ملک کابل و قندهار، عنان حکومت به دست کفایت خود خواهد آورد، آنگاه در مملکت محروسهٔ والی هرات برادرزادهٔ شاه موصوف هیچ جهت متعرض و دست انداز نخواهد شد.

۱۸— هژدهم: شاه شجاع الملک و سایر خاندان سدوزائی بدون استمزاج و استصواب سرکارَین عالیین خالصه‌جی و سرکار کمپانی انگلیس، معامله و سر و کار با احدی از سرکارِین یعنی پادشاهان غیر نخواهد کرد و اگر احیاناً کدام سرکار غیر، عزم لشکرکشی بر ملک سرکار خالصه‌جی یا صاحبان انگلیس

۱— پولی (اسکناس— سکه) که بر آن عکس سریانیم تنهٔ پادشاه منقوش است. نام دیگر روپیه، پول رایج پاکستان و هندوستان. ن

۲— مداوم و بدون وقفه— (اصطلاح گفتاری زبان دری افغانستان). بدون تأخیر. ن

۳— سمت (بجای سنبت). ک

نماید، بقدر مقدور خود بمقابلهٔ آن پردازد. آنچه دفعات مرقومهٔ الصدر مسطور شد، سرکار خالصه جی و سرکار انگلیس و سرکار شاه شجاع الملک را، بخوشی و رضامندی تمام منظور است. عهدنامهٔ هذا بشرط ثبات دفعات مسطوره، مدام بر حال و برقرار خواهد ماند و بعد از ثبت و دستخط و مهر هر سه سرکار والاقتدار شرایط عهدنامهٔ هذا بعمل خواهد آمد.

تحریر پانزدهم ماه هارسنبت ۱۸۹۵ در لاهور فقط.

گفتار مکناتن در باب شرایط عهدنامه

قبل از تحریر این عهدنامه در روز سیزدهم ماه ربیع الثانی مذکور، مکناتن صاحب وکیل دولت انگلیس، کلمات ذیل را اظهار کرده گفت: «اگر شاه شجاع الملک برای رفتن پسر بزرگ خود شهزاده محمد تیمور را در لشکر مهاراجه صاحب اجازت دهد، البته شهزادهٔ موصوف از طرف مهاراجه صاحب، مورد تکریم و تعظیم مطابق شأن جلیل خود، خواهد گردید و شهزادهٔ موصوف را اختیار خواهد بود که منجملهٔ صاحبان عالی شأن انگلیس همراه با لشکر مهاراجه صاحب، یکی را همرکاب گرفته، با جمعیت لشکر مهارجه صاحب که مسلمین باشند، بطرف کابل قدم پیش نهند و در صورتیکه جمعیت قوم افاغنه رجوع بشاه شجاع الملک نمایند، بوجوهات دیگر پیش رفتن شهزادهٔ موصوف در نظر صاحبان همراه لشکر با اهل کاران[1] مهارجه صاحب که حسب الحکم مهاراجه صاحب، مشیر و شریک این امر با آنها باشند، انسب و اولیٰ متصور باشد. اگر شاه شجاع الملک بمد نظر رجوع کنانیدن بسوی خود سرداران افغانستان، برای انجام مهام خود و حصول مقصد سرکارَین عالیّین، خواهش آن داشته باشد که سردار سلطان محمدخان را هم همرکاب خود بطرف قندهار برد، پس مهاراجه صاحب اجازت رفتن بخدمت شاه از سردار موصوف دریغ نخواهند داشت و شاه شجاع الملک عزت و آبروی سردار سلطان محمدخان را نگاهدارد. اگر رفتن افواج مهاراجه صاحب و عبور حدود ممالک محروسهٔ خود باتفاق و صلاح صاحبان عالیشأن که در لشکر مهاراجه صاحب موجود باشند، مناسب و منظور گردد؛ در آن تقدیر، اتفاق و صلاح صاحبان همراه لشکر که با صاحبان همرکاب شاه شجاع الملک، رسم مراسلات مرعی خواهند داشت، واجب و منظور خواهد شد؛ هر چند که این مراتب پیش ازین بمعرض قبول مهاراجه صاحب رسیده است تا هم برای رفع شک و شبههٔ آینده، انسب آن معلوم گردید که بمعرض تحریر و ترقیم درآید، بجناب فیض مآب اشرف سری مهاراجه صاحب گزارش شد.»

مستدعیات شاه از مکناتن

هم شاه شجاع الملک خواهشات چند از مکناتن نموده و او همهٔ مقتضیاتش را نوشته، با خود برداشت

۱ـ کارکنان حکومتی. اهل کار: همکار، معاون، کوتوال. اهل کاران سلطنت: مشاوران شاه، کارکنان دربار. ن.

و آن اینست:

اول: آنکه از اولاد شاه دُران و فرزندان و متعلقان بند کان ما، هر کس که باشد و رعیت و سپاه و افسر و سران دُرانی از کِه و مِه که در ولایت باشند، در پرداخت و عدم آن و در خیر و شر ایشان، مالک و مختار بندگان ماست و در این امر از صاحبان و غیره هیچکس متعرض نخواهد شد.

دوم: هرگاه بندگان ما در کابل و قندهار متمکن باشند و بسبب تنگی، بسمت بلخ یا سیستان و بلوچستان و نواحی توابع کابل و قندهار و شکار پور لشکرکشی نمایند و یا به تحت تصرف آرند، در این امر ممانعت نخواهد بود.

سوم: هرگاه کابل و قندهار و شکار پور بتصرف بندگان ما باشد، باید که توابع آنها که در زمان سلطنت قلم بند می بودند، تعلق بندگان ما داشته باشند.

چهارم: زمانیکه بندگان ما در کابل متمکن شوند و صاحبان عالیشأن، عزم مراجعت نمایند، یک صاحب بنا بر وکالت بوده، اگر چند نفر دیگر را هم به جهت تمشیت امور لشکر، بندگان ما خواهش نمایند؛ صاحبان مضایقه نخواهند نمود.

پنجم: در میان صاحبان و مردم ولایت چه از سپاه و چه از رعیت، بدون مَرْضی و صلاح بندگان ما امری بوقوع نخواهد آمد.

ششم: در خصوص دولک روپیه و چیزی دادن از شکار پور، به بندگان ما بسیار سخت و شاق معلوم میشود؛ چرا که اول از ملک گنجایش ندارد که خرج و اخراجات بندگان ما و سپاه بعمل آید ودیگر، این معنی مال گزاری و مالیه دهی به نظر جهانیان میآید؛ مختار، صاحبان است، هرگاه گنجایش در آن ملک می بینند و یا مناسب و صلاح میدانند؛ چه مضایقهٔ اهتمام امور بندگان ما تعلق به صاحبان عالیشأن است.

هفتم: چونکه سلطنت رو به خرابی آورده، همچنانکه غلامان سرکش شده، ملک ولایت را غصب نموده‌اند، سندیان نیز در شکار پور، آدمان خود را نشانیده‌اند. الحال که بندگان ما در ملک ولایت متمکن شوند، باید که میران سند، شکار پور را واگذار شوند که ملک پادشاهیست و به تصرف بندگان ما باشد.

هشتم: در خصوص کنیزان که بدر می شوند، اگر چه بدست دادن آنها در آیین دولت معطل باشد، چونکه امر ناچار است که ارباب عزت و وقار را بدون خدمتکاری ممکن نیست؛ باید اگر بدیگر مردم این آیین جاری میشود، باری اجرای این امر دربارهٔ مهمان لازم نیست. کنیزانی که از مردم ولایتی متعلقان سرکار ما فرار شوند بعد به سرکارها واپس داده شوند.

نهم: اینکه بعد مطالعهٔ شرایط فصل دوم عهدنامه و استماع عرایض صاحبان عالیشأن مآب دولت را چنان مناسب نمود که ذکر شکار پور در مطالب مرقومة الصدر مندرج شود. آنچه عذر است در مادهٔ دادن دولک روپیه به‌سرکارمهاراجه رنجیت سنگهه بعوض معاونت فوج نوشته شده است. چونکه مضرّ عزت مآب دولت مستور نیست، ذکر آن نیز گذاشته شود، حالا مآب دولت را برضا و رغبت، ثبت نمودن دستخط و مهر خود منظور و قبول است. دفعهٔ هذا به تجویز مکناتن، بدفعات فوق درج شده، در ثانی مطالبات مرقومة الصدر بدین نهج نوشته، تسلیم دید صاحب بهادر نموده شد:

اول: آنکه از اولاد شاه دُران و فرزندان و متعلقان بندگان ما هر کس که باشد، از رعیت و سپاه و افسر و سران دُرانی و کِه و مِه که در ولایت باشد، در پرداخت و عدم آن و در خیر و شر ایشان، مالک و مختار

بندگان ما است. در این امر از صاحبان وغیره هیچ تعرض نخواهد شد، چرا که آن مردم بی فکراند و عاقبت اندیش نیستند. هرگاه بندگان ما در کابل و قندهار متمکن باشند بسبب تنگی بسمت بلخ یا سیستان و بلوچستان و نواحیات و توابع کابل و قندهار الیٰ سرحد شکار پور لشکر کشی نمایند و یا به تحت تصرف آرند، در این امر ممانعت نخواهد بودوهرگاه کابل و قندهار به تصرف بندگان ما درآیند، باید که توابع آنها که در زمان سلطنت قلم بند بودند بدستور سابق باشند.

دوم: درزمانیکه بندگان مادرکابل متمکن شوندوصاحبان عالیشأن عزم مراجعت نمایند. یک صاحب بنا بر وکالت، و اگر چند نفر دیگر بجهت تمشیت امور لشکر، بندگان ما خواهش نمایند، صاحبان مضایقه نخواهند نمود.

سوم: در میان صاحبان و مردم ولایت چه از سپاه، و چه از رعیت، بدون مرضی و صلاح بندگان ما بوقوع نخواهد آمد.

چهارم: چون سلطنت روبخرابی آورده، همچنان که غلامان سرکش شده، ملک ولایت را غصب نمودند، سندیان در شکار پور آدمان از خود نشانیدند؛ این معنی به بندگان ما نهایت سخت و شاق می نمود که سندیان نیز ضبط ملک پادشاهی را نموده اند. بخاطر بندگان ما مدام همین بود که هر زمان که باشد ملک را از دست ایشان خارج سازیم. الحال که صاحبان عالیشأن بنا بر مصلحت از روی خیرخواهی، آوردن ذکر شکار پور را در دفعات مطلوبه جایز نداشته و در خصوص دولک روپیه به سرکار مهارجه رنجیت سنگهه هم به بندگان ماشاق بود، صاحبان عالیشأن عذرات[1] آن را نیز بالفعل جایز نداشتند؛ بندگان ما نظر به یگانگی که صاحبان عالیشأن دارند، ذکر این دو مطلب را موقوف داشتند. باقی پنج دفعهٔ مطلوبهٔ مرقومة الصدر بمهر و دست خط مزین گردد.

از آنجا که فی مابین بندگان ما و صاحبان عالیشأن، اتحاد و یک وجودگی میباشد و سر مویی جدایی متصور نیست، باری از ثبت گردیدن مهر و دستخط در دفعهٔ مطلوبهٔ مرقومة الصدر، تشفّی و تسلّی بندگان ما می‌گردد. سواازاین مبادا چیزی در میان آید که موجب ملال خاطر دوستان گردد.

ذکر جواب های گورنر جنرال سؤال های مذکورهٔ شاه شجاع الملک را

چون سؤالات فوق بواسطهٔ دید صاحب به جنرال گورنر هند رسید او در ششم ماه اگست سنهٔ ۱۸۳۸ میلادی مطابق پانزدهم شهر جمادی الاول ۱۲۵۴ هجری. هرفقره را جوابی رقم کرد که نقلش بعینه اینست: جواب از فقرهٔ اول دفعهٔ ثانی که تسلیم دید صاحب گردیده بود: در این ماده خاطر مبارک جمع باشد، زیرا که

۱— احتمال میرود که عذرات را اگر چه بمعنی عذرها نمی آید و جمع عذر نمی باشد بمعنی اعذار که جمع عذر است گرفته باشد چون در اصل عهدنامه درج می باشد تغییر داده نشد فقط. ک

اصلاً ارادهٔ سرکار دولت مدار انگلیس نیست که در پرداخت و عدم آن و خیر و شر فرزندان و متعلقان آن خلاصهٔ خاندان مجد و اعتلا، مداخلت نمایند. در همچو امر، آن سلالهٔ دودمان عَزّ و عَلا، مختارند. جواب فقرهٔ دوم از دفعهٔ مذکوره اینکه: لفظ شکار پور از فقرهٔ اول محو شد و در باقی یقین خاطر عاطر، باشد که همواره نیت و ارادهٔ سرکار دولت مدار انگلیس، مصروف تأسیس اساس سلطنت آن زینت بخش سریر عظمت که از دوستان قدیم و محبان صمیم این سرکار ابد مدار هستند، خواهد بود. هر وجوه و طریق که در این ماده، مقتضای رأی نَصَفَت[۱] اقتضا باشد، حسب تقاضای وقت و مشوره و کنکاش هر دو سرکار، بعمل آورده خواهد شد و همچنین لفظ شکار پور را از دفعهٔ سوم مستدعیات شاه شجاع الملک، که مکناتن با خود نوشته برداشته بود، محو کرده، مرقوم داشت که: سرکار دولت مدار انگلیسیه را حسب تحریر صدر، بجز قوّت تمام و رونق مالاکلام[۲] در گرفتن سلطنت، برای آن خلاصهٔ خاندان عَزّ و عَلا خواهش دیگر نیست. فَامّا مبرهن خاطر عاطر باشد که با انقلاب روزگار، در امور سلطنت ها، کمی و بیشی ظاهر و آشکارا میگردد و در بعضی احیان، ممالک یک سلطان وسعت می پذیرد و وقتٍ مِنَ الاَوقات[۳] برخی از مملکت و مضافات و سلطنت وی بدست تصرف اهل حکومت دیگر میآید. همانا آن سلالهٔ دودمان مجد و اعتلاء رواداشته و پذیرا فرموده اند که والیان پنجاب و سند بر ملک هایی که سابقاً بدخل و تصرف سلاطین افاغنه بوده اند و در این زمان به ید تصرف والیان موصوفین اند، ایشان قابض و متصرف خواهند بود.

در جواب فقرهٔ دوم از دفعهٔ محولهٔ دید صاحب مذکور مسطور نمود که: اخلاص مند را به تمامتر خوشی و رغبت و خیلی خرمی و مسرت، ماندن یک صاحب بطریق وکالت و چند نفر دیگر بجهت تمشیت امور لشکر قبول و منظور است.

جواب مادهٔ سوم از دفعهٔ مزبوره را رقم کرد که: اخلاص گزین را بخوشی تمام و رغبت مالاکلام این معنی منظور است که در میان صاحبان و مردم ولایت افغانستان چه از سپاه و چه از رعیت بدون مَرْضی و صلاح آن خلاصهٔ خاندان عَزّ و علا، امری بوقوع نیاید.

در جواب مادهٔ ششم از مستدعیات شاه شجاع الملک رقم نمود که: یقین خاطر عاطر باشد که هرگز و هر آینه ارادهٔ سرکار رفعت مدار انگلیس نبوده که بآن سلالهٔ دودمان مجد و اعتلا، تکلیف در امر غیر واجب دهد، یا باعث امری شود که بر خاطر عاطر شاهی گران و شاق باشد، و آنچه ذکر عدم گنجایش ریخته خامهٔ آن والاتبار گردیده است، بپاسخ آن حالی خاطر صفا مظاهر نموده میآید، که سرکار دولت مدار انگلیسیه در تعمیل و تکمیل مراتب عهود لابَدیه و مستلزمهٔ ذات ستوده صفات، هرگز در ضیق و تنگی افتادن آن والاتبار [را] روا و گوارا نخواهد داشت، و هر چه دربارهٔ دادن زر به مهاراجه رنجیت سنگهه، مال گزاری و مالیه دهی به نظر جهانیان درآمدن، رقمزد کلک گهر سلک شده؛ بجواب آن همین قدرکافی است که در ادای مال گزاری و مالیه دهی و اجرت سپاه، بعهدی که هست، نمایان، بل تفاوت زمین و آسمان و ظاهر و عیان است؛ چه اکثر احیان اتفاق می افتد که سرکار توانگر و قوی، خرج برای افواج سرکار دیگر میدهد، بل سرکار اعلیٰ به سرکارادنیٰ این قسم معامله و رویه را به روی کار میآورد. پس تطویل کلام در این مرام

۱ـــ عدل، داد و انصاف. ن

۲ـــ وصف ناپذیر ـــ بسیار. ن

بیحاصل محض است، چرا که آن خلاصهٔ خاندان عظمت این معنی را رواداشته، بمنظوری[1] جمیع شرایط، عهدنامه را ثبت و مهر و دستخط خود نموده، برغبت و رضا پذیرا فرموده اند.

در جواب مادهٔ هفتم از فقرات مستدعیهٔ شاه شجاع مسطور داشت که: شکار پور اینقدر کافی و بسنده است که مقدمهٔ آن در عهدنامهٔ موثقهٔ حال، طی شده و انفصال یافته و آن والا تبار آنرا متلقی بقبول داشته، اینواقعه که در خصوص شکار پور است محو گردیده، چرا که درعهدنامه تجویز نوع دیگر وانموده و در جواب مادهٔ هشتم از مستدعیات شاه رقم نمود که: مقدمهٔ نازکیست، اینقدر جواب اجمالی آنرا کافیست که حتی الامکان شرایط مستفاد و قوانین پاس مروت و آیین بهین، مرعی داشته، در انجاح[2] مرام و انصرام[3] خواهش و مرکوزات خاطر آن برگزیده صفات، جهد و سعی و کوشش و پیروی بر روی کار آید؛ چنانچه دراین ماده با اهل کاران این سرکار مقیم لودهیانه ایما و اشاره رود.

در مادهٔ نهم از مقتضیات شاه شجاع الملک نوشت که: آنچه در تتمهٔ دفعات رقمزد کلک متانت سلک، گردیده است، بجز اینکه تحسین و آفرین به عقل سلیم و رأی مستقیم آن عالی تبار، نسبت به معرفت سود و بهبود حقیقی و فایده و منفعت تحقیقی و وثوق اعتماد بر صفا طینتی و نیکوسگالی این سرکار ابدبنیاد، که فرموده اند، نموده اید؛ دیگر ضرورت ندارد. (انتهی).

همانا این عهدنامه باعهدنامه ای که دولت انگلیس بادولت ایران در روز بیست و پنجم ماه نوامبر ۱۸۱٤ میلادی مطابق دوازدهم شهرذیحجة الحرام سال ۱۲۲۹ هجری مشتمل بریازده فصل درتهران مرقوم وموثق داشته اند، مناقضتی به روی کار دولتین مذکورتین آورد؛ چنانچه از فصل هشتم و نهم عهدنامهٔ مذکوره، بوضوح می پیوندد و آن اینست: فصل هشتم: هرگاه طایفهٔ افاغنه را با دولت بَهیّهٔ انگلیس نزاع و جدالی باشد، اولیاء دولت عَلیّهٔ ایران، لشکر تعیین کرده، به قسمی که مصلحت دولتین باشد، به دولت بَهیّهٔ انگلیس امداد و اعانت نمایند و وجه اخراجات آنرا از دولت بَهیّهٔ انگلیس بگیرند؛ از قراریکه اولیای دولتین قطع و فصل نمایند.

فصل نهم: اگر جنگ و نزاعی فیمابین دولت عَلیّهٔ ایران و افغان اتفاق افتد، اولیاء دولت بَهیّهٔ انگلیس را در آن میانه کاری نیست و [به] هیچ طرف کمک و امدادی نخواهند کرد، مگر اینکه بخواهش طرفین، واسطهٔ صلح گردند.

ذکر توجه شاه شجاع از لودهیانه با لشکر انگلیس جانب شکارپور

چون رشتهٔ عهد در بین شاه شجاع الملک و دولت انگلیس و رنجیت سنگهه منعقد گشت، شاه شجاع در روز بیست و دوم شعبان ۱۲۵٤ مطابق ایام حصاردادن محمدشاه قاجار هرات را با افواج انگلیسیه از لودهیانه

۱– قبول و تأیید و صحه گذاری. ن
۲– برآورده ساختن دست یابی. ن
۳– قطع کردن. اینجا منظور برآورده ساختن است. ن

راه شکار پور برگرفت و در هنگام جاده پیمایی از مهاراجهٔ پتیاله، تحفه وهدیهٔشایان با عریضه‌اش و مکتوب مهاراجه رنجیت سنگهه، با تحایف ظرایف که هریک به صحابت وکیل خویش فرستاده بودند، در حدود متعلقهٔ هریک بمشاهده و ملاحظهٔ شاهی رسید. همچنین محمد بهاول‌خان عباسی در بهاول‌پور حاضر حضور شاه شجاع شده، اقسام پیشکشی از اسپ و اشتر با ساز و برگ طلا و نقره و نقود و اجناس زری و ابریشمی و پشمی و سی ضرب شهینک با اشترا جل و افسار زری و بناتی[1] و دو ضرب توپ، پیش کشیده، همهٔ خوانین اردوی شاهی و افسران سپاه انگلیسی را ضیافت نموده، هریک را بقدر حال از البسهٔ نفیسه و اقمشهٔ ظریفه، به‌رسم هدیه، دلخوش ساخت، و هم شاه شجاع همهٔ وکلای حاضره و نواب مذکور[ه] را، بعطای خلاغ فاخره نواخته، با جواب‌های عرایض و مکاتیب ایشان، رخصت مراجعت داده، در ماه ذی‌الحجهٔ سنهٔ ۱۲۵٤ وارد شکارِ پور شد. صاحبان‌انگلیسیه که از کلکته و بمبئی مأمور همرکابی شاهی گردیده بودند، از شاه شجاع اجازت اسلحه دادن بسپاه کلکته و بمبئی خواسته، بآرایش لشکر پرداختند و بقوانین نظامیه، تمامت سپاه را آراسته، شاه را خرسند ساختند؛ چنانچه در ازای انتظامی که در لشکر دادند، مورد عطیّه و انعام گشته، همهٔ افسرانشان بخلاع البسهٔ پشمینه، مفتخر وسپاهیان بعطای زر نقد بهره‌ور شدند و پنج پَلْتَنْ[2] پیاده و دو فوج سواره که جدید بملازمت سپاه شاه قیام ورزیده بودند، نیز بآراستگی از حضور شاه گذرانیده مطبوع افتادند.

بعد صاحبان انگلیسیه به نظم و نسق دادنْ ولایت سند همت گماشته، خواستند که‌میران‌سندر بر وفق امور مرکوزهٔ خاطر خودها، داخل معاهده کرده شرایط عهد را با ایشان موثق نموده، بعد برطبق معاهده‌ای که با شاه شجاع و مهاراجه رنجیت سنگهه نهاده‌اند مبلغی از میران سند، برای هر دو سر کار از ایشان بگیرند، میران سندیه نخست سرباز زده، به تهیهٔ اسباب جنگ پرداخته آهنگ عصیان کردند که شاید افسران و صاحبان انگلیس از ازدحام ایشان خائف و هراسناک گشته، از امریکه پیشنهاد ضمیر دارند بازگردند، ولیکن به خلاف پندار آنان افواج انگلیسیه، در جنبش آمده از بحر و بر، رهسپر میدان حرب شدند و میران سند از مشاهدهٔ این حالت، ناچار طریقْ اطاعت برگرفته، ربقهٔ انقیاد بگردن نهادند و شروط معاهدهٔ دولت انگلیس و شاه شجاع و رنجیت سنگهه را برعهده نهاده، بیست و هشت لک روپیه ادا نموده، دیگر امری رامکلف نشدند و شاه شجاع بر طبق پیمانی که کرده بود، از مبلغ مذکور پانزده لک روپیه را بکارگزاران رنجیت سنگهه سپرده، سیزده لک را تحویل خزانهٔ خود فرمود.

ذکر توجه شاه شجاع از شکارپور بمعاونت لشکر انگلیس جانب قندهار

در سال ۱۲۵۵ هجری مطابق روز بیست و دوم ماه فبروری سنهٔ ۱۸۳۹ میلادی، بذریعهٔ آکلند گورنر

۱ـ بنات: (بانات) ماهوت، فاستونی. بناتی: ماهوتی. ن

۲ـ از تقسیمات لشکری ـ مشابه فوج. ن

کشور هند، سِر ویلیم جی مکناتن بوزارت شاه شجاع مأمور گشته، از راه معاونت، چند فوج پیاده و سوار از دولت انگلیس که به نه هزار و سه صد و پنجاه تن سپاهی میرسید، با شاه همراه شد. شاه بصوابدید او، چند دسته فوج سواره و پیاده، بسالاری شهزاده محمد تیمور از راه پنجاب و پشاور جانب کابل گماشته، خود با سپاه انگلیس و شش هزار تن لشکر خویش که جمله پانزده هزار وسه صد و پنجاه مرد نبرد میشدند، از شکار پور راه قندهار پیش گرفت و از عرض راه درهٔ بولان، محراب خان بلوچ را به ذریعهٔ فرمان، طلب حضور کرد و آن سرمست بادهٔ غرور، سرباز زده، از شرفیابی رکاب شاهی قاعد ورزید، بلکه دزدان بلوچیه را گماشته، مال و مواشی و بازماندگان اردو را بسرقت همی بردند و آخرالامر مردم بلوچیهٔ متعلقهٔ افغانستان به مکافات شرارت خودشان، گرفتار گونه گونه عقاب شدند که انشاء الله درموقعش مذکور می شود.

شاه شجاع از راه درهٔ بولان اسپ عزم رانده، چون وارد منزل کدنی واقع، سی کُروهی قندهار شد، سردار کهندل خان، سردار رحمدل خان و سردار مهردل خان برادران خود را، با دیگر سران و اعیان قندهار و لشکر جرار، بمدافعه فرستاده، خود به حفاظت شهر و اطراف پرداخت و ایشان اسپ رانده، به قلعهٔ فتح الله خان واقع سه کُروهی اردوی شاه شجاع رسیده، اقامه گزین شدند و دست بکار برده اول آب را از لشکر انگلیس که با شاه شجاع بودند بازداشته تا چند روز در همان فرودگاهش، از حرکت مانع گردیده، نگذاشتند که قدم پیش گذارند؛ چنانچه هر روز برایشان تاخته، بسا مرد و مرکب به خاک هلاک انداخته، بلشکرگاه خویش مراجعت میکردند و مال و مواشی[1] ایشان را که از عسکرگاه بیرون می بود، به غنیمت میآوردند، و ازجمله کدوخان مُهمند در روز ورود منزل مذکور، از دیگران پیشتر تاخته، یک زنجیر پیل خود سِر و لیم جی مکناتن را غنیمت بدست آورد.

آخرالامر، سرداران از حمله های پی در پی که کردند، انگلیسان را به ستوه آورده، جرأتی از ایشان ندیدند؛ آهنگ شبیخون کردند که در تاریکی شب یورش برده، همه را مستأصل سازند. افسران لشکر انگلیس از عزم‌شان آگاه گشته، بحفاظت اردوگاه خویش پرداختند و کسانی را که به کنار اردو، خیمه برافراشته بودند، در عسکرگاه درآورده، مترصد حملهٔ سرداران نشستند. سرداران نظر به پاسداری و حفاظت و استواری لشکریان انگلیس و هم بواسطهٔ اینکه حاجی خان کاکری همچنان که باهری سنگهه در محاربهٔ درهٔ خیبر، طرح مؤالفت و موافقت— چنانچه رقم شد— انداخته، بمکافات کردارش اخراج البلد گشت، درینجا نیزروی دل بسوی شاه شجاع نهاده، با پیروانش گریخته، باردوی انگلیس ملحق شد و سرداران از عزم رزمیکه داشتند، بازمانده، بلکه از راه هزیمت، بقدهار مراجعت کردند. همچنین تاج محمدخان کاکری، از سرداران روی برتافته، شباشب با سوارانش جانب لشکر انگلیس راه برگرفت و بنزد یک اردوی‌شان رسیده، شب را بسر برده، بامدادان به اردوی مذکور پیوسته، باریاب حضور شاه شجاع شد و او بخطاب نصیرالدوله گیش مخاطب نموده از آنجا کوچیده، درقلعهٔ فتح الله خان بجای سرداران فروکش کرد. از این سوی سردار کهندل خان، بعد از رسیدن برادرانش، عیال و تعلقات خودها را از قندهار برداشته، با پانصد سوار روی امید بسوی شاه قاجار که بمحاصرهٔ هرات قیام داشت آورده، مورد الطاف او شدند. شاه شجاع در روز یکشنبه دوازدهم ماه صفر سنهٔ **۱۲۵۵ هجری بدون مانع**، درخارج شهر قندهار فرود آمده، روز دیگر با مکناتن و همراهانش به ارک در شده،

۱— چار پایان. ن

تمامت سپاه انگلیس و افواج شاهی را جهت جلوس بر تخت سلطنت. بآیین آراستن فرمود.

ذکر سلطنت دومی

شاه شجاع الملک بن تیمور شاه

ذکر سلطنت دَومی شاه شجاع الملک بن تیمورشاه

چون سپاه آراسته گشت، در روز دوشنبه، سیزدهم ماه صفر سنهٔ ۱۲۵۵ هجری در میدان عیدگاه قندهار، بر تخت سلطنت موروثی جلوس نموده، به التیام جراحات قلوب ستمدیدگان و جانبداران خویش پرداخت و هر یک از اعیان را که هواخواه او و از سرداران قندهار زجر دیده بودند، به مناصب عالیه نوازش فرموده، سکه و خطبه را بنام خویش اجرا داد. از جملهٔ بزرگان حاجی دوست محمد خان اسحق زائی را که در گرمسیر، بذلت و عسرت، روز بسر میبرد، طلب حضور کرده، نیک بنواخت. مقارن اینحال مکناتن انگلیس که خود را کفیل احوال شاه شجاع می پنداشت، عهدنامهٔ مجدد، بر طبق مقتضای خویش نگاشته، به دستخط و مهر شاه شجاع رسانید که نقل آن بعینه اینست:

نقل عهدنامهٔ مجدد مکناتن با شاه شجاع

«اول: روشن و مبرهن باشد که جمیع شرایط عهدنامه ای که بتاریخ بیست و ششم ماه جون سنهٔ ۱۸۳۹ میلادی فی مابین سرکار دولت مدار انگلیسیه و شاه ذی جاه، شاه شجاع الملک و مهاراجه نجیب سنگهه زیب نفاذ[۱] یافته، بحال و برقرار خواهد بود و سرکارات ثلاثه، بموجب شرایط عهدنامهٔ مذکوره، کاربند خواهندشد.

دوم: بمد نظر ارتباط و استدامت اتحاد واقع فیمابین سرکار دولت مدار انگلیسیه و شاه مفتخرٌالیه، یک صاحب ایلچی[۲] انگلیس از طرف سرکار انگلیسیه همیشه بخدمت شاه محتشمٌ اِلیه، حاضر و موجود خواهد ماند و در صورت مناسب و مصلحت متصور ساختن، پادشاه ممدوح نیز ایلچی از طرف خود، جهت اقامت به خدمت گورنر جنرال بهادر، معین و مأمور خواهند فرمود.

سوم: بعوض و بدل معاونت و معاهدت دیرینه و نظر بر اتحاد و محبت کاملهٔ مستقیمه که از جانب سرکار دولت مدار انگلیسیه و کیفیت شاه ذی جاه شاه شجاع رو بظهور آورده است و به لحاظ یگانگی و یک

۱– اجرا گردیده. ن

۲– سفیر– فرستادهٔ مخصوص. ن

جهتی هر دو سرکار، شاه محتشمٌ‌الیه گاهی احدی را از قوم و اهل فرنگ در زمرهٔ نوکران، منتظم و منسلک نخواهند کرد و کسی از اهل فرنگ را اجازت استقامت بملک افغانستان بدون اطلاع و استرضای سرکار انگلیس عطا نخواهند فرمود.

چهارم: فوج منتظم و مرتب که صاحبان انگلیس سرکرده و سردار آن باشند، برای حفاظت ملک و ذات پادشاه مفتخرٌالیه و هم جهت اندفاع اعدای بیرونی، علی الدوام در ملک افغانستان مقرر و معین خواهد شد و هر خدمتی که بصوابدید شاه و ایلچی مذکور مناسب و ضرور متصور گردد، از فوج مزبور گرفته آید.

پنجم: خرج فوج مذکور طوریکه الحال است، آینده بهمان اسلوب خواهد ماند و تعداد سرداران انگلیسیهٔ معینهٔ لشکر مذکوره، زیاده از پنجاه نفر نخواهند بود، بشرطی که پادشاه مفتخرٌالیه، خواهش ازدیاد آن و ازدیاد فوج مذکور نکند.

ششم: شاه شجاع الملک مفتخرٌالیه، مشاهرهٔ[1] فوج مذکور را حتی الوسع و الامکان از خزانهٔ خود مؤدّی سازند.

هفتم: در خصوص امر تجارت، شاه ممدوح در صورت پیش آمدن موانع بیجا، انسداد و ارتفاع آن فرمایند و هر تدبیری که در رأی صواب انتمای شاه مفتخرٌالیه، بصلاح ایلچی انگلیس برای رفاه مردم تجّار قرار پذیرد، جلوهٔ ظهور خواهد گرفت.

هشتم: مضامین دفعات هفتگانهٔ مرقومهٔ بالا ابداً و دائماً تا بقای حکومت و سلطنت خاندان سدوزایی بحال و برقرار و مستقل و پایدار خواهد ماند. تحریر هفتم ماه می سنهٔ ۱۸۳۹ عیسوی مطابق بیست و دوم شهر صفر سال ۱۲۵۵ هجری در دارالقرار قندهار، فقط. جانبین یک بدیگری عهدنامهٔ مزبوره را سپردند.

ذکر تشدید نمودن محمدشاه قاجار محاصرهٔ هرات را و گفتگوی مستر مکنیل

مقارن احوال شاه شجاع در شکار پور و خلال وقایع مزبور، اعلیحضرت محمد شاه قاجار که بمحاصرهٔ هرات– چنانچه از پیش رقم گشت– گرفتار بود، سران سپاه را به صعب نمودن محاصرهٔ هرات ترغیب کرده، مردم سکنهٔ شهر را بعسرت هر چه تمامتر انداخت و در اینوقت مستر مکنیل وزیر مختار دولت انگلیس که– بقرار ذکر صاحب ناسخ التواریخ، بخلاف ذکر ثقات هرات که از پیش ذکر ورود او و همرکاب شاه ایران مرقوم گشت– چندی متوقف تهران بوده هر قدر که توانست بکارداران دولت انگلیس شکایت نوشت و ایشان را از خلل در امر هندوستان خوف و بیم داد؛ چنانچه دولت موصوفه، شاه شجاع الملک را پیشرو مرادات خویش ساخته، جانب افغانستان تاختند و مستر مکنیل روز سیزدهم ماه ذی الحجهٔ سال گذشته از تهران راه هرات برگرفت و از قفای او سیمونیچ، وزیر مختار دولت روس در روز بیست و چهارم ماه مذکور روی بسوی هرات نهاد. پس از روز نوروز تنگوزئیل[2] که در روز پنجم محرم سنهٔ ۱۲۵۵ بود، مستر مکنیل وارد شهر هرات شده،

۱– شهریه– حقوق ماهیانه. ن

۲– سال خوک، نام سال دوازدهم از سالهای دوازده گانهٔ ترکی. ن

ده روز بعد از ورود او، وزیر مختار دولت روس، داخل اردوی شاه ایران گشت، و مستر مکنیل شرفیاب بار گردیده، التماس نمود که به‌شهردرشده، شهزاده کامران را از راه اطاعت پیش آرد. شاهش اجازت داده، چون داخل شهر شده، بخود اندیشید که هنوز هرات بتصرف شاه ایران درنیامده و امر مقاتله انجام نپذیرفته است، با این همه یحتمل که امیردوست محمدخان و سرداران با شاه ایران متفق و همداستان گردیده، قلعهٔ هرات نیز مسخر و مفتوح شده، ایرانیان و افغانان یکدل و یک جهت شوند و از این معنی مردم اسلام کشور هند، نیز از در اتحاد ملت، پذیرای اطاعت ایشان گردند، آنوقت دولت انگلیس را زبون و از کشور هند، بیرون خواهند کرد.

پس دل بر آن نهاد که شاه ایران را بهر حیله که باشد، بی فتح هرات مراجعت دهد؛ چنانچه شهزاده کامران را که میبایست بقرار گفته اش مستمال[1] ساخته، با خود نزد محمدشاه می برد، مژدهٔ امداد از دولت انگلیس داده، گفت که لشکر دولت بریتانیا با شاه شجاع از شکار پور جانب قندهار رهسپار است، که فردا پگاه، وارد آن دیار خواهد شد. همچنین شهزاده محمد تیمور با لشکر دیگر از راه پشاور جانب کابل رهنورد است. میباید که چند روز خودداری کرده، استواری و در قلعه داری، پایداری نموده، نزد شاه ایران نشوی. شهزاده کامران ازین نوید و گفتار او، قوی‌دل و استوار شده، و مستر مکنیل از شهر به لشکرگاه شاه قاجار معاودت کرده، بشاه بیان نمود که: هر چند شهزاده کامران را بیم و امید دادم فایده‌پذیر نگشت و هرگز از حصار هرات بیرون نشود و قبول اطاعت نکند.

محمدشاه از این اظهار او برآشفته، محاصره را سخت‌تر فرمود و نیز امر کرد که آلات و ادوات مسینه را از لشکریان برگرفته، چند ضرب توپ قلعه کوب که کودک مراهق در اندرون آنها بآسانی در میتوان شد، بریختند و در خور اتواپ، گلوله به روی کار آورده، در سه جا قرارگاه برای آنها بیاراسته، بواسطهٔ جرثقیل اتواپ را بر آن مواضع برآوردند و بروج و بارهٔ شهر را هدف گلولهٔ توپ ساخته، شور و آشوب بشهر درانداختند، تا که در اوایل ماه صفر سنهٔ ۱۲۵۵ هجری مطابق ایام ورود شاه شجاع در قندهار، کار بر قلعه گیان بغایت دشوار گشته، همگنان در نزد وزیر یارمحمدخان انجمن شده، التماس کردند که قوتی، بقدر لایموتی بدیشان دهد که قوّت بر مقاتلت حاصل آرند و یا رخصت بیرون شدن نماید، تا اگر اسیر و دستگیر عساکر شاه ایران شوند، هم نانی بیابند و جانی به سلامت برند. وزیر یارمحمدخان از سبب آنکه ناچار شده بود، اجازت بیرون شدن داده، بعرصهٔ چهار روز، دوازده هزار نفر از مرد و زن و پسر و دختر، ازشدت جوع بیرون شده، به لشکرگاه شاه ایران درآمدند و نان و آبی یافته، مأمور باقامهٔ مشهد و نواحی آن گشتند. در خلال این احوال حاجی خان امیر بهادر جنگ که سابق زخمدار گشته بود، از کثرت نوشیدن شراب، مست و از حال سپاه بی خبر شده، دو فوج شقاقی که در تحت لوای او بودند، با هم راه شقاق و نفاق پیش گرفتند و با جمعی از دلیران افغان، باب مؤانست و مصاحبت گشودند. افغانان با آنکه از رسم میگساری عاری بودند، با ایشان همپیاله و مشغول لهو و ملاعبه شدند و با وجود مجالست و مصاحبت، شبی با هم قرار دادند که نیمی در بزم شراب با ایرانیان میگسار شده، نیم دیگر شبیخون زده، صفحهٔ خاک را از لوث وجود آن بیباکان شرابخوار پاک سازند و از این اندیشه و قرارداد با صواب، یک صد و پنجاه تن از فوج شقاقی را سر بریده، یک ضرب توپ ایشان را با خود بشهر درآوردند. در اثنای این معاملات وزیر یارمحمدخان مورد عتاب شهزاده کامران شده، مقهور گشت که تا چند

۱ــ مستمال: یعنی او را میل خاطر داده. ک

و تا کی مملکت را خراب ساخته، مردم سکنهٔ شهر را در اضطراب اندازیم؛ صواب آنست که با شاه ایران امری را از در صلح بمیان آریم. وزیر یارمحمدخان بزبان ضراعت پاسخ گفت که: نخست کسی را نزد شاه ایران فرستاده، اطمینان خاطر حاصل نماییم، بعد از راه مصالحه در لشکرگاه رفته، با او طرح معاهده اندازیم. شهزاده کامران از گفتهٔ او شاد خاطر شده، مکتوبی بشاه ایران نوشته، در عنوان آن این بیت را رقم کرد:

ای باغبان چو باغ زمرغان تهی کنی کاری به بلبلان کهن آشیان مدار

و در ذیل آن خواستار گردید که یکی از کار پرداران خویش را در شهر پیش او فرستد تا با او سخن از در صلح رانده، بعد بخاطر آسوده بملاقات شاه آید. نامه را به صحابت یکی از اعیان شهر نزد شاه قاجار فرستاد و او که چنین امر را از خدا میخواست، فوراً حاجی عبدالمحمد نامی را در شهر نزد شهزاده کامران روان کرد و شهزاده کامران از ملاقات حاجی مذکور شکفته خاطر و مسرور شده، خواست که راه لشکرگاه شاه برگیرد. اما مستر مکنیل آگاه گشته، از راه خفا یک نفر نوکر خود را بشهر نزد شهزاده کامران فرستاده، پیام داد که هرگز از شهر بیرون میا و چندی ثبات ورزیده، استوار باش تا کار را بر وفق مرادت ساخته نمایم و خودش نزد محمدشاه شده، گفت که فتح و تسخیر هرات کلید قفل مملکت افغانستان و باعث آشفتگی هندوستان است. می باید که از سبب اتحاد دولتین انگلیس و قاجار، دست از فتح هرات بازداشته، راه تهران برگیرید والاّ کار به مشاجره خواهد کشید. شاه به سخن او اعتنا نکرده، از امریکه پیشنهاد خاطر داشت، پای پس نکشید. شهزاده کامران بهمان پیام مکنیل و ترغیب وزیر یارمحمدخان که او را دلیل بود، از گفته و نوشتهٔ خویش پشیمان شده، فرستادهٔ شاه ایران را بی نیل مرام معاودت داد و در روز پنجم ماه صفر مذکور، مودودخان و ابراهیم‌خان فیروزکوهی، رو از ولی نعمشان برتافته، نا دربیگ و صاحب نظربیگ و اسدالله‌بیگ نامان‌را با تحف و هدایا، نزد شاه ایران روان کرده، قلعه نو و بادغیس به تیول ایشان مقرر و معین گشت و فرستادگانشان کامروا مراجعت نمودند.

اینوقت چون گلولهٔ توپ درقورخانهٔ شاه ایران نمانده، تمام شده بود وحمل‌ونقلش از ایران در هرات صعوبت داشت، لاجرم شهزاده سلطان محمد سیف الدوله، سنگی را از الواح قبور مردگان، گلولهٔ توپ تراشیده، شایستهٔ توپ زدن افتاد و صد نفر سنگ‌تراش مأمور گلوله تراشی از سنگ شدند. در روز هشتم ماه صفر، حبیب‌الله‌خان امیر توپخانه و جعفر قلیخان سرتیپ و باقرخان کرد با جمعی از سواره و پیاده بنواحی کَرُخ تاخته، مال و مواشی مردم آنجا را تاراج کرده، شصت نفر از مردم هرات را که در آنجا جهت خریدن اسب رفته بودند، دستگیر نموده، دز اردوی خود بردند. در خلال احوال مذکوره، ششصدتن از مردم افغان قندهار از راه محاربه با لشکر شاه قاجار رهسپار هرات شدند و چون به نواحی هرات رسیده، ابواب شهر را از محاصرین مسدود دیده، بقلعه‌ای از قلاع قریبهٔ شهر هرات جای گزیدند، تا اگر فرصت یابند به تاخت و تاز گرایند. امیر توپخانهٔ شاه قاجار آگاه گشته، با صد سواره و سه صد پیاده و ده ضرب توپ، آهنگ جنگ ایشان کرده، قلعه را محاصره نموده، محاربهٔ شدید روی داد و آخرالامر ایرانیان دیوار قلعه را بضرب توپ، پست کرده، یورش آوردند و پنجصد و نود و نه تن را کشته، یک تن را زنده گرفته، با سرهای کشتگان نزد شاه ایران بردند واواسیرمذکور را رخصت قندهار داد که خبر کشتگان را به بازماندگان ایشان برساند تا دیگران جرأت جنگ ننمایند، و از رئوس مقتولین منارها افراشت.

مطابق این ایام قنبرعلی خان و الله دادخان، فرستادگان سردار کهندل خان که از توجه شاه شجاع با

لشکر انگلیس، جانب قندهار خبر یافته، برای کمک نزد شاه قاجار فرستاده و او بی نیل مقصود رخصت مراجعت داده بود، درقندهار رسیده، شاه شجاع را متصرف آن دیار دیده، پس بهرات رو نهادند و در قلعهٔ لاش که وارد شدند، شاه‌پسندخان اسحق زائی و شاه‌پسندخان برادر علی خان چخانسوری، نیز بدیشان پیوسته، نزد محمدشاه رفتند. همچنین خدادادخان، فرستادهٔ دیگر سردار کهندل خان، که قبل از ورود شاه شجاع در قندهار، نزد شاه قاجار روانه داشته، پیام داده بود که با لشکر قندهار از راه امداد ایرانیان رهسپار هرات شوم، در روز دوازدهم ماه صفر مطابق روز ورود شاه شجاع در قندهار، نزد شاه قاجار روانه داشته، پیام داده بود که با لشکر قندهار از راه امداد ایرانیان رهسپار هرات شوم، در روز دوازدهم ماه صفر مطابق روز ورود شاه شجاع در قندهار، او در هرات نزد شاه قاجار رسیده، پیام سردار کهندل خان را بگذرانید، و او امر کرد که سردار موصوف با لشکرش عزم راه فراه و اسفزار کرده، آن محال را از تصرف شهزاده جلال الدین ابن شهزاده کامران بیرون کند؛ چنانچه سردار کهندل خان قبل از لشکر فرستادنش بجلوگیری افواج انگلیس، محمدعمرخان پسر خود را از راه یاری با چهار هزار سوار نزد شاه قاجار فرستاده بود که خدادادخان فرستادهٔ مذکورش از هرات مراجعت کرده، درعرض راه با سردار کهندل خان که از قندهار با عیال و تعلقاتش— چنانچه از پیش اشارت رفت— که روی امید بسوی ایران نهاده بود، پیوست.

مقارن اینحال شهزاده کامران از پیام مذکور شاه ایران آگاه گشته، سه صد سوار از هرات، به معاونت جلال الدین‌خان پسرش گماشت و قضا را پیشر از این خودش معاونت از پسر مذکور خودخواسته، و او این وقت پنجصد سوار از جهت یاری پدرش، رهسپار هرات ساخته و هر دو جانب از یکدیگر بی خبر راه می پیمودند، تا که شب هنگامی درعرض طریق با هم دچار گشته، همدیگر را لشکر قندهار و سوارهٔ شاه شجاع پنداشته، تیغ بر فرق هم افراشتند و تا روشنی صبح، بسیاری از طرفین مقتول و مجروح شده، بعد که همدیگر را شناختند، کار از دست و تیر از شست رفته بود، که جز از تأسف چیزی بتصرف در نمیآمد. سردار محمد عمرخان در اواخر ماه صفر مذکور با چهار هزار سواریکه همراه داشت، وارد هرات شده، به امرمحمدشاه قاجار راه فراه و اسفزار برگرفت و آن دو ولایت را از تصرف شهزاده جلال الدین کشیده، متصرف گشت و سردار کهندل خان پدرش نیز که از قندهار بیرون شده بود، در فراه اقامه گزیده، در حین مراجعت شاه ایران از هرات با او همعنان در تهران رفته، سالیانه یک لک روپیه که معادل بیست هزار تومان ایرانیست، برای او مقرر و معین گردید. شهزاده جلال الدین از متصرف شدن سردار محمدعمرخان فراه و اسفزار را ناچار گشته، با کلانتر اسمعیل خان روی امید بسوی شاه قاجار نهاد و او شهزاده محمدرضا را باستقبال فرستاده، در لشکرگاه بمحل لایقش فرود کرده، اعزاز و اکرامش فرموده، تسلی و دلجویی نموده، مطمئنش ساخت.

ذکر ترغیب نمودن محمدشاه سپاه خویش را به یورش آوردن به هرات

چون کار محاصرهٔ هرات طول کشیده، شهزاده کامران به قلعه‌داری همی کوشید، محمدشاه را از کثرت درنگ و امتداد جنگ، ملال خاطر روی داده، بر اسپش سوار و برتل بنگیان فراز شد و بر مواضعی از

بارهٔ شهر که مناسب دانست امر توپ زدن کرد و راه یورش را بلشکرش تعلیم داده، پس به سراپردهٔ خویش شد و تا ده روز سپاه او از گلولهٔ توپ رخنه ها به دیوار شهر انداخته، شهزاده محمدرضا به سنگر اسکندرخان و شهزاده سلطان محمد سیف الدوله، بسنگر محمد ولی خان تنکابنی و شهزاده علی قلی میرزا بسنگر احمدخان سردار افواج عراق[۱] و حمزه میرزا برادر محمدشاه بسنگر کلبعلی خان افشار، جای گزیدند و هر یک، لشکریان سنگر متعلقهٔ خویشتن را ترغیب پیش رفتن کرده، شهریان را به اضطراب انداختند و با هم قرار دادند که دو ساعت قبل از طلوع، یکدست یورش آورده، قلعه را مفتوح نمایند.

مستر مکنیل ازعزم و قرارداد ایرانیان آگاه شد، سراسیمه نزد شاه ایران شده، التماس نمود که سه روز دیگر لشکر را از جنگ بازدارد، تا بشهر درآمده شهزاده کامران را با وزیر یارمحمدخان از راه امان نزد وی برد. شاه مسئول او را قبول نموده، شهزاده محمدرضا را خبر داد که مستر مکنیل و مهدی خان قراپاپاق را با چهار سوار از دروازهٔ خشک، راه در شدن بشهر دهد. مستر مکنیل بشهر درآمده، کار را بخلاف چیزیکه بشاه قاجار گفته بود استوار کرد؛ چنانچه شهزاده کامران و وزیر یارمحمدخان را به قلعه داری و استواری تحریض نموده، گفت که تا سه روز که راه جنگ مسدود است، رخنه های دیوار شهر را از سنگ و چوب و کلوخ و غیره راست کنند و پنجاه هزار روپیه از خود بدیشان داد که مرمت شهر نمایند و تا دو ماه ثبات ورزیده، خودداری کنند، تا جهازهای[۲] جنگی دولت بَهیّهٔ بریتانیا، از دریای عمان داخل مملکت ایران شوند؛ آن زمان البته شاه ایران از محاصرهٔ هرات دست باز کشیده، برای مدافعه و ممانعهٔ لشکر انگلیس، روبسوی فارس خواهد نهاد. این کلمات را گفته از شهر بیرون رفت و مهدی خان قراپاپاق از کید او شاه را آگاه کرده، حکم بیرون شدن وی از اردوی شاهی اصدار یافته، از هرات براه تهران رو بجانب لندن نهاد و به ایمای کار پردازان دولت بریتانیا، استدرکَ نائب دوم خود را از تهران روانهٔ هرات نموده، خود در لندن رفت. پس از رفتن او به امر محمدشاه، سپاهش دو تپه از خاک و سنگ از دو طرف برج خواجه عبدالمصر، بجانب دروازهٔ قندهار و دروازهٔ خشک برافراشته، ده ضرب توپ بزرگ که وزن گلولهٔ هر یک هفتاد و دو پوند و هر پوند نود و شش مثقال بود که معادل شش سیر کابل باشد، بر هر دو تپه صعود دادند و شهر را هدف گلولهٔ آنها ساخته، خرابی بسیار در عمارات انداختند.

در اثنای گیر و دار محب علی خان سرتیپ ماکویی با یک فوج پیاده از راه امداد وارد گشته، در سنگر نبی خان قراگوزلو جای گرفت. در این وقت شیر محمدخان هزاره فرصت یافته، با هزار سوار تاخته، ششصد سر اسپ از اسپان ایرانیان که در چراگاه بودند بغنیمت آوردند. سلیمان خان افشار که با هزار سوار محافظ بود، از قفای شیرمحمدخان تاخته و از لشکرگاه نیز سوارهٔ کردستان بیرون شده، تعاقب نمودند و با زحمات شاقه، پنجاه رأس اسپ به دست کرده، باقی را شیرمحمدخان هزاره بجای خویش رسانید. هم در این هنگام، شهزاده طهماسب میرزای مؤیدالدوله، با چیزی از منال دیوانی و غیره اشیاء به تربت شیخ جام رسیده، جانب اردوی شاهی رهنورد بود، که بواسطهٔ مردم قریهٔ شکیبان، دلیران افغان از حال او آگاهی یافته، ششصد سوار به عزم راهگیری او شتافتند که او را آسیبی رسانیده، مال و منال همراهش را غارت نمایند. محمدشاه از آهنگ آنها آگاه گردیده، حبیب الله خان امیر توپخانه و محمدتقی خان بیات و مهدی خان

۱ــ اراک، مرکز استان مرکزی در ایران ن ۲ــ جهاز: کشتی. جهازهای جنگی: ناوگان جنگی، کشتی های جنگی. ن.

قراپاپاق و جهانگیرخان سرکردهٔ نظام را با پنجصد سوار و دو عراده‌توپ، به‌مددشهزادهٔ مذکور فرستاد و در حدود شکیبان، به سواران مزبورهٔ افغان رسیده، باهم درآویختند و چون ایرانیان را توپخانه همراه بود، افغانان مغلوب گردیده، دویست و پنجاه تن از ایشان قتیل و یکصد و پنجاه تن دستگیر شدند و باقی هزیمت یافته جانب وادی حسرت و فرار شتافتند. ایرانیان، گرفتاران را نزد شاه قاجار برده، به امراو همه را رهسپار آخرت ساختند و دوتن از ایشان بتوسط شیرمحمدخان برادر وزیر یار محمدخان که از روز فتح غوریان در نزد شاه ایران طریق خدمت می سپرد، طالب امان جان شده گفتند که: «هر یکی پنجهزار تومان که بیست و پنجهزار روپیه باشد، بخزانه می سپاریم تا از کشتن معاف باشیم؛» شاه نپذیرفته، ایشان را نیز به یاسا رسانید. یکی از جملهٔ گرفتاران از راه دادخواهی خود را به محمدشاه نزدیک کرده، خواست که بضرب خنجر هلاکش سازد، اما حاجبان درگاه، او را با خنجری که در دست داشت، گرفته از دم تیغ گذرانیدند.

پس از وقوع سانحهٔ مذکوره، محمدشاه از سران سپاه خواستگار یورش شده، گفت که: آیا کدام یکی باشد که حمله بشهر برده کار را بانجام رساند؟ و از جمله، سرخوش خان افشار کلام شاه را بجان خریدار گردیده، دیگران همه سکوت کردند. شاه سرخوش خان را تحسین و آفرین نموده، اسکندرخان سرهنگ فوج خمسه و مصطفی قلیخان سرتیپ فوج سمنانی را به همعنانی او امر نموده، هر سه تن سالار، بزدن توپ و تفنگ پرداخته، جنگ کنان با پیروان‌شان بتاختند و از خندق و سه فصیل و شیر حاجی درگذشته، چهل شمخال[۱] و پنجاه تفنگ از پیادگانی که در شیر حاجی بودند و رزم مینمودند، بربودند و سی تن از ایشان را بکشتند. یورشیان از کثرت گلوله باری شهریان، در عقب دیوار فصیل سوم خودها را پنهان داشته، سر فرود کردند و آخرالامر که کاری از پیش نتوانستند برد، به امرشاه معاودت کردند و در بازگشتن، اسکندرخان را در میان خندق جراحت رسیده، بعد از دو روز هلاک گردیده، آرزو بخاک برد.

ذکر یورش آوردن ایرانیان به قلعهٔ هرات

پس از یورش آوردن و برگشتن سرخوش خان، چون نام او در افواه لشکریان ایرانیان به آفرین افتاد، دیگران را نیز غیرت دامنگیر شده، شاه بفراست دریافت، که تمامت سپاهش راغب حصول نامند، پس همه را امر کرد که اسباب یورش آماده ساخته، بآراستگی تمام رو بشهر نهند. ایشان بترتیب نردبان پرداخته، به تعلیم بعضی از افغانان که در اردوی شاه ایران بودند، در خور ارتفاع دیوار شهر زینه های چوبین شش پَلّه[۲] بساختند و آنگاه که آلات یورش آراسته گشت، ایرانیان قصد یورش کرده بروسکی پسر پادشاه که نزد محمدشاه راه ملازمت می پیمود، در سنگر صمصام‌خان جای گزید، و افسران دیگر هر یک به سنگر خویش درآمد و نیز در هر سنگر یک از شهزادگان جهت برانگیختن و ترغیب نمودن سپاهیانرا بجنگ و بردن و آوردن احوال نزد شاه، مامور گشت؛ چنانچه شهزاده محمدرضا در سنگر اسکندرخان قاجار و شهزاده علیقلی میرزا در سنگر محمدخان و شهزاده سلطان محمد سیف الدوله در پهلوی محمدولی خان تنکابنی قرار گرفتند و از دروازهٔ

۱ــ حربه یا سلاح آتشی سر پر که در قدیم متداول بوده. ن

۲ــ تشدید لام و فتح باء فارسی هر مرتبه از نردبان. ک نردبان. ن

قندهار تا دروازهٔ خشک، چهارده ضرب توپ بداشتند و ده ضرب خمپاره در اطراف قرار داده، همچنین ده ضرب توپ دیگر در مواضع متعدده ای پراکنده، بکار نمودند. فرخ خان غفاری پیشخدمت، از نزد محمدشاه مأمور شد که چپ و راست تکاپو نموده، سپاه را بیورش ترغیب نماید و هر که را که سبقت و یا کهالت ورزد، از در صدق بشاه بگوید، بعد اسکندرخان قاجار با پسرش جعفرقلیخان سرهنگ و فوج مراغه از همه پیشتر آهنگ جنگ کردند، و از پی ایشان جعفرقلیخان سرتیپ و شیرخان و احمد بیگ سرهنگ با افواج قراچه داغی و همچنین نبی خان قراگوزلوی سرهنگ و عبدالله خان یاور از جایگاه خویش، تکاور جنگ بر جهانیدند و از جای دیگر محبعلی خان سرتیپ فوج خوی[1] و رشیدخان سرهنگ فوج مخبران و فوج گروس و فوج سوم مراغه همگنان در کار یورش سبک عنان شدند.

در بامداد روزشنبه هشتم ماه جمادی الاول سنهٔ ۱۲۵۵ هجری، دست بآلات حرب یورشانه برده، چهل هزار گلولهٔ توپ بشهر و عمارات آن زدند و رخنه ها باز نموده، هنگام ظهر جانب شهر هجوم آوردند. قلعه گیان نیز به مدافعه پرداخته، بسیار تن از ایرانیان را بخاک هلاک انداختند، تا که محمد ولی خان از خندق و خاکریز گذشته، علم بر فراز شیرحاجی سوم نصب کرد و صد تن از پیاده نظام را به دور علم گذاشته، مراجعت کرد و در بین راه معاودت، سرش از ضرب گلولهٔ توپ برفت و بروسکی نیز از ضرب گلوله مقتول گشت. در چنین حالت سرخوش خان افشار، جسد محمدولی خان را در معرکهٔ کارزار دیده، پیروان خویش را امر به برداشتن جسد وی کرد. از کثرت گلوله باری جرأت ننمودند تا که خودش برخاسته و چوب برداشته، خواست که به لطمهٔ چوب، پیروانش را ببرداشتن جسد او برانگیزد، ولی گلوله بجانب راستش رسیده جان بداد. افواج هر دو سرتیپ و سالار از دیدن کشتار آن کارزار، راه فرار برگرفته، پس نشستند. همچنین کلبعلی خان افشار نیز راه ستیز تا شیرحاجی سوم پیموده، بسیاری از همراهانش از ضرب گلوله بیجان شده، هر یک که بخاک می افتاد، غلطان غلطان به ته خندق میرفت. خودش نیز تاب مقاومت نیاورده، از راه گریز مراجعت کرد، و بمثابهٔ او امیربهادر جنگ، درنگ را در مقابل دلیران افغان دشوار دیده، از زیر دیوار فرار کرد و از جمله اسکندرخان قاجار که فرار را عار میدانست با دو فوج قراچه داغی از خندق و خاکریز هر سه شیر حاجی گذشته، پیروانش از عطش ناتوان شدند. شیرخان سرهنگ خواست که آب بدم ایشان رساند، چون بکنار خندق رسید، از ضرب گلوله بخاک افتاده، یک تن ازشهریان تاخته، سر او را از تن جدا ساخته، با خود آورد. آنگاه پیادگان هر دو فوج از عطش در اضطراب افتاده، رو بفرار نهادند. جعفرقلیخان سرتیپ نیز در حین فرار زخم دار گشت و پس از هزیمت این دو فوج، لشکر اسکندرخان قاجار که از دیگر جانب رو به حصار شهر نهاده بودند، نیز تاب مبارزات در خود ندیده، هزیمت یافتند. از جای دیگر که نبی خان قراگوزلو و محبعلی خان و محمدعلیخان ماکوئی که هر سه تن منصب سرتیپی داشتند، از طرف برج خواجه عبدالمصر راه یورش برگرفته، چون در میان خندق رسیدند، دلیران افغان سد راه ایشان شده، با هم بدست و گریبان بیاویختند و بسیار تن از ایرانیان، مجروح و مقتول گشته و از نامداران ایشان محبعلی خان زخم شمشیر یافته بقیة السیف رو از جنگ برتافته، بگریختند. از تمامت یورشیان، نبی خان از فصیل های سه گانهٔ شیر حاجیها گذشته، نردبان در برج خواجه عبدالمصر نهاده، با

۱ــ نام موضعی است. (شهری در استان آذربایجان غربی ایران). ک

دوبیست تن پیاده بر فراز برج مذکور برآمده، طبل فتح بنواخت و بشاه قاجار نوید داد که فتح حاصل گشت. اما چه فتح؟ که تا غروب آفتاب در همان برج خودداری کرده، دیگر کاری نتوانست، تا که دلیران افغان حمله نموده، نبی‌خان را به ضرب گلوله از پا درانداختند و پیروانش جسد او را برداشته، لوای هزیمت افراشتند. همچنین محمدخان سردار که با سپاه عراق، دروازهٔ قندهار را در زیر نظر گشودن گرفته بود، خود را تا شیر حاجی سوم رسانیده، بسیاری از پیروانش با دوتن از صاحب منصبان عراقی، از ضرب دستبرد شهریان بسوی آخرت روان شده، پشت بجنگ داد.

جعفر قلی‌خان قراچورلو از فوج قراچه داغی، بر شکم گلوله خورده، رو از زندگی بگردانید، و عبدالله‌خان یاور زخم شمشیر برداشته، دوتن یاور[۱]، از فوج مراغه بقتل رسید. رشیدخان سرهنگ فوج مخبران، بپا زخم یافت و بر سینهٔ اسمعیل‌خان گلوله خورده، از پشتش بیرون جست. خانلرخان سرهنگ فوج افشار و اسکندرخان قاجار سرهنگ فوج خمسه و محمدولیخان سرهنگ فوج سربندی هر سه تن مقتول شدند، و به سر و شکم شیخ عبدالحسین خان بیگ یاور زخم گلوله رسید و همچنین علی مرادخان سرهنگ فوج گَروس دو زخم یافت و مهدی قلی‌خان سرهنگ، آهنگ فراز قلعه کرده، با پسرش کشته گشته، باقرخان سرکردهٔ سواران نیز عرضهٔ دمار[۲] شد. با همهٔ این حادثات، آتش نیز بقورخانهٔ شاه ایران افتاده، تزلزل در ارکان اقتدارش انداخت و تا غروب آفتاب هفتصد تن از ایرانیان بقتل رسیده، مابقی خسته جان و گسسته عنان بسنگرهایی که افراشته بودند مراجعت کرده قرین[۳] بدحالی شدند و به اِندِمال[٤] مجروحین‌شان که صد تن بودند، پرداختند. بقرار ذکر صاحب ناسخ التواریخ هزار و چهارصد و پنجاه تن از شهریان، مقتول و مجروح شدند و اینقول او مبالغه است، زیرا که زیاده بر صد تن قتیل و مجروح نبود.

مقارن این حال از مردم کَرُخ که بعضی اشیاء خوردنی به‌شهر میآوردند، شاه ایران خبر یافته، محمدخان را با پنجهزار سوار و پنج ضرب توپ فرستاده، ایشان را تنبیه و تهدیدی نموده، نقد و جنسی از ایشان بر سبیل جرم گرفته، مراجعت کرد. در این وقت از شیراز و کرمان خبر به شاه ایران رسید که جهازات جنگی انگلیس، از بحر عمان تا کنار جزیرهٔ خارک رسیده و مردم آنجا را به بذل و انعام زر جانب خود رهسپر کرده، در آن جزیره اقامت کردند و برای اندوختن علوفه و آذوقه، غلات و حبوبات را یک بر چهار بها داده، شِری میکنند و ذخیره مینمایند. محمدشاه از شنیدن این خبر سراسیمه و مُضطر[۵] شده، دانست که این امر بواسطهٔ مستر مکنیل به روی کار آمد. پس بخود اندیشید که اکنون از مبارزت و معاودت کدام یک اختیار نماید. زیرا که هم از دستبرد دلیران افغان نیرو در بازویش نمانده بود و هم از استماع این خبر پا را از سر گم نمود، تا که استدرک، امور مکنونهٔ خاطر خویش را که تا این زمان نهان میداشت، در تهران به کارگزاران دولت ایران اظهار نموده گفت که: «دولت انگلیس ناچار است که اگر لشکر ایران دست از هرات بازنداشته، مراجعت نکند، به محاربت برخیزد، زیرا که از امر هرات تزلزل در مملکت هند روی میدهد.» پس بنابراین جهازات جربیّهٔ دولت انگلیس تا جزیرهٔ خارک طی مسافت کرده‌اند و هم اعلان جنگ داد، که اگر شاه ایران از

۱– کپطان. ک (افسر ارتش). ن

۲– بمعنی هلاک و بوار یعنی خرابی. ک

۳– مصاحب و هم نشین و یار. ک

٤– بِه شدن زخم و جراحت. ک

۵– ضرر رسیده شده و مجازاً بمعنی بی اختیار و بیچاره. ک

هرات دست باز ندارد، از طرف فارس آمادهٔ حرب شود. کار پردازان دولت ایران این مقولهٔ او را مکتوب و نزد محمدشاه مرسول نموده، از عزم دولت انگلیس آگاهش کردند.

محمدشاه ناچار شده، در شب شانزدهم ماه جمادی الآخر ۱۲۵۵ هجری طبل کوچ نواخته، از هرات روی مراجعت جانب ایران نهاد و بعد از محاصرهٔ ده ماه و شش روز راه برگرفته، بی نیل مقصود، وارد منزل سحرخیزان شده، از آنجا شیرمحمدخان برادر یارمحمدخان را که نظربند بود، رها نموده، روانهٔ هرات کرد و سردار محمدعمرخان ابن سردار کهندل خان و سردار شمس الدین خان و خود سردار کهندل خان و برادرانش را که از دست شاه شجاع فرار و تاکنون در فراه قرار داشتند، و غیره اعیان قندهار با خود همراه در تهران برده— چنانچه در سابق اشارت رفت— در ماه رمضان سال مذکور، وارد بلدهٔ مزبور شده، یک لک روپیه سالیانه برای مصارف شان معین فرمود.

ذکر بیباکی نمودن انگلیسان در قندهار و بیان توجه شاه شجاع جانب کابل

چون شاه شجاع— بقراریکه در ماسبق ذکر یافت— در قندهار بر تخت سلطنت جلوس کرده، عهد مجدد با مستر ویلیم جی مکناتن بربسته، بر طبق استرضای صاحبان انگلیس بکار حکومت پرداخته، چندی جهت نظم و نسق ولایت قندهار طرح اقامت انداخت. در هنگام توقف او در قندهار، روزی یک تن از سپاهیان فوج گُوْرِه[۱]، دوشیزه‌ای از اعیان شهر را که به‌راهی عبور میکرد گرفته و از راه کناره کرده، جبراً بکارتش را درربوده، از داد و فریاد آن عاجزهٔ مجبوره، رهروان آنسوی شنیده و آن امر قبیحه را بچشم سر دیده، بجستجوی اقارب وی دویده، ایشان را بیاگاهانیدند. اقوام آن دختر با جمعی از سادات و علما از راه دادخواهی راه دربار شاهی برگرفته، استغاثت نمودند. شاه شجاع با افسران و صاحب منصبان سپاه انگلیس، هر چند معذرت نموده، حیلت در اطفای آن نائره بکار بردند، عارضین که از غیرت دین آن امر را بغایت مذموم میدانستند، ساکت نشده، جزع کنان داد همیخواستند، تا که به حِیَل بسیار و تسلّیات بیشمار، آن فتنهٔ بیدار را خوابانیدند، ولیکن تخم کینه در مزرع قلوب حمایت اسلوب گروه شجاعت پژوه افغانان پاشیده شده، کِشت حفاظت ناموس، بارآورد؛— چنانچه مذکور شده میآید انشاء الله تعالیٰ— از رویداد این واقعه، سران و سرخیلان افاغنه، بخیالات دیگر افتاده، اندیشهٔ آن کردند که در اول ورود پادشاه و سپاه چنین امر ناسزا، نسبت به ناموس شرفا رخ داد، هر آیینه در صورت استدامت و استقلال، سوانح و حوادث بیرون از وهم و خیال پیش خواهد آمد، چه پادشاه را بجز نام، باده‌ای از جام سلطنت بکام نیست.

باری عموم خوانین دُرانی خصوص حاجی خان کاکری و حاجی دوست محمدخان اسحق زائی بسبب این امر از شاه شجاع ناامید و رنجیده‌خاطر شدند، لیکن از سطوت سلطنت و هیبت لشکر انگلیس در

۱ـ همان فوج گُزر که است که جزو لشگریان انگلیس بود. ن

ظاهر چیزی نگفته، در باطن این درد را به پردهٔ هنگام فرصت پیچیده، صبر ورزیدند. شاه شجاع پس از طی بساط این ماجرا و رسیدن شهزاده محمدتیمور با لشکر انگلیس و مهاراجه رنجیت سنگهه از راه پشاور در جلال آباد، در روز یازدهم ربیع الثانی، که افواج انگلیس — چنانچه مذکور شد — داخل جزیرهٔ خارک گشت و اگر چه هنوز شاه ایران بمحاصرهٔ هرات قیام داشت، بصوابدید افسران انگلیس که از جانب هرات مطمئن خاطر گشتند که لامحاله محمدشاه مراجعت میکند؛ از قندهار روی بسوی کابل نهاد و شهزاده فتح جنگ را بنائب الحکومتی قندهار، با لیج نام فرنگی گماشته، براه افتاد، براه افتاد. از خوانین حاجی خان کاکری و دوست محمدخان اسحق زائی و محمدنقی خان وکیل و نورالدین خان ولدیحیی خان بامی زائی و غیره که از سبب امر دختر مذکوره، آزرده خاطر شده بودند و هم حاجی خان علاوه بر امر مذکور ادعای وزارت در دل داشت و کامیاب نگشت، همگنان به بهانهٔ ساز نمودن سامان سفر، از همرکابی شاه شجاع تهاون ورزیده، خود را بازداشتند و شاه درعرض راه، از مکمن خواطر ایشان، آگاه گشته و هیچ در خاطر راه نداده، روز هفدهم ماه ربیع الثانی سنهٔ ۱۲۵۵ هجری وارد غزنین گشت و در زیر هر دو منار که از سلاطین آل ناصر بیادگار است، فرود آمده لشکرگاه ساخت و سردار غلام حیدرخان ابن امیردوست محمدخان که از طرف پدر نیکو سیرش، بحکومت غزنین مأمور بود، ابواب شهر را بربسته، بقلعه‌داری پرداخت. افسران افواج انگلیس در روز ورود، باطراف شهر گردش کرده، بروج و بارهٔ حصار را مشاهده نموده، چون قلعه را محکم و استوار دیدند، از نیاوردن توپ قلعه کوب که در قندهار گذاشته بودند، متأسف شدند. روز دیگر که صاحب منصبان سپاه انگلیس در قصد تسخیر قلعه بودند، ناگهان مهتر موسی خان غلجائی متوطن علاقهٔ زُرمت با دوازده هزار مرد پیکار، از راه جهاد در رسیده، بجبال قریبهٔ غزنین جای گزیدند.

از این سوی اعلیحضرت امیردوست محمدخان بعزم مدافعه، از کابل بیرون شده، در موضع ارغنده، سنگر محکمی افراشته، استوار نشست. وسردار محمدافضل خان پسر خجسته اختر خود را با دو هزار سوار، جهت راه گیری شاه شجاع و لشکر انگلیس جانب غزنین گماشت، تا شاید خوانین دُرانیه که از شاه شجاع آزرده شده، ترک همعنانی او نموده‌اند، از قفای شاه شجاع براه افتاده، با وی همداستان شوند و مَعْزِي اِلیه بفاصلهٔ دو کُروهی غزنین رسیده، چشم براه امر مذکور نشست تا که پیادگان مهتر موسی خان غلجائی — چنانچه آنفاً، ذکر شد — بکوههای واقعهٔ شرقی و شمالی غزنین برشده، شاه شجاع، پیاده و سوارهٔ رکابی خویش را پیش از آنکه سپاه انگلیس به محاربه برخیزد، بدفع مجاهدین گماشت، و جانبین با هم درآویخته، خون‌ها ریخته شد، و همچنان سرگرم پیکار بودند که چیزی از افواج انگلیس، بسرکردگی کپتان نکلسین، بکمک افواج شاهی برخاسته، باتفاق هم غازیان را ز پیش برداشته، هزیمت دادند. شاه شجاع لشکریان خود را امر تعاقب نموده، فرمود که هر که سری و اسیری از مردم مذکور آرد، یک اشرفی جائزه دارد؛ چنانچه سپاهش سر و اسیر بسیار بحضور شاه آورده، از هر یکی یک اشرفی یافته، اسیران را که هشتاد تن بودند به امر شاه سر از تن جدا نمودند و در نصف شب دیگر، سر ویلیم جی مکناتن از شاه شجاع، اجازت یورش خواسته، گفت: بعرصهٔ چهار ساعت قلعه را مسخر کنم؛ این را گفته، از شاه مذکور التماس کرد که به تل مزار حضرت بهلول تشریف فرما شده مشاهدهٔ یورش لشکر انگلیس نماید.

شاه او را اذن یورش داده، خود به تپهٔ مذکوره برشد. بعد توپهای آتشبار بغرش درآمده، نقب چیان

بکندن بیخ دیوار حصار پرد ... دروازه جانب مرقد بهلول را از صدمه باروت برکنده، رخنه در شهر انداخته، چهل تن از محافظین برج کنار دروازه را مجروح و مقتول ساختند. آنگاه یورش آورده شهر را مسخر کرده، دست بتاراج مال و اسیر کردن اهل و عیال و قتل نمودن رجال گشودند و همهٔ شهر را غارت نموده، سردار غلام حیدرخان را نیز با عیال و تعلقات و اطفالش دستگیر کردند. افسران سپاه انگلیس بعد از تاراج شهر، او را نزد شاه شجاع حاضر کرده، التماس عفو تقصیرش نمودند. شاه شجاع بخاطرداری انگلیسان، از کشتنش درگذشته، بدست انگلیسانش سپرده، یاقوت خان خواجه سرا را بحافظت و پاسداری زنان و فرزندان او مأمور نموده، چند تن دیگر از خواجه‌سرایان را نیز با یاقوت‌خان همراه کرد، که بوجه اتم حفاظت ناموس سردار عالی تبار را بنمایند. سردار محمد افضل خان از جایی که وارد شده و اقامه گزیده بود، جانب کابل مراجعت کرده، خبر از دست رفتن غزنین و گرفتار شدن سردار غلام حیدرخان را بوالد ماجدش امیردوست محمدخان، در سنگر ارغنده رسانیده، او نواب عبدالجبارخان برادر خویش را که در سال پیش مهماندار الکسندر بارنس سفیر انگلیس، از جانب امیرکبیر مأمور شده و او را اعزاز و اکرام کرده بود، ظاهراً جهت بند و بست رها دادن سردار غلام حیدرخان و عیال و منسوبان او و باطناً برای دریافت احوال مکنونهٔ خاطر شاه شجاع و انگلیسان در غزنین فرستاد؛ چنانچه مشارٌالیه در آنجا رفته، با افسران انگلیس گفت و شنیدی کرده، اینقدر از ایشان مکشوف ساخت، که میباید امیردوست محمدخان با عیال و منسوبان خویش در کشور هند رفته، سالیانه یک لک روپیهٔ چهره شاهی از دولت انگلیس گرفته، صرف مؤنتش نماید. دیگر سخنی نشنیده، مراجعت کرده امیردوست محمدخان را از گفتار انگلیسان خبر داد.

ذکر شورش میر معصوم معروف به حافظ جی پسر میر واعظ مرحوم با مردم کوهستانی و فرار کردن اعلیحضرت امیردوست محمدخان

مقارن این حال مردم کوهستان کابل، بتحریک میر معصوم معروف به حافظ جی مرحوم پسر میر واعظ مرحوم که هواخواه شاه شجاع بود، از ورود لشکر انگلیس در غزنین و تسخیر آن آگاه گشته، بشوریدند و حافظ جی یک تن از سدوزائیان را بنام شهزادگی بسالاری برافراشته، هنگامه آرای بلوا شد و با مردم کوهستانی به سر سردار شیرعلیخان ابن امیرکبیر که از طرف قبلهٔ امجدش بحکومت چاریکار قیام داشت تاخته، او را در محاصره انداختند. امیرکبیر با وجود تنگی وقت، سردار محمدافضل خان پسر خود را که از گرد راه غزنین در رسیده بود، با سه صد سوار از راه معاونت سردارشیرعلی خان روانهٔ چاریکار فرمود و او در آنجا رفته، برادر مذکور خویش را از تنگنای محاصرهٔ حافظ جی و کوهستانیان بیرون کشیده، با خود نزد پدر نیکو سیرش آورد. بعد امیرکبیر که از هر طرف خود را گرفتار سر پنجهٔ تقدیر دید، لاجرم خانشیرین خان را با مردم قزلباشیه که همراه داشت، در سنگریکه در موضع ارغنده افراشته بود گذاشته، خود با پسران و برادران خویش داخل کابل شد، که اهالی حرم محترم را برداشته فرار نماید.

از طرف دیگر حافظ جی با مردم کوهستانی از عقب سردار محمد افضل خان و سردارشیرعلیخان از

چاریکار، رو بسوی شهر کابل نهاده، دست به تاراج مال و منال امیرکبیر و هواخواهانش گشادند. امیرکبیر با سردار محمداکبرخان پسر ارشدش که در وقت نزدیک شدن شهزاده محمدتیمور از راه پشاور به جلال آباد، دست از حکومت شسته، بفرمان طلب با تن تب دار از جلال آباد در مَحَفَّه نشسته، بکابل رسیده بود، همچنان با مَحَفَّه اش برداشته، نواب عبدالجبارخان را که پیشتر از خود از ارغنده جهت حمل و نقل عیال و اطفال و اثقال خویش فرستاده بود، امر ببرداشتن آنها کرده، خود بیتابانه با فرزندانش از راه ارغنده رو بفرار نهاد که از راه هزاره‌جات به ایران که مهمانخانهٔ سران افغانستان است، برود. و از این عزمش نواب عبدالجبارخان بازداشته، به رفتن بخارا ترغیبش کرد و گفت: «اولاً، از هرات بواسطهٔ شهزاده کامران که با ایشان معاندت دارد عبور محال است. ثانیاً سردار کهندل خان در آنجا رفته، اگر شاه ایران معاونتی باو نماید، هم کمک و یاری امیر خواهد بود، و اگر امیر بخارا امدادی کند گویا از هر دو پادشاه نصرت بما رسیده، کامروا خواهیم شد و در صورت عدم مددکاری هر دوی شان هم، در بخارا بهتر از ایران روز بر ما خواهد گذشت.» امیرکبیر از سخنان نواب عبدالجبارخان دو دل شده، از مثنوی شریف فال گشوده این بیت باستخاره‌اش برآمد:

گر بخارا میروی دیوانه‌ای لایق زنجیر و زندان خانه‌ای (۱)

با وجود آن از اصرار گفتار نواب مذکور، عزم رفتن بخارا کرده، روبراه نهاد و این وقت خان شیرین خان جوانشیر از قصد امیرکبیر آگاه گشته، به اجازت خود او آتش در قورخانهٔ سنگر ارغنده زده، قبل از آنکه امیرکبیر از راه فرار وارد ارغنده شود، سواران خان شیرین خان مذکور، بمجرد سوختن قورخانه، بُنه و آغروق را نیز تاراج کرده، رو بخانه های خویش نهاده، داخل شهر شدند. این امر منعکس نتیجه بخشیده، باعث سرافرازی او نزد شاه شجاع گردید؛ چنانچه بیاید، انشاءالله تعالیٰ.

امیر باجمّ غفیر از عیال و اطفال و برادر و فرزندان و خدمتکاران، راه ترکستان پیش گرفته، وارد تاشقرغان شد و میرمحمد امین بیگ والی آنجا مقدمش را گرامی داشته، نیکو مهمان‌نوازی نمود. شاه در وقت راه برگرفتن امیرکبیر جانب ترکستان، خبر یافته، بصوابدید افسران افواج انگلیسیه، کپتان اوترم نامی را از انگلیسان با حاجی خان کاکری که با خوانین قندهار، در اول، ترک همعنانی شاه کرده و بعد از فتح غزنین ملحق اردوی شاهی شده بود، با همهٔ خوانین و سواران کُشاده که با او همراه آمده بودند، به تعاقب امیرکبیر گماشته، ایشان ایلغار کرده، چون راه به امیر نزدیک کردند که دستگیرش نمایند، حاجی خان کاکری عمداً سستی نموده، بی نیل مرام مراجعت کردند.

شاه شجاع با سپاه انگلیس از غزنین برخاسته، در روز غُرّهٔ ماه جمادی الثانی سنهٔ ۱۲۵۵ هجری پانزده روز قبل از مراجعت شاه ایران از هرات— که از پیش رقم گشت— وارد کابل شد و به نظم و نسق مملکت داری وفرمانروایی پرداخته، به تجویز کرنیل «کلادمارتین وید» صاحب انگلیس، که همرکاب شهزاده محمد تیمور از راه پشاور و جلال آباد، وارد کابل شد، میرزا حیدرعلی خان لشکرنویس را جهت رازداری و وکالت و رفت و آمد در بین خود و سران سپاه انگلیس مقرر فرمود و حاجی خان کاکری را با دوست محمدخان اسحق زائی که از خوانین قندهار و— چنانچه رقم شد— مفسدت شعار بودند و نائب امیر و ملا رشید بارک زائی و آقا حسین قزلباش که هر سه تن معتمد و ندیم و همراز و مشیر امیرکبیر بودند، با چندتن دیگر از خوانین

۱— چون بخارا می روی دیوانه‌ای لایق زنجیر و زندانخانه‌ای. ن

کابل، بزندان محبوسیت انداخت و دولک روپیه را از بدعات[1] مالیات کابل و نواحی آن قلم نسخ کشیده، خان‌شیرین‌خان را که تاراج نمودن بُنه و آغروق امیرکبیر بنامش سمر گشته بود، نسبت به خویش خدمتی پنداشته، به منصب هفتصدسواری سرافرازی داد.

ذکر رفتن امیرکبیر از تاشقرغان در بخارا و سرگذشت او در آنجا

امیرکبیر اهل و عیال و اطفال خردسال خویش را در تاشقرغان گذاشته، سردار محمداکرم‌خان سومین فرزند ارجمندش را با نوابْ عبدالجبارخان و جمعی دیگر از خدمتکاران که قریب به هزار و پنجصد تن میرسیدند، به حفاظت ایشان گماشته، خود با دیگر شهزادگان چون سردار محمدافضل‌خان، سردار محمداکبرخان، سردار محمداعظم‌خان، سردار شیرعلیخان، سردار ولی محمدخان، سردار محمدامین‌خان، سردار محمد شریف خان، و برادرزادگان چون سردار سلطان احمدخان، سردار محمد عمرخان، و سردار سمندرخان پسران سردار محمد عظیم خان مرحوم و سردار شیر محمد خان ولد سردار پیرمحمدخان و عبدالغنی خان نبیرهٔ سردار رحیمدادخان مبرور، و سردار مددخان و عبدالرئوف‌خان خواهرزادهٔ خود و غیره اشراف و اعیان که همگنان با خدمه و تعلقه، به تخمین دو هزار نفر میشدند، از تاشقرغان راه بخارا برگرفت و چون وارد آنجا شد، امیرنصرالله‌خان والی بخارا، بی آنکه پذیرهٔ رسمی بجای آرد، امیرکبیر را جهت ملاقات طلب دربار خویش نموده؛ چنانچه می بایست اعزاز و احترامش نکرد و در جایی که شایان پاسبانان بارگاه چنین پادشاه نبود، جای اقامت و زیستن داد و خرجیکه در خور کفایت نوکرانش نبود، برایش معین نمود؛ چنانچه بعد از چندی که به عسرت روز بسر برد، اسباب و یراق خود و همراهانش را فروخته، روز همی گذرانید، تا که امرش چنان به سختی انجامید که روزها به فاقه میگذرانید. پس ناچار شده بواسطهٔ کار پردازان پایهٔ سریر امیر موصوف، استدعای رخصت و رفتن بدیگر مملکت نمود و پس از دیری اجازت بیرون شدن از بخارا را برایش حاصل و این حکم صادر گشت که به اختیار خود از راهی که آمده‌اند. نرفته، از جاده‌ای که مأمورین وی ایشان را ببرد، از مملکت بخارا بیرون شوند؛ بدین نیز اکتفا نکرده، مردم نواحی و اطراف راهی را که امر رفتن از آن کرده بود، قدغن فرمود که از خوردنی و غیره مایحتاج ضروری حتی نعل بایشان نفروشند.

الغرض بچنین حالت از بخارا با تمامت شهزادگان و منسوبان بیرون شده هفت هزار پیاده و سوار مأمور گردید که بحفاظت، ایشان را از مملکت بیرون کشند. علاوه بر همه، محافظین را در خفا تلقین کرد که در حین عبور از رود جیحون بهر حیله ای که بتوانند، زورقی را که امیرکبیر با فرزندانش در آن می نشیند، بشکافند تا غرق لجهٔ فنا شوند؛ چنانچه ایشان را تحت‌الحفظ در کنار جیحون رسانیده، به کشتی ها نشانیدند و زورقی را که امیرکبیر با فرزندانش جای گزیدند در خفا سوراخ کرده، در حین راندن کشتی یکی از

۱ــ جمع بدیع ــ اشیاء نو و تازه. ن

گماشتگان امیر بخارا که از کید آقایش آگاه نبود، نیز بمشایعت امیرکبیر با وی در یک زورق نشست که او را از نهر عبور داده، مراجعت نماید ودیگری که‌از حقیقت کارآگاه بود، به زبان ترکی او را خبر داد که از کشتی فرود گشته، با امیرکبیر در غرق شدن همعنانی نکند. امیرکبیر بواسطه‌ای که مادرش از بزرگزادگان قزلباشیهٔ کابل و ترک بود؛ زبان ترکی میدانست، سخن او را شنیده با فرزندانش از کشتی فرود آمده از عبور کردن باز ایستاد.

گماشتگان امیر بخارا هر چند او را در سوار شدن بکشتی و گذشتن از دریا سعی کردند، امیرکبیر نشنیده، به یاران خویش فرمود که: هر آینه از غرق شدن، بخون خویش غلطیدن اولیٰ است. زیرا که به کشته شدن از ضرب تیغ، ستم بیدریغ امیربخارا در روزگار یادگار می ماند و در غرق شدن، از این جور که نسبت به مهمان خویش نموده است کسی بزبان نمی راند. پس با همراهان و فرزندانش جانب بخارا مراجعت کرده، همچنان تحت الحفظ راه می پیمود که برف بسیار باریده، همه را مشرف به هلاکت ساخت؛ چنانچه بعضی از شهزادگان نوجوان از شدت سرما از تکلم بازماندند و امیرکبیر هر یک از خدمهٔ رکاب را امر کرد که یک یک از شهزادگان را در کنار خویش گرفته، به تف آه گرم بدارند تا از برودت هلاک نشوند. خلاصه با کمال زحمت و مشقت وارد بخارا شدند و امیر بخارا خرجی را که در ورود اول بار مقرر کرده بود و با وجودیکه کفایت قوت لایموت ایشان را هم نمیکرد، ایندفعه موقوف نموده، امر کرد که امیرکبیر را بقسم نظربند با فرزندانش نگاهداشته، دیگران را رخصت رفتن دهند که بهر جا بخواهند رفته با امیرکبیر نباشند. ایشان پا از جادهٔ نمک خوارگی نکشیده، از بخارا بیرون نشدند تا که سردار محمدافضل خان، سردار محمد اکبرخان، سردار محمداعظم خان و سردار شیرعلیخان، پسران امیرکبیر و سردار سلطان احمدخان و سردار محمدعمرخان و غیره برادرزادگان او با بعضی از خدمتکاران که مجموع هفتاد تن میشدند، بیخبر از بخارا راه فرار جانب موضع چراغچی پیش گرفتند. از خوانین، میرزاعبدالرزاق خان مستوفی و میرزاعبدالمسیح خان قزلباش و غیره چند تن با امیرکبیر همچنان در بخارا ماندند. امیرنصرالله خان از گریختن سرداران آگاه گشته، هفت هزار سوار به تعاقب ایشان گماشت که از راه برگردانند و اگر بستیزند خون ایشان را بریزند والا دستگیر کرده پا به زنجیر آورند. ایشان در موضع «چراغچی» به سرداران رسیده، دایره‌سان اطراف ایشان را گرفته با هم درآویختند و تا که گلوله و باروت داشتند، بخارائیانرا از خود بازداشته، خون بسیار کس از ایشان را بریختند و آخرالامر که سامان، محاربه تمام گشت، بخارائیان هجوم آور شده، همه را دستگیر کردند. از سرداران، سردار محمد افضل خان، سردار محمداکبرخان و سردار سلطان احمدخان جزاحت یافته، سردارسمندرخان و جهان گل خان ناصری مقتول و اکثر از همراهان ایشان زخمدار گشتند. بخارائیان سرداران را با زخم یافتگان در بخارا برده، به امرامیرآنجا، همه را محبوس کردند.

ذکر حادثات زمان حکومت شاه شجاع در کابل بعد ازفرار کردن امیرکبیر

چون شاه شجاع بر مسند حکومت کابل و قندهار و غزنین و جلال آباد متمکن گشت، ملا عبدالشکور خان راکه از سی سال مختار کارش[۱] بود و همرکاب شهزاده محمد تیمور درک سعادت حضور حاصل کرد، به نائب الحکومتی کابل سرافرازی داد. او با وجود مرض لازمهٔ ضیق النفس صعب العلاج، بدادرسی و باز پرسی امور هر مسکین و محتاج پرداخته، رعایا را از شنیدن عرض ایشان مرفه الحال همی ساخت. در خلال این حوال مردم علاقهٔ زُرمَت از دادن مال دیوانی سرباز زده کارگزاران سلطانی را جواب دادند و علاوه بر آن با ردم غلجائی آن نواحی که در حین ورود موکب شاهی به غزنین و کابل جبهه‌سای سُدّهٔ علیای سلطنت نشده بودند، اتفاق کرده، طریق رهزنی پیش گرفتند. شاه به صوابدید سران سپاه انگلیس، کپتان اوترم نامی را با فوج و توپخانه و خوانین قندهار که با سواران ملکی آن دیار، رخصت مراجعت حاصل کرده بودند، از کابل به هلاکت آن گروه شریر گماشت و خوانین قندهار را فرمود که پس از انجام خدمت آن مقام‌به موطن و مسکن خویش روند. ایشان داخل کوهستان زُرمَت شده، مردم فتنه‌جوی مفسده خوی آنجا را گوشمالی بسزا داده، بسیاری از اشرار را از دم تیغ گذرانیده قلاع ایشان را خراب ساختند. بعد خوانین قندهار راه دیار خویش پیش گرفته، کپتان اوترم با فوج انگلیسیه که از بمبئی، همرکاب شاه مأمور شده بود و این وقت در زُرمَت رفته کار آنجا را راست کرده، از راه شالکوت بلوچ راه کشور هند برداشت و چون وارد خاک بلوچستان شد، محراب‌خان بلوچ را که در هنگام عبور موکب شاهی جانب قندهار— چنانچه از پیش رقم گشت— سرکشی نموده پیش نیامده بود، سرزنش و گوشمالی نموده در مملکتش خرابیها آورد و از این روز بعد تا که اولاد و احفادش در حمایت دولت انگلیس درنیامدند بوی آسایش نشمیدند[۲]. شاه شجاع بعد از اطاعت طوایف اطراف، چون دست نشانیدهٔ دولت انگلیس بود، مواظب به اوصاف دولت مذکوره گشته، مدام در نزد خاص و عام، زبان رضامندی از معاونت دولت مزبوره، گشوده همی ستود و این خبر در افواه سمر گردیده، مردم افغان نسبت به او بدگمان شدند که چرا اینقدر ستایش دولت انگلیس را می نماید. در ضمن این حالات که شاه شجاع از حمایت دولت انگلیس فخر و مباهات میکرد، بصوابدید افسران سپاه دولت موصوفه، اراضی و املاک مردم بارکزائی را که معاند سلطنتش بود ضبط نکرده، از این معنی فراریان طایفهٔ جلیلهٔ محمد زائی خصوص برادران و برادرزادگان امیرکبیر که هر یک در سر هوای شاهی داشتند، امیدوار امن و امان گشته، از جمله نوّاب محمدزمان‌خان با پسران و برادرزادگان خویش چون سردار محمد عثمانخان ابن نواب عبدالصمدخان و پسران سردار امیرمحمدخان، بدون بیم و اندیش باز آمده، باعزاز و اکرام سابقهٔ‌شان قرار یافتند و امور خود را بواسطهٔ کارگزاران دولت انگلیس که با ایشان ملاطفت پلتیکلی داشتند اجرا میکردند.

۱ـ مختار کار: اختیار دارندهٔ کارها، پیشکار و کارگزار، نواب. ن

۲ — شمیدن: بوییدن. ن

شاه شجاع از سبب آنکه خواطر صاحبان انگلیس آزرده نشوند، از رفتار و مدار ایشان با خاندان سردار پاینده‌خان مرحوم چیزی بر زبان نمی راند؛ اگر چه هواخواهان شاه موصوف، در محافل و مجالس سخن از پسران سردار مغفور مذکور بر زبان آورده، شکوه‌ها میکردند و با هم میگفتند که عنقریب لوای بلو اعتلا خواهند داد، و شاه تغافل کرده، چیزی نمیگفت و همچنین ابوتبیله نام فرانسوی که شرح نوکر شدند نزد مهاراجه رنجیت سنگهه بقلم خجسته رقم خود اعلیحضرت سراج الملة والدین از پیش رقم گشت، و اینوقت از طرف مهاراجهٔ مذکور حکومت پشاور داشت، روزی از طرح حکومت و سلوک شاه شجاع با سران ملک و سپاه از کسیکه با خبر اوضاع روزگار اهالی کابل بود و نزد او راه داشت، جویا شده، این کلمات را شنید که محمد زائیان و غیره بارک زائیان اقصیٰ الغایت[۱] با شاه شجاع و صاحب منصبان سپاه انگلیس، مخالطت و مراودت بهم رسانیده، در هر مجلس و محفل قرین و جلیس ایشان می باشند. ابوتبیله از شنیدن این سخنان بر زبان راند که شاه شجاع را خداوند بیامرزد! حاضرین در تعجب افتاده، از وی پرسیدند که شاه شجاع تاکنون حیاتست چگونه دعای مردگان دربارهٔ او بر زبان راندید؟ پاسخ داد که شخص ناموری که خصمش در پهلو جای گزیند و عزت و احترام بیند بنا به این گفتهٔ فردوسی زندگی او از تصور عقل بیرونست:

پدر کشتی و تخم کین کاشتی	پدر کشته را کی بود آشتی
توافعی کشی بچه‌اش پروری	خود از محض جهل است این داوری

همانا قتل سردار پاینده‌خان و وزیر فتح‌خان و فرار کردن امیردوست محمدخان از کابل و سردار کهندل‌خان از قندهار، گاهی از آیینهٔ، خواطر پسران و نبیرگان سردار پاینده‌خان زدوده نخواهد گشت و ثمرهٔ همهٔ دشمنی که در بین اتفاق افتاده، ظاهر خواهد شد.

ذکر توجه شاه شجاع از کابل به عزم قشلاق جانب جلال‌آباد

چون از روز ورود شاه شجاع در کابل چهارماه سپری شده، زمان دی با دَم‌سردی وی در رسید، در روز بیست و چهارم ماه شعبان سنهٔ ۱۲۵۵ هجری به عزم قشلاق از کابل نهضت‌فرمای جلال‌آباد گشت. بعضی از انگلیسان مانند الکسندربارنس و غیره همکیشانش در کابل مانده، ملاعبدالشکور را همچنان به نائب‌الحکومتی برحالّ[۲] داشته، شهزاده محمدتیمور را بخطاب نائب‌السلطنه ممتاز فرموده، خود راه جلال‌آباد بر گرفت و در باغ منزل نمله، که از یادگارهای شاه جهان است، شهزاده محمداکبر که از بطن مخدرهٔ محترمه، خواهر امیر دوست محمدخان بود، از عارضهٔ مرضی، راه آخرت پیمود و نعش او را از آنجا در لمقان[۳] [لغمان] حمل و نقل فرموده بمزار فیض آثار حضرت مهترلمک [مهترلام[۴]] مدفون ساخت. شاه شجاع وارد جلال‌آباد شده، بار قشلاق گشوده، در هنگام توقف خویش، سیدهاشم کُنَری را که دست‌نشانیدهٔ امیرکبیر بود طلب حضور نمود. او از آمدن سرباز زده، شاه را از نیامدنش آشفته‌خاطر ساخت؛ چنانچه چیزی از

۱ــ بسیار زیاد ــ بیش از اندازه. ن

۲ــ ابقا کرده. ن

۳ــ اکنون لغمان یاد می شود که نام ولایتی است. ن

۴ ــ اکنون مهترلام یاد می شود. مرکز ولایت لغمان. ن

سپاه انگلیس را با چند ضرب توپ و صد سوار از سواران افغانیه به سرکردگی عبدالله‌خان اچکزائی و سالاری جارج مکریگر انگلیس از جلال‌آباد در کُنَر فرستاد که آن ولایت را از تصرف حاکمانهٔ سیدهاشم کشیده، سپرد سید بهاءالدین‌خان که او نیز از سادات آن مکان است نمایند.

سیدهاشم از توجه لشکر جانب کُنَر خبر یافته، در استحکام قلعه‌داری پرداخت و فوج انگلیس که به‌امرشاه شجاع رو بدانجا نهاده بود و داخل جُلگا(۱) ی کُنَر شده اطراف قلعه را گرفته، سیدهاشم را به محاصره انداخت و چند روز به محاربه و مقاتله بسر رفته، چون فیروز نگشت به نقب‌زدن پرداخته، عزم آن نمود که دیوار قلعه را بصدمهٔ باروت از بن برانداخته، بعد یورش برده قلعه را مسخر سازد، ولیکن در شب اول از کثرت باریدن باران و وزیدن باد بغایت تاریکی بود، راهی نیافتند که از جایی نقب زده زمین را بشکافند، ناچار مراجعت کردند. سیدهاشم در مقابل لشکر پادشاهی درنگ را در توانایی خود ندیده، بمجرد آنکه راه فرار برویش گشوده گشت، از قلعه بیرون شده، بذریعهٔ جاله از نهر کُنَر گذشته، راه فرار پیش گرفت. جارج مکریگر، علاقهٔ کُنَر را تفویض سیدبهاءالدین‌خان کرده، خود با سپاه کینه‌خواهش در جلال‌آباد مراجعت کرد، و هم در خلال این حال عبدالعزیزخان جبارخیل خُسُرزادهٔ امیرکبیر که نخست شرفیاب حضور شاه شده مورد الطاف گشته، پس از چندی بخود خائف گردیده، کوه‌نشینی اختیار کرد و شاهش هرچند طلب حضور نمود از بیم، جانب بارگاه شاهی راه آمدن نپیمود. پس شاه با سران سپاه انگلیس، چیزی از فوج نظامی را مأمور کرده، قلعهٔ او را خراب ساختند و مقارن این حال مردم خوگیانی طریق نافرمانی پیش گرفته، از مالیه‌رسانی سرباز زدند. شاه، کانلی نام انگلیس را با فوج نظام بگوشمالی مردم خوگیانی از جلال‌آباد فرستاد. مردم مذکور بی آنکه بجنگ گرایند طریق اطاعت برداشته، از حضور شاه التماس تخفیف کردند. شاه مسئولشان را بگوش قبول شنیده، هزار و دو صد روپیه بمالیات ایشان تخفیف عطا کرد، و هم پس از قضایای مذکوره، راه پشاور و کابل را که پیوسته از دستبرد غلجائیان دزد و سرقت‌پیشه در خطر بود، محافظ در مواضع لازمه مقرر کرده، قوافل و تجار را مأمون ساخت و از مَلِکان(۲) و رؤسای هر قبیله خط التزام گرفت که در حدود هریک از ایشان، دزدی و راهزنی واقع شود، از غرامت مال‌التجاره و غیره که تلف شود، ایشان بر آیند و تاوان دهند.

سپس از جلال‌آباد بعزم زیارت مزار مهترلمک، آهنگ لمقان فرمود، و این مهترلمک که در لمقان مدفون و در نزد مردم به پدر حضرت نوح (علیه السلام) مشهور است— بقرار تحریر خود اعلیحضرت سراج الملة‌والدین که بعینه ثبت کتاب شد— پدر حضرت نوح (علیه السلام) نیست: «زیرا که پدر حضرت نوح (علیه السلام) قبل از طوفان فوت شده بود، و بغیر از جسد مبارک حضرت آدم (علیه السلام) دیگر جسدی در کشتی نوح برداشته نشده بود، البته مرقد مهترلمک زیر آب طوفان شده بود. پس این مرقد از لمک نامی خواهد بود که سرسلسلهٔ خاندان لمکان است و خود اسم لمقان هم در اصل بباعث اسم لمک، لمکان شده، بمرور ایام لمقان گردیده؛ چنانچه الحال چند موضع در لمقان موجود است، بنام نورلمک پورلمک و لوکرلمک و شترلمک. این اسامی شاید از اولادهٔ مهترلمک مذکور باشند، الغیب عندالله تعالیٰ» (انتهیٰ). در آنجا میرزا ابراهیم‌خان منشی باشی که حاکم بود، تمامت اردوی شاهی را خرج‌رسانی نموده، از رضامندی خاطر اشرف

۱— جلگه. ن

۲— جمع مَلِک: خداوند— صاحب— صاحب ملک— پادشاه— مهترقوم. ن

مباهی[1] گشت و شاه پس از ملاحظهٔ لمقان بجلال‌آباد مراجعت کرده، در روز هفدهم ماه صفر سنهٔ ۱۲۵۶ هجری با سران سپاه انگلیس و افواج ایشان راه معاودت جانب کابل برگرفته وارد کابل شد.

ذکر اموریکه باعث اختلال کار و مورث زوال روزگار شاه شجاع شد

چون شاه شجاع از جلال‌آباد بازگشت فرموده، وارد کابل شد، باستصواب رأی صاحبان انگلیس، شهزاده محمدتیمور را با فوجی از سپاه انگلیس مأمور نمود که در موضع اولنگ رباط واقع راه غزنین و قندهار رفته، قلعهٔ استواری احداث و آباد نماید؛ چنانچه شهزاده در موضع مذکور پرتو نزول افکنده، در مدت چند ماه از شهور سنهٔ ۱۲۵۶ هجری قلعهٔ متینی برافراشته و چیزی از فوج نظامی در آن گذاشته، خود به کابل مراجعت کرد. در این هنگام که راه زنان فاحشه بسوی لشکرگاه انگلیس باز شده، بعضی از بی غیرتان دلالت زنان زانیه را کرده، خود بر اسپ سوار نموده نزد فرنگیان می برد؛ خیرخواهان دولت و رهروان آیین شریعت حضرت ختمی مرتبت، این امر قبیح را که در نفس الامر دریدن پردهٔ ناموس دینداریست و رخنه انداختن به دیوار استوار حصار مناهی حضرت باری، بعرض شهریاری رسانیده، گفتند که زنان فاحشه، خویش را آرایش کرده، در اردوی انگلیس میروند و مفهوم نمیشود که از خانوادهٔ شرفااند و یا از جماعهٔ فسقاء؟ و مباشرین این امر که نزد انگلیسان بواسطهٔ دلاّلی اعتبار یافته‌اند، اگرچه از گروه بی باکان و خداناشناسانند، امّا بدنامی و بی انتظامی را منسوب به سلطنت می سازند که عاقبت این کار ناسزا مردم غیور را به محل حمایت آورده، فتنهٔ عظیمی بر پا خواهند ساخت.

شاه این ماجرا را بزبان کنایه و ایما به سرویلیم‌جی مکناتن بگفت که سپاه انگلیس را از این کار باز دارد و او که از عاقبت کار و حمیت و شجاعت مردم این دیار آگاه نبود، در جواب گفت که: «هرگاه سپاهیان از مباشرت با زنان بازداشته شوند، گرفتار چندین امراض خواهند شد.» شاه فرمود که: «همچنین است، ولیکن شیوع و رواج این کار در حوصلهٔ ناموس پرستان افغان گنجیدن، بغایت دشوار است. پس می باید که بچوب سیاست منع خریداران متاع این بازار نموده آید، ورنه این شجرهٔ خبیثه فتنه بار خواهد آورد.» سرویلیم‌جی مکناتن گوش بسخنان شاه نداده، در زاویهٔ نسیان نهاد، اما تا زمانیکه ملاعبدالشکورخان بکار حکومت کابل، مواظب و میرزا حیدرعلی خان بوکالت دولتین، همهٔ امور را مراقب بود، پردهٔ بی اختیاری شاه دریده نشده و مکشوف نگشت که شاه در کار سلطنت و اجرای امور سپاه و رعیت بی دخل است؛ مگر مردم بارک‌زائی و منسوبان و متعلقان ایشان که مصاحب و پهلونشین صاحبان انگلیس گردیده بودند، از حقیقت کار نزد مردم اظهار میکردند که شاه را بجز نام در کار سلطنت هیچ انتظامی نیست، و علاوه بر آن بر وفق مدعای‌شان، وصف دولت انگلیس را کرده، مردم را از مکنت و سطوتش بیم میدادند و هم دامن بآتش فتنه زده، میگفتند که زنان شما از شما نیستند و این خلل‌اندازی را نیز ملاعبدالشکور مذکور پرده‌داری نموده، چنان پاسداری و هوشیاری میکرد که از محکوم و بی اختیار بودن شاه کسی آگاه نمیشد؛ چنانچه اگر در باب

۱ــ مفتخرــ خوشحال. ن

تسعیر غله و نرخ علوفه، منادی در شهر ندا میداد که فلان مقدار جنس را بفلان مبلغ نقد داده، کم و کاست نکنند و کسیکه بواسطهٔ آشنایی السکندربارنس عدول از حکم کرده، در وزن مبیع و یا بهای آن کسر مینمود گرفتار شحنهٔ بازخواست شده، جرم میکرد؛ مردم ازین معنی بخود میگفتند که اگر شاه را اختیاری نباشد، چگونه ملاعبدالشکورخان لحاظ خاطر الکسندربارنس را نمیکند، و او (الکسندربارنس) که واقف میگشت، کس نزد ملاعبدالشکورخان فرستاده، پیام میداد که شخص مجرم از آشنایان منست چرا زجرش کردید؟ وی جواب خبر نداشتم گفته واگذار میشد و بدین نهج پرده‌داری و شکست و ریخت حصار سلطنت را مرمتکاری می نمود، تا که مکناتن و الکسندربارنس از عدم عاقبت اندیشی به کردار ملای موصوف رشک برده، خاطر آزرده شدند و امور مملکت داری را بفساد آلودند؛ چنانچه محمدعثمان‌خان که از دست طمع روی دل از شاه برتافته، پای در میدان جانبداری انگلیسان نهاده، برغم ملاعبدالشکورخان مطابق خواهش فرنگیان کار را اجرا کردن گرفت.

مقارن این احوال میرزا امام ویردیخان قزلباش که بقرار ذکر خود شاه شجاع، معتمد امیر دوست‌محمدخان و با او در بخارا رفته بود، بصلاح و صوابدید امیر مذکور خود را دیوانه قرار داده، بواسطهٔ دیوانگی از گرفتاری پادشاه بخارا خلاصی یافته، از راه جاسوسی و مایل گردانیدن اعیان کابل را جانب امیرکبیر، وارد کابل شد و نخست هرچه سعی کرد که نزد ملاعبدالشکورخان راهی برای خویشتن باز کرده همرازش شود، کامیاب نگشت. بعد نزد محمدعثمان‌خان که جدید مأمور ثالثات یعنی سه کوتی خالصه[1] جات شده بود، رفته، با وی دمساز گردیده، در اندک زمان کار را بجایی رسانید که تمامت مردم دُرانی وغیره رعایا زبان به بدگویی ملاعبدالشکورخان گشوده، به بدسلوکیش در افواه مشتهر ساختند. تا که مکناتن و الکسندربارنس به شاه شجاع اظهار کردند که: ملاعبدالشکورخان از عهدهٔ امر حکومت چنانچه آیین سلطنت است برآمده نمیتواند. پس باید که دیگری بجای او منصوب گردد که در طبایع مردم مرغوب باشد. شاه هرچند وصف حال او را کرده، از گفتار هر دو تن انگلیس سرباز زد، رد قول خویش را از ایشان شنیده فایده‌ای حاصل نکرد، تا که محمدعثمان‌خان مزبور ابن وفادارخان سدوزائی بر وفق خواهش انگلیسان بخاطب نظام‌الدوله گی مخاطب گشته، ملاعبدالشکورخان را عزل فرمود و نظام‌الدوله کامروا شده، به ایما و اشارهٔ انگلیسان و خواهش نفس خویش، همهٔ مردم را قدغن کرده، از رفتن پیش ملاعبدالشکورخان باز داشت و سواره و پیاده‌ای که جهت خدمت به او مقرر بود بگرفت.

۱— سه کوت، طرز تقسیم محصول است که بموجب آن دو سهم به زارع و یک سهم به مالک میرسد یا بالعکس— خالصه، زمین و ملک دولتي را گویند که در نیول کسی نباشد. مأمور سه کوتی خالصه جات. مأمور جمع آوری سهم دولت یا پادشاه از محصول خالصه جات. ن

ذکر گریختن امیر کبیر از بخارا جانب قطغن و تاشقرغان و سوانح سرگذشت آن

چون امیرکبیر— بقراریکه از پیش تحریر شد— در بخارا بعسرت مبتلا گشت، بعد از چندی بوسایط و وسایل از پادشاه بخارا، رخصت پسران خردسالش را که سردار محمداعظم خان و سردار شیرعلیخان و غیره بودند حاصل کرده، با دیگر شهزادگان خردسال چون سردار ولی محمدخان، سردار محمدشریف خان و سردار محمدامین خان، در تاشقرغان نزد مادران ایشان و سردار محمداکرم خان که در آنجا بود، فرستاد و امر کرد که از آنجا؛ اگرچه شاه شجاع معاند است، در کابل روند، زیرا که نظر به حمایت و حفاظت او که نسبت به عیال سردار غلام حیدرخان در غزنین نموده است، هرآینه با ایشان نیز مدارا خواهد کرد؛ چنانچه نواب عبدالجبارخان و سردار محمداکرم خان ایشان را از تاشقرغان برداشته، روی بسوی کابل نهادند، و چون وارد میدان کابل شدند، صاحبان انگلیس آگاه گشته، جنرال گرافت چمبرلین را با نول مکر چمبرلین، به استقبال ایشان فرستاده، با عزاز و اکرام در غزنین برده، با عیال و اطفال سردار غلام حیدرخان؛ که خود او را در بمبئی فرستاده بودند، یکجا منزل دادند. امیرکبیر از طرف عیال و فرزندان خردسالش، مطمئن خاطر گشته با همراهان و ندیمانش به مشاوره پرداخته، صلاح کار را بدان قرار دادند که طریق فرار برگیرد و تنها رهسپار دیگر دیار شود و اگر بازماندگان در شکنجهٔ عقاب امیر بخارا زیادتر گرفتار آیند، هم اضطراب نکنند که مقصد اصلی نجات ذات بابرکات اعلیحضرت است، تا شاید آبی بروی کار آید.

امیرکبیر مشاورهٔ یاران را پذیرفته، یک رأس اسپی را دستیاب کرده بتغییر لباس درویشانه راه فرار برگرفت. پادشاه بخارا آگاه شده، سوار بسیاری به تعاقبش گماشت و سردار محمداکبرخان را با همهٔ آنانیکه بازمانده بودند محبوس سیاه چاه بداشت. امیرکبیر شب و روز رانده خود را از دستگیر شدن بیرون کشیده، گماشتگان پادشاه بخارا بی نیل مرام مراجعت کردند و امیرکبیر بشهر سبز رسیده، در کلبهٔ محقرهٔ درویشان که چند تن از ایشان با هم نشسته شیرچای میخوردند، چون بسیار گرسنه شده بود به طمع نانی فرود شده، چشم بجانب آنان که شاید پیاله‌ای از چای به وی دهند به درب حجره بنشست. آن بی حمایتان که اسم قلندری را بر خود گذاشته، صفتش را نداشتند هیچ نگفتند و ندادند. [امیرکبیر] همچنان با شکم گرسنه بشهر درآمده، در بازار بدم دکانی به ارادهٔ جستجوی ملا کبیرنام تاجردِهِ افغانان کابل، که در آنجا عیال دار بود، متحیرانه لجام اسپ بدست بنشست و از شخصی نام و مقام ملا کبیر را پرسیده چون او را می شناخت، آن شخص بر عهده گرفته ملا را به نزد امیرکبیر آورد. ملا کبیر، اعلیحضرت امیر را دیده، دستش را بوسیده با خود در خانه برد. آنگاه که در خانه داخل شد، ملا کبیر را از وضع درویشانهٔ امیر رقت دست داده بی اختیار بگریست و پس از گریه شدیدی بخدمت دست برده، آنچه میبایست و می شایست اعزاز و احترام نمود و بعد از حصول استراحت و رفع خستگی، ملا کبیر را که با حکمران شهر سبز معرفت داشت نزد او فرستاده، از ورودش در شهر سبز آگهی داده او بمجرد شنیدن، خود در خانهٔ ملا کبیر آمده، مقدم امیر را گرامی داشت و باعزاز و اکرام هرچه تمامتر به مهمانخانهٔ پادشاهی برده، پس از ادای مراسم مهمان‌نوازی ملوکانه، در باب بی حمیتی پادشاه بخارا سخن در میان آورده، خواستار آن شد که لشکر جانب بخارا گماشته انتقام بگیرد. امیرکبیر منت پذیر او

شده از عزمی که او کرد منعش نموده، هفتصدسوار خواست که او را از جیحون همراهی کرده بگذرانند و در سر جد قطغن رسانیده، مراجعت کنند. حکمران شهر سبز انگشت قبول بر دیده نهاده آلات و ادواتی که لازم داشت آماده کرده، هفتصدسوار به همرکابش تعیین کرد.

امیرکبیر از رود جیحون عبور نموده، از سرحد قطغن سواران شهر سبزی را رخصت مراجعت داده، خود وارد قندوز گشت و از میر مرادبیک اتالیق خواهش نمود که هر قدر از لشکر که بتواند فراهم کند تا از دیگر محال سپاهی ترتیب داده، راه پیکار جانب کابل پیش گیریم. او پنجهزار سوار گرد آورده، بملازمت رکاب امیر از قندوز روی بسوی آی‌بیک[۱] [سمنگان] نهادند، که مردم آنجا را نیز با خود یار و مددکار سازند. در آنجا میروالی حکمران تاشقرغان نیز با پنجهزار سوار برکاب امیرکبیر ملحق گشته، از آنجا با هم راه سر باغ و خُورم را بعزم بامیان پیش گرفتند. در آنجا با دکتر لات انگلیس که با چندی از پیاده و سوارنظام و چند ضرب توپ مقام گزیده بود، در آویخته سه‌چهار مرتبه دلیرانه حمله کرده، بسیار تن را از فرنگیان خون بریختند و آخرالامر امیرکبیر که لشکرش مردم مُلکی بود، در محاربهٔ فوج نظام ثبات نتوانست ورزید، پس ناچار هزیمت اختیار کرد و از راه فرار داخل تاشقرغان شده، جمعیتش پراکنده گشت و چندی در تاشقرغان درنگ نمود تا که خدمهٔ خودش که از جور پادشاه بخارا در هر جا پراکنده شده بودند، از توقفش در تاشقرغان خبر یافته، یک یک و دو دو به نزدش شتافته سه صد تن فراهم گشت.

[امیرکبیر] از راه خنجان بنا بر آنکه غزا و جهاد مردم کوهستان با فرنگیان سمر گشته، بر زبان‌ها افتاده بود، روی بسوی کوهستان کابل نهاد و آنگاه که وارد گلبهار ابتدای کوهستان شد، میرمسجدی خان ابن خواجه اسحق خان از وصولش در آنجا آگاه شده، بذریعهٔ مکتوب دعوت کوهستانش نموده، خود هنگامه آرای قتال گشت. شاه شجاع شهزاده محمدتیمور را با جنرال شیل و الکسندربارنس و افواج انگلیسیه و سواران طایفهٔ فوفلزائی از کابل جانب کوهستان گسیل کرد که میرمسجدی و غیره کوهستانیان را گوشمالی به سزا دهند؛ چنانچه در موضع خواجه‌خضری به قلعهٔ میرمسجدی خان محاربه رخ داده، میرمذکور با پنجاه تن پیاده از دلیران کوهستانی، دست بآلات حرب برده بمدافعه پرداخت. انگلیسان یک جانب قلعه را بضرب گلولهٔ توپ پست ساخته از راه یورش بتاختند، میرمسجدی خان با همراهان خویش پای‌مردی فشرده، چنان با انگلیسان در آویخت که جانبین به کار دو خنجر و سرنیزهٔ تفنگ به سر و سینه و شکم همدیگر زده خونها بریختند.

انگلیسان از دستبرد دلیران کوهستان، استقامت را هلاک جان دانسته هزیمت یافتند و از ضرب تیغ پنجاه و یک تن، با وجودیکه یک فوج سواره و یک فوج پیاده‌نظام با توپخانه بودند، پشت بجنگ داده رو بگریز نهادند. از افسران، کانلی نام با چند تن از آحاد سپاه کشته شدند. از کوهستانیان نیز میرمسجدی خان زخمدار شده، چند تن دیگر مجروح و مقتول گردیدند. بعد میرمسجدی خان اقامت را در مقابل پادشاهی عین تباهی دانسته، شب هنگام ترک مقام خویش کرده به ریزه کوهستان و از آنجا در نجراب رفت. مقارن این حال امیرکبیر از گلبهار راه کوهستان برگرفته، در موضع پروان که در زمان حال موسوم به جبل السراج است با لشکر انگلیس که هشتصدسوار و مأمور به دفع و پیکار امیرکبیر والا تبار شده بودند، دچار گشته، نائرهٔ گیرودار شعله‌ور گردید. سردار محمدافضل خان و سردار محمدعمرخان که قبل از فرار کردن امیرکبیر از بخارا در

۱ــ اکنون به سمنگان معروف است. نیز مرکز ولایت سمنگان است. ن

تاشقرغان آمده و این وقت ملازم رکاب والا بودند، حمله های مردانه کرده انگلیسان را از پیش برداشته هزیمت دادند و تعاقب ایشان را از دست نداده، همچنان زده و می راندند. امیرکبیر خودش با نائب سلطان محمدخان انکی زائی و قادرخان مسیح زائی از عقب تازی عنان باز کشیده، دیگران همچنان اسپ تعاقب تاخته، از امیرکبیر دور افتادند تا که فوج دیگر از افواج انگلیس بمعاونت شکستیان رسیده، سرداران را از عقب تازی بازداشتند و حایل بین امیرکبیر و پسرانش شدند. امیرکبیر کثرت مدّعی را نظر کرده، با هر دو تن همراهش، قبل از آنکه سرداران به رکابش ملحق شوند، روی بسوی نجراب که میرمسجدی خان نیز در آنجا رفته بود نهاده، این امر باعث تنهایی او و تفرقهٔ سرداران از وی شد؛ چنانچه نزد میر مذکور شده و او مقدمش را گرامی داشته پس از ادای مراسم عزت و احترام التماس کرد که سرکار والا در نجراب درنگ فرمایند تا مردم کوهستان را فراهم نموده، بعد به محاربهٔ خصم گرایند. امیرکبیر نظر به قلت مردم کوهستان، مسئول او را قبول نکرده آهنگ زُرمت کرده، گفت که چون شاه شجاع بر مسند حکومت قرار دارد، مبادا در صورتیکه کار از پیش نرود، خرابی به شما و مردم کوهستان روی دهد و مال و جان مسلمانان بهدر رود.

پس از آنجا راه برگرفته، چون به نزدیک شهر کابل رسید، چیزی وجه نقد به قادرخان و محمداسلم خان بارک زائی پیشخدمت خویش داده، از خود پیش فرستاد که بشهر در شده، اسباب نعل بندی با دوسه سوار نعل خریده، در مقبرهٔ بابرشاه که وعده گاه قرارداد، بروند، که در آنجا یکجا شده جانب زُرمت رهسپار شوند و خود با نائب سلطان محمدخان انکی زائی در دشت قلعهٔ حاجی صاحب پای مناری، از اسب فرود آمده، قدری درنگ کرد که هر دو تن مأمور چیزی از ایشان دور شوند. در اینجا امیرکبیر با خود اندیشیده، بصوابدید رأی رزین و خرد دوربین، امر را چنین قرار داد که عیال و اطفالم در غزنین نظربند و محفوظ، و شاه شجاع از بادهٔ حکومت کامروا و محظوظ است؛ اگرچه چنانچه قبایل وزیری و تَرَکی [تره کی] و آندَری و غیره مردم طوایف غلجائی فراهم شده، لوای جهاد و غزا برافرازند، نیز چون مردم اُلوسیست، مقاومت نتوانسته رشتهٔ جمعیت شان گسسته خواهد شد و آنوقت تن تنها با هزارگونه رنج و تعب مبتلا گشته، توان نشستن زاویهٔ گمنامی و تاب گشتن بادیهٔ ناکامی را نخواهم داشت. پس اقرب بصواب آنست که نزد سرویلیم جی مکناتن رفته، هر بهبودی که او بیندیشد پذیرفته، پا بدامن اصطبار پیچم و این امرراز نائب سلطان خان نیز مشورت جسته، پسندیدهٔ او و خاطر اشرف گشته عازم شهر کابل شد، و در حدود قلعهٔ محمودخان بیات— که حال به امر اعلیحضرت سراج الملة والدین بجای آن، عمارت نیکونظارت قومی باغ، سر به اوج تفاخر برافراخته است— رسیده، از پل واقع موضع مذکور عبور کرده، بقرب بالاحصار، به سواران نظامی که از قفا و پیش رو و یمین ویسار سرویلیم جی مکناتن که به تفرج و گردش بیرون شده، جانب بالاحصار معاودت کرده بود، پیوسته، همچنان آهسته آهسته از عقب ایشان اسپ رانده، چون از دروازهٔ شاه شهید داخل بالاحصار شد، نائب سلطان خان به امرامیرکبیر از سواران دنباله رو پرسش نام او را که به تبختر اسپ میراند، نموده و مکشوف داشت که سرویلیم جی مکناتن است. بعدبه ایمای امیرکبیر خبر رسیدنش را، پیش شده بمکناتن اظهار داشت و او— «چون سرداران که هزیمتیان لشکر انگلیس را؛ چنانچه آنفاً مذکور گشت، تعاقب نموده، تاکنُون در کوهستان بازار کارزار گرم بود»— سراسیمه سان از نائب سلطان خان پرسید که با لشکر[۱]؟ و هنوز نائب سلطان خان

۱ـ یعنی با لشکر آمده؟ ک

جواب نگفته بود که امیرکبیر در رسید و سرویلیم جی مکناتن به فراست او را شناخته، هر دو تن از اسپان خویش فرود آمده و پس از احوال‌پرسی مرسوم، دست امیرکبیر را گرفته در باغی که امیرکبیر ساخته و از اشجار و ریاحین پرداخته بود، برده با هم داخل منزل شدند و در صدر اتاق چوکی[۱] برای امیرکبیر گذاشته، برنشانید و چوکی خود را فروتر گذاشته و بر نشست و زبان اعزاز و اکرام گشود.

ذکر مکالمهٔ سرویلیم جی مکناتن با امیرکبیر و مأمور شدن وی به اقامهٔ هند

قبل از آنکه سخن در میان رانده شود، امیرکبیر به رسم شاهانه که در وقت تسلیم، شمشیر می سپارند شمشیرش را از کمر گشوده، پیش سرویلیم جی مکناتن نهاد و وی به تعظیم شمشیر، از جا برخاسته آنرا بدست گرفته بر زبان راند که: «امیرصاحب شما در هندوستان میروید؟» امیرکبیر پاسخ داد که: «حالا که نزد شما آمده‌ام هرچه بگویید پذیراست». بعد التماس کرد که سردار محمدافضل خان که تا حال با سپاه ما سرگرم قتال وجدال است، برایش بنویسید که دست از جنگ کشیده نزد شما آید. امیرکبیر چاقو و عینک خود را همدست سواری بطریق نشانی فرستاده، وی نزد والد ماجدش آمد و قبل از ورود او؛ در شب اول که امیرکبیر بعد از ملاقات سرویلیم جی مکناتن، به خیمه‌ای که در صحن باغ برایش افراشتند تشریف برده، روز دیگر مکناتن از امیرکبیر التماس نمود که با شاه شجاع ملاقات نماید. اما امیرکبیر این مسئول او را قبول نفرموده گفت: «ما را با شاه شجاع کاری نیست، نزد شما آمده‌ام، نه به بیعت و اطاعت او». سرویلیم جی مکناتن گفت که: «نظر بپاس سلطنت که او راست، سزاوار است که نزود وی روید». امیرکبیر جواب داد که: «شما او را بپادشاهی برداشته‌اید نه جمعی از اهل حَلّ و عَقد، اگر نه چنین است، شما دست از اعانتش باز دارید تا مفهوم شما و بخردان جهان شود که کدام کس سزاوار پادشاهی است، و اعیان مملکت با تمام رعیت گرویدهٔ احسان کیست؟ و اگر حرفی داشته باشد حاضر آمده خودش بحضور شما بالمشافهه[۲] ادا نماید.» سرویلیم جی مکناتن ظاهراً سکوت کرده دیگر چیزی نگفت، لیکن باطناً از سخنان امیرکبیر غنچهٔ خاطرش از هوای خرمی بشکفت که وی بجز از نزاع، دیگر کاری با شاه شجاع ندارد.

پس از سخنان مذکوره، سردار محمدافضل خان جهت آوردن حرم محترم مأمور غزنین شده، خود امیرکبیر با یک تن از زوجاتش که دختر ناظر خیرالله خان عرب و در کابل بود، معطل برسیدن سرادقات حرم با احترام نکرده، باستصواب انگلیسان راه کشور هند برگرفت و یک فوج سواره با یک فوج پیاده از سپاه انگلیس بهمراهی و پاسداری او مأمور شد.

۱ــ صندلی. ن

۲ــ بطور مستقیم و از روبرو ــ زبانی. ن

ذکر تکاپو نمودن سردار شیرعلی خان و سردار محمدافضل خان بعزم جهاد

در خلال احوال مذکوره، سردار شیرعلی خان و سردارمحمداعظم خان و سردارمحمداکرم خان که با حرم محترم— چنانچه از پیش رقم شد— از تاشقرغان آمده، مأمور به اقامهٔ غزنین شده‌بودند، قبل از ورود امیرکبیر در کوهستان، بوقت محاربهٔ بامیان هر سه تن احرام جهاد بسته، با هم قرار دادند که سردار محمداکرم خان متوقف غزنین بوده، دو تن دیگر در بین طوایف اندری و تَرَکی [تره کی] و سلیمان خیل و وزیری و غیره قبایل غلجائی رفته با تاجیکیهٔ رباط و رامک و تاسن و مردم چرخ همه را بنام غزا بر انگیزند و بمحاربهٔ خصم گراییده خونها بریزند. و نیز سردار محمداکرم خان با ایشان قرارداد که در قریه‌جات رباط و رامک و غیره نواحی، متوقف و مشغول فراهم نمودن لشکر باشند، تا وی نیز از غزنین بیرون شده، بایشان محلق شود. هر دو تن شهزادهٔ راه مقصود برگرفته، در موضع مذکور درنگ کرده، مردم را ترغیب به غزا همی نمودند، که انگلیسان مقیمهٔ غزنین از عزم ایشان آگاه گشته، سردار محمداکرم خان را نظربند نمودند و هر دو تن برادر دیگر از این ماجرا خبر یافته، از جاییکه درنگ داشتند برخاسته، آهنگ زُرمت کردند و در آنجا رفته، هر چند مردمش را تکلیف و ترغیب به جهاد کرده مدد طلبیدند، جرأت از ایشان ندیده، بی نیل مرام راه خوست برگرفتند، و از مردم آنجا نیز مراد ایشان حاصل نگشته، در هنگو[1] نزد سردار خواجه محمدخان، سردار نورمحمدخان، سردار یحیی خان و سردار زکریاخان پسران سردار سلطان محمدخان؛ که آن موضع را مهاراجه رنجیب سنگهه جایگیرشان معین کرده بود، رفته، چندی نزد آنان اقامت گزیدند تا که امیرکبیر وارد لاهور شده بذریعهٔ مکتوب ایشان را طلبیده، شرف دستبوس حاصل کردند. سردار محمدافضل خان که در غزنین جهت حمل و نقل پرده‌نشینان حرم محترم رفته بود، نیز با سردار محمداکرم خان و بانوان پردهٔ عفت، از غزنین براه کابل و پشاور کوچ داده وارد لاهور شدند.

بعد امیرکبیر با زوجات محترمات و شهزادگان با سعادات از لاهور در لودهیانه رفته، در عماراتی که بانوان حرم محترم شاه‌شجاع منزل داشتندوازآنجاروانهٔ کابل شده بودند، جای گزیدوسالیانه دولک روپیهٔ چهره شاهی[2] از دولت انگلیس، برای مصارفش مشخص و مقرر گردید. بعد از چند روز که ذلّت و خستگی راه زایل و رفع شد، امیرکبیر بانوان حرم محترم را با دیگر شهزادگان سعادت توأم، در لودهیانه گذاشته، سردار محمداکرم خان و سردار عبدالغنی خان نبیرهٔ سردار رحیمدادخان و میرزا محمدحسین خان مهربردار و غیره چند تن از خدمتکاران را با خود برداشته، فرامرزخان، ناظر سهراب خان جدیدالاسلام، رازمحمدخان، بازمحمدخان، طُره‌باز خیاط کشمیری، باباکرم سقاباشی، ناظرخانجان، محمدنبی خان کشمیری و شیرمحمدخان فراش‌باشی و غیره را که به صد تن میرسیدند، نیز همراه گرفته، باستصواب رأی انگلیسان از لودهیانه در کلکته تشریف برده، اقامه گزین شد و در تابستان بکوه منصوری واقع دیره‌دون ییلاق نموده، در زمستان به کلکته روز

۱— نام موضعی. ک.

۲ـ پولی که چهره یا نیم‌تنهٔ شاه بر آن حک و رسم شده باشد. روپیهٔ، نقدینگی رایج هند و پاکستان. کله‌دار. روپیهٔ نانک‌شاهی. ن

بسر همی برده، زیست همی کرد.

ذکر عزل شهزاده فتح جنگ از حکومت قندهار و خلل یافتن روزگار شاه شجاع از کردار محمدعثمان نظام الدوله

در خلال وقایع و احوال مذکورهٔ سال ۱۲۵۶ هجری شاه شجاع، شهزاده فتح جنگ را که حکومت قندهار داشت، بسبب رنجش خاطر میجیرلیچ انگلیس مقیم قندهار، به کابل طلبیده، شهزاده صفدر جنگ برادر او را بحکومت قندهار مأمور نمود و شهزاده محمدتیمور را بکابل گذاشته، خود بعزم قشلاق راه جلال آباد برگرفت. چون وارد جلال آباد شد، طایفهٔ سنگوخیل که بواسطهٔ عداوت خانگی چند رمه گوسفند، از مردم شنواری بتاراج آورده و سر از جیب تمرد کشیده بودند، یکدسته از فوج پیادهٔ انگلیس را با یک فوج از سواران سپاه شاهی و توپخانه بدانسو راهی کرد. آنان از توجه لشکر خبر گشته، قلاع و مساکن شان را فروگذاشته، بکوه بر شدند و با وجود دشوار گذری جبل، گوشمالی بسزا یافته، افواج مأموره مراجعت کردند.

مقارن این حال سه طغرا فرامین جعلی به مهر و دست خط شاه شجاع، به دست مکریگر انگلیس افتاده، بشاه شجاع نشان داده، مضمونش بنام مردم کوهستان مرقوم بود که لوای بلوا و رایت غزا برافرازند. شاه از مشاهدهٔ آن خط ها که هیچ اشتباه در مهر و دستخطش نبود، منفعل و خجل گردید، تا که میرزا ابراهیم خان منشی باشی حاضر گشته، نیک ملاحظه و به غور مشاهده نموده، ظاهر گشت که دستخط و مهر شاه صحیح و برجاست، لکن سطور اصل را که مرقوم بوده برداشته، این کلمات را بجایش نگاشته اند؛ چنانچه اثر بعضی حروفات و کلمات محو شده، ظاهر مینمود. پس شاه خرسند گردیده، درحال مکریگر انگلیس را بحضور خواسته، از کید دشمنان خویش آگاهش کرد و از خطوط مذکوره مفهومش ساخت؛ چنانکه اعتراف کرد که جعلیست. بعد مکناتن هر دو خط را بهمهٔ افسران نظامی نموده، از حقیقت آگاه کرد که اکراه در خاطر راه ندهند.

آنگاه شاه مقام سخن یافته، بصاحبان انگلیس گفت که این فتنه ها از احسانات دولت انگلیس است که نسبت به طایفهٔ بارک زائی بظهور رسانیده و ایشان گستاخ شده، به روی کارمیآورند و از این قسم امور بسی بظهور خواهند آورد؛ چنانچه شنیده میشود که طایفهٔ بارک زائی چون نواب عبدالجبارخان و محمدعثمان خان و نواب محمدزمان خان و غیره امثال ایشان، شب و روز دامن زن و آتش افروز فتنه اند، خصوصاً در این هنگام که محمدعثمان خان نظام الدوله، هواخواهان و اخلاص کیشان امیر دوست محمدخان را چون میرزا امام ویردی خان و میرزا عبدالرزاق خان مستوفی که از بخارا بتقریب وارد کابل شده است و میرزا احدخان و نائب امیر بارک زائی و غیره را مختار کار خود قرار داده است و ایشان شهرت نموده بزبان ها نهاده اند که شاه شجاع را از سلطنت بجز نامی، بادهٔ مرام بکام نیست و اختیار برگ کاهی را در امور سلطنت و پادشاهی ندارد و حال آنکه در لودهیانه، بدفعات عهدنامهٔ مؤثقه، بین دولتین مرقوم داشته ایم، که کارگزاران دولت انگلیس را در هیچ امری از امور داخلهٔ مملکت افغانستان مدخلیتی نباشد و صاحبان، این نوشته را پذیرفته و ممضی داشته اند، که

غرض اصلی از نوشتهٔ این دفعه، در عهدنامه، همین طایفهٔ بارک‌زائی بوده، که مدعی سلطنت اند، و اکنون که نتیجه منعکس گردیده است، میباید قبل از حدوث فتنه، تدارکش کرده شود.

چون انگلیسان را میل خاطر جانب منسوبان امیر دوست محمدخان بود سخنان شاه شجاع را نشنوده، تدارک کار ننمودند. شاه شجاع نیز بپاس خاطر انگلیسان، دیگر چیزی بزبان نیاورده، از جلال آباد بعزم زیارت مهترلمک در لمقان رفته و به مقبرهٔ مادر مرحومهٔ خویش دعای آمرزش خوانده، میرزاابراهیم خان منشی باشی حاکم لمقان از حسن کاردانی و آذوقه‌رسانی به سپاه رکابی و ضیافت ایشان، شاه را از خود خرسند و رضامند ساخت و این خرمی شاه از وی، باعث حسد و رشک محمدعثمان‌خان نظام الدوله شده، خالصه‌جات لمقان را که در اجارهٔ میرزای مذکور بود ضبط نموده، عامل و ضابط دیگر از جانب خود مقرر فرمود و هر چند میرزای مزبور سند اجاره‌داری خود را بازداشت، کسی عرض او را نشنیده، وقعی نگذاشت و مثل ملاعبدالشکور که از حکومت کابل عزل نمود، دست او را نیز از حکومت لمقان کوتاه ساخت و همهٔ این امور را نظام الدولهٔ مذکور از سبب آنکه مکناتن جانبدارش بود، بظهور میاورد. خلاصه شاه شجاع از لمقان در جلال آباد مراجعت کرده، با صاحبان انگلیس راه معاودت جانب کابل برگرفت.

ذکر اموریکه نظام الدوله بروی کار آورده باعث اختلال روزگار شاه شجاع شد

آنگاه که شاه شجاع وارد کابل شد، بصوابدید مکناتن انگلیس، شهزاده محمدتیمور را در سال ۱۲۵۷ هجری بحکومت قندهار مأمور فرموده، مقارن این حال پرده‌نشینان حرَم محترم شاهی که بپاسداری و حفاظت و همراهی میجیربرات‌فوت انگلیس، از لودهیانه عازم کابل شده و عمارات نشیمنگاه ایشان، ببانوان مشکوی عصمت و عفاف امیر دوست محمدخان — چنانچه مذکور گشت — سپرده شد، درماه ربیع الثانی سنهٔ مزبور بکابل رسیدند. پس از وصول بانوان حرم شاهی در کابل، چون مکناتن جانبدار نظام الدوله شده، پایهٔ اقتدارش، چنان ارتقاء گرفت که چند تنی را که بدربار شاه اسم و رسمی داشتند، همه را نزد مکناتن مذمت کرده، او را از ایشان سرگران ساخت و بدان هم اکتفا نکرده، بنای کاستن تنخواه خوانین دُرانی را گذاشت. ازین امر خوانینی که هواخواه شاه شجاع و از حکومت امیر دوست محمدخان و برادرانش نارضا بودند، عرض‌پرداز حضور شاه شجاع شده، التماس آن کردند که مواجب خوانین را از کاستن باز دارد، تا موجب فتنه‌ای نشود. شاه از عرض آنها نظام الدوله را مانع گردیده، فرمود که دست از تنقیص تنخواه سران قبایل باز داشته، مرتکب ایذاء احدی نگردد. و او امر شاه را بگوش قبول جانداده، از امریکه پیشنهاد خاطر داشت دست باز نداشت؛ چنانکه روزی صمدخان نبیرهٔ زال بیگ‌خان با دوزائی فوفلزائی بدربار عام از نرسیدن مواجبش بعرض شاه رسانیده، شاهش جواب را به نظام الدوله راجع کرد و او گفت که: «صمدخان دروغ میگوید و طریق خلاف می‌پوید». صمدخان که از کردار نظام الدوله دلتنگ شده بود، برآشفته که تو دروغ میگویی که تمام خدام دولت را جگرخون ساخته، با گروه بارکزائی که خصم سلطنتند، نرد

محبت باخته‌ای و شاه از درشت‌خویی و زشت‌گویی هر دو تن ملول و متألم گشته، بدون آنکه چیزی بفرماید خشم‌آلود از بارگاه برخاسته بدولت سرا[1] در شد. نظام‌الدوله این ماجرا را بزبان شکوه نزد مکناتن بازداشته، التماس عزل صمدخان را از وی نموده، او بشاه نوشت و شاه بقرار نوشتهٔ مکناتن، صمدخان را از باریابی حضور منع فرمود و این امر حجت و دلیل دیگر بر اقوال بارک‌زائیان شد که بمردم میگفتند که شاه بیرون از نام دیگر باده‌ای از امور سلطنت بکام ندارد.

خلاصه هرچه بارک‌زائیان به نظام‌الدوله تعلیم می نمودند، بمحل اجرا میرسید و هم خود شاه نیکو می فهمید که ایشان شب و روز در صدد آنند که اعتبار وی‌را از دلهای مردم دور کرده، در مملکت شر و شور اندازند و نظام‌الدوله تیز بر طبق مرام آنان رفتار همی نمود تا کار را بجایی رسانیدند که زمام اختیار داد و ستد مالیات را از کف شاه شجاع بربود. حتی اوقاف مزار عاشقان و عارفان را که از عهد سلاطین ماضیه مسجّل بود، ضبط کرده، شاه شجاع نتوانست که بر حال کند و همچنین اگر عزم نوکر گرفتن سواری را نموده، از تریور انگلیس نیز اجازت حاصل میکرد، بدون رضای خاطر نظام‌الدوله، تمنای شاه بهدر میرفت و اگر ستمدیده و جور رسیده‌ای از رعیت و سپاه نزد شاه دادخواه میشد، جز اینکه میگفت امر میشود، دیگر چیزی نمی شنید. هم در این هنگام از جانب کار پردازان دولت انگلیس، حکم تبدیل مکناتن صادر گردیده، او به تهیهٔ سامان سفر هند پرداخته شاه را از این امر دلگیر ساخت. شاه خواست که اسرار ضمیر خویش را نزد او مکشوف دارد، اما از سبب آنکه پردهٔ ناموس سلطنت دریده نشود، چیزی بزبان نیاورد؛ چنانچه خودش در روزنامهٔ خویش می نویسد که: از رفتن مکناتن و قائم‌مقام گشتن الکسندر بارنس ملالتم روی داد که اگر همچنین بی پردگی و بدنامی حوالتم شود، بهتر آنست که راه بیت الله الحرام برگیرم و از این راز، بکارکنان دولت انگلیس ابراز ندادم که مبادا آزرده شوند، و علاوه بر همهٔ تصرفات نظام‌الدوله که مذکور گشت، دست بولایات بعیده نیز دراز کرد؛ چنانچه در وقت مأمور شدن شهزاده محمدتیمور بحکومت قندهار، سردار عباس‌خان نام پسر خود را بدون اجازت و آگاهی شاه با شهزاده همراه کرده، در قندهار فرستاد و به میجیر لاردنس مقیم آنجا نوشت که نظم و نسق حکومت قندهار را به سردار عباس‌خان سپرده، زیاده بر سه هزار روپیه مصارف ماهواره چیزی به شهزاده محمدتیمور ندهد. مطابق این مکتوب خود روزی منشوری مرقوم نموده نزد میرزا ابراهیم‌خان منشی فرستاد که به مهر پادشاهی رساند. شاه از مطالعهٔ این منشور ناصبور گشته، فرمود که هرگاه همهٔ حکومت قندهار مفوّض به عباس‌خان شود، رفتن و بودن شهزاده محمدتیمور درآنجا چه ضرور بود؟ و از این امر مکناتن را نیز آگاه کرده چون او جانبدار نظام‌الدوله بود، دلیلها در جواب شاه گفته ساکتش ساخت.

کاستن نظام‌الدوله مواجب خوانین غلجائی و خدام شاهی را

چون نظام‌الدوله انگلیسانرا ــ بقراریکه مرقوم گشت ــ جانبدار و پذیرندهٔ کردار و گفتار خویش دید،

---

۱. کاخ سلطنتی. قصر. دولتخانه. کوشک. ن

به مکناتن اظهار کرد که خوانین ملکی هزاران روپیه را بیموجب، بنام مواجب می برند که هرگاه از ایشان بازداشته شود، هم باعث خلل و زللی نخواهد شد. و مکناتن که از فتنهٔ باطنی مردم آگاه نبود، سخن غرض آلود او را شنیده اختیارش داد. او از اجازت مکناتن کامروا گشته، ابتداءً مبلغ چهل هزار روپیه از مواجب خوانین غلجائی را بازگشت و بنام هر کدام حواله نمود که بخزانه تحویل کرده رسید حاصل کنند، و ایشان هرچه داد خواسته، گفتند که این مواجب به موجب محافظت طرق وبندرات[1] ؛ که مال قوافل و تجار تلف نشود، برای ما معین و مشخص گردیده است و درعهد هیچ یک از سلاطین این تنخواه، کم و موقوف و بازگشت نشده، نظام الدوله سخن شان را نشنید و دست از بازگشت تنخواه شان بازنکشید. ایشان مأیوسانه از راه فرار در مساکن خود رفته، ابواب فتنه بر گشوده، به راهگیری وسرقت و تاراج اموال تاجران و رهگذران پرداختند و از آنجمله در تنگی خورد کابل واقع نه کُروهی شهر، راه افواج انگلیس را که بسرکردگی جورج مکریگر از کابل، مرحله پیمای جلال آباد شده بودند گرفته، محاربهٔ سخت رو داده، آخرالامر انگلیسان چیره دست گشته، آن مردم را به اصلاح آورده، بعد وارد جلال آباد شدند.

در خلال این حال کار دیگر از دست نظام الدوله بصدور پیوست که زیاده تر مورث کدورت خواطر غلجائیان گردید، و آن این بود که حاکم ایشانرا معزول کرده، محمداکبر نام پسر هفت سالهٔ خود را بجایش مأمور حکومت کرد و بدین نیز اکتفا نکرده مکتوبی از طرف مکناتن مرقوم نموده، به مطالعهٔ شاه شجاع رسانید که چند تن از خوانین دُرانی را که منشاء فسادند، چون غلام احمدخان ابن شیرمحمدخان با میزائی مختارالدوله، عبدالله خان اچکزائی، محمدعطاخان ابن سردار سمندرخان با میزائی و سکندرخان عم او، و سردار عبدالسلام خان ابن محمداکرم خان امین الملک، می باید که اخراج شوند تا بهر جانب که خواسته باشند، بروند. شاه شجاع که از ناصیهٔ حال ایشان، بجز خدمتگزاری دیگر چیزی مشاهده نمی‌کرد، مشوش و غمناک شده، بپاس خاطرداری انگلیسان هیچ نگفته، امر به اخراج خوانین موصوفه کرد و ایشان از صدور این حکم سراسیمه گشته، بعرض شاه رسانیدند، که هریک را به فراخور حال مال و منال و عیال و اطفال است، همه را گذاشته چسان راه دیگر مملکت تواند گرفت. شاه از سبب رضاجویی انگلیسان چیزی بر زبان نرانده، ماجرا را به مکناتن بازداشت و او به تصور اینکه شاه به شفاعت ایشان برخاسته است، آشفته ناک پیام داد که ضرور اخراج شوند و زیاده از سه روز جهت فروختن و یا برداشتن مال و متاع خود در کابل درنگ نکرده، بدون از پشاور بدیگر جانب آهنگ رفتن نکنند. ایشان از این امر مکناتن زیاده تر قرین رنج و محن شده، با هم گفتند که ما را اسیرانه به هندوستان روانه میکنند، پس ناچار با دوستان خود مشورت کرده، چون از حمایت پادشاهی ناامید شده بودند، صلاح و بهبود کار را در شورش دیدند و با هم قرار دادند که از دم شمشیر سخن رانند و به طعن نیزه جواب دشمن گویند.

۱ــ جمع بندر. ن

ذکر شورش عام مردم سکنهٔ کابل و حادثاتی که بر لشکر انگلیس وارد گشت

چون امر بر شورش قرار گرفت، شخصی در چنین وقت فرصت یافته چند قطعه خط به یک مضمون نوشته و هر پارچه ای را بدروازهٔ خانهٔ یکی از اعیان شهر چون میرحاجی و حافظ جی پسران میرواعظ و امین الله خان لهوگردی و غیره که نام و نشانی از خود داشت در تاریکی شب بینداخت و رقمش این بود که: «ای مردم فکری بحال خود کنید که امروز و فردا همهٔ شما اسیرآسا روانهٔ هندوستان خواهید شد.» بانی این امر مفهوم و معلوم نشد که که بود؟ مگر شاه شجاع در روزنامه اش ذکر کرده است که شخصی بتعلیم بارک زائیان مرتکب این کار شد. بهر حال چون صاحب هر خانه بامداد نوشتهٔ مذکور را دیده، مضطربانه یکی نزد دیگری شده تمامت مردم آگاه گشتند و در شب با هم عهد بسته، سوگندهای سخت موثق نمودند که تا جان در تن و رمق در بدن داشته باشند، دست از ستیز و آویز نکشند و مردانه بدفع دشمن بکوشند و نواب محمدزمان خان ابن [نواسهٔ] سردار پاینده خان مرحوم را سالار خودها قرار دادند. نظام الدوله که محرک اخراج چنین خوانین عظام بود، بیخبر نشست که با وجود رفت و آمد هنگامه آرایان نزد یکدیگر و همداستان شدن ایشان هرگز فکری نکرده تدبیری نجست، و با آنکه در شب هفدهم رمضان این سال که ۱۲۵۷ هجری بود، او را خبر دادند که فردا آتش فتنه افروخته و خانمان دولت سوخته خواهد شد، هیچ متحمل نگشته، شاه را نیز آگاه نساخت که به تدبیر اطفای آن نائره می پرداخت.

خلاصه در بامداد روز هفدهم ماه رمضان مذکور ابواب حرب باز شده، دلیران رزم جوی دست بقتل جان و غنیمت انگلیسان دراز کردند و با شمشیرهای آخته، جانب منزلگاه الکسندربارنس که در بین شهر بود بتاختند. در این حال شاه شجاع از بالاحصار آگاه شده، جارچیان را امر کرده هرچند آواز منع در داد، کسی نشنود، تا که تمامت مردم شهر و بازار انجمن گشته اطراف منزل الکسندربارنس را بگرفتند. شاه شجاع فوج تِلَنْگَه[1] هندی رکابی را با شهزاده فتح جنگ و چند ضرب توپ بدفع غازیان و بیرون کشیدن الکسندربارنس مأمور کرد، و هم او را پیام داد که از شهر بیرون شده، یا داخل بالاحصار شود و یا در لشکرگاه انگلیس رود. و لیکن از تنگی مجال و هجوم و ازدحام رجال که مشغول قتال شده بودند، فرصت میسر نگشت که الکسندربارنس جان بسلامت برد؛ چنانچه شهزاده فتح جنگ با سپاه مذکور و توپخانه در رسیده دلاوران میدان جنگ که دور الکساندربارنس را تنگ گرفته بودند، دست از محاصرهٔ او باز نداشته، در بین خانه های شهر و کوچه و بازار آهنگ پیکار شهزاده نیز کردند و با هم در آویخته، خونها ریخته گشت و هفتصدتن از سپاه شهزاده کشته گشته، بقیة السیف با شهزاده پشت بجنگ داده نیم جان داخل بالاحصار شدند. شاه شجاع حالت الکسندربارنس را از شکست یافتن شهزاده تباه دانسته، میرزا ابراهیم خان منشی را در عسکرگاه انگلیس، نزد مکناتن فرستاده پیام داد که افواج دولتی را از چارجانب بسرعت داخل شهر نماید که هنوز چنانچه باید اساس حصار شورشیان استوار نگردیده و رشتهٔ حیات السکندربارنس را نبریده اند، شاید که این آتش

۱ــ تِلَنْگ: نام ملکی است ازدکن که انرا تلنگانه نیز گویند، حیدرآباد دارالملک آنست. ن

افروخته خاموش گردد و از هیبت حملهٔ سپاه مردم شهر از جوش و خروش بنشینند. مکناتن بخیال آنکه واهمه بر شاه مستولی شده است، فوج دیگر تِلَنْگه را با هشت ضرب توپ روانهٔ بالاحصار نمود که شاه را دل بجای آرند و بالاحصار را محافظت کنند. از این سوی دلیران رزم‌جوی در منزل الکسندربارنس ریخته، خود او را مقتول و اموالش غارت کرده منزلگاهش را آتش زده بسوختند و خزانهٔ دولتی را که بخانه‌ای نزدیک جای السکندربارنس و خزانه‌دارش جان‌سین نام انگلیس بود، تاراج کرده یک لک و پانزده هزار روپیهٔ چهره شاهی بغنیمت گرفتند. از این ماجرا مردم اطراف نیز آگاه شده، دسته دسته و فوج فوج، بیرقها افراشته دهل‌زنان بعزم غزا رو بشهر نهادند و در اندک زمان که هنوز شاه شجاع و افسران انگلیس تدبیری نیندیشیده و کاری پیش نگرفته بودند، مردم بسیار در شهر فراهم گشته، بزرگان ایشان (بقرآن مجید) عهدنامه نگاشته نزد شاه شجاع فرستادند که اینک (کلام مجید) گواه عهد است که دست از حمایت انگلیس بازداشته، همچنان خویش را پادشاه مستقل پنداشته، در دفع لشکر انگلیس و بیرون کشیدنش از مملکت با ما شریک و انبازشده، کمر همت بترکتاز بر بند والاّ از قتل خودت نیز دست نخواهیم کشید.

امارت نواب محمدزمان خان

شاه شجاع بنا بر عهدیکه با دولت انگلیس کرده بود، عهد و خواهش ایشان را نپذیرفته، ایشان ناچار گشته، چون بی سردار و رئیس، جهاد صحت نمی یافت،نواب محمدزمان‌خان برادرزادهٔ امیرکبیر را بسرداری و ریاست خود برداشتند و به اطاعت او گردن نهاده، همه روزه بدور لشکرگاه انگلیس رفته زد و خوردی کرده، شب هنگام بمقام خویش بر میگشتند، تا که بر قلعهٔ نشان‌خان واقع بین شهر و دِهِ افغانان که علوفه و آذوقهٔ سپاه انگلیس در آن بود تاخته، بعزم تاراج نمودن غله با محافظین قلعه بجنگ پرداختند. قلعه‌داران تاب درنگ نیاورده، به معاونت مردم چنداوُل (که شاه شجاع منصب هفتصدسواری به خانشیرین‌خان— چنانچه رقم گشت— عطا کرده بود و او طریق خدمت شاه می پیمود) از قلعه برآمده، داخل عسکرگاه انگلیس شدند. غازیان قلعه را متصرف گردیده غله و اندوختهٔ انگلیسان را تمام بربودند؛ همچنین دور تریور انگلیس را که در برج وزیر فتح‌خان واقع ضلع شمالی چهارباغ و متصل کنار جنوبی نهر کابل بود، بگرفتند که او را نیز بمثابهٔ الکسندربارنس هلاک سازند اما او بیاری و مددکاری مردم آندَرابی، از برج مذکور فرود گشته، خود را به لشکرگاه انگلیس کشیده جان بسلامت برد، و مال و اسبابش به تاراج رفته دیگر کسی از افسر و سپاه انگلیس در اندرون شهر نمانده، همه در لشکرگاه جمع شده، با چیزی که در بالاحصار نزد شاه شجاع جای گزیده بود، همه محصور شدند. و روز دیگر غازیان پرخاش جوبه قلعهٔ جعفرخان واقع قرب اردوگاه انگلیس یورش برده، به‌یک حمله قلعه را متصرف شدند و ذخیره و اندوختهٔ انگلیسان را که در اندرون قلعهٔ مذکور بُود، همه را به غنیمت آوردند.

در روز سه‌شنبه بیست و چهار رمضان که روز هشتم شورش بود، چیزی از سواره‌نظام انگلیس هنگام عصر بقدم جرأت بر پشته‌ای مشرف بر قریهٔ بی بی ماهرو که نزدیک لشکرگاه ایشان بود، بر شده به رسم قراولی

گردش همی کردند و غازیان ایشان را اندک از بنگاه دور دیده، بتاختند و زد و خوردی کرده چون افواج انگلیس قریب بود و جنبش نمود، هزیمت یافته، پس به شهر شدند، همچنین بار دیگر در خیابان باغ شاه— که آبادکردۀ شاه جهان مغولیه بود و حال اثری از آن نیست و کشتزار گردیده، بهمان نام زبانزد خاص و عام است— حمله کرده، در بین دیوار باغ و درختان اطراف بیرون آن چند مرتبه کشش و کوشش نموده، در هر بار از کثرت اشجار و حایل بودن دیوار کاری از پیش نبرده پس می نشستند. تا در حملۀ اخیر که مردم غلجائی از گرد راه بعزم غزا داخل شهر شده، بدون آنکه درنگ نمایند و بار سفر گشایند همچنان ایستاده پا، که پیاده را کیسۀ آذوقه به پشت و سواره را خورجین علوفه به فتراک بسته بود، آهنگ جنگ کرده به اتفاق غازیانی که سرگرم ستیز و آویز بودند، حمله کرده اطراف لشکرگاه انگلیس را به غایت تنگ گرفته همه را بمحاصره انداختند

بعد افسران انگلیس از غیرت اینکه نام دولتشان پست نشود، افواج نظامی را با چند ضرب توپ از چهاونی بیرون کشیدند و ایشان که خود را بهر صورت کشته تصور کرده بودند، نام مرگ بر خود نهاده پای محاربه بفشردند و دست به سلاح جنگ برده، بهرجانب که روی آوردند، غازیان را از پیش برداشته مغلوب همی ساختند، تا که مردم غلجائی داخل قلعۀ ریکاباشی واقع جنب شرقی چهاونی لشکر انگلیس شده،خود را مستحکم کردند و سپاه انگلیس نقب ها در زیر دیوار قلعه آورده، از صدمۀ باروت و گلولۀ توپ، یک باره قلعه را پست ساخته، یورش نمودند و قلعه را بقهر و غلبه متصرف گشته، بسیاری از غزات را که در اندرون قلعه بودند بکشتند و بقیة القتل از راه فرار به شهر درآمدند. و روز دیگر مردم کوهستان کابل با هم قرار داده، شب هنگام مخفی از همه در قریۀ بی بی ماهرو واقع قرب شمالی لشکرگاه انگلیس رفته بقصد کین کمین گزیدند؛ چنانچه بامدادان بر چهاونی انگلیس حمله کرده، افواج پیادۀ انگلیس ایشان را دیده فوراً در خارج چهاونی پشت بدیوار و رو بجانب دلیران کارزار صف بیاراستند و سوارۀ ایشان با چند ضرب توپ،برتل مشرف به قریۀ بی بی ماهرو فراز شده با غازیانی که در جانب شمال تل مذکور جای گزیده بودند، محاربه آغاز کردند و غازیان را از ضرب توپ همچنان بر جای داشته، نگذاشتند که قدم بمیدان جنگ گذارند تا که از طرف شرقی تپۀ مزبوره دیگر غازیان اقدام در مقاتله کرده، جانب غربی نیز جمعی از غزات فراهم گشته، تپه را با لشکرانگلیس که بر زبر آن با توپخانه جای گرفته بودند، از چار طرف در میان گرفتند.

در این حال جمعی از مجاهدین از جایی که به انگلیسان نمودار نمیشدند آهسته آهسته خود را به کریوه ای[1] که نزدیک توپ انگلیسان بود رسانیدند و دفعتاً توپچیان را بزیر گلولۀ تفنگ گرفته از دور توپ پراکنده ساختند. بعد سوارۀ غازیان دست به شمشیر تاخته، یک ضرب توپ را بدست آوردند و سوارۀ انگلیس از این حملۀ مردانۀ غازیان تاب مقاومت در خود ندیده، با دیگر اتواپ و توپچیان از راه هزیمت داخل چهاونی[2] شدند، و غازیان تا نزدیک چهاونی ایشان را تعاقب نموده، چون پیادۀ نظام پشت به دیوار صف بسته ایستاده بودند، مراجعت کرده جرأت نتوانستند که داخل چهاونی شوند.

۱— تل— پشته— تپه— گردنۀ کوه. ن

۲— اردوگاه و لشکرگاه، معسکر. ن

ذکر سرگذشت امیرکبیر در هندوستان

در اوقات حدوث واقعات مذکوره، هنگامیکه امیرکبیر— چنانچه مذکور شد— از لودهیانه راه کلکته برگرفته، در منازل عرض راه، مردم مسلمان هندوستان از حمیت و طریقت اسلامی، دسته دسته به استقبال او برخاسته، مراسم پذیره بتقدیم میرسانیدند؛ از آن جمله در حدود سهارنپور، چشم امیر کبیر در بین مردم مستقبلین، بر ملاعزیزالله قندهاری افتاده، از لباس و اوضاع او بقیاس، افغانش دانسته، پیش خواند و از اظهارش معلوم و مفهوم گشت که پسر ملادوست محمد است و برای تحصیل غرایب علوم، غربت سفر را اختیار کرده، نزد ملاغلام حسین مؤلف کتاب «جامع بهادرخانی» استفادهٔ علم نجوم نموده و بهره ور گردیده است. پس او را باسترضای خودش از انگلیسانی که همراه و محافظ امیرکبیر بودند، درخواست ملازمت خویش کرد. انگلیسان از او پرسیده، بعد از آنکه اورابه نوکرشدن در نزد امیرکبیر راضی یافتند به امیرکبیر اجازت نگاهداشتن او را دادند و امیرکبیر او را با خود برداشته، چون وارد کلکته شد از ملاعزیزالله سعادت و اقبال و نحوست و وبال اختر طالع خویش را سؤال فرمود. او از اوضاع کواکب استخراج نموده، نوشته، به امیرکبیر داد که: بعد از انقضای مدت یکسال و ده ماه عقده از کارت گشوده، از قید رها و کامروا خواهی شد— وَاللهُ أعلَم. (انتهی). امیرکبیر بقراریکه سابقاً تحریر یافت، ایام زمستان رادر کلکته وتابستان رادرکوه منصوری بسرهمی برد و هم در وقت ورودش به کلکته، سردار غلام حیدرخان فرزند ارجمند خویش را که انگلیسان از غزنین دستگیر کرده در بمبئی فرستاده بودند، از کار پردازان دولت انگلیس خواسته، پس از وصول او و حصول شرف دستبوسی پدر نیکوسیرش، در نزد مادر خجسته منظرش مأمور به اقامهٔ لودهیانه گشت و از امیرکبیر رخصت یافته، بخدمت والدهٔ ماجده اش تقرر جست.

ذکر رهایی یافتن سردار محمداکبرخان از قید پادشاه بخارا و رسیدنش بسروقت غزاة کابل

در ضمن وقایع مذکورهٔ سال ۱۲۵۷ هجری سردار محمداکبرخان ابن امیرکبیر با سردار سلطان احمدخان ابن سردار محمدعظیم خان مرحوم که گرفتار سیاه چاه عقاب امیرنصرالله پادشاه بخارا بودند، بشفاعت عمّ مکرم جناب شریعت ایاب عبدالشکور، حضرت صاحب بُتخاکی که در بخارا بود و امیر بخارا به وی ارادت تامّه داشت، از قید و بند خلاصی یافته با منسوبان و خدمتکاران مقید ایشان از بخارا رو بجانب کابل نهادند و از راه بامیان و هزارهٔ شیخعلی و غوربند داخل کوهستان کابل شده، چون نائرهٔ شورش شعله ور و هنگامهٔ غوغا بر پا بود، از آنجا بدون درنگ وارد کابل گردیدند. و از رسیدن سردار محمداکبرخان بازوی شورشیان نیرویی یافته همگنان محمدزمان خان را که ازعدم سرداری به ریاست برداشته بودند، همچنان به اسم نوابی که داشت گذاشته، نزد محمداکبرخان انجمن گشته رشتهٔ اطاعت او را بگردن نهادند. و از آنسوی

انگلیسان که سرگرم تهیهٔ اسباب دفاع غازیان بودند— و چنانچه آنفاً مذکور گشت— تردد کرده، برای امان جان دست و پای می‌زدند؛ در روز بیست و هفتم ماه رمضان مذکور که روز یازدهم شورش بود، جهت تحصیل علوفه و تکمیل آذوقه کمر به تسخیر قلعهٔ بی بی ماهرو بستند و این امر را به تدبیر محمدعثمان‌خان نظام‌الدوله و مکناتن پیش گرفتند، زیرا که این دو تن شِلتان‌نام انگلیس را ترغیب به گرفتن قلعهٔ بی بی ماهرو کرده، به وی گفتند که از تصرف نمودن قلعهٔ مذکوره دو نفع متصور است: یکی علوفه بدست می آید و دیگر تپه‌ای که بالادست و مشرف بر سنگر ماست، داخل مواضع متصرفهٔ ما شده از زیر آن به ضرب گلولهٔ توپ خصم را از چیره شدن باز میدارد.

خلاصه در بین پیشین[1] و عصر روز مذکور، پنج دسته از فوج هندی و صد تن از مهندسان و دو نیم دسته از سواران نظامی و یک ضرب توپ از چهاونی بیرون فرستادند و ایشان بر پشتهٔ قریهٔ بی بی ماهرو بر شده، با آنکه در اندرون قلعه بدون از ساکنین خود آن و چهل تن از دلیران کوهستانی دیگر کسی نبود، قلعه را بزیر گلولهٔ توپ و شلیک تفنگ گرفته، چون بسیار نزدیک بود، قلعهٔ از دود توپ انگلیسان و تفنگ جانبین بمثابهٔ گلخن تیره و تار شد؛ چنانچه میجیر[2] کرشاد و میجیرسوین که مأمور به گرفتن قلعه بودند، از تاریکی دود توپ و تفنگ دروازهٔ قلعه را از تخته‌های چوبین که در برابر دروازه بر پا داشته بودند، تمیز و فرق نکرده با همراهان‌شان یورش کرده، آن تخته‌ها را که بفاصلهٔ چند گام از دروازه دور بود، آتش زدند و قلعه گیان که از رسیدن سردار محمداکبرخان شنیده قوی‌دل شده بودند، تکیه به تأیید یزدان کرده به مدافعه پرداختند، و اکثر از شورشیان را بضرب گلوله از پا در انداخته، باقی را منهزم ساختند و میجیر سوین زخمدار شده، رو بفرار نهاد. و در این حالت میجیرکرشاد سه دسته از پیادگان فوج هندی را که بعزم قلعه گیری با خود داشت، با نفری مهندس که از ضرب گلولهٔ مجاهدین باقی مانده بودند، بعقب‌داری هزیمتیان گماشت تا اگر غازیان، ایشان را تعاقب نمایند ضرر به سنگر و لشکر انگلیس نتوانند رسانند و ایشان هنوز به عقب‌داری استواری نورزیده بودند که دفعتاً ده هزار تن از غازیان که در بیغولهٔ دیگر کمین کرده بودند، با شمشیرهای آخته رو بجانب هزیمتیان و چهاونی انگلیس بتاختند.

کرنیل کلاد مارتین دید، از مشاهدهٔ این حالت سراسیمه شده، افواج نظام را به دمیدن شیپور حکم صف بستن و به دَم غازیان ایستادن فرمود؛ چنانچه فوراً صف آراسته در برابر غازیان استوار ایستادند و سوارهٔ نظام در قفای صد پیادگان صف برکشیدند. سواران غزات از جانب دست راست، دلیرانه حمله کرده، لیفتننت انگلیس را که مأمور آن سمت بود با همراهانش از پیش برداشته بچهاونی در آوردند. در این حملهٔ روز بیست و هفتم ماه رمضان مذکور، عبدالله‌خان اچکزائی از ضرب گلولهٔ تفنگ شیل‌نام انگلیس— چنانچه در لوح مزارش مرقوم است— جراحت یافته، روز چهاردهم ماه شوال سنهٔ ۱۲۵۷ مزبور ودیعت حیات سپرد و همچنین پیردوست‌خان برادرزاده‌اش در این جنگ کشته گشت.

خلاصه در حین حملهٔ سواران دست راست غازیان که اینک مسطور شد، سواران میانه و دست چپ نیز حمله‌ور گشته از سه جانب لشکر انگلیس را درمیان گرفته بسیار تن را از ایشان هلاک ساخته، باقی را در هزیمت انداختند. همچنین سوارهٔ نظام که بدفع غازیان خون‌آشام مأمور شده بودند، ثبات نورزیده گریختند و

۱ـ هنگام ظهر. ن

۲ـ میجیر «ماژور Major»: درجه‌ای در نظام. سرگرد. ن

قورخانهٔ دولتی که در حربگاه با خود آورده بودند، به تصرف غازیان درآمده، بعد غازیان از سبب زخمدارشدن عبدالله خان و کشته شدن برادرزاده‌اش و بیگاه گردیدن روز، قرین حزن و افسوس گردیده ترک یورش شب کرده، مظفر و فیروز رو بشهر نهادند. از این معاودت غازیان، انگلیسان که ناامید از جان شده بودند، دوباره نیرو و توان یافته، اتواپ خود را که در حربگاه گذاشته و گریخته بودند، متصرف شده، دیگر قورخانه از چهاونی برداشته از عقب غازیان آهنگ جنگ کردند و ایشان چون شیر خشمناک برگردیده، به‌یک حمله توپخانه را گرفته همهٔ توپچیان را بقتل رسانیدند و روبسوی فوج پیاده‌نظام نهاده، ایشان را نیز هزیمت دادند، و چنان رو بگریز نهادند که دو نفرشان بوقت گریختن نتوانستند که بقانون نظام گام بردارندو بگذارند و ایندفعه نیز جباخانه[1] بر زیادت اتواپ بدست غازیان افتاد و انگلیسان بکمال خواری و دشواری، با تن خسته وعنان گسسته در تاریکی شب داخل چهاونی و سنگر خویش شده، گرفتار رنج و تعب گشتند و سوارهٔ غازیان که به تعاقب ایشان اسب جلادت می‌تاختند، به نزدیک چهاونی رسیده، میجیرکرشاد سد راه شده، ایشان را از در آمدن به چهاونی بازداشت. و محمدعثمان‌خان نظام‌الدوله با یارانش در این روز، کشش و کوشش بسیار بدفع غازیان کرده، کاری از پیش نبرده خائب و خاسر بازگشت. و هم دراین محاربه هرویءمن و والکرنامان انگلیس و کرنیل اولیور که از سنگر در بیرون مانده بودند، در وقت مراجعت غازیان از ضرب تیغ، جان به قابض ارواح سپردند و همچنان اکثر از بازماندگان و گریختگان ایشان که از هول جان، راه سنگر را گم کرده، در تاریکی شب به مغاک‌ها[2] و بیغوله‌ها پناه گزیده بودند، یک یک را غازیان جستجو و دستگیر نموده، از دم تیغ گذرانیدند، و انگلیسان را از محاربه و تلفات این روز بکلی دست از کاررفته، زبون شدند.

ذکر طرح مصالحه انداختن انگلیسان و بمشقت وزحمت گرفتارشدن ایشان

چون انگلیسان از مقابله با غازیان عاجز گردیده، خود را در چار موجهٔ هلاکت گرفتار دیدند، با خود اندیشیده، بقرار نوشته و صوابدید شاه شجاع و کپتان کانلی وغیره افسرانشان که از بالاحصار در چهاونی فرستاده، پیام دادند که چهاونی و سنگر را فرو گذاشته داخل بالاحصار شوند تا از طریق مصالحه با غازیان سخن رانده امان جان یابند؛ همهٔ افسرانیکه در چهاونی بودند، شگفته‌خاطر گشته در امر مصالحه و ترک سنگر یکدل و یکجهت شدند، اِلاّ شلتان که از گذاشتن چهاونی و رفتن در بالاحصار سرباز زده، نپذیرفت تا که دیگرانگلیسان‌از هیبت غازیان بجستجوی مصالحه برآمده، او را نیز راضی ساختند که شاید بواسطهٔ صلح امان جان یافته، نام دولتشان پست نگردد. مقارن اینحال محمدعثمان‌خان نظام‌الدوله نیز بدیشان پیام فرستاد که: «نواب محمدزمان‌خان برادرزادهٔ اعلیحضرت امیردوست محمدخان که قبل از رسیدن سردار محمداکبرخان،

۱ـ انبار مهمات جنگی. اسلحه‌خانه. جایی که در آن البسه و اسلحهٔ جنگی نگاه دارند. جبه‌خانه. ن

۲ـ غارها و گوشه‌های دور از آبادی. ن

همهٔ مردم او را به ریاست برداشته، بسالاری اولوای شورش افراشتند، اکنون از رسیدن سردارمحمداکبرخان و گرویدن مردم بدو رنجیده خاطر شده، از رشک و رغم او هواخواه دولت انگلیس است، زیرا میگوید که مردم افغان یکدل و یک جهت بدانند و بر زبان میرانند که سپاه انگلیس از مملکت بیرون شده ما را بخود ما گذارند که بحال و کار خویش داناتریم، هرکه را به پادشاهی برداشته اطاعت او کنیم و حاجت بدولت انگلیس نداریم. باری نظر به این گفتار نواب مذکور میباید که از دو جانب اشخاصی که رأی صائب داشته باشند در جایی انجمن گشته، رشتهٔ صلاحیت را انعقاد دهند تا دیگر خونها ریخته نشود و جانبین از در دوستی با هم آمیخته گردد.» انتهیٰ.

انگلیسان که از ضرب تیغ غازیان بجان رسیده طالب امان بودند، پیام نظام الدوله را مژدهٔ غیبی دانسته، راه صلح برگرفتند؛ چنانچه سرویلیم جی مکناتن، دو تن از افغانان را دیده، با ایشان از در دوستی و نفع مصالحه سخن رانده، ایشان سخنان او را متکبرانه جواب گفته، خواهش های بیرون از طاقت کردند. چون مکناتن حمل بارگران خواهشات آنها را نتوانست که بر عهده بگیرد، هر دو تن از جای جسته بگفتند: «کار در میدان جنگ یکطرفه خواهد شد» و مکناتن گفت که: «قیامت نزدیک است و زود باشد که همگی یکدیگر را دیده، زشت و زیبا از هم ممتاز گردد.» پس از یکدیگر جدا شده، در وقت سپیدهٔ صبح روز غُرّهٔ شوال سال ۱۲۵۷ هجری، جمعی از غازیان بخیال اینکه انگلیسان ببهانهٔ صلح جویی، کار خود را درست نموده بعد آهنگ جنگ کنند، ببالاحصار یورش بردند که نگذارند کارشان را راست نمایند و میجیرایوارت که در بالاحصار و کارفرمای نظام بود، لشکر را بدفع غازیان برانگیخته، ایشان را از تصرف نمودن بالاحصار بازداشته بی نیل مرام مراجعت داد. روز چهارم شوال غازیان شیرخصال بر پشتهٔ بی بی ماهرو فراز شده، چند توپ جانب چهاونی انگلیسان رها دادند و روز را به ستیز و آویز بسر برده، شب هنگام بر انگلیسانی که در قلعهٔ محمدشریف بودند، تاخته بدون آنکه کاری از پیش برند، بازگشتند و در هنگام سپیده‌دم روز پنجم ماه شوال، پلی را که انگلیسان در برابر چهاونی لشکرشان بر نهر کابل بسته بودند، برداشتند. و روز ششم ماه مذکور قلعهٔ محمدشریف را بقهر و غلبه متصرف گشته، فوج چهل و چهارم انگلیس را به تندی از قلعه براندند؛ چنانچه از راه گریز در چهاونی بدیگر سپاه ملحق شدند و در روز هفتم ماه مزبور همهٔ سران و افسران سپاه انگلیس که خود را تباه دانسته بودند، مکناتن را تحریض بمصالحه کردند و با هم قرار دادند که کاری کنند که نفاق در بین سرداران افغان انداخته، از مخالفت ایشان کامیاب شوند؛ چنانچه مخفی از سردار محمداکبرخان با نواب محمدزمان خان ابن نواب اسدخان و سردار محمدعثمان خان ابن نواب عبدالصمدخان و نائب امین الله خان لهوگردی راه مراوده گشوده، پیام فرستادند که با شما مصالحه کرده هرچه خواستار شوید پذیرفتاریم، و همچنین به سردار محمداکبرخان مخفی از آنان پیام دادند.

پس از وصول پیام انگلیسان به سرداران، نائب امیرخان بارکزائی که گاه و بیگاه از طرف نواب محمدزمان خان نزد انگلیسان رفت و آمد داشت، زیاده‌تر راه رفت و آمد پیش گرفت و با آنکه حرف مصالحه و گفتگوی قطع رشتهٔ مقاتله در بین بود، باز هم اندک اندک محاربه از گوشه و کنار رخ مینمود تا که سردار محمداکبرخان راتب عارض شده در بستر بیماری افتاد.

نقل عهدنامهٔ انگلیسان که خود نوشته بودند

انگلیسان در روز مذکور سجلی نگاشته، شلتان و دمکتل و چمبرلین نامان انگلیس دستخط کرده مهر بر نهادند، مضمون اینکه: «سپاه انگلیس از قندهار و غزنین و کابل و جلال آباد و غیره خاک افغانستان بیرون شوند، به شرط آنکه یک نفر از سرداران نزد ایشان به گروگان باشد تا خوردنی و بارگیر از انگلیسان باز نگیرند و بتوانند بسلامت از این اراضی بیرون شوند. بعد از بیرون شدن از افغانستان، امیر دوست محمدخان را باز فرستند و شاه شجاع الملک را خواه در کابل و خواه در لودهیانه که بماند، سالیانه یک لک روپیه، افغانان از بهر معاش او تسلیم کنند و اگر شاه شجاع در لودهیانه رود، افغانان بارگیر و علوفهٔ او را نیز برسانند و دیگر هر که در ایام مقابله و مقاتله، گناهی کرده معفو باشد و از این پس سپاه انگلیس به افغانستان عبور نکند، مگر آنکه بزرگان افغان ایشان را بخواهند، چه در میانه بنای دوستیست واین دوستی بر زیادت خواهد بود.» اِنتهیٰ.

این عهدنامه را، روز یازدهم شوال کپتان لارنس بعد از آنکه جای با هم نشستن جانبین معین گشت با خود گرفته، باتفاق تریور و مکریگر و معدودی از سپاهیان از چهاونی بیرون شده، در برابر پشتهٔ سیاه سنگ که قدری از چهاونی دور بود رفته بایستاد، و چند تن از بزرگان اسلام نیز حاضر شده با هم بنشستند. کپتان لارنس که عهدنامهٔ مذکوره را با خود آورده بود، نزد سران اسلام خوانده سخن های بسیار در بین گفته شد. آخرالامر کار بدان قرار گرفت که چون سردار محمداکبرخان تب دار و بیمار است، عهدنامه را نزد او فرستاده پس از منظوری او امضاء نمایند و عهدنامه را بصوابدید جانبین مصحوب امام الدین خان نام منشی که مخفی از دیگران نزد سردار محمداکبرخان رفت و آمد داشت، نزد وی فرستادند و انگلیسان پیام نیز دادند که دولت انگلیس با امیردوست محمدخان بطریق دوستی راه روند و در هر جا او را منزلتی بزرگ دهند.

چون امام الدین خان مذکور رو بشهر نهاد و در این حال سردار سلطان احمدخان با جمعی که در تکاپوی محاربه و بیرون از مجلس مصالحه بود، از در مراجعت راه شهر بر گرفته، به امام الدین خان رسیده، چون مسلمان بود و اظهار کرد که نزد سردارمحمداکبرخان میروم، او را با خود گرفته، همچنان از گرد راه بدون آنکه درجای خودرفته، تن ازاسلحهٔ حرب سبک سازد، بعزم عیادت نزدسردارمحمداکبرخان شد. سردارسلطان احمدخان پس از پژوهش حال واحوال سردارمحمداکبرخان در جای خودرفته، آنگاه منشی امام الدین خان عهدنامهٔ انگلیسان رابه اوداده، پیام شان را نیزادانمودوهمچنان باهم سرگرم مکالمه بودند و آهسته سخن میراندند، که باز سردار سلطان احمدخان کمر خویش را گشوده و آلات پیکار را دور نموده، وارد منزل سردار محمداکبرخان شد و از سخنانی که در بین ایشان گفته شده بود پرسیده، مکشوف داشت که وی برای طلب مصالحه از نزد انگلیسان آمده و عهدنامه ای که نوشته اند با خود آورده است. بعد هر دو تن، محمدشاه خان بابکرخیل غلجائی را از راه مشورت خواسته صورت عهدنامه را پاره ای حک و اصلاح کرده، امام الدین خان منشی را شباشب رخصت مراجعت دادند و به وزیرمختار[1] انگلیس پیام فرستادند که انعقاد رشتهٔ اتحاد را با دولت انگلیس در آنچه خیر و بهبود جانبین باشد، پذیراییم و بعد از استحکام عهد، تا کار پردازان دولت انگلیس مخالفت نکنند ما هرگز بمحاربه و مجادله نگراییم و هم منشی

۱ــ درقدیم کشورهای بزرگ و نیرومند نزد یکدیگر سفیر و نزد کشورهای کوچک یا کم اهمیت؛ از نظر آنها، وزیرمختار می فرستادند. وزیر مختارهنگامی اعزام می شد که سفارت هنوز به درجهٔ سفارت کبری ارتقاء پیدا نکرده بود. ن

مذکور را تأکید کردند که هرچه وزیر مختار بگوید، باز رساند، تا از مکنون ضمیر او آگاهی حاصل کرده، به اطمینان خاطر به محفل صلح برنشینیم. وهم به او گفتند که در بازگشت خویش راه خفا پیش گرفته، موضعی را نشان دادند که در آنجا آمده، بایستد تا کسان ایشان او را برسانند. او رفته عهدنامه و پیام را رسانیده، بر طبق فرمایش اینان مراجعت کرده، از جانب مکناتن این سخن راند که چون با دیگر سران افغان سخن صلح گفته و پذیرفته شده است اِلاّ سردار محمداکبرخان که تبدار و بمحفل مصالحه نشستن و سخن گفتنش دشوار است و بدون او انعقاد رشتهٔ معاهده قرار نمیگیرد. پس میباید سردار سلطان احمدخان بوکالت او حاضر مجلس شده، رشتهٔ عهد منعقد گردد. سردار محمداکبرخان پیام داد که من از فضل خداوند صحت دارم شما و سران وسردارانی که سخن در باب صلح با هم گفته و شنفته و سخنان یکدیگر را نپذیرفته اید، در موضع معینی انجمن شوید که من نیز حاضر شده، دشمنی را بدوستی مبدل و شرایط عهد را مسجل سازیم.

خلاصه مجلس آراسته شده، سخن بدان قرار گرفت که: «دوستی دولت انگلیس بامردم افغانستان و حکمران ایشان دولتی باشد نه شخصی، تا اگر احدی که خود را دوست دولت انگلیس گوید و با افاغنه راه عداوت و خصمی پوید، دولت انگلیس حمایت و معاونتش نکند، مثل شاه شجاع که با دولت انگلیس دوست است و با افاغنه دشمن. میباید که او ازین مملکت رشتهٔ تعلق بریده، به هندرود، اگر از رفتن در هند سرباز زند، از خطر مالی وجانی هرچه به وی رسد دولت انگلیس را مداخلت و ممانعتی نباشد و سپاه انگلیس از افغانستان بیرون شده بدون خواهش افغانان که آنهم برای دفع دشمن بیرون ازمملکت باشد، پانهادخاک افغانستان نشود و در صورت خواستن و آمدن فوج انگلیس در افغانستان هرگاه ضرور شود، چون در حقیقت و نفس الامر حمایت افغانستان محافظت هندوستان است، تنخواه و مواجب اینچنین سپاه را از خود داده، بدون از علوفه و خوردنی تکلیفی بر افغان نباشد و آنرا هم بواسطهٔ اشخاصی که مأمور غله‌رسانی از مردم افغان میشوند نقدبها داده و او از مردم افغانستان خریده، بسپاه انگلیس بدهد. دیگر بجز آب رایگان، بخواهش هیچ چیز اقدام و شتاب نکنند و راه تجارت انگلیس نیز در مملکت افغانستان مسدود بوده، بدون اجازت سرخیل مردم افاغنه از مال التجاره چیزی نفرستد. دیگر هر که از مردم افغانستان از راه مخالفت پانهاد مملکت دولت انگلیس شود و یا برود، انگلیسان به او چیزی جهت کفایت امر معاشش ندهند و اگر باز ارادهٔ مراجعت افغانستان نماید نگذارند که بیاید. اگر دولت روس و غیره بخواهند از مملکت افغانستان بعزم هندوستان عبور کنند، دولت انگلیس وجه نقد و اسلحه بقدر کفاف مدافعه، از خود به افاغنه داده و افاغنه به ممانعت پرداخته، راه عبور ندهند و اکنون تا که لشکر انگلیس در افغانستان است، همه روزه آذوقهٔ انگلیسان را مردم افغان رسانیده، نقداً نقدبهای آنرا از ایشان بستانند و انگلیسان تا سه روز چهاونی و سنگر را پرداخته به افاغنه بسپارند، فقط.»

این عهدنامه را مکناتن و تریور و میجیربارنس و مکنجی و غیره که حاضر مجلس بودند پذیرفته، بمواجههٔ سردار محمداکبرخان و سردارسلطان احمدخان و سردار محمدعثمان‌خان و نائب امین‌الله‌خان لهوگردی و محمدشاه خان بابکرخیل و ملامؤمن غلجائی و غیره بدون از نواب محمدزمان خان که حاضر نبود، مکناتن بخط خود و لفظ فارسی نوشته، مهر خود و دیگران را کرده، به سردار محمداکبرخان سپرد و التماس کرد که سردار سلطان احمدخان نخست، افواج مقیمهٔ بالاحصار را بدون آسیب به چهاونی رسانیده، بعد چهاونی را خالی کرده واگذار شویم. این ملتمس او به اجابت مقرون شده، سردار سلطان احمدخان مأمور

گشته، روز دیگر سردار موصوف با پنج هزار سوار، افواج انگلیس را از بالاحصار براه دروازهٔ شاه شهید بیرون کشیده، راه چهاونی بر گرفت. در این حال زیاده بر بیست هزار غازی بهر دو جانب راه به تردد و اسپ‌تازی پرداختند و سردار سلطان احمدخان سبب گردش و ازدحام را از ایشان پرسیده گفتند: تماشا میکنیم و دیگر کاری نداریم. خلاصه چون روز بیگاه شده بود، به چهاونی رسیدن نتوانسته، شب را در بیرون بالاحصار بسر راه، بپاس و هراس گذرانیده، بوقت سپیده‌دم روز دیگر راه برگرفتند. سردار سلطان‌احمدخان پهلو به پهلوی‌شان اسپ رانده، چون بقرب چهاونی رسید دفعتاً شور و غوغا از عقب بالا شده، فوراً معاودت کرده دید که گروه غازیان بساقهٔ لشکر حمله‌ور گشته، توپ را با زخمدارانی که بر عرادهٔ آن بسته بودند کشیده و می‌کشند. سردار سلطان احمدخان از مشاهدهٔ اینحال برآشفته، دو تن از غازیان را به ضرب شمشیر از پا در آورده، همه را از ترکتاز بازداشت و بکمال زحمت انگلیسان را بچهاونی رسانیده، خود نیز داخل چهاونی شده، مکناتن را ملاقات نمود و او چند تن دیگر از افسران افواج انگلیس را خواسته، در مجلس ملاقات با سردار سلطان احمدخان خلوت گزید و دروازهٔ حجره را که در آن نشسته بودند، بر بسته محافظ گماشت.

ذکر نقض عهد نمودن سرویلیم‌جی مکناتن وبمکافات عمل خویش رسیدن او

چون مکناتن جای نشیمنش را بپرداخته، از وجود اغیار تهی ساخت، بخلاف عهدی که دو روز قبل از این بربسته، عهدنامه به مهر و دستخطش سپرد، سخن آغاز کرده، بسردار سلطان احمدخان گفت که ما را از شما چند خواهش است و او اجازت اظهار خواهشات او را داده وی کلمات ذیل را درمعرض بیان آورد که: «از بودن افواج ما در افغانستان، فواید بسیار عاید حال مردم این دیار میشود. بنا بر آن باید دست از ایذاء و آزار ما بازداشته، بگذارید که در این مملکت درنگ کرده شما را از جنگ و صدمهٔ جنگ دشمنان ایمن داریم و اگر دیگر دولتی آهنگ این مملکت نماید، دست تصرفش را کوتاه سازیم. دیگر اینکه جمعیت شما از دور ما پراکنده شوند و نائب امین‌الله خان لهوگردی را محبوس نموده، به کارگزاران دولت انگلیس سپارید تا دیگر شورشی به روی کار نیارد و از پذیرفتن این شروط انعام و احسان بسیار از دولت انگلیس به شما رسد. اگر خواهی یک یک را نام برده بشمارم.»

سردار سلطان احمدخان گفت: «اکنون از جواب این سؤال‌ها بگذرید تا با سردار محمداکبرخان مشورت کرده، بعد جواب متین و نیکو بشما گفته شود.» اینرا بزبان رانده، از جا برخاست و نزد سردار محمداکبرخان شده، صورت حال بازداشت. او گفت: چرا نگذاشتی که انعام و احسان محود را که دربارهٔ ما پیشنهاد خاطر داشت، میشمرد و نام می برد تا از روی معلوم رد و قبول مسئول او میشد؟ سردار سلطان احمدخان گفت: از آن ترسیدم که مرا به مواعید راست و دروغ بفریبد و از اینمعنی نقصی در امور دینم روی داده مسئول او را قبول کنم.

الغرض این سخن او مطبوع سردار محمداکبرخان افتاده، در حال محمدشاه‌خان بابکرخیل را از این

احوال خبر داد و او خودش حاضر شده، هر سه تن با هم مشورت کرده قرار دادند که چون مکناتن عهدی را که دو روز پیشتر از این با ما بسته و حالا عدول کرده است؛ ما نیز مطالب او را بنا به نقض عهدش ظاهراً قبول کرده، باطناً همت بر استیصالشان گماریم و هم تا اینوقت آذوقه‌رسانی را که در عهدنامه— چنانچه مرقوم گشت— سردار محمداکبرخان از انگلیسان بازداشته، گفته بود که تا تمام قلاع و سنگرها را که در تصرف دارند، فرو نگذارند و بما تسلیم نکنند، دل ما گواهی نمیدهد که انگلیسان را خورش و خوردنی فرستیم یا بارگیر برای احمال[۱] شان حاضر کنیم.

انگلیسان با وجودیکه نقض عهد سابقه را پیشنهاد خاطر کرده— چنانچه آنفاً ذکر شد— با سردار محمداکبرخان طرح جدید انداختند، چون در روز هجدهم ماه شوال سال ۱۲۵۷ هجری برف بسیار باریده، کار انگلیسان یکباره پریشان شده، روز نوزدهم شوال در غزنین به سپاه‌شان احوال فرستادند که آن بلده را تسلیم کرده، راه کابل بر گیرند و این پیام‌شان در غزنین از سبب آن بود که شاید سردار محمداکبرخان آذوقه برای‌شان روان کند. خلاصه سردار محمداکبرخان بصوابدید سردار سلطان احمدخان و محمدشاه، مکناتن را پیام داده، در روز بیستم شوال با چند تن از سران افغان او را در جاییکه با هم معین کردند دیده گفت که: «نیمهٔ توپخانه و قورخانه را که در لشکرگاه دارید بما سپارید»، و مکناتن از کمال عجز و ناچاری پذیرفتار شده، استوارت مهندس بر پای خاسته گفت: «تا چند این ذلت را بر خود گذاریم؟ باید همگروه جانب جلال آباد راه بسپاریم تا هرچه مقدر شده است بظهور رسد». سخن او را کسی نشنید و در این روز همینقدر گفته و شنیده شد. بار دیگر مکناتن، سردار محمداکبرخان و سردار محمدعثمان‌خان را دیدار نمود و کپتان کانلی و کپتان اینری را بگروگان نزد سردار محمداکبرخان فرستاده، کالسکه یعنی «بَگّی» کپتان گرانت را با اسپان کالسکه و اسپ عربی او که[۲] سه هزار روپیه بهایش بود و یک میل تفنگچهٔ خود و غیره اشیاء بخواهش خود محمداکبرخان به وی داد و روز بیست و دوم شوال سردار محمداکبرخان، مستراسکنبرنام انگلیس را که در محاربات مذکورهٔ سابقه که اسیر شده نزد او می بود، با سردار سلطان احمدخان پیش مکناتن در چهاونی فرستاده، پیام داد که فردا با جمعی از سران سپاه انگلیس ما را ملاقات کند و جماعتی از مردم غلجائی نیز حاضر خواهد شد تا عهد جدید منعقد گردد و هم به مکناتن بگوید که مطالب شما را معمول میداریم و شما انعام و احسان خود را که پیشتر به سردار سلطان احمدخان گفته بودید و تاکنون حرفی از آن در میان نیامده، که در حق ما بخاطر دارید بر شمارید.

مکناتن جواب فرستاد که: «از درهٔ بولان تا درهٔ خیبر از جانب شرق و تا هرجا از جانب غرب که داخل افغانستان است در زیر فرمان شاه شجاع بوده، امر وزارتش بعهدهٔ سردار محمداکبرخان باشد و دولت انگلیس، امیر دوست محمدخان را بعزت و احترام در کابل رساند. بعد هریک از پدر و پسر که بشراکت یکدیگر یا تنها کار وزارت را بکنند، مختار بوده، کسی دیگر را حق مداخلت نباشد و دوازده لک روپیهٔ چهره شاهی از دولت انگلیس بالفعل تسلیم شده، بعد از این سال دولک روپیه بر سبیل استمرار از دولت برای خود سال بسال رسیده انگارد.»

سردار سلطان احمدخان از بیانات او بفراست دانست که هرچه از وی بخواهد، چون بجان رسیده

---

۱. جمع حمل به معنی بار. ن

است خواهد داد، سخنان او را پذیرفته گفت: در ازای آنکه سردار محمداکبرخان متحمل بار وزارت میشود حال سی لک روپیه را دولت انگلیس داده، بعد از این چهار لک روپیه در هر سال ارسال دارد.

«صاحب ناسخ التواریخ نسبت خواهش این وجه را به سردار محمدصدیق خان کرده، همچنین تمامت احوال مذکوره را بعوض ماه شوال، درایام رمضان نوشته است، وحال آنکه عبدالله خان اچکزائی در روز بیست وهفتم ماه رمضان زخم یافته، که بندهٔ نگارنده، قصهٔ محاربهٔ روزمذکور را با تاریخ فوت او از لوح مزارش که بسنگ کنده اند، از پیش ثبت کتاب نمودم و صاحب تاریخ مذکور نیز همهٔ وقایع را چون از نوشتهٔ «لیفتننت اینری» منصبدار توپخانه و قورخانهٔ انگلیس که در کابل حاضر بوده و بخط خود مرقوم نموده، ترجمه و ذکر کرده است، مطابق واقع پس از جراحت یافتن عبدالله خان رقم کرده است، که گویا ماه شوال را سهواً سراسر رمضان نگار داده است».

به هرحال مکناتن از عدم قدرت، از خواهش کلیهٔ سردار سلطان محمدخان سر باز زده گفت: اکنون اینقدر وجه مقدور نیست اما دو لک روپیه بر خزانه حواله داد و او ازعدم بارگیر وعدهٔ حمل و نقل آنرا به شب دیگر گذاشته، مراجعت کرد و مکناتن این سخنان را در کمال بیچارگی گوش کرده، هر شرطی که با سرداران افغان مینهاد، هم از بیم و هم از خجلت، از انگلیسان پوشیده میداشت و با اینکه تریور و لارنس و جمعی دیگر بفراست دانستند که افغانان باز ترکتاز خواهند کرد، سر از سخنان سردار محمداکبرخان برتافتن نمیتوانستند. شب دیگر سردار سلطان احمدخان با سردار محمدصدیق خان برادرش به صوابدید سردار محمداکبرخان بیست نفر اشتر را آرد و گندم بار کرده، در چهاونی انگلیسان برده، عوض آن دولک روپیه را بار کرده بشهر فرستادند و خود با برادرش، مکناتن را دیده وثیقهٔ عهدی را که جدید در بین، اظهار و قرارداد شده بود، از وی درخواست کردند و او «به قباحت نرسیده»[۱] چند سطری بعهدنامهٔ جدید نوشته و مهر بر نهاده بدیشان سپرد. ایشان خط را گرفته بعد گفتند که: «همچنین ملاقاتی که در میان ما و شما دست داد میباید با سردار محمداکبرخان نیز یکدفعه ملاقات کنید تا رشتهٔ عهد محکمتر شود و بنیاد دوستی استوارتر گردد.» مکناتن پاسخ داد که: «ظاهراً ملاقات ما با سردار محمداکبرخان که شما و نواب محمدزمان خان و دیگر بزرگان حاضر نباشند چون نامهای شان در عهدنامهٔ اول در جست، از راه حزم دور است، بلکه باعث کینه و عناد دیگران خواهد شد. زیرا که از این سخنان که در بین ما و شما و سردار محمداکبرخان گفته و پذیرفته شده است، آنان خبر ندارند. پس باید که شما رفته، از دیگران مکتوبی بنام من گرفته، روانه دارید که ملاقات شما با سردار محمداکبرخان مورث قطع رشتهٔ منازعه و باعث وصل طریقهٔ مصالحه است، با او ملاقات کنید تا از ملاقات او با من دیگران رشک نبرده، ایمن شوند.»

سردار سلطان احمدخان با برادرش بشهر بازگشته، سخنان مکناتن را نزد سردار محمداکبرخان یک یک بگفت، و چون مکشوف داشتن این سِرّ مطبوع دیگران نبود، هر دو تن با هم قرار دادند که اول در سر این مطلب با دیگران سوگند در میان نهاده، بعد به نائب امین الله خان ابراز کنند و از او نوشته ای بنام مکناتن حاصل نموده، مهر دیگران را نیز بر آن نهاده، نزد مکناتن بفرستند؛ چنانچه پس از انجام نمودن این قرارداد بنائب مذکور اظهار کرده، خواهشات مکناتن را در باب او که یا محبوس نمایند و یا بدست انگلیسانش دهند

۱— رسیدن یعنی دریافتن و متوجه شدن— متوجه قبح و زشتی امر نشده. ن

که هلاک‌ش سازند، به وی بگفتند وعهدنامهٔ مکناتن را که مشتمل اینگونه فقرات وجدیدنوشته، بسردار سلطان احمدخان داده بود، برآورده، به همگنان نشان دادند که: اینک عهدنامهٔ او، تا دل شما با ما راست آید و گمان نکنید که ما بر خلاف شماییم و از میان نائب امین الله‌خان از دیدن حالت خود در عهدنامه مجددهٔ مکناتن سراسیمه گشته، سر خویش را برهنه کرده همچنان با سر برهنه از سرداران چارهٔ کار بجست که ایشان چه عزم دارند و وی چه کند؟ ایشان اظهار مافي الضمیر که دستگیر نمودن مکناتن و آوردن امیر کبیر بود کرده، او را تسلی داده مطمئن خاطر ساختند. بعد مکتوبی بر طبق خواهش مکناتن نوشته و مهر بر نهاده نزد او فرستادند که فردا به حوالی چهاونی بر آمده، با سردار محمداکبرخان ملاقات کند. بعد از ارسال مکتوب با هم کنکاش کرده، قرار دادند که وزیر مختار مکناتن را با کسانیکه حاضر میشوند، از مجلس ملاقات دستگیر کرده در شهر آریم و تا دولت انگلیس، امیر کبیر را با فرزندان و منسوبانش بما نسپارد، ایشان را نگاه داریم. محمدشاه خان گفت: اگر چنانکه عزم کرده‌اید کار نشد و تیر مدعا بر هدف تمنا راست نیامد، امر امیرکبیر که بدست انگلیس اسیر است، سخت‌تر خواهد گشت. سردار محمداکبرخان بجواب وی گفت: بالفرض اگر قضیه چنانچه تو میگویی بر عکس شود و بدنامی دشوار شدن کار جمعی که از ما بدست انگلیسان است، به ما عاید گردد، هزار بار بهتر است از اینکه مردم مسلمان، مغلوب و محکوم نصرانیان شوند و ناموس شریعت به باد گشته، قانون کیش نصرانیت در مملکت اجرا یابد و مسلمانان در اطاعت اینچنین مردم که در دو روز عهد بر خلاف عهد بندند، گردن نهند. پس بهرحال نظر به نقض عهدی که مکناتن به روی کار آورد و بچشم سرنوشتهٔ او را دیدید، باید با ایشان درآویخت و خون خود و ایشان ریخت، تا نتیجهٔ نقض عهد مفهوم جهانیان شود.

ذکر مجلس آراستن جانبین و قتل مکناتن و همراهانش که حاضر مجلس بودند

ازآن سوی چون نوشتهٔ بزرگان افغان به مکناتن رسید، انگلیسان سخن براین نهادند که جنرال الفنستن با فوج پنجاه و چهارم که در زیر امر و نهی میجیرایوارت میباشد، تن بسلاح آراسته، آمادهٔ جنگ شود و فوج ششم شاهی با دو ضرب توپ مترصد پیکار بایستد و سرویلیم جی مکناتن با سپاه قراول که پنجصد ذرع از چهاونی دور اقامه داشت، صف کشیده، منتظر ورود سردار محمداکبرخان باشد، تا اگر کار بر وفق مرام نشود، همگنان بجنگ پرداخته سردار محمداکبرخان و کسانی را که با او همراه‌اند هلاک سازند. سردار محمداکبرخان بر طبق وعده‌ای که داده و رقعه‌ای که فرستاده بود، با سردار سلطان احمدخان و محمدشاه‌خان و محیی الدین‌خان و غیره و دوصدسوار، از شهر بیرون شده، نزدیک اقامتگاه مکناتن رسیده، بایستاد تا که مکناتن با لیفتننت اینری و تریور و مکنجی ولارنس و غیره چند تن از لشکر جدا شده، رو بجانب سردار محمداکبرخان نهاد، و سردار سلطان احمدخان پیشتر از دیگران نزد او شده اطمینان خاطر داده، بگفت که تهیهٔ کار نیکو قرار یافته است، که انشاءالله تعالیٰ حسب‌المرام انجام خواهد گشت و او را بسخن مشغول کرده

و گام برداشته نزد سردار محمداکبرخان آورد و با هم پرسش رسمی کرده، بعد سردار محمداکبرخان او را بصحبت، اندک اندک از لشکرگاهش دور ساخته و هرچند مکناتن خواهش نشستن و سخن با هم گفتن میکرد، سردار محمداکبرخان رطوبت زمین و برف را عذر آورده، میگفت: جای مناسب نشستن نیست، تا که بفاصلهٔ دوصدگام از لشکرش دور کرد.

آنگاه در موضعی که برف و رطوبت نداشت، ردای پشمینه‌ای که در عرف افغانستان «پتو» مینامند، گسترده‌به‌روی آن‌نشستندوازانگلیسان‌مکناتن‌وتریورومکنجی هرسه‌تن نشسته، لارنس تفنگچه در دست بقفای مکناتن بایستاد و چهارتن از سپاهیان نظام با تفنگ، کلنگ بالا کشیده و عنان اسپ بدست گرفته، استوار ایستادند و همچنین بفاصلهٔ اندکی دو تن دیگر و بفاصلهٔ بیست گام شانزده تن دیگر جای ایستادن گزیدند و از اینان سردار محمداکبرخان و سردار سلطان احمدخان و محمدشاه خان نشسته دوست محمدخان برادر محمدشاه خان و خدابخش خان و غلام محی الدین خان غلجائی عقب سر سرداران بایستادند و چند تن تفنگ دست دیگر عنان اسپان ایشانرا بدست گرفته اقامت ورزیدند. بعد سردار محمداکبرخان مکناتن را مخاطب نموده گفت که عهدهای شما سراسر از چه خلاف یکدیگر بصدور میرسد؟ و برای چه این امر را پیشنهاد خاطر خود کرده‌اید؟ این گفتگو پانزده دقیقه طول کشیده، آواز قیل و قال جانبین بلند گشت و در عین مکالمه و مکابره[۱] محمدشاه خان، سردار محمداکبرخان را به لفظ افغانی فهمانیده، گفت که وقت تنگ است. سردار محمداکبرخان از سخن او مطلب را دریافته، خود او را اشارت کرد که دست گرفتن دراز کند و او بلا تحاشی[۲] برخاسته، مکناتن را معاتب کرده، بزبان افغانی گفت که در اینجا جای گفت و شنید نیست، در شهر بانجام میرسد. مکناتن ازین درشت گویی او متحیر گشته، محمدشاه‌خان از واهمهٔ اینکه مبادا لارنس با تفنگچه‌ای که در دست دارد، سردار محمداکبرخان را آسیبی رساند، او را همچنان که برخاست در بغل گرفت و هر دو تن با هم در کشش و کوشش افتاده، هرچند محمدشاه خان سعی کرد که تفنگچه را از دست او برباید، نتوانست ربود، تا که لارنس تفنگچه را از گلوله خالی ساخت و محمدشاه خان دیگر فرصت نداده سیلاوه‌ای[۳] را که بکمر داشت، از غلاف کشیده نوک آنرا به پهلوی او گذاشت که فرو برد. لارنس از بیم جان گفت: بس. و محمدشاه‌خان گفت: پس روانه شو و همچنان نوک سیلاوه را بر پهلویش گذاشته، راه شهر برداشت و او را از پیش رانده همی برد. همچنین دوست محمدخان با تریور و غلام محی الدین خان بالیفتننت اینری مشغول گشته، رو بجانب شهر ایشان را براندند و پیادگان، هر چهارتن جلوداران انگلیسان را که عنان اسپانشان را بدست داشتند، بضرب گلوله از پا درآوردند و اسپان را نیز گرفته رو بشهر نهادند.

سردار محمداکبرخان که با مکناتن درآویخته، سرگرم کار بود و او را جانب خود و شهر میکشید و او دست و پا میزد که خود را از چنگ او برهاند، ولی نیرو در خود نمیدید تا که آن شانزده تن که دورتر ایستاده بودند، بر پیادگانیکه اسپان انگلیسان را ربوده می بردند، حمله نمودند. سردار سلطان احمدخان حایل و مانع گردیده، دو تن از ایشان را بضرب گلوله بخاک هلاک انداخت و از پس آن بدیشان تاخته، پیشخدمت مکناتن را نیز که در آن جمع بتاختن بود، هلاک ساخت و سیزده تن دیگر رو بر تافته، گریختند. در این وقت

۱- اظهار کبر و بزرگی - معارضه- عناد. ن

۲- بیدرنگ. ن

۳- حربه‌ایست بشمشیر مانند که صاف و بدون انحناء است.

که سردار سلطان احمدخان که از مکناتن و سردار محمداکبرخان دور شده، مشغول دفع پیادگان مذکوره گشت، مکناتن فرصت یافته، حربه‌ای را که در میان چوب داشت، برآورده، خواست که در پهلوی سردار محمداکبرخان فرو برد، اما او چالاکی نموده، حربه را از دستش ربوده، در رودخانه انداخت. در این اثنا سردار سلطان احمدخان از دفع آنانیکه مذکور گشت، فارغ شده، بسر وقت سردار محمداکبرخان رسید. مکناتن از هول جان، روباو و پشت بسردار محمداکبرخان کرد، و سردار محمداکبرخان زنده آوردن اورا بشهر دشوار ملاحظه کرده، با تفنگچه‌ای که خود او پیشتر با یک عراده کالسکه و غیره بسردار محمداکبرخان— چنانچه از پیش رقم گشت— داده بود، به پشت او زده، سردار سلطان احمدخان نیز شمشیر حوالهٔ او کرده، رو به همراهان‌خودنهادند و بدیشان رسیده، تریور را که دوست محمدخان دستگیر و به ردیفش[۱] سوار کرده بود، سردار سلطان احمدخان بضرب شمشیر از پا در آورده، لارنس را هم سر بریدند و لیفتننت که اسیر غلام محی الدین خان و ردیف او بود، نگذاشت که او را بکشند، و چون او را در شهر نزد محمداکبرخان برد، او بچشم خشم بدو نگریسته گفت: «شما بودید که طمع در مملکتِ ما کردید اکنون از مکافات کار خود پاداش بیابید». اما دست از قتل او بازداشته، به ملام مؤمنش سپرد. و اسکنبر ولیفتننت را محبوس داشته، بسیار تن دیگر را از انگلیسان که در محاربات دستگیر شده بودند، بکشتند و از اعیان و بزرگان مسلمانان، سردار محمدصدیق خان و نصرالله خان برادر نواب محمد زمانخان و نائب امیر بارک‌زائی از افغان و مستوفی عبدالرزاق خان و محمدعلم خان عرض بیگی[۲] جوانشیر (معروف به میرعلم خان) و غیره از مردم قزلباش، که بعضی قبل از ورود سردار محمداکبرخان در کابل طریق خدمت شاه شجاع می پیمودند و برخی چنانچه از پیش رقم گشت، نوای هواخواهی امیرکبیر می سرودند و در وقت وصول سردار مذکور همه یک جهت شده، روی دل به اونهاده، با غزات همدست و همداستان گشته، برای گفتگوی مصالحه در لشکرگاه انگلیس رفته بودند، در آنجا بازماندند.

ذکر تمهید آشتی جستن انگلیسان و خواهش عهد جدید بستن ایشان

پس از صدور این حادثهٔ دهشتناک، سران سپاه انگلیس از چهاونی با آنانی که در نزد سردار محمداکبرخان محبوس بودند پیام دادند و از سبب این واقعه جویا شدند و سردار محمداکبرخان از پیام انگلیسان خبر یافته، فوراً سردار سلطان احمدخان را با چند تن دیگر از بزرگان نزد لیفتننت و جان کانلی نامان انگلیس که در شهر بودند فرستاده گفت که بمواجههٔ ایشان صورت حال را بفرستادهٔ انگلیسان مطابق واقع در معرض بیان آرند؛ چنانچه سردار سلطان احمدخان نزد ایشان شده، هر دو عهدنامه را که مخالف هم و بخط و مهر مکناتن و چند دیگر بودند، به لیفتننت اینری نشان داده، مکشوف داشت که باعث این فساد و بانی این عناد، مکناتن بوده نه سران افغان. بعد لیفتننت و جان کانلی ماجرا را بخط خویش در الزام مکناتن نوشته، در عسکرگاه فرستادند و انگلیسان بر خطای وزیر مختارشان معترف گردیده، به سردار محمداکبرخان پیام داده،

۱— ردیف: کسی که پشت سر دیگری بر مرکوب سوار شود. ن ۲— کسی که سئوال و حاجات مردم را بعرض پادشاه رساند. ن

التماس عهد جدید کردند که در بین جانبین منعقد و موثق گردد.

سردار محمداکبرخان شرایط عهد را نوشته برای پاتنجر که بجای مکناتن صاحب اختیار شده بود، فرستاد، که مطابق این مسوّده مرقوم نموده و مهر بر نهاده، مرسول دارند، تا رشتهٔ عهد منعقد گردد و طناب عداوت قطع شود. و آن اینست که: اضافه از شروط مندرجهٔ عهدنامهٔ سابقه پذیرفته آید: اول: باید توپخانهٔ خود را به ما بسپارید و افزون از شش عراده توپ با خود بر ندارید. دوم: آنچه از احمال و اثقال که در بنه و زر و سیم که در خزانه دارید بما بگذارید و بگذرید. سوم: جمعی از بزرگان خود را با زنان و فرزندان ایشان بگروگان نزد ما گذارید. چهارم: چهارده لک روپیه که بخواهش ما مکناتن بذمه نهاده بود، چون او کشته شده شما ادا نمایید.» فقط.

اگرچه پذیرفتن این شروط بغایت پاتنجر را دشوار مینمود، اما مجال سر برتافتن نیز نداشت. پس ناچار با جنرال الفنستن نشسته، از وی مشورت خواست و او گفت: «چون افغانان از بدعهدی مکناتن بر عهد اعتماد ندارند عهد ایشان را وثوقی نباشد. اگرچنانچه بعد از قبول کردن این تکلیف شاق، بر میثاق استوار شوند و ما را امان دهند، آسان باشد. اما چون بدلیل مذکور، در پیمان محکم نشوند چرا چندین بار گران را بر گردن دولت گذاریم. پس باید که در همین بالاحصار کابل که هنوز در تصرف شاه شجاع و گویا که در دست ماست در شده اقامت گزینیم و رزم نماییم، یا راه جلال‌آباد بر گیریم و هرچه پیش آید گردن نهیم و نام دولت را پست نکنیم.» پاتنجر در جواب گفت: «ما را در این سرمای زمستان توان جنگ با افغانان نیست». خلاصه، شروط مذکوره را بگردن گرفته و نوشته، از راه قبول نزد سردار محمداکبرخان فرستادند. بعد در روز بیست و نهم شوال سال ۱۲۵۷ هجری کپتان وانس و کپتان ورم مند و کپتان واربرتن و کپتان دب‌نامان را با زنان و فرزندانشان، به گروگان نزد سردار محمداکبرخان فرستادند و او دو تن از محبوسان را که در شهر بودند به التماس انگلیسان جهت اطمینان خاطر ایشان رها داده در لشکرگاه فرستاد.

گروگانان را در خانهٔ نواب محمدزمان‌خان پهلوی کپتان کانلی و کپتان اینری جای داد، ولیفتننت باکتان، مریضان و زخمداران را به شهر در آورد که معالجه و مداوا کند و دکتران فوجی را نیز نزد مریضان گذاشته، پنج عراده توپ شاهی را تسلیم سردار محمداکبرخان کردند. آنگاه از لشکرگاه عزم کوچ نموده، از قضا در روز پنجم ماه ذیقعده، برف بسیار باریده، انگلیسان را زیاده‌تر بزحمت و سختی دچار ساخت؛ چنانچه در روز ششم ماه مذکور روبراه جلال‌آباد نهادند و افغانان از سبب آنکه در عهدنامهٔ اخیره، بر عهدهٔ انگلیسان گذاشته و ایشان قبول کرده بودند، که تمام توپخانه و قورخانه را سپرده، از مملکت بیرون شوند. انگلیسان بدون از اتواپ مذکورهٔ شاهی، دیگراتواپ را نسپردند. [و] در کوچ دادن ایشان دست در معذرت‌ها زدند.

خلاصه با قلّت علوفه و آذوقه، چهار هزار و پنجصدتن از سپاه نظام را با نه عراده توپ براه انداخته، چون پل در محل عبورشان نبود، تا شامگاه به گذشتن از نهر کابل مشغول بودند و افغانان ایشان را دشنام داده، سخره همی کردند. در این روز که فوج مذکور عبور کرد، نقصانی به افواج انگلیسان نرسیده، تا شبانگاه پنجاه تن از سپاه زیردست «هایمن» به‌روی‌برف ازسرما بمرد. الغرض تمام سپاه از نظم نظام بیرون شده، بسیار کس از لشکر هندی هلاک شدند و به بسیار زحمت و مشقت در منزل بگرامی واقع سه کُروهی کابل رسیده، در قلعهٔ خرابهٔ تاج‌خان فرود گردیده، در اینجا نیز جمعی از سرما هلاک شدند.

ذکر واقعات تمام تلف شدن لشگر انگلیس در عرض راه جلال‌آباد

و از این سوی سردار محمد اکبرخان با تمامت غازیان از وقت براه افتادن لشکر انگلیس، تا منزل بگرامی در اطراف راه، چپ و راست را گرفته، قوت و هیبت خود را نشان داده، شب هنگام بشهر مراجعت کرد و روز هفتم ماه ذیقعدهٔ سال ۱۲۵۷ هجری انگلیسان از منزل بگرامی راه منزل بُتخاک برگرفته نیمهٔ سپاه هندی از شدت سرما نتوانستند که با لشکر طی مسافت کنند و سردار محمد اکبرخان از عقب ایشان راه برداشته، غازیان در عرض راه بُتخاک از قفای انگلیسان رانده، تا میان صف می درآمدند و احمال و اثقال شان را می ربودند و یک عرّاده توپ‌شان را نیز گرفته، نزد سردار اکبرخان آوردند. انگلیسان پس از وصول در منزل بتخاک به سردار محمد اکبرخان پیام دادند که: «سخت عهد شما سست و شکستن آن درست بوده». سردار محمداکبرخان جواب داد که: «یکی از شیوهٔ مرضیهٔ ملّت اسلام بمدلول این کلام خداوند علاّم (وَالَّذینَ هُمْ لِاَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُون)[1]، رعایت و استوار داشتن عهد است، و من داخل عهدنامهٔ جدیده نبوده‌ام و عهد اوّل را شما شکستانده، همچنان عهد سوّمین را نیز رعایت نکرده، برخلاف گفته و نوشتهٔ خودها که می بایست توپخانه و قورخانه را تمام میگذاشتید، نگذاشته، با خود برداشتید و از شروط چهارگانهٔ اخیره، یک دفعه را معمول نموده، گروگان بما سپردید و از سه دفعهٔ دیگر بکلّی عدول کردید. و حال نیز ما بر عهد خود استواریم، بشرط آنکه شما شش تن دیگر از بزرگان انگلیس را نیز به ما گروگان سپارید و پس از رسیدن امیرکبیر به کابل، گروگانان خود را از ما بازگیرید و دیگر تفنگ جانب ما کُشاد ندهید.

انگلیسان که خود را تباه یافته بودند پاتنجر را با دو تن محبوسانیکه رها شده بودند و سه تن دیگر به گروگان سپردند و روز هشتم ماه ذی‌القعده، چون انگلیسان از بُتخاک جانب خورد کابل راه برگرفتند، باز غازیان ترکتاز آغاز کرده، بباریدن گلولهٔ تفنگ پرداختند و میجیرتین افسر فوج چهل و چهارم با پیادگانش، آهنگ مدافعه کرده، کاری از پیش نبرد و سردار محمد اکبرخان همچنان چندتن دیگر را از عرض راه نیز به گروگان بگرفت، چه عهد کرده و قرار داده بودند که جانب غازیان تفنگ کُشاد ندهند و میجرتین — چنانچه گذشت — نقض آن نمود و کار بدینگونه بسر رفت، تا که انگلیسان داخل درهٔ خورد کابل که پنج میل طول آنست، شدند و سردار سلطان احمدخان و محمدشاه‌خان که پس از گروگان گرفتن اخیره، پیش روی لشکر انگلیس به‌رسم قراولی راه می پیمودند، هر دو جبل کنار دره را جابجا، پر از غازیانی که از هیچ کار آگاه نبودند، مشاهده کردند او از ایشان پرسیده مکشوف داشتند که برای تماشا آمده‌اند. چون ایشان اینرا شنیده، ساکت شدند؛ یک دفعه حمله‌ور شده به کُشاد دادن تفنگ پرداختند و راه مسدود ساخته، یک عراده توپ را نیز مأخوذ داشته، توپچیانش را بکشتند و تا که انگلیسان از درهٔ مذکوره برآمده، در چهاونی واقع دهن «خورد کابل» رسیدند.، سه هزار تن از ایشان کشته شده و بنه و آغروق همه تلف گشته بود؛ چنانچه در این منزل نیز برف سخت باریده، انگلیسان زیاده از چهار خیمه دیگر نداشتند که یکی از آنها مال جنرال الفنستن و دوی دیگر برای زنان و اطفال و چهارمین از زخمداران بود. بسیاری از زخمداران در اینجا بمردند و روز نهم

۱— و آنان که به امانتها و پیمان و عهد خود کاملاً وفا می‌کنند. مؤمنون— ۸. ن

ماه ذی القعده در وقت کوچ دادن انگلیسان، سردار محمد اکبرخان به جنرال سیل پیام داد که زنان را با خود برداشته کوچ دهد و زخمداران را بماند و یک روز برای اینکاردرنگ کند. او این پیام سردار محمد اکبرخان را به زندگانی که آرزو به مردگان مینمودند گفته، لشکر را از کوچیدن بازداشت و چون زنان از کابل تا آنجا خوردنی کم می یافتند و بسیاری از ایشان اطفال شیرخوار در کنار داشت، و نیز بسیاری بیکس بودند زیرا که شوهران و چاکران ایشان کشته شده بودند، و گرنه میگریختند و جز جامه‌ای که در برداشتند دیگر تمام مال و منال شان بتاراج رفته بود و با اینهمه به سخنان سردار محمد اکبرخان دلخوش بودند که شاید زنده بمانند. در این حالت سردار محمد اکبرخان جهت گواه گفتار خویش و اطمینان خواطر انگلیسان یک تن از زنان اسیر شده را بایک دختر و یک پسر که از دست غازیان بگرفت، نزد انگلیسان فرستاده پیام داد که اینک ناموس شما را خلاص کرده فرستادم که با خود ببرید و انگلیسان چون توان برداشتن نداشتند ازین کردار سردار محمد اکبرخان خرسند شده، همهٔ زنان و اطفال را با زخمداران بدو سپرده بدون از یک زن، دیگر در اردو نگاه نداشتند.

روز دهم ماه ذیقعده لشکر انگلیس از درنگ کردن همان یک روز، در طپش و طلب بودند که کوچ دهند و اینوقت سپاه یوروپ (اروپا) اندک توانا بودند و مردم هند را بیشتر از سرما و برف، دست و پا از کار مانده بود و افغانان بر کوهسار برآمده راه را مسدود ساخته، بزدن تفنگ پرداخته بودند و مردم هندی از دستبرد غازیان، تفنگ ها را انداخته فرار میکردند که لشکر انگلیس براه افتاده، افغانان بر ایشان بتاختند. در اینجا سپاه هند تمام کشته گشته، خزانه و اکثر بنه بدست افغانان افتاد. چون لشکر انگلیس بخاک جبار رسید، از تمام سپاه، پنجاه سوار توپخانه و یک عراده توپ دوازده پونده و هفتاد تن پیاده از فوج چهل و چهارم پادشاهی و یکصد و پنجاه سوار نظام و معدودی از پیروان وغیره ملازمان ایشان بمانده، دیگر همه مقتول و مجروح گشت. خلاصه از روز حرکت از کابل تا خاک جبار که پانزده کُروه مسافت است، پنجاه تن از سرکردگان بزرگ انگلیس و دو هزار تن مرد لشکری، بقرار ذکر صاحب ناسخ التواریخ که از روزنامهٔ لیفتنت ایری یا اینری ترجمه نموده است، از فوج انگلیس نابود شد و با این حال شکایت بنزد سردار محمد اکبرخان فرستاده امان طلبیدند و او چون مردم غلجائی را در تحت فرمان نداشت و ایشان خودسر رهسپر قتال شده بودند، از منع سردار مذکور باز نایستاده، لاجرم پاسخ داد که منع مردم غلجائی در نیروی بازویم نیست و انگلیسان با اینکه افغانان دست از زدن تفنگ نکشیدند و تاریکی شب حایل حرکت بود، در خاک جبار درنگ نتوانسته، خود را به آب تیزین رسانیدند و بواسطهٔ ظلمت شب، از خاک جبار تا اینجا کمتر زیان دیدند و در سر آب تیزین از شدت سرما، اسبابی را که از قبیل لباس و صندوق و غیره با خود داشتند، آتش زده، قدری دست و پای خود را گرم نمودند و با هم قرار دادند که تمامت آنچه را با خود دارند جابجا گذاشته راه برگیرند، تا افاغنه باروبنه را دیده قیاس کنند که اردو برجاست، سد راه نشوند. پس شباشب راه برگرفتند و از این حرکت شان پنجصدتن از شبروان[1] افغان که در اطراف قریهٔ اردو رسیده کمین گزیده بودند، آگاه گشته، مصحوب دو سه تن از همراهانشان سردار محمد اکبرخان و سردار سلطان احمدخان و محمدشاه خان را که در قریهٔ تیزین رسیده بودند خبر داده، دیگران بر سر انگلیسان بتاختند که مبادا سردار محمد اکبرخان ایشان را از قتل و تاراج،

۱— شبرو: عسس، شبگرد، عیّار، راهزن. ن

چنانچه دیروز غلجائیان را مانع شد، باز دارد و سردار محمد اکبرخان برخاسته، از عقب، راه برگرفت و تا که بقرب انگلیسان رسید، ایشان یک عراده توپی را که با انگلیسان بود گرفته و همه را از پیش رانده و داکتر کروپو و داکتر دف را دستگیر کرده بودند، تا که انگلیسان در منزل کته‌سنگ واقع عرض راه منزل باریکاب و جگدلک رسیده، خسته و ناتوان فرود شدند.

روز یازدهم ماه ذی‌القعدهٔ مذکور، از موضع کته سنگ کوچ داده، روانهٔ جگدلک شدند. شلتان با برخی از سواره و پیادهٔ نظام در قلبگاه راه بر گرفته، تا جگدلک به ستیز و آویز و جنگ و گریز، براند و الفنستن به پایش زخم یافت و در جگدلک بر پشتهٔ بلندی فرود شده، از همهٔ آذوقه، سه گوساله که با خود داشتند کشته، گوشت آنها را خام بخوردند، امّا افغانان بر پشته های افروخته تاخته، ایشان را نشان گلوله همی ساختند. در این وقت انگلیسان تین‌نامی را نزد سردار محمد اکبرخان فرستاده، امان جان خواستند و هم پیام دادند که هر چه بخواهید و آنچه بفرمایید، اگر چند از حوصلهٔ طاقت بیرون باشد بپذیریم، بشرط آنکه دیگر دست افغانان بقتل و غارت دراز نشود تا در جلال‌آباد رسیده، ادای آنچه بخواهند و بر ذمهٔ دولت بگذارند نموده آید. محمد اکبرخان التماس انگلیسان را پذیرفته، اسکنبر[1] را طلب داشت و گفت که به جنرال بگوید که میباید شلتان و جانسن را بگروگان گذاشته، اسلحه‌آلات را تمام سپرده و بعد از ورود به جلال‌آباد دو لک روپیه بقوم جبار خیل که در نواحی جگدلک،توطن دارد بدهند، تا بدیشان گفته شود که آسیبی نرسانند، تا به جلال‌آباد درشوید. چون اسکنبر مراجعت کرده پیام سردار محمد اکبرخان را نزد جنرال بگذارید، همهٔ شرایط مذکوره را پذیرفته اِلاّ سپردن اسلحه را که سرباز زده، باز مصحوب اسکنبر پیام فرستاد که اسلحه را بنابر آنکه نام دولت انگلیس پست میشود، نداده، مگر قورخانه و باروت را که اسباب کارآمد تفنگ است، خود آتش زده، اسلحهٔ خالی از اسباب را با خود برمیداریم، باقی همهٔ شروط را پذیرفتاریم و بعد از قبول کردن سردار محمد اکبرخان، اسکنبر، جنرال الفنستن و جنرال شلتان یکدست وَ جانسن را نزد سردار محمد اکبرخان به گرو دو لک روپیه گذاشته خود مراجعت کرد.

در وقت برگشتن یکی از افغانان که از قرارداد مذکوره بیخبر بود، او را بضرب گلوله از پادرآورد. انگلیسان از مشاهدهٔ این حالت هراسان شده، مریضان و زخمداران را برجا مانده، بی‌فرمان راه برگرفتند و بدرهٔ کتل «چشنک» که مردم جبارخیل از سنگ و چوب و خار آنرا مسدود ساخته بودند رسیده، حیران و پریشان ایستادند و ناچار به پاک کردن راه پرداختند و افغانان که برفراز و نشیب جبل، مترصد رسیدن انگلیسان نشسته بودند، دست به قتل ایشان دراز کردند. انگلیسان گریخته، از بلندی و پستی کوه رو به بیراهی نهادند و از تمام آنچه با خود داشتند پنجاه رأس اسپ عربی را عنان بدست گرفته، یدک همی کشیدند و دیگر را تمام بگذاشتند و در این جا، افزون از تنگی خورد کابل، کشته شدند و دوازده تن از سرکردگان نامور، بقتل رسیده، بقیهٔ السیف راه همی پیمودند و افغانان یک یک و دودو را گرفته همی کشتند و علاوه بر همه، هرگاه افسری از دیگران در گریختن سبقت میکرد، هدف گلولهٔ پیادگان خویش میشد و تا که وارد منزل سرخ پل شدند، سوتر انگلیس با سه چهار تن دیگر که زخم‌دار بودند زنده گرفتار گردیدند و در منزل سرخ پل — که ابتدای خاک متعلقهٔ مردم خوگیانی و انتهای موطن قوم جبار خیل است — مردم خوگیائی که فراهم شده، پل را گرفته بودند،

---

۱ — یا اسکنیر. ک

بر انگلیسان حمله کردند و ایشان صبح روز سیزدهم ذی القعده از بیم جان خود را از سرخ رود بآب زده، عبور کردند. افغانان از عقب و انگلیسان از جلو روبه منزل گندمک نهادند و از آنجا سواران، پیاده را از مردگان شمرده، همچنان گذاشته روبفرار نهادند، و پیادگان راه راست را گذاشته، جانب چپ بکوهی که جانب شرقی گندمک واقع است، برشده همی گریختند. افغانان از تعاقب پا نکشیده، زده و کشته از پیش همی راندند، تا کار بجایی رسید که خود انگلیسان یکدیگر را هدف گلوله نموده هلاک میساختند تا که همگنان بالتمام، طعمهٔ تیغ خونآشام شدند. از آن سو سوارانی که ازگندمک گریخته و چهل تن بودند چون وارد منزل نمله شدند، چند تن ایشان از دست دهقانان آنجا بقتل رسیده، مابقی از راه گریز خود را در بالا باغ واقع نه کُروهی شهر جلال آباد رسانیدند. در آنجا سردار خیرالله خان و فتح محمدخان پسر سعادت خان مُهمند که با چند سوار به تفرج و سیر بیرون شده بودند، با ایشان دچار گشته، تمام را کشته، چهار تن بازماندند و از راه گریز رو بجلال آباد نهادند.

آنگاه که هر چهارتن بفاصلهٔ سه صدگام، نزدیک شهر شدند، پسر آقاجان مکری که با دو تن سوار بزیارت شاه مردان، واقع جنوبی شهر جلال آباد رفته و مراجعت کرده بودند، با ایشان دچار گشته، سه تن از انگلیسان را بکشتند و یک تن که داکتر براید نامی بود، زخمدار داخل شهر جلال آباد شد و خبر به فرنگیان رسانید و پسر آقاجان نیز مقتول گردید و تمامت کشتگان لشکر انگلیس و خسارت ایشان بقرار نوشتهٔ لفتننت اینری که صاحب ناسخ التواریخ آنرا از لفظ انگلیسی ترجمه و ثبت کتاب نموده است اینست، که لفتننت اینری میگوید: «این ننگ که در افغانستان دولت انگلیس را افتاده، هرگز در مملکت آسیا هیچ کس را روی نداده، زیرا که شش فوج پیاده نظام و سه دسته قدرانداز[1] و جماعتی از توپچیان یوروپ (اروپا) و یک فوج سوارهٔ نظام و چهار فوج سوارهٔ بی نظام و دوازده هزار تن تبعهٔ سپاه نظام، تمام از دست افغانان مقتول گشت و بیست کرور روپیه، که هرکروری صدلک [هرلک صدهزار] باشد، خزانهٔ دولت غارت شد و یکصد و چهار تن از بزرگان دولت انگلیس، عرضهٔ تیغ آبدار غازیان افغانان گردید» و هم در این باب شاعری قصیده‌ای در مدح سردار محمد اکبرخان گفته است، که از تمام آن این یک بیت ثبت کتاب شد:

به هما از سرِ سران فرنگ   قرن در قرن استخوان بخشی

ذکر محاربهٔ جلال‌آباد و غیره حوادث معاندت بنیاد

چون داکتربرایدن با تن زخمدار نزد انگلیسان مقیمهٔ جلال‌آباد شده، ماجرا بازداشت، تمامت سپاه و افسران را لرزه در اندام افتاده، از دهشت و وحشت، روزشان شب رنگ و عرصهٔ جهان بدیشان تنگ گردید، و هنوز تدبیری نیندیشیده و کاری از پیش نگرفته بودند، که سردار محمد اکبرخان با گروه غازیان در رسیده، در دهات قریبهٔ شهر جلال‌آباد فروکش کرد. چون انگلیسان، قطع رشتهٔ قرارداد و معاهداتی که کرده و نتیجهٔ آنرا دیده و شنیده بودند، به قلعه‌داری و استواری پرداخته، بروج و بارهٔ شهر را استحکام دادند. سردار محمد

۱– آنکه تیر راست اندازد و خطا نکند. ک.

اکبرخان زنان و فرزندان و گروگانانی را که از عرض راه— چنانچه مرقوم گشت— گرفته و با خود داشت، برداشته در لمقان برد که ایشان در قلعهٔ محمد شاه‌خان با بکرخیل، که معروف به بدیع‌آباد است، جا داده، بعد ساز رزم ساز کند؛ چنانچه آنان را در آنجا گذاشته و محافظ و خادم برایشان گماشته، خود با ده هزار مرد جنگی از لمقان رو بجلال‌آباد نهاد و چون وارد نیم فرسنگی شهر جلال‌آباد شد، جنرال سیل و مکریگر که قبل از این از کابل مأمور جلال‌آباد شده بودند و با پنج هزار تن از سپاه نظام در اندرون شهر جای داشتند، مردم سکنهٔ شهر را از هندو و مسلمان بیرون کشیده، سنگرآسا بدور دیوار شهر بداشتند و شهر را پرداخته، به سردار محمد اکبرخان پیام دادند که: «از شجاعت و جوانمردی خویش، فتوح بزرگ حاصل کردی و در هر حربگاه عنان ظفر بدست آورده، آخرالامر بیرق دولتی را که صورت علیاحضرت ملکهٔ معظمهٔ ویکتوریا بدان نقش است گرفتی، اکنون اگر دل شیر و چنگ پلنگ داری، آن بیرق را در حربگاه بر پای‌دار تا لشکر دولت انگلیس را چشم مشاهده بتمثال علیاحضرت ویکتوریا افتاده دل بجنگ نهند، آنوقت کارزار مردان نام و ننگ فرنگ را خواهید دید تا روشن شود که شجاع کیست؟ و مردانگی چیست؟.»

سردار محمد اکبرخان که همیشه، آرزوی پیکار را در میدان کارزار به دل داشت، فوراً بیرق مذکور را در ریگزار جانب غربی شهر نصب فرمود، که سپاه انگلیس را غیرت گریبانگیر شود و به هر چه تمامتر کشش و کوشش کند. خلاصه پس از افراختن بیرقِ موصوف، جانبین رزم‌آرا گشته، فراوان تن از یکدیگر بکشتند و سردار سلطان احمدخان نیز بدست جراحت یافته، آخرالامر سپاه انگلیس بر شکست و پشت بجنگ داده، از راه هزیمت بشهر درآمدند. کرنیل‌ونی و کرنیل نیلتسن در این حرب کشته شده براتفوت افسر بزرگ افواج جلال‌آباد زخم یافت. انگلیسان پس از درآمدن بشهر، دیگر جرأت بیرون شدن نتوانسته، محصور شدند و از کمک رسیدن مأیوس گردیده، به قرار مکتوب شاه شجاع که به تعلیم ایشان برای پاینده‌خان نام کاکری پیشخدمت سردار محمداکبرخان که با بیست و پنجهزار روپیه از راه خفا، فرستاده و انگلیسان را نیز از این کارش خبر داد و ایشان وجه را با مکتوب شاه به پاینده خان مذکور سپرده، بیست و پنجهزار روپیهٔ دیگر از خود وعده داده، او را بقتل سردار محمد اکبرخان برانگیختند. آن بی حیا چشم از حقوق نمک‌خوارگی پوشیده، قتل ولی نعمش را برعهده گرفته، در کمین کار افتاد و منتظر فرصت همی بود تا که روزی سردار محمد اکبرخان بر دیوار کهنهٔ شهر جلال‌آباد که قریباً هزار گزاز قلعه‌ای که افواج انگلیس ها محصور بودند، دورتر است برشده، تماشای محصورین میکرد و رخنهٔ یورش می جست، تفنگ دو میله‌ای که با خود داشت، جانب او کُشاد داد و گلولهٔ آن از موضعی که در نظر گرفته بود، بحکم تقدیر انحراف یافته، بدست ظفر پیوستش رسیده، مجروح ساخت. حاضران، آن شرمندهٔ نمک و احسان سردار والاشأن را مأخوذ داشته، نخست زخم سردار محمد اکبرخان را بربسته، بعد آن نمک حرام ناسعادت فرجام را حاضر کرده سردارش معاتب ساخته پرسید؛ و او لب به توبه گشوده، زمین ببوسید و خط شاه شجاع را به سردار محمد اکبرخان داده مکشوف شد که بیست و پنجهزار روپیه، شاه شجاع و بزرگان انگلیس به او داده و بیست و پنجهزار روپیهٔ دیگر را بعد از قتل سردار موصوف وعده داده‌اند. سردار محمد اکبرخان رقیمهٔ شاه شجاع را نگاهداشته، پاینده‌خان را از سبب راست گفتنش عفو کرد، امّا غزات و سردار سلطان احمدخان او را با یک تن دیگر که شریک او بود، از راه نزد خود خواسته هلاک ساختند.

چون مدت محاصره طول کشیده، خبرِ آمد آمدِ جنرال پالک انگلیس با بیست هزار تن، از سواره و

پیادۀ نظام و توپخانه، به سردار محمد اکبرخان رسید؛ فوراً سردار سلطان احمدخان را با جمعیت سایر غازیان، بعزم راه گیری و باز داشتن جنرال پالک بدرۀ خیبر فرستاد و او با آنکه در دست زخم یافته و خوب صحت نیافته بود، در آنجا رفته استوار نشست. از آنسوی جنرال پالک نزدیک درۀ خیبر رسیده، سردار سلطان احمدخان توان ممانعت را در خود ندیده، مراجعت کرد. و مقارن این حال جنرال سیل و مکریگر از توجه جنرال پالک جانب جلال آباد قوی دل شده، از راه دروازۀ سمت شمالی وزیر دروازۀ جنوبی شهر، زمین را شکافته و دروازه ها را همچنان بسته گذاشته، شب هنگام از هریک هر دو سوراخ، چهار صدتن از پیادۀ نظام و چهار عراده توپ بیرون کشیده، در وقت طلوع فجر بر سنگر سردار محمد اکبرخان بتاختند و محاربۀ سخت روی داده آخرالامر اردوی سردار محمد اکبرخان مغلوب گشته، رو به هزیمت نهادند. سردار محمد اکبرخان همچنان زخمدار، با همراهانش در لمقان رفته و از آنجا زنان و فرزندان انگلیسان را با آنانیکه به گروگان گرفته بود، با خود برداشته، در تیزین اقامت گزید که لشکر بزرگی ترتیب داده، بمقابله و مقاتله پردازد. از آنسوی جنرال پالک با لشکری که همراه داشت، بی مانعی وارد جلال آباد شده، دروازۀ ایمنی به روی محاصرین برگشوده، از بودن سردار محمد اکبرخان در تیزین جرأت در حرکت کردن نتوانسته، در جلال آباد اقامه گزید، و جنرال الفستن که درعرض راه کابل و جلال آباد — چنانچه رقم گشت — زخم دار شده و در منزل جگدلک، به گرو دو لک روپیه نزد سردار محمد اکبرخان قرار گرفته بود، در موضع تیزین جان به قابض ارواح سپرد و در حالت احتضار به سردار محمد اکبرخان وصیت کرد که جسد او را به جلال آباد نزد جنرال پالک روانه دارد و او به حسب وصیت، جسد او را صندوق کرده بر اشتری نهاده، روانۀ جلال آباد فرمود.

ذکر شورش مردم کابل به سالاری نواب محمد زمانخان از سبب جراحت سردار محمد اکبرخان

چون نواب محمد زمانخان و اعیان کابل، از جراحت دست سردار محمد اکبرخان و نوشتۀ شاه و ماجرای پاینده خان کارکری خبر شدند، متأسفانه انجمن گشته، با هم قرار دادند که شاه شجاع را که حامی انگلیس و ماحی قوت اسلام است، باید از میان برداشت؛ چنانچه به هیئت اجتماعی روی تاراج بسوی بالاحصار نهادند و مردم سکنۀ بالاحصار با بعضی از هواخواهان شاه شجاع مشورت کرده قرار دادند که تا شاه، نائب امین الله خان لهوگردی را با خود متفق و همراه نسازد، آتش فتنه خاموش نخواهد گشت، زیرا که تمامت مردم به جوش و خروش، میگویند که شاه شجاع دست نشانیدۀ انگلیس و با مسلمانان در خُداع و تلبیس است و حل این عُقدۀ مشکله بدون او بر مراد دل نخواهد شد.

شاه شجاع بگفتۀ آنها چون هراسناک گردیده بود، راه دوستی جانب نائب امین الله خان لهوگردی پیش گرفت و شهزاده شاهپور پسر خود را در خانۀ او فرستاده، بوعده و نوید جائزۀ بسیار، امیدوارش ساخته، مطیع و منقاد گردانید. بعد بواسطۀ او اعیان و بزرگان کابلی و قزلباش را که از در عداوت با وی درآمده بودند، با خود متفق کرد و مطابق خواهش ایشان متعهد شده، بر عهده گرفت که مبلغ دو لک روپیه از خزانه به رسم

انعام به نواب محمد زمان‌خان دهد و سردار محمد اکبرخان را از خطایی که نسبت بدو کرده است عذر خواسته، از خود خرسندش سازد و در غزا با انگلیسان همدست و انباز مسلمانان باشد. شاه شجاع که جز پذیرفتن دیگر راه نداشت، همهٔ شرایط مذکوره را قبول کرد، امّا نواب محمد زمان‌خان از گرفتن دو لک روپیه سر باز زده، گفت من داعی امر امارتم نه ساعی برگرفتن رشوت. تا شاه شجاع را از بالاحصار بیرون نکنم، بهیچ در سخن نرانم و نائب امین‌الله که روی دل بواسطهٔ شهزاده، بسوی شاه شجاع نهاده بود، به نواب محمد زمان‌خان گفت که امارت شما در صورتی مسلم و موجب اطاعت جمعی از امم بود که پادشاه دست از حمایت عرض و ناموس رعیت و سپاه باز کشیده بود. اکنون که پادشاه رعایت رعیت و سپاه را بر ذمت خویش گرفته، همهٔ امور را پذیرفته است، جز او ما را امیری بکار نیست و اگر هوای بزرگی در سر داری و طریق خدمت دین و دولت می سپاری، وزارت نیزمنصب سترگیست؛ آنرا از حضور شاه شجاع برایت حاصل می توانیم والاّ فَلا(۱). و اکثر خوانین دیگر نیز که از سبب عطای خلعت و وعدهٔ ارتفاع رتبت، با شاه شجاع و شهزاده شاهپور یکدل و یکجهت شده بودند، مؤید قول امین‌الله‌خان شده، امر وزارت را برای نواب محمد زمان‌خان پسندیده، رجوعش را مشروط بمنظوری شاه کردند.

بعد همهٔ خوانین دُرانی و قزلباش و غلجائی و کوهستانی و کابلی و غیره باتفاق شهزاده شاهپور و نواب محمد زمان‌خان و نائب امین‌الله‌خان که حاضر مجلس قرارداد مذکور بودند، در بالاحصار نزد شاه شجاع شده، ماجرا بازداشته مورد تحسین و آفرین گشتند و امر وزارت به‌نواب محمد زمان‌خان مفوض گردیده، سپس او و همهٔ خوانین هر روزه باریاب حضور شاه همی شدند و خوانین ملکی که سوار کُشاده و طبل و علم داشتند، یومیه عرض سواران‌شان را همی دادند تا که شاه شجاع همهٔ رعیت و سپاه را مطیع و منقاد مشاهده کرده، مطمئن خاطر شد و تمامت بزرگان را از عطای منصب و زر در تحت فرمان آورده، مرهون احسان ساخت. آنگاه در اجرای اموری که پیشنهاد خاطر داشت پرداخته، برای جارج مکریگر که در جلال‌آباد بود، نگاشت که حالا خاطر آسوده باید داشت که قطع مادهٔ فساد بخوبی خواهد شد.

ازآن‌سوی سردارمحمداکبرخان که بعزم رزم درتیزین اقامه گزین شده بود، از گراییدن مردم به شاه و اطاعت کردن ایشان آگاه گردیده، نیروی بازویش با ضعف هم‌ترازو گشته، تدبیر دیگر اندیشید، و مردم نواحی و اطراف را پیام داده، خطها فرستاد و ترغیب کرد که اگر شاه از در صدق با مردم اسلام، راه بر گرفته و روی دل جانب دولت انگلیس ندارد و با شما یکدل و یک جهت در پرداخت ملک و ملت، وجههٔ همت می‌گمارد بجهادش دعوت کنید، تا باتفاق و دستیاری هم با لشکر انگلیس درآویخته، مملکت را از وجودش بپردازیم؛ و هم خودش مردم را صلای جهاد داده، پیش میخواند تا که علما و طلاب به ایماء و اشارهٔ او قرآن شریف را بر سر گرفته، در میان مردم اطراف و نواحی درآمده، ده به ده و قریه به قریه، صلوٰة‌خوانان و تکبیرگویان مردم را بجهاد برانگیختند؛ چنانچه دسته دسته و فوج فوج به درب سرای شاهی حاضر آمده، به شور و غوغا، شاه را دعوت به غزا می‌کردند و می‌گفتند که انگلیسانرا از مملکت بیرون کنیم.

شاه چون میل خاطرش، جانب انگلیسان بود و نقض عهد در نظرش بسیار دشوار مینمود، به دل میگفت که از دولت انگلیس چنانچه باید در جلال‌آباد لشکری از راه معاونت نرسیده، که با لک ها نفوس در آویزد و

بیست‌سی هزار فوج هرگز نتواند که مقابل شده، بستیزد. اگر چنانچه از راه ظاهر، محض اطمینان خاطر غزات که بدانند با ایشان همداستانم، رو بسوی جلال‌آباد آرم، مبادا هم نقض عهد با دولت انگلیس در میان آید و هم بنیاد آنان بر آب و اساس سلطنت من خراب گردد. پس عذر آورده در جواب غازیان میگفت که: اگر سردار محمد اکبرخان، فسخ عزم رزم کرده، به کابل آید هر آینه تخلیهٔ شهر جلال‌آباد از لشکر انگلیس، آسان‌تر میسر خواهد گشت و اگر بیرون نشوند، آنگاه به ازدحام تام، رو بدان مقام نهیم و از این عذر و گفتار شاه، هواخواهان سردار محمد اکبرخان سرگران شده، بصلاح وقت امر را با شاه چنان اظهار و قرار دادند که سردار محمد اکبرخان همچنان در جایی که هست بوده، شاه از راه آشکارا و خفا، برای انگلیسان مکتوب کند که جلال‌آباد را گذاشته، جانب هند مراجعت نمایند. و او چون بدین امر راضی نبود، تعطیل مینمود که شاید انگلیسان مقیمهٔ جلال‌آباد از طرف هندوستان قوت و مکنتی یافته، با سردار محمد اکبرخان بستیزند و باشد که خون او را بریزند امّا کابلیان و غازیان از اصرار گفتار، شاه را امان و فرصت نمیدادند، و هر روزه خواهش مکتوب فرستادنش، برای انگلیسان میکردند تا که مجبور شده، اول سردار عنایت‌الله خان با میزائی را روانهٔ جلال‌آباد نمود و از قفای او دین‌محمدخان پیشخدمت خاص حضور خود را ظاهراً بوکالت اینکه انگلیسان را کوچ دهند و باطناً به انگلیسان بگویند که از کید سردار محمد اکبرخان ایمن نباشند و عهدش را استوار ندانند، در جلال‌آباد فرستاد. ایشان نزد انگلیسان شده، ایشان را باستواری و استحکام و قلعه‌داری راغب‌تر ساختند و شاه که تمامت مردم را هنگامه‌جو و بهانه‌طلب میدانست و روز را به لَیْتَ وَلَعَلَّ بشب میرسانید، باز مکتوبی برای جارج مکریگر فرستاده، سررشتهٔ کار خویش را از وی طلبید که چه کند؟ او جواب فرستاده که خود را تا پانزده روز به هر عنوان که بتواند و بداند، پایدار و استوار بدارد و جانب جلال‌آباد با غزات راه بر نگیرد، بعد سپاه با دستگاه وارد جلال‌آباد شده کامروایی دست خواهد داد.

شاه شجاع از جواب مکریگر قوی دل گشته، تا دو ماه بدروغ و فریب، رفتنش را با غازیان در جلال‌آباد درنگ داد. از این توقیف و تعطیل او، بارکزائیان بمردم اظهار و بیان همی کردند که شاه شجاع دلدادهٔ مهر و وفای انگلیسان است زنهار! فریفتهٔ گفتار مخالف کردارش نشوید و اگر نه چنین است چرا جانب جلال‌آباد جیش در جنبش نمی‌آورد؟ و چرا لشکر انگلیس به کاغذی که او فرستاده عمل کرده نمی‌رود؟ و با این، شاه مبالغ گزافی به صغیر و کبیر عطای جبری نموده رفتنش را جانب جلال‌آباد معطل میداشت تا که تمام وضیع و شریف را واضح و روشن گشت که شاه شجاع هرگز احرام بند جهاد نمی‌شود. پس همگنان به تحریک و ترغیب بارکزائیان، لوای جهاد برافراشته و کلام‌الله های مجید را که در مزارات عرفا بودند، بر سر گرفته، میر درویش معروف به میرحاجی ابن میر واعظ را مقتدای علما قرار داده، از کابل رو به جلال‌آباد نهادند. مقارن این حال مکتوب سردار سلطان محمدخان از لاهور به نواب محمدزمان خان رسید که: «پسر امیر دوست محمدخان، مکناتن را بکشت. اگر شما دستار غیرت بر سر و لباس شجاعت در بردارید، مکناتن خود را که شاه شجاع است زنده نگذارید و نام نیک در جهان بیادگار گذارید».

خلاصه شاه شجاع از حشر و ازدحام مردم و رونهادن ایشان جانب جلال‌آباد، راه خودش را گم کرده، خائف گشت ، اگر اکنون با غازیان همعنان نشوم و راه جلال‌آباد برنگیرم، بآرامی روز را بسر نخواهم برد. پس ناچار شهزاده فتح جنگ را قراول قرار داده، از بالاحصار بعزم و آوازهٔ جلال‌آباد، در دِهِ خدایداد فرستاده، طبل کوچ نواخت.

ذکر توجه شاه شجاع از کابل جانب جلال‌آباد و کشته شدنش

مقارن این حال که شهزاده فتح جنگ در دِهِ خدایداد بعزم جلال آباد و آوازهٔ جهاد خیمه زد، سردار محمد عثمان خان ابن نواب عبدالصمدخان بقرار مکتوب سردار سلطان محمدخان که در باب قتل شاه شجاع از لاهور رسیده بود، با شجاع الدوله خان ابن نواب محمدزمان‌خان کنکاش کرده، کشتن او را شجاع الدوله خان بر ذمت همت خود نهاده، در پی کار افتاد. شاه شجاع در روز سه‌شنبه بیست و دوم ماه صفر سال ۱۲۵۸ هجری از بالاحصار کابل با لشکر بیرون شده، در موضع سیاه سنگ سراپرده راست کرده، بعرض دیدن سپاه پرداخت و سان همی دید و با ندیمان و محرمانش همی گفت که: «تا یک ماه در جلال آباد خواهیم رسید و اگر در این مدت، کمک دولت انگلیس به جلال آباد نرسید، می باید ازین مردم کناره جسته، خود را جانب لشکر انگلیس کشید. و از پیوستن به سپاه انگلیس، این مردم پراکنده شده، بکام دل خواهیم رسید.» و از اینگونه سخنان همی راند تا که نوبت سان داد به شجاع الدوله خان و سوارانش رسید و از میان لشکر سبک عنان، رو بموضع دیدن سان نهاد و چشم شاه قبل از آنکه او نزدیک شود، بدو افتاده از نام و نشانش پرسیده، چون بشناخت که شجاع الدوله خان است در طبیعتش دیدار او ناگوار افتاده، امر کرد که دامن خیمه فرو انداخته، او را نگذارند که داخل بار شود؛ چنانچه قابوچی او را مانع آمده، نگذاشت که باریاب شود.

شجاع الدوله خان از این امر زیادتر خشمگین گشته، ماجرا نزد سردار محمد عثمان‌خان بازداشته گفت: «مبادا از رازی که ما و شما در قتل شاه گفته و قرار داده ایم آگاه شده باشد و آسیبی به من رساند، پس می باید که پیشتر از آنکه او امر بزجرم کند، دست بکار برده، مقتولش سازم.» و سردار محمد عثمان‌خان با آنکه در این امر با او همداستان بود منعش نمود که در این وقت اجرای این کار سزاوار نیست. شجاع الدوله خان از منع او سرگران شده، به دل تصمیم داد که بکار قتل شاه اقدام نموده، دیگر بکسی حتی به پدرم اظهارنکنم که مرا از این امر بازدارند و عاقبت گرفتار وخامت شوم و شاه که از کین شجاع الدوله آگاه نبود، هنگام ظهر در همان بارگاه که بجنب کریوهٔ سیاه سنگ افراشته بود، دربار عام کرده، شهزاده شاهپور را به نائب الحکومتی کابل مأمور فرموده، نصرالله خان ابن نائب امین الله خان را به نیابتش گماشت و از دربار برخواسته بخیمهٔ خلوت درآمد و بعد از ادای نماز شام در محفّه نشسته، شهزاده شاهپور را پیش روی خود نشانیده، برای کاری پنهان از همه روانهٔ بالاحصار شد و چون دربانان را آگاه فرموده بود که شب هنگام شهزاده شاهپور جهت امری ببالاحصار درشده، بامداد جانب اردو باز میگردد، دروازه را نبسته منتظر ورود شهزاده نشسته بودند که پدر و پسر با هم در رسیده، داخل بالاحصار شده، بحرمسرا درآمدند و شاه شجاع که دست قضا گریبانگیر حیاتش شده بود، آنشب را تا سحر نغنود و تردد نموده، دم بدم و ساعت به ساعت از خواجه سرایان، مقدار شب را استفسار میفرمود، تا آنچه از جواهر ثمینه‌ای که داشت عمده و نخبه اش را به اندازهٔ چهل پنجاه لک روپیه منتخب کرده، در کیسهٔ خاص نهاد و در طلوع فجر نماز سنت را اداء کرده، بعزم اینکه صلوٰة فرض را در لشکرگاه بگذارد، در محفّه نشسته، روی بسوی اردو نهاد و براه افتاده، مکرراً کهاران را به سر اشارت سرعت رفتن همی کرد.

در این شب شجاع الدوله خان از رفتن شاه در بالاحصار، بواسطهٔ مخبری آگاه شده، با ایشیک آقاسی جعفرخان قزلباش نوکر اخلاص کیش وزیر فتح خان مرحوم که اینوقت با او ملازمت داشت و چندتن دیگر از

نوکران در بیرون بالاحصار بقصد قتل شاه والا تبار کمین گزیده، مترصد نشسته بودند که شاه شجاع در برابرشان رسیده، ایشان تفنگها جانب محفّهٔ او گُشاد دادند و شاه جراحت خفیف برداشته، سراسیمه خود را به زمین انداخته، رو بفرار نهاد و کهاران نیز پراکنده شده، شجاع الدوله از هول و هراس پا پس کشیده، خواست که بگریزد، امّا جعفرخان قزلباش وی را گفت: «چگونه از صید زخم یافته روبر تافته آهنگ شتافتن داری برگرد و کارش تمام کن.»

شجاع الدوله از این سخن او بغیرت افتاده، برگشت و باتفاق هم رو در محفّه نهاده، شاه را ندیده، چپ و راست بتجسس همی دویدند تا که او را با تن زخم‌دار در کنار نهری که در نزدیک سیاه‌سنگ است، به زمین غلطیده یافتند و بدم شمشیر پاره پاره‌اش کردند و تاج مرصع را که بر سر داشت با خود برداشته، بازگشت نمودند، و از پس ایشان شهنوازخان پیشخدمت که از واهمهٔ جان و حملهٔ دزدان گریخته بود، سر نعش شاه حاضر شده، کیسه‌اش را که آکنده از جواهر آبدار ثمینه بود گرفته، چون حوصلهٔ نگاه داشتن آنرا نداشت، در چاک دیواری گذاشت که آنهم به تصرف نواب محمد زمان‌خان درآمد. جسد شاه را در وسط چارباغ کابل در روز چهارشنبه بیست و سوم ماه صفر سنه ۱۲۵۸ هجری به مقبرهٔ تیمور شاه پدرش مدفون ساختند، و ابیات ذیل را که غلام محمدنام درویش ملقب به شاه‌جی نوادهٔ باقر شاه فقیه، در تاریخ قتل او از طبع گهربار برآورده است، مناسب دیده ثبت کتاب شد.

طرفه‌تر نقشه‌ای به کابل شد — خارج از مرکز تعقل شد
سلطنت زیب شه شجاع الملک — متوکل علی‌ٰ التوکل شد
بامدادان پی غزا بیرون — با تنی چند بی‌تأمل شد
در رهش از قضای ربّای — قاتلش با کسان مقابل شد
آن سکندر مش فلاطون عقل — بند در مطرح تغافل شد
از قضا و قدر بسمع همه — چونکه پنهان خطاب اُقتُل شد
پس چنان دست جور بگشودند — که برون از حد تحمل شد
تن سیمین و جسم نازک شاه — از دم تیغ پاره چون گل شد
رفت زین ملک دون به خلد برین — صاحب حشمت و تجمل شد
موی سر بس که کند اهل حرم — پر سراسر سرا زسنبل شد
از پی جمع مادهٔ تاریخ — صورت عقل محو بالکل شد
هاتفم گفت آه و ناله برآر — شمع[1] دولت به صبحدم گُل شد

و این پادشاه که سراسر احوال روزگارش رقم‌زد کلک بیان گشت، طبع شعر نیز داشت؛ چنانچه دیوانی از او بیادگار مانده و طبع گردیده است.

۱— چنانچه عدد مصرع (شمع دولت به صبحدم گل شد) بحساب جمل هزار و سه صد پنجاه میشود و عدد آه و ناله که نود و دو می شود از آن کم و برآورده شود باقی هزار و دوصد و پنجاه و هشت که تاریخ قتل اوست می ماند. ک— (گل شد: خاموش شد) ن

ذکر وقایع و اختلالی که بعد از قتل شاه شجاع مرحوم بصدور رسیده است

شهزاده شاهپور از مشاهدهٔ این حال هراسناک گشته، بروج و بارهٔ بالاحصار را استحکام داده به قلعه‌داری پرداخت و میردرویش معروف به میرجاجی با مردی که لوای جهاد برافراخته، در میدان سیاه‌سنگ فرود شده بودند، به شهر مراجعت کرده، باآواز بلند همی گفتند که لارد بزرگ به لارد کوچک ملحق گشت. حالا ریشهٔ نهال تمنای انگلیس از این مملکت کنده شد نیست، میکوشیم تا از بن برکشیم و شهزاده فتح جنگ که بعزم جلال‌آباد در دِهِ خدایداد خیمه زده بود، از بیم جان برهنمونی غلام حیدرخان ابن محمودخان بیاتِ از آنجا گریخته، بقلعهٔ محمودخان درآمده پناه جست، و آن پدر و پسر خواستند که بقصاص خون امیراصلان‌خان جوانشیرش مقتول سازند و یا به نواب محمدزمان‌خانش سپارند که او را عوض خون سردار پاینده‌خان مرحوم که شاه‌زمان بقتل رسانیده بود، قربان کنند. امّا نائب امین‌الله‌خان نگذاشت که کامیاب شوند؛ چنانچه بیاید انشاء‌الله تعالیٰ.

مقارن این حال شاه زمان مکحول و شهزاده حیدر و غیره خاندان شاهی که در معرض تباهی بودند، نزد شهزاده شاهپور محصور فراهم گشته، او را صلای آن دادند که برتخت سلطنت جلوس نموده، رخنه‌ای را که حادث گشته است بربسته، به اصلاح کار پردازد، تا که شهزاده فتح جنگ از چنگ محمودخان بیات نجات یابد و امور سلطنت راست کند. آنگاه او مسندنشین و وساده‌گزین سلطنت خواهد شد. شهزاده شاهپور در جواب ایشان گفت که: من جویای اتفاقم که انتقام خون پدر گیرم نه خواهان کلاه و نطاق[1] که بر سریر سلطنت جای گزینم و پس از این جواب نائب امین‌الله‌خان را امر کرد که در خلاص کردن شهزاده فتح جنگ بشتاب، که کار صواب است و مطابق رأی اولی الالباب و نائب امین‌الله‌خان با خواجه خانجی و خوانین فوفلزائی، جمعی از سوار را گماشته، شهزاده فتح جنگ را بقهر و غلبه از چنگ محمودخان بیات و پسرش کشیده، به بالاحصار درآوردند. روز دیگر امین‌الله‌خان با همهٔ اعیان دُرانی و کابلی و میردرویش ابن میرواعظ مرحوم و بزرگان قزلباش که با هم یار و مددکار بودند، در بالاحصار انجمن شده، بعد از گفت و شنید بسیار شهزاده فتح جنگ را پادشاه قرار دادند.

ذکر جلوس فتح جنگ و واقعات روزگار سلطنت با ملالت او

چون مردم اَعِزّه و اشراف او را بر اریکهٔ پادشاهی جلوس داده، دعای سلطنت شاه پاینده باد خوانده، به خانه‌هایشان رفتند، بعد از چندی شاه فتح‌جنگ از تمام خوانین و رعیت و سپاه چون اعیان دُرانی و غلجائی و قزلباش و کوهستانی، خواهش عهد و پیمان کرده، ایشان مطابق بیعتی که کرده بودند، عهدنامه‌ای نگاشته،

۱ــ کمربند. ک

به آیمان موثق ساخته، مهر بر نهاده، به وی سپردند،اِلاّ چند تن از هواخواهان نواب محمدزمان‌خان که از اطاعت شاه فتح جنگ سرباززدند، دیگران بالتمام سلطنت او را گردن نهادند و از عطای خلاع فاخره سرافرازی یافتند. بعد همگنان راه تنبیه و تهدید نواب محمدزمان‌خان که از بیعت فتح جنگ روی برتافته بود، بسالاری نائب امین‌الله‌خان پیش گرفتند و نواب مذکور را امر کردند که با منسوبانش از مملکت بیرون شود.

او میردرویش معروف به میرجاجی را نزد امین‌الله‌خان فرستاد که دو روز او را مهلت دهد، تا احمال و اثقال و عیال و اطفال خود را بفراغ بال حمل داده، راه دیگر مملکت برگیرد. نائب امین‌الله‌خان شفاعت میردرویش را که مقتدای انام بود نپذیرفته، بلکه از سبب استشفاع که سخت گفته اصرار نموده، نائب امین‌الله‌خان روی او را از ضرب سیلی بخست. ازین معنی همهٔ مردم شوریده، خانهٔ نائب امین‌الله‌خان را تاراج کردند، و او خود را هدف تیر ملامت ملت مشاهده نموده، از راه فرار در بالاحصار نزد شاه فتح جنگ رفت و قضیه منعکس شده، مردی که با او در اخراج نواب محمد زمان‌خان همداستان بودند، از راه عداوت او رو به بالاحصار نهادند و او با شاه فتح جنگ، ابواب بالاحصار را بربسته، محصور گشتند، و شهزاده شاهپور را با چیزی از پیاده و سوار در قریهٔ «بینی حصار» فرستادند تا علوفه و آذوقه از آنجا در بالاحصار رساند که در قلعه‌داری پایداری نموده، بسختی دچار نشوند. نواب محمدزمان‌خان با همراهانش از راه هندکی و چار آسیاب، بعزم استیصال شهزاده، پا برکاب نهاد و از جانب موسییء[1] لهوگرد در بین حصار بر سر شهزاده شاهپور تاخته، با هم درآویختند، و جانبین سرگرم پیکار و گرفتار کارزار بودند که ناگهان سردار عبدالسلام‌خان ابن سردار محمداکرم‌خان با میزائی با سوارانش از شهزاده رو برتافته، به نواب محمد زمان‌خان پیوست و ازین معنی هزیمت در همراهان شهزاده افتاده، رو بگریز نهادند و سراسیمه‌سان داخل بالاحصار شدند و شاه فتح جنگ همهٔ ابواب بالاحصار را بربسته، بقلعه‌داری پرداخت و یک دروازه را خاکریز نکرده، برای آمدشد همچنان قفل برنهاده گذاشته، چندی از اسلحه‌داران را به حفاظت آن گماشت و نواب محمدزمان‌خان عنان ظفر در دست، از عقب شهزاده داخل شهر شد. شاه فتح جنگ با شهزادگان و نائب امین‌الله‌خان و مردم لهوگردی که بکمک و یاری نائب مذکور آمده بودند و مردم بالاحصاری شب را به پاسداری‌به‌روزرسانیده و روزانه در بین بالاحصار و شهر و کوچه و بازار از پشت بارهٔ حصار به جنگ و پیکار همی گراییدند، تا که شاه فتح جنگ از کثرت کارزار دلتنگ شده، با نائب امین‌الله‌خان مشورت نموده، قرار دادند که در میدان محاربه بیرون گشته کار را یکسره کنند؛ چنانچه به نواب محمد زمان‌خان پیام دادند که تا کی در میان کوچه و بازار هنگامهٔ گیرودار بر پا و استوار بوده، مردم سکنهٔ شهر و بالاحصار گرفتار ایذاء و آزار باشند؟ میباید که جانبین در حربگاه رو نهاده کار را یکطرفه سازیم. نواب محمد زمان‌خان پاسخ داد که فردا در تپهٔ مرنجان فراز شده، با هم محاربه را استوار داشته، کار را فیصله کنیم. و جانبین روزدیگر‌به‌زبرپشتهٔ مرجان برشده، بمقاتله گراییدند.

در عین گیرودار پای ثبات شجاع الدوله ابن نواب محمد زمان‌خان و شاه دوله‌خان و سردار محمدعثمان‌خان که در قلبگاه جای داشتند، لغزیده خواستند که عنان باز کشیده راه هزیمت بسپرند. که ناگهان سردار محمداکبرخان با سردار سلطان احمدخان؛ که تا اینوقت بعزم جهاد در تیزین اقامت داشتند و از

۱ــ موسهی لوگر. ن

واقعات مذکورهٔ کابل آگاه شده رو بکابل نهاده بودند، از گرد راه در رسیده داخل حربگاه شدند و با سه صد سواری که همراه داشتند بر لشکر شاه فتح جنگ تاخته، سراسیمه اش ساختند. نواب محمدزمان‌خان و همراهانش که در حالت هزیمت یافتن بودند، قوی‌دل گردیده، پای جلادت فشرده، باتفاق همدیگر شاه فتح جنگ و سپاهش را مغلوب ساختند و شاه با نائب امین‌الله خان در بالاحصار درآمده، دوباره حصاری گشتند. در این جنگ زیاده بر سه چهار صدتن از طرفین مقتول و مجروح گردیدند و سردار محمداکبرخان با نواب محمدزمان‌خان و دیگر سرداران تا دروازهٔ بالاحصار تعاقب نموده، اتواپ شاهی را تصرف گشته، بعد داخل شهر کابل شدند.

نائب امین‌الله خان از رسیدن سردار محمداکبرخان خوفناک گردیده، بتوسط و میانه‌روی محمدشاه‌خان ابابکرخیل، با وی طرح مراوده انداخت و دختر خود را به رسم زناشویی به او وعده داده، اطمینان خاطر حاصل کرد. بعد از بالاحصار بیرون شده، دخترش را نزد سردار محمد اکبرخان فرستاده، بدینواسطه رشتهٔ اتحاد و دوستی را با سردار موصوف استوار نمود. از این معنی شاه فتح جنگ، بغایت ناتوان و دلتنگ گردیده جهان را بدیدهٔ اعتبار، تیره و تنگ مشاهده همی نمود، امّا بدلجویی و چاپلوسی چندتن که او را به آمدن لشکر انگلیس از راه خونخواهی مقتولین شاه مژدهٔ احتمالی میدادند، دلش قوت یافته استوار میگشت؛ چنانچه دست از قلعه‌داری باز نداشته، مکتوبات عدیده‌ای از پی هم در جلال‌آباد نزد جنرال پالک فرستاده به آمدن کابلش دعوت همی کرد، تا که اسباب و آلات قلعه‌داری او تمام شده هیچ نماند. در چنین حالت نیز میرزا ابراهیم‌خان منشی باشی و میرزا حیدرعلی خان لشکرنویس و خوانین دُرانی و فوج هندی و مردم بالاحصاری،از عرب و غلام خانه و حبشی که مشغول قلعه‌داری بودند، شاه فتح جنگ را دلداری می نمودند؛ چنانچه درویش محمدخان ابن حاجی خان و محمد هاشم‌خان عرب وغیره‌خوانین بالاحصاری، یومیه حاضر دربار شاهی شده خاطر جمعی می دادند و او از گفتار ایشان نیرومند شده، به اتفاق سردار عنایت‌الله خان وعظیم گل خان عرض بیگی وسردارسکندرخان وصمدخان بادوزائی ومحمدعمرخان بامیزائی وخواجه خانجی معروف به شیخ مزاریعنی مزارعاشقان وعارفان کابل وپسران او ومیرآفتاب وسپاه هندی و مردم بالاحصار در عالم نیستی، پای هستی همی فشردند تا که مدت محاصره، به چهل روز کشید و در این مدت هر روزه سردار محمد اکبرخان و نواب محمدزمان‌خان بر بالاحصار حمله کرده، با مردم قزلباش و کابلی و کوهستانی وغیره، برج عقابین معروف به بالابرج و حال موسوم به برج «یک لاغو» را که بر بالاحصار مشرف است گرفته، تا شب هنگام مقاتله می نمودند و هم هفته‌وار به واسطه و میانجی‌گری نائب امین‌الله خان و محمدشاه‌خان و کالتاً از راه صلح انگیزی در بالاحصار آمد شد نموده، از جانب شاه فتح جنگ میرزا ابراهیم‌خان منشی باشی و میرزاحیدرعلی خان لشکرنویس، سئوال و جوابی با ایشان کرده، بعد از قرارداد امری معاودت می‌کردند، تا که از طرف انگلیسان اثری ظاهر نگشته قورخانه بکلی معدوم الاثر گردید از این معنی شهریان نیز آگاه شده، سردار محمد اکبرخان و نواب محمدزمان‌خان قدغن کردند که کسی مثقالی از باروت و سرب در بالاحصار نبرد. و از این امر یک نفر منشی از اهل هنود تخلف ورزیده، اندک اندک باروت در بالاحصار می رسانید. سردار محمد اکبرخان خبر یافته، وی را مأخوذ و مقید ساخت و بعد از حبس، منشی مذکور مذهب اسلام را به رضای خود قبول کرده، بعد از اسلام آوردن رها داده شد. بعد از آن نواب شجاعت علی خان دیوان‌بیگی از نبیرگان نواب نجیب‌الدوله، به باروت ساختن پرداخته، در اندرون

بالاحصار شوره و ذغال بهم رسانیده، اندک اندک اجرای کار همی کرد، و در پی آن همی بود که کارخانهٔ فیوزسازی احداث نماید، ولی هنوز دست به کار نبرده بود که سردار محمد اکبرخان بتوسط حاجی علی خان نقب‌زن پنجشیری، اساس برج «بجنجو» را شکافته، از صدمهٔ باروت رخنه در دیوارش انداخت و با یاران و یاوران خویش یورش برده، چون شاه فتح جنگ فوراً به رخنه گیری پرداخته، از چوب و کلوخ رخنهٔ برج مذکور را بربست، کاری از پیش نبرده بازگشت نمود و محاصرهٔ قلعه گیان را از شدت خشم، سخت‌تر فرمود.

نقل عهدنامهٔ وزیر محمداکبرخان با شاه فتح جنگ

شاه فتح جنگ، عرصه را بغایت تنگ دیده ناچار طریق صلح اختیار کرد و بتوسط نائب امین‌الله خان و محمدشاه‌خان و قاضی سیداحمدخان بالاحصاری، امر را چنان قرار داد که خودش پادشاه و سردار محمداکبرخان وزیرش بوده بصلاح و صوابدید هم، کار سلطنت را منظم دارند. سردار محمداکبرخان قرارداد او را قبول کرده، در حاشیهٔ قرآن مجید این عهدنامه را نگار داده، نزد فتح جنگ فرستاد که: (در این وقت خجسته بخت که بندگان سپهر مکان سلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان سلطان فتح جنگ شاه، من بندهٔ درگاه‌الله، محمداکبرخان ابن امیر دوست محمدخان را برتبهٔ وزارت خود سرافراز فرمودند، بپاس تسکین خاطر او و تسلی باطن و ظاهر خویش، عهد کردم و آنرا موثق نمودم به خدای لاشریک عزّوجلّ و محمدرسول او تعالیٰ و همهٔ پیغمبران و چهاریار کبار و ائمهٔ اطهار (رِضْوانُ الله عَلَیْهِم) که سلطان ممدوح را از دل و جان به پادشاهی شناسم و اطاعت او را لازم شمارم و بدون از وی، دیگری را پادشاه نپندارم و بجز طریق خدمت دین و دولت، راهی نسپارم و سر و جان و مال خویش را از خدمت سلطان ممدوح مضایقه ندارم و به کاری که شایسته و شایان پادشاهی نباشد اقدام نکنم و محکوم حکم سلطان ممدوح بوده، امرش را بر خود و ملک و لشکر نافذ دانسته، بل واجب و لازم شمارم و هر که سلطان ممدوح را به پادشاهی نشناسد و از حکمش سر باز زند، من که محمداکبرابن امیر دوست محمدخانم، دشمن سر و مال و جان و ناموس او باشم. و هرگاه به مال و جان و ناموس سلطنت، ارادهٔ عداوت و خصمی کنم و ظاهراً و باطناً و اشارتاً و کنایتاً، به ایماء و القای دیگری، مخالفت از امرش نمایم و یا طریق غدر و خیانت پیمایم، به غضب و لعنت خدای عزّوجلّ و ملائکهٔ مقربین و نفرین پیغمبر آخرالزمان و اصحاب کبار و امامان دین و مجتهدین شرع متین گرفتار باشم، و هرگاه در این قرار خود ثابت قدم و راسخ دم نباشم از رحمت خدا و شفاعت حضرت احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ (صَلّیٰ الله عَلَیْهِ و آلِهِ وَسَلَّم) بی بهره و بی نصیب باشم. فقط.) و مهر بر نهاده دستخط کرد.

همچنین امین‌الله خان و محمدشاه‌خان ضمانت نامه‌ای جداگانه نوشته به شاه سپردند. بعد دروازه‌های بالاحصار را به روی هم گشوده، وزیر محمداکبرخان داخل بالاحصار شد و جماعت یساولان[1] و چوب‌داران[2] و پاسبانانی که به دور شاه و مسلح بودند، همه را دور کرده نزد خود آورد و هراسی که از آنان در

۱ــ یساول: میریزک، نقیب و چوب دار. چوب داری را گویند که برای نظم صفوف و طرد و منع بیگانه در دربار دولت باشد. حاشیه‌نشینان و ملازمان و نوکرها. ن.

۲ــ چوب دار: خادمان سلاطین و وزرا که در دست چوب های سیمین و زرین دارند. چوبکی. ن.

دل داشت رفع کرده، افواج هندی و غیره سپاه شاهی را از سواره و پیاده و توپخانه در زیر فرمان کرد و مبلغ دولک روپیه بنام مواجب سپاه و دیگر مصارف گاه و بیگاه که اضافه از آن در خزانهٔ شاه نبود، به تصرف خود آورد و بدین منوال به کار وزارت پرداخته، امور سلطنت شاه فتح جنگ را راست همی نمود، تا که مکتوب شاه فتح جنگ، که به جنرال پالک در جلال آباد فرستاده، دعوت آمدن به کابلش نموده بود، از عرض راه بدست یکی از هواخواهان وزیر محمداکبرخان افتاده، به وی رسانید. او این مکتوب شاه فتح جنگ را خلاف اسلوب نام و ننگ دیده، ناقض عهدش شمرد و شاه را محبوس فرموده، هر چه از جواهر ثمینه و اجناس نفیسه که در اندوخته داشت، همه را ضبط نمود و بدان نیز اکتفانکرده، خواست که شاه را بضرب چوب، عقاب و عذاب کرده، هر چه دارد به تصرف آرد، بعد هلاکش سازد. شاه از این عزم او آگاه گشته، شب هنگامی بواسطهٔ محمدزمان‌خان عرب بالاحصاری، سقف زندان را شکافته، بیاری او و چندی دیگر، از راه بام بگریخت و از دروازهٔ خونی بیرون شده خود را به چنداوُل کشیده، در خانهٔ یکی از قزلباشیهٔ چنداوُل متواری گشت، و صاحب آن خانه را که از اقربای میرزا ابراهیم‌خان منشی باشی بود، نزد او و میرزا حیدرعلی خان لشکرنویس فرستاده، از حالت خویش آگاهی داد. آن دو تن چون در نزد نائب امین‌الله‌خان نظربند بودند، از گریختن شاه خرسند شده تدبیری اندیشیده، به رشوت، سرافرازخان برادر امین‌الله‌خان و خواجه خانجی را گرفتار دام نفس ساخته، اسپ و سلاح شاه را آراسته، از چنداوُل با چند نفر در لهوگرد بردند و از آنجا براه مزگین و سرخاب، در جلال آباد بنزد جنرال پالک انگلیس رسانیدند و شاه بی دستگاه با جنرال مذکور، سخن از عهد پدرش شاه شجاع که با دولت انگلیس کرده بود، در میان آورده گفت که:

«لشکر کشیدن دولت انگلیس جانب افغانستان بیرون از عاقبت اندیشی و خیر دولت خودش، چیزی دیگر نبوده که پدرم شاه مقتول را که از دیرگاه در لودهیانه اقامت داشت، هرگزش امداد بلکه یاد نکرد، تا که شاه ایران هرات را در محاصره انداخت و الکسندربارنس فرستادهٔ دولت مذکوره از امیردوست محمدخان نسبت بخود استحفاف دیده، از راه حقارت به هند مراجعت کرد. آنگاه دولت انگلیس تحقیر او را در نزد پدرم باعث دشمنی دولتش با امیردوست محمدخان ابراز داده، واسطهٔ دوستی آن مرحوم را با خود اظهار کردند؛ چنانچه بپاس حفاظت کشور هند با او معاهده نموده، جیش بجانب افغانستان در جنبش آوردند و با آنکه تمامت سپاهش هلاک شد، چون شاه ایران هرات را فرو گذاشت، دیگر نه راه خونخواهی خویش پیمودند و نه از عهدی که کرده بودند، یاد نمودند. اگر نه چنان است من بهمان عهدی که از دولت انگلیس و پدرم در میان است تاکنونش استوار دانسته، روی بسوی شما آوردم تا اگر بر عهد خود استوار باشید، از راه معاونت با من جانب کابل روی خواهید آورد والاّ منتی از دولت انگلیس بر ذمت من نخواهد بود و هم در نزد تمام جهانیان، مدعاجویی و طریق خلاف پویی شما، منکشف خواهد گشت».

جنرال پالک را گفتار شاه فتح جنگ، بغایت گران نموده از راه ننگ، آهنگ یاری وی کرد. تا این نام بد را که او منسوب به دولت انگلیس نمود، از افواه دور نماید.

ذکر توجه نمودن لشکر انگلیس از راه معاونت شاه فتح جنگ جانب کابل

چون وزیر محمداکبرخان از ورود شاه فتح جنگ در جلال آباد و معاونت خواستنش از جنرال پالک آگاه گشت، با جمعی از ابطال رجال، طریق استعجال جانب جلال آباد برگرفت و در موضع تیزین رسیده، به آهنگ جنگ و عزم راه گیری افواج انگلیس درنگ کرد، و از آنسوی جنرال پالک سپاه انگلیس را که در قندهار اقامه داشت، بتوسط کارگزاران دولت متبوعهٔ خویش از راه کشور هند خبر داد که شهزاده محمد تیمور را بحکومت قندهار همچنانکه هست گذاشته، راه کابل پیش گیرند، و خود نیز به اتفاق شاه فتح جنگ و لشکری که در تحت رایت داشت، از جلال آباد راه کابل برگرفت و وزیر محمداکبرخان از دو سو عساکر خصم را رو به کابل دیده، پای ثباتش بلغزید و هم از مکتوب امیرکبیر که بدو رسید— چنانچه مذکور می شود— ترک مقاتله کرده، از تیزین با جماعتی که همراه داشت، راه فرار بجانب ترکستان برداشت و بدون آنکه داخل کابل شود، به کوهستان درآمد و نائب امین الله خان را با جمعیت غُزات، در اِستالِف گذاشته، خود راه تاشقرغان پیش گرفت. شاه فتح جنگ با جنرال پالک و سپاه کینه خواه انگلیس، در روز هیجدهم ماه شعبان سال هزار و دوصد و پنجاه و هشت (۱۲۵۸) هجری، بی مانعی داخل کابل شده، دوباره بر سریر سلطنت قرار گرفت.

پس از سه روز جنرال پالک و مکریگر انگلیس بواسطهٔ میرزا حیدرعلی خان لشکرنویس، شاه را تکلیف کردند که یکی از خوانین دُرانی را به وزارت خویش نصب کرده، به نظم و نسق مملکت پردازد و او به استصواب آرای ارکان دولت خود مثل خان شیرین خان جوانشیر که در وقت فرار کردن وزیر محمداکبرخان جانب تاشقرغان، مصلحتاً از همعنانی وی باز ایستاده، برای دانستن مکنونات خواطر انگلیسان، طریق خدمت شاه فتح جنگ اختیار کرده بود، و غیره غلام احمدخان ابن شیر محمدخان با میزائی مختارالدوله را خلعت وزارت پوشانید. بعد چند دسته از افواج سواره و پیاده و توپخانهٔ انگلیس را به سرکردگی شهزاده شاهپور و همعنانی خوانین دُرانی وقزلباش، جهت گوشمالی وسرزنش نائب امین الله خان وگروه غازیان، مأمور استالِف نمود. ایشان در آنجا رفته، زمین اِستالِف را از وجود غازیان رُفته، تمام عمارات و خانه هایش را آتش زده، بسوختند و پس از سوختن اِستالِف و پراکنده شدن غازیان، پاتنجر و ماکتری نامان انگلیس و غیره از روی صلاح و راه صواب شهزاده شاهپور را گفتند که بحکومت کوهدامن و کوهستان، اقامت نماید و مردم آنجا را از فتنه انگیزی بازدارد، و او بنابرآنکه شاه فتح جنگ در این وقت از شنیدن خبر مراجعت لشکر انگلیس جانب هندوستان دلتنگ گشته، از سلطنت استعفا نمود و آهنگ رفتن هند کرد، قبول درنگ نمودن و حکومت کوهستان رانموده، به اتفاق انگلیسان از استالِف درکابل معاودت کرد. انگلیسان با هواخواهان شاه فتح جنگ که از سلطنت استعفا نموده عازم هند شده بود، او را مانع گردیده، هر چند به اقامهٔ کابل و فرو نگذاشتن اریکهٔ سلطنت و ترک نکردن مسند حکومت تحریض کردند، نپذیرفته در جواب ایشان گفت که: «سپاه دولت انگلیس را حکم مراجعت بسوی کشور هند صادر گردیده و از این مملکت خواهند رفت، پس مرا بدون ایشان توقف نمودن در کابل دشوار است و اگر رأی شما را مسلم دارم، ضرور است که چهار فوج از

افواج دولتی جهت معاونت من در کابل گذاشته شود، یا پنج لک روپیه به اسم معاونت و یا رسم قرض از دولت انگلیس به من عنایت گردد، تا شکست اساس حکومتم مرمت شود والاّ مجال درنگ را در حوصلهٔ خویش محال می دانم».

جنرال پالک و مکریگر که جوانمردی وزیر محمداکبرخان را در باب فرستادن نعش الفنستن — که از پیش رقم گشت — و حمایت و حفاظت طفلان و زنان انگلیسان را که در نزد او به گروگان بودند، بخاطر داشتند، گفتند که: هیچ یک از گذاشتن لشکر و دادن زر را مأذون نیستیم و شاه فتح جنگ، عهد و بیعت نامه ای را که از وزیر محمداکبرخان و بزرگان قزلباش و افغان و اعیان کابل گرفته بود، بدیشان نشان داده همه را به بدعهدی منسوب ساخت، و از مکتوبی که از راه نقض عهد خودش به انگلیسان نگاشته و از جلال آباد به کابل خواسته و بدست وزیر محمداکبرخان — چنانچه مذکور شد — افتاده بود، هیچ به زبان نیاورد. ایشان گفتند که حالا خود شما زیانکار نیستید که به کابل باشید و یا در هند بروید زیرا که حال مردم این ولایت و نیک و بد امر خویش را بهتر می دانید. شاه فتح جنگ ترک حکومت کرده، با پرده‌نشینان حرم محترم شاهی از بالاحصار بیرون شده، به آهنگ رفتن هند در لشکرگاه انگلیس درآمد و انگلیسان بجای او شهزاده شاهپور را برمسند حکومت کابل متمکن گردانیده منت پذیرش ساختند.

ذکر حکومت شهزاده شاهپور و مراجعت کردن سردار کهندل‌خان با برادرانش از ایران

تفصیل این اجمال اینکه چون شهزاده شاهپور، شاه فتح جنگ برادرش را مستعفی از سلطنت و رهسپار شدن بخارج مملکت مشاهده کرد، بخود اندیشیده، ترک کردن تاج و تخت موروثی را ننگ پنداشته، به دل گفت که از استراحت طلبی و گوشه گزینی، نیکوتر آنستکه چون پدرم شاه شجاع مقتول، سر در پی تحصیل سلطنت دهم، و زمام حکومت را رایگان از دست نگذارم، و در اثنای این اندیشه جارج کریگر نزد وی آمده، اظهار کرد که اگر در مملکت افغانستان اقامه جسته، دست از فرمانروایی بازنداری، بهتر؛ و هم صاحبان انگلیس از شما خرسند و خوشتر خواهند بود و اِلاّ قلعهٔ بالاحصار را خراب کرده، راه خویش به جانب هند پیش گیریم. شهزاده شاهپور این اظهار او را موافق و مؤیّد اندیشهٔ خویش یافته، شکفته خاطر گشت و گفت اگرچه مردم این ولایت اعتماد را نشاید، اما رعایت خاطر اُمَنای دولت انگلیس را ترک نمی باید کرد و از صوابدیدشان نباید گذشت؛ لهذا بپاس میل خاطر کارگزاران دولت مذکوره و لحاظ استحقاق موروثه، این امر را پذیرایم و اقامهٔ کابل را در خاطر گوارا می دانم و جارج مکریگر این خبر را به پالک رسانیده، او نیز خرسند شده، روز دیگر سکس بیرنام نائب خود را در بالاحصار فرستاده، شهزاده شاهپور را بر مسند حکومت کابل جای داد و تمامت مردم را صلای با رعام نموده، شلیک توپ شادیانی به تقدیم رسانید. بعد خانشیرین خان جوانشیر را مدارالمهام امور حکومتش قرار داده، غلام احمدخان را به منصب وزارتش بر حال داشت و همهٔ اعیان دُرانی و بزرگان قزلباش و کابلی و غیره، که اکثر روی دل جانب امیر دوست محمدخان و

وزیر محمداکبرخان داشتند، از واهمهٔ انگلیسان که جانبداری شهزاده شاهپور را بصلاح وقت می نمودند، عهدنامهٔ ذیل را نگار داده و خاتم بر نهاده، هریک جداجدا دست به قرآن مجید گذاشته، عهد ایشان را به کلام حمید مؤکد و موثق ساخته، از بارعام بیرون شدند و نقل آن به عینه اینست:

«[1]در این زمان فرحت بنیان که بندگان سپهرمکان السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان، سلطان شاهپور شاه، پادشاه مایان می باشد، اقرار می نماییم بخدای عزّوجلّ و احدلاشریک و رسول او و جمیع پیغمبران و چهار یارکبار و کل مهاجر و انصار و خاندان آل اطهار (صَلَوٰاتُ اللهِ وَسَلامُهُ عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمْ) که بدون سلطان ممدوح، مادام الحیات، احدی را به پادشاهی اختیار ننماییم و به سر و جان در خدمتکاری سلطان ممدوح کوتاهی نکنیم و نفاذ حکم سلطان ممدوح را بر خود و بر ملک و لشکر، واجب و لازم دانیم و هر کس که سلطان ممدوح را به پادشاهی و فرمانروایی قبول ننماید، مایان جمیع خوانین که حاضر هستیم، دشمن و مخالف مال وجان و ناموس او باشیم، و هرگاه به مال و جان و سلطنت و عزت پادشاه ممدوح، بدنیت و بدخواه باشیم و یا ظاهراً و باطناً و اشارتاً و کنایتاً و دلالتاً، مخالفت و خیانت در سلطنت نماییم، به غضب و لعنت خدای عزّوجلّ و پیغمبران و اصحاب کبار و مهاجر و انصار و امامان دین و مجتهدان شرع متین گرفتار باشیم. فقط. این چند کلمه بر سبیل اقرار نامچه قلمی گردید. تحریر: روز بیست و هفتم (۲۷) ماه شعبان سنهٔ هزار و دوصد و پنجاه و هشت (۱۲۵۸ هجری.).

از همهٔ خوانین که عهد را موثق داشته، مؤکد به آیمان نمودند، یک تن غلام جان نام ابن محمد اعظم خان عهد نکرده، گفت: من همراه لشکر انگلیس در هند می روم و از این سخن او سکس بیر انگلیس رنجیده گفت: سرکار ما ترا نان نخواهد داد. بعد رو بجانب شاه کرده گفت: تعجب است از اینکه شهزاده تیمور برادر شما نیز در وقت حرکت سپاه ما از قندهار بجانب کابل، روانهٔ هند شد و کارگزاران دولت، هرچند بر بودنش در قندهار ساعی شدند، نپذیرفته راه هند برگرفت و همچنان شاه فتح جنگ برادر دیگر شما ترک سلطنت و حشمت کرده، رهسپار دیار هند شد. شاهپور چیزی نگفته یک رأس اسپ ترکی بدو بخشیده رخصتش نمود. بعد افواج انگلیس بنا بر عهدی که المبرایا «آکلند گورنرجنرال» کشور هند با امیرکبیر در میان نهاد، آهنگ مراجعت هند کردند؛ چنانچه رقم شده می آید.

مقارن این حال سردار کهندل خان[2] که با سردار رحمدل خان و سردار مهردل خان برادران و سردار محمدصدیق خان و سردار محمدعمرخان و غیره پسران و برادرزادگانش، در حین ورود لشکر انگلیس به قندهار- چنانچه از پیش مرقوم گشت- روی امید با پنجصدتن از نوکرانش، بسوی درگاه اعلیحضرت محمدشاه قاجار نهاده و او یک لک روپیه با بلوک موضع مروس، برایش بعنوان تیول مقرر داشته، در شهر بابکش جای نشستن داده بود و چند دفعه خواهش آمدن قندهار را از شاه قاجار نموده، قصد کرد که در آنجا آمده با سپاه انگلیس مصاف دهد، بنا بر حفاوت[3] دیرینهٔ دولت انگلیس که با دولت ایران در میان بود، کامیاب نگشته رخصت مراجعت نیافت، تا این هنگام که سپاه انگلیس راه هند و مقام خویش برگرفت و با وزیر محمداکبرخان بعد از منصوب شدن شهزاده شاهپور بحکومت کابل- چنانچه بیاید- طرح معاهده

۱- نقل بیعت و عهدنامهٔ بزرگان کابل و غیره. ک

۲- مراجعت سردار کهندل خان از ایران در قندهار. ک

۳- مهربانی و شفقت. ک

انداخته و محبوسین و گروگانان خود را گرفته، عازم هند شدند. عباس قلی خان والی شهر کرمان، خواست که بر طبق مرام سردار کهندل خان رفتار نماید و نیز سردار معزی إلیه، اجازت مراجعت افغانستان را از کارداران دولت ایران، حاصل کرد. پس سردار رحمدل خان برادر خود را درکرمان فرستاده، از اجازت یافتن معاودتش به افغانستان، عباس قلی خان را آگاه کرد و او اول آدم مقرر کرد که در منازل فرودگاه سردار کهندل خان از موضع نرماشیر تا سرحد افغانستان و سیستان، آذوقه و علوفه مهیا و آماده نمود. و اسماعیل خان سرکردهٔ جمّازه[1] سواران و نائب الحکومهٔ بم و نرماشیر را نیز امر کرد که صد نفر اشتر علوفه حمل کرده، منزل به منزل با سرداران نقل و تحویل دهند و چند تن کاریزکن نیز با خود بردارند تا در هرجا که محتاج به آب شوند، زمین را کنده آب برآورند، و هم محمدرضاخان حاکم سیستان را مکتوب فرستاد که لشکر شایان با ایشان همراه سازد، تا در قندهار رسیده متمکن شوند. آنگاه مراجعت کند.

بعد سردار کهندل خان از شهر بابک راه قندهار بر گرفته، چون وارد سیستان شد، محمدرضاخان حاکم آنجا، لطف علی خان پسر خود را با سه هزار سوار ملازم رکاب سردار والا تبار ساخت و او تا قندهار طریق خدمت و ملازمت پیموده، از سردار کهندل خان، رقم رضامندی گرفته نزد عباس قلی خان والی کرمان فرستاد، که حسب الامر کارگزاران دولت، مرا در قندهار رسانیده بر مسند حکومت قندهار قرار گرفتم، و لطف علی خان ابن محمدرضاخان حاکم سیستان را که با من همراه و خادم راه بود، بحفاظت ارک قندهار مأمور داشته ام. عباس قلی خان بجائزهٔ این خدمت، خنجر و کارد مرصع با دیگر اشیای نفیسه برای محمدرضاخان پدر لطف علی خان فرستاد.

ذکر معاهدهٔ انگلیسان با اعلیحضرت امیر دوست محمدخان و مراجعت وزیر محمداکبرخان از تاشقرغان

در خلال احوال مذکوره، که وزیر محمداکبرخان بعزم جهاد در موضع تیزین با غازیان شجاعت نهاد اقامه گزیده، سردار سلطان احمدخان ابن سردار محمدعظیم خان مرحوم را به راه گیری لشکر انگلیس که از جانب قندهار، رو به طرف کابل نهاده بودند، فرستاد. لاردآکلندیا «المبراگورنرجنرال» کشور هند، برعایت خلاص ساختن اسرا و گروگانان انگلیسان که در دست وزیر محمداکبرخان و در کابل و بدیع آباد لمقان بودند، با امیرکبیر طرح معاهده انداخته، قرارداد که به وزیر محمداکبرخان پسرش، مکتوب فرستاده، او را از محاربه با سپاه انگلیس باز دارد، و هم اسیران و گروگانانی را که در نزد خود دارد واگذاشته، به سرکردگان فوجی که در افغانستانند، سپارد تا سپاه انگلیس از مملکت افغانستان بیرون شده به امیرکبیر واگذارد. بعد امیرکبیر از هند به کابل مراجعت نموده، به کار امارت پردازد، و یا وزیر مذکور ترک قتال وجدال کرده، جانب خلم یعنی تاشقرغان برود تا افواج دولتی از دستبرد او ایمن شده، از جلال آباد و قندهار جانب کابل راه

۱ــ اشتر مهاری. ک

پیموده، نامی برای دولت حاصل نموده پس از توقف اندک زمانی، اسیران و گروگانان را با خود گرفته، در مملکت هند آیند و افغانستان را به امیرکبیر گذارند.

امیرکبیر این قرارداد گورنرجنرال را پذیرفته، برای وزیر محمداکبرخان نوشت. مکتوب او در موضع تیزین به وزیر محمداکبرخان رسیده— چنانچه از پیش رقم شد— راه تاشقرغان برگرفت و به سردار سلطان احمدخان نیز بذریعهٔ نامه خبر داد، که دست از محاربهٔ انگلیسان کشیده، سد راه ایشان نشود؛ چنانچه از جانب قندهار و جلال‌آباد لشکر انگلیس، بی مانعی داخل کابل شده، فتح جنگ را— بقراری که مذکور شد— به مسند حکومت بر نشانیدند، و او از مکتوبی که گورنرجنرال بر طبق قرارداد و معاهده‌اش که با امیرکبیر کرده، به جنرال پالک فرستاده، امر مراجعت سپاه انگلیس را از افغانستان صادر فرمود،— چنانچه مرقوم گشت— خبریافته، از سلطنت استعفا کرد و عازم هند شد، و شهزاده شاهپور بر تخت حکومت جای گزیده، شهزاده حیدرابن شاه‌زمان رابا هزارسوارمأمورحکومت بامیان نمود، که درآنجارفته سدراه وزیر محمداکبرخان باشد. انگلیسان اسیران و گروگانان خود را بر وفق معاهده و قرارداد گورنرجنرال و امیرکبیر برگرفته، روی مراجعت به هند نهادند و شهزاده فتح جنگ را با منسوبانش در پنجاب مسکن و جایگیر تعیین کردند. آنگاه که انگلیسان در ماه نوامبر سنهٔ هزار و هشت صد و چهل و دو (۱۸۴۲) میلادی مطابق ماه رمضان سال هزار و دو صد و پنجاه و هشت (۱۲۵۸) هجری افغانستان را تخلیه کردند، غلام احمدخان وزیر شاهپور بواسطهٔ هواخواهان امیرکبیر و وزیر محمداکبرخان که همگنان چند روز پیشتر— چنانچه مسطور شد— با وی عهد و بیعت کرده بودند، چون محمدرضاخان ابن باقرخان مرادخانی و خانشیرین‌خان جوانشیر و قربان‌علی‌خان باغ‌علی مردانی و میرزا امام‌ویردی‌خان خوافی و میرزا عبدالرزاق‌خان مستوفی و آقاحسین که همه از قوم قزلباش بودند، از شاهپور رو برتافته، خوانین دُرانی و غیره خوانین فارسی و قزلباش را دیده، با خود متفق ساختند، و برای وزیر محمداکبرخان نامه فرستاده، از تاشقرغان طلب کابلش نمودند و پیام دادند که لشکر انگلیس در پنجاب رسیده، غنچهٔ آرزوی هواخواهان از نسیم هوای سعادت انتمای امیرکبیر، بشکفید. می باید که در کابل مراجعت کرده، عروس ملک را در بر گرفته، خادمان و هواخواهان را گردن افراز افتخار سازند.

او [وزیر محمداکبرخان] چون در نامهٔ ایشان مهر وزیر غلام احمدخان را دید و هم از بیعت و عهد همگنان با شاهپور واقف بود، به نوشتهٔ ایشان اعتماد نکرده، راه معاودت جانب کابل پیش نگرفت تا که چند تن سواره به نزدش فرستاده، از همهٔ جهات خاطرجمعی برایش دادند. آنگاه از تاشقرغان به راه بامیان رو بجانب کابل نهاد و با معدودی از سواره، بدون علوفه و آذوقه، راه مراجعت برگرفت و منزل به منزل که فرود می‌گشت، صد و دوصد سوار از مردم دُرانی و غلجائی و قزلباش و غیره به رکابش ملحق می شد، تا که نزدیک بامیان رسیده، فروکش کرد. سوارانی که همراه شهزاده حیدر بودند، به ایماء و اشارهٔ غلام احمدخان وزیر، از او رو برتافته، به تحت رایت وزیر محمداکبرخان قرار گرفتند. شهزاده حیدر از مشاهدهٔ این حالت، توان اقامت را در خود ندیده از راه فرار داخل کابل شد. و پس از وصول او به کابل، شاهپور نیز به ارادهٔ آنکه در کابل استعداد مقاتله را با وزیر محمداکبرخان نداشت، به اتفاق نائب سرفرازخان و عظیم گل‌خان و عبدالمجیدخان نامان و غیره منسوبان و اطفال و زنان خویش راه جلال‌آباد پیش گرفت و در منزل کرکچه که از راه راست منحرف بود، سواران وزیر محمداکبرخان که درعقب او گماشته بود، به وی رسیده، مردم جبارخیل غلجائی

آن نواحی را بشورش آورده تمام مال و منال او را غارت کردند و دورش را فرا گرفته از راه پیمودن بازداشتند، که هرچه وزیر محمداکبرخان دربارهٔ او امر کند، از کشتن و اسیر کردن بجای آرند. اما عظیم گل‌خان که با شاهپور همراه و همعنان بود، وابستگان خود را از بین مردم مذکور نزد خود خواسته، به یاری ایشان از مهلکه نجات یافته با شاهپور وارد جلال‌آباد شدند، و محمدعثمان‌خان نظام‌الدوله که هنوز حکومت جلال‌آباد و دو هزار تن سواره و پیادهٔ سلاح‌دار داشت، نتوانست خود و شاهپور را نگاهداشت؛ چنانچه او نیز با «میان‌عبدالرحمن‌خان» نامی که ندیمش بود، در فرار با شاهپور، یار و رهسپار گردیده همهٔ ایشان در پشاور رفتند و عبدالعزیزخانِ قوم جبارخیل غلجائی از شیوهٔ جوانمردی با مردم قوم خود، عیال و اطفال شاهپور را عزت و احترام نموده، همه را به اعزاز و اکرام به جاله نشانیده، از راه آب سالماً در پشاور رسانید، و از این روز بعد، اولاد و احفاد احمدشاه که داخل هند شدند، دیگر نام و جاهی نیافته همچنان ماندند.

ذکر سرگذشت شهزاده کامران حکمران هرات

چون اعلیحضرت محمدشاه قاجار– به نهجی که از پیش مرقوم گشت– از هرات مراجت کرد، شهزاده کامران آسوده‌خاطر گشته، بکار حکومت و ترمیم شکست و ریخت شهر هرات که از صدمهٔ گلوله‌باری شاه قاجار در حصارش رخ داده بود، پرداخت، و هرچند میجیر پاتنجر انگلیس را که در آنجا بود و در وقت محاصره ترغیب به قلعه‌داری و استواری می نمود، تکلیف به مرمت کاری خرابیهای هرات کرد، سرباز زده، امر شهزاده کامران را بگوش قبول نشنوده، علاوه بر آن روزی شیرمحمدخان برادر وزیر یارمحمدخان را عتاب نموده، دشنام نیز داد. وزیر با شهزاده کامران از سوء سلوک او شکایت‌نامه‌ای به کارکنان دولت انگلیس که در قندهار بودند فرستاده، خواهش تبدیل او را نمودند. ایشان «تات» نامی را در هرات فرستاده پاتنجر را طلب قندهار نموده، در اواخر اوقات با لشکر روانهٔ کابلش نمودند، و چون انگلیسان به تات اجازت مرمت کاری هرات را داده بودند، وزیر یارمحمدخان او را محکوم خود دانسته به او گفت که: هرکه از رعایای هرات خواهش وجه برای مرمت کاری مخروبهٔ زمین و عمارت خود نماید، حجت گرفته، وجه نقد بدو دهد، تا بزودی خرابیی که در آبادانی و اراضی او رسیده است، مرمت شود و در این صورت که حجت گرفته شود، حبّه و دیناری از وجه دولت تلف و ضایع نشود. او بدستوری که وزیر یارمحمدخانش فرمود، هرکه حجت مبلغی نزد او می برد، وجه نقد گرفته، جای خویش می برد تا که پنج شش لک روپیه از وی بگرفتند و صرف مؤنت و معیشت خود کردند. و آنگاه که شهزاده کامران زمام مهام حکومت را به قبضهٔ اقتدار وزیر یارمحمدخان سپرده، خودش به عیش و عشرت پرداخته، از زحمت حکومت به استراحت ملاهی و مباشرت مناهی در ساخت، وزیریارمحمدخان بودن تات انگلیس را در هرات، باعث اختلال کار خویش و مورث اغوای شهزاده کامران و حدوث فتنه دانسته، بهر واسطه و وسیله‌ای که می دانست و توانست، او را از هرات برون کرده، روانهٔ هند ساخت و خود در پی اضرار کار شهزاده کامران افتاد که او را از میان برداشته، مستقلاً و مستبداً به حکومت پردازد.

او (شهزاده کامران) از تسلط و استیلای وزیر یارمحمدخان دلتنگ گشته، در سال هزار و دو صد

وپنجاه و شش (۱۲۵۶) هجری، مطابق ایام فرمانروایی شاه شجاع در کابل، حینی که وزیر یارمحمدخان در باغ کارته اقامه داشت، به قلعهٔ اختیارالدین[1] درآمده، تختهٔ پل را از روی خندق آن برداشته، عزم رزم با وزیریارمحمدخان کرد و وزیر با لشکری که همراه داشت، داخل شهر هرات شده نخست طالب صلح گشته، نجوخان بارکزائی را نزد شهزاده فرستاده، خواستار شرایط بهانه‌جویانه گشت. شهزاده خواهشات او را قبول نکرده، کار به مقاتله کشید و وزیر اطراف قلعه را گرفته، شهزاده را در تنگنای محاصره انداخت، و بعد از پنجاه روز برج شرقی قلعه را نقب زده، ازصدمهٔ آتش باروت پست ساخت و یورش برده، قلعه را مسخر کرد و پسران شهزاده کامران را به اسم یرغمال گرفته محبوس کرد، و خودش را به بهانهٔ اینکه قریهٔ کهسان جایگیرش باشد، در آنجا روانه نموده، مسکن و مقام داد و در خفیه سردار تاجوخان و داودخان الکوزائی را بقتل شهزاده کامران گماشته، ایشان در کهسان رفته، او را در سال مذکور (۱۲۵٦ هجری) مقتول نموده جسدش را نقل داده، در روضهٔ باغ واقع جنب شهر هرات مدفون کردند.

ذکر حکمرانی مستقلهٔ وزیر یارمحمدخان الکوزائی در هرات

چون سلطنت پادشاهان طایفهٔ سدوزائی از طوایف عظیمهٔ دُرانی منقرض و منقضی گشته— بطریقی که مذکور و سراسر در این جلد سراج التواریخ مسطور شد— به آخر رسید، در هرات وزیر یارمحمدخان، مستقل بلامعاند بر مسند حکومت نشسته، اکثر مردم الکوزائی که با او اتحاد قومی داشتند، از قندهار رو به هرات نهاده، اشخاص فرومایهٔ پست پایه، به مناصب ارجمند سربلند گشتند و در سال هزار و دوصد پنجاه و هفت (۱۲۵۷)؛ که موافق بود با زمان شورش و بلوای مردم کابل و کشش و کوشش ایشان در استیصال سپاه انگلیس، وزیر یارمحمدخان لشکر به غور فرستاده، تا حدود کرزونیزلی متصرف شده، لشکرش به هرات مراجعت کرد، و در سال هزار و دوصد و پنجاه و هشت (۱۲۵۸) هجری به تنبیه و تهدید کریم‌دادخان هزاره که دم از خودسری می زد، نقارهٔ جنگ نواخته او را مطیع و منقاد ساخت و مالیات دیوانی را از وی وصول کرده، خودش را بحکومت سابقه‌اش برقرار داشت، و در بهار این سال جانب میمنه لشکر کشیده، حکمت‌خان والی میمنه را گوشمالی داده، رسانیدن مالیات آنجا را در خزانهٔ هرات بر ذمهٔ او نهاده، پسرش را گروگان با خود در هرات آورده، به اعزاز و احترام نگاهداشت.

۱— قلعهٔ اختیارالدین داخل شهر هرات میباشد و حال موسوم به ارک هرات است. ک

ذکر مراجعت امیرکبیر از هند و متمکن شدن بر تخت امارت افغانستان

چون سپاه انگلیس بر طبق قرارداد گورنر جنرال، از مملکت افغانستان بیرون شده راه کشور هند برگرفت، در ماه رمضان سال هزار و دوصد و پنجاه و هشت (۱۲۵۸) هجری مطابق سنهٔ هزار و هشتصد و چهل و دو (۱۸۴۲) میلادی که اعلیحضرت امیرکبیر و شهزادگان و غیره منسوبانش از دیره دون در کوه منصوری رفته اقامهٔ ییلاق گزیده بود، تمامت افسران و صاحب‌منصبان و اعیان انگلیسیه که در کوه مذکور، اقامهٔ ییلاق داشتند و از معاهدهٔ گورنر جنرال با امیرکبیر آگاه بودند، از راه تهنیت نزد امیرکبیر حاضر شده، کلاه سلامی از سر برگرفته، مبارکباد مراجعتش را بجانب کابل گفته، نوید امارت افغانستانش دادند و بعرض رسانیدند که اکنون مختارید که شب را در کوه می‌گذارید یا فرود گشته، راه دیره دون و از آنجا طریق کلکته می سپارید و در آنجا با گورنرجنرال ملاقات و وداع فرموده، عازم دارالسلطنهٔ کابل می شوید. امیرکبیر فرود گشتن را اختیار کرده، انگلیسان فوراً چهل یا پنجاه مَحَفّه حاضر آورده، امیرکبیر با شهزادگان و غیره منسوبانش در آنها نشسته، از کوه منصوری در شهر دیره‌دون نزول فرموده، پس از سه روز از آنجا روانهٔ کلکته شد. چون وارد کلکته گشت، لاردآکلند یا المبراگورنر جنرال کشور هند، از راه ملاقات نزد امیرکبیر شده، بعداز ادای مراسم پذیره و تقدیم لوازم مصافحه، در مجلس ملاقات کرسی نهاده با هم نشستند. گورنر جنرال زبان گشوده گفت که: «دولت انگلیس دوستی اعلیحضرت امیرکبیر را بر دوام و استوار می خواهد که سالهای دراز بلکه ابدی بوده، ممتاز جمیع دول باشد و از دولت بریتانیا، مفارقت و مباینت نکرده با دیگر دول راه موافقت و مواصلت نپیماید».

امیرکبیر گفتار او را مسلم داشته، بدوستی دولت ایشان اعتراف نموده، بعد هر دو تن برخاسته با هم وداع کرده، چند قدمی گذاشته هنوز از هم جدا نشده بودند که دو جلد تفسیر حسینی با پوش کمخواب آورده پیش کشیدند. امیرکبیر آنرا به فال نیک شمرده بخرسندی گرفته، ببوسید و بر چشم نهاده، بعد به ملازم خویش داد که با تعظیم نگاه دارد. و همچنین بعد از چند گام برداشتن دیگر، دوزنجیر پیل حوضه[1] زده، و اسپان یراق طلا، برای نشستن و سواری امیرکبیر پیش کشیدند. امیرکبیر از گورنرجنرال جدا شده، مکتوبی برای عیال و اطفالش که این وقت در کرنال بودند، فرستاده خبر داد که ایشان از راه لودهیانه روی مراجعت به کابل نهند، و خود بر پیل نشسته، رهسپار مملکت افغانستان شد و چند دسته فوج دولتی جهت محافظت و پاسداری مأمور گشت که تا پنجاب ملازم رکاب شهریاری بوده، از آنجا مراجعت کنند، زیرا که حدود پنجاب متعلق به مهاراجه شیرسنگهه ابن مهاراجه رنجیت سنگهه بود و چون وارد لودهیانه شد، عیال و اطفالش نیز از کرنال در رسیده بهم پیوستند، و افواج انگلیس که ملازم رکاب بودند، رخصت حاصل کرده جانب کلکته مراجعت کردند.

از آنجا امیر کبیر با سرادقات حرم محترم و فرزندان سعادت توأم و ملازمان محترم و همدم، راه مقصود

۱ــ عماری فیل که بصورت حوض سازند. ن

برگرفته از شیرسنگهه ابن مهاراجه رنجیت سنگهه، در دل تشویش همی داشت که مبادا به کینهٔ دیرینه ای که از سبب کشته شدن هری سنگهه و غیره دشمنی ها و لشکرکشی ها در دل دارد، سر راه گرفته آسیبی رساند. اما مهاراجه شیرسنگهه از جوانمردیی که داشت، با رعایای متعلقه اش، از روزیکه امیرکبیر پا به خاک پنجاب گذاشت، تفقد شاهانه بتقدیم رسانید؛ چنانچه از منزل اول که پا نهاد اراضی متعلقهٔ مهاراجهٔ مذکور شد، جمیع مایحتاج، بل زیاده بر اسباب احتیاج از قبیل کیسه های زرسرخ و سیم سفید مسکوک و مأکول و مشروب و حلویات[۱] و شربتیات، به رسم ماحضر خوان پادشاهی برای خود اعلیحضرت امیرکبیر و شهزادگان و اعیان رکاب و افسر و سپاهی، منزل به منزل موجود و آماده همی نمود، و در هر منزل از وفور مأکولات و حلویات، بوقت کوچیدن بزمین می ریختند و مردم تماشائیان به من و سیر، از زمین برداشته می بردند. و آنگاه که به یک منزلی لاهور نزول فرمود، خود مهاراجه شیرسنگهه با معدودی از سواره و پیاده که دور از بیمناک شدن امیرکبیر بود به پذیره برخاسته، با تحف و هدایای شایسته از راه استقبال داخل منزلگاه امیرکبیر شد و مراسم پذیره بجای آورده، تحف و هدایای خویش را پیش کشیده، اعلیحضرت امیرکبیر را از کثرت نوازش شادخاطر ساخت و شب را با امیرکبیربه روزرسانیده، بامدادان با هم روانهٔ لاهور شدند. و به نزدیک شهر لاهور، افواج سواره و پیادهٔ نظام که با اتواپ و زنبورک خانه و موزیکان و باجه نوازان به امر شیرسنگهه، جهت تبریک مقدم امیرکبیر صف کشیده ایستاده بودند، موزیک چیان و باجه نوازان بمجرد ورود به ایستاد نگاه ایشان، ساز سلامی نواخته سر بیرقها فرود کرده بعد شلیک توپ و تفنگ شادمانی نموده به اعزاز و اکرام هرچه تمامتر به شهر لاهورش فرود آوردند و در منزلگاه پادشاهی که بکمال لطافت و صفایی برای امیرکبیر آراسته بودند، جای دادند و جمیع اشیای خوردنی و پوشیدنی و اسباب خواب از قبیل: خیمه های ماهوتی و زردوزی و چپرکتها[۲] و کرسی های پایه طلا و نقره مهیا و آماده کرده بودند که در هیچ چیز تکلیف خواستن برای آن مهمان عزیز و تعلقاتش نبود، و تا بیست روز امیرکبیر را بعزت هرچه تمام تر در لاهور نگاهداشته، هر بام[۳] تحفه و هر شام هدیه ای پیش می‌کشیدند و هر شب یازده صد روپیهٔ نانک شاهی بنام صدقه و دفع رنج و تعب، در زیر بالین خوابگاهش نهاده صبح به فقرا و ایتام می دادند. در هنگام وداع، شصت هزار مرد شجاع مسلح از سواره و پیادهٔ سپاه خویش را که در لاهور و نواحی داشت، بفرمان طلب، حاضر عرضگاه ساخته تمامت سپاهیان را به البسهٔ زرباف و دیبا و افسران را به کمرهای مرصع به جواهر ثمینه و حمایل های مکلل به دُرهای یتیمه آراسته، بپرداخت و همه را در عرضگاه، صف بسته، خود شیرسنگهه با لباس رسمی که دأب ملوک بزرگ بود نزد امیرکبیر شده، تکلیف تشریف بردن عرضگاهش نمود. امیرکبیر با شهزادگان و خادمان خاص خویش راه میدان مشق سپاه و عرضگاه پیش گرفته، در وقت سواری، شیر سنگهه برسم جنیبت[۴] داران، خود زیر بغل امیرکبیر را گرفته در حوضه ای که زبر پیلی نهاده حاضر آورده بودند بر نشانیده، خود نیز پهلوی امیرکبیر نشست. همچنین هر دو تن از شهزادگان در یک حوضه از پیلان حاضره، برنشسته داخل میدان عرضگاه شدند و تمامت سپاه به قانون دلخواه که رسم سلامی گرفتن برای صاحبان تاج و گاه

۱— شیرینی جات. ن

۲— تخت. ن

۳— بام مخفف بامداد. ک

٤— اسپ کتل که پیش سواری سلاطین و امرا برند و آنرا کتل گویند. جنیبت دار آنکه اسب مذکور حوالهٔ او باشد. ن

است، موزیک نواخته، شلیک توپ و تفنگ شادیانه کردند. و این روز را امیرکبیر از یکساعتی نصف النهار تا نماز خفتن، بیرون از اینکه نمازهای چارگانهٔ ظهر و عصر و مغرب و عشا را از حوضه فرود گشته، ادا نمود؛ دیگر سراسر به سان‌بینی لشکر بسر برده، ترتیب و آرایش سپاه شیرسنگهه را تحسین فرموده، بعد هر کدام به منزل و مقام خویش برگشتند. در روز وداع شیرسنگهه به اعزاز و اکرامی که نسبت به امیرکبیر کرده بود اکتفا نکرده، چهار زنجیر پیل با حوضه‌های طلا و حوضهٔ خاصهٔ مهاراجه رنجیت‌سنگهه پدرش را با خیمه‌های بسیار که در خور مکنت شاهان باوقار بود، با دو لک روپیهٔ نقد به امیرکبیر و شش دست لباس سراپا از کمخواب و اَبَرهٔ[1] نسج کشمیر و غیره اقمشهٔ نفیسه، با عِقْدْ[2] های مروارید و خلخالها[3] و دست برنجن[4] های مرصّع و حمایلهای زرسرخ مسکوک و انگشترهای زرین نگین الماس و فیروزج[5] و لعل و آویزه[6] های مرصّع و گوشواره‌های یاقوت و زمرّد، بهر یکی از بانوان حرم محترم و شهزادگان جلالت توأم، بذل و ایثار نمود و ملازمین رکاب حتی خدمهٔ اسپان و خاک روبندهٔ سرای وباب را بی بهره نگذاشته، از عطا کامیاب ساخت و همهٔ عطایای او از پنجاه الی شصت لک روپیه به حساب آمد. امیرکبیر، شیرسنگهه را وداع کرده، از لاهور راه کابل برگرفت و جاده‌پیمای منزل مقصود شد.

ذکر آهنگ فتنه کردن نواب محمدزمان‌خان و سردار سلطان احمدخان

پس از رفتن سپاه انگلیس و شاهپور در هند و انجام و اختتام یافتن سلطنت خاندان اعلیحضرت احمدشاه سدوزائی و بی صاحب و حامی ماندن چند روزهٔ مملکت افغانستان، در خلال راه مراجعت پیمودن اعلیحضرت امیرکبیر از هند جانب کابل و توقفاتش در عرض راه هرسری، سرداری و هردری، درباری شده، از آنجمله نواب محمدزمان‌خان و سردار سلطان احمدخان برادرزادگان امیرکبیر، جمعی از خوانین فتنه‌جوی مفسده‌خوی را به رغم وزیر محمداکبرخان با خود یار ساخته، از راه طلب ریاست، به منازعت برخاستند، و از مردم ناعاقبت‌اندیش، انجمنی بدور خویش آراسته، لوای شورش بر پای ساختند. وزیر محمداکبرخان از روی فرزانگی و تدبیر، آبی جهت خاموش ساختن آتش فتنه، به روی کار آورده، سردار سلطان احمدخان را در خفا نزد خود خواسته، با وی عهد بر بسته، قرارداد و گفت که: «چون شما در دفع خصم بیرونی با من یار، و در هر کار مددکار بوده تردداتِ مردانه نموده‌اید؛ البته حق مشارکتی در امور ریاست مملکت دارید و آن مشروط و موقوف به ورود اعلیحضرت امیرکبیر است که حصه‌ای از ولایات را به شما تفویض نموده، خرسند

۱ــ رویهٔ لباس که آستر در زیر آن است. ن
۲ــ گردنبند. ن
۳ــ (پای برنجن) حلقه‌های طلا و نقره که زنان به مچ پای اندازند. ن
٤ــ حلقه‌های طلا و نقره که زنان در دست کنند. ن
۵ــ معرب فیروزه ــ سنگ قیمتی. ن
٦ــ گوشواره ــ زیوری که از گوش آویزند. ن

سازد، زیرا که پادشاه و صاحب مملکت او است و مُصَدِّق و مُظْهِر خدمت شما من؛ که در باب حصّه و حق شما سعی نمایم.» سردار سلطان احمدخان قرارداد و شرایط وزیر محمداکبرخان را پذیرفته، از دیگران کناره جسته، دیگر چیزی نگفته ساکت گشت.

همچنین پس از وی، نواب محمدزمان‌خان را نیز بواسطهٔ سردارمحمدعثمان‌خان، دیده، بگفتن اینکه جلال‌آباد از وی باشد، خرسندش ساخت و از فتنه‌جویی بازش داشته، با گفتار بنواخت. دیگران از مشاهدهٔ ساکت شدن آن دو تن، ترک فتنه کرده، به وزیر محمداکبرخان گراییدند و آرزو در دل مخفی داشته، بجز خاموشی چارهٔ دیگر ندیدند. مقارن این حال سردار محمدافضل‌خان و سردار غلام‌حیدرخان و سردار شیرعلی‌خان و سردار محمداکرم‌خان که امیرکبیر از عرض و التماس وزیر محمداکبرخان، برای دفع فتنه انگیختن نواب محمدزمان‌خان و سردار سلطان‌احمدخان، از عرض راه به چاپاری[1] روانهٔ کابل نموده بود، از گرد راه در رسیده، فتنه‌جویان را از حسن تدبیر وزیر محمداکبرخان— چنانچه بشرح رفت— آرمیده دیدند و وزیر محمداکبرخان از شورش مفسده‌خویان و رسیدن برادرانش، مطمئن خاطر گشته، بعزم استقبال پدر نیکوسیرش از کابل رهسپار جلال‌آباد شده، نواب محمدزمان‌خان را جهت تسکین خاطرش، از قراری که با او نهاده بود، به انتظام مهام کابل گذاشته، خود وارد جلال‌آباد گشت.

و در این ایام امیرکبیر که از لاهور براه افتاده، رو به کابل نهاده بود، در شاه‌دره که مدفن جهانگیر و این وقت مسکن و جایگیر سردار سلطان محمدخان بود، نزول اجلال فرموده، وی از مهر و حفاوت و شفقت برادری مقدمش را گرامی داشته نیک نوازش نمود، و رنجشی که از پیش در خاطر جانبین بود، بکلی از آیینهٔ ضمیر طرفین بزدود؛ چنانچه از خرمی و شادمانی، امیرکبیر دو تن از دختران و دو تن از نوادگان خود را که یکی از سردار محمداکرم‌خان و دیگری از وزیر محمداکبرخان بودند، به سردار یحیی‌خان و سردار خواجه محمدخان و غلام‌محیی‌الدین‌خان و دلاورخان معروف به دلوخان پسران سردار سلطان محمدخان، نامزد زناشویی فرموده و سه تن از دختران او را به سردار غلام حیدرخان و سردار ولی محمدخان و سردار محمدحسین‌خان پسران خویش، عقد مزاوجت در پیش نهاد. سردار سلطان محمدخان، تحفه و هدیهٔ شایان به امیرکبیر و هریک سرداران و پرده‌نشینان حجلهٔ عفت توأمان داده، بعد از همدیگر وداع کرده، امیرکبیر وارد پشاور شد و در آنجا تب مُحْرِقه[2] عارض حالش گردیده، بیست روز از راه پیمودنش بازداشت؛ تا از لطف شافی حقیقی صحت یافته، رهسپار منزل مقصود گشت و سران و سرداران کابل و جلال‌آباد را با وزیر محمداکبرخان و همهٔ خدمتکاران و هواخواهانش، از حرکتش بجانب جلال‌آباد، مژده و آگاهی داده، بهریک نامه‌ای جداگانه فرستاد.

چنانچه وزیر محمداکبرخان و نواب محمدزمان خان و نواب عبدالجبارخان و غیره اعیان طوایف دُرانی و غلجائی و مردان فرقهٔ جلیلهٔ محمدزائی و قزلباش و کابلی و غیره، با تحف و هدایای شایان از کابل و جلال‌آباد و غیره مواضع، طریق پذیره برگرفته، از شهر جلال‌آباد تا درهٔ خیبر یکی از پی دیگر، جاده‌پیمای استقبال خدیو فرخنده اقبال بودند. که امیرکبیر در منزل لوارک، واقع درهٔ خیبر، پرتو وصول افکنده، فروکش فرمود و استقبالیان دسته دسته، یکی از دیگر سبقت جسته، پی هم درک سعادت رکاب‌بوسی نموده، هریک

۱— قاصد— نامه‌بر— پست. ن

۲— بیماری تیفوس. ن

تحفه و هدیهٔ خویش پیش‌کشیده مورد لطف پادشاهانه گردید ، و همچنان از منزل مذکور تا جلال‌آباد ؛ چه دربین راه و چه در فرودگاه ، استقبالیان شرف دست‌بوس و عزّ ملاقات حاصل کرده همگنان با امیرکبیر همعنان داخل جلال‌آباد شدند ، و مردم شهر و اطراف جلال‌آباد از آقاصی و آدانی وجه نقد و گاو و گوسفند به‌رسم شکرانه و اسم صدقه حاضر آورده همه بذل فقراء و صرف مساکین و ایتام شد . و در جلال‌آباد چندی درنگ کرده ، بعد از رفع خستگی و بذل خیرات و صدقات و نوازش و دلجوئیِ مردم آنجا روانهٔ کابل گشت . و مردم کابل از شهر تا « کُتل یک‌لِنگه » مسافت دو کُروه صف‌زده صغیر و کبیر به‌پا ایستاده مراسم استقبال را آماده بودند که امیرکبیر در رسیده از دیدار مِهر مثالش دیده‌های رَمَد دیدهٔ هواخواهان و خادمان و عامهٔ مردم کابل را نور و سینه‌های هجران رسیدهٔ اخلاص‌کیشان را سُرور بر سُرور افزوده همگنان الحمدگویان و شکرکنان لب به‌دعا و ثنا گشوده به‌کمال شادمانی با هم داخل کابل شدند ، و هفت شبانه‌روز جشن خرّمی بر پا گشته شب به چراغان و روز به الحان غزل‌خوانان و خوش‌نوایان و عشرت و مسرّت بسر رفت .

تمّت بالخیر و العافیة .

نَحمد اللّه علیٰ حُسن توفیقهِ و نَشکرهُ تعالیٰ بِوصول تأییده ، که به‌یُمن توجه پادشاه ترقی‌خواه معارف‌آگاه ـ یعنی اعلیحضرت سراج الملّة و الدین ـ جلد اول کتاب « سراج التواریخ » که مشتمل است بر وقایع سلطنت « پادشاهان سدوزائی » به‌اختتام رسید و از آغاز تا انجام از مطالعهٔ ساطعهٔ اعلیحضرت ذی‌درایت شرف گذارش یافته کسوت قبولیت پوشید ، و چنان نظر تحقیق نموده به‌دستخط مبارک اصلاحات مدقّقانه فرموده امر چاپ کرد که گویا مؤلف این کتاب و مؤسس این خجسته‌خطاب ذات فرخنده‌صفات اعلیحضرت ایشان‌است ، نه مأمور هیچمدان ، زیرا که به‌موجب امر جلیل‌القدر پس از تحریر بندهٔ ثناگستر « فیض‌محمد کاتب » جناب مستطاب عوارف‌آداب « مولوی عبد الرؤوف خان » مدرّس مدرسهٔ شاهی ، و عالیحضرت ستوده‌خصلت « میرزا عبد اللطیف خان » منشی حضور اعلیحضرت ظِلُّ اللّهی که هردو تن صحیح را از سقیم و علیل را از سلیم نیک می‌دانند و دربین امثال و رجال از فحول علماء افغانستان و سرآمد منشیانند از نظر دقت گذرانیده دستخط و مُهر صحت در اخیر هر جزو کرده و نهاده ، سپس از ملاحظهٔ خاص اعلیحضرت اقدس شهریاری با وجود کثرت گرفتاری در امور مهمّهٔ سلطنت و جهانداری گذارش یافته ورق ورق و جزو جزو به‌خط آفتاب نمط حک و اصلاح پذیرفته به‌چاپ رفته‌است . به‌هر حال از صاحبان دانش و مطالعه کنندگان با عقل و بینش ملتمس آنست که از خلل کلمات و زلل عبارات این کتاب چشم عیب‌گیری پوشیده محرّر حقیر را معذور و مغفور دارند زیرا که بدون املای عالمانه و انشای منشیانه خالی از قواعد ترصیع و تسجیع و عاری از لغات و قوانین معانی و بیان بدیع و غیره نگارش یافته ، که عوام بفهمند و خواص خورده نگیرند ، فقط .

تحریر یوم سه شنبه ۲۹ جمادی الاول ، سنهٔ (۱۳۳۱)

حسب

الامر جلیل القدر

اعلیحضرت سراج الملّة و الّدین

پادشاه با عدل و دین جلد دوم کتاب مستطاب

«سراج التواریخ»

که به‌توجه ذات اقدس همایونی‌شان تسوید

وقایع گردیده بود در مطبعهٔ

حروفی دار السلطنهٔ کابل

طبع گردید. سنهٔ

(۱۳۳۱)

جلد دوم

فهرست مطالب کتاب

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم

ذکر تمهید و آغاز جلد دوم
از مجلدات چارگانهٔ کتاب سراج التواریخ

نحمدكَ اللّٰهم مالك الملك ، تُؤتي الملكَ مَن تشاء ، و تَنزعُ الملكَ مِمَّن تشاء ، و تُعزُّ مَن تشاء ، و تُذِلُّ مَن تشاء ، و نُصلّي علىٰ حبيبكَ خيرِ الوَرىٰ سيّدنا محمدٍ المصطفىٰ و علىٰ آله الأطهار النجباء الشرفاء و أصحابه الأبرار الأتقياء الأزكياء .

اما بعد ، چون به معاونت خداوند بی مانند واعانت و معاضدت شهریار برومند، اعنی: **امیرابن الامیر** ابن الامیر ابن الامیر، سرکار عدالت گزین، اعلیحضرت سراج الملّة والدین، امیر حبیب الله خان (دام دولته) از ترقیم سوانح سلاطین طایفهٔ شریفهٔ «سدوزائی» و تحریر جلد اول «سراج التواریخ»، نگارندهٔ حقیر **«فیض محمد کاتب»** را فراغ حاصل شد؛ به تألیف و تسطیر جلد دوم پرداخته؛ **وقایع فرمانروایان طایفهٔ جلیلهٔ «محمد زائی» شعبهٔ «بارکزائی» را از بدو سلطنت اعلیحضرت امیردوست محمدخان، تا ابتدای سلطنت اعلیحضرت** ضیاء الملة والدین امیر عبدالرحمن خان، در این جلد می نگارد و درنوشتن، **توفیق از خداوند و لطف و مرحمت** قبول از اعلیحضرت پادشاه ممدوح که بانی این کتاب است؛ خواسته، **خویش را مورد احسان می پندارد.**

ذکر سلسلهٔ جلیلهٔ محمد زائی شعبهٔ بارکزائی

سر این فرقه و مصدر این ذرّیه، محمدخان بن عمرخان است و **بدین معنی منسوب به محمد زائی اند.** و عمرخان والد آن جناب، ابن خضرخان بن اسماعیل بن نیک **بن دارو بن سیفل بن نورالدین بن بارک**

است — و از این جا منسوب به بارکزائی اند — و او ابن سلیمان معروف به زیرک ابن عیسی ابن رز ر ابن ابدال است که نسبت بدو، تمام اقوام درانی قبل از سلطنت اعلیحضرت احمدشاه، معروف به «ابدالی» بوده، از تغیّر او ـ چنانچه در تضاعیف واقعاتش مذکور گشت ـ موسوم به « دُرانی » شده‌اند . و ابدال بن ترین بن شرخبون المسمّٰی ب«شرف‌الدین» بن «سره‌بن» بن قیس عبدالرشید ملقّب به «پتان» است، و فراتر از وی را چون علی اختلاف الروایات، تا به حضرت آدم (علیه‌السلام) نام بنام در کتاب «مخزن افغانی» ذکر کرده‌اند، در این جا مرقوم نگشت، زیرا که این کتاب، گنجینهٔ وقایع سلطنت است نه مجمع انساب ملّت.

خلاصه محمدخان را که رأس سلسلهٔ جمیلهٔ محمد زائی است، چهار فرزند بازماند که حاجی خدایدادخان و اختیارخان وگنگی خان و مزارخان باشند. اختیارخان از یک فرزند، مخلّف گشت «محمد یعقوب خان» نام و او نیز یک خلف گذاشت موسوم به محمد سرورخان و از او نیز یک فرزند بازماند «حاجی محمد یوسف خان» نام — بخلاف ذکر صاحب کتاب «حیات افغانی» — زیرا که او حاجی محمد یوسف‌خان را، **ابن یارو بن محمد** مذکور الصدر رقم کرده است. بالجمله از حاجی محمد یوسف‌خان دو پسر بازماندند: حاجی جمال خان و زبیرخان و این حاجی جمال خان یکی از چهارده تن سرداران طوایف دُرانی بود که نزد نادرشاه افشار، پایهٔ برتری و رتبهٔ سروری داشتند و اول کسی که احمدشاه را به پادشاهی برداشته اطاعت وبیعت کرد، او بود و دیگران به پیروی او که نظر به کثرت قوم و مکنت، از همه برتری داشت، پذیرای سلطنت احمدشاه شدند و احمد شاهش بجزای این احسان، او را خطاب سرداری داد و چون به طواف بیت‌الله، مشرف گشته بود، معروف به حاجی جمال‌خان شده، به اسم سرداری یاد نگشت و در سال هزار ویکصد و هشتاد و چهار (۱۱۸٤) هجری، ایام عمرش سپری گردیده، به سنّ هشتاد و شش سالگی بدرود جهان فانی کرد، و از وی چهار فرزند بازماند که هریک: ۱ — حاجی عبدالحبیب‌خان مشهور به سخی که در سخاوت، یگانهٔ زمان خویش و سالک مسلک اهل عرفان نیز بود. ۲ — و حاجی درویش‌خان که این دو برادر، یک صدف را گوهرند و برادر اعیانی یکدیگر. ۳ — سردار رحیمدادخان. ٤ — و سردار پاینده‌خان که این دو، گوهر یک درج و اختر یک برج اند. سردار پاینده‌خان به سنّ هشت‌سالگی از پدر بازمانده در جنب تربیت سردار رحیمدادخان برادر بزرگش قرار گرفت و چون قدم به مرحلهٔ شانزده سالگی نهاد. **به‌خواهش و** التماس قومش — چنانچه در جلد اول بشرح رفت — بخطاب سرداری از حضور تیمور شاه سرافراز گشته، بعد از چندی بواسطهٔ خدمات شایسته، لقب سرفرازخانی یافت و در سال هزار و دوصد و هفت (۱۲۰۷) امیر دوست محمدخان را خداوند بی مانند، به وی عطا کرده، در سال هزار و دویست و چهارده (۱۲۱٤) هجری، در قندهار باامیر اصلان‌خان جوانشیر **و غیره چند تن** — چنانچه در جلد اول مذکور گشت — بعمر سی و هشت سالگی از دست شاه زمان کشته گشته، بیست و یک فرزند از وی بازماند، و از آن جمله اسلام‌خان در زمان حیات پدرش، به سن دوازده‌سالگی فوت شده، دیگران بقرار جدول هذا:

نام هریک سرداران	تاریخ تولد	مدت عمر	مدت حکومت	تاریخ وفات	مواضع مدفن هریک ایشان
۱ـ وزیر فتح خان	محرم سنهٔ ۱۱۹۲	۴۲ سال		۱۲۳۴	مزار علی لالای غزنین
۲ـ نواب اسد خان	ربیع الثانی سنهٔ ۱۱۹۲				
۳ـ نائب تیمورقلی خان	سنهٔ ۱۱۹۵	۴۳ سال		محرم سنهٔ ۱۲۳۸	مزار مهترلمک لمقان
٤ـ نواب عبدالجبار خان	سنهٔ ۱۱۹۷	۷۳ سال		سنهٔ ۱۲۷۰	مزار عاشقان و عارفان
۵ـ سردار محمدعظیم خان	سنهٔ ۱۲۰۰	۳۸ سال	۴ سال	سنهٔ ۱۲۳۸	جنب مزار عاشقان و عارفان
٦ـ سردار پُردل خان	سنهٔ ۱۲۰۰	۴۵ سال	۳ سال	یوم شنبه سلخ ذیقعده سنهٔ ۱۲۴۵	مزار حضرت جی صاحب قندهار
۷ـ نواب عبدالصمد خان	سنهٔ ۱۲۰۰	۴۴ سال		سنهٔ ۱۲۴۴	گندمک واقع عرض راه کابل و جلال آباد
۸ـ سردار عطامحمد خان	سنهٔ ۱۲۰۰	۳۹ سال	یک سال و چند ماه	سنهٔ ۱۲۳۹	مزار شیخ حبیب صاحب پشاور
۹ـ سردار شیردل خان	سنهٔ ۱۲۰۱	۴۱ [سال]	۸ سال	روز جمعه ۲۵ محرم سنهٔ ۱۲۴۲	مزار حضرت جی صاحب قندهار
۱۰ـ سردار یارمحمد خان	سنهٔ ۱۲۰۵	۳۹ سال	۴ سال	سنهٔ ۱۲۴۴	مزار شیخ حبیب پشاور
۱۱ـ امیر دوست محمد خان	روز جمعه ۸ جمادی الاول سنهٔ ۱۲۰۷	۷۲ سال و هفت ماه و ۲۲ روز	دفعه‌ای ۱۴ سال، دفعه‌ای ۲۱ سال، مجموع ۳۵ [سال]	روز سه شنبه ۲۱ ذی الحجه سنهٔ ۱۲۷۹	مزار خواجه عبدالله انصاری «رح» در هرات
۱۲ـ سردار کهندل خان	سنهٔ ۱۲۰۸	۶۳ سال	۲۶ سال	سه‌شنبه ۷ ذی الحجه سنهٔ ۱۲۷۱	مزار حضرت جی صاحب قندهار
۱۳ـ سردار امیرمحمد خان	سنهٔ ۱۲۰۹	۴۲ سال		سنهٔ ۱۲۵۰	جنب غرب شمالی مزار عاشقان و عارفان
١٤ـ سردار طُره‌باز خان	صفر المظفر سنهٔ ۱۲۱۰				مزار مهترلمک لمقان
۱۵ـ سردار سلطان‌محمدخان	ربیع الاول سنهٔ ۱۲۱۰	۶۸ سال	۵ سال	پنج شنبه ۱۸ ربیع الثانی سنهٔ ۱۲۷۸	پوزهٔ سیاه‌سنگ در تپهٔ مرنجان
۱۶ـ سردار رحمدل خان	سنهٔ ۱۲۱۱	۶۴ سال	۲ ماه	رجب سنهٔ ۱۲۷۵	وادی السلام نجف اشرف
۱۷ـ سردار سعیدمحمد خان	سنهٔ ۱۲۱۲	۶۵ سال		سنهٔ ۱۲۷۷	مزار حضرت جی صاحب قندهار
۱۸ـ سردار مهردل خان	محرم سنهٔ ۱۲۱۲	۵۹ سال		جمعه ۲۷ جمادی الثانی سنهٔ ۱۲۷۱	مزار حضرت جی صاحب قندهار

نام هریک سرداران	تاریخ تولد	مدت عمر	مدت حکومت	تاریخ وفات	مواضع مدفن هریک ایشان
۱۹ـ سردار جمعه خان	ماه ذی قعده سنهٔ ۱۲۱۴	۷۴ سال		سنهٔ ۱۲۸۸	مزار خواجه حسن میمندی
۲۰ـ سردار پیر محمد خان	ذی حجه سنهٔ ۱۲۱۴	۶۴ سال		ربیع الاول سنهٔ ۱۲۸۸	جانب جنوب قلعهٔ ملا فیروز کابل

حکومت و زیست و زندگی کردند و روز بسر بردند ، و از جمله امیر دوست‌محمدخان که در روز هشتم ماه جمادی‌الاول سال (۱۲۰۷) هزار و دوصد و هفت هجری ولادت باسعادتش واقع گردیده ، در سال (۱۲۵۴) هزار و دوصد و پنجاه و چهار هجری ـ چنانچه در جلد اول به‌تضاعیف واقعات سال مذکور رقم گشت ـ به‌عمر چهل و هفت سالگی رونق‌افزای تخت امارت افغانستان شده ، از استیلای دولت انگلیس ـ بقراری‌که در جلد مزبور مسطور گردید ـ به‌کشور هند رفته ، در اواخر سال (۱۲۵۸) هزار و دوصد و پنجاه و هشت هجری وارد کابل گردیده ، دوباره جالس سریر امارت شد .

ذکر جلوس امیر کبیر بر تخت امارت افغانستان

پس از جشن و چراغان هفت شبانه روز که برای **شادیانهٔ** وصول اعلیحضرت امیرکبیر در کابل، آراسته شده بپای رفت، بزم دیگر ترتیب یافته، بساعت فرخنده و شهامت برازنده، در اوایل سال هزار و دویست و پنجاه و نه (۱۲۵۹) هجری مطابق سنهٔ هزار و هشتصد و چهل و سه (۱۸۴۳) میلادی براریکهٔ امارت افغانستان جلوس فرموده، از نوزیبندهٔ تخت سلطنت و رواج دهندهٔ احکام شریعت ختمی مرتبت گردیده، سکّهٔ درهم و دینار را بدین بیت مسجّع و مروّج فرمود:

بزد زفضل وعنایات خالق اکبر　　　امیر دوست محمد دوباره سکّه به زر

و آنگاه که امرجلوس بپای رفته، کار امارت رونق گرفت، بزرگان ملت و اعیان مملکت از افغان و هزاره وقزلباش و ترک و تاجیک، با تحف و هدایای شایان، از راه اطاعت پیش آمده، هریک بسرکردگی قومش سرافرازی یافته، مُخلَّع و شادمان رخصت مراجعت اوطان خویش همی شدند و غبار کدورتی که از بدخواهان، در آیینهٔ ضمیر امیرکبیر جای گرفته و خاطر اقدسش از ایشان آزرده بود، همه را عفوفرموده، مکافات کردارشان را حواله به قادر سبحان نمود و سینهٔ بی کینه‌اش را از انتقام گرفتن، به آب عفو پاک ساخت؛ الاّ امین‌الله خان لُهوگردی که طریق لَهْو گَردی و راه لعب نوردی پیشه‌اش بود و گاهی با یکی یار شده، غبار فتنه می بیخت[۱] و هنگامی مدد کار دیگری گشته، خاک نفاق بر سر اهل صلح و وفاق[۲] می ریخت، بهرهٔ عفو نیافته، محبوس عمری[۳] شد و از مرض لَقْوَه[۴] در زندان بدرود جهان کرد؛ دیگر هیچ یک گرفتار شکنجهٔ عتاب پادشاهی نشد.

۱ــ بیختن: چیزی را از غربال گذراندن ــ یعنی سلسله‌جنبان فتنه و آشوب بود. ن　　۲ــ یکدلی ــ همراهی. ن

۳ــ زندان ابد. ن　　٤ــ بیماری کجی دهان و روی. فلج و رعشهٔ یک طرف صورت که درنتیجه نیمی ازصورت به یک سو برمیگردد و لبها بخوبی بهم نمی رسد و پلک چشم طرف فالج صورت بخوبی بسته نمی شود و دهان نیز به یک طرف کج میگردد. ن

وقایع سال هزار و دو صد و پنجاه و نه هجری

در سال اول جلوس، امیر کبیر را خیال تسخیر «باجاور»، دامنگیر ضمیر شده، سردار محمد افضل‌خان و وزیر محمد اکبرخان پسران خویش را با لشکری از سواره و پیادهٔ طوایف درانی و غلجائی و کوهستانی و قزلباش و غیره و چند ضرب توپ قاطری، جانب **باجاور گماشت**، و مردم آنجا به مدافعه برخاسته، قتال و جدال سخت روی داده، بسیار کس از جانبین کُشته گشته، در پایان کار لشکر هردوتن سردار، از سختی جبال و چُستی ابطالِ رجالِ آنجا، از کارزار بازمانده، بی نیل مرام جانب کابل بازگشتند.

ذکر تسخیر بامیان و هزاره جات بهسود و دایزنگی ودایکندی تا سرحدّ هرات

پس از رسیدن سرداران مأمورهٔ **باجاور**، امیر کبیر از اطاعت نکردن و راه مقاتله پیمودن افغانان آن کوهستان، هیچ در دل جای نداده، عزم تسخیر بامیان و هزاره‌جات نمود و سردار محمد افضل‌خان و وزیر محمداکبرخان را جهت رفع خستگی، امر استراحت فرموده، سردار محمد اکرم‌خان پسر دیگر خود را مأمور هزاره‌جات— که در هنگام اختلال احوال شاه فتح جنگ و شاهپور و استیلای سپاه انگلیس، سر از قید اطاعت کشیده، مرحله‌پیمای بطالت شده، طریق خودسری گرفته بودند— فرمود ولشکری به تحت رایت وی قرار داد و او از کابل رو به هزاره‌جات نهاده، به اندک زمان هزارهٔ بهسود و دایزنگی و دایکندی و مردم بامیان را تا سرحدّ هرات و ترکستان مطیع و منقاد ساخته، تُحَف و هدایای بسیار از روغن و گلیم وبَرَک[1] و اسپ و گاو و گوسفند با نقد و جنس مالیات گرفته و حصول نموده، گران بار به کابل مراجعت کرد وهمه را تقدیم حضور اعلیحضرت امیرکبیر نموده، سعادت رضامندی حاصل کرده، مشمول الطاف شاهانه و عواطف پدرانه گشت.

ذکر ادعای شراکت سردار سلطان احمدخان در امر حکومت و بیرون شدنش از کابل

در خلال احوال مذکوره، سردار سلطان احمدخان که هوای سروری در سر و تمنّای حکمروایی در دل

۱- نوعی پارچهٔ ضخیم که درخراسان از پشم شتر یا کرک بز با دست بافند، وازآن جامهٔ زمستانی دوزند— قسمی گلیم—یک نوع جامهٔ کوتاه در گیلان. ن.

داشت، از پیمان وزیر محمد اکبرخان که با او در میان نهاده، — چنانچه از پیش رقم گشت — وعدهٔ شراکت در حکومت مملکت داده بود، سر به تنخواه وافری که اعلیحضرت امیرکبیر برایش مقرر و مشخص فرمود، فرود نیاورده، پا از جادهٔ قناعت بیرون گذاشت و غافل از اینکه ده درویش در گلیمی بخسپند و دو امیر شرعاً و عرفاً و عقلاً در اقلیمی نگنجند، زبان گفتار گشوده، با هر بیگانه و آشنا اظهار مافی الضمیر خویش همی نمود. امیرکبیر از ادعا و گفتار اوآگاه گردیده، هرچند نصیحت و اندرزش نمود که زبان از این گونه گفتار بر بسته خاموش نشیند، او نپذیرفته، بخیال بیرون شدن از کشوری که در حوزهٔ تصرف امیرکبیر بود، از کابل با اهل و عیال بیرون شده، سه کُروه طرف غربی شهر منزل نموده، جهت تهیهٔ اسباب سفر درنگ کرد. امیرکبیر فرزندان ارجمندان خود، سردار شیرعلی خان و سردار محمد امین خان را که خواهر اعیانی ایشان در عقد مزاوجت سردار سلطان احمدخان بود، از راه نصیحت فرستاد که خواهر خودها را دیده، بواسطهٔ او سردار سلطان احمدخان را از اراده‌اش بازدارند، امّا او قبول نکرده، در قندهار نزد سردار کهندل خان رفت واو بپاس آنکه برادرزاده‌اش بود، مقدم او را گرامی داشته، بعزّت و احترام نگاهداشته، در هیچ چیز نسبت بدو مضایقه نکرد تا که او را مشفق و مهربان خویش و صاحب مکنت و اقتدار بیش دیده، نزدش بزبان تظلم اظهار حال خود نموده، التماس کرد که در حشمت و استطاعت از برادرت امیر دوست محمدخان چنان برتری داری که امارت را سزاواری؛ اگر لشکری با من جانب کابل بگماری، هر آینه عروس ملک را در کنار خویش آری و اگر او دست یابد، تا قندهار را متصرف نشود، هرگز روی پرخاش برنتابد. و سردار کهندل خان بگفتار او تصمیم عزم تسخیر کابل کرد.

ذکر لشکر گماشتن سردار کهندل خان جانب کابل و صلح کردن برادرانش با پسران امیرکبیر

چون سردار کهندل خان به تحریض و ترغیب سردار سلطان احمدخان، سامان سفرساز کرد، چهار پنج هزار سوار گزیده با سردار مهردل خان و سردار رحمدل خان و سردار سلطان احمدخان، جانب کابل گسیل نمود، و از این سوی امیرکبیر خبر یافته، فرمان کرد که سردار غلام حیدرخان از غزنین و وزیر محمد اکبرخان از کابل با سواره و پیادهٔ تنخواه خوار مردم درانی و غلجائی و غیره بدون آنکه فراهم شوند، از پی هم راه مدافعه برگرفته، سپاه قندهار را که عازم کابل شده است بازدارند تا وارد کابل نشود و فتنه‌ای حادث نگردد؛ چنانچه هر دو برادر از کابل و غزنین بسرعت تمام و پی هم رهسپار شدند و در منزل سر چشمهٔ مُقُر رسیده، مَقَرّ جستند. از آنسوی سرداران قندهار نیز راه نزدیک کرده در مقابل ایشان خیمه زدند، و چند روز جانبین بعزم مقاتله بسر برده، آخرالامر بی آنکه بستیزند، قندهاریان راه صلح پیش گرفته، هرچند سردار سلطان احمدخان ایشان را از صلح مانع شد و دلالت بر محاربت کرد قبول ننموده ترک مجادله کردند و با سردار غلام حیدرخان و وزیر

محمد اکبرخان قرار دادند که ایشان وسردار کهندل خان بحکومت قندهار و مضافات[1] آن قناعت ورزیده، پیرامون امر دیگر نگردند و امیرکبیر نیز مزاحم ایشان نشوند. بعد هریک جانب مقام خویش راه مراجعت برگرفته، سردار سلطان احمدخان بی نیل مقصود با سردار رحمدل خان در قندهاررفت و سردار مهردل خان از طریق عذر تقصیر و رفع کدورت خاطر امیرکبیر. با سردار غلام حیدرخان و وزیر محمداکبر خان در کابل آمده، بشفاعت ایشان شرف بار حاصل کرد و عفوتقصیر خویش و برادرانش را خواسته، بعرض رسانید که باعث این جسارت، سردار سلطان احمدخان شده، به اغوای او آیینهٔ ضمیر منیر اعلیحضرت امیرکبیر، از این حرکت ما ملال پذیر گشت، والاّ ما را راهی بیرون از طریق اطاعت پیمودن، دیگر امری پیشنهاد خاطر هرگز نبوده و نیست: چنانچه سرتسلیم فرود کرده، بعزم تلثیم[2] پایهٔ سریر سلطنت، رو به سُدّهٔ علیّه نهاد. فیضیاب حضور شدم. امیرکبیر عذر او را پذیرفته، خس و خاشاک کدورت را از مکمن ضمیر خویش رُفته، جبینش را بوسه داده به تسلیّات برادرانه و تفقدات شاهانه، خاطرش را تسکین فرمود و نوازش نیکو نموده، با نامهٔ لطف و مرحمت، رخصت مراجعت قندهارش داد.

بعد هریک از شهزادگان را بحکومت ولایتی از مملکت، سرافرازی داده، سردار محمد افضل خان را در «زُرمت» و «کَتَواز»، و سردار محمد اعظم خان را با سردار شیرعلی خان، اوّل با لشکر جهت استمالت مردم علاقهٔ «کرم» مأمور فرموده، پس از مطیع و منقاد شدن مردم مذکور، سردار شیرعلی خان بحکومت علاقهٔ مزبورهسرافراز گشت و سردار محمد اکرم خان بحکومت هزاره‌جات دایزنگی و دایکندی و بهسود مفتخر گردید، و سردار محمد اعظم خان بحکومت لهوگرد مأمور شد، وغزنین را به سردار غلام حیدرخان و کوهستان کابل را به سردار محمدامین خان تفویض فرمود، وجلال آباد و لمقان را به وزیر محمد اکبرخان مرحمت نموده، مالیات هر موضع را جایگیر هرشهزاده‌ای که بحکومت آن مقرر گشت قرارداد. و وزیر محمد اکبرخان از نزد خود در جلال آباد و لمقان، چندتن حاکم گماشت وخود ترک ملازمت حضور پدر والا گهرش ننمود، مگر باغی که— تاکنون برقرار و از دستکاری اعلیحضرت سراج الملة والدین، آرایش وتزیین زیاد یافته است که انشاءالله تعالی در جلد سوانح عمری اعلیحضرتش مرقوم خواهد شد— برای قشلاق گزینی ایام زمستان احداث فرموده، در همهٔ خیابانهایش درخت نارنج و غیره که شایان زیب و زینت باغ است غرس[3] نمود.

خلاصه هریکی از شهزاده‌ها به محلّ حکومتش رفته، به کار و بار خویش پرداخت؛ آنگاه اعلیحضرت امیرکبیر عزم ترتیب سپاه نظام کرده، دو فوج پیادهٔ هشتصدی بنام وزیر محمداکبرخان و یک فوج پیادهٔ هشتصدی به اسم سردار شیرعلی خان وهمچنین بنام سردار محمد امین خان و سردار محمد شریف خان که مجموع پنج فوج پیاده یعنی پنج «کندک[4]» شود، منظم و مرتب ساخته، تنخواه ایشان را بالای جایگیرات[5] شهزادگان گذاشت که هریک مواجب فوج متعلقهٔ خویش را ادا نماید.

۱— متعلقات— ضمایم— حوالی و اطراف شهر. ن ۲— بوسیدن. ک

۳— درخت کاشتن— نهال. ک ٤— از تقسیمات نظامی برابر گردان. ن

۵— جمع جای گیر: پارهٔ زمین که آنرا سلاطین وامرابه منصب داران ومانندآن دهندتا محصول آن رااز کشت وکار، هر چه پیداشودمتصرف شوند. ن

وقایع سال هزار و دویست و شصت الی شصت و سه هجری

در این سال فرخ فال، ولادت با سعادت پادشاه خجسته اقبال، اعلیحضرت ضیاءالملة والدین، مرحوم امیر عبدالرحمن‌خان اتفاق افتاده، از تولد آن مولود مسعود، امیرکبیر و تمامت خاندان شاهی را مسرّت و شادمانی رخ داده، جشن میلادی و بزم شادی بپای رفت، و در این سال بیرون از کامروایی، دیگر ملالی رخ نداده، به حکمروایی و فرمانفرمایی بسر رفت.

در سال هزار و دو صد و شصت و یک (۱۲۶۱) هجری سردار محمد یوسف‌خان متولد گشته باعث فرحناکی خاطر خطیر امیرکبیر شد، و در سال هزار و دو صد و شصت و دو (۱۲۶۲) هجری مردم رعایای «تگاب» به اغوای «معاذالله‌خان» معروف به ماذوخان و صاحبزاده جانان، از امر پادشاهی سرباز زده، از راه ادای مالیات دیوانی انحراف جستند؛ زیرا که در چند سال بواسطهٔ شور و غوغایی که بالشکر انگلیس و شاه شجاع— چنانچه درجلد اول رقم گشت— بر پا بود، کسی متحمل فراهمی و حوالهٔ مالیات نشده، هر علاقه‌ای[1] به رئیس طایفه‌ای اندکی از مواشی و دوابّ[2]، عوض مالیاتش داده، از جمله مردم علاقهٔ تگاب، بز و گوسفند به ماذوخان رسانیده، به ندادن مالیه خو گرفتند.

در این وقت که امیرکبیر رونق‌افزای سریر [سلطنت] شده، کارگزاران دیوان اعلی خواستار باج و خراج گردیدند، ماذوخان و صاحبزاده جانان که از گرفتن بزومیش، شیرین کام گردیده بودند، طریق خلاف پیش گرفته، مردم مذکور را اغوا کرده بغی ورزیدند و امیرکبیر اوّل نواب عبدالجبّار خان برادر خود را مأمور سرزنش و گوشمالی آنان فرموده، و ایشان شبیخون زده نواب عبدالجبارخان را مغلوب ساختند. بعد وزیر محمد اکبرخان و سردار شیرعلی‌خان و سه فوج پیاده که در تحت رایت داشتند، و چند ضرب توپ و سوارهٔ کُشاده مأمور گردیده، مردم مزبور برایشان نیز شبیخون زده، صاحبزاده جانان بقتل رسیده، کاری از پیش نبردند و هردو برادر تگاب را مسخر کرده، صاحبزاده فتح را بزیر پای پیل هلاک ساختند و معاذالله خان را نیز گوشمالی بسزا داده، مالیات دیوانی را بوصول رسانیده، حاکمی از ملازمان معتمد که همرکاب ایشان بود گماشته، مظفر و منصور به کابل مراجعت کردند.

وقایع سال هزار و دوصد و شصت و سه هجری

در این سال طایفهٔ ملکی خیل، متوطنهٔ ماماخیل و اشپان جلال‌آباد، سر از حکم پادشاهی برتافته، طریق بغی اختیار کردند، و از حضور امیرکبیر، وزیر محمد اکبرخان در حالت تبناکی مأمور تنبیه و تهدید

۱— ازتقسیمات جغرافیایی کشور: معادل بخش. ن

۲— چار پایان. ن

آن گروه شریر شده، مقارن این حال عید سعید فطر پیش آمد. امیرکبیر در میدان سیاه‌سنگ با وضیع و شریف[۱] مردم شهر، برای ادای نماز عید تشریف برده، درحین مراجعت و شلیک توپ شادیانهٔ روز مذکور «مرض وبا» حادث گشته، چندتن از سپاهیان را که صف سلامی آراسته بپا ایستاده بودند، اثر وبا رسیده به بستر بیماری مرگ انداخت، و امیرکبیر بلادرنگ با شهزادگان و پرده‌نشینان حرم عفت توأم و همهٔ خدمه، از التهاب نائرهٔ وبا خود را بیرون کشیده، در قریهٔ چهار آسیا رحل ییلاق گسترانید.

فوت نواب محمد زمان خان: در این ایام نواب محمد زمان خان را از سموم مرض مذکور، بساط زندگی طی گشته، درجنب مزار عاشقان و عارفان کابل دفن کرده شد، چنانچه تاریخ فوت آن مغفور از لوح مزارش که درسنگ مرمر سفید کنده‌اند، مسطور شد:

عقلم کشیده آه و دل از صبر کند وگفت ‌‌ ‌ دردا کزین زمانه محمد زمان برفت[۲]

به اندک زمان، مرض وبا از فیض دعای صالحان و رحمت کاملهٔ حضرت یزدان دفع و رفع گشت و امیر کبیر به شهر مراجعت فرموده، بفاتحهٔ اکثرازفوت شدگان خادمان، از راه نوازش و دلجویی خود تشریف برده، ایشان را مفتخر و مباهی ساخت.

فوت وزیر محمد اکبرخان: از آنسوی وزیر محمد اکبرخان وارد ماماخیل و اشپان شده، گروه بغات را تنبیه و تأدیب فرموده، چون ایام زمستان نزدیک شده بود، درجلال‌آباد رفته، بعمارت اندرون باغی که بفرموده‌اش ساخته بودند، طرح قشلاق انداخت و هنوز ایام زمستان منقضی نگشته بود که از همان تب سابقه که در وقت حرکتش از کابل جانب ماماخیل عارض حالش شده و رفع نگردیده بود، مزاجش بکلّی تغیّر یافته، اثر مرگ از ناصیهٔ احوالش هویدا گشت و کار پردازان رکابش، عرض پرداز پایهٔ سریر سلطنت شده، امیرکبیر را از شدت بیماری او آگاهی دادند، وامیرکبیر والدهٔ ماجدهٔ وزیر کشور گیر را با سردار شیرعلی خان از راه تیمار داری روانهٔ جلال‌آباد فرموده، و از عقب ایشان سردار غلام حیدرخان را نیز از غزنین در جلال‌آباد فرستاد تا اگر واقعه‌ای روی دهد بطریق شایسته به انجام آن پردازد. پس از ورود سردار غلام حیدرخان در جلال‌آباد، وزیر محمد اکبرخان قالب از روح تهی کرده، بعمر سی ویک سالگی بدرود جهان فانی نمود و بموجب وصیتش که در هنگام ارتحال فرمود، میتّش را بر پشت پیل حمل و نقل داده، درمزار شریف ترکستان، بروضهٔ امیرالمؤمنین علی (کرم‌الله وجهه) دفنش کردند، وچون قضیهٔ فوت آن وزیر کشور گیر در سال هزار ودویست و شصت و سه (۱۲۶۳) اتفاق افتاد، یکی از نکته‌سنجان کابل، تاریخ آن را «غم اکبر» یافته است و میران ترکستان که از دفن او درآنجا آگاه گشتند، با یکدیگر همی گفتند و نوشتند که مملکت ترکستان در تصرف امیر افغان خواهد رفت.

---

۱ عوام و خواص از مردم. ن

۲- فوت نواب محمدزمان خان- عدد «آه» که به حساب جمل شش است، با عدد «با» که دو است جمله هشت شود؛ از عدد مصرع که هزار و دو صد و هفتاد و یک می شود، کشیده و کنده و دور انداخته شود؛ هزار و دو صد و شصت و سه که مادهٔ تاریخ فوت اوست می ماند. ک

ولیعهد شدن سردار غلام حیدر خان: خلاصه امیرکبیر پس از پیچیدن و به یکسو نهادن بساط همّ و غم، سردار غلام حیدرخان را ولیعهد سلطنت خویش قرار داده، هر دو فوج پیادهٔ وزیر مرحوم را با جلال آباد ولمقان که در تیولش بود به وی سپرد و بعوض او سردار شیرعلی خان را بحکومت غزنین نامزد فرمود.

ذکر بغی محمد شاه خان غلجائی: و این وقت محمد شاه خان با بکرخیل غلجائی صاحب قلعهٔ بدیع آباد لمقان— که دخترش از راه زن و شوهری در خانهٔ وزیر محمداکبر خان مغفور بود وگاهگاهی مصدر خیانتی شده، امیرکبیر بپاس خاطرِ وزیرِ جنّت مسیر، از کردار او تغافل نموده، عقوبت نمی فرمود— از کردار سابقه اش، خائف گردیده، تمرّد و سرکشی اختیار کرد و در قلعهٔ بدیع آباد مذکور استوار نشسته، به اغوا کردن طوایف غلجائی پرداخت و از قطاع الطریق غلجائی انجمنی نموده، بدیشان همی گفت که: «امر زیست مردم غلجائی در سلطنت طایفهٔ محمد زائی دشوار است، بنابر آن ایشان را سزاوار است که از راه عاقبت اندیشی فکری بحال خود نموده، دست تسلط امیرکبیر را از حکومت کوتاه سازیم و اساس سلطنتش را به نیروی بازوی اتفاق قومی براندازیم و اریکهٔ سلطنت را متصرف شویم».

مردم فساد پیشهٔ غلجائی گفتار او را پذیرفته، راه غارت و تاراج نمودن اموال تاجران و رهسپاران برگرفته، ترکتاز آغاز نمودند و امیرکبیر بعزم خاموش ساختن آتش جوش و خروش غلجائیان، با لشکر شایان از کابل رو به جلال آباد نهاد و تا نزول اجلال نمودن موکب همایونی درمنزل «باریکاب»، عزمش بدان جزم بود که از راه کُتل ادرگ بدرگ و کج محمدعلی خان، داخل اولکای لمقان شده، دمار از روزگار اشرار غلجائی برآرد. امّا در منزل مذکور از عرض بعضی از مردم آن نواحی که طریق هواخواهی می پیمودند، به سمع اقدس امیرکبیر رسید که محمدشاه خان با جمعی از دلیران غلجائی راه کتل مزبور را که بغایت صعب المرور است، سدّوار برگرفته و هم قرار داده اند که درمنزل باریکاب شبیخون براردوی معلّی زنند.

از شنیدن این سخن، امیرکبیر توقف منزل باریکاب را دور از صواب دانسته، بدون آنکه فرود شود، راه جگدلک برگرفته، اردو را از فرود آمدن در منزل باریکاب بازداشت و در منزل جگدلک نیز فروکش نکرده، در منزل سرخ پل نزول فرمود و از حملهٔ شبیخون غلجائیان به یک سوی شده، از آنجا روی به جلال آباد نهاده، منزل به منزل طی مسافت کرده، وارد آنجا گشت و سردار غلام حیدرخان که در آنجا بود، مراسم پذیره و لوازم دست بوسی بجای آورد و غلجائیان از امریکه اندیشیده بودند، ناامید گردیده، به قلعهٔ بدیع آباد مراجعت کردند.

در خلال این احوال، والدهٔ ماجدهٔ سردار محمد یوسف خان به عزیزالله خان جبارخیل برادر خویش— که از بیم کردارش نسبت به وزیر محمداکبرخان مرحوم که اطاعت امر او را نکرده و گریخته، در علاقهٔ کاشمون پناه گزیده و بامحمدشاه خان همعنان گردیده بود— نامه فرستاد که طریق اطاعت اختیار کرده، از محمدشاه خان خویش را کنار کند، و الاّ بااو گرفتار شکنجهٔ عتاب پادشاهی شده، آنوقت شفاعت من نیز در حقّت شنیده نخواهد شد و او قبل از رسیدن این مکتوب خواهرش، محمدشاه خان را از حصاری شدن و قلعه داری کردن مانع شده، دلالت و راهنمونی کرد که دوست محمدخان برادر خود را به قلعه داری گماشته، در اطراف لشکر امیرکبیر به تاخت وتاز پردازد تا لشکرش از تنگی علوفه و آذوقه درنگی نکرده، دست از جنگ

بازدارد؛ چنانچه محمدشاه‌خان به تعلیم و هدایت او— از قلعهٔ بدیع آباد— که عقل تمامش نام بود بیرون خرامیده، در اطراف و نواحی اردوی امیرکبیر، ساز تاختن ساز کرد و ترکتاز آغاز نهاد و امیرکبیر، برادر محمدشاه خان را در تنگنای محاصره انداخته، کار را بروی دشوار کرد، وآنگاه که نامهٔ حرم محترم امیرکبیر به برادرش عزیزالله‌خان رسید، شکفته خاطر شده، نخست عریضهٔ عفو تقصیر نگار داده، نزد امیرکبیر فرستاد و در ضمن عرضش از این نیز آگهی داد که فتح قلعه از متانتی که دارد دشوار است، بنابرآن می باید که سردار غلام حیدرخان را به محاصرهٔ قلعه گماشته؛ خود امیرکبیر رایت تدمیر[1] محمدشاه‌خان برافراشته، در هرجا که او را بیابد گرفتارش سازد. امیرکبیر تسلّی نامه‌ای در جواب عریضهٔ او فرستاده، طلب حضورش فرمود واو روی اطاعت بسوی بارگاه سلطنت نهاده، جبین ضراعت بخاک آستان علیّه مالیده، مورد الطاف شاهانه گشت، وامیرکبیر برطبق عرض او آهنگ تشدید محاصرهٔ قلعه و دستگیر کردن محمدشاه‌خان فرموده، او از مطیع ومنقاد شدن عزیزالله خان و عزم امیرکبیر آگاه گردیده، از راه فرار بکوه کاشمن برشد. امیرکبیر سردار غلام حیدرخان را بمحاصرهٔ قلعهٔ او گماشته، خود با سواره و پیاده از قفای محمدشاه‌خان راه برگرفته، بدامن کوه مذکور فرود گشت و تمامت سپاه را امر کرد که سه‌شبه، نان پخته با خود برداشته، بفراز کوه شوند وتا محمدشاه خان را دستگیر نسازند فرود نشوند. محمدشاه خان خود را گرفتار دست دلیران دیده، طالب امان جان شد وامیرکبیر امانش داده، مشروط بدان گذاشت که قلعهٔ بدیع آباد را به کارگزاران سلطنت سپارد، و او که از کردار خویش سر خجالت در پیش داشت، قبول کرده، بزبان عجز و نیاز خواستار شد که قلعه سپرده می شود، بشرطی که از خراب کردن مأمون باشد. امیرکبیر خواهش او را پذیرفته، بعد محمدشاه‌خان، دوست محمدخان برادرش را که در اندرون قلعه بود، بذریعهٔ مکتوب خبر داد که قلعه را به سردار غلام حیدرخان سپرده، خود نزد او آید؛ چنانچه دوست محمدخان قلعه را فرو گذاشته، نزد برادرش محمدشاه خان رفت و هردو برادر با عیال و اطفال خویش از کوه کاشمن، راه فراجغان پیش گرفته، در کوهی که فیمابین کافرستان— حال موسوم به نورستان— و لمقان و نجراب و تگاب واقع است، مسکن گزیدند و از خوف کردار خود مدتی در آنجا بسر بردند، و امیرکبیر چون امان جان بدیشان داده بود، دیگر متصدی نشده، به جلال آباد مراجعت فرموده زمستان را بسر برد.

ذکر واقعاتی که بعد از فوت مهاراجه رنجیت سنگهه بوقوع پیوسته، باعث استیلای دولت انگلیس در مملکت متصرفهٔ او شد

چون مهاراجه رنجیت سنگهه در سال هزار و هشت صد و سی ونه(۱۸۳۹) میلادی بمُرد، از جملهٔ سه تن فرزندانش کرک سنگهه و شیر سنگهه و دلیپ سنگهه ، اولین فرزندش بر مسند حکومت نشست، و این وقت شیر سنگهه پسر دومش در «وتاله» از قصبات پنجاب واقع قرب لاهور اقامت داشت و از سببی که کرک سنگهه، سلیم الحواس وصحیح المزاج نبود، پسرش «نونهال سنگهه» که فهم و فراست کافی داشت و به زیور

۱— تدمیر: هلاک ساختن. ک

خرد و کیاست آراسته بود و رنجیت سنگهه نیز در حیات خویش، میل خاطر جانب او داشته، نوازش و تربیت می فرمود و از فرزندانش دوست‌تر می داشت، دانست که پدرش کرک سنگهه، نمی تواند کار سلطنت راست کند. پس اندک اندک دست پدر را از کار سلطنت کوتاه کرده، جالس تخت وگاه شده، بحکومت پرداخت تا که در ماه نوامبر سال هزار و هشتصد وچهل (۱۸۴۰) میلادی، کرک سنگهه بدرود جهان کرده، نونهال سنگهه پسرش با وزیر خویش جسد او را برسم و کیش اهل هنود به آتش سوخته، در وقت مراجعت با وزیر دست بدست گرفته، پیاده، رو به ارگ نهاد و چون به دروازهٔ قلعهٔ سمن برج نزدیک شده پا پیش گذاشت، از قضای مبرم الهی، روز او به تباهی رسیده، دفعتاً دو کنگره از کنگره‌های زبردروازه، برسرشاه‌ووزیر افتاده، هر دو را هلاک ساخت و هنوز آتشی که برای سوختن جسد پدرش افروخته و خاموش نگشته بود، او را نیز به سوختنگاه برده بسوختند وآن دو کنگره بیادگار همچنان خراب و تاکنون از مرمت بکنار است.

پس از فوت او مادرش «رانی چندرکور»[۱] بصوابدید اعیان مملکت، بر مسند حکومت پسر نشسته، چهار ماه به امضای مجلس شوری فرمانروایی کرد ودر اثنای حکمرانی او، راجه دهیان سنگهه که از قوم دوکره ووزیرش بود،به شیرسنگههنوشت که: «کار سلطنت، چنانچه باید از دست رانی چندرکور برنمی آید، می باید راه لاهور برگرفته، جالس سریر حکومت شوی» و همچنین تمامت اعیان دربار، عرایض جداگانه، نگار و نزد او ارسال نموده، در لاهور دعوتش کردند و شیر سنگهه به نوشتهٔ وزیر و دیگر بزرگان از «وتاله» برخاسته، باطمینان خاطر داخل لاهور شده، مردم شهر و بزرگان دربار پذیره‌اش کرده، در سمن‌بُرج‌اش‌فرود آوردند و به مجرد وصول، برمسند حکومت نشسته، مادر نونهال سنگهه را که چهارماه از حکومتش گذشته بود، درسرایی که نشیمن داشت نظربند فرمود و پس از چندی خدمهٔ خودش را امر کرد که شب هنگامی در خفا، بالِش بردهنش نهاده، به حبسِ نَفَسْ[۲] هلاکش ساختند. پس از آن شیر سنگهه به عیش و عشرت، حکومت همیکرد تا که از دهیان سنگهٔ وزیر دلگیر شده خواست دیگری را در مقابل او بروی کار آورده، دستش را از کار وزارت کوتاه‌کند،چنانچه سردار «لهناسنگهه» و «اجیت‌سنگهه» و «الیان‌سند» را به‌همین اراده نوازش می‌نمود و دهیان سنگهٔ وزیر، بفراست از مافی الضمیر او دریافته حقیقتاً لهناسنگهه واجیت سنگهه را اغوا کرده، بدیشان اظهار و القا نمود که در مکنت و اقتدار شما و شیر سنگهه فرقی پدیدار نیست، می باید او را عزل کرده، بکارسلطنت پردازید و ایشان از خیال خام، گفتار او را پخته دانسته، در کمین کار شدند تا که در سال هزار و هشت‌صد و چهل و چهار(۱۸۴۴) میلادی شیر سنگهه از لاهور، چندی برای سیر و تفرج بیرون شده، در نواحی قریهٔ لاهور چند روزه ییلاق گزید، و در وقت بیرون شدن از شهر، لهنا سنگهه واجیت سنگهه را تأکید کرد که هریک صد سوار نوکر گرفته، در سیرگاه آورده، سان بدهند و ایشان پس از فراهم کردن سوار، در شب به دهیان سنگهه اظهار کردند که فردا در وقت عرض دیدن سوار، شیر سنگهه را خواهیم کشت؛ چنانچه در روز موعود، دهیان سنگهٔ وزیر در سمن برج توقف کرده، نزد شیر سنگهه نرفت، و آن دو تن که کمر بستهٔ قتل او بودند، سواران خود را آراسته، نزد شیر سنگهه بردند و سواران را از سراپرده دور داشته، خود داخل

۱ــ کوربفتح کاف به کیش برهمان نام ملک یعنی پادشاه است. ک

۲ــ خفه کردن. ن

سراپرده شدند و شیر سنگهه، تفنگ لهنا سنگهه را که جهت سان دادن بعزمی که در دلش بود، پرکرده در دست داشت، وصف کرده طلبید که مشاهده کند. وی دهن آنرا بدست شیر سنگهه نهاده، آهسته کلنگش[1] را بالا کشیده‌کشاد داد و گلولهٔ آن برسینهٔ شیر سنگهه خورده هلاکش ساخت. بعد لهناسنگهه‌سرش را بریده و از موی آن گرفته، با اجیت سنگهه از سراپرده بیرون شده، باسواران خود داخل باغی نزدیک بارگاه شیر سنگهه که پرتاب سنگهه پسر دهساله‌اش در آنجا بود شده، او را نیز کشته سرش را اجیت سنگهه بریده و از مویش گرفته، هردو تن با سوارانشان رو به شهر نهادند و چون بدروازهٔ سمن برج رسیدند، بنابوعده‌ای که به دهیان سنگهه داده بودند، او استقبال کرده، خرسندی بسیار نمود و هردوتن قاتلان شیر سنگهه و پسرش، از اسپ فرود گشته باهم رو به دروازه نهادند و چون به نزدیک دروازه رسیدند، لهنا سنگهه و دهیان سنگهه، یکی مردیگری را تکلیف برسبقت دخول باب کرده، آخرالامر دهیان سنگهه از الحاح و اصرار لهنا سنگهه، سبقت گزیده داخل دروازه شد و لهنا سنگهه به تفنگی که شیر سنگهه را کشته بود، در پشت او زده، او را نیز بکُشت وهردوتن داخل قلعه گردید[ند].

این خبر فتنه اثر، در افواه سمر گشته، به «هیراسنگهه» پسر دهیان سنگهۀ مقتول رسید و او برهنه پا، ریسمانی بگردن انداخته، از راه خوانخواهی پدرش داخل چهاونی سپاه واقع موضع میان میرصاحب شد و افسران سپاه را جمع کرده، ماجرا بازداشت و باچشم گریان، استدعای انتقام خون پادشاه و پسرش و پدر خود کرد. تمامت افواج از این قضیه دردناک گشته، چون بحر مواج روی قتل و تاراج بسوی قلعهٔ سمن برج نهاده، دروازهٔ آنرا که بسته بودند برشکسته، داخل قلعه شدند و جنگ خفیفی روی داده، لهنا سنگهه را بکشتند و اجیت سنگهه که خود را در گُلخَن حمام پنهان کرده بود، بعد از تفحص واقف حال او شده، هیزم بدهن گلخن افروخته هلاکش ساخته، جسدش را بیرون کشیده، سرش را ببریدند و در خانه‌ای نهاده، هریک داخل آن خانه شده، خیو[2] همی انداخت و نفرین همی کرده، به لگد همی زد.

حوادث مذکوره در سال هزار و هشت صد و چهل و چهار (۱۸٤٤) میلادی حادث گشته، پس از آن، هیراسنگهه، دلیپ سنگهه ابن مهاراجه رنجیت سنگهه را بر مسند حکومت نشانیده، خودش بار وزارت بردوش گرفت و همچنان پس از چندی، جواهر سنگهه نام، خالوی دلیپ سنگه، فوج را برانگیخته هیرا سنگهه را بکُشت و خودش زمام وزارت بر کف گرفت و بعد از چندی او نیز از دست فوج کشته شده، لعل سنگهه نام توشه خانه‌دار یعنی صندوقدار، لقب راجه و منصب وزارت یافت و او از واهمهٔ اینکه مبادا بمثابهٔ دیگران کشته شود، به دربار عام، اظهار و تجویز محاربه را با دولت انگلیس اشتهار داد و سپاه نظام را امر کرد که جانب فیروز پور رهسپر شود؛ چنانچه در روز بیست و سوم ماه نوامبر سنهٔ هزار و هشت صد و چهل و پنج (۱۸٤٥) عیسوی لشکر سکهه جانب فیروز پور از سهل و صعب[3] زمین مرور کرده از دریای ستلج عبور نمودند ولارد هاردینگ گورنر جنرال هند آگاه شده، در روز سیزدهم ماه دسامبر سال مذکور اشتهار کرد که: چون فوج

۱- ماشهٔ تفنگ. ن

۲- آب دهان- خدو- تف. ن

۳- سهل زمین: هموار و نرم، صعب زمین سخت. ک

سکهان از معاهدهٔ سال هزار و هشت صد ونه (۱۸۰۹) میلادی عدول کرده، از دریای ستلج در گذشته، بر دولت انگلیس لازم و متحتم گردانیده است که لشکر فرستاده، ایشان را دفع کند، و پس از اشتهار مذکور، افواج ضروریهٔ هند را بسرعت و تعجیل هرچه تمامتر فراهم آورده، حکم جنگ داد و جانبین در روز هجدهم ماه دسامبر سنهٔ هزار وهشت صد چهل و پنج مذکور، در موضع «مدکی» با هم ملاقی شده، هفده ضرب توپ سکهان بدست تصرف سپاه انگلیس افتاده، خود ایشان مغلوب گشته رو به هزیمت نهادند، ودوباره گروه سکهان را غیرت گریبانگیر شده، در موضع فیروزشهر با هم درآویخته، فراوان خونها ریخته گشت و آخرالامر راجه لعل سنگهه با هفتاد و سه ضرب توپ، دستگیر و غنیمت انگلیسان شد. همچنین روز بیست و هشتم ماه جنوری سنهٔ هزار و هشت صد و چهل و شش (۱۸٤٦) میلادی مطابق سال هزار ودو صد و شصت و دو (۱۲٦۲) هجری در موضع «علی وال» معروف به الی وال، طرفین را قتال وجدال دست داده، ایضاً لشکر سکهان پشت به جنگ داده، با رنجور سنگهه سالار ایشان، رو به گریز نهادند و بسیار تن از ایشان غرق دریای فنا گشته، پنجاه ضرب توپ به تصرف انگلیسان درآمد و پس از آن در روز دهم ماه فبروری سنهٔ مزبوره، در موضع «سراهون» تلاقی فئتین رخ داده، سردار شام سنگهه و جمعی از اعداد سپاهش بقتل رسیده، مابقی شکست یافتند و دیگر رو به جنگ ننهاده، از بی اتفاقی سکهان، فتوح عدیده حاصل انگلیسان شد، والاّ هرگز فوج اندک انگلیس بر لشکر بسیار سکهان ظفر نمی یافت.

بهرحال لاردهاردینگ گورنر جنرال پس از حصول فتح داخل لاهور شده، راجه دلیپ سنگهه ابن مهاراجه رنجیت سنگهه، شورش و سرکشی افواج را در نزد او باعث فساد اظهار کرده، عفو تقصیر خواست و معفو شده، در روز نهم ماه مارچ سنهٔ هزار و هشت صد و چهل و شش (۱۸٤٦) عیسوی، عهدنامهٔ جدید در بین جانبین تحریر یافته، بعوض اخراجات جنگ و گستاخی سکهان، ملک جالندر و دوآب و کشمیر و هزاره چچ و دیگر کوهستان، بحکومت دولت انگلیس متعلق گشت و باقی ولایات پنجاب به مهاراجه دلیپ سنگهه واگذاشته شد و نیز برطبق خواهش دلیپ سنگهه والی پنجاب، یک تن رزیدنت یعنی وکیل امور سیاسیه در پنجاب مقرر گردید وچندتن اسستنت رزیدنت یعنی نائب وکیل امور سیاسیه در اضلاع وسطی پنجاب جهت انتظام مملکت و رفاه حال رعیت، **مأمور** شدند و از جمله جارج لارنس در پشاور و هربرت ادوردس به مقام دیره‌جات و موضع بنو، ناظر و حاکم معین شدند و هرکدام در مقام مأموریت خود رفته، برطبق قانون سیاسی به نظم و نسق پرداخته، به تدبیر وصرف زرِ کثیر، روی دل تمامت رعایا را جانب دولت متبوعهٔ خویش کرده، سکهان را بجز نام، دیگر بادهٔ مرامی از حکومت در کام نگذاشتند و چون به تقریب عهد کرده بودند، راه مخالفت پیمودن نیز نمی توانستند، تا که از کارگزاری و حکمرانی انگلیسان بجان رسیده، مصدر شورش شدند، چنانچه ذکر می شود.

وقایع سال هزار و دویست و شصت و چهار هجری

در این سال که مطابق بود با سنهٔ هزار و هشت صد و چهل و هشت (۱۸۴۸) میلادی سکهان بلوای بزرگی — از نقار خاطری که نسبت به دولت انگلیس داشتند — در پنجاب بر پای کردند و از همه پیشتر، دیوان مول‌راج نامی در ملتان، دست به فتنه برده، دوتن از انگلیسان را بکُشت. از سمر گردیدن این خبر، چتر سنگهه در چچ هزاره، دامن‌زن آتش فساد گشته، در پشاور سپاه سکهان بر جنرال جارج لارنس بشوریدند و او با زوجهٔ خویش از پشاور جانب شاه درّهٔ لاهور، راه فرار پیش گرفته، نزد سردار سلطان محمدخان که وقتی سرهنری لارنس برادرش، به وی احسانی کرده بود، رفت که بپاس احسان او حمایتش کند اما سردار سلطان محمدخان، ننگ افغانی خود و رفتار برادر او را در برابر احسان رنجیت سنگهه و فرزندانش که بغایت تفقد نموده بودند، به هیچ نشمرده، در روز سوم ماه دسامبر سنهٔ هزار و هشت صد و چهل و هشت (۱۸۴۸) میلادی مطابق سال هزار و دو صد و شصت و چهار (۱۲۶۴) هجری زن و شوهر،هردوتن رابدست سکهان سپرد و از این کار، سردار سلطان محمدخان را زیاده‌تر در نزد سکهان پایهٔ اعتبار ارتقاء یافته، به اعتماد و واسطهٔ او از امیرکبیر که باهم برادر و یک سپهر را دو اختر بودند، خواهش معاونت کرده، با او قرار دادند که اگر امیرکبیر در محاربهٔ ما با دولت انگلیس، معاون و دستگیر شده، یاری دهد، هرآینه پشاور و دیره‌جات را با بعضی ولایات پنجاب که ضمیمهٔ افغانستان ومضافات آن بوده‌اند به اسم نعل بها، پس از فیصلهٔ دعوی، سپرد کارگزاران وی کنیم تا بقرار سابق به مملکت افغانستان منضم باشند و از این اظهار واقرار، عرض پردازد حضور امیرکبیر شدند.

ذکر لشکر کشیدن امیرکبیر از راه یاری ومدد کاری سکهان جانب پنجاب

چون عرایض سردار سلطان محمدخان از مطالعهٔ کارکنان پایهٔ سریر سلطنت، شرف گزارش یافت، امیرکبیر نظر به اینکه تاکنون ولایات پنجاب در تصرف سکهان بود و در متصرف شدن آنها و مداخلت کردنش، در عهدنامهٔ دوستی ختامهٔ دولتین افغانستان و انگلیس مندرج نبود، تصمیم عزم کرده، لشکر گران ترتیب داده، با سردار غلام حیدرخان و سردار محمداکرم‌خان که هردوتن از ترکستان وجلال‌آباد بفرمان طلب، حاضر حضور شده بودند، وسردار شمس‌الدین‌خان و سردار شاه دوله خان، از کابل روبراه نهاده، بسرعت سحاب و شتاب شهاب وارد پیشاور شده، از آنجا نیز— درنگ نکرده— آهنگ قلعهٔ اتک فرمود و پس از وصول در قلعهٔ اتک توقف گزیده، ترک پیش رفتن نمود.

از آنسوی کرنیل سرهربرت ادوردس که درخلال احوال مذکور، در تسخیر مُلتان مشغول بود و تا این

۱— مطابقت هر دو سنه تخمینی است. ک

وقت سه دفعه بمحاربه پرداخته فتحیاب شده، روی تسخیر جانب گجرات نهاده بود، چتر سنگهه و شیر سنگهه از امیرکبیر کمک در گجرات خواستند، واو سردار محمداکرم‌خان را با سردار شمس الدین خان و سردار شاه دوله‌خان وپنجهزار سوار گزیده از قلعهٔ اتک، روانهٔ گجرات نموده، ایشان قبل ازآنکه سرهر برت ادوردس، راه بدانجا نزدیک کرده رزم‌آرا شود، وارد گجرات شده، شیر سنگهه و چتر سنگهه از راه اعزاز و اکرام، پذیره واستقبال کرده مقدم ایشان را گرامی داشته، نیک بنواخت و از سردار محمد اکرم‌خان التماس نمودند که همین قدر نام یاری و مددکاری امیرکبیر کافی است که از کابل تا قلعهٔ اتک تشریف آورده و شما را با پنجهزار سوار روانهٔ این دیار نموده، دیگر تکلیف نامرعی[1] است؛ می باید با همراهان و سواران خویش در هنگام کارزار بکنار حربگاه ایستاده، نظارهٔ جنگ نمایید و سردار محمداکرم‌خان را این سخن او از شجاعت، در طبیعت ناگوار آمده، در وقت تسویهٔ صفوف جانبین، آهنگ جنگ کرده، درنگ را در حوصلهٔ خویش ننگ شمرد و هرچند چتر سنگهه از محاربه منع کرده، اصرار بر تقاعدش نمود، سردار محمداکرم‌خان بگوش قبول جانداده، رو به مقاتله نهاد و در روز بیست ویکم فبروری سنهٔ هزار وهشت صد چهل ونه (۱۸۴۹) میلادی مطابق اوایل سال هزار ودویست و شصت و پنج (۱۲٦۵) هجری به اتفاق سکهان با انگلیسان درآویخته، خون بسیار در معرکهٔ کارزار بریخت و کشش و کوشش بسیار کرده، آخرالامر از بی‌ثباتی همراهان و پیروانش، پشت به دشمن داده، رو به هزیمت نهاد. ازمغلوب شدن سردارمحمد اکرم‌خان و پیروانش، لشکر سکهان را نیز شکست روی داد و انگلیسان فتح حاصل کرده، به مراد دل واصل شدند و چتر سنگهه با شیرسنگهه در راولپندی، حلقهٔ اطاعت انگلیس را بگوش قبول نهادند وتمامت محالات و ولایات محکومهٔ رؤسای سکهه را تغلباً متصرف شدند و از آنروز تاکنون بی مانعی بحکومت پنجاب و پشاور و غیره پرداخته، کسی متعرض حال دولت انگلیس نگشت و امیرکبیر زمام مهام مملکت را بدست دولت مزبور مشاهده کرده، بی‌آنکه چیزی بگوید یا طریق مجادله با دولت موصوف بپوید، از اتک درشاه درّهٔ لاهور رفته، سردار سلطان محمدخان و سردار پیر محمدخان و سردار سعید محمدخان برادرانش را با فرزندان و عیال و اطفال ایشان، از آنجا برداشته راه مراجعت جانب کابل برگرفت وچون وارد جلال‌آباد شد، به اندیشهٔ اینکه مبادا انگلیسان امدادش را نسبت به سکهان بهانه ساخته، متعاقباً داخل مملکت افغانستان شوند، درنگ فرمود و پس از چندی که حادثه‌ای از جانب انگلیسان رخ ننمود، باطمینان خاطر از جلال‌آباد حرکت کرده، تشریف‌فرمای **کابل شد ، و ولایات** شرقی افغانستان از تاریخ مذکور در تصرف دولت انگلیس درآمده، تاکنون شصت و هفت سال است که رحل حکومت وطرح عمارت در پنجاب متعلقهٔ سابقهٔ افغانستان و کشمیر و پشاور و دیره‌جات انداخته، کسی متصدی نگردیده است.

---

۱ — منظور نشده. تکلیف نامرعی است: تکلیف ساقط است. ن

وقایع سال هزار و دویست و شصت و پنج هجری و تسخیر ترکستان صغیر

در این سال پس از مراجعت قلعهٔ اتک، امیرکبیر را خیال فتح و تسخیر ترکستان صغیر در ضمیر جایگیر گشته، سردار محمداکرم‌خان سومین فرزند ارجمندش را به تسخیر ترکستان نامزد فرموده، لشکر گرانی با هر دو فوج پیادهٔ وزیر محمداکبرخان مبرور که متعلق به سردار غلام حیدرخان شده بودند، برکابش تعیین نمود و سردار محمداکرم‌خان براه افتاده، چون پانهاد خاک بامیان گشت، میران ترکستان آگاه گشته، از بلخ و مزار شریف و شبرغان واندخود و تاشقرغان وغیره قصبات وایلات، با جمعیت بسیاری روی مدافعه بسوی بامیان نهاده، وارد سیقان شدند و قلعهٔ سرسنگ را به مردان کار و دلیران کارزار محکم و استوار کرده، به آهنگ جنگ درنگ نمودند و از این سوی سردار محمداکرم‌خان، میرزا عبدالسمیع‌خان را از یکطرف و نائب ذوالفقارخان را از دیگر جانب، با افواج پیاده، امر صعود کردن به جبال شامخه‌ای که به هردو طرف راه واقعند داده، خود با سوار کشادهٔ دُرانیه و غلجائیه وقزلباشیه، طریق مقابل اختیار کرده رهنورد نبرد گشت؛ چنانچه ابطال رجال از قلل جبال، دهن توپ و تفنگ قتال گشوده، از پیش رو سردار محمداکرم‌خان حمله‌ور شده، کار را بر تراکمه و ازبکیه بغایت تنگ ساختند و از کشش و کوشش دلیران جنگ، مجال درنگ در ترکان نمانده مغلوب و پراکنده گشته، هرکدام راه مقام خویش برگرفتند و سردار محمداکرم‌خان پس از حصول این فتح از راه درهٔ صوف، بی مانعی داخل ترکستان گردیده، مژدهٔ فتح را معروض پایهٔ سریر سلطنت نموده، توقیع ظفر از حضور اعلیحضرت امیرکبیر بنامش صادر گشت ودر شهر بلخ فرود آمده، رحل اقامت گشود. بعد هریک از میران ترکستان با تحفه و هدیهٔ شایان، حاضر حضور سردار محمداکرم‌خان همی شده، فرمان‌پذیر همی گردید وتمامت بزرگان چون: ایشان[۱] اوراق میربلخ و نملک و ایشان صدور میرآقچه و میرحکیم‌خان والی شبرغان و میربابابیگ رئیس آی‌بیک و غضنفرخان سالار اندخود و گنجعلی بیگ مهترخلم (یعنی تاشقرغان) و محمودخان داور سر پل و شاه مرادبیگ مرزبان قطغن، همه سر بر خط فرمان نهاده، مطیع و منقاد گشتند و همگنان پیش کشیها از حضور سردار محمداکرم‌خان گذرانیده، مُخَلَّع و سرافراز به مساکن خویش مراجعت کردند و چون اول کار وابتدای تسخیر آن دیار بود، مالیهٔ اندک اندک بر اراضی و عقار ایشان مقرر شده، پاره‌ای از مالیات هر ولایت و شهری را به میر آن برسم جایگیر معین داشته، تمامت ایشان را خرسند و رضامند ساخت و به وضع نیکو، طرح حکومت انداخته مطابق دستورالعمل امیرکبیر که از حضور اعلیحضرتش بنام او اصدار یافت، به نظم و نسق ترکستان پرداخت.

ذکر واقعات هرات و سرگذشت وزیر یار محمدخان

در خلال احوال سال هزار و دوصد و شصت و چهار (۱۲٦٤)ــ که بشرح رفت ــ بماه شوال ایام عمر اعلیحضرت محمدشاه قاجار سپری شده، ولیعهد دولت، ناصرالدین شاه به تخت سلطنت جلوس نمود و چون ختم فرمانروایی پادشاه مرحوم مذکور و بدو حکمفرمایی سلطان مزبور بود، حسن‌خان سالار و جعفرقلی خان

---

۱ ــ در توران ایشان کلمهٔ تعظیم است، بمعنی خواجه و آقا ن

کُرد که در زمان حیات آن پادشاه خلد آرامگاه، سرفتنه می جنبانیدند، در مشهد مقدس رایت خودسری افراشته، تیغ خلاف بروی حمزه میرزا والی خراسان از غلاف کشیدند و آخرالامر توان مقاتلت را با او که مأمور تنبیه وتهدید ایشان شد، در خود ندیده از مشهد فرار کردند و در سرخس نزد اراض خان رئیس آنجا پناه برده قرار گرفتند تا که از سبب فوت محمدشاه فرصت یافته، مردم تراکمهٔ سرخس را در فتنه با خود یار ساخته، بر سر مشهد بتاختند و جعفرقلی خان در وقت روی ترکتاز نهادن سالار جانب مشهد به امر او در هرات نزد وزیر یار محمدخان آمد که او را نیز چون اراض خان، با خود یار وانباز طغیان سازند و آنگاه که سالار به نزدیک مشهد رسید، از آنسوی فوج پیادهٔ همدانی و افشار نافرمانی کرده، دست به تاراج شهر و بازار گشودند و از این معنی علما و اعیان مشهد مکتوبی به حسن خان سالار فرستاده، طلب مشهدش کردند که شاید او دست غارت افواج حمزه میرزا را از تاراج مال و منال مردم شهر باز دارد؛ چنانچه او نامهٔ مردم مشهد را برطبق مرام خویش دیده، بدون تشویش با اراض خان و قوشیدخان سرخسی و دوهزار سوار ترکمان، داخل شهر مشهد مقدس شد.

مقارن این حال وزیر یارمحمدخان حکمران هرات به التماس جعفرقلی خان که در نزدش برای طلب کمک و امداد آمده و او با لشکر شایان جانب مشهد براه افتاده بود، باهم وارد نواحی مشهد شدند. امّا وزیر یار محمدخان که در ظاهر لوای معاونت حسن خان سالار و جعفرقلی خان افراشته بود و در باطن روی دل بسوی دولت داشت، از راه خفا میرزا بزرگ‌خان را نزد حمزه میرزا که در ارگ مشهد محصور سالار بود فرستاده، پیام داد که: من از راه نصرت و یاری حسن خان سالار از هرات در این دیار نیامده، بلکه به امداد شما در این مرحله قدم نهاده‌ام که دست فتنهٔ او را کوتاه سازم و هم بر خلاف این پیام، بقلم فریب، مکتوبی نوشته به سالار روان کرد که فردا در شهر داخل می شوم؛ می باید فرودگاهم معین باشد که در آنجا نزول کنم و حسن خان سالار چهار باغ اندرون شهر مشهد را معین داشته، یزدان بخش میرزا و علما و سادات و بزرگان شهر را به استقبال وزیر یارمحمدخان گماشت و چون خبر یافته و آگاه شده بود که وزیر یارمحمدخان را با حمزه میرزا راه موافقت در میان است، امر کرد که لشکر شایانی با پذیره گیان از شهر بیرون رود تا اگر او رو به شهر آرد، مقدمش را گرامی داشته، بعزّت و احترام آورده، درمنزلگاهی که برایش معیّن گردیده، فرود آرند واگر طریق ارگ گرفته، راه موالفت جانب حمزه‌میرزا پیماید، مانع گشته، بازوی همّت بر دفعش گشوده، نگذارند که بدو پیوندد.

وزیر یارمحمدخان از حیله ای که اندیشیده بود به جعفرقلی خان گفت که: من باید اول به ارگ در شده، آنرا متصرف شوم، بعد به اطمینان خاطر به شهر درآیم و او که از کیدوی آگاه نبود سخنش را پذیرفته، مانع از اراده‌اش نشد و تا به موضع انفصال راه ارگ و شهر باهم راه پیموده، بعد راه شهر را فرو گذاشته طریق ارگ برگزیدند، و از ارگ نیز ابراهیم خلیل خان و عبدالعلی خان با فوج نظام و توپخانه به امر حمزه میرزا به استقبال وزیر یارمحمدخان بیرون شدند، و مردم شهر چون این بدیدند، به سخن سالار که بدیشان گفته بود— چنانچه آنفاً مرقوم گشت— روی ستیز جانب وزیر یارمحمدخان نهاده، باهم در افتادند و وزیر یارمحمدخان جنگ کنان خود را به جماعت پذیره آیندگان ارگ رسانیده، با ایشان داخل ارگ شد و حسن خان سالار بامردم شهر از پیوستن وزیر یارمحمدخان به حمزه میرزا، شهد تمنّای خود را بَدَل به زهر دیده، مأیوس شدند، وزیر یارمحمدخان، جعفرقلی خان را محبوس در نزد خود نگاهداشته، بکنار لشکرگاه حمزه میرزا جداگانه فرودگاه

ساخت و پس از دو روز چون کار از تنگی علوفه، بر لشکر حمزه میرزا دشوار شده بود، سواران افغان را که از هرات با خود برده بود برداشته، راه تحصیل آذوقه جانب قریهٔ گلستان برگرفت و از آنجا مقداری از غله در اردو رسانید. این کردار وزیر یارمحمدخان، زیاده‌تر باعث اعتماد حمزه‌میرزا بر اتحاد او شد. همچنین پس از چند روز باز به ارادهٔ رسانیدن غله، از ارگ بیرون شتافته و حسن‌خان سالارش دور از اردو یافته، جمعی از مردم شهر را به محاربه گماشته، جنگ سخت واقع گشت و در آخر کار تابعان وزیر یارمحمدخان مغلوب گشته، پشت به کارزار دادند و حمزه‌میرزا از هزیمت او آگاه گردیده، عجالتاً فوج و توپخانه از ارگ به معاونت او فرستاده، سالماً به ارگش درآورد.

بعد از این هزیمت، اقامت وزیر یارمحمدخان در جنب مشهد به صعوبت انجامیده، باحمزه‌میرزا به مشورت پرداخته، صلاح کار را بدان قرار دادند که از مشهد باهم راه هرات برگرفته، ایام زمستان را در آنجا بسر برند تا ناصرالدن شاه کار جلوس و نظم سلطنتش را راست نماید، آنگاه به ساز و برگ آراسته روی بسوی مشهد نهند؛ چنانچه باهم از مشهد عازم هرات شدند، ودر این وقت جعفرقلی خان که گرفتار بند و نکال[1] بود بخود اندیشیده، خلاصی خویش را از روی تدبیر چنین قرارداد که از زندان پیام به حمزه‌میرزا فرستاد و به سوگندهای غلاظ و شداد، عهد در میان نهاد تا از حبس رهایی اش داده، به شهرش فرستد که پنج صد اشتر آذوقه با صد رأس اسپ و صد رأس قاطر، به وی روانه دارد تا به آسانی رهسپار هرات شود و حمزه‌میرزا که از همه جهت، عسرت و پریشانی برایش رخ داده بود، پیمان و پیام او را گوش قبول شنیده، از زندانش رها فرمود و بصوابدید وزیر یارمحمدخان وابراهیم خلیل‌خانش خلعت فاخر عطا کرده، به شهرش فرستاد و او بعهدیکه کرده بود وفا نتوانسته، بعد حمزه‌میرزا و وزیر یارمحمدخان آنقدر که توانستند عمارات ارگ را ویران کرده، اتوایی را که حمل و نقل آنها دشوار می نمود، از عراده فرود آورده، چوب آلات آنها را تمام بسوختند که دستیار حسن‌خان سالار نشوند، و راه برگرفتند، وسالار با جعفرقلی خان تعاقبی نموده، بی نیل مقصود برگشتند و از مشهد به ارادهٔ اینکه هرگاه سپاهی از تهران مأمور خراسان شود و دفع کنند، با لشکری که داشتند راه رباط نیشابور برداشته در آنجا اقامت گزیدند، و حمزه میرزا ووزیر یارمحدخان با اردویی که همراه داشتند درنواحی جام رسیده، بهادرخان را که دروقت راه پیمودن وزیر یارمحدخان جانب مشهد، کسانش را اسیر و دستگیر کرده بود، از راه انتقام او را در قلعهٔ «فریمان» محصور کرده، تا پانزدهم ماه ذی‌حجهٔ سال هزار و دوصد وشصت و چهار (١٢٦٤) هجری به دور قلعهٔ موصوفه بسر بردند تا که بهادرخان طالب امان شده، علوفهٔ لشکر را برذمه گرفت، آنگاه حمزه‌میرزا امان داده عفوش کرد. بعد از آنجا راه هرات در نوردیده، چون وارد منزل «شبش» شدند، بنابرآنکه در آنجا چوب و جنگل بسیار است، اقامهٔ ایّام زمستان را حمزه‌میرزا از وزیر یارمحمدخان در منزل مذکور التماس کرده، پس از پذیرفتن او در آنجا قشلاق گزید. وزیر یارمحمدخان در هرات آمده، بیست و پنج هزار روپیه و هزار خروار غله برسم قرض نزد حمزه میرزا فرستاد و او از نیمهٔ محرّم سال هزار و دو صد و شصت و پنج (١٢٦٥) هجری تا آخر ماه ربیع الثانی، مدت سه ماه و پانزده روز در «شبش» بسر برد تا که سلطان مراد میرزای حسام‌السلطنه، به امر اعلیحضرت ناصرالدین شاه از تهران راه تنبیه و تهدید حسن‌خان سالار برگرفته، خبرتوجه او جانب مشهد سمر گشت، حمزه‌میرزا لشکر خویش را از آنجا

---

۱ — عقوبت— عذاب و سزا. ن

جانب مشهد کوچ داد و وزیر یارمحمدخان، جبارخان الکوزائی را با هزار سوار افغان برکاب او گماشت. این رفتار وزیر یارمحمدخان، مطبوع شاه ایران گشته. از دولت ایران چهار ضرب توپ و خطاب ظهیرالدوله گی یافته، راه مودت و موالاتش بدانسو مفتوح شد.

وقایع سال هزار و دوصد و شصت و شش هجری و شورش میران ترکستان

چون از حُسن حکومت سردار محمداکرم‌خان ونظم و نسقش در مملکت ترکستان، دست جور میران آنجا از ستم کوتاه گشته، از گرفتن مال و منال مظلومان بازداشته شد، همگِنان در بلدهٔ آقچه جمع گردیده، شورش آغاز کردند و با سردار محمداکرم‌خان و سردار محمد شریف‌خان که به امر امیرکبیر از کابل جهت اقامت در نزد او رفته بود، طرح محاربه انداختند و چنان حمله ها و ترکتازهای پی در پی برایشان نمودند که ایشان به ستوه آمده، عرض پرداز حضور امیرکبیر شده کمک خواستند. امیرکبیر از عرض و التماس هردوتن پسرانش، سردار غلام حیدرخان را با سردار محمد امین‌خان و سردار شجاع الدوله‌خان و لشکر شایان از سواره و پیاده و اتواپ آتشفشان از کابل جانب ترکستان گسیل فرمود وچون ایشان وارد «آی‌بیک» شده فرود آمدند، آقسقالان[۱] محال قطغن که هنوز چنانچه باید نزد سردار محمد اکرم‌خان نشده، سردر خط فرمان ننهاده بودند، اینوقت ازراه دوراندیشی و عاقبت‌بینی، هدایا و تحف شایسته، به صحابت[۲] اشخاص سالخوردهٔ ریش سپید نزد سردار غلام‌حیدرخان فرستاده، از شرفیاب نشدن بحضور سردار محمداکرم‌خان عذر وعفوتقصیر خواستند. سردار غلام حیدرخان تحایف ایشان را پذیرفته و به آب تسلّی غبار خوف را از دامن ضمیر ایشان رُفته و شسته، فرستادگان را مُخلّع ساخته با منشور ملاطفت دستور، رخصت مراجعت داد.

از مشاهدهٔ این حالت، میران فتنه جوی مفسده‌خوی نیز هراسناک شده، پراکنده شدند و هرکدام از مسکن و مقام خویش تحفه و هدیه‌ای برداشته، از راه اطاعت پیش آمدند و از سردار غلام حیدرخان التماس عفوتقصیر نموده، تسلّی و دلجویی همی یافت و به خلعت دیبا و جامهٔ زیبا سرافرازی یافته، پس از رخصت یافتن جانب مسکن خود همی شتافت، و از جمله محمودخان والی سابقهٔ سر پُل و «ایشان صدور» حکمران آقچه و «ایشان اوراق» میربلخ، هرسه تن را که زیاده‌تر بانی فساد و مبانی عناد بودند، سردار غلام‌حیدرخان خواست که نزد خود نگاهداشته، هنگام مراجعت از ترکستان ایشان را برداشته به کابل آرد، اما سردار محمداکرم‌خان دربارهٔ دوتن دیگر چیزی نگفته، از نگاهداشتن محمودخان، سردار غلام حیدرخان را مانع گردیده گفت که: هر چند محمودخان به خصمی و دشمنی پرداخته ما را مضطرو مضطرب ساخت، بازهم از بردنش در کابل، بودنش به ترکستان اولیٰ است، زیرا که از درِ مسالمت پیش آمده، دیگر پیرامون مخالفت و مباینت نخواهد گشت؛ دیگر اینکه مرد تجربه کار است، می باید در این دیار باشد.

خلاصه هردو برادر عرض پرداز حضور امیرکبیر شده، هریک استصواب رأی خویش بجُستند وامیرکبیر

۱— (اق‌سقل) ریش سفید— رئیس قوم— مهترقوم. ن

۲— همراهی — مصاحبت. ن

منشوری بنام هر دو فرزند ارجمندش، مرقوم و مرسول فرمود که چون سردار غلام حیدرخان پس از نظم و نسق ترکستان به کابل برمگیردد وسردار محمداکرم‌خان در آنجا برای حکومت میماند، پس هرچه در چنین امور رأی او صواب پندارد، بی‌شک و ریب پسندیدهٔ شریعت سلطنت و حمایت اهل مملکت خواهد بود.

پس از وصول این حکم سعادت شمول، سردار غلام حیدرخان متعرض نقل دادن مکان دیگر میران ترکستان نشده، «ایشان اوراق» و «ایشان صدور» را با عیال و اطفال و منسوبان ایشان با خود برداشته درکابل آورد و از حضور امیرکبیر منزل و مأوی و خرج مکفی برای‌شان معیّن و مقرر گشت، و پس از مراجعت سردار غلام حیدرخان، مردم محال قطغن آتش بغی را دامن‌زن شدند.

ذکر بغاوت مردم قطغن و رحلت سردار محمد اکرم‌خان

چون سردار غلام حیدرخان از ترکستان به کابل بازگشت فرمود، مردم محال قطغن که از خوف او تحفه و هدیه— چنانچه رقم شد— نزدش فرستاده سر در تحت فرمان نهاده بودند، ایمن گردیده از دادن مال دیوانی و خراج سلطانی سرباز زده تمرّد ورزیدند، و سردار محمداکرم خان با لشکر شایان از مزارشریف بعزم سرزنش آن مردمِ نکوهیده‌منش خیمه بیرون زده، چون وارد تاشقرغان شده سردار محمد شریف‌خان حکمران آنجاپذیره کرده، مراسم مهمانی برادرانه به تقدیم رسانید، وهم در آنجا امراض سه گانهٔ سِل و دِق[۱] و ذات الجنب[۲] که بعضی از امراض مذکوره، از دیرگاه لازم حالش بود، بشدّت رونهاده، ایّام عمر گرانمایه‌اش سپری شد و بعمر سی و سه‌سالگی بسال هزار و دوصد وشصت و شش (۱۲٦٦) هجری پدرود جهان فانی کرده، در جنب مرقد مطهر حضرت امیرالمؤمنین علی (کرم الله وجهه) واقع مزارشریف مدفون گشت، و امر گوشمالی مردم قطغن از سبب فوت آن مرحوم به تعویق افتاد و سردار شهسوارخان پسر دوازده سالهٔ مبرور مذکور، در جای پدر مغفورش به مسند ایالت ترکستان برنشست و بتوسط سردار محمد شریف‌خان عمّ مکّرمش اجرای کار حکومت نمودن گرفت تا که خبر کُربت[۳] اثر فوت شهزاده، گوش‌خراش امیرکبیر شده، پس از طی بساط سوگواری و خاموش گشتن جوش و خروش فاتحه‌خوانی و ماتم‌داری، سردار محمد افضل‌خان اولین فرزند برومند اعلیحضرت شهریاری که قدم بمرحلهٔ سی وشش سالگی نهاده بود، از حضور پدر نیکوسیرش به ایالت ترکستان سرافرازی یافت و چون مالیات علاقهٔ زرمت که تا اینوقت در تیول**مؤونتش** بود وکفایت امرمعیشتش نمی‌نمود، بعض مالیات ترکستان، جایگیر مخارجش معین گشت و سردار شهسوارخان بفرمان طلب در کابل آمده، شرف دست‌بوس حاصل کرد وسردار محمد افضل‌خان وارد مزارشریف شده، بحکومت پرداخت.

۱— مرضی که شخص را لاغر و نزار کند— تب لازم— سل. ن

۲— تورم پردهٔ جنب— پردهٔ جنب غشاء دولایه است که یک لایهٔ آن روی ششها و یک لایهٔ آن برروی سطح داخلی دنده‌ها **چسبیده است. ن**

۳— اندوه— حزن. ن

ذکر فتنهٔ محمود خان سر پلی و مراجعت سردار محمد شریف خان

مقارن این حال محمودخان سر پلی، مردم قطغن را برحال بغاوتش استوار دیده و کارگزاران پایهٔ سریر سلطنت را از گرفتاری در دیگر امور مهمهٔ مملکت، متوجه بگوشمالی مردم مذکور ندیده، مکنت امارت در خیالش زبون آمده، سر از جیب تمرد برکشید و به اتفاق فتنه‌جویان اوزبکیه، آقچه را متصرف شد و سردار محمد افضل‌خان با سردار محمدشریف‌خان لوای مدافعه برافراشته، به اتفاق میرحکیم‌خان شبرغانی و غضنفرخان اندخودی، **وجههٔ همت به‌قلع او** گماشتند و محاربات عدیدهٔ شدیده بوقوع پیوسته، آخرالامر محمودخان دستگیر گشت و به مکافات کردارش به یاسا رسیده فتنه‌ای که برانگیخته بود بخوابید، و امیرکبیر از عرض مژده‌رسانی فتح سردار محمدافضل‌خان که در ذیل آن از معاونت و یاری و صداقت و اخلاص شعاری میرحکیم‌خان شبرغانی و میرغضنفرخان اندخودی نیز معروض داشته بود، خدمت ایشان را ضایع نساخته نیک بنواخت؛ چنانچه خلعت و خطاب نظام‌الملکی و منشور حکومت شبرغان را بنام میرحکیم‌خان و خلعت و لقب امین‌الدوله و فرمان حکومت اند خود را اسمی غضنفرخان، بجائزهٔ خدمتی که کرده بودند، از راه عطا در ترکستان بدیشان فرستاد و هم از حضور، نگین خاتم غضنفرخان را بدین سجع مزین و منقّر فرموده، از طریق لطف روانه نمود:

ز الطاف امیر دادگستر　　　امین الدوله شد میر غضنفر

و بعد ازآن سردار محمد شریف‌خان که سردار غلام حیدرخانش به سبیل تبدیل دوساله، بحکومت تاشقرغان مأمور فرموده، قرارداده بود که پس از دو سال سردار محمدامین‌خان بجایش دو سال دیگر اقامت و حکومت نموده، همچنین هریک از هر دوتن پی هم، دو دوسال بحکومت بسربرند، راه کابل برگرفته، سردار محمد امین‌خان بعوض او از حضور امیرکبیر در تاشقرغان رفته، بکار حکومت پرداخت و سردار محمد شریف‌خان وارد کابل شده از فیض دست‌بوسی امیرکبیر، سعادت دارین حاصل کرد.

ذکر مأمور شدن هریک از شهزادگان بحکومت دیاری و یار شدن مریکدیگر را بکاری

امیرکبیر سردار محمد شریف‌خان را پس از رفع خستگی راه ترکستان— برخلاف قرارداد سردار غلام حیدرخان در باب حکومت تاشقرغان که مذکور شد— بحکومت هزارهٔ بهسود از حضور مأمور فرموده، حکومت هزارهٔ دایزنگی و دایکندری را تا دوآب شاه‌پسند که بامیان نیز داخل محال آن دو ولایت بود، به سردار محمد اسلم‌خان تفویض نمود وسردار ولی محمدخان و سردار محمدزمان خان را از عرض و التماس سردار محمدافضل‌خان حکمران ترکستان که معروض داشت که هردوتن مأمور ترکستان شوند تا اگر میران ترکستان،

سلسله جنبان طغیان آیند، ایشان در مدافعه و رفع فتنه، معاونت و یاری وی نمایند؛ هردوتن مأمور ترکستان شدند و درآنجا سردار محمد افضل‌خان، سردار ولی محمدخان را بحکومت آقچه و سردار محمدزمان خان را نخست به ایالت نملک (خ. ل مملک) و پس از چندی از آنجا بحکومت سر پُل مقرر کرده، همگِنان از طریق برادری بحکمرانی پرداختند.

وقایع سال هزار و دویست و شصت و هفت هجری و سرگذشت وزیر یار محمدخان و خاتمهٔ کار آن

در خلال احوال مذکوره وتضاعیف سوانح واردهٔ این سال، وزیر یار محمدخان— که ذکر خطاب الدوله یافتنش از کارگزاران دولت ایران سابقاً بشرح رفت— مسموع گشت که احمدخان اسحق زائی با سردار کهندل‌خان حکمران قندهار، متفق و همداستان شده، او و برادرانش را ترغیب به تصرف «لاش» و «جوین» کرده، سردار شیرعلی خان بن سردار مهر دل‌خان را با لشکر از قندهار آورده، در لاش جا داده و دیگر سرداران قندهار به تحریک او روی تسخیر بسوی هرات نهاده به گرشک رسیده‌اند، و سردار محمد صدیق‌خان بن سردار کهندل‌خان با لشکر شایان داخل علاقهٔ چخانسور شده متصرفانه نشسته است. ازشنیدن حوادث مذکوره، در تشویش و اضطراب افتاد ولشکری ترتیب داده، رو به راه مدافعه نهاده و از بین راه نامه‌ای به سرداران قندهار نوشته، ارسال داشت که چون جانبین طریق مخالفت سد وزائی پیموده و می پیماییم، گویا در معنی دوست یکدیگر می باشیم که باهم در مخاصمه نگراییم و مصدر این فتنه را که احمدخان اسحق زائی است، از فتنه‌جویی بازداشته، از میان بربابیم و خود از عقب این نامه راه برگرفته، از گرد راه داخل لاش شد و وجود احمدخان را به جاروب عتاب از آنجا رُفته، دورش کرد و لاش را متصرف گشته، سردار شیرعلی خان را بی آنکه رنجیده‌خاطر سازد، بملایمت و مدارابیرون کشیده، روانهٔ قندهارش نمود.

مقارن این حال وزیر یارمحمدخان را تب عارض گشته، سپاه را با سعید محمدخان پسر خود در لاش گذاشته، خود از راه مراجعت، رو به هرات نهاد و آنگاه که وارد منزل رباط میر شد، در سلخ ماه شعبان سال هزار و دویست و شصت و هفت (۱۲٦۷) هجری ایام عمرش سپری گشت و همراهانش نعش او را برداشته، در هرات به جنب مضجع با برکات جناب مولوی عبدالرحمن جامی (قدس سرّه السامی) دفن کردند. فقط

ذکر حکومت سعید محمدخان ابن وزیر یار محمدخان در هرات

پس از فوت و دفن او [وزیر یارمحمدخان] سعید محمدخان پسرش با لشکریکه همراه داشت، از لاش روی مراجعت جانب هرات نهاد ومردم هرات به استقبالش بیرون شده، اگرچه مایه‌ای از خرد نداشت، به

اعزاز و اکرام به شهرش درآورده، حکمش را گردن نهادند و هم بذریعهٔ عریضه از اعلیضرت ناصرالدین شاه قاجار که وزیر یارمحمدخان خود را بحمایت او حکمران هرات می پنداشت، استدعای حکومت پدرش را برای سعید محمدخان کرده، خود او نیز میرزا بزرگ‌خان نوادهٔ میرزا عبدالغفار خان را با تحف و هدایا و نامهٔ مذکورهٔ رعایای هرات که بخط میرعبدالرحمن خوش‌نویس مرقوم داشته بودند، در تهران نزد شاه ایران فرستاد و او هدایای سعید محمدخان را پذیرفته و عریضهٔ هرویان را بگوش قبول شنفته، میرزا احمدخان ناظم دیوان را از راه تعزیت فوت یارمحمدخان مرحوم و تهنیت حکومت سعید محمدخان با اسپ زین و لجام زر و کارد مکلّل بجواهر، از بهر تشریف[1] او و فرستادگان خودش که رخصت مراجعت داد، روانهٔ هرات فرمود.

در خلال این حال بعضی از مردم هرات که به سبب بی خردی سعیدمحمدخان، نسبت به وی ناراضی و سرگران بودند، از راه خفا به سردار کهندل‌خان مکتوب فرستاده دعوت تسخیر هراتش کردند؛ چنانچه او به التماس پاره‌ای از مردم هرات با سپاه آراسته از قندهار رو به هرات کرده، فراه و اسفزار را متصرف گشت و سلطان مراد میرزای والی مشهد مقدس که ملقب به حسام السلطنه بود، از این امر واقف گردیده سام‌خان ایلخانی را با هفت صد سوار تعیین‌کرد که با عباس قلی‌خان میر پنج و سه فوج خراسانی وشش عراده توپ و هزار سوار کشادهٔ مشهدی، روی بسوی هرات نهند و در نزدیک هرات فروکش کرده، نگران باشند و به سام‌خان اجازت این نیز داد که هرگاه بخواهد با سواران خود از عباس قلی خان جدا شده، در هرات رود و او در موقفی که جای گزینند، همچنان درنگ کنان مترصد امر سام‌خان بوده، هرچه او فرماید عمل نماید. چنانچه هردوتن تا دو منزلی شهر هرات اسپ رانده، عباس قلی خان عنان بازکشیده فرودآمد و در همانجا که از هرات دو منزل دور بود اقامت گزید، و سام‌خان با سوارانیکه همراه داشت داخل هرات شد.

از این سو سردار کهندل‌خان پس از فتح فراه و اسفزار، جمعی از لشکر قندهار را به حفاظت آن دو موضع گذاشته، خود با سپاه مکفی اسپ تسخیر رانده بفاصلهٔ چهار کروهی هرات رسیده، لشکرگاه ساخت و طرح محاربه انداخته، با مردم هراتی وسوارهٔ خراسانی بجنگ هرروزه پرداخت و در هر روز با هم درآویخته، از جانبین خونها همی ریخت تا که سام‌خان از دستبرد و نبرد سردار کهندل خان خسته و ناتوان گشته، به عباسقلی‌خان پیام داد که از اقامتگاهش برخاسته، در یک منزلی هرات فروکش کند تا سردار کهندل‌خان لشکر را بقرب هرات مشاهده کرده نیروی بازیش ضعف پذیرد، و آنگاه که عباس قلی‌خان در یک منزلی هرات فرود گشت، تدبیر سام‌خان با تقدیر موافقت کرده سردار کهندل خان را در ضمیر، این اندیشه جایگیر شد که دولت ایران دست از یاری سعید محمدخان بازنخواهد کشید؛ چنانچه پی هم لشکر می فرستد. پس مراجعتش را جانب قندهار سزاوار دانسته، مکتوبی به کارگزاران دولت ایران فرستاد که من به التماس و خواهش بعضی از مردم هرات پانهاد این جا شده، از عزم و رنجش خاطر شاه ایران آگاه نبودم که دست از نصرت سعید محمدخان باز نمی دارد ودر امداد او وجههٔ همت می گمارد و میل خاطر جانب حکومت او درهرات دارد وحال که از کماهی احوال خبرشدم، جانب قندهار رهسپر گشتم و طریق مراجعت در نوشتم[2].

پس از بازگشتن او عباس قلی‌خان نیز جانب مشهد مقدس مراجعت کرده، سام‌خان با میرزا احمدخان که از تهران منشور تهنیت حکومت هرات را — چنانچه از پیش رقم گشت — برای سعید محمدخان

۱— بزرگوار کردن.— خلعت دادن. ن

۲— نوشت بفتح اول و کسر ثانی. نوردیدن و راه پیمودن. ک

آورده بود، چندی در هرات توقف کردند تا که سعید محمدخان مبلغی از طلا ونقره را بنام ناصرالدین شاه سکّه زده، با چند بار از آبْرَهْ[۱] و شال‌کشمیر برسم هدیه به ایشان سپرده، رخصت انصراف تهران داد.

وقایع سال هزار و دویست وشصت و هشت هجری

چون مردم توخی و هوتکی متوطنهٔ نواحی قلات، واقع عرض راه قندهار و غزنین، همواره سلسله جنبان شور وشَین[۲] بودند و مردم تجار و رهسپار را اذیــت و آزار می نمودند؛ چنانچه از جور و تعدی آن دو طایفه، راه آمد شد قوافل بدون کثرت و جمعیتِ عابرین سبیل[۳] مسدود بود. و از این امر مردم تجارت پیشه، عرض‌پرداز حضور امیرکبیر شده، استدعای گشودن راه و مأمون گذشتنِ گاه و بیگاه نمودند. امیرکبیر سردار شیرعلی خان ششمین فرزند ارجمندش را که در غزنین حکمران بود، فرمان کرد که با لشکر و توپخانه رهسپر قلات شده، هر دو طایفه را گوشمالی نموده مستمال سازد، و او با یک فوج پیاده و چهار ضرب توپ و سوارهٔ رکابی و ملکی، روبجانب قلات نهاد و مردم توخی در موضع «اولنگ رباط» انجمن گشته باهم قراردادند که تا نفس آخرین دست از مقاتلهٔ سردار شیرعلی خان نکشیده، مردانه رزم دهند وقبول اطاعت نکنند و این قرارداد را موثّق به اَیْمان و مؤکّد به عهد و پیمان ساخته، به تهیهٔ اسباب مدافعه پرداختند و آنگاه که سردار شیرعلی خان از گرد راه در رسید، جانبین روبجنگ نهاده بیدرنگ باهم در افتادند و تاشب هنگام به ستیز و آویز بسر رفته، غالب از مغلوب ممتاز نگشت و از هردوجانب بسیار تن مجروح و مقتول گردیده، محمد افضل خان بن محمد علم خان توخی از نامداران تبعهٔ سردار شیرعلی خان زخم منکر به پا برداشت، و هر دو لشکر در تاریکی شب دست از حرب کشیده، سردار شیرعلی خان در اولنگ رباط مقام گزیده، شباشب بدور لشکرش سنگر متین برافراخت و بعد از آن مدتی روزانه از سنگر بیرون شده مصاف همی داده، شبانه به سنگر همی شد تا که چیره دست گشته، خصم را برشکست و مال دیوانی را باجریمهٔ سرکشی ایشان حصول نموده، گوشمالی بسزا فرمود و هم از ایشان عهدنامهٔ موثق گرفت که اگر مال تاجران و رهروان و غیره ضایع و تلف شود، در حدود هریک از رؤسای قریٰ که باشد، تلافی آنرا او بنماید و یا دزد را به کارگزاران سلطنت بسپارد تا حکام و ضباط از او باز پرسند؛ دیگر اینکه راه خلاف نپویند و بیرون از اطاعت و انقیاد امر سلطنت، دیگر امری را نجویند. سپس راه مراجعت برگرفته، در کابل بشرف دست‌بوس امیرکبیر مشرف گشته، بعد از رفع خستگی از حضور، مرخص غزنین شد.

۱ــ رویه ــ تای رویین از جامه ــ توی زبرین قبا و کلاه... مقابل آستر. ن

۲ــ شوروغوغا. ن

۳ــ راه ــ طریق. ن

ذکر فرستادن امیرکبیر سردار عبدالرحمن خان را به التماس والدماجدش در ترکستان

مقارن احوال مذکوره اعلیحضرت امیرکبیر، سردار عبدالرحمن را از عرض و التماس پدرش سردار محمد افضل‌خان حکمران ترکستان، از کابل با ملازمان و خدمتکارانش روانهٔ ترکستان فرمود وچون در این وقت **میرحکیم‌خان شبرغانی** از راه نادانی سر از جیب طغیان برآورده، سردار محمد افضل خانش در شبرغان به محاصره انداخته بود، سردار عبدالرحمن‌خان وارد بلخ شده، مدت دو ماه از سبب گرفتار بودن پدرش بمحاصرهٔ شبرغان، شرف دیدار پدر را حاصل نکرده، همچنان در بلخ بسر برد و بعد از فتح شبرغان و مخذول شدن میرحکیم‌خان که سردار محمدافضل‌خان مظفر و منصور جانب بلخ مراجعت کرده راه نزدیک نمود، سردار عبدالرحمن‌خان به استقبال بیرون شده، در دشت ارژنه، عزّ رکاب بوسی حاصل کرد و از آنجا مسافت پنج کروه تا بلخ بملازمت رکاب پدرش راه نوردیده، باهم در بلخ نزول اجلال نموده، بعد پدر نیکو سیرش او را که قدم بمرحلهٔ نه سالگی نهاده بود به معلّم سپرد.

وقایع سال هزار و دوصد و شصت و نه هجری

در این سال سردار کهندل خان حکمران قندهار را از رشک آنکه سردار شیرعلی خان— چنانچه مرقوم گشت— مردم توخی و هوتکی نواحی قلات را که نقطهٔ معیّنه و حدّ فاصلهٔ حکومت غزنین و قندهار است، تنبیه وتهدید نموده، مالیات اراضی مردم مذکور را با عهدنامهٔ اطاعت ایشان نزد امیرکبیر برد؛ مبادا که عزم تصرف قلات را— که متصرف آن فشار دهندهٔ گلوی حکومت قندهار است— نموده متصرف شود و بحکومت قندهار مداخلت نماید. پس بدین اندیشه و رشک، سردار مهردل خان برادر کهتر خود را با چهارهزار مرد آزمودهٔ نبرد از قندهار روانهٔ قلات نمود و چندضرب توپ با او همراه فرستاد که قلعهٔ قلات را استحکام داده استوار نشیند، تا هرگاه امیرکبیر عزم تسخیر آن کند، نگذارد که پافراپیش گذارد. امیرکبیر از این واقعه و پیشنهاد ضمیر سردار کهندل‌خان آگاه گشته، بازسردار شیرعلی‌خان حکمران غزنین را فرمان کرد که با لشکر جانب قلات رهسپر شود، و از عقب او سردار غلام حیدرخان را نیز با سپاه از کابل گسیل فرمود. هر دو برادر در عرض راه باهم پیوسته، چون راه به قلات نزدیک کردند، سواران سردار غلام حیدرخان بقرب قلعه شده، سردار مهردل خان بضرب توپ ایشان را رانده از حصار قلات دور ساخت و سردار غلام‌حیدرخان، شاه مردخان را در پای دیوار فرستاده، از سردار مهردل‌خان سبب گلوله انداختن توپ را استفسار نمود و او جواب داد که: به امر برادرم کهندل‌خان، در این قلعه جای گزیده، نخست از دهن توپ با شما سخن راندم که بدانید تا زنده باشم، بمیدان مدافعت و ممانعت شما **تازنده** [۱] باشم و نگذارم که پای تصرف در اندرون قلعهٔ قلات گذارید.

۱— مراد تاخت و تاز است— ک

این امر از عریضهٔ سردار غلام حیدرخان که بپایهٔ سریر سلطنت رسید، خاطرنشان امیرکبیر شده، دانست که تا هنگامیکه خود رفته آتش نفاق را خاموش نسازد، جوش و خروش نزاع هرگز فرو ننشیند. پس سردار محمد اعظم خان پنجمین فرزند برومندش را بحکومت و حفاظت کابل **گماشته**، خود با نواب عبدالجبارخان و سردار سلطان محمدخان و سردار پیر محمدخان و سردار سعید محمدخان و سپاه شایان و اتواپ آتشفشان، از کابل روی بسوی قلات نهاد وچون به نزدیک قلات رسیده به لشکر پسرانش ملحق گشت، سردار مهردل خان زیاده‌تر به استحکام قلعه‌داری پرداخته، دروازهٔ حصار را خاک ریخته مسدود نمود، و امیرکبیر به ارادهٔ اینکه زبر کوه «طبق سر» را که مشرف بر قلعه و جانب جنوب آن واقع است لشکرگاه قرار داده، در هنگام اشتعال نائرهٔ جنگ از آنجا بضرب توپ کار را بر قلعه گیان تنگ سازد، از حصار قلات در گذشت که در آنجا فروکش کند. سردار مهردل خان با همراهانش در حین عبور لشکر امیرکبیر از کنار قلات، از فراز بارهٔ حصار[۱] دهن توپ رابه‌زدن باز کرده تا که گلولهٔ توپ می رسید، پی هم گلوله انداخته بعضی از سواره و پیاده را ضایع ساخت، و امیرکبیر در جایی که گلوله نمی رسید رسیده، فرود آمد و زبر پشتهٔ طبق سر را نیز **به‌اعداد سپاه** محکم و استوار فرموده، چشم انتظار براه رسیدن سردار کهندل خان که از قندهار بعزم معاونت سردار مهردل خان و مدافعت امیرکبیر براه افتاده بود نهاد تا که او نیز با سپاه کینه‌خواه وارد منزل جگدلک‌شده لشکرگاه ساخت.

آنگاه نواب عبدالجبارخان که مصلح و خیرخواه همهٔ برادران بود، پیش از آنکه محاربه روی دهد، سردار غلام حیدرخان را بدون‌آنکه آگاهش کند، با خود برداشته از راه نجاح و فلاح و طلب خیر و صلاح هردوتن نزد سردار کهندل خان شده، باوی سخن رانده، تخم صلاحیت در مزرعهٔ ضمیرش افشاندند، وخود او [سردار کهندل خان] نیز نظر به مکنت و قوت واقتدار امیرکبیر، خویش را در منازعه نظیرش ندیده بلکه زبون پنداشته، رعایت خاطر سردار غلام‌حیدرخان را که ولیعهد امیرکبیر بود، حجت نهاده گفت که: بپاس خاطر او از قلعهٔ قلات در گذشتم واینک سردارمهردل خان را از آنجا طلب داشته، سَرِخویش و راه قندهار پیش گیرم. نواب عبدالجبارخان این را شنیده گفت که: اگر چه از قلات گذشته رفع مناقشه کردی، لیکن چون امیرکبیر از کابل و شما از قندهار به آهنگ ستیز تا این جا آمده‌اید، سزاوار است که باهم ملاقات کرده زیاده‌تر کدورات را به مصافات[۲] مبدل سازید. سردار کهندل خان این مقولهٔ نواب عبدالجبارخان را نپذیرفته، عذر در میان آورد که امیرکبیر مرادش حاصل شده، از ملاقات من نه خرسند شود و نه خاطر نژند گردد. نواب عبدالجبارخان از جای جسته، دست او را گرفته کرهاً برخیزانید و با سردار غلام حیدرخان در حوضه[۳]ای بر زبر پیل نشانیده، بعد روی بسوی لشکر امیرکبیر نهادند و نواب عبدالجبارخان بجلو افتاده، هنگام شام پیش از ایشان نزد امیرکبیر رسیده، از آوردن سردار کهندل خان عرض و آگاه نمود، و چون تاریکی شب پردهٔ ظلمت انداخته بود، امیرکبیر با مشعلهای افروخته واعیان سپاه از خیمه بعزم استقبال بیرون شده روبراه سردار کهندل خان نهاد، و او روشنی مشاعل را دیده از پشت پیل فرود گشته، پیاده قدم برنهاد تا که هردو برادر بهم در رسیده، مراسم پذیره و لوازم مصافحه و معانقه[۴] بپای رفت و دست بدست هم چند قدم گذاشته و برداشته، از

۱ــ دیوار قلعه. ن

۲ــ عماری فیل که بصورت حوض سازند ــ محمل ــ هودج. ن

۳ــ دوستی کردن ــ دوستی پاک وخالص با کسی داشتن. ن

٤ــ بایکدیگر دست دادن و دست در گردن همدیگر انداختن. ن

یکدیگر جدا شدند، بعد سردار غلام حیدرخان، سردار کهندل خان را در خیمه و سراپردهٔ خویش برده بیش اعزاز و احترام کرده با هم نشستند، و امیرکبیر و هریک دیگران در سراپردهٔ خود رفتند، و سردار کهندل خان در خاطر چنان داشت و می پنداشت که برسم و ننگ افغانی، همچنانکه اوبپاس خاطر سردار غلام حیدرخان که در نزدش رفت، از قلات در گذشت، امیرکبیر از آمدن او در نزدش واگذار خواهد گشت. اما امیرکبیر بخلاف پندار او رفتار کرده، در وقتِ سخنِ ننگِ افغانی در میان آمدن و انکشاف مکنون خاطر سردار کهندل خان شدن، با ندیمان و خاصّانش گفت که:

«هرکه سر از قید اطاعت پادشاهی کشیده، راه نافرمانی پیماید و خواستار ولایتی از مملکت شده، پادشاه مسؤلش را قبول کرده، آن ولایت را بدو سپارد؛ اندک زمانی برنیاید که زمام سلطنت گسیخته، خونها ریخته شود و هر فقیری امیری، و هر حقیری وزیری گردد و مملکت خلل پذیر شود، واگر سردار کهندل خان از این خیال درنگذرد، هر آینه کار به کارزار و پیکار به دم شمشیر آبدار ومصالحه به مجادله خواهد پیوست.»

نواب عبدالجبار خان از شنیدن این سخنان امیرکبیر، امررا منجر به عداوت دایمی دانسته، به سردار غلام حیدرخان گفت که: «من شمارا نزد او برده، کار را تا بدین مدار رسانیدم، اگر نه قلات در دست او بود که نمی گذاشت، فتحش بسی صعوبت داشت، واگر برخلاف پندار سردار کهندل خان شود، نقصی در حشمت شما روی داده، کسی از راه ننگ افغانی روی امید بسوی شما ننهاده هرگز اعتماد نخواهد کرد».

سردار غلام حیدرخان سخنان نواب عبدالجبارخان را بگوش دل جای داده، اگرچه وقت نیم شب بود، سردار شیرعلی خان را با خود برداشته نزد امیرکبیر شد و بعزّ عرض رسانید که: «چون سردار کهندل خان با اعلیحضرت نسبت برادری دارد وهم از روی اطاعت به درگاه اسلام پناه حاضر گشته، خود را مورد عفو و احسان می پندارد؛ اگر قلعهٔ قلات خراب گردیده، برای اصلاح ذات[1] بین، هیچ یک از جانبین متصرف آن نشود، نیکوست». امیرکبیر عرض سردار غلام حیدرخان را به سبب اینکه آزرده نشود ظاهراً قبول فرموده، باطناً برطبق آیین سلطنت که دو امیر دریک مملکت نگنجد، قلعه را امر خراب کردن نمود و آباد کردنش را مصلحتاً به وقت فرصت در دل حواله فرمود؛ چنانه بیاید انشاءالله تعالی.

روز دیگر سردار مهردل خان که لشکرش را به امر سردار کهندل خان از قلعه بیرون کشیده، خودش هنوز در اندون قلعه جای داشت، بیرون شده به اتفاق قلعه را خراب کردند. بعد امیرکبیر سردار کهندل خان را بخلاع فاخره، خرسند و سربلند ساخته، باهم وداع کردند و جانبین به مقر حکومت خویشتن بازگشت نمودند.

بنیاد نهادن سردار محمد افضل خان شهر تخته پل را

چون شهر بلخ ازمرور دهور خراب شدهآب وهوایش نیزردیٔ ونا گوار بودوهم سردارمحمدافضل خان زیارت مرقدمنور حضرت امیرالمؤمنین علی (کرم الله وجهه) را در روزهای جمعه بر خود لازم شمرده، از روی

۱ــ زدودن گردوغبارکدورت ازمیانه وسازش وآشتی کردن. ن

ضراعت، جبین استکانت[۱] بدان عتبهٔ علیا می سود؛ بنابر امور مذکوره و دور بودن مزار از بلخ، سردار موصوف تصمیم عزم بر احداث شهری بقرب مزار شریف کرده، در سال هزار و دویست و شصت و نه (۱۲۶۹) هجری بلدهٔ «تخته پل» را احداث فرموده، بمدت سه سال آباد ساخته، عمارات و بیوت و اسواقش را تمام بپرداخت و باغ و بوستان نیکوی بانضارت[۲] و فضا ترتیب نموده، مکتب‌خانه‌ای برای تعلیم و تعلّم پسرش سردار عبدالرحمن خان بنیاد نهاده، برافراخت و در شهر جدید مسکن گزیده، به کار حکومت بیش از پیش مشغول گشت.

وقایع سال هزار ودو صد و هفتاد هجری (علی هاجرها السلام)

در این سال باز مردم توخی وهوتکی، دَرِ فتنه باز کرده، برگ و ساز ترکتاز بغارت مال قوافل و تجار ساز کرده، راهزنی آغاز نمودند و امیرکبیر که تعمیر قلعهٔ قلات، پیشنهاد ضمیرش بود، اظهار فرموده در افواه انداخت که در علاقهٔ توخی به تعمیر قلعه‌ای که در خور اقامهٔ لشکری باشد باید پرداخت وقوافل و تاجران و راهگذران را شاید ایمن ساخت. بنابر آن سردار شیرعلی خان را ظاهراً برای سرزنش مردم توخی و باطناً جهت آباد کردن قلعه‌ای که در سال گذشته— چنانچه مرقوم شد— خراب کرده بودند، با لشکر شایسته از کابل گسیل فرمود و به او امر مکنونهٔ خاطر خویش را مکشوف نمود که به آوازهٔ تهدید مردم توخی و احداث قلعه در آنجا رهسپار شده، بعد از ورود در حدود قلات، به قلعهٔ مخروبهٔ آن، لشکرگاه ساخته، آبادش سازد تاسردار کهندل‌خان از اصل مدّعا قبل از رسیدن سردار شیرعلی خان آگاه شده، به مدافعه و منازعه برنخیزد، و اگر احیاناً خبریافته طریق ممانعت اختیار کند، بی مضایقه با وی درآویزد و اگر او چیره‌دست گردد، پای ثبات افشرده، منتظر موکب همایونی باشد.

ذکر دوباره آباد کردن قلعهٔ قلات: خلاصه سردار شیرعلی خان با لشکر و اتواپ آتش‌فشان براه افتاده، پس از ورود به منزل مقصود، قلعهٔ قلات را که تاکنون آباد است، براساس سابقش بنیاد نهاده، به تعجیل هر چه تمامتر، حصار استواری بابروج و بارهٔ محکم برافراشت، و از آنسوی سردار کهندل خان خبر گشته به تهیهٔ لشکر پرداخت، و تا که سپاهی فراهم آورده، خواست که روبسوی قلات نهد، سردار شیرعلی خان کار قلعه را تمام ساخته، در اندرونش رحل اقامت انداخته استوار نشست، و سردار کهندل‌خان شنیده، بعزم آنکه توپ بزرگی ساخته، بعد رو بجانب قلات نهاده حصارش را از ضرب گلولهٔ آن ویران سازد، ترک سفر کرده، توپی ریخته بر عراده سوار کرد که پسر چهار پنج ساله در اندرون آن رفته به‌سهولت برمی‌گشت، و در وقت ساختن توپ مذکور، از غیظ برزبان رانده، سوگند یاد می‌کرد که تا قلعهٔ جدید قلات را از صدمهٔ گلولهٔ این توپ ویران و با خاک یکسان نسازم، دست از محاربت باز نداشته، ترک استراحت کنم.

توپ مزبور در روز امتحان از صدمهٔ آتش باروت ترقیده،[۳] به مقصدنرسید و پنجاه نفر از صدمهٔ تکه های توپ مذکور مجروح و مقتول شدند. در وقت ساختن توپ موصوف، سردار شیرعلی خان از عزم و ارادهٔ او واقف

۱- زاری کردن— زاری و تضرع. ن
۲- باصفا— خرم— شاداب. ن
۳- ترکیده. ن

شده، عذرنامه‌ای مرقوم و در قندهار نزد او مرسول داشت که: چون مردم توخی و راهزنان طایفهٔ هوتکی، رهنوردان و تاجران را در عرض راه کابل و قندهار، اذیت و آزار رسانیده مال و منال ایشان را غارت می‌کردند، بنابرفع این فتنه و خیر جانبین، قلعهٔ قلات را به امر اعلیحضرت قبلهٔ امجدم[۱]، از نو بنیاد وآباد کردم تا دست جور و ستم دزدان هر دو طایفهٔ مذکوره، از تاراج اموال رعایای طرفین و غیره کوتاه شده، حصار امن و امان استوار گردد و من که با شما نسبت برادرزادگی دارم و خود را بمنزلهٔ فرزند می شمارم، اگر بر بودن و اقامت نمودنم درقلات رضا باشند فهو المطلوب، والاّ اگر لشکر گماشته از قلعه بیرونم کنند مختارند، فقط. پس از پیوستن این نامه بمطالعهٔ سردار کهندل خان، چون تو پش— بقراریکه آنفاً ذکر شد— کفیده[۲]، از غصه بمرض موت گرفتار شده— چنانچه بیاید دست از ستیز کشیده بمُرد— بجواب نامهٔ سردار شیرعلی خان نتوانست پرداخت، بلکه تغافل زده خود را بی خبر انداخت.

ذکر مأمور شدن سردار فتح محمدخان بحکومت قلات و عهد کردن انگلیس با امیرکبیر و فوت نواب جبارخان

سردار شیرعلی خان ایام زمستان را بدون وقوع واقعه‌ای در قلات بسر برده، در موسم بهار سردار فتح محمدخان بن وزیر محمداکبرخان مرحوم را، سردار غلام حیدرخان به امر اعلیحضرت امیرکبیر بحکومت قلات مأمور نموده، جنرال فرامرز خان را با فوج نظامی با وی همراه فرستاد که در قلات بوده، حفاظت قلعه و نواحی آنرا بنماید و سردار شیرعلی خان پس از وصول ایشان در آنجا بفرمان طلب، در کابل آمده بشرف دست بوس امیرکبیر واصل شد.

در خلال احوال مسطوره چون دولت **برطانیهٔ عظمیٰ** در هندوستان تسلط کامل بهم رسانیده بودند، معاندان دولت موصوف، خبری که قابل قبول نمی باشد در افواه انداختند و مردم مسلمان و هندو را مخالف دولت مذکور ساختند. خبر مذکور این بود که (کارطوس[۳]: کاغذی که باروت و گلوله را در آن یکجا کرده و سر آن موم ریخته، در روز جنگ بدندان بریده، در تفنگ می اندازند) عوض موم برای مردم مسلمان، پیه خوک و برای هندو چربی گاو به کارطوس آلوده اند. از شیوع این خبر هردو طایفه به اتفاق هم با انگلیسان درآویخته، خونها ریختند و اکثر از بلاد هند را از وجود ایشان خالی کرده، متصرف شدند و انگلیسان از خوف اینکه مبادا اعلیحضرت امیرکبیر نیز با مردم اسلام و هنود متفق گشته، از راه ستیز رو بجانب هند نهد، تدبیری اندیشیده با امیرکبیر طرح معاهدهٔ جدید انداختند؛ چنانچه مکتوبی به امیرکبیر فرستاده، خواستار آن شدند که تا موضع جمرود واقع شش کروهی پشاور تشریف فرما شده، رشتهٔ مودت و اتحاد را مجدداً با دولت انگلیس مرتبط سازند.

۱— بزرگوارتر— بزرگوار. ن   ۲— ترکیده. ن

۳— (کارتوس) فشنگ و مرمی. ن

امیرکبیر از التماس انگلیسان، سردار غلام حیدرخان را که ولیعهدش بود با چندتن دیگر از سرداران و اعیان مملکت و تحف و هدایای گرانقیمت، از کابل روانهٔ جمرود فرموده خودش تشریف نبرد، و چون شهزادهٔ والاجاه وارد منزل جمرود شد، انگلیسان از راه پذیره پیش آمده، مقدمش را گرامی داشتند و نیک نواخته، بعد از ادای مراسم مهمان‌نوازی در تاریخ سنهٔ هزار و هشت صد و پنجاه و پنج (۱۸۵۵) میلادی عهدنامهٔ جدید در بین نگار دادند که: «دوست هریک از دولتین دوست، و دشمن ایشان،دشمن در نزد دیگری از جانبین محسوب بوده، و این دوستی ابدی باشد که بهیچ واسطه و وسیله قطع ننمایند و به دیگری که باعث ضرر یکی از طرفین باشد نگرایند».و این عهدنامهٔ مختصر را دستخط و مهر کرده، یک بدیگری داده از هم جدا شده، هرکدام بمقام خویش رفت و بعوض هدایایی که سردار غلام حیدرخان بدیشان داد، چند سراسپ عربی و یک زنجیر پیل و اوانی[۱] و ظروف بلورین و غیره بنام ارمغان پیش کشیدند. بعد سردار غلام حیدرخان مراجعت کرده، سعادت دیدار اعلیحضرت امیرکبیر را حاصل کرد.

مقارن این حال نواب عبدالجبار خان را از قضای قادر متعال ایام عمر سپری شده، بعمر هفتاد و چهار سالگی و کسری[۲]، پدرود جهان کرده، در جنب قبر نواب محمد زمان‌خان در مزار عاشقان و عارفان مدفون گشت و مادهٔ تاریخ فوت او که طبعزاد میرزا عبدالواسع‌خان طبیب کابلی است از لوح مزارش ثبت کتاب شد:

بــرداشــت از مـیـانـه سَـرِ جـان[۳] نـخـسـت و گـفـت:
جـبـار خـان نـمـود مـیـان جـنـان مـکـان

وقایع سال هزار و دویست و هفتاد و یک هجری

در این سال میرمحب بیگ هزارهٔ دایزنگی ساکن یکه اولنگ تمرد ورزیده، با سردار محمداسلم‌خان حاکم هزارهٔ دایزنگی طریق خلاف و راه دورنگی پیش گرفته، از مالیان دیوانی سرباز زد و با سردار مذکور طرح مقاتله انداخته بمحاربه پرداخت، و چون سردار محمداسلم‌خان بدون از پیادهٔ ساخلو لشکری که درخور سرزنش میر مذکور می بود با خود نداشت، پس از کشش و کوشش بسیار، توان جنگ میدان را در نیروی بازوی خود ندیده، در قلعه‌ای که مسکن داشت محصور گشته، صورت حال را معروض حضور امیرکبیر نموده، شرحی از قلعه‌بندی خویش و تمرد و طغیان میرمحب‌بیگ هزاره برنگاشت. امیرکبیر از مطالعهٔ عریضه دلگیر شده، به حاضرین محفل بار فرمود که: بروید و سردار محمد اسلم‌خان را دریابید که دچار پیکار و در تنگنای محاصره گرفتار است، و حاضران بهمین قدری که امیرکبیر گفت، بلادرنگ برخاسته، از پی هم بدون آنکه فراهم شوند راه یکه اولنگ برگرفتند، و پیشتر از همه سردار شاه دوله‌خان که با میرمحب‌بیگ رشتهٔ الفت و آشنایی در میان داشت رسیده، میر مذکور را بپاس همان آشنایی بی گفتگوی با خود برداشته، نزد سردار محمد

۱— (جمع جمع إناء): ظرف— سبو— آبخوری. ن ۲— اندی. ن

۳- تعداد مصرع اخیر هزار و دوصد و هفتاد و سه می‌باشد، عدد «جیم» که سرِ جان است از آن حذف شد، هزار و دوصد و هفتاد که مادهٔ تاریخ فوت اوست باقی ماند. ک

اسلم‌خان آورد و ادای مالیهٔ دیوانی را بر ذمه‌اش نهاده وتسلّی و دلجویی داده، پس از مطیع و منقاد شدن او راه مراجعت جانب کابل برگرفت و در عرض راه با سردار محمد شریف‌خان که روی معاونت سردار محمد اسلم‌خان بدانسو نهاده راه می پیمود ملاقی گشته، بزیر عتاب او افتاد که چرا امر مسالمت و مصالحت میرمحب بیگ را تا رسیدن وی معطل نگذاشت که نیکنامی این امر بنام او سمر ومشتهر می شد، و او چیزی نگفته باهم مراجعت کردند.

ذکر آمدن سردار محمد افضل خان از ترکستان بزیارت امیرکبیر

مقارن بازگشت [و] ورود مأمورین یکه اولنگ در کابل، سردار محمد افضل‌خان که کار شهر تخته‌پل را احداث نموده، از کارش بپرداخت، سردار عبدالرحمن‌خان پسرش را که پا بمرحلهٔ دوازده‌سالگی نهاده بود، قایم‌مقام خویش قرار داده، بعزم زیارت و سلام اعلیحضرت امیرکبیر راه کابل برگرفته، با تحف و هدایای بسیار از قبل: اسپان تیز رفتار و اشتران کوه کوهان باربردار و اجناس نفیسهٔ بخارایی و چینی و تاتار و طلای مسکوک، شرفیاب حضور فیض گنجور پدر، عدالت دستورش شده، درک سعادت دست‌بوس کرده، تمامت تحفه و هدیه‌اش پذیرفته گشت، و پس از رو نهادن بکابل، سردار عبدالرحمن‌خان مطابق دستورالعمل پدر نیکوسیرش بکار حکومت پرداخته، بدون پیشکاری لالا[1] و مؤدّب[2] صبح هرروز را تاساعت نُه از ساعات بیست و چهارگانهٔ یک شبانه روز— که نیمهٔ یوم و لیل را ساعت دوازده قرار داده‌اند، بخلاف رواج طلوع و غروب که در بعض دیگر ممالک، ساعت دوازده در هر دو وقت مذکور مروج است— وقت درس خویش تعیین کرده، از ساعت نُه تا ساعت دوی بعد از زوال آفتاب ونصف‌النهار با رعام گشوده، به داددهی و بازپرسی تظلم ستم‌رسیدگان از ملکی ونظامی و اجرای امور مهمهٔ حکومت و نظم و نسق مملکت قرارداده، از ساعت سه، پس از صرف طعام و بستن بارعام، زمان خواب معین نمود و از هنگام عصر تاشام که از خواب برخاسته، دست و رو می شست، برای سیر و گردش و تفریح دماغ مقرر فرمود که به سواری اسپ با خادمان و خاصان محفل خویش به تماشا و گلگشت باغ و بوستان و راغ و گلستان گردش و تفرج همی کند، و تا شش ماه بدستور مذکور امور مزبور را اجرا نمود.

مأمور شدن سردار عبدالرحمن خان بحکوت تاشقرغان: اعلیحضرت امیرکبیر از حسن کاردانی و قابلیت سیاست و حکمرانی او [سردارعبدالرحمن خان] از عرایض واقعه‌نگاران ترکستان مطلع گردیده، حکومت تاشقرغان را که تااین وقت سردار محمد امین‌خان حکمران آن بود به وی تفویض فرمود، وسردار محمد افضل‌خان را امر نمود که منشور تهنیت دستور ولایت مذکور را برای او نگار و ارسال دارد و سردار محمد امین‌خان را حکم شد که پس از وصول سردار عبدالرحمن‌خان در تاشقرغان، جانب کابل راه سپارد. سردار عبدالرحمن خان بمجرد مطالعهٔ توقیع رفیع قبلهٔ امجدش و دستوریکه بدو مسطور نموده بود، با هزار

۱— پیشکار: معاون. لالا (لله): مربی شاهزادگان و کودکان اعیان. ن

۲— (بر وزن محدث): ادب آموز، تربیت کننده، مربی. ن

سوار و دوهزار تن پیادهٔ خاصه‌دار[۱] و شش عراده توپ از تخته پل براه افتاده، وارد تاشقرغان شد و سردار محمد امین‌خان مراسم پذیرهٔ فرزندانه نسبت به وی بجا آورده، بجای حکومتش معززانه فرود کرده، بعد خودش روانهٔ کابل شده سعادت دست‌بوس امیرکبیر حاصل کرد.

مأمور شدن حیدرخان به نیابت سردار عبدالرحمن خان: مقارن این حال میمون فال، سردار محمد افضل‌خان، حیدرخان بن محمودخان بیات را که از دیگر خدام درنزدش به اخلاص واعتماد، مقدّم و صاحب دویست سوار وطبل و علم بود، به نیابت و پیشکاری سردار عبدالرحمن خان نامزد و سرافراز فرموده، از کابل در تاشقرغان نزد او فرستاد، **و مشارٌ الیه از سببی‌که** در کابل با مردم بسیار مودّت و بستگی داشت، زیاده‌تر درنزد سردار عبدالرحمن‌خان معزّز و محترم گشت، و سردار والا تبار در تاشقرغان نیز بهمان روشی که در تخته‌پل داشت، به درس و شنیدن عرض و استراحت و گردش گلگشت وجههٔ همت گماشت و علاوهٔ بر عادت مستمّره، روزهای جمعه و تعطیل را اکثر به شکار بسر برده، شبانه در بیرون نمانده به شهر معاودت همی کرد، و بعد از پنج ماه که در تاشقرغان به نهج مذکور روز گذرانید، قبلهٔ امجد و والدهٔ ماجده‌اش از حضور امیرکبیر رخصت یافته وارد تاشقرغان شدند و پس از دیدار فرزند سعادت اطوار[۲] مادرش مأمور به اقامهٔ تاشقرغان گشت که کار خانگی پسر خویش راست کند و پدرش راه تخته‌پل برگرفته وارد آنجا شده به کار حکمرانی پرداخت. سردار عبدالرحمن خان علاوه بر دادرسی‌و باز پرسی احوال دادخواهان وعرضچیان، باب جود واحسان گشوده، به دادن تخفیف [مالیات] اراضی وعقار[۳] آفت رسیدهٔ رعایا و عطای خلعت و انعام وافزونی تنخواه خدمه و برایا[۴] بیش از پیش پرداخته، همه را مشمول احسان ساخت.

ذکر فوت سردار مهردل خان و سردار کهندل خان ونفاق سرداران قندهار

در روز جمعه بیست و هفتم ماه جمادی‌الثانی سال هزار و دویست و هفتاد ویک (۱۲۷۱) هجری ایام عمر سردار مهردل‌خان سپری شده، بعمر پنجاه ونه‌سالگی پدرود و جهانی فانی کرد و درمزار حضرت جی صاحب مدفون گشت و پس از وی سردار کهندل‌خان از مرض استسقاء[۵] در روز سه‌شنبه هفتم ماه ذی‌حجهٔ سنهٔ مذکوره بعمر شصت و سه‌سالگی از جهان درگذشته، درمزار حضرت جی صاحب واقع بیرون شهر قندهار مدفون و از خاکدان دون بیرون شد و از مسند حکومت در لحد جای گزید. بعد از دفن او در بین سردار رحمدل‌خان و پسران سردار کهندل‌خان چون: سردار محمد صدیق‌خان، سردار سلطان علی‌خان، سردار عبدالله‌خان، سردار محمدعمرخان و سردار محمد عثمان‌خان، در امر ایالت قندهار نزاع افتاده، سردار رحمدل‌خان خود را سزاوار حکومت قندهار دانسته، خواست که به مسند ایالت نشسته کار حکومت راست کند، و پسران سردار کهندل‌خان مرحوم بر سبیل ارث عزم کردند که سردار محمد صدیق‌خان را بجای پدر بر وسادهٔ حکومت تکیه داده، دیگران در حمایت او مقر گیرند، و این معنی باعث نفاق جانبین شده، هریک در

۱— **ژاندارم در اصطلاح قدیم.ن**

۲— (جمع طور): اداء، و حرکات— رفتار. ن

۳— آب و زمین، ملک، ضیعه. ن

۴— (جمع بریّت) خلایق— رعایا. ن

۵— نام مرضی که بیمار آب بسیار خواهد. ن

مقام خویش به ارادهٔ کینه‌جویی همدیگر، راه تهیهٔ اساب حرب پیش گرفتند.

وقایع سال هزار و دویست و هفتاد و دوی هجری

[سرداران قندهار] چند روز به بدگویی و ستیزه‌جویی یکدیگر بسر برده، هیچ‌یک از جانبین امر دیگری را گردن ننهادند تا که آلات وادوات جنگ و پرخاش آماده گشته، کار مقاتله استوار گردید و سردار غلام محی الدین خان که در دهراود وتیرین بود، از فوت پدرش آگاه شده، از آنجا در قندهار آمده به برادرانش پیوست؛ آنگاه نائرهٔ قتال شعله‌ور گشته، پسران سردار کهندل‌خان در اندرون ارگ بخانهٔ پدرشان جای گزیده، با سردارانی که هواخواه سردار رحمدل‌خان و نیز در ارگ بخانهٔ او مقام گرفته بودند، به مقاتله پرداخته و در بیرون ارگ نیز با جانبداران سردار رحمدل‌خان طرح محاربه انداختند و دو طرفه ساز کارزار ساز کرده، اسباب پیکار بروی کار آوردند.

از جانب دیگر سردار رحمدل‌خان با سردار محمد علم‌خان و سردار غلام‌محمدخان طرزی پسران خویش از اندرون ارگ و سردار میرافضل‌خان و سردار عبدالرسول‌خان و سردار عبدالاحدخان پسران سردار پردل‌خان، و سردار خوشدل‌خان و حاجی منوردل‌خان و سردار شیرعلی‌خان پسران سردار مهردل‌خان، و سردار غلام محمدخان بن سردار میرافضل‌خان، هواخواهان سردار رحمدل‌خان که خانه‌هایشان در بین ارگ و چارسوق واقع و از دیگر عمارات شهر به ارگ نزدیک و دشمنان مقیمهٔ ارگ را دافع بودند، از خارج ارگ و پشت‌بام خانه‌های خود به گلوله‌اندازی تفنگ پرداخته خانه‌های یکدیگر را هدف و آماج ساختند، و چند روز خانه جنگی کرده، سردار غلام محمدخان بن سردار میرافضل‌خان کشته گشته، شهریان از کج و راست جستن گلوله و افتادنش به خانه‌های ایشان دلتنگ شده، علما و سادات داخلهٔ شهر، چند جلد کلام الهی را بسر برداشته، از راه دفع فتنه وطلب صلح و خیرخواهی جانبین و رفع شوروشین درمیان شده، درود[1] خوانان و الامان گویان، قرآن را نزد طرفین شفیع ساخته، آتش قتال را خاموش کردند.

پس از اطفای نائرهٔ نفاق، همهٔ علما طریق وفاق را پیش گرفته، زبان صلح بیان را به اتفاق هردو جانب چنین گشودند که: چون سردار رحمدل‌خان شخص سالخورده، موسفید و برادر سردار کهندل‌خان مبرور است، می باید کارحکومت بدو مفوض بوده، پسران سردار کهندل‌خان را حق مداخلتی نباشد اما از مالیات ولایت، بقدر کفایت‌مؤونت و معیشت هریک، تنخواه و مواجب داده شود. پسران سردار کهندل خان نخست از این قرارداد سرباز زده قبول نکردند و آخرالامر چون سردار رحمدل‌خان، به تسلیات مناسبه روی دل سردار غلام محیی الدین‌خان را از برادرانش گردانیده بسوی خود کرده بود، ناچار شفاعت علما و رعایت کلام‌الله را ظاهراً حجت قبول نمودن قرار داد مذکور ساخته، دست از رشتهٔ مشاجره و پا از صفحهٔ مکابره پس کشیده، لب فرو بستند و باطناً چون بصلح راضی نبودند، اینقدر سخن در میان آورده، فیصلهٔ امر را محوّل و موکول بصوابدید امیرکبیر نموده، جانبین عرض‌پرداز پایهٔ سریر سلطنت شده، التماس کردند که اعلیحضرت امیرکبیر، از کابل

۱— دعا و ثنا— سلام. ن

در قندهار تشریف فرما شده، هرچه رأی سعادت انتما در باب دفع نزاع اقتضا نماید، معمول داشته اجرا و انفصال[۱] فرماید، قبول جانبین باشد.

خلاصه پس از اطفای نائرهٔ نفاق و فرستادن عریضه به نزد کارکنان سُدّهٔ علیّهٔ گردون رواق، سردار محمد صدیق‌خان و سردار محمد عمرخان و سردار محمدعثمان‌خان از قندهار درعلاقهٔ پشت‌رود که جایگیر ایشان بود رفتند که کار آنجا را راست کرده، در وقت پرتو وصول افکندن امیرکبیر، در قندهار مراجعت کنند.

توجه اعلیحضرت امیرکبیر از کابل جانب قندهار

از این سوی پس از رسیدن عریضهٔ مذکورهٔ سرداران قندهار بحضور سرکار والا تبار اعلیحضرت امیرکبیر، سردار شیرعلی‌خان حکمران غزنین بفرمان قبلهٔ امجدش مأمور قندهار شد؛ چنانچه مشارٌالیه قبل از حرکت کردن موکب همایونی، با لشکر مرتب و مرغوب و چند عراده توپ از غزنین رهسپار دیار قندهار گشت و پس از وی امیرکبیر، سامان سفرساز کرده، از کابل رو به قندهار نهاد، وچون سردار شیرعلی‌خان نزدیک قندهار رسید، سرداران قندهار **پذیره‌کرده، مقدمش را گرامی‌داشته**، به اعزاز و اکرام، خود و لشکرش را در چهاونی انگلیسان واقع گوشهٔ غرب شمالی شهر قندهار فرود آورده، خود ایشان در شهر به خانه‌های خود شدند. سردار شیرعلی‌خان به کار مدبّرانه پرداخته، هرروز که از لشکرگاهش به ملاقات و بازدید قندهاریان داخل شهر می‌شد، صدتن از پیادهٔ نظام را به روش و دأب بزرگان و شهزادگان برکاب خویش برداشته به شهر در می‌آورد، وروزرا به ملاقات و صحبت هریک از سرداران بسر برده، شب هنگام که در اردو مراجعت می‌کرد، پنجاه تن پیاده جای سردار میرافضل‌خان گذاشته، پنجاه تن دیگر را با خود در لشکرگاه می‌آورد تا که هشت صدتن پیاده مسلح از نظام را داخل شهر کرد‌کسی آگاه نگشت وهمچنین شش ضرب توپ قاطری را نیز به گلیم و رخت‌خواب وغیره پیچیده، به شهر درآورد.

سرداران قندهار که قرارداد علما را— که بشرح رفت— استوار نمی‌دانستند، لاجرم منسوبان جانبین به کمین کین یکدیگر روز بسر برده، مسلّح درکوی‌وبازار همی گشتند، و این امر زیاده‌تر با تدبیر سردار شیرعلی‌خان موافقت کرده، به سرداران قندهار اظهار نموده، ملتمسانه برزبان راند که لشکرم را لابّد وضرور است که از سبب خریدن اشیاء ضروریه که احتیاج شوند، در شهر و بازار شده رفع احتیاج کنند و از اینکه شما را یک بدیگری هنوز اعتماد و اعتبار نیست، کلید یک دروازهٔ شهر به ملازمان و منسوبان من تفویض شود تا اگر از راه عدم معرفت و شناسایی منسوبان هریک شما خیال دیگری کرده، مناقشه‌ای روی دهد، دروازه را گشوده رو به لشکرگاه خویش نهند و از آسیب برکنار شوند. قندهاریان مسئول او را قبول کرده، کلید یک دروازه را به کارگزاران رکاب سردار شیرعلی‌خان سپردند.

مقارن این حال خبر نزدیک شدن امیرکبیر با لشکرسمرگشته در افواه افتاد، و سرداران قندهار را که چشم انتظار براه وصول سرکار والا تبار بود، از قندهار تا کلات، منزل بمنزل علوفه و آذوقه آماده کرده، از

۱— فیصله دادن— جدا کردن. ن

مأکولات و حلویات[۱]، هرچه لذیذ و گواراتر و شایان ماحضر خوان پادشاهی بود، در لیل و نهار به محفل بزم حضور همی رسانیدند تا که قلعهٔ اعظم فرودگاه موکب شهریاری شد. تمامت سرداران و خوانین و اعیان شهر قندهار از راه پذیره واستقبال بیرون گردیده، در منزل مذکور درک سعادت رکاب بوس نموده، مراسم پذیره بجای آوردند و از آنجا باهم رو بشهر نهاده، امیرکبیر بکنار ده خواجه فروکش فرموده، استقبالیان به شهر و خانه های خود شدند، و روز دیگر امیرکبیر، قاضی محمد سعیدخان خانعلوم را که بدین لقب از طرف شاه محمود سرافرازی یافته، و این وقت از امر قضا معزول بود، به تخت روان پیش خوانده، بیش بنواخت و خلعت **کمخواب و آبرّه از لباسخانهٔ** خاص عطا فرموده، به منصب قضاوت قندهارش سرافراز ساخت و به تخت روانش برنشانیده، امر کرد که جارچی[۲] به جلو، داخل شهرشده، ندای عزل قاضی ملاغلام که تاکنون جالس مسند قضاوت بود، و نصب قاضی محمد سعیدخان در داده، تمامت مردم شهر را آگاه کرد. و هم در این حال امیرکبیر، سردار رحمدل خان را پیام فرستاد که از باب فاتحه خوانی سردار کهندل خان و سردار مهردل خان مرحومان، به شهر درشوم، و او اعداد پیادهٔ نظام را که سردار شیرعلی خان— چنانچه مرقوم گشت— به شهر درآورده و تا اینوقت مخفی بوده، با لباس غیرنظامی در شهر گردش می‌کردند طلب داشته، بقانون رسمی نظام صف آراسته، امر بر پا ایستادن کرد. امیرکبیر همهٔ شهزادگان و برادرزاده و نوادگانی را که در اردو حاضر بودند چون سردار غلام حیدرخان، سردار محمد شریف خان سردار محمد اعظم خان، سردار احمدخان، سردار محمد اسلم خان، سردار محمد حسن خان، سردار محمد حسین خان، سردار فیض محمدخان سالار توپخانه، سردار محمد کریم خان، سردار محمد عمرخان، سردار محمد یوسف خان، سردار سیف الله خان وکیل پسران شهریاری، **سردار سلطان محمدخان** و سردار سلطان احمدخان— که پس از آزرده شدن و رفتنش بقندهار، فاتحهٔ وزیر محمداکبرخان را بهانه ساخته، رو بدرگاه عالم پناه نهاده، معفوشده و همرکاب امیرکبیر در قندهار رفته بود— و سردار فتح محمدخان و سردار جلال الدین خان پسران وزیر محمد اکبرخان مرحوم، و سردار شهسوارخان بن سردار محمد اکرم خان مبرور، وسردار شاه دوله خان که همه از کابل همرکاب رفته، شرف حضور داشتند، در اردو گذاشته، از جمله سردار محمد یوسف خان را باخود همراه گرفته، داخل شهر شد و در اندرون شهر سردار شیرعلی خان نیز شرف اندوز رکاب پدر ستوده سیر گشته. بعد امیرکبیر با هردو پسر وارد منزل سردار رحمدل خان شد و پس از ادای دعای مغفرت، هنگام عصر سردار شیرعلی خان را همچنان در شهر گذاشته، با سردار محمد یوسف خان به اردو مراجعت فرمود.

روز دیگر سرداران قندهار همهٔ کلیدهای ابواب شهر را سپرد کارکنان امیرکبیر نموده، برطبق خواهش اعلیحضرتش، محافظ دروازه‌های شهر همه از آحاد و اعداد سپاه کابل مقرر گشت تا دست تعدی سپاهیان را از آزار و اذیت شهریان وغیره بازدارند. پس از آن جانبین شرفیاب محفل حضور امیرکبیر شده، هرکدام بروفق مرام خویش کلامی گفته، چون هیچ یک از مدعایی که در دل داشت نمی گذشت، مشاجره بطول انجامیده. خاطر امیرکبیر ملول گشت و علاوه بر آن ایام زمستان نزدیک شده، امیرکبیر سرداران قندهار را مخاطب ساخته، فرمود: «از عرض و التماس شما برای قطع منازعه در این جا آمده، به این قدر مدت که گذشت، ردّ و قبول و عقد صلح جانبین معلوم و مفهوم نگشت و طرق و شوارع از شدت سرما مسدود گردید که در هیچ یک از

۱— خوردنیها و شیرینی جات. ن   ۲— منادی. ک

هردو صورت، راه مراجعت جانب کابل پیمودن، در حوصلهٔ عقل نگنجد؛ لهذا ارگ رامی باید جهت نشیمنم از همه چیز تهی نموده، بپردازید تا ــ که دفع مناقشه شده کار مصالحه در میان اید ــ در ارگ جای گزینم و جانب پاداش کار و صلاح روزگار شما بچشم خیرخواهی ببینم.»

ایشان امر امیرکبیر را پذیرفته، در ارگش جای دادند و آخرالامر که رشتهٔ وفاق منعقد نشده، جراحت نفاق به مراهم تدبیر امیرکبیر التیام‌پذیر نگشت؛ لاجرم امیرکبیر پایهٔ سخن را چنان نهاده قرار داد که زمام مهام نظم و نسق مملکت در قبضهٔ تصرف سلطنت بوده، جهت حفاظت شهر و ولایت، هر قدر لشکر که ضرور و بکار باشد، از سپاه کابل که حاضر رکاب است، در قندهار جای اقامت برایش معین شده، مواجبش از مالیات محالات قندهار داده شود و هرچه از تنخواه سپاه افزون آید، به اندازهٔ مرتبهٔ هریک از سرداران قندهار، تنخواه برایش معین و مشخص گردد، و سرداران قندهار که بجز پذیرفتن، دیگر زبان گفتن از سبب نفاق خود نداشتند، ناچار به امر اعلیحضرت امیرکبیر گردن نهاده، پذیرای گفتارش شدند. بعد امیرکبیر از دفتر، مالیات محالات قندهار را معاینه و با تنخواه سپاهی که در آنجا اقامت داده می شد، معادله فرموده، شانزده لک روپیه افزون گشت، و از آن جمله پنج لک را به سردار رحمدل خان مرحمت کرده، دولک برای سردار میرافضل خان و یک لک و هفتاد هزار جهت سردار خوشدل خان و یک لک و دوازده هزار بنام سردار غلام محیی‌الدین خان و یک لک و دوازده هزار به اسم سردار شیرعلی خان و یک لک حصهٔ سردار سلطان علی خان و هفتاد هزار بهرهٔ حاجی منور دل خان، ثبت دیوان، وتنخواه سالیانهٔ هریک مشخص نموده، دولک و سی و شش هزار روپیهٔ دیگر را به سایر سرداران ــ علی قدر مراتبهم ــ مقرر داشت.

پس از آن سردار محمد صدیق خان و سردار محمد عمرخان و سردار محمد عثمان خان را که در پشت رود ــ چنانچه ازپیش رقم گشت ــ رفته و بقرارعزمی که داشتند، شرفیاب حضور امیرکبیر نشده بودند، بذریعهٔ فرمان، طلب حضور شدند تا از جایگیر ایشان نیز اگر اضافه از کفایت مؤونتشان باشد کاسته و از فاضلهٔ آن در پشت رود نوکر گرفته، گذاشته شود و ایشان از سعادت یافتن بار سرباز زده، به کاستن جایگیر خویش رضا نداده، حاضر حضور نشدند و امیرکبیر از نیامدن آنها هیچ در ضمیر نیاورده، بهمان نظم و نسق مملکت که پیشنهاد خاطرش بود زیاده‌تر پرداخت.

بعضی از سرداران قندهار را رشک حسد دامنگیر گشته، باهم گفتند که امیرکبیر بحیله مملکت متصرفهٔ ما را به ضبط خویش درآورده، زبان ما را از خواهش حقوق، به مشخص کردن تنخواه بربست وهمچنان اگر رفته رفته کارش نظام گیرد و حکومتش در قندهار استحکام پذیرد، از تنخواه نیز ما را محروم خواهد ساخت؛ چنانچه روزی سردار رحمدل خان بطریق گله و گستاخانه بعرض اعلیحضرت امیرکبیر رسانید که: کلاهی که بر سرداشتیم، ببازیچهٔ طفلانه از سر ما برزمین افتاده، بشما عرض و التماس کردیم که از کابل تشریف آورده باز بر سرما گذارید، وحال بخلاف خیالی که داشتیم، آن کلاه پاره پاره گشته، هر پاره‌ای ازآن بهرهٔ دیگری شده، علاوه بر آن باعث اقامت شما در قندهار نیز گردید. امیرکبیر به تبسم فرمود که: کلاه شما به بازی طفلان خود شما پاره پاره شده، اگر من در قندهار درنگ نکرده آهنگ مراجعت کابل کنم، البته شما را نیز برادرزادگان ــ چنانچه بود ــ اطاعت نکرده، باز درفتنه باز خواهد گشت، و از این فرمایش امیرکبیر سرادران قندهار زیاده‌تر خوفناک و دلگیر شده، سردار رحمدل خان و سردار میرافضل خان و سردار غلام محیی‌الدین خان پا به‌دامن اصطبار پیچیده دیگران از راه خوف جانب شورآبک گریختند و در آنجا

مقام گزیده، تیغ خلاف از نیام برکشیده، دست غارت بمال مردم گشودند.

سردار غلام حیدرخان ولیعهد به امر اعلیحضرت امیرکبیر، سردار محمد اعظم خان برادر خود را با سردار سلطان احمدخان ابن سردار محمد عظیم خان مرحوم و لشکر رکابی خویش و سوارهٔ خود ایشان به تعاقب فراریان گماشت و چون هردو تن سردار نامدار به حدود شورآبک رسیدند، فراریان تاب مقاومت و توان مقاتلت را در خودها ندیده، از آنجا راه گریز جانب ملخان واقع گرمسیر برگرفتند و در آنجا درنگ کرده، مصمّم آهنگ خویش شدند. سردار محمد اعظم خان با سردار سلطان احمدخان علاقهٔ شورآبک را از وجود فراریان تهی یافته، از راه مراجعت جانب قندهار شتافتند و قبل از وصول ایشان در قندهار، امیرکبیر از مقام گزیدن سرداران فرار شده، درموضع ملخان آگاه گشته، فوراً سردار محمد شریف خان پسر خویش را با سردار جلال الدین خان ابن وزیر محمد اکبرخان مرحوم و لشکر شایان از راه پشت رود و کنار رود هیرمند جانب ملخان گسیل فرمود که آنان را استمالت نموده، از راه بطالت، جانب شاهراه هدایت دلالت کنند، و آنگاه که مأمورین امیرکبیر نزدیک ملخان شدند، فراریان دروازهٔ قلعه را که در آن جای داشتند بربسته، محصور گشتند. سردار محمد شریف خان با سردار جلال الدین خان به محاصره پرداخته، کار را بر قلعه گیان دشوار ساختند؛ چنانچه از عسرت و سختی امان خواسته، سردار محمد شریف خان امان داده، خاطر ایشان را به سوگند نیز مطمئن ساخت که از قلعه بیرون شده، در هریک از آمدن به قندهار و دیگر دیار مختار باشند و اگر رهسپار قندهار شوند، همان تنخواه را که امیرکبیر مقرر فرموده‌اند برقرار دانند. و ایشان به سوگند اعتماد کرده قلعه را فرو گذاشتند، و از جمله سردار شیرعلی خان و سردار سلطان علی خان و سردار محمدعلم خان، هرسه تن رو به دولت ایران نهاده، و دیگران با سردار محمد شریف خان در قندهار آمده، شرف بار یافته، به شفاعت او معفو شدند و به تنخواهی که برای شان مقرر و مشخص گردیده بود سرافراز گشتند.

ذکر عریضه فرستادن سردار سلطان احمدخان و سردار سلطان محمدخان به شاه ایران واخراج شدن سردار سلطان احمد خان

پس از مراجعت سردارانی که رو از دولت برتافته بودند، چون سردار سلطان احمدخان را دامن ضمیر از آلایش کینه و عناد پاک نبود، سردار سلطان محمدخان را با خود متفق ساخته، هردو تن باهم عرض‌پرداز حضور اعلیحضرت ناصرالدین شاه قاجار شدند که اگر از دولت ایران نصرت و یاری بدیشان داده شود، هر آینه مملکت افغانستان را بمددکاری لشکر ایران که برسد، از وجود امیرکبیر خالی نموده، ضمیمهٔ مملکت ایران کرده، بعد راه خدمت پیش خواهیم گرفت، و این عریضهٔ ایشان ازعرض راه بدست یکی از هواخواهان و خدمتکاران امیرکبیر افتاده، به کارکنان حضور رسیده، اعلیحضرت امیرکبیر از کید ایشان آگاه گشته، فوراً سردار سلطان احمدخان را جانب ایران اخراج فرمود و سردار سلطان محمدخان را معاتب ساخته، گفت که:

«مدتی در شاه درهٔ لاهور، نیک خواه سکهان که برادر بزرگت را کشته، پشاور و دیره جات را از تصرف شما کشیدند بودی، و به تیولی که برایت مقرر داشتند قناعت نموده طریق خیرخواهی ایشان را همی پیمودی، و اکنون با آنکه با من برادری و از مملکتی که خداوند بی مانند به من تفویض فرموده، حصه ای به

جایگیرت مقرر داشته از احتیاج سکهانت رهانیدم، باوجود آن راه دشمنی با من می‌سپری». این را فرموده، برکردارش الزام نموده، عفو کرد و بازگفت که: «با این کردار و رفتارت هرگز کینه و عنادت را به دل ندارم و خویش را بخدای تبارک و تعالی سپرده و می‌سپارم وهرگاه از زحمت سفر مکدر شده باشی، اینک راه کابل پیش گرفته، مقدم از رایات عالیات در آنجا رفته، رفع خستگی نمای». و او شرمندهٔ احسان شده، راه کابل برگرفت.

مقارن این حال سردار شاه دوله‌خان نیز بدون اینکه چین به جبین امیرکبیر نسبت بخود مشاهده نماید، به اغوای نفس خویش راه کابل پیش گرفت و از کابل در هزاره‌جات رفته، از آنجا براه هرات رو به ایران نهاد، و هم در این اوقات سردار شیرعلی خان از تبی که عارض حالش شد، از حضور امیرکبیر رخصت غزنین یافته از قندهار در آنجا که محل حکومتش بود آمد.

ذکر قتل سعید محمدخان بن وزیر یار محمدخان حکمران هرات

در خلال احوال مذکوره سعید محمدخان که پس از فوت پدرش ــ چنانچه از پیش رقم شد ــ بر وسادهٔ حکومت هرات متکی گشت، و بنابر آنکه مجذوب الحال بود[1]، بحمایت مادرش کار ایالت را اجرا می‌نمود و از ضعف قوهٔ عاقله، دست تبذیر گشوده، نقد و جنس‌کثیر به‌هر مسکین و فقیر همی داد و علاوه بر آن مرتکب افعال خارج از عقل می‌شد، چنانچه روزی مادرخویش را که در ارگ هرات جای داشت معاتب ساخته، از آشفتگی دماغ، توپ برحصار ارگ بربسته، رخنه‌ها انداخت و از صدای توپ بشاشت و خرّمی ها می‌کرد! وهمچنین روز دیگر در محضر عام نشسته، گربه‌ای را بر زبر دیواری در حالت رفتن مشاهده کرده، بی اختیار لب به خندهٔ قهقهه گشوده گفت که: اگر این گربه، گاوی گردد، چسان برفراز دیوار، راه رفتار خواهد پیمود!؟

خلاصه از دیوانگی و بی‌خردی او خوانین درانی و مردم هراتی مأیوس گشته، سردار کهندل‌خان را ــ چنانچه از پیش رقم گشت ــ دعوت برحکومت هرات کردند، و او لشکر جانب هرات کشیده از نواحی قریبهٔ آن، بنابر معاونت شاه ایران مرسعید محمدخان را؛ به قندهار مراجعت نمود و پس از آن نائب عیسی خان بردرانی، در کمین کار افتاده، تا که فرصت بدست آورده، شهزاده محمد یوسف بن شهزاده ملک قاسم بن حاجی فیروزالدین ولد تیمورشاه را که مقیم مشهد مقدس بود، از راه خفا در هرات طلبید و او در شب سه‌شنبه سوم محرّم سنهٔ هزار و دوصد و هفتاد و دو (۱۲۷۲) هجری با صد سوار داخل هرات شده، طبل حکومت نواخت و خوانین طایفهٔ الکوزائی که از بادهٔ خواب، بی‌خود و مست افتاده و سر بجای پانهاده بودند، از آواز نقاره بیدار، و از خواب بیخودی هوشیار شده، پا به وادی گمنامی نهادند و باوجودیکه پروردهٔ نعمت وزیر یارمحمدخان بودند، چشم از حقوق احسان پوشیده ترک یاری سعید محمدخان نمودند؛ الاّ یک تن حاجی

۱ــ دیوانه ــ مجنون. ن

خیرالله نام که به محاربه اقدام نموده، زخم منکر برداشت و از آن جراحت پدرود جهان کرده وداع جهان نمود؛ دیگر کسی به معاونت برنخاست و بامدادان سعید محمدخان دستگیر گشته، بقتل رسید و اعیان الکوزائی گرفتار شکنجهٔ **عتاب** شهزاده محمد یوسف گردیده، به سیر و مَنْ نقره و طلا از ایشان گرفته شد.

از این واقعه ناصرالدین شاه قاجار آگاه گشته، بپاس معاونت وزیر یار محمدخان که در هنگام بغی حسن خان سالار— چنانکه از پیش مرقوم شد— به حمزه میرزا نموده، طریق خدمتگذاری پیموده، رشتهٔ اطاعت دولت ایران بگردن نهاده بود، بعزم انتقام، حسام السلطنه سلطان مراد میرزا عمّ خود را که حکمران خراسان بود، فرمان کرد که با لشکر و توپخانه از مشهد بجانب هرات راه برگیرد واو به امر شاه ایران وارد هرات شده، شهزاده محمد یوسف و عیسی خان را به محاصره انداخت و مدتی بدور حصار هرات افتاده کار را برشهزاده و هرویان بغایت دشوار ساخت، و شهزاده با مردم هرات از تنگنای محاصره، عرض پرداز حضور امیرکبیر شده، نصرت خواستند و امیرکبیر با آنکه عزم تسخیر هرات را در ضمیر داشت، عرض ایشان را از گرفتاری در نظم ونسق امور مهمهٔ قندهار پذیرفتار نگشت و تسخیر هرات را که مکنون خاطر داشت، موقوف بوقت فرصت گذاشت، و نائب عیسی خان از کمک و امداد امیرکبیر که در ضمیر داشت مأیوس گردیده، از کردار وگفتار ناهنجار شهزاده محمدیوسف نیز دلتنگ گشته، او را از شهر بیرون کرده، نزد حسام السلطنه فرستاد واو به کیفر[1] خون سعید محمدخان هلاکش ساخت و پس از آن نائب عیسی خان نیز از شدت قحط و غلا،[2] خود را گرفتار بلادیده هرات را به حسام السلطنه سپرد، و روز دیگر بعزم سلام داخل لشکرگاه حسام السلطنه شده، شخصی از لشکریان به تعلیم حسام السلطنه به بهانهٔ پژوهش حال و پرسش احوال نزدیک او شده، بضرب گلوله از پا درآورد و شهر هرات به تصرف دولت ایران در آمد.

وقایع سال هزار ودویست و هفتاد و سه هجری

چون دولت انگلیس هرات را در تصرف شاه ایران مشاهده کرد، کشور هند را در معرض خطر دانسته، لاجرم بتوسط وزیر مختار خود که مقیم دارالسلطنهٔ تهران بود با ناصرالدین شاه در باب هرات به گفتگو پرداخت و از قرارداد دول یوروپ در خصوص عدم مداخلت در مملکت افغانستان، او را منبّه و آگاه ساخت که هیچ یک از دول، حق تصرف و مداخلت در مملکت افغانستان نداشته باشد. بنابرآن می باید که لشکر ایران از خاک هرات بیرون شده، هرات را به افغانان واگذارد.

ناصرالدین شاه از گفتار وزیر مختار دولت انگلیس سرباز زده، بگوش قبول جانداد و کارگزاران دولت مذکوره از این معنی برآشفته، وزیر مختار خود را از تهران طلب هند نموده، با دولت ایران اعلان جنگ دادند و **از راه سمندر[3] چند جهاز حربی** جانب بندر بوشهر فرستادند وطرح محاربه انداخته، بندر مذکور را با دو سه قلعهٔ مستحکم دیگر متصرف شدند. ناصرالدین شاه از شنیدن این خبر، مملکت ایران را در خطر دیده، دست تصرف از هرات بازداشته، سردار سلطان احمدخان را که نزد او رفته بود، بحکومت هرات گماشته،زبان گفتگوی دولت انگلیس را به وی که افغان و نوادهٔ سردار پاینده خان مرحوم بود بر بست.

۱— مکافات و پاداش. ک   ۲— گرانی. ن   ۳- اقیانوس هند.ن

ذکر مأمور شدن سرداران افغان از حضور شاه ایران در هرات

چون حکومت هرات به سردار سلطان احمدخان مفوّض گشت، سردار محمد علم خان بن سردار رحمدل خان و سردار سلطان علی خان بن سردار کهندل خان سردار مرحوم که از قندهار– چنانچه از پیش رقم شد– گریخته، روی امید بدولت ایران نهاده بودند، نیز شریک و انباز سردار سلطان احمدخان مقرر شده، از تهران مرخص هرات گردیدند که وارد هرات شده، در مالیات باهم شریک بوده، زمام سهام حکومت بکف اقتدار سردار سلطان احمدخان باشد و دیگران در کار حکومت مداخلت نکنند و بهره و حصه ای از عمل و دخل محالات ولایت هرات، بقدر کفایتِ معیشت اولاد واحفاد وزیر یار محمد خان مرحوم نیز داده، از ادای آن مستمراً اهمال نورزند.

خلاصه سرادران مذکور، شروط مقرّرهٔ ناصرالدین شاه را بگوش هوش جا داده، از تهران راه هرات برگرفتند مگر سردار محمد علم خان که خود را شایان حکومت می پنداشت، حکومت سردار سلطان احمدخان را ناگوار طبیعت خویش دیده، از عرض راه از دیگران جدا گشته، به تهران مراجعت کرد. سردار سلطان احمدخان با سردار سلطان علی خان در سلخ ماه رمضان سنهٔ هزار و دو صد و هفتاد و سه (۱۲۷۳) هجری وارد هرات شده، به کار حکومت وغیره دستورالعملی که داشتند پرداختند وپس از رسیدن سرداران در هرات، لشکر قاجاریه از آنجا راه مراجعت جانب مشهد برگرفته، همچنین افواج دولت انگلیس، بندر بوشهر را با قلاعی که متصرف شده بودند، برطبق شروط عهدنامه ای که با دولت ایران در میان داشتند واگذاشته، جانب هند مراجعت کردند.

سردار سلطان احمدخان، سکّه و خطبه را بنام ناصرالدین شاه، جاری و رایج گردانیده، پس از چندی سردار سلطان علی خان را با اولاد واحفاد وزیر یارمحمدخان از قسمت و مشارکت مداخل هرات محروم ساخته، از هرات همه را بیرون کرده، خود مستقلاً بنفس خود، بکار ریاست واخذ وقبض باج و خراج ولایت پرداخت و از جانب شاه ایران خود او بلقب سرکار، و شهنواز خان پسرش به منصب امیر پنج[1] سرافراز گشتند و سردار سلطان علی خان با عیال و اطفال وزیر یارمحمدخان وپسرش سعید محمدخان که به امر سردار سلطان احمدخان از هرات بیرون شده بودند، در قندهار شرفیاب حضور امیرکبیر گردیده، مشمول الطاف امیرانه شدند. سردار محمد علم خان که از بین راه، راه مراجعت بجانب طهران پیش گرفته بود، در روز هفدهم ماه شوال سال هزار و دو صد و هفتاد و سه (۱۲۷۳) هجری به منزل الهاک با جمعی از قطاع الطریق سفاک دچار گشته، از ضرب تیغ بیدریغ آن گروه بی باک هلاک گشت و راه بهشت جاوید برگرفت.

---

۱ – (میر پنج) امیر و فرمانده واحدی در حدود پنج هزار تن. ن

ذکر مأمور شدن سردار غلام حیدرخان بحکومت قندهار و مراجعت امیرکبیر به کابل

و هم در این اوان امیرکبیر از نظم و نسق ولایت قندهار و محالات آن فراغت حاصل کرده، سردار غلام حیدرخان را بحکومت آنجا مأمور فرموده، سردار فتح محمدخان رابا سردار جلال الدین خان به پیشکاری او گماشت و خوانین رکاب و اعیان ملک را به تنخواه مستمرهٔ کافیه نواخته، رایات عالیات را جانب کابل شُقَّه گُشا ساخت و سرداران قندهار را با خود برداشته، احدی را نگذاشته، در کابل آورد که مبادا مصدر فتنه ای شوند. چون موکب همایونی در نواحی غزنین پرتو نزول افکند، سردار شیرعلی خان که چندی قبل براین— چنانچه مذکور گشت— ازسبب عارضهٔ تب از قندهار در غزنین آمده بود، با اعیان و اشراف شهر و اطراف، مراسم پذیره و لوازم رکاب بوس بتقدیم رسانیده، شرف جبین بوس حاصل کرد و از آنجا همرکاب اعلیحضرت قبلهٔ امجدش در کابل آمد. در روز ورود امیرکبیر به کابل سران و سرداران، چون سردار محمد عثمان خان حاکم کابل و سردار محمد امین خان که **هنگام** توجه امیرکبیر جانب قندهار، از ترکستان در کابل آمده بود و غیره با وضیع و شریف سکنهٔ شهر در میدان دهمزنگ[۱] به استقبال بیرون شده، تمامت ایشان از احوال پرسی امیرکبیر و فیض رکاب بوسی، مفاخر و مباهی گشته، ثناخوان و شکرکنان داخل شهر شده، امیرکبیر در بالاحصار فرود آمد.

ذکر تشریف بردن اعلیحضرت امیرکبیر در جمرود به التماس انگلیسان و تجدید عهد ایشان

پس از رفع خستگی سفر قندهار، کارکنان دولت انگلیس که تمامت افغانستان وترکستان را از حدّ بلوچستان تا کنار رود جیحون به تصرف امیرکبیر دیده، حشمت واقتدارش را نیک ملاحظه کردند، بذریعهٔ مکتوب دعوت جمرودش نمودند، زیرا که هنوز سررشتهٔ کشور هند با دولت **برطانیهٔ عظمیٰ** چنانچه باید، نشده بود که سلطنت امیرکبیر مکنت و قوت گرفته، باعث اضطراب خاطر انگلیسان شد که مبادا امیرکبیر موجب شورش کشور هند شود، بنابرآن او را درموضع مذکور دعوت کردند.

امیرکبیر، مُلْتَمَس انگلیسان را بگوش قبول شنیده، باپسران کامکار و برادر و برادرزادگان والا تبار چون: سردار محمد اعظم خان و سردار محمدحسین خان و سردار پیر محمدخان و سردار محمد عثمان خان و سردار میر افضل خان و سردار شمس الدین خان و غلام محمدخان مختار و جمعی از بزرگان کابل وغیره چون: میردرویش معروف به «**حافظ جی**[۲]» پسر میر واعظ مرحوم و سید بهاء الدین خان کنری و قاضی محمد سعیدخان

۱— نام قریه ایست متصل به شهر کابل. ک

۲ـ **حافظ جی: حافظ قرآن کریم. ن**

بارکزائی و میرزا عبدالرزاق خان مستوفی و میرزا محمد حسین خان ابن میرزا عبدالسمیع خان قزلباش و میرزا سید حسین خان بن میرزا سیدمحسن خان و میرزا عسکرخان و ایشیک آقاسی شیردل خان ومحمد رفیق خان لودی وسپاه آراسته، راه پشاور برگرفت، وچون از منزل **لوارکی** واقع درهٔ خیبر، رایات عالیات جانب منزل جمرود شُقّه گُشا گشت، در بین راه بموضع خرمه واله[۱] چمرلین و لمسدن وادوردس نامان انگلیس که از پشاور طریق پذیره برگرفته بودند، با سوارهٔ نظامی که همراه داشتند، از گرد راه در رسیده، از اسپان خویش فرود گشته مراسم استقبال به تقدیم رسانیدند. امیرکبیر در ملاقاتگاه، پرتو نزول افکنده سراپرده ها و خیمه ها برافراشت. انگلیسان نیز بر کنار اردوی امیرکبیر منزل گزین شده، بعد امیرکبیر با سرداران و بزرگان رکاب، در سراپرده و تحت سایه بان شاهی بزم خسروی آراسته، بر کرسی ها نشسته سرگرم صحبت محرمانه بودند که جان لارنس **چیف‌کمشنر** با چندتن از افسران انگلیس از راه اعزاز و اکرام اعلیحضرت امیرکبیر، وارد اردوی مُعلّی شده، شرف بار یافت و ملاقات دوستانه بتقدیم رسیده، بعد انگلیسان در خیمه گاه کسان خود رفتند، و دو روز به موضع مذکور بسر رفته، روز سوم از آنجا باهم روانهٔ جمرود شدند، و انگلیسانی که با سپاه در آنجا حاضر و ورود امیرکبیر راناظر و منتظر بودند، تمامت افواج حاضره را با صفوف آراسته و اتواپ پیراسته بر پای داشتند؛ چنانچه در وقت ورود موکب همایونی به جمرود، بیست و یک ضرب توپ رسمی کُشادداده،[۲] پس از چند دقیقه چنان شلیک توپ و تفنگ شادیانه کردند که تا امیرکبیر از اسپ فرود نیامد، از گشودن توپ و تفنگ دست باز نداشتند.

پس از هبوط[۳] اعلیحضرت امیرکبیر و ادای مراسم ملاقات متحدانه، سخن از دوستی در میان آمده، آخرالامر رشتهٔ اتحاد دولتین را در بین چنین قراردادند که: امیرکبیر با دولت انگلیس متحد بوده، راهی بجز دوستی نپیماید و با دیگر دولت که مخالف دولت انگلیس باشد، رشتهٔ موالات مرتبط ننماید و از دولت انگلیس به ازای مودت و اتحاد، سالیانه دوازده لک روپیهٔ چهره شاهی، واصل خزانهٔ دارالسلطنهٔ کابل دانسته، دوازده هزار میل تفنگ در کابل وچهار هزار میل در قندهار رسیده انگارند، وهم لمسدن و **داکتر** بلو نامان را از امیرکبیر خواستار شدند که همرکاب اعلیحضرت تا کابل رفته، بعد از توقف و درنگ چندی، آهنگ مراجعت هند کنند. امیرکبیر آمدن ایشان را در کابل بنابر سبکسری و سلحشوری مردم کوهستانات رضا نداده، به رفتن هردو تن در قندهار صلاح و اجازت داد که مبادا در کابل، آسیبی بدیشان برسد.

الغرض شروط و قیود مذکوره را در فصول عهدنامهٔ جانبین، قراردادند که روز دیگر دستخط و مهر بر نهاده از هم وداع کنند؛ چنانچه امیرکبیر به سراپردهٔ خویش درشده، روز دیگر از سبب نقرس[۴] که بپا داشت، درد شدید بپایش عارض شده، سردار محمد اعظم خان فرزند ارجمندش را وکیل معاهده قرارداده، با محمد رفیق خان و میرزا محمدحسین خان قزلباش و غیره خدام معتمد کار آگاه، از لشکرگاه روانهٔ جمرود فرمود، و او با خادمان درگاه و کارگزاران بارگاه اعلیٰ رفته، و ثیقهٔ عهد را ارقام نموده مراجعت کرد. امیرکبیر عزم مراجعت کابل نموده، انگلیسان دوباره تکلیف جمرودش کردند وامیرکبیر از سبب دردپا عذر خواسته، انگلیسان تحف

---

۱ ـــ به لفظ (پشتو) افغانی بمعنی جوی نزدیک. درفارسی چ افغانی به حرف س تلفظ می شود. ک

۲ ـــ شلیک کرده. ن ۳ ـــ فرود آمدن: ن

۴ ـــ مرضی است مزمن که به شکل التهاب مفصل شست پا بطورنا گهانی بروز می‌کند و چند شب متوالی ادامه می یابد و بعد خوب میشود و پس از مدتی مجدداً عود می نماید. ن

وهدایای ایشان را ازقبیل پیل و شمشیر مرصع وساعت و توپهای کمخواب و تفنگ و تفنگچه و غیره اشیاءِ نفیسه که شایان شأن پادشاهی بودند، خاص اعلیحضرت امیرکبیر؛ و همچنین برای هریک از سرداران و اعیان رکاب و خوانین و افسران سپاه از منصب پنج سواری[1] تا ارباب مناصب اعلیٰ بقدر رتبه، تحفهٔ جداگانه داده، تحف و هدایای امیرکبیر را از جمرود روانهٔ حضور اقدس ساخته، همهٔ اردو را کامیاب گردانیدند. بعد امیرکبیر طریق مراجعت سپرده، با دبدبهٔ شایان وارد دارالسلطنهٔ کابل شد، و انگلیسان برطبق معاهده وقرارداد، تفنگها ووجه نقد را به کارگزاران امارت سپرده از آن جمله چهارهزار میل تفنگ را بالمسدن نام انگلیس در قندهار فرستادند، و او در آنجا رفته چندی نزد سردار غلام حیدرخان حکمران قندهار مانده. بعدها رخصت انصراف یافته مراجعت نمود.

ذکر مراجعت سردار شیرعلی خان بن سردار مهردل خان مرحوم از ایران و برحال فرمودن سردار غلام حیدرخان تنخواه او را که امیرکبیر مشخص فرموده بود

وهم در این سال سردار شیرعلی خان بن سردار مهردل خان مرحوم که رو از امیرکبیر برتافته، از قندهار در مملکت ایران رفته و احسانی نسبت به شأنش ندیده بود، روی امید بسوی افغانستان نهاده، در قندهار نزد سردار غلام حیدرخان آمد، و او مقدمش را گرامی داشته، کردارش را ناکرده انگاشته، همان مبلغ یک لک و دوازده هزار روپیه سالیانهٔ مستمره‌اش را که امیرکبیر معین نموده بود، برحال کرده. از کج خیالی او هیچ بزبان نیاورده، اعزازش نمود.

ذکر رفتن سردار محمد افضل خان از تخته پل در تاشقرغان و بازپرس نمودن محاسبات آنجا

وهم در این سال سردار محمد افضل خان حکمران ترکستان، از تخته پل جهت باز پرسیدن محاسبات مالیات ولایت تاشقرغان وعزم دیدن فرزند برومندش سردار عبدالرحمن خان که قدم بمرحلهٔ سیزده‌سالگی نهاده بود، روانه ووارد آنجا شد و سه ماه در تاشقرغان اقامت گزیده، مبلغ یک لک روپیه از درکات[2] بخشش و تخفیف که سردار عبدالرحمن خان نموده و به مردم داده بود، درحین باز پرسی محاسبات کارگزاران او،

۱— فرمانده پنج سوار درلشکر. درقدیم پایین ترین ردهٔ فرماندهی بوده است. ن

۲— در ازای (چیزی)، درعوض. ن

مُجری نداده، از راه استرداد حواله نمود که پس تحویل خزانه نمایند؛ چنانچه به اندک زمان بتوسط محصّلان شدید، مبلغ مذکور واصل و عاید خزانه گردیده، بعد راه مراجعت جانب تخته پل در نوردید و در وقت وداع، سردار عبدالرحمن خان که از استرداد وجوه انعام و تخفیفش رنجیده خاطر گشته بود، بعرض والدماجدش رسانیده، خواهش همعنان گشتن پدر نیکوسیر و رفتن تخته پل کرد و قبلهٔ امجدش باعث و سبب ترک کردن حکومت تاشقرغان و عزم تخته پل نمودنش را پرسیده، پاسخ شنید که در جایی که اختیار بخشش وداد و دهش را شخص نداشته باشد، چگونه خواستار حکومت آن خواهد شد؟ و پدر نیک اخترش تسلّی نموده گفت که: بازگشت تخفیفات و موهباتت از راه عتاب و بیرون از قانون حساب نبوده که موجب افروختن چهره‌ات شود، بلکه ازسبب‌عدم کفایت مداخل بر مخارج است که پرده از روی کاربرداشته نشود وتنخواه لشکر بروجه مقرر برسد، زیرا که اگر دخل مملکت صرف دیگر جهت شود، نگاهداشتن سپاه بی تنخواه محال است و کفایت هردو امر را به وجه اندک نمودن، حکومت را زوال و مملکت را اختلال است.

خلاصه بدینگونه سخنان اندرزش نموده، از همعنانی خویش بازداشته، از تاشقرغان رایت مراجعت جانب تخته پل افراشت و سردار عبدالرحمن خان پس از معاودت پدرش چون فسخ عزم را با وجودصباوت، ناگوار می پنداشت، حیدرخان بن محمودخان بیات را به حکومت تاشقرغان گماشته، خود از عقب پدر والاگهرش راه تخته پل برداشت و پدرش از مهر و حفاوت(۱) پدرانه چیزی نگفته، وی در زیر حمایت و حضانت(۲) پدر رحل اقامت انداخته، بقرار سابق بخواندن درس و آموختن مهمات رسمیه پرداخت.

وقایع سال هزار و دو صد و هفتاد و چهار هجری

در این سالِ کربت اشتمال، سردار غلام حیدر خان ولیعهد امارت که حکومت قندهار داشت، سردار جلال الدین خان را به حکومت پشت رود و سردار فتح محمدخان را به نیابت خویش بحکومت قندهار، مأمور ومفتخر ساخته، بعزم زیارت اعلیحضرت امیرکبیر احرام بند کعبهٔ مقصود شده، رایت سفر کابل افراخت و از قندهار با تحفه و هدیهٔ بسیار رهسپار گشته، در روز ورودش بکابل، تمامت اعیان و بزرگان و مردم سکنهٔ شهر به امر امیرکبیر استقبال نموده، با جاه و جلال هر چه تمامتر به شهرش درآوردند، و او همچنان از گرد راه داخل بارگاه گردیده، شرف دست بوس حاصل کرده، پس از درک سعادت دیدار پدر والا تبار، درسرای خویش شد و بار سفر گشوده، روز دیگر تحفه و ارمغانی که داشت، تقدیم حضور امیرکبیر نموده، همه مطبوع و دلپذیر افتاد و چندی به استراحت و عشرت بسر برده تا که ازقضای مبرم الهی، تب محرقهٔ دماغی(۳) عارض حالش گشته، به بستر مرگش انداخت و از شدت درد چهرهٔ حیاتش زرد گردیده، قالبش از روح تهی شده، رخت از تخت عزت به تخته کشید و به عمر سی و نه سالگی درعصر روز جمعه بیست ویکم ماه ذی‌قعده سال هزار و دو صد و هفتاد و چهار (۱۲۷۴) هجری روزگار زندگی اش سپری شده، در مقبرهٔ سردار محمد عظیم خان مرحوم واقع جنب غربی مزار عاشقان وعارفان کابل مدفون گشت.

۱ـ شفقت و مهربانی. ک ۲ـ در بغل نگهداشتن. ک ۳ـ تیفوس مغزی. ن

امیرکبیر پس ازطی بساط عزداری و تبدیل لباس سوگواری، سردار شیرعلی خان فرزند خردمند دیگر خود را که با وزیر محمد اکبرخان مبرور و سردار غلام حیدرخان مغفور، یک صدف را گوهر و یک سپهر را اختر بود، بپاس خدمات برادرش وزیر مذکور که تخت امارت را به نیروی بازویش — چنانچه از پیش رقم گشت— او از وجود خاندان احمدشاه خلد آرامگاه بپرداخت و سپاه دولت انگلیس را بضرب تیغ بیدریغ از مملکت افغانستان بیرون ساخت، پیش خوانده بجای برادرش بحکومت و ایالت قندهار نامزد فرموده، در اواخر ماه ذیحجهٔ سنهٔ مذکور بقندهارش فرستاد.

وقایع سال هزار ودویست و هفتاد وپنج هجری

سردار شیرعلی خان، پسر خود سردار محمد علی خان را مأمور حکومت غزنین که تاکنون جایگیر ومحل حکومتش بود نموده، خود در قندهار رفته، در روز ورودش به آن دیار، سردار جلال الدین خان حاکم پشت رود که پس از فوت سردار غلام حیدرخان در قندهار آمده، دوتن از سراری[1] سردار غلام حیدرخان را بدون اجازت واطلاع امیرکبیر، در سرای خود برده بود که پس از انقضای ایام عدهٔ ایشان متصرف شود؛ خائف گردیده از قندهار جانب شالکوت فرار کرد. سردار شیرعلی خان داخل قندهار شده، فوراً سردار محمد رفیق خان لودی را با ایشیک آقاسی محمد اکبرخان تره‌خیل و جمعی از سواران رکاب خویش به تعاقب وی گماشت وامر کرد که به تعجیل راه نوردیده، او را دستیاب کرده، بهر وسیله و واسطه که بتوانند بقندهارش برگردانند اما ایشان در خارج از ادارهٔ حکومت بدو رسیده، هر چند حیلت انگیختند که او را با خود آرند، وی از کثرت خوف از گفتار اینان مطمئن نگشته، بازنیامد و راه کراچی بندر پیش گرفت و فرستادگان سردار شیرعلی خان چون داخل علاقهٔ غیر بود[نـــد] جبراً نیز او را نتوانستند برگردانند؛ چنانچه بی نیل مقصود مراجعت نمودند و او در کراچی رفته از آنجا براه آب، جانب بمبئی رهنورد شده، از بمبئی خود را به عربستان کشیده، از آنجا جانب قسطنطنیه رهسپار گشته، باریاب حضور سلطان المعظم اعلیحضرت سلطان عبدالمجید خان شد و از وی نوازش نیکو یافته، در آن مرز و بوم اقامه گزیده، مصاحب ترکان روم گردید. سردار شیرعلی خان بحکوت قندهار مواظب گشته، به نظم و نسق مملکت و ترتیب سپاه وتربیت رعیت پرداخت.

١— جمع سریتی — (کنیزان— زنان). ن

ذکر سر باززدن میر سلطان مراد خان اتالیق (۱) از امر سردار محمد افضل خان و مأمور شدن سردار محمد اعظم خان به تنبیه و تأدیب او

در خلال احوال مذکوره سردار محمد افضل خان حکمران ترکستان، سلطان مراد خان اتالیق میر «قطغن» را دعوت اطاعت کرده، فرمان داد که رئوس منابر قصبات، قطغن را بنام اعلیحضرت امیرکبیر در خطبه مزیّن گرداند و هم از راه انقیاد، مالیات ولایت را بتوسط عمال و ضباط پادشاهی از مردم رعیت ستاند و او از این امر سرباز زده، برادر خود را با تحف و هدایا نزد سردار محمد افضل خان فرستاده، پیام داد که بدین تحفه و هدیه قناعت ورزیده، از دیگر هوایی که در سر و سودایی که در دل دارد بگذرد ورنه گرفتار صدگونه خطر خواهد شد، و او برادر اتالیق را با آن پیام ناشایستی که گذاشت اعزاز و اکرام نموده، بحسن تقریر و پند دلپذیر، روی دلش را بسوی خود کرده برعهده‌اش نهاد که برادر بزرگش را از بادیهٔ جهالت، جانب شاهراه اطاعت راه نموده، با خود نزد او آرد؛ چنانچه وی بر ذمهٔ خویش گرفته، مراجعت کرد و آنگاه که نزد برادرش رسیده؛ دلالت اطاعتش کرد، وی برآشفته، خواست که برادر خود را به زندان اندازد و لیکن او از عزم برادر آگاه شده، راه فرار جانب تاشقرغان اختیار کرد که خود را نزد سردار محمد افضل خان رساند. میر اتالیق چندتن سوار به تعاقب او گماشته، در دشت معروف به «آبدان» بدو رسیده، باهم درآویختند و او خودش با همراهانیکه داشت، بمدافعه پرداخته، سواره‌ای را نزد سردار محمد افضل خان فرستاده، مدد طلبید و سردار والا تبار علی العجاله، سواران گزیده و جرار مأمور دشت آبدان نمود و برادر اتالیق قبل از رسیدن کمکیان بقتل رسیده، بی آنکه یاری داده شود، پدرود زندگی کرده، جانب سرای جاوید خزید. پس از قتل او فرستادگان سردار محمد افضل خان با سواران میر اتالیق دچار گشته، چندتن از ایشان را کشته، آخرالامر سوارهٔ میرقطغن مغلوب گردیده، آوارهٔ دشت کربت و محن شدند و گماشتگان سردار با وقار، **نعش** برادر اتالیق را با خود برداشته، در تاشقرغان دفنش کردند.

چون کار میر اتالیق بدین مدار رسید، سردار محمد افضل خان عرض پرداز حضور امیرکبیر شده، سررشته و دستورالعمل طلبید که لوای تنبیه و تهدید میراتالیق و سرزنش مردم محال قطغن برافرازد یا امر گوشمالی او را معطل به فرصت گذاشته، با صبر و شکیبایی درسازد. این عریضهٔ او در وقتی که امیرکبیر به ارادهٔ قشلاق از کابل عازم جلال آباد بود، بپایهٔ سریر سلطنت رسیده، فرمان شد که بلادرنگ، اَعلام(۲) جنگ برافراشته با لشکر آهنگ قطغن نماید، و هم سردار محمد اعظم خان حکمران کرم و خوست را فرمان کرد که حاضر حضور شده، رهسپار دیار ترکستان شود. پس از صدور هردو فرمان خود اعلیحضرت امیرکبیر راه جلال آباد برگرفته، چون در منزل تنگی ترکی واقع عرض راه «خورد کابل» و خاک جبار، پرتو نزول افکند، سردار محمد اعظم خان از کرم رسیده، بعزّ رکاب بوس معزّز گشت و تا منزل باریکاب همرکاب والا رفته، از آنجا مرخص و روانهٔ ترکستان شد و در کابل آمده، سامان سفرساز کرده، رو به ترکستان نهاد. امیرکبیر وارد جلال آباد گردیده، در باغ سردار غلام حیدرخان مرحوم منزل گزید.

۱– للـه و مؤدب. اتابک منصبی در عهد صفویه. ن ۲– (جمع علم)– پرچمها– رایات. ن

از دیگر سوی سردار محمد اعظم‌خان که روی جانب ترکستان نهاده بود، چون وارد «آی بیک» شد، سردار عبدالرحمن خان که از تاشقرغان، چهار منزل بعزم استقبال عمّش راه نوردیده بود، در منزل مذکور درک ملاقات کرده، از آنجا باهم راه برگرفته، بحضور سردار محمد افضل خان برادر بزرگش وارد تخته‌پل شدند و هردو برادر باهم مصافحه و معانقه نموده، از دیدار یکدیگر مبتهج[1] و شادمان شده، امر لشکرکَشی و دشمن کُشی را تا فصل بهار معطل داشته، در گوشهٔ انتظار نهادند.

ذکر مراجعت امیرکبیر از جلال‌آباد به کابل و لشکر فرستادنش جانب قطغن و لشکرکشیدن سردار محمد افضل خان از ترکستان و تخته‌پل بدانسو بسالاری سردار محمداعظم خان و سردار عبدالرحمن خان

چون ایام دی در گذشته، موسم بهار رسید، امیر کبیر از جلال آباد مراجعت فرموده، بدارالسلطنهٔ کابل مقام ییلاق گزید، سردار محمد اسلم‌خان را باد و فوج پیاده و شش عراده توپ و سواره و پیادهٔ بسیا ر از راه چاریکار جانب قطغن رهسپار ساخت و از عقب او لشکر دیگر بسرکردگی سردار شمس الدین خان بن سردار امیرمحمدخان مرحوم، روانهٔ آن مرز و بوم نمود و همچنین از قفای او سردار محمد شریف‌خان را با دیگر لشکر شایان از پی هم بفاصلهٔ یک یک منزل گسیل فرمود، و از جانب ترکستان سردار محمد افضل خان لشکر بزرگی مرتب و منظم ساخته، بسالاری سردار عبدالرحمن خان در تحت رایت و فرمان سردار محمد اعظم‌خان قرار داده طرف قطغن رهسپار فرمود، و در هنگام کوچ دادن سپاه، سردار محمد افضل خان از تخته‌پل سوار شده، به ارادهٔ سان بینی داخل لشکرگاه شد و چون سردار عبدالرحمن خان تمامت سواره و پیاده و توپخانه را **به‌وجه اتم و اکمل** آراسته و پیراسته بود، پس از عرض دیدن افواج، انتظامش مطبوع ومستحسن افتاده، بعطای شمشیر مرصع و اسپ زین و یراق طلا، از قِبَل پدر خجسته سیرش مفتخر و سربلند گشت وهم مأمور شد که با اردویش در تاشقرغان رفته، درنگ نماید تا سردار محمد اعظم‌خان که بعض امور ضروریهٔ سفرش ناتمام است انجام نموده، از عقب دررسد، بعد باهم جاده پیمای منزل مقصود شوند.

سردار عبدالرحمن خان به امر پدر والا شأنش از تخته‌پل، جیش در جنبش آورده وارد تاشقرغان شد، و مردم سکنهٔ شهر و اطراف آنجا از بزرگ و کوچ به استقبال برخاسته، نظر به محبت و مؤانستی که از وقت حکومت او در دل داشتند، زبان به شکر خداوند تبارک و تعالی و دعا و ثنای وی گشوده، مقدمش را بغایت گرامی داشتند وتعظیم و تمجیدش نموده، مراسم اعزاز و اکرام بجای آوردند، و او به ازای خوشی و **خرمی** نمودن و شکر **گذاریدن** و دعا و ثنا خواندن ایشان بزبان لطف و نرم گویی و بیان دلجویی، باز پرسی نموده، همه را مرهون تفقدات بیکرانه ساخت و میدان عیدگاه را که دشت با فضایی است، لشکرگاه قرارداده، فرود آمد و روز دیگر از راه امتنان مردم سکنهٔ تاشقرغان، رؤسای شهر را دعوت مهمانی کرده بعزت واحترام، همه

۱ـــ شادمان‌ـــ مسرور. ن

را اطعام داد و ایشان نیز از طریق وفا، راه صدق و صفا پیموده، با او و لشکرش سلوک و رفتار مخلصانه به تقدیم رسانیدند و روز پانزدهم ورود او در تاشقرغان، سردار محمد اعظم خان از عقب دررسیده، به وی ملحق گشت و دو روز دیگر باهم توقف کرده، بعد براه افتاده وارد آی بیک شدند و سه روز جهت تهیهٔ علوفه در آنجا مکث نموده، روز چهارم رو به راه غوری نهادند و پس از قطع پنج منزل بقرب قلعهٔ غوری که میر اتالیق، بروج و باره اش را به مردان کار وسامان کارزار استوار داشته بود، رسیده، قلعه را مستحکم دیدند.

ذکر محاصرهٔ قلعهٔ غوری و رسیدن میر اتالیق بیاری قلعه گیان و مغلوب شدنش

چون قلعه را محکم و قلعه داران را استوار ومستحکم مشاهده کردند، لاجرم سردار عبدالرحمن خان تدبیری که در ضمیر داشت بروی کار آورده، قبل از آنکه خیام و سراپرده های اردو بر پا و افراشته گردد، تمامت سپاه را که بیست هزار مرد پیکار و چهل عراده توپ آتش بار بودند، بمقابل قلعه با صفوف آراسته، ساعتی بر پای داشت تا قلعه گیان مشاهده و معاینه کرده، بیدل و هراسناک شوند و بعد از نشان دادن، صفوف سپاه را بقانون نظام درهم شکسته، در لشکرگاه درآورد و نماز عصر را ادا کرده، با چندتن از افسران نظام وخدام خویش از اردو بیرون شده، اطراف قلعه ومواضع و مواقع نقب زدن و توپ نهادن را نیک نظر کرده، مشخص و معین نمود و نقب زنان چابک دستِ خارا شکاف را در مواضع معینه، مأمور نقب زدن کرده، لشکر را حکم سنگر ساختن، نفاذ[1] فرمود وهمهٔ مأمورین به کار نقب و افراختن سنگر پرداخته، از شام تا بام[2] کار کرده، نقب ها را بکنار خندق رسانیده، سنگر سدیدی[3] برافراشتند، و پس از انجام کار درخیمه گاه خودها قرار گرفته، تا وقت ظهر استراحت و رفع خستگی نموده آرام و آسوده بودند که ناگهان میر اتالیق با چهل هزار سوار از راه یاری و مددکاری قلعه گیان نزدیک رسیده، به نظر لشکر پادشاهی و مردم قلعه جلوه گر شدند که قلعه گیان را قوی دل ساخته، خصم را از هراس، پای در گِل اندازند.

سردار عبدالرحمن به اندیشهٔ اینکه اگر میر اتالیق بر لشکرگاه تاختن کند، می باید از معسکر[4] دورتر، شمشیر حملهٔ دشمن را سپر شد، تا آسیبی به بند و آغروق لشکر نرسد؛ پس به تعجیل هرچه تمام تر، دو هزار سوارهٔ گزیده از سواران نظام و دوازده عراده توپ اسپی و چهار دسته از فوج پیادهٔ نظام را با خود برداشته، راه مدافعه پیش گرفت و مخفیانه روی بسوی خصم نهاد؛ چنانچه میر اتالیق و سوارانش که چشم حیرت به لشکرگاه و خیام سپاه دوخته، سرگرم نگاه بودند، از اردو بیرون شدن سردار عبدالرحمن خان و راه پیمودنش جانب ایشان آگاه نشدند تا که بی خبر به پشت سرایشان رسیده، توپچیان را امر به کُشاد دادن توپ کرد و ایشان دفعتاً دهن توپها را جانب دشمن گشوده، موزیک چیان و باجه نوازان[5] ساز مخالف در نوا آورده، میر اتالیق و لشکرش را در دشت بی نوایی انداختند؛ چنانچه از عدم وقوف برقلّت همراهان سردار عبدالرحمن خان

۱ــ امرــ فرمانــ جاری شدن فرمان. ن
۲ــ مخفف بامداد. ک
۳ــ استوارــ محکم. ن
۴ــ لشکرگاهــ اردوگاهــ پادگان نظامی. ن
۵ــ دستهٔ موزیک در ارتش. ن

و شـدت غریدن توپ و تفنـگ، حـمل بر کثرت کرده، جـهان را برخود تیره و تنگ دانسته، آهنگ فرار کرد و پشت به جنگ داده، رو بـه گریز نهاد، و قـلعه گیان نیز از مشاهدهٔ این حالت، صبر و طاقت را از دست داده، در پس دیوار حسرت و ناامیدی نشستـند. سردار عبدالرحـمن خان با فتح و ظفـر هـمعنان به لشکرگـاه خویش مـراجعت کرده، تا ساعـت یازده از شب، تمام نقـب هـا وسنگر را خبر گـرفته، تمامت سپـاه را هوشیار و بیدار وگرفتار کار مشاهده نـموده همه را تحسین وآفرین فرموده، به استراحتگاهش معاودت کرد و لشکرش شب را به هوشیاری و پاسداری بروز رسانیده، وقت طلوع آفتاب، سردار عبدالرحمن خان لشکر را ملاحظه کرده، از جمله دو هزار سوار را مأمور قراولی کـرد که بفاصلهٔ هشت کروه از لشکرگاه دور رفته، محافظانه گردش نمایند تا اگر سوار مخالف حـمله ور شوند، دواب و مـواشی و افراد لشکر که در اطراف اردو منتشراند، از خطر بی حذر باشند و نیز اگر بر معسکـر، سوارهٔ خصم بتازد، ایشان ابطال[1] رجـال اردو را خبر سازند تا بمـدافعه پردازند ونگذارند که خصم چیره شده، ظفر یابند.

ذکر محاربهٔ چشمهٔ شیر و مغلوب و مجروح و دستگیر شدن قطغنیان

چـون سواران مذکـوره رفته، بـگردش و قراولی پـرداختنـد، سه روز بعد از رفـتن ایشان آگـاه شدند که هشت هزار سوار از مردم قطغـن در «چشـمهٔ شیر» واقع فاصـلهٔ پنج فرسنگـی عسکرگاه پادشاهی فـراهـم شده، کمین کین گزیـده‌اند که دواب و مواشی اردو را تاختـه، به تاراج برند، و از این معـنی سردار عبدالرحمن خان را خـبر داده، او فوراً چهارهزار سـوار و دو عـراده توپ بسرکردگی غلام مـحـمدخان فوفلزائـی و مـحمد علم خان محمدزائی، بدفع ایشان گماشت، چنانچه مأمورَین مذکورَین‌خود را به «چشمهٔ شیر» رسانیده، برخصم حمله کردند و به اندک کشش و کوشش ایشان را از پـیش برداشته، دو صد تن را مقتول و مجروح و دستگیر ساختند و هزار سوار از راه تعاقب تاخته، از قفای مغلوبین داخل علاقهٔ بغلان یا بقلان شدند و در آنجا عنان از تاختن باز کشیده، مراجعت کردند، سواران مغلوبه نـزد میر اتالیق که در اول کار— چنانچه رقم شـد— فرار اختیار کرده، در بغلان قرار گرفـته بود رفتنـد واو از ایشان کماهی حـال و دستبرد ابطال رجـال افاغنه را شنیده، توقفش را در بغلان که نه فرسنـگ ازعسکرگاه پادشاهی دور بود، محال پنداشته، از آنجا کـوچا کوچ روی استعجال بسوی خان‌آباد و قُندُز نهـاد و سـواران سردار عبدالرحـمن خـان از چشمهٔ شیر، اسیـران را بـا خود برداشته به مـعسکـر مراجعت کردنـد و سردار عـبدالرحمن خـان اسیـران را محبوس کـرده، سواران ظـفر یافته را نـزد عمّ مـحترمش سردار محمد اعظـم‌خان برده، مجرائـی خدمت برای ایشان حـاصل کرده و آنانی را که در راه شجاعت سبقت ورزیده بودند، به عطای خلعت سرافرازی داده، بعد دست به کار برده، پا در میدان تسخیر قلعهٔ غوری نهاد

۱— دلاوران. ک

ذکر اتمام حجت نمودن سردار عبدالرحمن خان بر قلعه گیان وفتح آن

در عصر روز نوازش دادن سواران منصوره، عزم سردار عبدالرحمن خان مصمم تسخیر قلعه شده، نخست عقب دیوار سنگر که نزدیک قلعه بود رفته، لب به اندرز قلعه گیان گشوده، از راه اسلامیت، دعوت اطاعت کرد که خونهای جانبین ریخته نشود و خاک نبرد بر سر و روی دلیران بیخته نگردد، و گفت که اگر بیم جان دارید، به هر قسمی که اطمینان شما باشد، امان خواهید یافت و از راه صلح و صلاح جانب منزل نجاح و فلاح خواهید شتافت والاّ در مقاتله، طریق نجات نخواهید یافت. قلعه گیان پاسخ لا ونعم نگفته، سردار موصوف برآشفته معاودت کرد و در هنگام شام عزم یورش جزم نموده، دلاوران ملکی و نظام را تعلیم والقا فرمود که از شام تا بام، قلعه را بزیر گلولهٔ توپ گرفته قلعه گیان را آرام نگذارند و در اخیر دست از کشاد دادن توپ، باز داشته، خاموش شوند تا مردم قلعه بدانند که از رنج بیخوابی شب و زحمت و تعب، استراحت طلب شده‌اند و از این معنی ایشان نیز از غفلت، ترک مدافعت کرده، به استراحت گرایند، آنگاه در اوّل شفق، تمامت سپاه آواز یا چهار یار[۱] بلند کرده، بر قلعه بتازند که حصاریان، مضطرب وحیران شده هرکدام بجانبی از حصار دوچار دلیران پیکار گردیده، از هجوم آوردن به یکسو بازمانده ومحروم شوند.

چنانچه همهٔ لشکر شب را برطبق تعلیم سردار عبدالرحمن خان به سحر رسانیده، هنگام سپیده دم، قدم یورش پیش گذاشته از یکطرف بر قلعه حمله کرده، از جوانب سه گانهٔ دیگر صدای یا چهار یار و آواز الله اکبر بلند کرده قلعه گیان را چنان واله و حیران نمودند که سراز پا نشناخته، حصار خارج از قلعهٔ اندرونی را بپرداختند و به اندرون قلعهٔ بزرگ شدند و قلعهٔ خارج که بمثابهٔ شیر حاجی بدور حصار اندرونی افراخته بود، بدست افواج پادشاهی آمده، بلادرنگ از قفای ایشان آهنگ تسخیر قلعهٔ بزرگ کردند و از پُلی که از چوبهای باریک بید بافته و بقدر یک ذرع از سطح آب خندق فروتر نهاده بودند که در وقت یورش، لشکر پادشاهی آنرا درک نکرده، از خندقی که ده ذرع عمق و بیست و سه ذرع عرض داشت، نتوانند عبور کنند؛ اما ایشان از صافی آب، جسر[۲] مذکور را دیده از زبر آن در گذشته، داخل قلعه شدند و دکاکین بازار را متصرف گشته، دیوار آنها را شکافته، از سوراخهای آن به کشاد دادن تفنگ و آیین جنگ پرداختند.

در این حال سردار عبدالرحمن خان نیز از عقب دلیران سپاه به قعله درآمده، از میان دکانهای متصرفهٔ لشکرش نامهٔ امان واستمالت مرقوم فرموده، مصحوب اسیری که از چشمهٔ شیر — چنانچه گذشت — گرفته بودند، نزد قلعه گیان فرستاد که شما را با جان و مال امان دادم بشرط آنکه قبل از تغلب سپاه از راه اطاعت پیش آمده، خویش را تسلیم کنید، و الاّ اسباب قتل و غارت آماده است ودلیران مترصد امر ایستاده؛ پس هریک از این دو امر را که بهتر می دانید، مرا با لشکرم خبر دهید تا کار انجام شود و تا رسیدن جواب، لشکر را از محاربه و مقاتله بازداشت و قلعه گیان نامهٔ خیر ختامهٔ سردار والا تبار را بردیدهٔ قبول نهاده، قلعه را بدست کارگزاران پادشاهی سپرده، مورد عفو شدند.

---

۱ — طلب استمدادوکمک از چهاریار پیغمبر(ص) یاخلفای راشدین که ابوبکر، عمر، عثمان وعلی باشند. ن

۲ — پل. ن

سردار عبدالرحمن خـان همهٔ ایشان را که دههزار تن بودند، دسته‌دسته بدست کسان خویش داده، در لشکرگاه پیش سردار محـمـد اعظم‌خان فرستاده، او نیـز همه را تسلی داده، بزرگـان ایشان را به عطای خلعت نواخته، هرکدام را با نفری قومش[1]، رخصت منزل و مقام ایشان فرمود و از این سلوک و کردار نیک سردار محمد اعظم خـان و سردار عبـدالرحـمن خان، مردمی که از خـوف و بیم لشکر افـغان، ترک مـنازل و اوطـان خویش کرده، با عـیال و اطفال، راه صـحرای گمنامی پیش گـرفته بودند بـازگشتـه، به مساکن ایشان قـرار گرفـتند، وهمچـنین کسانیکه با میراتـالیق یار و رهسپار بودند، نیز روی از او برتافتـه، جانب مأوای‌شـان شتافتندو او با چندتـن از فتنه جویـان نکوهیده خـویان، بی یـار ومددکار مانده، نـاچار با همراهـان خود، هزار خـانوار از مردم پست و بـی اعتبـار را اغوا کـرده، از خان‌آباد، روی فـرار جانـب رُستاق نـهاد و درآنـجا که از تـوابع و مضافات بدخشان است رفته، به میران بدخشان پناه جُست و از ایشان التماس معاونت بر دفع لشکر پادشاهی کرده، به امید کمک اقامت گزید.

ذکر پیوستن افواج کابل با سپاه ترکستان و نظم و نسق سردار محمد اعظم‌خان و حاکم گماشتنش در محال قطغن و خراب ساختن قلعهٔ تالقان

مقارن احوال مذکوره سردار محمد اعظم‌خان و سردار عبـدالرحمن‌خان از فرار کردن مـیراتالیق و پناه گزیدنش در رستاق آگاه گشتـه، از غوری برخـاسته، وارد بغـلان شدند و در این جا سردار محـمد اسلم‌خان و سـردار شمس‌الدین خان که بـا لشکر— چنانچه مرقوم گشت— از کابل بدانسوی رهسـپر شده بودند، به ایشان ملحق گردیـدند و اردوی بزرگی شـده ، بعد سردار محـمد اعظم‌خان مردمـی را که ازمساکن و منازل ایشان فرار کرده بودنـد، به خطوط استمـالـت، هدایت نمـوده، تـمامت رعیت بـغلان و انـدراب را مراجعـت داده، به زراعت و فلاحت مشغول شـدنـد و امر و نهی پادشاهـی را بگردن اطاعت نهادند و بـهرمحلی از محال قطـغن، حـاکـمی از حضور سردار محـمـد اعظـم‌خان مأمور شده، بـا هـر حاکـم معدودی از سواران سـپـاه همراه گشتند وهمچنین در هر موضع از حاکم‌نشین، قـاضی و مفتی جهت اجرای احکام الٰهی معین گردیده، اشراف هرقوم به عطای خلعت سرافـرازی یافتند وپس از نظم و نسق آن ولایـت، از بغلان کوچ نموده، داخل اُلکای خان‌آباد شدند و در کنار رودخـانهٔ آنجا فروکش کـرده، لشکرگاه ساختند و از آنجا دو فوج پیادهٔ نظام وهزار سوار کُشادهٔ اوزبکیـه و پنـجصد سـوار از خوانین افاغنه و پـنج دسته پیادهٔ ساخـلو و شش‌عراده توپ به سالاری سردار مـحمد زمان‌خان بن امیرکبیر به امر سردار محـمد اعظم‌خان راه تالقان برگرفته، خود سردار مـحمد اعظم‌خان با سردار عبدالرحمن‌خان و سردار محمد اسلم‌خان و سردار شمس‌الدین‌خان و بقیهٔ لشکر در همانجا مقرّ گزیدند.

سردار محـمد زمـان خان وارد تالقان شـده، قلعهٔ آنرا ویـران ساخته، بقـرب قلعهٔ مخـروبه‌اش در موضع

۱— نفری قوم : افراد قبیله. ن

بلندی لشکرگاه قرار داده، در دور لشکر سنگر سدیدی برافراخت و استوار نشست، و در خان آباد سردار محمد اعظم خان نظم و نسقی نهاده، نام او را داخل خطبهٔ زبرمنبر ساخت و اعیان ملک را به عطای خلاع فاخره نواخته، هریک از رؤسای قرای بزرگ را با قاضی و حاکمی روانهٔ قریهٔ متعلقه اش نمود وهمچنین سرگرم انتظام مهام مملکت بود و اجرای اوامر و نواهی حکومت می نمود که مردم خوست واندراب به اغوای میراتالیق و میران بدخشان، سلسله جنبان فتنه و طغیان شده، با حاکم خودها راه عداوت و طریق مخالفت پیش گرفتند. سردار محمد اعظم خان فوراً رایت سرزنش آن مردم نکوهیده منش برافراشته، چهارهزار پیاده و سوار را از لشکر رکاب به سالاری سردار محمدعمرخان بارکزائی و چند تن از صاحب منصبان نظامی از خان آباد تعیین کرد که آن مردم را گوشمالی دهد.

ذکر پیوستن لشکر سردار محمد شریف خان به لشکر مأمورهٔ اندراب و ظفر یافتن ایشان

چون افواج مأمورهٔ مذکوره روی بسوی منزل مقصود نهادند، سردار محمد شریف خان با سپاهی که از کابل —چنانچه از پیش مرقوم گشت— رهسپار آن دیار شده بود، با دو فوج پیادهٔ نظام وهزار تن پیادهٔ ساخلو یعنی خاصه دار و هزار سوار کشاده و شش عراده توپ در موضع «بزدره» به لشکر مأمورهٔ اندراب ملحق گشت، و هردو سپاه با هم جاده‌پیمای مسکن و مأوای بغات گردیده، پس از ورود در منزل مقصود فتح حاصل نمودند و دوهزار تن از آن مردم سرشور پرفتن[1] را مقتول و مجروح ساختند. پس از حصول فتح، سردار محمد شریف خان بنابر عدم اعتنای سردار محمد اعظم خان نسبت بدو، آزرده دل و آشفته خاطر شده از اندراب راه مراجعت کابل برگرفته، چون وارد کابل گشت، مورد عتاب امیرکبیر گردیده، حکم پادشاهی اقتضا فرمود که افواج متعلقهٔ او را برگرفته تحقیرش نماید، ولیکن سردار شیرعلی خان که در این اوقات سردار محمد امین خان را از کابل در قندهار طلبیده، به نیابت خویش بحکومت آن دیار گماشته، به کابل بزیارت و دست بوس اعلیحضرت امیرکبیر مشرف شده هنوز مراجعت نکرده بود، شفاعت او را نزد امیرکبیر نموده، معفو و مأمور حکومت پشت رود گردید. سردار محمد عمرخان بارکزائی نیز پس از مراجعت سردار محمد شریف خان نظم و نسقی به امور خوست و اندراب نهاده وپنجصد تن پیادهٔ ساخلو نزد حاکم آنجا گماشته خود با بقیهٔ سپاه، راه خان آباد برداشته، پس[2] بخدمت سردار محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان پیوست.

---

۱ — (فتن: جمعه فتنه) سرکش و فتنه گر. ن

۲ — دوباره— مجدداً. ن

ذکر فرار کردن میراتالیق از رُستاق جانب کولاب وفتنه انگیزی او

در خلال احوال مذکوره، میر اتالیق از ویران کردن سردار محمد زمان خان قلعهٔ تالقان را و اقامه جستنش در آن مکان خبر یافته، اقامت خویش را در رستاق دشوار پنداشته، از آنجا راه فرار برداشته، از نهر جیحون عبور کرد ودر موضع صیاد از مضافات کولاب رسیده، اقامت گزید و میر سره بیگ[۱] خان کولابی از طریق قومی و وصلت و خویشی که با او داشت، اعزاز و اکرامش کرده، قدم در راه معاونتش گذاشت و دههزار سوار به وی سپرده، همت براسترداد ولایتش گماشت و او با این دههزار سوار و دوهزار سوار خودش و دههزار سوار دیگر از مردم بدخشان که با او همعنان شده و مجموع بیست و دو هزار (۲۲۰۰۰) سوار بودند، شورش آغاز کرده، روی ترکتاز جانب اطراف تالقان که سردار محمد زمان‌خان در آنجا با لشکرش اقامه داشت نهاد و هرروزه کسان لشکر او را از قبیل مهتر[۲] و قاطرچی[۳] و ساربان که برای علوفه و غیره امور از اردو دور می‌شدند، اسیر و دستگیر ساخته، هرچه داشتند به تاراج می‌گرفت وایشان را آزار و اذیت می نمود و گاهگاهی قراول و پاسداران سپاه سردار محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان بایغمائیان دچار گشته، رزم می‌دادند و در هر بار صد و دوصدتن از طرفین مقتول و مجروح می شدند و هرچند که از آنان دستگیر می گشت، سردار عبدالرحمن خان بدهن توپ بربسته، پاره پاره‌اش می‌کرد. دو سال را جانبین بدین منوال بسر برده، لشکر پادشاهی شب و روز آرام نبوده، خون دل می آشامید.

وقایع سال هزار و دوصد و هفتاد وشش هجری

چون سردار محمد زمان خان از ترکتازی و دست اندازی میر اتالیق خسته خاطر شده، عرصهٔ خودداری به رویش تنگ گشت، ناچار مکتوبی به سردار محمد اعظم خان فرستاده، کمک طبید که چون با لشکر اندک در مقابل پنجاه هزار خانوار بدخشان و غیره افتاده وشب و روز را بحفاظت وعسرت بسر می برم؛ یا لشکری بقدر کفاف روز مصاف و نگاهبانی اطراف بفرستید، یا خودم را اجازت دهید که اردو را همچنان در تنگنای اضطراب گذاشته، جریده[۴] رو بدانسو آرم، و پس از ارسال این نامه از بس مجال را تنگ دید تا برسیدن جواب درنگ نتوانسته، با خدمهٔ خاص خویش اردو را در تالقان گذاشته، راه خان‌آباد پیش گرفت. سردار محمد اعظم‌خان از رسیدن نامه وبی ثباتی او فوراً سردار عبدالرحمن خان را نزد خود خواسته، در باب محافظت تالقان و سالار فرستادن برای لشکر آنجا از وی مشورت خواست و او تسخیر بدخشان و نگاهبانی تالقان را با همان لشکریکه در آنجا بود، با شش عراده توپ قاطری وپنجصد سوار دیگر برذمّت[۵] همّت خویش نهاده، سردار محمد اعظم‌خان سخن او را پذیرفته، اینقدر به وی گفت که مبادا از خُردسالی و ناتجربه کاری بی حوصله شده، امر بیرون از اندازه اختیار نمایی. بعد شش عراده توپ و پنجصد سوار از لشکری که در

۱ــ میرسهراب خان. ن ۲ــ پرستار و نگهبان اسب. ن ۳ــ قاطرلفظ ترکی است به معنی استر. (پرستار و نگهبان قاطر). ک

۴ــ تنها ــ مجرد ــ جماعتی از سواران بدون پیاده. ن ۵ــ ضمانت ــ عهد. بر ذمت: بر عهده. ن

خان‌آباد بود با خود برداشته، رو بجانب تالقان نهاد و در بین راه با سردار محمد زمان خان ملاقی شده، به وی گفت: افسوس که پسر امیرکبیر گفته می‌شوی! دیگر ملتفت او نشده، یک شب در میان خود را در لشکرگاه تالقان بجای سردار محمد زمان خان رسانید. سردار محمد زمان خان وارد خان‌آباد گشته، سردار محمد اعظم‌خان را نسبت بخویش بی اعتنا دیده، راه سر پل که جایگیرش بود پیش گرفت و در آنجا رفته، به کاریکه داشت مشغول گشت.

ذکر فتوحات سردار عبدالرحمن خان و غیره نظم و نسق او در محال بدخشان

دو روز پس از ورود سردار عبدالرحمن خان در تالقان، سه هزار سوار— که میرشاه خان حاکم فیض آباد بدخشان و میر یوسف علی خان والی رستاق به ترکتازی و دست‌اندازی مأمور نموده و ایشان در دهن درّهٔ رستاق، کمین گزیده بودند— برساربانان ومهتران و قاطرچیانی که به بدرقه گی دو صد تن پیادهٔ خاصه دار و پنجاه سوار جهت آوردن علوفه، از لشکرگاه بیرون شده بودند بتاختند و خاصه‌داران و سواران بدرقه، پای ثبات فشرده، بمدافعه پرداختند و نیز کس نزد سردار عبدالرحمن خان فرستاده، از ماجرا آگاهش ساختند، و او فوراً چهارصد تن سواره و سه صدتن پیاده ازعسکرگاه به کمک فرستاده، امر کرد که هر سوار، پیاده‌ای را ردیف خود برداشته، بسرعت و شتاب خویش را بسر وقت گرفتاران میدان کارزار برسانند، و آنگاه که ایشان راه نزدیک کردند، سواران بدخشانیه و رستاقیه ایشان را دیده، بیدرنگ پشت بجنگ داده، رو به بادیهٔ فرار نهادند و از راه گریز وارد رستاق شدند و دو روز دیگر بعد از این قضیه، باز سواران مذکوره ترکتاز آغاز کرده، برچند قشلاق از رعایای پادشاهی حمله کردند و سردار عبدالرحمن خان، سوار کشاده و پیادهٔ خاصه دار از لشکرگاه، بمدافعهٔ آن جماعت شرارت شعار گسیل داشته، ایشان غنیم را هزیمت داده، ده تن اسیر باصد رأس اسپ از ایشان گرفته مراجعت کردند.

همچنین تا سه ما هنگامهٔ پیکار، استوار و بازار کارزار، رایج و برقرار بود تا روزی یکی از سادات که بمنزلهٔ مرشد میر اتالیق بود و او ارادت و اخلاص بسیار به وی داشت و از منزلش فرار نکرده بود، حیلت انگیخته، مخالفان را تعلیم کرد که سوارهٔ بسیاری درنزد اوفرستاده، بقرب وجوار منزلش کمین کنند، واو سردار عبدالرحمن خان را از راه مهمانی در جای خویش دعوت کرده، چون وارد خانهٔ او شده، کمر استراحت بگشاید؛ سواران از کمینگاه تاخته، اورا با همراهانش بربایند؛ چنانچه برطبق القای خویش سردار عبدالرحمن خان را از طریق ضیافت در شب دعوت کرد و او با سه صدتن سوارهٔ نظام و دو صد تن سوارهٔ کشاده از اردو رو بخانهٔ آن سیّد صیّاد شیّاد[1] نهاده، از بین راه صد سوار را مخفی مأمور اطراف خانهٔ او کرد تا اگر کیدی اندیشیده باشد و حادثه‌ای روی دهد، سردار والا تبار را آگاه سازند و خودش با چهارصد سوار

۱ - مکّار و فریب دهنده. ک

دیگر که همراه داشت، در منزل سید موصوف وارد شده، آنقدر درنگ فرمود که آش و طعام پخته گشت و خوانسالار[۱] سفره و طعام حاضر ساخته، چون خوان گستریده و انواع طعام چیده شد، وهنوز اهل مجلس دست بخوردن دراز نکرده بودند که سواری از نزد آن صد سوار که سردار عبدالرحمن خان به کمین داشته بود دررسیده، سردار عالی تبار را آگاه ساخت که سوار بسیاری رو بطرف خانهٔ سیّد بعزم رزم می آیند؛ چنانچه در کمینگاه با سواران مأمور سردار دچار گردیده، سرگرم پیکارند و ایشان به جنگ وگریز رو بدشمن و پشت بدین انجمن نزدیک شده‌اند که وارد شوند.

سردار عبدالرحمن خان از شنیدن این خبر دهشت اثر، سیّد میزبان را با منسوبانش محبوس و گرفتار ساخته، بلادرنگ آهنگ جنگ کرد و سواره‌ای در لشکرگاه نیز فرستاده، به سردار محمد اعظم خان پیام داد که یک فوج پیاده و هزارتن سواره با دوضرب توپ، روانهٔ معرکهٔ کارزار نماید وخودش بقرب گروه مخالف که دههزار سوار بود رسیده، با ایشان در آویخت و در آن تاریکی شب بسیار تن را خون بریخت. گروه اشرار که از کم وبسیار دلیران کارزار آگاه نبودند، از حمله های شیرانه و دستبردهای دلیرانهٔ سردار عبدالرحمن خان و همراهانش چنان پنداشتند که حربگاه سراسر پراز لشکر است که چنین رشادت به تقدیم می رسانند، پس ناچار قبل از آنکه کمک از معسکر برسد، سواران میررُستاق وبدخشان، الامان گفته، رو به فرار نهادند و سردار عبدالرحمن خان فتحیاب گردیده، کس نزد کمکیان که در راه بودند فرستاده، پیام داد که خصم مغلوب گشته، راه فرار برگرفت. ایشان در هرجا که رسیده باشند درنگ کنند و در بازگشت وی همرکاب طریق مراجعت طی نمایند.

در این محاربه صدتن از همراهان سردار عبدالرحمن مجروح و مقتول گردیده، پنجصدتن از دشمن را زخمدار نموده و از دم تیغ گذرانیده، اجساد کشتگان همچنان مطروح در میدان ماندند و زخمداران ایشان را با چهارصد تن اسیر که دستگیر کرده بود، از حربگاه برداشته، شباشب در خانهٔ سیّد مذکور مراجعت فرمود و طعامی را که بر سفره چیده و سرد شده بود تناول نمود، و ده دوازده تنی که از آقسقالان در جمع اسیران دستگیر شده بودند، زبان بدشنام سید مزبور گشوده، روبرویش سخنان ناسزا گفتند و پردهٔ رازش را که تاکنون نهفته بود، نزد سردار عبدالرحمن خان دریده، معایبش رایک یک بروز دادند که: بواسطهٔ این سید بدین بلیّه مبتلا شده‌ایم زیرا که او به میران پیام داده، ایشان را بدین امر دعوت نموده آماده ساخت که: من سردار عبدالرحمن خان را به مهمانی دعوت نمایم، شما سوار بگمارید که او را از خانه‌ام دستگیر نماید؛ چنانچه به ابقاء و اغوای او آمده، اکثر کشته و چنین که هستیم مبتلا گشته ایم.

سردار عبدالرحمن خان سیّد را با دیگر اسیران بدخشان با خویش برداشته، به لشکرگاه مراجعت کرد و به التیام جراحات آنان پرداخته، سید را با مکتوب شرح مکایده[۲] اش در خان آباد نزد سردار محمد اعظم خان مرسول داشت و دیگران را هر واحدی پنج‌تَنگه خرج‌راه، و ارباب لیاقت‌را زیاده برآن خلعت نیز عطا فرموده، رخصت مواطن و مساکن ایشان داد تا دیگر مردم را هدایت و استمالت نمایند و اسیران مردم تالقان وبدخشان را که هنوز ولایت ایشان چنانچه باید به تصرف درنیامده بود رهایی نداده، همچنان نگاهداشت، و به کسان و خویشانشان پیام‌داد که‌هرگاه از راه اطاعت جانب منازل و اوطان خویش شوید، هر آینه اسیران را که گرفتارند،

۱— طباخ— سفره‌چی — ناظرمطبخ— مأموری که متصدی سررشته‌داری دربار بود. ن

۲— نیرنگ‌بازی— حیله‌سازی. ن

بچشم رهایی خواهید دید والاّ به یاسا خواهند رسید، و اسیران را نیز تعلیم والقا نمود که برطبق پیام او بذریعهٔ مکتوب، خویشاوندان خود را اعلام نمایند؛ چنانچه دوهزار خانوار از پیام سردار عبدالرحمن خان ونامهٔ اسیران، طریق فرمان‌پذیری پیش گرفته، نخست علما و سادات را نزد سردار عالی‌تبار فرستاده، اطمینان خاطر حاصل کرده، بعد به مساکن شان مراجعت کرده، سر در خط فرمان نهادند، الاّ میر یوسف علی خان که سرباز زده، قبول اطاعت نکرد و با میرشاه خان برادرخود و میر سره‌بیگ خان به مشاوره پرداخته، قرار دادند که در دو موضع چال و تالقان، جنگ سخت با افواج سرداران افغان انداخته، کار را یکسره سازند؛ چنانچه لشکر بزرگی فراهم کرده، نصف آن به سپاهداری[۱] سلطان مرادخان بن میراتالیق و بابابیگ بن نصرالله خان، جانب چال که سردار محمدعلم‌خان بن سردار سعید محمدخان با لشکر در آنجا بود رو نهاده؛ نصف دیگر به سالاری میرالله ویردی خان عمّ‌زادهٔ میراتالیق بسوی تالقان که لشکرگاه سردارعبدالرحمن خان بود، رهنورد شدند. لشکری که رو به تالقان نهاده بود، شباشب خود را به نزدیک عسکرگاهِ سردارِ ظفر همراه، عبدالرحمن خان رسانیده، در باغی کمین گزیدند و در روز جمعه که اشتران باربردار اردو رو به چراگاه نهادند، صد سوار از کمین گزینان باغ مذکور تاخته، همه را به تاراج بردند و ساربانان، سرکردهٔ سواران حافظ اطراف اردو را خبرداده، اودوصد سوار فرستاد که اشتران را بازگردانند، و از این امر سردار عبدالرحمن خان آگاه شده، سرکردهٔ مزبور را معاتب ساخت که دو صد سوار در چنین امور گماشتن، خود را در مهلکه انداختن است، زیرا که حمله و تاختن دوصد سوار بدون آنکه لشکر انبوهی درعقب داشته باشند، بر لشکر پادشاهی دشوار است و یحتمل‌که سپاه بزرگی پس پشت دارند که در این کار اقدام نموده‌اند، اگر نه چنین جسارت نمی توانستند کرد.

پس تمامت افواج را امر به سلاح آراستن و آماده و مترصد معلوم گشتن حقیقت کار کرد که ناگهان سواران مأمورهٔ سرکردهٔ قراول بحالت شکسته و عنان گسسته نمودار شدند واز قفای ایشان تخمیناً سی هزار سوار رو بسوی اردو آشکار گردیدند. سردار عبدالرحمن خان فوراً چند عراده توپ را با دویست تن پیادهٔ سالخو بر پشته ای موسوم به **«اورتپوز»** که جانب غنیم و بقرب لشکرگاه بود صعود داده، خود با تمامت سپاه و اتواپ از سنگر بیرون شده، سدّوار و استوار ایستاد، تا که سواران مغلوبه در رسیده، به اردو پیوست وازجملهٔ دوصد سوار، چهل تن بایک تن منصبدارکه ازنبایرملاّ مؤمن مرحوم بود، عرضهٔ تیغ گروه اشرارشده، صدوشصت تن بسلامت داخل لشکر گردیده، پیاپی تا زندگان میدان تاراج در رسیده، سینه های شان را آماج گلولهٔ توپ وتفنگ ساخته، جنگ سخت با سردار عبدالرحمن خان و لشکرش در انداختند و او درعین کارزار تدبیری به روی کارآورده، یک فوج پیادهٔ نظام را با سه ضرب توپ از راه خفا به یک جانب و پنجصد تن پیادهٔ ساخلو از دیگر طرف خصم گماشته، خود با دیگر سپاه روبرو، لوای قتال و جدال افراشت وسرگرم پیکار بود که دفعتاً مأمورین هردو طرف بردشمن حمله ورگشته، ایشان را از پیش برداشته، هزیمت دادند و بدخشانیان چون پشت به محاربه داده، رو به گریز نهادند، سردار عبدالرحمن خان فتحیاب گردیده، سواران ملکی[۲] افغان و قزلباش وغیره را به تعاقب گماشته، از قفای سواران ملکی، سوار نظامی را نیز امر تاختن کرد.

این فتح پس از مقاتلهٔ نه ساعت، نصیب سردار نامدار گشت و سه هزار تن از دشمن بقتل رسیده، همچنان در معرکهٔ کارزار ماندند و از رئوسشان مناری به یادگار افراشته شد و ششصد تن اسیر وزنده دستگیر

۱ــ فرماندهی سپاه. ن

۲ - سواران غیرارتشی وسپاهی ــ سوارانی که همراه فرمانده لشکر به جنگ می رفتند ولی عضو رسمی سپاه و لشکر نبودند. ن

گردیدند که اکثر آنها نیز زخمدار بودند و پنج هزار اسپ نیز به تصرف سپاه سردار عبدالرحمن خان درآمده، چون توپخانهٔ آتشبار و لشکر نظام داشت، قلیلی از دلیران لشکرش، جریح و قتیل گردید و همچنین سوارانی که روی قتال جانب چال نهاده بودند در همین روز جمعه بر سردار محمد علم خان و لشکرش حمله کرده، مغلوب شدند و صدتن از ضرب تیغ دلاوران سپاه او کشته گشته، اجساد کشتگان را باز گذاشته، رو به هزیمت نهادند وزخمدارانشان دیده نشد که چندتن بودند و از پیروان سردار محمد علم خان، دو تن مقتول و ده تن مجروح گردیدند. سردار عبدالرحمن خان مژدهٔ فتح را نگار داده، نزد سردار محمد اعظم خان فرستاد و همچنین سردار محمد علم خانش نیز نوید داد.

ذکر توجه امیر بخارا جانب ترکستان صغیر جهت استمزاج سرداران

وهم در این هنگام امیر مظفرخان پادشاه ذیجاه بخارا به ارادهٔ اینکه معلوم نماید و مفهوم شود که سرداران با شوکت و شأن افغان با مردم قطغن و بدخشان و میران ایشان چه در میان دارند و کدام شیوه اختیار کرده، کدام طریق می‌سپارند؟ از بخارای شریف با سپاه آراسته بیرون شده، در کرکی پرتو نزول افکند و از آنجا راه برگرفته، براه چارجوی از نهر جیحون عبور کرده، در چارجوی به امری که پیشنهاد خاطر داشت درنگ نمود و از ورود او در آنجا سردار **محمدافضل خان** حکمران ترکستان که در بلدهٔ تخته‌پل اقامت داشت، به اندیشهٔ اینکه مبادا امیر بخارا دست تصرف به ترکستان متعلقهٔ افغانستان دراز کند و اکثر مردم از جادهٔ قومی وایلیت به وی گرویده، شورش بزرگی بر پا گردد؛ مشوش و مضطرب شده بذریعهٔ مکتوب، سردار محمد اعظم خان را خبر داد که: از تمامت سپاهی که در تحت رایت او سردار عبدالرحمن خان در محال قطغن و غیره‌اند وبیست هزار تن می‌شوند، هشت‌هزار مرد پیکار را با جنرال عبدالرحمن خان بلادرنگ واهمال، روانهٔ تخته‌پل نماید، زیرا که در تخته‌پل و اطراف و نواحی آن زیاده بردههزارو پانصدتن مرد پیکار نیست تاتوجه پادشاه بخارا بدین سوی و اقامت او در چارجوی باعث اختلال احوال ترکستان متعلقهٔ افغانستان نگردد.

سردار محمد اعظم خان هراسناک گشته، پی درپی نامه‌فرستاده، سردار عبدالرحمن خان را که بقرار مکتوب قبلهٔ امجدش به منصب جنرالی نام بردار شد، از تالقان در خان‌آباد طلبید، و او اگر چه ولایت را جدید متصرف گشته و چنانچه باید در تحت فرمان نکرده‌بود که مصدر فتنه ای نشود؛ ناچار به مضمون «المأمور معذور» از تالقان بار سفر جانب خان‌آباد بربست و از عدم کفاف بارگیر، لشکرش را امر کرد که هریک مقدار توان خویش از قورخانه برداشته، رو براه نهد و صدتن مرد گزیده را از قشون بیرون فرستاد که پانزده هزار گوسپند که در حوالی قشلاقی که به زیر تپهٔ اورتپوز چرا دارد برداشته، به اردو رسانند که از خان‌آباد تا تخته‌پل بجز از این گله، دیگر آذوقه ای برای لشکر میسر نخواهد شد. پس از آن پاره‌ای از سواران را در زیر رایت سردار شمس الدین خان بن سردار امیر محمد خان مرحوم قرار داده، به قراولی گماشت و بقیهٔ سواران کشاده را با پیادگان ساخلو و چهارعراده توپ در قلبگاه جای رفتن و راه پیمودن معین کرده، خود با بقیهٔ افواج سواره و پیاده به ساقهٔ(۱) لشکر جای گزیده، روی بسوی تخته‌پل نهاد.

۱— ساقه: فوج پسین و آخرین. ک

چون مردم تالقان و نواحی آن کوچ بی موقع سردار عبدالرحمن خان جنرال را مشاهده کردند، حمل بر زبونی و بیطاقتی او کرده از قفای اردویش جاده پیمای غارت و تاراج شدند، اما قبل از آنکه ایشان در رسیده، به ترکتاز پردازند و دست به تاراج مال و مواشی اردوی سردار عبدالرحمن خان دراز کنند، مأمورین سردار موصوف گلهٔ گوسپندان مزبوره را متصرف شده، در موضع خواجه چنگال به اردو پیوسته بودند که تالقانیان نیز در همین مکان در رسیده، بدون اینکه بازو به کین گشایند، از قفای اردو راه همی پیمودند و روی نیز بر نمی‌تافتند تا که سردار عبدالرحمن خان از دنباله نوردی ایشان برآشفته، آهنگ جنگ کرد و بیدرنگ روی ستیز به آنان که تقریباً شش هزار سوار بودند نهاد ویک فوج پیاده را در مغاکی[1] که در کنار معبر واقع بود و از دیگر موضع کنار راه سه ذرع پست وهزار ذرع طویل بود، **مخفی نشستن فرمود،** و تعلیم کرد که تا گروه متعاقبین از ایشان گذشته، سبقت کنند و آواز توپ از اردو بلند گردد، آرام نشسته باشند، بعد از جا برخاسته، ازعقب و پیش رو تالقانیان را در میان گرفته، از دو جانب ایشان را هدف گلولهٔ توپ و تفنگ سازند.

چنانچه تالقانیان از کمین گزینان در گذشته، سرگرم رهنوردی بودند که جنرال عبدالرحمن خان از اسپ فرود گشته، دو سه گلولهٔ بم و رون از دهن خمپاره و توپ جانب ایشان انداخته، شش تن را از پا درآورد، آنگاه فوج پیاده‌ای که کمین گزیده بود، ازعقب رو بجنگ نهاده، دهن تفنگ جانب تالقانیان کشاد داد، و از پیش رو اردوی پرخاشجو حمله‌ور گشته، پنجصدتن از تالقانیان را بخاک هلاک انداختند و بقیة السیف رو به فرار نهاده، اکثر خود را در آب زده، پاره‌ای بکوه برشدند. سردار عبدالرحمن خان با لشکرش آسوده حال راه نورد منزل مقصود گشتند و راه خان‌آباد برگرفته، در حین عبور از نهری که درعرض آن راه واقع است، توپی از اتواپ سردار عبدالرحمن خان در آب فرو رفته، سپاهیان هرقدر کوشیدند نتوانستند توپ را از آب کشید، تا که خود سردار عبدالرحمن خان از اسپ فرود **گردیده،** در هنگام شام به آب درشده، با چندتن دیگر بزحمت تمام توپ را از آب برآورده براه افتاد و شباشب راه در نوردیده، از سرما رنج بسیار دید و سحرگاه بقرب سپاه سردار محمد اعظم خان وارد گشته، دفعتاً آواز توپ از اردوی او بگوشش رسیده، لشکر را امر توقف کرد وکس نزد عم مکرمش فرستاده، جویای حال شد تا اگر خصم شبیخون زده باشد، دست به کار برده، اسپ ستیز بتازد وعمّش سردار محمد اعظم خان پیام داد که:

«غلام علی خان و پیش خدمت بندگان سردار محمد افضل خان قبلهٔ والا شأنت، با سه هزار سوار بکنار نهر جیحون، مأمور حفاظت سرحد شده، ازقضای مبرم حضرت الله پانهاد حدود کرکی و بوساغه گردیده و باقراولان امیر بخارا دچار گشته، باهم در آویخته اند وسواران بخارائی را مغلوب و **منهزم ساخته.** هزیمتیان فراراً داخل لشکرگاه پادشاه بخارا شده، داستانی از شجاعت سواران غلام علی خان، بعرض و بیان حضور امیر ایشان رسانیده، و داستان را بپای برده، او را متوهم ساخته اند؛ چنانچه از خوف و دهشت، اکثر آلات و ادواتش را فرو گذاشته، راه مراجعت جانب بخارا برداشته، تمامت اسباب فرو گذاشتهٔ او بتصرف سواران غلام علی خان درآمده است واز آن جمله خیمه و خرگاه خاص پادشاه بخارا بدست غلام علی خان افتاده، روی مراجعت از آنجا جانب تخته پل نهاده و همهٔ اسباب پادشاه مذکور را تقدیم حضور والد ماجدت نموده است، و او خیمه و خرگاه را با اسبابش که کارآمد سلطنت است گرفته، مابقی را به سواران غلام علی خان واگذاشته بعد مژده

---

۱ - گودال. ن

و نوید این فتح خداداد را بـمن فرستاده، شلیک شادیانه بپای رفت و جز این قصهٔ غصه ربا، دیگر امری نصیب و حصهٔ عسکرگاه نگردیده است که موجب تشویش و اضطراب شما واجبًا گردد».

سردار عبدالرحمن خان با سردار شمس الدین خان از شنیدن این داستان، خرسند و شادمان گشته، از جایی که درنگ کرده بودنـد، آهنگ لشکرگاه سردار محمد اعظم خان نموده، بکنار معسکر و سنگر او فرود شدند وپس از ادای مراسم ملاقات، سردار عبدالرحمن خان از عم معظمش اجازت خواست که لشکر تالقان همچنانکه آمده‌انـد، مراجعت کرده، درآنجا اقامت ورزند، تا اگر مردم آن سرزمین از شوری که در سر و کینی که در دل دارند، مصدر فتنه‌ای شوند، بدفع آن گرایند، و او مسئول سردار عبدالرحمن خان را قبول کرده، رجوع امر را بـخودش حواله نمـود و او سپاهـی را که هـمرکابش از تـالقان راه برگرفتـه، وارد خان‌آباد شده بـود، بنابر خستگی راه پیمودن نـزد خویش نگاهداشته، از افواج مقیمهٔ خان‌آباد دو فـوج پیادهٔ نظام و پنجصد تـن پیادهٔ ساخلو و دوازده عراده تـوپ با یک تن از افسران بـزرگ جانب تالقـان گسیل کرد و خود جـهت مرمت اسلحه و یراق سپاه خان‌آباد که از دیرباز، ندیده بود و ترتیب وانتظام دیگر امور عسکریه، توقف ورزیده، افسر مأمور شدهٔ تالقان را تسلّی و دلجویی فـرموده، با وی قرارداد که هرگاه فتنه‌ای حـادث شود و یا قضیهٔ نـامرضیه‌ای روی دهد، او را به سر وقت خویش رسیده داند و پای ثبات فشرده، همت بررفع غایلهٔ آن گمارند.

ذکر نامزد فرمودن سردار محمد اعظم خان دختر میرشاه را برای خویشتن

چون لشکر پادشـاهی دوباره وارد تالقـان شده، مقر گزیـد، میران بدخشان و غـیر مفسده خویـان فتنه جویان آن مرز و بوم از هـوایی که درسرو تمنایی که مدّ نظر داشتند محروم گردیده؛ لاجرم از راه اطاعت بدون اینکه از سردار محمـد اعظم خان خواهشی در میان آیـد، عرض پرداز شده، خواستار وصلت شدند و خواهش آن نمودند که سردار عالی شأن محمداعظم خان، صبیهٔ مرضیهٔ نیکوسجیّهٔ[1] میرشاه خان را از راه ازدواج به مشکوی خاص خویش درآورده، روی امید بـدخشانیان را از این واسطه بسوی انقیاد هدایت فرمایند. سردار عبدالرحمن خان عم محترمش را از قبول این اجابت مانع گردیده گفت که: این خاندان شایان وصلت شهزادگان نیست و اگر منظور از این وصلت، استمالت و اطاعت میران بدخشان باشد، نیز از صواب دور است، چه درهنگام تموز با لشکر ظفر پیـکر، در آن محال رفته، هـه را مستمال و در صورت سرکشیـدن و طریق اطاعت نپیـمود نشان پایمال خواهم ساخت. ولکن چون تقدیر رفته بود، سخنان سردار عبدالرحمن خان کارگر نیفتاده، رشتهٔ وصلت و ازدواج را انعقاد داد و مـراسـم ابتدائیـهٔ وصلت و ازدواج بپای رفـت. بـعد میران بـدخشـان را اطمینان خـاطر حاصل گـردیده، از جمله میر یوسف علی خان که از هـمه حیلت انـگیزتـر بود، از راه سـلام نزد سردار مـحمد اعظم خان آمده، بمداهنت[2] و حیلت او ازعزمی که در تسخیر بدخشان داشت بازداشت و بوسیلهٔ همان وصلت، زحمـاتی که سـردار عبـدالرحمـن خان کشیده و در محـاربات عدیده خون پـانزده هزار تن را ریخته بود، همه را

۱ــ رفتار ــ روش. ن

۲ــ چاپلوسی ــ تملق. ن

بیفایده ساخته، بر مرام خویش کامیاب گشت و شادمان خاطر مراجعت نمود.

ذکر رفتن سردار عبدالرحمن خان بفرمان طلب از خان آباددر تخته پل

پس از اصدار و انجام امور مذکوره، سردار محمد افضل خان بخواهش والدهٔ ماجدهٔ سردار عبدالرحمن خان، بفرمان طلب، او را از خان‌آباد در تخته پل خواست و او بفرمان پدر والاشأنش با چهارصد سوار نظامی از خانآ [illegible] یدار پدر ومادر عفت سیرش بر بسته، رو به تخته پل نهاد و وارد تاشقرغان شده پنج روز توقف گزید، و در هنگام درنگش در آنجا تحفه وهدیهٔ بسیار از اهل آن دیار از پیشگاه حضورش گزارش یافته، بعد از آنجا حرکت کرده، بعزم زیارت تربت حضرت شاه اولیا، وارد شهر مزار شریف شد و پس از ادای آداب و دعای آن خاک پاک، وارد بلدهٔ تخته پل گردیده، شرف اندوز دیدار پدر ومادرش گشت، و ایشان به شکرانهٔ صحت بدن این فرزند برومند، خیرات و صدقات بسیار به درویشان آن دیار داده، از احتیاج مصارف لیل ونهارشان بی نیاز ساختند و بعد از رفع خستگی سفر به جباخانه وخزانه ومقر لشکر رفته، همه را از نظر گذرانیده، چون منظم و مرتب بودند، تنخواه منصب داران را به اندازهٔ لیاقت افزون فرمود و خدمتکاران را از هر صنف که بودند، به عطای خلاع خوشدل وشاد خاطر ساخت. سپس دراستکمال اسباب وآلات کمبود سپاه قطغن پرداخته، مدت یکماه همه را مرتب و آماده کرده، روانهٔ قطغن ساخت و خودش یکسال را تمام بخدمت ابوین، به عیش و استراحت بسر برد.

ذکر لشکر فرستادن امیرکبیر جانب ترکستان و سرباز زدن سردار میر افضل خان از امر اعلیحضرت او و رفتنش درهرات نزد سردار سلطان احمد شاه

و هم در خلال احوال این سال، امیرکبیر از راه احتیاط و استظهار، لشکر مرتب و منتظم دیگر جانب ترکستان گسیل فرمود که اگر امیر بخارا ازسبب تاراج شدن خرگاه و سراپرده و بارگاه و احمال و اثقال سپاهش —چنانچه از پیش بشرح رفت— دردناک شده، در ایام زمستان که طرق و شوارع عرض راه کابل و ترکستان از برف و سرما مسدود شود، عزم تسخیر ترکستان متعلقهٔ افغانستان نماید، می باید لشکری درخور دافعهٔ او در آنجا آماده و به پای رزم ایستاده باشد که اختلالی در مملکت روی ندهد. پس سردار میرافضل خان ابن سردار پردل خان را بسرکردگی این سپاه مأمور کرد واو عذر آورده، از رفتن ترکستان تقاعد ورزید و امیرکبیر دیگری را بعوض او به سالاری افواج مأمورهٔ ترکستان نامزد فرموده، سردار میر افضل خان را از سرباز زدن و اطاعت امر

نکردنش چیزی نگفت، اما او نظر به کار خویش متوهم و خوفناک گشته، به بهانهٔ رفتن در مملکت ایران، از امیر کبیر روی دل برتافته، راه هرات پیش گرفت و امیرکبیر مکافات کردار خویش و رفتار او را به کردگار حواله کرده، خود با وجود حشمت و اقتدار، چیزی نسبت بدو نفرمود، و او با سردار غلام محیی الدین خان پسر عمش سردار کهندل خان از کابل در هرات نزد سردار سلطان احمدخان رفته، او را بدشمنی امیرکبیر برانگیخت، چنانچه مآثر(۱) اغوای او، مرسردار مذکور را مشروحاً مسطور شده می آید.

وقایع سال هزار و دویست و هفتاد وهفت هجری

در این سال سردار محمد شریف خان حکمران فراه و پشت رود و گرشک، سردار سیف الله خان معروف به وکیل برادر خود را به نیابت حکومت خویش گماشته، به امر پدر عدالت گسترش امیرکبیر، راه تسخیر غور وساخر و تایوره پیش گرفت، و باعث این لشکر کشیدن سردار مذکور آن بود که عبدالغفور خان سردار قوم تایمنی تاکنون رشتهٔ اطاعت بگردن ننهاده، بلکه همواره تاخت و تاز کرده، مردم نواحی و اطراف را آزار و اذیت می نمود. این رفتار او در طبیعت امیرکبیر ناگوار افتاده، سردار محمد شریف خان را **مأمورفرمود**، و او قبل از سردار سلطان احمدخان حکمران هرات که او نیز عزم تسخیر مواضع مذکوره را در ضمیر داشت، غلام محمدخان ملک دین زائی را به ایالت فراه و زیردستی(۲) سیف الله وکیل گذاشته، راه غور و ساخر برداشت که آن محال رابه تأیید قادر متعال تصرف گشته، دست عبدالغفور خان را از ریاست و ترکتاز بازدارد. سردار سلطان احمدخان از این امر آگاه شده، تصرف نمودن و مستولی شدن سردار محمد شریف خان را در آن سرزمین، موجب اختلال کار هرات دانسته، عیال ستوده افعال خویش را که با سردار محمد شریف خان خواهر اعیانی بود و پسرش سردار شهنوازخان از راه معذرت، نزد برادرش فرستاد که بپاس خاطر اوسردار محمد شریف خان دست از تسخیر مواضع مزبوره بازداشته، عبدالغفور خان را بحالش گذارد. مادر و پسر در قریهٔ گرشک با سردار محمد شریف خان ملاقی گشته، از راه مهر و حفاوت برادر و خواهری از سردار محمد شریف خان خواهش فسخ عزم تسخیر غور و ساخر و تایوره کرده، برزبان راند که چون از طریق رجا، التجا آورده ام می باید از ننگ افغانی نگذشته، مواضع مذکوره را به ما فرو هِشته و مسؤلم را قبول نمایی تا به مضافات هرات منضم گردند، و او ظاهراً خواهش خواهرش را پذیرفته، رخصت مراجعت جانب هرات داد و باطناً پس ازمعاودت خواهرش از گرشک با دو فوج پیادهٔ نظام و جنرال خیر محمدخان بن شیر محمّد هزاره و سردار فتح محمدخان که در این وقت با سواران طوایف درانی از قندهار رسیده بدو پیوسته بود و سردار جمعه خان برادرامیر کبیر، براه گلستان روی بسوی تایوره نهاد وآنگاه که وارد موضع گلستان شد، عبدالغفورخان توان اقامت و تاب مقاتلت در خود ندیده، از تایوره فرار کرده در هرات نزد سردار سلطان احمدشاه قرار گرفت. سردار **محمد**شریف خان از گلستان حرکت کرده، غور و ساخر را متصرف گردیده، جنرال خیرمحمد خان در گلستان از دست سپاه ما تحت

۱ــ آثار ــ نتایج ــ آثار و اعمال نیکوی باقی مانده از کسی. ن

زیردست: آنکه تحت امردیگری بکار پردازد ــ فرودست. ن

خودش که با ایشان درشت خویی و بدسلوکی کرده و میکرد کشته گشت.

ذکر مراجعت سردار عبدالرحمن خان از تخته پل جانب قطغن و گرفتار حادثه شدن و از فضل خداوند به عارضه مبتلا نشدنش

و هم در این اوقات سردار عبدالرحمن خان از نزد پدر نیک اختر و مادرعصمت سیرش رخصت یافته، از تخته پل روی مراجعت جانب قطغن نهاد و درمنزل موسوم به «قزیوی یز» یعنی بازیگاه دختران، دچار واقعهٔ غریبی شد که در عصر روز ورود به منزل مذکور، بعزم سیر پیاده وتنها از اردو بیرون گردیده، در دامنهٔ کوهیکه در آنجا واقع است رفته، بقصد تخلیه، عقب سنگی نشست وچون برخاست، اشتری را از اشتران بارگیر سپاه که در آن وادی چرا داشت دید که بخشم جانب وی نگاه**می‌کند،و** او**آواز** داد تا رو باز گردانیده، مشغول چرا شود اما آن بُختی[1] بدبخت به مجرد شنیدن صدای سردار عبدالرحمن خان **بر وَی** حمله نمود واو در این حالت جز از خنجر کوچکی دیگر حربه‌ای با خود نداشت که دفع آن می‌کرد، ناچار به همان سنگ پناه جُست و آن اشتر دررسیده خواست که حمله نموده سرش را برباید. سردار عبدالرحمن خان چارهٔ خویش را بدون از دویدن بدور آن سنگ ندیده، لاجرم به تک[2] پرداخته همی تاخت و اشتر ازعقبش دهن همی انداخت تا که خسته گشته، از دویدن بازماند و سنگی را از هول جان برداشته، حوالهٔ بناگوش اشتر نموده، از قضا کارگر افتاده، اشتر برزمین بیفتاد و بچالاکی با خنجری که داشت ذبحش کرده، نجات حاصل کرد و دست و رو و لباس او همه خون‌آلود گشت و از خستگی ساعتی بیخود مانده، بعد که بهوش آمد اشتررا مرده و خود را خون آلوده دید مسرور شد، و تا این وقت خدمهٔ خاصش از این قضیه هنوز آگاه نشده بودند، و آنگاه که خودش بازگشته نزد خادمانش رسید، ایشان حالت او را دیده، مضطرب و حیران شدند و از حادثه جویا گردیده، چون ماجرا بشنیدند، معاتب گردیدند که در مدت طول درنگ چرا از قفا نرسیدند و بنابرآنکه در ادای خدمت ملزم شدند، ایشان که چهل تن بودند، هریک بضرب سی سی چوب ادب یافتند وپس از آن همه را منبّه فرموده، امر کرد که در هرجا که پیاده راه پیماید، دو سه تن از محرمان با او باشند.

خلاصه از آنجا راه برگرفته، وارد خان آباد گشت و افواج مقیمهٔ آنجا مراسم پذیره، به تقدیم رسانیده و او نیز صفوف سپاه را بزبان لطف باز پرسی احوال نموده، ایشان لب به دعاو ثنا گشودند. بعد بشرف ملاقات عمّ محترش مشرف شده، در منزل خویش رفت و سران سپاه بجهت احترام ورود او در خان‌آباد جشنی ترتیب داده، روز را به صرف طعام و شب را به چراغان و آتش بازی و سرود نوازی بسر بردند وروز دیگر اسلحه و یراق سپاه و آلات و اسباب توپخانه و قورخانه را بچشم غور ملاحظه کرده، همه را آراسته دیده خرسند گشت و بعد از توقف هفته‌ای، در تالقان رفته سپاه آنجا را نیز مرتب و منظم یافت.

---

۱ بضم «با» نوعی ازشترقوی و بزرگ سرخ رنگ که ازجانب خراسان آرند و این منسوب به بُخت و بخت‌النصر پادشاه معروف است که او مادهٔ شتر عرب و نر شتر عجم را جفت ساخته بود؛ نتیجه‌ای که از آن حاصل شد، آنرا شتر بختی گفتند. ن

۲ - دویدن و تند راه رفتن. ن

در این حال میرشاه و میریوسف علی خان، شش تن پسران سیم عذار و شش تن دختران ماه رخسار و نُه رأس اسپ بازین و یراق نقره کار و نُه خیک[۱] شهد خوش گوار و پنج بِهله[۲] باز عنقاشکار، برسم هدیه نزد سردار عبدالرحمن خان فرستادند و او همه را پذیرفته، به ازای آن از خود نیز تحفهٔ شایان شأن میران بدخشان، مصحوب فرستادگان ایشان ارسال داشت و هم بدیشان نامه‌ای نگار داد که در وقت اقامهٔ سابقه ام به تالقان در باب معادن و کان های بدخشان وعده داده بودید که کان لعل و پنج کان طلا و معدن لاجورد و معدن یَشْب[۳] و غیره را به کارگزاران سلطنت می سپاریم و تاکنون ایفای وعده بعمل نیامده، بعد از من به عمّ مکرّم نیز اظهاری نکردید و وثیقه ای در این خصوص بمیان مرتسم[٤] و مسجل نگشت، سبب تعطیل را بنگارید و خلف وعدهٔ خویش را باز دارید تا مفهوم گشته، هرچه پیشنهاد خاطر است بظهور پیوندد. ایشان نسیان وعدم مذاکرهٔ این سخنان را از جانب سردار محمد اعظم خان عذر آورده، تملیک[۵] نامهٔ معادن بدخشان را با نامهٔ عذرخواهی به سردار عبدالرحمن خان روان کردند و او تملیک نامه چهٔ میران بدخشان را با تحفه و ارمغان نزد والد ماجدش فرستاد.

ذکرِ وقایع سال هزار و دویست و هفتاد و هشت هجری
(فوت سردار پیر محمدخان و سردار سلطان محمد خان)

در این سال مرض اسهال در کابل پدید گشته، مردم شهر را از خوف وبا و این حادثهٔ آدم ربا، دل از جا رفت و بسیار تن از شهر و اطراف گرفتار مرض مذکور گشته، ودیعت حیات سپردند واز آن جمله سردار پیر محمدخان را از التهاب نائرهٔ وبا رخت زندگی سوخته، در روز یکشنبه بیست و دوم ماه ربیع الاول سال هزار و دو صد و هفتاد وهشت (۱۲۷۸) هجری بعمر شصت و چهار سالگی پدرود جهان فانی کرده، جانب بهشت جاویدانی خرامید و در جنب جنوب قلعهٔ ملافیروز کابل در زیر نقاب تیرهٔ تراب متواری[٦] گردید. همچنین سردار سلطان محمدخان برادر مرحوم مذکور نیز از مرض مزبور در روز پنجشنبه هجدهم ماه ربیع الثانی سنهٔ مسطور، بعمر شصت و هشت سالگی از جهان فانی درگذشته، جانب جنّت النعیم جاودانی شتافت و در پشتهٔ سیاه سنگ جانب شرقی شهر کابل مدفون گشت و روی از احباب پوشید.

۱ــ مشکی که در آن شراب و روغن و شیره کنند. ن

۲ــ **واحد شمارش باز و دیگر پرندگان شکاری. دستکی شکاری. دستکش. ن**

۳ــ (یشپ و یشم): یکی از گونه های عقیق که دارای رنگ دودی مایل به سفید است. ن

٤ــ منقوش ــ نگاشته. ن

۵ــ مالک گردانیدن. ن

٦ــ پنهان ــ پوشیده. ن

ذکر آمدن امیرزاده محمد اعظم خان به اجازت امیرکبیر در کابل

در هنگام مذکور سردار محمد اعظم خان از عرض و استدعای خودش، طلب کابل شده، سردار عبدالغیاث خان بن نواب عبدالجبار خان را بجای خویش مأمور حکومت قطغن کرده، نخست از خان آباد جهت بازدید و وداع برادرش سردار محمد افضل خان در تخته پل رفته و با او ملاقات و وداع کرده، از آنجا احرام زیارت پدر عدالت سیرش اعلیحضرت امیرکبیر بربسته، چون وارد منزل غوری شد، سردار عبدالرحمن خان را که اینوقت در خان آباد آمده، اقامه گزیده بود، بذریعهٔ(۱) مکتوب نزد خود خواسته، پس از ملاقات باهم وداع کرده، سردار عبدالرحمن خان به خان آباد بازگشته، امور نظامیه را برعهدهٔ افسران سپاه گذاشته، بعزم زیارت والد ماجدش جانب تخته پل رهسپار شد و آنگاه که وارد آی بیک گشت، — پدر ستوده سیرش نیز برای امری در آنجا پرتو ورود افکنده بود — به شرف دست بوس مشرف گردیده، بعد از درک ملاقات باهم طی مسافت کرده، وارد تاشقرغان گشتند واز آنجا نیز راه برگرفته، داخل تخته پل شده، رحل استراحت انداختند.

سردار محمد اعظم خان پا نهاد قراباغ کوهدامن شده، از ورودش در آنجا به امیرکبیر خبر داد و او از سبب اشتعال نائرهٔ وبا که در کابل بر پا بود، امر توقفش اصدار فرمود که تا رفع شدن مرض مذکور در آنجا درنگ نماید؛ چنانچه پس از دفع سموم مهلکهٔ وبا داخل کابل گردیده، شرف دیدار خجسته اطوار پدر نیکوسیر حاصل کرد و با برادرانی که شرف حضور داشتند، دمساز و در محافل انباز(۲) گشت و امیرکبیر او را جهت امر عروسی پسرش سردار محمد سرورخان در کابل گذاشته، خود از سبب زمستان با دیگر سرداران چون: سردار شیرعلی خان، و سردار محمد اسلم خان و سردار محمد حسن خان و سردار محمد حسن خان و سردار محمد یوسف خان و سردار محمد کریم خان و سردار محمد عمرخان، از کابل بعزم قشلاق رهسپار جلال آباد شد و سردار محمدعلی خان بن سردار شیرعلی خان را بحکومت کابل مأمور فرمود، و چون به جلال آباد رسید، در باغ سردار غلام حیدرخان فرود گشته، عمارت چهل ستون را که پیش روی باغ بنزدیکی بنیاد و آباد فرموده بود، بارعام قرار داد.

ذکر لشکر کشیدن سردار سلطان احمد خان جانب فراه به اغوای سردار میرافضل خان

همانا رفتن سردار میر افضل خان از کابل در هرات از پیش بشرح رفت که روی دل از امیرکبیر برتافته، نزد سردار سلطان احمدخان شتافت و او را به تسخیر فراه تحریض و ترغیب کرده، برگفته اش حجت آورد که: عیال و فرزند خویش را که نسبت خواهری و خواهرزادگی به سردار محمد شریف خان داشتند، نزد او فرستاده، التماس نمودی که عنان از تسخیر غور و ساخر بازکشیده، عبدالغفور خان را در تایوره بحالش گذارد. او به فرستادگانت وقعی نگذاشته، بی نیل مقصود رخصت مراجعت داده، محال مذکوره را که از

۱— وسیله— واسطه— دست آویز. ن ۲— شریک— همراه. ن

مضافات هرات است، تغلباً متصرف شد و عبدالغفور خان از بیم جان گریخته، اینک حاضر هرات است. پس می باید در این وقت که سردار محمد شریف خان با لشکر درغور و ساخر اقامت دارد، لشکر کشیده، فراه را متصرف شوی.

سردار سلطان احمدخان سخنان او را بگوش دل جا داده، با سردار شهنوازخان و سردار سکندرخان و سردار عبدالله‌خان پسران و سردار محمد عمرخان برادر خویش و سردار میر افضل خان ابن سردار پردل خان مرحوم و لشکر شایان از مرز و بوم هرات راه پیش گرفت و سردار محمد شریف خان نیز از عزم او آگاه شده، حاکم و قلیلی از سپاه را درغور گذاشته، خود با بقیهٔ لشکر از راه مدافعه روی بسوی فراه نهاد، ولیکن سردار سلطان احمدخان و پیشتراز وی وارد نواحی فراه شده، از گرد راه قلعهٔ فراه را محاصره کرد و سردار سیف الله خان که با غلام محمدخان ملک دین زائی نائب خود و جنرال محمد سرورخان چندتن از صدباشیان[۱] دسته جات خاصه‌داران در اندرون قلعه جای داشت به قلعه‌داری پرداخته، لوای مدافعه بر پای ساخت، اما سکندرخان از درِ حیلت، جبّار نام کوت حواله‌دار[۲] قوم علیٰ زائی را که حارس و کلیددار دروازهٔ حصار بود، به نوید عطای زر اغوا کرده، باوی قرار داد که در هنگام یورش، دروازه را گشوده، پس از حصول فتح، جائزهٔ خدمت خویش بستاند؛ چنانچه روز دیگر بوعدهٔ آن نمک حرام، یورش آورده و او دروازهٔ حصار را گشوده، قلعه به تصرف سردار سکندرخان درآمد و سردار سیف الله خان طریق فرار اختیار کرده، در گرشک به اردوی سردار محمدشریف خان که از غور راه مدافعه برگرفته، این وقت در آنجا رسیده بود پیوست و در حین حصول فتح قلعهٔ فراه، سردار سلطان احمدخان این مصرع را از طبع خویش دربدیهه برآورده خواند:

«بنای فریدون، سکندر گرفت».

ذکر رفتن سردار محمد اعظم خان در جلال‌آباد و خبر یافتن امیرکبیر از توجه سردار سلطان احمدخان جانب فراه و لشکر گماشتن و از عقب آن راه فراه برگرفتن امیر مذکور

درخلال احوال مذکوره سردار محمد اعظم خان، امر سور و سرور و عروسی فرزند ارجمندش سردار محمد سرورخان را بمراسم شایسته بپای برده، از کابل در جلال آباد نزد قبلهٔ امجدش امیرکبیر رفت وپس از ورود او، امیرکبیر از توجه سردار سلطان احمدخان جانب فراه آگاه گشته، فوراً فرمان کرد که بدون درنگ، سردار ولی محمدخان با سردار محمد رفیق خان و سواران درانیه و غلجائیه و قزلباشیه و غیره از کابل براه قندهار، آهنگ فراه کنند و بسرعت شهاب و شتاب سحاب، خود را در قندهار رسانند تا سردار سلطان احمدخان، فتوری بروی کار سردار محمد امین خان حکمران قندهار و سردار محمد شریف خان حاکم

۱ــ صدباشی: فرمانده صد سوار. ن

۲ــ کوت: توده و انبار چیزی . تفنگ‌هایی که‌قنه شان روی زمین و سرها متصل بهم ایستاده باشد. کوت حواله‌دار: انباردار. مأمور نگاهداری از کوت اسلحه. ن

پشت رود نیاورده، شر و شوری بر پا نسازد. سردار ولی محمدخان از سبب امری تقاعد ورزیده، ترک سفر قندهار و فراه گفت و سردار محمد رفیق خان با سردار نظر محمدخان ابن سردار امیرمحمدخان مرحوم و غیره سران و سرکردگان که در کابل بودند با تبعه و سوارهٔ ایشان برطبق فرمان اعلیحضرت امیرکبیر، جانب قندهار رهسپار شده، به سردار محمد امین خان پیوستند و منتظر ورود موکب امیرکبیر— که در فرمانش نگار فرموده بود که متعاقباً رایات عالیات نیز در اهتزاز خواهد شد— در قندهار توقف کردند.

امیرکبیر از عقب فرمانی که مذکور ومعمول شد، در ماه رمضان سال هزار و دو صد و هفتاد وهشت (۱۲۷۸) هجری از جلال آباد به عزم قندهار و فراه و هرات روبراه نهاد و در منزل گندمک، فتح قلعهٔ فراه را شنیده، بسرعت هرچه تمامتر، رهسپر منزل مقصود گشت و در روز عید سعید فطر که با روز نوروز سال ایت-ئیل[۱] ترکی یکی بود، در کابل پرتو نزول افکند. در حین ورود موکب مسعود، سردار محمدعلی خان حاکم کابل، میدان سیاه سنگ را نمازگاه عید قرارداده بود که امیرکبیر نماز را در آنجا ادا نماید، اما اعلیحضرتش از استعجالی که پیشنهاد خاطر داشت، از آنجا و شهر درگذشته، میدان کنار دهمزنگ را لشکرگاه قرارداده، به عذرمسافرت خود را از نماز عید معذور داشت و جهت تهیهٔ اسباب سفر، هفده روز در آنجا مقر گزیده، سردار ولی محمدخان را که از رفتن قندهار، تقاعد ورزیده بود، مورد عتاب ساخته، از رفتن قندهارش بازداشت و فرمانی بنام سردار محمد امین خان حکمران قندهار صادر فرمود که با لشکر در «کوشک نخود» رفته، تارسیدن سپاه کابل درآنجا درنگ کند.

همچنین سردار محمد حسین خان را به هزاره‌جات که تیول و جایگیر سردار محمد اسلم خان برادرش بود، مأمور فرمود و میرزا عبدالعزیز خان نوادهٔ میرزا عبدالغفارخان را که در دولت نادرشاه افشار، منصب استیفای دیوان اعلیٰ داشت، به مکتوب نویسی او مقرّر و معین ساخت و امور دیوان آنجا را نیز برعهدهٔ وی گذاشت و امر کرد جناب مَعْزي الیه با لشکر در موضع «لعل» که قریب مضافات هرات است رفته، توقف ورزد تا اگر در هرات بکار شود، از آنجا رهسپار آن دیار گردد، و ایشیک آقاسی شیردل خان را روانهٔ قندهار نمود که رفته، سردار محمد امین خان را از کوشک نخود که مأمور به درنگ آنجا است، جانب فراه کوچ دهد، و از جملهٔ سرداران والا تبار، سردار محمد اعظم خان و سردار محمد اسلم خان جهت ساز نمودن سامان سفر ایشان در کابل بازمانده، امر شد که به تعجیل از قفای سپاه امیرکبیر رهسپار قندهار شوند. خود اعلیحضرت امیرکبیر در روز هجدهم ماه شوال سال هزار و دو صد و هفتاد و هشت (۱۲۷۸) هجری از میدان کنار دهمزنگ، آهنگ قندهار کرده، جیش در جنبش آورد.

سردار سلطان احمدخان از رسیدن سردار محمد امین خان با سپاه شایان در کوشک نخود و شنیدن توجه امیرکبیر از کابل بدانسوی، نیروی بازویش ضعف‌پذیر گشته، به همان قلعهٔ فراه که متصرف شده بود اکتفا کرده، به دیگر نواحی و محال نتوانست حمله کرد؛ چنانچه سردار میرافضل خان را که باعث این شور و فغان بود با دو فوج پیادهٔ هراتی و دیگر اعدادی از سپاه در فراه گذاشت که سدّ راه امیرکبیر شده، گرفتار پیکارش سازد؛ تا خود کار هرات را استوار نموده، با سامان درست به مدافعه پردازد. خلاصه به این اراده خودش به هرات بازگشته، به تهیهٔ اسباب قلعه‌داری و استواری پرداخت.

---

۱ یازدهمین سال ازسالهای دوازده گانهٔ ترکان — سال سگ. ن

امیرکبیر روز پنجم ماه ذیقعدة الحرام سال مذکور وارد قندهار شده، چندی جهت انجام نمودن بعضی امور توقف فرمود. بعد سردار محمد اسماعیل خان بن سردار محمد امین خان را بحکومت قندهار مأمور فرموده، سیّد نور محمدشاه فوشنجی را به نیابتش گماشت و سردار شیرعلی خان ولیعهد را با سپاه گزیده، دو روز قبل از حرکت موکب همایونی، امر رفتن جانب فراه کرد.

مقارن این حال سردار محمد امین خان که ایشیک آقاسی شیردل خان از حضور امیرکبیر، مأمور کوچ دادن او از کوشک نخود جانب فراه— چنانچه مرقوم گشت— شده بود، چون سردار سلطان احمدخان از فراه در هرات رفته بود، ترک پیش رفتن کرده، بعزم استقبال قبلهٔ امجدش راه قندهار برگرفته، شرف دست‌بوس حاصل نمود و با سردار محمد شریف خان که او نیز از آنجا آمده، شرف بار یافته بود، مأمور رفتن جانب فراه شدند، و هم در این وقت قاضی عبدالسلام خان بن قاضی محمد سعیدخان خانعاوم به امر امیرکبیر از قضاوت قندهار معزول گردیده، از تغییر او قاضی سعدالدین خان بن قاضی عبدالرحمن خان برادر قاضی عبدالسلام خان به منصب و خلعت قضاوت قندهار سرافراز گشت، و امیرکبیر جانب فراه راه برگرفت، اما هردو سردار مذکوران رفته، قبل از رسیدن امیرکبیر قلعهٔ فراه را که در دست کسان سردار سلطان احمدخان بود، به محاصره انداختند و کار را بر سردار میر افضل خان دشوار ساختند و همچنان او را گرفتار تنگنای محاصره داشتند که سردار شیرعلی خان که دو روز قبل از حرکت امیرکبیر براه افتاده بود، نیز در رسیده، سردار میر افضل خان که نسبت خُسُری به وی داشت، رسیدن او را مایهٔ نجات خویش دانسته، بدیشان پیام داد که اکنون که سردار شیرعلی خان وارد گردیده است و از وی نسبت بخود اطمینان خاطر دارم، اینک از قلعه بیرون شده، نزد شما آیم و قلعه را تسلیم نمایم؛ چنانچه از عقب پیامش از قلعه برآمده، گردن تسلیم نهاد و ایشان قلعهٔ فراه را متصرف گشته، سپاه مقیم آنجا را نیز در تحت رایت و فرمان خویش کردند.

در این وقت امیرکبیر که دو روز پس از حرکت سردار شیرعلی خان، رهنورد منزل مقصود شده، در منزل سیه آب پرتو نزول افکنده و از آنجا رهسپار منزل «خرمالق» گردیده بود که درعرض راه، مژدهٔ فتح فراه را از عرض سردار شیرعلی خان که همدست میرآخور مددخان، نگار و ارسال داشته بود شنیده، مسرور و شادمان گردید و همچنان مشعوفانه طی طریق نموده، چون به نزدیک فراه رسیده، نزول اجلال فرمود، سردار محمد امین خان بساط مهمانی گسترده، سراپرده و بارگاه بزرگ بر پا ساخت و بذریعهٔ عریضه، امیرکبیر را دعوت مهمانی و خواهش فرود شدنش را درآن بارگاه و سراپرده کرد. امیرکبیر دعوت او را پذیرفته، در بارگاه و سراپرده‌ای که او مرتب ساخته، بساط مهمانی انداخته بود، شرف نزول افکند و در این وقت، سردار محمد اعظم خان و سردار محمد اسلم خان— چنانچه ازپیش مذکور شد— که در کابل بازمانده بودند در رسیده، سعادت دست‌بوس حاصل کردند و هرکدام در هریک از خیامی که بر پا نموده بودند فرود شدند الاّ سردار محمد یوسف خان که با امیرکبیر، معاشر و هم مکان بود، دیگران هریک بجایی شدند.

پس از گشودن کمروبند و بار سفر، امیرکبیر تمامت سرداران وسران سپاه را اذن بار[1] داده، همهٔ سرداران چون:

سردار محمد شریف خان، سردار محمد اسلم خان، سردار محمد حسن خان، سردار محمد

۱— رخصت— اجازهٔ حضورنزدشاه یاامیر— بارعام: پذیرایی عمومی بار خاص: پذیرایی خصوصی. ن

کریم خان، سردار محمد عمرخان، سردار فتح محمدخان بن وزیر محمد اکبرخان مرحوم، سردار شهباز خان ابن سردار محمد اکرم خان، سردار خوش دل خان بن سردار مهردل خان، سردار امین الدوله خان بن شجاع الدوله خان، سردار شاه دوله خان، سردار شیرعلی خان بن سردار مهردل خان مبرور تعلقدار سردار محمد امین خان، سردار نظر محمدخان و شاد محمدخان پسران سردار امیرمحمدخان مغفور، سردار عبدالغنی خان بن نواب عبدالجبار خان مرحوم، سردار غلام محمدخان طرزی بن سردار رحمدل خان، سردار محمد صدیق خان ابن سردار محمد عظیم خان خلدآشیان، سردار عطاء الله خان برادرزادهٔ سردار سلطان احمدخان حکمران هرات، سردار یحیی خان و سردار زکریا خان پسران سردار سلطان محمدخان جنت آرامگاه، سردار شاد محمدخان و سردار شیر محمدخان پسران سردار پیر محمدخان بهشت جایگاه، سردار محمد یعقوب خان بن سردار شیر علی خان، سردار نور محمدخان و سردار گل محمدخان پسران سردار محمد صدیق خان بن سردار کهندل خان و جمیع اعیان و خوانین رکاب چون: غلام محمدخان مختار، قاضی عبدالرحمن خان خانعلوم، میر درویش معروف به حافظ جی صاحب، ایشیک آقاسی شیردل خان، میرزا عبدالرزاق خان مستوفی، میرزا محمد حسین خان بن میرزا عبدالسمیع خان، حبیب الله خان و امیر محمدخان و فتح محمدخان و پسران خانشیرین خان جوانشیر و عصمت الله خان جبار خیل حاضر بار گردیده، در محفل حضور، هرکدام به مقام خویشتن نشستند.

از آنجا که امیرکبیر متصف به اخلاق حمیده و مواظب به افعال پسندیده بود؛ با هیچ یک از خویش و بیگانه، اگر چه نسبت به وی بدی و دشمنی می‌کرد، حواله اش را بخداوند تبارک و تعالی نموده، مورد عتاب و عقاب نمی فرمود؛ چنانچه سردار میر افضل خان که از کردارش، خجل و منفعل بود و در دل خود را سزاوار هرگونه عذاب می پنداشت، امیرکبیر فرزند ارجمندش سردار شیرعلی خان را امر کرد که محفهٔ خاص اعلیحضرتش را برده، او را برنشانیده، شرفیاب حضورش سازد تا پایهٔ احترامش کاسته نگردد و در هنگام حاضر شدنش بعزم سلام از محفه فرود گردیده، امیرکبیر نیز به جهت احترام او از جا برخاسته، سه چهارگام به استقبال او در اندرون خیمه پیش نهاده، مراسم پذیرهٔ عزیزانه، به تقدیم رسانیده شد و دست او را گرفته، در پهلوی خویش جای نشستن داد و زبان به رفع انفعال او که از ناصیهٔ حالش هویدا بود گشوده، به آب تسلیت، غبار خجلت را از چهره‌اش بشست. آنگاه طعام حاضر آورده شده، پس از صرف نهار هریک از بار مراجعت کرده، درجای خویش قرار گرفت و چند روز درفراه سپاه را از خستگی راه، استراحت و رفاه داده، درنگ فرموده، از حرکت باز ایستاد.

ذکر شادیانهٔ استرداد فراه در ترکستان و مأمور شدن سردار عبدالرحمن خان از حضور والد ماجدش بحکومت قطغن

مقارن احوال مذکوره، خبر فتح و استرداد فراه در افواه سمر گردیده، در ترکستان به سردار محمد افضل خان رسیده، وی شلیک شادیانه کرده، شیلانی[1] از آب و نان نیز کشید و سردار عبدالرحمن خان پسر خود

۱— موقع صرف نهار و صلای طعام— سفرهٔ امرا و بزرگان— طعام. ن

را بجای سردار عبدالغیاث خان حاکم قطغن— که از مرض طاعون فوت شده بود— بحکومت قطغن و سالاری سپاه آنجا مأمور فرمود، و او از تخته پل راه برگرفته چون وارد خان‌آباد شد، سپاه آنجا مقدمش را گرامی داشته، مراسم استقبال و لوازم اعزاز و اکرام بجای آورد، واو پس از رفع خستگی راه، به نظم و نسق امور ملکی و نظامی پرداخته، نخست تنخواه هشت ماه سپاه را که از سال پیش مانده بود، با چهارماهه تنخواه این سال ادا نمود. بعد ضباط و عمال محال را به زیر باز پرس حساب آورده، بر ذمهٔ هریک از چهل تا پنجاه و صد هزار روپیه که از بی خبری سردار عبدالغیاث خان حیف ومیل کرده بودند، ثابت ساخته، به حواله و وصولش پرداخت و مشغولان ذمّه[1] از درد تحصیل وجوهی که دزدیده بودند، دو فوج پیاده و چهارصد سوارهٔ نظام را— که از خود سردار محمد اعظم خان و در خان‌آباد بودند و در تلف کردن مال ومنال سرکاری با حاکم سابقه و میرزایان اشتراک داشتند— اغوا کرده، ترغیب و تحریض همی کردند که لوای بلوا برافرازند.

امرالله خان و عظیم خان منصبداران هردو فوج پیاده و باقرعلی شاه هندی افسرفوج سواره، در وقت مشاوره در جواب می‌گفتند که: ما از خود سالاری چون سردار محمد اعظم خان داریم و اینک که سردار عبدالرحمن خان روی بازخواست را بسوی ما نهاده است، ناچار سردار محمد عزیزخان فرزندِ ارجمندِ ولی نعمِ خود را که به سنّ یازده‌سالگی است، با خود برداشته در کابل می رویم. و هرسه تن افسران مذکورین به این امر، کپتانان و اجیدنان[2] افواج نظام را— که با ایشان در ستم و سرقت مال رعایا و اموال دیوان انباز بودند— با خود همدست و همداستان ساخته، لالا و معلّم سردار محمد عزیزخان را نیز باخود یکدل و یک جهت نموده، شب و روز در پی این کار بودند. سردار عبدالرحمن خان بپاس خاطر عمّ مکّرمش سردار محمد اعظم خان که فوج متعلقهٔ او بود، چیزی بخاطر نیاروده، بدیشان چیزی نمی‌گفت ومترصدوقت فرصت می بود تا اگر حرکتی کنند، پاداش آن در همان‌حال بینند.

وقایع سال هزار ودویست و هفتاد و نه هجری

در ماه محرّم این سال امیرکبیر که چند روزه در فراه توقف کرده بود، از آنجا کوچیده، بعزم تسخیر هرات راه برگرفته، وارد منزل «ساج» شد و از آنجا در منزل «خشکابه» و از آنجا در منزل «خوسف» و همچنین در منزل «کله ماشو» و منزل «عمارت» و از آنجا وارد اسفزاز گشت و پنج روز جهت تهیهٔ علوفه که از آنجا تا هرات وجود نداشت، در آنجا درنگ کرد و در هنگام توقف این منزل، افواج سواره را از پنجصد الی هزارتن با آذوقه بمسافت سه و چهار کروه دورتر از فرودگاه[3] در اطراف اردو به حفاظت و پاسبانی گماشت و آنگاه که سواران محافظ در اطراف اردو پراکنده شدند، سه هزار سوار که سردار سلطان احمدخان بعزم شبیخون به سالاری سردار محمد یوسف خان نوادهٔ وزیر فتح خان مرحوم— که وزیر ومشیرش بود— و محمد اکرم خان

۱— کسی که گناه دیگری به عهدهٔ اوافتد، خواه بسبب گمان بدی که در حق وی کرده و بعد معلوم شده که گمانش خطا بوده، و یا کمکی از وی بر نیامده و انجام نداده. ن

۲— (آجودان): افسری که نزد افسر عالی رتبه خدمت کند— صاحب منصبی که به امور محوله از طرف شاه موظف است. یاور. ن

۳— محل فرود آمدن— منزل. ن

ابن عبدالله خان شهید اچکزائی و سرفرازخان اسحاق زائی، از هرات بیرون فرستاده بود و ایشان در موضع «کاه دانک» واقع قرب اسفزاز قرار داشتند، با سردار محمد علم خان بن سردار سعید محمدخان و عصمت الله خان جبار خیل غلجائی که با پنجصد سوار از تبعهٔ خود ایشان، مأمور حفاظت نواحی کاه دانک شده بودند، در شب دچار گشته، پاره‌ای گرفتار کارزار شدند و نیمه‌ای دست تاراج به خرمن هایی که در صحرا بود دراز کرده، تاراج نمودند وعصمت الله خان با سوارانش جایی را که ایستاده بود، با خیمه و اسبابش تمام فرو گذاشته، از بیم جان روی بدیگر سوی نهاد که از حملهٔ دشمن بر کنار شود؛ در چنین حالت دوتن از همراهانش تفنگ بجانب هرویان کشاد داده، از قضا گلولهٔ یکی به سردار محمد یوسف خان بن سردار محمد قلی خان و دیگری به محمداکرم خان بن عبدالله خان رسیده، هردو تن سالار از پا درآمدند و سواران ایشان در تاریکی شب، نعش هردو را برداشته، بی نیل مرام رو به هرات نهادند و با تن خسته وعنان گسسته داخل هرات شدند.

امیرکبیر تهیهٔ علوفه نموده، روز ششم از اسفزاز رایات منصوره را شُقّه گشا فرموده، در منزل «مغلان» فرود آمد و از آنجا در منزل «ادرس کن» و از آنجا به «رود گز» وارد گشته، فروکش کرد، و از این منزل سردار میرافضل خان باز احسان امیرکبیر را فراموش کرده با بعض دیگر از سرداران که نسبت به سردار شیر علی خان به دل حسد و عداوت داشتند، یک جهت شده، روی دل از امیرکبیر برتافت و از هریک سرداران مخالف، نامهٔ اتحاد برای سردار سلطان احمدخان حاصل کرده، درهرات نزد او از راه خفا فرستاد، وهمچنین وثیقه نامه‌ها[1] از ایشان گرفته، از راه فرار درهرات رفت و سردار سلطان احمدخان را با مردم شهر هرات از مکتوبات سرداران که با خود برده بود، قوی دل ساخته، اطمینان خاطر داد که اکثر بزرگان لشکر از امیرکبیر بیزاراند و با هرویان یار و مددکار. خلاصه ایشان را گفته گفته، چنان پایدار و استوار ساخت که باهم قرار دادند و سوگند در میان نهادند که تا جان در تن ورمق دربدن داشته باشند، همت بر مدافعت گمارند و دست از محاربت باز ندارند، و امیرکبیر از گریختن او هیچ درخاطر راه نداده، رو بجانب منزل «شاه بید» نهاد و از آنجا وارد منزل «میرداوُد» واقع هشت کروهی هرات گردید.

در اینجا قراول سپاه سردار شهنوازخان و سردار سکندرخان و سردار محمد عمرخان پسران و برادر سردار سلطان احمدخان که با لشکر شایان بعزم مدافعه از هرات بیرون شده بودند؛ با قراولان سپاه امیرکبیر دچار و گرفتار پیکار گشته، قنبرعلی خان و چندتن دیگر از هرویان مقتول و بعضی مجروح گردیده و چند رأس اسپ نیز بدست قراولان امیرکبیر افتاده، آخرالامر پشت بجنگ داده، رو به گریز نهادند و به لشکری که در عقب بود پیوستند و روز را بنوعی به شب رسانیدند که تمامت سپاه سرداران هرات پا پیش نهاده، سیاهی خویش را به لشکر امیرکبیر نشان داده از ضرب توپ پراکنده می شدند و پس می نشستند تا که روز بیگاه گشته، هریکی از هردو سپاه بجای خویش شده، شب را بپاس و هراس بروز رسانیدند. بامدادان امیرکبیر، سردار شیرعلی خان فرزند ارجمندش را با جمعی از فوج، پیشرو لشکر قرار داده، سردار محمد امین خان برادر اعیانی او را با گروهی از سپاه و چند ضرب توپ جانب دست راست، و سردار یحیی خان و سردار فتح محمدخان و سردار شمس الدین خان را با پاره‌ای از دلیران، طرف چپ امر راه پیمودن کرد و خودش سوار پیل شده، با بنه و آغروق و توپخانه و افواج پیاده در قلبگاه جای گزید و سردار محمد شریف خان را با بقیهٔ

۱ــ پیمان نامه ــ عهدنامه. ن

لشکر به ساقه، موضع رفتن مقررکرده، راه برگرفت. و سواران هراتی که دوازده هزار مرد پیکار بودند، تاب گلولهٔ اتواپ سردار شیرعلی خان را که از پیش رو جانب ایشان می افکند نیاورده، دو حصه شدند؛ مناصفه در تحت رایت سردار شهنوازخان جای گزیده در یکطرف، و نصف دیگر با سردار سکندرخان و سردار محمد عمرخان بدیگر جانب خزیدند.

در این حال ایشیک آقاسی شیردل خان و شاه پسندخان و قادر خان و میرآخور قاسم خان وغیره خوانین رکاب چون: غلام علی خان هزاره وحبیب الله خان وامیر محمد خان و فتح محمدخان پسران خانشیرین خان جوانشیر و حسین خان شاهی سوند که حاضررکاب سعادت انتساب بودند، بعرض اعلیحضرت امیرکبیر رسانیده، خواستار آن شدند که با خوانین درانی و غلجائی برغنیم حمله ور شوند، امّا امیرکبیر به سبب آنکه از جلال آباد تا آنجا یکعنان اسپ رانده و اسپان ایشان خسته و ستوهیده شده بودند، اجازت ترکتاز نداده، همه را از تاختن بازداشت وبدیشان فرمود که: پیشنهاد خاطر ما چنان است که هرویان را کبک آسا از هر پیغوله[1] پیش رانده، درقلعهٔ هرات درآوریم. بعد دلیران سپاه حمله ور گشته، همه را چون صیدِ به دام افتاده گرفتار سازیم».

مقارن این مقال صدای توپ و تفنگ از میمنه و میسرهٔ لشکر امیرکبیر بلند شده، چندتن ازسواران خصم هدف گلولهٔ مرگ شدند و لشکر سرداران هرات ثبات نتوانسته، از پیش روی اردوی امیرکبیر به یکسوی خزیدند، وامیرکبیر در موضع روضه باغ شرف نزول افکنده، از آنسوسردار سلطان احمدخان، تمامت ابطال رجال را که داشت در سنگرهایی که از دروازهٔ قندهار تا کنار «هریرود» افراشته بود، تعیین نمود که فراز ونشیب آن سرزمین را فرا گرفته، سدّ وار و استوار بنشینند تا درهنگام عبور سپاه منصور امیرکبیر از نهر مذکور با ایشان درآویخته، نگذارند که پا فراپیش گذارند. امیرکبیر از تمهید وتدبیر او آگاه گشته، از معبری که او لشکر مقرر کرده،راه برگرفته بود، انحراف ورزیده، مسافت پنج کروه دورتر از فرودگاه، لشکر سردار سلطان احمدخان، از راه «سیاهوشان» مرور و از نهر عبور نموده، در موضع «نوبادام» شب را مقام گزید، وروز دیگر موضع «غیزان» واقع کنار شرقی شهر هرات را منزل ساخت.

سردار سلطان احمدخان از تدبیری که اندیشیده و مقامی که گزیده بود، مأیوسانه بازگشته، حیلهٔ دیگر بروی کار آورد که در روز حرکت موکب با حشمت امیرکبیر از موضع غیزان و رونهادنش در چمن «کاریزک» و فروکش کردنش در آنجا، جمعی از علما و سادات را از راه معذرت گسیل بارگاه سلطنت کرده، خواستار شد که امیرکبیر یک روز در آنجا که پرتو نزول افکنده اند درنگ فرمایند تا سامان پذیره ساز کرده، از راه اطاعت پیش آمده جبین ضراعت بخاک آستان ساید. امّا امیرکبیر این فرستاده و پیام او را ملّوث به آلایش حیله و تدبیر دانست که میخواهد در روز درنگ سپاه، با نام وننگ کار خویش راست نموده، بعد آهنگ جنگ کند؛ چنانچه‌مسؤول‌او را قبول نفرموده، پیام داد که اگر سخنانت ازدرِ صدق است، همانا نزدیک شدنِ سپاه به حصار هرات، مانع از پیمودن راه انقیاد نشده، بلکه رافع کینه وعناد و مزیل زحمت قطع مسافت زیاد برای خودت خواهد بود. پس فرستادگان سردار سلطان احمدخان را بخلاع فاخره نواخته، رخصت مراجعت داد و روز دیگر از آنجا حرکت کرده، در بین راه سردار شهنوازخان با سپاه کینه خواه، مانع ازعبور لشکر ظفر اثر گشته، طریق مقاتله پیش گرفت و با طلایهٔ افواج قاهرهٔ امیرکبیر که در تحت رایت سردار

۱— کنج و کنار. ک

شیرعلی خان سرگرم رهنوردی بودند درآویخته، بازار کارزار رواج گرفت و آخرالامر هرویان هزیمت یافته، پنجصدتن از ایشان اسیر و دستگیر لشکریان سردار شیرعلی خان شدند؛ چنانچه سردار مذکور مظفر و منصور مراجعت کرده، همهٔ اسیران را با دست بسته حاضر رکاب اعلیحضرت امیرکبیر نمود واو ایشان را همچنان برداشته، به چمن کهدستان فرود شد و در این منزل اسیرانی را که لیاقت داشتند به عطای خلعت و بقیه را هرواحدی پنج روپیه بخشیده، وعظ و نصحیت کرده، رخصت داد.

روز دوم ماه صفر سال هزار و دویست و هفتاد ونه (۱۲۷۹) هجری سردار شیرعلی خان با جمعی از سپاه به آهنگ جنگ، روی بسوی گازرگاه نهاد وسردار محمد امین خان با سردار محمد شریف خان و بسیاری از دلیران افواج قاهره، روی محاربه بجانب جنوب حصار هرات نهاده، از دوسوبه مقاتله پرداختند و سردار شیرعلی خان پای جلادت فشرده، هرویان را از پیش برداشته، تل بنگیان را نیز متصرف شد و رایت ظفر آیتش را بر زبرتل مذکور نصب کرد، و از طرف دیگر نیز هرویان را هزیمت داده، تا دروازهٔ قندهار ایشان را رانده، به دروازهٔ مذکور شیرمحمدخان و محمدایازخان الکوزائی [را]؛ که هر دو برادر، و سردار سلطان محمدخان را نوکر معتمد و از طریق اخلاص رهسپر خدمت بودند، از دم تیغ گذارنیدند.

در این حالت سردار سلطان احمدخان آگاه گشته، از چارسوق هرات که برای امری گردش کرده در آنجا رسیده بود، روی مدافعت بسوی دروازهٔ قندهار وسرداران والا تبار نهاد، و سرداران کابل که اندکی از اندرون شهر را متصرف شده بودند، از روی آوردن او تاب اقامت وتوان مقاتلت را در خود ندیده، از شهر رجعت قهقری[1] کردند.بعد هرویان ابواب شهر را بربسته، حصاری شدند، و سرداران بقرب دیوار شهر قرار گرفته، تا بامداد سنگر سدیدی برافراشته، استوار نشستند و در وقت طلوع آفتاب سردار محمد شریف خان در سنگر با جمعی از لشکر اقامه گزیده، سردار محمد امین خان با دیگر ابطال رجال از سنگر برخاسته، جانب ضلع غربی شهر را فرا گرفت و سردار شیرعلی خان همچنان در ضلع شمالی که متصرف شده بود جای گزید، و امیرکبیر موضع کهدستان را لشکرگاه قرارداده، تمامت اطراف هرات را دائره‌سان فرو گرفتند و راه آمد شد قلعه گیان را سخت بربستند و به عزم قلعه گشایی استوار نشستند.

ذکر شرف باریافتن سردار جلال الدین خان و مریض شدن وصحت یافتن امیرکبیر

و در این حال که هرات در تشدید محاصره افتاد، سردار جلال الدین خان که پس از فوت سردار غلام حیدرخان —چنانچه از پیش رقم گشت— دوتن از سُرِّیّتیان مرحوم مذکور را گرفته و از خوف این امر ازقندهار گریخته، در قسطنطنیه رفته اقامه گزیده بود، از راه امید وارد لشکرگاه امیرکبیر شده شرف باریافت، و امیرکبیر چنان تفقد و تلطفش فرمود که عطایی که اعلیحضرت والا وشهزاده‌ها به او کردند، از نقد و جنس چون خیمه و فروش و ظروف وغیره، سه لک روپیه به میزان حساب آمد و پس از آن در اواخر ماه ربیع الثانی سال هزار و

۱ـ (قهقرا): به عقب برگشتن. ن

دویست و هفتاد ونه (۱۲۷۹) هجری مزاج امیرکبیر از مرض ربو وضیق النفس تغیّر یافته، ضعف پذیر گشت، اما از فضل خداوند بی مانند صحت یافته، رخوت و سستی در اعصاب و احشاء و ارکان بدنش روی داده، چنانچه باید سلیم المزاج نگشت تا که از ضعف و ناتوانی در ماه جمادی الثانی غشی برایش روی داده، روزبروز نحیف و لاغر همی شد و صحت کامل نیافت.

ذکر فوت زوجهٔ سردار سلطان احمدخان و رسیدن نامهٔ استوبک انگلیس از طهران

امیرکبیر همچنان از مرض مزمن مذکور گرفتار ناتوانی بود که در ماه رجب المرجب، زوجهٔ عفیفهٔ نیکو سجیهٔ سردار سلطان احمدخان را ایام عمر سپری شده، جنازهٔ او را بتوسط عبدالله خان— پسر کوچک آن سرخیل بانوان عفت و حیا— و ملاّ رحیمداد و ناظر محمود از شهر بیرون کشیدند وچون نسبت دختری به امیرکبیر داشت، برادرانش و غیره چون: سردار شیرعلی خان، سردار محمد امین خان، سردار محمد شریف خان، سردار محمد یوسف خان، سردار محمد عمرخان، سردار فتح محمدخان، سردار جلال الدین خان، سردار سیف الله خان، سردار شهسوارخان و دیگر اعیان و بزرگان که در اردو بودند، سراسر به مشایعت برخاستند و تابوت او را بعزّت واحترام ملوکانه برداشته، در گازرگاه به سردابه ای که جهت شیر احمدجان پسرش ساخته بودند دفن کردند. پس از دفن آن مرحومه، جانبین از مخاصمه به کاریکه داشتند مشغول شدند؛ چنانچه هرویان به قلعه‌داری ولشکریان امیرکبیر به محاصره پرداختند.

مقارن این حال میرزا عبدالغفار نامی، نامه‌ای از استوبک انگلیس— که درتهران با اعلیحضرت ناصرالدین شاه قاجار درباب قرارداد دولتین انگلیس و ایران بخصوص مملکت افغانستان و عدم مداخلت جانبین در آن و ترک معاونت طرفین مرسران و سرداران افغانی را که مجادله و مناقشه در بین ایشان رخ دهد، گفتگو کرده، ناصرالدین شاه را که عزم کمک و یاری سردار سلطان احمدخان، جزم کرده بود، از امدادش بازداشت— تا کافر قلعه آورده، از آنجا مصحوب قاصدی نزد امیرکبیر فرستاد که مضمون آن نامه این بود که: دولت قویهٔ برطانیه ، دولت ایران را از یاری سردار سلطان احمدخان ممانعت کرده است، باید که در تسخیر هرات ثبات ورزیده، از نصرت شاه قاجار آسوده خاطر باشد. و میرزای مذکور از آنجا که درنگ کرده، نامهٔ مزبور را فرستاده بود، جانب مشهد مراجعت کرد، و نیز نامه‌ای از حسین علی خان نوکر سردار سلطان احمدخان که درمشهد اقامت داشت وبرطبق نامهٔ استوبک مذکور، مسطور و مرسول نموده بود، درحدود کهسان بدست کارگزاران امیرکبیرافتاده، پس از مطالعهٔ حضور نزد سردار سلطان احمدخان فرستاده، پیام داد که: اینک مکتوب خادم خویش را ملاحظه کرده، چشم انتظار براه رسیدن کمک شاه قاجار ندارد و پا بجادهٔ انقیاد گذارد تا خونها ریخته نشود و خاک عداوت بیخته نگردد. سردار سلطان احمدخان از اندرون شهر همین یک بیت را نگارداده، نزد امیرکبیر فرستاد:

ناخدا در کشتی ما گر نباشد گومباش   ما خدا داریم، ما را ناخدا در کار نیست

و در جواب این بیت میرزا محمد حسن خان دبیر از جانب امیر کبیر این یک بیت را برنگاشته، ارسال داشت:

در جبین این کشتی نور رستگاری نیست **یا خطر ازو دور** است یا کنار نزدیک است[۱]

سردار سلطان احمدخان هیچ نگفته، مردم سکنهٔ هرات را بمژدهٔ رسیدن کمک از طرف شاه قاجار استوار همی کرد و به ایشان همی گفت که دل قوی دارید وهمت براستحکام قلعه‌داری گمارید؛ چنانچه بدینگونه گفتارِ خلافِ واقع، اهل هرات را برسیدن کمک طامع ساخته، کار محاصره را تا هشت ماه کشانید و نسیم فتح بر پرچم عَلَم امیرکبیر نوزیده، روز زندگی سردار سلطان احمدخان به آخر رسید، و در اوایل ماه رمضان سال هزار و دوصد و هفتاد و نه (۱۲۷۹) هجری مطابق روز ششم اپریل سنهٔ هزار و هشت‌صد و شصت و سه (۱۸۶۳) میلادی ایام عمرش سپری گشت.

ذکر عزم پنهان نمودن سردار شهنواز خان فوت پدرش را و بروز یافتن آن و دفن فرمودن امیرکبیر او را درپهلوی قبر زوجه اش

پس از فوت سردار سلطان احمدخان، سردار شهنوازخان پسرش او را غسل داده و کفن پوشانیده، خواست که مخفی دارد؛ امانت در مسجد جامع نهاد تا در کار قلعه‌داری استواری ورزیده، در نظر امیرکبیر ولشکرش استحکام قعله وثبات قلعه گیان رااز پدرش بنماید، امار وزدیگر یکی ازسپاهیان نظام هرات بدست خدمهٔ سردار محمد شریف خان افتاده، خبر فوت سردار سلطان احمدخان را بدیشان گفت. ایشان او را نزد امیرکبیر حاضر کرده، گفتار او را حمل برآن کرد که از خوف جان این بیان کرده و می‌کند که بدین حیلت رهایی یابد. پس او را نزد فرزند ارجمندش سردار شیرعلی خان فرستاده، امر کرد که از وی بهر عنوانیکه بداند، این امر راپرسیده، بپایهٔ تحقیق رساند. اگر راست بود میّت او را ازشهریان بخواهد تا به مراسم شایسته مدفون شود، والاّ دستگیر شدهٔ مذکور را بحفاظت نگهدارد که مبادا جاسوس باشد.

سردار شیرعلی خان فرمایش اعلیحضرت قبلهٔ امجدش را به تقدیم رسانیده، بعد کس به زیر دیوار حصار فرستاده، تفرس[۲] حال کرد. قلعه گیان نخست سکوت کرده، جواب ندادند تا که از سردار شهنوازخان اجازت حاصل کرده، بعد پاسخ نَعَمْ دادند، و آنگاه که راز از پرده به آواز شد،امیرکبیر تمامت شهزادگان و بزرگان حاضر اردو را امر کرد که در «باغ مراد» رفته، جنازهٔ مرحوم مذکور را از شهر در بیرون خواسته، دفنش کنند؛ چنانچه ایشان به امر امیرکبیر جنازهٔ او را طلبیده و شهریان بتوسط عبدالله‌خان پسر کوچک خودش و ملاّ رحیمداد و ناظر محمود و چندتن حامل جنازه [را] بیرون فرستاده، سردارانش در جنب قبر زوجه اش مدفون

۱— معنی این بیت برسبیل استفهام انگاری، درست می شود: یعنی آیا از خطر دور است یا کنار نزدیک است. و هر آینه این هر دو نیست. لهذا درجبین این کشتی نور رستگاری نیست. ک **در جبین این کشتی نوررستگاری نیست — گر بلا از آن دور است یا کرانه نزدیک است.** ن

۲— دانستن چیزی به علامت ونشان — بفراست دریافتن — بوبردن. ن

ساختند و بعد ازآن امیرکبیر، جنازه برداران را با سردار عبدالله‌خان و ملاّ رحیمداد و ناظر محمود از راه تفقد، خلعت و تسلیت داده، رخصت معاودت شهر فرمود، و سردار شهنوازخان بعد از چیدن بساط سوگ و الم از روی تدبیر راه مسالمت برگرفت.

ذکر طرح مصالحت انداختن سردار شهنواز خان و نپذیرفتن خدمهٔ امیرکبیر شروط او را

چنانچه سردار موصوف کس نزد جدّ امجدش امیرکبیر فرستاده، خواستار آن شد که سردار شیرعلی‌خان را با چندتن از بزرگان، در شهر فرستد تا با ایشان امور مکنونهٔ خاطر خویش را مکشوف داشته، پس از حصول قبول، طریق تقبیل سُدّهٔ سنیهٔ علیّه پیش گیرد. امیرکبیرمسؤول‌او را بسمع قبول شنیده، پیام داد که جز از سردار شیرعلی‌خان و سردار محمد رفیق‌خان که ملاقات چون تویی را نسبت به شأن ایشان شایان نیستند، دیگر هرکه را خواهش کند، فرستاده خواهد شد، واو این امر را قبول کرده، دروازهٔ عراق را بگشود و فصیل وسط شیرحاجی و دیوار شهر واقع قرب دروازهٔ مذکور را برای نشستن ترتیب داد و سایه‌بان بزرگی بر پای کرده، در زیر آن بساط صلح بگسترید ومترصد بنشست تا که امیرکبیر جمعی از برادرزادگان خویش و خدام خلوصیت اندیشِ صداقت کیش چون: سردار شمس الدین خان و سردار محمد عثمان خان و سردار خوشدل‌خان و سردار عبدالغنی خان و سردار یحیی خان و سردار غلام‌محمدخان طرزی وقاضی عبدالرحمن‌خان خانعلوم و میرزا محمد حسین‌خان و صفدرعلی خان و چندتن دیگر از بزرگان درانی و غلجائی وفارسی روانه فرمود وایشان رفته با سردار شهنواز خان، طرح مکالمه انداختند و بعد از گفتگوی بسیار، سردار شهنوازخان اظهار کرد که: «خود را کِهین[۱] چاکر درگاه می پندارم و هرات را به کارکنان سلطنت می سپارم اما چون حکومت آن به یکی از خدام مفوّض می‌شود، من خود را می شمارم.»

فرستادگان امیرکبیر اجابت این امر را بعدم اجازت، عذر خواسته گفتند که: این کار تا شرف بارحاصل نکنی و خود عرض و استدعا ننمایی، چاره‌پذیر نیست و سردار شهنوازخان از گفتار ایشان بر مرامی که در دل داشت کامیاب نگشت، لاجرم از شرفیاب شدن حضور امیرکبیر سر باز زده، از مجلس برخاسته، هرکدام جانب مقام خویش شده به کار خود پرداخت.

ذکر بیرون کردن سردار شهنوازخان، سردار میر افضل خان را از هرات

سردار شهنوازخان پس از معاودتش در شهر به اندیشهٔ اینکه مبادا سردار میر افضل خان راه خیانت پیش

۱ــ کوچکتر ــ کوچکترین. ن

گرفته، با امیرکبیر یکدل و یک جهت شده، شهر هرات را بدو سپارد، قصد بیرون کردنش کرده، او و سردار غلام محیی الدین خان ابن سردار کهندل خان را امر کرد که از شهر بیرون شوند. سردار غلام محیی الدین خان که روی دلش حقیقتاً جانب امیرکبیر بود، از این حکم سردار شهنوازخان شادمان گشت، و سردار میرافضل خان از بیرون شدنش ابا کرده، اظهار صداقت نسبت به او کرده، پیام داد که او را از خود دانسته، بیرونش نکند وسردار شهنوازخان این بیت را نوشته، مصحوب عبدالله خان برادرخود نزد سردار میرافضل خان فرستاد:

قاسم سخن کوتاه کن، برخیز و عزم راه کن　　شکّر بر طوطی فکن، مردار پیش کرکسان

و او پس از خواندن این بیت با سردار غلام محیی الدین خان از شهر بیرون شده، امیرکبیر از این امر خبر یافته، سردار شیرعلی خان را امر کرد که محفّه خاص اعلیحضرتش را برداشته، با سردار محمد امین خان به استقبال ایشان رفته، بعزت و احترام حاضر بارسازند؛ چنانچه برطبق امر امیرکبیر، مراسم پذیره را بجای آورده، سردار میرافضل خان را در محفّهٔ اعلیحضرت امیرکبیر برنشانیده، با اعزاز و اکرام تام حاضر بار عامش نمودند. امیرکبیر باب تفقد و تلطف برروی او گشوده، غبار خجلت و انفعال را که از کردارش نسبت به امیرکبیر، برگونهٔ حال داشت به آب مرحمت بشست و جای نشیمن و فرش و بارگیر(۱) و فرّاش و پیشخدمت با اسباب و ادوات و غیره مایحتاج به وی بذل فرموده و از آنکه از امیرکبیر رو برتافته، نزد سردار سلطان احمدخان رفته بود، هیچ نگفته شرمندهٔ احسانش ساخت.

ذکر امر یورش کردن امیرکبیر تمامت سپاه را وفتح هرات

چون امر محاصره طول کشیده، از اندیشه وتدبیر کار بجایی نرسید، لاجرم امیرکبیر عزم یورش کرده، نخست کار را بر قلعه گیان سخت نموده، راه آمد شد ایشان را بکلّی مسدود ساخت و نقب زنان اردو را مأمور به شکافتن اطراف شهر کرده، به اندک زمان ثقوب نقوب(۲) را تا کنار خندق و بعضی مواضع را در بُن دیوار حصار رسانیدند. بعد ازصدمهٔ باروت، رخنه در جدران(۳) و ابواب حصار انداخته، بسیار کس از قلعه گیان را از ضرب پارچه های کلوخ و سنگ‌هلاک ساختند. مردم سکنهٔ شهر راه امید را مسدود دیده، ناچار روی دل بسوی امیرکبیر نهاده، دسته دسته و فوج فوج از شهر بیرون شده، به اردوی مُعلّیٰ همی پیوستند تا که در روز پنجشنبه هشتم ماه ذیحجهٔ سال هزار و دوصد و هفتاد ونه (۱۲۷۹) هجری مطابق روز بیست و هفتم ماه می سنهٔ هزار و هشتصد و شصت و سه (۱۸۶۳) میلادی، امر یورش از حضور امیرکبیر شرف صدور یافته، تمامت سپاه حمله نموده، شهر را ز دستبرد دلیرانهٔ خودها و دغابازی(۴) شهریان متصرف گشته، فتح حاصل نمودند وشهر را تاراج کرده، غنیمت بسیار بدست آوردند.

سردار شهنوازخان با برادران و منسوبانش ازبیم جان به ارگ درشده، دَرِ امید بروی خویش بربستند

۱— حیوانی که بار را حمل کند— باربر— هودج و کجاوه. ن

۲— سوراخهای نقبها. ک

۳— جمع جدار به معنی دیوارها. ک

۴— مکّاری— نیرنگ بازی. ن

وپس از اطفای نائرۀ یغما و آرام شدن التهاب آتش شور و غوغا، با سردار محمد عمرخان وسردار سکندرخان، سردار شیرعلی خان را که نسبت خواهرزادگی به وی داشت، شفیع ساخته، از راه عجز و انکسار بتوسط او شرف اندوز حضور امیرکبیر شدند. امیرکبیر نخست سردار محمدعمرخان را مخاطب ساخته، احسانات خویش را که نسبت به او مبذول فرموده بود، یک یک برشمرده، الزامش[۱] کرد. سردار محمدعمرخان زبان به تصدیق گفتار امیرکبیر گشوده، نوازشی که دیده بود، یک یک نام برده، از تقصیراتش عذر بدان خواست که: برادرم سردار سلطان احمدخان را بمنزلۀ چاکر بودم و پس از وی پسرش را بمثابۀ نوکر؛ که بهرحال می بایست طریق خدمت می سپردم و روز را به اخلاص و اطاعت ایشان بسر می بردم، زیرا که سراز حکم ایشان باززدن، شیوۀ نمک حرامی و مایۀ بدنامی می‌شد. پس ناچار برطبق خواهش آنان به کار کوشیدم و چشم از حقوق نمک نپوشیدم تا اینک که گرفتار کمند حوادث روزگار شدم، رهسپار خدمت بودم. و اکنون بیرون از عفو تقصیر که امیرکبیرم عفوفرمایند و بچشم احسان جانب من نظر نمایند، دیگر چاره وتدبیری در ضمیر ندارم.

امیر کبیر از گفتار دلپذیر او سکوت اختیار کرده، او را دیگر چیزی نگفت، اما سردار شهنوازخان را معاتب ساخته، بلفظ تصغیر، تحقیرش نموده فرمود که: شهنوازک توبودی که بر زبان می راندی که تاچون پدرم جان نسپرم، بجز محاربه و مقاتله بدیگر امری نگروم، اینک ازچه **گرفتار کمند** ادبار[۲]شدی ؟سردار شهنوازخان لب به پاسخ گشوده، درشت گویی آغاز کرده، موردشتم ودشنام شده ودراین حالت سردار شیرعلی خان نظر به درشت گویی وزشت خویی او که مبادا بگفتار ناهنجار پردازد، دوش او را گرفته با سردار سکندرخان و سردار محمدعمرخان هرسه تن را به عنف از مجلس بیرون کشیده، به امر امیر کبیر همه را محبوس کرد.

مقارن این حال سردار محمد امین خان از حضور قبلۀ امجدش امیرکبیر، رهسپار قندهار گردید و پس از روانه شدن او از هرات بجانب قندهار، امراض مختلفۀ متضاده، عارض حال امیرکبیر گشته بدنش رخوت پذیر شده، آفتاب عمرش را وقت غروب رسید.

ذکر انتقال امیرکبیر از دارفانی بسوی جنّت النعیم جاویدانی به امریزدانی

چون مرض اعلیحضرت امیرکبیر شدت گرفته، زمان رحلتش رسید، در روز سه‌شنبه بیست و یکم ماه ذیحجۀ سال هزار و دویست و هفتاد و نه(۱۲۷۹) هجری مصادف روز نهم ماه جون سنۀ هزار و هشت‌صد و شصت و سه (۱۸۶۳) میلادی که مطابق بود با روز چهاردهم فتح هرات، ایام عمرش سپری گشته، در جنب مرقد منور برگزیدۀ ایزد باری، حضرت خواجه عبدالله انصاری (سَقَیٰ اللهُ ثَرَاهُ وَجَعَلَ الجَنَّةَ مَثْواهُ)[۳] مدفون شد و فرزندانش که حاضر بودند با سران و بزرگان سپاه به مراسم تعزیه‌داری و لوازم سوگواری پرداخته، بطریق شایسته ایام فاتحه خوانی بپای بردند و همچنین در کابل سردار محمدعلی خان و در ترکستان سردار محمد

۱— الزام:گردن گیر کردن— واداشتن— اثبات. ن ۲— منهزم شدن— گریختن— پشت دادن. ن

۳— خداتربتش راآبیاری کندوجایگاهش رابهشت قراردهد.ن

افضل‌خان، نخست جشن و چراغانی فتح هرات را بپای برده، بعدخبرفوت امیرکبیر سمرگشته، بساط سور را به سوگ مبدل ساخت و در کابل و قندهار و ترکستان و غزنین و جلال‌آباد وغیره بلدان و قصبات، مراسم تعزیه‌داری و فاتحه خوانی بپای رفت.

خلاصه، این پادشاه خلد آرامگاه متصف به اوصاف حمیده و متخلق به اخلاق پسندیده بود و برای بارعام روز معین جهت دادرس انام نداشت و هر روزه پس از ادای نماز بام و تلاوت پاره‌ای از کلام ملک‌علاّم، به محفل بارنشسته، احوال هرضعیف و ناتوان را پرسیده، داد می‌داد؛ بلکه اکثر از دادخواهان اناث و ذکور به درب حرمسرا وعرض راه عرض حال کرده، داد می‌خواستند؛ جنابش تکیه برعصا کرده داد می‌داد، و مالیات محالات، اکثر به جایگیر شهزادگان و بزرگان طوایف معین کرده، مُجریٰ می‌فرمود.

باری به عمر هفتاد و دو سالگی پدرود جهان فانی کرده، میرزا محمد محسن‌خان دبیر، حالات آن مبرور را بدون اغراق شاعرانه وصف‌الحال با تاریخ فوتش در سلک این ابیات درآورده است:

مهری به برج سلطنت ایدوستان گرفت — کز حسرت فروغ جمالش جهان گرفت
شمعی خموش گشت که دود مصیبتش — شد آتش غم و به همه دودمان گرفت
شدخسروی ز دهرکه دایم به ماتمش — پیر و جوان فرقهٔ افغان، فغان گرفت
یعنی امیردوست محمد که تیغ او — خورشید سان، کران جهان تا کران گرفت
از بسکه مهربان به عزیزان وخویش بود — نتوان بخامه معنی و تفسیر آن گرفت
ره آنچنان نرفت به خرد و بزرگ خویش — کش یک بزرگ خورده بکاری توان گرفت
هرگز بعمر خویش زکس دلگران نشد — با آنکه هرکه هرچه بر و سرگران گرفت
درعهد او بمهد امانت غنود خلق — زانسان که از زمانه زمین صد ضمان گرفت
ره را چنان زرهزن ناپاک، پاک ساخت — کز دزد مزد بدرقهٔ کاروان گرفت
تسخیر کردخلق جهان را به حسن خلق — آری به حسن خلق جهان می‌توان گرفت
تا پای او نهاد قدم برسریر حکم — دستش کلاه سروری از سروران گرفت
نگرفت کس بدهر عنان عزیمتش — غیر از اجل که آخرعمرش عنان گرفت
حکم آنچنان نمود که کلک فراستش — انگشت بر عدالت نوشیروان گرفت
کهسان وقار او به هری لنگر اوفکند — از جنب ملک میمنه تا کوهسان گرفت
بنمود فتح شهر هرات و بداد جان — مردانه وار شهر هری را بجان گرفت
محسن سؤال کرد ز پیر خرد که آه — تاریخ فوت این شه غازی چسان گرفت
حوری سر از جنان بدرآورد در جواب — گفت: از امیر جاهد غازی توان گرفت

از این پادشاه خلد آرامگاه بیست و هفت پسر و بیست و پنج دختر از شانزده تن زوجه بازمانده و دیگر پسر و دختر نیز تولد یافته، در زمان حیاتش بکوچکی پدرود جهان کرده‌اند. و از جمله نخست امیرشیرعلی خان جالس سریر سلطنت شده و درضمن امارت او امیرمحمد افضل‌خان و امیرمحمد اعظم‌خان نیز برتخت امارت افغانستان جلوس نمودند— چنانچه مرقوم شده می‌آید.— امیر شیر علی خان بعمر چهل و یک سالگی پا بر اورنگ جهانبانی نهاده، تاریخ تولد ومدت زندگانی و تاریخ فوت و موضع دفن او ودیگر برادرانش از این

جدول مفهوم می‌گردد .

تعداد	اسم	تاریخ ولادت	مدت عمر	تاریخ وفات	موضع دفن
۱ـ	امیر محمدافضل خان	۱۲۳۰	۵۴	۱۲۸۴	قلعۀ هوشمند خان کابل
۲ـ	وزیر محمداکبر خان	۱۲۳۲	۳۱	۱۲۶۳	مزار شریف ترکستان
۳ـ	سردار محمداکرم خان	۱۲۳۳	۳۳	۱۲۶۶	مزار شریف
٤ـ	سردار غلام‌حیدر خان	۱۲۳۵	۳۹	روز جمعه ۲۱ ذیقعده ۱۲۷۴	مزار عاشقان و عارفان
۵ـ	امیر محمداعظم خان	۱۲۳۶	۵۰	۱۲۸۶	مزار بایزید بسطامی« رح »
٦ـ	امیر شیرعلی خان	۱۲۳۸	۵۸	۱۲۹۶	مزار شریف ترکستان
۷ـ	سردار ولی‌محمد خان	۱۲۴۱	۷۲	در امرتسر فوت شده ۱۳۱۳	مزار شاه محمد غوث لاهور
۸ـ	سردار محمدامین خان	۱۲۴۲	۴۰	۱۲۸۲	خرقۀ شریفۀ قندهار
۹ـ	سردار محمدشریف خان	۱۲۴۳	۶۵	۱۳۰۸	بغداد شریف
۱۰ـ	سردار احمد خان	۱۲۴۵	۷۰	۱۳۱۵	مزار شیخ حبیب پشاور
۱۱ـ	سردار محمدزمان خان	۱۲۴۷	۴۲	۱۲۸۹	مزار شاه محمد غوث لاهور
۱۲ـ	سردار محمداسلم خان	۱۲۴۸	۳۹	۱۲۸۷	باغ شاه کابل
۱۳ـ	سردار محمدحسن خان	۱۲۴۹	۴۷	۱۲۹۶	باغ شاه کابل
۱٤ـ	سردار محمد کریم خان	۱۲۴۹	۶۴	۱۳۱۳	مزاربری امام راولپندی
۱۵ـ	سردار محمدحسین خان	۱۲۵۴	۳۳	۱۲۸۷	باغ شاه کابل
۱٦ـ	سردار فیض‌محمد خان	۱۲۵۵	۲۹	۱۲۸۴	مزار سید مهدی کابل
۱۷ـ	سردار محمدعمر خان	۱۲۵۶	۶۶	۱۳۲۲	مزار عاشقان و عارفان کابل
۱۸ـ	سردار سیف‌الله خان	۱۲۵۹	۲۳	۱۲۸۲	مزار عاشقان عارفان کابل
۱۹ـ	سردار محمدیوسف خان	۱۲۶۱			حیات است
۲۰ـ	سردار محمدقاسم خان	۱۲۶۳	۲۸	۱۲۹۱	مزار عاشقان و عارفان
۲۱ـ	سردار محمدهاشم خان	۱۲۶۳	۳۷	۱۳۰۰	مزار عاشقان و عارفان
۲۲ـ	سردار حبیب‌الله خان	۱۲۶۸	۴۷	۱۳۱۵	سرهند شریف
۲۳ـ	سردار محمدرحیم خان	۱۲۷۰	۱۰	۱۲۸۰	مزار عاشقان و عارفان
۲٤ـ	سردار نیک محمد خان	۱۲۷۱	۲۹	۱۳۰۰	مزار عاشقان و عارفان
۲۵ـ	سردار محمدصادق خان	۱۲۷۱	۱۸	۱۲۸۹	مزار بابا کادانی کابل
۲٦ـ	سردار محمدشعیب خان	۱۲۷۲	۳۰	۱۳۰۲	مزار مهترلمک لمقان
۲۷ـ	سردار محمدعظیم خان	۱۲۷۳			حیات است

ذکر جلوس اعلیحضرت امیرشیرعلی خان برتخت سلطنت افغانستان

الغرض سردار شیرعلی خان همچنان در باغ میرزا جان که محل فوت امیرکبیر خلد آشیان بود، گرفتار سوگ و ماتم بود که در روز جمعه بیست و چهارم ماه ذیحجهٔ سال هزار و دوصد و هفتاد ونه(۱۲۷۹) هجری که روز چهارم رحلت امیرکبیر بود، سردار محمد اعظم خان در مسجد جامع شهر هرات داخل شده، اعیان و بزرگان سپاه و رعیت را قبل از ادای نماز جمعه، دعوت بیعت و اطاعت امیرشیرعلی خان کرده، وتمامت مردم او را به امارت پذیرفته، امر و نهی حکمش را گردن نهادند. بعد در همین روز نام او را داخل خطبه ساخته، ازمراسم تبریک و تهنیت امارت او بپرداخت، و سکهٔ زر را به اسم او مروّج نموده، فصّ خاتمش را بدین بیت منقّر فرمود:

جمال دولت پاینده، قسمت ازلی است — وصی دوست محمد، امیرشیرعلی است

سپس از باغ میرزا جان فرامین امارت او بر سبیل اشتهار اصدار یافته، بنام حکام وعمال وخوانین عظام هر بلد ومقام، جداگانه انتشار پذیرفت. و از آن جمله منشوری که همدست بریدی[۱] برای سردار محمد افضل خان حکمران ترکستان و بزرگان رعیت و افسران سپاه مقیم آن مملکت، شرف نفاذ و عزّ ارسال یافت، و سردار محمد اعظم خان نیز نامه ای ظاهراً بنام تهنیت و باطناً برای برادرش سردار محمد افضل خان نگاشته، به قاصد مذکور سپرد بدین مضمون که: هرگاه هوای سلطنت در سر دارد، فرصتی بهتر از این میسر نخواهد شد که ساز سفر کرده، از ترکستان روی بسوی کابل نهاده، قبل از آنکه امیرشیرعلی خان وارد شود، کابل را از تصرف سردار محمدعلی خان پسر او کشیده، در تصرف خویش آرد.

سردار محمد افضل خان از این نامهٔ سردار محمد اعظم خان سرباز زده، از امر مذکور نظر به بدنامی و نانیکو سرانجامی، احتراز نمود و بهمان حکومت ترکستان اکتفا و قناعت کرده، امارت امیرشیرعلی خان را پذیرا شده، نامهٔ اطاعت و انقیاد، نگار و ارسال داشت. امیرشیرعلی خان پس از انجام امر جلوس به اهتمام کار سلطنت و نظم و نسق مملکت پرداخته، وضع امارتش را بطرز سلاطین بزرگ نهاد؛ چنانچه از انتظامی که در لشکر نظام کرد معلوم می‌گردد.

وقایع سال هزار و دوصد و هشتاد هجری

در ابتدای این سال افواج سواره و پیادهٔ نظام که در تحت رایت سردار محمد اعظم خان و در خان‌آباد قیام داشتند و چنانچه از پیش بشرح رفت که به اغوای لالا و معلم سردار محمد عزیزخان و افسران ایشان بنای شورش نهاده و معطل به فرصت گذاشته بودند؛ فوت امیرکبیر را وقت فتنه دانسته، دو فوج پیاده و یک فوج سوارهٔ متعلقهٔ سردار محمداعظم خان، دَر فتنه باز و شورش آغاز کردند و روی بلوا جانب مأوای سردار

۱— نامه‌بر— چاپار. ن

عبدالرحمن خان نهاده، در و دیوارخانه‌ای را که او در آن سکنی داشت، بزیر سنگ انداختن گرفته، بتاراج مال و منال مردم آنجا پرداختند. افواج تبعهٔ سردار عبدالرحمن خان از حالت سالارشان آگاه گشته، با توپخانه راه مدافعه برگرفتند که بلوائیان را از کار شگفت ایشان بازدارند، و سردار عبدالرحمن خان به اندیشهٔ اینکه مبادا فتنه بزرگ شود و قضیه سترگ گردد، ایشان را از نزدیک شدن به مسکن خویش بازداشت و بلوائیان از برخاستن سپاه متعلقهٔ سردار عبدالرحمن خان با خوف همعنان گردیده، از پیرامون منزل سردار موصوف معاودت کرده، در لشکرگاه که اقامت داشتند جای گزیدند و از آنجا احمال و اثقال خود را فرو گذاشته، سبک دوش روی بسوی کابل نهادند و دریک منزلی به امرلالا و معلّم سردار محمدعزیزخان که عاقبت کار را وخیم دانستند، از راه پیمودن باز ایستاده درنگ کردند، و پس از توقف سه روز، سپاهیان مذکوره از کنه حیله و اغوای لالا و معلّم مزبوران و افسران ایشان دانسته، عریضه ای از راه معذرت و عفو مقصریت خویش، پیش سردار عبدالرحمن خان فرستاده، درگذشت گناه خواستند، و او پاسخ داد که آنانی را که مصدر فتنه شده و سپاه را به مفسده برانگیخته اند، با دست بسته بسپارند؛ البّته مسئول ایشان قبول است، والاّ هر جانب که عزم جزم کرده‌اند، رهسپر شوند که عرض ایشان پذیرفته نیست. و ایشان که از راه صدق عریضه فرستاده بودند هشت تن از کپتانان و حواله‌داران را که به اغوای کمیدانان[1]، بغی و طغیان ورزیده بودند، در غل و زنجیر انداخته، نزد سردار عبدالرحمن خان روانه ساختند و نیز پیام دادند که اینان بودند که بواسطهٔ کمیدانان ما را از راه فریب نزد لالا و معلّم سردار محمد عزیزخان برده، حلف[2] کلام مجید در میان نهادند.

بعد سردار عبدالرحمن خان چندتن از افسران سپاه خویش را نزد سپاهیان مزبوره فرستاده، از طریق دلجویی پیش خوانده، بجهت الزام افسرانی که مصدر فتنه بودند با ایشان مواجهه فرموده، به گواهی سپاهیان، همه را که مقید و محبوس بودند ملزم ساخته، هر هشت تن را عبرتاً امر یاسا کرده، هدف گلولهٔ تفنگ سپاه نظام نمود و بقیهٔ افسران فتنه‌جوی مفسده خوی را چون نسبت غلامی به سردار محمد اعظم خان داشتند، بپاس خاطر آقای ایشان، جان بخشی فرموده، از مناصبشان عزل کرد و بعوض آنان از پیاده و سوارهٔ سپاه خویش افسر تعیین نمود، و همچنین هریک از سپاهیان را که فی الجمله فتنه جو و نکوهیده خو دانست، نیز از نوکری موقوف کرد، و لالا و معلّم را بنا به مؤانست سردار محمد عزیزخان عفو کرده، چیزی از سرزنش دربارهٔ ایشان امر نکرد.

ذکر فتنهٔ میراتالیق و اغوا نمودن او مردم قطغن را

مقارن این حال که هنوز امیرشیرعلی خان در هرات بود، میر اتالیق از فوت امیرکبیر خبر یافته، جانب صحرای غوایت شتافت و به امری که همواره پیشنهاد خاطرش بود پرداخته، بوسائط و وسائل و ارسال رسائل، مردم محال قطغن را برانگیخته، به غوایت انداخت و سلطان مرادخان پسرش را در بین مردم محال مذکوره فرستاد؛ چنانچه او تمامت مردم ایل و الوس علاقه‌جات قطغن را دیده، آتش بلوا برافروخت. سردار

---

۱ — کُمیدان: درجه دارارتش — افسر — صاحب منصب. ن

۲ — سوگندخوردن — قسم یاد کردن. ن

عبدالرحمن خان جهت اطفای آن نائره، رایت تنبیه و تهدید مردم مذکور برافراخته، سردار محمد علم خان و سردار غلام محمدخان را که در اردویش بودند، با سه فوج پیاده و هزار سوار و دوازده ضرب توپ آتشبار و بیست دستۀ یکصدی ازخاصه دار، مقرر میدان کارزار فرموده، امر کرد که از راه بقلان روی بسوی خصم نهند و خود عزم کرد که از راه شور آبک رهسپار عرصۀ پیکار شده، وارد نهرین که جای ازدحام خصم نکوهیده فرجام است شود. امّا لشکر مأمورۀ راه بقلان قبل از حرکت سردار عبدالرحمن خان وارد نهرین گردیده، سردار محمد علم خان بی آنکه قراول بگمارد، با دویست سوار پیش از اردو رهسپار همی بود، و لشکریانش از پیش رفتن بدون قراول، هرچند منع کردند نشنیده، راه همی پیمود تا که دو هزار سوار مخالف از جایی که کمین کرده بودند برخاسته، با وی مقابل گشتند و بی باکانه حمله کرده، همراهان سردار محمد علم خان را از پیش برداشتند، و خود او پای ثبات فشرده، با چند سوار استوار بایستاد و کشش و کوشش مردانه کرده، آخرالامر با همراهانش کشته گشت و لشکرش که از قفا رهسپر بود، از این امر خبر یافته، تمامت سواران حاضرۀ اردو با شمشیر آخته سبک عنان تاخته، خود را بر سرنعش سردار شجاعت دثار رسانیدند و با گروه مخالف که قصد سربریدن او و ربودن آنرا داشتند درآویخته، فراوان خون بریختند و سه صدتن را از ایشان مجروح و مقتول ساخته، بقیة السیف را از پیش برداشته، از بریدن سرسردارشهید سعید و ربودنش محروم گذاشتند، و هزیمتیان از راه گریز وارد نهرین شده، از ستیز و آویز بازماندند.

روز دیگر سپاه سردار مقتول به آهنگ هنگامه آرایی، روی بسوی نهرین نهاده، گروه مخالف که تقریباً چهل هزار تن مرد پیکار بودند، سر راه برگرفته باهم درآویختند و تا وقت عصر کار را بریکدیگر حصْر[1] ساخته، آخرالامر سپاه افاغنه پراکندگی را فرو گذاشته، قلعه آسا چهار صف پشت بر پشت هم و رو به خصم بربسته، از چهار جانب خود را ایمن از حملۀ دشمن ساختند؛ چنانچه از هرطرف که خصم حمله می‌کرد تا که دور بود به گلولۀ تفنگ و توپ، و چون نزدیک می شد به شمشیر دفع میٰ نمودند، تا که تقریباً ده هزار تن از لشکر غنیم، مقتول و مجروح گردیده، ازعسکر پادشاهی به سبب صف و قلعه بستن زیاده برده تن زخمدار نشدند و بجز این ده تن زخمدار و سردار محمدعلم خان و بیست تن همراهانش که مجموع سی و یک تن بشوند دیگر احدی مجروح و مقتول نگشت.

در پایان کار قطغنیان پشت بجنگ داده، رو به گریز نهادند، و از جمله سلطان مرادخان با دو هزار سوار از مردمی که با او فرار و در این مرحله یار و مددکارش بودند و سه هزار سوار دیگر از جملۀ شش هزار سواری که میران بدخشان از راه خفا به معاونت او گماشته بودند، طریق فرار برگرفت. و سه هزار سوار بقیۀ میران بدخشان با دیگر سواران تبعۀ سلطان مرادخان، پس از ده هزار مقتول و مجروح شدن همراهان ایشان، چندی اسیر و دستگیر نیز شده، دیگران فرار وادی ادبار گردیدند و خبر این فتح بزرگ را که جمعی قلیل در مقابل چهل هزار سوار، استوار ایستاده حاصل کردند «غنم» نام مِنگباشی که از طرف سردار عبدالرحمن خان مأمور جاسوسی، و دراوّل این شورش گرفتار سلطان مرادخان شده، در نزد او محبوس بود و بعد از هزیمت یافتن او— چنانچه رقم گشت— از زندان بیرون گردیده، اسپی بدست آورده، شباشب راه سپرده، وقت طلوع آفتاب خود را به سردار عبدالرحمن خان رسانیده، چون از اسپ فرود گشت، بیهوش شده، پس از آنکه بهوش آمد،

۱— تنگ گرفتن— محاصره کردن. ن

سردار عبدالرحمن خان از وی استفسار سبب بیهوشی کرده، پاسخ شنید که هرروز چهارصد تازیانه به امر سلطان مرادش می زدند؛ چنانچه جراحان اردو پشت و پهلو و غیره اعضای او را دیده، بر صدق اظهارش گواهی دادند که بدون از رو، دیگر اعضای او سراسر چون چهرهٔ بخت سلطان مراد قیرگون است. پس سردار عبدالرحمن خان نیک واقف زحمات و مشقاتی که او کشیده و دیده بود شد. سپس آن مرد خردمند بعرض رسانید که همهٔ مردم این بوم و بر، از خوف شوروشر روی بسوی کوه و کمر نهاده، مساکن و مواطن ایشان را فرو خواهند گذاشت.

سردار عبدالرحمن خان از شنیدن این سخن فوراً دو هزار سوار نظام با شش عراده توپ جلوی، و شش ضرب توپ قاطری به سرکردگی نائب غلام محمدخان بن نائب امیربارکزائی مأمور کرده، دستورالعمل داد که در «آهن درّه» که معبر مردم فراری است رفته، نگذارد که کسی پای فرار از آنجا فراتر گذارد وهمچنین فوج سواره و پیادهٔ مقیم تالقان را نیز امر کرد که با نائب غلام محمدخان مذکور در موضع مزبور که نقطهٔ فاصلهٔ بدخشان و قطغن است برود، و از راه «شورآبک» نیز قاضی قندوز را با دو سه تن از میران بلخ چون بابابیگ و غیره که اشخاص معتمد و معتبر بودند فرستاد که مردم را استمالت و هدایت کنند، و مردم چون در آهن درّه رسیده، راه را از سپاه مسدود یافتند، ناچار دست از جان و مال شسته، از راه پیمودن بازمانده، دل بقتل و تاراج نهادند، و در چنین حالت لشکری که در نهرین با ایشان مقاتله کرده بود در رسیده، قفای ایشان را سدّوار برگرفت تا که قاضی قندوز و میربابا بیگ و غیره در بین الوسات آنان درشده، همه را تسلی داده، مستمال ساختند؛ چنانچه همهٔ آقسقالان و **منگباشیان** که از دم تیغ دلیران افغان در محاربهٔ نهرین، جان به سلامت برده بودند، به اعتبار و اعتماد قاضی قندوز وغیره علما و سادات، از راه اطاعت نزد سردار عبدالرحمن خان آمدند و او به مکافات کردار ایشان در گذشتن از خطایی را که کرده بودند، مشروط به رسانیدن ده لک روپیه کرده، ایشان که از جان و مال ناامید بودند، از این شرط بسی خرسند گشته، طوعاً دوازده لک روپیه برعهده گرفته، معفو شدند.

سپس سردار والا تبار وثیقه نامه ای در میان نگار فرموده، این شرط را درج آن کرد که: پس از این سخن میرانشان را که مخالفت با امیر افغانستان داشته باشند نشنیده، تا زمانی که دولت افغان برقرار باشد، از او و نبایرش روی دل برنتافته، بدیگری نگروند. دیگر آنکه دوازده لک روپیه را که پذیرا شده اند، بدون اهمال تحویل خزانهٔ رکاب وی نمایند، واو ایشان را بمثابهٔ دیگر رعایا رعایت و حفاظت نماید و دست ستم جورکیشان را از اخذ مال ومنال ضعفا و دوریشان به چوب سیاست بازدارد، فقط. و جانبین خاتم بر خاتمهٔ آن نهاده، بعد همهٔ آقسقالان را به عطای خلاع فاخره سرافراز ساخته، رخصت انصراف داد. و ایشان رفته با ایل و الوس خودها از وصف سردار عبدالرحمن خان داستانها رانده وعهدنامهٔ او را که با خود برده بودند، نزد همگنان خوانده، از کثرت سرور عهدنامه ای دیگر از طرف تمام رعایا نیز به این مضمون مسطور نموده، ارسال داشتند که: مطیع و منقاد امر ونهی سلطنت بوده، نسبت به سردار عبدالرحمن خان بن سردار محمد افضل خان بجان و مال مضایقه روا ندارند و اولاد او را همیشه گرامی دارند ودوست او را دوست و دشمنش را دشمن پندارند. و هم عریضه ای جداگانه با عهدنامهٔ مذکور، مسطور و مرسول نمودند که: چون جان و مال و عیال ما را از خطر تلف، ایمن فرموده اند، هرآینه بپاس این احسان، در رسانیدن دوازده لک روپیه اهمال نخواهد شد، زیرا که دو کرور روپیه از نقد و جنس و مال و مواشی ما را که در معرض تلف می دانستیم واگذاشتند. البته

به شکر و منّت این عطیت، وجه مذکور بزودی بوصول خواهد پیوست، و هم پس از این بفریب میران خود، راه خلاف نخواهیم پیمود.

سردار عبدالرحمن خان عهدنامه و مکتوب شان را نزد پدر والا گهرش سردار محمد افضل خان فرستاده، از تدابیر خویش که بکار برده بود، آگاهی داد و هم جواب مردم مذکور را بعبارات معقول و مطبوع نوشته فرستاد، وایشان دوازده لک روپیهٔ معهوده را تا یک ماه تحویل خزانهٔ رکاب سردار والا تبار نموده، رسیدنامه حاصل کردند.

مقارن این حال که سردار عبدالرحمن خان از همه جهت فارغ بال گشت، ورق محاسبات دیوان را بروی کارآورده، پانزده لک روپیه از بقایای مالیات محالات حاصل کرده، مواجب باقیماندهٔ سال گذشتهٔ سپاه را با تنخواه چهار ماه از این سال ادا فرموده، رعیت و لشکر را از تشویش آسوده ساخت و به وجه نیکو بحکومت پرداخت.

ذکر دزدان مردم بدخشان که به لباس تاجرداخل اردو شده، سپاه را اذیت می نمودند

در خلال احوال مذکوره جمعی از دزدان مردم بدخشان که از دیرباز خود را ملبس به لباس تاجران ساخته، با متاع نسج بدخشان داخل اردو بازار شده، بیع و شراء می نمودند و در وقت بازگشت از لشکرگاه، اسلحه و آلات حربشانرا که درعرض راه بجای خفا می نهادند برداشته، با هر که از سواره و پیادهٔ اردو دچار می شدند، او را کشته، سلاح و جامه اش را به یغما می بردند، و مردم سپاه ایشان را تاجر پنداشته، فاعل این کار نمیدانستند و در هربار که حادثه ای رو می داد، تجسّس و تفحص کرده، ایشان را بخیال آنکه تاجرند، مرتکب آن نمی شمردند، و اگرچه غیر از ایشان، دیگری را درحین جستجو در راه مشاهده نمی‌کردند، مزاحم حال ایشان نمی شدند ودیگری را نیافته، به لشکرگاه مراجعت می نمودند، و از زمان حکومت سردار عبدالغیاث خان مرحوم تا این آوان به منوال مذکور بپای رفت تا که بعد از دو سال سردار عبدالرحمن خان سرکردهٔ سوارهٔ نظام را با سالار سوارهٔ ملکی اوزبکیه امر کرد که هر روز در وقت طلوع صبح هزار سوار مقرر کنند که ده و بیست تن بفاصلهٔ شش هزار گام ازعسکر دورتر، در نشیب ها کمین گزیده، مخفیاً بایستند و هم تمامت سپاه را آگاه کرده قرار داد که هرکه ازپی کاری بیرون رود اگر گرفتار و دچار دزدان شود، پاره‌ای از لباسش را پرچم آسا حرکت دهد تا سواران مأموره دیده، از کمینگاه بتازند و دزدان را دفع کنند و اگر بتوانند دستگیر کرده، در لشکرگاه آرند. مدت بیست روز بطریق مذکور بسر رفته و دو سه روز بازار نیز در این میان واقع گشته، خبری از دزدان ظاهر نگشت و با آن، سردار عبدالرحمن خان از امری که کرده بود فرو نگذشت تا که روزی در اخیر حدود تالقان، آن ظاهر تاجرانِ باطن فاجران با چهارتن از مهتران اسپان که به تحصیل علوفه می رفتند، ملاقی گشته، حمله‌ور شدند و یکی از ایشان که اسپ چالاک داشت، بر پشته فراز گردیده، خرقه ای را حرکت داده، آواز نمود و سواران قراول که در آنجا کمین داشتند، بسرعت خود را بسر وقت ایشان

رسانیده، دیدند که پنجاه تن سوار از مردم بدخشان و کولابند که بدان کار ناصواب اقدام نموده و مهتران را کشته‌اند. پس ایشان را در میان گرفته، بعد از کشش و کوشش بسیار همه را دستگیر نموده، نزد سردار عبدالرحمن‌خان آوردند و او اسلحه و اسبابشان را از قبیل رخت و زین و لجام و ده‌هزار روپیهٔ نقد برگرفته، نقدینه را تحویل خزانه و دیگر را هرچه بود به سواران که آورده بودند قسمت فرمود و اسپان‌شان را تحویل کمند توپخانه نمود. بعد از خود آنان معلوم کرد که ایشان بوده‌اند که مرتکب دزدی می‌شده‌اند. آنگاه که محقّق گشت، همه را حکم قتل کرد و ایشان خود را در معرض فنا دیده، بعرض رسانیدند که اگر بجان امان یابند، هریکی دو هزار روپیه، کفارهٔ خطایش به خزانه رسانیده، از کردار نابهنجار ایشان نیز توبه و بازگشت کنند. سردار عبدالرحمن‌خان عرض ایشان را نپذیرفته، در روز بازار همه را از ضرب توپ هلاک ساخت.

ذکر قاصد فرستادن میر جهاندارشاه نزد سردار عبدالرحمن خان برای خلاصی اسیرانی که به یاسا رسیدند

بیست روز پس از کشته گشتن اسیران و دزدان مذکوره، میر جهاندارشاه از گرفتاری ایشان آگاه گشته، شخصی را که جهت استخلاص یک تن محبوس نزد سردار عبدالغیاث خان مرحوم، حاکم سابقهٔ قطغن فرستاده و آن محبوس را به تملق و چرب‌زبانی رها داده برده بود، با مکتوبی نزد سردار عبدالرحمن‌خان ارسال نموده، پیام داد که برسیدن این نامه اسیران را بدون بهانه و عذری رها کرده، با حامل صحیفه روانه دارد والاّ عریضه‌ای از جور و تعدی سردار والا تبار، نگار و نزد قبلهٔ امجدش سردار محمد افضل‌خان در بلخ ارسال خواهد شد که فرزندش مردم بدخشان را دل گزند و خاطر نژند ساخته، از حکومت افغان بیزار خواهد کرد. سردار عبدالرحمن‌خان نامهٔ میر جهاندار شاه را که عباراتش سراسر عتاب و پر پیچ و تاب بود مطالعه کرده علاوه بر آن، فرستاده‌اش نیز زشت‌خویی و درشت‌گویی کرده، سردار با اقتدار را به خشم آورد؛ چنانچه ریش و بروت او را امر کندن کرده، امردش ساخت و سرمه برچشم و وسمه بر ابرویش کشیده، موی ریش و سبلت او را در خریطهٔ زرینه‌ای[۱] انداخته، بدستش داد و گفت: اینک جواب میرخویش برگیر و برو، و هم قتلگاه کشتگان را به وی بنمود که اسیران در آن به یاسا رسیده بودند، وپس از رخصت مراجعت دادن قاصد مذکور فوراً دو فوج پیادهٔ هشت صدی و دو هزار سوارهٔ نظام و بیست بیرق یکصدی پیادهٔ ساخلو وهزار سوار ملکی از مردم اوزبک و دوازده ضرب توپ قاطری را به سرکردگی کمیدان محمد زمان خان و کمیدان سکندرخان و نائب غلام احمدخان، از خان‌آباد جانب تالقان گسیل فرمود وامر کرد که فرستادهٔ ریش و بروت بباد دادهٔ میرجهاندارشاه را با خود برده، به وی سپارند، و نیز فرمود که از افواج مقیمهٔ تالقان، فوج سواره و یک فوج پیادهٔ نظام را با پیادهٔ ساخلو و شش ضرب توپ قاطری با خود همراه گیرند؛ چنانچه ایشان وارد تالقان شده، فرستادهٔ میرجهاندارشاه را رخصت رفتن نزد آقایش داده، بعد افواج مذکوره را از آنجا همراه گرفته، کوچا کوچ وارد فرخار شدند.

۱- کیسهٔ چرمین یا پوستین -- صندوقی که از پوست و غیر آن سازند. ن

در این وقت فرستادهٔ مسطورنزد میرمذکور رسیده، خریطهٔ ریش و بروتش را نزد وی گذاشته ماجرا بازداشت. میر از تقریر او آشفته و دلگیر گردیده، اسپ وسلاح خواسته، به آهنگ خان آباد سوارانش را آواز داد، و هنوز سواره‌اش فراهم نشده بود که سوار چاپار از گرد راه نزدش رسیده، خبر داد که لشکر جرار افغان وارد فرخار شده، مردم اطراف آنجا از راه مسالمت پذیره‌اش کردند و امرونهی افسرانش را بگردن إطاعت نهادند، و اینک چون ابر بهار و سیل کهسار از پی درخواهند رسید و میر جهاندار شاه گفتار مرد چاپار را اعتبار نکرده، سرگرم تهیهٔ سوار بود که نامهٔ سالار لشکر سردار عبدالرحمن خان برایش رسید و از راه طعن و طنز، نگار داده بود که: مژده باد ترا که با سیرانِ رفته از جان وارد شدیم و نزدیک است که داخل مهمان خانه‌ات شویم.

پس میر جهاندار شاه را علم به رسیدن سپاه کینه خواه حاصل شده، خوف و رعب در دلش جای گرفت و آقسقلانی که نزدش حاضر بودند، ملامتش کرده، گفتند که پدرت بواسطهٔ دختر دادن خود را از حملهٔ لشکر افغان ایمن ساخته بود و توپیام جسورانه به همچوشخص بهانه‌جو فرستاده، خود را بر باد تاراج دادی. چنانچه به یک پیام درشت، پشت بر پشت لشکر گماشت که خود بچشم سر می‌بینی، اکنون چارهٔ کار می باید کرد.

میر جهاندار شاه که خود را گرفتار صدگونه عنا مشاهده می‌کرد، از آقسقالان مشورت تدبیر جُست و گفت که شما با پدرم همراز بودید که حلّ مَکاره[۱] نمودید، حال نیز تدبیری نمایید که از این بلای ناگهان مأمون شویم. ایشان صواب چنان دیده، گفتند که: برادرت را با بیست تن از بزرگان بدخشان و دو هزار اسپ و چهل تن کنیز و چهل‌تن غلام و دیگراقمشهٔ نفیسه از نسج چین و ختای از قبیل قالین‌های ابریشمین و اطلس و ظروف واوانی هرقدر که موجود شود، برسم هدیه و ارمغان همدست برادر خویش پیش سردار عبدالرحمن خان فرستاده و عذرنامه‌ای نیز نگار داده، یکی از خواهران و یا دختران بنی اعمامت را اگر بپذیرد، به زن و شوهری به وی دهی؛ باشد که ولایت بدخشان از صدمهٔ لشکر افغان ایمن مانده بازگردند، والاّ مانند میر اتالیق آوارگی را رفیق خواهی شد.

و او بصوابدید آقسقالان، برادرش را با تحف و هدایای مذکورهٔ فوق و سوارهٔ بسیار وخدمه و آقسقالان و پیادهٔ اسپ گیر که تقریباً به سه هزار تن می رسیدند، از فیض آباد جانب خان آباد نزد سردار عبدالرحمن خان گسیل کرد و نیز مکتوبی به افسران سپاهی که وارد فرخار شده بودند نوشته با تحفه و هدیه برای هریک جداگانه فرستاد که تا رسیدن برادرش نزد سردار عبدالرحمن خان و معلوم شدن آن در هرجا که وارد شده باشند درنگ کرده، آهنگ راه پیمودن نکنند. بعد هر امری که سردار عبدالرحمن خان فرماید بجای آرند. برادر او در **منزل کلفگان یا کلوگان**[۲] که منزل سوّم از منازل داخلهٔ خاک بدخشان است با اردوی ظفر شکوه ملاقی گشته، برطبق استدعای میرجهاندار شاه لشکر پادشاهی در آنجا توقف کرده، از ایستادن و عنان بازکشیدن خویش ورسیدن برادرمیرجهاندارشاه نزد سردار عبدالرحمن خان عریضه فرستاده، آگاهی دادند و مترصد امر او نشستند و پنجاه سوار نظام جهت حفاظت و احترام برادر میرمذکور با وی همراه کردند، وچون مشارٌالیه نزد سردار معظمٌ الیه رسیده، شرف باریافت و هدایای خویش پیش کشید، مورد تلطف و تفقد گردیده، بعد عذرنامهٔ

۱ــ مشکلات ــ سختیها ــ رنجها. ن

۲ــ دراصل علفکان است. ک

برادرش را مؤدبانه بـر کرسی نهاده زمین ادب بوسه داده بر پای ایستاد. و او نامه را گشوده، یکی از اعذارش را که نگار داده بود، این بود کـه اگرچه از جهالت جسارتی کردم، امید عفو دارم. سردار عبدالرحمن خان بهمین یک عذر عفوش فرموده، بردار او را بـا همراهانش به عطای خلعت خوشدل ساخته رخصت مراجعت داد، و هم خلعتی بـه صـحـابت ایشان به میـر جـهـاندار شاه فرستـاده، لشـکـر را حکم بازگشت صـادر فـرمـود، و در وقت مـراجـعـت اردو چندتن از آقسـقـالان نـزد نائب غلام احـمـدخـان حـاضر شده، خواهش مواصلـت و انـعقاد عقد مناکحت سـردار عبـدالرحمن خان را بـا یکـی از دوشیزگان برادرزادگان میرجهاندار شاه کردند، و او بـذریعهٔ عریضه سـردار والا تـبـار را آگـهی داده، مُجـاب گشـت که همان مـواصلـت و مناکـحـت که با سردار مـحـمد اعظم خان کرده اند، در راه دوستی کـافی است، دیگر حاجت پیوند از طریق خویشی نیست که عقد مزاوجت منعقد گردد.

ذکر تاراجِ کردن سواران میر سره بیگ کولابی گوسپندان مردم قطغن را و استرداد آن

مقارن ایـن حال مـیـرسره بـیـگ کـولابـی راه جور و تطـاول پیش گـرفته، بـه تاراج مـال مردمِ باج ده و خراج گزار پادشاهی و غیـره پرداخت؛ چنانچه دو هزار سوار فراهم کرده، امر کرد که رمه و گلهٔ مردم قطغن را از کنار نهر جـیحون بتاراج آورنـد؛ چنانـچه سی هزار سرگـوسپند را تاخته، بدسـت یغما متصـرف شدند. سردار عبدالرحمن خان از ایـن امر آگاه گشته، دو هزار سوار گماشت که گوسپندان را از تصرف یغمائیان باز کشند و تا که مأمورین، راه بدیشـان نزدیک کردند، آنان گوسـپندان را از نهر جیحـون عبور داده بودند؛ چنانـچه سواران گـمـاشتهٔ سردار عبـدالـرحـمـن خان نیز از گـرد راه در رسـیده، بدون اندیشه اسپ بـه آب زدنـد و بدانسوی نهر با سواران میرسره بیگ در آویخته، پنجصد تن از دزدان را مقتول و مجروح و دستگیر ساخته، گوسپندان راباز پس گرفتنـد و دور روز درنـگ کرده، روز سوم اسیـران و گـوسپـنـدان را از آب آهـنـگ عبور دادن کـرده، بـذریـعهٔ عریضه، تسخیـر کولاب را نـیز از سردار عبدالـرحمـن خان خواستار شدند، و او بـنابر عدم اجازت قبلهٔ امجدش مسؤول ایشان را بگوش قـبول نشنیده، همـه را پس طلبیـد، و ده تن از ایشان در وقت گذشتن از آب غرق لُجّهٔ فنا گشتـه، پس از ورود در نزد سردار عـبدالرحمن خـان، به امر او تمامـت گوسپندان را بـه صاحبان آنهـا سپردند. صاحبان گوسپندان بعادت مستمرّهٔ ایشان که از مـال استرداد تاراجی، خمسش را بحاکم و رئیس ملک بنام شکرانه می دهند، قـیمت شش هزار از گوسپـنـدان مذکوره را به سردار عبدالرحمن خان، هشت هزارمثقال طلای مسکوک دادند، واو سـه هـزار آن را حق السعی بـه سـوارانی که گوسپـندان را باز پس آورده بودنـد عطـا کرده، پنجـهزار را تـحـویـل خزانهٔ خویش فرمـوده، بعـد نامه ای نگار داده بـه میرسره بیگ فرسـتاد کـه اگر پس از این مـردمانـت نسبت بـه رعایای پادشاهی، مصدرایـنگونـه حادثات شـوند، هرآیـنـه علاقهٔ کولاب را لگدکوب سـتور و دواب لشکرظفرانتساب مشاهده خواهی کرد، و او جواب معذرت مرقوم داشته، از راه ضراعت فرستاد که دیگر مرتکب چنیـن امر ناشایسته نشوم، و هـم تـحفه و هدیهٔ بسیـار بـا عذرنامه اش ارسال کرد. و پس از آن گـرفـتار شدگان کولابی را رد کـرده، پـنجهزار طلا از اقربـای ایشان بـگرفت و با پنجهزار طلای قیمت گوسپـندان که

مجموع دههزار می‌شد، به خزانه نهاد تا که امنیت حاصل ورونق کار بر مراد دل شد.، ... سه هزار سر یابو[۱] و چند نفر اشتر که با اشتران سابقه دوهزار نفر می‌شدند، از طلای مذکور خریده، خاطرش را از بارگیر سپاه وقورخانه مطمئن ساخت. مقارن این حال مکتوبی از سردار محمد افضل‌خان به فرزندش سردار عبدالرحمن‌خان رسیده، از آمدنش در قطغن آگاهی داده، نیز مرقوم نموده بود که هروقت از تخته‌پل رهسپر شود یکماه قبل از حرکتش او را خبر دهد، و او انگشت قبول بردیده نهاده، معروض داشت که تشریف آورده، بنده را خرسند فرمایند.

ذکر توجه اعلیحضرت امیرشیرعلی‌خان از هرات جانب کابل و گریختن سردار محمد اعظم خان

چون امیرشیرعلی‌خان— بقراریکه مذکور شد— کلاه سلطنت بر سر نهاد، چندی در هرات توقف و درنگ کرده، نظم و نسقی در امور ولایت گذاشته، عزم مراجعت جانب کابل نمود و فرزند سوّمش سردار محمد یعقوب‌خان را که قدم بمرحلهٔ چهارده‌سالگی نهاده بود، بحکومت هرات گماشته، جرنیل[۲] فرامرزخان و جنرال ولی محمدخان را با دو فوج پیادهٔ هشتصدی از افواج کابل و سه هزار سوار از مردم درانی و غلجائی و قزلباش و غیره و دوازده ضرب توپ کوچک و یکضرب توپ نه‌پنی و توپ چهاریاری و اتواپ سابقهٔ هرات و هشت فوج پیاده نظام هراتی و خوانین ملکی و سوارانش که در تحت رایت سردار سلطان احمدخان، واین وقت داخل سپاه او بودند، نزد سردار محمد یعقوب‌خان گذاشت و قاضی عبدالسلام‌خان را به قضاوت و ملاّشاه‌محمد را به افتای محکمهٔ شرعیهٔ آنجا نامزد فرمود، و سردار محمدعلم‌خان بن سردار سعید محمدخان را با سردار عبدالله‌خان ناصری و ناظر محمد نعیم‌خان و ایشیک آقاسی عطاء الله‌خان و ایشیک آقاسی عطا محمدخان وعبدالظاهرخان بارکزائی به خدمتش تعیین کرده، میرزاغلام صدیق‌خان [را] به سردفتری سرافراز ساخته، امور دیوان را بدو تفویض فرمود، وخود با همهٔ برادران و بقیهٔ سپاه راه کابل برگرفت. و از جملهٔ برادرانش سردار محمد اعظم‌خان به اندیشهٔ معاندتیکه از امیرشیرعلی‌خان در دل داشت، به بهانهٔ امری در شهر درنگ کرد که از قفا جاده‌پیما شود. امیرشیرعلی‌خان که از او چیزی در خاطر نداشت، سه روز در «پل مالان» جهت رسیدن او توقف کرد که باهم رهسپار قندهار شوند؛ چنانچه پس از وصول او به اردو از پل مذکور طبل کوچ نواخت، و بقراریکه حضرت ضیاء الملة والدین مرحوم امیر عبدالرحمن‌خان در روزنامهٔ خود نگار داده است که: سردار محمد اعظم‌خان و سردار محمد امین‌خان و سردار محمد اسلم‌خان از حسدی‌که امیر شیرعلی‌خان بواسطهٔ خدمات شایسته‌اش در محاصرهٔ هرات وغیره نزد والد ماجدش، عزیز و محترم بود، و هرسه تن‌ازعناد او، با سردار سلطان احمدخان طرح موافقت انداخته، از این معنی امیرکبیر را از خود آزرده ساخته بودند— با امیر شیرعلی‌خان سرگران بوده، راه معاندت همی پیمودند. فقط.

چنانجه سردار محمد اعظم‌خان پس از رسیدنش در پل مالان از امیرشیرعلی‌خان رخصت حاصل

۱— اسب بارکش. اسبی که از نژاد اصیل نباشد. ن
۲— جنرال. ک

کرده، در روضه باغ که دو کروه از پل مزبور مسافت داشت فرود شد، و همچنان در وقت کوچیدن امیر موصوف از پل مذکور معطل نکرده، رهسپار منزل میرداود گشت و به امیر شیرعلی خان پیام داد که من درمنزل مسطور فرود گردیده، حین وصول موکب پادشاهی با اردو همعنان شوم. امیرشیرعلی خان پیام او را صدق دانسته و چیزی نفرمود، ووارد منزل میرداود شده، بدون درنگ آهنگ منزل دیگر کرد و برای امیرشیرعلی خان که از حال خویش غافلش سازد باز پیام فرستاد که چون از اینجا تا اسفزار آذوقه نیست، ناچار بدون توقف رهسپار موقف دیگر شدم که علوفه ای بدست آرم و پس از فرستادن این پیام، وقتی که به اسفزار رسید، تمامت همراهانش را با سامان و اسبابی که داشت در آنجا فرو گذاشته، از جمله دویست و پنجاه سوار و بقدر کفاف علوفه برداشته، به راه بلدی محمدحسین نام هراتی که از نوکران سردار محمد عظیم خان مرحوم بود، بیراهه طریق فرار اختیار کرد و از راه غورات و هزاره‌جات جانب کابل روی نهاد و چون وارد موضع «کوده» واقع علاقهٔ دای‌میرداد هزاره شد، از خوف سردار محمد علی خان بن امیر شیرعلی خان که حکومت کابل داشت، جرأت داخل شدن در کابل نکرده، از راه شیخ آباد علاقهٔ و ردک، وارد برکی راجان علاقهٔ لهوگرد گردید. و این وقت سردار محمدعلی خان حاکم کابل آگاه گشته، سواره و پیادهٔ بسیاری از مردم ملکی علاقهٔ چهاردهی و غیره نواحی کابل و شهر و چنداول بسرکردگی ارسلان خان غلجائی وغیره بزرگان کوهستانی و کابلی و قزلباش در علاقهٔ لهوگرد فرستاد، ولیکن سردار محمد اعظم خان قبل از رسیدن این لشکر— از خواهش خوانین و ملکان[1] لهوگرد که نزدش فراهم شده، خواستار آن شدند که یا از علاقهٔ لهوگرد بیرون شود تا مردم آن علاقه مورد عتاب و سیاست پادشاهی نگردند یا با دست بسته به سردار محمدعلی خانش سپارند، توقف و اقامت را در لهوگرد دشوار دانسته،— رو جانب خوست و زرمت و کرُم که محال جایگیرش بودند نهاد، و لشکری که سردار محمدعلی خان مأمور کرده بود، پس از بیرون رفتن سردار محمد اعظم خان داخل لهوگرد شده، از حزم و احتیاط در آنجا اقامت گزید تا اگر سردار محمد اعظم خان مصدر فتنه ای گشته شورشی بر پای کند، سدّ راه او بوده نگذارد که پابمیدان کارزار گذارد، و امیرشیرعلی خان که رهسپار دیار قندهار بود از گریختن او هیچ دردل جای نداده، بقیهٔ تبعهٔ او را که فرو گذاشته گریخته بود، با خود برداشته وهمه را تسلّی ودلجویی داده رو به راه نهاد.

ذکر محبوس کردن تبعهٔ سردار محمد اسلم خان اورا وفرار کردنش

و همچنان از قفای سردار محمد اعظم خان، سردار محمد اسلم خان نیز پیش رفتن اختیار کرده، چون در منزل اسفزار رسید، خواست که با همراهانش از راه غورات داخل هزاره‌جات که جایگیرش بود شده، با امیرشیرعلی خان طرح معادات اندازد. همراهان رکابش از اندیشهٔ ناصواب او خبر یافته، روی از وی بتافتند و محبوسش ساخته، بدو گفتند که هرگز مرتکب امر نمک حرامی نشویم و با پادشاه راهی خلاف اطاعت نپوییم، و پس از قید کردن او ماجرا را بحضور امیرشیرعلی خان معروض داشتند و او ایشیک آقاسی

۱— جمع مَلِک: خداوند— صاحب— صاحب ملک. ن

شیردل خان را با سه هزار سوار از اردو فرستاده، امر کرد که او را محبوساً به پیشگاه حضور، حاضر سازد و هرگاه نوکرانش به ممانعت پردازند، همه را از دم تیغ گذراند، و او سردار مذکور را از ده مغلان واقع قرب اسفزار با خود برداشته، نزد امیرشیرعلی خان حاضر کرد. [امیر] نخست او را مورد عتاب فرموده، بعد از راهٔ برادری دلجویی داده، بحالت اولش برقرار داشت اما او از عداوتی که نسبت به امیرشیرعلی خان در دل داشت، خصمی و هم چشمی را فرو نگذاشت؛ چنانچه از اسفزار تا منزل عمارت، همرکاب رهسپار شده در شب از آنجا با چهارسوار از اردو بیرون گشته، تمامت مال و اسبابش را گذاشته، از راه مغالطه روی فرار جانب هرات نهاد و از راه «اوبه» و «خواجه چشت» داخل هزاره‌جات گردیده، به سردار محمدحسین خان برادر اعیانی خود پیوست، و امیر شیرعلی خان فوج متعلقهٔ او را با اسباب و ادواتش به سردار محمدعثمان‌خان سپرد که نگاهداری نماید.

پس از وی دیگر سرداران که حاضر رکاب امیرشیرعلی خان بودند، به تحریک و التماس سردار محمدحسن‌خان به شفاعت سردار محمد اسلم‌خان برخاسته، عرض واستدعا کردند که مشارٌالیه از جهالت یا از وحشت جاده‌پیمای بطالت شده است. برادرش سردار محمد حسن‌خان را به احسان نواخته، روانهٔ هزاره‌جات فرموده شود که او را تا ورود موکب والا در کابل هدایت کرده، شرفیاب حضور سازد. امیرشیرعلی خان مسئولشان را بگوش قبول شنیده، سردار محمدحسن‌خان را از راه قندهار رخصت هزاره‌جات داد و در منزل مزار ملاعثمان واقع گرانی علاقهٔ فراه، سردار محمد شریف‌خان حکمران فراه از راه پذیره، وارد اردوی معلّیٰ شده، شرف بار وعِزّ دیدار اعلیحضرت والا را حاصل کرد و شب را در محفل حضور بسر برده، بامدادان رخصت مراجعت یافته، جانب فراه معاودت کرد.

امیر شیرعلی خان منزل بمنزل طی مراحل کرده، چون وارد منزل «واشیر» گشت و از سبب فرار کردن سردار محمد اعظم‌خان و سردار محمد اسلم‌خان در دل تشویش داشت، و هم سردار محمد امین‌خان حکمران قندهار را— چنانچه از پیش رقم گشت— با خویش مخالف می‌پنداشت؛ پس به اندیشهٔ آنکه مبادا سردار محمد امین‌خانش از درآمدن به قندهار مانع گردیده، حادثه ای روی دهد، لاجرم سردار خوشدل خان و قاضی عبدالرحمن خانعلوم را پیشتر از خود روانهٔ قندهار فرمود که سردار محمد امین‌خان را اگر هوای مخالفت در سر داشته باشد، به اندرز و نصیحت به شاهراه هدایتش آرند.

چنانچه ایشان از واشیر به ایوار و شبگیر اسپ رانده، وارد قندهار شده، سردار محمد امین‌خان را— همچنانکه امیرشیرعلی خان فهمیده بود— برخلاف دیده به مواعظ دلپذیر، از خیالی که در دل داشت بازگردانیده، به استقبال نمودن امیرش برانگیختند؛ چنانچه از درِ پذیره بیرون شده، در منزل عاشقه واقع هفت کروهی شهر قندهار وارد اردوی امیرشیرعلی خان گردیده، شرف بار و عِزّ دیدار حاصل کرده، از آنجا باهم رهسپر شدند و چون وارد قندهار گشتند، امیرشیرعلی خان در باغ سردار محمد امین‌خان شرف نزول افکنده، سردار محمد امین‌خان به ارگ در شد و در چاشتگاه روز دیگر که امیرشیرعلی خان با سردار محمد رفیق‌خان و مستوفی میرزا عبدالرزاق خان در زیر خانهٔ اندرون باغ، خلوتانه صحبت داشت، سردار محمدامین‌خان به ارادهٔ سلام و ملاقات حاضر شده؛ خواست که بخلوتگاه درآید، قابوچی مانع گردیده، از درآمدنش بازداشت و گفت که لحظه‌ای صبر و درنگ کند تا اذن دخول حاصل نماید و او از این امر آزرده دل و خسته خاطر شده، مراجعت کرد و از این معنی و رشکی که از پیش در خاطر داشت، بنای عداوت را با امیرشیرعلی خان

گذاشت و عزم کرد که مکتوب فرستاده، سردار محمد شریف خان برادر کِهتر خود را از فراه در قندهار خواسته، ساز مخالفت با امیرشیرعلی خان ساز کند؛ و او از این ارادهٔ سردار محمد امین خان آگاه شده، باز قاضی عبدالرحمن خان خانعلوم را از راه استمالت نزد او فرستاد که نصحیت و هدایتش کند. خانعلوم در شب نزد او رفته، نصیحت و موعظتش کرده، از فتنه و فساد بازداشت.

سردار محمد امین خان ازغایت آزردگی اگرچه ظاهراً مرتکب فتنه ای نشد اما باطناً رعایای کناره و جانب راه کابل وقندهار را اعلام فرمود که علوفه وآزوقه به لشکر امیرشیرعلی خان ندهند؛ چنانچه در وقت راه پیمودن امیر مذکور با لشکرش جانب کابل برطبق امر سردار محمد امین خان علوفه نداده، بلکه از کنار راه کوچیده، خود را دور کشیدند. امیرشیرعلی خان نظر به اینکه ابتدای سلطنتش بود و هم به اندیشهٔ برادران خویش که مبادا او را منسوب به بدنامی سازند، سرزنش و گوشمالی سردار محمد امین خان را موقوف به وقت فرصت گذاشته و ازعلوفه ندادن مردم کنار راه و گریختن ایشان برآشفت و لشکر را امر کرد که زراعت اطراف و جوانب راه را بتاراج آورده صرف نمایند.، تا که از خاک قندهار گذشته وارد غزنین شد؛ دست از تاراج باز داشتند.

ذکر معاهدهٔ سردار محمد اعظم خان با اعلیحضرت امیر شیرعلی خان

در غزنین موسی خان نام شاهی سوند از جانب سردار محمد اعظم خان که این وقت در زُرمت اقامت داشت با نامهٔ عذرخواهی وارد غزنین شده، شرف بار یافت و چون فرستادهٔ مذکور با امیرکبیر شرف خاله زادگی داشت، نسبت به شأنش بغایت مورد ملاطفت گشت و نائب سلطان خان انکی زائی با جواب نامهٔ سردار محمد اعظم خان همراه او مأمور گردیده، نزد او رفته نامه و پیام بگذارد که تا خود او شرفیاب حضور نشود، عذرش پذیرفته نگردد. والاّ اگر از آمدن بحضور سرباز زند، البته رایات عالیات جانب زرمت شُقّه گُشا خواهد گشت.

پس از رسیدن این منشور سردار محمد اعظم خان از مشرف گردیدن حضور سرباز زده، امیرشیرعلی خان از غزنین با لشکر جانب زرمت رهسپر شده، چون در موضع «کلال کو» رسیده فروکش کرد؛ سردار محمداعظم خان خائف و هراسناک گردیده، کس نزد امیرشیرعلی خان فرستاد و پیام داد که اگر سرداران حاضرهٔ رکاب مأمور گشته، او را اطمینان خاطر دهند، هرآینه شرفیاب حضور خواهد گشت. امیرشیرعلی خان مسئول او را قبول کرده جمعی از سرداران را نزد وی فرستاد، و خود دو روز در کلال کو درنگ فرمود که اگر سردار محمداعظم خان از آمدن سرباز زند راه برگیرد. و روز سوم که از عرض سرداران به آمدن سردار محمداعظم خان آگاه شد، حرکت کرده در موضع «یوسف خیل» پرتو نزول افکند، و سردار محمداعظم خان با سردارانی که نزدش رفته بودند در این جا حاضر درگاه گشته شرف بار یافتند و پس از عِزّ ملاقات، امیر شیرعلی خان زبان به تکلّم گشوده، گفت که:

«در هنگام ارتحال امیرکبیر اوّل کسیکه دست بیعت داد و امارتم را گردن اطاعت نهاد تو بودی و همچنین نخست دَر مخالفت را تو گشودی و اکنون که بواسطهٔ چندی از خاندان شاهی طریق هدایت پیمودی؛

از زبان صدق بیان همی گویم و هرچه در ضمیرداری انکشاف آن جویم، که اگر به امارت و اطاعتم راضی نباشی، اینک مسند امارت را کفیل شو تا من طریق خدمت پویم و بیرون از سخن خیر چیزی نگویم، والاّ در ظاهر و باطن یکی بوده راه خلاف— چنانچه برگرفتی— پیش مگیر».

سردار محمد اعظم خان لب به پاسخ گشوده. گفت که: «خداوند بی مانند سلطنت را به تو تفویض فرموده و ما را طریق اطاعت نموده است و اگر خطایی رفته است، امید آنستکه از مهر و حفاوت به عفوپذیرفته گردد تا بعد از این براه خلاف نرفته، غبار کدورت به آب ملاطفت شسته شود». امیر شیرعلی خان بیان او را با معانی اخوت یکسان دیده فرمود که: «می باید در کابل با من بوده، نظم و نسق سلطنت را به قبضهٔ اختیار خود گرفته، کار مملکت راست کنی تا جهانیان بدانند که پسران امیرکبیر جنت مسیر، دراتحاد بی کم و کاست متفق اند ودر امر حکومت موافق؛ چنانچه مِهتر و بهتر برادران، سردار محمد افضل خان حکمران ترکستان است و شما در کابل با من در کار سلطنت همدست باشید، دیگر برادران را زهرهٔ آن نیست که سلسله جنبان تمردّ و طغیان شوند».

سردار محمد اعظم خان از همرکاب و همعنان آمدنش با امیرشیرعلی خان در کابل عذر آورده، سه ماه رخصت توقف در گردیز خواست و سردار محمد سرورخان پسر خود را به ملازمت رکاب سپرده، قرارداد که پس از انقضای موعد و مدت مذکور، شرفیاب حضور شود و امیر شیرعلی خان نخست التماس او را قبول نفرموده، بعد به شفاعت برادران خواهش او را بگوش قبول شنیده، عهدنامه در بین نگار داده تمامت سرداران و بزرگان اردو مهر برنهاده، بعد امیرشیرعلی خان سردار محمد اعظم خان را بخلعت شاهانه نواخته، اسپ موسوم به «چبدر» خویش را با هشت هزار روپیه جهت زین و یراق آن عطا فرموده، با هم وداع کردند و سردار محمد اعظم خان رهسپار گردیز شده، امیرشیرعلی خان لوای سعادت همراه، جانب کابل شقّه گشا فرمود و سردار محمد سرورخان را برطبق قرارداد پدرش همراه گرفته، چون وارد لهوگرد شد، ارسلان [ارصله یاارصلاح] خان غلجائی و غیره که به امر سردار محمدعلی خان حاکم کابل— چنانچه از پیش رقم گشت— جهت گرفتار کردن سردار محمد اعظم خان در لهوگرد رفته وپس از رفتن او جانب زرمت و گردیز در لهوگرد بعزم انسداد راه روآوردنش جانب کابل، اقامه گزیده بودند، به پذیره برخاسته در زیر کتل التمور مستفیض رکاب بوس امیرشیرعلی خان شدند.

همچنین در هر منزل، فوج فوج و دسته دسته از مرد شهر و اطراف از راه پذیره، ملحق رکاب سعادت انتساب گشته، شرف ملاقات حاصل همی نمودند و از جملهٔ پذیرگیان سردار محمد علی خان که بفرمان، خبر داده شده بود که شهر را فرو نگذاشته، ترک استقبال کند؛ در قریهٔ هندکی— حال موسوم به چهل ستون— به فیض رکاب بوس نایل گشته، بعد موکب سعادت کوکب در شهر کابل نزول اجلال فرموده، ابواب دادرسی و باز پرسی ستمدیدگان بازگشت وصیت عدالت آن پادشاه به اوج سعادت فراز شد.

ذکر فوت مادر نیکوسیر اعلیحضرت امیرشیرعلی خان

مقارن این حال که کار سلطنت و رتق وفتق امور مملکت رونق تازه گرفته، ملک وملت رو به آبادی نهاد و خرابیها مرمت پذیرفت، مام نیکونام خجسته فرجام امیرشیرعلی خان رو از جهان برتافته، در بهشت جاودان شتافت و در جنب مزار عاشقان و عارفان کابل مدفون شده، مجلس سوگ و ماتمش بپای رفت. بعد امیر شیرعلی خان نظر بگریختن سردار محمد اعظم خان و سردار محمد اسلم خان و بی مبالا تی[1] سردار محمد امین خان برادرانش— که از پیش رقم گشت— و در دل از عموم برادران خصوص سردار محمد افضل خان حکمران ترکستان، خوف زوال سلطنتش را داشت؛ خواست که به تدبیر رشتهٔ وفاق برادران را از هم گسیخته، روی دل ایشان را از سردار محمد افضل خان برگردانیده، جانب خود کند؛ چنانچه سردار محمد عمرخان را تعلیم و تلقین فرمود که بواسطهٔ میرزا محمد حسین خان از وی التماس طلبیدن برادرانش را از ترکستان در کابل نماید واو استدعای امر مذکور را از حضور نموده، خودش را فرمان شد که به سردار احمدخان و سردار محمدزمان خان برادران اعیانی خویش که از جانب سردار محمد افضل خان بحکومت سر پل قیام داشتند، مرقوم نموده، درکابل بطلبد و او بـه امر امیر شیرعلی خانِ هردو تن برادرانش را در کابل دعوت آمدن کرده؛ ایشان با وجود احسان سردار محمد افضل خان که دربارهٔ شان مبذول فرموده بود و هم می توانست که از آمدن‌شان به کابل بازدارد، ترک پاس احسان او را کرده، بی رخصت و اجازتش با سپاه متعلقهٔ خود راه کابل برگرفته، سردار محمد افضل خان به سبب آنکه به پادشاهی امیرشیرعلی خان گردن اطاعت نهاده بود، چیزی بدیشان نگفت و نکرد که مبادا در نزد جهانیان و برادران به بدنامی نامزد گردد. خلاصه ایشان وارد کابل شده شرف بار حاصل کرده، به تعین تنخواه مکفی سرافرازی یافتند. اما چون تنخواه‌شان از جایگیر ترکستان ایشان کمتر بود، آزرده دل و از آمدن در کابل پشیمان و گرفته خاطر شدند.

ذکر سرباز زدن سردار محمد اعظم خان از آمدنش در کابل وغیره واقعات

در خلال احوال مذکوره، موعد سردار محمد اعظم خان که با امیرشیرعلی خان قرار داده بود بسر رسیده؛ احوالی از آمدن او در کابل به جلوهٔ بروز نپیوست و با وجود آن امیرشیرعلی خان هنوز عهد او را درست دانسته، بخود همی گفت که چون وعده‌اش بسر رسیده وهم والدهٔ ماجده ام رحلت نموده، البته شرفیاب حضور خواهد شد اما او بخلاف پندار امیرشیرعلی خان ازعهدی که کرده و وعده‌ای که داده بود عدول نموده، از آمدنش در کابل نکول ورزید.

مقارن این حال سردار محمد سرورخان بن سردار محمد اعظم خان که با امیر شیرعلی خان— چنانچه مرقوم گشت— در کابل آمده بود، با سردار جلال الدین خان درقتل امیرشیرعلی خان متحد و همداستان گردیده

۱— بی فکری. ن

باهم قرار دادند که او را در وقت فرصت هلاک سازند، و او از این امر آگاه شده سردار محمد سرورخان را نزد پدرش در گردیز فرستاده، سردار جلال الدین خان را نیز اخراج البلد فرمود. وهم در این هنگام سردار محمد اسلم خان که از راه هرات— چنانچه بشرح رفت— گریخته، در هزاره جات رفته،— وسردار محمدحسن خان برادرش عهده دار آوردنش به حضور امیر شیرعلی خان شده بود، و قبل از ورود او در هزاره جات، یک فوج پیادهٔ هشت صدی متعلقه اش به اتفاق کمیدان نجم الدین خان در بامیان دست تاراج گشوده، گدام[1] و جباخانه را غارت کرده، نزد سردار محمد علی خان آمدند— و پس از رسیدنش در هزاره جات، سردار محمدحسن خان نیز وارد گشته، به اندرزش پرداخت که مطابق گفته اش او را هدایت نموده، نزد امیرشیرعلی خانش آرد، واو نظر به نصیحت برادر خویش و رفتن فوجش نزد سردار محمد علی خان در غصه و تشویش افتاده، سردار محمدحسین خان برادر خود را از راه شفاعت نزد امیر شیرعلی خان فرستاد، واو شفاعت وی را نپذیرفته جواب داد که تا جایگیر او را بدیگری ندهم و بوجه دلخواه تنبیه وتهدیدش نکنم، به شفاعت از کید او ایمن نشوم. و سردار مذکور از حضور با جواب مزبور مراجعت کرده، ماجرا نزد محمد اسلم خان بازداشت. از این معنی دو فوج پیاده که در هزاره جات بودند آگاه گشته، از سردار محمد اسلم خان و برادرانش روی دل برتافتند و از راه نافرمانی طریق کابل برگرفته، حاضر پایهٔ سریر سلطنت شدند و در سلک سپاه نظام منسلک گردیدند.

از حدوث این فتنه، مردم هزاره که به اندک زمان از جور و تعدی سردار محمد اسلم خان در فغان بودند، فرصت یافته بروی بشوریدند، تا که از هول جان به سردار محمد افضل خان پیام داده امداد خواست که به معاونت او پردهٔ ناموسش دریده نشود؛ چنانچه وی هزار سوار از طریق حمایت گسیل داشته، در دشت سفید عیال و اطفال سردار محمد اسلم خان را که از کابل رو به هزاره جات نهاده بودند ملاقی گشته، همه را با سردار محمداسلم خان و سردار محمد حسین خان و سردار محمدحسن خان و سردار محمد قاسم خان با خود برداشته نزد سردار محمدافضل خان رسانیدند. ازاین حوادث سردار عبدالرحمن خان حکمران قطغن و بدخشان واقف شده، عرض پرداز حضور پدر سعادت منظرش سردار محمد افضل خان گشت که سردار محمد اسلم خان را از سبب فتنه جویی و نکوهیده خویی که در طینتش مخمّر است، می باید در نزد خود راه ندهد. و او بپاسخ، مرقوم فرمود که حالا از راه امید نزدم آمده است، ناچارم که باید او را نگاه دارم. سردار عبدالرحمن خان دیگر چیزی نگفت و ننوشت و ساکت شد.

ذکر درآویختن سلطان محمدخان ولد سعادت خان مهمند با دولت انگلیس وچاره جستن کارگزاران دولت موصوف از امیر شیرعلی خان

در خلال احوال مذکور، سلطان محمدخان ولد سعادت خان مهمند از نزدیک و دور، حشر و ازدحامی فراهم کرده با انگلیسان مقیمی پشاور طرح کارزار انداخت و به ترکتاز و تاراج مال ومواشی انگلیسان پرداخته ساز مخالفت و قانون محاربت نواخت. انگلیسان محرک این امر، امیرشیرعلی خان را پنداشته به وی نگاشتند

۱— انبار کالا. ن

که: از معاهده‌ای که با امیرکبیر خلد مسیر در میان و در آن مندرج است؛ دوست جانبین دوست و خصم طرفین، دشمن دانسته شوند. و اکنون که پسر سعادت‌خان، تیغ خلاف از غلاف کشیده و رایت اعتساف با دولت انگلیس افراشته است، مفهوم و مظنون کارگزاران دولت موصوفه چنان است که به تحریک امیر کابل مشارٌالیه مرتکب جور و تطاول گردیده است. واگر چنین نباشد او را مانع از فتنه و فساد شده، از کینه و عناد باز دارد.

امیر شیرعلی خان جهت رفع اشتباه انگلیسان، سردار محمدعلی خان را با سردار محمد رفیق‌خان و شش فوج پیاده و توپخانه گسیل جلال‌آباد فرمود که پسر سعادت‌خان را با مردم مهمند و غیره که سلسله جنبان شور و فغان شده بودند، تنبیه وتهدید نموده، گوشمالی بسزا دهند؛ چنانچه ایشان وارد جلال‌آباد گردیده، پس از رفع خستگی روانهٔ لعل پوره گشتند و به مجرد ورود در آنجا، سلطان محمدخان با حشری از مردم مهمند بدانسوی دریای لعل پوره رزم‌آرا گشته استوار ایستاد، و سردار محمدعلی خان به محاربه گراییده، خود به سرتوپخانه قیام ورزیده، ایشان را آماج گلولهٔ توپ ساخت و از قضا گلولهٔ توپی در بین چهار پای اسپ سلطان محمدخان خورده، از هیبت صدمهٔ آن از پشت زین بر زمین افتاد و از هول جان خود را از میان کشیده، عقب درختی پنهان شد و پس از ساعتی سوار شده، با همراهانش از راه فرار جانب باجاور رفت. بعد سردار محمدعلی خان، مرتضی خان مهمند را به خانی قومش سربلند ساخته در جلال‌آباد بازگشته، سردار محمد رفیق‌خان را جهت اطمینان خاطر انگلیسان در پشاور فرستاد که ایشان را خاطر جمعی دوستانه داده، به جلال‌آباد معاودت نماید. و او وارد پشاور شده با کارگزاران دولت انگلیس مکالمه نموده، از طرف دولت افغانستان ایشان را اطمینان خاطر داد که اگر بعضی ازجُهّال سکنهٔ جبال مرتکب امر خلافی شوند، به ایما و اشارهٔ دولت نیست بلکه از عدم واقفیت ایشان بر انعقادمعاهده‌بود[ه]، ورنه آنان نیز سر از اطاعت امیر ملت ایشان بازنخواهند زد. و هرگاه کسی از بی‌خبری سالک مسلک خودسری گردد و دولت از اقداماتش آگاه گردد، فوراً بمثابهٔ سلطان محمدخان زجر و توبیخ فرموده خواهد شد، تا امر دوستی دولتین ثابت و برقرار بماند و پس از ادای اینگونه گفتار، تجدید انعقاد رشتهٔ اتحاد و وِداد را با دولت انگلیس نموده، به جلال‌آباد مراجعت کرده به سردار محمد علی خان پیوست.

ذکر سرزنش عطا محمدخان نجیلی به تأیید قادریکتای لم یزلی

و هم در این حال که سردار محمد علی خان متوقف جلال‌آباد بود، جمعی از ابطال رجال را از جلال‌آباد جهت تنبیه وتهدید عطا محمدخان نجیلی که سر از جیب تمرد کشیده، مرتکب فتنه و فساد شده بود، جانب لمقان گسیل کرد؛ چنانچه ایشان وارد نجیل شده با عطا محمدخان به محاربه گراییدند و در پایان کار سه تن از پیادگان نظام به حیلهٔ مردم ایلجاری لمقان که ظاهراً با سپاه پادشاهی همعنان و باطناً با گروه بُغات همدست و همداستان بودند، مجروح گشته، عطا محمدخان از قلعه‌ای که داشت بیرون شده، جنگ کنان راه فرار جانب فراجغان برگرفت و پس از گریختن او، ملکان لمقان که در خفا با او متحد و همداستان بودند، در جلال‌آباد نزد سردار محمدعلی خان حاضر گشته، ظاهراً از طریق خدمت و باطناً به مکر و

حیلت استدعا کردند که هرگاه سپاه پادشاهی از نجیل به جلال‌آباد طلبیده شود که رعایا از پایمالی لشکر بی خطر شوند، عطا محمدخان را خود ایشان حاضر حضور سازند. و او از استدعای ملکان، عرض‌پرداز حضور اعلیحضرت قبلهٔ امجدش شده اجازت خواست، و از پایه سریر سلطنت، جواب اصدار یافت که: در طریقت مملکت‌داری، استوار داشتن قوائم[۱] سلطنت را در جایی که لازم سیاست باشد، بدون لشکر پادشاهی به اعانت ارباب فلاحت[۲]، استوار ندانسته‌اند، پس می باید بی درنگ خودآهنگ نجیل کرده، عطا محمدخان را خواه بصلح و خواه بجنگ در چنگ آرد و اگر اهمال ورزد، موکب همایونی بدانسو رهسپر گردد. پس از وصول این حکم سردار محمد علی‌خان از جلال‌آباد، عازم و رهسپار لمقان گردیده، به اندک زمان او را بقهر و غلبه از قلعه بیرون کشیده گرفتار ساخت و قلعه را خراب کرده، در عرصهٔ یکماه قلعه‌ای دیگر در جنب آن احداث و آباد نموده چند دستهٔ خاصه‌دار در آن گذاشته، بعد عطا محمدخان را با خود برداشته به جلال‌آباد بازگشت.

وقایع سال هزار و دویست وهشتاد و یک هجری

در این سال سردار محمد افضل‌خان، میرزا احدخان کشمیری را که مدار المهامّش بود، با ناظر حیدر و نامهٔ اطاعت و تحف وهدایای بیش قیمت، از ترکستان گسیل درگاه پادشاهی کرد؛ چنانچه هردوتن وارد کابل شده، هدایا و تحف و نامهٔ سردار محمد افضل‌خان را از حضور امیرشیرعلی خان گذرانیده، همه مطبوع و دلپذیر افتاد.

در خلال این حال نامه‌ای از سردار محمد اعظم‌خان در عرض راه بدست کارگزاران امیرشیرعلی خان افتاده، پس از مطالعهٔ کار پردازان پایهٔ سریر سلطنت، مکشوف گشت که برای سردار محمد افضل‌خان نوشته بود که: «از هرات مکتوب فرستاده، آگهی دادم که اگرت هوای سلطنت در سر باشد، فرصتی بهتر از این نیست، می باید از ترکستان جیش جانب کابل در جنبش آورده، کابل را متصرف شوی، رقیمه‌ام بهدر رفت. چنانچه سخنم را نشنفتی و بجز از اطاعت امیرشیرعلی‌خان چیزی ننوشتی و نگفتی، اکنون باز شما را خبر دادم که هنوز امارت امیرشیرعلی خان چنانچه باید؛ نظمی نگرفته و استحکامی نپذیرفته است. وقت آنستکه از دو سوی با لشکر روی جانب کابل نهاده، عروس مملکت را در کنار خویش آریم. فقط.»

امیر شیرعلی‌خان پس از مطالعهٔ نامهٔ مذکوره، امر به احضار میرزا احدخان و ناظر حیدرخان فرستادگان سردار محمد افضل‌خان کرده، ماجرا بدیشان بازداشت و فرمود که: از مرقوم سردار محمد اعظم‌خان مفهوم می‌شود که شما دو تن را جهت جاسوسی و فتنه‌انگیزی، روانهٔ کابل نموده است. پس می باید که دیگر در کابل نبوده، راه خویش جانب ترکستان پیش گیرید. و چون هردوتن به ساز و برگ سفر مراجعت ترکستان پرداختند، امیر شیرعلی‌خان میرزا احدخان را از راه خفا نزد خود خواسته و به عطای ملوکانه‌اش نواخته، روی دلش را از سردار محمد افضل‌خان برگردانیده، بسوی خود کرد و بر عهده‌اش نهاد که

۱— جمع قائمه: ستونها — پایه ها. ن

۲— ارباب فلاحت: مصلحین. ن

در کار سردار محمد افضل خان خلل انداز بوده، از عزم و ارادهٔ او متوالیاً آگاهی دهد. بعد هردو تن رهسپار ترکستان شده، قطع منازل و طی مراحل همی نمودند.

ذکر لشکر گماشتن امیر شیرعلی خان جانب خوست و زُرمت و فرارکردن سردار محمد اعظم خان

چون میرزا احدخان و ناظر حیدرخان جانب ترکستان راه برگرفتند، امیرشیرعلی خان فرزند ارجمندش سردار محمد ابراهیم خان و سردار محمد رفیق خان را که پس از مراجعت پشاور— چنانچه از پیش بشرح رفت— در کابل آمده بود، با جنرال داوُد شاه‌خان و جنرال میرحیدرخان و شش هزارتن مرد میدان و توپخانه از راه تنبیه وتهدید سردار محمد اعظم خان، جانب خوست و زرمت گسیل کرد و او تاب درنگ و توان جنگ را در نیروی بازوی خویش ندیده، با یکصد و پنجاه سوار از جایی که اقامت داشت، طریق فرار جانب کوهات پیش گرفت و در آنجا با میجر هوجمس نام کمشنر پشاور و نواحی آن ملاقات کرده، او از ورود سردار معظمٌ الیه به گورنمنت پنجاب خبر داده، بعد **به‌امر او** اعزاز و اکرام بسزا کرده، روانهٔ راولپندی ساخت که تا تصفیهٔ مرافعه و منازعهٔ خانگی در آنجا باشد و در روزی صد روپیهٔ چهره شاهی به اسم مهمانی برایش تعیین کرد، و پس از چندی که اکثر همراهانش پراکنده شدند. پنجاه روپیهٔ آن کاسته شد و چندی بعسرت روز بسر همی برده، قرین حزن بود.

ذکر لشکر کشیدن سردار محمد افضل خان از تخته‌پل جانب خان‌آباد

و آنگاه‌که میرزا احدخان و ناظر حیدرخان جاده‌پیمای ترکستان شدند و از کابل لشکر، مأمور خوست وزُرمت گشته، سردار محمد اعظم‌خان از راه فرار وارد راولپندی گردیده، اقامت گزید؛ سردار محمد افضل خان از تخته‌پل و مزارشریف، لشکر انبوهی با خود برداشته، رهسپار خان‌آباد شد و باعث این لشکرکشی بقرار ایراد اعلیحضرت ضیاء الملّة والدین مرحوم، لشکر فرستادن امیرشیرعلی خان و فرار کردن سردار محمد اعظم خان و رسیدن میرزا احدخان و ناظر حیدرخان به ترکستان شد. چنانچه سردار محمد افضل خان عزم لشکر راندن جانب خان‌آباد کرده، مکتوبی فرستاده، سردار عبدالرحمن خان را آگاه کرد که قبل بر این خبر داده بودم که وارد خان‌آباد می شوم و یکماه قبل از راه پیمودنم بدانسو، آگهی می دهم. اینک رهسپار آن دیارشوم و از آنجا رایت تسخیر کابل برافرازم ، **انتهیٰ**.

سردار عبدالرحمن خان به تدارک اسباب و علوفهٔ لشکر پدر نیکوسیرش پرداخته تا که مایحتاج ضروریه آماده ساخت، والد ماجدش وارد خان‌آباد شده، میرزا احدخان از کماهی حال، امیرشیرعلی خان را

آگهی داد و او با وجود شدّت سرمای دیماه، سردار محمدعلی خان را از جلال آباد در کابل طلبید و میدان سیاه سنگ را که در زیر برف مستور بود، امر خاک پاشیدن کرده تا رسیدن سردار مذکور، برف آب و از روی میدان مزبور دور گشت. چون سردار محمدعلی خان وارد موضع موصوف گردیده لشکرگاه ساخت، خودش شرفیاب حضور پدر والاگهر شده، عِزّ دست بوس حاصل کرد. سردار محمد ابراهیم خان، سردار محمد رفیق خان را با دو فوج پیادهٔ هشت صدی بسرکردگی جنرال میر حیدرخان و جنرال داوُدشاه خان در علاقهٔ کُرم گذاشته، خود با بقیهٔ لشکر که همراه برده بود و دو فوج پیادهٔ سردار محمد اعظم خان وارد کابل شد.

بعد امیرشیرعلی خان تهیهٔ سامان سفر ترکستان کرده، سردار محمد علی خان را با اکثر سپاه از میدان سیاه‌سنگ به‌راه چاریکار و غوربند پیشتر گسیل‌فرموده، خود از قفای او جاده‌پیمای منزل‌مقصود شد، و در این وقت سردار مددجان با نامه و پیام سردار محمد امین خان حکمران قندهار بعِزّ رکاب بوس معزّز گشته، ازطرف سردار مذکور بعرض رسانید که او استدعا دارد که از راه خدمت، با لشکر آراسته راه برگرفته روی بسوی ترکستان آرد. و امیرشیرعلی خان به محضر عام لب بدشنام او گشوده، فرمود که: در هنگام توجه رایات عالیات از هرات جانب قندهار و از آنجا جانب کابل، استخفافی[1] که از وی دیدم از خاطرم نرفته است که اکنون او را یار و در امور خویش مددکار پندارم؛ باری، ما را بیاری او احتیاجی نیست. این را گفته، سردار مددجان را رخصت مراجعت داده پیام فرستاد که اگر وی نیز هوایی در سر و ادعایی در دل داشته باشد، فرصتی بهتر از اینکه رایات عالیات جانب ترکستان رهسپرند، میسّرش نخواهد گشت، که از قندهار با سپاه رهسپار کابل گردیده، مراد دل حاصل کند، والاّ پس از انجام مهام ترکستان، جزایش بکنارش نهاده و مکافات رفتارش داده خواهد شد. و خود رهنورد منزل مقصود گردیده، در چاریکار فرود گشت و اقامت گزید تا علم به احوال سردار محمد افضل خان آورده، بعد از روی دانستگی بکار پردازد.

مقارن این حال سردار محمد شریف خان از فراه با یک فوج پیاده و سه هزار سوار از راه معاونت وارد کابل شده، به امر امیرشیرعلی خان متوقف گشت. از آنسوی سردار محمد افضل خان از روی نهادن امیرشیرعلی خان جانب ترکستان خبر یافته، با سردار محمد اسلم خان و عبدالرئوف خان وامیرخان که آتش افروز شور وفغان بودند و چنین حادثات را از خداوند می خواستند، جهت مشورت خلوت گزیده، صلاح کار جُست و آن سه تن که جاذبین ضمیر او بودند و چنان روی دل او را بسوی خود کرده بودند که سردار عبدالرحمن خان با وجود نسبت فرزندی در محفلی که ایشان حاضر می بودند نزد پدرش راه نداشت.

خلاصه هرچه آنها از کینه و عداوت برزبان راندند و به مقاتلهٔ امیرشیرعلی خان ترغیب و تحریض کردند، میرزا احدخان کشمیری تصدیق گفتار ایشان را نموده، حجّت و دلیل آورده می‌گفت که تمامت مردم کابل با شما یار و از امیرشیرعلی خان بیزارند؛ چنانچه هنگامیکه به امر شما در کابل رفته بودم، همه را دیده و آزموده‌ام که با شما متحد و متفقند و بر صدق مقال خویش چند قطعه مکتوبی که از سرداران کابل با خود برده بود برآورده، گواه می ساخت و دروغ خود را بکرسی صدق می نشاند تا که از گفتار غرض آلود، کار را بدانجا رسانیدند که سردار محمد افضل خان، میراتالیق رئیس سابقهٔ قطغن را که سردار عبدالرحمن خان بزحمت و مشقت بسیار ولایت قطغن را از قبضهٔ او کشیده متصرف شده بود، پیش خوانده آن ولایت را به وی رد کرده،

۱ــ استخفاف: سبکی کردن ــ (خوار شمردن). ک

سردارعبدالرحمن‌خان را مأمور تخته‌پل فرمود. و او هرچند از رفتنش در تخته‌پل — و محاربه نکردن با امیر شیرعلی‌خان — سرباز زده دلیل و برهان آورد، به محل قبول نیفتاده، بگفتهٔ آنانی که آنفاً مذکور شدند روانهٔ تخته‌پُلش کرد. بعد آنقدر درنگ کرد که برای حمل‌ونقل چهارده لک روپیه که سردار عبدالرحمن‌خان فراهم کرده بود، صندوقها ساخته از خان‌آباد به آهنگ مدافعهٔ امیرشیرعلی‌خان راه برگرفت و نائب غلام‌احمدخان و نیاز محمدخان وجنرال محمد زمان‌خان و کرنیل سهراب‌خان و کرنیل ولی محمدخان وجمعی از دلیران سپاه را امر پیش رفتن کرد و خود یک منزل بعد، از قفای ایشان راه برگرفت. وامیرشیرعلی‌خان قبل از حرکت او چهار پنج هزار پیادهٔ خاصه‌دار بسرکردگی میرآخور احمدخان و سرافرازخان با بکرخیل و میراعظم‌شاه کوهستانی، مأمور درهٔ باجگاه کرده سنگر برافراشته بود.

ذکر محاربهٔ باجگاه وهزیمت یافتن سپاه سردار محمد افضل‌خان

آنگاه که سپاه پیشتاز سردار محمد افضل‌خان در موضع «مدر» فرود گشته لشکرگاه ساخت، نیاز محمدخان با بکرخیل با سرافرازخان که درباجگاه جای گزیده و با او نسبت هم قبیله گی و قومی داشت، راه ارسال رسایل بازکرده، روی دلش را از امیر شیرعلی‌خان بگردانید؛ چنانچه مشارٌالیه دست از جنگ کشیده و چشم از حقوق نمک پوشیده، با لشکر سردار محمد افضل‌خان طرح مراوده انداخت، و از این امر خاصه‌داران که در درهٔ باجگاه سنگر برافراشته، استوار نشسته بودند، منتشر و پراکنده شدند. از مشاهدهٔ این حال میرآخور احمدخان باجگاه را فرو گذاشته، از راه فرار وارد «سیقان» شد و در روز ورود بدانجا، سردار محمدعلی‌خان وارد منزل «کهمرد» گردیده، از دست رفتن باجگاه و متصرف شدن لشکریان سردار محمد افضل‌خان مرآنجارا آگاه گشته، بصوابدید سران سپاه، شب در موضع «پایان باغ» در میان باغی که سه کروه از باجگاه فاصله داشت، فروکش کرد و بامدادان ساز رزم‌ساز کرده، از راه ستیز رو بسوی باجگاه نهاد ولشکریان سردار محمد افضل‌خان بنابر تأکیدی که او کرده بود، از درهٔ باجگاه گذشته، دهن درّه و قلل جبال را تمام گرفته، به مردان کار استحکام داده، مترصد رسیدن وی نشسته بودند و شب را از تکاهل[1] نائب غلام احمدخان بدون پاس و هراس به بستر غفلت غنوده، بسر بردند. سردار محمد علی‌خان که راه رزم برگرفته بود، یک فوج پیاده را جهت حفاظت جبل واقع سمت شمالی درهٔ باجگاه مأمور کرد که آن کوه را درتصرف داشته، حفاظت نمایند و خود با بقیهٔ دلیران سپاه رو به فراز کوه نهاده، قبل از طلوع آفتاب که هنوز نائب غلام احمدخان سربر بالین خواب داشت، برلشکرش تاخته بزدن توپ و تفنگ پرداخت. نائب غلام احمدخان از غریدن و نالیدن توپ و غلغله و آشوب دلیران کارزار از خواب غفلت بیدار و از بادهٔ مساهلت هوشیار گشته، خود را گرفتار چارموجهٔ[2] دمار دیده، بر اسپ فرار سوار و داخل صحرای ادبار شد و همراهانش نیز تاب ستیز نیاورده، پشت به پیکار و رو به وادی فرار نهادند.

۱— تنبلی— سستی. ن

۲— (چارموج)— گرداب. ن

سردار محمد افضل‌خان که از قفا جاده‌پیما بود، آواز توپ و تفنگ را شنیده، به شتاب شهاب و سرعت سحاب کرنیل سهراب‌خان را باسوارهٔ‌بسیاری از نظام به معاونت فرستاد و ایشان ایلغار کرده، درعرض راه با شکستیان ملاقی شده، از فرط رشادت رو برنتافته، همچنان از کنار آب کهمرد اسپ جلادت همی تاختند تا که از تیزی وتندی از متابعان سردار محمد علی‌خان در گذشته، ایشان را در قفا یافتند. و سردار محمدعلی‌خان ازعقب، توپچیان و پیادگان نظام را امر گُشاد دادن توپ و تفنگ کرده، اکثر را هدف گلولهٔ جان ستان ساختند، وبعضی از هول جان خود را در آب انداختند و پاره‌ای با حالت شکسته وعنان گسسته به زیر قره کتل پس به اردوی سردار محمد افضل‌خان ملحق شدند.

در این جنگ بسیار تن از افراد و آحاد سپاه سردار محمد افضل‌خان، مطروح و مقتول و مجروح گردیده، سهراب خان کرنیل نیز زخم خفیف یافته، سردار محمدعلی‌خان فتحیاب گشت و سردار محمد افضل‌خان با شکست **یافتگان** سپاه خویش اززیر قره کتل رجعت قهقرا کرده، از لشکرگاه سابقه‌اش یک منزل پس‌تر در موضع «روئی» و بقولی به «دوآب» فرود گشته سنگر برافراشته استوار نشست. و سردار محمدعلی‌خان مظفر و منصور از پایان باغ کوچیده، در باجگاه فروکش کرد و مژدهٔ فتح را معروض حضور پدر عدالت گسترش کرده، در موضع برج گل‌جان عریضه‌اش شرف وصول حضور یافته، مورد تحسین شد.

وازآنجا امیر شیرعلی‌خان با دل شادمان طی مراحل و قطع منازل فرموده وارد باجگاه گردیده، از آنجا با فرزند برومندش سردار محمدعلی‌خان حرکت کرده، از قره کتل عبور و در موضع دو آب شاه‌پسند فرود گشت، ودراین جا مکتوب سردار محمد اسلم‌خان و عبدالرئوف‌خان و نائب امیرخان که با سردار محمد افضل‌خان همعنان بودند و دل‌جانب امیرشیرعلی‌خان داشتند، به مطالعهٔ حضور پیوست، مضمون اینکه: سپاه شما تاب محاربت و توان مقابلت لشکر سردار محمدافضل‌خان را نخواهند کرد. می باید او را به حلف کلام مجید و قرآن حمید فریب داده، گرفتارش سازی وگرنه پایهٔ اقتدارت انکسار خواهد یافت. امیر شیرعلی‌خان گفته و نوشتهٔ آنان را بگوش قبول شنیده، از بدنامی نهراسید.

ذکر فریب دادن امیر شیرعلی خان سردار محمد افضل خان رابه قرآن شریف

و بحاشیهٔ قرآن مجید نوشت که: «شما را بمنزلهٔ پدر دانسته، خود را کوچک و بمشابهٔ فرزندت می شمارم و هم التماس دارم که برعایت احترام کلام‌مجید یک مر دیگر خود را دشمن نبوده، پدر نیکوسیر را به ناخلف بودن خویش منسوب نسازیم و باهم در کار سلطنت و اجرای مهام مملکت متفق و متحد باشیم تا جهانیان نسبت بیهودگی به ما پسران نکنند.» و این را برسبیل وثیقهٔ عهد رقم کرده خاتم بر نهاد و همدست سردار سلطان علی‌خان و صفدر علی‌خان قزلباش نزد سردار محمد افضل‌خان فرستاد، و او قرآن شریف را به تعظیم برداشته برسرنهاد و بوسه‌داده، بعد بگشاد و نوشتهٔ امیرشیرعلی‌خان را خوانده، تکیه بقرآن کرده، از صمیم قلب عزم رفتن نزد امیرشیرعلی‌خان نمود. سپاه از ارادهٔ او آگاه گشته، نزدش حاضر گردیده، از امر

مذکور مانع شدند و گفتند: تا جان در تن و رمق در بدن داشته باشیم، پشت بجنگ ندهیم. و او بپاس حرمت قرآن سخنان لشکر را نپذیرفته فرمود که: جنگ نکنم وخاک از خون مسلمانان گلرنگ نسازم.

پس سپاه همه غمناک شده داخل خیام خویش گشتند و سردار محمد افضل خان از راه اخوت و اتحاد با سوارۀ اندکی رو بجانب اردوی امیرشیرعلی خان نهاد و چون به نزدیک عسکرگاه او رسید، به امر او تمامت افواج نظام و توپخانه با سردار محمدعلی خان و تمامت افسران و سرداران و خوانین رکاب، پذیره اش نموده بقانون نظام سلامی گرفته شلیک توپ نمودند. و پس از ادای مراسم استقبال، امیرشیرعلی خان از سراپردۀ خویش بیرون شده، پیاده تا بیرون لشکرگاه رفته پذیره اش کرد، و پس از درک مصافحه و معانقه، دست بدست هم داخل سراپرده شدند. امیرشیرعلی خان او را برجای خود نشانیده، خادم آسا بپا ایستاد و هردو برادر شکرگذار حیّ داور شده، به یکدیگر گفتند که حمد خدای راکه سفک دماء[1] نشد، و در اخیر سردارمحمد افضل خان این فرد برخواند:

گر میل وفاداری اینک دل و جان و رقصد جفا داری اینک سروطشت

این را گفته، به اردوی خود مراجعت کردو هفت هزار گوسپند و دوهزار خروار آرد و جو به اسم مهمانی با روغن و چوب و کاه و غیره در لشکرگاه امیرشیرعلی خان فرستاد، که اگر این علوفه نمی رسید، بدون مناقشه و مجادله لشکر امیرشیرعلی خان از هم می گسیخت.

روز دیگر امیر شیرعلی خان از راه بازدید نزد سردار محمد افضل خان رفته، ملاقات و صحبتی با او کرده، معاودت فرمود. سپس سردار محمد افضل خان دوباره نزد امیرشیرعلی خان شده درلشکر او اقامت گزیده، کارخانۀ طعام[2] و غیره آلات و اسباب کارآمد صبح و شام خود را طلبیده و لشکرش را از منزل «روئی» براه درۀ صوف جانب تخته پل رخصت مراجعت داده، سه صدتن سواره و پیاده در رکاب خویش نگاه داشته، با امیر شیرعلی خان همرکاب کوچ نمود و لشکر رخصت یافته، وارد تخته پل شده، در تحت رایت سردار عبدالرحمن خان قرار گرفتند. سردار عبدالرحمن خان برای پدرش مکتوب فرستاد که اشتباه بزرگی کردید در این که لشکر را از خود جدا نمودید.

مقارن این حال سردار محمد رفیق خان که در کُرم اقامت گزیده بود با یک فوج پیاده بسرعت باد و شتاب **سحاب** وارد و شرفیاب حضور امیرشیرعلی خان شده، مورد لطف و تحسین گشت، وامیرش نزد سردار محمد افضل خان فرستاده، مشورت جُست که اگر از این جا باهم وداع کرده، راه مراجعت جانب کابل برگیرم؛ هرآینه از سبب نارسیدن فصل زراعت، کار لشکر از عدم علوفه به عسرت می‌گراید. پس صلاح و صواب آنستکه در تاشقرغان رفته سپاه را در آنجا گذاشته، با چندتن از خدمۀ خاص بزیارت مزار حضرت امیرالمؤمنین علی (کَرَّم اَللهُ وَجْهَهُ) مشرف شده، بعد در «آی بیک» برگردم و از آنجا براه غوری وارد کابل شوم. سردار محمد افضل خان این صلاح جستن او را از درصدق دانسته، پیامش را بگوش قبول جا داده، هردو برادر باهم از دوآب شاه‌پسند رهسپر آی‌بیک شدند و در آنجا چون بارگیر سپاه امیر شیرعلی خان از کثرت راهنوردی سوده و ستوهیده[3] شده بودند؛ سردار محمد افضل خان هزار رأس یابو جهت حمل اثقال اردوی او فراهم ساخته، ازآنجا راه برگرفته وارد تاشقرغان گشتند و اینوقت سردار عبدالرحمن خان جهت ابراز و انکشاف

۱— خونریزی. ن ۲— آشپزخانه. ن ۳— کوفته و خسته. ن

مکنون خاطر امیرشیرعلی خان که چه در دل دارد، بعضی از سپاهیان لشکر او را بد راه کرده، داخل نظام خویش می نمود و امیر شیرعلی خان که آگاه می‌گشت، تغافل نموده چیزی نمی‌گفت، امّا یک یک را در دل جای می داد و معطل به وقت فرصت می‌گذاشت. چنانچه بیاید انشاءالله.

ذکر رخصت زیارت حاصل کردن سردار محمد علی خان وزیارت نمودن خود امیر شیر علی خان پس از مراجعت او از مزار شریف

در هنگام توقف امیر شیرعلی خان به تاشقرغان، سردار محمد علی خان رخصت زیارت حضرت شاه مردان حاصل کرده، وارد مزار شریف شد و در خاطرش چنان بود که سردار عبدالرحمن خان از تخته پل بعزم استقبال او بیرون شده ملاقاتش خواهد کرد. ولکن او پذیره اش نکرده، نامه فرستاد که پس از ادای آداب زیارت در وقت مراجعت، تشریف فرمای تخته پل شود تا باهم ملاقات نموده، بعد رهسپار تاشقرغان گردد. وسردار محمد علی خان که خود را بزرگ می پنداشت، در جواب سردار عبدالرحمن خان همین قدر نگاشت که انشاءالله تعالی با هم ملاقات خواهیم کرد، و اکنون بیرون از اجازت زیارت، رخصت از حضرت قبلهٔ امجدم حاصل نکرده ام که وارد تخته پل شوم.

پس از فرستادن این جواب و زیارت مزار حضرت ابوتراب[1] به تاشقرغان معاودت کرد و بعد از ورود او در تاشقرغان، امیرشیرعلی خان نیز آهنگ زیارت نموده، یک روز قبل از حرکت او جانب مزار، سردار محمد افضل خان هم برای زیارت وهم جهت سامان مهمانی امیرشیرعلی خان وارد مزار شریف گشت. سردار عبدالرحمن خان از تخته پل نزد پدرش شده شرف دست‌بوس حاصل کرد، ودر وقتی که پدرش مشغول تلاوت قرآن مجید بود، بعرضش رسانید که اگر اجازت دهد، امیر شیرعلی خان را در حین داخل شدنش به مزار شریف دستگیر کرده محبوسش سازد. سردار محمد افضل خان قرآنی را که قرائت می‌کرد نزد فرزند ارجمندش شفیع ساخته، از عزمش بازداشت.

روز دیگر امیرشیرعلی خان داخل شهر مزار شریف گردیده، پس از زیارت مرقد منور حضرت امیرالمؤمنین علی به تاشقرغان معاودت فرمود وسردار محمد افضل خان با فرزند خردمندش سردار عبدالرحمن خان در تخته پل رفته، تحفه وهدیهٔ شایان در تاشقرغان نزد امیرشیرعلی خان فرستادند و دو روز پس از ارسال تحفه و هدیه، سردار محمد افضل خان از سبب آنکه امیر شیرعلی خان— چنانچه گذشت— گفته بود که بعد از ادای مراسم زیارت جانب کابل مراجعت کنم، بعزم وداع روانهٔ تاشقرغان شد و هر چند سردار عبدالرحمن خانش از رفتن در نزد امیرشیرعلی خان منع کرده، گفت که من نزد او رفته تا کابلش همعنان رهسپارم، پذیرفته نگشت.، تا که از تخته پل بکمال تجمل بیرون شده، در تاشقرغان نزد امیر شیرعلی خان رفت.

۱— کنیهٔ حضرت علی (ع). ن

ذکر گرفتار کردن امیر شیرعلی خان سردار محمد افضل خان را

چون سردار محمد افضل‌خان وارد تاشقرغان شد، امیر شیرعلی‌خان مکتوب سردار عبدالرحمن‌خان را که نزد پدرش فرستاده از معاهدهٔ امیرشیرعلی خانش بیم داده، و نیز سردار محمد علی خان را در وقت ورودش به مزار شریف تحقیر واخفاف[1] کرده، و سپاهیان رو بر تافته از امیر شیرعلی خان را نوکر نگاهداشته بود، با املاک و اموال ضبط و تلف شدهٔ میرحکیم‌خان، که امیر مذکور حکم استرداد کرده و سردار محمد افضل‌خان رد نکرده بود؛ همه را عذر نهاده، از عهدیکه کرده بود عدول نموده، سردار محمد افضل‌خان را امر نظر بند فرمود، اما بعزّت نگاهش داشته، چشم طمع و آز به مال و منالش بازنکرده، بخودش واگذاشت. سردار عبدالرحن خان از ماجرا آگاه گشته، با تمات سپاه آهنگ محاربه کرده از تخته پل جانب تاشقرغان خیمه بیرون زد. سردار محمد افضل‌خان خبر یافته بذریعهٔ مکتوب پسرش را از مقاتله با امیر شیرعلی خان بازداشت، زیرا که نوشته بود که اگر در فتنه باز کرده کارزار آغاز کند، عاق خواهد[2] بود. و او از امر پدر تمام لشکر را خبر داده، ایشان که اطاعت امیرشیرعلی خان را ناگوار می دانستند، پراکنده شده راه کابل برگرفتند، و از پنجصد الی ششصدتن به دور او مانده، دیگر همه پراکنده شدند و به یکبارگی دل از خدمت و ملازمت برکندند.

ذکر فرار کردن سردار عبدالرحمن خان جانب بخارا

از همهٔ افسران سپاه، عبدالرحیم خان‌توخی با نائب غلام احمدخان از سردار عبدالرحمن‌خان جدا نگشته، او را دلالت رفتن بخارا کردند، و او از این گفتهٔ ایشان ابا کرده، هردو تن را با فرستادهٔ پادشاه بخارا که در این روزها نزد سردار محمد افضل‌خان آمده ودر تخته پل بود، همراه در بخارا فرستاد که او را سالماً به مسکنش رسانند و خود همچنان در تخته پل درنگ کرد تا که نیم شب نامهٔ پدر والاگهرش بدین مضمون رسید که با هر که از خدام در نزدش باشد توقف نکرده، جانب بخارا رهسپار شود؛ چنانچه در همان نیم شب راه برگرفته در بین راه دولت‌آباد، آفتاب نجاتش طلوع نموده، چون قدری بلند گشت به سبب آنکه ایّام اخیر اسد ماه شمسی بود، تابش آفتاب سخت زحمتش داد تا کــه وارد دولت آباد گشته، از شدت حرارت برهید.

در این حال سوار[ی] چند برفراز تلّی که در آنجا واقع است دیده، قریب دو هزار سوار دیگر مشاهده کرد که در پیرامون آن تل برخی آرام نشسته و بعضی گردش می‌کنند. کس فرستاده، مکشوف داشت که سواران اوزبکیهٔ بلخ اند و جهت عروسی شخصی انجمن گردیده‌اند. بعد سردار عبدالرحمن‌خان که ایشان را سوار متعاقب خویش پنداشته خوفناک گشته بود، آسوده خاطر شده، جانب ایشان راه برگرفت و از سواران فراز پشته پرسید که کیستید و ایستاده از برای چیستید؟ جواب دادند که سواران افغانیم و درین بادیه حیران و سرگردان!..

١ــ خوارشمردن ــ سبک حال شدن. ن

٢ــ نافرمانی نسبت به والدین ــ ناخوش دارنده. ن

سردار عبدالرحمن خان از جواب آنان خیال کرد که عبدالرحیم خان و کسانی خواهند بود که پیشتر از خود روانهٔ بخارا کرده است. پس یکی از ملازمان رکابش را فرستاده، محقّق داشت که ایشانند.، مگر ازآمدن در نزد سردار والاشأن بدون دستخط ایشان، از عدم اعتماد سرباز زدند و پس از رقعه فرستادن سردار سعادت اطوار برکابش ملحق شدند، و بدون از عبدالرحیم خان که در شب از ایشان جدا افتاده بود، دیگران فیض رکاب بوس حاصل کردند و باهم راه کنار جیحون برگرفتند و اینوقت عبدالرحیم خان نیز از قفا رسیده فیض الحاق حاصل کرد، و سواران اوزبکیه که جهت عروسی فراهم شده بودند، نیز همعنان گشته به عِزّ عرض رسانیدند که اینک با شما راه خدمت می سپاریم. سردار عبدالرحمن خان از ناصیهٔ حال ایشان اثر نفاق مشاهده کرده، کرهاً از همعنان بودنشان بازداشت؛ چنانچه بعد شقاوت ایشان ظاهر گشت.

سردار عبدالرحمن خان با همراهانش اسپ رانده در اخیر علاقهٔ «هجده نهر» واقع متصل ریگستان به فالیزی رسیده، هریک از سواران ملتزمهٔ رکابش را امر کرده، دو دودانه هندوانه و دو دودانه خربزه با خود برداشتند که در وقت حاجت رفع تشنگی نمایند، و خودش نیز چهاردانه بمثابهٔ دیگران به فتراک بربسته، داخل ریگستان شدند. در بین ریگستان همراهانش همه برای خوردن هندوانه فرود گشته، هر چند سردار عبدالرحمن خان مانع گشت، نپذیرفتند. و از جمله نائب غلام احمدخان که همواره سهل کار بود، لب به پاسخ گشوده گفت که: شما برروید و ما چاشت را گذارنیده، از قفا می آییم. خلاصه، قطیفه وچادرها و غیره که با خود داشتند بربالای جنگلها انداخته، هریک برای خود سایه ساخته، به استراحت پرداختند. سردار عبدالرحمن خان با سی تن سوار و وجه نقدی که با خود داشت درنگ نکرده، راه برداشت و دیگران چون: غلام احمدخان، ناظر حیدرخان، عبدالرحیم خان، کرنیل سهراب خان، کرنیل نصیرخان، کمیدان سکندرخان چرخی، کمیدان حیدرخان بن سکندرخان اُرکزائی وغیره رساله داران و کپتانان با دویست سوار توقف کرده، مابقی پراکنده شدند.

از تمامت منصب داران نظامی وخوانین ملکی که در زیر فرمان سردار محمد افضل خان بودند، یک تن سکندرخان ارکزائی و غلام علی خان بن ناظر عبدالوهاب خان به امر سردار عبدالرحمن خان در تخته پل جهت حفاظت و حمایت عیال و اطفال او و سردار محمد افضل خان مانده، دیگران چون علی عسکرخان قُرت که صاحب طبل وعلم و سرکردهٔ یکصد و بیست سوار قزلباشیه بود که کله منار نملک از رئوس باغیان ترکمان منسوب به او است، و غیره خوانین که اطاعت امیرشیرعلی خان را ناگوار می پنداشتند، راه کابل برگرفتند و یک پسر سه ساله عبدالله جان نام از سردار عبدالرحمن خان نیز در تخته پل با دیگر منسوبانش بازماند.

الغرض چون سردار عبدالرحمن خان از همراهانش سبقت گزیده سه فرسنگ از ایشان دور شد، سواری از عقب رسیده به وی آگهی داد که همان سواران اوزبکیه بربازماندگانی که سایه نشین و استراحت گزین شده بودند، حمله ور گشته اند، می باید بازگشته ایشان را از ترکتاز اوزبکان ایمن سازید. و او زهرخندی کرده فرمود که ایشان را هرچند از بازایستادن و استراحت گزیدن منع کردم نپذیرفتند و خود را گرفتار ساختند، اکنون مرا نیز میخواهند که گرفتار معرکهٔ کارزار کنند. هرگز در چنین حالت بدون گریز با کسی نستیزم، زیرا که هرگاه شخص از چنگ دشمن خلاصی یابد، می تواند که در وقت فرصت کاری از پیش برد، و اگر در عجز نگریخته گرفتار شود، هیچ نتوان کرد. لهذا پشت دادن به امور فوق الطاقه در هر چیز و هرجا حفظ قلعهٔ بدن است؛ لاجرم بازنگشته، با همان سی سوار رهسپار شده با خود گفت که با سی هزار تن

مرد پیکار آمادهٔ کارزار نشده به امر پدرم فرار کردم. پس چگونه با سی سوار برگشته، خویش را دچار گیرودار سازم؟

از منصب‌دارانی که در عقب و گرفتار رنج و تعب بودند، ناظرحیدرخان و کرنیل نصیرخان درنگ نکرده، از قفا خود را به سردار عبدالرحمن خان رسانیده همعنانش بودند، که فرستادهٔ مذکور با خبر مزبور شرف وصول نزد سردار عبدالرحمن خان حاصل کرد. کرنیل نصیرخان بنابرآنکه کرنیل سهراب خان در عقب بود بازگشته، ناظر حیدرخان رکاب سردار عبدالرحمن خان را فرو نگذاشت و با سی سوارهٔ دیگر ملازمت او را از همه چیز بهتر شمرده، راه همی پیمود تا که بکنار جیحون رسیده، سردار عبدالرحمن خان دیگران را بازداشته، خود با یک سوار اوزبکی جانب کشتی‌بان شد که مبادا از کثرت سوار، ناخدا خوفناک گشته کشتی بدانسوی آب کشد؛ چنانچه با همان یک سوار به قایق کوچکی که آنرا هم تاجران ترکمان از کشمش و بادام آکنده، از بلخ جانب بخارا می بردند رسیده، عنان هردو اسپ را گرفته داخل قایق شدند. و غیر از ایشان دو تن کشتیبان و سه تن تاجر ترکمان با ده نفر اشتر و ده بارکشمش و بادام در آن قایق بودند. و یکی از آنان از سردار عبدالرحمن خان تفحص حال کرده، وی در جواب فرمود که تاجریم. او سؤال کرد که مال التجارهٔ شما کجاست؟ وی پاسخ داد که در قفا است و اینک می رسد، واین مکالمه را سواری که از ترکمان و با سردار عبدالرحمن خان ملازم بود، در بین جانبین ترجمانی می نمود. پس از این گفت و شنود سردار عبدالرحمن خان به ترکمانان فرمود که چیزی از بارهای خود را بیرون کشند تا اگر مال التجاره‌اش برسد، قدری از مال او نیز در قایق انداخته شود، که به اتفاق از آب عبور داده آید و ایشان سرباز زده نپذیرفتند. سردار عبدالرحمن خان سوارهٔ همراهش را به بهانهٔ آوردن مال التجاره فرستاده، سوارانی را که بازداشته بود حاضر کرد. و ایشان هراسیده، هردوتن ناخدا خواستند که زورق رانده بگریزند، اما سردار عبدالرحمن خان تفنگ بدست گرفته، گفت: به مجرد رها دادن طناب از ضرب گلوله هلاک خواهید شد. لاجرم حیرت‌زده از آن مرد بلخی پرسیدند که این مرد کیست و نام او چیست؟ وی پاسخ داد که جنرال عبدالرحمن خان بن سردار محمد افضل خان است. ایشان این را شنیده لب بعذرخواهی گشوده، گفتند که از ناشناسی چنین گستاخی بروی کارآمد، ورنه شما را بنده‌ایم و از کار خویش شرمنده، وامید عفو داریم و او عذرشان را پذیرفته، اشتران و بارایشان را امر کشیدن کرد، و ایشان از کشتی بیرون شده سردار عبدالرحمن خان بابیست سوار و احمال خود در زورق نشسته، ده تن دیگر را که نگنجیدند، امر کرد که شب در کنار نهر توقف کنند و بیل وغیره اسباب از ترکمانانی که از کشتی بیرون شده بودند گرفته، در دور خود سنگری از خاک برافرازند و بامداد که زورق مراجعت کند، از آب عبور نمایند؛

چنانچه ایشان به افراشتن سنگر پرداخته، سردار عبدالرحمن خان کشتی درآب انداخته، نزدیک در وسط نهر رسیده، از پیش رو زورقی دیگر دید که به شتاب همی رود. یکی از ملازمانش را که در فنّ شنا آشنا بود، امر کرد که رفته خبر باز آرد که زورقیان کیانند؟ وی رفته با یک تن شناور دیگر که ازهمراهان فرستادهٔ پادشاه بخارا بود، بازگشته خبر آورد که کشتی **نشستگان** فرستادهٔ پادشاه بخارا و عبدالرحیم خان است. هردوتن سلام گفتند و سردار عبدالرحمن خان شادمان شده زورق همی راند و دو ساعت قبل از نصف شب از نهر عبور کرده، بساحل رسید و به شش ساعت از این سو بدانسو وارد گردید و در کنار دریا ناخدایان، سردار عبدالرحمن خان و همراهانش را تکلیف تشریف بردن به منزل خویش کرده، پذیرفته نگشت که تا بازماندگان

ازآنسو نیایند، جایی نشوم، و ده دانه طلا به یکی از ناخدایان داد که علوفه حاضر کند و چون عبدالرحیم خان با فرستادهٔ پادشاه بخارا در جای کشتی بانان رفته بودند، **دوصد تَنگه**[1] برای او فرستاد که ده رأس گوسپند خریده، غذایی مهیا سازد و سه صد قرص نان پخته، با نان خورش آماده داشته باشد، و حاکم شیرآباد را به ذریعهٔ مکتوب آگهی داده، از ورود خویش و همراهان عقب مانده‌اش اعلام فرمود که سوار مقرر کند که بازماندگان را بسهولت از نهر عبور دهد، و او از راه مهمان‌نوازی چهارصد سوار با چند کشتی از معبر شیرآباد فرستاد وتا که شب به آخر رسیده سپیدهٔ صبح بدمید، سردار والا تبار جهت پاسداری بیدار بود و دیگران در مستی خواب گرفتار، که ناگهان آواز تفنگ از کنار دیگر دریا بالا شده، شرارهٔ باروت هویدا گشت. پس ناظر حیدرخان را از خواب بیدار کرده، ازآواز تفنگ و دیدن برق آن به او گفت که سواران عقب‌مانده بکنار نهر وارد شده خواهند بود. پس رئیس ناخدایان را نزد خود طلبیده، او با بیست تن کشتی‌بان حاضر شده، هریکی پنجاه دانهٔ طلا اجوره خواستند و گفتند که بدانسوی نهر نوای شور و غوغای جنگ بالا است، بالفعل نتوانیم که زورق برانیم و بازماندگان را از معرکهٔ کارزار برهانیم.

سردار عبدالرحمن‌خان چیزی به کشتی بانان نگفته، حسن نام غلام بچه را از خواب بیدار کرده، فرمود که هرقدر از طلا که باقی با خود دارد حاضر کند، و او خریطه‌ای پیش آورده، شمعی برافروخته، طلا برشمرده، هزاردانه بحساب آمد و سردار عبدالرحمن‌خان رئیس کشتی بانان را گفت که اگر کشتی ها حاضر می نمودی همهٔ این طلا از آن تو بودی. وی عرض کرد که هرگاه حاضر کنم نخواهی داد. پس سردار والا تبار به پشت دست طلاها را جانب او رانده، فرمود که اینک بردار و کشتی حاضر کن، واو بسرعت هرچه تمامتر سی کشتی فراهم آورده، رو بدانسوی نهر نهاد. و آنگاه که در وسط آب رسیدند، روشنی فجر زیاده‌تر آشکار شد. و از آنطرف سوارانی که با اوزبکان جنگ و گریز کرده، خود را بساحل رسانیدند؛ شب را اوزبکان بدون جنگ بدین عزم بسربردند، که بامدادان دریا از پیش‌رو و ایشان از قفا همه را دستگیر نمایند؛ چنانچه بامدادان با وجود نمودار شدن کشتی ها، برده تنی که در کشتی سردار عبدالرحمن‌خان— چنانچه از پیش مذکور شد— نگنجیده و بازمانده، به امر او سنگری بردور خود افراخته بودند؛ حمله نموده، چون نزدیک شدند؛ سنگریان دفعتاً فیر تفنگ کرده، اوزبکان رو برنتافته، خواستند که به سنگر ریخته، ایشان را دستگیر سازند، و لکن ایشان پای همت فشرده دو دفعه اوزبکان را عقب نشانیده، چندتن را شربت مرگ چشانیدند، تا که سی سوار بازماندهٔ دیگر نیز از عقب رسیده، با سنگریان پیوستند. بعد هر چهل تن با هم پیاده شده، روی مقاتله بسوی اوزبکان نهادند و مردانه کوشیده، بسیار تن از اوزبکان را مقتول و مجروح ساختند.

در این اثنا سوار[ان] حاکم شیرآباد که از راه امداد رو بسوی سردار عبدالرحمن‌خان نهاده بودند نیز وارد گشته، آهنگ جنگ سواران اوزبکیهٔ بلخ کردند، و ایشان را به اتفاق از پیش برداشته داخل صحرای افتراق نمودند. بعد پیروان سردار عبدالرحمن‌خان با اطمینان خاطر نوبت به نوبت در کشتی ها نشسته از جیحون گذشته، و هردسته چون دو روز و یک شب گرسنه بسربرده بودند، تا رسیدن دستهٔ دیگر درنگ نکرده

۱— تنگه قرص رایج از زر و سیم و مس. واحد پول ترکی است، تومان ده هزارتنگه است— مقداری اززرو پول باصطلاح هر جای— نوعی از نقدینهٔ رایج هندوستان و آن دوفلوس باشد— نوعی از نقدینه های رایج افغانستان در آنزمان که معادل سی پول بود، و هر تنکه (عباسی) برابر با یک روپیهٔ کابلی بود. ن

از نانی که عبدالرحیم خان به امر سردار عبدالرحمن خان پخته بود، شکم سیر همی خورد و تا عصر همهٔ ایشان از آب عبور کرده و نان خورده، بعد از ساحل رو بجانب منزل زورقچیان نهاده، به سردار والا تبار پیوستند. و روز دیگر از آنجا روانهٔ شرآباد شده، درعرض راه حاکم آنجا پذیره کرده مراسم اعزاز و احترام به تقدیم رسانیده، مقدم سردار سعادت دثار را گرامی داشت و دوازده روزش درشیرآباد به منزلی که فرودش آورده بود، به مهمانی نگاهداشته، در هیچ چیز از مایحتاج صرف نظر ننمود.

رسیدن مکتوب پادشاه بخارا به سردار عبدالرحمن خان و طلبیدنش در بخارا

چون سردار عالی تبار دوازده روز در شیرآباد به مهمانی بسر برده، از خستگی راه بیاسود، مکتوب امیر بخارا رسیده، از راه اعزاز و اکرام از آنجا در بخارا دعوتش نمود و او از شیرآباد رو بسوی بخارا نهاده، طی منازل! ۱– شورآب ۲– سیرآب ۳– بلاق ٤–چکچک بزغاله ۵– وچشمهٔ حافظان نموده، وارد منزل «بی بی قره ساخ» گشت و از آنجا وارد «خراز» شده بعد از توقف دو روز، از آنجا وارد «قدق لی» شده، از آنجا داخل «قرشی» گشت و پس از درنگ پنج روز از آنجا اسپ رانده در منزل «کاسان» فرود گردیده، چون از آنجا وارد بخارا می شد بفاصلهٔ اندکی از شهر، وزیر وقاضی ومیر شب با چندتن از بزرگان در موضع کاکان از راه پذیره پیش آمده مراسم استقبال بجای آوردند و در جایی که می بایست، فرودش کرده، بعد قوش بیگی با پذیرگیان رفته، مهماندار نزدش آمده، نُه روز به اسم و رسم مهمان، اکرام و احترامش کرده، بعد یک یک دست، خلعت از کمخواب ختائی و ابرهٔ کشمیری و مخمل و اطلس روسی و نُه ثوب جامهٔ ادرس و چهار طاقه شال بخارائی و سه دست پیرهن و زیر جامه جهت سردار عبدالرحمن خان و ملازمانش حاضر آورده و هم دههزار تنگه نقد برای خود او وهزار هزار **تنگه** برای هر واحدی از منصبداران بزرگ و پنجصدتا ششصد **تنگه** جهت منصبداران کوچک و فروتر از آن هریکی را چهارصد و سایر خدمه را بهریک دوصد تنگه تعارف پیش نهاده و دو دست زین و یراق طلا کار نیز نزد سردار عالی مقدار گذاشتند و او در روز ورود خویش یک قبضه شمشیر باربند طلا بوزن پنجصد مثقال و یک دست یراق اسپ از طلا بوزن هزار و پنجصد مثقال و یک قبضه خنجر غلاف طلا بوزن دوصد مثقال و کمر بند مرصّع و مکلّل به لآلی شهوار و جواهر آبدار که به چهارهزار طلا انجام یافته بود با دو رأس اسپ عربی وزین قربوس[۱] طلای دوصد مثقالهٔ انگلیسی و نه توپ کمخواب و نُه طاقه آبَرهٔ کشمیری و نه تخته رضائی[۲] دوشاله ونه طاقه شال خلیل خانی و نُه توپ صحن[۳] سفید و نه طاقه کلاه‌زری برسم ارمغان پیش کشیده بود. خلاصه چون سردار عبدالرحمن خان با همراهانش خلاع خویش بپوشیدند، فرستادهٔ امیر بخارا حاضر شده، پیام گذارید که از راه درک ملاقات به ارگ نزد امیر شود.

۱– بندپیش زین که درعرف قاش زین می‌گویند. ک

۲– رضائی: پوششی معروف درهند که درایام زمستان برسرگیرند. ظاهراً ازمخترعات رضانام شخصی است که یای نسبت بدان ملحق کرده چنین خوانده اند. ن

۳– نوعی از قماش لطیف که در بلاد مشرق بافند. ن

طرح دربار پادشاه بخارا

چون پیام امیر به سردار والا تبار رسیده به ملاقات خویشتن طلبید، او از جای برخاسته داخل ارگ شده، در اندرون ارگ قوش‌بیگی[۱] پذیره‌اش کرده، با خود به درب بارگاه امیر برده، دید که امیر با دوتن از محرم بچه[۲] گان خورد، در سرای بزرگی نشسته و بزرگان و افسران بار، برصفهٔ طولانی کم عرض که بپای دیوار بارگاه ساخته‌اند نشسته‌اند و نیز مشاهده کرد که دوتن حاجب به دروازهٔ سرای بزرگ که پادشاه در آن نشسته است، بپا ایستاده و لحظه لحظه سردراندرون در برده، نگاه می‌کنند که اگر پادشاه جهت کاری بدیشان اشارت نماید، نزدش رفته امر پادشاه را بدست و گوش گرفته، نزد بدیچی یعنی ایشیک آقاسی رسانند و همچنین سئوال و جواب مکتوبی را با منشیان حضور پادشاه که در خانهٔ سوم جای نشستن دارند، نیز همان دو تن حاجب بُرده و می آوردند.

پس سردار عبدالرحمن خان به دأب آنها نزد حاجب شده، حال بازداشت و حاجب نزد پادشاه رفته، از امر پادشاه مراجعت کرده بدیچی را آگاه کرد و او نزد سردار شده، به وی بیاموخت که عنان هردو اسپ پیشکش را که این دفعه آورده است بدست خویش گرفته و مبلغی از تنگه را که نیز برسم هدیه با خود دارد بر کمر بسته پیش کشد، وچون نزدیک شود، قلق[۳] گفته سرفرود کند. سردار از تعلیم او سرباز زده، فرمود که دوتن جهت پیش کشیدن اسپان و یک تن برای بدوش برداشتن تنگه های هدیه به کار است زیرا که هردو کار بر من دشوار است، و هم قلق گفتن و سرفرود کردن در نزد بنده ناسزاوار. مرد حاجب از این گفتهٔ سردار عبدالرحمن خان در شگفت مانده ساکت شد، اما سردارش امر کرد که زود نزد امیر شده احوال گفته، حال باز آرد و قوش‌بیگی و بدیچی نیز بزبان ترکی به دربان چیزی گفتند؛ چنانچه او فوراً نزد پادشاه رفته، زود برگشته به سردار گفت که برسم و شیوهٔ افغانی که داری نزد امیرشو. سردار عبدالرحمن خان در اندرون سرای شده سلام گفته، دست امیر را به مصافحه برگرفت و امیرش نیز اعزاز و اکرام نموده، به پهلوی خویشتن جای نشستن داد، و سردار پس از یکساعت صحبت به منزل خود مراجعت کرده با همراهان و ملازمانش به کاریکه در غربت سفر داشت پرداخت.

ذکر سرگذشت سردار عبدالرحمن خان در بخارا و سرباز زدن او از نوکری امیر آنجا

پس از دو ماه به تعلیم پادشاه شخصی نزد او حاضر شده، رأفت و ملاطفت پادشاه را که نسبت به وی

۱ــ قوش پرنده ایست شکاری، باشه، سنقر ـ قوش بیگ: محافظ قوش، نگهبان باشه های شکاری. ن

۲ــ پسربچه خردسال که به سن تمیز نرسیده باشد. ن

۳ــ قُلُق: خدمتگاری، خدمتانه، غلامانه، حق العمل، جریمهٔ درتداول، رشوه وخدمتانه که به مأموران دولت دهند چون به انجام کاری خاصه به فقراء وقصبات روند وامثال آن. ن

کرده بود برشمرده، آخرالامر به سردار اظهار کرد که اگر شما نیز مبلغ یک لک طلا و سه تن غلام ماه سیما که با خود دارید، نزد امیر برده تحفه گذارید بدنخواهد بود. سردار عبدالرحمن خان پاسخ داده فرمود که این غلامان بمثابهٔ فرزندان منند و عطای یک لک طلا نیز از عطیت پادشاه است نه عادت غربا، ومن به اندازه و توان خویش هدیه‌ای پیش کشیده، اکنون امیدوار عنایت امیر هستم. آن مرد خاموش گردیده، راه مراجعت برگرفت و ده روز پس از وی حاجب پادشاه نزد سردار عبدالرحمن خان حاضر آمده سلامی از جانب او ادا کرده، بعد گفت که امیر هرروز شما را اجازت بارداده، خواستار آنستکه نوکر شوید، واو از نوکر شدن سرباز زده، مرد حاجبش اصرار کرد که اگر نوکر شوید پول و تیول از امیر خواهی یافت و سردار نپذیرفته، دوباره حاجبش از راه خیرخواهی گفت که اگر قبول نوکری نکنی کارت دشوار خواهد گشت. و وی چون مصدر امری که باعث و حجت حقارتش شود، نگردیده بود، هیچ در خاطر راه نداده این قدر فرمود که بدون از نوکر شدن هم هر خدمتی که مأمور شود به تقدیم خواهد رسانید، و مرد حاجب در جواب گفتار سردار والا تبار گفت که اگر نوکری اختیار نکنی، محبوس خواهی شد. از این گفتهٔ شخص مذکور سردار عبدالرحمن خان برآشفته فرمود که: کسیکه از خدمت عمّش که پادشاه افغانستان باشد سربتابد، چگونه ملازمت دیگری را گردن خواهد نهاد؟ باری! در صورت پذیرفتن نیز از دو وجه بیرون نخواهد بود یا طریق صدق خواهم پیمود و یا کفران نعمت خواهم نمود، که در وجه اخیر مثل دیگر خدام خواهم بود، و به وجه اول تمامت سران و سرکردگان، نقیض من خواهند شد، زیرا که از صداقت من خیانت ایشان در نزد پادشاه ظاهر گشته از حسد مرامتهم ساخته، جانبین درمحل خطر خواهیم بود. دیگر آنکه به امیدواری بسیار وارد این دیار شدم که در ظِلّ حمایت عالی، جا گزیده با مردم افغانستان راه مراوده بگشایم، تا در وقت فرصت از جنابعالی رخصت حاصل کرده، رهسپار دیار خویش شوم و چون نوکر شوم باید راه ارسال و مرسول را از جانب افغانستان بربندم، زیرا که نسبت به شأن عالی، باعث بدنامی است که جهانیان خواهند گفت: نوکر عالی به اجازت و اشارت خودش در مملکت غیر خلل اندازی می نماید.

از این گفتار سردار والا تبار گماشتهٔ امیر بخارا رنجیده خاطر گشته، گفت که امر خاطرخواه عالی را بدرشتی جواب نگویید بلکه از طوع و رغبت بگردن قبول نهید و او مناسب حال این بیت را برسبیل مثال در جواب برخواند:

نه بر اشتری سوارم نه چو خر به زیر بارم   نه خلیفهٔ رعیت نه غلام شهریارم

الغرض فرستادهٔ امیر بخارا همهٔ مذاکراتی را که بپای رفت نوشته، **راه‌خویش برگرفت. و مقارن این** حال نائب غلام احمدخان با سی تن و کمیدان سکندرخان با دوازده تن همراهان خود از سردار عبدالرحمن خان بدون سببی روی برتافته، ملازمت امیرمظفر اختیار کردند، و هم ماه رمضان پیش آمده، سردار خجسته اطوار روز را به روزه و شب را ازسبب آنکه نوکری امیر بخار را نپذیرفت، بمثابهٔ نظربند در زیر حفاظت میرشب[1] بسر برده، به دل هیچ راه نمی داد و نوکرانش را نیز آگاه نمی‌کرد که مبادا دلگیر شوند، تا که ماه رمضان آخر شده روز عید سعید فطر رسید. در شب عید دو دست لباس و یک دستار و یک دستمال از لباس خانهٔ امیر، برای سردار سعادت شعار برسم خلعت عید آورده، خبرش نیز دادند که طلوع آفتاب جهت تهنیت و

۱ـ رئیس شبگردان، میرعسس. آنکه اسم شب میدهد ومهتر پاسبانان و داروغهٔ شب. ن

تبریک عید، حاضر بارعام شود. سردار رفیع مقدار به وقت موعود حاضر شده دید که چهل تن از بزرگان در تالار وسیعی نشسته، و محمدخان سر پلی که از لشکر سردار عبدالرحمن خان— چنانچه در موقعش مذکور شد— هزیمت یافته، جانب بخارا شتافته بود نیز در این مجمع حاضر بود و بیست تن فروتر از وی جای نشستن برای سردار عبدالرحمن خان قرار داده بودند؛ چنانچه رفته در آنجا بنشست. بعد امیر تشریف آورده به مسند خویش برنشسته، حاضرین مجلس و سردار مذکور دست او را بوسیده، چون اهل مجلس برجای خود قرار گرفتند، امیر بیرون شده شیرینی و حلویات حاضر آورده، مجلس بپای رفت. و سردار عالی مقدار در عیدگاه رفته، از نوکران خودش که نزد پادشاه بخارا ملازم و رهنورد خدمت شده بودند، استخفاف زیاد دیده، در جایی که برایش معین کرده بودند نشست تا که امیرمظفر وارد نمازگاه شده، به نماز ایستاد و از نماز عید فارغ شده با تمام رعیت و سپاه مراجعت کرد.

سردار والا تبار نیز وارد منزل خویش گشته، قرین ذلت روز بسرهمی برد. چنانچه پادشاه، میرشب را از سبب همان قبول نوکری ناکردن سردار عبدالرحمن خان، تعلیم والقا کرد که او را به تهمت زنای زنان فاحشه مأخوذ دارد ومیرشب عرض نمود که این امر بغایت دشوار است، زیرا که همیشه شصت هفتاد تن باوی یکجا اند. پس امیر از این تدبیرش مأیوس گردیده، تدبیر دیگر بروی کار آورده فرمود که کار را برنوکرانش به بهانه وحیله سخت گیرد تا از وی دست بازداشته، او را تنها گذاشته بروند که مضطرب شود؛ چنانچه میرشب همه روزه نوکران او را تخویف و تحذیر کرده، خودش را مضطرب و متحیر می ساخت.، تا که دولت روس «تاشکند» را متصرف شده در افواه سمر گشت که آهنگ تسخیر بخارا دارد و امیر بخارا از اشتهار این اخبار، راه مدافعه جانب سمرقند برگرفت. سردار عبدالرحمن خان از ایذا و اضرار او ایمن گشت.

ذکر توجه اعلیحضرت امیر شیرعلی خان از تاشقرغان جانب تخته پل و از آنجا مراجعت نمودنش به دارالسلطنهٔ کابل

امیر شیرعلی خان شش روز پس از رو نهادن سردار عبدالرحمن خان جانب بخارا، سردار محمد افضل خان را همچنان نظربند از تاشقرغان با خود برداشته وارد تخته پل شد، و بقیهٔ افواج سردار محمد افضل خان و سردار عبدالرحمن خان را که در آنجا مانده، بجانبی نرفته بودند، همه را پیش خوانده بنواخت و تسلّی داده به سپاه خویش ملحق ساخت، و سردار جلال الدین خان را به استدعای خودش رخصت مراجعت کابل داد، زیرا که او در کابل با سردار محمد سرورخان بن سردار محمد اعظم خان درقتل امیرموصوف متحدو همداستان شده، درترکستان با سردار محمد افضل خان نیز راه مراوده پیش گرفته، بخلاف امیر شیر علی خان با او سخن می راند، و او از این رفتار وکردار کابلش رنجیده خاطر گردیده، روانهٔ کابل فرمود که در اردوی معلّی نباشد، وسردار فتح محمدخان بن وزیر محمد اکبرخان مرحوم را بحکومت تخته پل سرافرازی داده، میرزا محمد حسین خان بن میرزا عبدالسمیع خان قزلباش را به سردفتری آنجا گماشت و حکومت آقچه را به سردار فیض محمدخان تفویض فرموده، همچنین در هر محال و هربلدی، حاکم و نویسنده ای از خدام اخلاص کیش صداقت اندیش تعیین نموده، بعد عیال و اطفال سردار محمد افضل خان و سردار عبدالرحمن خان پسرش را از

راه جبل هندوکش روانهٔ کابل کرده، سردار محمد افضل‌خان را تحت الحفظ با خود برداشته از راه بامیان مرحله پیمای دارالسلطنهٔ کابل شد.

قبل از ورود موکب همایونی سردار جلال الدین خان که از کردار خودش شرمسار بود، از کابل گریخته در قندهار نزد سردار محمد امین‌خان که با امیر شیرعلی خان سرگران بود رفت و پس از وی سردار محمد شریف‌خان نیز سواران مواجب‌خوارش را اندک اندک از شهر کابل کشیده، خود از قفای ایشان بیرون شده از راه فرار در قندهار رفت.

آنگاه که اعلیحضرت امیرشیر علی خان در کابل پرتو نزول افکنده، بار سفر گشود، امرعروسی سردار شهبازخان بن سردار محمد اکرم‌خان باصبیهٔ سردار محمد اسلم‌خان اتفاق افتاده، سردار محمد اسلم‌خان و سردار محمدحسین‌خان در قتل امیرشیر علی خان دل یکی کرده، با هم قرار دادند که در شب زفاف بوقت سپردن عروس را به داماد، امیرشیرعلی خان را که حاضر محفل می شود بکُشند، و یا در زندان مقیدش ساخته زمام مهّام امارت را به قبضهٔ اقتدار خویش آرند. از این معنی امیرشیر علی خان بواسطهٔ مخبر آگاه گشته، هردوتن را محبوساً به هند فرستاد و پس از آن از برادرانش بدگمان شده به بهانهٔ اینکه سردار محمد عمرخان، سردار احمدخان و سردار محمدزمان خان را به ذریعهٔ مکتوب از ترکستان در کابل طلبیده، و ایشان ترک رعایت احسانات سردار محمد افضل خان را کرده در کابل آمده بودند، فوج متعلقهٔ ایشان را داخل افواج پادشاهی کرد و ایشان را از فوج تهی دست و ناتوان ساخته، فرمود که: شما پاس احسان سردار محمد افضل‌خان را نکردید، هم‌چنان رعایت حقوق سلطنت را نیز نخواهید کرد. و ایشان از این تحقیر و اخفاف اگرچه سرگران و دلگیر شدند، اما از هیبت و حشمت سلطنت چیزی نتوانستند گفته، خاموش نشستند.

ذکر فتنهٔ سردار محمد امین خان حکمران قندهار

چون سردار محمد شریف‌خان و سردار جلال الدین خان— بقراریکه مذکور شد— از کابل گریخته، وارد قندهار شدند، سردار محمد امین خان را که از امیرشیرعلی خان بواسطهٔ دشنام دادن و پیام فرستادن به صحابت سردار مددخان در وقت حرکتش بجانب ترکستان— چنانچه از پیش رقم گشت— زنجیده خاطر و سرگران بود، اغوا نموده به مخالفت امیر شیرعلی خانش برانگیختند؛ چنانچه سردار جلال الدین خان و سردار شیرعلی خان قندهاری و سردار مددخان را با شش هزار پیاده و سوار و چند ضرب توپ از قندهار به تسخیر قلعهٔ قلات گماشت و خود با لشکر بسیار از قفای ایشان رهسپار شد. امیر شیرعلی خان از این حال آگاه گشته، در حال حکّام و رعایای عرض راه را فرمان کرد که بجهت فرستادن لشکر برف را از راه پاک نمایند، و از آنسو لشکر سردار محمد امین‌خان وارد نواحی قلات شده، سردار فتح محمدخان را که با عیال و میرزا حبیب‌الله خان وردک و خواجه محمدخان قوم مذکور و سرتیپ عزم‌الدین خان قوم ابراهیم خیل با چند بیرق[1] خاصه‌دار و چند ضرب توپ در اندرون قلعه بود، به محاصره انداخت و تا فصل بهار به دور قلات افتاده. کاری از پیش

۱— سارچه‌ای ملون و منقش که بر سر چوب کنند، و آن علامت جمعیّت، حزب، فرقه یا کشوری باشد، پرچم، رایت. ن

نبرده، بی نیل مرام جانب قندهار مراجعت کرد و امیر شیرعلی خان که از این امر آشفته خاطر گشته بود، عصمت الله خان وارسلاح خان جبار خیل غلجائی را بحافظت کابل گماشته، سردار ولی محمدخان را بحکومت آن تعیین فرمود و چندتن از خدام معتمد را به خدمتش بداشت و خود با سردار محمد علی خان فرزند ارجمند خویش و لشکر گزیده، طریق سرزنش سردار محمد امین خان پیش گرفت و در ماه ذی الحجهٔ سال هزار و دویست و هشتاد و یک (۱۲۸۱) هجری از کابل راه قندهار برگرفت و در موضع چشمهٔ چنغر واقع قرب قلعهٔ قاضی پرتونزول افکند و از جملهٔ سرداران رفیع مکانِ رکابِ شهریارِ عدالت توأمان، سردار محمد یوسف خان احمال و اثقال خود را با اردوی معلّی کوچ داده، خودش بجهت وداع والدهٔ ماجده و سایر منسوبانش درنگ کرده روز دیگر رهسپر گشته، در دهمزنگ منشوری[۱] از امیر شیرعلی خان به وی رسید که با سردار ولی محمدخان در کابل بوده در کار حکومت با وی اشتغال داشته باشد که مبادا غدری اندیشیده، امر سلطنت را پریشیده[۲] سازد. و او به تصور اینکه از خدمت سفرش بازداشته، با خود نمی برد، بازنگشته، نزد امیرشیرعلی خان شد و عرض کرد که چگونه از امثال و اقرانی که ملتزم رکابند بازمانده، از ثواب خدمت محروم گردد! و امیرشیرعلی خان هیچ پاسخ نداد تا که شب رسیده، مجلس از وجود اغیار خالی گشت. امیر شیرعلی خان به سردار محمد یوسف خان فرمود که: عصمت الله خان وارسلاح خان هردو تن خالوی شما را بواسطهٔ شما دوست پنداشته، به حفاظت کابل گماشته ام که هرگاه سردار ولی محمدخان مصدر امر خلافی شود به اتفاق ایشان او را از فتنه بازداری، و اگر طریق صلاح و صواب پیماید، او را برادر بزرگ خویش دانسته، راه مروت پیش گیری. و هم حراست و حمایت بانوان حرم محترم را بجز تو شایان شأن دیگری نمی دانم که بهرحال بودنت در کابل بهتر از رفتن قندهار است.

سردار محمد یوسف خان از مژدهٔ این خدمت مباهی گشته، یک منزل دیگر همعنان رفته بعد رخصت مراجعت و اقامت کابل یافته، بارگیرهای خود را به امرامیرشیرعلی خان سپردِ کارکنان اصطبل شاهی نموده، وجه بهای همه را بنام خزانه دار کابل فرمان حاصل کرده، مراجعت نمود و از خزانه دار ثمن[۳] بارگیرش را بازیافت فرمود. امیرشیرعلی خان وارد غزنین شده، ناظر ولی محمد خان حاکم آنجا مراسم پذیره به تقدیم رسانید و از آنجا کوچ داده، درعرض راه سرچشمهٔ مُقُر و منزل چشمهٔ پنکک، سردار محمد اسماعیل خان بن سردار محمد امین خان که بواسطهٔ امری از پدرش روی برتافته، نزد امیرشیرعلی خان قرار یافته بود، گریخته نزد پدرش رفت.

همچنین سردار محمد زمان خان و سردار محمد سرورخان بن سردار سلطان محمدخان مرحوم هریک از منزلی جانب قندهار فرار کردند و از اقتدار و مکنت امیرشیرعلی خان به سردار محمد امین خان آگهی دادند و او سردار محمد شریف خان و سردار جلال الدین خان را با لشکر آراسته و سردار محمد سرورخان بن سردار محمد اعظم خان که پدرش او را از راه وزیری در قندهار فرستاده بود، از قندهار بعزم مدافعه جانب قلات گسیل کرد و ایشان وارد منزل جلدک شده، اقامت گزیدند و امیرشیرعلی خان از قلات عبور کرده موضع «کج باز» را لشکرگاه قرارداده، جانبین به آراستن صفوف لشکر پرداختند.

۱— فرمان پادشاه. ن ۲— پریشان. ک

۳— بها— نرخ— قیمت. ن

وقایع سال هزار ودویست و هشتاد و دوی هجری

طرفین تا روز هشتم محرم سنهٔ هزار ودوصد وهشتاد و دو (۱۲۸۲) هجری هر روزه صف آرایی کرده، یک مر دیگری را سیاهی نشان **همی‌دادند.** و در خلال این احوال سردار شمس الدین خان بن سردار عبدالغفورخان از منزل سراسپ با پنجصدسوار خویش به امر امیر شیرعلی خان راه قراولی پیش گرفته و در منزل «باغ ببرو» بخواب استراحت غنوده بود، با تمامت سوارانش دستگیر لشکر قندهار شد و مقارن حالتی که صفوف جنگ آراسته گشت، سردار محمد افضل خان که این وقتش امیرشیرعلی خان در زندان قلات نگاهداشته بود، از محبس برای او نوشت که: اگرچه با ما طریق نزاع پیش گرفته، قطع رشتهٔ مؤاخات[1] کردی؛ کس را چون و چرایی نیست.، اما با برادران اعیانی راه خلاف پیمودن، خود را مورد ملامت جهانیان کردن است، می باید که خون مسلمانان نریزی و با برادران نستیزی.

امیر شیرعلی خان به رقیمهٔ[2] او اعتنا نکرده، هنگامه آرای قتال شد و از خیمه بیرون گشته، بر پشته ای که اتواپ پیلی را گذاشته بودند بر شده، مواضع محاربه را به دوربین مشاهده کرد که تدبیر امر مقاتله نماید و در شب نهم ماه محرّم سردار محمد شریف خان بر لشکر امیرشیرعلی خان شبیخون زده و اردوی او بمدافعه برخاسته، در حدود کج باز باهم در آویختند و تا بامداد فراوان خون همدیگر ریخته، بعد هرکدام جانب مقام خویش اسپ مراجعت برانگیختند. و آنگاه که آفتاب طلوع کرد، سردار محمد علی خان تن به سلاح آراسته، چارآینه[3] در برکشیده، خودآهنین برسرنهاد و شمشیر حمایل انداخته، در زیر پشتهٔ مذکور نزد پدر شد، و امیر شیرعلی خانش دیده گفت که: چنان تن به آلات حرب آراسته ای که گویا خود را آماج گلولهٔ خصم ساخته ای. می باید تغییر لباس کرده، داخل میدان کارزار شوی تا خصمت نشناسد. و او فوراً تبدیل لباس کرده، از حضور پدر دورتر بپا ایستاد و چون منظورش مصالحه و ترک مقاتله بود. کس نزد سردار محمد عثمان خان که بحضور پدرش بود فرستاده، نزد خود طلبید و خواب خویش را که دیده بود به وی بازداشت که: «دو کلب گزنده حمله کرده، هرکدام از یک پایم گرفته، مرا می درّند» و نیز گفت که تمامت سپاه از شدت محاربهٔ شب خسته اند؛ اگر ترک مقاتلهٔ امروز را از امیر استدعانمایی اقرب به صواب و ابعد از اضطراب است و او بازگشته، از هر دَرْ سخن آغازکرد تا که بموقع مناسب از طرف خود سخنان سردار محمدعلی خان را به معرض بیان آورد و امیرشیرعلی خان برآشفته، فرمود که یقین است محمدعلی را آهنگ جنگ نیست. پس او امروز در این جا نشسته، تماشا و نظاره کند که من محاربه کنم.

سردار محمد علی خان از این سخن بخود پیچیده، پیش دوید و زمین ادب بوسیده، عرض کرد که اینک آمادهٔ کارزارم و بجان منت دارم که اجازت یافته، جان به قدمت سپارم. این را گفته و دست دعا برداشته، اذن جنگ خواست و آهنگ پیکار کرده، سردار محمد ابراهیم خان و سردار محمد رفیق خان را با شش فوج از پیادهٔ نظام و اکثر از سواران گُشاده و چند عراده توپ، جانب میسره در مقابل سردار محمد

۱ــ برادری. ن ۲ــ نامه‌ــ مکتوب. ن

۳ــ (چهار آینه): نوعی جامهٔ جنگ که سابقاً بهنگام رزم آنرا می پوشیدند. و آن دارای چهار قطعه آهن صیقل شده و آیینه مانند بوده، که در **پیش سینه و پشت و بالای زانوان قرار می‌گرفته. ن**

شریف خان جای ایستادن فرمود و خود با گروهی از سوار و پیاده، طرف میمنه به مقابل سردار محمد امین خان جای گزید و قلبگاه را به اعلیحضرت پدر والاگهر گذاشت و روز عاشورا نائرهٔ قتال شعله ور گشته تا شام آلات حرب بروی کار بود، و روز یازدهم ماه مذکور به نهج مزبور، صفوف جنگ آراسته شده، سردار محمد علی خان رو بجانب سنگر سردار محمدامین خان نهاده، چون رگ جانش از سخن طعن آمیز پدرش خراشیده بود، بیباکانه با سردار محمد امین خان درآویخت و از دو سو نائرهٔ جنگ شعله ور گشته، سپاه جانبین فراوان خون همدیگر بریخت.

در اثنای گیرودار هر دو سردار با هم مقابل و دچار شده، ناگهان گلولهٔ تفنگچه به شقیقه و ضرب شمشیر از طرفداران سردار محمد امین خان بدست سردار محمد علی خان رسیده، از زین بر زمین افتاد و جان داد. و همچنین سردار محمد امین خان را از فیر(۱) وکشاد دادن تفنگ فوج لعل کرتی، گلوله ای در بالای ناف رسیده از پشتش بیرون جسته، بخاک نشست و از زین سرنگون گشته، هلاک شد و سپاهش نیزازحملهٔ جنرال شیخ میر و فوج مذکور، پشت بجنگ داده، رو به هزیمت نهاد.

دراین حال اسپ سردارمحمدعلی خان گسیخته عنان وآویخته دوال(۲) بازین واژون(۳) ویال پرخون دردرون وبیرون حربگاه چپ وراست دویده، بچشم امیرشیرعلی خان افتادوآه حسرت آمیزازنهادش برآمده، گفت: این اسپ محمد علی است! البته گزندی بدو رسیده که مرکبش چنین در دویدن است. وحاضرین زبان تسلّی گشوده، عرض کردند که یحتمل در تکاپو سستی کرده، او را فروهشته، سوار جنیبه(٤) اش شده باشد. بعد امیر شیرعلی خان بالای توپ بزرگ سردار محمد امین خان که به فراز پشته مشرف به آسیاب هزاره بالا کرده بود حمله کرده، توپ مذکور را متصرف شده خودش با توپ مذکور لشکر سردار مزبور را بزدن گرفت تا که تمامت سپاه قندهار از راه هزیمت رو بفرار نهاده، خبر قتل سردار محمد امین خان را شنید!، دست از توپ زدن بازکشیده از سبب بی صاحب دویدن اسپ سردار محمد علی خان زیاده‌تر مضطرب گشت و به تفحص حال و تجسس احوال او افتاده، از حاضرین همی پرسید تا که شنید که وی جراحت خفیفی بدست یافته، از سواری اسپ روبرتافته است، و از این خبر بغایت مشوش گشته، سوار از قفای سوار فرستاده تفرّس احوال همی کرد و از هر کس همی شنید که او جراحت سبک یافته، رو از صحت برنتافته است. پس از آن امر کرد که محفّهٔ خاصهٔ شاهی را برده او را بحضور آرند، و خود مترصّد رسیدن او نشسته بود که حاضرین از کشته گشتن او آگاه شده، بعرض رسانیدند که آوردن جسم مجروح او را در این جا و گشودن جراحتش و بازبستن آن از سبب حرارت هوا، باعث عسر و حرج(۵) وی می شود. هرگاه اعلیحضرت والا در خیمه گاه تشریف برده در آنجا جراحت او را مشاهده فرمایند اولیٰ خواهد بود، و او عرض ایشان را بگوش قبول شنیده، وارد لشکرگاه شد و در خیمهٔ سردار محمد علی خان از اسپ فرود آمده، بستر خواب خاصهٔ خویش را طلبیده، بدست خود بگسترید و اسباب جراحی خود را که تاکنون بجراحتی نرسیده بود خواسته و آماده کرد و چشم به انتظار رسیدن جگربندش نشست، تا که محفّه ای که نعش سردار مقتول در آن و رویش پوشیده بود، هویدا شده، بی تابانه سؤال کرد که چرا پرده های محفّه را فرود آویخته اند؟ و هنوز جوابی نشنیده بود که محفّه نزدیکتر

۱— شلیک کردن. ن
۲— دونسه: لگام مرکب که بدست سوار می باشد. ک
۳— واژگون. ن
٤— (جنیبت): یدک— اسب کتل. ن
۵— ناراحتی— سختی و مشقت. ن

رسیده، پاهای سردار مقتول را بیرون دیده، بی اختیار برخاسته راه استقبال برگرفت.

در این حال جنرال ولی محمد المشهور به «ولو» که با جنازه بود، به ناله و فغان زبان گشوده، گریه کنان گفت که خانهٔ خود وبیگانه را خراب کردی. و از این گفتار او تمامت سپاه و حاضران درگاه فریاد و فغان نموده، خصوصاً میرزا عبدالرزاق خان مستوفی دست بسر و صورت خویش زده، ریش بکَند و به پنجه چهره‌اش را رنجه و ریش کرد. و چون نعش سردار مرحوم را به درب خیمه فرود آوردند، ایشیک آقاسی شیردل خان به امر امیرشیرعلی خان دیگران را از خیمه بیرون کشیده، خود او در جنب نعش فرزند رشیدش نشسته، گریه و زاری و ناله و بیقراری بسیاری کرد، تا که آوازش گرفته و سینهٔ سوخته‌اش خسته شد. بعد میرزا عبدالرزاق خان مستوفی زانو زده، بعرض رسانید که اکنون بجز صبر دیگر چاره‌ای نیست، می باید به حمل و نقل تابوتش پرداخت که از گرمی هوا، متعفن نگردد.

امیر شیرعلی خان از این عرض او خاموش گشته، جنازهٔ او را به صحابت سردار نور محمدخان بن سردار سلطان محمدخان مرحوم و محمد امین خان خالوی خویش و شش صدسوار روانهٔ کابل فرمود که درجنب غربی مزار عاشقان وعارفان، امانت بخاک سپرده، در وقت فرصت جانب هرات نقل داده، در پهلوی مضجع جدّ امجدش امیرکبیر به مزار خواجه عبدالله انصاری دفنش کنند، و نعش سردار محمد امین خان را بر زبر پیل نهاده، روانهٔ قندهار فرمود که برطبق وصیت خودش در زیر ناودان خرقهٔ شریف دفنش سازند، اما در وقت دفن کردنش، کسانیکه حاضر بودند چون از وصیتش آگاه نبودند، در صحن حایط[۱] خرقهٔ مبارکه‌اش دفن کردند، و همچنین جسد سردار محمدعلی خان را در موضعی که پدرش فرموده بود دفن کرده، بنابحرمت نبش قبر و عدم وصیت که خودش نکرده بود، در هرات نقل ندادند، و سردار محمد سرورخان بن سردار محمد اعظم خان که دستگیر شده بود محبوس گشت. پس از فرستادن جنازهٔ هردو سردار والا تبار، آتش حرب منطفی[۲] گشته، اعلیحضرت امیرشیرعلی خان با دل سوگوار، رایات عالیات را جانب قندهار شقه گشا فرمود، ودر منزل قلعهٔ اعظم سردار محمد شریف خان و سردار محمد زمان خان و سردار محمد اسماعیل خان و سردار شیرعلی خان بن سردار مهردل خان که از راه هزیمت داخل قندهار شده بودند، با سردار جلال الدین خان و سردار مددخان از طریق پذیره پیش آمده، شرف رکاب بوس حاصل کردند و از تقصیری که کرده بودند معفو گشته مورد تسلیات شاهانه شدند.

ذکر ترک کردن اعلیحضرت امیر شیرعلی خان سلطنت را از مرگ سردار محمد علی خان

امیر شیرعلی خان از قلعهٔ اعظم کوچ کرده، در باغ سردار محمد امین خان مرحوم واقع خارج شهر احمدشاهی نزول اجلال فرمود و سلطنت را فرو گذاشته، به ریاضت و عبادت و تلاوت قرآن مواظب گشت؛ چنانچه هفت ماه در زاویهٔ صومعه گوشت نخورد و بر بستر نرم نخوابید و هشت جزو از کلام مجید و فرقان

۱ــ احاطه کننده ــ محوطه ــ دیوار. ن   ۲ــ خاموش. ن

حمید، در گنجینهٔ ضمیر حفظ کرد وخبر ترک سلطنت او در اطراف و اکناف سمرگشته، باعث فتنه و آشوب گشت؛ چنانچه سردار محمداعظم خان که در راولپندی به سرای غربت وجلای مملکت اقامت داشت، با همراهانش از راه طلب ریاست، داخل کوهستان خوست و زرمت که محل جایگیرش بود شده، به سردار ولی محمدخان که از جانب امیرشیر علی خان بحکومت کابل مأمور بود؛ مکتوب فرستاد که با وی متحد شده، در کابلش راه دهد تا به سریر سلطنت جای گزینند، و این نامه را نزد دختر خودش که نامزد سردار عبدالرحمن خان و در کابل بود، روانه داشته پیام داد که مکتوب او را با قرآن شریف نزد عمّ خود سردار ولی محمدخان رسانیده، زبانی نیز با او بگوید که کابل را بی زحمت تفویض وی کند. و او نامهٔ پدرش را شب هنگامی با کلام ملک لاینام نزد سردار ولی محمدخان رسانیده اظهار مطلب کرد، و او بنابر التفات و اتحاد سابقه که با سردار محمد افضل خان و سردار محمد اعظم خان داشت، بگوش قبول جا داده مشروط به مشورت احباب کرد؛ چنانچه با معتمدانش کنکاش نموده، قرار دادند که سردار محمد یوسف خان را با لشکر از راه حیله جانب خوست و زرمت گماشته، سران سپاه را آگاه سازند که ظاهراً تا لهو گرد بعزم مدافعهٔ سردار محمد اعظم خان رفته در آنجا درنگ کنند، و در وقت ورود سردار محمد اعظم خان پذیره اش کرده بدو گرایند، و سردار محمد یوسف خان نیز از مشاهدهٔ این حالت طوعاً و کرهاً اطاعت نموده، بعد با هم داخل کابل شوند.، و از این مواضعه و قرارداد بواسطهٔ محمد مهدی خان شاهی سوند، حامل مکتوب سردار محمد اعظم خان به وی آگاهی دادند. اما سردار محمد یوسف خان قبل ازآنکه نقشی بروی کار آرند، از این معنی خبر یافته، آشفته سان برزبان جهر براند که تا جان درتن و رمق در بدنم باشد هرگز از حرم محترم شاهی دور نگشته، راه تباهی سلطنت امیرشیرعلی خان نخواهم پیمود، ونخست به معاضدت عصمت الله خان و ارسلاح خان خالوان خود، سردار ولی محمد خان را دفع کرده، بعد به محافظت شهر ومدافعت سردار محمد اعظم خان پردازم.

از این گفتار سردار محمد یوسف خان، نمامی[۱] به سردار ولی محمدخان خبر داده او از فتنه ای که اندیشیده بود، دست باز کشیده به سردار محمد اعظم خان بر خلاف احوالی که فرستاده بودند، پیام داد که تدبیری که اندیشیده بودیم، تقدیر مساعد و معاضد آن نگشت، زیرا که سردار محمد یوسف خان آگاه گشته طریق مخالفت برداشته است. اکنون می باید فسخ عزم کرده از داعیه ای که در سرداری درگذشته، طریق معاودت سپاری؛ چنانچه او از پیام سردار ولی محمدخان، خوست و زرمت را فرو گذاشته داخل علاقهٔ تیرا شد.

رسیدن نامهٔ سردار عبدالرحمن خان از بخارا به سردار محمد اعظم خان

مقارن این حال نامهٔ سردار عبدالرحمن خان از بخارای شریف به سردار محمد اعظم خان رسید که از راه سواد که مشهور به «صوات» است و چترار و بدخشان، جانب بلخ مرحله پیما شود، و همچنین طریق ارسال

---

۱ — نمام: سخن چین. ن

رسائل را با افواج مقیمهٔ ترکستان گشوده، روی دل همه را بسوی خود کرد. سردار محمد اعظم‌خان بروفق نامهٔ سردار عبدالرحمن خان از تیرا راه صوات[1] برگرفته، وارد منزل آخوند بیگی صاحب شد و از وی دعای خیر حاصل کرده، از راه باجاور و کتل نقصان وارد صفحهٔ بدخشان شد، و هم در این اوقات سردار عبدالرحمن‌خان را نیز هوای مراجعت از بخارا در سر افتاده، خواست که داخل ترکستان متعلقهٔ افغانستان و ازآنجا عازم کابل شود.

رخصت مراجعت خواستن سردار عبدالرحمن خان از امیر مظفرخان

تفصیل این اجمال اینکه سردار عبدالرحمن خان از غربت سفر و ندیدن روی پدر و مادرش بغایت متعسّر و متحسّر گشته، عریضه‌ای مرقوم و مصحوب ناظر حیدرخان و کمیدان نصیرخان در سمرقند نزد امیر مظفر مرسول‌داشت که رخصت مراجعت حاصل نمایند. و میرشب و قاضی و رئیس شهر بخارا از عرض و استدعای او آگاه گشته، پیام عتابانه به سردار عبدالرحمن خان فرستادند که چرا بدون اجازت ایشان عرض پرداز حضور پادشاه شد؟ و او جواب داد که جز از خود پادشاه به کسی از نوکرانش اعتنا ندارم که در امر خویش پیش او رفته مشورت و اجازت طلبم. فرستادهٔ ایشان درجواب سردار سعادت اطوار گفت: «شما که اعتنا به کارپردازان پایهٔ سریر امارت ندارید، ایشان در حال کس فرستاده فرستادگان شما را از بین راه بازآرند»، و او برآشفته فرمود که: «اگر فرستادگان مرا مراجعت دهند هرآینه بدون امر و اجازهٔ پادشاه روبراه خواهم نهاد وآن وقت جواب پیام درشت خود را میرشب و قاضی و رئیس شهر خواهند داد.» فرستادهٔ مذکور این گفتهٔ سردار عبدالرحمن‌خان را نزد آقایانش گذرانیده، ایشان که فرستادگان سردار با وقار را از عرض راه بخارا برگردانیده، به درب شهر رسانیده بودند، از خوف واگذاشتند که عریضهٔ او را در سمرقند رسانند. پادشاه جواب عریضهٔ او را نداده، حاملانش را معطل داشت تا که عریضه‌ای دیگر مصحوب سارجن میجّر[2] علی عسکرخان بیات فرستاده، رخصت حاصل کرد. و امیر بخارا پس از اجازت دادن مراجعت سردار عبدالرحمن خان، منشوری بنام قوش بیگی اصدار فرمود که از نوکران سردار موصوف بپرسد که با آقای خود می‌روند یا قبول ملازمت پادشاه کرده، در بخارا اقامت می‌گزینند. و قوش بیگی بنابرآنکه منشی حضور پادشاه، جنس و نوع نوکران سردار موصوف را تمییز نکرده، فرمان نگار داده بود، کس نزد سردار عبدالرحمن‌خان فرستاده، تمامت نوکرانش را که از او روبرتافته، نزد پادشاه بخارا نوکر شده و منظور از صدور فرمان مزبور ایشان بودند، و دیگران را که نزد خود سردار موصوف بودند، طلبید که ابلاغ امر نماید. سردار رفیع مقدار از این پیام قوش بیگی هراسناک شد که تبعهٔ او را کنار کرده، خودش را محبوس خواهند کرد. بنابرآن بفرستادهٔ محمدشاه خان قوش بیگی فرمود که امر عالی را می‌باید **در همین‌جا** به نوکرانم ابلاغ نماید، و او نپذیرفته در جواب

۱ــ نسخه بدل: سواد مشهور به صوات. ک

۲ــ رتبهٔ نظامی ــ گروهبان یکم. ن

گفت: حکم قطعی آنستکه سه تن غلام و یک تن طباخ و یک تن مهتر نزد شما بوده دیگران همه رفته، امر عالی را بگوش دل بشنوند.

سردار عبدالرحمن خان بنا به تصوریکه کرده بود، بگفتهٔ خویش محکم و استوار شده، سخن به مشاجره کشید و تبعهٔ سردار والا تبار از مناقشهٔ جانبین برآشفته، هرکدام جانب مقام خویش دویده، تن به سلاح آراسته نزد آقایشان باز آمدند و زبان به درشت گویی گشوده، گفتند که قوش بیگی ما را زن پنداشته که چنین جاهلی را در عقب ما گماشته است و هرگز نزد او نخواهیم شد و فرستادهٔ قوش بیگی از آشفتن ایشان، کار را دگرگون مشاهده کرده، تنها مراجعت نمود و ماجرا نزد او بازداشته، بعد یک تن نویسنده مأمور گشته ابلاغ امر پادشاه نمود، و خدمهٔ سردار سعادت مدار از امر پادشاه و ملازمتش سر باز زده، از سردار روی اخلاص برنتافتند. بعد نویسندهٔ قوش بیگی خجل و منفعل بازگشته، سردار والا تبار به تهیهٔ سامان سفر پرداخت.

مقارن این حال نائب غلام احمدخان و کمیدان سکندرخان که از سردار بلند مقدار روبرتافته، ملازمت امیر بخارا اختیار کرده بودند، با همراهان‌شان بستر بدوش حاضر شده، اظهارکردند که کارکنان امیر بخارا رقم بندگی از ما برای او خواستند و ما ابا کرده باز آمدیم. و هنوز سخن بپای نرفته بود که جمعی از قرض خواهان از قفای ایشان در رسیده، مطالبهٔ وجه کردند و چون برشمردند، تقریباً دوهزار مثقال طلای مسکوک بحساب آمده، همه را سردار نیکواطوار ادا نموده، از کمیدان سکندرخان استمزاجاً سؤال کرد که جانب بلخ می‌شوی یا خیر؟ وی که دل در بند دو تن پسران سیمین تن داشت، با آن احسان سردار عبدالرحمن خان که تمام دَینش را ادا فرمود، روی اخلاص از او برتافته به اقامت بخارا تن درداد، و سردار خجسته کردار اسلحه آلات و غیره ادوات نائب غلام احمدخان را که فروخته، خورده بود ساز کرده، آهنگ حرکت کرد.

ذکر مراجعت سردار عبدالرحن خان از بخارا و بر مرام واصل شدن او

الغرض سردار شجاعت دثار پنج روز بسیج سفرساز کرده، از بخارا روی بسوی بلخ نهادو از منزل شیرآباد، مکتوب استمالت به سپاه بلخ و مضافات آن فرستاده، ازعزم خود آگهی داد. سپاه بلخ ازوصول این مکتوب، مشعوف و شادمان گشته، پیام دادند که از جایی که شرف ورود افکنده باشند، عازم آقچه شده، همه را در تحت رایت خود و رهسپار خدمت دانند، و او مکتوب دیگر برای سردار فیض محمدخان حاکم آقچه نیز به صحابت ناظر حیدرخان و سارجن میجر علی عسکرخان فرستاده، از حقوق احسانات سابقه و ارادهٔ حالیهٔ خویش خبر داد.

مقارن این حال کرنیل ولی محمدخان با دویست سوار از مردم افغان مقیم بلخ وارد شیرآباد شده، به رکاب ظفر انتساب سردار عبدالرحمن خان پیوست و همچنین بزرگان مردم ترکمان را که مواظب سرقت بودند، نزد خود طلبیده، به عطای خلعت نواخت و از ایشان معاونت خواسته، دو هزار سوار از مردم مذکورحاضر رکابش شد، و هم در این وقت که سردار عالی تبار سرگرم تهیهٔ کار و بارش بود، فرمان امیر بخارا از سمرقند بحاکم شیرآباد رسید که او را زیاده از سه روز مهلت درنگ نداده، مجبورش سازد که جانب بخارا مراجعت نماید و یا

از جیحون عبور کرده، هرطرف که میخواهد برود و حاکم مذکور با صد سوار وارد منزل سردار رشادت شعار[۱] شده، از امر پادشاهش آگاه کرد، امّا از سبب قلّت سواران خویش و کثرت همراهان سردار مآل اندیش چیزی گفته نتوانسته، از خودش صلاح کار جُست. و او تعلیم و تلقینش کرد که احوال را مطابق واقع معروض حضور پادشاه نموده، مصحوب مرد هوشیاری روانه کرده، به او بگوید که به آهستگی راه پیموده، اگر پادشاهش از دیررسیدن مسئول نماید، عذرش به مریض شدن عرض راه بخواهد، و حاکم شیرآباد از این القای او شادمان گشته، مراجعت کرد و دو روز بعد عرض‌پرداز پایهٔ سریر امارت شد. سردار عبدالرحمن خان از امر مزبور امیر بخارا، و نرسیدن جواب مکتوبش از سردار فیض محمدخان، دلگیر شده، عبدالرحمن برادر آخوند زاده عبدالرحیم و نائب غلام احمدخان را امر تفأل از دیوان خواجه حافظ (علیه الرحمه) کرده، این بیت بفال برآمد:

ای چنگ فرو برده بخون دل حافظ　　　باکت مگر از غیرت قرآن خدا نیست[۲]

و از این فرد، استنباطِ قرآن کردن امیر شیرعلی خان را با سردار محمد افضل خان و مخالفت نمودن او از آن کرده، آهنگ تسخیر ترکستان کرد.

در خلال این احوال، افواج مقیمهٔ سر پل شوریده، افسرانی را که جدید امیرشیرعلی خان برایشان گماشته بود تماماً کُشته، به امید ورود سردار عبدالرحمن خان رو به آقچه نهادند، و او از حدوث این امر آگاه گشته. گشایش دیگر به کار خویش پنداشت و بی تأنّی هنگام عصر حرکت کرده، وارد وزیرآباد شد. و پس از توقف سه ساعت از آنجا راه برگرفته، بساحل جیحون فرود گشت و پس از رفع حرارت تابش آفتاب در وقت اعتدال هوای روز دو کشتی کوچک بدست آورده، خودش با نائب غلام احمدخان و کرنیل نصیرخان و کرنیل ولی محمدخان و فرامرزخان و فرهادخان غلام بچه و چندتن از سپاهیان که مجموع سی تن می شدند، در هر دو کشتی نشسته از جیحون عبور کردند و بدون درنگ براه افتاده، دیگران از قفای هم عبور کرده به ایوار و شبگیر راه نوردیده، در وقت طلوع آفتاب بقریهٔ چلک سردابه از مضافات آقچه رسیده فرود شدند. و سردار نیکو کردار بذریعهٔ مکتوب از ورودش در آنجا به هردو فوج پیاده که افسرانشانرا کشته، با توپخانه از سر پل در آقچه رفته بودند، و به خاصه‌دارانی که در زیر لوای سردار فیض محمدخان بودند، آگهی داد و خود با متابعانش چون دو شب و سه روز راه پیموده خسته شده بودند، غنودند.

در این وقت هزار تن از فوجیکه خبر ورودش را بدیشان داده بود از آقچه راه پذیره برگرفته، تا که سردار والامقدار از خواب بیدار شد بشرف دست‌بوس واصل شدند و سردار عبدالرحمن خان همه را تسلّی داده، با هم وارد آقچه شدند. سردار فیض محمدخان پذیره‌اش کرده، در وقت ملاقات چون مجذوب الحال بود، به سردار عبدالرحمن خان گفت که به آمدنت راضی نبودم که در این جا بیایید و لیکن مردم سپاه خواهشمند بودند که تشریف بیاورید، من چیزی نگفتم. و او پاسخ داد که خیر هوش شما بی جا است. و چون سردار فتح محمدخان از ورود او در آقچه خبر یافت، فوراً دو هزار تن خاصه‌دار و پنج هزار سوار از مردم اوزبک، که سابق در تحت رایت سردار عبدالرحمن خان قرار داشتند و سه هزار سوار از دُرانیه قندهار به سالاری شهاب الدین خان ابن عبدالمجیدخان بارکزائی از راه مدافعه روانهٔ نملک کرده، امر نمود که پیاده در اندرون و سواره در بیرون قلعهٔ آنجا جای گزیده، استوار بنشینند. و این شهاب الدین خان که نمک خوار قدیمی سردار محمد افضل خان

۱— لباس‌ازیر— مقابل دثار: لباس رو. ن

۲— ای چنگ فرو برده به خون دل حافظ　　　فکرت مگر از غیرت قرآن و خدا نیست. ن

بود؛ چنانچه در ایام حکومت خویش، همیشه پدر او را در محالات بلخ مأمور حکومت می فرمود، وعلاوه بر آن وقتی از او حساب گرفته، دولک روپیه بر ذمه اش قرار یافته، چیزی نگفت و پشیزی از وی نگرفت. این وقت پسرش یاد آن احسان نکرده، بعزم مدافعهٔ پسر ولی نعمش در قلعهٔ نملک جای گزید. وسردار عبدالرحمن خان از آقچه رو براه نهاده، به آبگاه واقع قرب قلعهٔ مذکوره فروکش کرد و به شهاب الدین خان و تمامت خاصه داران نامه فرستاده، پیام داد که:

«ای نمک حرامان! هزاران لقمهٔ چرب و شیرین و حلال از خوان نوال[۱] ما فرو بردید، هیچ در خاطر نیاورده، اینک از آشامیدن چند جرعه شراب حرام که از جام سردار فتح محمدخان چشیدید، چشم از احسانات ما که دیده بودید یکسره پوشیدید». و در نامهٔ خاصه داران این قدر افزود که: چون در سوابق ایام به تحت رایت من بودید، جنگ را با شما ننگ دانسته، فردا در زیر دیوار قلعه می آیم که به مکافات احساناتم بضرب گلوله از پا درآورید. و خاصه داران از خواندن و شنیدن کلام مؤثر او، متنبه گشته، صد تن را بحافظت قلعه گذاشته، دیگران همه از راه اطاعت رو به سردار والا تبار نهادند.

ذکر ممانعت شهاب الدین خان خاصه داران را وباز نگشتن ایشان و فرار کردن او

شهاب الدین خان با همهٔ سوارانی که همراه داشت، به ممانعت خاصه داران برخاسته، ایشان بازنگشته دست به آلات حرب بردند، و هم کس فرستاده سردار عبدالرحمن خان را از حقیقت کار آگاه کردند، و او سواران حاضر رکابش را بسرعت و شتاب به معاونت فرستاد. سواران شهاب الدین خان از رسیدن سواران مذکوره، دل به باد داده، رو به فرار نهادند و چهارصد سر اسپ از ایشان بدست سواران سردار رفیع مکان وخاصه داران افتاد وخود شهاب الدین خان از راه فرار داخل تخته پل شد و لشکر آنجا که به امر سردار فتح محمدخان جاده پیمای صحرای مدافعهٔ سردار عبدالرحمن خان بودند، حال را دگرگون دیده پراکنده شدند، و سواران نظامی آن به اردوی سردار عبدالرحمن خان پیوستند و پیادگان راه فرار جانب «ده دادی» و دشت «ارژنه» برگرفتند. و از جمله چهار فوج پیادهٔ کابلی که حیران بودند چه کنند، با سرتیپ نورمحمدخان حاکم سر پل و غیره کارگزاران امیرشیرعلی خان یکجا شده راه کابل برگرفتند، وسردار فتح محمدخان احمال و اثقالش را فرو گذاشته، با چهارصد سوار از راه فرار در تاشقرغان رفت و هرج و مرج شدید درترکستان حادث شد.

ذکر متصرف شدن سردار عبدالرحمن خان بلخ وتخته پل وسر پل را

سردار عبدالرحمن خان از نملک حرکت کرده، درعرض راه تمامت سپاه پراکنده شدهٔ سردار فتح

---

۱. عنا– دهش– بخشش. ن

محمدخان دسته دسته به اردوی او پیوسته، شرف رکاب بوس می یافتند؛ چنانچه بی مانعی داخل بلخ شده، نائب غلام احمدخان را پیشتر از خود درتخته پل فرستاد و خود مردم را اطمینان خاطر داده، پس از دو روز وارد تخته پل شد و درآنجا علی عسکرخان را به منصب جنرالی توپخانه و نصیرخان را به جنرالی افواج پیاده سرافراز فرموده، دیگران را که در بخارا با او همراه رفته بودند، از عطای منصب کرنیلی و رساله داری[۱] و غیره مفتخر ساخته، دفعتاً سایر سپاهی را به منصب بزرگ ارتقا داد و تا ده روز نظم و نسقی در کار آنجا نهاده بعد روانهٔ تاشقرغان شده ناظر حیدرخان را بحکومت تخته پل نامزد فرمود و جنرال علی عسکرخان را به سر پرستی توپخانه و افواج پیادهٔ آنجا مأمور کرد وهمچنین در هر محل حاکمی تعیین نمود و خود کوچا کوچ راه به تاشقرغان نزدیک کرد و مردم آنجا چهل نفر[۲] اشتر و چهل فرد[۳] گاو در پذیره گاه حاضر آورده، ذبح و نحر کردند. سردار فتح محمدخان با شهاب الدین خان و دو صد سوار درانی و غیره فوج پیاده و سواره که همراه داشت از راه کتل هندوکش، لوای فرار جانب کابل افراشت. سردار عبدالرحمن پس از دو روز یکی از نوکران معتمدش را در تاشقرغان، پهلوی سردار فیض محمدخان گذاشته، خود راه «آی بیک» برداشته، وارد آنجا شد.

از آنسوی مردم هزارهٔ شیخعلی دست تاراج به مال و مواشی سردار فتح محمدخان دراز کرده، اکثر را غارت کردند و خودش با همراهان خویش برخی با سلاح و بعضی بی سلاح و اسباب داخل کابل شد، و سردار عبدالرحمن خان از قفای او اسپ رانده، وارد غوری گشت و در آنجا سلطان مراد خان بن میراتالیق رئیس قطغن که پدرش قبل از این— چنانچه مرقوم گشت— از استیلای سردار عبدالرحمن خان در آن ولایت، فرار بخارا گشته، در آنجا فوت شده بود، با پنجصد سر اسپ و دو صد نفر اشتر و دو هزار رأس گوسفند و پنجصد خروار گندم و جو و چهل هزار روپیهٔ نقد و غیره اجناس نفیسه و یک جلد[۴] پوستین سمورحاضرآمده، شرف باریافت و همه را به اسم مهمانی‌ورسم هدیه پیش کشید، و او فاتحهٔ فوت پدرش را خوانده، بعد از پژوهش و پرسش احوال ولایت قطغن، فرمود که: در زمان حکومت والد ماجدم غیر از قبایل عرب، و افغان و تاجیک، دیگر تمام مردم قطغن در تحت امر و نهی شما بود، حالا چگونه است؟ اگر تغییر یافته باشد، بهمان منوال که بود، برقرار فرموده شود. سلطان مرادخان بزبان عرض پاسخ داد که: برطبق سابق زمام مهام ولایت در تصرف ما است؛ مگر امیر شیرعلی خان سالیانه یک لک روپیه بر ذمهٔ ما گذاشته و در یکسال زیاده از سه لک روپیه گرفته است و هنوز میل پول گرفتن داشت که شما پرتو نزول افکندید. سردار عبدالرحمن خان طریقهٔ سابق را برقرار داشته، نیک بنواخت و دعای دوام عمر و دولت از رعایای آن ولایت حاصل کرد.

رسیدن مکتوب سردار محمد اعظم خان به سردار عبدالرحمن خان

مقارن این حال نامهٔ سردار محمد اعظم خان که از راه باجاور وارد فیض آباد بدخشان شده بود

۱— رساله: در اردوی هندی بمعنی پاره‌ای از لشکر که زیر فرمان سپهسالاری بود: خواه دو صد باشد، خواه دو هزار: رساله دار: کسی که رساله زیر فرمان او باشد. خورد ضابط. ن

۲— واحد شمارش شتر. ن

۳— واحد شمارش گاو— رأس. ن

۴— واحد شمارش پوست و کتاب— در عربی پوست را جلد گویند. ن

رسیده[و] نوشته بود که: تا انجام کردن امر نکاح زوجهٔ خود دختر میرجهاندارشاه که از پیش نامزدش کرده بودم، درنگ کرده، بعد آهنگ اردوی شما خواهم کرد. سردار عبدالرحمن خان پس از مطالعهٔ نامهٔ عمّش، اسباب سفر زمستان آماده کرده، از غوری روی عزیمت بسوی بامیان نهاد واز راه شلوک تو و قره کتل و بادقاق و باجگاه وارد بامیان شد و درآنجا میران هزارهٔ دایزنگی و دایکندی ودای میرداد را با بزرگان دیگر قبایل نواحی با میان، نزد خود طلبیده، از عطای خلعت همه را خوشدل ساخته، رسانیدن علوفهٔ اردو را برعهدهٔشان نهاد؛ چنانچه در اندک زمانی دو هزار خروار گندم و جو و صد خروار روغن و سه هزار رأس گوسپند در لشکرگاه حاضر کردند و پس از یکماه سردار محمد اعظم خان نیز از فیض آباد رسیده، به اردوی او پیوست و داستانی از زحمت و مشقّت راه باجاور و چترار که کشیده و بی مهری که از دولت انگلیس دیده بود بپای برد و سردار عبدالرحمن خانش بمنزلهٔ پدر شمرده، خدا را بسی شکر و ثنا گفت و پس از ده روز با هم ابواب ارسال رسائل را با بزرگان مملکت گشوده، از بامیان برخاسته وارد غوربند شدند و مردم را استمالت همی نمودند.

ذکر مخالفت نمودن سردار ولی محمدخان با امیر شیرعلی خان و فتنهٔ او

در خلال احوال مذکوره سردار ولی محمدخان که از طرف امیر شیرعلی خان بحکومت مأمور بود، از ترک سلطنت کردن امیرشیرعلی خان و ورود سردار عبدالرحمن خان در ترکستان و اطاعت کردن سردار فیض محمدخان با او و بیرون شدن سردار فتح محمدخان از ترکستان، خائف گشته از سبب مخالفت سردار فیض محمدخان برادرش، او نیز روی دل از امیر شیر علی خان بر تافته، به هوای ریاست افتاد و بزرگان کابل و اطراف را در خفا دیده، هزاران روپیه بذل کرد تا که خبر کردار او سمرگشته در قندهار به امیر شیرعلی خان رسیده، غیرت سلطنت گریبانگیرش شده، زمام مهام امارت را که واگذاشته بود، باز در کف گرفته، به ترتیب سپاه پرداخت و بکمال سرعت هشت فوج پیادهٔ هشت صدی نظام مرتّب ساخته، با توپخانه به سالاری صفدرعلی خان برادر ناظر حسین علی خان قزلباش جانب کابل گسیل فرموده، امر کرد که اگر سردار ولی محمدخان مرتکب امر خلافی شود. به اتفاق سردار محمد یوسف خان که در کابل است وعصمت الله خان وارسلاح خان جزای کار او را در کنارش نهند و شهر و اطراف رانیک محافظت کنند. و آنگاه که او با لشکر وارد کابل شد، سردار ولی محمدخان از تدبیری که اندیشیده بود بازمانده، در بالاحصار پا به دامن اصطبار پیچید وسردار محمد یوسف خان با صفدرعلی خان وعصمت الله خان و ارسلاح خان بحفاظت شهر و بالاحصار و حراست سردار ولی محمدخان پرداخته، نیک پاسداری همی کردند که جایی نرود و فتنه نیانگیزد . و او را خوف مستولی شده، از بالاحصار برآمده، در باغ علیمردان بجای سردار زکریاخان اقامه گزید و شش صد تن از مردم کابل را نوکر گرفته، به خودداری و پاسداری خویش مواظب گشت و کِه و مِه را روپیه داده، درخفا با خودیار و مددکار همی ساخت تا که سردار عبدالرحمن خان وارد غوری وُ بامیان و غوربند گشته، امیرشیرعلی خان آگهی یافته، سردار محمدرفیق خان وجنرال شیخ میر را با اکثر از سرداران که در قندهار بودند

و چهارده فوج پیادهٔ هشت صدی وهشت رجمنت[(۱)] رسالهٔ چهارصدی به سالاری سردار محمد ابراهیم خان پسر خویش بعزم مدافعهٔ سردار محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان از قندهار جانب کابل گسیل فرمود، و از آنجمله سردار محمد رفیق خان— که امیر شیرعلی خانش باعث قتل سردار محمدامین خان و سردار محمدعلی خان می دانست؛ چنانچه بارها می گفتش که این عداوت خانگی و اسباب خانه خرابی همه از تو است— از خود خائف بود که وقتی کیفر کارش بکنارش نهاده خواهد شد.

خلاصه چون وارد کابل شدند سردار ولی محمدخان که با سردار محمد رفیق خان از پیش دوست و چون دو مغز در یک پوست بود، او را از امیرشیرعلی خان خائف یافته، در خفا با خود متفق ساخت و بواسطهٔ او تمامت بزرگان کوهستان و بعضی از اعیان طوایف غلجائی را دیده و افسران سه فوج را نیز اغوا کرده، همه را در فتنه با خود شریک و انباز نمود و به مخالفت سردار محمد ابراهیم خان برخاسته، با همگنان عهد بربست و پنج لک روپیه از خود به مرد ملکی و نظامی که اغوا کرده بود، بتوسط سردار محمد رفیق خان عطا کرد. از این معنی سردار محمد ابراهیم خان و جنرال شیخ میرآگاه گشته، با دیگر هواخواهان امیر شیرعلی خان کنکاش کرده، قرار دادند که سردار ولی محمدخان را به بهانهٔ امری طلبیده، محبوس کنند؛ چنانچه او را در زندان انداخته، سردار محمد رفیق خان به شفاعتش برخاست و چون او را در مخالفت با سردار ولی محمدخان متحد دانسته بودند، جنرال شیخ میرش از گریبان گرفته، بخانهٔ دیگر زندانش انداخت، و سردار فتح محمدخان که او را مجرم نمی دانست، زندان انداختنش را حمل برمناقضت و عداوت جنرال شیخ میر کرده، نزد سردار محمد ابراهیم خان شده، به او و جنرال مذکور گفت که چنین خادم راست کار را زجر نمودن باعث ناامیدی دیگر خدم خواهد شد، و شفاعتش کرده ایشان او را رها داده، درخانهٔ خودش فرستادند. سردار فتح محمدخان از قفای او رفته، تسلّی بسیارش داد و اسپ عربی سواری خود را به او بخشیده، معاودت کرد.

روز دیگر سردار محمد رفیق خان به اتفاق سرفرازخان با بکرخیل، —خال سردار محمد سرورخان و خُسُر سردار محمدعلی خان پسر امیر شیرعلی خان و خداویردی خان و یک تن غلام بچهٔ احمدعلی خان بن سردار محمد علی خان مرحوم و خان محمدخان با بکر خیل و منسوبان ایشان وملک شیرگل خان واکثری از دیگر الوسات، حبس سردار محمد رفیق خان را بهانهٔ شرارت ساخته، از راه کوه صافی در علاقهٔ تکاب رفتند ومردم فتنه جوی آنجا وغیرهِ مفسده خویان را به دورشان انجمن کرده، سلسله جنبان شورش و آشوب شدند. مقارن این حال امیر شیرعلی خان سپاه دیگر ترتیب داده، به سالاری سردار محمد شریف خان، سردار احمدخان، سردار محمدزمان خان، سردارمحمدحسن خان، سردار محمد کریم خان، سردار جلال الدین خان، سردار محمد اسماعیل خان و همهٔ سوارانی که در قندهار بودند و مجموع شش هزارتن می شدند.، امورات ملکی و نظامی کابل را نیز به سردار محمد شریف خان تفویض کرده، روانهٔ کابل فرمود.

۱— (رجمنت) از تقسیمات نظامی برابر هنگ— گروهی سرباز— گروه بسیار. ن

لشکر کشیدن سردار محمد ابراهیم خان از کابل بعزم تقابل سردار عبدالرحمن خان

چون سردار محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان— بقراریکه ذکر شد— وارد غوربند شدند، سردار محمد ابراهیم خان از جملهٔ بیست و دو فوج پیادهٔ هشت صدی که حاضر دارالسلطنهٔ کابل بودند، یازده فوج را با چند ضرب توپ و جمعی از سواران درانی و غلجائی و قزلباش به سالاری سردار فتح محمدخان و جنرال میرحیدرخان، از راه کوهستان مأمور تتم درّه و کتل چرتک ساخت که در آنجا رفته، بعزم سدّ راه سردار عبدالرحمن خان و عمّش اقامه گزینند، و خود با جمعی دیگر از خوانین چون حافظ جی صاحب و سردار شاه دوله خان و غیره و یازده فوج پیاده و چند عراده توپ به افسری جنرال شیخ میر و انبوهی از سواران ملکی از شهر بیرون شده، قلعهٔ قاضی را لشکرگاه ساخت که اگر سردار محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان از راه سرچشمه روی بسوی کابل نهند، بمدافعه پردازد.

مقارن این حال سردار محمد شریف خان که از قندهار رو بکابل نهاده بود در رسیده، سردار محمد ابراهیم خان و تمامت بزرگان و منصبداران اردو در ارغنده به پذیره رفته، به اعزاز و اکرام در لشکرگاه فرودش آوردند و شب را به ضیافت نگاه‌داشته، روز دیگر سردار محمد شریف خان وارد کابل شده، در جای سردار سلطان احمدخان واقع خوابگاه که مملوک زوجه اش بود فرود گشت، و روز دیگر سردار محمد ابراهیم خان واعیان اردو از راه بازدید در شهر آمده، مراسم ملاقات بپای رفت و لشکر را به امر سردار محمد شریف خان از قلعهٔ قاضی مراجعت داده، در باغ شاه فرود آورد و خود سردار محمد ابراهیم خان در باغ سردار غلام حیدرخان مرحوم جای گزید. و پس از سه روز سردار محمد شریف خان با سردار جلال الدین خان جهت دیدن آرایش سپاه مقیمهٔ تتم درّه و کتل چرتک از کابل راه برگرفته، وارد چاریکار شد، اما بعزم و ارادهٔ اینکه اگر تواند، جانبین را از محاربه بازداشته، کار را به مصالحه فیصله نماید تا خونها به هدر ریخته نگردد. و چون وارد تتم درّه شد نامه ای ازسردارمحمد اعظم خان نیز بر وفق اندیشه و ارادهٔ او رسیده، لشکر را با سردار فتح محمدخان بعزم صلح از آنجا جانب کابل کوچ داد و خود از راه مصالحه در غوربند نزد سردار محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان شد و از آنجا به اتفاق هم جانب کابل کوچ داده، وارد چاریکار شدند.

سردار احمدخان و سردار محمد زمان خان که از قفای سردار محمد شریف خان به بهانهٔ همراهی او از کابل بیرون شده، در نجراب نزد سردار محمد رفیق خان که طریق مخالفت امیرشیرعلی خان برگرفته بود، رفته بودند؛ با او و جمعیتی از قوم صافی وغیره آمده، به اردوی سردار عبدالرحمن خان پیوستند. بعد با وجود کثرت برف از چاریکار روبراه نهاده، وارد تره خیل شده، درآنجا اقامه گزیدند و در آنجا ملاّ عزیز دِه‌افغانی و ملاّ میر آفتاب کابلی از راه اطاعت شرفیاب حضور سردار محمد اعظم خان شده، با آنکه حرف صلح در میان بود، تسخیر کابل را بعهده گرفته، در ازای آن قاضی القضاتی و تولیت اوقاف را برای خود وعده گرفتند.

پس از آن سردار عبدالرحمن خان با هزار سوار به فراز تلّی که بقرب لشکرگاهش بود برشده، سپاه کابلْ را که در باغ شاه وخواجه رواش فروکش کرده بود، با دوربین مشاهده کرده، همه را آرام و آسوده دیده قراول برزبرتلّ گذاشته، مطمئن خاطر به عسکرگاهش بازگشت، وبامداد روز دیگر باز بر پشتهٔ مذکوره فراز

شده، اثری از اسباب محاربه ندیده، فرود شد و آسوده خاطر به مواظبت امور مهمهٔ سپاه و کار و بار خویش پرداخت.

کنکاش کردن کارگزاران و هواخواهان امیرشیرعلی خان به اینکه سردار محمد افضل خان را به برادر و پسرش سپرده، کار را به مصالحه انجام کنند

دو روز پس از صعود و هبوط سردار عبدالرحمن خان بر پشتهٔ مزبوره، دولتخواهان امیر شیرعلی خان خود را مغلوب دیده، با هم مشورت کرده قرار دادند که سردار ولی محمدخان را از زندان کشیده و عذر حبس او را خواسته، از راه طلب صلح نزد سردار محمداعظم خان و سردار عبدالرحمن خان بفرستند؛ چنانچه از محبس کشیده، عذر محبوسیتش را سردار محمد ابراهیم خان به مقصر گفتن خویش خواسته، نزد سردار محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خانش فرستاده، پیام دادند که با سپاه در جلال آباد رفته، زمستان درآنجا بسر برند تا از امیرشیرعلی خان— کس فرستاده— مسئلت نماییم که سردار محمد افضل خان را روانهٔ کابل نماید که با شما در ترکستان رفته، آن مملکت بقرار سابق از آن او باشد، و کابل و هرات و قندهار وغزنین وجلال آباد را او امیر بوده، قناعت ورزد. ایشان رها شدن سردار محمد افضل خان و رفتن ترکستان را پذیرفته، از رفتن درجلال آباد ابا کردند، زیرا که بخود اندیشیدند که اگر در جلال آباد رویم از ترکستان دور می شویم، و استظهار(1) ما به ترکستان است، پس اگر در جلال آباد باشیم و امیرشیرعلی خان رأی هواخواهانش را مسلّم ندارد، البّته مستأصل شده، به هیچ جانب دست ستیز و پای گریز نخواهیم داشت. پس پیام دادند که از تره خیل کوچیده، چهل روز در کوهستان اقامت گزینیم تا که احوال امیرشیرعلی خان از قندهار برسد. و اقامت کوهستان را از بهر آن اختیار کردند که در صورت عدم قبولیت امیر شیر علی خان صوابدید هواخواهانش را، و مغلوبیت ایشان، مانعی در مراجعت جانب ترکستان نداشته باشند. کابلیان قبول این معنی کرده، عجالتاً ایشیک آقاسی شیردل خان را در قندهار نزد امیر شیرعلی خان فرستادند که سردار محمد افضل خان را با خود در کابل آرد. سردار محمد اعظم خان با سردار عبدالرحمن خان از تره خیل جانب کوهدامن کوچ داده، سردار محمد اعظم در چاریکار و سردار عبدالرحمن خان درقریهٔ قلمچاق کوهدامن فرود گشته، اردو را به دهات تقسیم کردند که از سرما آسیب و زیانی نبینند و مترصد رسیدن احوال از قندهار نشستند.

۱- پشت گرمی. ن

ذکر رفتن سردار فتح محمدخان و سردار یحیی خان مرحوم درجلال آباد

پس از احوال مذکور و قرارداد مزبور سردار فتح محمدخان و سردار یحیی خان با چهار فوج پیاده و یکفوج سواره وشش ضرب توپ و سوارهٔ کشاده و جنرال میرحیدرخان و جنرال ولی محمدخان آهنگ رفتن جلال آباد کرده، سردار محمد یوسف خان را نیز تکلیف همراهی کرد و او قبول کرده، لیکن همعنانش نرفت و پس از آنکه او وارد جلال آباد شده، در باغ سردار غلام حیدرخان مرحوم منزل گزید، وی از عقب او رفته، چندی با او بسر برده، بعد در موضع کج بجای عصمت الله خان خالوی خود رفته، گاهگاهی نزد سردار فتح محمدخان می شد. و آنگاه که ماه رمضان بسر رسید و ایشیک آقاسی شیردل خان نزد امیر شیرعلی خان شرف بار حاصل کرده، از سبب وعده و قراریکه با سردار محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان داده بودند مورد عتاب گشت، و به امر او به غزنین مراجعت کرده، خود امیر شیرعلی خان به تهیهٔ لشکر و بسیج سفر کابل پرداخت. از سمرگشتن این خبر! خلاف قراردادی که خیرخواهان امیرشیرعلی خان کرده بودند ظاهر گشته، سردار محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان در اواخر ماه حوت که دم سردی هوا فرو نشست، جانب کابل جیش در جنبش آوردند و سردار محمد رفیق خان را با مردم الوسی تگاب و نجراب از راه تره خیل مأمور کرده، خود با تمامت سپاه و سردار محمد شریف خان راه کاریز میر برگرفتند که از جانب پمقان وارد شهر کابل شده، متصرف شوند.

ذکر محاربهٔ سردار عبدالرحمن خان وفتح قلعهٔ دوده مست

پس از ورود در کاریز میر، نخست سردار عبدالرحمن خان با دو هزار سوار و دو بیرق خاصه دار وشش ضرب توپ صاعقه بار قاطری بالای سرتیپ[1] عزم الدین خان که با ده بیرق خاصه دار در قلعهٔ دوده مست قرار داشت حمله نموده، دیوار قلعه را هدف گلولهٔ توپ کرده، سرتیپ مذکور را با خاصه دارانش به قهر و غلبه از قلعه کشیده، متصرف شد، و او با همراهانش از راه هزیمت به کابل درشده، سردار عبدالرحمن خان هردو بیرق خاصه دار را که همراه داشت با صد سوار و دو ضرب توپ به حفاظت قلعه گماشته، خود به کاریز میر مراجعت کرد. و روز دیگر ازآنجا با عمّش و تمامت سپاه کوچیده، از راهیکه سهل تر بود، وارد قریهٔ افشار نانک چی شد، و روز دیگر ازآنجا حرکت کرده، در میدان کنار دهمزنگ فرود گشت و سردار محمد اعظم خان داخل کابل شده، در جای سردار عبدالغنی خان واقع اندر آبی منزل گزید. سردار محمد ابراهیم خان بن امیر شیرعلی خان در بالاحصار متحصّن گشته، به قلعه داری پرداخت، و سردار عبدالرحمن خان اطراف بالاحصار را تنگ گرفته، علم محاصره افراخت. اعیان کابل کفهٔ میزان سردار عبدالرحمن خان را گران دیده، از طریق

۱ــ (سرتیپ): درجه ای در نظام پایین تر از سرلشکر. لیوامشر . ن

اطاعت نزد سردار محمد اعظم‌خان شتافته، از سردار محمد ابراهیم خان روی دل برتافتند.

ذکر فتح قلعهٔ بالاحصار

چون نه روز ازمحاصره گذشت، از جمله بزرگان کابل که نزد سردار محمد اعظم‌خان شده بودند، حافظ جی و سردارشاه دوله‌خان و میرزا عبدالرزاق‌خان مستوفی در بالاحصار نزد سردار محمد ابراهیم خان رفته، او را با جنرال شیخ میر بیم نشان داده، دروازهٔ بالاحصار را بگشودند. جنرال شیخ میر نزد سردار محمد اعظم‌خان شده، قبول اطاعت کرده، سردار محمد ابراهیم‌خان در حرمسرای پدرش امیر شیرعلی‌خان درآمده، با زنان نشست، و بالاحصار مفتوح شده، سردار محمد اعظم خان از جای سردار عبدالغنی‌خان برخاسته، داخل بالاحصار گشت و به درب حرمسرا رفته، سردار محمد ابراهیم‌خان را تسلّی و دلجویی داده، بیرون کشید. بعد سردار عبدالرحمن‌خان سرتیپ سکندرخان را با پنج بیرق خاصه‌دار نزد عمّش بحافظت بالاحصار گماشته، خود با تمامت سپاه از کنار دهمزنگ کوچ داده، در میدان سیاه سنگ فرود گردیده اقامت گزید، و صدتن جدید نوکر نگاه‌داشته، به زیردست عبدالرحیم‌خان مقرر کرده، تمام امور را به وی سپرد و میر محمد حسین خان را نیز نوکر گرفته، به نویسندگی او تعیین کرد و چهل و پنج روز در آنجا بسر برد.

ذکر توجه اعلیحضرت امیر شیرعلی‌خان از قندهار جانب کابل

از جانب قندهار امیر شیرعلی‌خان با هشت فوج پیادهٔ هشت صدی و توپخانه و سردار شیرعلی‌خان قندهاری و سردار میرافضل‌خان و سردار خوشدل‌خان و سوارهٔ ملکی روی بسوی کابل نهاد و سردار محمد افضل‌خان را همچنان نظربند با خود برداشته، راه برگرفت. سردار عبدالرحمن‌خان پس از توقف چهل و پنج روز در میدان سیاه سنگ از توجه امیر شیرعلی‌خان واقف گشته، ثلث لشکرش را در کابل نزد عمّش گذاشته، خود با دو ثلث دیگر و سردار محمد رفیق‌خان و سردار محمد اسماعیل‌خان و سردار محمد عزیزخان، جرنیل شیخ میر را در کابل گذاشته، راه مدافعه برگرفت و با نه هزار تن مرد پیکار و سی ضرب توپ جلوی و قاطری رهسپار غزنین شد و خدای نظرخان وردک حاکم آنجا را با ایشیک آقاسی شیردل‌خان که از قندهار مراجعت کرده و خبر فتح کابل را شنیده، درغزنین توقف کرده بود، به محاصره انداخت و یازده روز بعزم تسخیر غزنین بسر برده، چون توپ بزرگ نداشت، کاری نتوانست از پیش برد، تا که امیرشیرعلی‌خان وارد قراباغ شده، سردار عبدالرحمن‌خان آگاه گشت که امیرموصوف با لشگر بزرگی از پیادهٔ نظام و توپخانه و سوار کشادهٔ قندهار و پشت‌رود وفراه و هرات که به چهل هزارتن منتهی می شود، در قراباغ رسیده است.

سردار عبدالرحمن‌خان نظر به قلّت سپاه خویش هراسناک گشته، با سردار محمدرفیق‌خان مشورت کرده، از عدم توانایی صلاح کار جُست که از دور غزنین برخیزد. و او رأی داد که اگر لشکر خائف گشته،

حمل بر هزیمت نکنند؛ صواب آنستکه اطراف شهر را فرو گذاشته، در موضع مستعدّی آمادهٔ جنگ شویم، و او که بر لشکرش اعتماد داشت، پاسخ داد که فوجی تربیت و ترتیب نکرده‌ام که بد دل شده بخلاف من راهی برگیرند. پس از دور غزنین در اوایل ماه ذی الحجه سال هزار و دوصد و هشتاد و دو(۱۲۸۲) هجری برخاسته، شش صد سوار به سر راه اردوی امیر شیرعلی خان که وارد منزل اسپین‌ دِه[۱] شده بود گماشت که قفای لشکر را مستحکم داشته باشند تا به آرامی راه برگرفته، از حملهٔ خصم ایمن باشند؛ چنانچه در شب رهسپر شده، از دهنهٔ شیر عبور نکرده بودند که دههزارتن از سواران قندهاری و هراتی و پشت‌رودی — که‌امیرشیرعلی خان بعزم عقب گیری اردوی سردار عبدالرحمن خان که از کوچیدنش خبر نداشت، گماشته بود که از راه خفا اسپ رانده، در قفای لشکر سردار موصوف کمین گزینند، تا خودش با تمامت سپاه از پیش و ایشان از قفا اردوی او را در میان گرفته، مستأصلش[۲] سازند — با شش صد سوارهٔ مأمورهٔ سردار عبدالرحمن خان — که آنفاً مذکور شد — دچار گشته، در تاریکی شب با هم در آویختند. و هم مأمورین سردار عبدالرحمن خان از کثرت سوار خصم و شعله‌ور شدن آتش حرب به وی خبر داده، پای همت فشردند، و او دو فوج پیاده از راه معاونت سوارانش رجعت داد؛ چنانچه درعین گیرودار بسر وقت آنان رسیده، دست به آلات جنگ بردند و سواران امیرشیرعلی خان را هزیمت داده، ده بیرق و سه نقاره بدست آورده، اسلحهٔ کشتگان را به غنیمت گرفته، مظفر و منصور از عقب اردو راه برداشتند و به لشکر پیوسته، بعد از دهنهٔ شیرعبور کرده، چون وارد منزل شش گاو شدند، امیر شیرعلی خان ده‌هزار سوار دیگر فرستاده، ایشان از سپاه سردار عبدالرحمن خان اثری ندیده، مژده دادند که او با لشکرش هزیمت یافته، جانب کابل رفته است.

امیر شیرعلی خان به نوید این خبر شلیک شادیانه کرده، سوار بسیاری به تعاقب گماشت که سردار عبدالرحمن خان را در هرجا که بیابند دستگیر کنند. و او از منزل شش گاو برخاسته، جنرال نصیرخان را با عبدالرحیم خان پیش روی لشکر قرار داده، سردار محمد رفیق خان را با جمعی از سپاه جانب دست راست گماشته، خود با چهار فوج پیاده و دوازده عراده توپ از ساقه[۳] راه برگرفته بود که سواران امیرشیرعلی خان در رسید. سردار عبدالرحمن خان تنها اسپ شجاعت تاخته، شش تن از ایشان را بضرب گلوله از پا درآورد، ولشکرش از مشاهدهٔ این جرأت آواز یا چهاریار بلند کرده، رو بجنگ نهادند، و در چنین حالت سردار شجاعت دثار یکفوج پیاده را در مغاکی امر ایستادن کرده فرمود که هر وقت صدای توپ بالا شود، ایشان نیز برخصم حمله کرده، شلیک تفنگ نمایند، و خود به تأنّی راه برگرفت تا که سواران امیر شیرعلی خان به مغاک مذکور راه نزدیک کردند. آنگاه سردار عبدالرحمن خان هر دوازده توپی را که همراه داشت بروی کار آورده، ایشان را هدف گلولهٔ توپ ساخت، و فوج پیادهٔ مزبور نیز از کمینگاه برخاسته، دست به آلات حرب بردند و به یک حمله قریب هزارتن آدم واسپ رابخاک هلاک انداخته، بقیة السیف پشت بجنگ دادند واز گلوله — — رس توپ دورتر رفته، چپ وراست تردد همی کردند تا که بازفرصت یافته، سه صدسوارازدیگران جدا شده، بردنبالهٔ اردوی سردار عبدالرحمن تاختند، و او ایشان را هدف گلولهٔ توپ ساخته، هزار سوار برگماشت که تاخته، همه را دستگیر سازند، و هم یک فوج پیاده را صف بسته، امر ایستادن کرد که مبادا همهٔ سواران خصم از راه معاونت آن سه صد سوار پیش با فوج پیاده به مدافعه گرایند. سواران سردار عالی تبار، یکصد و

۱— بلفظ افغانی (پشتو) سپیدده یعنی ده سفید. ک

۲— از بیخ برکنده. ک ۳— فوج پسینه و آخرین. ک

پنجاه تن از سواران مذکور را دستگیر کرده نزد او آوردند و مابقی از راه فرار به یاران‌شان پیوستند. و او اسیران را منّت اطلاق[1] برذمت نهاده، رخصت داد، وایشان به همراهان خود پیوسته، داستانی از رشادت سپاه و مدارای سردار عبدالرحمن خان بپای بردند. بعد همهٔ ایشان از ترکتاز بازمانده، روی بسوی قلاع مردم وردک نهادند. مردم مذکوراز درآمدن به قلاع خود ایشان را مانع گردیده، با هم در آویختند و صدتن از مردم وردک را بکشتند و سرهای کشتگان را با خود نزد امیر شیرعلی خان برده، منسوب به لشکر سردار عبدالرحمن خان نمودند، و از قفای ایشان اقربای کشتگان از راه دادخواهی نزد امیر شیرعلی خان رفته، همه را از اظهاری که کرده بودند، خجل و منفعل ساختند و سرهای کشتگان را باز پس آورده، دیگر بازخواستی نشد.

بعد امیر شیرعلی خان از اسپین ده کوچیده، درغزنین وسردار عبدالرحمن خان در هفت آسیا فرود آمده، بعد سردار نیکو اطوار وارد سیدآباد شده، در مواضع مستعده سنگرهای سدید برافراخته، به آهنگ جنگ استوار نشست. امیر شیرعلی خان چهار روز در غزنین درنگ کرده، سردار فتح محمدخان و سردار یحیی خان را که در جلال آباد بودند، فرمان فرستاده آگهی داد که با چهار فوج پیاده که همراه دارند وعصمت الله خان و ارسلاح خان ومردم الوسی جلال آباد و نواحی آن روی بسوی کابل نهند تا از دو جانب خصم را در میان گرفته، بر مردم فائق آیند. و روز پنجم سردار محمد افضل خان را با سردار محمد سرورخان بن سردار محمد اعظم خان درغزنین نزد سردار محمد عمرخان بن سردار محمد عظیم خان و سردار شهنوازخان و سردار سکندرخان پسران سردار سلطان احمدخان که سابق از هرات آورده و درآنجا محبوس بودند گذاشته، خود با سپاه راه کابل برگرفت و در وقت حرکتش سردار محمد افضل خان کس نزد او فرستاده پیام داد که سردار میرافضل خان و نائب سلطان خان انگی زائی را با چند دیگر که مجرّب و معتمد باشند، نزد او فرستد تا سخنی بدیشان گفته و در نزد او بازداشته شود. و او ایشان را روانه داشته، وی در معرض بیان آورد که اگر چه امیر شیرعلی خان سخن مراحمل بر غرض کرده، بگوش قبول جا نخواهد داد؛ باری از طریق اتمام حجت به او بگویید که روا ندارد که خون مسلمانان ریخته شود و دشمنی در بین خاندان شاهی پایدار و جاوید ماند، زیرا که سردار محمد اعظم خان وسردار عبدالرحمن خان چندی آوارهٔ وطن شده، یکی در راولپندی و دیگری در بخارا گرفتار محن بوده که گویا تن بمرگ داده، یاد وطن کرده‌اند و هزار بار مرگ را بر زندگی ترجیح داده، داد رزم خواهند داد. پس صواب آنستکه مرا رها و رخصت دهد که رفته ایشان را جانب ترکستان رجعت دهم و بدانجا رفته، بقرار سابق روز بسر برم و راه اطاعت بسپرم. امیرشیرعلی خان سخنان او را نپذیرفته، فرمود که: «اگر قبول این امر کنم تمامت مردم حمل بر هراسم کرده، اطاعت و سپاسم نکنند، و تا آنوقت دست از جنگ باز ندارم؛ که ایشان را از رود جیحون نگذرانم. بعد اریکهٔ امارت را تفویضت کرده، خود راه گمنامی برگیرم و حالا همچنانکه هستید نظربند باشید».

---

۱ — آزادی — رهایی از بند اسارت. ن

ذکر حرکت کردن سردار فتح محمدخان وسردار یحیی خان از جلال آباد جانب کابل

سردار فتح محمدخان بمجرد وصول فرمان امیر شیرعلی خان از جلال آباد با سردار یحیی خان و سردار زکریاخان و میرآخور احمدخان و عصمت الله خان و ارسلاح خان و شاه مردخان حاکم آنجا و سیدمحمودخان کنری و لشکر شایان و جنرال میرحیدرخان و جنرال ولوخان روی بسوی کابل نهاد. سردارمحمداعظم خان که در کابل بود، از توجه او آگاه گشته، سرفرازخان با بکرخیل را امر کرد که در موضع دوآبه رفته، مردم الوسی را به مدافعه برانگیزد تا سردارفتح محمدخان را گرفتار پیکار نموده، از آمدن کابلش بازدارند، و از قفای او سردارمحمدیوسف خان را نیز که از جلال آباد آمده، مورد اشفاق سردار محمداعظم خان شده بود، با دویست پیادهٔ ساخلو و ملک شیرگل خان مأمور کرده، از طرف سردار فتح محمدخان خود را آسوده خاطر ساخت و بخواهش سردار عبدالرحمن خان که مکتوب فرستاده، او را به امداد خویش طلبید، از کابل روی به اردوی او نهاد و قبل از پیوستن به لشکرگاه سردار عبدالرحمن خان چون مردم وردک را روی دل جانب امیرشیرعلی خان بود، علوفه را از سپاه سردار والا تبار بازداشته، او قریهٔ انخی را در روزیکه امیر مذکور در منزل هفت آسیا فروکش کرد تاخته، علوفهٔ بیست روزه برای سپاه خویش آماده کرده، به استحکام سنگر و مواضع مستعدّه پرداخت.

ذکر محاربهٔ سید آباد و مغلوب شدن اعلیحضرت امیر شیرعلی خان

از آنسوی امیر شیرعلی خان در روز سوم حرکت کردنش از غزنین به مقابل لشکرگاه و سنگرهای سردار عبدالرحمن خان فرود آمده، روز را جانبین به کشاد دادن توپ به شام رسانیدند. امیر شیرعلی خان در شب نیاسوده، سردار شیرعلی خان قندهاری را با هشت فوج پیاده و چند ضرب توپ جانب راست لشکرگاه سردار عبدالرحمن خان تعیین کرده، با او قرارداد که در اول طلوع صبح خود را در جربگاه رسانیده، مترصد حملهٔ او باشد که به مجرد یورش آوردن، خودش از پیش روی سنگرهای سردار عبدالرحمن خان و او از جانب راست حمله کرده، کار را یکسره کنند؛ چنانچه خود امیرشیرعلی خان از جانب مقابل با لشکر راه برگرفته، در وقت سپیدهٔ صبح به نزدیک سنگر سردار شجاعت دثار رسید و به احتمال اینکه سردار شیرعلی خان در جانب راست سنگر رسیده خواهد بود، بدون درنگ آهنگ یورش کرده حمله نمود، اما هنوز سردار شیرعلی خان وارد نگشته، بلکه در خواب بود که نائرهٔ حرب شعله‌ور گردیده، از کثرت باریدن گلولهٔ توپ و تفنگ و گرمی هنگامهٔ جنگ، دوهزار تن ازسپاه سردار عبدالرحمن خان و هفت هزار از لشکر امیرشیرعلی خان کشته و زخمدار شده، از نامداران ایشیک آقاسی امیرجان برادر ایشیک آقاسی شیردل خان مقتول، و سردار سیف الله خان بن امیرکبیر مجروح، و از آن زخم بیروح گردیده، غلام حسن خان افشار و ایشیک آقاسی شیردل خان زخم برداشته دستگیر نیز گشت، و سردار میرافضل خان زخم خفیف یافته، رو از جنگ برتافتند و امیر شیرعلی خان با تمامت سپاهش پشت به پیکار داده، رو به فرار نهاد. و این وقت سردار شیرعلی خان که شب را بخواب بسر

برده بود، وارد موضعی که امیر شیرعلی خانش فرموده بود شده، حال را دگرگون مشاهده کرد و متحیرانه بایستاد. هم در این حال سردار محمد اعظم خان که از کابل راه معاونت برگرفته، به وقت اشتعال نائرهٔ قتال، نزدیک سنگر شده، از پشته ای نظارهٔ محاربه می‌کرد، داخل اردوی منصورهٔ سردار عبدالرحمن خان شده، از حصول فتح با هم ملاقات خوشبختانه کردند.

بعد چندتن از بزرگان اردو را نزد سردار شیرعلی خان که حیرت‌زده ایستاده بود فرستاده، او را با سردار مددخان و غیره اعیان نظامی و ملکی که همراهش بودند، پیام دادند که از عزم و ارادهٔ خود ایشان را آگاه نمایند، زیرا که امیرشیرعلی خان را منهزم دیده، اگر از راه اطاعت پیش آیند، همانا مورد الطاف خواهند بود، و اگر مصاف دهند و یا راه خویش پیش گیرند هم مختارند. ایشان اطمینان خاطر خواسته و تسلّی یافته، حاضر خدمت شدند و سردار محمداعظم خان با سردار عبدالرحمن خان همه را دلجویی داده، از سپاهی که همراه داشتند پرسیدند که طریق ملازمت سپارند یا رو بجانب دیار خویش آرند؟ و ایشان چون همه از قندهار بودند، رفتن را اختیار کرده، اسلحه بگذاشتند و هر واحدی پنج روپیه نقد از خوان احسان سردار عبدالرحمن خان خرج راه یافته، جانب قندهار شتافتند، و از قفای آنان بزرگانی را که از راه اطاعت آمده بودند، نیز رخصت قندهار کردند و ازآنجمله میرعلم خان هوتکی و مردان خان نورزائی و حاجی اختیارخان شیرزائی بارکزائی و محمد سرورخان شیرزائی ملازمت سردار عبدالرحمن خان اختیار کردند و دو هزار سوار که به امر سردار عبدالرحمن خان از عقب امیرشیرعلی خان ایلغار کرده بودند؛ و هنوز ایشان بدو و او به غزنین نرسیده بودند که خبر فتح سردار عبدالرحمن سمرگشته، زندانبانان با سردار شهنوازخان و سردار سکندرخان و سردار محمد عمرخان و سردار محمد سرورخان که محبوس بودند، خبر یافته به سردار محمد افضل خان مژده و تبریک فتح دادند و از زندانش بیرون کشیده، در محکمهٔ غزنین بر نشانیدند، و خدای نظرخان وردک حاکم آنجا با دیگر خدمهٔ امیر شیرعلی خان که در غزنین بودند، نزد او بپای خدمت ایستادند.

بعد امیر شیرعلی خان با سواران هزیمت یافته اش به عزم داخل شدن و اقامت جستن در غزنین در رسیده، شهریانش مانع گشته بضرب گلولهٔ تفنگ براندند، و او مأیوسانه در قندهار رفت و غزنین و کابل و ترکستان از ضرب تیغ سردار عبدالرحمن خان به تصرف سردار محمد افضل خان پدر نیکو اخترش درآمده، سواران متعاقبه وارد غزنین گردیده، شرف دست‌بوس از سردار محمد افضل خان حاصل کردند.

در خلال فتح و بست و گشود مذکور، سردار محمد یوسف خان که به راه انسداد راه سردار فتح محمد خان از کابل به امر سردار محمد اعظم خان در موضع دوآبه رفته بود، تاب مقاومت در خود ندیده، بصوابدید ملک شیرگل خان از «تیزین» به کابل مراجعت کرد و پس از معاودت او، سردار احمدخان و سردار محمد عمرخان و سردار محمد حسن خان پسران امیرکبیر خلد آشیان با سه فوج پیاده نظام و چند بیرق خاصه‌دار بعوض او از کابل راه مدافعهٔ سردار فتح محمدخان برگرفتند و در کنار پل بگرامی واقع سه کروهی شهر فروکش کرده، استوار نشستند تا که سردار فتح محمدخان وارد خورد کابل شده، از شکست امیرشیرعلی خان آگاه گشت و افواج نظام را از خوف اینکه مبادا او را گرفته، با دست بسته به سردار احمدخان سپارند، مأمور تنگی خورد کابل کرده، خود با سردار یحیی خان و سردار زکریاخان و عصمت الله خان وارسلاح خان و میرآخور احمدخان و سوار و پیادهٔ مزدم الوسی جلال آباد، مراجعت کرده، در موضع حصارک اقامه گزید و از آنجا نیز تاب نیاورده، درجلال آباد رفت.

مقارن این حال سردار ولی محمدخان و سردار محمد اسلم‌خان و سردار محمد یوسف خان از کابل بعزم همراهی برادران ایشان که در بگرامی اقامت داشتند بیرون شده، در کتل یک لنگه خبر یافتند که سردار فتح محمدخان از راه فرار در جلال آباد رفته، لشکر نظامش را بی صاحب و سالار در تنگی خورد کابل گذاشته است، و آنگاه که وارد بگرامی شدند، به اتفاق هم کس نزد سپاه بازماندهٔ او فرستاده، نزد خویش طلبیدند و ایشان پس از تسلّی یافتن، حاضر آمده، دوازده ضرب توپی را که با خود داشتند سپردند و با هم داخل کابل شدند. سردار عبدالرحمن خان مژدهٔ فتح را به والد ماجدش معروض داشته، در طی آن استدعای شرفیابی حضور پدرش را نموده، او از حرکتش منع فرموده، فرمان کرد که سرگرم مهام لشکر و نظامش بوده، او را در نزد خویش رسیده داند؛ چنانچه چهار روز اردوی او مشغول تاراج نمودن بنه و آغروق لشکر شکست یافتهٔ امیرشیرعلی خان بودند و روز پنجم، سردار محمد افضل‌خان احمدجان آخوندزادهٔ اندری را بحکومت غزنین گماشته، خود با سردارانی که با وی محبوس بودند و غیره از غزنین رو به کابل نهاد و در عرض راه سردار شیرعلی خان قندهاری و سردار مددخان و غیره اعیان و بزرگان سپاه امیرشیرعلی خان که از سردار محمد اعظم‌خان و سردار عبدالرحمن خان— چنانچه مرقوم گشت— رخصت قندهار یافته، رهسپار آن دیار بودند، به عزّ رکاب بوسی معزّز گشته، او همه را باز گردانیده بقسم نظربند، با خود برداشته وارد سیّد آباد شد و سردار محمد اعظم‌خان با سردار عبدالرحمن‌خان و تمامت سپاه پذیره‌اش کرده، در معسکر فرود آوردند، و بعد از احوال‌پرسی و دست‌بوسی، سردار عبدالرحمن خان از پدر نیکو اخترش اجازت طلبید که با سپاه کینه‌خواه از قفای امیرشیرعلی خان راه برگرفته، تا از قندهار و هرات بیرون نکشد و خارج از مملکتش ننماید باز نایستد، و پدرش قبول این معنی کرده، سردار محمد اعظم‌خان مانع گردیده، معطل به وقت دیگر گذاشت. بعد از سیدآباد رو به کابل نهاده، چون وارد چشمهٔ چنغر شدند، سردار ولی محمدخان و سردار محمدحسن‌خان و سردار احمدخان و سردار محمد اسلم‌خان و سردار محمد یوسف‌خان با بزرگان شهر کابل از راه پذیره وارد آنجا شده، شرف دست‌بوس و ملاقات حاصل کردند.

و روز دیگر تمامت سپاه و مردم سکنهٔ شهر در میدان کنار دهمزنگ، صفوف پذیره آراسته، شکر پرتو وصول و مراسم استقبال به تقدیم رسانیده، در بالا حصارش فرود آوردند، و هم در بدو این سال میان سردار فیض محمدخان و ناظر حیدرخان و جنرال علی عسکرخان در باب حکومت تخته پل، مناقشه روی داده، ایشان از بدسلوکی سردار مذکور بعرض سردار عبدالرحمن‌خان که هنوز در بامیان بود رسانیده، او به تصور اینکه مبادا فتنه‌ای در ترکستان حادث شود، هر دو تن را نزد خود طلبید. چنانچه در موضع مذکور بعزّ رکاب بوس رسیده، در همهٔ حوادث مسطور حاضر خدمت بودند.

وقایع سال هزار ودوصد و هشتاد وسه هجری و ذکر جلوس[۱] اعلیحضرت امیر محمد افضل خان برتخت امارت افغانستان

چون تمامت سرداران فیروزی نشان— بقراریکه آنفاً رقمزد کلک بیان گشت— داخل بالا حصار شدند، سامان جلوس میمنت مأنوس اعلیحضرت امیر محمد افضل خان را ساز کرده، در روز جمعه اوایل ماه محرم سال هزار و دویست و هشتاد و سه (۱۲۸۳) هجری او را برتخت امارت جلوس دادند، و اعیان و اشراف شهر و اطراف در مسجد جامع انجمن شده، عقد بیعت و اطاعت بستند و اسمش را برزبر منبر، تالیِ نامِ تبع تابعین در خطبه قرائت کرده، درهم و دنیار را به اسم سعادت رسمش، منقش و مروّج ساختند. بعد خودش به نظم ونسق امور مملکت و باز پرس احوال نزدیک و دور سپاه و رعیت پرداخته، بزرگان را— علی قدر مراتبهم— بنواخت. و از آن جمله سردار محمد اسحق خان بن سردار محمد اعظم خان را بحکومت کوهستان، و سردار نصرالله خان برادر نواب محمد زمان خان را بحکومت جلال آباد، و سردار محمد یوسف خان را بحکومت کابل سرافراز ساخت، و حکومت هزاره‌جات را به سردار سکندرخان بن سردار سلطان احمدخان مرحوم تفویض فرموده، سعدالدین خان بن قاضی عبدالرّحمن خان قاضی القضاة را از عطای منصب خانعلومی مفتخر گردانید و امور دفتر و دیوان را به میرزا احمدخان کشمیری، مرجوع و محول نموده، خود به مهام سلطنت مواظب گشت.

این وقت ملاّ عزیز دِه‌افغانی وملاّ میر آفتاب کابلی، رقمی را که در باب منصب خانعلومی و تولیت اوقاف— چنانچه از پیش رقم گشت— از سردار محمد اعظم خان برای خود حاصل کرده بودند، شبی شرفیاب حضور شده، از ملاحظهٔ اعلیحضرتش گذرانیده، استدعای هردو امر مذکور را کردند. و او فرمود که هرگز قوم خود را از منصب قضا معزول، و دیگری را منصوب نخواهم فرمود، و رقم را از هر که حاصل کرده‌اید، نزد او برده استدعای مطلب کنید.

مقارن این حال منشور استمالت بنام سردار فتح محمدخان شرف صدور یافته، طلب حضور شد، و او آمدنش را به لیت و لعل، معطل کرده، از راه حیله عذرها بپایهٔ سریر سلطنت معروض داشت. امیر محمد افضل خان از عرض او بفراست دانست که از راه اطاعت پیش نمی آید؛ لاجرم تصمیم عزم کرد که لشکر جانب جلال آباد گسیل فرموده، او را تنبیه و تهدید نماید، و او از این عزم و ارادهٔ امیر محمد افضل خان آگاه گشته راه اطاعت جانب کابل برگرفت، و از حدود حصارک از راه انقیاد منحرف شده، در قندهار نزد عمّش امیر شیرعلی خان رفت و درآنجا مقدم خدمت او گشت.

ذکر فتنه‌جویی سردار ولی محمدخان ومحبوس شدن او

مقارن این حال سردار ولی محمدخان که خود را در امور سلطنت شریک و انباز می پنداشت، به فوج وتنخواهی که از جانب سلطنت برای او مقرر و مشخص گشت قناعت نکرده، خواست که فتنه برانگیخته، شورش آغاز کند؛ چنانچه با سردار محمد اسلم خان و سردار شهنوازخان و سردار جلال الدین خان و سردار

محمد رفیق‌خان که با هم سردوستی می جنبانیدند کنکاش کرده، به صوابدید آنان روزی همه را در قلعهٔ خود در بیرون شهر به مهمانی دعوت کرد و در قلعهٔ خود انجمنی آراسته، با ایشان قرارداد که بعضی جانب جلال‌آباد و برخی طرف دیگر بلاد رفته، مردم را به روی امیر محمد افضل‌خان برانگیزانند، بعد سردار فیض محمدخان را خبر دهند که او از سوی ترکستان و ایشان از دیگر جوانب روی به کابل نهاده، امیر محمد افضل‌خان را از تخت سلطنت فرود کرده، زمام مهام امارت را خود متصرف شویم.

از این مواضعه[۱] سردار شهنوازخان به امیر محمد افضل‌خان خبر داده، او سردار ولی محمدخان را محبوس فرمود، و سردار جلال‌الدین خان جانب شنوار فرار کرده، از دیگرانی که با او همداستان بودند تغافل نموده، هیچ‌یک را چیزی نگفت تا که از جمله سردار محمد رفیق‌خان را نیز به خطاهای دیگر بکُشت؛ ــ چنانچه وی ظاهر و آشکارا مصدر اوضاع خلاف شده، از سرداران و بزرگان کابل عهدنامه‌ها گرفته، در قندهار نزد امیر شیرعلی‌خان پی در پی ارسال می‌داشت، و با سید محمودخان کنری که نمک پروردهٔ قدیمی وزیر محمد اکبرخان مرحوم و داماد او بود، و روی دل جانب امیرشیرعلی‌خان داشت، شب و روز مصاحب و درصدد مخالفت می‌بود. و علاوه بر همه مکتوبی برای شهزاده شاهپور بن شاه شجاع‌الملک مرحوم، مرقوم و مرسول کرد که اگر با من متحد شوی، پادشاه کابلت کنم، و او عظیم گل‌نام را از راه خفا جهت انعقاد رشتهٔ اتحاد نزد سردار محمد رفیق‌خان فرستاد و از همهٔ این خطاهای او سردار محمد اعظم‌خان خبر یافته، چون عظیم گل مذکور وارد ماماخیل جلال‌آباد شده بود، کس فرستاد که او را گرفته، در کابل آرد، و او آگاه گشته فرار کرد و بدست نیفتاد و امیر محمد افضل‌خان به مکافات کردارهای مذکورهٔ او در بالا حصارش نزد خویش طلبیده، امر بر قتلش کرد و ریسمان ابریشمین به گردنش انداخته، با فشردن گلو هلاک ساخت و جسدش را به خندق بالاحصار انداخته، بعد کسانش او را دفن کردند ــ و پس از قتل او سردار محمد اسلم‌خان را نیز محبوس فرموده، خود را از فتنه ایمن کرد.

ذکر لشکر کشیدن امیر شیرعلی‌خان بعزم استرداد کابل و هزیمتش از قلات

در خلال احوال مذکوره امیر شیرعلی‌خان از راه هزیمت که داخل قندهار شده بود، تهیهٔ لشکر و ساز سفر کرده، عازم کابل شد. امیر محمد افضل‌خان پیشتر از راه برگرفتن او از عزمش آگاه گشته، سردار عبدالرحمن‌خان را با دوازده هزار مرد پیکار از کابل برای سدّ راه امیر شیرعلی‌خان مأمور به اقامهٔ سرچشمهٔ مُقُر کرد، و نیز امر کرد که یک ماه‌درغزنین درنگ کند تا سردار محمد اعظم‌خان اسباب سفر آماده کرده، از قفا در رسد، بعد با هم رهسپار گشته سرچشمهٔ مُقُر را لشکرگاه قرار دهند؛ چنانچه وی با لشکرش در غزنین توقف کرده، امیر محمد افضل‌خان پس از راه برگرفتن او سردار محمد یوسف‌خان را از عرض و خواهش خودش به

۱ ــ با همدیگر در امری قرار نهادن. ک

کارخانجات و میگزین[۱] مقرر فرموده، سردار احمدخان را بعوض او به حاکمی کابل مأمور نمود، و فرمان طلب به سردار فیض محمدخان فرستاده به کابلش طلبید، و او از حکم پادشاهی سرباز زده، سردار محمد سرورخان ابن سردار محمد اعظم خان با سردار محمد سلیمان خان بن شاه دوله‌خان و سردار نظر محمد خان بن سردار امیر محمدخان و سردار محمد سرورخان بن سردار محمد عثمان خان و نائب غلام احمدخان و جنرال امرالله‌خان و غلام‌علی خان بن ناظر عبدالوهاب خان و هفت فوج پیاده و سه هزار سوار کشاده که مجموع هشت هزار تن مرد پیکار می شدند، مأمور ترکستان گردیده، از کابل راه تنبیه و تهدید سردار فیض محمدخان— که در این وقت به محال قطغن بامیر جهاندار شاه مشغول کارزار بود— برگرفتند. سردار فیض محمدخان آگاه گشته، روی مدافعه به سر راه سردار محمد سرورخان نهاد و لشکر کابل از راه بامیان وارد دوآب شاه‌پسند شده، سه فوج پیاده و چند ضرب توپ به سالاری جنرال امرالله خان و غلام‌علی خان به امر سردار محمد سرورخان، از آنجا پیشتر از دیگر لشکر، مأمور منزل آب گلی شدند و درآنجا جای گزیدند؛ و سردار فیض محمدخان از گرد راه در رسیده با هم در آویختند، و سپاه کابل ناتوان شده خود را به سردار فیض محمدخان تسلیم کردند.

در این جنگ غلام علی خان مقتول، ونائب غلام احمدخان نخست دستگیر، بعد به امر سردار فیض محمدخان کشته گشت. بعد سردار فیض محمدخان سپاه سلام کردگی[۲] سردار محمد سرورخان را با خود برداشته، جانب بلخ مراجعت کرد و از وی هیچ اندیشه‌ای به‌دل‌راه‌نداد و از صدور این واقعه سردار محمد سرورخان خوفناک گردیده، از دوآب شاه‌پسند با بقیهٔ لشکرش مراجعت کرده، در موضع «مدر» اقامه گزید. امیر محمد افضل‌خان آگاه گشته، یک فوج پیادهٔ دیگر به سرکردگی جنرال شیخ میر از کابل به معاونت او روانهٔ مدر فرمود. و از جانب دیگر سردار عبدالرحمن خان بعد از توقف بیست روز در غزنین، از عرض سردار محمد عمرخان حاکم مُقُر و سردار محمد اسماعیل خان— که با دو فوج پیاده وچهار ضرب توپ و سوارهٔ خودش، مقدمة الجیش مأمور شده، درآنجا اقامت داشت— آگاه گشت که امیر شیرعلی خان با لشکر شایان وارد قلات شد.، و از این معامله پدر خجسته اخترش را آگهی داده، معروض داشت که: اگر سردار محمد اعظم‌خان سامان سفرش را ساز نکرده، معطلی داشته باشد؛ چون زیاده بر سه هزار سوار همراه ندارد، باکی از حرکت نکردنش نیست، امّا سواران قزلباشیه و غیره را که از ره سپردن بازداشته است، می باید روانهٔ غزنین شوند، زیرا که سوار بسیار بکار است و از سوارهٔ ملکی و نظامی زیاده بر چهار هزار با من نیست.، این را مرقوم و مرسول داشته، خود از غزنین رهسپار سر چشمهٔ مُقُر شد که مبادا امیرشیرعلی خان از قلات تجاوز کند. و دوازده روز در سرچشمهٔ مُقُر توقف کرده، امیرشیرعلی خان بروج و بارهٔ قلعهٔ قلات را از خوف حملهٔ او استحکام داد و سنگرهای بسیار در اطراف حصار بر افراخت. بعد سردار فتح محمدخان را با شاه‌پسندخان و ده هزار سوار مأمور کرد که دواب و مواشی اردوی سردار عبدالرحمن خان را از اطراف لشکرگاهش تاخته، او را در اضطراب اندازند و ایشان بفاصلهٔ سه فرسنگی چشمهٔ پنگک رسیده، کمین گزیدند.

سردار عبدالرحمن خان نیز از سر چشمهٔ مُقر برخاسته، یک منزل پیشتر فروکش کردو بعضی ازسواران

۱— کارخانجات و میگزین:قورخانه، جبه خانه، انبارمهمات، انبار باروت و مواد آتشگیر دیگر. ن

۲— سلام کرده: تسلیم شده. ن

سردار فتح محمدخان را که در اطراف کمینگاه تردّد داشتند دیده، جاسوس برگماشت که کمینگاه ایشان را معلوم نماید تا گوشمالی بسزا داده شوند، و پس از معلوم کردن جای ایشان، عبدالرحیم خان و جنرال نصیرخان را با هزار سوار نظامی و هزار سوار کشادهٔ درانی و دو فوج پیاده و شش عراده توپ جلوی، در هنگام نماز شام بعزم شبیخون از لشکرگاه بیرون فرستاد: چنانچه در حالتی که سردار فتح محمدخان با سوارانش بخواب غفلت بودند ایشان حمله کرده، بضرب گلولهٔ توپ و تفنگ از کمینگاه همه را برداشته، هزیمت دادند و سه صدتن را بخاک هلاک افکنده، هزارتن را دستگیر کردند، و از گماشتگان سردار عبدالرحمن خان یک تن چابک سوار که از همه پیشتر داخل قرارگاه سواران خصم شده بود کشته گشته، دیگر هیچ یک را آسیب نرسیده، با اسیران، مظفر و منصور مراجعت کردند و سردار عبدالرحمن خان اسیران را روانهٔ غزنین فرموده یازده روز درآنجا درنگ نمود، و از جانب امیر شیرعلی خان دیگر خدشه ای ندیده، پس از وصول سردار محمد اعظم خان که از عقب، راه برگرفته بود، بصوابدید او قلات را فرو گذاشته، راه ارغستان را جانب قندهار اختیار کردند و در روز دوم از حرکت به محاذی قلات در دامنهٔ کوهی که مابین ایشان و قلات حائل بود، فرود شدند و امیر شیرعلی خان آگاه گشته، سردار فتح محمدخان را با سردار سکندرخان— که از حضور امیر محمد افضل خان مأمور حکومت هزاره‌جات شده و از راه کافر نعمتی در قندهار نزد او رفته بود— با یازده هزار سوار از قفای ایشان تعیین کرد. سردار محمد اعظم خان با سردار عبدالرحمن خان روز دیگر از جایی که فرود شده بودند، کوچ کرده رو به منزل دیوارک نهادند، و در وقت راه پیمودن، سردار عبدالرحمن خان از راه بیرون، در جنب اردو جای راه نوردیدن اختیار کرد و عبدالرحیم خان و جنرال نصیرخان را با چندتن دیگر از افسران و جمعی از پیاده و سوار، پیشرو لشکر قرارداده، امر کرد که بفاصلهٔ هزار و پنجصد گام پیش رفته، بایستند و تا که خودش از پهلو، و اردو از میان بدیشان نزدیک نشوند، راه نپیمایند و تا فرودگاه بهمین منوال رهنورد باشند تا اگر سواران امیر شیر علی خان در رسیده، حمله کنند، خودش از پهلو و ایشان از پیش رو ساز مدافعه نمایند. و چون نزدیک منزل شدند، سردار عبدالرحمن خان با دویست سوار و دو ضرب توپ، عنان باز کشیده، درعقب اردو درآمد و دیگران را امر پیش رفتن فرمود، و تا که تمامت سپاه وارد منزل شده فروکش کرد؛ سردار عبدالرحمن خان در عقب از اسپ فرود شده، چای همی نوشید، که ناگهان چند سوار از دور پدیدار گشت. و او دویست سواری را که همراه داشت، پنج پنج به هر پشته و مواضع مستعده مأمور کرده، فرمود که از هر پنج سوار یکی فراز شده، پس از لحظه‌ای فرود؛ و دیگری برشده هبوط نماید، و چهار دیگر در خفا ایستاده باشند که سواران مخالف، گمان سوار بسیار کرده، حمله را دشوار دانند و هم در اردو سواری را فرستاده کمک طلبید، و عبدالرحیم خان و جنرال نصیرخان را خبر داده، امر کرد که سواران خودم بر زبر پشته ها در نظر شما از اردوی امیر شیرعلی خان می نماید: زنهار در دل اندیشه‌ای راه نداده، با سواره و پیاده و توپخانه، آسوده حال جانب من آیید که گروه مخالف از آمدن شما واقف نشوند، که قبل از وصول شما ندانند که درین وادی کسی در نزد من نیست.

این وقت تمام سواران مخالف نمودار گشته، راه به سردار عبدالرحمن خان نزدیک کردند و همراهان او خائف گشته، عرض و استدعا نمودند که می باید سوار شده، جانب اردو راه برگرفت که ضایع نشویم. اما او درنگ را بهتر از حرکت دانسته، خواهش همراهانش را رد کرد و سواران خصم بفاصلهٔ گلوله‌رس توپ رسیده، ایستادند تا که کمک از اردو رسیده، گروه مخالف را یقین حاصل شد که لشکری تاکنون در اینجا نبوده، پس بر هر دو توپی که با سردار عبدالرحمن خان و مقدار هزارگام از خودش دور بودند، حمله کردند، و

او بعزم مدافعه سوار اسپ شده دلیرانه بایستاد، و توپچیان سه چهار گلولهٔ توپ جانب یورشیان رها داده، ایشان روی برنتافتند تا که توپچیان خود را زبون پنداشته، هردو توپ را بگذاشتند و سوار اسپان توپ شده، خود را به سردار عبدالرحمن خان رسانیدند، و آنان به توپ رسیده دو تن توپچی را که در زیر توپ درآمده بودند، یکی را کشته و یکی را مجروح نموده، هردو توپ رامتصرف شدند و به کش کردن آنها پرداختند.

در این حال عبدالرحیم‌خان و جنرال نصیرخان که با همراهان ایشان از راه امداد رسیده و از سرعت راه پیمودن بسی تشنه شده بودند، سردار عبدالرحمن‌خان همه را از راوی‌ها[1] که با خود داشتند، امر آشامیدن آب کرده، پس از سیراب گشتن، دو فوج پیاده را از افواج ما تحت عبدالرحیم‌خان با یک تن کرنیل و دو فوج پیادهٔ دیگر از غیره افواج، از راه خفا جانب سواران خصم که به کش کردن هردو توپ مشغول بودند گماشت؛ چنانچه نزدیک آنان شده، دفعتاً ایشان را هدف گلولهٔ توپ و تفنگ ساختند و به سه فیر، ششصد تن آدم و هزار رأس اسپ [را] در اطراف توپ بخاک هلاک انداختند و مابقی، توپ ها را که متصرف شده بودند فرو گذاشته، راه فرار جانب قلات برداشتند. سردار عبدالرحمن خان با سپاه خویش راه تعاقب پیش گرفته، تا فراز کوه «طبق سر» و قلعهٔ خالا ایلغار کرد و بر زبر پشته ها، صف ها آراسته، سواد لشکر و توپخانه‌اش را به سپاه امیرشیرعلی‌خان که در اندرون و بیرون قلعهٔ قلات جای داشتند نشان داده، ایشان نیز از خوف **اینکه** بر قلعه و سنگر یورش خواهد برد، به سنگرها پس از رسیدن شکست یافتگان استوار ایستادند و سردار عبدالرحمن خان با دوازده فوج پیاده و دو هزار سوار نظام وهزار سوار کشاده از مردم درانی تا وقت تاریکی شب، همچنان صفوف آراسته بایستاد. بعد جانب لشکرگاهش مراجعت کرده، سوار را دو حصه نموده، به ساقه بداشت و امر کرد که حصه ای ایستاده، حصهٔ دیگر بقدرهزار گام راه پیموده باز ایستد، تا حصهٔ اولین راه برگرفته هزار گام پیشتر رفته، بدین منوال رهسپار باشند و افواج پیاده را با توپخانه پیش رو راه رفتن فرمود، و در هنگام سحر وارد معسکر شد و چون از کثرت باران، همهٔ احمال و البسهٔ ایشان تر گشته بود، دو روز مکث کرده، بعد رهنورد دیار قندهار گردید.

امیر شیرعلی خان نیز از قلات، روی مراجعت بسوی قندهار نهاده، جانبین گاهی چهارهزار و گاهی شش هزار گام از هم دور، پهلو به پهلو راه پیموده یکدیگر را گزند نمی رسانیدند تا که روز پنجم هرکدام به مقامی فرود شده، سپاه امیر شیرعلی خان نشانه های تمام رسیدن اردو را نصب نموده، سردار عبدالرحمن‌خان بنه و آغروق را فرود شدن نگذاشته، امر راه پیمودن کرد و اندکی از لشکرش را در محل ابراز[2] بداشت و باقی تمامت سپاه را عقب جبال و تلال حکم کمین گزیدن کرد، وعبدالرحیم خان را با سه فوج پیادهٔ نظام و ده بیرق خاصه‌دار در مغاکهای مقابل اردوی امیرشیرعلی‌خان مخفی بداشت، و در وقت ظهر این روز با آنکه امیر شیرعلی‌خان ارادهٔ جنگ نداشت، از تبختر سردار عبدالرحمن خان وسپاهش دلتنگ شده، آهنگ محاربه کرد و همهٔ لشکرش را امرِ یورش نمود که با جمعی اندک از سپاه سردار عبدالرحمن خان که صف آراسته، ایستاده بودند در آویزند؛ چنانچه به مجرد حمله کردن، آتش حرب شعله‌ور گشته، آلات ضرب به کار افتاد و در عین گیرودار، سپاهی که از سردار عبدالرحمن خان کمین گزیده بودند، به امر او برخاسته، به محاربه گراییدند، واز طرف راست عبدالرحیم خان و جنرال نصیرخان که در پشت پشته ها پنهان بودند بتاختند.

۱ـ (راویه): مشک بزرگی که در آن آب را حمل و نقل کنند ـ چار پایی که مشک بزرگ را بر آن حمل و نقل کنند. ن

۲ـ در محل ابراز:در موضع دیدرس. ن

از مشاهدهٔ این حالت سپاه امیر شیرعلی خان خود را گرفتار چهار موجهٔ بحر هلاکت دیده، پشت به حرب داده رو به هزیمت نهادند و با امیر شیرعلی خان از راه فرار داخل قندهار شدند و همهٔ احمال و اثقال اردو با خیام و سی و پنج ضرب توپ، همه بدست سردار عبدالرحمن خان و لشکرش افتاد، و این فتح در روز نهم ماه رمضان سال هزار و دویست و هشتاد و سه (۱۲۸۳) هجری نصیب وی گشت، و از حربگاه مظفراً رو به لشکرگاه که سه فرسنگ مسافت داشت نهاد و پس از نصف شب به معسکر خویش رسیده، امیر شیرعلی خان در قندهار نیز اقامت نتوانسته، در هرات نزد سردار محمد یعقوب خان پسرش رفت. سردار محمد اعظم خان با سردار عبدالرحمن خان بی مانعی داخل قندهار شده، بار سفر بگشودند و زمستان را درآنجا رحل اقامت انداخته بسر بردند، و در بهار سردار محمد اعظم خان خواست که سردار عبدالرحمن خان را بحکومت قندهار گذاشته، خود بکابل مراجعت کند، اما او سرباز زده نپذیرفت.

ذکر شورش سردار فیض محمدخان بن امیرکبیر خلدمسیر

مقارن این حال سردار فیض محمدخان را هوای قتال در سر افتاده، از بلخ بعزم رزم سردار محمد سرورخان، لشکر جانب مدر کشید و امیر محمد افضل خان آگاه گشته، سردار عبدالرحمن خان را برای دفع او طلب کابل فرمود، و او هنوز از قندهار رهسپار نشده بود که سردار محمد سرورخان از مدر به مدافعهٔ سردار فیض محمدخان برخاسته، در موضع باجگاه تلاقی جانبین رخ داده، جنگ سخت در پیوست و سردار محمد سرورخان مغلوب گشته، با معدودی از راه فرار داخل کابل شد و سردار فیض محمد خان فتحیاب گردیده، تمامت سرداران محمد زائی و افسران نظام و خوانین ملکی را که با سردار محمد سرورخان بودند، با لشکر و توپخانه و قورخانهٔ او متصرف شده، منصوراً جانب بلخ مراجعت کرد و از آنجا روی تسخیر جانب قطغن و بدخشان نهاده، آن دو ولایت را از دست میرجهاندارشاه و سلطان مرادکشیده، در هرجا حاکمی از طرف خود گماشته، لوای معاودت جانب بلخ افراشت، و پس از بازگشتن او، میر جهاندارشاه بواسطه ای که خواهرش را به حبالهٔ نکاح سردار محمد اعظم خان درآورده بود، از راه صوات فرار کرده وارد کابل شد. و از آنسوی چون فرمان امیر محمد افضل خان به سردار عبدالرحمن خان رسید، با آنکه به درد گُرده[1] گرفتار بود، از قندهار روی بسوی کابل نهاد و دو منزل یکی اسپ رانده، روز هفتم وارد قراباغ شده، روز هشتم در غزنین پرتو وصول افکند، و در آنجا فرمان دیگر از پدر والاگهرش شرف وصول بخشید که سردار فیض محمدخان جانب بلخ مراجعت کرده است.، به تأنّی جادّه پیمای کابل شود تا ستوهیده و خسته نگردد، و او آسوده خاطر شده پنج روز در غزنین توقف کرده، از زحمت رهنوردی بیاسایید و پس از آن وارد کابل گشته، اعیان و اشراف شهر و اطراف با تمامت سپاه نظام در میدان کنار دهمزنگ پذیره اش کرده، شرف دست‌بوس حاصل کرد.

---

۱ — درد کلیه— درد قلوه— نفریت. ن

وقایع سال هزار ودویست و هشتاد وچهار هجری

در این سال امیر شیرعلی خان که از ضرب دست سردار عبدالرحمن خان— چنانچه از پیش رقم گشت— شکست یافته، وارد هرات شده، در آنجا آوازهٔ فتح سردار فیض محمدخان را شنیده؛ مکتوبی به صحابت نائب محمدعلم خان از هرات نزد او فرستاد که اگر در خاطر آن برادر چیزی نرسد و او را یار و مدد کارش پندارد، هر آینه راه بلخ برگرفته، وارد آن ولا خواهم شد. و او مشعوفانه معروض داشت:

بیا که گوشهٔ چشم من آشیانهٔ تُست کرم نما و فرود آ که خانه، خانهٔ تُست[۲]

امیر شیرعلی خان پس از وصول این نامه با سردار فتح محمدخان و سردار محمد ابراهیم خان و سردار یحیی خان و سردار سکندرخان و چهارهزار سوار کشادهٔ هراتی از راه میمنه وارد بلخ شد. سردار فیض محمدخان، مقدمش را گرامی داشته، مراسم پذیره و لوازم مهمانی به تقدیم رسانیده، بیست لک روپیه از طلا و نقرهٔ مسکوک پیش کشید، و او از تمام آن مبلغ تنگه ای را برداشته، همه را پس بدو عطا کرده، فرمود که: «امروز هر چه خودم داشته باشم، صرف راه ننگ و نام کنم، نه اینکه از شما گرفته، اندوخته نمایم.» خلاصه پس از رفع خستگی راه، به تهیهٔ آلات حرب و فراهم نمودن سپاه پرداخته، سامان تسخیر کابل ساز کردن نمود. امیر محمد افضل خان از ورود او به ترکستان و عزمش بر تسخیر کابل آگاه گشته، سردار محمد یوسف خان را با دو فوج پیادهٔ نظام و چهارده ضرب توپ و چهارصد سوار نظام و پنجصد پیادهٔ خاصه دار و پنجصد سوار کشاده از کابل به عزم انسداد راه، جانب چاریکار گسیل فرمود که نزد سردار محمد اسحق خان حاکم آنجا اقامه گزیده، با او در حفاظت راه ترکستان مواظب باشند که اگر امیر شیرعلی خان و سردار فیض محمدخان از آن راه روی بسوی کابل آرند، به مدافعه برخاسته نگذارند که پا پیش گذارند، تا سپاه دیگر از کابل رسیده، دمار از روزگار ایشان برآرند. و پس از رفتن او در چاریکار، مرض وبا در کابل حادث شده مردم سکنهٔ شهر و اطراف را دل از جای ببرد، و از سموم مرض مذکور امیر محمد افضل خان نیز جرعه نوش بادهٔ اجل گشته، به بستر ناتوانی افتاد.

در چنین حالت خبر حرکت امیر شیرعلی خان و سردار فیض محمدخان از ترکستان بجانب کابل گوش خراشش شده، سردار عبدالرحمن خان در قندهار مکتوب فرستاده، سردار محمد اعظم خان را از حال پدر خویش واحوال رهسپر شدن امیر شیرعلی خان آگهی داد که بسرعت و شتاب وارد کابل شده، به محافظت شهر و اطراف مواظبت نماید تا او رایت مدافعهٔ امیرشیرعلی خان برافراخته، جانب ترکستان راه برگیرد. و او در آمدنش اهمال نمود، زیرا که سردار محمد سرورخان پسر خود را از کابل در قندهار طلبیده و بجای خویش در آنجا گذاشته، بعد عازم کابل شده، ورودش بطول انجامید. سردار عبدالرحمن خان نیز از سبب گرفتاری در تیمارداری پدر نیکوسرش که بر بستر بیماری افتاده بود، فرصت حرکت نیافت. مگر جاسوس تعیین فرمود که لشکر مخالف را مراقب[۱] بوده، از هر راه که وارد شود، او را آگاه نماید تا راه مدافعه برگیرد.

خلاصه سپاه امیر شیرعلی خان راه نزدیک کرده، فوج پیاده که در تحت لوای سردار محمد یوسف خان و از نوکران جان فشان سابقهٔ امیر شیرعلی خان بودند، با هم مشورت کرده، قرار دادند که در شب آتش به

۱— نگهبان . ک ۲— رواق منظر چشم من آشیانهٔ تُست کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تُست. ن

قورخانه زده همه را بسوزند. سردار محمد یوسف‌خان آگاه گشته، محافظین قورخانه را تغییر داده، دیگر محافظ گماشت. مقارن این حال سپاه امیر شیرعلی خان در پنجشیر راه نزدیک کرده، سردار محمد یوسف‌خان آگاه شده، عرض‌پرداز پایهٔ سریر سلطنت گشت، و هم برطبق عرض او جاسوس سردار عبدالرحمن‌خان خبر آورد. و در این حال مردم کوهستان ابواب مکاتیب را با امیر شیرعلی خان گشوده، هرکدام نامه‌ای متضمن بر خدمتگزاری و اخلاص شعاری ارسال داشتند و خود را فرمان‌پذیر او بحساب آوردند.

ذکر مأمور شدن سردار عبدالرحمن خان به مدافعهٔ امیر شیرعلی خان و کشته گشتن سردار فیض محمدخان

از این سوی امیر محمد افضل‌خان با وجود علیل بودنش، سردار عبدالرحمن‌خان را با پنج فوج پیادهٔ نظام و توپخانه از راه کمک سردار محمد یوسف‌خان گسیل فرموده، جنرال نصیرخان را با پنج فوج پیادهٔ نظام و توپخانهٔ دیگر از قفای او امر رفتن نمود، وهردوتن متتابعاً[۱] اسپ رانده، به اردوی سردار محمد یوسف‌خان پیوستند. و مقارن این حال سردار محمد اعظم‌خان نیز از قندهار راه برگرفته، وارد غزنین شد و تا معلوم شدن احوال فتح و شکست یکی از جانبین در آنجا درنگ کرد و چون سردار عبدالرحمن‌خان در قلعهٔ «الله داد» و «گل بهار» پنجشیر خیمه زد، از آنسوی امیرشیرعلی خان در موضع بازارک پنجشیر فروکش نموده، سردار فیض محمدخان بر فراز کوهی که مشرف بر قلعهٔ الله داد است برشده، قلل[۲] جبال را به مردان کار، استحکام داد.

روز دیگر سردار عبدالرحمن خان آهنگ جنگ کرده، سردار محمد یوسف‌خان را با یک فوج پیاده وهفت بیرق خاصه‌دار وپنجصد سوار و دو ضرب توپ به درّهٔ «پفدم» گماشت و دو فوج پیادهٔ دیگر با شش ضرب توپ به سالاری جنرال محمدزمان خان امر کرد که از کنار دریا و دامنهٔ کوهی که سردار فیض محمدخان برفراز آن جای گزیده بود، رهنورد شده، درعقب آن جای گیرد و خودش با جنرال نصیرخان و بقیهٔ سپاه، راه مقابل برداشت و چون جنرال محمدزمان‌خان به آنسوی کوه رسیده، هنوز وارد موضع مقصود نگشته بود، که بچشم سردار فیض محمدخان افتاده، هدف گلولهٔ توپش ساخت و آلات جنگ از دو سو به کار شده، آواز توپ و تفنگ بالا گشت و سردار محمد یوسف‌خان از درهٔ پفدم به گشاد دادن توپ پرداخت. جنرال محمدزمان‌خان با هردو فوج پیاده و توپ که همراه داشت، راه فراز کوه برداشت و چند جارا که در دست دسته‌های سپاه سردار فیض محمدخان بودند متصرف شده، سردار فیض محمدخان از اقامتگاهش روی بسوی او کرده، خواست که مواضع مستعده را باز پس متصرف شود و سپاه را ترغیب حرب کند، که ناگهان گلولهٔ توپی برزمین خورده و برجسته بشکم او رسیده، هلاکش کرد. و سپاه عبدالرحمن‌خان از کشته گشتن او آگاه گردیده، از چهار جانب حمله مرده، همهٔ همراهانش را که سه هزارتن بودند، دستگیر کردند و اسلحه و توپخانه‌اش را تمام بگرفتند و نعش او را برداشته، به لشکرگاه خویش مراجعت نمودند و جنازهٔ او را در محمل نهاده، به کابل نزد مادرش فرستادند و جسدش را در مزار سیدمهدی کابل دفن کردند. این بیت از لوح مزارش

۱– متتابعاً: بهم پیوستن – (پی در پی). ک

۲– سرهای کوه. ک

که مادهٔ تاریخ قتل او است مرقوم شد:

بیک گولهٔ توپ آتشفشان شد		تن برگ نسرین او ارغوانی
بعین جوانی چو شد کشته ناگه		بتاریخ گفتم: دریغ جوانی

۱۲۸٤

و چون وی کشته گشته، سردار عبدالرحمن خان فتحیاب شد، امیرشیرعلی خان از موضع بازارک پنجشیر با سواران هراتی که همراه داشت، از راه فرار، لوای ناکامی جانب بلخ و تخته پل افراشت. سردار عبدالرحمن خان، سردار محمد یوسف خان را با دو فوج پیاده نظام در آنجا گذاشته، به کابل مراجعت کرد و سردار محمد اعظم خان نیز که در غزنین توقف کرده بود، وارد کابل شد. سه روز پس از وصول سردار عبدالرحمن خان، در سحرگاه شب جمعه از ماه جمادی الثانی سال هزار و دوصد و هشتاد وچهار (۱۲۸٤) هجری، اعلیحضرت امیر محمد افضل خان را ایام عمر سپری شده، پس از سلطنت یکسال و پنج ماه و چند روز بعمر پنجاه وچهارسالگی پدرود جهان کرد.

ذکر تجهیز و دفن اعلیحضرت امیر محمد افضل خان مرحوم و جلوس اعلیحضرت محمد اعظم خان

در روز جمعه جسد او را غسل داده، به کفن در پیچیده، در باغ قلعهٔ هوشمند خانش دفن کردند و پس از چیدن بساط سوگواری در روز جمعهٔ دیگر، اعیان و اشراف شهر و اطراف را به امر سردار عبدالرحمن خان، دعوت بیعت اعلیحضرت امیر محمد اعظم خان نموده، همه در مسجد جامع انجمن شدند. بعد خود سردار عبدالرحمن خان، شمشیر وعصای پدرش را نزد عمّ مکرّمش نهاده، از تمامت بزرگان بیعت امارت او را گرفته، بر تخت سلطنتش جلوس داد و خطبهٔ زبر منبر و سکّهٔ زر را بنام او خوانده رایج گردانید. و او پس از ادای مراسم جلوس، همهٔ بزرگان را به عطای خلعت و منصب نواخته، بر تیول و تنخواه هرکدام بیفزود، و سردار محمد اسماعیل خان بن سردار محمد امین خان را بحکومت هزاره‌جات مأمور فرموده، دو فوج پیاده و پنجصدسوار نظام با او همراه نمود، و سهراب خان را با چهار صد سوار نظام وچهارضرب توپ قاطری، مأمور اقامت باجگاه کرد که اگر امیرشیرعلی خان عازم کابل شود، به مدافعه گراید.

ذکر تفویض نمودن امیر شیرعلی خان مملکت ترکستان را به میران سابقهٔ آنجا

چون مکنت امیر شیرعلی خان در محاربات عدیده‌ای که مذکور گشت، بتاراج رفته، از حشمت و

اقتدار بازمانده تهی دست شد، تدبیری برای حصول وجه نقد اندیشیده، میران سابقهٔ بلخ و سر پل و آقچه و شبرغان و اند خود و تاشقرغان را— که‌از دست سردار عبدالرحمن‌خان در وقت اقامتش به ترکستان، از راه عدم اطاعت، فرار کولاب و بخارا و غیره ولایات خارجه شده بودند— پیش خوانده، پشت ایشان را به انگشت تدبیر بخارید وهمهٔ ولایات را با اتواپی که در بلدان آنجا بود به ایشان سپرده، از مردم سکنهٔ هر شهر و اطرافش بواسطهٔ میر سابقه‌اش، مبلغ گزافی به اسم بهای مملکت و اتواپ بگرفت و سه ماه در تحصیل وجه بسر برد. و در خلال امر مذکور، بزرگان بار چون: سرفرازخان غلجائی و صاحب‌زاده غلام‌جان اندرابی و ملک شیرگل‌خان غلجائی و نواب‌خان اِسْتَرْغِچِّی[۱] و صوفی خان بایانی[۲] ومحمد اکبرخان تره‌خیل و میرا اکبرخان کوهستانی و میرزا عبدالخالق‌خان کشمیری که در پیرامون پایهٔ سریر سلطنت قیام داشتند؛ به وسائل و وسائط، حیله ها انگیخته، روی دل امیر محمد اعظم‌خان را از سردار عبدالرحمن‌خان بگردانیدند و او را از وی بیم و خوف نشان داده، ترغیب کردند که به ترکستانش فرستد، و بعوض او پسران خویش را به نظم و نسق امور سپاه و رعیت گماشته، خاطر آسوده دارد، و این امر را بنابر اغراض نفسانی خودها بروی کار آوردند، که در اقامت داشتن سردار عبدالرحمن‌خان بکابل، چون زیرک و به زیور عقل آراسته بود، به حیف و میل نمودن مال و منال دولت و آزار و اذیت رعیت، کامروا نتوانندشد و امیر معظمٌ الیه را گفته گفته، چنان از وی آشفته‌خاطر ساختند که روزی بعزم سلام عمّ گرامش حاضر شده، خواست که در اندرون بارگاه شود؛ دربان بفرمودهٔ خود امیر محمد اعظم‌خان که او را گفته بود هر زمان که سردار عبدالرحمن‌خان حاضر آید، از شرفیاب شدن حضورش باز دارد، مانع از دخول گشته، گفت: امیر بخواب است [و] رفتن به نزدش ناصواب. پس سردار عبدالرحمن‌خان برای معلوم کردن صدق و کذب گفتهٔ حاجب. تا نصف روز به درب بارگاه مترصد بنشست تا که خوانسالار طعام حاضر آورده، داخل بارگاه کرد و قبل از طعام نیز خدمه را در آمد و شد دیده، یقین بر کذب حاجب حاصل کرد. و چون طعام را در اندرون بردند، اذن دخول برای او نیز صادر گشت، و درآمده، همهٔ خوانین مذکوره را با ملک جبارخان دم رد[۳] وغلام جان حاضر محفل دیده، تند در گوشه‌ای نشسته، طعام نخورد تا دیگران با امیر طعام خورده، بساط خوردنی چیده شد. ایشان به مکالمهٔ سرّ پنهانی پرداخته، سردار عبدالرحمن‌خان، گره بر جبین از مجلس بیرون شد و پس از سه روز امیر محمد اعظم‌خانش طلب حضور کرده، تکلیف رفتن ترکستان نمود و او عرض و التماس کرد که سردار عبدالله‌خان پسر او را با جنرال نصیرخان و عبدالرحیم‌خان و افواجی که خانه‌دار ترکستانند و بیست و چهار ضرب توپ، گسیل آنجا فرمایند تا خودش برای تمشیت امور بحضور باشد. امیر محمد اعظم‌خان از این عرض و خواهش او رضا نبودنش را به رفتن ترکستان فهمیده، به تدبیر در احسان برویش گشود که برفتن ترکستانش راضی سازد؛ چنانچه هردفعه که امر رفتن آن مملکت می‌کرد و او اهمال می نمود، یک لک و دو لک روپیه عطا می فرمود تا که به رفتن ترکستان راضیش ساخت و عیال و منسوبان خود را در کابل گذاشته، عازم آن ولا شد.

۱— استرغچ: نام قریه‌ای در منطقهٔ شمالی کابل. ن

۲— بایان: نام قریه‌ای نزدیک چاریکار. ن

۳— دم رد دانسته نشد. از کتاب پندنامهٔ دنیا و دین (تاج التواریخ) نقل شده. ک

ذکر توجه سردار عبدالرحمن خان جانب ترکستان وفرار کردن امیر شیرعلی خان

چون سردار عبدالرحمن خان با سپاه شایان از کابل روی بسوی ترکستان نهاد، امیر شیرعلی خان از توجه او آگاه گشته، وجه نقدی راکه ازبهای مملکت ترکستان و اتواپ آنجا فراهم کرده بود، با عیال و اطفال سردار فیض محمدخان از تخته پل با خود برداشته، از راه میمنه جانب هرات گریخته و سردار عبدالرحمن خان از کثرت برف و شدت سرما، به صعوبت و زحمت بسیار وارد منزل باجگاه شده، قریب سه صد تن از اردویش را دست و پا از سرما بیکار گشت. و هم در این اوقات سردار محمد یوسف خان بفرمان طلب از پنجشیر به کابل مراجعت کرد و در منزل باجگاه سردار محمد اسماعیل خان از بامیان به پذیره آمده، با سهراب خان که در آنجا بود، شرف ملاقات حاصل کرد. و او هردوتن را تکلیف همراهی کرد که به اتفاق ایشان مردم اوزبکیهٔ بلخ را که پس از فرار کردن امیرشیرعلی خان، افاغنهٔ مقیم آنجا را خریدگی[1] خویش پنداشته، اذیت و آزار می دادند، سرزنش باید نمود.، بعد ایشان به قرارگاه خود آیند؛ چنانچه هردوتن را با سواره و پیاده‌ای که با خود داشتند همراه برداشت.

مقارن این حال منشوری از امیر محمداعظم خان به سهراب خان رسید که اگر بتواند به رخصت، والاّ از نزد سردار عبدالرحمن خان بفرار خود را کنار کرده، رهسپار کابل شود، و او از نزد وی فرار کرده، بکابل آمد. و پس از وی عریضه‌ای از حاکم هزارهٔ بهسود که یکی از نوکران سردار عبدالرحمن خان بود، به وی رسید که او را به اسم حساب دادن در کابل خواسته، دیگری را بعوض او مأمور حکومت آنجا نموده‌اند. و او ارقام فرمود که نیکو کرده‌اند؛ بعد از فیصلهٔ حساب خویش راه ترکستان پیش گیرد. و این جواب را فرستاده، وارد آی‌بیک شد و در آنجا سلطان مراد از قطغن به شرف رکاب بوس رسیده، هزار سر اسپ و چهار صد نفر اشتر با دیگر اشیاء برسم تحفه پیش کشیده، مورد نوازش گشت واز آنجا راه برگرفته، وارد تاشقرغان شد و چون میرانی که وجه داده، ترکستان و اتواپ سلطنتی را متصرف شده، دست تعدی بر مردم افغان گشوده، قلعهٔ مملک را استحکام داده، خودشان در آقچه و شبرغان و سر پل واند خود و میمنه جهت تهیهٔ اسباب کارزار رفته بودند، سردار عبدالرحمن خان وارد مزار گردیده، از آنجا در تخته پل پرتو نزول افکنده، رحل اقامت گشود.

مقارن این حال افسران سپاه سردار محمد اسماعیل خان بعزّ عرض سردار عبدالرحمن خان رسانیدند که وی خیال فتنه در دل و هوای مفسده در سر دارد، می خواهیم که از او رو بر تافته، در تحت رایت عالی طریق خدمت سپاریم و او از خود جواب نفرموده، چون امیر محمد اعظم خان ایشان را در زیر لوای سردار محمد اسماعیل خان جای داده بود، عرض پرداز پایهٔ سریر سلطنت شده، آگهی داد. و او توقیع منیع صادر فرمود که در باب نور چشمی سردار محمد اسماعیل خان هر چه گفته اند، بهتان و دروغ است و او حکم عمّش را به افسرانی که عرض کرده بودند، نشان داده، ایشان را ساکت ساخت و سردار محمد اسماعیل خان به نور چشمی زبانزد روزگار شد.

---

[1] زرخرید— بنده— غلام. ن

ذکر فتح کردن سردار عبدالرحمن خان قلعهٔ مملک را

پس از آن سردار عبدالرحمن‌خان از تخته پل حرکت کرده، راه تسخیر مملک برگرفته، وارد آنجا شد و نخست کس فرستاده قلعه گیان را دعوت اطاعت کرد. و ایشان سرباز زده، دوباره قرآن روانه کرده، پاس قرآن نیز ندانسته، از جهالت و ضلالت نگذشتند. بعد سردار والا تبار مواضع توپ نهادن را معین فرموده، روز دیگر دیوار حصار را هدف گلولهٔ توپ ساخته، به قلعه گشایی پرداخت و به چهار ساعت دروازهٔ قلعه را با دو برج هر دو طرف آن از ضرب گلولهٔ توپ پست نموده، قرب یک لک جوال پرکاه در خندق انداخته، راه یورش آماده ساخت و لشکر را امر یورش کرده، قلعه گیان بارهای نی را آتش زده، بر سر یورشیان همی انداختند و ایشان از آتش باک نکرده، داخل قلعه شدند و دست به قتل‌عام دراز کرده تا که فتح میسر گردید ، هفت صد تن از دلیران سپاه مقتول و مجروح شده، هزارتن از قلعه گیان، عرضهٔ تیغ هلاک و دمار گشت. و از جمله یک تن در چاهی پناه گزیده، زنده دستگیر شد و از شرارت میران فتنه‌جوی مفسده‌خوی، داستانی نزد سردار عبدالرحمن‌خان بپای برد که: «از ورود لشکر پادشاهی، میران حال خود را در تباهی دیده، دست از آزار افاغنه بازکشیده، از راه بیم و هراس با یازده هزار سوار و پیاده در این قلعه آمده، دو هزار و پنجصدتن را به استحکام قلعه گذاشته، خود با بقیهٔ سواران جانب میمنه و اند خود و سر پل و آقچه و شبرغان راه برداشتند که تهیهٔ کار نموده، اسباب کارزار آماده کنند، و هنوز توفیق رفیق ایشان نگشته بود که این حادثه رخ نموده، قراخان بن ایشان صدور که سالار قلعه گیان بود، با این جمع راه آخرت پیمود». سردار عبدالرحمن خان مکتوبی بدست او داده، نزد میرانش فرستاد که راه غوایت فروهشته، طریق اطاعت اختیار نمایند، والاّ گرفتار خسارت وادبار شده، سودی و بهبودی نمی بینند. آن مرد مکتوب را رسانیده، قصه‌ای از شجاعت دلیران افاغنه نیز بپای برده، میران را دل از جای بکند. سردار والا تبار، محافظ در قلعهٔ مفتوحهٔ مملک گماشته، با سپاه منصور رایت حرکت افراشته، وارد آقچه شد و مردم آنجا پذیره‌اش کرده، مورد الطاف بیکرانه گردیده، عذر شرارت و اغوایشان را خود سردار عبدالرحمن‌خان حواله به خطای امیرشیرعلی خان نموده، فرمود که اگر او مملکت را با اتواپ دولتی به میران نمی‌سپرد و وجه نمی گرفت، ایشان هرگز سلسله‌جنبان شور و فغان نمی‌شدند. تمامت رعایا از این تقریر دلپذیر او از تقصیر خویش، آسوده خاطر شدند، و میران که نظر به کردار خود هراسان بودند، جانب میمنه طریق فرار پیمودند، الاّ میرحکیم‌خان شبرغانی که به رهنمونی بخت، شرفیاب حضور سردار رفیع مقدار گردیده، عفوشده، بحکومت شبرغان سرافراز گشت. میرمحمدخان سر پلی نیز تحفه و هدیه فرستاده، چون خودش نیامد، ارمغانش را نپذیرفته، احکام فرمود که سر پل را فرو گذاشته، از ولایت بیرون شود و این حکم را مصحوب حاکم جدید روانه کرده، امر نمود که او را کشیده، بکار حکومت پردازد. و پس از آن از آقچه راه برگرفته، در شبرغان شرف نزول افکند و از آنجا یکی از خدامش را بحکومت اند خود مأمور کرد.

ذکر نامزد فرمودن سردار عبدالرحمن خان دختر میرحکیم خان را بخواهش پدرش

پس از ورود سردار عبدالرحمن خان در شبرغان، میرحکیم خان بـه ازای احسان او که عفو تقصیرش کرده، حکومت آنجا را تفویض او فرمود، نزد عبدالرحیم خان شده، اظهار و استدعا کرد که دخترش را سردار عبدالرحمن خان به زنی قبول کرده، منت برعهده‌اش گذارد و او بعرض رسانیده، نخست پذیرفته نگشت. و بعد از الحاح به نکاح دخترش سرافراز شده، شرف صهریت سردار والا تبار، از این فرخنده شادی و مبارک نامزدی و خجسته دامادی حاصل کرده به مراد خویش واصل گشت.

مقارن این حال نیکوفال باز چندی از رجال فوج ما تحت سردار محمد اسماعیل خان بعرض سردار عبدالرحمن خان رسانیدند که وی بدخواه و محرک شور و غوغاست که آخرالامر مصدر کینه و عناد خواهد شد، واو از اظهار ایشان عریضه‌ای به مهر خود ایشان گرفته وعریضه‌ای از جانب خود نیز نگاشته، بپایهٔ سریر سلطنت ارسال داشت. امیر محمد اعظم خان عرایض ایشان را حمل بر غرض و بهتان کرده، نگار فرمود که همهٔ این سخنان نسبت به نورچشمی سردار محمد اسماعیل خان از مزخرفات است، وهم حکم دیگر بنام سردار عبدالرحمن خان اصدارفرمود که راه تسخیر جانب میمنه برگیرد.

وقایع سال هزار ودوصد و هشتاد وپنج هجری

چون نامهٔ امیر محمد اعظم خان در باب لشکر کشیدن جانب میمنه به سردار عبدالرحمن خان رسید، وی سرباز زده، عرض پرداز پایهٔ سریر سلطنت شد که لشکر هنوز از زحمت سفر و قتال **بُغاة** این بوم و بَر، نیارامیده و امور مملکت چنانچه باید، نظام نگرفته است، چگونه جانب میمنه رهسپر شوم و کاری را انجام نکرده، به اهتمام امر دیگر پردازم؟ و از پیشگاه حضور در جواب عرض او شرف صدور یافت که: اگر با لشکر جانب میمنه رهسپر نشود، هر آینه امیرشیرعلی خان از طرف ترکستان، مطمئن خاطر شده، از هرات قصد قندهار خواهد کرد و خلل به کار سردار محمد عزیزخان و سردار عبدالرسول خان و سردار محمد سرورخان حاکمان فراه و پشت رود و قندهار خواهد انداخت و این خلل از نارفتن جانب میمنه و لَیْتَ وَلَعَلَّ یِ شما خواهد بود. و او هرچند عذر معقول آورده، معروض داشت که در وقت عازم شدن امیر شیرعلی خان جانب قندهار، چون تخته پل نزدیک است، زودتر به سر وقت حاکمان مذکوره خواهم رسید، و اگر در میمنه رفته گرفتار محاربه و محاصره شوم، امیر شیرعلی خان از گرفتار شدن من در میمنه زیاده‌تر آسوده‌خاطر گشته، راه قندهار پیش خواهد گرفت. امیر محمد اعظم خان که طبیعتش بواسطهٔ اهل غرض از سردار عبدالرحمن خان منحرف گشته بود، سخنان او را نشنود و پیاپی فرمان اصدارفرمود که بهر صورت که باشد، راه میمنه برگیرد.

ذکر توجه سردار عبدالرحمن خان جانب میمنه و حرکت سردار محمد یعقوب خان جانب قندهار و دستگیر شدن سردار محمد عمرخان و سردار محمد عزیزخان

خلاصه سردار عبدالرحمن خان از کثرت فرمان فرستادن امیر محمدؐ اعظم خان، ناچار راه تسخیر میمنه برگرفت. مقارن این حال سردار محمد یعقوب خان به امر پدرش امیرشیرعلی خان با لشکر شایان از هرات رو بجانب قندهار نهاد و امیر محمد اعظم خان آگاه گشته، سردار محمد عزیزخان را فرمان کرد که از نهر هیرمند بدین سوی عبور کرده، اقامه گزینند، زیرا که تا آب بسیار است، گذشتن سردار محمد یعقوب خان از نهر مذکور دشوار، و تا هنگامیکه آب کم شود، لشکر از کابل به معاونت او خواهد رسید و فرمان دیگر بنام سردار عبدالرحمن خان اصدار فرموده، از حرکت سردار محمد یعقوب خانش آگهی داده، امر کرد که نیم لشکر را نزد خود نگاه داشته، نصف دیگر را با سردار محمد اسماعیل خان و فوج خود او روانهٔ کابل نماید.

از آنسو سردار محمد عزیزخان عمل بحکم پدرش نکرده، از رود هیرمند عبور نکرد تا که سردار محمد یعقوب خان در رسیده با هم در آویختند. و در عین گیرودار، سردار محمد عمرخان و سردار محمد عزیزخان دستگیر سپاه سردار محمد یعقوب خان شده، او هردوتن را بر پشت پیل بر نشانیده، نزد قبلهٔ امجدش در هرات فرستاد، و او سردار محمد عزیزخان را محبوس کرده، سردار محمد عمرخان را از راه برادری عفو کرده، با سردار محمد اسلم خان مقررفرمود.

در خلال این احوال منشور مذکور امیر محمد اعظم خان به یک منزلی میمنه، نزد سردار عبدالرحمن خان رسیده، وی در جواب معروض داشت که از پیش به صدور این واقعه، آگاهی داده بودم، حسن قبول نپذیرفت؛ اکنون نمی توانم که نصف لشکر را فرستاده، با نصف دیگر قلعهٔ میمنه را محاصره نمایم. و این جواب را ارسال داشته، بعد لشکرش را کوچ داده، به مقابل میمنه فرود آمد و جای سنگر افراشتن و اقامت گزیدن را معین کرده، در شب اطراف قلعه را گرفته، به محاصره انداخت و خیمهٔ خویش بر تل عاشقان افراخته، قلعه گیان را از تشدید محاصره بغایت مضطر ساخت. در این وقت فرمان دیگر امیر محمد اعظم خان به سردار عبدالرحمن خان رسید که سردار محمد یعقوب خان، سردار محمدعزیزخان را دستگیر کرده، در هرات فرستاده است، می باید که نور چشمی سردار محمد اسماعیل خان با نصف لشکر روانهٔ کابل شود. و او در جواب عریضه فرستاد که کار از این گذشته که محاصرهٔ میمنه را گذاشته، لشکر به کابل گماشته آید، زیرا که تمامت سپاه شب و روز مشغول محاصره اند. بجز اینکه جانبین از حال یکدیگر آگاه بوده، در مخاطره نباشیم، دیگر امری را اختیار نمیتوان کرد. و این را فرستاده، زیاده‌تر به محاصرهٔ میمنه مواظب گشت.

سردار محمد یعقوب خان پس از فرستادن هر دو سردار در هرات، سردار فتح محمدخان را از نهر هیرمند امر عبور و تسخیر قندهار کرده، سردار محمد سرورخان حاکم قندهار از گرفتار شدن برادرش سردار محمدعزیزخان و توجه سردار فتح محمدخان جانب قندهار آگاه شده، از راه فرار رو بجانب کابل نهاده، چون وارد غزنین شد، از بیم عتاب پدرش امیر محمد اعظم خان نزد سردار محمدحسن خان بن سردار خوشدل خان حاکم آنجا توقف کرد. سردار فتح محمدخان بی مانعی داخل قندهار شده، از قفای او سردار محمد یعقوب خان

نیز به قندهار وارد گردیده، مژدهٔ فتح قندهار را خدمت والد ماجدش نگار داد، واو شاد خاطر شده عزم سفر قندهار جزم کرد.

ذکر توجه امیر شیرعلی خان از هرات جانب قندهار

چون امیر شیرعلی خان از عرض سردار محمد یعقوب خان بر فتح قندهار آگهی حاصل کرد، سردار محمد ابراهیم خان فرزند ارجمند خویش را بحکومت هرات گماشته، خود با سردار محمد اسلم خان و سردار محمد حسین خان و سردار محمد عمرخان و سردار شیرعلی خان قندهاری و غیره و لشکر آراسته، راه قندهار پیش گرفت. مقارن این حال امیر محمد اعظم خان [از] از دست رفتن قندهار و فرار کردن سردار محمد سرورخان آگاه گردیده، سردار محمد شریف خان برادر اعیانی امیر شیرعلی خان را محبوس فرموده، بعد از سه روز محبوساً روانهٔ ترکستانش نمود که سردار عبدالرحمن خان حفاظتش نماید.

مقارن این حال قاضی عبدالرحمن خان خانعلوم بعرض امیر محمد اعظم خان رسانیده، از راه دولتخواهی اظهار کرد که می باید پنجاه تن مرد هوشمند از راه جاسوسی در قندهار رفته، از خیال امیر شیرعلی خان، عرض پرداز پایهٔ سریر سلطنت شوند تا برطبق عزم وارادهٔ او تهیهٔ کار شود و لشکریکه در کابل است، جهت انسداد راه او و مدافعه اش به اقامت سرچشمهٔ مُقُر مأمور گردد، و نیز سردار عبدالرحمن خان بفرمان طلب، جریده از میمنه راه کابل برگیرد که شکست امیر شیرعلی خان بر قبضهٔ تیغ او بسته است. و او جاسوس گماشتن را بگوش قبول شنیده، از فرستادن لشکر به سبب عدم تکمیل اسباب و آلات حرب عذر آورده، فرمود که تا کی به شجاعت سردار عبدالرحمن خان امارت کنم. این را گفته، خواستن او را نیز نپذیرفت، و سردار محمد یوسف خان را با دو فوج پیاده و پنجصد سوار مأمور غزنین کرد و پس از ورود او در آنجا، چون سردار شیرعلی خان جاغوری با مردم ایلجاری قوم خویش از راه هواخواهی امیر شیرعلی خان، وارد قره باغ شده، سیف الله خان و جلندرخان بارکزائی عمرخان زائی را که از غزنین با دو بیرق خاصه دار جهت قراولی در آنجا رفته، به قلعهٔ سفید خواجه حسین خان هزاره جای گزیده بودند، محاصره کرده بود، سردار محمد یوسف خان و سردار محمد حسن خان حاکم غزنین آگاه گشته، ایشان و سردار محمد سرورخان با دو فوج پیاده و چهارصدسوار نظامی و پنجصدسوار کشاده و هفت بیرق خاصه دار و چهار ضرب توپ، نصف شبی از غزنین به راه واغذ، روی بسوی قره باغ نهادند و ایلغار نموده، هنگام ظهر از جبل معروف به کیچهٔ[1] غلامان که مشرف به نودهٔ گلستان خان است، به دشت قره باغ فرود شدند و از قلاع گلستان خان، سوارهٔ نظام را امر تاختن کرده، هر سه تن سردار با توپها و فوج پیادهٔ نظام و دسته های خاصه دار از قفای سوار بسرعت راه برگرفتند و نزدیک قلعهٔ سفید خواجه رسیده، با هم در آویختند و به یک حمله مردم جاغوری را از پیش برداشته، دست بقتل ایشان گشودند.

از جانب دیگر مردم ناصری کوچی که با تمام هزاره معاند، و این وقت قبایل شان درقره باغ بودند، در

---

۱ — (کوچه) کوچه -- راه تنگ و باریک. ن

قتل هزاره شریک لشکر پادشاهی شده، بسیار تن از مردم قره‌باغ را نیز با مردم جاغوری بکشتند و دو صدتن از کشتگان را سر بریده، سرهای ایشان را به کابل فرستادند— و این سال تاکنون به سال «سربریده» نامزد و زبانزد انام است— و پس از انجام کار هزارهٔ، علوفه و آذوقهٔ سیف الله خان و جلندرخان را آماده نموده، در قلعهٔ مذکوره گذاشته، خودشان از راه موشکی به غزنین مراجعت کردند. در خلال احوال مذکوره امیرشیرعلی خان که از هرات روی بسوی قندهار نهاده و حکومت فراه را به سردار میرافضل خان داده وارد قندهار شده بود، آهنگ کابل کرد.

ذکر توجه امیر شیرعلی خان از قندهار جانب کابل

چون امیر شیرعلی خان وارد قندهار گردیده، مکنت و اقتدارش را استوار مشاهده کرد، سردار محمد هاشم خان را بحکومت قندهار گماشته، خود با سپاه آراسته، راه کابل برگرفت. امیر محمد اعظم خان از توجه او آگاه گشته، سردار شمس الدین خان بن سردار امیرمحمدخان مرحوم را بحکومت کابل مأمور فرموده، منشوری بنام سردار محمد اسماعیل خان اصدار نمود که پنج طغرا[1] فرمان بنام شما اصدار یافته که رهنورد کابل شوید و تاکنون احوال یکی ظاهر نگشت؛ حالا می باید که بلا درنگ آهنگ کابل نمایی. و پس از ارسال این فرمان، مستوفی عبدالرزاق خان را که از سبب هواخواه بودنش به امیر شیرعلی خان محبوس کرده و پنجاه هزار روپیه از او جریمه گرفته بود، بزندانش هلاک ساخته، بعد با سپاهی که در کابل بود، بعزم دفع امیر شیرعلی خان راه غزنین برگرفت و فرمانی بنام سردار عبدالرحمن خان اصدار فرمود که کار میمنه را فرو گذاشته، به تعجیل هرچه تمامتر جانب غزنین رهسپر شود و سردار محمد اسماعیل خان را از خود پیشتر روانه دارد. احکام او در هنگامیکه میر محمد حسین خان والی میمنه اطاعت کرده بود، به سردار عبدالرحمن خان رسید، و میر مذکور که قرآن فرستاده، طالب امان شده و چهل هزار مثقال طلای مسکوک بر ذمه گرفته بود که در هر سال مبلغ مزبور را به کارگزاران پادشاهی برساند؛ چنانچه یکساله را با دیگر تحف و هدایا رسانیده و پیش کشیده بود که منشور مسطور امیر محمد اعظم خان پرتو وصول افکنده، سردار عبدالرحمن خان به شفاعت والی میمنه از تقصیرات میران ترکستان که در آنجا پناه گزیده بودند در گذشته، شش عراده اتواپ والی میمنه را نیز برگرفت.

مقارن این حال منشور مذکور از پایهٔ سریر سلطنت به سردار محمد اسماعیل خان رسیده، از ملاحظهٔ سردار عبدالرحمن خان گزارش داده، چون فرامین سابقه را به او نشان نداده و امیر محمد اعظم خان— چنانچه گذشت— مرقوم فرموده بود؛ از سردار عبدالرحمن خان گله کرده، راه کابل برگرفت، و از قفای او سردار عبدالرحمن خان نیز به امر امیر محمد اعظم خان از میمنه در بلخ مراجعت کرد. سردار محمد اسماعیل خان به ارادهٔ اینکه دستبردی به منال رعایای ترکستان نماید، دو منزل یکی راه بریده، خواست که خود را از سردار

۱— خطی که بر صدر فرمانها بالای «بسم الله» می نوشته اند بشکل قوس، شامل نام والقاب سلطان وقت، و آن در حقیقت حکم امضاء و صحهٔ پادشاه را داشته است— فرمان— منشور— خط قوسی. ن

عبدالرحمن‌خان دور کند، اما او به فراست عزم او را دانسته، از دنبال او عنان سرعت باز نکشید تا که هردو تن با هم وارد شبرغان شدند و در این جا عریضهٔ کرنیل سهراب‌خان و فرمانی که امیرمحمداعظم‌خان با سردار محمد شریف‌خان که محبوس نموده، به ترکستان فرستاده بود، از تخته پل به سردار عبدالرحمن‌خان رسید و او چون سردار محمد شریف‌خان را در آنجا بحفاظت نگاه داشته، فرمان وعریضهٔ خود را فرستاده بود، در حال دو فوج پیاده و شش عراده توپ از سپاهی که همراه داشت، پنهان از سردار محمد اسماعیل‌خان جانب تخته پل گماشت که در شب راه نوردیده، وارد تخته پل شوند تا سردار محمد اسماعیل‌خان در وقت ورودش بدانجا، سردار محمد شریف‌خان عمویش را از زندان کشیده، فتنه نیانگیزد. بعد در شبرغان از هم جدا گشته، سردار محمد اسماعیل‌خان راه تخته‌پل برگرفت و سردار عبدالرحمن‌خان که از فرستادن لشکر در تخته پل — چنانچه آنفاً مرقوم گشت — مطمئن خاطر بود، از قفای او به تأنّی رهسپر شد. سردار محمد اسماعیل‌خان بقرب تخته‌پل رسیده، کس در اندرون شهر فرستاد که بخودمعلوم نماید که اگر فوج نباشد، سردار محمد شریف‌خان را از زندان کشیده، با خود در کابل ببرد و چون هر دو فوج پیاده و توپخانه‌ای که سردار عبدالرحمن‌خان فرستاده و پیشتر رسیده، در تخته پل جای گزیده بودند؛ بر مقصدش کامیاب نگردیده، داخل مزار شریف شد و سی هزار تنگه به‌ستم از حاکم آنجا گرفته، روی بسوی تاشقرغان نهاد که در آنجا نیز همین معامله کند. اما مردم آنجا در به رویش بربسته، به شهر راهش ندادند؛ چنانچه از آنجا مأیوسانه راه برگرفته، رعایای عرض طریق را تاخته و تاراج کرده وارد بامیان گردید، و در آنجا فرمان امیر محمد اعظم‌خان به وی رسید که همچنان از بامیان رهسپار غزنین شود که موکب پادشاهی نیز بعزم مدافعهٔ امیر شیرعلی خان که وارد قلات شده، مرحله‌پیمای آن صوب است، و او عذر خواسته پیام داد که افواج نظامی و سواران کشاده از همراهی من عنان باز کشیده، خواهان یکساله تنخواه‌اند که بدون آن با من رهنورد نشوند. امیر محمد اعظم‌خان از این امر، سردار عبدالرحمن‌خان را بذریعهٔ فرمان خبر داده، مرقوم نمود که: «عرایض شما در باب حیله‌وری او از درِ صدق بوده؛ چنانچه ثمره‌اش بروز کرد»، و چون از بامیان وارد غوربند شد، کرنیل سهراب‌خان را — که سردار عبدالرحمن‌خان از تخته پل با پنجصد رأس اسپ وغیره تحف و هدایا روانهٔ پایهٔ سریر سلطنت نموده و او در جنب اردوی سردار محمد اسماعیل‌خان فرود شده بود، — دستگیر کرده، اسپان و هدایا را که با او بودند متصرف شده، او را محبوس کرد.

مقارن این حال سردار ذوالفقارخان و سردار صالح محمدخان برادران کوچک سردار محمد اسماعیل‌خان که بحکومت چاریکار و کوهستان مأمور بودند، روی از دولت امیر محمداعظم‌خان بر تافته، به برادر ایشان پیوستند. سردار عبدالرحمن‌خان بمجرد مطالعهٔ فرمان مذکور امیر محمداعظم‌خان، دو هزار سوار به سالاری غلام محمدخان از راه امداد عمّش به ایلغار فرستاده، پیام داد که صداقت نور چشمی خوبتر ظاهر خواهد شد، ومی باید که تا وصول من وارد غزنین نشوید و چون امیر شیرعلی‌خان نزدیک رسیده بود، امیر محمد اعظم‌خان قبل از رسیدن سوار و پیام سردار عبدالرحمن‌خان، وارد غزنین گشت و از آنجا در موضع چهل دختران و از آنجا در منزل اسپین ده فرودشد. امیر شیرعلی خان از منزل موشکی، راه منحرف از سپاه و فرودگاه امیر محمد اعظم‌خان اختیار کرده، در کیچهٔ مرسل فروکش کرد، وامیر محمد اعظم‌خان نیز با سپاه خویش و سواران ایلجاری طوائف اندری و هزاره و وردک و تاجیکیهٔ غزنین از راه موضع ارزو و منکر رو بجانب کیچهٔ مرسل نهاده، به مقابل اردوی امیر شیرعلی‌خان فرودگاه قرار داد و بیست روز هرکدام بمقام

خویش بسر برده، یکی مزاحم دیگری نشد.

ذکر تصرف نمودن سردار محمد اسماعیل خان کابل را

سردار محمد اسماعیل خان درخلال احوال مذکوره، از غوربند داخل کوهستان کابل شده، مردم هنگامه‌جوی مفسده‌خوی آنجا نزد او انجمن گشته، با ایشان وارد کابل شد و سردار شمس الدین خان را که با اندکی از سپاه در بالاحصار بود به محاصره انداخت و پس از شش روز مردم سکنهٔ بالاحصار، باب مسالمت بروی سردار محمد اسماعیل خان گشوده، سردار شمس الدین خان و جنرال امرالله خان و علی عسکرخان قرت که به امر امیر محمد اعظم خان به حفاظت کابل قیام داشتند، از مدافعت سردار محمد اسماعیل خان و ممانعت بزرگان بالاحصار عاجز شده، دست و پایی می زدند تا که شبی میراعظم شاه خان کوهستانی با دیگر کوهستانیان، برج عقابین معروف به یک لاغو را که حفاظتش بر عهدهٔ محمد رحیم خان با بکرخیل بود، یورش نموده، او را با خاصه‌دارانش به قهر و غلبه از برج فرود آورده، متصرف شد. از این امر سردار شمس الدین خان و جنرال امرالله خان و علی عسکرخان، واله و حیران شده، دست از جنگ کشیده، تن به حبس در دادند؛ چنانچه سردار محمد اسماعیل خان با سپاهش داخل بالاحصار شده، ایشان را به زندان فرستاد و عیال و اطفال امیر محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان را بیرون کشیده، سکّه و خطبه را دوباره بنام اعلیحضرت امیر شیرعلی خان رواج داد و به نظم و نسق امور مهمهٔ کابل پرداخت.

ذکر قاصد فرستادن مادر سردار عبدالرحمن خان نزد پسرش و شکست امیر محمد اعظم خان

والدهٔ ماجدهٔ سردار عبدالرحمن خان، حاجبش را که ربقهٔ بندگی به گردن داشت، از راه اطلاع دهی و اخفا نزد پسرش فرستاد که او را از قصهٔ سردار محمد اسماعیل خان و از دست رفتن کابل آگاه کند و مقارن این حال سپاه امیرمحمد اعظم خان از واقعهٔ کابل خبریافته، دسته دسته روی از او برتافته، راه شتافتن جانب امیر شیرعلی خان برگرفته، به اردوی او همی پیوستند. امیر محمد اعظم خان مضطرب و هراسان گشته، با سران سپاه و برادران خویش کنکاش کرده، صلاح کار جُست و از عدم علوفه که زیاده بر چهار روزه، در بنه چیزی نداشت، بصوابدید ایشان پنج فوج پیاده نظام را از جملهٔ هشت فوج که همراه داشت، از لشکرگاه بعزم در آمدن به غزنین بیرون کشید که در آنجا تا ورود سردار عبدالرحمن خان خودداری کند و بقیهٔ سپاهش از بیرون شدن افواج مذکوره، اندیشناک گشته، باهم گفتند که از سبب رفتن بعضی سپاهیان نزد امیر شیرعلی خان، امیر صاحب، ما را مخالف و از راه خدمتش منحرف پنداشته، در این جا گذاشته، راه هزیمت پیش خواهد گرفت. پس در ساعت هشت شب بیست و هشتم ماه جمادی الثانی سال هزار و دو صد و هشتاد و پنج (۱۲۸۵) هجری

که یکسال و چند روز از امارتش گذشته بود، دفعتاً از تصوریکه کرده بودند، توپ و تفنگ کشاد دادن آغاز کردند و نوای شور و غوغای مخالف ساز نمودند. امیر محمد اعظم خان سراسیمه از خیمه بیرون شده، براسپ فرار سوار گشت و در چنین حالت سردار محمد یوسف خان که اسپش نرسیده بود، خواهش اسپ سواری کرده، امیرش یکی از اسپان یدک خویش مرحمت فرموده، باهم از اردو بیرون گردیده، رو بفرار نهادند، و از تمامت سپاه قرب هزار سوار با ایشان همراه شده، وارد دشت «تلخک زار» گشتند و از آنجا طریق مغالطه اختیار کرده، در بیدمشک و از آنجا براه گردن مسجد، داخل «خوات وردک» گردیدند و از قلاع کوده عبور کرده، به علاقهٔ هزارهٔ بورجگی و جرغی و مرک در آمده، از آنجا وارد «ورث» هزارهٔ دایزنگی شدند، و میرناصربیگ مقدم ایشان را گرامی داشته، چند رأس اسپ برسم هدیه پیش کشیده،رقم صداقت و اخلاص حاصل کرد. بعد از آنجا در اخضرات رفته و از کرمان و سرجنگل و قوم آبه و بلخاب عبور کرده، در مزارشریف عنان باز کشیدند و تا که وارد آنجا شدند، از همهٔ همراهان ایشان، سردار محمد یوسف خان و سردار محمد اسحق خان و جنرال صالح محمدخان و کرنیل محراب خان وایشیک آقاسی محمد اکبرخان و برکت الله خان کمیدان سوارهٔ نظام و میرزا عبدالخالق خان مستوفی و میرزا عبدالصمدخان و غیره سپاهیان نظام و خدمهٔ حضور که مجموع یکصد و سی تن سوار بودند، همرکابی کرده، دیگران همه از ملازمتش روی برتافته، رفته بودند.

پس از فرار کردن امیر محمد اعظم خان، اردویش بنه و آغروق را تاراج کرده، بسیار تن از دست همدیگر کشته و زخمدار شدند. و از جمله محمد افضل خان بن علی عسکرخان قرت، دستگیر مردم قریهٔ رامک شده، نزد امیر شیرعلی خانش بردند، و او نخست امر بر قتلش نموده، ثانیاً به شفاعت سردار محمد علی خان بن سردار پیرمحمدخان مرحوم از قتل خلاصی یافته، بیرق و نقاره و سوار از وی بازداشته، موقوف خدمتش ساخت، و سردار فتح محمدخان که راه تعاقب امیر محمداعظم خان برگرفته بود، با او دچار نشده، غلام محمدخان را از همراهانش در علاقهٔ سوختهٔ علاءُالدینی هزاره، دستگیر نموده، بقتل رسانید.، دیگر بر مرام فائز نگشته، مراجعت کرده، سردار احمدخان و سردار محمدزمان خان را که از همعنانی امیر محمد اعظم خان، در قلعهٔ شاه علی اکبر بازمانده بودند، با خود برداشته شرفیاب حضور امیر شیرعلی خان کرد، و او ایشان را عفو نموده، دیگر چیزی نفرمود. پس از اطفای نائرهٔ شور و غوغا، بقیهٔ سپاه امیر محمد اعظم خان را از طریق تسلّی داخل لشکر خویش فرموده، راه غزنین پیش گرفت و از آنجا روانه شده، با مکنت و حشمت پادشاهی وارد کابل گردید.

ذکر خبر یافتن سردار عبدالرحمن خان از فتح کابل و شکست امیر محمد اعظم خان

چون سردار عبدالرحمن خان، ناظر حیدر را در تخته پل و ناظر جهانداد را به مزارشریف و نانک هندو را بحکومت تاشقرغان مأمور فرموده، از قفای سردار محمد اسماعیل خان— چنانچه از پیش رقم گشت— بفرمان امیر محمد اعظم خان راه غزنین برگرفته و در عرض راه بیمار شده، از حرکت بازمانده بود، و پس از بیست روز

صحت یافته، رهنورد منزل مقصود شده، درعرض راه آی بیک فتح کابل را از قاصدی که مادرش فرستاده بود شنیده، در آی بیک از نامهٔ سردار محمد سرورخان که از راه فرار وارد غوری گردیده، نامه فرستاده بود، بر شکست امیر محمداعظم خان و معلوم نبودن او که کدام جا رفته است، آگاه گشته مهموم شد و بذریعهٔ نامه ای، ناظر حیدرخان حاکم تخته پل را اعلام فرمود که تفرس حال و تجسس احوال امیر هزیمت یافته را نموده، به او اطلاع دهد، و او از ورودش به مزارشریف خبر داده، دوباره سردار والا تبار حاکم مزبور را فرمان کرد که یک لک تنگه به او بدهد و هم هرچه از اسپ و اسلحه نقص داشته باشد، آماده و تمام نماید. و خود سردار نیکو اطوار، از جانب کابل و غزنین صرف عنان کرده وارد غوری شده، با سردار محمد سرورخان پا به دامن صبوری پیچید و جنرال نصیرخان را که با دو هزار سوارهٔ نظام **مقدمة الجیش** قرار داده و این وقت در قره کتل رسیده بود، نامه فرستاده، از کماهی حال آگاهی داده، امر فرمود که از آنجا که وارد گردیده است، تا باجگاه وزیر کتل دندان‌شکن، همه را در زیر حفاظت داشته، مترصد احوال بوده اقامه گزینند.

مقارن این حال میر محمود شاه که سردار فیض محمدخان مرحومش پس از گریختن میرجهاندار شاه و آمدنش به کابل، بحکومت بدخشان مأمور کرده بود، تحف و هدایای شایان نزد سردار عبدالرحمن خان فرستاده، پذیرفته نگشت و بپاس خاطر میرجهاندار شاه که همراهش بود وهم دختر او را گرفته بود، هدایای میرمحمود شاه را رد کرده، فرمان فرستاد که حکومت بدخشان را به میر جهاندار شاه فرو گذاشته، از راه اطاعت حاضر درگاه شود والاّ هرطرف که خواهد برود و شهاب الدین خان را با دو صدسوار همراه میرجهاندار شاه روانهٔ بدخشان فرموده، به نظم و نسق محال قطغن پرداخت و نامه ای بخدمت امیر محمد اعظم خان ارسال داشته، استدعای آمدنش را در غوری کرده، مرقوم نمود که پس از ملاقات به تخته پل مراجعت فرماید. و او عازم غوری نشده، سردار عبدالرحمن خان را طلب تخته پل فرمود، و او نیز از سبب امیر شیرعلی خان که مبادا آهنگ تبرکستان کند، از رفتن تخته پل ابا کرد. بعد امیر محمداعظم خان، سردار محمد اسحق خان را در تخته پل گذاشته، خود با دیگر سرداران راه غوری برگرفته، به اردوی سردار عبدالرحمن خان پیوست.

ذکر کنکاش کردن امیر محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان و توجه ایشان جانب غزنین

چون امیر محمد اعظم خان وارد غوری شده، استراحت حاصل کرد، با سردار عبدالرحمن خان مشورت کرده، صلاح کار در آن دید که جانب کابل جیش در جنبش آورده، با امیر شیرعلی خان در آویزند. سردار عبدالرحمن خان، شدّت سرمای زمستان را عذر نهاده، رأی عمّش را نپسندیده، بهتری ایّام بهار را برای پیکار اظهار کرد. و او الزامش به این نمود که هرگاه مماطلت[1] درحرکت شود، هر آینه سرخویش گیرم و راه بخارا پیش. سردار عبدالرحمن خان از این گفتهٔ او ناچار سفر زمستان اختیار نموده به جنرال نصیرخان که با دو هزار سوار به حفاظت قره کتل و باجگاه اقامت داشت، برنگاشت که راه کهمرد و سیقان برگیرد و خود با امیر محمد

---

۱ — دفع الوقت و فرصت نمودن و پس افکندن کار. ک

اعظم‌خان و لشکری‌که همراه داشت، از غوری راه بامیان برداشت و از منازل شلوکتو و با دقاق عبور کرده، در کهمرد و سیغان با جنرال نصیرخان و سوارانش یکجا شده، همگِنان وارد بامیان گردیدند و هجده روز در آنجا درنگ کرده، بعد از آنجا رهسپار گشته، وارد گردن دیوار شدند. امیر شیرعلی خان سه هزار سوار هراتی را مأمور به اقامت منزل مذکور فرموده بود که سدّ راه باشند، اما ایشان از نزدیک شدن سردار عبدالرحمن خان تاب اقامت و توان مدافعت را در خود ندیده، قبل از ورود سردار با اقتدار راه فرار برگرفته، به کتل اونَی عنان بازکشیده، اقامت گزیدند.

مقارن این حال امیرشیرعلی خان مضطرب احوال گردیده، سردار محمد اسلم‌خان را با لشکر شایان مأمور غوربند فرموده، خود با سپاه آراسته از کابل بیرون شده، در قلعهٔ قاضی عسکرگاه ساخت. امیر محمد اعظم‌خان، فرزندش سردار محمد سرورخان را از گردن دیوار با دو صد سوار در تیزین نزد سرفرازخان غلجائی، خالش فرستاد که به اتفاق او مردم غلجائی نواحی کابل و جلال‌آباد را به عناد امیر شیرعلی خان برانگیزد، وخود با سردار عبدالرحمن‌خان، محاربه را در کابل با امیر شیرعلی خان به نیروی بازویش ندیده، از راه سرتالاب و باد آسیاب و قرغه وارد ناهور شدند و از آنجا به راه آبدرّه و سوخته، اسپ رانده در بیدمشک غزنین فرود گشتند و خدای نظرخان وردک حاکم غزنین، دروازه‌های شهر را بربسته، بعزم قلعه‌داری استوار نشست. سردار عبدالرحمن‌خان با عمّش از بیدمشک کوچیده، در روضهٔ سلطان محمود انارالله برهانه، فروکش کردند وسردار محمد سرورخان که از گردن دیوار، رهنورد تیزین شده بود، از طریق خفا وارد بیکتوت گشته، از آنجا به راه کتل خرس خانه— حال موسوم به خیرخانه— وارد ده سبز شده، از آنجا در تیزین رفت. امیر شیرعلی خان از ورود او در آنجا آگاه گشته، سردار محمد اسلم‌خان را که مأمور غوربند کرده واین وقت هنوز در کوهستان کابل بود، فرمان کرد که با چهار فوج پیاده و سه فوج سوارهٔ نظام و توپخانه و سوارهٔ کشاده که همراه دارد، راه تعاقب سردار محمد سرورخان بردارد، تا اگر بتواند او را بدست آرد که فتنه‌ای حادث نکند. و او وارد تیزین شده، سردارمحمدسرورخان رادرقلعهٔ سرفرازخان محاصره نمودو سرفرازخان از راه حیله طریق صلح برگرفته، باسردار محمداسلم‌خان قرارداد که سردارمحمدسرورخان را ازقلعهٔ خویش بیرون کشد، بشرط آنکه او یک منزل پس کوچ دهد. آنگاه اورا ازقلعه خارج نماید تاسالماً هرطرف که خواهد راه پیمایدواوین قراردادسرفرازخان را بفراست، آلوده به حیلت دانسته، ظاهراً قبول کرده، یک منزل مراجعت نمودو باطناً ازاین کوچیدنش، سردار محمدسرورخان وسرفرازخان راغافل ساخته، درعقب هرسواری یک تن از پیادهٔ نظام، ردیف سوارنموده، شباشب باچندضرب توپ قاطری برقلاع تیزین تاخته، بامداداان ازگردراه در رسیدندودست بقتل وتاراج گشوده، سردار محمد سرورخان و سرفرازخان از بیم آنکه مبادا دستگیر شوند بگریختند. سردار محمد اسلم‌خان، مال و منال مردم تیزین را غارت کرده، از راهیکه رفته بود، به کوهستان مراجعت نمود. و از آنجا چون امیر محمد اعظم‌خان و سردار عبدالرحمن خان وارد غزنین شده بودند، از جانب ترکستان آسوده خاطر گشته، راه قلعهٔ قاضی برگرفته، به اردوی امیر شیرعلی خان پیوسته، معاضدش شد. این وقت امیر شیرعلی خان، نائب محمدعلم‌خان نوکر او را با قلیلی از سپاه و غیره خدام کارآگاه، مأمور بامیان کرد که در آنجا رفته، نوای شور و آوای مخالف‌ساز کرده، در ترکستان شورش اندازد تا امیر محمد اعظم‌خان و سردار عبدالرحمن‌خان را از آن صوب، دل از جای شده، پای حیرت در گِل شوند و از قتال و جدال بازمانند. و او در بامیان رفته، نخست مردم هزاره را مستمال ساخته، بعد به اتفاق میران هزاره در خلل انداختن کار ترکستان پرداخت.

ذکر توجه امیر شیرعلی خان جانب غزنین و محاربهٔ منزل شش گاو

امیر شیرعلی خان پس از فرستادن نائب محمد علم خان در بامیان، از قلعهٔ قاضی با سپاه کینه خواه، جاده‌پیمای غزنین شده، چون رونق افزای منزل لوره گشت، یک ذرع برف در آن وادی از آسمان ریخته، کوه و کمر را خفتان[۱] یخ در برنموده، خیل[۲] صحرا را **بَرگُستوان**[۳] زمهریر[۴] برسرانداخت، که گویا از دم سردی هوا، زنده راجان و مرده را استخوان، نیست می شد. در چنین حالت امیر شیرعلی خان قرب دههزار سوار جهت تاراج نمودن مال و مواشی اردوی امیر محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان که با دو فوج پیاده و شش ضرب توپ قاطری در قلاع مردم وردک برای علوفه رفته و آذوقه‌بار کرده، روی مراجعت به لشکرگاه نهاده بودند گماشت؛ چنانچه بدیشان نزدیک شده، در این وقت سردار عبدالرحمن خان بفراز کوهی که جانب شمال شهر غزنین، واقع و مشرف به روضه است نشسته، آن سرزمین را به دوربین می دید که سواران امیر شیرعلی خان راه نزدیک نمودند. پس دو هزار سوار که نزدش حاضر بود، از طریق ایلغار به معاونت حاملین علوفه گماشت؛ چنانچه ایشان بسرعت و شتاب، اسپ رانده، در مقابل سواران امیر شیرعلی خان رسیده، استوار ایستادند، و سوارهٔ امیر مذکور با چهار ضرب توپ قاطری که همراه داشتند، ایشان را آماج گلولهٔ توپ ساخته، جانبین به کشاد دادن توپ پرداختند، و فوج پیاده از پهلوی بارگیرهای خود فیر کرده، جمعیت سواران امیر شیرعلی خان را در حدود منزل شش گاو پراکنده ساختند.

در اثنای گیرودار و کشاد دادن تفنگها و اتواپ آتشبار، دوهزار سواری که سردار عبدالرحمن خان کمک فرستاده بود، با شمشیرهای آخته بتاختند و بسیار تن را بخاک هلاک انداخته، بسیار سراسپ به غنیمت گرفتند و بقیة السیف را مغلوب نموده، بساتن را دستگیر کرده، مظفر و منصور از راه مراجعت داخل لشکرگاه خویش شدند. سردار عبدالرحمن خان اسیران را در سرایی بجوار روضهٔ سلطان محمود (اطاب الله ثراه) محبوس فرمود، و دو روز پس از واقعهٔ مذکوره، سردار فتح محمدخان از حضور امیر شیرعلی خان مأمور ترکتاز گشته، با یازده‌هزار سوار از منزل شش گاو در شب راه برگرفته، از راه خفا از لشکرگاه امیر محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان گذشته، در نواحی اسپین ده و نانی کمین گزیدند. سردار عبدالرحمن خان آگاه گشته، چندتن را از راه جاسوسی بفرستاد و کمینگاه ایشان را بخود معلوم نموده، دو هزار از سواران نظام با شش عراده توپ جلوی و شش ضرب توپ قاطری و دو فوج پیاده نظام و پنج بیرق خاصه‌دار تعیین فرمود؛ چنانچه بوقت سپیدهٔ صبح، راه به کمینگاه نزدیک کرده، بی خبر حمله نمودند. سردار فتح محمدخان از هیاهوی دلیران، سراسیمه از خواب غفلت بیدار شده، خود را دچار تیغ آبدار و توپ و تفنگ آتشبار دیده، با همراهانش بعضی پیاده و برخی سواره‌رو به وادی فرار نهاد و چون قدری از دم تیغ دور شد با دوصد سوار از طریق ادبار، وارد مُقُر گردیده، مأمن گزید. سواران سردار عبدالرحمن خان مظفر و منصور جانب عسکرگاه خویش بازگشته، مورد تحسین و آفرین شدند.

۱ــ نوعی از جامهٔ سپاهیان. ک

۲ــ سواران و گروه مردم و گله اسپان. ک

۳ــ قسمی از لحاف که بر سر اسپ اندازند. ک

۴ــ سرمای سخت. ک

ذکر نامه فرستادن سردار عبدالرحمن خان به لشکر امیر شیرعلی خان و فتح نائب محمد علم خان، ترکستان متعلقهٔ افغانستان را

پس از گریختن سردار فتح محمدخان، سردار عبدالرحمن خان تدبیری اندیشیده، خواست که نفاق در میان لشکر امیر شیرعلی خان اندازد؛ پس نامه‌ای نگار داده، به لشکریان امیر شیرعلی خان فرستاد که روی از او برتافته، سوی اردوی او شتابند، تا هر کدام بقدر مقام خویش، جائزه و رتبه یابند. و ایشان مرقوماً پیام دادند که ما از امیر محمد اعظم خان ناخشنودیم که راه خدمت با امیر شیرعلی خان می پیماییم، اگر او با شما نمی بود، هر آینه رهسپار خدمت شما می‌شدیم. و او نوشتهٔ آنان را به امیر محمداعظم خان نشان داده، بر سلوکش متنبه ساخت و یازده روز دیگر پس از امر مذکور هر یک از جانبین در لشکرگاه خویش بسر برده، مزاحم یکدیگر نشدند.

در خلال سوانح و حوادث مذکوره، نائب محمدعلم خان که وارد بامیان شده— چنانچه از پیش رقم گشت— به اختلال کار ترکستان پرداخته بود، با مردم ایلجاری و میران هزاره از بامیان برخاسته، وارد غوری گشت و مردم آنجا را مطیع و منقاد ساخته، راه بلخ برگرفت. سردار محمد اسحق خان با ناظر حیدرخان از توجه او آگاه گشته، لشکر بدفعش گماشت و در حدود تاشقرغان با هم ملاقی شده، جنگ در پیوست، و در اثنای اشتعال نائرهٔ پیکار، سپاه سردار محمد اسحق خان خود را تسلیم نائب محمدعلم خان نموده، سر بیرق فرود کرده، به لشکر او ملحق شدند.

از مشاهدهٔ این حالت سردار محمد اسحق خان از راه هزیمت داخل تخته‌پل گردید و از آنجا نیز —تاب اقامت در خود ندیده— در بخارا رفت و پسران خدای نظرخان وردک که ایشان را سردار عبدالرحمن خان، در زندان تخته‌پل انداخته مقیّد ساخته بود، از گریختن سردار مذکور فرصت یافته، از زندان بیرون شتافتند و داخل خانهٔ ناظرحیدر گشته، بقتلش رسانیدند. ناظر جاندادخان از این کار واقف شده، وارد تخته پل گشت و پسران خدای نظرخان را به مکافات قتل ناظرحیدرخان بکُشت. و بعد از آنکه نائب محمدعلم خان شهر تخته‌پل را متصرف شد، جاندادخان را پا به زنجیر روانهٔ کابل نموده، کار ترکستان را یکسره ساخته، به تمشیت امور مملکت پرداخت.

ذکر محاربهٔ زنه‌خان و هزیمت یافتن امیر محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان

مقارن مسخر نمودن نائب محمد علم خان ترکستان را، امیر محمد اعظم خان که با لشکر در روضهٔ اعلیحضرت سلطان محمود (نَوَّرَاللهُ مَضْجَعَهُ) اقامت داشت، با سردار عبدالرحمن خان سخن از محاربه در میان آورده، فرمود که می باید قلعهٔ زنه‌خان را که خاصه‌داران امیر شیرعلی خان در آن اقامت دارند، غارت نمود تا خلل در کار امیر شیرعلی خان افتاده، متزلزل شود. سردار عبدالرحمن خان از سبب کثرت برف و شدّت سرما و

بعد مسافت و قرب اردوی امیر شیرعلی خان، نخست رأی عمّش را نپسندیده، بعد از اصرار و ترغیب او راه برگرفته، هنگام عصر نزدیک قلعه رسیده، خاصه‌داران را به محاصره انداخت و هر چند از جهالت بسوی اطاعتشان هدایت کرد ، قلعه گیان نپذیرفته، قلعه را هدف گلولهٔ توپ ساخته، به قلعه گشایی پرداخت و—تا که شب شده جهان تاریک گشت— کاری از پیش نبرده، شب را همچنان در میان برف بدون آتش بسر برده، جنرال نصیرخان را با پنج فوج پیاده و بیست و چهار ضرب توپ و بیست بیرق خاصه‌دار و چهار هزار سوارهٔ نظام به شِعب[1] جبل و مواضع مستعده به پاسداری گماشت و جاهای جنگ فردا را به لوح خاطر نقش بسته، کس در لشکرگاه فرستاده، امیر محمد اعظم خان را با هزار سوارهٔ نظام و پنجصد سوار کشاده از سواران قطغن که سالار ایشان میر سلطان مرادخان بود و سه فوج پیاده و هجده ضرب توپ جلوی از لشکرگاه به معاونت طلبیده، پیام داد که به تعجیل و شتاب، خود را تا طلوع آفتاب به زنه‌خان برساند. و او از شدّت سرما در شب حرکت نکرده، تصمیم عزم نمود که در وقت طلوع آفتاب، راه معاضدت برگیرد. جنرال نصیرخان نیز در تکاپوی حفاظت و پاسداری، طریقهٔ نااستواری اختیار کرده، مواضع نهادن اتواپ را که سردار عبدالرحمن خان معین فرموده بود ترک کرده، از کهالت حفاظت و هوشداری ننمود؛

چنانچه بامدادان که امیر شیرعلی خان به آهنگ جنگ از منزل شش گاو، روی بسوی زنه‌خان نهاد، هنوز جنرال نصیرخان از خواب غفلت بیدار، و از بادهٔ بی خبری هوشیار نشده، بود، که سپاه امیرشیرعلی خان راه نزدیک کرده، آگاه گشت و سواری نزد سردار عبدالرحمن خان فرستاده، آگاهش کرد و او با چهل سواری که حاضر رکابش بود، بسرعت راه فراز شدن برگرفته، به کوه برشد و اتواپ و جباخانه را بدون محافظ و اسپ و توپچی بروی هم ریخته مشاهده کرده، از جنرال نصیرخان جویای حال شد و جواب شنید که آحاد و افراد پیادهٔ نظام و توپچیان را از شدت سرما، رخصت لشکرگاه داده است و هردو با هم سرگرم این گفتگو بودند و هنوز اتواپ را آماده نساخته، ملازمان آنها تکاپوی می نمودند که بروی کار آرند که سپاه امیر شیرعلی خان در رسیده، سرهای کوه را تمام فراگرفته، سه‌هزار سواران نظام را که در دامنهٔ کوه قیام داشتند، هدف گلولهٔ توپ و تفنگ ساخته، تمام سپاه سردار عبدالرحمن خان را در تزلزل و اضطراب انداخت. و از کثرت گلوله باری توپ و تفنگ، سواران مذکوره تاب درنگ نیاورده، راه هزیمت برگرفتند.

از مشاهدهٔ این حال سوارانی که حاضر رکاب سردار عبدالرحمن خان بودند نیز فرار اختیار کرده، بجز ده سوار، دیگران همه رفتند و سه صد سوار از سپاه امیر شیرعلی خان راه تعاقب برگرفته، به تاختن از سردار عبدالرحمن خان در گذشته، او نیز با ایشان همعنان شد، و ایشان که سرگرم تاخت و تاز بودند، امتیاز آن نکردند که سردار عبدالرحمن خان، همعنان ایشان است یا سالار خود ایشان؟ و سردار مذکور همچنان اسپ می راند تا که از سواران متعاقبین امیر شیرعلی خان جدا گشته، به سواران هزیمت یافتهٔ خویش که یکجا شده، در جستجوی او بودند پیوست و پس از ملحق شدن او سواران شکست خورده‌اش از هرگوشه وکنارفراهم گردیده، جمعی زیاد شده سواران امیر شیرعلی خان از جرأت وجسارت بازمانده، مراجعت کردند. و سردار والا تبار پس از بازگشتن سواران امیر شیرعلی خان با همراهانش به تأنّی رهنورد گشته، به امیر محمد اعظم خان که از این واقعه بی خبر بود پیوسته، آگاهش کرد. و از سمرگشتن این خبر سوارانی که در رکاب امیر محمد

۱— (بکسر شین) راهی که در کوه رفته— (دره). ک

اعظم‌خان بود، نیز فرار کرده، از تمامت سپاه سه صد سوار با ایشان همراه مانده، دیگران همه سرخویش و طریق هزیمت پیش گرفتند. سردار عبدالرحمن‌خان در چنین حالت از عمّش از چهل صندوق طلای مسکوک که در بُنه داشت پرسیده، جواب واقف نبودنش را از او شنیده، ساکت شد.

مقارن این حال سوار بسیاری نمودار گشت که از عقب ایشان راه برگرفته بودند. پس امیر محمد اعظم‌خان با سوارانی که حاضر بودند، طریق فرار اختیار کرده، سردار عبدالرحمن‌خان با چهار سوار از نهر یخ بسته‌ای گذشته، به آرامی رهسپر گردید. سواران امیر شیرعلی خان از عقب امیر محمداعظم‌خان و غیره هزیمتیان که چپ و راست راه فرار برگرفته بودند تاخته و بسیار تن را بخاک هلاک انداخته، خود را از مال و اسباب اردوی امیر محمداعظم‌خان و سردار عبدالرحمن‌خان گران بار ساختند. بعضی از هزیمتیان که از دم تیغ جسته و از قتل رسته بود[ند]، سردار عبدالرحمن‌خان را دیده، از هر کنار برکاب او فراهم شده، امیر محمداعظم‌خان نیز با او در پیوست و هردو تن با پنجصدسوار نظام و سوار کشاده وغیره خدمه و عبدالرحیم خان، رو دربادیهٔ گمنامی نهاده، از راه زرمت وارد سر روضه شدند. مردم آنجا ایشان را خصم خویش پنداشته، از راه مدافعه پیش آمدند و پس از آنکه ایشان را شناختند، عذر خواسته، طعام و یک عدد آفتابهٔ مسین و یک عدد جام، رایگان به ایشان داده، یک عدد قلیان نیز به بیع فروختند.، و نقد و جنسی که از ایشان بازمانده، در تصرف امیر شیرعلی خان درآمد: هشتاد هزار مثقال طلای سکهٔ بخارا و بیست هزار طلای راتسکه[۱] و بیست هزار مثقال طلای بی‌سکّه و یازده لک روپیهٔ کابلی و پنج لک روپیهٔ قُندوزی که معادل روپیهٔ کله‌دار انگلیس است و دههزار دست خلعت از اقسام اقمشهٔ نفیسه و هزار نفر اشتر و خیام و غیره اسباب و اسلحه و اتواپ و تفنگ بسیار و چند هزار سر اسپ و قاطر وقورخانه بحساب آمد، و غیراز آنکه تحویل دیوان‌سلطنت شد؛ بتاراج نیز رفته، بحساب درنیامد. از آحاد و افراد سپاه ایشان بسیار تن مقتول و مجروح و دستگیر گشته، در اواخرماه رمضان سال هزار و دوصد و هشتاد و پنج (۱۲۸۵) هجری، فتح برای امیر شیرعلی خان حاصل، و کارش بر مراد دل شده، اسیران را که یکی از ایشان میرزا عبدالرحمن‌خان طبیب و مجروح بود، نزد امیر شیرعلی خان حاضر کرده، دیگران را محبوس و میرزا عبدالرحمن‌خان را امر معالجه نمود.

از سرداران، سردار محمد یوسف‌خان تا کیچهٔ مرسل از اثر امیر محمد اعظم‌خان و سردار عبدالرحمن‌خان رفته، ایشان را نیافته، با جنرال نصیرخان دچار گشت و از عزم و ارادهٔ او پرسیده، جواب شنید که از راه نمک‌خوارگی طریق مواصلت می پیمایم که به آقای خود رسیده، در غربت سفر خدمتش نمایم و اگر از رفتن، عنان بازکشم هرآینه مقتول دست امیر شیرعلی خان آیم و شما که با او رشتهٔ اخوت در میان دارید، از چه بیم زیان دارید که از قفای گرفتاران وادی حرمان، راه ناکامی سپارید؟ و او به این گفتهٔ جنرال نصیرخان اعتنا نکرده، از خان جلال‌زائی خواهش سواری برای راهنمایی کرد که تاکتواز از قفای امیر محمداعظم‌خان و سردار عبدالرحمن‌خان رهسپار شده، شاید که ایشان را دریافته، همراهی کند و او از بیم امیر شیرعلی خان عذر خواسته، سوار همراهش نکرد. سردار محمد یوسف‌خان از عدم توشه و راهنما، ناچار راه قریهٔ کندر برگرفت و درخانهٔ آخوند مشکین، معروف به مشک عالم اندری فرود شده، عرض پرداز حضور امیر شیرعلی خان گردیده، عفو تقصیر خواست و او عصمت الله‌خان خالویش را مأمور نمود که او را تسلّی داده، از راه اطمینان خاطر

---

۱ — محتمل است که «رات» در اصل «راد» باشد که در لغت هند بمعنی امیر است. اگر چنین باشد طلای راتسکه: طلای مسکوک هندی است. ن

بحضور، حاضر کند و خود در روز سوم فتح، رایات عالیات فیروزی سمات راجانب کابل شقه گشا فرموده، از منزل شش گاو راه مراجعت برگرفت. سردار محمد یوسف خان از عقب عریضه اش، آخوند مذکور را جهت شفاعت با خود همراه گرفته، بلادرنگ آهنگ اردوی امیر شیرعلی خان کرد و از دشت تلخک زار او را از سبب ضعف پیری بازگردانیده، بدون شفیع رهسپار و در دهنهٔ شیر با عصمت الله خان که امیر شیرعلی خانش نزد او مأمور کرده بود، دچار شده آسوده خاطر گشت و در منزل حیدرخیل شرف بار حاصل نموده، تسلی یافت.

امیر شیرعلی خان با مکنت و حشمت شاهی داخل کابل شده، نماز عید فطر را به دارالسلطنه ادا کرد و اعیان و اشراف شهر و اطراف را نیک نواخته، ناظر جهاندادخان را که از سبب قتل پسران خدای نظرخان— چنانچه از پیش رقم گشت— نائب محمد علم خانش محبوس و از ترکستان روانهٔ کابل نموده بود، به خدای نظر خانش سپرد و او به قصاص خون فرزندانش او را بکُشت.

ذکر سرگذشت امیر محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان در عرض راه سر روضه و داور

امیر محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان از سر روضه، امیر محمد نامی را راه شناس برداشته، وارد فرمل شدند و مردم آنجا به طمع اسپان و اسلحهٔ ایشان به کشاد دان تفنگ پرداخته، همه را به هزیمت رهسپر ساختند. و از جمله سردار عبدالرحمن خان که از دود قلیان فتوری در اعضایش روی داده بود، از همراهانش بازمانده، چون بخود آمد دیگران را ندیده، متحیرانه سوار اسپ شد و بدیشان پیوسته، همگنان در مغاکی فرود شدند و آتش افروخته، خواستند که دست و پا و اعضای خود را گرم کنند. مردم آنجا که مشغول کشاد دان تفنگ بودند، از دیدن شعلهٔ آتش آرام گشته، دست از تفنگ زدن بازداشتند و در این وقت چهل تن از مردم خروتی سر روضه که از آواز تفنگ فرملیان برخاسته، راه برگرفته بودند، به روشنی آتش نزد ایشان وارد گردیده، در قلاع خود بردند و از شیوهٔ مهمان نوازی آنان شب را نیک بسر برده، بامدادان راهنمایی از ایشان گرفته، به قلعهٔ موسوم به پرکتی فرود گشتند و چای آشامیده، رهسپار شدند و از بسیاری راههای باریک که با یکدیگر تقاطع کرده، بهر جانب رفته، طریق مستقیمی معین نبود، متحیرانه راه می پیمودند تا که شخصی از کوهی فرود گشته، بدیشان پیوسته، معلوم گشت که دروقتی خادم والدماجد سردار عبدالرحمن خان بوده است. آن مرد بپاس حقوق نمک خوارگی سابقه، راهنمایی ایشان را اختیار کرد. و در بین راه سه تن از بازماندگان خدمهٔ ایشان از طریق شتاب اسپ رانده، بدیشان پیوستند و این را گفته، بتاخت از ایشان در گذشتند که: «لشکر از قفا در رسید». و از این گفتهٔ آنان امیر محمد اعظم خان و دیگران را دل از جای شده، رو به فرار نهادند و سردار عبدالرحمن خان با چندتن چون: عبدالرحیم خان، پروانه خان، سردار عبدالله خان، جان محمدخان، فرامرز خان، سیّد مؤمن خان، محمد بشیرخان، احمدخان رساله دار، محمدالله خان رساله دار، حیدرخان توخی، میرعلم خان جماعه دار، نجیب الله خان کمیدان نوادهٔ سردار جهان خان، ناصر علی خان و محراب خان کرنیل و بیست و شش تن از سپاهیان که مجموع چهل سوار می شدند، عنان از فرار بازکشیده،

آسوده‌خاطر راه همی پیمود، تا که ده تن پیاده به طمع گرفتن چیزی در رسیده، ایشان عطف عنان کرده، هر ده‌تن را هدف گلولهٔ تفنگ ساختند و پنج نفر را بخاک هلاک انداخته، پنج نفر دیگر از راه فرار به کوه برشدند. و ایشان قدری درنگ کرده، دیگرکسی را در قفا ندیده، رهسپار گشتند و به دیگران که فرار نموده، در آبگاهی فرود شده بودند رسیده، ماجرا بازداشتند و پس از آن برفراز کوهی برشده، دو صدتن از کسان پنج نفر مقتولین سر راه برایشان تنگ گرفته، سردار عبدالرحمن‌خان با سه صدتن از همراهانش از اسپ فرود گشته، به مدافعه گرایید و دویست تن را از دو جانب کوه، امر فراز شدن کرده، خود با صدتن دیگر، راه مقابل برگرفته، از سه طرف به کشاد دان تفنگ پرداختند و ایشان را هزیمت داده، راه خویش پیش گرفتند و قدری اسپ رانده، قلاع مردم وزیری واقع مرغه را دیده، امیر محمد اعظم‌خان که با مَلِکان آنجا از پیش معرفت و شناسایی داشت، چندنامه نوشته، به صحابت آن مرد راهنما فرستاده، از وُرودش در آنجا خبر داد. بزرگان علاقهٔ مرغه با صدسوار از راه پذیره پیش آمده، مراسم اعزاز و اکرام بجای آوردند و از قفای پذیره گیان، هزار تن دیگر پیاده، دهل زنان و خیرمقدم گویان بشرف ملاقات مشرف گردیده، بعد با هم وارد علاقهٔ مرغه شدند و دو روز را در آنجا به مهمانی بسر برده، نظر به شفقت آنان از دو صد دانه طلایی که عبدالله‌خان با خود داشت خواستند که به ایشان دربهای علوفه چیزی بدهند، و ایشان که خرج به مهمانی داده بودند هیچ نگرفته، از آنجا وارد منزل دیگر شدند و از طلاهای مذکوره که جز از آن چیزی و پشیزی باخود نداشتند، چند دانه داده، از مردم آن منزل خواهش علوفه کردند. و ایشان ازعدم معرفت، طلا را ردّ کرده روپیه به بهای علوفه خواستند و چون روپیه نداشتند، دیری معطل ماندند تا که دانستند که هزار روپیه نزد شیرجان نامی از سپاهیان می باشد. بعد سردار عبدالرحمن‌خان او را تکلیف مبادلهٔ طلا به روپیه کرده، او ابا نموده گفت که در چنین جایی که طلا را به پول نستانند، هرگز روپیه را داده طلا نستانم. و او برآشفته، جبراً هزار روپیهٔ او را گرفته، صددانه طلا عوض داد و آذوقه خریده، شب را بسر برده، از آنجا در خانهٔ آدم خان وزیری فرود شدند و او اعزاز و اکرامشان نموده، ازآنجاخودنیز باایشان همراه گشته، درخانهٔ کدخدای قومی که باآدم خان [دشمن] بودند،نزول کردندواو نیزمقدم ایشان راگرامی داشته، بپاس خاطرایشان، آدم خان رانیز چیزی نگفتندوازآنجابراه افتاده، ازبین راه هردوتن میزبان راکه نقیض هم بودند، رخصت مراجعت داده، واردعلاقهٔ داورکه درسرحدّافغانستان واقع است شدند، و در آنجا که قریب اضلاع بنو و داماان است، به قلعه جای گزیده چند روز توقف کردند، و سردار محمد سرورخان که از تیزین — چنانچه سابقاً مذکور گشت — فرار کرده بود، بدیشان پیوست.

ذکر آدم فرستادن سردار عبدالرحمن خان در بنو و داماان برای خریدن بعضی اشیای ضروریه

چون سردار محمد سرورخان با جنرال علی عسکرخان و معاذالله‌خان بارکزائی و چهل سوار بدیشان پیوست، عید سعید فطر را گذرانیده و به مردم آنجا شیرینی روزعید و لُنگی خلعت داده، بعد سردار عبدالرحمن‌خان صد دانه طلا را که بجز از آن هیچ نداشتند، به محراب‌خان کرنیل و نجیب‌الله‌خان کمیدان

سپرده، برای خریداری بعض اشیای ضروریه در بنو و داماان فرستاد. ومقارن این حال هردو تن سردار و امیرکه شش صد سوار همراه داشتند و از توشه هیچ باقی نگذاشته پشیزی نداشتند، از اتفاقات حسنه رضا گل نام نوکر عبدالرحیم خان که دو هزار دانه طلای مسکوک، از اندوختهٔ آقایش برداشته، از کابل راه خدمت برگرفته بود، پیاده و پای پرآبله در رسیده طلاها بسپرد، و اسپ سواری قبول نکرده، همچنان پیاده راه خدمت خانهٔ آقایش جانب کابل گرفته، مراجعت کرد. سردار عبدالرحمن خان طلا را در بازار داور فروخته، بیست هزار روپیه بگرفت و سامان ره سپردن ساز کرد.

در این حال دو نامه از حاکمان پشاور و «بنو» به‌ایشان رسیدکه‌از جاییکه وارد شده‌اند، روانهٔ بنو و پشاور شوند. امیر محمد اعظم خان بجواب هردو مکتوب فرمود که اگر ما را ازآب سند مجبور نموده عبور ندهند، البته خواهیم آمد، والاّ نتوانیم که روی بدانسوی نهیم و مهر کرده، سردار عبدالرحمن خان را نیز تکلیف کرد که خاتم برنهد، و او سرباز زده از استخفاف و بی مهری دولت انگلیس که در سال هزار و دویست و هشتاد ویک (۱۲۸۱) هجری مطابق سنهٔ هزار و هشت صد و شصت و پنج (۱۸۶۵) میلادی که نسبت به خود امیر محمداعظم خان نموده بودند، بیاد آورده، گفت بنویسد که چون ما را امیدی به دولت شما نیست نبایست آمد. و عمّش به مهر نهادن اصرار کرده، آخرالامر برآشفته، نگین خاتم خود را برشکسته، زبانی پیام فرستاد که دولت **برطانیهٔ عظمیٰ** از سبب دوست بودنش با دشمن ما، دشمن ما است زیرا که دوست دشمن، دشمن است، فقط.

پس از فرستادن این نامه و پیام، هشت روز درنگ کرده، از داور آهنگ «**کان‌گورم**» نمودند و در آنجا هر دوتنی که در بنو و داماان، جهت خرید اشیای ضروریه رفته بودند، مراجعت کرده، بدیشان پیوستند و پس از توقف پنج روز در موضع مذکور سردار عبدالرحمن خان را تب شدید عارض گشته، هفده روز دیگر از راه پیمودن بازماندند و پس از آن همچنان تبدار رهسپار شده وارد «وانه» گردیدند، و در آنجا سردار والا تبار را نعمت صحت حاصل گشته، پس از توقف سه روز از آب«**گومل**»عبور کرده، بکنار آب برای آشامیدن چای فرود شدند. درآنجا دوشیزه‌ای از قوم تره کی متوطنهٔ مُقُر که در صغارتش مردم وزیری به اسیری برده بودند، بعزم همراهی نزد ایشان رسیده حکایت اسیر شدنش را بسر برد، و سردار سعادت اطوارش اطمینان‌خاطر به رسانیدن قوم و دیارش داده، با خود برداشته داخل علاقهٔ قوم سریانی شدند و در کوه کانسی نزول کرده، تا اینجا از همهٔ همراهانشان سه صدتن بازمانده، دیگران هرکدام از مقامی رخصت حاصل کرده، جانب بنو و داماان رفتند و در این جا یک رأس گوسپند و چهار سربُز و سه قطعه[۱] مرغ با قدری برنج ازدو خانه‌ای که متوطن آنجا بودند خریده، شب را به عسرت و زحمت به روز رسانیدند.

۱ـ واحد شمارش ماکیان. ن

ذکر سرگذشت امیر محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان در میان قوم کاکر

[امیر محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان] بامدادان از کوه کانسی راه برگرفته، در علاقهٔ کاکر به موضع ژوب فرود شدند واز سبب عسرت و سختی منزل گذشته، نان روغنین بسیار پخته، با خود واجب شمردند که همیشه دو روزه نان پخته همراه داشته باشند، و از آنجا وارد علاقهٔ بریچ شده، مردم آنجا بقسم سیورسات[۱] علوفه حاضر آوردند و چون ایشان بارگیر نداشتند، چیزی نخریده صاحبان علوفه بارهای خود را به نظر نشانی کرده، شب در خانه های خویش رفتند. سردار عبدالرحمن خان همهٔ همراهانش را قدغن فرمود که به بارهای آنان دست نزنند که مبادا مناقشه‌ای روی دهد. بامدادان صاحبان آزوقه حاضر گشته بارهای خود را سالم دیده، سقط[۲] گفته مراجعت کردند و علوفهٔ خود را باز پس بردند و از آنجا راه برگرفته، بقدر فرسنگی راه رفته، دوهزار تن مشاهده کردند که سرراه تنگ گرفته، نشسته اند، و از جمله یک تن عنان اسپ امیر محمد اعظم خان را چنگ زده، از رفتن بازداشت و سردار عبدالرحمن خان دهن تفنگ برسینهٔ او نهاده، وی از خوف جان عنان فرو گذاشت، و چون سبب راه گرفتن پرسیدند، مکشوف گشت که برسم خویش از هریکی بیست روپیهٔ انگلیسی خراج می‌خواهند و با ایشان طریق مقاتله پیش گرفته، هرچند امیر محمد اعظم خان به دادن هزار روپیه راضی شد که بدهد، سردار عبدالرحمن خان از جهت آنکه این خبر سمر گشته، در هر منزل چنین معامله روی خواهد داد، مانع گردیده آهنگ جنگ کرد. و آنان کار را دگرگون دیده، از راه کناره گزیدند و ایشان سالماً گذشته، نزول نمودند.

در این منزل شیخی با لباس اهل صلاح، کشکول بدست حاضر آمده، با دو زانوی ادب نزد امیر محمد اعظم خان بنشست. و دوتن از همراهانش که بنام بزرگ قوم، پیشتر وارد شده، و در مجلس نشسته بودند، او را تعظیم کردند و ده تن دیگر از پیروانش بکنار مجلس بپاایستادند، و پس از پرسش بازداشتند که مشارٌالیه، سیّد است. امیر محمد اعظم خان اسم سیادت را شنیده، دست او را بوسیده، در پهلوی خویش جای نشستن داد وسردار عبدالرحمن خان که در هر منزل یکی از مردم فرودگاه را از یک تا ده روپیه داده، از حالت مردم منزل از او پرسیده، خود را آگاه می‌کرد؛ در این جا نیز بعادت مستمره، یکی را روپیه عطا کرده از احوال شیخ جویا شده، مکشوف نمود که او دزدی است معروف و دوصدتن از دزدان زیردست دارد که از جمله چهل تن را همراه آورده است. سردار هوشیار این امر را به عمّش اظهار کرده، وی را باور نیامد؛ چنانچه سردار محمد سرورخان پسر خود را امر کرد که شیخ را گرامی داشته، در شب مهمان نموده، اعزاز و احترامش کند و هنگام شام که اسپان را به آب دادن در سرچاه بردند، همراهان شیخ جمع گشته، از آب کشیدن مانع آمدند. نوکران سردار عبدالرحمن خان صد رأس اسپ را که از خود ایشان بود، بحیله سیراب کرده، بقدر کفاف خودشان نیز آب برداشته، به فرودگاه بازگشتند، و پنجاه رأس اسپ امیر محمد اعظم خان و پسرش از آب آشامیدن بازماندند تا که خود شیخ برخاسته، از امیر اجازت آب دادن اسپانش را حاصل کرد و با نوکران او هریک دو

---

۱ - خوار و بار و زاد و علوفه که از روستاهای سرراه برای عبور لشکر یا موکب خان گرد آورند. زاد و توشعه و خوار و بار که برای لشکر در موقع حرکت فراهم کنند. ن

۲ - دشنام ـ فحش ـ ناسزا. ن

رأس اسپ را عنان برگرفته سر چاه شد، و ایشان بعضی عنان اسپان را گرفته، ایستادند و برخی مشغول آب کشیدن شده، شیخ فرصت یافته با همراهانش حمله کرده، پنج تن از نوکران امیر را زخمدار ساختند و سی رأس اسپ را برگرفته، از راه غارت ببردند. سردار عبدالرحمن خان از گفتهٔ خویش دربارهٔ شیخ و نپذیرفتن عمّش، او را متنبه ساخته، شب را بسر بردند و بامدادان هردو تن از نوکران امیر محمد اعظم خان که اسپان ایشان را برده بودند، بریک اسپ سوار شده رهسپار گشتند.

پس از ده روز به قلعه ای از قلاع مردم فرود گردیده، بیست رأس گوسفند و علوفه خریده، برّهٔ فربهی را سردار عبدالرحمن خان از صاحبش به ده روپیه خریداری نموده، امر ذبحش کرد. و چون نوکرانش آن برّه را بسوی مسلخ کشیدند، صاحبش بازگشته بهایی که گرفته بود، به سردار عبدالرحمن خان رد کرده، رفت که بره را باز پس ستاند، اما قبل از رسیدن او در ذبحگاه، بره را کشته بودند. پس نزد سردار شده، به تندی و درشتی از وی خواستار گشت که بره رازنده کند، و او در جوابش گفت که بجز قادر دانا کسی بجان دادن توانا نیست که برّه‌ات را زنده کند، و بهای آنرا داده فرمود که برهٔ خود را نیز ببرد واو از جهالتش بازنگردیده به گفتهٔ خویش محکم شد. سردار عبدالرحمن خان خواست که خود را از چنگ نادان خلاص نماید، پس حیلت انگیخته، گفت که گفتگو با من داری، آخوند را چرا فحش و ناسزا می گویی؟ و ملاّیی از مردم ده که در آن نزدیکی نشسته بود، این را شنیده، او را دشنام داده، باهم درآویختند و به مشت و سیلی به سرورو ی یکدیگر زدن آغاز کردند. مردم ده آگاه گردیده، نیمی جانبدار آخوند و نصفی مدد کار صاحب بره شده، کار به پیکار انجامید تا که موسفیدان ده به اصلاح برخاسته، جانبین را از هم کنار ساختند و سردار عبدالرحمن خان در اثنای قیل و قال و پرخاش و جدال مردم ده فرصت یافته، با نوکرانش بره و بهای آنرا که بزمین انداخته بود برداشته، در گوشه ای مشغول کار خویش گشت. بعد صاحب بره گوسفندی با دو ظرف ماست و دو سفره نان و یک برهٔ بریان، نزد سردار عبدالرحمن خان آورده، از کاری که کرده بود عفو تقصیر خواست و بعرض رسانید که باعث این تجاهل[۱]، آزار و اذیتی که از سردار محمد سرورخان در وقت حکومتش به قندهاراز وی دیده بودم بود، اگر نه اینقدر لایعقل و جاهل نیستم که بنده‌ای را تکلیف کار خدایی کنم.

خلاصه روز دیگر از آنجا رهسپر گشته، درعرض راه از وزیدن باد زحمت زیاد دیدند و به نزدیک منزل رسیده، شخصی از جانب شاهجهان و دوست محمدنامان که رئیس قوم و باهم پسر عمّ بودند، حاضر رکاب ایشان شده، خبر داد که سردار امیرخان ملقب به شاهجهان از راه پذیره پیش می آید. می باید که در وقت رسیدن او از اسپ فرود گشته، باهم مصافحه نمایید، و پس از خبر دادن فرستادهٔ مذکور، خود شاهجهان به شکل عجیب و هیکل غریبی بر مادیانی سوار در رسید واز آواز درای که بر زانوهای مادیانش بسته بود، اسپ امیر محمد اعظم خان رمیده در چموشی[۲] افتاده، به سردار عبدالرحمن خان گفت که کاری کند که اسپ او از چموشی بازماند واو بمزاح جواب داد که در بین دو امیر قدرت سخن گفتنم نیست. باری اگر انعامی عطا شود کاری خواهم کرد. و او شمشیری به او بخشیده، بعد سردار والا تبار به بهانهٔ اینکه با او پیشتر رفته، غذا و طعامی آماده نمایند، شاهجهان را از عمش کنار کرده، جانب قلعه با او رهسپار شد و قدری او را دور کرده، جانب خانه‌اش فرستاده، به وی گفت که من برگشته، چیزی اسباب و قند گرفته از قفا در رسم، و

۱— خود را نادان وانمودن. ک

۲— لگدزدن اسب و استر— (سرکشی و بدرفتاری اسب و استر). ک

شاهجهان نام‌قندرا شنیده، مشغوفانه تنها راه برگرفت. سردار عبدالرحمن‌خان با عمش به آهستگی از عقب او وارد قلعه شده، از اسپ فرود گشت و او را جستجو کرده، در خانهٔ خس پوشی یافته، گفت: از چه نزد امیر حاضر گردیده، تهیهٔ مهمانی نمی‌کنی؟ او در جواب گفت که اسباب مهمانی را آماده کرده، گفته‌ام که بزی را از صحرا آورده، ظرفی برای پختن آن از دیهی گرفته، هیزم از کوه فرود آرند و فردانصف روز حاضر خواهند شد. پس ایشان علوفه از دیگر قلعه خریده، شب را بسر بردند و از حال شاهجهان جویا گردیده، مکشوف داشتند که او پادشاه و صاحب اختیار آن مردم است.

در وقت کوچیدن، شاهجهان حاضر شده ایشان را تسلی و اطمینان خاطر داد که در منزل دیگر دوست محمد نام پسر عم او است، نزد او فرود شوند، و ایشان راه خانهٔ دوست محمد را فرو گذاشته، طریق دیگر اختیار کردند و شاهجهان را راهنما با خود برداشتند و یک منزل در میان به دامنهٔ کوهی رسیده، روز دیگر داخل درهٔ آن کوه شدند و به خرابه‌ای نزول کردند. و در این جا دوست محمد مذکور با دو هزارتن بعزم آزارشان بدهن درّه رسیده، اقامه گزید و کس نزد ایشان فرستاده، پیام داد که چرا دشمن او را راهنما با خود همراه گرفته‌اند؟ می باید او را بدست دهید و بخانه‌ام بروید، والاّ هرچه خواهم بکنم و نیز چندتن را امر کرد که هرقدر بتوانند از مال و اسباب ایشان بدزدند؛ چنانچه دست سرقت دراز کرده، دو تن از ضرب گلولهٔ تفنگ هلاک شدند و مابقی گریخته، شاهجهان از بیم آنکه مبادا او را بدست دوست محمد بدهند گریخته، به کوه بالا شد، و ایشان که علوفهٔ زیاده بر کفاف همین شب را با خود نداشتند و آنرا هم تمام کردند، خواستند که شب در آنجا نبوده، راه برگیرند. پس شاهجهان را از کوه فرود آورده، به رهنمایی او رهسپار گردیده، بامدادان به قلهٔ کوه رسیده، از آنجا بدون توقف با وجود شدت سرما، عنان باز نکشیده، عصر در دیهی خالی از مقیم[۱] نزول کردند و شاهجهان را که با مردم ده که اینوقت به قشلا میشی[۲] رفته بودند، معاندت و دشمنی در میان بود، بخواهش خودش که مبادا کشته شود، رخصت مراجعت داده، رو به قشلاق اهل ده نهادند و هنگام غروب آفتاب، راه نزدیک کرده، مردم قشلاق بخیال اینکه خصم ایشانند، دو هزار تن از راه مدافعه دره‌های کوه را گرفته، استوار به سر راه ایستادند و تفنگ جانب ایشان کشاد دادند و چون بعد از پرسیدن، ایشان را بشناختند، از راه پذیره پیش آمده، به اعزاز و اکرام در قشلاق خود بردند و دو روز در آنجا به مهمانی بسر برده، وارد فوشنج شدند، ودر آنجا شنیدند که حاکم فوشنج چهل هزار روپیه از وجوه مالیات تحصیل کرده، وهنوز در قندهار نفرستاده و بجز پنج نفر نوکر دیگر کسی با خود ندارد.

پس سردار عبدالرحمن‌خان بصوابدید عمّش بعزم تاراج رو به محکمهٔ حاکم نهاد، و او از چندتن نوکران امیر محمد اعظم‌خان که گریخته، نزد حاکم مذکور رفتند، برعزم سردار عبدالرحمن‌خان آگاه شده، در شب چهار صدتن از مردم آنجا نزد خود خواسته، به محافظت و خودداری پرداخت و سردار والا تبار بی نیل مرام بازگشت و از آنجا وارد کاریز وزیر گردیده، دو روز درنگ نموده، سادات فوشنج از راه سلام حاضر شده، ایشان را ملاقات کرده به خانه های خود رفتند، وایشان راه برگرفته، در منزل «اغبرک» و از آنجا دو منزل قطع نموده، در «نوشکی» واقع سرحد بلوچستان فرود شدند و در این منازل از کثرت باران زحمت بسیار کشبدند؛ چنانچه از تری لباس و سردی هوا زبان ایشان کلالت[۳] یافته، دستهای همگِنان از حسّ رفته بود و آتش

---

۱ خالی از مقیم: خالی از سکنه. ن ۲— حرکت به سرزمین گرم در زمستان— به قشلاق رفتن. ن

۳— (کَلال) خسته شدن. زبان ایشان کلالت یافته: زبان ایشان از گفتار بازمانده. ن

افروخته، خود را بحال آورده، بعد از دو روز سه صد نفر اشتر برای برداشتن علوفه و آب کرایه گرفته، آهنگ ره نوردیدن کردند.

ذکر سرگذشت امیر محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان درنوشکی و چاه گَی و سیستان

روز سوم از نوشکی براه ریگ رو بسوی «چاه گی» نهاده، پس از طی ده منزل راه به چاه گی نزدیک کردند و در منازل ریگستان از سبب بسیار باریدن باران، همه جا آب شیرین آشامیده، محتاج به آب نشدند ودر منزل آخرین چون‌سیل راه‌را از گِل آکنده بود، از اسپ فرود شده، تا زانو در گل فرو رفته، قطع مسافت کرده زحمت بسیار کشیدند؛ چنانچه در فرودگاه بعد از دیری که اسپان را کاه بینداختند، بجز از اسپ سواری سردار عبدالرحمن خان که عربی و از اسپان خانه‌زاد امیرکبیر بود، دیگران همه خوابیده کاه می خوردند، و در چنین خستگی سردار رفیع مقدار بدشواری قدری کباب نموده، چیزی به سه تن از همراهانش داده، اندکی خود خورد، و دو روز از عدم توانایی بحرکت، در آنجا درنگ کرده آب بوناک سیل‌که در آبگیر ایستاده بود، آشامیده، روز سوم وارد چاه گی شدند و به خانه های خس پوش مردم آنجا فرود گشته، تا پانزده روز رئیس آن علاقه ازسبب آنکه بجز پنج نفرکسی نزدش نبوده، همه دریبلاق بودند، نزد ایشان نیامده، بعدایشان رابرآمدنش آگهی داده، با پنجصد تن که از ییلاق خواسته، نزدش فراهم شده بودند و دو پسر رقاص و یکدست ساز مروّجهٔ آن سرزمین حاضر آمده ملاقات وحشیانه بجای آوردند، و پس از آن ده روز دیگر نیز از جهت توانا شدن اسپان که آنجا علف خوب داشت، توقف نموده، بعد دویست نفر اشتر جهت برداشتن آرد و جو کرایه گرفته، راه «پلالک» برداشتند و شش روز به کنار رود هیرمند قطع مسافت کرده، در قبیلهٔ سردار شاه گل خان بلوچ فرود گشتند و مردم او از بیم آنکه ایشان از سواران امیر علم خان قاینی اند — که او در اینوقت به ترکتاز مأمور کرده و ایشان خبر شده بودند— تمام گریخته، در جای ایمنی رفته پنهان شدند، و ایشان دوتن پیر ضعیف را که بازمانده بودند، در مأوای گریختگان یافته، بواسطهٔ آن دوتن در پناهگاه مردم شاه گل خان رفته و او پذیره کرده، از ایشان تسلّی معاونت یافته، مطمئن خاطر گشت و به مراسم مهمان‌نوازی و کمک‌پروری پرداخته، نصف شب دوتن از جاسوسان او که برای معلوم کردن سواران گماشتهٔ امیر قاین فرستاده بود، خبر آوردند که سواران سیستان راه نزدیک کرده، فردا وارد اینجا خواهند شد.

از شنیدن این خبر شاه گل خان نزد امیر محمد اعظم خان اظهار کرده، صلاح رفتن از آنجا در مأمن دیگر جُست، و او به سردار عبدالرحمن خان گفته، وی صلاح داد و گفت که هرکس به کار خویش داناتر است. پس شاه گل خان با مال و مواشی ومردم خویش در وقت سپیدهٔ صبح راه ملجأی دیگر پیش گرفته، راه‌شناسی نزد سردار عبدالرحمن خان بخواهش خودش گذاشت و ایشان هنگام عشای شب آینده برهنمایی آن مرد که شاه گل خانش بازداشته بود، از قفای او رهنورد شدند و در وقت پیوستن به شاه گل خان و مردمش، گردسواران امیر قاین نمودار گردیده، امیرمحمد اعظم خان با نوکرانش نزد شاه گل خان فرود شده، سردار

عبدالرحمن‌خان با همراهانش راه مدافعه برگرفت و به مسافت گلوله‌رس توپ نزدیک سیستانیان شده، استوار بایستاد تا که هزار سوار پیشتر و از قفای آن شش صدسوار دیگر در رسیده، چون می دانستند که مردم شاه گل خان سوار ندارند، سواران سردار رفیع مکان را دیده، عنان بازکشیدند و کس فرستاده چون بخود معلوم کردند که سواران افغان است سرکردهٔ ایشان پیش آمده، با سردار والا تبار از اسپ فرود شده، پس از مصافحه بروی فرشی که از فتراک[1] گشوده بگسترد، نشستند و امیر محمد اعظم‌خان نیز به اشارهٔ برادرزاده‌اش پیش آمده، جلیس ایشان شد و پس از ملاقات، سواران سیستان بخواهش این دو تن مهمان عطف عنان کرده، امیر محمد اعظم‌خان نیز با ایشان همراه گشته، در جایی که شب گذشته منزل داشت، با ایشان فرود گشت و سردار عبدالرحمن‌خان معاودت کرده، از مردم قبیلهٔ شاه گل خان علوفه برای ایشان فرستاده، شب را هر کدام به مقامیکه بودند بسر بردند.

ذکر سرگذشت امیرمحمد اعظم خان وسردار عبدالرحمن خان درسیستان و ورود ایشان در بیرجند

روز دیگر سالار سواران، کس نزد سردار عبدالرحمن‌خان فرستاده، پیام داد که چون شاه گل خان و مردمش به‌سعادت و میمنت مقدم شما از تاراج ایمن شدند و ما جانب «دوکوهه» که فرودگاه ماست مراجعت می‌کنیم؛ می باید که شاه گل خان تا آنجا با ما رفته، بعد مراجعت کند تا عذر تهی دست بازگشتن ما در نزد امیر قاین و سردار محمد شریف‌خان شود، و او قبول این معنی کرده، خواست که شاه‌گل‌خان را روان کند. خواهرش گریه و ندبه[2] آغاز کرده، برفتن او نزد سیستانیان رضا نمی داد تا که سردار عبدالرحمن‌خان ضامن بازگشت او شده، نزد مردم قبیله به ضمانت بنشست. آنگاه شاه گل‌خان را بضمانت پنج روزه در دو کوهه فرستاده، به امیر محمد اعظم‌خان پیام داد که پس از موعد مذکور، او را نزد خواهر ومردمش معاودت دهد و او هفت روز نزد سیستانیان متوقف گردیده، خواهر و مردمش سراسیمه شدند و از سردار عبدالرحمن خان که ضامن شده بود، خواهش حاضر آوردن او را نمودند، و او هر چند گفت که مرا واگذارید تا رفته شاه گل‌خان را آورده به شما بسپارم، نپذیرفتند تا کار منجر به پیکار گشت و سردار عبدالرحمن‌خان دویست سواری را که همراه داشت، نیمی را به کشاد دادن تفنگ امر کرده، نصف دیگر را حکم تاختن نمود و از مردم قبیله نیز سه صدتن آهنگ جنگ نموده، از مشاهدهٔ این حال زنان ایشان مواشی و اموال را فرو گذاشته، با اطفال روی فرار جانب کهسار نهادند و مردان نیز تاب درنگ نیاورده، از قفای ایشان بگریختند و سردار عبدالرحمن‌خان دو صدنفر اشتر را از آن مردم به زیربار خویش آورده، رهسپار گردید.

مردم قبیله از دیدن این حالت، بپای خجالت پیش آمده، عذر و عفو تقصیر خواستند و برعهده گرفتند که احمال سردار ستوده خصال را تا سیستان رسانیده، بعد اشتران خود را بازستانند؛ چنانچه سردار خجسته

---

۱ — تسمه ای که ازعقب زین اسپ می آویزندو باآن چیزی به ترک می بندند. ن

۲ — ماتم. ک

اطوار با چندتن از صاحبان اشتران راه برگرفته، در دو کوهه وارد فرودگاه سیستانیان شد و از حال شاه گل خان پرسیده، بخود معلوم کرد که نزد خان باباخان بن ملاّ یوسف خان سرتیپ هزاره، سالار سواران قاین و سوارهٔ هزاره، مقید و محبوس است. پس از راه ننگ افغانی نزد او شده، وی از خیمه بیرون گشته مراسم پذیره بجای آورد، و سردار نیکوکردار همچنان سواره مصافحه کرده، شاه گل خان را از وی جویا شده، شنید که در خیمه است. بعد او را بیرون طلبیده، خان باباخان را مخاطب ساخته، از سبب حبس او پرسیده، جواب شنید که نزد امیرعلم خانش می برم. پس سردار سعادت دثار برآشفته، فرمود که او بضمانت من نزد شما آمده است، نه اینکه بزور بازوی خویشش اسیر کرده اید. دیگر اینکه او از رعایای متعلقهٔ افغانستان است نه مال ده و خراجگزار دولت ایران که بنام بغیش منسوب ومأخوذ نموده، از راه تنبیه وتهدید نزد امیر قاینش برید. و به این سخنان، خان باباخان را الزام کرده و او بپاس خاطر سردار با وقار که مهمانش می پنداشت هیچ نگفته، شاه گل خان را رها داد و سردار بلند مقدار او را در هنگام عصر با ده تن از سواران خویش نزد خواهر ومردمش فرستاده، حق ضمانت ادا کرد، و هردو تن سوار مذکور پس از سه روز مراجعت کرده، به رکاب سعادت انتساب سردار خجسته کردار پیوست.

بعد با سواران سیستان رهسپار گشته، روز دوم حرکت از آنجا بکنار رود هیرمند فرود آمدند. و در وقت حرکت از دو کوهه، خان باباخان هفت صدسوار از راه خفا مأمور غارت قوم «بریچی» متعلقهٔ قندهار که متوطن «پلالک» بودند کرد؛ چنانچه بوقت سپیدهٔ صبح در قلعه که پانزده خانوار در آن مسکن داشتند ریخته، قلعه گیان به مدافعه برخاسته، پنجاه تن را مقتول و زیاده از صدتن را مجروح ساختند و در این حالت دیگر مردم بریچی که چهارهزار خانوار و در کنار رود هیرمند، سکنی و قراردارند، از آواز تفنگ علم به جنگ رسانیده، راه محاربه پیش گرفتند.

در این اثنا سردار عبدالرحمن خان که از تمامت سواران، در عقب مانده، آهسته راه می برید و از همه پس تر وارد فرودگاه شده، سواران سیستان را مشاهده کرد که دسته دسته نشسته، باهم بطریق مشورت سخن می رانند و خیام خود را نیز نیفراشته اند، و از این حالت متفکر گشته، رأی همی زد تا که امیر محمد اعظم خانش نزد خود طلبیده، چون وارد مجلس شد، بزرگان سیستان را که در مجلس نشسته بودند، مهموم و مغموم[۱] دیده، سبب حزن و اندوه‌شان را پرسیده، واقعهٔ مذکوره را بشنید و آشفته گشته، خان باباخان را که بانی آن فتنه بود و هم از سبب محبوس کردن شاه گل خان از وی دل آزرده بود، امر زدن کرده، نوکرانش از پای او گرفته، از مجلس بیرونش کشیدند. بعد خود سردار والا تبار رفته، کشتگان وزخمداران را دیده، بقیة السیف را که دل از جان بریده بودند، تسلّی به انتقام گرفتن داده، هنگام عصر با نوکران خویش و تمامت سواران سیستان، پیاده و بی توپ و نردبان، روی انتقام به قلعهٔ مذکوره نهاد و چون بقرب قلعه رسیده، خندق عمیق و شگرفی[۲] دیده، در شگفت[۳] ماند و از راه چاره‌جویی نخست کس نزد قلعه گیان فرستاده، دعوت اطاعت کرد، وایشان چون دانستند که فرستادهٔ سردار عبدالرحمن خان است، او را در اندرون قلعه برده، بخود معلوم نمودند که این سانحه[٤] از سوءتدبیر خان باباخان بروی کارآمده، دیگر حادثه ای نیست. پس سه تن از قلعه بیرون گشته، نزد سردار عبدالرحمن خان شدند و از آمدن آن سه تن، عذر لشکر سیستان خواسته شده، به استصواب

۱— اندوهگین— افسرده خاطر. ن
۲— بزرگ و عجیب. ک
۳— حیرت و تفکر. ک
٤— واقعهٔ ظهوریافته. ک

رأی و اشارهٔ صواب نمای سردار عبدالرحمن خان، قلعه و قلعه گیان را بحالش گذاشته بازگشتند، واز آنجا راه برگرفته، در دو منزلی که از میان آن قوم عبور کردند، سواران سیستان را که نزدیک آبادانی می شدند، بضرب گلولهٔ تفنگ می راندند و علوفه نیز نمی دادند تا که امیر محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان بنام خود علوفه خریده، مهم سازی[1] می نمودند و چون وارد منزل «بنجار» شدند، بدون از سواران رکابی امیر علم خان، سواران کشادهٔ ملکی همه جانب خانه های خود رفته، پراکنده گشتند، و سواران رکابی که جز ایشان دیگر سواره ای نزد امیر علم خان نبود، در ناصرآباد رفته، امیر مذکور با همین سواران مراسم پذیره بجای آورد، و از عرض راه سردار محمد شریف خان امیر محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان را از باب مهمانی درخانهٔ خود به «شریف آباد» فرود کرده، دو روز به اعزاز هرچه تمامتر احترام شان نمود، واز آنجا در «ناصرآباد» شده، امیر علم خان ایشان را در خیمه های بزرگی که برای ایشان افراشته بود، جای داده، خدمهٔ ایشان را به خیام کوچک فرود کرد و دوازده روز به مهمانی نگاهداشته، بعد با هم وداع کرده، هرچند استدعای برداشتن خیام بزرگ را نمود، ایشان نپذیرفته، سه باب خیمهٔ کوچک را با پنج هزار روپیه از همهٔ نقد و جنسی که امیر علم خان تعارف کرد برداشته، دیگر چیزی نگرفتند. و این را هم از سبب آنکه زیاده بردو صد دانه طلا که نزد سردار عبدالرحمن خان مانده بود، دیگر هیچ نداشتند؛ که برای مصارف راه بیرجند برگرفتند، اگر نه پشیزی[2] را نمی پذیرفتند. خلاصه در روز بیست ونهم ماه ذیحجهٔ سال هزار و دو صد و هشتاد و پنج[۱۲۸۵] هجری از ناصرآباد راه برگرفته، روز پنجم ماه محرّم سنهٔ هزار و دوصد وهشتاد و شش (۱۲۸۶) وارد بیرجند شدند.

وقایع سال هزار ودویست و هشتاد وشش هجری

در خلال احوال سرگذشت مذکور، امیر محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان دوازده لک روپیهٔ کله دار و دوازده هزار میل تفنگ که در هنگام توجه اعلیحضرت امیر شیرعلی خان جانب غزنین، دولت انگلیس از راه تمنای دوستی برای امیر معظم الیه فرستاده و در وقت محاربهٔ غزنین در جلال آباد واصل گشته بود، در کابل رسیده، تحویل میگزین[3] و قورخانهٔ سلطنت شد. وچون دولت موصوف این وجه و تفنگ را بدون خواهش امیر شیرعلی خان فرستاده، در اوایل سلطنتش که از هرات وارد کابل شده، خواهش اسلحه کرده ونداده بود؛ امر کرد که امانت نگاهدارند.

ذکر تشریف بردن اعلیحضرت امیر شیرعلی خان در انباله بخواهش امنای دولت انگلیس

مقارن این حال نامه ای از «ویسرای»[4] کشور هند از راه التماس تجدید دوستی و توثیق رشتهٔ

۱— تدارک دیدن، آمادگی گرفتن برای امری. ن

۲— پول کوچک مسین یا برنجین کم بها. ن

۳— انبار مهمات— بارونخانه— مجله و مخزن. ن

۴— نایب السلطنه— فرمانفرما. گورنر. ن

اتحاد، بپایهٔ سریر سلطنت رسیده، چون مبنی به تشریف بردن اعلیحضرت والا در «انباله» بود، پذیرفته آمد؛ چنانچه سامان سفرساز کرده، سردار محمد یعقوب خان را با سردار ولی محمدخان و سردار محمد اسلم خان و سردار محمد یوسف خان و سردار فتح محمدخان و غیره خدمتکاران در کابل گذاشته، خود با شهزاده عبدالله جان که قدم بمرحلهٔ هفت سالگی نهاده بود و سید نور محمدشاه خان و ناظر حسین علی خان وصفدر علی خان سپاه منصور و ایشیک آقاسی شیردل خان و میرزا محمدحسن خان دبیر و سردار خان سرعسکر و خوشدل خان ابن ایشیک آقاسی شیردل خان وغیره بزرگان و پنج هزار سواره و پیادهٔ نظام و یک هزار سوار کشاده و ارمغان شاهانه، راه پشاور برگرفته، در منزل «جمرود» افسران نظام مقیمهٔ پشاور با کمشنر[۱] آنجا و تمامت افواج نظام پذیره‌اش کرده، بیست و یک ضرب توپ برای تبریک ورود مسعودش کشاد دادند و مراسم پذیرهٔ شاهانه بجای آورده، در پشاور فرودش کردند.

خلاصه سپاه نظام را در آنجا گذاشته، خود با یکصد و یک سوار راه برگرفته، به اعزاز و اکرام هرچه تمامتر در «انباله» شرف نزول افکند، و در روز ورود مسعودش بدانجا، تمامت راجگان و نوابان و بزرگان کشور هند وسند و پنجاب باصاحب منصبان و حکام و ضباط ولایات از راه استقبال پیش آمده، ملاقات رسمی بجای آوردند و در منزلی که فراخور شأن اعلیحضرتش ترتیب داده بودند فرود آوردند. و بعد از آن محفل مکالمه را زیب و آرایش داده، اعلیحضرت امیر شیرعلی خان را تکلیف بر تشریف بردن مجلس کرده، با هم بکرسی گفتگو نشستند، وقبل از آنکه باب مکالمه باز شود و سخن آغاز گردد، **لارد ارل میو** حکمران کشور هند از اعلیحضرت امیرشیرعلی خان رخصت و اجازت حاضر شدن لارد نپیر کماندر چیف ولارد مکلوت وستین کارت ترجمان را خواسته، به اجازت و امر اعلیحضرت او هرسه تن حاضر مجلس شده، بعد امیر شیرعلی خان زبان مقصد بیان گشوده، فرمود که: «هرگاه سخن به لباس او **ملوس**[۲] به وسواس گفته شود، بسیار است، اما کلامی که خالی از کذب و ریب وعاری از عیب باشد اینست که از راه تجدید معاهده و توثیق مواضعه[۳]، وارد این ولا[٤] نگشته‌ام؛ که پیمانی را که والد ماجدم امیرکبیر با جانس لارنس در جمرود در میان نهاده و شروط و قیود چند در عهدنامه نگار داده‌اند، که یکی از آن جمله اینستکه: هرکه حکمران افغانستان باشد، با دوست دولت بریتانیا متحد، و با دشمنش معاند بوده، دولت بریتانیا به مخالفت و مؤالفت داخلهٔ مملکت افغانستان که افاغنه دربین خود داشته باشند، در معاونت و مدافعت هیچ یک مداخلت ننماید، و با هرکه جالس سریر امارت افغانستان شود واز بزرگان افغان باشد، طریق دوستی و موالات پیماید و با خصمش از راه وداد[۵] و اتحاد نگراید. فقط. و از این جا است که بسا کسان را هوای سلطنت افغانستان در سر افتاده، مرتکب فتنه و شر شده، مفسدهٔ بزرگ بر می انگیزند، زیرا که میدانند که اگر خاتم امارت به انگشت، و کلید فتح مملکت در مشت آرند، دولت **برطانیه** دوستشان گردد و از این معنی خود را مستظهر دانند؛ چنانچه از هنگام انعقاد عهدنامهٔ مذکوره، تاکنون تخم نفاق در مزرعهٔ قلوب فرزندان امیرکبیر کاشته گشته، نائرهٔ قتال وجدال بر پا است. و نیز در اختلال حوادث روزگار که کار پیکار استوار بود، آلات و ادوات حرب و وجه نقد برای

۱— (کمیسونر) کسی که حمل و نقل کالا یا خرید و فروش امتعه را عهده‌دار است — دلال. ن

۲— **یحتمل که «ملوّث» یا «ملتبس» بوده باشد. ن**

۳— با هم قرارداد و قرار نهادن. ک

٤— ولایت— شهر و منطقه. ن

۵— دوستی — محبت. ن

مصارف جنگ خانگی، از دولت برطانیه خواهش کردم، نظر به قرارداد پدر نیکوسیرم ولارد جانس لارنس داده نشد تا که در محاربات سیدآباد و قلات وغیره هزیمت یافته، سرخویش گرفتم، و حال آنکه جای نشین پدر بودم و برامارتم تصدیق کرده بودید. چون محاربات خانگی بود، بهمان پیمان معاونتم نکردید و هنوز معاهدهٔ مذکوره باقی است. پس چگونه تجدید عهد نمایم و عهدی را که باعث شور و آشوب دائمی در افغانستان باشد، از نوموثق دارم. و اینک که از لطف خداوند بی مانند وزور بازوی ظفرپیوند خویش، جالس سریرامارت شده‌ام، در این جا آمدم که قطع آن معاهده کنم ووجه نقد و تفنگ که بدون خواهش من طوعاً فرستاده‌اید، امانت نگاهداشته شده که مسترد شود و از آن جمله دولک روپیه را در محاربهٔ «زنه‌خان» به مصرف رسانیده و یک لک دیگر را تحفه و ارمغان خریده، جهت شما آورده‌ام. که این سه لک روپیه را می توانم که ادا نمایم، فقط.»

لاردمیو زبان پاسخ گشوده، گفت که: از سخن گذشته باید در گذشته، عهد جدید موثق منعقد کرده شود. امیر شیرعلی خان در جواب او فرمود که: «اگر دولت بریتانیا، دوستی امیر و مردم افغانستان را مکفی و بسنده به ده‌وبیست لک و یک کرور روپیه و بیست و سی هزار تفنگ دانسته باشد که بدان دفع خصم بیرونی کرده شود، بسی دشوار بلکه نااعتبار است، زیرا که به این قدر وجه و سلاح و از عدم استطاعت، مردم افغانستان با کسی مخاصمت نتوانند کرد. تا مالیات پنج ساله از ایشان معاف و بقدر مالیات پنج ساله و اندازهٔ کفایت نظام وحفاظت سرحدات از دولت بریتانیا داده نشود، مردم افغانستان توان مقاتلت و مدافعت خصم خارجه را هرگز ندارند. وهرگاه دولت بریتانیا بقدر کفایت امور مذکوره، اعانت وامداد نماید، البته مردم افغانستان معاونت دولت بریتانیا را در مهمات خود مکفی و بسنده دیده، بتوسط من که پادشاه ایشانم، دولت بریتانیا را دوست دانسته، بجان و دل در دفع خصم بیرونی خواهند کوشید و چشم از حقوق دوستی نخواهند پوشید، و اگر اعانت و امداد را وعده به وقت حرکت دولت روس جانب کشور هند گذارد، به‌کاریکی‌از جانبین انگلیس و افغان نخواهد آمد، زیرا که خیال دولت بریتانیا در دوستی با سلطنت افغانستان، در مدافعت دولت روس است که در وقت توجه او جانب هند، مردم افغانستان سدّ راه شده دولت روس را مانع گردد، واین امر بدون اینکه از امروز، پنج ساله مالیات عفوشود و بقدر آن و اندازهٔ مواجب نظام و کفایت سرحدات و ثغور، وجه نقد و اسلحه از دولت بریتانیا داده شود که تا وقت اقدام دولت روس تمام اسباب و آلات مدافعه آماده گردد، صورت پذیر نیست.»

لاردمیو خواهش امیر شیرعلی خان را از امور شاقه و مهمات فوق الطاقه دانسته، وعدهٔ جواب خواست که در موقع گفته شود. امّا حال امنای دولت بریتانیا، دوستی را منوط بدان داشته‌اند که وثیقهٔ عهد جدید نگاش یافته، دوازده لک روپیهٔ چهره شاهی همه ساله بر سبیل استمرار و دوازده هزار میل تفنگ بالفعل با شش ضرب اتواپ قاطری و شش ضرب اتواپ پیلی مکمّل اسباب، با قورخانه از دولت اعانتاً قبول فرموده شود، وزیاده بر این را سه تن از گماشتگان دولت بریتانیا که از مردم مسلمان باشند ودر کابل و قندهار و هرات، جای اقامت از جانب امیر افغانستان داده آید و محافظت ایشان را نیز نماید تا ایشان از احوال دول خارجه آگاهی حاصل کرده، به کارگزاران دولت بریتانیا خبر دهند. البته برطبق آگاهی دادن آنان، امنای دولت بریتانیا به تهیهٔ کار پرداخته، وجه نقد و اسلحه و جباخانه بقدر کفایت داده، ابا نخواهند کرد.

امیر شیرعلی خان از وعده‌ای که لاردمیو در باب سر رشتهٔ کلیه— چنانچه مرقوم گشت— داده و گفت

که در موقع گفته میشود و این را نیز گفت مطمئن‌خاطر گشت که کار پردازان دولت **برطانیه** از کذب سخن نکنند، قبول کرده، اقامت دائمی سه تن را از خدمهٔ دولت مذکوره در افغانستان نپذیرفته، فرمود که این امر را بدون استرضا و استصواب مردم نظامی وملکی طوایف افغان، نمی‌توان برعهده گرفت، زیرا که پاس داشتن و محافظت کردن نوکران دولت بریتانیا رامی باید به مردم قومی افغان کرد. و ایشان از سبب مغایرت در ملت و عدم مشاورت، از قرارداد واقف نبوده، آدمان دولتی را ضایع خواهند کرد، و اگر از حقیقت آگاه گردند هم به تحریک بزرگان که از ایشان ناپرسیده، متعهد این امر شوم، آسیبی رسانیده، حمل بربی‌خبری خود کنند، و آنوقت ملوم همهٔ دول من بشوم. امّا آدمی را که اقامت نگزینند و به اسم مهمان داخل افغانستان شده، پس از چندی مراجعت کند، می توان حفاظت نمود، فقط.

لاردمیو سخن اخیر را پذیرفته، وثیقهٔ عهد را برطبق فصول و شروط مذکوره که در بین جانبین گفته و شنفته شد، نگار داده، ولیعهدی شهزاده عبدالله‌جان را نیز درج عهدنامه کرده، جانبین مهر برنهاده، به یکدیگر سپردند.

در این حال زنان بزرگان و افسران انگلیسان که در آن مجمع حاضر بودند، اجازت خواسته، شهزاده عبدالله‌جان ولیعهد را در کنار گرفته و یکی بعزّت از دیگری ربوده و بوسه داده، با خود بردند. وهرکدام ساعت و چاقو و آیینه و غیره به وی داده، چون پدر والاگهرش فرموده بود که نگیرد، از هیچ‌یک را قبول نکرد تا که همهٔ زنان عرض‌پرداز شده، از اعلیحضرت امیر شیرعلی خان استدعای پذیرفتن کردند، و او شهزاده را امر کرد که تحفه و هدیهٔ ایشان را بپذیرد. بعد شهزاده هرچه را که دادند، رد نکرد. بعدها در منزل تشریف برد و روز دیگر وجه نقد و تفنگ و اتواپی را که بشرح رفت با هجده زنجیر پیل مکمَّل اسباب و قورخانه پیش کشیده، روز دیگر بیست و دو فوج پیادهٔ مقیم انباله را با سوارهٔ نظام و توپخانه صف‌ها بربسته، امیر شیرعلی خان را به نظارهٔ سپاه در لشکرگاه بردند، و در وقت تشریف بردنش در عسکرگاه، اسپ سواری پیش کشیدند. او سوار اسپ نشده، پیل خواهش کرد و انگلیسان پیل خاصهٔ حکمران کشور هند را حاضر آوردند و بدان برنشسته، چون نزدیک لشکرگاه شد، تمامت سپاه دو حصه گشته، راه عبور برای مرور اعلیحضرت امیرشیرعلی خان گشودند، و او داخل فوج شده افسر و سپاهی، مراسم تعظیم و تکریم به تقدیم رسانیدند، ولاردمیو که در اخیر صفوف سپاه ایستاده بود، تکریم کرده بعد مراجعت کرد و دوازده هزار میل تفنگ دیگر با سه لک روپیه به رسم هدیه که با تفنگهای قراردادی، بیست و چهار هزار میل شود و دیگر تحف و هدایا پیش کشیده، وداع کردند. امیر شیرعلی خان آهنگ مراجعت کرده، در حین حرکتش جانب پشاور، شاه‌مردخان را بفرمان طلب از جلال‌آباد در پشاور خواسته، پس از رسیدن او و نزول موکب والا در پشاور، عقد نکاح دختر محمد عثمان‌خان وزیر، با ذات اقدس والا انعقاد یافته، حرم محترمش را به حفاظت شاه‌مردخان در جلال‌آباد فرستاد. و آنگاه که اعلیحضرت والا از پشاور وارد جلال‌آباد شده، راه کابل برگرفت، حرم محترم از قفای اردوی معلّیٰ رهسپار کابل گشت، و خود او وارد کابل شده، به نظم ونسق مملکت و ترتیب سپاه و تربیت رعیت پرداخته، به لشکر گرفتن نظام مواظب گشت.

ذکر مأمور شدن سردار فتح محمدخان به التماس سردار محمد یعقوب خان بحکومت هرات

مقارن این حال که امیرشیرعلی خان به گرفتن فوج نظام و رعایت انام اشتغال داشت، سردار محمد یعقوب خان که هرات و سردار فتح محمدخان را از خود، و سردار محمد ابراهیم خان حاکم آنجا را اگرچه برادرش بود، بیگانه می پنداشت؛ عرض پرداز حضور قبلهٔ امجدش شده، استدعا نمود که سردار محمد ابراهیم خان از حکومت هرات معزول؛ و سردار فتح محمدخان منصوب فرموده شود. و عرض او رتبهٔ منظوری[۱] یافته، سردار محمد ابراهیم خان بفرمان طلب در کابل آمده، سردار فتح محمدخان از راه حکومت در هرات رفت و با وجود اینگونه ملاطفات که هیچ خواهش سردار محمد یعقوب خان رد نمی شد، وی به اغوای اهل غرض، بل به هواجس[۲] نفسانی و وساوس شیطانی از سبب ولیعهدی شهزاده عبدالله جان با پدر سرگران شده، تخم زوال نعمت در مزرعهٔ دل کاشته، از آب حسد در نشو و نما همی آورد، و ظاهراً از هیبت سلطنت چیزی نگفته، باطناً به مِثقب[۳] فکر نکوهیده، دانهٔ نفاق می سُفت و مترصد فرصت مخالفت پدر، روز بسر می برد تا که امیر شیرعلی خان از خلاف جویی و هرزه گویی او نسبت بخود آگاه گشته، دفعتاً از اوج اعتبارش فرود آورده، اسبابی که باعث مکنت و حشمت و رفعت او بودند همه ضبط، و از وی به امر پدرش باز داشته شد و بجز از چهارصد سوار نظام که در زیر امر کرنیل فقیر احمدخان ریکا وتنخواه خوار خود او بودند، در نزدش مانده، دیگر چیزی از آلات تجمّل و جلال برایش نگذاشت. و او از مشاهدهٔ این حال زیاده‌تر مضطرب احوال گشته، از افعال و اعمال خویش که نسبت به پدرش در دل داشت، هیچ در خاطر نیاورده، پدر را دربارهٔ خود بدسگال می پنداشت و جویای فرصت گریز بوده، روز بسر می برد.

ذکر بغی سردار محمد اسماعیل خان واخراج شدنش جانب هندوستان

درخلال احوال مذکوره سردار محمد اسماعیل خان پسر سردار محمد امین خان که از سبب فتح کابل که ذکرش در تضاعیف[۴] وقایع سال هزار و دوصد و هشتاد و پنج [۱۲۸۵] هجری گذشت و باعث هزیمت امیر محمد اعظم خان و استقلال سلطنت امیر شیرعلی خان، همین تسخیر کابل شد؛ خود را در امارت شریک امیرشیرعلی خان می پنداشت. و امیر شیرعلی خانش نخست بحکومت ترکستان نامزد فرموده، درثانی به اندیشهٔ اینکه مبادا مصدر فتنه ای شود، از رفتن ترکستانش بازداشت و او از این معنی آزرده گشته، از شهر در قلعهٔ مادر وزیر، واقع چهاردهی رفته، سواره و پیادهٔ راتبه خوار خویش را با خود برده، با امیر شیرعلی خان هنگامه آرای قتال گشت، و امیر شیرعلی خانش هرچند هدایت و استمالت نمود نشنود تا که منشی بختیارخان سفیر دولت

۱— موردقبول واقع شدن، موردتأیید واقع شدن. ن ۲— خطرات. ک

۳— برمه—(مته—برماهه—آلتی که باآن چوب یاچیزدیگر را سوراخ کنند). ک

۴— قاتها و میانه ها. ک

انگلیس مأمور استمالت او شده، به دل‌آسایی و وعدهٔ نوازش در چند اولش آورد و چون اکثر از نوکران او از قزلباشیهٔ چند اول بودند، دروازه‌های چند اول را بربسته آهنگ جنگ کرد. امیر شیرعلی خان از بالاحصار، افواج نظام را با اتواپ آتشبار بر دامنهٔ کوه شیر دروازه که مشرف بر چند اول است فرستاده، امر کرد که اگر مردم چند اول طریق معاونت سردار محمد اسماعیل خان برگرفته، او را بیرون نکنند، مردم سکنهٔ آنرا با عماراتش هدف گلولهٔ توپ و تفنگ ساخته، با خاک یکسان نمایند. خوانین قزلباشیهٔ مرادخانی و وزیر آباد و افشار و غیره از این امر پادشاهی آگاه گشته، از هر جانب نزد امیرشیرعلی خان شده، تنبیه وتهدید سردار محمد اسماعیل خان را بعهده گرفتند که بدون مقاتله و محاربهٔ سپاه پادشاهی، او را با دست بسته، حاضر بارگاه سلطنت کنند، اما قبل از دیگران ناظر حسین‌علی خان با صفدر علی خان برادرش که از پدر پنجشیری و از طرف مادر از مردم سپاه منصور چند اول و خادم اخلاص کیش و نمک‌خوار صداقت اندیش امیر شیرعلی خان بودند، به اندیشهٔ اینکه قوم‌شان گرفتار عتاب پادشاهی نشوند و خراب و بیاب[1] نگردند، داخل چند اول شده، سردار محمد اسماعیل خان را کشیده، با خود در بالاحصار بردند و شب او را بقسم محبوس نگاهداشته، بامدادان امر اخراج او و سردار صالح محمدخان و سردار ذوالفقارخان برادرانش از حضور امیرشیرعلی خان صادر گردیده، ایشیک آقاسی شیردل خان مأمور گشت که ایشان را جانب هند برده، به سرحدّ داران دولت انگلیس سپرده، مراجعت کند، و او هرسه تن را بعد از توقف نوزده شب در چند اول و یک شب در بالاحصار برداشته، به سرحدّ هند رسانیده، برگشت. سردار محمد اسماعیل خان از آنجا گریخته، به راه صوات داخل ولایت بدخشان شد و از آنجا در کولاب رفته، از آنجا وارد بلخ شد و در آنجا از تهی دستی روزگارش تلخ گشته، از طریق انابه شرفیاب حضور امیرشیرعلی خان گردید، و او دوباره از کابلش اخراج هند کرده، در لاهورش فرستاد و درآنجا می بود تا که از اجل موعود فوت نمود.

ذکر احداث شهر جدید موسوم به شیر پور

پس از اخراج فرمودن سردار محمد اسماعیل خان، سردار شیرعلی خان را به ایالت قندهار سرافرازی داده، شهرجدید بزرگی درجنب شمالی شهر کابل به دور پشتهٔ بی بی ماهر و بنا نهاده، موسوم به شیر پورش کرده، به تعمیر آن پرداخت و موازی پنجاه قلبه زمین که مساوی دو هزار جریب باشد، برای عمارات سکنهٔ شهر برگزیده، پشتهٔ مذکوره را محل عمارات پادشاهی قرار داد و نخست صرف خیرات و صدقات فرموده، اساس حائط شهر را آغاز نهاد و دیوار ستبری که توپ و فوج بر فراز آن گردش کند، مشتمل بر بروج متعدده و دروب[2] وسیعهٔ مرتفعه، امر افراشتن کرد و در طرف اندرون دیوار حصار، بفاصلهٔ گردش فوج و توپخانه، دیوار جداگانه و جای اقامت افواج، متضمن بر بیوت کثیره معین فرموده، ناظر حسین علی خان را مهتمم[3] این کار مقرر کرد و چندتن از افسران نظامی و بزرگان ملکی را برای تهیهٔ اسباب تعمیر از قبیل سنگ و چوب و خشت خام

۱— بر وزن شتاب بمعنی خراب. ک

۲— (جمع درب) دروازه‌ها. درب: دروازهٔ شهر و قلعه— دروازهٔ فراخ— راه سخت و تنگ در کوه. ن

۳— مسئول— ناظر— عهده‌دار. ن

و پخته وآهک و آهن و غیره به زیردست او گماشت و تمامت سپاه نظام را به زیردست بنّایان و معماران و نجاران و غیره مأمور کارکرده، در ماه پنج روپیه اضافه از تنخواه ماهوارهٔ سپاهیان که هفت روپیهٔ کابل بود، اجوره قرارداد و تا پنج سال هزاران معمار ونجار و گِلکار و آهنگر و اجوره کار، دیوار سمت جنوب شهر و نصف از ضلع مغربی و قدری از ضلع مشرقی افراخته گشت و چاه بزرگی به فراز تلّی که برای عمارات شاهی اختیار کرده، جهت آب دادن عمارات و باغ و بوستان حفر کرده، وهنوز به آب نرسیده بود که بازماند.

ذکر سرگذشت امیر محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان در عرض راه بیرجند و مشهد

در خلال احوال مذکوره— چنانچه از پیش بشرح رفت— امیر محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان از راه غربت و جلای وطن در روز پنجم ماه محرم سنهٔ هزار و دو صد و هشتاد و شش (۱۲۸٦) هجری وارد بیرجند شدند. در آنجا پسران امیرعلم خان، مقدم ایشان را گرامی داشته، اقصی الغایت مهمان‌نوازی کردند و روز دوم ورود ایشان، مادر امیرعلم خان ایشان را از راه مهمانی دعوت کرده، مراسم اعزاز و اکرام به تقدیم رسانید. در روز دوازدهٔ ماه محرم از بیرجند راه برگرفته، چون وارد شهرمخروبهٔ «سرایان» شده، آثار عمارات عظیمه دیده، از ناپایداری و بی‌ثباتی دنیا متأسف گشته، از آنجا در موضع یونسی که منزل بدهوایی است فرود شدند و مردم آنجا از ردائت(۱) و شوریِ آب و هوا هریک ذخیره(۲)ای جداگانه از آجر و حجر و آهک برای خود ساخته، آب باران در آن فراهم شده، آشامیدنشان از آن است. قبل از نزول کردن در این منزل امیر محمد اعظم خان را تب عارض گردیده، یک ماه از راه سپردن بازماندند تا که افاقه(۳) یافته، عزم راه نوردیدن کردند و هنگام شب رهسپار گشته، وچند منزل در شب قطع مسافت، و روز استراحت کرده، وارد کاریز شهزاده شده، در عمارتی که شهزاده مخصوص خویش پرداخته بود، فرود گشتند و سردار عبدالرحمن خان که در دوا و غذا و تیمارداری بیمار، مهارت تامه داشت، باعدم التفات عمّش نسبت بدو، او عمّش را دوست می‌داشت؛ چنانچه دوا و غذای او را بدست خود ترتیب داده، به دیگری وانمی گذاشت و سردار محمد سرورخان که نسبت فرزندی به امیر محمد اعظم خان داشت، در همهٔ ایام بیماری او دوبار به عیادتش رفته، دیگر در جایی که فرود می شد مشغول کار خود می بود و در این منزل یکی از خدمه قدری زردآلو حاضر کرده، امیر محمد اعظم خان میل خوردن آن نمود و چون چهار روز بود که تب او را فروهِشته بود، سردار عبدالرحمن خان با طبیبی که همراهشان بود، هر چند منعش نمود نپذیرفته، چند دانه فرو برد. سردار عبدالرحمن خان از ناپذیرفتن گفتهٔ خویش آشفته گشته، نزد نوکران خود رفت و از تهی دستی، اسلحهٔ خود را فروخته، صرف می نمود و در هنگام عصر این روز با وجود آشفتگی از راه عیادت نزد عمّش شده، اجازت رفتن تربت عیسی خان حاصل کرد و براه افتاده، عمّش با وی قرارداد که پس از پنج روز از قفا رهنورد شوم و او که

۱— بدی. ن

۲— در اینجا بمعنی حوض انبار است. (آب انبار). ک

۳— بهبود. ن

از مصارف دویست سوار و عدم درهم و دینار، متعسر و ناچار شده بود، وارد تربت عیسی خان گشته، در باغیکه حاکم آنجا ساخته و از یک سال عزل گردیده، به تهران رفته بود نزول کرد و عمارت جانب دیگر باغ را برای عمّش بپرداخته، خود در عمارت جانب دیگر جای گزید.

ذکر اعزار و اکرام کردن حاجی حسن علی تاجر و وجه دادن به امیر و سردار

در باغ مذکور حاجی حسن علی نام تاجر داخل شده، سردار عبدالرحمن خان را ملاقات کرده، از حقیقت حال و عسرت و پریشانی احوالش بخود معلوم نموده، عرض پرداز شد که هرقدر وجه برای مصارف خویش به کار دارد، پیش کشیده می شود. و او که از ادای احسان آن مرد کریم بواسطهٔ تهی دستی عاجز بود، بجز از علوفهٔ آدم و اسپ دیگر چیزی خواهش ننمود تا که روز ششم امیر محمد اعظم خان نیز رسیده، در باغ فرود شد و مخارج او و پسرش را نیز بر عهده گرفته، در هیچ چیز از البسهٔ انسانی و جُل و افسار و توبرهٔ حیوانی و زین و یراق، مضایقه نکرد، و آنقدر مهربانی و زرافشانی و مهمان‌نوازی نمود که از تاجران دیگر بلاد، امکان بجای آوردن نبود؛ چنانچه خود سردار موصوف در روزنامهٔ خویش می نگارد که: «تازنده باشم منت بار احسان او بوده، نمیدانم که چطور ادای آن خواهم کرد که شخص تاجر ناشناس از زر خویش در گذشتن و به بیگانه از وطن، انفاق کردن مقدور کسی نیست».

خلاصه ده روز در آنجا بسر برده، امیر محمد اعظم خان را از راه نُکس[۱] مرض فواق[۲] عارض گشت و ده روز دیگر از راه پیمودن بازمانده تا که او شفا یافت. پسر حمزه میرزای حکمران **خراسان** که پدرش به غارت کردن ایل ترکمان رفته بود، از ورود ایشان در تربت عیسی خان و بیمار و ناتوان بودن امیر محمد اعظم خان آگاه گشته، بذریعهٔ تلگراف بپایهٔ سریر سلطنت خبر داد، بعد به امر اعلیحضرت ناصرالدین شاه یک تخت روان و بیست و چهار رأس استرجهت سواری امیر معزی الیه از مشهد فرستاده، یکماه دیگر نیز در تربت عیسی خان توقف کردند، و در وقت حرکت از آنجا مخارج ایشان را با حاجی حسن علی خان محاسبه کرده سی و پنج هزار روپیه که معادل است با هفت هزار تومان ایران، به میزان رفت و پس از قطع حساب، حاجی موصوف را با خود همراه گرفته، جانب مشهد رهنورد شدند و روز ششم وارد تپه سلام شده، تعظیم قبهٔ منورهٔ امام رضا (رضی‌الله عنه) را به تقدیم رسانیده، چون نزدیک شهر مشهد رسیدند، صد سوار زرّین کمر از فراشان حضرت امام رضا (رض) با شش رأس اسپ عربی زین و یراق مرصع و دو کالسکه که یکی خاصهٔ جلال الدوله پسر ناصرالدین شاه ودیگری مال حشمت الدوله حمزه میرزای حکمران خراسان بود، از راه مهمان‌نوازی و پذیره پیش آمده، به اعزاز و اکرام تام بشهر درآوردند و بقرب شهر، پسر حشمت الدوله با هزار

۱ــ بضم میم: عود کردن مرض بار دوم. (بازگشت و عود بیماری). ک

۲- فواق، بادی که از قعر معده و سینه بیرون آید و بفارسی هک هک گویند. (سکسکه). ک

سوار به استقبال بیرون شده، مراسم پذیره بجای آورد. و چون داخل شهر گردیدند، یکدسته فوج پیادهٔ نظام با دو موزیک خانه درخیابان مقابل ارگ دولتی، سلام رسمی ادا کردند و داخل ارگ گشته، سه روز مهمان حضرتی بوده، بعَد از طرف دولتی مخارج شاهانه برای ایشان می دادند.

پس از ده روز حمزه میرزای حشمت الدوله عمّ ناصرالدین شاه از ترکتاز ترکمان بازگشته، امیر محمد اعظم خان وسردار عبدالرحمن خان و سردار محمد سرورخان و چندتن از بزرگان همراهان ایشان را به مهمانی در جای خویش دعوت کرده، بعد از صحبت دوستانه و صرف طعام به منزل خود بازگشتند و روزدیگر حمزه میرزای حشمت الملک به بازدید ایشان آمده و ملاقات مشفقانه کرده، مراجعت نمود. سردار عبدالرحمن خان که از روز ورودش در مشهد، یومیه بزیارت امام رضا (رض) مشرف می شد، امروز پس از معاودت حشمت الملک بزیارت رفته، چون بازگشت دبیرالملک که متولی باشی روضهٔ مقدسه بود، او را درخانهٔ خود به مهمانی برده، مراسم احترام بجای آورد و بعد از توقف پانزده‌روز در مشهد، سردار عبدالرحمن خان را تب عارض شده، بعد ازسه روز شفا یافت و از راه بازدید نزد حشمت الدوله شتافت و با او مشورتاً اظهار کرد که عزم دارم به راه درهٔ گز و طژن و اورگنج جانب بخارا شوم و او جوابش را موقوف به امر و اجازهٔ ناصرالدین شاه داشته، بذریعهٔ تلگراف از حضور او اجازت طلبید و پس از مراجعت از نزد حشمت الدوله و گذشتن سه روز، حشمت الدوله او را نزد خود خواسته، از امر ناصرالدین شاه آگاهش کرد که می باید در تهران رفته، پس از ملاقات و دیدار شاه اگر خواسته باشید، رهسپار ترکستان شوید. و او در جواب گفت که از مشهد جانب بخارا رفتنم نیکوتر است، زیرا که اگر از تهران رهسپار مملکت ترکستان شوم، روشن می‌گردد که از چنان پادشاه بزرگ مرادش حاصل نشد که راه مملکت دیگر برگرفت، و اگر از دیگر بلاد امیدم برنیاید و از راه التجا روی به تهران نهم و به مقصد نرسم، نام دولت ایران پست نشود، زیرا که در افواه سمر گردد که دولت ایران نیز مثل دیگران اعانت نکرد. این کلمات را گفته، به منزل خویش مراجعت نمود و پس از دو روز دیگر باز حشمت الدوله‌اش خواسته، از امر شاهش آگاه کرد که اگر وارد تهران شوند یا نشوند، او را به منزلهٔ فرزند خویش میدانم و هر وقت که بیایند دولت ایران خانهٔ خود ایشان است و سردار عبدالرحمن خان سفارش عذرخواستن خود را از ناصرالدین‌شاه به حشمت الدوله کرده، یک تن راه بلدْ از نزد او با خود گرفته، با عمّش امیر محمد اعظم خان وداع نمود.

ذکر سرگذشت سردار عبدالرحمن خان درعرض راه مشهد و بخارا

چون سردار والا تبار از مشهد بیرون شده، بعد از شش روز وارد درهٔ گز گشت، الله‌یارخان دره گزی با هزار سوار پذیره‌اش کرده، مقدمش را بغایت گرامی داشته، نیک بنواخت و نامهٔ حشمت الدوله را که جهت سفارش او به آن شخص راه‌شناس داده بود، به الله‌یارخان سپرد. و او پس از مطالعهٔ نامهٔ مذکوره، سردار رفیع مقدار را بیرون قلعهٔ درهٔ گز در باغ خوش آب‌ و هوایی فرود آورد و از آدمیت خویش و سفارش حشمت الُدوله، بسیار اکرام و احترامش نموده، یکماه مهمانی او را نگاهداشته، هرقدر زحمتی که از دست عمّش امیر شیرعلی خان و پیمودن کوهها و بیابان کشیده بود، عوض آن از وی عزت و راحت دید.

بعد از آنکه قافلهٔ تاجران ترکمانیه که در سالی دو دفعه مال التجاره آورده، به درهٔ گز می فروختند و از آنجا متاع ایرانی بار کرده، می بردند وارد شدند؛ سردار عبدالرحمن خان را که در مدت مذکوره از همین سبب نگاهداشته بود که با ایشان همراه کند تا از سارقین ترکمان آزار و اذیت نبیند، با تاجران همراه کرده، اوزبک سردار وعزیز سردار و آرتق سردار را از تاجران طژن سفارش نمود که او را در اورگنج برسانند و خود نیز با هزار و پانصد سوار تا منزل «ابیورد» با سردار عبدالرحمن خان همراهی نموده، از راه لطف آباد و قلعهٔ خسرو، وارد ابیوردش کرد و در شالیزارهای مردم آنجا که همه را آفت رسیده، مرغهای بسیار فراهم شده بودند، صید زیادی افکنده، چون از ابیورد گذشتند، با الله یارخان وداع کرده، پنج سوار بخواهش خود او از همراهانش تا طژن با خود گرفته، رهنورد شد و تمام شب با هم قطع مسافت کرده، بامدادان به جنگل کنار رودخانهٔ طژن رسیده، فرود شدند. و چون مردم آنجا در موسم خربزه و هندوانه به فالیزها[۱] سکونت اختیار کرده، بجز خربزه و هندوانه چیزی دیگری ندارند که بخورند و این وقت موسم رسیدن فالیز بود که ایشان وارد گشته، مانند همان مردم گذرانی کرده، روز دیگر به طژن[۲] نزول کردند و پنج روز از سبب آنکه اسپ بپای سردار عبدالرحمن خان لگدزده بود، در آنجا توقف نمودند.

و در ایام درنگ برای مصارف راه ریگستان گندم از جاهای دور خریده، روز ششم طریق اورگنج برگرفت و آرتق سردار ترکمان از جملهٔ سه تن سردارانی که الله یارخان با او همراه کرده بود، در خانهٔ خود رفته، دوتن دیگر بهمراهی او بازماندند و شب را تا ظهر روز دیگر راه سپرده، به سر چاهی که آبش تلخ و ناگوار بود وارد گشتند و دو روز در آنجا مکث کرده، ظهر روز سوم براه افتاده و هنگام شام اسپان خود را گندم داده، رهسپار شدند و برسم ایلغار اسپ رانده، طلوع آفتاب به سر چاه بدبو و تلخ آب دیگر رسیدند و از سبب خسته و ستوهیده شدن اسپان ایشان، شش روز بدانجا درنگ کرده، ظهر روز اخیر رو به راه نهادند و به ایوار و شبگیر اسپ رانده، نصف شب یک تن از نوکران سردار والا تبار که بستر خواب و اسباب چای و چراغ نزدش بود بازمانده، گرفتار ورطهٔ حیرت وسرگردانی شد، و خود سردار ستوده کردار با دیگر همراهانش بقافله ای از مردم ترکمان که شش صد تن اسیر از مرد و زن مردم ایران با خود داشت دچار گشته، از ایشان تفحص چاه آب کرد. ترکمانان به اندیشهٔ اینکه ایشان سوار قزاق ایرانند، به مغالطه جواب دادند که به این قسم رفتار وقت سحر به آب خواهید رسید.

پس بگفتهٔ آنان بسرعت و شتاب اسپ رانده تا که آفتاب بلند گشت به آب نرسیدند و از عطش بی تاب شده، سردار عبدالرحمن خان زبان اسپی را سه چهار چاک زده، خون بیرون نشد و از جوهر لیمو که با خود داشت در دهن اسپ و قدری به کام خود بریخت و از ترشی آن نیز اثر تری پدید نگشت، ناچار دل بمرگ نهاده، پراکنده و سراسیمه هنگام شام به چاهی واصل شدند وبعضی از عطش براه ماندند. سردار عبدالرحمن خان از آشامیدن آب قدری بحال آمده، چند قرابه که همراه داشت پرآب نموده، بر اسپی که در ابیورد به دو هزار روپیه خریده و نیرومند بود بار کرده، به صحابت یکی از نوکرانش برای بازماندگان فرستاده، قطب نمایی نیز به وی داد که اگر سرگردان شود بواسطهٔ آن راه جوید و او بفاصلهٔ کروهی رفته، به بازماندگان که از عطش، غشی کرده، افتاده بودند رسید و اندک اندک آب به حلق ایشان ریخته، بعد از دیری بحال

۱- (پالیز) کشتزارهندوانه و خربزه و گرمک و طالبی و کدو و خیار و چغندر و امثال آن. ن

۲- تجن. ن

آورده، با هم وارد سرچاه شدند، و یک تن دیگر که با اسباب چای وچراغ در اول مرحله بازمانده بود، نیز به همان قافلهٔ ترکمان که جمعی از اسیران ایران را با خود داشتند دچار گشته، چون پس از معرفی او را بشناختند که نوکر سردار عبدالرحمن خان است، آب و نانش داده، بارش را بر اشتران خود نهاده، تأسف بسیار نمودند که سردار نیکوکردار را با همراهانش بخیال اینکه سواران ایرانیانند و از عقب اسیران خود آمده‌اند که بازبگردانند، ببادیهٔ هلاکت رهنمونی کردیم.

خلاصه قافلهٔ مذکور در روز چهارم ورود سردار با وقار که در سرچاه توقف و قرار داشت، وارد گردیده، سه روز دیگر با هم درنگ کردند و چهار شبه علوفه، اهل قافله به سردار عبدالرحمن خان و همراهانش به مهمانی داده، سه‌شبهٔ دیگر را خودش از آنها خریده، از آنجا راه «خیوه» برگرفت و روز پنجم وارد آنجا شده، در زیر درختان خارج شهر فرود گشته، چند تن از نوکرانش به امر او جهت خرید بعض اشیاء داخل شهر خیوه شدند. شهریان از ایشان پژوهش حال و پرسش احوال کرده، چون دانستند که نوکران سردار عبدالرحمن خان نوادهٔ امیرکبیر خلد آشیانند، به خان خیوه آگهی دادند و او یکی از ندیمانش را نزد سردار رفیع مقدار فرستاده، از زیر درختان با همراهانش در اندرون برده، در عمارات عالیه جای داده، مقدمش را گرامی داشته، روز سوم شخصی از جانب خان وارد منزل سردار خجسته اطوار گردیده، پیام رسانید که خان از راه ملاقات وارد می‌گردد و او نظر به اوضاع خویش خود را مسافر دانسته، قبل از آمدن خان سوار اسپ شده، از راه ملاقات طریق ارگ برگرفت و به نزدیک دروازهٔ ارگ رسیده، شصت ضرب توپ مُکَمَّل اسباب با توپچیان حبشی نژاد، آماده و بر عراده مشاهده کرد، و پنجاه ضرب توپ تبریک کشاد داده، خود خان به دروازهٔ ارگ پذیره نموده، از محبت دست هم را گرفته داخل **دیوانخانه** شدند و چون سخن یکدیگر را نمی‌دانستند، ترجمانی به امر خان پیش آمده، ترکی وپارسی‌جانبین را ترجمه می‌کرد، و دوساعت با هم صحبت نموده، در بین مذاکره، خان، سردار را خطاب کرده، گفت که: «شما بمنزلهٔ برادر بزرگ منید زیرا که پدرم محمدامین خان با امیر محمد افضل خان مرحوم در حین حکومتش به ترکستان، اقصی الغایت مراوده و دوستی و مکاتبه داشت و اکنون بسی شکر گزارم که مشغول ملاقات و صحبت و دیدارم و اینک دو شهر از جملهٔ هفت شهری که در تحت حکومت دارم برای زیست خود قبول کرده، در حکومت با من شراکت کنید و هر وقت که عزم تسخیر بلخ نمایید یک لک سوار و پیاده که از ایل و الوس خود در زیر فرمان دارم، ملازم رکاب سازم که بلخ را متصرف شده، با یکدیگر جوار و مددکار شویم».

سردار عبدالرحمن خان وعدهٔ جواب این ملاطفت خان را با گفتن چند سخن دیگر از خود به روز سوم گذاشته، از جای برخاست و خانش تا درب بارگاه همراهی نموده، بازگشت و سردار عبدالرحمن خان جانب منزل خود شده، ازعرض راه یکی از نوکران خان او را برگردانیده، اظهار کرد که خان درباغ شاهی جای برای شما تعیین فرموده و همهٔ همراهان شما در آنجا رفته‌اند و من جهت راه بلدی مأمور شده‌ام که شما را در باغ مذکور برسانم؛ چنانچه با هم بقدر دو صد گام از شهر بیرون گردیده، داخل باغ شدند. و سردار والا تبار در آن باغ شاهانه منزل گزیده، رحل استراحت انداخت و بعد از دوساعت خزانه دارخان نزد او آمده، مژده داد که خان مرا امر کرده است که تا دولک طلا اگر بکار باشد بشما بدهم، و مقارن این حال فرستاده‌ای از جانب وزیر حاضر آمده همین نوید داد. سردار عبدالرحمن خان تشکر و امتنان کرده، گفت که در روزی پانزده روپیه کفایت مؤونتم‌کند، زیاده بر آن را کار ندارم. خزانه‌دار با فرستادهٔ وزیر، گفتهٔ او را نزد خان تقریر کردند

و خان در روزی هزار دانه طلا مقرر فرموده، امر کرد که هر روزه در نزد او گذارند؛ چنانچه روز دیگر خزانه‌دار هزار دانه طلای مسکوک آورده، پیش سردار سعادت اطوار نهاد وهر چند گرفتن آن در طبیعتش ناگوار بود، امّا از کثرت الحاح خزانه‌دار که اظهار و اصرار کرد که اگر این طلا پذیرفته نشود، خان آزرده گردد، پس ناچار یکی از خدام را امر نموده برداشت. وهمچنین یومیه هزار دانه طلا بهمان خادم می سپرد، و چون سردار با وقار در باب ملاقات دوّمین، سه روز وعده داده و تاپنج روز به ملاقات نرفت، وزیر خان حاضر آمده، از سخنانی که به خان بعد از سه روز وعدهٔ گفتن داده بود، بخاطرش آورد و سردار عبدالرحمن‌خان لب به گفتار گشوده، گفت که:

«آنچه را من اندیشیده‌ام اینستکه با چندتن از بزرگان این مملکت از راه صوابدیدخان و معتمدانش در «پطرز بورغ» نزد امپراطور روس رفته، دیوار مواضعه و معاهده‌ای سدید برافرازم،زیرا که امور حکومت شما مغایر انتظامات سلطنتی اند و به رسوم الوسی اجرای کار را منوط داشته‌اید. می شود که بعد از یک یا دو سال دولت روس عزم تسخیر این مملکت جزم کند و ملک را متصرف شود». و او رفته همهٔ این کلمات را با نتایجش نزد خان بیان کرد. و او اعیان و بزرگان را طلبیده، اظهار این مدعا نمود وایشان که از خود بزرگتری را ندیده بودند، گفتند که دولت روس را با ما کاری نیست و اگر— چنانچه سردار افغان بیان کرده است— آهنگ این ملک کند، آلات جنگ آماده‌اند و مردان نام و ننگ ایستاده.، دولت روس را زبون و از ملک بیرون کنند. و روز دیگر وزیر، رضای خان و خود را با استبعاد و ابای دیگران نزد سردار عبدالرحمن‌خان بازداشته، این را نیز ابراز[1] داد که خان را عزم آن در ضمیر است که خواهرش را با شما عقد مزاوجت بسته و دو شهر را از هفت شهری که دارد بشما سپارد، بعد به آهستگی امری را که شما اندیشیده‌اید با دولت روس بروی کار آرد. و او جواب داد که از این ارادهٔ خان می باید تیرهای حسد بزرگان این ملک را نشان شوم. این را گفته، نیز برزبان راند که حال ناچارم که از این مملکت بیرون شده، در بخارا روم، زیرا که بدانسو امور ضروریهٔ بسیار دارم. وزیر درجواب این کلام او گفت که ابن عمّ شما سردار محمد اسحق‌خان که در بخارا رفته، نظر بند گشته است و نیز جمعی از خدمهٔ شما که از دست نائب محمدعلم خان از بلخ در بخارا پناه برده‌اند، نان خشکی نمی یابند. پس شما چرا آهنگ آنجا کنید؟ می باید خدمهٔ خود را از آنجا در این ولا بطلبید واو که فسخ عزم در نهادش نبود، لب به تکلم گشوده، در جواب وزیر گفت که: بهر عنوان که بتوانید رخصت حرکتم حاصل کنیدوخان بکراهت پذیرفتار گفتار سردار والا تبار شده، یکصد و پنجاه **اُشتر مایه**[2] را آرد و جو و نان روغنین وخیمه و فرش وظرف **وچهل** تخته قالین برای توشهٔ راه و تحفه بار کرده، بیست تن بنده جهت خدمت به سردار رفیع مقدار بخشید و دو صد رأس گوسپند با برنج و روغن زیاد همراهش مقرر فرموده، بعد با هم وداع کرده، راه بخارا برگرفت.

ذکر ورود سردار عبدالرحمن خان در بخارا و سرگذشت او در آنجا

[سردار عبدالرحمن خان] از خیوه بعد ازطی پنج منزل وارد کنار رود جیحون شده، عبور کرد و در

۱— اظهار. ک

۲. **اُشتر مایه: نوعی شتر قوی و پُرموی. ن**

منزل غور و شور آب‌خان فرود گشته، از آنجا به هفت روز در منزل قره کول نزول نموده، در آنجا تبریک نامه های وصولش از جانب سردار محمد اسحق‌خان و خادمان خودش که در بخارا بودند، به مطالعه اش پیوسته، از آنجا روز سوم وارد بخارا گشت و چون در این وقت امیر بخارا به اشارهٔ گورنر دولت روس، رایت سرزنش میرسره بیگ‌خان، جانب حصار و کولاب برافراشته بود، از ورود خویش در بخارا بذریعهٔ مکتوب امیر را آگاه کرده، اجازت خواست که تا مراجعت رایات عالیات در بخارا درنگ کند و یا از راه ملاقات، آهنگ شرفیابی حضور نماید و او در کولابش نزد خویش دعوت نموده، سردار والا تبار بعزم رفتن آنجا از طلاهایی که خان خیوه عطا کرده بود، اسپ و یراق و لباس آماده نمود و اشترانی را که خان مزبور داده بود، نیز فروخته، عبیدی را که از مواهب او نزد خود داشت، همه را آزاد فرموده، تا بیست روز اسباب سفر کولاب را ساز کرد و با پنجصد سوار از بخارا رو جانب حصار نهاد و در بین راه موضع بلندی را که از خاک جهت خیمه و بارگاه پادشاه برافراشته بودند، مشاهده کرده، در حوالی آن خون بسیار ریخته دید و از مردم آنجا جویا شده، گفت که این خونها از گاوانی که برای تبریک فتح حصار کشته اند خواهند بود؟ ایشان آهِ جگرسوزِ حزن‌اندوز از نهاد برکشیده، گفتند که این خون اسیران حصار است که پانزده روز پیش از این بارگاه پادشاه بر زبر این تل خاک افراخته بود که حصار را فتح کرده، هزار تن اسیر حاضر حضور کردند و او همه را بقرب بارگاهش امر سر بریدن کرد. سردار استفهاماً فرمود که مگر تقصیر زیاد داشته اند؟ وگرنه اسیر را کسی نکشته است و ایشان گریه کنان گفتند که این پادشاه هزاران تن را بدون تقصیر، گوسپندآسا از دم شمشیر گذرانیده است؛ چه جای آنکه در جنگ دستگیر شود و اسیرش گفته، نکُشد!

سردار والا تبار ستم و کشتار پادشاه بخارا را حمل بر استیلا و تغلب دولت روس نموده، به دل گفت که بزرگان این مملکت به امید جاه، روی از حق برتافته و شرع شریف را خوار شمرده اند که نه از علما پرسش راه و چاه کنند، و نه ایشان به امر معروف و نهی منکر مردم را آگاه نمایند، و خواص و عوام شب و روز گرفتار کبر و حسد و بخل و عداوتند؛ چنانچه خود سردار نیکو گفتار در روزنامهٔ خویش نگار داده است که: «در بخارا با وجودیکه اهالی آن در اقامهٔ اوامر و نواهی شرع شریف طاق[1] و در دینداری شهرهٔ آفاقند، آنقدر ارتکاب منهیات دیدم که در هیچ مملکتی ندیدم». خلاصه خادمانش را امر کرده، خاک بروی خونها ریخته، صورت چند قبری آراستند و از آنجا رهسپار گشته، روز یازدهم حرکت از بخارا وارد حصار شد، و چندتن از افسران سپاه با هزار سوار پذیره اش کرده، به امر پادشاه در سرایی که تعیین فرموده بود، فرودش آوردند و روز چهارم ورود، پادشاه به ملاقات خویش دعوتش نمود و پس از ادای مراسم ملاقات، خادمان پادشاه ده هزار تنگه و شش توپ کمخواب برسم هدیه آورده، پیش سردار سعادت شعار نهادند و دیگر اعتنایی نکردند.

بنابرآن سردار عبدالرحمن‌خان از پادشاه بخارا ناامید شده، با پنجصد سواری که همراه داشت، از شهر بیرون شده در کناری جای گزید، و با وجودیکه زمستان بود داخل شهر نشده، در بیرون به خیمه روز بسر می برد تا که پادشاه بخارا از عدم علوفه راه مراجعت برگرفت و سردار عبدالرحمن‌خان نیز از قفای او رهسپار شده، چون وارد بخارا گشت، پس از ده روز بذریعهٔ مکتوب از پادشاه بخارا اجازت رفتن سمرقند خواست و نوشت که در چهارماه، چهل هزار طلا که با خود داشتم، تمام بمصرف پنجصد سواریکه با من گرفتار خدمت

---

۱ — فرد — یگانه — یکتا — بیمثال — بی نظیر. ن

عـالی بودند رسیده، دیگـر هیچ ندارم که مایهٔ صـرف خویش گذارم، و او در اقامت بخـارا و رفـتن سمرقندش مخیر ساخته، اینقدر پیام داد که اگـر نرود بهتر است. سردار والا تبار رفتن سمرقند اختیار کرده، رو به راه نهاد و روز چهارم وارد کته قرغان شده، چون چیزی نداشت اسباب نخبه و عمده‌اش را قبل از ورود در شهر فرستاده که فـروخته، عـلوفه آماده کنـد. یک تن کرنیـل روس که در اندرون شهر بـود آگاه گشته، از فروختـن اسباب مانع آمـده، مأکـول و مشروب از جانب دولت [روس] آمـاده کرده، قاضی شهـر را با میرشـب و صدسوار از راه پذیره بـیرون فـرستاده، سـردار والا تبـار را به اعزاز و اکـرام به شـهر درآوردند و در جـایی کـه برایش قرار داده و خوردنی وآشـامیدنی مـخصوص او در آن نهاده بودند، فرودش آوردنـد، و کرنیل مذکور که در آنـجا منتظر ورود نشسته بود از جابـرخاسته، پس از پرسش رسـمی و پژوهش احوالِ جنـرال و کبورناتر[1] تـاشکند و سمـرقند، که از کـرنیل نمود، بصرف طـعـام مشغول گشته و چـون طـعام برداشته شد، کـرنـیل به منزلـگـاه خویش رفته، بعد از ساعتی هزار تنگه نقد با اشیای خـوردنی و آشامیدنی برای همراهان سردار باوقار فرستاد. روز دیگر سردار نیکو اطوار از طریقهٔ بازدید، نزد کرنیل شده، با هـم صحبتی نموده، بازگشت و سه روز بر سبیل مهمانی، وجه نقد و خوردنی و آشامیدنی به یک منوال از جانب دولت روس صرف شده، روز چهارم با کرنیل وداع کرده، از آنجا روی بسوی سمـرقند نهاد و در سه منزلـی که از آنـجا تا سـمرقند بود، همـان هزار تنگـه با علـوفه از دولت داده می‌شد. در روز ورودش حاکم و قاضی شهر سمرقند با صد سوار نظامی و بزرگان ملکی پذیره کرده، در سرای قاضی که برای او و سرای دیگـر در پهلوی آن جهت نوکـرانش معین کرده بودند، فـرود آوردند و مخارج شب و روز ایشان از طرف دولت به مهمانی می دادند.

روز سوم جنرال ابرامـوف ترجمانش را نزد سـردار عبدالرحمـن‌خان فرستاده و در جای خـویش دعوتش کرد واو با سردار محمد اسحق‌خان عمّزاده‌اش نزد او رفـته و او تا درب نشیمنـگاه خـویش که مسجدی بود و چـندخانهٔ دیگر از هـمسـایگان آن عبادتگـاه حـیّ داور را نیز غصباً در تصرف داشـت پـذیره نموده، با ایشان در اندرون مسجد بازگشت و بـا هـم به کرسی ها نشستـه و یـکساعت صحبتـی کـرده، هردو تن سردار به منزلـگاه خویش معاودت نمودند و از قفای ایشان سه دست لباس سراپا برسم هدیه، خادمان جنرال ابراموف آورده، نزد سردار عبدالرحمن‌خـان گذاشتند و روز دیگر جنرال مذکور از راه بازدید نزد سردار عبدالرحمن‌خان شده، بعد از صحبت یکساعت مراجعت کرد و روز یازدهم ملاقات این جنرال؛ دو نامه از کوفمان کبورناتر مقیم تاشکند به سردار عبدالرحمن‌خان و جـنرال ابراموف رسیـده، نگاشته بود که اشتیاق شما را دارم و جنـرال را فرمایش تهیهٔ سامان سفر کرده، مرقـوم داشته بود که به اعزاز و اکـرام رهسپار تاشکندش سـازد؛ چنانچه تا چهار روز اسباب سفر او را آماده کرده، بـعد با صد سوار روانـهٔ تاشکند شـده، خود سردار والا تبار در کـالسکهٔ شاهانـه برنشسته، رهسپار گشت و منزل بمنزل کالسکه‌اش را تبـدیل نموده، چهل سوارهٔ نظام که مأمور همراهـی او شده بودند نیز عوض می شدند تا که در تاشکند نزول کرد.

۱ــ والی، حکمران، حاکم ترکستان روس. ن

ذکر سرگذشت سردار عبدالرحمن خان در تاشکند و ملاقاتش با کبورناتر

در روز ورودش به تاشکند کلوچوف نام سپهسالار ترکستان با چهارصد تن از سواران نظام پذیره اش کرده، بعزت و احترام در عمارتی که برایش معین کرده بود، فرود آورد و روز سوم سکرتر کبورناتر، کالسکهٔ خاصهٔ او را نزد سردار عبدالرحمن خان حاضر آورده، خبر ملاقات کبورناتر را داده، وی در کالسکه نشسته، راه جای کبورناتر برگرفت و بقرب منزل او یک فوج هزاری از پیادهٔ نظام و یک دست موزیکخانه با همهٔ منصبدارانی که از درجهٔ کرنیلی پست تر بودند، پذیره نموده، در دالان اول جنرالها استقبالش کرده، بعد با هم داخل «ازول» یعنی تالار بزرگ شدند و با کبورناتر و ندیمان او ملاقی شده، دست هم را گرفته سردار والا تبار و کبورناتر داخل خانهٔ دیگر که کرسی و میز بسیار در آن چیده بود شده، هردوتن با هم بر یک کرسی نشستند. پس از صرف چای، کبورناتر، سردار عبدالرحمن خان را تکلیف آن نمود که اکنون که مهمان دولت می باشید، ابواب مکاتبه را با مردم افغانستان مسدود نمایید. و او این امر را پذیرفته، قرارداد که هرگاه نامه ای بخط خودش از عرض راه افغانستان بدست کارگزاران روس افتد، ملزم بوده، در الزامش تن در دهد ونامه ای که به مهر او و خط دیگری باشد، دولت او را ملزم نداند، زیرا که دشمنانش مهرسازی کرده، او را ملوم امنای دولت خواهند نمود و این مواضعه را نوشته، برمیز کبورناتر نهاد تا در وقت مقابلهٔ خطوط جعلی، معیار امتحان باشد. بعد به منزل خویش مراجعت کرد و در شب بازش کبورناتر به مهمانی دعوت نمود و در این مجلس زن کبورناتر با همهٔ زنان افسران حاضر بودند و چون سردار عبدالرحمن خان داخل بزم مهمانی شد، باجه نوازان با موزیک دستی حاضر آمده بودند؛ چنانچه در وقت ورودش کبورناتر تا دالان سوم پذیره کرده، و دست سردار سعادت اطوار را گرفته و رفته، در پهلوی خود جای نشستن داد. باجه نوازان برسم سلامی سرگرم نواختن بودند و آنگاه که نشستند، خاموش گشته، کبورناتر تمامت افسران را که بر کرسیها[1] نشسته بودند، به سردار معرفی کرده، بعد بساط چای آورده، چون صرف شد، به باجه نواختن پرداخته، ساز خوشنودی به آواز آوردند و مأکول و مشروب را با اقسام حلویات و فواکه در خانهٔ دیگر چیده بودند و هر که میل می‌کرد، بی قید داخل آن خانه شده، خورده و آشامیده و بازگشته، بجای خود می نشست و تا سحر به ساز و طرب بسر برده، بعد هرکدام به مقام خویش رفته، سردار عبدالرحمن خان نیز مراجعت کرد. و هنگام ظهر روز دیگر کبورناتر از راه بازدید نزد سردار والا تبار شده، او دو رأس اسپ عربی با زین و یراق طلا و نقره و یک قبضه شمشیر مرصع و پنج توپ ابرهٔ کشمیری و دو تخته رضائی و دو توپ کمخواب برسم ارمغان پیش کبورناتر نهاده و اوپس ازصرف چای بجای خود بازگشته، روز دیگر جنرال کلوچوف، سردار را به مهمانی دعوت کرده، احترامش نمود ، و او وقت عصر به منزل خویش معاودت کرده، همچنین تمامت جنرالانش دعوت مهمانی کرده، اعزاز و اکرامش می نمودند.

پس از گذشتن عید نصرانیان، کبورناتر سردار نیکوکردار را به قواعد گاه سپاه نظام طلبیده، شلیک توپ و تفنگ و قواعد جنگ را نشان داده، باهم بازگشتند و پس از معاودت تمامت لشکر، نقبی را که بزیر تپه ای زده بودند، آتش زده پرانیدند و این صنعت ایشان خیلی مطبوع و پسند سردار راست رفتار افتاد، و روز دیگر نیز کبورناترش طلبیده، اظهار کرد که امپراطور بزرگ تلگرافاً پرسش حال و پژوهش احوال کرده وفرموده

است که در **پطرزبورغ آمده، تلطفات امپراطورانه را مشافهةً** دیده وشنیده، خود را آسوده‌خاطر دارد که دولت، خانهٔ خود ایشان است. سردار عبدالرحمن‌خان امتنان نموده، پاسخ داد که البته زحمت قطع مسافت را کشیده، این دولت را خانهٔ خود دیده پناه گزیدم و رفتنش را در **پاتخت**، وعدهٔ جواب گفتن به فردا داده، **مراجعت‌کرد و با خدمه و همراهان مشورت‌کرده صلاح‌کار جست، و ایشان رفتنش‌را در پطرزبورغ رأی نداده** گفتند که درغیاب شما حیرت به مارخ داده، درکار و بار خویش مضطر و سرگردان شویم و او هر چند حجت آورده، گفت که دعوت چنین پادشاه بزرگ را نپذیرفتن چون منی که هزاران مهمان مثل من در مهمان خانه‌اش افتاده باشد، نزد عقل مستحسن نیست؛ ایشان رضا ندادند. پس روز دیگر بنا بوعده‌ای که داده بود، نزد کبورناتر شده، از رأی ندادن نوکران و همراهانش اظهاری نکرده، از خیال خود در باب رفتنش در **پطرزبورگ** گفت که چون نو وارد شده و پنجصد سوار با خود دارم و سامان درستی میسّرم نیست. مدتی می باید که سامان سفر پایتخت آماده شود تا آنوقت اگر فرایاد خاطر امپراطور اعظم آمده طلب فرمایند، رهسپار شوم، نیکو خواهد بود. کبورناتر این گفتهٔ سردار عبدالرحمن خان را پذیرفته، رخصت مراجعت منزلش داده، وعده خواست که تلگرافاً به امپراطور اعظم خبر داده، هر امری که صادر گردد، اجرا خواهد شد؛

چنانچه بواسطهٔ وزیر اعظم به پادشاه خبر داده، عذر سردار باوقار، پذیرفتهٔ خاطر اعلیحضرت امپراطوری نیز گشته، این امر بنام کبورناتر شرف نفاذ یافت که سردار عبدالرحمن خان سخن معقول گفته است، اما در هریک از تاشکند و سمرقند که اقامت اختیار کند و مقامی را که بپسندد، از طرف دولت خریده، تفویضش کند و در ماهی یکهزار و دوصد و پنجاه سَم(۱) که معادل است با سه هزار و هفتصد و پنجاه روپیهٔ کابل، برای مصارفش مستمراً داده، عکس او و همراهان بزرگش را گرفته، ارسال **پاتخت** بدارد. کبورناتر، سردار عبدالرحمن‌خان را نزد خود خواسته، از امر اعلیحضرت امپراطور آگاهش کرد واوخرسند گشته، وعدهٔ عکس گرفتن را به روز دیگر گذاشت؛ چنانچه روز دیگر نوکرانش را تکلیف رفتن به عکاس خانه کرده، ایشان سرباز زده، به عکس گرفتن خودها رضاندادند. پس سردار والا تبار تنها به عکاس خانه رفته، سکرتر از حاضر نشدن همراهانش پرسیده، او پاسخ داد که اشخاص صاحب قوم نیستند و اعتباریکه یافته اند از خدمت است وگرنه هرکدام از مقامی اند که قوم و نام ندارند. لهذا با خود نیاوردم و سکرتر گفت که خوب کردید زیرا که اگر امپراطور عکس ایشان را دیده، از اقوام و قبایل ایشان جویا می شد که بزرگان کدام طوایف اند، انفعال روی می داد. خلاصه داخل عکاسخانه شده وعکسش را گرفته، به منزلش مراجعت کرد و چند روز دیگر از تأسف اینکه نوکران و همراهانش از رفتن در **پاتخت** مانع گردیده و ازعکس گرفتن ابا نموده بودند، قرین حزن و اندوه بسر همی برد. بعد از چندی ملاقات وداعی کبورناتر را کرده، رخصت مراجعت سمرقند خواست و به اجازت او از تاشکند راه برگرفته، وارد سمرقند شد، و جنرال ابراموف مقیم سمرقند خواست که بقرار امرا امپراطور تا مبلغ یک لک روپیه را جای اقامت برایش خریده، تفویض کند. اما سردار عبدالرحمن‌خان نپذیرفته، سرایی را برای سردار محمد اسحق‌خان گرو گرفته، خودش در باغ واقع دروازهٔ قلندرخانه که مال رعیتی و ضبط پادشاهی بود، جای گزید و برای نوکرانش در اطراف باغ چندجا را از مردم رعایا عاریت گرفته، رحل اقامت انداخت و درهنگام توقف جستن سمرقند، اکثر نوکرانش به رخصت و

۱ــ (صوم)، ازنقدینه‌های رایج درترکستان شوروی (بخارا). ن

بی رخصت، از وی روی برتافته، هرکدام راه مقامی برگرفت، مگر کسانیکه سپاه پیشه بودند، روی دل برنتافته، مردانه وار بدون اندیشه استقامت کردند.

[فوت امیر محمد اعظم خان:] و هم در این سال [۱۲۸۶ هـ.] میر محمد اعظم خان از مشهد روی امید بسوی تهران نهاده، بقرب شاهرود بسطام از کسوت حیات عاری، ودر مزار بندهٔ مقبول بارگاه ایزد باری، حضرت با یزید بسطامی بعمر پنجاه سالگی در زیر نقاب تیرهٔ تراب متواری گشت.

وقایع سال هزار ودوصد وهشتادوهفت هجری

در این سال سردار محمد یعقوب خان که از سبب ولیعهدی شهزاده عبدالله جان و بی مهری اعلیحضرت امیر شیرعلی خان— چنانچه در تضاعیف سوانح سال هزار ودویست و هشتاد و شش بشرح رفت— آتش حسد در کانون دلش افروخته گشته بود و مترصد فرصت روز بسر می برد، اسباب فرار و ادوات روی برتافتن از پدر تاجدارش آماده کرده و از رازی که در خاطر داشت، هیچ کس را آگاه ننموده، روزی به بهانهٔ تفرّج، سواران نظام رکابی خود را با کارخانهٔ طباخی از شهر در باغیکه مقبرهٔ بابرشاه مرحوم است فرستاده، خود سوار شده، از راه مغالطه در قلعهٔ مادر وزیر رفت و از آنجا براه غزنین، روی جانب قلات و قندهار نهاده، امیر شیرعلی خان آگاه گشته، از روی آشفتگی خواست که خود تعاقبش نماید اما قبل از آن عریضهٔ سردار محمد یعقوب خان که از عرض راه، مصحوب لالاحیدر فرستاده بود، بشرف مطالعهٔ کارکنان پایهٔ سریر سلطنت پیوسته، مرقوم داشته بود که: «مردم کابل همه با من یکدل و یک جهت بودند، اگر اعلیحضرت والا را گرفتار می ساختم می توانستم، لکن حق پدری و حیای فرزندی حایل و مانع گشته، مرتکب آن نشدم. و خدا را که دست از من بدارید و بحال خودم گذارید، اگر نه از کشته، پشته خواهم ساخت».

امیر شیر علی خان از این عرض جسورانهٔ او زیادهتر عتابناک شده، سردار یحیی خان خُسُراو را باسردار زکریاخان و شاه مردخان وجمعی از سواران به تعاقب او گماشته، میرآخور اختر محمدخان و شاه محمدخان پیشخدمت را به چاپاری و ایلغار جانب هرات وقندهار رهسپار فرمود که حاکمان هردوبلده را آگاه کنند تا او را به شهر نگذارند و در برویش بربندند. سرداران متعاقب تا میدان، اسپ از قفای او تاخته و او را نیافته، معاودت نمودند و خدای نظر خان وردک حاکم غزنین در بروی سردار محمد یعقوب خان بربسته، بضرب گلولهٔ تفنگ از پیش براند و او چند رأس از اسپان سرکاری را از بیرون شهر بتاراج گرفته رهسپار شد، وهمچنین حاکم قلاتش نیز از در آمدن قلعه بازداشت.

سردار شیرعلی خان حاکم قندهار با صفدر علی خان قزلباش افسر نظام، از وصول اختر محمدخان و شاه محمدخان که بچاپاری رهسپر شده بودند، بر کماهی حال آگاهی یافته، اسباب قلعه‌داری آماده و استوار کرده، مترصد رسیدن سردار محمد یعقوب خان نشستند تا که مشارٌالیه از درآمدن به قلعهٔ قلات مأیوس گشته، یک فوج پیادهٔ نظام قندهاری— که مقیم آنجا و کرنیل محمد کبیرخان اچکزائی افسر آن طلب کابل شده بود — سردار موصوف را پذیره کرده، با او رهسپار قندهار شد. سردار محمد یعقوب خان با جمعی از فتنه جویان چون: ایشیک آقاسی عطاءالله خان وعبدالظاهرخان بارکزائی انگی زائی و آخندزاده شهاب الدین خان و سردار شاه پسندخان ملک دین زائی و ایشیک آقاسی عطا محمدخان برادرزادهٔ ایشیک آقاسی

شیردل خان و میرآخور آقاجان خان قزلباش و بهادر خان خواهرزادهٔ ناظر نعیم خان و غیره واردنواحی قندهار شده، بواسطهٔ خوانین مذکوره تمامت طوایف درانی را اغوا کرده، با خود در تسخیر قندهار یکدل و یک جهت ساخت. و هم سردار محمد هاشم خان بن سردار محمد شریف خان بدو گراییده، سامان ضروریه اش را از وجه نقد و خیمه و فرش و ظرف از خود داده، اسباب مکنتش را راست نمود. بعد با هم روی تسخیر جانب شهر قندهار نهاده، سردار شیرعلی خان وصفدر علی خان را بمحاصره انداخت و امیر شیرعلی خان از التهاب این آتش، مشوش گردیده، سپهسالار فرامرزخان را که از راه استحکام سرحد و ثغور وعلم آوردن به احوال مردم نزدیک و دور و انسداد راه دخول سردار عبدالرحمن خان در ترکستان فرستاده بود، طلب کابل فرمود. همچنین سردار محمد اسلم خان را از «خوست» خواست و سپهسالار فرامرزخان شرفیاب حضور گشته، قرب چهار لک روپیه از طرائف تحایف که بزرگان ترکستان برسم هدیه، به وی داده بودند، پیش کشیده، همه مطبوع طبع مملکت آرا گشت.

ذکر مأمور شدن سپهسالار فرامرزخان به تنبیه و تهدید سردار محمد یعقوب خان

اعلیحضرت امیر شیرعلی خان پس از پذیرفتن تحف و هدایای سپهسالار فرامرزخان، او را با هجده فوج پیاده و ده فوج سوارهٔ نظام و چهل ضرب توپ و سه هزار سوار رکابی از کابل برای تنبیه و تهدید سردار محمد یعقوب خان جانب قندهار گسیل فرمود. و از قفای او سردار محمد اسلم خان را نیز که از خوست رسیده بود، بالشکر دیگر رهسپر ساخت، و چون سپهسالار فرامرزخان دو منزل از قلات گذشته، فروکش کرد، سردار محمد یعقوب خان با مردم طوایف درانی که چهل هزار تن بودند، تاب مقابلت با سپاه نظام و توپخانه در خود ندیده، دست از محاصرهٔ قندهار بازداشته، راه مواطن ومساکن خویش برگرفته، پراکنده شدند، و سردار محمد یعقوب خان با خوانینی که محرّکش بودند و هفت هزار تن روی بسوی گرشک نهاد و حاکم گرشک از درآمدنش در آنجا مانع گردیده، بضرب گلولهٔ تفنگ براند. بنابرآن از کنار رود هیرمند رهنورد گشته، داخل قبایل قوم بارکزائی شده، از میان طایفهٔ نورزائی عبور کرده، بعلاقهٔ گرمسیر درآمد و از آنجا براه ملخان از خاک افغانستان بیرون گردیده، داخل سیستان متعلقهٔ دولت ایران شد و از آنجا بعزم ترکتاز وارد «اناردرّه» گشته، دست به تاراج مال و مواشی مردم آنجا گشود.

از این سوی سپهسالار فرامرزخان وارد قندهار شده، بلا توقف راه تعاقب سردار محمد یعقوب خان برگرفته، چون وارد گرشک گردید، از رسیدن او در انار درّه واقف گشته، در پشت رود بازگردیده، سردار میر افضل خان حکمران فراه از راه اندرز و نصیحت در انار درّه نزد سردار محمد یعقوب خان شده، موعظت و هدایتش نمود و از ستیزه با پدرش بازداشته، با وی قرار داد که زمستان در «پشت رود» بسر برده، به مالیات آنجا قناعت ورزد، تا در بهار او از راه شفاعت در کابل رفته، از پدر والاگهرش عفو تقصیر خواسته، حکومت هرات را برای او حاصل نماید. سردار محمد یعقوب خان سخنان سردار میر افضل خان را بگوش قبول جای

داده، التماس کرد که او پیشتر رفته، سپهسالار فرامرزخان را با لشکرش از جایی که فرود شده باشد، جانب قندهار مراجعت دهد و خودش از قفای او وارد پشت رود شود.

سردار میر افضل‌خان از راه قبولیت التماس او بعزم معاودت دادن سپهسالار فرامرزخان پیشتر روان شده، سردار محمد یعقوب‌خان از عقب او راه پشت رود برگرفت، و مقارن این حال سپهسالار فرامرزخان از پشت رود، روی بسوی انار درّه نهاده، در منزل بیابانک با سردار میر افضل‌خان ملاقی گشت و از قراردادی که او با سردار محمد یعقوب‌خان کرده بود، سرباز زده، سوار بسیار تعیین کرد که به ایلغار رفته، در هر جا که رسیده باشد، گرفتارش سازند. سردار میر افضل‌خان قرارداد خود را بهدر دیده، شاطر[1] خود را پیشتر از سواران مأمورهٔ سپهسالار، نزد سردار محمد یعقوب‌خان فرستاده، ازعزم سپهسالارش خبر داد که ابنای زمانش منسوب بدان نکنند که او بحیله سردار محمد یعقوب‌خان را از اناردره درآورده، دستگیر ساخت. شاطر او در منزل واشیر به سردار محمد یعقوب خان رسیده، از سواران گماشتهٔ سپهسالار آگاهش کرد و او از راه فرار دوباره داخل سیستان شده، همراهانش پراکنده گشتند وزیاده از دو هزار سوار برکابش باقی نماندند. سواران سپهسالار بی نیل مرام در اردو بازگشته، بعد سپهسالار به قندهار مراجعت نموده، رحل اقامت انداخت تا که سردار محمد یعقوب‌خان از سیستان به راه قاینات روی امید بعزم تسخیر هرات جانب ایلات تراکمه که در وقت حکومت هرات، راه موالات با ایشان سپرده بود نهاد و چون وارد کهسان شد، بصوابدید همراهانش از درآمدن به قبایل ترکمان عطف عنان کرده، روی تاراج بسوی غوریان آورده، آن سرزمین را متصرف گشت. سپهسالار فرامرزخان از ترکتاز او آگاه گشته، از قندهار رهسپار هرات شد و در منزل اسفزار بفرمان امیرشیرعلی‌خان که مرقوم فرموده بود که در هر جا رسیده باشد، تا وصول موکب همایونی که عنقریب رایات عالیات شقه‌گشای آن صوب خواهند شد توقف کند؛ شرف وصول یافته، بمنزل مذکور درنگ کرده عنان بازکشید.

ذکر محاصرهٔ هرات و کشته‌شدن سردار فتح محمدخان

از آنسوی سردار فتح محمدخان حاکم هرات، از ورود سردار محمد یعقوب‌خان در غوریان خبر یافته، سردار محمد عزیزخان پسر خود را با چهار فوج پیاده نظام وچند ضرب توپ و سواران کشادهٔ هرات به غوریان فرستاد، و ایشان وارد آنجا شده با سردار محمد یعقوب‌خان هنگامه آرای پیکار گردیدند. و در حین تسویهٔ صفوف جنگ، افواج پیاده نظام سردار محمد عزیزخان، نظر به احسان و سلوک سابقهٔ سردار محمد یعقوب‌خان که با ایشان کرده بود، بیرق فرود کرده، خود را به وی تسلیم نمودند. سردار محمد عزیزخان از مشاهدهٔ این حالت رو به هزیمت نهاده، از راه فرار با سواران کشاده داخل هرات شد، وسردار محمد یعقوب‌خان مالک افواج و اتواپ و قورخانهٔ او شده، مکنتی بدست آورد و از غوریان بعزم تسخیر شهر هرات راه برگرفته، سردار فتح

۱ــ پیادهٔ چالاک؛ مردی چست و چالاک که با لباس مخصوص پیشاپیش شاهان و امیران رود، و یا نامه‌ای را بسرعت بمقصد رساند. ن

محمدخان با سه فوج پیادهٔ نظام و سوارانی که در تحت رایتش مقام داشتند، به قلعه‌داری پرداخته، حصاری گشت. سردار محمد یعقوب‌خان از گرد راه در رسیده، هرات را بمحاصره انداخت و شهریان که در هنگام حکومتش از وی حمایت و مروت و احسان دیده بودند، باب اطاعت برروی وی گشوده، پیام دادند که بی اندیشهٔ ممانعت، روی یورش به شهر نهد تا کلید فتح را شهریان به مشتش دهند؛ چنانچه به تحریک مردم شهر حمله کرده، فتحیاب گشت و سردار فتح محمدخان از گلولهٔ تفنگ زخمدار گردیده، پس از دو سه ساعت پدرود جهان کرد و همچنین سردار محمد عزیزخان نیز به دروازهٔ کشک — معروف به خشک — زخم برداشته، پس از نُه روز فوت شد و هرات به تصرف سردار محمد یعقوب‌خان درآمده، بخلاف پدرش بکار حکومت پرداخت.

ذکر محاربهٔ قراولان سردار محمد یعقوب‌خان باقراولان سپهسالار فرامرزخان

سردار محمد اسلم‌خان که از کابل به قفای سپهسالار فرامرزخان، رهسپار شده بود، روز چهارشنبه بیست و ششم ماه صفر سال هزار و دوصد و هشتاد و هفت (۱۲۸۷) هجری در منزل اسفزاز با فرمان درنگ نمودن سپهسالار در آنجا تا ورود موکب همایونی، به اردوی سپهسالار پیوسته، وی در منزل مذکور توقف کرده، جنرال خواجه فقیرخان با دیگر سپاه آراسته، نیز روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه مذکور به اردوی او ملحق گشت. سردار محمد یعقوب‌خان بعزم دفع سپهسالار از هرات با لشکر بسیاری بیرون شده، در پل مالان لشکرگاه قرارداد و سه هزار سوار را از راه قراولی در منزل میرداود فرستاده، امر کرد که از آنجا تا منزل شاه‌بید و منزل آدْرَس کَن در تحت حفاظت داشته باشند.

از این سوی سپهسالار فرامرزخان نیز سردار خان سرعسکر را با جنرال فتحعلی شاه خان پمقانی به مسافت دو کروه دورتر ازمعسکر، مأمور قراولی کرد و هردوتن با سواران همراه خود از موضع مقرره تجاوز کرده، به مسافت سیزده کروه از لشکر دور رفته، در نواحی ادرس کن با سواران سردار محمد یعقوب خان دچار شدند و باهم در آویخته، هردوتن بضرب گلوله از پا درآمدند، و نعش هردو تن را همراهان ایشان برداشته، به لشکرگاه مراجعت کردند.

روز سه‌شنبه سوم ماه ربیع الاول سال مزبور، نامهٔ سردار محمد یعقوب‌خان مورّخهٔ روز جمعه بیست و هشتم ماه صفر به صحابت سید آقا و سید احمد نامان هراتی، بمطالعهٔ سپهسالار فرامرزخان رسید که: «تا صدور امر اشرف اعلیٰ در اسفزار درنگ نموده، آهنگ هرات نکند، زیرا که هرات را که متصرف شده‌ام، تغییر خطبه و سکّه را ننموده‌ام، همچنان بنام قبلهٔ ارفع امجدم بر حال است؛ چنانچه سردار عبدالله خان ناصری را با میر گازرگاه وچندتن از علما و سادات با کلام مجید از راه هزاره‌جات به شفاعت، ارسال پایهٔ سریر سلطنت داشته، یکی از سه امر را از حضور اقدس خواهش کرده‌ام که عفوتقصیرم فرموده، طلب حضور نمایند. یا آوارهٔ مملکت و جلای ولایتم فرمایند. یا اگر بشفاعت سادات و علما و رعایت قرآن عفوشوم، از لطف پدرانه و مرحمت شاهانه‌ام به ایالت هرات برقرار دارند. فقط».

سردار محمد اسلم‌خان با سپهسالار فرامرز خان نامهٔ او را با عریضه‌ای از خود، ارسال حضور امیر شیرعلی خان نمودند و بر طبق عرض ایشان، نامه‌ای برای سردار محمد یعقوب خان فرستادند که: «اگر بواقعی از کردار خود نادم شده‌اید و با پدر مخالفت ندارید، سردار محمد ایوب خان را در هرات گذاشته، خود راه اطاعت برداشته، وارد لشکرگاه پادشاهی شده، بعد رهسپار کابل شوید، و یا سردار محمد ایوب‌خان را فرستاده، خود جهت تهیهٔ مهام خویش چندی توقف کرده، بعد راه کابل برگیرید، و یا اردوی‌شاهی را مانع نشوید که در نواحی هرات فروکش کرده، شما بجایی وما بجایی اقامت نموده، بخاطر کلام‌مجید که درکابل فرستاده‌اید تاصدور امر اعلیحضرت والا، دست به محاربت دراز نکنیم. فقط».

سردار محمد یعقوب خان تا روز سه‌شنبه بیست و چهارم ربیع‌الاول به بهانهٔ آمدن کابل روز گذارنیده، به لَیْتَ و لَعَلَّ کار را معطل داشت تا که امیر شیرعلی خان برآشفته، تصمیم عزم کرد که خود جیش جانب هرات درجنبش آرد، ودرخلال این احوال سردار محمد سرورخان که پس از فوت پدرش امیر محمد اعظم‌خان در مملکت ایران، چندی بذلت و خواری بسر برده، آخرالامر از راه ناچاری روی امید بسوی هرات نهاد، که سردار محمد یعقوب‌خان از سبب مخالفت و معاندت با پدر خویش، او را گرامی خواهد داشت، وچون وارد هرات شد، سردار محمد یعقوب‌خانش محبوس کرده، فرستادن او را در کابل، خدمتی به پدر خویش پنداشته، محبوساً روانهٔ کابلش نمود که شاید امیر شیرعلی خان او را فرزند و مطیع داند و عفوش کرده، لشکر را به کابل طلبیده، هرات را به او واگذارد.

ذکر قتل سپهسالار فرامرزخان و محبوس شدن سردار محمد اسلم خان

پس از نامه فرستادن سپهسالار فرامرزخان و سردار محمد اسلم‌خان به سردار محمد یعقوب‌خان— چنانچه مذکور شد— در وقت خفتن شب جمعه بیست و هفتم ماه ربیع‌الاول، سپهسالار موصوف جای نمازی در پیش روی خیمهٔ سردار محمداسلم‌خان گسترده، نماز عشاء و سنت و وتر[۱] واجب ادا کرده، مشغول تعقیب[۲] نشسته بود، که ناگهان حاجی نام ایرانی نوکر سردار محمد اسلم‌خان با عبدالغفور خان خاله‌زادهٔ او که در اندرون خیمه به ایمای سردار مزبور کمین گزیده بودند، بضرب گلولهٔ تفنگ، سپهسالار را از پا درآوردند و سردار محمد اسلم‌خان که در این وقت با چندتن، قدری دورتر از نمازگاه او مشغول بازی نرد بود، چون خبر داشت، به آواز تفنگ سراسیمه از جای برجسته، سپهسالار را غرق خون دیده، فریاد زد، و از فریاد او تمامت اعیان و بزرگان سپاه حاضر گشته، تأسف کنان به جستجوی قاتل افتادند. سردار محمد اسلم‌خان که باعث این امر بود، بی‌تابانه بر زبان همی راند که این کار را برای خجالت و شرمساری من کردند و سپهسالار را با تن زخمدار درخیمه برده، حاضران بر سبیل وصیت، اینقدر از وی شنیدند که: سردار محمد اسلم‌خان را گرفتار سازند. و اگر من نبودم غلامی از عبید شهریار والا گومباش. و شما که خوانین اخلاص شعار و آدمان کار می باشید، راه خدمت و صداقت فرو مگذارید. این را گفته، ودیعت حیات سپرد.

۱— قسمی از نماز فرد که یک رکعت بیش نیست. ن

۲— اورادی که در عقب نماز خوانده می شود. (تعقیبات نماز). ک

حاضران، سردار محمد اسلم خان و سردار محمد قاسم خان برادرش را گرفتار، و پابزنجیر بر پشت یابو سوار کرده، از راه قندهار به کابل فرستادند، و سردار محمد علم خان بن سردار سعید محمد خان را بجای او، و جنرال فقیرخان را بجای سپهسالار، لشکرکش و سپه‌دار مقرر داشتند و خیمه و اسباب سردار محمد اسلم خان را بطریق ضبط، محافظ گماشتند. این خبر بتوسط سوار چاپار در میدان دهمزنگ به امیر شیرعلی خان که بعزم هرات از شهر بیرون شده، در آنجا خیمه‌زده بود رسیده، از سوار چاپار شنید که فاعل این کار سردار محمد اسلم خان است و امیر شیرعلی خان از گفتهٔ سوار چاپار، انکار آورده، فرمود که مباشر این امر او نخواهد بود، زیرا که بجز احسان چیزی از پادشاهی دربارهٔ او صدور نیافته که مرتکب قتل سپهسالار شده، طریق مخالفت پوید. سردار محمد حسن خان برادر اعیانی سردار محمد اسلم خان که شرفیاب محفل حضور بود، تصدیق گفتار چاپار را نموده، بعرض رسانید که مصدر این فعل غیر از سردار محمد اسلم خان دیگر کسی نیست، امّا چه چاره و سود که به بدی کردار او ما نیز گرفتاریم و در وقت احسان پادشاهی از وی بیگانه و بکنار بودیم، و بجواب این گفتهٔ او سردار محمد حسین خان برادر دیگرش پاسخ داد که هرگز برادرم مرتکب این امر نخواهد بود. دیگری از حسد او را تهمت کرده خواهد بود؛ چنانچه اگر به پایهٔ تحقیق برسد، دامن او از آلایش خون سپهسالار، پاک ظاهر خواهد گشت. سردار محمد عمرخان بن سردار محمد عظیم خان، سردار محمد اسلم خان را قاتل دانسته، بعرض رسانید که از این قدر تصدیق و تکذیب یکدیگر، سرکار والا در گذشته، هر چه رأی صواب نما اقتضا فرماید، عمل نماید، و در این مکالمه بودند که دیگر سوار چاپار رسیده، بصدق انجامید که باعث قتل سپهسالار، سردار محمد اسلم خان بوده وبس.

چون سخن بدینجا رسیده، قطع شد، امیر شیرعلی خان جنرال داوُد شاه خان را عوض سپهسالار از حضور روانهٔ اسفزار فرموده، از رفتن هرات صرف توجه کرد، زیرا که حرف اطاعت و خبر آمد آمدِ سردار محمد یعقوب خان در افواه سمر بود، و مقارن این حال حسین علی خان نائب سالار را در خانهٔ سردار محمد حسین خان فرستاده، او را محبوس فرموده و آنگاه که سردار محمد اسلم خان رسیده، تحویل زندانبان شد، سردار محمد حسن خان برادرش عرض پرداز گردیده، خواستار قتل برادرانش گشت که شاید از کشتن آنان، امیرشیرعلی خان را نسبت بخود مطمئن خاطر سازد، وامیر شیرعلی خان اگر چه عرض او را جواب لا ونَعَمْ نفرمود، اما او سکوت امیر را عین رضا پنداشته، داخل زندان شد و سردار محمد قاسم خان را که نیز محبوس بود، با خود یار ساخته، سردار محمد اسلم خان را بعمر سی ونه سالگی و سردار محمد حسین خان را بعمر سی و سه‌سالگی بقتل رسانیده، در باغ شاه که حالا در پیش روی چهاونی نظام واقعند دفن کردند، و از بهر دنیا، خود را قاتل برادران خویش ساختند.

ذکر آمدن سردار محمد یعقوب خان از راه ندامت و انابت در کابل

پس از حادثات مذکوره، سردار محمد یعقوب خان که از مطالبهٔ حقوق خدمت آنانی که او را بدشمنی پدرش برانگیخته و از راه غوایت در هرات برده بودند و هرروزه درخواست خدمت از وی می نمودند، دل تنگ گشته، بخود اندیشید که از چه با پدر درآویزم و خاک ندامت دنیا و عقبی بر تارک آمال خویش بریزم؟ پس

به این اندیشهٔ صواب، عزم اطاعت کرده، هرچند آنانی که بسوی بادیهٔ غوایتش رهنمونی کرده بودند، حیلت انگیختند که از راه انقیاد پدرش بازدارند، او نپذیرفته، عرض پرداز پایهٔ سریر سلطنت شده، مصحوب چاپار ارسال داشت و ازشرفیاب شدن حضورش آگهی داد. امیر شیرعلی خان عرض او را ملوّث بغرض دانسته، فرمود که ما را از راه احتیال، به ارسال عرایض فارغ بال ساخته، خود اسباب قتال آماده می سازد؛ چنانچه بهمین مضمون عریضه‌ای در روز جمعه سیزدهم ماه ربیع الاول مصحوب شیرمحمدخان پیشخدمت خود ارسال حضور نموده، تاکنون از آمدنش اثری بظهور نپیوست، اما او بخلاف پندار پدر تاجدارش، سردار محمد ایوب‌خان برادر کوچک خود را با کسانیکه معتمدش بودند، در هرات گذاشته، با ایشان قرار داد که هرگاه سپاه پادشاهی از اسفزار آهنگ هرات کند، از آنجا که تمامت شما خادم دولت و سالک طریقهٔ خدمت سلطنت والد ماجدم هستید، زنهار مانع نگردیده، سدّ راه نشوید و خودش از راه ندامت، روی انابت بسوی پایهٔ سریر سلطنت نهاده، شرف دست‌بوس حاصل کرد و معفو گشته، پایهٔ عزت و رفعت اوّلش برحال شده، تا دو ماه هرروزه، شرف‌بار وعزّ دیدار پدر بزرگوارش را در می یافت. بعد مورد الطاف پدرانه و اعطاف پادشاهانه گردیده، حکومت هرات به وی مفوض گشت مشروط به اینکه ایشیک آقاسی عطا محمدخان و سردار شاه پسندخان بارکزائی ملک دین‌زائی و ایشیک آقاسی عطاءالله‌خان و بهادرخان وغیره را که محرک فتنه و مرتکب کینه و باعث عناد فرزند وپدر، و مورث راندن لشکراند، در هرات نهِشته روانهٔ کابل نماید تادیگر آتش فساد نیفروزند.

سردار محمد یعقوب‌خان این شرط را مسلّم داشته، درحین وداع، التماس دعا کرد و پدر نیکوسیرش مخاطب ساخته، فرمود که دعا موقوف است به اعمال شایسته و افعال خجسته که رضامندی من به آن بسته است، چه اگر رشتهٔ مباشرت مدایح مذکوره، گسسته نگردد، بدون دعا، بندهٔ پرستش کنندهٔ خداخواهی بود، والاّ دعا سود و بهبودی نخواهد بخشود. بعد زمین ادب بوسیده، با میرآخور احمدخان که به نیابتش مأمور شد، از کابل راه هرات برگرفته چون وارد آنجا شد، خوانین مذکوره را روانهٔ پایتخت نموده، از جمله ایشیک آقاسی عطا محمدخان را نفرستاده، بذریعهٔ عریضه استدعای بودن او را در هرات کرده، پذیرفته آمد. در وقت رهسپار شدن سردار محمد یعقوب‌خان از هرات جانب کابل که بشرح رفت، سپاه متوقفهٔ اسفزار داخل هرات شده، همچنان در آنجا مقیم گشُت و در این وقت فوج پیادهٔ نظام از پسران کوچک که از نُه تا پانزده سال عمر داشتند، بنام ولیعهد خجسته مهد، مرتب و منتظم گشت.

ذکر سرگذشت سردار عبدالرحمن خان در سمرقند

بقراریکه از پیش مسطور گشت، سردار عبدالرحمن خان از تاشکند مراجعت نموده، در سمرقند اقامت ورزید و از سبب غربت به شکار چرغ[1] و باز و باشَق[2] مواظب گشته، چون میل سواری و شکار بسیار داشت،

۱ — پرنده‌ایست شکاری از ردهٔ شکاریان روزانه، جزو راستهٔ عقابها که جثه‌اش از باز و حتی از کلاغ معمولی نیزکوچکتراست. صقر. ن
۲ — **باشق، باشه را گویند. ک**

بیست رأس اسپ ختلی نژاد و پانزده رأس یابو برای سواری و باربرداری خویش با پانزده میل تفنگ دنباله پُر دولوله و یک لولهٔ شکاری برگزیده، از همان هزار و دویست و پنجاه سم نقدینه ای که در هر ماه از دولت روس به او داده می شد، نوکران کِهترش را درماهی پنج روپیه و بزرگ و مهتر را بقدر شأن هریک زیاده تعیین فرمود، و اگر چه از عدم کفایت ماهوارهٔ مذکوره، به عسرت می زیست، هیچ اندوهی بجز فراق فرزندش سردار عبدالله جان و پرده گیان حرم محترم خویش که در افغانستان بودند، بخاطرنداشت؛ چنانچه خودش در روزنامه خود نگار داده است که: «جنرال ابراموف با من بوضع رفاقت رفتار می‌کرد و درعیدها و مهمانیها دعوتم می نمود، و در وقت حاجت وضرورتی، عبدالله خان بن عبدالرحیم‌خان توخی خزانه‌دار خود را نزد او می فرستادم و او وقت را معین کرده، نزدش می رفتم و مقصدم را حاصل کرده، اعزاز و اکرام از وی می دیدم، و درآمد و رفت دربار ایالتی، تکلیفی بر من نبود و مخیر بودم که در رفتن و نارفتن، ممانعت و معارضتم نبود و بعزّت و اطمینان خاطر، روز بسر می بردم و غیر از غم افغانستان و الم عیال و والدهٔ ماجده و فرزندم که محبوس بودند، دیگر اکراه و اجباری از دولت روس بر من نبود».

وقایع سال هزار و دویست و هشتاد و هشت هجری

در اوایل این سال فرخ فال، سردار عبدالرحمن خان را خیال مزاوجت در دل، و هوای مناکحت به ملک غربت در سر افتاده، یکی از **دوشیزگان** بزرگی از اعیان بدخشان را عقد نکاح بربسته، بار عیال داری بردوش نهاده، با آن گوهر بحر عفت و حیا هم آغوش گشت. مطابق این ایام، امیر شیرعلی خان که اعلان ولیعهدی فرزند برومندش شهزاده عبدالله جان را مدنظر داشت، همت براتمام آن گماشته و هنوز در انجام آن نپرداخته بود که سید نور محمدشاه خان فوشنجی را با «پالک» انگلیس از راه تحدید حدود و تعیین ثغور، مأمور سیستان کرده، خودش بعزم ییلاق از شهر، در پمقان تشریف برد و درآنجا سخت بیمار گشته، بازگشت فرمود و سه ماه بروی بستر ناتوانی خفته، تا که از لطف یزدانی شفا یافت.

در خلال این حال سید نور محمدشاه خان، تعیین حدود سیستان و بلوچستان را با دولت ایران کرده وجهت نگارش توثیق آن در تهران رفته، از آنجا براه آب وارد بمبئی گشته، خبر بیماری بلکه مرگ امیر شیرعلی خان را شنیده، بسرعت و شتاب از آنجا راه برگرفته، چون وارد کابل شد با سردار شیرعلی خان قندهاری و عصمت الله خان و ارسلاح خان غلجائی ومستوفی حبیب الله خان وردک و حسین علی خان نائب سالار سپاه منصور و میرزا محمد حسن خان دبیر وغیره بزرگان و اعیان پایهٔ سریر سلطنت، درباب اشتهار ولیعهدی شهزاده عبدالله جان کنکاش و مشورت کرده، باتفاق عرض پرداز حضور اعلیحضرت امیرشیرعلی خان شده، استدعای اعلان ولایت عهدش کردند، و او با وجودیکه شهزاده عبدالله جان را از پیش ولیعهد قرار داده، روی دل جانب او داشت، تعیین هریک از فرزندانش را به صوابدید آنان و بزرگان قوم گذاشت و ایشان پانزده روزوعدهٔ جواب صلاح و صواب خواسته، چون میل خاطر امیر شیرعلی خان را جانب عبدالله جان دیده و دانسته

بودند، ممضی[۱] داشته، بعرض رسانیدند که شایان این رتبهٔ علیا ودرجهٔ عظمی او است و بس.

بعد امیر شیرعلی خان به جمیع بلدان وتمامت بزرگان اعلان فرموده، مشتهر ساخت که در شب دوّم ماه شوال سال هزار و دو صد و هشتاد و هشت (۱۲۸۸) هجری همهٔ شهرهای مملکت افغانستان را آیین بربندند و بکمال زیب و آرایش، مراسم چراغان و لوازم جشن بزرگ ولیعهدی بپای برند و بزرگان ولایت غزنین را تا مُقُر و اعیان جلال آباد را تا لعل پوره وهمچنین اشراف مضافات هر ولایت را دعوت دارالسلطنهٔ کابل فرمود و ادوات و آلات جشن شاهانهٔ بزرگ مرتب ساخته، تپهٔ مرنجان را جشن گاه سپاه قرار داد و در روز عید سعید فطر، شهر را آیین بربسته، قرب چهار لک تن که در دارالسلطنه انجمن شده بودند، در وقت نماز گزاردن عید از تنگی جا، چهل و شش فوج پیادهٔ نظام مقیم کابل را با شصت ضرب توپ جهت شلیک بر تلّ مرنجان امر صعود فرموده، شانزده فوج سوارهٔ نظام را بکنار چمن هند و سوزان— حال موسوم به چمن حضوری— تا نصف تل مذکور حکم ایستادن کرد. وآنگاه خطیب درخطبهٔ نماز عید نام سردار عبدالله جان را تالی نام پدرش خوانده، چون نماز گزارده شد، امیر شیرعلی خان فرزند ارجمندش را در آغوش کشیده، مردم ایستاده‌پا را آگاه کرد که اینک شهزاده عبدالله جان را ولیعهد خود قرارداده، شما را خبر داده و می دهم که بعد از من بشرط حیات و بقای سلطنت و استقلال دولت، اریکهٔ امارت افغانستان از آن او و مفّوض بدو است که اطاعتش کنید و از امر و نهیش که مطابق امر و نهی خدا و رسول باشد، سر نپیچید.

بعد از ختم کلام، توپ و تفنگ شادمانه به شلیک درآورده تا که در بالاحصار وارد بارگاه شد، تمامت آن سرزمین از دود توپ وتفنگ چون ظلمت شب سیاه بود. در این روز تمامت مردم را— از بزرگ و کوچک و ادانی و اقاصی[۲]— طعام و شربت وشیرینی داده، هیچ‌یک محروم نیامد و تاهفت روز اسباب طرب و سرور بر پای داشته، در شب دوم شوال، شش فوج پیاده را که چهار هزار و هشت صدتن بودند، چراغها بکف دست نهاده، با چراغ در ظلمت شب، امر قواعد[۳] کرده، نظارهٔ عجیب و تماشای غریبی بروی کار آورد.

از جملهٔ حکمرانان بلدان، سردار محمد یعقوب خان— که خود را فرزند بزرگ امیر شیرعلی خان و باعث سلطنت او از فتح فراه و قندهار چنانچه درضمن وقایع سال هزار و دوصد و هشتاد و پنج (۱۲۸۵) مذکور شد و شایان ولیعهدی می پنداشت— از رشک، در هرات چراغان نکرده، بزم سرور نیاراست. امیر شیرعلی خان از این امر بذریعهٔ عرایض نیک خواهانش آگاه گشته، نسبت به سردار محمد یعقوب خان آزرده‌دل و گرفته خاطر شد. و هم ازقفای جشن ولیعهدی شهزاده عبدالله جان، نائب سالار حسین علی خان را به منصب سپهسالاری سرافراز فرموده، جشن و چراغان دیگر بپای برده، سید نور محمدخان را بخطاب صدر اعظمی و میرزا محمد حسن خان [را] به لقب دبیری مخاطب و ممتاز گردانیده، همچنین اکثر خدام دولت را به ارتقای جاه و منصب نواخته، اعزاز نمود وهمه را از کثرت نوازش، مواظب به نیایش خویش ساخت.

۱— امضاء کردن— تأیید کردن. ن

۲— دور و نزدیک. دورها و نزدیکها. ن

۳ تمرین و رژهٔ سر بازان. ن

ذکر وقایع سال هزار و دوصد و هشتاد و نه هجری

در ابتدای این سال امیر شیرعلی خان بنـابر نقار خاطریکه از سردار محمد یعقوب خان، به سبب ترک چراغان ولیعهدی شهزاده عبدالله جان داشت، ایشیک آقاسی شیردل خان را از حضور مأمور هرات فرمود که سردار محمد یعقوب خان را از راه تنبیه وتهدید، با خود در کابل آرد. واو اعتماد به ایشیک آقاسی شیردل خان نکرده، جوابش داد که چون از باعث عطاء الله خان برادر و عطا محمدخان برادرزادهٔ خود که با من فراری بودند، روی شفاعت نزد پدرم نداری، آسوده خاطر نیستم که با تو رهسپار کابل شوم، و اگر عصمت الله خان یا ارسلاح خان آمده، مرا مطمئن سازد، درکابل خواهم رفت. ایشیک آقاسی شیردل خان بی نیل مقصود از هرات در کابل مراجعت نمود و گفتهٔ سردار محمد یعقوب خان را به مسمع فیض مجمع امیر شیرعلی خان رسانید، و او عصمت الله خان و ارسلاح خان هردوتن را بر وفق خواهش سردار محمد یعقوب خان در هرات فرستاد، وایشان وارد آنجا شده، تسلّی و اطمینان خاطر به سردار مذکور دادند که شرفیاب حضور والدماجدش شده، بعد بضمانت و شفاعت ایشان در هرات مراجعت کند. و او معاودتش را برعهدهٔ آن دو تن نهاده، پذیرای آمدن کابل شد.

ذکر آمدن سردار محمد یعقوب خان از هرات به کابل و محبوس شدنش

چون سردار محمد یعقوب خان به سوگندهای مؤکدهٔ عصمت الله خان وارسلاح خان و وعدهٔ بازگشت خود جانب هرات از هردو تن اطمینان خاطر حاصل کرد، مبلغ یک لک روپیه را از اقمشهٔ نفیسه برای تحفه وهدیهٔ حضور پدر والاگهرش خریده، با یکصد رأس اسپ از خود و دوصد رأس از متعلقانش بطریق ارمغان فراهم و آماده کرده، از هرات راه کابل برگرفت، وچون به نزدیک کابل رسید، امیرشیرعلی خان، سردار محمد یوسف خان را امر پذیره کرد. واو راه استقبال برگرفته، در قلعهٔ سردار ولی محمدخان— حال معروف به ماهتاب قلعه— با سردار محمد یعقوب خان ملاقی شده، مراسم پذیره بجای آورده، باهم داخل کابل شدند و در وقت شرف باریافتنش، امیر شیرعلی خان سوارهٔ نظام را که برسم مستمره بحضورش صف آراسته، ایستاده بودند، از سلامی گرفتنی که قانون خدام نظام است، منع فرموده، کسی به وی اعتنا والتفات نکرد، و از زیر دیوار بارگاه همچنان ایستاده پاشرف دست بوس حاصل نمود.

امیر شیرعلی خان پژوهش احوال فرموده، پس از آن بپرسید که اسپان ارمغانت کجایند؟ چون همهٔ اسپان با دیگر تحف و هدایا وارمغان حاضر بودند، پیش کشیده، همه مقبول گردیده، مطبوع افتاد. وپس از آن هرروزه، حاضر حضور پدر نیکو سیرش شده و سلامی کرده، به منزلش بازمی‌گشت تا که روز عید سعید فطر سال هزار و دویست و هشتاد و نه [۱۲۸۹] هجری پیش آمده، سردار محمد یعقوب خان حاضر بزمگاه عید گشته، از بیرون محفل بزم، سلام گفته، امیر شیرعلی خانش فرمود که چون شما در هرات می روید، در اندرون بارگاه آمده و سخنی چند شنیده، بعد رهسپار هرات شوید. در وقت درآمدن او بعضی از حضار چون

سردار محمد یوسف خان و سردار محمد عمرخان و غیره بخیال اینکه امیر شیرعلی خان با او از در خفا سخن خواهد راند، برخاستند که از مجلس بیرون شوند. امیر شیرعلی خان امر نشستن کرده، فرمود که به مواجهۀ شما با او مکالمه کنم؛ چنانچه سردار محمد یعقوب خان داخل بارگاه شده، بدو زانوی ادب نشست.

آنگاه امیر شیرعلی خانش معاتب ساخته، فرمود که اکنون حق پدری و رتبۀ فرزندی من و تو ساقط شد، زیرا که بمن اعتماد نکرده، عصمت الله خان و ارسلاح خان را معتمد دانسته، بتوسط ایشان راه اطاعت پیمودی وگرنه همچنان رهسپار بادیۀ جهالت بودی. و بمصداق این گفتۀ خویش، عریضۀ او را که در هنگام گریختن خود از عرض راه فرستاده بود، از میرزا محمد حسن خان دبیر خواسته، بجهر قرائت کرده، سردار محمد یعقوب خان را ملزم ساخته، لب بدشنامش گشوده، فرمود که خدام خود را که نزدت فرستاده‌ام و ترا بعهد و سوگند از هرات آورده‌اند، ناکث عهد و حانث سوگند نمی سازم. برخیز و امروز روانۀ هرات شو تا لشکر گماشته، آن ولایت را قهراً بتصرف آرم و اگر بخواهش خود در هرات نروی، **محبوست** نگاه می دارم. از این دو امر یکی را اختیار کن. و او بجز از گفتن اینکه اختیار بحضرتِ والا است، چیزی عرض نمی‌کرد، تا که بهادرخان از جای برخاسته، دیگران را ترغیب کرد که برخیزید و دربین پدر و پسر صلحی برانگیزید. امیر شیرعلی خان روی عتاب بدو نموده، فرمود که او را اغوا کرده، از راه راست منحرف ساختید، باز میخواهید که دام حیله دراز کنید. هرگز بخلاف یکی از این دو امر که او بپذیرد، دیگر چیزی نپذیرم، که یا در حال جانب هرات شود و یا راه زندان برگیرد. چون سخن بدینجا رسید، عبدالظاهرخان بارکزائی انکی زائی قدم جسارت پیش نهاده، زبان عرض بگشاد که یک شب مهلت حرکتش جانب هرات مرحمت گردد، فردا رهسپار شود و یا زندان و غل وزنجیر را یار گردد. او نیز معاتب گشت.

پس سردار محمد یعقوب خان راه چاره را مسدود دیده، قبول زندان نمود. امیر شیرعلی خان، سپهسالار حسین علی خان را امر برحبس او کرده، او از مجلس حضورش بیرون کشیده، بدست کرنیل یار محمدخان هزاره که کرنیل سواران «اردل»[1] بود سپرد، و او در سراچۀ حضور برده، به حفاظتش پرداخت. روز دیگر امیر شیرعلی خان، عبدالظاهرخان را که مهلت یکشبه برای سردار محمد یعقوب خان خواسته و معاتب گشته بود، پیش خوانده بنواخت و دل بجای آورده، دین محمدخان پسر او را مأمور هرات ساخت که در آنجا رفته، سردار محمد ایوب خان را از طرف پدر دادگسترش تسلیت داده، مطمئن خاطر سازد، و منشوری نیز مصحوب او به سردار محمد ایوب خان ارسال نمود که خاطر ما از تو آزرده نیست زیرا که محدث فتنه و مورث مفسده، سردار محمد یعقوب خان بود که گرفتار کردار خویش گشت و ناصیۀ حال و دامن احوال شما از آلایش فساد پاک بوده و اگر مرتکب امر خلافی شده باشی، به اغوا و القای او بوده است و اکنون خود را حاکم هرات دانسته، دین محمدخان را بحکومت غوریان مأمور نمایی، فقط.

و ازقفای او میرزا حبیب الله خان مستوفی و سردار محمد عمرخان بن سردار محمد عظیم خان مرحوم را با سردار عطاءالله خان برادرزادۀ او وحفیظ الله خان نائب سالار وجنرال داود شاه خان ودوازده فوج پیادۀ هشت صدی وهشت فوج سوارۀ چهارصدی و چهل و هشت ضرب توپ از راه حزم و دوربینی، گسیل هرات فرمود. و هم ایشیک آقاسی شیردل خان و میرآخور احمدخان اسحق زائی را به چاپاری از راه هزاره‌جات روانۀ

١ــ (اَردل): فراشی که مأمور فراخواندن و احضار سپاهیان. یا متهمان و گناهکاران است. ن

آنجا نمود که مبادا سردار محمد ایوب‌خان از راه طغیان مرتکب مخالفت گردد، واگر طریق غوایت برگیرد، تنبیه وتهدیدش نمایند.

ذکر سرکشیدن و بغی ورزیدن سردار محمد ایوب‌خان از پدرش

سردار محمد ایوب‌خان نامه و پیام پدر نیکوسیرش را که دین محمدخان به وی رسانیده و اندرزش نموده، در غوریان رفت، در زاویهٔ نسیان گذاشته، لوای طغیان افراشت و دین محمدخان را از حکومت غوریان عزل کرده، بعد از حکم معزولیت او سوار تعیین کرد که او را با عیالش که از دیرباز در غوریان بود، اسیروار پا بزنجیر در هرات آرند. و او بپاس حرز ناموسش با سواران سردار محمدایوب‌خان در آویخته، خود او کشته و عیالش اسیر گشت. امیر شیرعلی خان از قتل او آگاه شده، سپهسالار حسین علی خان را نیز با دو فوج پیادهٔ اردل و شش ضرب توپ دنباله پر و یک فوج سواره از عقب دیگر سپاه مأمورهٔ هرات که ذکر شد، از کابل بدانسو رهسپار ساخت و امر کرد که بسرعت و شتاب خود را به جلورفتگان برساند؛ چنانچه در گرشک به اردوی اولین پیوست. و ایشیک آقاسی شیردل خان که از راه هزاره‌جات رهسپار شده بود، **از حدود خواجهٔ** چشت، از میرآخور احمدخان پیش شده، او بازماند، وچون ایشیک آقاسی شیردل خان وارد سیاوشان شد، سردار محمد ایوب‌خان آگاه گشته، سردار محمدحسن خان و عبدالسلام خان برادرزادهٔ سردار میر افضل خان را با سوار بسیاری فرستاده، او را از سیاوشان دستگیرکرده، محبوساً در هرات برده و توقف نداده، همچنان به امر سردار محمد ایوب خانش محبوساً در کوهسان فرستادند، و میرآخور احمدخان که بازمانده بود، از حال رفیقش آگاه گردیده، روی جانب غورات نهاد و از آنجا راه برگرفته، در نواحی فراه و پشت رود به اردوی شاهی ملحق گشت.

سردار محمد ایوب‌خان با افواج سواره و پیادهٔ مقیمهٔ هرات و توپخانه و سوار کشاده روبراه مخالفت پدر والاگهرش نهاده، کنار پل مالان را لشکرگاه قرار داده، بعزم دفع سپاهی که از کابل مرحله‌پیمای آن‌صوب شده بود، استوار نشست، و سردار محمد حسن خان نوادهٔ وزیر فتح‌خان مرحوم را با سه هزار سوار مأمور ترکتاز محالات فراه و اناردرّه و اسفزار نموده، امر کرد که خود را پیشرو سپاه نیز دانسته، از حال لشکر کابل آگاه باشد؛ چنانچه او مواضع مذکوره را غارت کرده، مال و مواشی ایشان را از چراگاه بتاراج برده، و مردم آن نواحی ابواب قلاع خود را بربسته، از راه دفاع زد و خوردی همی کردند، تا که افواج کابل وارد فراه شده، دست تاراج او کوتاه گشت و از اسفزار مراجعت کرده، از راه فرار در پل مالان داخل اردوی سردار محمد ایوب‌خان شد، و او پس از ورود لشکر پادشاهی در اسفزار، توان پیکار را در خود ندیده، با سردار محمد حسن خان مذکور و غیره مفسده‌جویان و پنجصدسوار از پل مزبور، روی فرار جانب مشهد نهاد. رکن الدوله حاکم آنجا، مقدمش را گرامی داشته، از ورود او در مشهد به برادر خود اعلیحضرت ناصرالدین شاه بذریعهٔ تلگراف خبر داد. و او هفتاد هزار روپیهٔ نقد که معادلست با چهارده هزار تومان ایران و هفت صد خروار غله، جهت مصارف سردار عالی تبار، معین و مقرر نموده، در پاسخ پیام داد که دولت ایران خانهٔ خود شهزادهٔ افغان است و تا که به اقامت خراسان و ولایات دیگر ایران، خرسند باشد، شاه او را بمنزلهٔ فرزند خویش دانسته، سدّ

ابواب ملاطفت دربارهٔ او نخواهند فرمود.

پس از فرار کردن و رفتن سردار محمد ایوب‌خان در مشهد هواخواهان او که بازمانده بودند، قصد قتل ایشیک آقاسی شیردل‌خان نمودند که او را در زندان غوریان کس فرستاده هلاک سازند، تا از حال کسانیکه سردار محمد ایوب‌خان را اغوا نمودند، و او همه را می شناسد، امیر شیرعلی‌خان را آگاه کرده، تمام را تباه نسازد. امّا مهدی قلی‌خان معروف به خان آقای جمشیدی از عزم و ارادهٔ ایشان خبر یافته، الله قلی‌خان برادر و یلنگ توش خان پسر خود را با هفت صدسوار در کوهسان فرستاده، ایشیک آقاسی شیردل‌خان و همراهانش را که محبوس بودند، از زندان کشیده، در کشک برد، و از آنجا با ایل والوس مردم جمشیدی در تحت رایت او فراهم گشته، روی تسخیر به هرات نهادند، و قبل از رسیدن سپهسالار حسین علی‌خان، هرات را ایشیک آقاسی شیردل‌خان به معاونت خان آقای جمشیدی و مردمش متصرف شده، بعد سپهسالار با افواج قاهره، داخل شهر گردیده، رحل اقامت انداخت ودر مرمت شکست و ریخت مملکت و تربیت سپاه و رعیت پرداخت و بعد از چندی ایشیک آقاسی شیردل‌خان بفرمان طلب در کابل آمده، بخدمتی که داشت مواظب گشت.

ذکر ولادت با سعادت اعلیحضرت سراج الملة والدین

در این سال فرخ فال، مهین اختر برج کمال و بهین گوهر درج جلال، پادشاه معارف آگاه، اعلیحضرت سراج الملة والدین، امیر حبیب‌الله‌خان که حال جالس سریر سلطنت مستقلهٔ افغانستان و ترکستان متعلقهٔ آن و بانی این فرخنده کتاب و مؤسس این خجسته خطاب است، از کتم عدم بعرصهٔ وجود قدم نهاده، ولادت با سعادتش در روز دوشنبه بیست و پنجم ماه ربیع الثانی سال مذکور (هزار و دویست و هشتاد و نه هجری) در بلدهٔ ارم مانند «سمرقند» اتفاق افتاده، از این به بعد تا روز جلوس میمنت مأنوسش به اسم شهزاده یا سردار درج کتاب شده می آید. انشاءالله تعالی.

مقارن این حال امیر شیرعلی‌خان بتوسط نائب محمدعلم‌خان، ابواب مکاتبه را با دولت روس گشوده، در باب مقید ساختن سردار عبدالرحمن‌خان از پی هم نامه ها فرستاده، به نوید و مژدهٔ انعقاد رشتهٔ دوستی و اتحاد دولت افغانستان با دولت روس، خواستار آن شد که سردار عبدالرحمن‌خان را از راه تحقیر و اخفاف مقید سازند، و این مکتوبات او بذریعهٔ قاصد به امیر مظفر پادشاه بخارا می رسید و او به جنرال ابراموف و کبورناتر حکمران تاشکند و سمرقند فرستاده، جواب آنان را به نائب محمدعلم‌خان روانه می‌کرد، و او ارسال پایهٔ سریر سلطنت می داشت تا که از اخفا به ابراز انجامیده، در اخبارات، باسمهٔ[1] و نشرشد، و با آن، کار پردازان دولت روس سردار عبدالرحمن‌خان را که مهمانش بود، به ایما و اشارهٔ امیر شیرعلی‌خان عمل نکرده، او را به اعزاز و احترام به چشم مهمانی می دیدند.

---

۱ — چاپ، طبع. ن

وقایع سال هزار و دویست و نود هجری

در این سال از حضور اعلیحضرت امیرشیرعلی خان، منشور تسخیر میمنه بنام نائب محمدعلم خان شرف صدور یافته، سپهسالار حسین علی خان و مستوفی حبیب الله خان را نیز فرمان شد که سردار عبدالله خان ناصری را با لشکر و توپخانه از هرات، جانب میمنه رهسپار سازند تا او و نائب محمد علم خان از دو سو رو به میمنه نهاده، مسخرش کنند؛ چنانچه نائب مذکور، بعد از وصول این منشور، از مزار شریف با پانزده فوج پیاده و هفت فوج سوارهٔ نظام و سوار کشادهٔ اوزبیکه و غیره و اتواپ، با انتظام راه میمنه برگرفت. همچنین سردار عبدالله خان از هرات با چهار فوج پیاده و چهار فوج سوارهٔ نظام و شش ضرب توپ و سوار کشادهٔ هرات رو به میمنه نهاد، و از دو جانب وارد میمنه شده شهر را به محاصره انداختند، و پس از سه ماه یورش برده، بقهر و غلبه فتحیاب گردیده، میرحسین خان والی را با عیال و اطفال و منسوبانش، گرفتار ساخته، همه را تحت الحفظ به دارالسطنهٔ کابل فرستادند.

نائب محمدعلم خان نظم و نسقی به امور نزدیک و دور آن ولایت نهاده، میر آخور غلام رضاخان بن میر آخور باباخان مراد خانی را بحکومت آنجا گماشته و به اندازهٔ کفایت، فوج در میمنه گذاشته، سردار عبدالله خان را با سپاه هرات رخصت مراجعت داد و خود با بقیهٔ لشکر و حاصل نقد و جنس آن بوم و بر، لوای بازگشت افراشته، وارد مزار شریف شد. و چون دریک سال و یا دو سالی یک مرتبه با هزار رأس اسپ و چهل هزار دانه طلای یک مثقالهٔ مسکوک و دیگر تحف و هدایا از ترکستان با خود برداشته، احرامبند عتبهٔ علیا می شد و شرف بار و عزّ دیدار شهریار تاجدار حاصل کرده و همهٔ تحف و هدایا را پیش کشیده و چندی بحضور درنگ کرده، بعد رخصت یافته در ترکستان می رفت و بحکومت آنجا می پرداخت، و در هر دفعه میرحکیم خان شبرغانی و غضنفرخان اندخودی و محمدخان بیگلربیگی سر پلی و میرسلطان مرادخان قطغنی را که همگنان از طرف پادشاهی به زیردستی او در بلدان و ولایات مذکوره حکومت کرده، مالیات دیوانی ولایات و محالاتش را به او می سپردند، با خود در کابل آورده، شرفیاب بار و کامیاب دیدار پادشاه باوقار می ساخت، و در غیاب ایشان از همه در نزد امیر شیرعلی خان شکایت کرده، استدعای عزل ایشان را می نمود و اقامت ایشان را در کابل از حضور خواهش می‌کرد که شاید عرض و استدعایش منظوری یافته، معاندین دولت، شریک حکومت نبوده، مملکت ترکستان مستقلاً در زیر امر و نهی او باشد.

امّا امیر شیرعلی خان تمنّا و آرزوی او بگوش قبول نمی شنود تا که در هنگام محاصرهٔ میمنه، خطوط ایشان که از روی دوستی بسوی میرحسین خان والی میمنه فرستاده و او را ترغیب به استواری و تحریض به استحکام قلعه داری کرده، نوید یاری ومدد کاری از خود به او داده بودند؛ بدست نائب محمدعلم خان افتاده، پس از مراجعت و ورود در مزار شریف، میران **مذکوره** را با نقد و جنس مستمره و تحایف مقرره با خود برداشته، شرف اندوز تقبیل عتبهٔ علیا گشت و مکتوبات میران ترکستان را از حضور امیر شیرعلی خان گزارش داده، سخنان خود را که در باب آنها بارها بعرض رسانیده، عزّ منظوری نمی یافت، بکرسی ثبوت برنشاند؛ چنانچه امیرشیرعلی خان میران مزبورهٔ ترکستان را بخطوط خود ایشان ملزم ساخته، همه را بدون ضبط کردن مال و منال ایشان، امر اقامت کابل فرمود و عیال و اطفال همه را طلب کابل نموده، به اندازهٔ کفاف و شایان حال هر کدام، تنخواه و مقام زیست معین کرد. نائب محمدعلم خان این سال را در کابل بسر برده، همه روزه

درک سعادت محفل حضور حاصل می‌کرد.

وقایع سال هزار و دوصد و نود و یک هجری و فوت نائب محمد علم خان

در این سال نائب محمد علم‌خان ساماناً مراجعت ترکستان ساز کرده، هنوز رخصت راه پیمودن و اجازت روی بسوی ترکستان نهادن حاصل نکرده بود، و یومیه به ارادهٔ رخصت گرفتن حاضر بار شده، موقع عرض نمی‌یافت، تا که روزی بعزمیکه داشت از خانهٔ خویش سوار اسپ شده، راه دربار پیش گرفت و اسپ یزکش[۱] را که امیر شیرعلی‌خان بخشیده بود، شاطرش پیش همی کشید. چون بقرب دروازهٔ بارگاه رسید، اسپ یزکش چموشی کرده، از ضرب لگد، استخوان پای او را در هم شکسته، از آنجا بخانهٔ خویش بازگشت و بیست روز بر بستر ناتوانی خفته، هنوز پای شکسته‌اش درست نگشته بود که تب محرقه عارض حالش گردیده، ایام عمرش را سپری ساخت، و کسانش جسد او را به مقابل دروازهٔ خونی بالاحصار دفن کرده، حایطی از خشت خام بر دور تربتش بر افراشته، امروز قبرش بزیر خاک دیوار آن حایط نامعلوم است و از نظرها معدوم.

ذکر مأمور شدن ایشیک آقاسی شیردل خان بحکومت ترکستان

پس از فوت نائب محمدعلم‌خان، ایشیک آقاسی شیردل‌خان از حضور امیر شیرعلی‌خان، به لقب «لوی‌ناب[۲]» و پسرش خوشدل‌خان بلقب «کمکی‌ناب[۳]» و میرزا محمدحسن‌خان دبیر بلقب «کمناب[٤]»، ملقب و سرافراز گشته، هر سه تن مأمور ترکستان شدند، که لوی‌ناب شیردل‌خان بکار حکومت پرداخته، پسرش خوشدل‌خان به زیردستی او ساختهٔ خدمت بوده، میرزا محمدحسن‌خان امور دیوان را راست بدارد و کاریکه بحضور در عهدهٔ شیردل‌خان لوی‌ناب بود، به محمد یوسف‌خان دومین فرزند خودش سپرده شده، میرزا محمد نبی‌خان بجای میرزا محمدحسن‌خان کمناب منصوب، و بعد از چندی به منصب دبیرالملک[۵] مفتخر گشت.

مقارن این حال سردار شیرعلی‌خان هزاره که طریق خدمت دولت و امارت امیرشیرعلی‌خان

۱— یدک مشهور است. ک

۲— لقب. لوی در زبان پشتو بمعنی بزرگ است. ناب بمعنی خالص، پاک و نیز مهتر قوم را هم گویند. ن

۳— لقب. کمکی در زبان پشتو تصغیر کوچک است. ن

٤— لقب. کم در زبان پشتو بمعنی کوچک است. ن

۵— منشی دربار

می سپرد، پدرود جهان کرد. و چون در سال هزار ودو صد و نود و دوی [۱۲۹۲] هجری بدون از رفاه حال سپاه و رعیت و آرامی و معموری مملکت، دیگر امری حادث نشد که رقم می‌گشت؛ مگر در سمرقند از طلوع اختر سعادتمندِ سردار فطانت پیوند، سردار نصرالله خان که از افق سپهر جلال طالع گردیده، دیده و دل دوستان را روشن و خرسند گردانید، زیرا که ولادت ذی‌میمنت آن سلالهٔ دودمان طایفهٔ عظیمهٔ درانی و نقاوهٔ(۱) فرقهٔ جلیلهٔ **محمدزائی و نَور(۲) حدیقهٔ پاینده‌خانی و نور حدقهٔ سلطنت افغانی** که اکنون بخطاب نائب السلطنه از پیشگاه حضور و افرالسرور اعلیحضرت سراج الملة والدین، شرف استیاز دارد، در روز چهارشنبه سلخ(۳) ماه صفر سال مذکور (هزار و دویست و نود و دوی [۱۲۹۲] هجری) اتفاق افتاده، قدم به صفحهٔ وجود نهاد. در روز ششم ماه رمضان این سال زلزلهٔ شدید در کابل و اطراف آن اتفاق افتاده، اکثر باغات و قریه‌جات کوهستان تبدیل یافته، یکی بجای دیگری قرار گرفتند.

وقایع سال هزار و دویست و نود وسه هجری

چون اوراق دیوان و دفتر از حیف و میل نویسندگان دزد باطن ظاهرالصلاح، پراکنده و منتشر گشته، کار مملکت از دست عمال ناشایست، خلل پذیر شده، در وجوه مالیات وغیره کسر و نقصان پدید آمد، ناچار امیر شیرعلی خان متوجه به درستی کار شده، درین سال میرزا حبیب‌الله خان مستوفی را از **هرات** جهت باز پرسیدن حساب عمال و ضباط و انتظام دادن دفتر و ارتباط آن طلب کابل فرمود و بجای او سردار محمد عمرخان بن سردار محمد عظیم خان مبرور را مأمور حکومت آنجا نمود. و پس از وصول میرزا حبیب‌الله خان به کابل، مکتوب لارد لیتین حکمران کشور هند بپایهٔ سریر سلطنت رسیده، از مطالعهٔ اعلیحضرت امیرشیرعلی خان گزارش یافت که: «بنابر انعقاد رشتهٔ دوستی دولتین بهیتین انگلیس و افغانستان، می باید کسان دولت انگلیس بمثابهٔ کابل، در ترکستان و هرات و قندهار نیز باشند تا از عزم و ارادهٔ دولت روس که از راه افغانستان جانب کشور هند دارد، ایشان کارکنان دولت **برطانیه** را از روی دانستگی آگاه کنند، تا بر طبق آنچه بروی کار آید، کار کرده، بخیر جانبین اسباب مدافعه آماده شود». و از این مکتوب نواب عطامحمدخان مقیم کابل را که سفیر دولت متبوعهٔ او بود نیز خبر داده، مرقوم نموده بود که جواب رقیمهٔ او را از امیر شیرعلی خان حاصل نموده، ارسال دارد؛

چنانچه امیر موصوف در وقت عرض و استدعای سفیر مذکور که خواهش جواب نامهٔ لاردلیتین کرد، نگارش فرمود که: «هنگام ملاقات با لاردارل‌میو در انباله، ذکر این مقاله بپای رفته است که تا با اقوام افغان مشورت کرده، به صوابدید ایشان مطمئن خاطر نشوم، نمی توانم پذیرای این امر شوم، زیرا که اگر آدمان دولت **برطانیه** را بدون رضای قوم در داخلهٔ مملکت راه دهم و آسیبی بدیشان برسد، البته موالات به معادات گراید و

۱— بضم نون، برگزیده— خلاصه و پاکیزه گردیدن. ن

۲— نورشکوفه را گویند. (نورحدیقه یعنی شکوفهٔ باغ و بوستان). ک

۳— روز آخر ماه قمری. ن

هم خودم به نقض میثاق شهرهٔ آفاق گردم.»

پس از وصول این جواب، امیر شیرعلی خان، [لاردلیتین] عطا محمدخان سفیر را در هند طلبیده، دلایل و براهین خواهش خود و ثمرهٔ آنرا به او تعلیم و تلقین کرده، دوباره از راه تمنای مزبور به کابلش فرستاد، و امیر شیرعلی خان بر وفق جواب اولش پاسخ داده، اولاردلیتین را آگاه کرد، و او سفیر مذکور را در خفیه مکتوب نمود که به بهانهٔ امری راه هند برگرفته، به امیر شیرعلی خان وعدهٔ مراجعت خود را داده، رهسپار شود؛ چنانچه به بهانهٔ اینکه اسباب خویش را در کابل گذاشته، در دیرهٔ اسماعیل خان رفته، سررشتهٔ زمین داری و کشت کاری خود را نموده، به کابل بازگردم، رخصت خواست، و چون اجازت رفتن یافت، تمامت اسبابش را برداشته در کابل هیچ نگذاشته، رهسپار شد. امیرشیرعلی خان پس از وی برکماهی حال آگاه گشته، بخود اندیشید که کارکنان دولت انگلیس، از سبب انتشار اخبار نمودن دولت روس که بواسطهٔ اقامت سردار عبدالرحمن خان در سمرقند، اخبار اتحاد خود را با افغانستان نشر کرده و می‌کند، آزرده گشته، سفیر ایشان را از راه ترک موالات، طلب هند کرده خواهند بود. الحق که چنین بود که امیرشیرعلی خان تصور فرمود؛ چنانچه از لشکر کشیدن دولت مذکوره که مرقوم شده می آید، معلوم می‌گردد.

خلاصه امیر شیرعلی خان سراسیمه گشته، سید نور محمدشاه خان صدر اعظم را با میرآخور احمدخان و میرزامحمدباقرخان بن میرزا علی اکبرخان از راه رسالت، روانهٔ پشاور ساخت که با انگلیسان از عهد دوستی و اتحاد جانبین که در بین موثق و مرتبط است، در میان آورده و بیاد داده، رشتهٔ میثاق را بیش از پیش وثوق دهند. و ایشان وارد پشاور شده، نخست با انگلیسان از امور ماضیه سخن رانده، هنوز زبان ردّ و قبول باز، و رشتهٔ گفتگو در شروط عهد سابقه، درازبود، که صدراعظم پدرود جهان گفته، گوهر مراد جانبین ناسفته ماند. همراهان او جسدش را از راه مراجعت، جانب کابل نقل داده، در کتل «یک لنگه»، شهزاده عبدالله جان ولیعهد با تمامت اعیان و بزرگان به امر پدر والا گهر خویش، طریق مشایعت پیش گرفته، مراسم پذیرهٔ جنازهٔ او را بجای آورده، در قبرستان موضعی موسوم به جبه، مدفونش ساخت و بازماندگانش را به صبر و شکیبایی تسلی داده، بنواخت.

ذکر مأمورشدن میرزا حبیب‌الله خان برسالت جانب پشاور

پس از چیدن بساط سوگ سید نور محمد شاه خان صدراعظم مرحوم، امیر شیرعلی خان میرزا حبیب‌الله خان مستوفی را برسالت نامزد فرموده، ملاشاه محمدخان وتاج محمدخان فوفل‌زائی و میرزا محمد طاهرخان بن میرزا محمد زمان خان را با او همراه نموده، جانب پشاور رهسپار ساخت. و این ملاشاه محمد در زمان قضاوت ملاّ عبدالسلام‌خان به قندهار، جلده و دُرهٔ[1] احتساب در دست داشت، و آنگاه که ملاعبدالسلام‌خان به امر پادشاهی از قندهار در هرات رفته، به ضبط و ربط مالیات و وجوهات آنجا پرداخت،

۱— جلده ودره بمعنی تازیانه وشلاق— احتساب یعنی نهی کردن از چیزهایی، که درشرع حرام باشد.
(جلده ودرهٔ احتساب دردست داشت یعنی شغل محتسبی داشت). ن

ملاشاه محمد را از جانب خود به کار وجوهات گماشت، و پس از آنکه قاضی عبدالسلام‌خان در سال هزار و دویست و هشتاد (۱۲۸۰) هجری، همرکاب امیرشیرعلی خان وارد کابل شده، به منصب قاضی القضاتی مفتخر گشت، ملاشاه محمد را کاتب دیوان قضا مقرر نمود و آخرالامر از سبب آنکه او با مردم دربار، مراوده و رابطهٔ تامه حاصل کرد، قاضی عبدالسلام‌خان از حسد و رشک با او معاند گشت؛ چنانچه در هنگام فرار کردن سردار محمد یعقوب‌خان از کابل و محاصره نمودن قندهار و فرار کردنش جانب سیستان، قاضی عبدالسلام‌خان ملاشا محمد را به نوشتهٔ جعلی از اغواکنندگان سردار مذکور قرار داده، بتوسط نیازمحمدخان بارک‌زائی بمطالعهٔ کارکنان حضور امیرشیرعلی خان رسانیده، محبوس ساخت، و بعد از تحقیق چون به تهمت مغلول[1] شده بود، رها شده نزد ارسلاح‌خان غلجائی قرار گرفت، و در این وقت با میرزا حبیب‌الله‌خان— چنانچه مذکور شد— برسالت، مأمور پشاور گشت و آخرالامر به وزارت دول خارجه سرافرازی یافت. چنانکه بیاید انشاءالله تعالی.

القصّه چون میرزا حبیب‌الله‌خان با همراهانش از راه رسالت وارد منزل جمرود گردید، انگلیسان که از رابطهٔ موهومی امیرشیرعلی خان با دولت روس هراسان شده بودند، کس در جمرود فرستاده، بدیشان پیام دادند که اگر اموری را که خواهش دولت **برطانیه** ، در اجرای آن است و گفته و نوشته فرستاده است می پذیرند، وارد پشاور شوند، والاّ از راهیکه آمده‌اند، جانب کابل روند. ایشان پیام انگلیسان را مشعر بر نقض پیمان دیده، بدون مذاکره و مکالمه از جمرود به کابل مراجعت کرده، ماجرا به امیر شیرعلی خان بازداشتند.

ذکر طلبیدن امیر شیرعلی خان، بزرگان کوهستانات را و خلعت و انعام دادن به ایشان

امیر شیرعلی خان از شنیدن گزارش مذکوره، بر بهانه‌جویی و نقض عهد نمودن انگلیسان، متیقن گشته، تمامت اعیان و بزرگان باجاور و مردم مهمند و غیره کوهستانات را بفرمان طلب از راه ایلیت و قومی و اتحاد ملت اسلامی، دعوت کابل فرموده، مردم «باجاور» را که از دیگران پیشتر، حاضر آمده، شرف بار یافتند، هریک از بزرگان ایشان را به مناصب عالیه و مراتب رفیعه از قبیل خطاب سرداری و نوابی سرافرازی داده، به مواجب وافره از بیست الی سی هزار روپیه بی نیازی بخشیده، روی دل همه را سوی خود کرد، و ایشان به ازای این احسان، برعهده نهادند که در وقت حاجت و هنگام محاربت هریک از دول خارجهٔ جواریه، به معاونت برخاسته به مقاتلت و مدافعت گرایند، و در صرف مال وجان دریغ و مضایقه ننمایند. وهمچنین دیگر طوایف کوهستانات را از عطای مواجب و اسلحه و خلاغ فاخره، سرافراز و بی نیاز گردانیده، همه را معاضد دولت ساخت.

۱— گرفتار غُل و زنجیر — محبوس. ن

ذکر سرگذشت سال هزار و دویست و نود و سه هجری
سردار عبدالرحمن خان در سمرقند

و هم در این سال دولت روس، رایت تسخیر شهر «سبز» برافراشته، جنرال ابراموف سردار عبدالرحمن خان را تکلیف همعنانی و همراهی کرد و او سرباز زده گفت که: از پیش اظهار نموده‌ام که عهده برآر خدمتی نشوم و اگر مأمور شوم، مردم شهر سبز را بدون محاربه از راه اطاعت حاضر می سازم که خواهشهای دولت را هرچه باشد پذیرا شوند. و چون کار به پیکار انجامیده بود، این ادعای او به هدر رفته، از جنرال ابراموف خواهش اسلحه نمود که سه صدتن همراه دارم، اگر مردم سمرقند مرتکب شورش شوند، از قورخانه آلات حرب بدیشان داده شود که به اطفای نائرهٔ بلوا گرایند. و او این امر را پذیرفته، سه صد میل تفنگ و پانزده لک کارطوس یعنی فشنگ، او را بنام قورباشی[1] حواله داده، خوّدش با لشکر رو به شهر سبز نهاده، به محاصره‌اش انداخت. پادشاه بخارا نیز به امر دولت روس، لشکر جانب شهر سبز کشیده، پیش از رسیدن او چهار مرتبه، سپاه روس یورش کرده، کاری از پیش نبردند و جنرال ابراموف زخم برداشته، هزارتن از فوج پیاده‌اش نیز مجروح و مقتول شدند، تا که شش روز ترک پیکار را با شهریان قرارداده، ایشان را از پاسداری و استواری بفریب غافل ساخت؛ چنانچه از دوازده هزارتن مرد کارزار که در شهر اقامت و قرار داشتند، هزارتن که عیال شان در شهر بودند، بحفاظت باره و بروج حصار پرداخته، یازده هزار دیگر که عیال و اطفال خود را کشیده، در جای ایمن برده بودند، و پادشاه بخارا لشکر به تاراج آنها گماشته بود، از بزرگان خویش پنج روزه رخصت حاصل کرده، از شهر بیرون شدند که از عیال خود خبری گرفته، روز ششم که لشکر روس وعدهٔ جنگ قرار داده است، به شهر مراجعت کنند و پس از بیرون شدن یازده هزار مرد جنگی، لشکر روس به فسون و فسوس خود کامیاب شده و حمله کرده، شهر را متصرف شدند و به کارگزاران پادشاه بخارا سپرده، میران سکنهٔ شهر با سه صد سوار از راه فرار در خوقند رفتند. جنرال ابراموف به سمرقند بازگشته، سردار عبدالرحمن خان به پرسیدن زخمی که بدو رسیده بود، نزدش شده، پس از تبریک فتح شهر سبز و پرسش جراحت او، وی یک عدد نصواردان[2] مینا کار طلا و یک میل تفنگ دولوله و یک میل دوربین بزرگ اعلی از مال تاراجی شهر سبز، برسم ارمغان نزد سردار والا تبار نهاده، او مال غارت شدهٔ مسلمان را حرام دانسته نپذیرفت و یکساعت صحبت کرده، به منزل خویش مراجعت نمود.

در خلال احوال مذکوره، فراریان شهر سبز از راه امید و پناه وارد خوقند شده، خدایارخان رئیس آنجا همه را بطمع جاه محبوس کرده، در تاشکند نزد کبورناتر فرستاده، خدمه و اموال ایشان را خود متصرف شد. کبورناتر همه را مدتی در زندان انداخته، بعد رها داده، برای هریک تنخواهی معین کرد و عیال و اطفال ایشان را که پادشاه بخارا اسیر کرده بود، به امر کبورناتر در تاشکند نزد شوهران و محرمان ایشان فرستاد، و از طرف دولت روس قدغن شد که در تاشکند اقامت عمری گزیده، به اوطان خود مراجعت نکنند.

۱— (قورچی باشی). داروغهٔ سلاحخانه— ریاست انبارمهمات جنگی. ن

۲— (ظرف نصوار یا نسوار) نسوار ترکیبی از تنباکو و آهک است که در فضای میان لب و دندانهای پایین گذاشته می‌مکند. در افغانستان، پاکستان و هند رواج دارد. ن

وقایع سال هزار و دویست و نود و چهاری هجری (صلعم)

در این سال امیر شیرعلی خان، سردار محمد علم خان حاکم پشت رود را از عرض رعایا که بغایت ستم می‌کرد، معزول فرمود، و او با وجود عزلش بفرمان طلب در کابل نیامده، احکام پادشاهی را در زاویهٔ نسیان گذاشت تا که امیر شیرعلی خان برآشفته، سلطان محمد خان قزلباش حاکم وجوهات قندهار را فرمان کرد که با سوارهٔ نظام در پشت رود رفته، او را محبوساً روانهٔ کابل نماید. و او برطبق امر پادشاهی محبوسش کرده، روانهٔ حضور نمود و عوض او سردار محمدیوسف خان بن امیرکبیر مأمور حکومت پشت رود شده، از کابل در آنجا رفت.

مقارن این حال ارسلاح خان غلجائی از مرض استسقا، اجابت حق را لبیک گفته، پدرود جهان فانی کرد و بجای او ملاشاه محمدخان کتی خیل— که ذکر حالش از پیش مذکور شد— به منصب جلیلهٔ وزیر دول خارجه[۱]، سرافراز و ممتاز گشت. و هم در این وقت فرستادهٔ دولت علیّهٔ عثمانیه از جانب سلطان معظم اعلیحضرت عبدالحمیدخان به تحریک دولت انگلیس با نامه و تحفهٔ سلطانی وارد کابل گشته، شرف بار یافت و داستانی از نتایج و منافع دوستی و اتحاد دولت انگلیس و افغانستان پی برده، نقائص و اضرار دولت روس را نسبت به دولت افغانستان یک یک برشمرد که از دوستی دولت **برطانیه** اعراض نکرده، فریفتهٔ اغراض دولت روس نشود. بعد رخصت مراجعت حاصل کرده، در قسطنطنیه رفت.

ذکر ورود استلاتوف فرستادهٔ دولت روس در کابل

چون بواسطهٔ نشر اخبارات از توقف سردار عبدالرحمن خان در سمرقند که موالات و اتحاد امیرشیرعلی خان را با دولت روس انتشار داده، گفتگوی نزاع انگیز را در بین امیر شیرعلی خان و دولت انگلیس در انداخته، هنوز به ستیز و آویز نیانجامیده بود که استلاتوف روسی با یک تن نائب و یک تن داکتر و پنجاه سوارهٔ نظام از راه رسالت، وارد کابل شده، رشتهٔ مودت و موالات را با امیر شیرعلی خان انعقاد داده، خود استلاتوف مراجعت کرده، نائبش را با دیگران که همراه او آمده بودند، بصوابدید امیرشیرعلی خان در کابل گذاشت، که دولت انگلیس خائف گشته، از پیمان گذشته که با او در انباله موثق داشته است عدول نکند و بصلح راضی شده، از خواهشی که مدّنظر دارد در گذرد، امّا بسیاق (التقدیر یضحک علی التدبیر[۲]) نتیجه منعکس گردید؛ چنانچه مرقوم شده می آید انشاءالله تعالی.

امیر شیرعلی خان به تهیهٔ اسباب استواری پرداخته، جهت مصارف افواج نظام و انجام آلات حرب، بر هر واحدی از مردان سکنهٔ تمام مملکت افغانستان و ترکستان متعلقهٔ آن، چهار روپیهٔ کابلی بنام معاونت ملت، حوالت فرموده، و رعایا که بیرون از وجه مالیات اراضی و عقار ایشان که به کارکنان دیوان سلطنت

۱— وزیر امورخارجه: ن

۲— تقدیر (قضاوقدرالهی) برتدبیر (تدبیرانسان) می خندد. ن

می رسانیدند و هرگز این گونه تکالیف را ندیده و نکشیده بودند، این حواله را شاق دانسته، در ظاهر از بیم سیاست سلطنت، از این امر سرباز نزده، در باطن دست تضرع به درگاه پادشاه علی الاطلاق برداشته، استدعای زوال سلطنت او را نموده، صباح و مساء نفرینش همی کردند.

ذکر سرگذشت سال هزار و دویست و نود و چهار سردار عبدالرحمن خان در سمرقند

مقارن احوال مذکوره، دولت روس اعلان تسخیر «اورگنج» کرده، حکمران تاشکند را امر نمود که با سپاه کینه خواه، راه مملکت مذکور برگیرد؛ چنانچه او با لشکر آراسته، وارد موضع «جزق» گردیده، سردار عبدالرحمن خان را از سمرقند برای ملاقات نزد خود طلبیده، تکلیف همراهی سفر اورگنجش نیز کرد. اما او بی اوضاعی نوکران خود را عذر نهاده، از همعنانی او ابا کرد و نیز گفت که معاونت غیر ملت اسلام در محاربت با مسلمانان در دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلّم حرام است. بعد سردار عبدالرحمن خان در خرگاهی که بفاصلهٔ سی گام از خرگاه خواهرزادهٔ پادشاه روس و چهل گام از خرگاه حکمران تاشکند، برای او افراشته بودند رفته، کمر استراحت گشود و تا هفت روز از سبب سرما و باریدن برف در جزق درنگ کرده، و بعد افواج روس راه اورگنج برگرفت و سردار عبدالرحمن خان وداع کرده، در سمرقند بازگشت و بعد از فتح اورگنج و مراجعت روسیان از آنجا و وارد شدن ایشان در موضع جزق که مسافت چهار منزل از سمرقند دور است، سردار عبدالرحمن خان از راه پذیره در آنجا رفته و تبریک فتح گفته، به سمرقند مراجعت کرد.

در خلال این حال خبر منازعهٔ دولت عظیمهٔ عثمانیه با دولت روس در افواه سمرگشته، موجب هراس روسیان گردید، زیرا که گمان کردند که از سبب مواحدت با افغانستان، سلطان معظم به تحریک انگلیسان از راه محاربت جانب دولت روس به یقین لشکر خواهد کشید تا گرفتارش ساخته، از حرکت کردن براه افغانستان جانب هند باز دارد. روسیان مقیمهٔ سمرقند که از غصه چون نی قند، از این امر **گِرِه‌ها** در کار دولت خود می دیدند، از سردار عبدالرحمن خان حالت مردم سمرقند را می پرسیدند که با هم چه می‌گویند و چه عزم دارند که یعنی مبادا از سبب حرکت سپاه دولت ترک عثمانی جانب دولت روس مردم سمرقند از راه اتحاد ملت، مرتکب شور و غوغا شده، لوای بلوا برافرازند؟ سردار عبدالرحمن خان ایشان را خیریت گفته، تسکین می داد تا که لشکر دولت روس از دریای «نیوه» عبور کرده، کار دولتین بصلح انجام یافت. آنگاه روسیان را اطمینان خاطر روی داده، از اضطراب بازماندند و با آن، در اثنای انتشار خبر منازعهٔ دولتین، روزی **سردار** عبدالرحمن خان بعزم سیر و شکار از شهر بیرون شده، در روز جمعه سیرکنان وارد موضع «وارکت» واقع دوازده کروهی شهر سمرقند شده، مسموع گشت که مردم موضع مذکور شورش آغاز کرده، حاکم و قاضی خود را کشته اند. پس با سی تن سواریکه همراه داشت، داخل حصار وارکت شده، مشاهده کرد که قرب سه هزار تن مرد مسلح در کنار بازار و دریا خشمناک نشسته، و او سواره از ایشان در گذشته، به دروازهٔ خانهٔ قاضی که با او طریق آشنایی داشت رفته، از پسرش شنید که قاضی را در مدرسه کشته اند. سردار عبدالرحمن خان مردم وارکت را بر کردارشان تشنیع کرده، پرسید که چرا مباشر چنین فعل شدید؟ ایشان پاسخ دادند که افواه همهٔ

مردم گویااند که مردم سمرقند فتنه انگیخته، و بر سر روسیان ریخته‌اند، ما نیز آتش شورش بر افروختیم، و او همه را بر این خبر دروغ الزام کرده، پنج تن از نوکران خود را در مدرسه فرستاد که نعش قاضی را بیرون کشند. ایشان قاضی را زنده و گرفتار شکنجهٔ عذاب چندتن دیدند که به ستم و ضرب چوب از وی طلا می خواهند. او را از چنگ آن جور پیشه گان خلاص نموده، نزد سردار عبدالرحمن خان آوردند و به تعلیم او صورت ماجرا را نگار داده، سردار باوقار به تصدیق سرگذشت قاضی خاتم برنهاده و مردم وارکت از کردار خود، نادم و پشیمان شده، از سردار والا تبار علاج و چارهٔ کار جُستند، و او صلاح داد که اشخاص فتنه انگیز را که خود می شناسید گرفتار ساخته همه را نزد قاضی حاضر کنید که باز پرسی حکومتی از آنان شده، دیگران ایمن شوند و ایشان بفرمودهٔ سردار نیکو کردار، مردم فتنه جوی مفسده‌خوی را محبوساً نزد قاضی حاضر کردند. بعد سردار والا تبار به سمرقند بازگشته، روسیان بعد از تحقیقات برطبق گواهی او با مردم وارکت رفتار کرد[ند].

ذکر آوازهٔ لشکر کشیدن دولت روس جانب افغانستان

چون شرایط صلح در بین دولت عثمانی و روس قرار گرفته، جانبین از همدیگر آسوده خاطر گشتند، دولت روس از طریق پلتیکلی مُشتَهَر ساخته، در افواه انداخت که سپاه روس را سفر افغانستان در پیش است؛ چنانچه مطابق این آوازه، سامان لشکرکشی ساز کرده، کبورناتر کوفمان با سپاه مقیم تاشکند به آوازهٔ افغانستان، وارد سمرقند شده، سردار عبدالرحمن خانش مقدار دو میل از شهر بیرون، در کنار دریا پذیره کرده، به منزل خویش بازگشت و همچنین از هر بلده و قصبه‌ای افواج دولت روس پی هم وارد سمرقند همی شدند تا که هنگام تموز پیش آمده، هوا بسیار گرم گشت و هنوز وقت حرکت سپاه از سمرقند جانب افغانستان معین نبود که روزی کبورناتر، سردار عبدالرحمن خان را نزد خود طلبیده، با وی اظهار کرد که افواج دولت ما جانب افغانستان رهنورد می شوند، می باید که شما نیز همراه باشید. او پاسخ داد که: اگر پیشنهاد خاطر کارکنان دولت، تسخیر آن مملکت باشد حاجت به رفتن من نیست، واگر ملحوظ استردادش به من است که تفویضم مینمایید احتیاج به سپاه دولت نیست. هزارتن سواره و هزارتن پیاده، خودم نوکر گرفته و سلاح آنرا با شش عراده توپ، دولت عنایت کنند، تا رفته افغانستان را متصرف شوم، و اگر عزم دولت به چیزی دیگر مصمم باشد، توقف سمرقند را مایلم، که به سیروشکار روز بسر برم و این را هم نمیدانم که به مصلحت امری، اینگونه اظهارات را کرده در اخبارات نشر می دهید یا بواقعی جانب افغانستان می روید؟ و اگر رفتنی باشید با این سپاه اندک تسخیر افغانستان صعب و دشوار است، زیرا که مردمش همه دلیر و جنگجو و خونخوارند نه بمثل مردم اورگنج می باشند که به ده‌هزار تن فتح حاصل گردد.

کبورناتر بجواب این گفتار سردار والا تبار، اظهار کرد که لشکر بسیار مأمورند که جانب افغانستان رهسپار شوند، و بعد از این گفت و شنود، سردار عبدالرحمن خان به منزل خود بازگشته، تا هنگام خریف خبر حرکت لشکر روس جانب افغانستان سمربود تا که مرض اسهال در لشکر ایشان حادث گشته، سمرقند را فرو گذاشته، راه پراکنده شدن جانب تاشکند برگرفتند و هزار و دو صدتن از گرفتارشدگان مرض اسهال را بر عراده‌ها حمل و نقل دادند و بسیاری از سپاه به مرض مذکور هلاک شدند و در وقت مراجعت و وداع، سردار

عبدالرحمن‌خان از گفتهٔ خویش که در باب لشکرنکشیدن دولت روس جانب افغانستان و برای مصلحتی آوازه انداختن ایشان با کبورناتر اظهار کرده بود، بخاطرش آورد و او گفتهٔ سردار باوقار را تسلیم کرده، راه تاشکند برگرفت.

مقارن این حال ایشیک آقاسی شیردل‌خان لوی ناب را ایام زندگانی طی شده، راه جنّت‌النعیم جاودانی پیش گرفت و به صحن قبهٔ منورهٔ مزار فیض آثار حضرت امیرالمؤمنین علی (کرم‌الله‌وجهه) مدفون گشت و پس از وی خوشدل‌خان کَمَکَی ناب به منصب لوی نابی پدرمرحومش ازجانب امیرشیرعلی خان سرافراز و ممتاز گشت.

وقایع سال هزار ودو صد و نود و پنج هجری

در این سال طریق مودت و موالات امیر شیرعلی خان از سبب تکالیف شاقهٔ دولت انگلیس که امیر موصوف— چنانچه از پیش مذکور گشت— نپذیرفت، مبدل به مخالفت و معادات شد؛ چنانچه با دولت روس رشتهٔ دوستی را انعقاد داده، شرایط ذیل را در بین جانبین نهاد که:

«لشکر دولت روس را از میان مملکت افغانستان بجانب هند، راه عبور داده، تلگرافش را حفاظت نماید و سه راه آهن که از مملکت افغانستان بسوی هند بکشند، مانع نیاید و با دولت روس متفق شده، با دولت انگلیس محاربه کند و مصارف سپاه افغانستان را از شروع مقاتله تا وقت فیصلهٔ مجادله با سلاح، دولت روس بدهد و علوفه و آذوقه از مملکت خود حمل و نقل داده، از مردم افغانستان چیزی مطالبه نکنند، و اگر عسرت به لشکر روس روی دهد، مردم افغانستان در فروختن و نافروختن علوفه به ایشان و افزونی و کمی نرخ مختار بوده، روسیان به جبرواکراه مطالبهٔ علوفه نکنند و در قیمت آن که مردم افغانستان معین نمایند، پول نقد داده بخرند. و بعد از فتح هند ممالک جنوبی و شرقی افغانستان را که در عهد احمدشاه و تیمورشاه سدوزائی ضمیمهٔ افغانستان بوده‌اند، چون کشمیر و پنجاب و سند و بلوچستان، همه را به امیر شیرعلی خان سپرده، در امور ممالک مذکوره و مملکت افغانستان و ترکستان تا رود جیحون، هیچ مداخلت روا ندارد، فقط.»

انگلیسان از شروط و قرارداد و معاهدهٔ امیرشیرعلی خان با دولت روس آگاه گشته، نامهٔ اعلان جنگ به اعلیحضرت امیرشیرعلی خان فرستادند که: افواج جنگی ایشان با صفوف آراسته، بعزم افغانستان استوار ایستاده‌اند که اگر تا فلان تاریخ جواب کافی، که استحکام دوستی را با خواهشات مجدّده شامل و وافی باشد از کابل برسد، فهوالمطلوب، والاّ از راه قندهار و کرم و درهٔ خیبر، رهسپر افغانستان شوند تا از تسخیر مملکت افغانان، سدّ راه دولت روس شوند.

در این وقت امیر شیرعلی خان، سردار محمد عزیزخان را که در محاربهٔ گرشک، گرفتار دست سردار محمد یعقوب‌خان شده، محبوس گشته بود، بعد از حبس ده‌سال با سردار محمد سرورخان برادرش که او را نیز سردار محمد یعقوب‌خان در سال هزار و دوصد و هشتاد و هفت (۱۲۸۷)— چنانچه مرقوم شد— از هرات محبوساً در کابل فرستاده بود؛ و پس از هفت سال، محمدمحسن‌خان برادر اوشان را از زندان کشیده، از راه اخراج در سمرقند نزد سردار عبدالرحمن‌خان گسیل فرمود، و خود را از ایشان آسوده خاطر ساخت.

ذکر فوت شهزاده عبدالله جان ولیعهد و داخل شدن سپاه انگلیس در افغانستان

در خلال احوال مذکوره امیر شیرعلی خان، شهزاده عبدالله جان ولیعهدش را که گرفتار تب مزمن شده بود، از راه تفریح مزاج و تبدیل هوا بعزم ییلاق از کابل در استالف فرستاد، و در آنجا تبش شدید گشته، به شهر مراجعت کرد و در شب هفدهم ماه شعبان سال هزار و دویست و نود و پنج [۱۲۹۵] هجری، بعمر شانزده سالگی پدرود جهان کرده، در باغ امیر شیرعلی خان پدرش— حال موسوم به خرم باغ—**مدفون گشت، و نامهٔ** مذکورهٔ انگلیسان در روز فوت او رسیده، از سبب سوگ و عزای او، کارداران حضور به تقدیم آن جرأت نتوانستند، اما چون ضرور و وعدهٔ جنگ را، نزدیک نگار داده بودند، ناچار میرزا حبیب الله خان مستوفی قدم جسارت پیش نهاده، حضار مجلس فاتحه را به بهانهٔ کاری کنار کرده، نامهٔ انگلیسان را از ملاحظهٔ امیرشیرعلی خان گذرانیده، جواب حاصل نمود که خود او با دیگر امنای دولت از طرف خود بنویسند که اکنون قضیهٔ مکروبهٔ[۱] رحلت ولیعهد رخ داده، انشاءالله تعالی، پس از پیچیدن بساط ماتم او، خود امیر جواب باصواب نوشته، ملتمسات دولت برطانیه را روا دانسته، اجرا خواهند فرمود و ایشان برطبق امر امیرشیرعلی خان، صحیفه‌ای نگار داده، و خاتم برنهاده، مصحوب محمد عثمان خان قابوچی در پشاور فرستادند.

چون او (محمد عثمان خان) وارد لعل پوره شد، تاریخ وعدهٔ انگلیسان بسر رسیده، جنرال شام بورن با لشکر بسیاری از راه درهٔ خیبر، و جنرال سرفریدرک رابرتس با سپاه جرّاری از جادهٔ کرم و خوست، و جنرال دانلداستوارت با عسکر استواری از راه شالکوت، روی بسوی قندهار و کابل نهادند. افواج مقیمهٔ سرحدّ افغانستان به مدافعه برخاسته، در عرض راه منزل دکه و الوارک واقع درهٔ خیبر و کتل پوار معروف به اشترگردن با سپاه انگلیس درآویختند و بیک حمله در هردو جا از هر دو راه هزیمت یافته، پشت بجنگ داده، رو به گریز نهادند. شکستیان درهٔ خیبر در لعل پوره به محمد عثمان خان قابوچی حامل نامهٔ بزرگان پایهٔ سریر سلطنت ملاقی گشته، نامهٔ مزبوره را نزد انگلیسان فرستادند و چون کار از دست رفته بود، از نامهٔ مذکوره سود و بهبودی حاصل نگشت.

امیر شیرعلی خان را از شکست یافتن سپاهش و داخل شدن افواج انگلیس، دل از جای شده به امید دوستی دولت روس و نوید وعده و قراری که به او داده و نهاده بود، سراسیمه‌سان والدهٔ ماجدهٔ ولیعهد مرحوم را با همهٔ پرده گیان حرم محترم و سران و سرداران طایفهٔ جلیلهٔ محمدزائی **به‌همراهی** سه فوج پیاده و یک فوج سواره به ترکستان فرستاد و سردار میرافضل خان حاکم قندهار و سردار محمد یوسف خان حاکم پشت رود را فرمان کرد که سپاه دولت انگلیس از راه کرم و جلال‌آباد، در مملکت افغانستان پانهاد عناد شده، از راه قندهار نیز وارد خواهند گردید و رایات عالیات جانب ترکستان، شقه گشا و جاده‌پیما خواهد گشت. شما را حکم است که در وقت ورود افواج انگلیس در قندهار، از مدافعه و پیکار، برکنار بوده، دست بجنگ نیازید.[۲] و

۱— اندوهگین—غمگین—اندوهنا ک. ن

۲— یازیدن بمعنی دست دراز کردن. ک

اگر از قندهار نیز تجاوز کند و روی بسوی فراه و پشت رود آرد، شما راه هرات برگرفته، در آنجا رفته اقامت کنید.

پس از صدور این امر، سردار محمد یعقوب‌خان پسر بزرگ خود را که از سال هزار و دوصد و هشتاد و نه (۱۲۸۹) هجری تا این وقت بزندان عتاب انداخته، محبوس سخت نگاهداشته بود، از محبس به صوابدید ارکان سلطنت برآورده، بحکومت کابلش سربلند ساخت.

وقایع سال هزار و دو صد و نود وشش هجری(صلعم)

در این سال امیر شیرعلی‌خان، سردار محمد یعقوب‌خان را بحکومت کابل گماشته، خودش در ماه محرم با یک فوج پیاده ویک فوج سواره، رایت مقصود جانب بلخ شقه گشا فرمود که به معاونت دولت روس، انگلیس را از حرکتش قرین حسرت و افسوس کند. پس از پرتو وصول در مزار شریف، عزم رفتن سمرقند جزم کرده سامان سفرساز نمود، و جنرال فیض محمدخان آگاه گشته، از رفتن سمرقندش مانع آمده، عرض نمود که مردم سپاه نمی گذارند که راه سمرقند برگیرید و می‌گویند که لوای غزا برافراشته، از راه جهاد با دولت انگلیس درآویزیم. امیرشیرعلی‌خان از این عرض و اظهار او اگرچه غصه‌ناک گشت، اما نظر به عاقبت کار که مبادا افواج نظام ترکستان وقت را نازک دیده، فتنه‌ای به روی کار آرند، فسخ عزم رفتن سمرقند نمود و خود در مزار شریف تقاعد ورزیده، سردار شیرعلی‌خان قندهاری و قاضی ملاعبدالقادر پشاوری و ملاشاه محمد وزیر دول خارجه و میرزا محمدحسن‌خان کمناب و کرنیل غلام حسن‌خان را با غیره بزرگان از راه رسالت، مأمور سمرقند کرد که لشکر دولت روس [را] بنابر مواعد و اظهاراتیکه داده و کرده و قرار نهاده‌اند— و او را بحیله از دولت انگلیس روگردان ساخته، به مجادله و مقاتله انداخته‌اند— در افغانستان بیاورند. کارکنان دولت روس بخیال اینکه خود امیرشیرعلی‌خان بنابر خبریکه در افواه سمرگشته بود، وارد سمرقند خواهند شد، قبل از وصول فرستادگان مذکوره‌اش، باغهای با خضارتِ پرنضارت[1] را جهت فرودگاه او از اسباب و آلات شاهانه بیاراستند و مترصد پرتو نزولش نشستند.

ذکر تصرف کردن لشکر انگلیس، جلال آباد و کُرم را و محاربهٔ عرض راه میل و تخته پل

افواج دولت انگلیس، پس از گسسته شدن انتظام سپاه نظام امیرشیرعلی‌خان در کتل پیوار و دهن درهٔ خیبر— چنانچه از پیش رقم گشت— بی مانعی داخل جلال‌آباد و علاقهٔ کرم شده، در هردوجا رحل تصرف

۱ سرسبز— باغهای باخضارت پرنضارت: باغهای سرسبزوخرم. ن

غاصبانه انداخت و مقارن بل مطابق روز مقابلهٔ سپاه انگلیس با سپاه سرحدیهٔ امیرشیرعلی خان در دهن خیبر و کتل پیوار، سپاه مأمورهٔ قندهار دولت مزبوره، از جبل کوژک عبور کرده، وارد منزل کدنی شد. سردار میرافضل خان حاکم قندهار، به نامهٔ طلب، سردار محمد یوسف خان حاکم پشت رود را دعوت قندهار نمود که با مردم الوسی فراه و پشت رود و نواحی قندهار به اتفاق، رایت جهاد افرازند، و او بنا به منشوری که امیر شیرعلی خان قبل از حرکتش بجانب ترکستان فرستاده— چنانچه مذکور شد— از مقاتله با سپاه دولت انگلیس منع فرموده بود، نخست از نوشتهٔ سردار میرافضل خان سرباز زده، ثانیاً از اصرار و کثرت تحریض و ترغیب و گفتار او از پشت رود با هفتصد سوار وارد قندهار شد. بعد سردار میرافضل خان خواست که سردار عبدالوهاب خان پسر خود را با چهار صد سوار از راه شبیخون و ترکتاز مال و مواشی اردوی انگلیس مأمور کدنی نماید، اما سردار محمد یوسف خانش مانع گردیده گفت که از گراییدن به چنین امور کاری برنیاید، بلکه نشاید، زیرا که جز از بیدار وهوشیار ساختن خصم، ثمری حاصل نگردد، واو گفتهٔ سردار محمد یوسف خان را نپذیرفته از عزمش بازنگشته، ناچار سردار محمد یوسف خان نیز تنها رفتن سردار عبدالوهاب خان را ننگ وعار شمرده، همراهی او را اختیار کرد که مبادا او را به جبن[1] و بددلی منسوب کند؛ چنانچه با سردار عبدالوهاب خان و دو هزار سوار از نظامی ورکابی، جانب لشکرگاه انگلیس رهسپار گشت و وارد منزل تخته پل گردیده، چون مردم آنجا از بیم سپاه انگلیس که مبادا پامال شوند، مساکن خود را فرو گذاشته، جای کناره گزیده بودند، سردارمحمد یوسف خان، نور محمدخان بن محمد ناصرخان اچکزائی، بزرگ مردم آنجا را نزد خود طلبیده، سه روزه علوفه از قبیل آرد و جو و روغن و غیره از وی گرفته و سه وقته نان پخته با خود برداشته، چهار صد سوار را از راه رباط و چهارصد دیگر را از جادهٔ غلوکتل[2] بسرکردگی عبدالمجیدخان علی زائی امر ره‌سپردن کرد، و خود با سردار عبدالوهاب خان و سلطان محمدخان و بقیهٔ سوار در منزل تخته پل توقف نمود. و آنگاه که سواران مأموره در بین جبال واقعهٔ عرض راه تخته پل و میل رسیدند، جنرال دانلداستوارت آگاه گشته، توپخانه را بجلو انداخته، به کشاد دادن توپ پرداخته، از کثرت گلوله اندازی، سواران اسلام را منهزم ساخت و چندتن شربت شهادت چشیده، مابقی از راه هزیمت در تخته پل مراجعت کرده، سواران مأمورهٔ راه رباط نیز معاودت نموده، از جادهٔ کنار وارد قندهار شدند.

سردار محمد یوسف خان پس از وصول هزیمتیان از منزل تخته پل، راه مراجعت جانب قندهار برگرفته، شب را در «ده حاجی» بسر برده، از آنجا در «شوراندام» وارد گردیده، به سردار میرافضل خان که با اردوی قندهار در آنجا فروکش کرده بود پیوست و از آنجا باهم اسپ رانده، در «کوه نگار» قرار گزید، و از تمامت سوارانی که همراه داشتند، هزار و دو صد تن پایداری نموده، دیگران پراکنده شدند. از این هزیمت یک فوج پیادهٔ قندهاری که در قندهار و از مردم آن دیار بود، افرادش یک‌یک و دودو از راه فرار رو بجانب مساکن خویش نهاده، سردار محمد یوسف خان از حال ایشان آگاه شده، اسلحهٔ پادشاهی را گرفته، همه را رخصت داد و خودش با سردار میرافضل خان اسلحهٔ مذکوره را حمل داده، از کوه نگار رو بجانب گرشک نهاد و از آنجا وارد فراه گشته، هشت روز باهم در آنجا درنگ کرده، بعد به صوابدید سردار میرافضل خان که رعایای آنجا توان کفایت علوفهٔ هردوتن را نداشتند، سردار محمد یوسف خان با وجودی که از طرف امیر

۱— ترس— کم دلی— بددلی. ن

۲— به لفظ افغانی (پشتو) کتل دزدان را گویند. ک

شیرعلی خان مأمور به اقامت پشت رود بود، از سردار میرافضل خان، سندی که امیر موصوف از او رنجیده خاطر نشود، مکتوباً حاصل کرده، در هرات رفت.

ذکر مراجعت سردار محمد ایوب خان از مشهد در هرات

در خلال حوادث مذکوره،سردار محمد ایوب خان که در مشهد رفته بود، از رها شدن و مأمور حکومت کابل گشتن سردار محمد یعقوب خان و رفتن پدرش امیر شیرعلی خان در ترکستان و توجه لشکر انگلیس جانب افغانستان خبر یافته، از مشهد مقدس راه هرات برگرفته، شیر محمدخان پیشخدمت سردار محمد یعقوب خان را که همراهش رفته بود، پیشتر از خود نزد سردار محمدعمرخان و سپهسالار حسین علی خان فرستاده، از آمدنش در هرات خبر داد. سردار محمدعمرخان خواست که مانع شده، از داخل شدن هراتش بازدارد، امّا سردار محمد یوسف خان منع کرده، گفت که پدرش امیرشیرعلی خان برادر بزرگ او را از زندان کشیده، بحکومت کابل گماشته، خود به ترکستان رفت. سردار محمدایوب خان نیز پسر امیر و برادر همان سردار معفو[1] از تقصیر است، از چه او را از درآمدن به هرات باز می دارید؟ سردار محمدعمرخان گفتهٔ او را پذیرفته، باتفاق هم مکتوبی متضمن بر تبریک حرکت او از مشهد و تهنیت مقدمش در هرات نگار داده، مصحوب شیرمحمدخان فرستادهٔ خود او ارسال داشتند و او درعرض راه با سردار محمدایوب خان ملاقی گشته، نامهٔ سردار محمد یوسف خان و سردار محمد عمرخان را گزارش داد. سردار محمدیوسف خان با سردار محمدعمرخان و سپهسالار حسین علی خان و تمامت سپاه نظام از قفای او راه پذیره برگرفته، مسافت دو کروه رفته، با سردار محمد ایوب خان ملاقی گشته، مراسم استقبال به تقدیم رسانیدند و با هم داخل هرات شده، بعد سردار محمد ایوب خان تحایفی که از مشهد مقدس با خود آورده بود، همه را با **عریضهٔ** مشتمل بر استدعای عفو تقصیر خویش مصحوب یارگل خان بن میرآخور مددخان ریکا به ترکستان نزد پدرش امیر شیرعلی خان فرستاد.

ذکر فوت اعلیحضرت امیر شیرعلی خان خلد آشیان

چون لشکر انگلیس از قفای سردار محمد یوسف خان و سردار میرافضل خان بی مانعی داخل قندهار شده، متصرف گشت، مقارن این حال امیرشیرعلی خان از مرض نقرس به درد پا گرفتار گشته، از ناصیهٔ حالش اثر مرگ ظاهر شد. سردار محمد ابراهیم خان پسرش با سردار احمدعلی خان بن سردار محمدعلی خان مرحوم احوال او را منقلب دیده، به هوای بزرگی از مزار شریف راه تخته پل برگرفتند که مردم سکنهٔ شهر و سپاه نظام مقیم آنجا را با خود یار و مددکار ساخته، پس از فوت پدرش بر مسند امارت مقرّ جوید، اما لشکر تخته پل اول بر خلاف پندار او بشوریدند و او را از درآمدن به شهر مانع شده براندند. بعد جنرال فیض محمدخان و

۱ـــ عفو کرده شده. ک

بِرگِد[۱] **عطامحمدخان لهوگردی و بِرگِدیوسف‌علی خان عرب** را گرفتار ساخته، خانه های ایشان را بتاختند و صدتن از سواران نظامی را از راه ندامت نزد سردار محمدابراهیم خان فرستادند که او را در تخته پل مراجعت داده، مطیع امر و منقاد نهی او شوند. اما او از دست رفته، مهرعلی نام غلام بچه اش را که بازمانده بود، از عرض راه گرفته، در تخته پل برده، به منصب جنرالی برافراشتند. سردار محمدابراهیم خان که از درآمدن تخته پل مأیوس گشته، راه کابل برگرفته ازجادهٔ دره‌صوف واردهزاره جات شده [بود] از راه پیمودن بازایستاده، درآنجا متوقف گشت. در این وقت امیرشیرعلی خان اجابت حق را لبیک گفته، در روز پنجشنبه بیست ونهم ماه صفر سال هزار و دویست و نود و شش (۱۲۹۶) هجری پدرود سلطنت کرده، رخت از تخت به تخته کشید و در روضهٔ مزار حضرت شاه اولیاء به جنب قبر وزیر محمداکبرخان برادر مرحومش بعمر پنجاه و هشت سالگی مدفون گشت.

ذکر وقایع وقت فوت امیر شیرعلی خان خلد آشیان

پس از دفن آن پادشاه بهشت آرامگاه، میرزا حبیب الله خان مستوفی افسران سپاه مقیم مزار شریف را نزد خود طلبیده، درباب نائب استلاتوف و یک تن داکتر روسی که از کابل با امیرشیرعلی خان رفته و در مزار بودند مشورت نموده، از ایشان خواستار شد که کدام‌یک از افسران، هردوتن روسی را با همراهان ایشان می تواند که بسلامت از رود جیحون عبور داده، به کارکنان دولت روس رساند که دولت افغانستان از رسیدن گزند به آنها بدنام نگردد؟ دیگران سکوت کرده، از میان محمدمحسن خان قزلباش که منصب «اجیدنی» داشت، این امر را برعهدهٔ خود گذاشت و با دوصد سوارهٔ نظام از قوم خود و چندی دیگر که سردار نیک محمدخان با او همراه کرد، در شب سوم فوت امیر خلدمسیر، روسیان را از شهر مزار بیرون کشیده، صحیح و سالم در نزد کارکنان روس به مملکت خود ایشان رسانیده و سپرده، سند رسیدن آنان را حاصل نموده، مراجعت کرد.

در خلال این حال افواج مقیمهٔ تخته پل که شورش آغاز کرده بودند، خانهٔ خوشدل خان را که پس از فوت پدرش به منصب لوی نابی سرافراز گشته بود، تاراج کرده، خودش را با ایشیک آقاسی محمدشاه خان محبوس کردند و میرزا حبیب الله خان مستوفی بعزم اطفای نائرهٔ شورش افواج تخته پل، خواهر کوچک عبدالله جان ولیعهد مبرور را که تخمیناً ده ساله بود، بر پشت پیل نشانیده، از مزار شریف او را با چندتن از بزرگان در تخته پل بردند و افواج مقیمهٔ تخته‌پل در به‌رویش بربسته و سَقَط و ناسزا گفته، از پیش براندند. بعد میرزا حبیب الله خان مستوفی با خواهر ولیعهد در مزار مراجعت کرده، به صوابدید سردار نیک محمدخان بن امیرکبیر خلدمسیر و افسران فوج مقیم مزار شریف، محمدموسی خان بن سردار محمد یعقوب خان را ولیعهد خوانده و بر زبر پیل نشانده، با سپاه نظام و ازدحام جمعی از خواص و عوام، رهسپار تخته پل شده، چون راه بدانجا نزدیک کردند، افواج مقیمهٔ تخته پل که لوای شورش افراشته و مهرعلی خان غلام بچهٔ سردار محمدابراهیم خان را به جنرالی برداشتهٔ بودند، از توجه سردار محمد موسی خان آگاه گشته، از در پذیره بیرون

۱— (بریگیدیر)، درجه ای در نظام، سرتیپ. ن

شدند و در وقت ملاقات برسم نظامی شلیک توپ سلامی بپای برده، بعزت و احترام به شهرش درآوردند و لقب ولیعهدی او را تهنیت و تبریک گفته، هریک از بزرگان شهر و افسران فوج بقدر استطاعت خویش، تحفه‌ای پیش کشیده، دو شب او را با تمامت همراهانش مهمان کرده، روز سوم صدتن پیاده از فوج تخته پل جهت اردلی او منتخب کرده، از راه اتفاق با هم وارد مزار شریف شده، آتش فتنه خاموش گشت.

ذکر آگاهی دادن بزرگان دربار سردار محمد یعقوب خان وغیره را از فوت امیر شیرعلی خان و شورش سپاه مقیم هرات

چون ثائرهٔ شورش افواج مقیمهٔ تخته پل افسرده گشت، سردار محمد هاشم خان و سردار نیک محمدخان و سردار زکریاخان و میرزا حبیب الله خان و غیره دولتخواهان بذریعهٔ عریضه از فوت امیرشیرعلی خان مغفور و ماجرای مذکور، سردار محمدیعقوب خان را آگاهی داده، همچنین نامه‌ای به صحابت میرآخورعبدالواحد به سردار محمدعمرخان و سپهسالار حسین علی خان در هرات فرستادند، زیرا که از ورود سردار محمدایوب خان در آنجا هنوز خبر نداشتند که برای او می نگاشتند و یارگل خان فرستادهٔ سردار محمدایوب خان که مأمور شدنش از هرات جانب ترکستان از پیش ذکر شد، در میمنه از رحلت امیرجنت مصیر[1] آگاه گردیده، بذریعهٔ عریضه به سردار محمدایوب خان خبر داد و او از مکتوب سرداران واقف نشده، از عرض یارگل خان بر فوت پدر دادگسترش مطلع شده، سردار محمدیوسف خان را نزد خود طلبیده، او را خبر داده، مشورت خواست که دریکی از کتمان و ابراز فوت پدر نیکوسیرش بگفتهٔ او عمل نماید، و او اختیار کردن یکی از امرین را موقوف به صوابدید سپهسالار حسین علی خان داشته، سردار محمدایوب خان از مشاورت با او سرباز زده، اعتراض کرد که مبادا سپهسالار از خوف کردارش که در زندان با سردار محمدیعقوب خان بپای برده است، مرتکب امر خلاف شده، بعزم شورش، تیغ فتنه از غلاف کشد. سردار محمدیوسف خان نظر به حسن خدمت و صداقت سپهسالار، او را از وی مطمئن خاطر ساخته، بعدش در نزد خود طلبیده در خلوت پرده از روی راز برداشته، صلاح کار جستند و او مکتوبی را که از ترکستان برایش فرستاده، از قضیهٔ رحلت امیر شیرعلی خانش خبر داده بودند ظاهر کرده، سردار محمدایوب خان را از خود مطمئن خاطر ساخت که یعنی من آگاه شده بودم، و لیکن قبل از فهمیدن شما اظهار نکردم که مبادا امری روی دهد و من متهم شوم، و پس از آن او اعلان فوت امیر را نیکوتر از کتمان گفته، از شورش افواج همچنانکه خودش مطمئن بود، هر دو سردار را آسوده خاطر ساخت که هرگز راه خلاف نگیرند و ـ انشاء الله ـ تیغ اعتساف از غلاف نکشند، **چنانچه بصوابدید او بساط تعزیه و فرش فاتحه گسترده، سه روز مراسم عزاداری و فاتحه‌خوانی ملوکانه بپای بردند، و بعد از آن سردار محمد ایوب خان بدون آنکه نامه‌ای از کابل برایش برسد، و بر جلوس برادرش به تخت امارت علم حاصل کند، خطبه و سکّه را بنام امارت سردار محمدیعقوب خان خوانده و رواج**

۱ــ جای بازگشت ــ (پایان کار ــ عاقبت امر. جنت مصیر: جنت مکان). ک

داده، سپهسالار حسین علی خان و نائب حفیظ الله خان و جنرال تاج محمدخان بن ارسلاح خان و جنرال میرسعیدخان استالفی و پرویز شاه خان بِرگِد و جنرال تاج محمدخان بن میرآخور علی محمدخان و محمد افضل خان ریکا و غیره را به عطای خلاع فاخره نوازش فرموده، محمدافضل خان مذکور را به جنرالی توپخانه نیز ممتاز نمود و دو روز پس از نواختن آنان فرمانی بنام میرزاحبیب الله خان مستوفی صادر فرمود که از خزانهٔ ترکستان وجه نقد در هرات بفرستد که اجرای تنخواه سپاه نظام کرده و داده شود و خود با سپهسالار حسین علی خان و سردار محمدیوسف خان در گازرگاه رفته، شش فوج پیاده‌ای که در آنجا بودند، از طریق تنخواه دادن پیش خواسته، شروع به مواجب دادن ملازمان توپخانه نموده، یکماهه وجه همی دادند که ناگهان افواج پیاده که صف بسته ایستاده بودند، به تحریک خود سردار محمدایوب خان که فقیر احمدخان ریکارا، به‌رغم‌سپهسالار حسین علی خان تعلیم کرده بود که سپاه نظام را به فتنه برانگیزد و او همه را اغوا کرده بود و تحریض نائب حفیظ الله خان و تاج محمدخان و شهاب الدین خان خواهرزادهٔ داودشاه خان که با سپهسالار همچشمی داشتند، آواز یا چاریار بلند کرده، خانه‌ای را که سردار محمدایوب خان و سردار محمدیوسف خان و سپهسالار در آن نشسته، شروع به طلب دادن کرده بودند، هدف سنگ و چوب و کلوخ انداختن کردند.

ایشان از مشاهدهٔ این حالت سراسیمه گشته، سردار محمد ایوب خان که محرک این امر بود، از راه ظاهرداری که سردار محمدیوسف خان و سپهسالار از وی ندانند؛ سردار محمدعلم خان بن سردار سعیدمحمدخان را در بیرون نزد سپاه فرستاد که نصیحت و موعظت کرده، آتش بلوا را فرو نشاند و سپاهیان که به تعلیم و تلقین خود سردار محمدایوب خان مرتکب شور و فغان شده بودند، فرستاده اش را وقعی نگذاشته، فحش و ناسزا گفته، بضرب سنگ و چوب پس بخانهٔ مذکوره درآوردند. بعد خود سردار محمدایوب خان و سردار محمدیوسف خان در بین شورشیان درآمده، گفتند که اگر مدعا از قتل ما باشد، اینک بکُشید. و اگر مدعا چیزی دیگر باشد بگویید تا در انجاح آن بکوشیم. و چون ایشان به تعلیم، شورش آغاز کرده بودند، پاسخ دادند که خدا نکند که بقتل شما اقدام کرده، خود را در نزد خالق و مخلوق روسیاه و بدنام سازیم. امّا شور و غوغای ما از دست سپهسالار است که مدتها در زیر امر او بوده به مرارت و عسرت روز بسر برده‌ایم. بنابرآن قصد قتل او کرده‌ایم که جزای کردار و رفتارش را بکنارش نهیم.

سردار محمدیوسف خان از راه مصلحت، گفتار بلوائیان را تصدیق کرده، سپهسالار را دشنام مصلحتی داده، رو به سپاه کرده، فرمود که نیکو اندیشیده‌اید. لیکن از دولت و سپاه، مبلغ خطیری(۱) در دست و تصرف او است که اگر کشته گردد، همه هبا و هدر(۲) شود. پس می باید که اول نقد و جنس دولت و سپاه را از او باز پرسیده و بحصول رسانیده، بعد هلاک کرده شود. سپهسالار که تمامت افواج نظام را از خود رضامند و بمنزلهٔ فرزند می دانست، از شنیدن این سخن در تعجب و حیرت افتاده، خویش را گرفتار ورطهٔ گزند دیده، از غرفه‌ای که درعقب خانه بود بیرون شده، از راه فرار داخل فوج سوارهٔ نظام شد و بلوائیان از سخنان سردار محمدیوسف خان ساکت گشته و سرها برهنه کرده، دعای بقای دولت نموده، عفو تقصیر خواستند و به سردار محمدایوب خان عرض کردند که فردا با سردار محمدیوسف خان وارد لشکرگاه شوند تا کفارت این جسارت را عذر خواسته، بعد به گرفتن تنخواه اقدام کنند و او عرض ایشان را پذیرفته، با سردار محمدیوسف خان از

۱ــ مبلغ بسیار. ن

۲ــ هبا و هدر: ضایع ــ تلف. ن

گازرگاه به شهر مراجعت کرد و کس نزد سپهسالار فرستاده، تخویف و تحذیرش نمود که ازمیان فوج سواره نیز خود را کناره کشد و نزد حضرت صاحب حوض کرباسی رفته پناه گزیند، تا افواج پیاده از بودن او درمیان فوج سواره خبر یافته، فتنه برنیانگیزند؛ چنانچه او در حوض کرباس نزد حضرت حاجی صاحب شده، پناه گزید.

روز دیگر سردار محمد ایوب‌خان با سردار محمد یوسف‌خان در گازرگاه درمیان سپاه رفته و هریک از هفده فوج پیاده از پانزده تا بیست فرد گاو به اسم خیرات ذبح کرده، گوشت همه را بر فقرا ومساکین قسمت نمودند و فردای این روز شروع به دادن تنخواه دو ماهه کرده، در اواخر ایام مواجب دادن هفده فوج پیاده و چند فوج سواره، دو لک روپیه از ترکستان که میرزا حبیب‌الله‌خان مستوفی را فرمان شده بود، نیز رسیده، به تمامت سپاه دو ماهه تنخواه داده شد و در اثنای طلب دادن فوج، سپهسالار حسین‌علی خان را از حوض کرباس محبوساً آورده، در صندوقخانهٔ سردار محمدایوب‌خان مقیدش فرمودند که مبادا سپاه، لوای شورش برافرازند، و هم درخلال احوال مذکوره سه فوج پیاده که ازمردم هرات و در میمنه بودند، از شورش افواج تخته پل و هرات آگاه گشته، خودسرانه ازمیمنه رو بجانب هرات نهادند که عیال و اطفال و مال و منال خود را از تاراج سپاه که سربرداشته‌اند نگاهدارند. سردار محمدایوب‌خان با سردار محمدیوسف‌خان خبر شده، محمودخان هزاره را فرستادند که ایشان را دلالت و هدایت نموده، جانب میمنه مراجعت دهد و او رفته چون افواج تخته پل و هرات ساکت شده، اطاعت ورزیده بودند، همه را ازعرض راه برگردانیده، با خود در میمنه برده ساکت ساخت.

ذکر جلوس امیر محمد یعقوب‌خان بر تخت امارت افغانستان

چون نامهٔ فوت امیر شیرعلی‌خان مرحوم به کابل رسیده، ازعرض خدمهٔ حضور او امیر محمد یعقوب‌خان بر رحلت آن پادشاه خلد مکان علم حاصل کرد، پس از ادای مراسم تعزیه‌داری و فاتحه‌خوانی در ماه ربیع‌الثانی سال هزار و دو صد و نود و شش (۱۲۹٦) هجری بر اریکهٔ امارت و حکمرانی جلوس فرموده، خطبهٔ زبرمنبر و سکّهٔ زر را (بنامش خوانده و رایج نمود و سردار محمد ابراهیم‌خان برادر اندر[۱] خود را باسردار احمدعلی خان که از مزار شریف در وقت فوت پدرش — چنانچه از پیش مرقوم شد — در هزارهٔ دایزنگی آمده، متوقف گردیده و تا این وقت درآنجا بود به کابل طلبیده، محبوسش کرد و به سردار محمدحسن‌خان بن سردار محمدقلی‌خان که بحکومت غزنین مأمور فرموده بود سپرد و او محبوساً با خود درغزنین برد. سیدمحمدسعیدخان فوشنجی که از طرف امیرشیرعلی خان بحکومت آنجا قیام داشت، ازراه معزولیت در کابل آمده، شرف‌بار حاصل کرد.

مقارن این حال جنرال غلام حیدرخان وردک از سبب شورشی که سپاه ترکستان کرده و آرام شده بود، از حضور امیر محمد یعقوب‌خان به نائب‌الحکومگی آنجا مأمور گردیده، پس از رسیدن او درمزار شریف، سردار محمد هاشم‌خان و سردار محمدطاهرخان برادرش و سردار نیک‌محمدخان و میرزا محمدنبی‌خان دبیر و

۱— برادر ناتنی. ن

میرزاحبیب الله خان مستوفی و خوشدل خان لوی ناب، که با امیرشیرعلی خان بجز از خوشدل خان لوی ناب که از پیش در ترکستان بود، دیگران در آنجا رفته بودند، بفرمان طلب از ترکستان در کابل آمده، هریک بهمان خدمتی که در زمان حیات امیر شیرعلی خان داشت، بر حال گشت و هرکدام به کار خویش مشغول شد.

ذکر نامه فرستادن امیر محمد یعقوب خان در تاشکند

چون امیر محمد یعقوب خان جالس سریر سلطنت شد، از راه مودت و موالاتی که پدرش با دولت روس در پیش گرفته بود، نامه ای به حکمران تاشکند نگار فرموده، از فوت پدر و امارت خود آگهی داده، همان عهدی را که پدرش منعقد کرده بود، با دولت روس اقرار و برقرار نمود. و در خلال این حال مهرعلی خان غلام بچهٔ سردار محمد ابراهیم خان را که افواج تخته پل در وقت شورش خود به جنرالی برداشته بودند، پا بزنجیر در کابل طلبیده، به یاسا رسانید. آنگاه که نامهٔ امیر محمد یعقوب خان به حکمران تاشکند رسید، چون در ذیل آن مرقوم داشته بود که سردار عبدالرحمن خان را از سمرقند که با ترکستان متعلقهٔ افغانستان قرب مسافت دارد، در بلدان بعیده اقامتش دهند، که مبادا از راه فرار وارد ترکستان گشته، فتنه ای برانگیزد و او نیز در این وقت از سمرقند برای استحضار احوال در تاشکند رفته بود و حکمران آنجا از نامهٔ امیرمحمد یعقوب خان که مشعر بردوستی روس بود، مشعوف گشته برطبق نوشتهٔ او راه معاندت با سردار عبدالرحمن خان پیش گرفت.

چنانچه خود سردار نامدار در روزنامهٔ خویش نگار داده است که: «بفراست دانستم که روسیان با من خیال دوستانه ندارند و بخلاف حالتی که با من داشتند رفتار می‌کنند و من تغافل کرده تفحص کج خیالی ایشان را نمی‌کردم و چنان زیست و رفتار می نمودم که گویا خبر ندارم و مشغول صید و شکارم اما در خفا از جهت فرستادگان امیر شیرعلی خان که تا این وقت در تاشکند بودند، چندتن را مأمور کرده بودم که از گفتار آنها بمن خبر دهند؛ چنانچه مکشوف گشت که ایشان با حکمران تاشکند معاهده کرده و قرار داده‌اند که به ازای امداد دولت روس که دست تصرف دولت انگلیس را از افغانستان بازداشته، خود متصرف شود، سردار شیرعلی خان قندهاری، طوایف درانی را از مجادله با دولت روس بازدارد و قندهار را به کارکنان آن دولت سپارد و میرزا محمدحسن خان کمناب، قزلباشیهٔ کابل و طوایف هزاره را رشتهٔ اطاعت بگردن نهد، و ملاشاه محمد وزیر دول خارجه، قبایل افغان غلجائی را پذیرای امر و نهی دولت موصوفه سازد، وملاعبدالقادر معروف به قاضی پشاوری، مردم خلیل و مهمند و اقوام سرحدیه و نواحی پشاور را مطیع و منقاد گرداند.» انتهی.

سردار عبدالرحمن خان پس از این قرارداد آنان با دولت روس، از تاشکند به سمرقند مراجعت کرد و حکمران تاشکند با آنکه در عهدیکه با امیرشیرعلی خان در میان نهاده و قرار داده بود که کشمیر و سند و پنجاب را تا سر هند از راه استرداد سپرد او نمایند، فراموش کرده، به این اظهارات، فرستادگانش خرسند و رجامند گشته، ایشان را رخصت مراجعت داده، از راه بازگشت وارد سمرقند شدند.

ذکر سرگذشت سال هزار و دویست و نود و شش
سردار عبدالرحمن خان در سمرقند

چون فرستادگان امیر شیرعلی خان مرحوم، وارد سمرقند شدند، سردار محمدسرورخان که امیر شیرعلی خانش— چنانچه از پیش رقم گشت— با برادرش سردار محمد عزیزخان از زندان کابل رها داده، نزد سردار عبدالرحمن خان فرستاده بود، ملاطفت نامه‌ای از طرف او برای سردار شیرعلی خان قندهاری، نگاشته، جهت خاتم نهادن به پیشش گذاشت و او از مهر زدن سرباز زده، گفت که او با همراهانش در دشمنی و عداوتم با دولت روس عهد بربسته، چگونه نامهٔ الفت ختامه برایش روانه کنم؟ سردار محمدسرورخان پاسخ داد که او از زمان محبوسیتم در کابل با من حلف[1] کلام مجید در میان دارد. این را گفته و اصرار کرده، مهر سردار عبدالرحمن خان را بدان نهاد، و او گفت که از وخامت این نامه در خاتمه بیاد خواهم داد؛ چنانچه سردار شیرعلی خان آنرا از دست حاجی جان محمد حاملش گرفته، فوراً به جنرال سپاه روس فرستاده، او به کافمان در تاشکند روان کرد. بعد از پنج روز که حامل نامه بازنگشت، سردار عبدالرحمن خان، سردار محمدسرورخان را از فرستادن نامه، منت خطاکاری برذمت نهاده، بعد هردو تن با هم از راه تفرّج و سیر بیرون شده، سرگرم گردش بودند که یک تن از خدمهٔ سردار عبدالرحمن خان نزد ایشان شده، از ورود حکمران سمرقند با یک تن ترجمان جنرال ایوانوف به منزل ایشان، ایشان را خبر داد و سردار محمد سرورخان از بازگشت تقاعد ورزیده، سردار عبدالرحمن خان مراجعت کرد.

بعد از صرف چای حکمران سمرقندش گفت که حکمران تاشکند شما را از راه ملاقات نزد خود طلبیده است که باید فوراً بروی و او وعدهٔ حرکتش را به دو ساعت قبل از ظهر فردا گذاشته، حکمران سمرقند مراجعت کرد. سردار عبدالرحمن خان پس از بازگشتن او، سردار محمداسحق خان و سردار محمدسرورخان عمّزادگان خود را طلبیده، بدیشان گفت که مرا در تاشکند مقید خواهند ساخت. می باید شما جانب بلخ فرار اختیار کنید و پس از ورود در آنجا با مردم ملکی و نظامی سازش کرده، از راه مراوده با ایشان، طرح مکاتبه و مذاکره بیندازید تا شاید کاری بر وفق مدعا برآید. ونیز نامه‌ای چند برای عموم مردم ترکستان از رعیت و سپاه مرقوم فرموده، به ایشان سپرد که خدمت کردن به اینان، منت نهادن احسان به من است و ایشان امر او را پذیرفته، بعد خاتم خود را نیز به ایشان داده، امر کرد که در وقت حاجت به مکاتیب برنهند و چهارهزار روپیه با شصت میل تفنگ دنباله پر و دوازده هزار دانه فشنگ عنایت کرده، فرمود که هروقت فرصت یابند، راه فرار جانب بلخ اختیار کنند و خود در حرمسرا شده، به بستر خواب درآمد. نصف شب حکمران سمرقند با یک تن مترجم و سه صد سوار نظامی و دویست تن پیادهٔ پلیس یعنی کوتوالی به درب سرا حاضر شده، سردار عبدالرحمن خان را که حکم فوری به رفتن تاشکندش صادر شده و او وعدهٔ فردا داده و فوراً نرفته بود، از اندرون حرمسرا که غنوده بود بیرون طلبیده، گفت که برخیز و با من شو. و او پاسخ داد که اگر از اسیر بودنم می دانستم در اوّل بار رهسپار تاشکند شده، یک شب را درنگ نمی‌کردم. این را گفته، کمر بربست و با فرامرزخان و جان‌محمدخان بردگان خویش و روسیان، راه‌جای جنرال ایوانوف پیش گرفت و در نزد او زبان

۱— سوگند. ک

به تکلم گشوده، **گفت که اگر** مراد از رفتن در تاشکند است، باعث شب خواستن و تحقیر نمودن چیست؟ جنرال ایوانوف از این گفتهٔ او، حاکم سمرقند را عتاب کرده، **گفت** که چرا با او درشتی کردی؟ و او عذر کردار خویش را بدین سخن خواست که چون نوکران این سردار افغان همیشه تن بسلاح آراسته دارند، از راه احتیاط آدم زیاد با خود در طلب او بردم که اگر از آمدن در نزد شما سرباز زند، به عنفش بیاورم، و جنرال پاسخش داد که در مجبور آوردنش نیکو نیدیشیده‌ای و او جنرال را پاسخ داد که این اندیشهٔ نانیکو از خود شما است که مرا در نیمشب مأمور به حاضر ساختن او کردید. و در این مقاولهٔ آن دوتن، سردار عبدالرحمن خان لب به سخن نگشوده، ساکت بود تا که جنرال ایوانوف، وعدهٔ حرکت او را جانب تاشکند به یک ساعت قبل از ظهر فردا قرار داده، رخصت بازگشت منزلش نمود، و او وارد منزلگاه خود شده، عموزادگانش را با همدمان ایشان سرمست بادهٔ خواب دیده، متأسف گشت که غم او را بدل ندارند که بی خبرانه به بستر خوابند و از تمامت منسوبان، عیال و اطفالش را با پروانه خان و قربانعلی خان، بیدار و با چشم اشکبار مشاهده کرده، دیگران را خفته یافته، متحسر شد و با خود گفت که ایشان را چون جان پرورش داده و از سالها بار مؤنت و معیشت همه را بر ذمت خویش نهاده و زحمت و مرارت کشیده‌ام. اینک همه را از خودم فراموش و با غفلت هم آغوش می بینم. و قدری از اینگونه فکرها بپای برده، بعد عیال و اطفالش را تسلّی داده، وصیت و نصیحت چند فرمود که اگر خودش گرفتار گردد، برطبق وصایایش رفتار کنند.

پس از آن سامان سفرساز کرده، بوقت موعود عرادهٔ اسپی حاضر آمده، با پروانه خان و نجم الدین خان در کالسکه نشسته، اول نزد نائب جنرال ایوانوف رفته، او را مشغول نوشتن یافته، از بی خوابی شب اجازت استراحت طلبیده، با وجود هجوم لشکر خواب از کثرت اندوه، زیاد بر دو ونیم ساعت نغنود و برخاسته آهنگ راه پیمودن نموده، کالسکه اش را از پیش روی منزل سردار شیرعلی خان قندهاری و رفیقانش عبور دادند که به او بنمایند که سردار عبدالرحمن خان را بروفق قرارداد ایشان، محبوس در تاشکند می برند، اما سردار والا تبار از دیدار آنان چنان برآشفته، مو بر اندامش راست گشت که میخواست حمله کرده، همه را از دم تیغ بکشد. ولیکن خودداری نموده، نظر به فرازونشیب جهان، حرکت بی جا نکرده، خود را تسلی داد که شاید هنگامی بادهٔ مرام به کام، و صید آرزو به دام آید، و تا دو ساعت گرفتار اینگونه افسوس و حسرت رهنورد بود تا که به اندیشه های صواب، خاطرش را از اضطراب آسوده ساخت و چون وارد تاشکند شد، در منزلی که به یک لک منات(۱) تعمیر و پرداخته شده و جای کالسکه و اصطبل نیز داشت و در سابق برای فرود شدنش معین گردیده بود، فرود گشت.

پس از سه روز نائب حاکم تاشکند به منزلش وارد گشته، او را با خود در کالسکه نشانیده نزد حاکمش برد، و در وقت احوال پرسی این قدر بحاکم گفت که نمیدانم باعث این سفرم چیست؟ و او زهرخندی نموده، گفت: مردم سمرقند شما را منسوب به فتنه و مفسده کرده، می‌گویند که مرتکب و مواظب امور شر و ضرانگیز می باشید. سردار والا تبار پاسخ داد که شما مرا بدین امور واداشته اید. حاکم از شنیدن این سخن متغیر گشته، مکتوبی را به سردار رشادت دثار داده، بزبان الزام گفت: این چیست؟ و او مکتوب را گشوده، دید که همان نامه ای است که سردار محمدسرورخان برای سردار شیرعلی خان نگار داده و خاتم او را

۱ــ یک لک منات: صد هزار منات، منات پول رایج روسیه و برابر صد کپک. ن

بر آن نهاده بود. پس گفت: خاتم از من و خط از دیگری است. حاکم گفت: چرا مباشر چنین امر شدید؟ وی جواب داد که: اگر این مکتوب مخالف قانون دولت باشد البته مورد الزام خواهم بود، والاّ در ارسال و مرسول نامه و رسول مخصوص خویش از چه ممنوع و مسؤل باشم؟ و او قدری خاموش و متفکر شده، بعد گفت: می بایست در این مکتوب هم اجازت می خواستید. او جواب داد که: از سبب بعد مسافت تا حصول اجازت، فرستادگان امیر شیرعلی خان از راه مراجعت جانب بلخ می رفتند. این را گفته، نامهٔ مذکوره را پاره کرد و حاکم نگاهی جانب او کرده، رخصت مراجعت سمرقندش داده، گفت که: بازماندگان شما افسرده خاطرند. می باید رهسپار معاودت شوی. او جواب داد که: چون از سمرقند محبوس آسا در این جا آمدم، در آنجا باز نروم. اگر مسکنی در اینجا برایم معین شود، سکونت ورزم و حاکم این خواهش او را پذیرفته، محل لایقی را برطبق پسند او انتخاب نمود. بعد سردار والا تباریک شب درنگ کرده، راه سمرقند برگرفت و عیال و منسوبانش را از آنجا برداشته، در تاشکند اقامت ورزید تا در جای مستعدی بوده، در وقت فرصت روی مراجعت به سهولت جانب افغانستان نهاده، بر مرام فائز گردد.

ذکر بازگشت فرستادگان امیر شیرعلی خان مرحوم از سمرقند و رسیدن فرستادهٔ دولت انگلیس نزد امیر محمد یعقوب خان

در خلال حال اقامت گزیدن سردار عبدالرحمن خان در تاشکند، رسولان امیر شیرعلی خان مرحوم از سمرقند راه بلخ برگرفته، از آنجا بفرمان طلب وارد کابل شدند و مقارن این حال سردار یحیی خان خُسُر امیرمحمدیعقوب خان که از سبب گریختن دامادش— که از پیش بشرح رفت— از امیر شیرعلی خان گران خاطر شده، فرار کشمیر شده بود، جنرال شامبرون و غیره سران سپاه انگلیس در باب انعقاد رشتهٔ اتحاد و موالات با امیرمحمدیعقوب خان، با او مذاکره کرده به صوابدید وی، منشی بختیارخان را با خود او از جلال آباد نزد امیر محمدیعقوب خان فرستادند.

پس از وصول ایشان در کابل، سردار یحیی خان مأمور ترکستان گشت که بانوان حرم محترم شاه را با شهزادگان از آنجا در کابل آرد و هم سردار محمدایوب خان را از پیشگاه سریر سلطنت، فرمان رفت که سپهسالار حسین علی خان را از هرات محبوساً به کابل روانه دارد. خود امیر محمدیعقوب خان با منشی بختیارخان فرستادهٔ دولت انگلیس در باب توثیق معاهده و گشودن طریق مواحده مذاکره کرده، با هم قرار دادند که برطبق التماس انگلیسان، امیر محمدیعقوب خان از کابل در منزل گندمک رفته و سران سپاه انگلیس از جلال آباد در آنجا آمده، با هم سخن رانند و قراردادی به روی کاردوستی و اتحاد دولتین گذارند؛ چنانچه امیر محمدیعقوب خان به تهیه و ترتیب سامان سفر گندمک پرداخته، کاروبار خویش ساخته کرد.

مقارن این حال سپهسالار حسین علی خان پابزنجیر از هرات رسیده، به امر امیر محمد یعقوب خان در محبس انداخته شده، سردار محمد یوسف خان و سردار محمدعمرخان بفرمان پادشاهی از هرات طلب کابل گشته، حکم اعلی اصدار یافت که هردو تن از پی هم جداگانه رهسپار کابل شوند و خود امیر

محمدیعقوب خان، داودشاه خان را که پس از رسیدن حسین علی خان بعوض او منصب سپهسالاری یافت. با سردار محمد هاشم خان و سردار محمد طاهرخان و سردار نیک محمدخان و میرزا محمد نبی خان دبیر و منشی بختیار و غیره اعیان و بزرگان با خود همرکاب برداشته، سردار شیرعلی خان قندهاری را بحکومت کابل گماشته، از کابل رهسپار منزل گندمک شد. افسران دولت بهیهٔ **برطانیه** چیزی از سواره و پیاده نظام با توپخانه از راه پذیره در گندمک فرستاده، در وقت ورود امیرمحمدیعقوب خان، بیست و یک ضرب توپ سلامی کشاد داده، مراسم پذیره بجای آوردند.

پس از ادای لوازم استقبال، جنرال شامبرون و سرلیوی کیوناری با چندتن دیگر از سران و افسران سپاه از راه ملاقات در خیمه ای که برای امیر محمدیعقوب خان افراشته بودند فرود شده، در مجلس ملاقات اظهار مطلب کردند و با امیر محمد یعقوب خان از هر در سخن رانده، طریق دوستی سابقه و عهد سالفهٔ امیر شیرعلی خان مرحوم را استوار داشتند و شروطِ چند بر فصول عهدنامهٔ سابقه که امیرشیرعلی خان از عدم قبول آن، رو از دوستی دولت **برطانیه** برتافته، از راه اتحاد و موالات دولت روس، جانب ترکستان شتافت، افزودند که:

۱— ولایت شالکوت و علاقهٔ فوشنج تاجبل گوژک و علاقهٔ کرم تا ابتدای اراضی و جبال مردم جاجی و درهٔ خیبر تا بکنار شرقی هفت چاه و لندی کتل که جدید سپاه دولت انگلیس، داخل مواضع مذکوره شده اند، از مملکت افغانستان جدا و ضمیمهٔ ابدی خاک مقبوضهٔ سابقهٔ دولت موصوفه باشد.

۲— عوض مالیات محال مسطوره، اضافه از دوازده لک روپیهٔ متعهدهٔ سابقه، سالیانه شش لک روپیهٔ چهرهٔ شاهی که مجموع هجده لک روپیه شود، همه ساله دولت **برطانیه** به امیر افغانستان بدهد.

۳— در قندهار و هرات نیز یک یک تن مسلمان از جانب دولت، اقامت داده [شود].

٤— سیم تلگراف از راه کرم تا دارالسلطنهٔ کابل، نصب و استوار شود و امیر افغانستان، حفاظت ملازم دولتی مقیم کابل وقندهار و هرات را با حراست تلگراف مواظب باشد.

۵— راه تجارت دولتین در بین رعایای جانبین، همیشه باز بوده، مسدود نگردد.

٦— یک تن صاحب منصب از خود مردم انگلیس، بخلاف سابق که مسلمان بود، با چند تن همراه و ملازمش در کابل مقیم باشد و اکنون آن شخص سرلیوی کیوناری خواهد بود که در کابل رود.

۷— بزرگان افغان و غیره چون سردار ولی محمدخان که امیرمحمدیعقوب خانش با سپاه نظامی و ملکی و توپخانه، از راه مدافعهٔ سپاه انگلیس در لهوگرد فرستاده و او از آنجا فرار کرده، در کرم نزد انگلیسان رفته و از آنجا در پشاور و از آنجا در جلال آباد آمده، این وقت در اردوی گندمک حاضر بود و غیره، برقرار و از سیاست پادشاهی برکنار بوده، تنخواه و مواجب ایشان برحال باشد.

۸— دست دولت به ضبط مال و کسر جاه ایشان دراز نگردد.

۹— اگر به افغانستان اقامت گزینند و یا در هند روند، مختار و مطلق العنان باشند.

۱۰— بزرگانی را که بدون رابطهٔ دولت انگلیس، امیر افغانستان از سبب خیانت یا دیگر امری، از راه سیاست جانب هند اخراج فرماید و اشخاصیکه از طریق مخالفت و معاندت دولت افغانستان فرار کرده، در کشور هند و غیره ولایات متصرفهٔ دولت انگلیس قرار گیرند، همه را معاونت در مؤنت و معیشت ننموده، بدون ملازمت و خدمت دولت— اگر اختیار کنند و مواجب بگیرند— دیگر چیزی و پشیزی به ایشان ندهند.

همهٔ شروط را بر عهدنـامهٔ سابقهٔ امیـر افغانستان و دولت انگلیس افزوده و جانبیـن خاتم بر نهاده، یک به دیگری نوشته داده از هم وداع کردند، و در وقت مفارقت، تمام علوفه و آذوقهٔ دولتی را که در چهاونی جلال‌آباد و عرض راه گندمک بود به امیر محمدیعقوب‌خان واگذار شدند، و هم از منزل گندمک سید محمد سعیدخان حاکم سابق غزنین، بحکومت آنجا برحال گردیده، سردار محمد حسن‌خان حاکم غزنین بفرمان طلب، شرف رکاب بوس حاصل کرده، بحکومت جلال‌آباد مأمور گشت. سردار محمد آصف‌خان که حال به لقب مصاحب خاص اعلیحضرت سراج‌الملة والدین، شرف اختصاص دارد، بحکومت لمقان نامزد شد، و خود نهضت فرمای کابل گردیده، قبل از پرتو نزول افکندنش، سردار محمدیوسف‌خان بفرمان طلب از هرات و سردار یحیی‌خان با پرده‌گیان حرم محترم امیرشیرعلی‌خان مرحوم، ازترکستان وارد کابل شدند. بعد امیر محمدیعقوب‌خان شرف وصول بخشیده، در روز ورودش تمامت وضیع وشریف شهر و اطراف و اعیان بار در میدان سیاه‌سنگ پذیره‌اش کرده، بوضع و شأن شاهان بزرگ در بالاحصار به عمارات شاهی فرود گشت، و سردار محمد ابراهیم‌خان را با سردار احمد علی‌خان که چندی قبل از این— چنانچه گذشت— محبوس نموده بود از غزنین طلبیده رها فرمود، و سردار شیرعلی‌خان را به ایالت قندهار سرافرازی داده، سردار محمد یوسف‌خان را بحکومت پشت رود مأمور فرموده، سردار محمد طاهرخان را در کلات بحکومت گماشت.

ذکر تنبیه و سرزنش بازعلی‌خان هزارهٔ جاغوری

چون سرداری چهار دستهٔ هزارهٔ جاغوری، پس از فوت سردار شیرعلی‌خان از حضور امیر شیرعلی‌خان مرحوم با یک توپخانهٔ قاطری و فوج پیاده‌ای که در سنگماشه بود، به صفدر علی‌خان پسرش مفوض گشته، احمد علی‌خان پسر دیگرش به منصب کرنیلی و بازعلی‌خان برادرش به منصب جنرالی فوج و توپخانهٔ مذکوره سرافرازی یافت، عمو و برادرزاده، مریکدیگر را در بزرگی و ریاست قوم، اطاعت نکرده، بازعلی‌خان تمرّد ورزید. امیر محمد یعقوب‌خان از عرض سردار صفدرعلی‌خان، سید محمدسعیدخان حاکم غزنین را فرمان کرد که لشکر و توپخانهٔ غزنین را مأمور داشته، بازعلی‌خان را تنبیه وتهدید نماید، و او چند بیرق پیادهٔ ساخلو[ی] مقیم غزنین را با چهار ضرب توپ قاطری و سواره و پیادهٔ طوایف وردک و تاجیک و محمدخواجه و چهار دسته وجیغتوی غزنین و خوانین طوایف مذکوره، بسرکردگی میرزا احمدعلی‌خان مأمور کرده، در کوه میلور لشکر پادشاهی با بازعلی‌خان و همراهانش که سدّ راه شده بود، دچار گشته و یک روز و شب آلات قتال به روی کار بوده، چندتن از جانبین مقتول و مجروح شدند، و در پایان کار بازعلی‌خان با همراهانش پشت بجنگ داده، از راه هزیمت داخل قلعهٔ خودش که به اندازهٔ گلوله‌رس توپ از سنگماشه دور بود شده، قلعه بند گشت و لشکر پادشاهی، اطراف قلعهٔ او را گرفته، پای تردّد و دست تمردّ او وهمراهانش را بضرب گلولهٔ توپ و تفنگ بربست تا که نجف علی‌خان برادر بازعلی‌خان بر زبر برج از ضرب گلولهٔ تفنگ کُشته گشت، نامبرده امان جان خواسته، خود را با زنان و فرزندان و برادرزادگان و نوکران، تسلیم میرزا احمدعلی‌خان کرد و او همه را حمل و نقل داده، در قلعهٔ جنگلک گلستان‌خان جای داد و خود بازعلی‌خان را در غزنین آورده، حاکم آنجا محبوسش نگاهداشت.

ذکر ورود سرلیوی کیوناری در کابل و کشته شدنش

در خلال احوال مذکوره، مرض وبا در کابل حادث شده، جمّ غفیری از برنا و پیر هلاک گردیده، چون مرض مذکور تخفیف کرد، سرلیوی کیوناری بقرار معاهدای که در منزل گندمک توثیق یافت، از راه کرم در ماه رجب سال هزار و دو صد و نود و شش (۱۲۹۶) وارد کابل گشته، سردار عبدالله‌خان بن سردار سلطان احمدخان مرحوم به امر امیر محمد یعقوب‌خان پذیره‌اش کرده، در بالاحصار به سرای امیر محمداعظم‌خان مرحوم، فرود آورده، منزل داد و او در آنجا اقامت گزیده، در روزهای بارعام، شرف سلام حاصل می‌کرد و در باقی ایام به گردش عادی خویش روز بسر می‌برد تا که روز شانزدهم ماه رمضان سال مذکور امیر محمد یعقوب‌خان، داودشاه خان سپهسالار را که در این وقت باز پرس حساب او به امر پادشاهی حوالهٔ نائب نور محمدخان و محمد رحیم‌خان برادر او بود، امرکرد که سپاه نظام را دوماهه تنخواه بدهد، و او از درد حساب دادن خویش و یا به تحریک والدهٔ ماجدهٔ شهزاده عبدالله جان ولیعهد مرحوم که سه‌هزار طلای مسکوک به او داده و ترغیب کرده بود که برغم امیر محمدیعقوب خان، سپاه را به فتنه برانگیزد.

بهرحال افسران سپاه را تعلیم برنگرفتن دو ماهه تنخواه و استدعای زیادت آنرا از کیوناری القا کرده، به دادن مواجب دو ماهه پرداخت و چون خود او فوج را اغوا کرده بود، سپاهیان نظام از گرفتن تنخواه دو ماهه سرباز زده، خواهش زیادت کردند و سپهسالار از دادن وجه اضافه بر دو ماهه انکار نموده، سپاهیان به آواز بلند گفتند که از کیوناری برطبق استدعای خود تنخواه خواهیم گرفت. این را گفته، روی بسوی منزل کیوناری نهادند، و او از ولوله و آشوب سپاهیان و رونهادن ایشان بجانب منزلش بدون اینکه تحقیق و تفتیش حال نماید، خایفانه به کشاددادن تفنگ پرداخته، چندتن را بضرب گلوله هلاک ساخت.

از مشاهدهٔ این حالت چشم سپاهیان را از خشم خون گرفته، بیباکانه به قورخانهٔ پادشاهی ریخته، آلات حرب برداشته به منزل کیوناری تاختند، و امیر محمدیعقوب‌خان آگاه گشته، داودشاه خان سپهسالار را کس فرستاده، امر کرد که رفع فتنه کند و او که محرک این امر بود، از راه دفع تهمت ظاهری، داخل فوج شده، لت و کوب خورده، از میان بلوائیان بیرون شد. سپاهیان رو به منزل کیوناری نهاده، میرآخور آقاجان‌خان از بازنگشتن و یورش بردن ایشان بالای کیوناری، امیرمحمدیعقوب‌خان را که در اندرون حرمسرا بود، خبر داد و او خواست که برخاسته، شورشیان را از فتنه باز دارد، اما سردار یحیی خان با پسرش سردار محمدیوسف‌خان چون کار را از اصلاح گذشته دیدند، مانع گشته نگذاشتند که به ممانعت فوج گراید تا آسیبی از بلوائیان نبیند.

خلاصه کیوناری از هجوم و ازدحام سپاهیان، هراسان گردیده، به کشاددادن تفنگ پرداخت و بسیار تن را بخاک هلاک انداخته، آخرالامر نفت به خانهٔ نشیمنش ریخته، خود و خانه و همراهانش را آتش زده بسوخت و از تمامت همراهانش یک تن به حمام آن خانه درآمده، بسیارتن از سپاهیان را بضرب گلولهٔ تفنگ از پا درآورد تا که دستگیر شده، کشته گشت و از این حادثهٔ پرهائله، جلال‌الدین خان بن سمندرخان توخی در کرم رفته، به فرنگیان خبر داد و جنرال سرفریدیریک را برتس با افواجی که در کُرم بود، بی‌تابانه راه کابل برگرفته وارد موضع «خوشی» شد.

ذکر رسول فرستادن امیر محمد یعقوب خان نزد انگلیسان وعذرخواستن و رفتن خود او و گرفتار شدنش

امیر محمدیعقوب‌خان از صدور این واقعهٔ دلخراش جان‌گزا، مضطرب گشته، داودشاه‌خان سپهسالار را که هنوزخبر نداشت که این آتش افروختهٔ او است، با میرزا حبیب‌الله‌خان مستوفی و ملاّ شاه‌محمد وزیر دول خارجه از راه عذرخواهی در خوشی نزد انگلیسان فرستاده، پیام داد که حادثهٔ قتل کیوناری از بلوای فوج بوده که آتش افروختهٔ سپاه به سعی امارت و کار پردازان پایهٔ سریر سلطنت، منطفی نگردیده شد. هر چه شد، اکنون بواسطهٔ رشتهٔ دوستی و وثاق معاهده‌ای که در بین است، می باید حمل این قضیه را بر دولت نکرده، راه نقض میثاق نپیمایند و در همانجا توقف نموده، به معادات نگرایند تا بانی فتنه و باعث مفسده معلوم و محقق گردد. بعد برضای جانبین، مطابق قانون سیاسی، محرّک را سزا و جزا داده آید.

انگلیسان از این پیام امیر محمد یعقوب خان از راه پیمودن بسوی کابل عنان بازکشیده، در خوشی درنگ کردند تا بروفق پیام امیر محمد یعقوب‌خان به وجه صواب کار را انجام دهند که نقصی به روی کار نیاید. مقارن این حال سردار ولی محمدخان به تمنای امارت، جمع کثیری از سرداران و بزرگان کابل را در قلعهٔ خود— که حال موسوم به ماهتاب باغ است— انجمن ساخته، از راه پذیرایی اردوی انگلیس وارد خوشی شد که قتل کیوناری را منسوب به امیر محمدیعقوب‌خان کرده، روی دل انگلیسان را در خصوص امارت افغانستان جانب خود کند؛ چنانچه هر چه خواست به انگلیسان گفته، ایشان را از امیر محمدیعقوب‌خان، تخویف و تحذیر زیاد کرد. امیر محمد یعقوب‌خان از رفتن او در لشکرگاه انگلیس در وسواس افتاده، معطل به مراجعت فرستادگانش نکرده، از راه بی‌تأملی بنام و بهانهٔ مهمانی در باغ «بینی حصار» امیر شیرعلی خان مرحوم رفته، از آنجا در شب راه عسکرگاه انگلیس برگرفته، چون نزدیک اردو رسید، فرستادگان خودش خبر یافته، پیام دادند که از این آمدن بیرون از تدبیر، گرفتار غل و زنجیر خواهی شد، و اگر می توانی راه مراجعت برگیر که مبادا گرفتار ادبار شوی، و او چون نزدیک رسیده، و انگلیسان آگاه شده بودند، نتوانست که بازگردد؛ چنانچه سپاه انگلیس به امر جنرال سرفریدریک رابرتس پذیره‌اش کرده، به اعزاز و اکرام در میان فوج نظام فرود نمودند و چون سردار ولی محمدخان روی دل افسران دولت بریتانیا رااز او گردانیده بود، فوراً از پیادگان نظام، محافظ به دورش گماشته، از «خوشی» او را نظر بندآسا با خود برداشته، رایت کوچ جانب کابل افراشتند و مردم کابل و اطراف قریبهٔ آن از گرفتار شدن امیر محمد یعقوب خان آگاه گشته، احرام جهاد بربستند.

ذکر محاربهٔ چهارآسیا و مغلوب شدن غازیان

غازیان فوج فوج و دسته دسته، بیرقهای سرخ و سفید بربسته، از پی هم راه لهوگرد برگرفتند و در تلال جبل «سنگ نوشته» با سپاه انگلیس ملاقی گشته، نائرهٔ حرب شعله‌ور شده، بازار کارزار رواج گرفت و

دلیران هردو گروه به نشیب و فراز کوه یکدیگر را هدف گلولهٔ جان‌ستان ساخته فراوان تن، بخاک هلاک انداختند. و آخرالامر گروه اسلام را از کثرت بمباری اتواپ انگلیسان، پای ثبات و استواری لغزیده، از راه هزیمت داخل کابل شدند و سپاه انگلیس منصورانه در بینی حصار فروکش کرده، در این روز جنرال محمدجان‌خان با سه فوج پیاده و توپخانه از چاریکار که به امر امیر محمد یعقوب‌خان جهت سدّ فتنهٔ اشرار کوهستان در آنجا اقامت و قرار داشت، وارد شیر پور گردید و روز دیگر به زبرکوه آسمایی برشده، انگلیسان نیز از راه قلعهٔ هوشمندخان به فراز کوه شیر دروازه برآمده، جانبین از فراز هر دو جبل، یکدیگر را هدف گلولهٔ توپ ساخته، روز را به کشاد دادن و گلوله انداختن توپ بسر بردند. جنرال محمدجان‌خان با افواج و اتوابی که در زیر فرمان داشت، کوه آسمایی را فرو گذاشته، در شب راه غزنین برداشته، در موضع مرغ گیران فرود گشت، و انگلیسان چیزی از پیادهٔ نظام را با توپخانه به فراز جبل شیردروازه که مشرف بر عمارات شهر و بالاحصار است گذاشته، اردو را از بینی حصار کوچ داده، به زبر تل مرنجان فرودگاه قرار دادند و خیمهٔ امیر محمد یعقوب‌خان را در دامنهٔ تل مذکور به کنار «هندوسوزان» بر پای داشته، محافظ به دورش گماشتند، و صبح روز دیگر نصف سواره و پیادهٔ نظام را به حفاظت لشکرگاه در تل مرنجان گذاشته، نیم دیگر راه تعاقب جنرال محمدجان خان را برداشته، به دامنهٔ کوه «قرق» با هم در آویخته، از جانبین خونها ریخته گشت و تا غروب آفتاب هنگامهٔ پیکار، برقرار و استوار مانده در پایان کار، سپاه انگلیس پشت به جنگ داده رو به لشکرگاه خویش نهادند، و جنرال محمدجان خان بعزم انجمن کردن غزات، داخل قوم وردک شد.

در این حال بعضی از دوستان سپهسالار حسین علی خان که امیر محمد یعقوب‌خانش در زندان انداخته بود، نزد او شده تکلیف بیرون شدن از زندانش کرده و او بدون امر و اجازهٔ امیر محمدیعقوب‌خان از زندان برنیامد، تا که اقوام خودش به امر والدهٔ امیر محمدیعقوب‌خان او را از محبس بیرون کشیدند و با او به درب حرمسرای امیر محمدیعقوب‌خان رفته، به حفاظت و کشیک حرم محترم شاهی — که در این وقت بجز او **که‌از زندان برآمده‌**و به خانهٔ خویش نشده، به دروازهٔ سرای اهل بیت شاهی رفت، دیگر احدی نبود — **با قومش** به پاسداری پرداخت و به حراست حرم محترم ولی نعمش روز بسر می برد، تا که امیر محمدیعقوب‌خان امر کرده، پرده گیان مُشکُوی سلطنت را از بالاحصار در باغ علی مردان‌خان به خانهٔ سردار یحیی خان نقل داد. بعد از آن نیز ترک خانه و عیال و مال و منال خویش کرده، خیمهٔ خود را به پهلوی خیمهٔ امیر محمد یعقوب‌خان بر پای نموده، با او در یک زورق دریای ابتلا نشست، و روز دیگر چند تن از مساحان[1] انگلیس داخل بالاحصار شده، قتلگاه کیوناری را با **نشستن‌گاه** امیرمحمد یعقوب خان، مساحت و پیمایش کرده، به لشکرگاه بازگشتند و امیر محمد یعقوب‌خان را پیام دادند که در فلان روز افسران انگلیسیه داخل بالاحصار می شوند، شما نیز در آنجا حاضر شوید که درباب بالاحصار چیزی گفته و قرارداده خواهد شد، و او از این امر متوهم گشت که مبادا آسیبی عاید حالش سازند؛ چنانچه یک روز قبل از روز موعود با محمد موسی خان پسرش از کنار هندوسوزان که خیمه و سراپرده‌اش بود، به فراز تل مرنجان نزد انگلیسان شده، خود او از امارت و پسرش از ولایت عهد، استعفا کردند، و انگلیسان از آنجا کوچ داده، خود او را با خود برداشته، در شیر پور درآمده، لشکرگاه قرار دادند و محبوس عمری‌اش ساخته، محکم نگاهداشتند و پسرش را از سبب خورد سالی

۱— (جمع مسّاح): کسی که شغلش مساحت کردن اراضی است— زمین پیما. ن

واگذاشته، با سرادق حرم محترمش در حرمسرا جای زیستن دادند.

ذکر متحد و متعهد شدن سردار شیرعلی خان با انگلیسان

سپاه انگلیس که وارد قندهار شده بودند، در خلال احوال مذکوره، تا حدود «شاه‌جوی»، تکاپوی نموده افاغنهٔ آن حدود با ایشان درآویخته، بسیار تن را خون بریخته، در پایان کار صاحب جان‌خان بن میراحمدخان تَرَکی با یکصد و نود و دوتن دلیران افغان با شمشیر آخته، به قلبگاه سپاه انگلیس تاخته، جان به تمنای وصال جانان باختند، و از آن جمله پیر محمدخان بن معاذالله‌خان نبیرهٔ مرتضی خان، دست راستش از ضرب تیغ سوارهٔ نظام انگلیس قطع گردیده، سیزده زخم منکر[1] نیز برداشت. از لشکر انگلیس نیز بسیار تن کشته گشته، جانب قندهار بازگشته و نتوانست که طرف غزنین رهسپار شود و چون وارد قندهار شدند، سردار شیرعلی خان قندهاری که از حضور امیر محمد یعقوب‌خان مأمور حکومت آنجا گردیده بود، نیز وارد گشته، با استیوارت و غیره سران سپاه انگلیس طریق مراوده و راه معاهده پیش گرفته، با انگلیسان قرار داد که قندهار را فرو نگذاشته، اقامت دائمی ورزند و حکومتش را بمثابهٔ سِند و غیره ولایات هند که تفویض نواب هر ولایت است، به او مفوض دارند، و انگلیسان او را به‌خطاب والی زبانزد نموده، به صوابدیدش در اجرای کار پرداختند و او به ایالت قندهار قناعت نورزیده، به طمع پشت‌رود و فراه نیز افتاد؛ چنانچه عموم سران سپاه انگلیس خصوص استیوارت را از سردار محمد یوسف‌خان حاکم پشت‌رود، تخویف و تحذیر کرده، به طلبیدن قندهارش، تحریض و ترغیب نمود که اگر در آنجا باشد به اتفاق سردار محمدایوب‌خان که در هرات است، فتنه برانگیزند. و او گفتار سردار شیرعلی خان را وقعی نگذاشته، خارج از درجهٔ اعتبار دانست تا که خودش صحایف و نامه‌های پی در پی برای مَلِکان و رعایای پشت‌رود فرستاده، اغوا نمودن آغاز نهاد که بر سردار محمدیوسف‌خان بشورند، و آخرالامر به نامه اکتفا نکرده، تاج محمدخان بن یحیی خان فوفل‌زائی را از قندهار در پشت‌رود نزد سردار محمد یوسف‌خان فرستاده، تعلیمش کرد که او را تکلیف آمدن قندهار کند، و هرگاه سرباز زده نیاید، مردم آنجا را به حیله به مخالفتش برانگیزد.

سردار محمدیوسف‌خان از کید او آگاه گشته، قبل از آنکه نائرهٔ فساد شعله‌ور گردد، از پشت‌رود برخاسته، وارد قندهار شد، و از ورود او چون سردار شیرعلی خان انگلیسان را از وی بیم و خوف نشان داده بود، گفتار او را نسبت به سردار محمدیوسف‌خان آلوده به غرض دانسته، تکلیف مراجعت پشت‌رودش نمودند، و او از بازگشتن در پشت‌رود سرباز زده، گفت که اگرچه سردار شیرعلی خان به ایلیت و قومی، قرابت تامه به خاندان شاهی دارد، اما در امور سلطنت او را حق مداخلت و مشارکتی نبوده و نیست، بلکه همیشه خادم دولت و رهسپار ملازمت بوده است و اکنون که شما بزرگان سپاه انگلیس. او را بزرگ و از خاندان سلطنت پنداشته، به ایالت قندهار برحال داشته‌اید و به صلاح و صوابدید او کار مملکت راست می‌کنید، بودن خود را در قندهار و پشت‌رود دشوار و ناسزاوار میدانم. و از این قبیل سخنان گفته، انگلیسان را ساکت ساخته، با سی سوار از قندهار رهسپار شده وارد دارالسلطنهٔ کابل شد.

۱ــ . زخم منکر: زخم سخت زشت ، ن

ذکر خراب کردن انگلیسان، بالاحصار را و فرستادن امیر محمد یعقوب خان را در هند

در خلال احوال مذکوره، از سبب قتل کیوناری که در بالاحصار وقوع یافته بود، انگلیسان عزم خراب نمودن آنرا جزم کرده، مردم سکنهٔ آنرا که اکثر از قوم عرب بودند، جهت حمل و نقل مال و اسباب و متاع ایشان، دو روز مهلت دادند، و در عرصهٔ این دو روز، قلیل و کثیری از اموال منقولی خود را کشیده و اکثر همچنان بر جا مانده بود که انگلیسان دست تخریب گشوده، تمام عمارات آنرا خراب کرده، چوبهایش را در شیر پور برده، به مصرف چهاونی نظام که جدید در وسط شیر پور احداث کرده بودند رسانیدند، و امیر محمد یعقوب خان را در ماه ذیحجهٔ سال هزار و دویست و نود و شش (۱۲۹۶) هجری بحفاظت هرچه تمامتر از شیر پور کشیده، یک فوج پیاده و یکفوج سوارهٔ نظام با او مأمور کرده، روانهٔ دیره‌دونش نمودند، و هردو فوج محافظ او منزل به منزل تبدیل یافته تا که در پشاورش رسانیده، از آنجا در موضع مذکورش برده، نظربند نگاهداشتند. و هم در این هنگام، بلکه از روز ورود سپاه انگلیس در شیر پور، حکم قتل فوج پیادهٔ اردل و غیره را که در قتل کیوناری اقدام نموده بودند، اصدار فرموده، قرار دادند که هر که یک تن از مردم بلوائیان و قاتلان کیوناری را گرفته، نزد بزرگان انگلیس آورد، پنجاه روپیهٔ چهرهٔ شاهی از جانب دولت، انعام به او عنایت می شود؛ چنانچه بعض مردم جاهل به طمع پنجاه روپیه، بسیار کس را به انگلیسان نشان داده، به شهادت رسانیدند، و از جمله جنرال خسروخان کافرالاصل جدیدالاسلام و محمد اسلم خان کوتوال و سلطان عزیزخان بن نواب محمدزمان خان به کشیدن طناب، درجهٔ رفیعهٔ شهادت یافتند.

مقارن این حال آتش به قورخانهٔ پادشاهی که در بالاحصار بود افتاده، تمام بسوخت، و مردم شهر بسیار اسلحهٔ سلطنتی را از قبیل تفنگ و تفنگچه و غیره بتاراج مالک شدند، و از صدمهٔ آتش افتادن درباروت و فیوز، سنگی برجسته، به بیرق نشان دولت انگلیس که به فراز دروازهٔ شاه شهید نصب کرده بودند، رسیده برشکست.

وقایع سال هزار و دویست و نود وهفت هجری

جنرال محمدخان که چندی قبل از این— چنانچه مذکور گشت— پس از محاربهٔ موضع «مرغ گیران» بعزم فراهم نمودن لشکر الوسی، داخل قوم وردک شده بود، مردم را تحریض و ترغیب غزا و جهاد کرده وارد غزنین شد، و در آنجا به اتفاق ملادین محمد معروف به محمدمشکین مشک عالم اندری و ملا عبدالغفور لنگری و غیره علما و فضلا و بزرگان خلق، انبوهی از طوایف وردک و اندری و **ترکی** و سلیمان خیل و وزیری و جدران و خواجک و تاجیک، انجمن کرده، در ماه محرم الحرام سنهٔ ۱۲۹۷ از غزنین احرام جهاد بربسته، چون وارد منزل شیخ آباد شدند، افسران لشکر انگلیس آگاه گشته، سر **فریدرک** رابرتس، نصف سپاه را بسرکردگی جنرال مکفرسن و سردار محمدحسن خان بن امیرکبیر اعلیحضرت امیر دوست محمدخان

مرحوم در کاریزمیر فرستاد که در وقت داخل شدن غازیان به چاردهی، از راه «دوده مست» و موضع «چهل تن»، برایشان بتازند و پاره‌ای از نصف دیگر را به سالاری جنرال بیکر و سردار عبدالله خان بن سردار سلطان احمدخان مغفور، مأمور چهار آسیا کرد که از راه آب بازک، قفای غازیان را برگرفته، وارد میدان شوند تا در هنگام ورود غازیان در چهاردهی، ایشان از قفا و سپاه مأمورهٔ کاریز میر از پهلو، و خودش با بقیهٔ سپاه از پیش رو، بر غازیان تاخته، شاهد مقصود بکنار آرند.

چنانچه خودش با جنرال هلس و اندکی از سوارهٔ نظام و دو ضرب توپ در قریهٔ «انچی باغبانان» رفته و معدودی از سپاه را در شیر پور به محافظت بنه و لشکرگاه گذاشت، و از انچی باغبانان تا دامن کوه قرقی و مرغ گیران راه پیموده، هریک از قلهٔ کوه آسمایی و شیردروازه را به صدتن از پیادهٔ نظام و توپ، امر استحکام کرده، در همهٔ مواضع، مستعد و آمادهٔ پیکار نشستند تا که جنرال محمدجان خان با جمعیت خویش، پیشتر از ملاّ مشک عالم وارد قلعهٔ قاضی‌شده، با **سر فریدرک** رابرتس و همراهانش درآویخت، و او به امید افواج مأمورهٔ کاریزمیر و چهار آسیا که از راه آب‌بازک و موضع دوده‌مست، مأمور میدان شده بود، دلیرانه در جنگ اقدام کرده، بازار کارزار را رواج داد. درعین گیرودار سپاه مأمورهٔ کاریزمیر که می بایست برطبق اندیشه و تدبیر او به سروقتش می رسید، از قضا با غزات فرزه و پمقان که بسرکردگی برادر پرویزشاه‌خان رهسپار کمک غازیان بودند، دچار گشته و گرفتار پیکار شده، از رسیدن به سروقت **سر فریدرک** رابرتس بازماندند. و همچنین سپاه راه «آب‌بازک» نیز از سبب بعد مسافت نتوانست که در وقت گیرودار رسیده، به او یار و مددکار شود. بنابرآن تاب دست غازیان نیاورده، پشت به محاربه نهاده، از راه شکست روی بسوی شهر و شیر پور نهاد و غازیان عنان از تعاقبش بازنکشیده، بسیاری از همراهانش را از دم تیغ گذرانیدند؛ چنانچه از تمام سوارهٔ نظام که با او همعنان بودند تا دهمزنگ چهل سوار با خودش باقی مانده، دیگران همه کشته شدند و با همان چهل سوارهٔ نظام از هیبت غازیان که درعقبش سرگرم تاخت و تاز بودند، سراسیمه داخل دهمزنگ شد، و در این وقت که دست از جان شسته بود، چهار صد تن از فوج پیاده که از جملهٔ محافظین بنه و آغروق از شیر پور رهنورد معاونت او شده بودند، در دهمزنگ به او رسیده، روح به قالبش دمید و پیادگان مذکوره بر بامهای خانه های مردم ده مزبور برشده، به تفنگ غازیان را از درآمدن به دهمزنگ بازداشتند.

مقارن این حال سردار ولی محمدخان که با جمعی از سوار و پیادهٔ خاصه‌دار و دو ضرب توپ بعزم رفتن ترکستان با امر انگلیسان در میدان کنار دهمزنگ خیمه زده بود، از راه یاری انگلیسان، غازیان را از پشتهٔ کنار شمالی ده مذکور، هدف گلولهٔ توپ آتشبار ساخته، از کشتزار وسط دهمزنگ و قلعهٔ حاجی یوسف بضرب گلولهٔ توپ براند، و خاصه‌داران خود سردار ولی محمدخان از مشاهدهٔ یاری دادن او انگلیسان را برآشفته، خیمه و سامان سفر ترکستان او را تاراج کرده، به غازیان ملحق شدند. غازیان که از ضرب گلوله اندازی هردو توپ سردار ولی محمدخان، روی از دهمزنگ برتافته بودند، جانب واصل آباد و جنگلک راه برگرفتند و پیادگان فوج نظام از دهمزنگ بیرون شده، از کنار رودخانه بجانب غازیان، تفنگ کشاد داده، همچنان حرب کنان جانب شهر و شیر پور بازگشتند.

درخلال این قتال و جدال، سپاهی که با دلیران «فرزه» و «پمقان» و برادر پرویزشاه خان گرفتار پیکار شده بودند، جنگ کنان از چنگ غازیان برجسته، درحدود قلعهٔ قاضی و قلعهٔ سلطان احمدخان دچار غازیانی که با ملاّ مشک عالم همراه بودند شده، با هم درآویختند و فراوان خونها ریخته، در پایان کار،

انگلیسان پشت به جنگ داده، از راه «قرغه» رو به دهمزنگ نهادندو به امر **سر فریدرک** رابرتس، از بیم حمله و یورش غازیان، یکشبانه روز را در دهمزنگ بسر برده، بعد وارد شیر پور شدند، و لشکر مأمورهٔ راه آب بازک نیز وارد میدان گردیده، غازیان را چیره دست دیده، از قفای دیگران شباشب در شیر پور فرود گشتند و ملاّ مشک عالم با غزات ظفر توأم، از راه «قلعهٔ میرغضب» و«افشار تیبه» رهسپار گشته، در هندکی — حال موسوم به چهل ستون— و «ده دانا» و جنگلک» و «واصل آباد» و غیره به جنرال محمدجان خان و همراهان او پیوستند.

روز دیگر تمامت مردم چاردهی با غازیان شجاعت نشان به کوه «تخت شاه» برشده، انگلیسان دو صد تن از پیادگان نظام را با دو ضرب توپ به اقامت پوزهٔ وسط ءتبرهٔ بابرشاه و واصل آباد مأمور کردند که اگر بقیهٔ غازیان از راه گذرگاه روی بسوی شهر نهند، ایشان سنگر برافراشته، به مدافعه گرایند؛ چنانچه اینان از آنجا و محافظین اقامه گزین قلهٔ کوه شیر دروازه که با دو ضرب توپ در این جا جای داشتند، از طلوع آفتاب تا وقت عصر، غازیان فرازِ جبل تخت شاه و دامنهٔ آنرا هدف گلولهٔ اتواپ ساخته، کاری از پیش نبردند وغزات را از فراز کوه فرود کردن نتوانستند؛ چنانچه هر آنی که فرنگیان از راه گردنهٔ مشهور به مزار حضرت خضر— (علیه السلام) روی یورش بسوی تخت شاه می نهادند، ازضرب گلولهٔ تفنگ غازیان، یک یک از پادرآمده، مابقی جانب اقامتگاه خود مراجعت می‌کردند و فردای این روز غازیان علاقهٔ لهوگرد از راه «**موسیئ**» وارد بینی حصار گشته، تمام کوه را از آنجا تا قلهٔ جبل تخت شاه فرا گرفتند. انگلیسان از شیر پور به آهنگ جنگ، راه بینی حصار برگرفتند و از کنار چمن قلعهٔ هوشمندخان و قلعهٔ هند و جنب دیوار بالاحصار تا حدّ بینی حصار تمام فرو گرفته، غازیان را آماج گلولهٔ تفنگ و توپ و خمپاره ساخته، از فراز کوه پراکنده نمودند و سیزده‌تن از غازیان را که در قلعهٔ هندو برای امری درشده بودند، دستگیر نموده، همه را یکجا از دم تیغ گذرانیدند که اکنون در جنب شرقی قلعهٔ هندو و در زیر یک قبّه مدفون، و غریق بحر رحمت حیّ بی چونند.

ذکر محاربهٔ تپهٔ مرنجان و کوه آسمایی و شهید شدن محمد عثمان خان

چون انگلیسان، غازیان را پراکنده ساخته و برکشتگان هر سیزده تن شهدا، خاک ستم انداخته، و قلعهٔ هندو را آتش زده بسوختند، راه مراجعت جانب شیر پور برگرفتند و در قرب تپهٔ مرنجان جمعی از مردم تره‌خیل و غیره که بعزم غزا راه برگرفته، به فراز تپهٔ مرنجان رسیده بودند، به سپاه انگلیس دلیرانه حمله کرده، شورش بزرگ در تمام لشکر انداخته، بسیار تن را از انگلیسان به ضرب شمشیر و گلولهٔ تفنگ هلاک ساختند و در پایان کار چون اندک بودند، از راه فرار داخل قلعهٔ احمدخان شدند و سپاه انگلیس وارد شیر پور شده، رفع خستگی کردند، و روز دیگر محمدعثمان خان قوم صافی با مردم تگاب و نجراب، بسرعت و شتاب از گرد راه وارد کابل شده، در وقت طلوع آفتاب روی جهاد به فراز کوه آسمایی نهاده، پیادهٔ نظام را که با دو ضرب توپ به قلهٔ کوه اقامه داشت، از پیش برداشته، پراکنده ساخت و چند تن از پیادگان نظام را که به فراز کوه اقامت

داشتند، مقتول و مجروح نموده، تمامت فراز و نشیب و قلهٔ کوه را متصرف گشته، مردانه‌وار و استوار بعزم رزم جای گزید.

مقارن این حال در افواه سمر گشت که جنرال غلام حیدرخان چرخی با دلیران رجال محال «چرخ» و خوست و گردیز و غیره راه نزدیک کرده است که وارد کابل شود و انگلیسان از بیم جان پاره‌ای از سپاه نظام را با توپخانه جهت انسداد راه او که نگذارند داخل شهر و شیر پور شود، از حدّ مرادخانی تا ریکاخانه و دروازهٔ لاهوری و زندان‌بانان و تل مرنجان مأمور کرده، با صفوف آراسته ایستادند و همچنین جمعی دیگر را از باغ امیر شیرعلی خان مرحوم— حال موسوم به خرم باغ— تا باغ محمدعثمان‌خان و کنار ده افغانان و باغ عالم گنج و دروازهٔ خرچ گیری، به دور کوه آسمایی گماشتند و برخی دیگر را با دو ضرب توپ به قلعهٔ بلند واقع کلوله پشته— که حال قورخانهٔ دولتی در آنجا است— امر ایستادن کردند. و آنگاه که مواضع مستعده را تمام گرفته، کار محاربه راست نمودند، دست به آلات حرب برده، از فراز و قلهٔ کوه شیردروازه و قلعهٔ بلند، محمد عثمان خان و همراهانش را که در کوه آسمایی جای گزیده بودند، هدف گلولهٔ توپ ساخته، افواج مأمورهٔ اطراف و دامنهٔ کوه را امر بالا شدن نمودند.

چنانچه بازار حرب رواج گرفته، شهر و کوه و کمر از دود توپ و تفنگ، تاریک و سیاه رنگ گشت و بسیار تن از جانبین مقتول و مجروح شده، آخرالامر اسلامیان پشت به جنگ داده، رو به گریز نهادند، و از آن جمله خود محمدعثمان‌خان با هشت تن از غازیان که خوشنودی خدا و رسول را به نقد جان خریدار بودند، مردانه بکوشید و از قلهٔ کوه روبرنتافته، همچنان استوار ایستاده، تا آنوقت که جان در تن و رمق در بدن داشتند، پشت بدشمن نداده، بسیار تن را بکشتند تا که کشته گشته، درجهٔ رفیعهٔ شهادت یافتند. و در این روز چندتن از شکست‌یافتگان از دست مردم مرادخانی که گرفته، سپرد انگلیسان می نمودند، درجهٔ شهادت یافتند.— چنانچه موضع شهادت و مدفن ایشان طرف شمالی باغ ارگ مبارکهٔ کابل واقع است و قبّه‌ای برآن حسب‌الفرمان حضرت ضیاء‌الملة والدین مرحوم بنا شده [است]—.

مقارن این حال که هنوز نائرهٔ قتال و جدال خاموش نگشته و مردان کار، گرفتار پیکار بودند، جنرال محمدجان خان که با انبوهی از غازیان در قلاع چهاردهی جای گزیده بود، از صدای توپ و تفنگ جنگ، از راه مدافعه در میدان میان مزار شاه مردان و قلعهٔ علی آباد انجمن گشته، رو به میدان کارزار نهادند و با آنکه **تمامت مواضع مستعده** چون قلهٔ کوه آسمایی و فراز جبل شیر دروازه و غیره درتصرف سپاه دولت انگلیس بود و قورخانه و اسلحهٔ دولتی نیز با خود داشت، غزات شجاعت سمات با آنکه آلات حرب— چنانچه باید و در مقابل سپاه دولت بکار آید— نداشتند، به یاری صاحب دین و تأیید حضرت جهان آفرین، دلیرانه حمله کرده، انگلیسان را از پیش برداشتند و اتواپ دولتی را متصرف شده— الاّ کوه شیردروازه— دیگر همهٔ مواضع را از وجود ایشان تهی ساخته، همه را داخل شیر پور نموده، محصور ساختند. در این جنگ زنان سالخوردهٔ اسلام نیز حاضر و بیرق جهاد بدوش بودند و کوششهای مردانه کرده، بعضی زخمدار و برخی کشته شدند و فوجی که از انگلیسان به قلهٔ کوه شیر دروازه، اقامه داشتند، در نزدیکی شب احمال و اثقال و بارگیر خود را گذاشته، از کوه فرود شدند و در باغ عالم گنج و دامنهٔ کوه آسمایی رسیده، از حملهٔ غازیان که در فراز و نشیب کوه بودند، رنج و تعب بسیار دیده و مقتول و مجروح شده، اندکی جان بسلامت کشیده، در شیر پور به مخصورین پیوستند.

بعد تمامت سپاه انگلیس در شیر پور گرفتار تنگنای انحصار شده، شب را از بیم جان نخفته، درختان باغهایی

را که در قرب و جوار شیر پور بودند قطع کرده، جانب شمال آنرا که دیوار نداشت، از چوب و خاک، سنگر سدید[۱] افراشتند و بدان نیز اکتفا نکرده، تمام اطراف بیرون دیوار حصار و سنگر را از سیم آهنین خاردار، بقدر دوگز عریض و مشبّک بافته، نیم ذرع بلندتر از زمین استوار ساختند که اگر غزات شبیخون زنند، پای های ایشان در شبکه های سیم خاردار رفته، گرفتار، و از خارهای آهنین زخمدار گردیده، کاری از پیش نبرند.

ذکر تاراج کردن غازیان، خانه‌های سرداران کابل را

غازیان با وجود حصول این فتح بزرگ، مراوده و اتحاد بعضی از سرداران چون سردار ولی محمدخان و سردار محمد حسن خان و غیره بزرگان را بهانه ساخته، از راه تاراج داخل شهر شده، اکثر خانه های سرداران و بزرگان را غارت کردند و در هیچ چیز صرفه ننموده، حتی لباس زنان را به یغما بردند. مردم سکنهٔ شهر از هندو و مسلمان که از خوف تاراج کردن غازیان— و بیم اینکه در روز کشته شدن محمد عثمان خان و شکست یافتن غزات تگاب و نجراب، هلس نام انگلیس که حاکم شهر بود، اعلان کرده بود که هر که آحاد و افراد غازیان را در خانهٔ خود پنهان نماید و ظاهر شود، ضبط و تاراج و گرفتار زنجیر عتاب می‌گردد— همگِنان در چند اول در آمده، به خانه های مردم قزلباش پناه گزیده بودند؛ از دستبرد و تاراج غازیان ایمن مانده، اکثر آنانی که در شهر بود تاراج شدند. از این امر سپاه انگلیس را آسودگی و فرصت دست داده، با جنرال محمدجان خان، ابواب مراوده بگشودند، وهم درعصر روز فتح جنرال غلام حیدرخان چرخی با غازیانی که همراه داشت، در رسیده، به اندرون بالاحصار جای گزید.

از این معنی انگلیسان زیاده‌تر خائف گشته، به چالاکی جنرال محمدجان خان را فریب داده، در شب نهم ماه محرم سال هزار و دو صد و نود و هفت (۱۲۹۷) هجری که از غرهٔ آن تا این شب، بازار قتال رواج داشت، شصت هزار روپیهٔ کله‌دار به او داده، قرار دادند که غازیان را از کابل پراکنده کند، و او این امر را از دیگر بزرگان نهان داشته، بامدادان به اتفاق همهٔ غازیان روی یورش به شیر پور نهاد و در ظاهر کشش و کوششی کرده، در پایان کار راه فرار پیش گرفت، و از رو برتافتن او و همراهانش دیگر غازیان نیز پشت بجنگ داده، رو به پراکنده شدن نهادند و انگلیسان دست یافته، بسیاری از بازماندگان ایشان را دستگیر کرده بقتل رسانیدند، و اگر این دورویی در میان غزات واقع نمی شد، سپاه انگلیس بمشابهٔ واقعهٔ سال هزار و دویست و پنجاه و هفت (۱۲۵۷) هجری همه هلاک و برباد و نیست و پست می شدند. اما افسوس که واقعهٔ مذکوره به غازیان روی داده، لشکر انگلیس فتح‌یاب گردیده و آسوده خاطر شده، سردار ولی محمدخان را که در معارک و مهالک[۲] با انگلیسان یار و مدکار بود، بحکومت کابل گماشته، خود ایشان به امور مملکت‌داری پرداخته، کارِ سَرَک[۳] و خیابانهای اطراف شهر و شیر پور را جاری ساخته، به فراز و قلهٔ کوه شیر دروازه و کوه

۱— راست و درست، محکم و استوار. ک

۲— معارک ومهالک: میدانهای جنگ ومواضع هلاک— میادین کارزار. ن

۳— **خیابان. جاده. ن**

آسمایی و تل مرنجان، قلاع محکم؛ و به مواضع مستعده، بروج جداگانهٔ مستحکم بنیاد نهاده آباد کردند، و خزانهٔ امیر شیرعلی خان را تمام صرف اینگونه کارها نموده، طلای مسکوک یک مثقالهٔ خزانه را عوض پنج و هفت روپیهٔ کابلی و روپیهٔ کابلی را معادل روپیهٔ کله‌دار خود ایشان به مزدوران و کاریگران می دادند.

ذکر فتنه انگیختن کرنیل ولی‌الله خان در غزنین به تعلیم انگلیسان

انگلیسان در اوایل ورود ایشان به کابل، کرنیل ولی الله خان قوم تاجیک را به مژده و نوید عطای زر در غزنین فرستادند که بهر حیله‌ووسیله‌ای که‌بتواند، مخالفت و عداوت در بین افغان و هزارهٔ غزنین اندازد تا مردم افغان گرفتار پیکار شده، از راه غزا و جهاد وارد کابل نشوند؛ چنانچه او وارد غزنین شده، خواست که نخست مردم تاجیکیه را از راه قومی خویش— که به انگلیسان نوید اطاعت آن قوم را داده و بذمهٔ خود نهاده بود— اغوا کرده، بعد به اِضلال مردم هزاره پردازد، اما عبدالقادرخان بن محمودخان بزرگ و رئیس قوم تاجیک که پس از آمدن سیدمحمدسعیدخان حاکم در وقت گرفتار شدن امیرمحمدیعقوب خان به کابل، داخل غزنین شده، حکومت می‌کرد، کرنیل ولی الله‌خان را مانع شده، نگذاشت که داخل شهر غزنین شود. پس ناچار در قلعهٔ شاه علی اکبر رفته، اقامت گزید و سیدمحمدتقی شاه را از طرف کارگزاران انگلیس نوید بزرگی داده، مکتوبی را که از انگلیسان در باب آنچه که او بکند و هر که را تصدیق خدمت بدهد، در نزد کارداران دولت انگلیس مربوط و منظور باشد، به او بازداشته اغوا کرد، و بتوسط او بزرگان طوایف هزاره چون: غلام‌حسین خان بن گلستان خان قوم محمدخواجه و نور محمدخان برادرزادهٔ او و مرتضی خان بن غلام رضاخان وغلام محمدخان بن رجب علی خان قوم جیغتو و میرفتح خان هزارهٔ بهسود و ملک غلام رضا ولد ملک عباس قوم علاء الدینی هزاره‌وسید یعقوب علی و محمدطاهر پسران سید احمد سرابی و سید محمد تقی مارفولی و غیره را با الوسات ایشان در قلعه «نه برجهٔ» شاه علی اکبر انجمن ساخته و از طرف دولت انگلیس، مکتوب مذکور را نشان داده، به وعده‌ها و نویدها همه را اغوا کرده، روی تسخیر به شهر غزنین نهاد، و عبدالقادرخان ایشان را بضرب گلولهٔ توپ از پیش رانده، نگذاشت که پا به نزدیک حصار گذارند؛ چنانچه از حدود مغلان و آهنگران قدم نتوانستند پیش گذاشت و هزاره گان چند روز، چپ و راست تاخت و تاز کرده، کاری از پیش نبرده، راه اوطان خویش پیش گرفتند، و از جمله غلام‌حسین خان و نورمحمدخان برادرزاده‌اش که با سواره و پیادهٔ مردم محمد خواجه، شب را در وقت محاصرهٔ غزنین به دیهات مردم تاجیکیه و غیره بسر می بردند، قلعهٔ حاجی را غارت کرده، آخوندزاده[1] را که صاحب آن بود کشته، تمامت مال و منالش را برداشته، به خانه‌های خود رفتند.

مقارن این حال غازیانی که از کابل مراجعت کرده، وارد غزنین شدند، از راه انتقام روی بسوی «گل بوری» و «قیاق» نهاده، تا قلعهٔ «سربید» بتاختند، و مردم هردو موضع دست عیال و اطفال خود را گرفته بدون مال و منال وارد سراب شدند، و غازیان چندتن از مردان و زنان ایشان را که بازمانده بودند کشته، از مال و متاع ایشان گران‌بار معاودت کردند. همچنین مردم رعناخیل قوم اندری بامردم هزارهٔ شاکی درآویخته،

۱— اسم این آخوندزاده معلوم نشد. ک

فراوان خون یکدیگر بریختند و از بزرگان افغان، ارسلاح خان اندری بواسطهٔ ضخامت بدنش در وقت گریختن از دیگران بازمانده، کشته گشت تا که پس از قتال و جدال بسیار، گل محمدخان معروف به خان آکای جلال‌زائی قوم «اندر» از راه صلح خواهی وارد شاکی شده، نزاع افغان و هزاره را بصلح فیصله نمود.

ذکر فرار کردن سردار عبدالقدوس خان از کابل و توجه سردار عبدالرحمن خان جانب افغانستان

در خلال واقعات مذکورهٔ صدر، سردار عبدالقدوس خان بن سردار سلطان محمدخان مرحوم از استیلای دولت انگلیس در کابل شکسته خاطر شده، راه فرار جانب سمرقند اختیار کرد، و از آنجا به امر سردار عبدالرحمن خان با سردار محمد سرورخان و سردار محمد اسحق خان پسران امیر محمد اعظم خان مرحوم— که ذکر فرار اختیار نمودن ایشان جانب بلخ از پیش بشرح رفت و چنانچه بیاید— روی بسوی بلخ نهاد. و هم در اوقات مزبوره، سردار عبدالرحمن خان در باب مراجعتش جانب افغانستان با امنای دولت روس، گفتگوی زیاد کرده، چون امیر محمد یعقوب خان که با دولت روس عهد بربسته ودر خصوص راه ندادن او جانب افغانستان قرار نهاده وگرفتار دولت انگلیس شده بود، اجازت حاصل کرد. بعد از راه خفا نزد تاجری که به او وعدهٔ قرض داده بود رفته، دو هزار مثقال طلای مسکوک وام گرفته و این را نیز در خفیه علم حاصل کرد که روسیان از مراجعت او جانب افغانستان سرگران نیستند بلکه به اجازتی که داده‌اند مشعوف و خرسندند، پس با خاطرشاد و دلی از قید غم آزاد، رو به منزل خویش نهاد و خدامش را مشاهده کرد که بحالت ناامیدی، گرفتار تفرس و تجسّس احوال اویند و از جمله عبدالله خان توخی را که به دروازهٔ منزل ایستاده بود، پیش خوانده، طلاها را به او داده داخل حرمسرا شد.

و روز دیگر صد رأس اسپ گزیده خریده، عبدالله خان را امر کرد که اسباب سفر از قبیل زین و یراق اسلحه ساز کند، و او در عرصهٔ سه روز تهیهٔ سامان سفر سردار عبدالرحمن خان را نموده، او در روز چهارم بعد از ادای نماز جمعه، با تمامت آشنایانش وداع کرده، شهزادگان رفیع مکان، سردار حبیب الله خان و سردار نصرالله خان و اهل حرم محترم را با چندی از خدمتکاران در تاشکند به امان خداوند بی مانند گذاشته، روبراه نهاد و در کنار رود «چلچیک» فرود شده، شب را بسر برد، و بامدادان از راه شهر نو که جدید دولت روس احداث و آباد کرده است رهنورد شده، چون بقرب رودخانهٔ شهر مذکور رسید، حاکم شهرش دعوت مهمانی کرده، در وقت صرف طعام از وی پرسید که دولت روس چه قدر وجه نقد برای مصارف راه عنایت کرده است؟ سردار والا تبار پاسخ داد که از دولت مزبوره به اجازت دادن مراجعتم جانب افغانستان بسی خرسندم و دیگر توقعی نداشتم که بوقوع می انجامید. و پس از این مکالمه، حاکم موصوف که منصب کرنیلی اعزازی[1] نیز داشت، از مجلس بیرون رفته، پنج هزار «منات» آورده پیش روی سردار رفیع مقدار نهاد و او نپذیرفته، از اصرار کرنیل موصوف یک میل تفنگچهٔ شش لوله و یک میل تفنگ دنباله پر، برسم تحفه از وی گرفته،

۱— . منصب کرنیلی اعزازی: منصب گلنلی (سرهنگی) افتخاری. ن

بامدادان با او و بعض رفقایی که از تاشکند تا اینجا همراه آماده بودند وداع کرده، راه برگرفت، ودر نصف اخیر شب وارد شهر «اراتیپه» گردیده، بعد از توقف دو روز از آنجا در «پاسکت» نزول فرمود و پس از سه روز از آنجا رهسپار گشته، چون وارد خجند شد، شش روز در خانهٔ یکی از دوستانش درنگ کرده، سی رأس اسپ از نزد بزرگان خجند که به سبب استیلای دولت روس از بزرگی افتاده، به دکانداری و حرفهٔ تجارت پرداخته زیست می نمودند، خریده، نخست عزم «خوقند» کرد، و از کثرت برف و شدت سرما فسخ عزم نموده، بعد راه «اورتپه» پیش گرفته، کس با چهار هزار روپیه نزد خسرزادگانش پسران میرجهاندارشاه خان در خوقند فرستاده، پیام داد که من راه اورتپه برگرفته ام، شما تا وصول مرسول دوم من آرام و آسوده بوده، حرکت نکنید.

پسران میرمذکور که امیر شیرعلی خان اخراجش کرده و ایشان آواره گشته، محبوس دولت روس شده و پس از حبس سه سال به ضمانت سردار عبدالرحمن خان از زندان رها گردیده، در خوقند جای گزیده بودند، از نامه و فرستادهٔ سردار خجسته اطوار شاد خاطر شدند و خود سردار نیکوکردار وارد منزل سیماب شده، به دکانی فرود گشته، اظهار کرد که یکی از افسران اسلامیه ام. و دکانداران آنجا از سخن او انجمن گردیده، هرکدام دو تن از همراهانش را از راه مهمانی به مقام خود بردند و یکی از آن جمله خود سردار والا تبار را به منزل خویش برده، بامدادان با همراهانش از آنجا رهسپار گشته، پس از طی دو منزل وارد اورتپه شد و به کاروانسرایی نزول نموده، هریک از مسلمانان و هندوان آنجا که منزل مناسبی داشت پیش آمده، تکلیف رفتن جای خویش کرد و او خود عذر خواسته، بعضی از همراهانش را به منازل آنان فرستاد، و آخرالامر شخص تاجری که با او رشتهٔ محبت در میان داشت، نزدش حاضر شده از راه دوستی در منزل خویشش برد. و هم از این جا سردار محمد سرورخان و سردار محمد اسحق خان عمّ زادگان خود را مکتوب فرستاد که راه بلخ برگرفته، برطبق دستورالعملی که در تاشکند به ایشان داده شده است— چنانچه از پیش گذشت— رفتار نمایند. و خودش پس از توقف دوازده روز در اورتپه، اجناس خلعتی و غیره اشیای ضروری خریده، راه گذرگاه «اوچی» برگرفت و از کوه پربرفی که هر که از سمرقند رهنورد شود، از این جبل می باید عبور کند، عزم قطع مسافت کرد، و با وجودیکه آن جبل از بسیاری برف و سختی سرمای دی ماه چون سدّ یخین بود، روی بسوی بدخشان نهاده، چون پا به دامن آن کوه گذاشت، تکیه بر تأیید پادشاه بی انباز کرده، شروع به فراز شدن نمود و نزدیک قلهٔ کوه رسیده، از وزیدن باد، سردی هوا رخ به شدت نهاد و از کثرت برف که اسپ تا زانو فرو می رفت فرود گشته، با همراهانش اسپان را پیش انداخته و هریک از دم اسپ خویش گرفته و بقدر فرسنگی برف را بریده، اثر وحشت از ناصیهٔ حال همراهانش ظاهر گشت، و او همه را دلداری کرده، راه می سپرد تا که چندتن ضایع گردیده، مؤذن رکاب خویش را امر آذان دادن کرد، و او هفت نوبت کلمات آذان را تکرار کرده، از لطف لطیف بی مانند، باد از وزیدن بایستاد و از جملهٔ همراهانش که صد تن بودند، ده تن از دم اسپ گرفته با خودش که نیز دم اسپ بدست داشت، بقلهٔ کوه برشده، نودتن دیگر در میان برف بازماند و سردار شجاعت دثار پنج تن از جملهٔ برشدگان را پیشتر امر فرود گشتن از کوه کرده، خودش که از حرکت طبیعی بپا عاجز گردیده بود، با پنج تن دیگر بروی برف نشسته، از قفای آنان خزیده خزیده از کوه فرود گشت.

این وقت مردم متوطن دامن کوه که از ورود پیشینگان بحال سردار عبدالرحمن خان علم حاصل کرده

بودند، سه صدتن با هیزم رسیده، ایستاده بودند که او فرود گشته و آتش برافروخته، چون به حال آمد، چندتن، او و همراهانش را برداشته، رو به منزل نهادند و دیگران راه فراز کوه برگرفتند که بازماندگان را معاونت نموده، به منزل رسانند و سردار والا تبار وقت طلوع آفتاب وارد منزل شده، در خانه‌ای که مردم ده گرم کرده و بستر خواب گسترده بودند فرود گشته، تا هنگام غروب بخوابید و بازماندگانش نیز وارد گردیده، چون او از خواب بیدار شده، تمام اعضای خود را خسته و دردناک یافته و همراهانش را سالم دید، هریکی از مردم قلعه را یک طلا و بزرگان ایشان را پنج پنج طلا داده، همه را خرسند ساخت و ده روز در آنجا درنگ کرده، بعد از رفع خستگی چون در راه حصار که عزم ورود آنجا را در دل داشت، چهار کوه بزرگ دیگر واقع بودند، ترک آنجا را کرده، از طرف سمرقند که بجز از جبل تلکار دیگر کوهی در میان نیست، رهسپار شد و در این راه نیز چند جای سخت و دشوارگذار چون: ۱— فنوار ۲— پل خشت ۳— ازری منار ٤— لقلق ٥— پسخنده ٦— مومن ۷— جنت و غیره بودند و با آنکه این جنت چون پل صراط خوفناک است و فرق و ضدّیتش با دوزخ بجز اینکه در آنجا آتش عدل و در این جا یخ منجمد ظلم، دیگر چیزی نیست.

خلاصه به یاری حضرت باری از همه جا سالم در گذشته، دو شب به دیهات علاقهٔ پنج کند بسر برده، بعد واردقره‌داش و مغیان گشته، دو روز درنگ فرمود و بیرقی را که از مزار خواجهٔ احرار برداشته، از پیش با خود داشت و آنرا— به سبب خوابیکه دیده و در عالم رؤیا از چند سال شنیده بود که بدوگفته بود که ای فرزند عزیز! بیرق بزرگ مرا بردار و در وقت مراجعت جانب افغانستان با خود ببر که فتحیاب خواهی شد— گرامی می داشت. بنابر آن در این منزل دو رأس گوسپند برسم خیرات ذبح کرده و پرچم آن علم محترم را گشوده، راه شهرسبز برگرفت و وارد قلعهٔ جوز شده، حاکم آنجا پذیره‌اش نکرد، زیرا که پادشاه بخارا قبل از ورود سردار والا تبار در آنجا بذریعهٔ فرمان او را اعلام فرموده بود که کسی را نگذارد که علوفه به سردار فرخنده اطوار بدهد. و چون این امر از پیام دادن حاکم، معلوم و مفهومش گشت، پاسخ داد که خدا یار و سازگار من است، اندیشه از من نداشته باشید؛ چنانچه او را احدی از مردم آنجا راه نداده، در مسجدی فرود شد و همراهانش را امر کرد که در کنار رودخانه جای گزینند و خودش برف را رُفته، اسپانش را بربسته، فراز بام مسجد شد و بانک زد که ای مردم! اگر علوفه ام داده بها بستانید، منت‌پذیر خواهم شد. والاّ بقهر و عنف آذوقه خواهم گرفت. و اگر آهنگ جنگ کنید، درنگ و صرفه نخواهم کرد؛ چنانچه قلعه گیان از دادن علوفه سرباز زده، سردار شجاعت دثار خدامش را امر کرد که به قلعه ریخته، به جور و دست انداز تحصیل علوفه نمایند، و ایشان دست به غارت دراز کرده، قلعه گیان از خوف و هراس، قرآن مجید را شفیع ساختند و از دَرِ ضراعت[۱] بیرون شده، استدعا کردند که دست از تاراج بازدارند تا علوفه حاضر آورده بفروشند و اگر حاکم به زجر ما اقدام نماید، بهانهٔ خوبی داریم که بگوییم که به جبر و اکراه علوفه از ما گرفتند. این را گفته، علوفه حاضر آورده، اظهار کردند که ما خیرخواه جدّ سردار والا تبار یعنی امیر دوست‌محمد خانیم و اینک بپا ایستاده، خدمت عالی را بجان و دل خواهانیم. خلاصه شب را در آنجا به آسوده حالی بسر برده، بامدادان رهسپار شهر سبز شد.

۱— زاری کردن. ک

ذکر نامه فرستادن سردار عبدالرحمن خان به پادشاه بخارا و مانع شدن او از درآمدن سردار رفیع مقدار به شهرسبز

چون سردار سعادت شعار، راه شهر سبز برگرفته، وارد مزار خواجه امخانه هادی المؤمنین گردید، درنگ فرموده نامه‌ای به پادشاه بخارا— که این وقت در شهر سبز بود— فرستاده، اجازت ملاقات و درآمدن به شهر سبز خواست. و او از سبب آنکه چندتن از نوکران سردار خجسته کردار در نزدش ملازمت اختیار کرده بودند، از دخولش در شهر سبز مانع گشت که مبادا نوکران سردار عالی تبار ترک ملازمت او را کرده، با او رهسپار افغانستان شوند. سردار شایسته رفتار از مزار مذکور برخاسته، خواست که داخل شهر سبز شود، اما وارد «یعقوب باغ» گشته، فسخ عزم کرد که مبادا از سبب منع پادشاه بخارا، حادثه‌ای روی دهد. پس راه عبور از دامنهٔ کوه برگرفته، در بین راه قریب دو هزار گاو را که مشغول چرا بودند دیده، همراهانش بخیال اینکه سواران پادشاه بخارا اند که مأمور گرفتار ساختن ایشان شده‌اند روی برتافتند، و سردار پسندیده اطوار با وجودیکه ترک درآمدن به شهر کرده بود، از راه دیگر رو به شهر نهاد و یک فرسنگ راه در نوشته دید که گاوان مذکوره رو بجانب او وهمراهانش می آیند و هم ابواب شهر را که به سبب درآمدن او بسته بودند، مسدود مشاهده کرده، در این حال یک تن از نوکران سابقهٔ خود را ملاقی گشته، مکتوبی مصحوب او به نوکران سابقه اش که در اندرون شهر بودند فرستاده، پیام داد که تا وقت نماز عصر بواسطهٔ آمدن شما درنگ دارم که آمده با هم رهسپار افغانستان شویم و اونامهٔ سردار میمنت دثار را به جنرال نصیرخان و حاجی جان محمدخان و غیره رسانیده، ایشان حامل نامه را محبوس کرده، از دیگران پنهان کردند و سردار سعادت اطوار تا عصر توقف نموده، چون از نوکرانش، خبر و اثری معلوم نگشت، مأیوسانه جانب یارتپه رهنورد شده، سه روز در آنجا مکث فرمود و ده تن از خدامش از شهر سبز اقتفا نموده، به رکاب سعادت انتسابش پیوستند و از نامه‌ای که او برای همهٔ ایشان فرستاده بود اظهار بی خبری کرده بعد باهم رهسپار کلته منار شدند و چون پادشاه بخارا صد سوار برای دانستن حرکات سردار والا تبار مأمور نموده بود؛ در کنار رودخانهٔ این منزل به چشم سردار شجاعت دثار افتاده، همراهانش را امر گُشاد دادن تفنگ کرده، پانزده تن از اوزبکان را از ضرب گلوله، مطروح و مجروح ساختند و باقی رو به فرار نهاده، سردار والا تبار را از وقوع این واقعه خوف مستولی گشته، با وجود شدت سرما بسرعت هرچه تمامتر جاده‌پیما شد و هرسه منازل «قره‌چاه» و «چلک نوراب» و «یانده» را یکی کرده، وقت خفتن فرود گشت و از آنجا که منتهای خاک حصار است، رهسپار گردیده، وارد منزل «بالیون» و ازآنجابه راه «سرآسیا» و «یورچی» و «ریکار» اسپ رانده، وارد حصار شده، مسموع وی گشت که پسر پادشاه بخارا در این شهر اقامت داشته و این وقت از توجه سردار نکو کردار خبر یافته، پشت به ملاقات او ورو به ییلاق قره‌داغ نهاده است. پس سردار خجسته اطوار در جای پاکیزه‌ای که قهوه‌خانهٔ غمزه کشها(۱) وعرق‌نوشان شهر حصار است فرود شده، به مکافات کردار نکوهیدهٔ پادشاه بخارا و پسرش که نسبت بدو به تقدیم رسانیدند، حیلتی بروی کار آورده، شش رأس اسپ از افسران مقیمهٔ آنجا را گرفته، رو به راه نهاد، چنانچه عبدالله خان توخی را تعلیم کرد که نامه‌ای به سرکردگان شهر بنویسد که امیر شما در نفس الامر با ما دوست است و این اخفاف را از راه

۱— غمزه کش: ترباک کش. کسی که استعمال ترباک کند. ن

توریه[۱] نسبت به ما نموده که از اقدامات دوستانه اش، روسیان از وی بدگمان می شدند. لهذا سردار ما می خواهد که چند کلمه محرمانه با شما گفته، راه خویش پیش گیرد. و پس از فرستادن این نامه عبدالله خان را تعلیم کرد که خودش در پس پرده نشسته، چون بزرگان حاضر آیند و با او مصافحه و ملاقات نمایند، او پرده را برداشته، سردار رفیع مقدار را تعظیم نموده، به ایشان معرفی وی را کرده، بعد اسپان ایشان را پیش کشیده، بگوید که چون شما شهزاده اید، اینان اسپانشان را تعارف نموده اند.

برطبق تعلیم و تعلّم فوق اسپان آنان را گرفته، رو به رود جیحون نهاد و نامه ای مشتمل برامتنان از پیش کشیدن افسران شهرحصار اسپان خودرا، نگارداده به امیربخارا فرستاده، پیام داد که هرگاه شمارابا دولت روس منازعه روی دهد راه کابل برگیرید که ادای جزای احسانات شما کرده شود و یک شب در حصار، شادمان بسر برده، شب دیگر را در «تنگی قاق» گذرانیده، وارد «قوزقون تپه» شد و شش روز در آنجا درنگ کرده، بعد در «خواجه گلگون» فرود گشت و در این منزل صداع عصبانی[۲] عارض حال سردار عبدالرحمن خان گردیده، پس از سه روز بدون علاج صحت یافت، و هم در این جا معلوم و مفهومش شد که شهزاده حسن بن میرشاه برادر میر جهاندار شاه خان خسرش با پسر عموهای خود میر محمد عمرخان بن میریوسف علی خان ومیر بابه بیگ بن میرنصرالله خان، ولایات رُستاق و قطغن و بدخشان را در بین خود بالسویه تقسیم کرده، شهزاده حسن در «فیض آباد» و میر محمد عمرخان در «رُستاق» و میر بابه بیگ در «کشم» اقامت حکومتی دارند. بنابرآن نامه ای از ورودش در خواجه گلگون، همدست میر علم نام به شهزاده حسن فرستاده، خودش رو به منزل سوچه آب— که از قلاع واقعهٔ کنار رود جیحون و در مقابل قصبهٔ رُستاق اتفاق افتاده است— نهاد و روز دوم وارد آنجا شده، روز سوم از نهر جیحون عبور کرد و در قلعه ای از مضافات رُستاق فرود گشته، در این حال جواب نامناسبی از شهزاده حسن— که مکتوبی از ورود مسعودش در خواجه گلگون به او نگار و ارسال داشته بود— به مطالعهٔ ساطعهٔ او پیوسته، از احساناتی که نسبت بدو و برادر و غیره خاندانش فرموده بود، متأسف گشت و جواب عتاب آمیز برای او نگار داده، بفرستاد و چون شهزادهٔ مذکور در شب این روز هزار سوار، مأمور کنار رود جیحون کرده بود که سردار عبدالرحمن خان را مانع از عبور شده، نگذارند که پا بدین سو گذارد و او بخلاف پندار شهزاده حسن، از نهر گذشته و در تاریکی شب به سواران او از دور نمودار گشته، بیست تن از سواران سردار عبدالرحمن خان که بمثابهٔ قراول از پیش راهنورد بودند، تفنگ جانب آنان گُشاد دادند و سواران شهزادهٔ بدخشان از فیر تفنگ اینان، بخیال اینکه جمعیت زیادی در رکاب سردار عبدالرحمن خان است، فرار اختیار کرده، شش تن از ایشان گرفتار کمند ادبار شدند.

روز دیگر سردار خجسته سیر که صد سوار مسلح و ده سوار جهت برداشتن بیرق و غیره با خود داشت، بادوازده هزارسوارهٔ خصم مقابل شده، مشاهده کرد که دوازده بیرق سوار، بیباکانه روی بسوی او وهمراهانش رهسپارند و چون بفاصلهٔ ربع فرسنگی بهم نزدیک شدند، سردار شجاعت دثار نظر افکنده، دید که سواران غنیم به مثابهٔ حادثه رسیدگان، اندک اندک پراکنده می شوند و از سبب این امر چیزی به فکر سردار رفیع مقدار نرسید که از چه منتشر میگردند، تا که جمعی دیگر از سواران عمزادهٔ شهزاده حسن سبک عنان و تکبیرگویان، راه نزدیک کردند، آنگاه سردار والا تبار همراهانش را امر درنگ کرده، خود با چندتن نزدیک بدخشانیان شد

۱— پنهان داشتن راز و غیره. ک

۲— سردرد عصبی— دردسر با منشاء عصبی. ن

که برعزم و آهنگ ایشان علم حاصل کند؛ چنانچه بدیشان رسیده، بپرسید و پاسخ شنید که از راه پذیره نزد او آمده اند، و او از راه تغافل بدیشان گفت که اگر گردن اطاعت دربند انقیاد او دارید، ترک ازدحام نموده، دسته دسته و جدا جدا نزد او شوید. و ایشان پذیرای این گفته گشته، چندتن از بزرگان خود را برگزیدند که با او نزد سردار نیکو کردار شوند، و این وقت سردار والا تبار پرده از روی راز برداشته، خود را مکشوف نموده، فرمود که کسیکه نزدش می روید منم. ایشان متعجبانه سلام داده، خواستار شدند که از اثر سواران شهزاده حسن تاخته، دمار از روزگار ایشان برآرند، و سردار عبدالرحمن خان پذیرای این امر نشده، فرمود که برای خون ریختن اسلام وارد این مقام نشده‌ام. اگر چنانچه سواران شهزاده حسن که رهسپار وادی فرارند، با من از راه اطاعت یار و مددکار شوند، با سپاه انگلیس که کابل را متصرف شده و در میان اسلام سکنهٔ مملکت افغانستان، تفرقه و نفاق انداخته است، درآویزم. این را گفته، با ایشان راه رُستاق برگرفته، درقلعه‌ای خارج از شهر رُستاق فرو دگشت. بزرگان شهر با تحفه و هدیهٔ شایسته‌ای پیش آمده، رشتهٔ اطاعت به گردن نهادند، وهمه از عطای خلعت سرافرازی یافته، مأمور شدند که تا چند روز دو هزار سواره و یک هزار پیاده مرتب ساخته، به سالاری میر بابابیگ جانب فیض‌آباد رهسپار شوند؛ چنانچه تهیهٔ پیاده و سوار را کرده، رو بجانب فیض‌آباد نهادند.

سردار عبدالرحمن خان نامه‌ای به مردم آنجا نگاشته، مصحوب میرعلم نامی که شهزاده حسن در وقت نامه بردنش— چنانچه از پیش رقم گشت— محبوس کرده و این وقت رها گشته بود، با لشکر رُستاق همراه فرستاد که: ای گروه مسلمانان! من بعزم محاربهٔ اسلام در این مقام نیامده، بلکه احرام جهاد بسته، پا نهاد این بلاد گشته‌ام که اگر شما یاری نمایید، برطبق امر خدا و رسول مشغول غزا شوم. و همچنین نامه‌ای دیگر بنام میران آنجا مرقوم فرموده، به میر بابابیگ سپرد که: من به قصد استرداد مملکت افغانستان از دست تصرف انگلیسان داخل این ولایت شده‌ام؛ چنانچه اگر کامیاب شوم فهوالمأمول، والاّ ضرور است که به محاربه گرایم و شما که بزرگ بدخشانید، روا مدارید که ملک اسلام در تصرف نصاری باشد. و اگر شما معاونتم نکنید، جهانیان خواهند گفت که میران بدخشان، حمایت اسلام و رعایت ملت حضرت خیر الانام را نکردند. پس ای میران و بزرگان! اندرز مرا بگوش دل شنیده بپذیرید والاّ برخود لازم و متحتم نموده‌ام که با شما محاربهٔ جهاد آسا کنم.

مردم آنجا نزد شهزاده حسن انجمن شده، گفتند که ضرور واهم امور اینست که سردار عبدالرحمن خان را اطاعت کرده، ولایت آبائی او را از چنگ انگلیس بیرون کشیم، واو پاسخ داد که با حکمران کشمیر راه دوستی در میان دارم؛ از اطاعت سردار عبدالرحمن خان، رفتن به کشمیرم سزاوارتر است. و دیگر مردم بدخشان بجواب او گفتند که اگر شما را دوست اهل هنود می دانستیم، بحکومت نمی پذیرفتیم، و اکنون که در کشمیر می روید، زودتر رهسپار شوید. و میر از تدبیری که اندیشیده بود، با عیال و اطفالش از راه «چترار» در کشمیر رفته، پس از چندی فوت شد و پس از وی عموم مردم بدخشان سر در قید اطاعت سردار عبدالرحمن خان نهاده، پذیرای امر او شدند.

ذکر وصول نامهٔ افسران فوج برطـانیهٔ عظمیٰ که در کابل بودند به سردار عبدالرحمن خان

مقارن این حال نامه‌ای از انگلیسان که در کابل بودند، بتوسط همشیرهٔ محترمهٔ سردار عبدالرحمن‌خان مصحوب بابوجان نام غـلام او از راه «چترار» در مشهد بدخشان بـه بـرادر نیکوسیرش سـردار عـبدالرحمن‌خان رسیده، نـوشته بودنـد که: از عزم و ارادهٔ خـود که وارد آن ولا گردیده اسـت، به کارکنان انگلیس خبر دهد که چیست؟ و او در جواب ارقام فـرمود کـه: به آهنـگ استرداد مملـکت و تخت سلطنت آبائی خویش از تاشکند راه برگرفته، وارد این ولا شده‌ام. هـرگاه دولت انگلیس را با من هوای دوستی و اتحاد در سرباشد، خواهرم که زن اسـت، واسطه و رابطهٔ مـودت و موالات را نشایـد کـه در بین جـانبیـن رشتهٔ خلّت را ارتباط و انـعقاد دهد. می بایـد به ارسال رسائل و فـرستادگـان دانا و عـاقل این امـر به انجام رسد و بـه رضای جانبیـن و خیر طـرفین، مقرون به امضا آید.

چنـد روز پس از این نامـه فرسـتادن سردار عـبدالـرحمن‌خـان برای انگلیسـان، نامه‌ای به مـیر سلطان مرادخان، بزرگ و رئیس ولایـت قطغن نیز ارسـال داشت کـه: من به ارادهٔ آن وارد صـفحهٔ بدخشان شـده‌ام که مملکت افـغانستان را از تصرف دولـت انگلیس کشیده، نگذارم که ملت اسلام محکوم نصاری شود. پس شما مرا جانب کابـل راه داده، به پول و مال و دلیـران رجال، امداد خواهید کرد. و او جواب داد که توان مخالفت دولت انگلیس را ندارم که شـما را راه دهم و با دولـت بزرگ بستـیزم. و سردار عبدالرحمـن‌خان از این جواب دور از صـواب او، دوباره مکتوب فرسـتـاده، پیام داد کـه: چون از نامـهٔ شما حمـایت نصاری ظـاهر می‌گردد، مجبورم که با شما از راه جهاد و عناد پیش آیم.

خلاصه هرچـند از اینـگونه پیامات و الزامـات برای او نوشت، نتوانست کـه روی دلش را جانب خود کند. پس ناچار هـزار رقعه به یک عـبارت مرقوم فرمـود که: ای مردان ملت اسلام! عازم بلخ شده، وارد رستاق گشته‌ام و میرسلطان مردام نمی‌گذارد که بشما پیوسته، به یاری خداوند ومددکاری دلیران نیرومند اسلام، سپاه ملت نصاری را از ممـلکـت بیرون کنم، و رقعات [را] بـه شخصی سپرده، لباس درویشـیش بپوشانید و تعـلیم کرد که رقعات را در معابر و مساجد و اقامتگـاه عساکر، پراکنده بیفکند تا مسلمانان از مطالعهٔ آنها مؤثر گشته، سلطـان مراد را مکـافات عـمل دهنـد. و هم در این هنگـام سردار محمد سـرورخان و سردار محمـد اسحق‌خان پسران امیر محمد اعظم‌خـان مرحوم و سردار عبـدالقدوس خان بن سردار سلطان محمدخان مغفور که به نامه و امر سردار عبدالرحمن‌خـان— چنانچه مـذکور گشت— از سمرقند راه بلخ برگرفته بـودند، وارد خاک بلخ شده، جنرال غلام‌حیدرخـان و ردک کـه به امر میرمحـمـد یعقوب‌خان، بحکـومت ترکستان، قیام واقـدام داشت و از طرف خود، قادرخان قـزلباش را در شبرغـان و غلام محیی الدین خان ناصری را در سر پُل و محمد سرورخان را در آقچه، مأمور حـکومت کرده بود، از ورود سرداران مذکور آگاه گشته، سه هزارتن از سواران قزلباشیه و غیره را امر کرد که مخفیانه رهسپار شده، ایشان را دستگیر کنند. اما سرداران والاشأن خبر یافته، قبل از آنکه دچار

سواران مأمورهٔ جنرال غلام حیدرخان شوند، از بلخ رو برتافته، جانب شبرغان شتافتند و از بین راه مکتوبی به قادرخان فرستاده، از توجه خود به وی آگهی دادندواز قفای این نامه، اسپ رانده، پاسی از شب گذشته، چون به قرب شبرغان رسیدند، سردار محمد سرورخان قصد درآمدن شهر کرده، سردار محمد اسحق خان و سردار عبدالقدوس خانش مانع گردیده، او به ایمای قضا، ملتفت منع آن دو تن نشده، با یک تن شربت علی نام خادمش، راه دخول بجانب شهر برگرفته دقّ الباب کرد، و در جواب از سؤال دربان گفت: نامه‌ای از جنرال غلام حیدرخان برای قادرخان حاکم آورده‌ام و چون دربان در را گشوده، وی داخل شد، حاجبش شناخته، بگفت که از چه مغالطه نموده، به شهر درآمدی؟ او مافی الضمیر خویش مکشوف داشته، دربانش مانع گشته، گفت: از این جا که آمده‌ای برگرد که حاکم محبوست خواهد کرد، وهم اگر حال بازگشته، فردا بیایی، من و مردم شهر پذیره خواهیم نمود. سردار محمد سرورخان که از ورود سردار عبدالرحمن خان در نواحی بدخشان خبر داشت، گفتار دربان را وقعی نگذاشته، بعزم ملاقات قادرخان حاکم راه برداشت و چون به نزد او رسید، در حال محبوسش کرده؛ بدست یک تن از کرنیلان سواره نظام سپرده، امر کرد که با سوره‌ای که در تحت رایت دارد، از راه دشت ارژنه، بقسمیکه کسی نداند، درمزار شریفش رساند، و کرنیل موصوف از بین راه کس نزد جنرال غلام حیدرخان فرستاده، از این امر آگاهش کرد و او با دیگر کارگزاران امیر محمد یعقوب خان که در مزار شریف بودند، کنکاش کرده، قتل آن مظلوم را از اهمّ امور امضا کردند که مبادا مردم اطراف، از تراکمه و اوزبکیه و غیره از رسیدن او در شبرغان خبر یافته، فتنه برانگیزند.

پس جنرال غلام حیدرخان، رضوان نامی از خدام خود را با یک تن از ندیمان غلام محیی الدین خان حاکم سر پل مأمور نمود که سردار محمد سرورخان را بقتل رسانند و هردوتن رفته سر او را بریده، تنش را در «ده دادی» به زیر دیواری کرده، سرش را جهت اثبات اقدام‌شان بدین کار ناسزاوار، نزد جنرال غلام حیدرخان حاضر کردند و سردار محمد اسحق خان با سردار عبدالقدوس خان، همچنانکه از شبرغان راه برگرفته بودند، بی آنکه از سردار محمد سرورخان خبری گرفته، از حالش مفهوم شوند، روی سوی میمنه نهادند و دلاورخان والی میمنه آگاه گردیده، مردم تراکمه را امر کرد که هردو تن سردار را گرفتار سازند، و ایشان از حکم دلاورخان سرباز زده، گفتند که ایشان عمّ زادگان سردار عبدالرحمن خان هستند و شایان نیستند که دستگیر و اسیر شوند، بلکه تا جان و توان داشته باشیم طریق خدمت پیش گرفته، رشتهٔ اطاعت ایشان را بـرذمت خویش نهیم؛ چنانچه مطابق گفتار خود، دو هزار خانوار به دورهردو سردار جمع آمدند و دلاورخان والی میمنه که خیال دستگیر کردن هردو تن سردار را در دل داشت، از عزم و ارادهٔ خود مأیوس گشته، ایشان را به رفتن هرات ترغیب و تحریض نمود، به امید اینکه سردار محمد ایوب خان دستگیرشان کند؛ چنانچه هردو تن جانب هرات رهسپار شدند.

مقارن این حال جنرال غلام حیدرخان، سربریدهٔ سردار محمد سرورخان مرحوم را دیده، به سلطان مرادخان میرقطغن نامه فرستاد که یا سردار عبدالرحمن خان را به مثابهٔ سردار محمد سرورخان به قتل رساند و یا دستگیر و محبوسش کرده، روانهٔ مزار شریف نماید. و او پاسخ داد که سردار مذکور در بدخشان و از دست تغلّب من بیرون است.

ذکر فرستادن انگلیسان مستوفی حبیب‌الله خان را در هند و فرار کردن سردار محمدهاشم خان

در خلال احوال مذکوره، میرزا حبیب‌الله خان مستوفی، از قتل سردار محمد سرورخان بدست جنرال غلام حیدرخان و نامهٔ مودت ختامهٔ سردار عبدالرحمن خان که به انگلیسان — چنانچه مذکور شد — فرستاده بود، آگاه گشته ومیل انگلیسان را بدوستی سردار موصوف دیده و دانسته، به ذریعهٔ مکتوب جنرال محمد جان‌خان و عبدالقادرخان و ردک و تاجیک را خبر داده، سفارش و تأکید کرد که می باید به رغم سردار عبدالرحمن خان که انگلیسان با او راه مراوده پیش گرفته اند، کمر همت بربسته، سدّ راه سپاه انگلیس شوید که اگر از قندهار، جانب کابل رهسپار شود، کامیاب نگردد، و این نامه را انگلیسان بصرف بیست‌هزار روپیه کله‌دار بدست آورده، برای الزام میرزا حبیب‌الله‌خان و نیز برای اینکه از این امر، خبر دوستی دولت انگلیس با سردار عبدالرحمن خان، سمر و منتشر شده، به وی برسد، سردار ولی محمدخان و سردار محمد یوسف‌خان و سردار محمد هاشم‌خان و سردار محمد ابراهیم‌خان و سردار عبدالله‌خان را در مجلسی که برای این کار آراسته بودند خواسته، مکتوب مذکور میرزا حبیب‌الله خان را در میان انداختند و او از نوشتهٔ آن انکار و بر مهر خود اقرار کرده، بمواجههٔ سرداران که در مجلس حاضر بودند، ملزم گشت. انگلیسان پس از الزام، او را محبوس کرده، از قفای امیر محمد یعقوب‌خان در هند فرستادند، و شبانه محافظ به دورخانهٔ سردار محمد هاشم‌خان نیز که با میرزای مذکور انباز و در مشورت همراز بود گماشتند، و او از مشاهدهٔ این امر و هم از سبب حکومت سردار ولی محمدخان به کابل که در طبیعتش ناگوار بود اندیشناک شده، عزم فرار جزم کرد و به بهانهٔ مهمانی که قبل بر این نیز چند دفعه افسران سپاه انگلیس را دعوت ضیافت کرده بود، فرش و ظرف در باغ امیر شیرعلی خان مرحوم که دربینی حصار واقع است فرستاده، سران لشکر انگلیس را به وعدهٔ فردا در آنجا به مهمانی دعوت کرد، و خودش در این روز از شهر رو به باغ مذکور نهاد و در راه با کریچتی نام انگلیس ملاقی گشته، او را نیز وعدهٔ فردا در باغ مزبور خواسته، پس از پذیرفتن و وعده دادن او به ارادهٔ اینکه چیزی از وی بستاند، گفت: گرو بدهید که مبادا نیایید. و او تفنگچهٔ شش لوله‌ای که با خود داشت به رسم گروگان به سردارمحمدهاشم‌خان داده، راه خویش پیش گرفت و سردار محمدهاشم‌خان داخل باغ شده، شب هنگام با سردار عبدالله‌خان بن سردار سلطان احمدخان مرحوم راه فرار جانب «چکری» اختیار نمود و در بین مردم احمدزائی در آمده، از آنجا به غزنین که هنوز انگلیس تصرفش نکرده بود رفته، رحل اقامت انداخت.

ذکر توجه سپاه انگلیس از قندهار جانب کابل بسالاری سرداناند استیوارت

مقارن وقایع مذکوره جنرال سرداناند استیوارت بعزم استظهار لشکر انگلیس که درکابل وازازدحام غزات اندیشناک بود، ازقندهار باسپاه گران روی بسوی کابل نهادو پنجصد تن ازغازیان مردم قندهار ازراه

کنار اردوی او بعزم نهب و غارت مواشی و دواب لشکریان انگلیس رهسپار شدند؛ چنانچه در هر منزل از گوشه و کنار دستبردی می‌کردند. واز این سوی طوایف افاغنهٔ علی خیل و' ترکی و اندری از حرکت سپاه انگلیس آگاه گشته، قلاع ومساکن ایشان را فرو هشته، عیال و اطفال و احمال واثقال خود را از راه افواج انگلیس، طرف «زرمت» کشیده، به یکسوی کردند، و مردان ایشان به آهنگ غزا در جلکای «ایرکتو» فراهم شده، به اتفاق مردم وزیری و سلیمان خیل و غیره سر راه بر لشکر انگلیس تنگ گرفتند و در حین وصول سپاه انگلیس در موضع مدفن ملاّ نوح که هنوز به منزل نانی نرسیده، سرگرم رهنوردی بودند که غازیان حمله ور گشتند و با انگلیسان درآویختند و جنگ سخت روی داده، بسیار تن از غازیان درجهٔ شهادت یافته، در آخر کار هزیمت یافتند و انگلیسان قدری راه تعاقب کرده، بازگشتند، و روز دیگر درموضع «ارزو و شالیج» نیز محاربه رخ داده، بسیاری از غزات، کُشته و رهسپار بهشت جاوید شدند و سپاه انگلیس، مظفر و منصور وارد غزنین گردیده، بلادرنگ آهنگ کابل کردند.

مقارن این حال غلام حیدرخان جنرال چرخی(۱) با حشر و ازدحام تام از چرخ روی جهاد جانب کابل نهاده، وارد چارآسیاب شد و با دو صدتن از سپاهیان نظام انگلیس که جهت امری از کابل در آنجا رفته بودند در آویخته و از پیش برداشته، در قلعهٔ محمدعمرخان درآورده، به تنگنای محاصره انداخت و جنرال سر فریدرک رابرتس آگاه گردیده، با سپاه کینه‌خواه از لشکرگاه شیر پور بیرون شده، از راه بینی حصار رهسپار چاراسیاب گشت و از شیر پور تا آنجا بفاصلهٔ هرمیلی ده و بیست تن از پیادگان نظام را امر ایستادن کرده، خود با بقیهٔ سپاه که از تقسیم راه، زیاد ماند، وارد چار آسیاب شد و با غازیان در آویخته، از جانبین فراوان خون ریخته گشت و در پایان کار، غزات را پای ثبات برشکسته، پشت به جنگ دادند و سر فریدرک رابرتس، فتحیاب گردیده، محصورین را از قلعهٔ محمد عمرخان بیرون کشیده، مراجعت کرد و چون وارد شیر پور شد، جنرال سردانلد استیوارت نیز با سپاهی که همراه داشت وارد گردیده، باعث قوت و نیروی انگلیسان مقیم کابل شد؛ چنانچه از اندیشهٔ حمله و یورش غازیان که در دل داشتند، آسوده خاطر گشتند.

ذکر سرگذشت سردار عبدالرحمن خان پس از قتل سردار محمد سرورخان

در خلال صادرات(۲) و واقعاتی که مذکور شده آمد، سردار رفیع مقدار عبدالرحمن خان، نامه‌ای به میر بابابیگ که روانهٔ فیض آباد بدخشانش فرموده بود نگار داده، تکلیف مراجعتش در نزد خود نمود که به معاونت و همدستی همدیگر با میرقطغن و مردمش که پا از راه یاری اهل اسلام بازداشته، دست به اسباب مخالفت

۱ــ تحریر ذات سمات خود اعلیحضرت: چرخ طرف جنوبی کابل به مسافت ۲۵ کروه موضع است. چنانچه مولانا یعقوب چرخی از آن موضع بودند؛ اگرچه مدفن مبارکه در ختلان، حال مشهور به کولاب می باشد؛ اه. مسقط الرأس‌شان الحال در چرخ زیارتگاه مشهور است. ک

۲ــ اتفاقات ــ وقایع ــ رویدادها. ن

گماشته است، در آویخته، یا او را با خود مددکار سازند و یا دمار ز روزگارش برآرند. و او در پاسخ معروض داشت که: اگر سردار والا تبار رهسپار فیض آباد شده، خود را به مردم نشان داده، بعد با هم روی بسوی علاقهٔ قطغن نهاده، مرحله پیمای منزل مقصود شوند نیکوتر خواهد بود، زیرا که مردم از مشاهدهٔ ذات خجسته صفات سردار والا تبار نیرومند شوند.

سردار عبدالرحمن خان برطبق نوشتهٔ او میرمحمد عمرخان را که خودش بحکومت رستاق گماشته بود، با چندی دیگر از بزرگان و دو هزار سوار همراه گرفته، رهنورد فیض آباد شده، در موضع «ارگو» درنگ کرد و در آنجا شبی شخصی نیم برهنهٔ دیوانه نمای حاضر آمده، خواست که نزد سردار والا تبار شود، اما چون او در خواب بود، دربان او را منع کرده، خودش سردار والامقدار را بیدار کرده، حال را مکشوف نمود. بعد آن شخص را طلبیده، مکشوف افتاد که نامه ای از مرد بازرگان افغانی با خود دارد؛ چنانچه نامه را گشوده، دید که نوشته است که: میر باباَبیگ با منشی خویش و بزرگان بدخشان باهم پیمان نهاده و قرارداده اند که سردار نیکورفتار را دستگیر کرده؛ به کارکنان دولت انگلیس سپارند که شاید از این رهگذر حکومت بدخشان و رستاق بخود ایشان جاوید و برقرار ماند. سردار عبدالرحمن خان از این امر پریشیده[۱] خاطر گشته، شب را به اندیشه و فکر بسر برده، بامدادان میر محمد عمرخان و بزرگان رستاق را که در لشکر حاضر بودند، نزد خود خواسته، مشورت طلبید. ایشان پس از مطالعهٔ نامهٔ مذکوره گفتند که: الحق میر بابابیگ شخص نکوهیده[۲] خصالِ بدافعالی است. شکّی نیست که این امر راست باشد. این را گفته و از جمله میرمحمد عمرخان بنابر عداوتی که با میربابابیگ داشت، از رفتن فیض آباد سرباز زده، سردار عبدالرحمن خانش رخصت مراجعت رستاق داد که آنجا رفته، مواظب حفاظت شهر و اطراف باشد و عبدالله خان را با او همراه کرده، درخفا القا نمود که از کردار و گفتار و رفتار او غافل نبوده، آگهی دهد. وخودش راه فیض آباد برگرفته، در کوه «زرکان»، میر بابابیگ با شش هزار سوار از راه پذیره نزدیک سردار والا تبار رسیده، او سواران رکابش را امر ایستادن فرموده خود بر اسپ مهمیز زد، وهمراهانش را گفت که اگر میر بابابیگ و سوارانش مرتکب امر خصمانه شوند، ایشان دلیرانه به مدافعه گرایند. امّا میر مذکور روش آدمانه به تقدیم رسانیده، دوستانه با سردار والا تبار ملاقی شد. بعد سردار ستوده اطوار مطمئن خاطر گشته، سوارانش را که بازداشته بود، به اشارت پیش خواسته، به اتفاق میر بابابیگ و سوارانش رهنود وادی مقصود گردید، و سواران میر موصوف را گفت که شنیده ام که شما به اسلوب و سلیقهٔ مرغوب اسپ می تازید. میخواهم اسپ تاختن شما را مشاهده کنم و ایشان از گفتهٔ سردار شجاعت دثار، مشغول تازیدن شده، همراهان سردار ستوده کار به اشارهٔ او که به لفظ افغانی فرمود، میر بابابیگ را در میان گرفته، سرگرم راهپیمایی و تماشای اسپ دوانی شدند، وچون بقرب فیض آباد رسیدند، سواران سردار رفیع مقدار به امر او داخل شهر گردیده، سی تن بحفاظت دروازه قیام ورزیدند.

و در روز چهارم ورود سردار عبدالرحمن خان به فیض آباد، نامه ای از جنرال غلام حیدرخان وردک به میر بابابیک رسید که چرا او را دستگیر کرده، درمزار نفرستاده تا به مثابهٔ عم زاده اش سردار محمد سرورخان، دست از جهان می شُست. و هم نامه ای از امیر بخارا با خلعت و چهار اسپ زین و ستام[۳] طلا به وی رسید که جنرال غلام حیدرخان از هواخواهی با من پیمان کرده است که ولایت بلخ را ضمیمهٔ مملکت سلطنت بخارا

۱ــ پریشان. ک ۲ــ زشت. ک ۳ــ لجام و یراق اسب. ک

کند. بنابرآن می باید که سردار عبدالرحمن خان را دست بسته نزد او بفرستید، و نیز چون او از دولت روس فرار کرده است، قتلش موجب قصاص نخواهد شد. میر بابابیگ از این ترغیباتِ غرض جویانِ نکوهیده سمات، به طمع مال وجاه، مردم بدخشان را بسوی ضلالت اغوا کردن آغاز نمود و روزی سردار عبدالرحمن خان را تکلیف شکار کبک کرده، او نخست اظهار نمود که با من قرارداده اید ک لشکر فراهم کرده، رهسپار تنبیه وتهدید سلطان مراد شوید، نه اینکه صیادم پنداشته، به شکارگاه برید. و او که صندوقهای کارطوس تفنگ را با سردار دیده خیال طلا کرده بود، گفت: تا بیست هزار طلا نباشد، مردم فراهم نشوند. و سردار که در این وقت زیاده بر هزار طلا نداشت فرمود که: پولیکه با خود دارم برای صرف محاربه با دولت انگلیس نگاهداشته ام و لشکریکه محض همراهی بقسم رشوت پول بخواهد، به کار ندارم، و اینک دههزارتن از مردم قطغن و دههزار از رستاق با من در امر غزا اتفاق کرده و حاضرند و آنگاه که وارد کابل شوم هزاران تن از غزات افغان، معین و یاورم خواهند شد. این را گفته، بعد به تهیهٔ اسباب شکار پرداخت.

دراین حال بعضی از بدخشانیان به اوخبرداد[ند] که میر بابابیگ با منشی خودو بزرگان دیگرقرارداده است که در شکارگاه بقتلت رساند، و سردار عبدالرحمن خان هیچ در خاطر نیاورده، با سی تن از همراهانش و میر بابابیگ رو به شکارگاه نهاد وهمراهان خویش را تعلیم کرد که هروقت دهن تفنگ جانب میربابابیگ کند، ایشان نیز به گشودن تفنگ پردازند. و آنگاه که بدامنهٔ کوه رسیدند، پنجصدتن سوار دیگر نیز به سردار عبدالرحمن خان پیوسته، به کوه برشدند و به شکاری دچار نگشته، میر بابابیگ را سردار والا تبار مخاطب نموده، فرمود که شنیده ام قصد آن داری که مرا گرفته، به انگلیسان سپاری. پس موقعی بهتر از این نیست که آنچه در دل داری بجا آری. این را گفته، دهن تفنگ برسینهٔ او نهاد و همراهانش نیز به تعلیمی که کرده بود، تفنگها به روی دست گرفته، دهنهای آنها را جانب پیادگان میربابابیگ که آثار جنگ از گونهٔ حال ایشان هویدا بود کردند، و پیادگان او فریاد زده، گفتند: دست از قتل ما بازدارید، زیرا که میربابابیگ را بی آنکه خواسته باشیم شما او را بر ما تسلط داده اید، وسردار والا تبار بهمین قدرفریاد وزاری آنان اکتفا کرده، با هم گرگ و میش آسا مراجعت کردند.

بعد از سه روز، «ایشان عزیزخواجه» به امر سردار خجسته کردار، میر بابابیگ را خبر داد که برای صحبت نزد او شود و او با سه صدتن به منزل سردار عبدالرحمن خان که در ارگ بود آمده، دربانش از درآمدن بازداشته، گفت که: دیگران را رخصت مراجعت داده، با سی تن داخل ارگ و منزل سردار شود. و او برآشفته، افغان را عموماً دشنام گفته، همراهانش را امر کرد که ارگ را به تغلب متصرف شوند؛ چنانچه روی ستیز جانب دروازه بانان نهاده، دروازهٔ اول را بقهر متصرف شدند و دربانان گریخته، دروازهٔ دوم را بربسته، یکی از خدام سردار والا تبار، او را از روداد این امرخبر داد، و او که بدون سلاح با لباس استراحت نشسته بود و بدون از یک میل تفنگچهٔ شش لوله دیگر چیزی با خود نداشت، جانب دروازه شده، دید که تقریباً پنج هزار تن مرد مسلح به آهنگ نبرد بیرون دروازه استوار ایستاده اند. بعد، از کثرت رجال، قتال را محال دانسته با همراهان و خادمان خویش فرمود که من بیرون شتافته، داخل جمعیت ایشان شوم، و اگر پیش از آنکه مرا بشناسند، میر بابابیگ را بچنگ آوردم، جان بسلامت خواهیم برد، واگر کشته شدم شما مختارید که جنگ کنید و یا درنگ نمایید. این را گفته، بیرون شتافت و هجوم آورندگان میربابابیگ او را نشناخته، ازمیان ایشان عبور کرد و به قفای میربابابیگ رسیده، چنگ زده، از گریبانش بگرفت و تفنگچه را که با خود داشت، به

شقیقه اش گذاشته، گفت که: «افغانی را که دشنام می دادی، اینک حاضر است. می باید از جان خود اندیشیده، شمشیر را بیندازی، والاّ از ضرب گلولهٔ تفنگچه در حال هلاک خواهی شد»، و او فریاد زده زبان به لابه گشوده، گفت که: «تفنگچه از شقیقه ام بردار. بعد شمشیرم را بیندازم». سردار عبدالرحمن خان زاری والحاح او را نپذیرفته، گریبانش را سخت بپیچید تا که مجبور گشته، شمشیر خود را بینداخت. بعد سردارش بزبان عتاب فرمود که پیادگان خود را از ارگ امر بیرون شدن کند و او اجرای امر سردار والا تبار را نموده، سردارش فرمود که شما را از راه دوستی به منزل خود دعوت کردم، شما از چه رفتار مخالفانه نمودید؟

و پس از انجام این کلام، بدخشانیان را مخاطب ساخته، فرمود که امدادم می‌کنید و یا طریق این امیر می سپارید؟ ایشان پذیرای ادای خدمت سردار با اقتدار شده، رخصت مراجعت یافته، جانب مساکن خود شتافتند. بعد سردار عالی مقدار، میر بابابیگ را برداشته، با ده سوار برده، به عیالهای او سپرد و شب را در خانهٔ او بسر برده، بامدادان به ارگ فیض آباد بازگشت و ایشان میر محمدعمر را که با میر بابابیگ راه مخالفت می پیمود، از طریق اصلاح، طلب فیض آباد فرمود؛ چنانچه مشارالیه با چهارهزار تن وارد فیض آباد گشته، در موضع جوزون فرود گردید، و بزرگان همراهانش عرض‌پرداز حضور سردار عبدالرحمن خان شده، استدعا کردند که برای ارتباط رشتهٔ دوستی اجازت می خواهیم که با میربابابیگ مجلس آراسته، یکدیگر را تحفه و هدیه‌ای بگذاریم. وسردار والا تبار حاضر آن مجلس باشند. سردار نیکوکردار عرض ایشان را پذیرفته، داخل محفل ایشان شده، در بین هردو میر بنشست، و ایشان یک کله قند بزرگ با چند خوانچه حلویات حاضر آورده، پیش روی سردار رفیع مقدار نهادند.

پس از انعقاد عهد و پیمان دوستی و اتحاد هردو میر یکدیگر را خلعت داده، در این حال میر بابابیگ، سردار عبدالرحمن خان را خطاب کرده، گفت که اکنون ما دو تن که دست یکی کرده‌ایم، نیروی شکستن این قند بزرگ را داریم که برشکسته قسمت نماییم و سردار عبدالرحمن خان به فراست دریافت که مراد از این کنایهٔ میربابابیگ خود او است. پس جواب داد که این امر متعسر بل متعذر است. این را گفته امر کرد که آن قند را بردارند و دیری نشسته، مضطربانه بیرون شد که مبادا ایشان به مخالفتش برخاسته، مصدر و مرتکب امری نسبت به او شوند، چنانچه هر چند ایشان را بر حرکت کردن جانب قطغن ترغیب می فرمود، ایشان عذر آورده، اهمال می نمودند.

ذکر نتایج رقعات سردار عبدالرحمن خان

در این اوقات رقعات سردار عبدالرحمن خان— که ذکر فرستادن آنها جانب بلخ از پیش بشرح رفت— حامل آنها وارد آنجا شده، درخفا به مساجد و معابر و فرودگاه عساکر پراکنده ساخت و به منصبداران لشکرنظام رسیده، به جنرال غلام حیدرخان وردک خبر دادند که از راه جهاد جانب قطغن و میر سلطان مراد رهسپار شویم، زیرا که او طریق معاونت دولت انگلیس برگرفته است. جنرال غلام حیدرخان از این اظهار افسران فوج نظام، سند و بهانهٔ درستی در باب تصرف نمودن ولایت قطغن بدست آورده،این را نیز در اندیشهٔ خویش جای داد که از رهنورد شدن سپاه بلخ جانب قطغن، سردار عبدالرحمن خان خائف شده، مردم

بدخشانش دستگیر خواهند کرد. پس بدین تصورات برادرزادهٔ خود را با پنج فوج پیاده و هزار و دو صد سوار و سی ضرب توپ از بلخ جانب قطغن رهنورد ساخت و در کناردریای قندوز با مردم قطغن مصاف داده، فتحیاب شدند، و سه روز بعد از حصول فتح در این جا نیز رقعات سردار عبدالرحمن خان در میان لشکر منتشر گشته، میر محمد حسین خان که نائب محمد علم خانش دو سال پس از هزیمت یافتن سردار عبدالرحمن خان در محاربهٔ سال هزار و دو صد و هشتاد و پنج هجری که درغزنین وقوع یافت، نزد خود طلبیده امین نظام سپاه ترکستان مأمور فرمود، وتا این زمان مشغول ومواظب کار مذکور بود، از مشاهدهٔ نوشتهٔ سردار عبدالرحمن خان طریق خدمت برگرفته، در مشهد بدخشان فیض رکاب بوس حاصل کرد، و سردار نامدار از عطای قلمدان خویش و وعدهٔ منصب استیفای مملکت افغانستانش مفتخر و سرافراز فرمود. افواج بلخ مظفرانه وارد تالقان گردیده، اظهارات ایشان این بود که میر سلطان مراد را باید از میان برداشت، زیرا که در امر جهاد ترک معاونت سردار عبدالرحمن خان را کرده، خواهش او را وقعی نگذاشت و یا تنبیه وتهدیدش کرده و با خود یار ساخته بعد به اتفاق به عزم جهاد رهسپار کابل شویم.

میر سلطان مراد از این اظهار و گفتار سپاه بلخ خوفناک شده، از راه ضراعت[۱] به میر بابابیگ و میرمحمد عمر نامه فرستاد که سردار عبدالرحمن خان را نزد خود نگاه ندارند که لشکر بلخ از عزمی که دارند، زندگی را به من و شما تلخ خواهد کرد، و هم نامه‌ای به سردار عبدالرحمن خان فرستاده، دعوت قطغنش نمود. سردار عبدالرحمن خان که از نامه فرستادن او به میر بابابیگ و میر محمد عمر بی خبر بود، درحیرت و تعجب افتاد که میرسلطان مراد، ورود مرا در قطغن رضا نمی داد. و حال چه باعث خواهد بود که راه دوستی برگرفته است؟ و فرستادهٔ اوکه حامل این نامه بود، سردار عبدالرحمن خان را متفکر واندیشناک دیده، از نامهٔ میرسلطان مراد که به میر بابابیگ و میر محمدعمر فرستاده بود آگهی داده، آسوده خاطرش ساخت.

چنانچه روز دیگر سردار عبدالرحمن خان راه قطغن برگرفته، میر محمدعمر همعنانش گشته، میر بابابیگ تقاعد ورزیده، گفت: از عقب خواهم آمد. سردار عبدالرحمن خان درباب همراهی نکردن او چیزی نگفته، پنجاه رأس اسپ بازین و ستام و پنجاه میل تفنگ از وی برای افغانانی که پی هم از شهر سبز آمده، برکاب سعادت انتسابش پیوسته بودند، خواستار شد که از قفا با خود بیاورد و خود سردار والا تبار رهسپار شده، در قلعهٔ خرابهٔ جعفر نزول فرمود و هر چندش فرستادهٔ میر سلطان مراد ترغیب پیشرفتن کرد، سردار والا تبار از سبب میربابابیگ که از عقب رهنورد گردیده، ملحق رکاب ظفر انتسابش شود نپذیرفت و درهمانجا درنگ کرده، پس از شش روز مسموع گشت که میر سلطان مراد از سپاه بلخ هزیمت یافته، با عیال و اطفالش و میرسابقهٔ «کولاب» از راه فرار رو بجانب او رهسپارند. سردار نامدار عبدالله خان را با چهل سوار به استقبال آنان مأمور فرمود، و پس از ورود ایشان هردو تن را تسلی داده، فرمود که اگربا من از در راستی جاده‌پیمای خدمت شوید، آسیب نخواهید دید، و هم به میر سلطان مراد گفت که هروقت صاحب مکنت و اقتدار شوم، حکومت قطغن را تقویضت کنم. این را گفته، او را با عبدالله خان وشش صد سوار در تالقان فرستاد که مردم را از جانب سردار والا تبار اطمینان خاطر دهند و خودش از قفای آنها رهسپار شده، پس از دو روز وارد تالقان گشت.

۱ــ تضرع و زاری. ک

در خلال احوال مذکوره جنرال غلام حیدرخان با بقیهٔ لشکر بلخ که از سبب قتل سردار محمد سرورخان بر وی شوریده بودند، مقاتله داشت؛ چنانچه با یکهزار پیاده و سه هزار سوار و هجده ضرب توپ آتشبار، شورشیان را در شهر تخته پل انحصار نموده، کار را برایشان دشوار ساخت، و آخرالامر قلعه گیان از فراز بارهٔ حصار فریاد زده، به محاصرین التجاءً گفتند که: مابقی نورزیده، بلکه برخلاف و رغم جنرال غلام حیدرخان برخاسته ایم که انتقام خون شهزادهٔ خود سردار محمد سرورخان را از وی بگیریم. همراهان غلام حیدرخان از شنیدن این کلام دست از محاصره کشیده، روی ستیز جانب غلام حیدرخان نهادند، و او از این معنی فرار اختیار کرده، با دو صدتن از پیروان خویش، راه مزارشریف پیش گرفت و لشکری که با خود او تا اینوقت مشغول محاصره بودند، تعاقبش نموده، نگذاشتند که داخل مزار شود؛ چنانچه از معبر «آبدو» از نهر جیحونش گذرانیده، مراجعت کردند و عیال و اطفال و اموالش را اسیر و تاراج کردند و خود او در بخارا رفته، پس از دیرگاه بدست روسیان کشته و تباه گشت.

پس از گریختن او سپاه نظام مزار و تخته پل، دو تن از منصبداران افواج متعلقهٔ سابقهٔ سردار عبدالرحمن خان را که تا این وقت درزندان محبوس بودند، بیرون کشیده، به افسری خودها برداشتند. و همچنین افواج مقیمهٔ شبرغان و سر پل و آقچه و قطغن از این ماجرا آگاه گشته، افسرانی را که جنرال غلام حیدرخان گماشته بود، تمام اسیر کرده در غل و زنجیر انداختند، مال ومنال ایشان را دستخوش تاراج ساختند، و از جمله، افسران افواج قندوزگریخته دستگیر نشدند، و برادر غلام حیدرخان خود را بضرب گلوله هلاک ساخته، سپاه و اتوایی که در تحت رایتش بودند، از راه اطاعت به سردار عبدالرحمن خان که با هشت هزار تن مرد پیکار، از مردم رستاق و کشم بدخشان، وارد تالقان شده بود پیوستند، و او از این امر شکفته خاطر گشته، بملاطفت نامه ای با عبدالله خان نزد سپاه مقیم قندوزفرستاد که ایشان را از نوید نوازش از جانب والا جوانبش داده، آسوده خاطر سازد. و خود سردار رفیع مقدار، جهت تهیهٔ علوفه و پول، چندی در تالقان درنگ فرمودند، و افواج قُندوز از وصول نامهٔ سردار نامدار، خرسند شده، خیرات بسیار صرف فقرا کردند و تهنیت نامه ای عریضه آسا به سردار والا مرتبت فرستاده، پیام دادند که: به یقین، خداوند بی مانند، یار و مددکار اهل اسلام است که روی دل سردار سعادت اطوار را جانب این ولا کرده است که مردم مملکت افغانستان و ترکستان متعلقهٔ آنرا از پایمال نمودن ملت بیگانه ایمن نماید.

پس از وصول این عریضه به شرف مطالعهٔ سردار خجسته کردار، دو روز دیگر به انتظار ورود میر بابابیگ که در فیض آباد بازمانده بود، توقف در امور نمود و چون او نیامد، منشور کرد که از چه در ورودش به اردوی ظفر شکوه، مکث روی داده است؟ و او در جواب معروض داشت که اکنون که تمامت سپاه، ملتزم رکاب نصرت همراه، گردیده‌اند، به رکاب والا پیوستن من لزومی ندارد. و سردار شجاعت دثار برآشفته، دوباره نگار داد که اگر او نیاید، لاجرم خود بدانسو رهسپار شوم. و او به صوابدید ندیمانش که مبادا گرفتار نکبت شده، مال و منالش بغارت رود، با شش هزار تن وارد تالقان گردیده، ملازم رکاب سردار ستوده آداب گشت.

چنانچه روز دیگر او و میر محمدعمر و میر سلطان مراد را با غیره بزرگان آن بلاد نزد خود طلبیده، خواهش معاونت به پول و علوفه از ایشان کرد و فرمود که چون ارادهٔ غزا دارم، می باید بزرگان این ولایت به اندازهٔ توان و طاقت معاونتم کنند و هر خانه یک رأس گوسپند با یک جوال گندم یا جو حاضر آورد. این را

گفته، وعدهٔ جواب را به فردا نهاده همه را رخصت بیرون شدن از مجلس داد، و از سردار محمد اسحق‌خان بذریعهٔ مکتوب، گزارش حال پرسید که پس از رهسپار شدنت جانب میمنه و از آنجا عزم هرات کردن احوال ندارم که چگونه و در کجا روزی بسر می برید و در هر جا که باشید، وارد مزارشریف شده، مشغول انتظام آن مقام شوید و این نامهٔ سردار عبدالرحن‌خان در دشت «اندخود» به سردار محمد اسحق‌خان که از نواحی میمنه روی به مزار نهاده بود رسیده، سه روز پس از وصول نامهٔ سردار عبدالرحمن‌خان داخل مزار گشته، از ورود خود وعدم علوفهٔ آنجا نیز خبر داد و میران و بزرگان بدخشان که وعدهٔ جواب فردا داده شده بودند، نزد سردار عبدالرحمن‌خان حاضر آمده، اظهار کردند که چون شما از راه حمایت ملت اسلام، وارد این مقام گردیده، عزم آن دارید که دست تصرف ملت بیگانه را از ما بازدارید، سه لک روپیه آماده کرده، زیاده بر آن نیز حتی الوسع و الامکان به مال و جان مضایقه روا نداریم. سردار عبدالرحمن‌خان از این اظهار آنان، شاد خاطر گشته، امر کرد که چیزی از علوفه و آذوقه را در خان‌آباد و چیزی را در دیگر مواضع مستعده فراهم کنند، و به سردار محمد اسحق‌خان نیز نامه فرستاده، خبر داد که اگر بتواند دوازده هزار نفر اشتر روانهٔ قطغن نماید که علوفه به مزار شریف رسانند.

مقارن این حال یار محمد تاجر ساکن تاشقرغان با تحفه و هدیهٔ شایان، فیضیاب حضور سردار عبدالرحمن‌خان شده، سردار والا تبار از این معامله در حیرت افتاد که از کدام رهگذر، از تمام مردم آن بوم و بر، این شخص تحفه‌آور نزدم حاضر آمده خواهد بود؟! و در پایان کار دریافت نمود که شیردل‌خان لوی ناب حاکم سابقهٔ بلخ، مبلغی از خزانهٔ دولتی به این تاجر سپرده بود؛ چنانچه خود او خبر داده، سردار والا تبار، فرامرزخان غلام خود را با او همراه فرستاده، همهٔ مبالغ مذکوره را از تاشقرغان حاضر آورد، و در روز نوروز سال لوی ئیل[1] شش هزارتن از زنان و دختران مردم افغان را که اسیر دست ترکمانان بودند امر نمود که رها داده، همه را سپرد اقوام‌شان نمایند. و قبل از صدور این حکمِ سردار عبدالرحمن‌خان، میر بابابیگ، فرستادگان او را که برای همین کار گسیل داشته بود محبوس کرده، با خود اندیشیده، در دل قرار داد که هر آینه سردار عبدالرحمن‌خان با سپاه دولت انگلیس، گرفتار پیکار خواهد گشت و آن وقت اسیران افغان از خاطرش فراموش شده، بیاد نخواهد آورد. پس اسیران را رها نداده، بلکه چندتن از فرستادگان سردار والا تبار را که در اطلاق آنها اصرار کردند، بقتل رسانید، و از جمله یک تن خود را به رودخانه انداخته، به هزار زحمت جان بسلامت کشیده، به لباس درویشی نزد سردار عبدالرحمن‌خان رسیده، ماجرا بازداشت، و او برآشفته میربابابیگ را با چندتن از همدمانش محبوس فرمود و میر محمدعمر را بجای او مأمور حکومت فیض‌آباد نموده، برادرش را بحکومت رستاق گماشت. بعد از آن مجدداً در باب اطلاق اسرا تأکیداً امر کرد که همه را با پسران میر جهاندارشاه که در زندان شغنان بودند رها نمایند؛ چنانچه همگنان رها گردیده، سردار والا تبار از رها یافتن اسیران افغان، خدای را شاکر شده، وارد قندوز گشت و سپاه مقیم آنجا یکصد و یک توپ برسم تبریک ورود مسعودش کشاد داده، پس از ادای مراسم پذیره، دو صدتن از افسران سپاه را که با سردار والانژاد دردل عناد داشتند، حاضر حضورش کرده، خواستار قتل ایشان شدند، و او از خون ایشان در گذشته همه را عفو فرمود، و در روز چهارم ماه جمادی‌الثانی سال هزار و دو صد و نود و هفت (۱۲۹۷) هجری،

۱ــ سال نهنگ، پنجمین سال از دورهٔ دوازده سالهٔ ترکان. ن

فرامین عدیده بنـام بزرگان کابل و غزنیـن و خوانین اطراف اصدار فرموده، از ورود فیض آمودش[۱] در قندوزهمه را اعلام نمود.

روز دیگر محمد سرورخـان بن ناظر حیدرخان کـه در سمرقند روی از خدمت سردار نامدار برتافته، از نزدش رفته بود، واردقندوزشده، در وقتی که سردار رفیع مقدار مشغول عرض دیدن توپخانه بود، خود را به پایش انداخته، شرف پای‌بوس حـاصل کرد و سردارش نشناختـه، چون سرش را برداشته دید، بشـناخت و او به زبان ندامت عذر خواسته مـورد عفو گشت و بعرض رسانـید که نامه‌ای از گریفن صاحب انگلیس با خود دارم و نامه را به سردار والا تبار داده، چون بگشود، نوشته بود که:

«دوست محترما! دولت انگلیس از شنیدن اینکه وارد قطغن شده‌اید مشعوف است و خرسند خواهد شد که بداند که از دولت روس چگونه حرکت کرده و چه اراده دارید؟ فقط».

ذکر مشورت جستن سردار عبدالرحمن خان از سپاه در باب جواب نوشتن برای گریفن صاحب انگلیس

سردار والا تبار به اندیشهٔ اینکه ابتدای مذاکره‌اش با دولت انگلیس است، بدون مشورت سپاه، جواب نگار دادن نامهٔ گریـفن را مذموم پنداشت که مـبادا مردم غرض‌جوی مفسده‌خوی در گمان آن افتند که مدعا از ارسال و مرسول مکتـوب، مـملکت را بدولت انـگلیس سپردن خواهد بـود. پس نـامهٔ گریفن را در نزد تمـامت لشکر بزبان جهر خـوانده، از افسران سپاه خواهش آن کرد که در پاسخ این نامه با وی انباز شوند و ایشان از در مشاوره سخن رانـده، دو روز مـهلت خواستـند و در روز سوم هریک جـواب جداگانه‌ای مسوده[۲] آورده، بـعضی نوشته بود که: «ای دولت و ملّت انگلیس! از مملکت ما بیرون شوید وگرنه شما را بقهر و اکراه بیرون خواهیم کرد و سر برسر ایـن کار خواهیـم نـهاد.» و برخی مـرقـوم داشته بود کـه: «پیش از آنکه با کارگـزاران دولت **برطانیهٔ عظمیٰ** به مذاکره گراییـم، نقصاناتی که ازسبب مداخلت سپاه انـگلیس در مملکت افغانستان روی داده ادا نماید. بعد به مذاکره و مکاتبه گراید.» و پاره‌ای نگار داده بود که: «دولت انگلیس صد کرور روپیه از جهت خراب شدن قلاع و از دست رفـتن اتواپ ما که آلت سکـونت و دفاع بودند، خساره بدهـد، وگرنه یک تـن از انگلیسـان را زنـده نخواهیم گذاشت و تـا جان در تن و رمق در بدن داریم، دست نـخواهیم برداشت که مـملکت افغانستـان را متصرف و مالک شویـد، و در ایـن صورت دیگری نیز چـون دولـت روس با ما معاونت خواهد کرد.» و از این قـبیل هرکدام مسوده‌ای به اندازهٔ فکر و خیال خود نزد سردار والا تبار آورده، در آخر خود سردار نامدار به مواجههٔ هفت هزار تن از دلیران افغان و اوزبک، این رقم را نگار داده، قرائت کرد که:

«دوست مـحترم گـریفـن صاحب نـمایندهٔ دولت **برطانیهٔ عظمیٰ** را پس از اظهار مراسـم دوستانه، مکشوف می دارد که مراسلهٔ شما رسیده، از مطالعهٔ ما گزارش یافت و در نوشتهٔ خود از ورود من در علاقهٔ قطغن

۱— آمـودن بـمـعـنـی آراسـتـن، آمـیـخـتـن، پـرومـمـلـوگـردانـیـدن. فیض آمود: پرفیض و پربرکت. ن

۲— مجازاً بمعنی نوشته. (جواب جداگانه‌ای مسوده آورده: جواب جداگانه‌ای نوشته). ن

اظهار خرسندی کرده، **مسؤولم** داشته بودید که از مملکت دولت روس **به‌چه‌قِسم** حرکت نموده و چه عزم دارم؟ دوست محترما! از مملکت دولت مذکوره برخصت و اجازت جنرال کافمان حکمران تاشکند، عازم و رهسپار این دیار گشته، قصد آن دارم که در امور اضطراریه و ضروریه، کمر به معاونت ملت خود بسته، با خصم مصاف داده، رهنورد مدافعت شوم. فقط».

پس از خواندن این نامهٔ سعادت ختامه، از تمامت مردمی که در رکابش فراهم شده و حاضر بودند سؤال کرد که اینک نامهٔ مرقومهٔ من اگر مطبوع و پسندیدهٔ شما باشد، فبها المطلوب. والاّ هرچه در مکنون خاطر دارید در محل اظهار آرید، و ایشان یکدل و یکزبان پاسخ دادند که ما همه گوش هوش بفرمان سردار نیکوکردار نهاده، در راه حفاظت مملکت و حمایت ملّت خود با سر و مال و جان، محکم و استوار ایستاده، مترصد امر سردار خجسته اطوار و منتظر پیکاریم، که بیرون از این دیگر رأی و فکری نداریم، زیرا که درجهٔ مکالمه و رتبهٔ مناظره و مذاکره را با پادشاهان در خود نمی بینیم و علم بدان نداریم که چگونه سخن رانیم و این را گفته سوگند یاد کردند و گفتار خود را موثق و مؤکد نموده، بعد اظهار کردند که در نامه فرستادن و پیام دادن و مذاکره کردن با هر که روی سخن بسوی او باشد، خود سردار والا تبار که واقف کارند، مختارند که هرچه صواب داند و نیکو پندارد، از قوه به فعل آرد.

چون کلام بدین مقام رسید، سردار عبدالرحمن خان نامه را خاتم برنهاده، مصحوب محمد سرورخان در کابل نزد گریفن فرستاده، بعد از آنجا رهسپار چاریکار شد و درآنجا هرروز فوج فوج از مردم نواحی و اطراف شرف اندوز رکاب بوس سردار والا تبار شده، از انعقاد رشتهٔ عهد و قبول اطاعت و انقیاد، مستسعد می‌گشتند. و مقارن این حال کارگزاران دولت انگلیس چهار فوج پیاده را به سالاری جنرال راس‌نام نظامی و ریجوی نام منصبدار ملکی مأمور پمقان نمودند که مذاکره و مکالمه ای که با سردار عبدالرحمن خان در میان آید، بتوسط اوشان به انجام گراید:

مقارن این حال سردار محمد یوسف خان و قاضی عبدالرحمن خان و سعدالدین خان پسر او و عنایت الله خان بن وزیر محمد عثمان خان و صاحب زاده میرآقا و نواب خان استرغچی و خان محمدخان بابکرخیل و میرزا مستمندخان و عبدالصمدخان مردان زائی، رهنورد حضور سردار ممدوح گشته، چون در موضع اوپیان [۱] رسیدند، سردار محمد عزیزخان بن امیر محمداعظم خان مرحوم که به امر سردار عبدالرحمن خان وارد پروان— حال موسوم ب جبل السراج— گردیده بود، به ملاقات سردار محمد یوسف خان آمده، پس از درک ملاقات در پروان بازگشت، و دو روز پس از آن سردار عبدالرحمن خان در روز نهم ماه شعبان سال هزار و دویست و نود و هفت هجری(صلعم) وارد «تتمدره» شده، به هریک از اعیان و اشراف شهر کابل و اطراف آن، تسلیت نامه ها نفاذ و ارسال فرموده، همه را خرسند نمود. در این حال سردار محمد یوسف خان و همراهانش که از مدت هشت روز در اوپیان درنگ داشتند، وارد تتمدره شده، شرف رکاب بوس حاصل کردند. بعد از آنجا سردار موصوف حرکت کرده، وارد چاریکار شد و در آنجا نامه ای از جنرال دانلداستیوارت و گریفن صاحب به سردار عبدالرحمن خان رسید که: «ما را هوای آن در سر است که نامهٔ اعلان امارت افغانستان را بنام شما منتشر سازیم. بنابرآن لازم است که شخصی رابرگزیده، در کابل بفرستید تا در روز اعلان امارت شما به کابل حاضر باشد.» و او سردار محمد یوسف خان عمّ مکرّمش را با صد سوار نظامی از

---

[۱] دردفتر (هوفیان) نوشته می شود. والله اعلم. ک.

فوج هجده نهری و قاضی عبدالرحمن خان بارکزائی و جنرال کتال خان و نائب محمد امین خان بیات و سید امرالدین خان در کابل نزد انگلیسان فرستاده، به سردار معزی الیه فرمود که بهر وسیله و واسطه ای که بتواند، والدهٔ ماجدهٔ سردار عبدالله جان ولیعهد مرحوم را دلجویی داده، از حرکتش به دیگر دیار بازداشته، به او بگوید که سردار عبدالرحمن خانت به منزلهٔ مادرش می داند.

خلاصه سردار محمد یوسف خان وارد اردوی انگلیس که از «حاجی پیک» کوچ داده، در موضع «کارنده»، معروف به بلندنواب فروکش کرده بود شد، و سردار عبدالرحمن خان با سه لک تن از غزات مترصد معلوم شدن احوال سردار محمد یوسف خان در چاریکار توقّف کرد. و سردار مذکور پس از ملحق شدن به اردوی انگلیس، یک تن از افسران انگلیسیه را با سی تن از سواران نظام دولت **برطانیهٔ عظمیٰ** همراه گرفته، از بلندنواب وارد کابل شد. انگلیسان نظر به اینکه او فرستادهٔ سردار عبدالرحمن خان بود، به اعزاز هرچه تمامتر در شیر پورش به لشکرگاه خویش فرود آوردند و سراپرده و خیمه های بزرگ جهت اعلان داشتن امارت سردار عبدالرحمن خان برافراخته، تمامت بزرگان و اشراف شهر و اطراف را فراهم ساخته، بعد جنرال سردانلد استیوارت **و سر فریدرک** رابرتس و گریفن صاحب و غیره افسران و منصبداران سپاه دولت انگلیس با اعیان کابل و اطراف در اندرون خیمه شده، سردار ولی محمدخان و غیره سران و بزرگان برکرسیهای جداگانه نشسته، سردار محمد یوسف خان را در بین کرسی جنرال سردانلداستیوارت و سر فریدرک رابرتس، برکرسی جای نشستن دادند و چون مجلس آراسته شده، اسباب مذاکره پیراسته گشت، جنرال سر فریدرک رابرتس مشعوفانه از جای برخاسته، بزبان انگلیسی نتایج و فواید دوستی و امارت سردار عبدالرحمن خان را نسبت به دولت قویهٔ انگلیس برشمرده، پس بجای خویش نشست و همچنین سردانلداستیوارت بپاایستاده، تقریر او را بلفظ انگلیسی اعاده کرده، برجای نشست. سپس گریفن صاحب برخاسته، بزبان افغانی و فارسی و انگلیسی، کلمات هردو تن اولین را ادا نموده، تبریک امارت اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان را نزد حضار مجلس بپای برد، و سردار محمد یوسف خان لب به تکلم گشوده، گفت که: اگرچه تمامت مردم افغانستان و ترکستان متعلقهٔ آن طوعاً رشتهٔ امارت اعلیحضرت والا را به گردن قبول نهاده و گوش به امر و نهی او داده، همگنان در راه اطاعت بپای خدمت، استوار ایستاده اند که دیگری را در این امر منتی بر او نیست. باری! از جانب دولت **برطانیهٔ عظمیٰ** نیز که ملک و مملکت و تخت امارت به وی واگذاشته شد، تشکر دوستی و اتحاد دولت موصوفه را بپای خواهد برد.

از این تقریر سردار محمد یوسف خان، سران انگلیس کف شادمانه بهم زده و اظهار شعف نموده، به سردار محمد یوسف خان گفتند که: «به عزّ عرض اعلیحضرت والا رسانیده، خواستار شود که از چاریکار در موضع «آقاسرای» پرتو نزول افکند، تا با هم ملاقات کرده مراسم دوستانه به تقدیم رسد. و سردار محمد یوسف خان، استدعای انگلیسان را در باب ملاقات اعلیحضرت والا بذریعهٔ عریضه از حضور فیض گنجور خواستار شده، خود از محفل تبریک امارت اعلیحضرت برخاسته، نزد ما در ستوده سیر ولیعهد مرحوم رفته، پیامی که ازسرکار والا داشت، نزد او بگذارید وهرچند تسلی داده دلجویی نمود، نپذیرفته، گفت که: «از این شهر بیرون شوم و هروقت که رشتهٔ دوستی امیر عبدالرحمن خان با سردارمحمد هاشم خان دامادم منعقد گشت مراجعت کنم، والاّ سرخویش و راه دیگر جانب پیش گیرم.» این را گفته، از کابل رهسپار غزنین شد و از قفای او تمامت خدمتکاران و نمک خواران امیر شیرعلی خان مرحوم با عیال و اطفال، راه فرار جانب

هند و دیگر ممالک خارجه برگرفتند.

مقارن این حال انگلیسان به موجب استدعایی که در باب ملاقات اعلیحضرت والا از سردار محمد یوسف خان کرده بودند، با بیست هزارتن از سپاه نظام و توپخانه از شیر پور به عزم آقاسرای که ملاقاتگاه قرار داده بودند بیرون شده، به قلعهٔ حاجی فروکش کردند. و دراین میان مردمی که برکاب سعادت انتساب والا انجمن شده بودند، اعلیحضرت والای امیر عبدالرحمن خان را در چاریکار به پادشاهی برداشته، بعد ذات حشمت صفات والا از عرض سردار محمد یوسف خان که بشرف مطالعهٔ ساطعه پیوسته بود، از چاریکار به عزم ملاقات انگلیسان رهسپار گشته، به سردار محمد یوسف خان فرمان فرستاد که هرچه از اسباب و آلات کارآمد از قبیل خیمه و فرش و ظرف و غیره آماده بتواند، از شهر درموضع ملاقات رساند؛ چنانچه او آلات و ادواتی که درخور شأن پادشاهی بود، بر پشت پیلها بارکرده، در موضع «زمه» فرود آورده، خیمه‌ها و سراپرده‌ها را در آنجا بر پای کرده بیاراست، و خود به صوابدید طرفین به امر میانجی گری اقدام کرده، شرفیاب حضور اقدس والا شده، مأمور گشت که از انگلیسان تعیین وقت ملاقات را کرده بازگردد که بروفق قرارداد انگلیسان، موکب والا حرکت نماید؛ چنانچه پس ازمعین داشتن وقت ملاقات ومعاودت او، تمامت غزات که ملازم رکاب حمایت انتساب بودند، با اعلیحضرت والا از آقاسرای جانب زمه مرحله پیما شدند. و چون اعلیحضرت والا به یک کروهی خیمهٔ ملاقاتگاه رسیدند، همعنان بودن جمّ غفیر را از راه حزم و احتیاط، همرکاب خویش لازم ندیدند؛ غازیان را بازداشته، جنرال غلام حیدرخان چرخی را به سالاری سواران نظام و نگاهداری غزات گماشت که ایشان را از حرکات ناسزا و خودسرانه بازدارد، و خود با معدودی چون قاضی ملا سعدالدین خان و میرسه بیگ خان و **فرامرزخان** و جان محمدخان و پروانه خان و میرزا محمد نقی خان لشکرنویس و غیره وارد زمه شده، انگلیسان نیز از لشکرگاه خود که یک کروه فاصله داشت حاضر بارگشته در مجلس با هم نشستند،و از جمله محمد سرورخان بن ناظر حیدرخان در قفای امیر عبدالرحمن خان بپای ایستاد.

از انگلیسان گریفن صاحب و کنی‌گم و کمشنر هستنگر و کریستی و غیره چند تن حاضر بودند که صحبت دوستانه اتفاق افتاده، انگلیسان اظهار کردند که: وضع امور زمانه، حالت سرکار امیرصاحب را بجایی رسانیده است که مطابق میل و خواهش دولت انگلیس می باشد. بنابر آن حکمران هندوستان و کارگزاران دولت علیاحضرت وکتوریا ملکهٔ انگلستان مشعوفند که اعلان نمایند که چنین شخصی ازنبیرگان امیر معظم مرحوم امیر دوست محمدخان را به امارت افغانستان بشناسند. و این امر برای دولت انگلیس اسباب خوشنودی است که طوایف افغان و بزرگان ایشان، شخص ممتازی را از خانوادهٔ محمد زائی که به شجاعت معروف، و به تجربت و فهم و کیاست موصوف است، منتخب به امارت نموده‌اند وخیالات امیر صاحب والا نسبت به دولت انگلیس در انتهای درجات دوستی خواهد بود. و تا زمانیکه حکومتش برقرار واین خیالات در ضمیرش استوار باشد. دولت انگلیس به ایشان امداد خواهد کرد و بهترین وضعی که دوستی خود را به دولت انگلیس ثابت نماید، این خواهد بود که با رعایای خودش که به ما خدمت نموده‌اند، بطور رأفت سلوک نماید، و جنرال محمدجان خان وردک را در لشکر خویش به منصب سپهسالاری سرافراز سازد. سرکار اشرف والا، امر سپهسالاری او رانپذیرفته پاسخ داد که مشارٌالیه نسبت به من چه خدمت کرده است که ازعطای این منصب بزرگ، فخریه حاصل کند؟ آری اگر با من غدر نکند، با او از طریق ملاطفت رفتار خواهم نمود، و این

را گفته و آنچه لازم گفتن و باعث انعقـاد گشتن رشتهٔ اتحاد بود، مذاکره یافته،بعد همگنان از مجلس برخاسته هرکدام جانب لشکرگاه و مقام خویش شد.

ذکر پرتو نزول افکندن اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان به مقر سلطنت ومذاکرات او درعرض راه زمه و کابل با انگلیسان

در وقت برخاستن از مجلس مـلاقات، انگلیســان از اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خـان استدعای دیگر ملاقات کرده، بعـرض رسانیدند کـه نزدیک اردوی خود جایـی را برای نشستن آراسته، جهت تقدیم تحایف و هدایا میخواهیـم با اعلیحضرت والا مـلاقات نماییم. **و او مسؤول ایشان** را بگوش قبول شنیـده، فرمودکه با مردم حاضرهٔ قوم و ملت خود مشورت کرده، بعد درهمین جـا با هم ملاقات خواهیـم کرد. انگلیســان، کریستی را جهـت استحضـار و استـفهام اجـازت قومـی اعلیـحضرت والا در زمـه گذاشتـه، دیگـران به لشکـرگاه شـدند. و اعلیحضرت والا نیز سـردار محمد یوسف خان را در اردوی معلّی آورد که استصواب آرای بزرگان ملت اسلام را مصحوب او به کریستی روانـه نماید؛ چنانچـه داخل عسکرگاه شده، از اعیـان ملت و بزرگان مملکـت در باب ملاقـات ثانی مشورت جُست. بعضی رأی نداده، بـه عزّ عرض رسانیـدند که مبادا انـگلیسان کیـدی اندیشیده باشند، و برخی تـرغیـب به ملاقات کرده، سخـن به مشاجره کشید. عاقبت الامر حضرت والا بروفق صوابـدید رأی صواب‌نمای خویش، طـریق ملاقات برگـرفته، در موضعـی که حال قصر سعادت حصر «شهرآرا» بیادگار این مدعا افراخته وپـرداخته شده است، با انگلیسـان ملاقی شده، چـون مجلس ملاقات بپای رفـت، اتواپی را که انگلیسـان مـتصرف شده بودند، تسلیـم حضرت والا نموده، مبلغ نوزده لک روپیه‌ای را که از مالیات ملک حصول کرده و صرف نمـوده بودند، نیز وعـدهٔ ادا کردن دادند، و پس از نشستن پـانزده دقیقه با هم وداع کرده، اعلیـحضـرت والا در عـمارت دروازهٔ سفیـد شیر پور اقامـت چند روزه گزید وانگلیســان راه پشاور و قـنـدهار برگـرفته، کـابل و افـغانستـان را واگذار شـدند و سردار مـحمـد یوسف خـان، انگـلیسان رونـدهٔ پشاور را بـه امر اعلیحضرت والا تا ده خدایـداد همراهی کرده، مراجعـت نمود و سردار محمد عزیزخان با اردوی مأمورهٔ قندهار تاغزنین رفته و رضانامه گرفته، معاودت نمود.

ذکر واقعات هرات و محاربهٔ سردار محمد ایوب خان با لشکر انگلیس در میمند

در خلال واقعات مذکـوره، خان آقایٔ جمشیـدی و جهانـدادخان قبچاق که ایشان را امیر شیرعلی خان از راه اعزاز در کابل طلبیـده به احترام نگاهـداشته بود، پس از رفتن امیر محمد یعقـوب خان در هند هر دو تن به امر انگلیسـان از کابل برای نفاق انگیختن و بدست آوردن هرات در غورات رفته، با سردار انبیاء خان تایمنی و

سردارعبدالله خان تیموری متفق شده، ابواب مکاتبه را با مردم شهر و اطراف هرات بازکردند، و سردار محمد ایوب خان آگاه گشته، لشکر به دفع ایشان گماشت؛ چنانچه خان آقا وجهانداد خان و بهبودخان نبیرۀ وزیر یارمحمدخان مرحوم را گرفتار ساخته، با قاضی هرات که به آنها مکتوب فرستاده بود، هرچهار تن را بضرب سرنیزۀ تفنگ هلاک فرمود و سردار عبدالوهاب خان ابن سردار میر افضل خان مرحوم را با یکفوج پیاده و دو ضرب توپ، مأمور «کشک» فرمود که یلنگ توش خان و محمدامین خان پسران خان آقای مقتول را تنبیه و سرزنش کنند، و سردار انبیاء خان تاب درنگ نیاورده، در یاغستان فیروزکوه درآمده پناه گزید و همچنین پسران خان آقا از راه فرار در میمنه که اینوقت سپاه پادشاهی آنرا فروهشته، دردست استقلال میردلاورخان بود رفتند.

مقارن این حال سپاه نظام هرات که پس از محبوس آمدن سپهسالار حسین علی خان در کابل، جنرال فقیر احمدخان ریکا را به تحریک نائب سالار حفیظ الله خان لهو گردی بقتل رسانیده، خانۀ او را تاراج کرده و بخود مغرور شده بودند، بعرض سردار محمد ایوب خان رسانیده، استدعای غزا با لشکر انگلیس کردند. و او از سبب آنکه افواج نظام کابلی بسیار، و شایق دیدار اهل و دیار خود بودند و ملازمان نظام هراتی اندک بوده، توان سد راه شدن کابلیان را نداشتند، ناچار عرض و استدعای ایشان را رد نکرده، از هرات بعزم جهاد جانب قندهار رو نهاد و چون یک منزل از شهر دور شد، فیض محمدخان جنرال که به امر سردار محمدایوب خان با سه فوج پیاده، میمنه را گذاشته، و ارد هرات شده بود، تمرد ورزیده، ازراه سرکشی آهَنگ جنگ کرد و با فوج هراتی شهر را استحکام داده، از شهر به عزم محاربه بیرون تاخت. سپاه کابلی رو به مقاتله نهاده، فیض محمدخان و سپاه هرات را مغلوب گردانیده، متعاقباً داخل شهر شده، شهر و بازار را تمام تاراج کردند و بسیار تن از هرویان را بکشتند، و فیض محمدخان را مرده وزنده نیافتند که فرار کرد و یا کشته گشت. سردار محمدایوب خان نیز به شهر بازگشت و پس از چندی رایت جهاد برافراشته، با یازده فوج پیاده و هشتصد سوارۀ نظام و سی ودو عراده توپ و حشر و ازدحام عامی از سواران ملکی هراتی و فراهی و پشت رودی و قندهاری و غیره مردم اطراف و نواحی از هرات رهسپار قندهار شد. سردار شیرعلی خان قندهاری آگاه گشته، ظاهراً جهت تسکین خاطر انگلیسانی که در قندهار بودند، بعزم مدافعۀ غزاتی که در پشت رود انجمن شده بودند، با سپاه گرانی راه برگرفت، و باطناً به ارادۀ مقاتله و محاربۀ سردار محمدایوب خان رو به فراه نهاد، و انگلیسان از اظهار او که از سپاه پادشاهی و توپخانه چیزی نگفته، به بهانۀ دفع مردم الوسی رهسپار آن محال شد، لشکر مکفی از افواج دولتی با او نگماشته، به اندازۀ مدافعۀ مردم الوسی، فوج و توپ همراه او و مأمور رفتن کردند. و در روز هفدهم ماه شعبان مطابق ایام ورود اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان در چاریکار، با سردار محمدایوب خان در بیابان میمند — مشهور به میوند — دچار شده، قبل از آنکه نائرۀ قتال شعله‌ور گردد، سه فوج پیادۀ قندهاری از سردار شیرعلی خان رو برتافته، به رکاب سردار محمدایوب خان پیوستند و او از قریۀ «سنگ بر» رو بجانب خصم نهاده، لشکر نظامی را باپیادگان الوسی از راه درۀ «گرمابک» امر پیش رفتن کرد و تمامت سواران را با خود همراه گرفته، طریق مقابل غنیم اختیار نمود، و غلام حیدرخان رساله‌دار افشاری را با میرزا غلام حسین خان قاینی نویسندۀ سردار نورمحمدخان، مشهور به سرتیپ و پنجصد سوار کُشاده از سواران پشت رودی و قندهاری و صد سوارۀ نظام، مأمور قراولی کرد، و هردو تن با سپاه انگلیس درآویخته، تادو ساعت کشش و کوشش مردانه نموده. سپاه انگلیس را از راه پیمودن بازداشته، فراوان تن را

خون بریختند، و هنوز نائرهٔ قتال در اشتعال بود که افواج پیادهٔ نظام با اتواپ صاعقه‌بار دررسیده دست به‌آلات پیکار بردند و تا پنج ساعت بازارگیر و دار را گرم داشته، در پایان کار لوای فتح افراشتند، چنانچه سپاه انگلیس پشت به‌جنگ داده رو به‌هزیمت نهادند، و جنرال ایفر نام انگلیس با بسیاری از افراد سپاه همراه او کشته گشته، از لشکر اسلام عبدالغفور خان بِرگِد هراتی و محمدانور خان کُمَیدان قندهاری و محمدزمان خان بارکزائی و پسر قادر خان با پنجصد تن از آحاد شربت شهادت چشیده هشت‌صد تن زخمدار شدند، و دیگران هزیمتیان سپاه انگلیس را تعاقت نموده بسیار تن را در عرض راه گریز از پا درانداختند . و از مشاهدهٔ این حالت کرنیل سنجان انگلیس خود و تمام سپاه را تباه دانسته فریاد زد که : کسی هست که خود را فدای دولت ساخته دلاوران اسلام را دست از کشتن و پا از تاختن باز دارد که نام انگلیس پست نشود ؟! و از فریاد و الغیاث او دوصد تن از پیادگان فوج گوره داخل دیواربست باغی که در کنار راه واقع بود شده به بازداشتن غُزاة پرداخته به‌کشاد دادن تفنگ گراییدند و دیگران منهزماً رو به قندهار همی‌دویدند . و غازیان که از قفای انگلیسان سرگرم ترکتاز بودند از گلولهٔ تفنگ جای‌گزیدگان باغ مذکور هیچ نیندیشیده با آنکه تگرگ‌آسا از ضرب گلوله به زمین می‌ریختند بیباکانه به دیواربست باغ بر شده داخل باغ گردیدند و با پیادگان گوره درآویخته به سرنیزهٔ تفنگ و ضرب شمشیر یکدیگر را زده، آخر الامر همهٔ دوصد تن گوره را از دم تیغ و طعن سنان و زبان نیزه گذرانیده یک تن را زنده نگذاشتند. و از این گرفتاری غازیان بقیهٔ سپاه انگلیس که دست از جان شسته بودند با تن خسته و دل شکسته داخل قندهار شدند، و غازیان متعاقباً وارد قندهار شده به‌امر سردار نامدار محمدایوب خان در روز بیست و هفتم ماه شعبان شهر و انگلیسان را در تنگنای محاصره انداختند و راه آمد شد را به‌روی انگیسان سخت بربسته کار را بر ایشان دشوار ساختند . و در روزهای محاصره ایشیک‌آقاسی محمدیوسف خان و فرخ خان کُمَیدانِ توپخانه از ضرب گلوله شربت شهادت نوشیدند تا که از « سمله » بذریعهٔ تلگراف به سپاه مقیم کابل از عسرت و گرفتاری سپاه مقیم قندهار خبر داده امر کردند که از راه معاونت در قندهار رفته محصورین را از قید گرفتاری رها دهند، چنانچه جنرال سر فریدرک رابرتس با سپاه گران در روز ورود اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان که پنجم ماه رمضان بود از کابل رهسپار قندهار شد . و در روز بیست و یکم این ماه والدهٔ ماجدهٔ ولیعهد مرحوم که از کابل در غزنین رفته و از آنجا با سردار محمدحسن خان و سردار محمدهاشم خان و سدار عبدالله خان راه قندهار برگرفته‌بود وارد آن دیار شده به سردار محمدایوب خان پیوست . و سپاه انگلیس روز بیست و سوم ماه رمضان وارد قندهار گردیده، در روز بیست و چهارم از راه « پیر پایمال » رو به‌میدان قتال نهاد و با سپاه سردار محمد ایوب خان درآویخت، و تا نیم روز آلات کارزار پایدار مانده، بسیار تن از جانبین کشته گشته، آخرالامر سپاه سردار محمدایوب خان راه هزیمت برگرفته فرار اختیار کردند، و از جمله کرنیل شیرمحمد خان هزاره با یکصد تن پیاده از فوج ایستاده تا یک ساعت هشت فوج پیاده‌نظام انگلیس را به‌زور بازوی مردانگی از تاختن بازداشته هزیمتیان اسلام را از ورطهٔ هلاک و دمار نجات داد، و دو رأس اسپ سواری او از ضرب گلوله سقط گردیده، اکثر از صدتن پیاده‌ای که با او همراهی کرده بودند درجهٔ رفیعهٔ شهادت یافته ، آخر الامر با بقیهٔ همراهانش از قفای هزیمت‌یافتگان راه برگرفت و انگلیسان فتحیاب گردیده آسوده‌خاطر شدند . و مادر ولیعهد و سردار

محمدهاشم‌خان و سردار عبدالله‌خان تا فراه با سردار محمدایوب‌خان همراه رفته درآنجا اقامت گزیدند، و سردار محمدایوب‌خان در هرات‌رفته، مقارن این‌حال سردار عبدالله‌خان بن اعلیحضرت امیر عبدالرحمن‌خان که در قندهار نظربند بود پدرود جهان کرد و سردار شمس‌الدین خان با سردار محمدهاشم خان بن امیر محمداعظم خان مرحوم از کابل به‌امر اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان و خواهش انگلیسان وارد قندهار شده متصرف آن دیار گشتند زیرا که تا این وقت انگلیسان قندهار را نسپرده از سردار شیرعلی خان می‌شمردند و شکست محاربهٔ « میمند » را حمل بر خطای او کرده او را با منسوبانش با خود برده در موضع «کوهی» واقع کنار شمالی بندر کراچی مسکن داده تمامت افغانستان را به ا علیحضرت امیر عبدالرحمٰن خان تفویض نمودند، فقط .

خاتمهٔ کتاب

از آنجا که اردارهٔ پادشاه محکوم حکم قضاست مؤلف ضعیف را نعمت گویایی و لیاقت وقایع‌نگاری
از پرتو آفتاب مرحمت‌انتساب اعلیحضرت « سراج الملّة و الدّین » نصیب گشته و علاوه بر آن
با وجودی‌که ما بندگان را در گرفتن نعمت و خواستن حاجت هیچ حجت نیست ذره‌وار
از حضیض خاکساری به‌اوج اعتبار بر افراخته در تألیف این خجسته کتابم مأمور
و نامور ساخته‌است که از این رهگـذر و از جهت آنکه ذات قدسی سمات
این‌پادشاه معارف و سیاسی‌آگاه مؤلف‌آسا سراپا این‌کتاب‌را به‌قلم
خویش حکّ‌و اصلاح‌فرموده و می‌فرمایند می‌باید و می‌شاید
که بر تمامت مـؤلفین تواریخ دیگر سـلاطین فخر و
مباهات کنـم و برخود بنـازم و دعای دوام
دولتش را همیشـه تاکه زنده باشم
ورد زبـان سـازم که :

الٰهی تا جهـان باشـد شـه ما کامـران باشـد

زلال عدل و احسان همچو فرمانش روان باشد